

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
«١١٤»

الغارات

(بزبان عربی)

تألیف

ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی اصفهانی

درگذشته به سال ۲۸۳ هـ

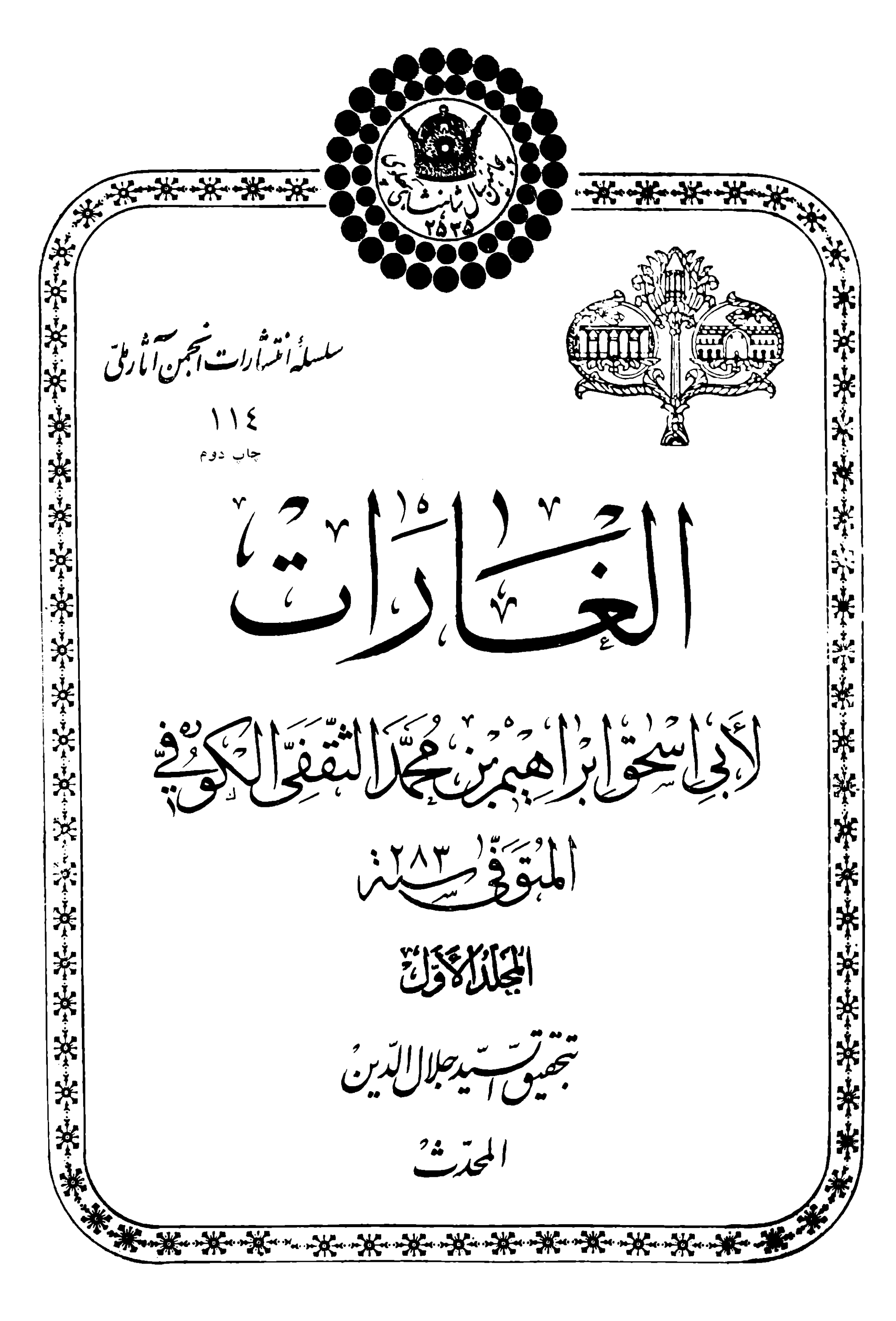
جلد اول

با مقدمه و حواشی و تعلیقات

میر جلال الدین حسینی ارموی

(محدث)

الغارات



سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۱۱٤

چاپ دوم

الغارات

لأبي اسحق ابراهيم بن محمد الثقفي الكوفي

المتوفى سنة ۲۸۳

المجلد الأول

تحقيق السيد جلال الدين

المحدث

ازاین کتاب سه هزار نسخه در چاپخانهٔ بهمن بطریق افست بچاپ رسید

شماره ثبت کتابخانه ملی ۷۱۷ مورخ ۲۵۳۵/۵/۱۳

۱۳۹۵ قمری

هفتمین نشریهٔ انجمن آثار ملی در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی

سال برگزاری جشن پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی

بنام آفریننده دانا و توانا

پوشیده نماند: دوره اول کتاب «الغارات» پس از چاپ و انتشار (در شهریورماه سال گذشته) چنان مورد استقبال قرار گرفت که انجمن آثار ملی لازم دید برای پاسخ گوئی به نیاز تعداد فراوان خواستاران به چاپ دوم آن مبادرت ورزد بدین لحاظ چاپ دوم دوره کتاب مستطاب نامبرده در سال فرخنده ۲۵۳۵ شاهنشاهی، سال برگزاری پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی، انجام پذیرفت واینك با ابراز خرسندی بسیار ازاینکه استقبال ازاینگونه کتابها نمودار توجه وآشنائی مردم حقیقت پرست وحقیقت دوست به مرتبت والای معنوی پیشوای آزادمردان و مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) است چاپ حاضر را همانند چاپ نخستین در دو مجلد و عیناً بهمان صورت به محضر شیفتگان اینگونه آثارعرضه میدارد و ازپروردگار بزرگ توفیق بیشترهمهٔ دوستداران عالم راستی وخواستاران جهان روشنائی و روشن بینی را در نیل به‌هدف‌های عالی خود مسئلت مینماید.

بمنّه وکرمه
انجمن آثار ملی

سزد که کاتب رضوان برای خلد کند سواد نسخهٔ این بر بیاض دیدهٔ حور

سرآغاز

بنام خداوند جان آفرین

با عرض سپاس بی اندازه به درگاه پروردگار جهان و درود فراوان بر روان پاک پیمبر بزرگ اسلام (ص)، در پرتو عنایات کریمانهٔ ذات خجستهٔ اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر کتاب «الغارات» تألیف ابو اسحاق ابراهیم بن محمّد بن سعید ثقفی اصفهانی، متوفّی سنهٔ ۲۸۳ هجری قمری، که از جملهٔ آثار و یادگارهای قدیم گران ارز تاریخی و دینی جامعهٔ اسلام بویژه مذهب شریف و آئین حنیف شیعهٔ امامیّه است به معرض انتشار و استفادهٔ علاقه مندان گذارده میشود و هرچند متن آن بزبان عربی است، چون موضوع مطالب کتاب با اندیشه و آئین قاطبهٔ ملّت ایران پیوستگی و ارتباط ناگسستنی دارد چاپ آن از لحاظ جمع داشتن بسیاری از حقایق تاریخی سودمند و بمورد بنظر می آید.

دانشمندان فرزانه بخوبی میدانند که اختران تابناکی از دنیای علم و تقوی همچون فضل بن شاذان (۱) و برقی صاحب «المحاسن» (۲) و کلینی (۳) و شیخ صدوق و پدرش (٤) و شیخ طوسی (۵) و ابوالفتوح رازی (٦) و شیخ طبرسی (۷) و خواجه نصیرالدین طوسی (۸) و بسیاری دانشمندان و پژوهندگان والا مرتبت دیگر از مرز و بوم ایران برخاسته و در عالم اسلام منشأ خدمات بس گرانقدر شده اند و پایه بلند علمی و مقام ارجمند روحانی و معنوی و خدمتهای ارزندهٔ ایشان به دین مقدس اسلام همچون آفتاب جهانتاب پیش همه کس روشن و آشکار و از حقایق غیر قابل انکار بوده و قولی است که جملگی برآنند.

از طرفی هم چه بسیار گنبد و بارگاهها و مساجد و مشاهد مشرّفه و زیارتگاهها و مدرسه‌های دینی و حسینیّه ها و فاطمیّه ها و تکیه ها و مجموعه های ساختمانهای خیریّه و عامّ المنفعه و دیگر آثار بس ارزندهٔ مذهبی و نفائس تاریخی و هنری و ملّی که بخاطر دین و دانش، یا بپاس حرمت امامان و امامزادگان بوسیلهٔ مردم ایران و از جهت دلبستگی باطنیشان با اهل بیت نبوّت بوجود آمده و در واقع همان عقیدهٔ صافی و نیّت پاک ایشان است که در مظاهر هنری جلوه گر

---

(۱) تا (۸) نام و کنیه و دوران زندگی دانشمندان مذکور در این قسمت پس از پایان سرآغاز به اختصار ذکر شده است.

و پدیدار گشته است، با این معنی که استادان رشته های گوناگون هنر از قبیل معمار و

کاشیکار و خوشنویس و حجار و آجرتراش و گچبر و آئینه کار و نقاش و درودگر و منبّت کار و

زرگر و بافندگان فرش و زری و نظائر آنان در طول قرنهای متمادی هنر خود را توأم با

اخلاص و ایمان بخاندان عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین در ابنیه و آثار هنری

بکار بسته اند و بدین ترتیب مردم ایران از هر مقام و طبقه توفیق انجام خدمت به خاندانی را

پیدا کرده اند که کریمه: اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ

وَ یُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیرًا (۹) در شأن ایشان نازل شده است.

با توجه بدین معانی انجمن آثار ملی چاپ کتاب حاضر را که روشن کننده حقایقی در

باره زندگانی و روش اداری و سیاسی و اخلاقی مولای متقیان حضرت علی ابن ابی طالب (ع)

است، و در عین حال سندی بس معتبر از یک دانشمند ایرانی در آنچه قاطبه مردم ایران

باور دارند بشمار میرود، خدمتی درخور فرهنگ اسلامی ایران می شناسد و از استاد گرامی

آقای میر جلال محدث کمال امتنان را دارد که وجود تنها نسخه چنین اثر دینی و فرهنگی مهم

ارزنده را، که بسیاری از فهرست نویسیان آن را مفقود الاثر و از بین رفته می پنداشتند،

خوشبختانه به انجمن اطلاع دادند و از طرف انجمن انجام کارهای دشواری را که لازمه چاپ:

کتاب بصورت حاضر بود بر عهده گرفتند.

دربارهٔ شرح حال مؤلف کتاب و نسخهٔ مورد استفاده توضیح کافی درضمن مقدّمهٔ مفصّل عربی و شانزده صفحه پیشگفتار فارسی داده شده است و چون عدّهٔ صفحات کتاب مجموعًا از هزار و دویست بیشتر بود مناسب شمرده شد که آن در دو جلد صحافی گردد جلد اوّل مشتمل بر حدود پانصد صفحه حاوی مقدّمهٔ فارسی و عربی و بخشی از کتاب (تا صفحهٔ ۳۷۲ پایان خبر بنی ناجیه) و جلد دوّم شامل تقیّهٔ کتاب و فهرستها (مجموعًا در حدود هفتصد و پنجاه صفحه.)

امید میرود که ترجمهٔ فارسی این اثر نغز و کم نظیر هم بطور شایسته و درخور حقایق مرقوم در آن فراهم و مورد استفاده بهتر و بیشتر و آسانتر هم میهنان ارجمند واقع گردد.

بمنّه و کرمه
انجمن آثار ملّی

(۹) از آیهٔ ۳۳ سورهٔ (۳۳) احزاب مفهوم سادهٔ آیهٔ مبارکه خطاب به اهل بیت چنین است که بطور تاکید میفرماید «خواستهٔ پروردگار دربارهٔ شما - خاندان رسالت - اینست که بدی و پلیدی را از شما ببرد و پاک و معصومتان بدارد»

۱ـ علم الدین ابو محمد فضل بن شاذان نیشابوری (متوفی در سال ۲۶۰ هـ)

۲ـ ابو جعفر احمد بن محمد بن خالد برقی مؤلف کتاب «المحاسن» متوفی در ۲۷۴ یا ۲۸۰ هـ

۳ـ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی مؤلف کتاب «الکافی» متوفی بسال ۳۲۹ هـ

۴ـ ابن بابویه ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین قمی مؤلف «من لا یحضره الفقیه» متوفی در ۳۸۱ هـ، درگذشت علی پدر ابن بابویه ۳۲۸ هـ

۵ـ ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی طوسی مؤلف تهذیب و استبصار و کتابهای نفیس دیگر متوفی در ۴۶۰ هـ

۶ـ ابو الفتوح رازی حسین بن علی بن محمد خزاعی مؤلف تفسیر «روض الجنان و روح الجنان» متوفی در حدود ۵۵۹ هـ

۷ـ امین الدین ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی مؤلف تفسیر «مجمع البیان» متوفی بسال ۵۴۸ هـ

۸ـ خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن طوسی جهرودی قمی متولد ۵۹۷ و متوفی در ۶۷۲ هـ

مادّه تاریخ پایان طبع و نشر کتاب

«الغارات»

سرودهٔ استاد جلال‌الدّین همائی

باب رحمت فضل دین و دانش است
«باز باش ای باب رحمت تا ابد»

هست دریای کرم درگاه فیض
«بارگاه ما لَهُ کُفُواً اَحَد»

چونکه از آثار ملّی انجمن
یافت «الغارات» طبعی معتمد

کار طبع و نشر آن پایان گرفت
در هزار و سیصد و پنج و نود

قَد بَدا کَالبَدرِ مَکشوفَ الدُّجیٰ
عالِیاً عَلیٰ خُدُرِّتِهِ طالَ الأَمَد

از محدّث یادگاری تازه ماند
بَعدَ ما قَد جَدَّ جِدّاً وَاجتَهَد

سر همائی برد در تاریخ و گفت:
مذهب حق را یکی قاطع سند

۱۳۹۵ هجری

قال علي عليه السلام

يا كميل مات خزان المال وهم أحياء

والعلماء باقون ما بقي الدهر أعيانهم

مفقودة وأمثالهم في القلوب

موجودة

«الغارات»

يا رُبَّ حَيٍّ مَيِّتٍ ذِكْرُهُ   وَمَيِّتٍ يَحيى بِأَخْبارِهِ
لَيْسَ بِمَيْتٍ عِنْدَ أَهْلِ النُّهى   مَنْ كانَ هٰذا بَعْضُ آثارِهِ

فهرس ما فى المقدمة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلامٌ على عباده الّذين اصطفى

أما بعد

این چند کلمه پیش گفتار مختصریست درپیرامون کتاب ومؤلّف آن .

این دفتر دانش واختر بینش که گنجی سراسر گهر ودُرجی لبالب درر است یکی از نفایس کتب باستانی ومفاخر مهمّ جاودانی است که از قرن سوم هجری بیادگار مانده است ، مؤلّف کتاب أبو إسحاق إبراهیم بن محمّد بن سعید بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود ثقفی کوفی است که از مؤلّفان نامی ونویسندگان معروف عصر خود بوده ودرحدود پنجاه جلد کتاب تألیف نموده است ، نسب وی چنانکه یاد شد به سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار بن أبی عبید ثقفی می‌پیوندد که از طرف أمیر المؤمنین علیه السلام والی مداین بوده است . ابراهیم درأوایل عُمر زیدی مذهب بوده سپس بمذهب حقّ امامیّة اثنا عشریّه گرویده است ، تاریخ ولادت وی در دست نیست لیکن بسال دویست وهشتاد وسهٔ هجری در اصفهان بدرود جهان گفته است ، وسبب انتقال وی از کوفه باصفهان آن بوده که وی کتابی بنام « المعرفة » درمناقب أهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام ومثالب دشمنان ایشان نوشت برخی ازدانشمندان کوفه اورا از نشر آن کتاب بجهت اشتمالش بر مثالب دشمنان أهل بیت مذکور منع نمودند لیکن او نظر باعتماد واطمینان تمام که بآن تألیف خود داشت ازنشر آن خودداری نکرد بلکه قدمی فراتر گذاشت وسوگند یاد نمود که آنرا درشهر اصفهان که آن زمان دورتر ازعقاید وآراء شیعیان ومخالف تر بامذهب وآئین ایشان بوده است نشر کند پس

به‌اصفهان کوچیده ودرآنجارحل‌اقامت‌انداخت وبنشر کتاب‌خوددرآن شهرپرداخت حتّی گروهی از علمای بزرگ قم ، ازآن جمله احمد بن أبی‌عبدالله برقی ، از أعاظم علمای شیعه و مؤلّف کتاب شریف « المحاسن » ، بخدمت وی آمده از او درخواست نمودند که‌بقم‌منتقل شودوی نپذیرفت وتاآخرعمردرآنجابسربردو گروهی‌از راویان بزرگ‌اصفهان ازقبیل‌حسن زعفرانی اصفهانی‌واحمد بن علویّهٔ اصفهانی وغیر ایشان ازمحضرش‌استفاده‌نمودند واز این روی اورا «ابراهیم‌بن‌سعیداصفهانی» نیز مینامند.

محدث قمی (ره) در تتمة المنتهی گفته (ص ٢٧٠) :

« ودر سنهٔ ٢٨٣ ابراهیم بن محمّد ثقفی وفات کرد واین شیخ جلیل از أحفاد سعید بن مسعود عمّ مختار بن أبی عبید بن مسعود است که أمیر المؤمنین علیه‌السلام اورا والی مداین کرده بود ودرزمان حضرت امام حسن علیه‌السلام نیزوالی بود وحضرت امام حسن بعدازآنکه جرّاح بن سنان در مُظلم‌ساباط مداین[1] آن جناب را زخم زد براو وارد شد واو جرّاح آورد وبمعالجهٔ زخم آن جناب مشغول شد .

وبالجمله ابراهیم اوّلاً زیدی مذهب بوده وپس ازآن بمذهب امامیّه منتقل شد وأصلش کوفی بود لیکن به‌اصفهان انتقال نمود وسببش‌آن بود که چون‌کتاب «معرفت» را تألیف کردکه مشتمل بودآن کتاب برمناقب أئمّهٔ أطهار علیهم‌السلام ومثالب أعداء ایشان ،کوفیّین تألیف آن کتاب را عظیم شمردند چه وضعش بر خلاف تقیّه بوده وباوی گفتند : مصلحت آنست که این کتاب را نقل نکنی و بیرون نیاوری ، فقال : أيّ البلاد أبعد من الشّیعة ؟ پرسید که کدام بلد است که شیعهٔ او کمتر واز شیعه دور تر است ؟ ـ گفتند : اصفهان ، پس ابراهیم قسم یاد کرد که آن کتاب را نقل نکند وروایت ننماید مگر دراصفهان .

پس از کوفه منتقل شد بشهر اصفهان وآن کتاب را که برخلاف تقیّه‌بود

١ـ یاقوت در معجم البلدان گفته : «مظلم وآنرا مظلم ساباط گویندااضافه شده بساباط که درنزدیك مداین است ، جایی است درآنجا ؛ ونمیدانم که چرا باین نام نامیده‌شده است» وفیروز ابادی گفته : « مظلم‌بروزن محسن است» یعنی بضم میم وسکون ظاء وکسر لام است .

در اصفهان روایت کرد ، پس جماعتی ازقمّیّین مانند أحمد بن محمّد بن خالد وغیر او به اصفهان رفتند واز او خواهش نمودند که بقم منتقل شود قبول ننمود ودراصفهان اقامت فرمود .

مؤلف گوید : از اینجا معلوم شد که أهل اصفهان در آن أعصار غیر امامی بودند بلکه از جای دیگر معلوم شده که در طریق نصب و عناد بودند پس أحادیثی که در مذمّت اهل اصفهان وارد شده محمول برزمانهای سابق است» .

آنگاه سه حدیث که براین مدّعا دلالت میکند نقل کرده و گفته است :

«احادیث مذکوروامثال اینها تمام مخصوص همان زمانها بوده واّلا درازمنهٔ متأخّره خصوص از زمانهای سلاطین صفویّه تا زمان ما بحمد الله بلدهٔ اصفهان قبّة الاسلام ومحطّ رحال أهل ایمان وهمیشه مرکز علم وعلماء بوده وقبور شریفهٔ بسیاری از أعاظم علما که حصر نتوان نمود درآن بلده است » .

این مختصریست از شرح حال مؤلّف که محصّل بیانات بزرگان شیعه‌است ، ماننجاشی وشیخ‌طوسی وعلاّمهٔ حلّی ، وطالب تفصیل بمقدّمهٔ عربی‌مراجعه‌نماید.

من ازمفصّل این قصّه مجملی گفتم تو خودحدیث مفصّل بخوان‌ازاین‌مجمل

هدف مؤلف

چون‌هدف مؤلّف در این‌تألیف آن بوده غارتهائی‌را که بعد از جنگ‌نهروان بقلمرو أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وسرزمینهای تحت تصرّف او از طرف معاویه شده است یاد کندآنرا « الغارات » نامیده است واین نوع تألیف درآن زمان میان‌ارباب سیر وتواریخ متداول بوده حتّی جماعتی مانند کلبی وأبو مخنف ومداینی ونصر بن مزاحم که همه از مشایخ مؤلّف هستند نیز هریك کتابی دراین موضوع بهمین‌نام گرد آورده است .

اگرچه غرض أصلی از تألیف این کتاب ذکر غارات بوده لیکن چون‌مؤلّف بسیاربا اطّلاع وپرمایه بوده ودر فنّ تصنیف وتألیف مهارت وتبحّر تمام داشته در مطاوی این کتاب ولابلای اوراق آن مطالب بسیار ارزنده تر از اصل موضوع را

که ذکر غارات مذکور باشد گنجانده است بطوریکه خواننده از آن مطالب فرعی وتبعی که بطفیل موضوع اصلی یادشده است بیشتر استفاده میکند ، غالب این مطالب که مؤلف بعنوان پیش گفتارو تمهیدمقدّمه وزمینه‌سازی برای دخول دراصل موضوع در اختیار خوانندگان گذارده در پیرامون آنست که مختصری از وضع حیات وچگونگی زندگانی أمیرالمؤمنین عليه السلام وروش‌اداری وسیاسی واخلاقی آنحضرت‌را که درسی آموزنده وتأمین کنندهٔ سعادت جاودانی برای نوع بشر است در دسترس خواننده بگذارد تا وی ازروی بصیرت ازمطالب کتاب بهره مند شود وبداند که‌این غارتهاهمانا انگیزهٔ جهل ونادانی ووسیلهٔ حق کشی‌ونابود کردن‌عدالت ودست‌آویز تمایلات وأغراض‌نفسانی وزائیدهٔ هوی وهوس‌مشتی دنیا طلب بوده است تا درنتیجه ظالم ومظلوم خود بخود ازهمدیگر جدا شده و هریك از حقّ وباطل روشن وپیدا وآشکار وهویدا گردد .

آثار مؤلف

چنانکه یاد شدمؤلف (ره) قریب به پنجاه جلد کتاب تألیف نموده ومتأسّفانه دستبرد های روزگار وپیش آمد های ناگوار همهٔ آنها را مانند بسیاری از آثار نفیسهٔ گذشتگان از میان برده ، وبنابر اطّلاعی که از تتبّع فهارس کتب موجود برمیآید نشانی ازآنها برروی زمین باقی نمانده است وفقط کتاب « الغارات »حاضر است که از این خطر نابودی جان بدر برده و اکنون بفضل خدا در دسترس فضلا و خوانندگان قرارمیگیردوبدین‌وسیله نام مؤلّف‌را زنده وروح‌وی را شادمیگرداند .

این‌کتاب از زمانهای پیشین‌وأدوار گذشته مورد استفادهٔ علمای بزرگ‌اسلام بوده ودانشمندان نامی وبرجستهٔ فریقین مطاوی آن را درکتب خود نقل نموده اند تا آنجا که ابن أبی الحدید معتزلی بغدادی در شرح نهج البلاغه بسیاری از قصص وروایات آنرا درج‌کرده وبرسایر کتب تاریخ مقدّم شمرده است تا چه رسد بعلمای شیعه که طبق تصریح علاّمهٔ مجلسی وشیخ حرّ عاملی ومحدّث نوری و جمعی دیگر

از سایر فحول علمای ما ـ رضوان الله علیهم ـ این کتاب مورد قبول واعتماد فرقهٔ حقّهٔ امامیّه بوده ودر عداد کتب معتبره بشمار رفته واحادیث وروایات آن درمیان ایشان محلّ تمسّك ومأخذ احکام واقع شده وبااین همه متأسّفانه نسخ آن نایاب گردیده است.

کلمات اهل فن در بارهٔ نسخهٔ «الغارات» و کیفیت نسخه‌ای که اساس طبع کتاب بر آن است

نظر بآنکه نسخهٔ مخطوط کتاب «الغارات» که متعلّق بنگارنده وأساس طبع کتاب حاضر است مشوّش ومندمج ودرهم وبرهم وغیر مصحّح بود از این روی درصدد برآمدم که نسخهٔ دیگری را از آن بدست آورم تا در تصحیح کتاب از آن نیز کمك گرفته واز هردو استفاده کنم متأسّفانه تیر این آرزو بهدف مقصود نرسید.

توضیح این اجمال آنکه بعداز مراجعه بفهارس کتب که مظنّهٔ ذکر مواردوجود این قبیل نسخ است معلوم شدکه نسخه‌ای از آن در دسترس نیست.

بروکلمن در تاریخ الادب العربی گفته[1]: «ابراهیم بن محمّد الثّقفي ابتدا از زیدیّه بود سپس إمامی اثناعشری شد و درسال ۲۸۳ در اصفهان درگذشت چنانکه در منهج المقال استرابادی صفحهٔ ۲۶ مذکور است ، مجلسی با آنکه کتابهای تاریخی بسیاري داشته از کتاب الغارات او بطور وفور نقل می کند (این را ریتّر گفته است)».

شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) در الذریعه گفته: «نسخه‌ای از الغارات ثقفی نزد مجلسی (ره) بوده‌است ودر بحاراز آن نقل‌میکند، و نسخه‌ای نیز بدست شیخ‌ما حاجی میرزا حسین نوری(ره) رسیده وآن بزرگوارآنرا بخطّ خودنسخه برداری نموده است، ونیز نسخه‌ای ازآن در کتابخانهٔ راجه در فیض آباد (ماری ۲) هست».

۱ـ رجوع شود به‌ص.۴۰ جلدسوم ترجمهٔ کتاب بروکلمن بقلم‌دکتر عبدالحلیم نجار.

چون بقرینهٔ سایر موارد از « الذّریعه » معلوم است که مراد او از این کتابخانه « کتابخانهٔ راجه محمّد مهدی» است که درفیض آباد بوده است پس من جریان‌را به انجمن آثارملّی گزارش نمودم انجمن نیز نامه‌ای بسفارت‌کبرای شاهنشاهی درهند نوشته ودرخواست تهیّهٔ میکرو فیلم آنرا نمود ، همچنین نگارنده این تقاضا را از دوست گرامی خود آقای ایرج افشار مدیر کتابخانهٔمرکزی ومرکز اسناد دانشگاه نمود ایشان هم‌نامه‌ای برایزنی فرهنگی ایران‌نوشته وتقاضای میکروفیلم از نسخهٔ هندرافرمودنددرایزن محترم فرهنگی ایران نیز پاسخی برای‌نامهٔ آقای ایرج افشار فرستادندکه صورت‌آن عیناً درصفحهٔ آینده (ص ز ـ ح) درج میشود .

دکتر صلاح الدین‌منجد که از رجال این فنّ و از مردان این میدان‌اند ، و از خُبرت و اطّلاع بر نسخ مخطوطهٔ عربی حظّی وافر و نصیبی کامل دارند ودر کنگرهٔ بزرگداشت‌سیبویه که در اوایل سال جاری (۷ـ۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۳)در شیراز برگزار شد شرف حضور داشتند نگارنده این مطلب را با ایشان در میان گذاشته و سراغ نسخهٔ غارات را از ایشان گرفت ایشان اظهار داشتند که فعلاً نسخه ای را از آن در نظر ندارم‌لیکن بعد از برگشتن به بیروت ، مراجعهٔدقیق‌تر که قابل اطمینان تر باشد نموده ونتیجه را بشما مینویسم پس بعد از برگشتن به بیروت نامه ای نوشته و نسبت بغارات چنین اظهار نظر نموده اند :

«امّا درپاسخ‌پرسشی که نسبت‌بکتاب «الغارات‌ثقفی» کرده‌ایداظهار میدارد :

من بفیشهائی که در موضوع نسخه‌های خطّی دارم نگاه کردم و بهمهٔ مظانّ مخطوطات عربی نیز مراجعه نمودم باین نتیجه رسیدم که کتاب « الغارات ثقفی » از بین رفته است و نسخهٔ مخطوطی از آن درهیچ یك از کتابخانه های جهان طبق فهارسی که دردست است وجود ندارد و نصوصی که ازآن کتاب نقل شده است همانا قسمتهائی است که عالم متبحّر وثقهٔ ناقد ابن أبی الحدید در شرح معروف خود بکتاب نهج البلاغه نقل نموده است وبس » .

(صورت نامهٔ دکترمنجّد در صفحهٔ ط درج خواهد شد)

University of Tehran

Central Library and Documentation Center

Avenue Shah-Reza
ehran, IRAN

کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد

۲۲۴۳/ک م

۵۳/۵/۳ استاد دانشمند جناب آقای دکتر جلال الدین محدث

احتراماً به استحضار می رساند :

عطف به نامهٔ شماره ۱۵۸۸/ک م مورخ ۵۳/۳/۲۷ از رایزنی فرهنگی ایران در دهلی تقاضا شده بود که از کتاب "الغارات" میکروفیلم تهیه بشود تا برای استفادهٔ علمی در اختیار آن استاد دانشمند قرار گیرد ، اینک فتوکپی نامه شماره ۳۸۹/ف مورخ ۵۳/۴/۲۸ که از رایزنی مذکور راین مورد واصل شده است به پیوست به حضور محترم عالی تقدیم می شود .

ایرج افشار

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد

نامهٔ آقای ایرج افشار

بيروت في ١٨ مايس ١٩٧٤

حضرة الأخ الأستاذ المحقق الدكتور مير جلال الدين محدّث
حفظه الله

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

وبعدُ، فقد كنتُ مسروراً جداً بالاجتماع بكم في مؤتمر سيبويه في شيراز، ثم في طهران. وأشكركم على حفاوتكم بي.

أمّا سؤالكم بشأن كتاب الغارات فإني بحثتُ في بطاقاتي وفي جميع مظانّ المخطوطات العربية فوجدت أنّ هذا الكتاب مفقود ليس له نسخة خطيّة معروفة الآن في أي مكتبة من مكتبات العالم، والنصوص التي نعرفها هي ما نقله العالم الثبت ابن أبي الحديد في شرحه المستفيض لكتاب نهج البلاغة.

هذا، وأرجو الله أن يوفّقكم في عملكم ويُسبغ عليكم الصحة الدائمة والعافية.

المحب
المخلص

صلاح الدين المنجّد

نامهٔ آقای دکتر منجّد

دکتر صفا خلوصی درمجلهٔ « المعلم الجدید » کتاب غارات ابن هلال ثقفی را در عداد کتب از میان رفته معرّفی نموده است.

عبدالزهراء حسینی در جلد اول مصادر نهج البلاغه باین سخن پاسخ داده و گفته (ص۲۵۹) :

« کتاب غارات از میان نرفته زیرا نسخهٔ مخطوطی از آن درکتابخانهٔ آیةالله بروجردی در قم هست ».

نصّ عبارت دکتر صفا خلوصی واعتراض عبدالزّهراء بر آن
درمقدّمهٔ عربی بتفصیل یاد خواهد شد ان شاء الله تعالی

پس نگارنده بقم رفته واز نجل بزرگوار آیة الله بروجردی حاجی آقا سیّد حسن ـطال بقاؤهـ پرسیدم که آیا چنین نسخه‌ای درکتابخانهٔ والد مرحوم‌تان هست یا نه؟ درصورت وجود آنرا در اختیار من بگذارید تا برای چاپ کتاب از آن نیز استفاده شود ایشان اظهار عدم اطّلاع بر وجود چنین نسخه ای کردند لیکن نظر بسوابقی که درمیان است وعده‌فرمودندکه درکتابخانهٔ والد مرحوم شان‌که دراختیار دارند بگردند و درست بررسی و رسیدگی کنند اگر دسترسی بآن نسخه یافتند نگارنده رااطّلاع بدهند تاازآن نیزاستفاده شود وچون‌خبری نرسید معلوم‌میشود که نسخه‌موجودنیست.

پس ناگزیر باین گفتار سعدی :

« کهن جامهٔ خویش‌پیراستن به از جامهٔ عاریت خواستن »

عمل کرده وبا نسخهٔ کهنهٔ خود ساختم و بوصله وپینهٔ‌آن پرداختم واساس طبع را برهمان نسخهٔ موجودمنحصر بفرد گذارده ومطاوی‌آنرا بکمك گرفتن از موارد نقل مطالب آن تصحیح وطبع‌کردم تابتوفیق خداکارآن بجائی‌رسید که باتمام مشکلات و مبهماتی که درآن‌باقی‌مانده است مصداق این‌مصراع«بدین‌شکستگی‌ارزد بصد هزار درست » گردید.

اشکالات تصحیح کتاب

و معذرت از صاحبدلان و اولوا الالباب

برصاحبدلان که روی سخن با ایشان است پوشیده نیست که تصحیح وتنقیح کتابهایی که نادر الوجود وقلیل النّسخه است مانند تصحیح وتنقیح کتابهایی نیست که نسخه‌های آنها بسیار ، وشایع وسایر در أقطار وأمصار است ؛ کتبی که پیوسته در دسترس بوده وعلما وفضلا خلفاً عن سلفٍ درس وبحث ومقابله وتصحیح واستنساخ واستکتاب آنهارا وجههٔ همّت ساخته وبشرح وبیان وتحشیه و تعلیق و اشاعه ونشر آنها پرداخته اند ، میتوان برای مثال باین قبیل کتب کتب أربعهٔ خاصّه وصحاح ستّهٔ عامّه را ذکر نمود ؛ زیرا هرمشکلی که در این قبیل کتابها بوده پیشینیان در این طول زمان راه حلّ آنرا بقدم جدّ وجهد پیموده و گره آن مشکل را از روی صدق دل بسر انگشت تحقیق گشوده اند پس در تصحیح و تنقیح این نوع کتابها صلاحیت متصدّی ومراجعه بمآخذ در موارد لزوم کافی است بخلاف کتبی که نسخ آنها در دسترس نبوده و از زمان تألیف هرگز مورد مقابله و تصحیح قرار نگرفته وهنوز عالمی بعنوان بررسی و تحقیق بآنها دست نیازیده است بلکه بقول معروف تاکنون دست کسی بدامان وصال آنها نرسیده وهنوز بکر است ، پُر واضح است که‌فرق میان این دوتصحیح ودو نوع کتب بسیاربلکه خارج از حدّ اندازه گیری و قیاس‌است‌چنانکه‌شاعر گفته :

میانِ ماهِ من تا ماه گردون　　تفاوت اززمین‌تاآسمان‌است

بدیهی است که هرچند دایره تنگتر باشد کار سختتر خواهد بود مثلاً اگر تألیف‌قدیمتر باشدونسخه منحصر بفرد باشدودرعین‌حال‌مشوّش ومغلوط ودستخورده ؛ الی غیر ذلك از مشکلاتی که موجب مزید صعوبت امر میگردد تا کار بجائی رسد که تصحیح ممکن نباشد .

بعد از تمهید این مقدّمه میگوئیم :

ازبیانات گذشته بخوبی روشن شد که « الغارات ثقفی » ار کتابهایی است که نسخ ان از قدیم الایّام أعزّ از کبریت أحمر ونایاب تر ار سیمرغ و کیمیا بوده است وبر این حال تا کنون باقی است بدلایلی که یاد کردیم .

خصایص نسخهٔ منحصر بفرد

نسخه تاریخ کتابت ندارد لیکن اسلوب کتابت ووضع کاغذ وخطّ نشان‌میدهد که دراواخر زمان صفویّه نوشته شده باشد وکاتب تصریح کرده که نسخهٔ أصل که مأخذاستنساخ وی بوده است مشوّش ودرهم وبرهم بوده ازاین روی نتوانسته‌مطالب کتاب را درست‌مرتّب کند دریکجا گفته : «در اینجا سقطی هست» ودر جای‌دیگر گفته : « محتمل است که در اینجا سقطی باشد » در صورتی که ما بتوفیق خدای تعالی این دوقسمت متوهّم السّقط ومحتمل السّقط رابکمك قراین قویّه وامارات قاطعه از لابلای اوراق کتاب پیدا کرده ویاد کردیم که این توهّم سقط واحتمال سقط درنتیجهٔ تشویش وپس وپیش شدن اوراق کتاب برای مستنسخ روی داده است ودر آخر کتاب نیز گفته :

« تمّ کتاب الغارات علی‌حذف الزّیادات وتکراراتٍ »

یعنی

کتاب بپایان رسید با توجّه باینکه من بتلخیص آن پرداختم و زیادات وتکراراتی را ازآن دور انداختم .

چون‌اعتراضاتی که براین‌قبیل‌تصرّفات ناروا لازم است درمقدّمهٔ عربی شده وخصایص دیگر نسخه نیزدرآنجا یادگردیده است‌بهترآنست که‌برای این‌امربآنجا مراجعه شود .

پس أهل فنّ وصاحبان فضل‌وکمال که‌مردان این‌میدان وحریفان این گوی وچوگان اند بعد ازتوجّه بامور یاد شده اگردراین کتاب بناهمواریهایی‌ازجهت تصحیح وتنقیح که‌مربوط‌بنگارنده میباشد برخوردندبطورقطع وی‌را معذور خواهند

داشت و خواهند دانست که تصحیح این کتاب باری بوده کمر شکن و کاری بود طاقت فرسا ، وبخوبی خواهند دریافت که چنان نسخه ای‌را باین صورت درآوردن چه مقدار مؤونه لازم دارد؛ العاقل یکفیه الاشارة ، شاعر نیکو گفته است :

آنکس که ز کوی آشنائیست　　　داند که متاع ما کجائیست

قدر دانی از کسانی که کتاب غارات حاضر را زنده نگهداشته‌اند

ناگفته نماند که اگر زحمات دوتن از بزرگان اسلام وعلمای اعلام نمی‌بود من باکمال تهیدستی وبی بضاعتی که دارم هرگز نمیتوانستم با چنین نسخه ای در راه تصحیح این کتاب عظیم‌الشّأن قدمی بردارم تا چه رسد که بتصحیح آن همّت گمارم وحواشی وتعلیقات بر آن بنگارم پس لازم است که آن دو تن را در اینجا معرّفی کنم واز ایشان تشکّر و سپاسگزاری نمایم وآن دو تن باین ترتیب اند :

۱ ـ عالِم شهیر عالمَ اسلام عبد الحمید بن‌أبی‌الحدید معتزلی بغدادی شارح نهج البلاغه زیرا وی بیشتر مطالب ومندرجات کتاب غارات را درشرح نهج البلاغه نقل کرده ودر چندمورد نیز برخی ازکلمات مشکل را برداشته وبجای آنها کلمات سهلتری گذاشته است و درپاره ای از موارد نیز بتوضیح و شرح آن مطالب پرداخته است .

۲ ـ غوّاص بحار أحادیث و اخبار و ناشر آثار ائمّهٔ أطهار مولی محمّد باقر مجلسی که تمام مطالب‌غارات‌را در مجلّدات بحار نقل کرده و هیچگونه تغییری در عبارات‌نداده مگر در مواردی که تلخیص کرده وتصریح بآن نموده است ودر موارد مقتضی‌نیز بشرح وبیان آنها پرداخته است .

و میتوان در دنبال این دو نفر دو نفر دیگر را از علمای شیعه بشمار آورد باین ترتیب :

۱ ـ شیخ بزرگوار و عالم عالیمقدار محمّد بن الحسن الحرّ العاملی صاحب کتاب شریف و سائل الشّیعة .

۲ ـ حامل لوای حدیث و رجال در قرن چهاردهم هجری حاج میرزا حسین نوری مؤلف مستدرك الوسائل .

زیرا این دو نفر نیز قسمتی از أحادیث مربوط بعقائد و أحکام و أخلاق مذکور در کتاب غارات را در کتابهای خود درج نموده اند .

نگارنده درذیل صفحات بموارد نقل این بزرگان و غیر ایشان از علما نیز اگر نقلی از کتاب «الغارات» کرده باشند با ذکر نام کتاب و باب و صفحه و سطر اشاره نمود تا هر که خواست بمورد نقل از کتاب مذکور مراجعه کند .

شکر و دعا

نظر بآنکه این بزرگان مطالب کتاب را نقل کرده وجادّه را صاف نموده‌اند و من بکمك استفاده از منقولات آنان و در نتیجهٔ استعانت از بیانات و تحقیقات ایشان این کتاب را درست کرده و فواید مربوط بآن را از موارد متفرّقه گرد آورده و برشتهٔ تتبّع و تحقیق بهم بسته‌ام زیبنده و بجاست که دست بدعا بردارم و بدرگاه خدای تعالی عرض کنم :

اللّهم تقبّل خدمات هؤلاء و ارفع درجاتهم وضاعف حسناتهم و اجزهم عن الاسلام و أهله خیر الجزاء انّك علی کلّ شيءٍ قدیر و بالاجابة جدیر .

چون انجمن آثار ملّی پیوسته همّت خود را بر نشر آثار مفیدهٔ باستانی واحیاء کتب نفیسهٔ پیشینیان گماشته و پرچم افتخار خدمت بدین و دولت و ملك وملّت را بدین وسیله برافراشته است نگارنده طبع و نشر این کتاب را از آن انجمن درخواست نمود اعضای محترم انجمن نیز پیشنهاد این جانب را با آغوش باز پذیرفته ووسائل چاپ آنرا چنانکه شاید و باید فراهم نمودند امیدآنکه خدای تعالی بفضل بی منتهای خود امثال این خدمات را بدرجهٔ قبول مقرون فرموده وتوفیقات این قبیل اشخاص را افزون گرداناد بمنّه وجوده .

حمد و ثنا

سپاس مرخدای را ـ جلّت أسماؤه وعمّت نعماؤه ـ که بدستیاری قائد توفیق او گره مشکلات پرپیچ وخم این کتاب شریف را گشودم وبپایمردی رائد تأیید او

عقبات طاقت فرسای مراحل تصحیح و منازل تنقیح این اثر مُنیف را پیمودم تا سر منزل مقصود رسیدم و باین نتیجه نائل گردیدم که این خزانهٔ معانی و گنجینهٔ معارف که از دیر باز و سالیان دراز مانند سایر مفاخر بسیار و مآثر بی شمار بازمانده از پیشینیان طبق مضمون مثل معروف « کم خبایا في زوایا » در کنج خفا و زاویهٔ استتار و اختفا مستور و نهان و مدفون و پنهان مانده ، و عناکب نسیان بر روی آن تارهای خود را تنیده بود درمنظر ومرآی جهانیان جلوه گر گردید وعروسان معانی آن در دسترس خاطبان قرار گرفت .

فالحمد لله الّذي هدانا لهذا وما كنّا لنهتدي لو لا أن هدانا الله .

فحمداً له ثمّ حمداً له   على ما كسانا رداء الكرم
وشكراً له ثمّ شكراً له   على ما هدانا لشكر النّعم

اللّهمّ اجعله بفضلك العظيم خالصاً لوجهك الكريم وانفعنا به في حياتنا وبعد المنون يوم لا ينفع مالٌ ولا بنون إلّا من أتى الله بقلبٍ سليم بحقّ حبيبك محمّدٍ وآله الطّاهرين صلواتك عليه وعليهم أجمعين .

ختامه مسكٌ وفي ذلك فليتنافس المتنافسون

تقدیم و اهدا

چون این کتاب مشتمل بر أخبار و آثار أقضى الاُمّة وأبو الأئمّة امام المتّقين وقائد الغرّ المحجّلين أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام است و نزدیکترین فرد بآن حضرت در این زمان دهمین فرزند او حجّة بن الحسن العسکری است که ولیّ خدا وامام هُدی ، ووارث انبیا وخاتم اوصیا ، و کهف الأمان وصاحب الزّمان است ـ أقرّ الله عيون الشّيعة بنور طلعته البهيّة الباهرة، وشيّد أركان الشّريعة بظهور دولته القويّة القاهرة ـ راه و رسم ادب و طریقه و روش خدمتگزاری و وظیفه شناسی اقتضا میکند که بآستان ملایك پاسبان آن بزرگوار تقدیم و اهدا شود زیرا اگر چه آفتاب طلعت آن حضرت در پس پردهٔ غیبت پنهان است امّا وجودش واسطهٔ فیض وجود

است و رابطهٔ غیب و شهود ، سبب بقای زمین و آسمان است و وسیلهٔ نزول برکات آشکار و نهان .

امید آنکه این خدمت در آن ساحت با عظمت عزّ قبول یابد زیرا سجیّت صاحب‌ساحت مانند آباء بزرگوارش کرم است وانعام وعنایت، وسیرتش مانند اجداد والاتبارش تفضّل و احسان ورعایت .

تو مگو مارا بدان شه بار نیست　　　با کریمان کارها دشوار نیست

۲۴ محرم الحرام ۱۳۹۵ هجری = ۱۷ بهمن ۱۳۵۳

میر جلال‌الدّین حسینی اُرموی
محدّث

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

أما بعد

فهذا مختصر يبحث عن ترجمة المؤلّف والمؤلَّف ويشرح حالهما ، فنقول والله المستعان وعليه التُّكلان [1] :

أما المؤلف فهو أبو إسحاق ابراهيم الثقفى الكوفى الاصبهانى الشيعى الّذي صرّح بترجمته جماعة من العلماء .

فمنهم الخرّيت الخبير الّناقد الّنحرير **أبو الفرج محمد بن اسحاق** المعروف بـ « **ابن النديم** » **فى كتابه « الفهرست » فانه قال فيه** في الفنّ الخامس من المقالة الّسادسة (وذلك الفن يحتوى على أخبار فقهاء الّشيعة وأسماء ما صنفوه من الكتب) ما نصّه [2] :

الّثقفيّ أبواسحاق إبراهيم بن محمّد الاصفهانيّ من الّثقات العلماء المصنّفين وله من الكتب كتاب أخبار الحسن بن عليّ عليه السلام

و منهم شيخ الطائفة **أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي** ـ قدّس الله روحه القدّوسي ـ **فانه قال فى كتاب رجاله** في باب من لم يرو عن الأئمّة عليهم الّسلام ما نصّه [3] .

---

١ ـ هو بضم التاء و سكون الكاف على زنة البرهان اسم من : « توكلت على الله » أى اعتمدت عليه ووثقت به وعلمت بأن المخلوق لا يضر ولا ينفع ، و لايعطى ولا يمنع .

٢ ـ انظر ص ٣٢٧ من طبعة مطبعة الاستقامة بالقاهرة .

٣ ـ انظر ص ٤٥١ من طبعة النجف سنة ١٣٨١ هـ ق .

« إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ كوفيٌّ له كتبٌ ذكرناها في الفهرست » .

وقال في الفهرست [١] :

إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثّقفيّ ـ رضي الله عنه ـ أصله كوفيٌّ ، وسعد بن مسعود أخو أبي عبيد بن مسعود عمّ المختار، وّلاه عليٌّ عليه السلام على المدائن ، وهو الّذي لجأ إليه الحسن عليه السلام يوم ساباط ، وانتقل أبو اسحاق إبراهيم بن محمّد إلى اصفهان وأقام بها ، وكان زيديّاً أوّلاً ثمّ انتقل إلى القول بالامامة ، ويقال : انّ جماعةً من القمّيّين كأحمد بن محمّد بن خالد وغيره وفدوا عليه إلى اصفهان وسألوه الانتقال إلى قمّ فأبى .

وله مصنّفاتٌ كثيرةٌ منها كتاب المغازي ، كتاب السّقيفة ، كتاب الرّدّة ، كتاب مقتل عثمان ، كتاب الشّورى ، كتاب بيعة أمير المؤمنين عليه السلام ، كتاب الجمل ، كتاب صفّين ، كتاب الحكمين ، كتاب النّهر[وان][٢]، **كتاب الغارات** ، كتاب مقتل أمير المؤمنين عليه السلام ، كتاب رسائل أمير المؤمنين عليه السلام وأخباره وحروبه غير ما تقدّم ، كتاب قيام الحسن بن عليّ عليه السلام . كتاب مقتل الحسين عليه السلام ، كتاب التّوّابين وعين الوردة ، كتاب أخبار المختار ، كتاب فدك . كتاب الحجّة في فعل [فضل] [٣] المكرمين ، كتاب السّرائر، كتاب المودّة في القربى ، **كتاب المعرفة** ، كتاب الحوض والشّفاعة ، كتاب الجامع الكبير في الفقه ، كتاب الجامع الصّغير، كتاب ما نزل من القرآن في أمير المؤمنين عليه السلام ، كتاب فضل الكوفة ومن نزلها من الصّحابة ، كتابٌ في الامامة كبيرٌ كتابٌ في الامامة صغيرٌ ، كتاب المتعتين ، كتاب الجنائز ، كتاب الوصيّة .

وزاد أحمد بن عبدون في فهرسه :

كتاب المبتدأ ، كتاب أخبار عمر ، كتاب أخبار عثمان ، كتاب الدّار، كتاب ـ

١ ـ انظر ص ٣ـ٦ من طبعة النجف سنة ١٣٥٦ هـ ق .

٢ ـ في نسخة .

٣ ـ في نسخة .

الأحداث ، كتاب الحروراء ، كتاب الاستنفار والغارات ، كتاب السّيرة ، كتاب أخبار يريد ، كتاب ابن الزّبير ، كتاب التّفسير ، كتاب التّاريخ ، كتاب الرّؤيا ، كتاب الأشربة ؛ الكبير والصّغير ، كتاب زيد وأخباره ، كتاب محمّد وإبراهيم ، كتاب من قتل من آل محمّد عليهم السلام ، كتاب الخطب المعربات .

أخبرنا بجميع هذه الكتب أحمد بن عبدون عن عليّ بن محمّد بن الزّبير القرشيّ ، عن عبد الرّحمن بن إبراهيم المستملي ، عن أبي إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ .

وأخبرنا بكتاب المعرفة ابن أبي جيد القمّيّ عن محمّد بن الحسن بن الوليد عن أحمد بن علويّة الاصبهانيّ المعروف بابن الأسود عن إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ ، وأخبرنا به الأجلّ المرتضى عليّ بن الحسين الموسويّ أدام الله تأييده و الشّيخ أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان المفيد ـ رضي الله عنهم ـ جميعاً عن عليّ بن حبش[1] الكاتب عن الحسن بن عليّ بن عبدالكريم الزّعفرانيّ ، عن أبي إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد .

ومات إبراهيم بن محمّد سنة ثلاث وثمانين ومائتين» .

و منهم الشّيخ الجليل **أبو العبّاس أحمد** بن عليّ بن أحمد بن العبّاس **النجاشي** ـ تغمّده الله برحمته وأسكنه فسيح جنّته ـ فانّه قال في رجاله ما نصّه[2] :

« إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثّقفيّ ، أصله كوفيّ وسعد بن مسعود أخو أبي عبيد بن مسعود عمّ المختار ، ولّاه أمير المؤمنين عليه السلام المدائن ، وهو الّذي لجأ إليه الحسن عليه السلام يوم ساباط ، انتقل أبو اسحاق هذا إلى اصفهان وأقام بها ، وكان زيديّاً أوّلاً ثمّ انتقل إلينا ، ويقال : انّ جماعة من القمّيّين كأحمد بن محمّد بن خالد وفدوا إليه وسألوه الانتقال إلى قمّ فأبى ، وكان سبب خروجه من الكوفة أنّه عمل كتاب المعرفة وفيه المناقب المشهورة والمثالب ؛ فاستعظمه الكوفيّون

١ ـ قال الشيخ أبو على الحسن بن محمد الطوسى (ره) هنا : « حبش بغير باء » .
٢ ـ انظر ص ١٢ من طبعة بمبئى سنة ١٣١٧ .

واشاروا عليه بأن يتركه و لا يخرجه ، فقال : أي البلاد أبعد من الشيعة ؟ فقالوا : اصفهان ؛ فحلف لاأروى هذا الكتاب إلا بها فانتقل إليها ورواه بها ثقة منه بصحة ما رواه فيه

وله تصنيفات كثيرة انتهى الينا منها .

كتاب المبتدأ ، كتاب السيرة كتاب معرفة فضل ا[illegible] كتاب أخبار المختار ، كتاب المغازي ، كتاب السقيفه كتاب الردّة كتاب مقتل عثمان ، كتاب الشورى ، كتاب بيعه عليّ ، كتاب الجمل ، كتاب صفّين ، كتاب الحكمين ، كتاب النهر ، **كتاب الغارات** ، كتاب مقتل أمير المؤمنين عليه السلام ، كتاب رسائله و أخباره ، كتاب قيام الحسن عليه السلام ، كتاب مقتل الحسين سلام الله عليه ، كتاب التوّابين ، كتاب فدك ، كتاب الحجّة في فضل المكرمين ، كتاب السرائر ، كتاب المودّة في ذوي القربى ، كتاب المعرفة ، كتاب الحوض والشفاعة ، كتاب الجامع الكبير في الفقه ، كتاب الجامع الصغير ، كتاب ما نزل من القرآن في أمير المؤمنين عليه السلام ، كتاب فضل الكوفة ومن نزلها من الصحابة ، كتابٌ في الامامة كبير ، كتابٌ في الامامة صغير كتاب المتعتين كتاب لحمائر كتاب الوصيّة ، كتاب لدلائل .

أخبرنا محمّد بن محمّد قال . حدّثنا جعفر بن محمد قال حدثنا القاسم بن محمّد . علىّ بن إبراهيم ، قال حدثنا عبّا بن السنديّ [1] عن ابراهيم بكتبه

خبرنا الحسين عن محمّد بن عليّ بن [illegible] م قال حدّ[illegible] بن محمد بن يعقوب الكسائيّ قال : حدّثنا محمّد بن [illegible]يد الرطاب عن إ[illegible]

وأخبرنا عليّ بن أحمد قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن محمّد بن عامر عن احمد بن علويّة الاصفهانيّ الكاتب المعروف بأبى الأسود عنه بكتبه .

وأخبرنا أحمد بن عبد الواحد قال : حدّثنا عليّ بن محمّد القرشيّ ، عن عبدالرحمن ابن إبراهيم المستملي ، عن إبراهيم بالمبتدأ ، والمغازي ، والردّة ، وأخبار عمر ، وأخبار عثمان ، و كتاب الدار ، و كتاب الأحداث ، **حروب الغارات** ، السيرة ، أخبار يزيد لعنه الله ،

١ ــ في نسخة : « السرى » .

مقتل الحسن عليه السلام التوابين، المختار، [ابن] الزبير، المعرفة؛ جامع الفقه والأحكام، التفسير. فضل المكرمين، التاريخ، الرؤيا، السرايا، كتاب الأسربة صغير وكبير؛ أخبار ربد، أخبار محمد و إبراهيم أخبار من قتل من آل أبي طالب عليه السلام، كتاب الخطب السائرة، الخطب المعربات، كتاب الامامة الكبير والصغير، كتاب فضل الكوفة

ومات إبراهيم بن محمد الثقفي سنة ثلاث وثمانين ومائتين ».

و منهم حامل لواء الشيعة وحافظ ناموس الشريعة **جمال الدين أبو منصور الحسن** بن يوسف بن علي بن المطهر الحلي **العلامة أعلى الله مقامه فانه قال في خلاصة الاقوال في معرفة الرجال** في القسم الأول منه وهو فيمن اعتمد عليه [1]:

«إبراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود أبو إسحاق الثقفي أصله كوفي وانتقل إلى اصفهان وأقام بها، وكان زيدياً أولاً وانتقل إلى القول بالامامة و صنف فيها و في غيرها، ذكرنا كتبه في كتابنا الكبير، و مات سنة ثلاث و ثمانين ومائتين ».

ومنهم تقي الدين الحسن بن علي بن داود الحلي ـ قدس الله روحه ونور ضريحه ـ **فانه قال في رجاله** في الجزء الأول الذي هو في ذكر الممدوحين ومن لم يضعفهم الأصحاب فيما علمه :

« إبراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال [ومنهم من يقول ابن هليل بفتح الهاء وكسر اللام والحق الأول] ابن عاصم الثقفي ، أصله كوفي يكنى أبا إسحاق قال الشيخ الطوسي : هو ممن لم يروعن الأئمة عليهم السلام ،كان زيدياً ثم رجع وصنف كتاباً في المناقب والمثالب فاستعظمه الكوفيون فقال : أي البلاد أبعد من الشيعة ؟ فقالوا : اصفهان فحلف لايرويه إلا بها ».

و منهم الناقد البصير ميرزا محمد الاسترابادى ـ رحمه الله تعالى ـ فانه قال في منهج المقال :

---

١ ـ ص ٣ من الطبعة الاولى بطهران سنة ١٣١٢ .

« إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ كوفيٌّ له كتبٌ (فنقل كلمات الشّيخ الطّوسيّ عن رجاله وفهرسته وكلمات النّجاشيّ والعلّامةوقال) وعن الشّهيد الثّاني: ذكر الشّيخ في الفهرست منها [أي من كتبه] سبعة وأربعين كتاباً .

ولا يخفى أنّما ذكر أكثرمن ذلك » .

و منهم الشيخ الناقد البصير فخر الدين الطريحى (ره) فانه قال فى جامع المقال في القسم الثّاني عند ذكره ما يمكن أن يتميّز به بين من اشترك في الاسم والاب (ص ٩٦من النّسخة المطبوعة) ما نصّه :

« إبراهيم بن محمّدمشتركٌ بين ثقةوغيره ويمكن استعلامأنّهابن محمّدبن سعيد الكبير برواية [ابن]إبراهيم المستمليعنه، ورواية أحمد بن علويّة عنه، ورواية الحسن بن عليّ بن عبد الكريم عنه، و رواية العبّاس بن السّريّ عنه ، و رواية محمّد بن زيد الرّطّاب عنه » .

ومنهم العالم المحقق البصير المولى محمد تقى المجلسى ـ أكرم الله مثواه فانّهقال فيشرح مشيخة الفقيهفيشرحهذه العبارةللصدوق (ره) : «وماكانفيهعنإبراهيم ابن محمّد الثّقفيّ فقد رويته عن أبي ـ رضيالله عنه ـ عن عبدالله بن الحسين[1] المؤدّب عنأحمد بن عليّ الاصبهانيّ ، عن إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ ، ورويتهعن محمّد بن الحسن ـرضيالله عنه ـ عن أحمد بنعلويّة الاصبهانيّ عنإبراهيم بنمحمّد الثّقفيّ[2] » مانصّه :

«(و ما كان فيه عن إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ) أصله كوفيّ و انتقل أبو إسحاق هذا إلى اصفهان وأقام بها وكان زيديّاً أوّلاً ثمّ انتقل إلينا، ويقال : انّ جماعةً من القمّيّين كأحمد بن محمّد بن خالد وفدوا إليه و سألوه الانتقال إلى قمّ فأبى ، وكان سبب خروجه من الكوفة أنّه عمل كتاب المعرفة و فيه المناقب المشهورة والمثالب؛ فاستعظمه الكوفيّون وأشاروا إليه بأن يتركه ولايخرجه،فقال : أيّ البلاد أبعد من

١ ـ ذكر فى الهامش أن فى بعض النسخ مكان « الحسين » : « الحسن » .

٢ ـ انظر ص ٣٩٩ من الجزء الثالث من « من لا يحضره الفقيه » من طبعة الهند سنة ١٣٠٧ .

الشيعة ؟ ـ فقالوا : اصفهان ، فحلف لا أروى هذا الكتاب إلّا بها؛فانتقل إليها ورواه بها، ثقةٌ منه بصحّة ما رواه فيه، وله مصنّفاتٌ كثيرةٌ روىعنه العبّاس بن السّري ، ومحمّدبنزيد الرّطّاب ، وأحمدبن علويّة الاصفهانيّ المعروف بأبيالأسود ، وعبدالرّحمن ابن إبراهيم المستملي ، مات فيسنة ثلاث وثمانين ومائتين ؛ قاله النّجاشي .

و في الفهرست للشيخ (ره) ما يفيد معناه .

(عن عبدالله بن الحسين المؤدّب) أي معلّم الأدب والظّاهر أنّه القطرنليّ وكان من خواصّ سيّدنا أبي محمّد عليه السلام قرأ على تغلب وكان من وجوه أهل الأدب أي النّحووالصرف واللّغة قاله النّجاشي ، عبداللهبن الحسن المؤدّب روىعنأحمدبن علويّة كتب الثّقفيّ روى عنهعليّ بن الحسين بن بابويه قاله الشّيخ فيمن لم يرو عن الأئمّة من رجاله وكأنّ تبديل الحسين بالحسن منالكتّاب .

(عن أحمد بن عليّ الاصبهانيّ) له كتاب الاعتقاد في الأدعية روي عنه محمّدبن أحمدبن محمّد فى النّجاشيّ :المعروف بابن الأسود الكاتب؛روىعن إبراهيمبنمحمّد الثّقفيّ كتبه كلّها ، روى عنه الحسين بن محمّدبن عامر،وله دعاء الاعتقاد تصنيفه فيمن لم يرو من رجال الشّيخ.

وربّما كان ذلك دعاء العديلة فالخبر حسنٌ أو قويٌّ مثله » .

و منهم المولى المحقق المدقق الجليل محمد باقر بن محمد أكمل المشتهر بالوحيد البهبهانى ـ قدسالله رمسه وطيب مضجعه ـ فانه قالفى تعليقاته على منهج المقال ما نصه (ص ٢٦) :

« قوله (ره) : إبراهيم بن محمّدبن سعيد ؛ يظهر حسنه منأمور ؛ وفدالقمّيّين إليه ، و سؤال الانتقال إلى قمّ، واشارة الكوفيّين إليه بعدم اخراج كتابه ، وكونه صاحب مصنّفات كثيرة ، وملاحظة أسامي كتبه و ما يظهر منها ، وترحّم الشّيخ عليه ، وقال خالي العلّامة (ره) : له مدائح كثيرةٌ ووثّقه ابن طاووس (انتهى) » .

ومنهم الشيخ أبو على محمد بن اسماعيل الحائرى ـ قدس سره ـ فانه قال في منتهى المقال بعدنقل كلمات الشّيخ والنّجاشيّ والعلّامة وماذكره الوحيد

البهبهانيّ في التّعليقة ما نصّه : « معاملة القمّيّين المذكوره ربّما تشير إلى وثاقته، ينبّه على ذلك ما يأتي في إبراهيم بن هاشم » .

وذكر في إبراهيم بن هاشم ما محصّله : « انّ أئمّة الحديث من القمّيّين كانوا يقدحون في رواة الحديث بأدنى شيء » فاذاً يكون وفد القميّين إليه وسؤال الانتقال إلى قمّ دليلاً على وثاقته ».

ومنهم العالم الناقد الجليل أبو أحمد محمد بن عبد النبي بن عبد - الصانع الخراساني النيسابوري - تغمده الله بغفرانه - فانه قال في المجلد الثاني من تلخيص أحوال حملة حكمة النبي والآل صلى الله عليه وعليهم على كلّ حال ، وهو كتاب على اُسلوبٍ عزيزٍ ونهج وجيزٍ ما نصّه :

« إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال أبو إسحاق الثّقفيّ الكوفيّ أصلاً الاصبهانيّ مسكناً، عنه النّحويّ كان زيدياً ثمّ تبصّر، وفد إليه جماعةٌ من القمّيّين منهم أحمد بن أبي عبدالله وسألوا عنه الانتقال إلى قمّ فأبى ، **له مصنفات كثيرة، منها كتاب الغارات،** ترحّم عليه الشّيخ في الفهرست مرّتين ، ووثّقه ابن طاووس في كشف اليقين ، وقال الشّيخ عليّ : يظهر من ابن طاووس في كتاب الاقبال توثيقه ، ولولا تصريحه في كتاب كشف اليقين بأنّ الاصل في ذلك توثيق ابن النّديم في كتاب الفهرست له حيث قال: انّه من الثّقات العلماء المصنّفين ؛ وحاله مجهولٌ ، لكان قوله نعم الحجّة .

وقال الشّيخ عليٌّ أيضاً :

ونقل مولانا المعاصر محمّد باقر دام ظلّه عن ابن طاووس أنّه وثّقه انتهى .

و كان سبب خروجه أنّه عمل كتاب المعرفة و فيه المناقب المشهورة والمثالب ؛ فاستعظمه الكوفيّون وأشاروا عليه بأن يتركه ولا يخرجه ، فقال : أيّ البلاد أبعد من الشّيعة ؟ ـ فقالوا : اصبهان فحلف أن لاأروي هذا الكتاب إلّا بها ؛ فانتقل إليها و رواه بها ثقةً منه بصحّة ما رواه فيه . **قال السمعاني** : و كان يغلو في الرّفض و هو أخو عليّ بن محمّدٍ الثّقفيّ وكان عليٌّ قد هجره ، وله مصنّفاتٌ في التّشيّع يروي عن أبي نعيمٍ الفضل بن دكين وإسماعيل بن أبان انتهى . **وفي الميزان** : يروي عن يونس

ابن عيد وأبي الحسن المدائني وغيرهما

أقول : في بالي أنّ السمعاني قال في ذكر احمدبن ابي إسحاق بطّه المدائني : عنه محمّد بن إبراهيم الاصبهاني ؛ فالظاهر الذي عبّر عنه الذهبي في الميزان بأبي الحسن المدائني هو أحمد بن بطّة الذي ذكره السمعاني وهو جدّ محمّد بن جعفر بن أحمد بن بطّة القمّي المؤدّب والله أعلم ، عنه عمر بن حمدان . و قال الصدوق في كتاب عيون أخبار الرّضا عليه السلام : عن إبراهيم بن هاشم عن إبراهيم بن محمّد الثقفي عن أبي الحسن الرّضا عليه السّلام . و في نوافل شهر رمضان من التهذيب : أبو جعفر أحمد بن علويّة عنه .

وفي موضع آخر :

عليّ بن عبدالله بن كوشيد ، والحسن بن عليّ بن عبدالكريم الزعفراني وعبدالرحمن بن إبراهيم .

أقول : أحمدبن علويّة هوالمعروف بابن الأسود الاصبهاني «ضعيف عندالعامّة صحيح عند الخاصّة» .

و منهم ناشر لواء الحديث والرّجال العالم الخبير والنّاقد البصير **الحاج ميرزا حسين النوري الطبرسي** ـ أجزل الله له الثواب و أحسن له المآب ـ **فانه قال في خاتمة المستدرك** عند البحث عن مشيخة من لا يحضره الفقيه تحت عنوان « طريق الصدوق (ره) إلى إبراهيم بن محمّد الثقفي » بعد الخوض في ترجمة أحمدبن علويّة الاصفهاني وعبدالله بن الحسن المؤدّب الواقعين في الطريق (ج ٣ ، ص ٥٤٩ ـ ٥٥٠) **ما نصه :**

« وأما ابراهيم بن محمد الثقفي صاحب كتاب الغارات المعروف الذى اعتمد عليه الاصحاب فهو من أجلاء الرواة المؤلفين كما يظهر من ترجمته ويروي عنه الأجلاء كالصفّار وسعد بن عبدالله وأحمد بن أبي عبدالله .

و في أنساب السمعاني بعد الترجمة : قدم اصبهان وأقام بها ، وكان يغلو في الرّفض ، وله مصنّفات في التشيّع ، روى عن أبي نعيم الفضل بن دكين وإسماعيل ابن أبان ، وقال السيّد عليّ بن طاووس في الباب الرّابع والأربعين من كتابه الموسوم

باليقين في الباب الرّابع والأربعين : فيما نذكره من تسمية مولانا عليّ بأمير المؤمنين عليه السّلام سمّاه به سيّد المرسلين صلوات الله عليهم أجمعين ، روينا ذلك من كتاب المعرفة تأليف أبي إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ من الجزء الأوّل منه وقد أثنى عليه محمّد بن إسحاق النّديم في كتاب الفهرست في... الرّابع فقال ماهذا لفظه : « أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد الاصفهانيّ من الثّقات العلماء المصنّفين » قال: انّ هذا أبا إسحاق إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ كان من الكوفة ومذهبه مذهب الزّيديّة ثمّ رجع إلى اعتقاد الاماميّة وصنّف هذا كتاب المعرفة فقال له الكوفيّون : تتركه ولا تخرجه لأجل ما فيه من كشف الأمور فقال لهم : أيّ البلاد أبعد من مذهب الشّيعة ؟ ـ فقالوا : اصفهان ، فرحل من الكوفة إليها ، وحلف أنّه لا يرويه إلّا بها فانتقل إلى اصبهان ورواه بها ثقةً منه بصحّة ما رواه فيه، وكانت وفاته سنة ٢٨٣ (انتهى) » .

و منهم الفاضل المتتبّع و العالم المتضلّع **السيد محمد باقر الموسوى الخوانسارى الاصفهانى** ـ قدّس الله تربته وأعلى في أعلى علّيّين رتبته ـ فانّه قال في **روضات الجنات** في أحوال العلماء والسّادات ما نصّه :

« الشّيخ المحدّث المروّج الصّالح السّديد أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثّقفيّ الاصفهانيّ صاحب كتاب الغارات الّذي ينقل عنه في البحار كثيراً ، أصله كوفيّ ، وسعد بن مسعود أخو أبي عبيد بن مسعود عمّ المختار ولّاه أمير المؤمنين عليه السلام المدائن ، وهو الّذي لجأ إليه الحسن عليه السلام يوم ساباط .

و كان الشّيخ أبو اسحاق المذكور في زمن الغيبة الصّغرى ، وله في الحكم والآداب والتّفسير والتّاريخ والأحداث والخطب والأخبار وغير ذلك نحوٌ من خمسين مؤلّفاً لطيفاً فصّلها الرّجاليّون في فهارسهم المعتبرة .

و ذكروا أيضاً في شأنه و وجه انتسابه إلى اصفهان أنّه كان زيديّاً أوّلاً ثمّ صار اماميّاً فعمل كتاب « المعرفة في المناقب و المثالب » فاستعظمه الكوفيّون وأشاروا إليه بتركه وأن لا يخرجه من بلده ، فقال : أيّ البلاد أبعد من الشّيعة ؟

فقالوا : اصفهان . فحلف أن لا يروى هذا الكتاب إلّا بها ، فانتقل إليها ورواه بها وأقام هناك .

ثمّ انّ الشّيخ أحمد بن أبي عبدالله البرقيّ صاحب كتاب المحاسن وجماعةمن أعاظم القمّيّين وفدوا إليه باصبهان وسألوه الانتقال إلى قمّ للتّزوّد من بركات أنفاسه الشّريفة فأبى؛ والله يعلم ما كان قصده بذلك .

وقد توفّي ـ رحمه‌الله ـ في حدود سنة ثلاث وثمانين ومائتين من الهجرة المقدّسة النّبويّة على صادعها ألف صلوة وسلام وتحيّة .

و في تعليقات سميّنا المروّج البهبهانيّ على الرّجال الكبير عند ذكره لهذا الرّجل :

يظهر حسنه من امور : وفد القمّيّين إليه ، وسؤال الانتقال إلى قمّ ، واشارة الكوفيّين بعدم اخراج كتابه ، وكونه صاحب مصنّفات ، وملاحظة أسامي كتبه وما يظهر منها ، وترحّم الشّيخ عليه . وقال خالي : له مدائح كثيرة ، ووثّقه ابن ـ طاووس رحمة الله عليه (انتهى) » .

أقول : مراد الوحيد (ره) من قوله : « خالي » العلاّمة المجلسيّ (ره) فانّه خال امّ الوحيد البهبهانيّ (ره) وصرّح بذلك في كتب التّراجم .

ومنهم العالم المتتبع الحاج الشيخ عبدالله المامقانى (ره) فانه قال فى تنقيح المقال بعد أن عنون الرّجل بعنوان « ابراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ » ونقل شيئاً من كلمات علماء الرّجال في حقّه **ما نصه :**

« وأقول : انتقاله إلينا من الزّيديّة يكشف عن أنّ كونه زيديّاً أوّلاً كان عن اشتباه ، ومن قوّة ديانته رجع إلى الحقّ بمجرّد الاهتداء إليه ، وانتقاله إلى اصفهان لأجل نشر المناقب والمثالب يكشف عن تصلّبه في التّشيّع والدّيانة ، ورواح القمّيّن إليه و طلبهم منه انتقاله إليهم يكشف عن غاية وثاقته كما لا يخفى على العارف بعادة القمّيّين من ردّ رواية الرّجل بما لا يوجب الفسق؛وغاية مداقّتهم في عدالة الرّاوي ، ويقوّي ذلك كثرة كتبه ، وترضّي الشّيخ (ره) عنه في الفهرست في

الابتداء، وترحّمه عليه في الانتهاء، وقال الفاضل المجلسيّ (ره) في الوجيزة: انّ مدائحه كثيرةٌ ووثّقه ابن طاووس (انتهى) فروايته حينئذٍ حسنٌ كالصّحيح بل هو بالنّظر إلى توثيق العدل الأمين ابن طاووس من الصّحيح اصطلاحاً (إلى آخر ما قال)».

و منهم السيد السند الجليل والمحقق المعتمد النبيل الحسين بن رضا الحسيني - قدّس الله روحه ونوّر ضريحه - في منظومته المسمّاة بنخبة المقال عند ذكره المسمّين بابراهيم ما نصّه (ص ٧):

«سبط سعيدٍ ثقةٌ مستبصرُ　　إذ كان زيديّاً جليلٌ خيّرُ»

وقال في هامش البيت:

«المراد به إبراهيم بن محمّد بن سعيد صاحب كتاب المعرفة، مات سنة ثلاثٍ و ثمانين و مائتين، عنه عبد الرّحمن بن إبراهيم، والحسن بن عليّ بن عبدالكريم الزّعفرانيّ».

وقال أيضاً في قسم المستطرفات الملحق بنخبة المقال في الطّبع في باب الكنى عند ذكره المكنّين بكنية «أبي اسحاق» ما نصّه (ص ١١٨):

«أبو اسحاق الثّقفيّ إبراهيم بن محمّد بن سعيد».

ومنهم السيد السند البارع الجامع والناقد النحرير البصير السيد حسن الصدر - أعلى الله مقامه - فانه قال في كتاب «الشيعة و فنون الاسلام» تحت عنوان «الصّحيفة الرّابعة فيمن يزيد على غيره في علم الاخبار والتّواريخ والآثار من الشّيعة على ما قاله العلماء» (ص ١٠٨ - ١٠٩):

«و منهم ابراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثّقفيّ الكوفيّ كان في أوّل أمره زيديّاً ثمّ انتقل الينا و قال بالامامة، مات سنة ثلاثٍ و ثمانين و مائتين، كان امام الأخبار في عصره وله مصنّفات كثيرةٌ منها كتاب المغازي (الى أن قال) و مات ابراهيم في اصفهان سنة مائتين و ثلاث و ثمانين و كان انتقل من الكوفة الى اصبهان وسكنها، ولذلك سببٌ ذكرناه في الاصل في ترجمته فراجع (الى آخر ما قال)».

و قال في تأسيس الشيعة لفنون الاسلام في الفصل العاشر تحت عنوان « علم الفقه » (ص٣٠٠) :

«ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ ؛ و لابراهيم هذا كتاب الفقه و الاحكام مات سنة٢٨٣».

و قال أيضاً في الفصل الثّاني عشر عند ذكره علوم القرآن (ص٣٣٠) :

« و منهم [أى من المصنّفين في علوم القرآن] ابراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثّقفيّ الكوفيّ المصنّف المكثر المتقدّم ذكره ، له كتاب التّفسير مات سنة ثلاث و ثمانين و مائتين » .

و منهم المحدث القمي الحاج الشّيخ عبّاس ـ رحمة الله عليه ـ فانّه قال في كتاب الكنى والألقاب مانصّه :

«**الثقفى هو ابراهيم بن محمد بن سعيد صاحب كتاب الغارات** و كتب كثيرة نحو خمسين مؤلّفاً ، قالوا :كان زيديّاً ثمّ صار اماميّاً فعمل كتاب المعرفة و فيه المناقب المشهورة و المثالب ؛ فاستعظمه الكوفيّون و أشاروا اليه بتركه و أن لا يخرجه من بلده ، فقال : أيّ البلاد أبعد من الشّيعة؟ فقالوا : اصفهان ، فحلف أن لايروي هذا الكتاب الّا بها،فانتقل اليها ورواه بها ثقةً منه بصحّة ما رواه فيه ، وأقام هناك ، و يقال : انّ جماعة من القمّيّين كأحمد بن محمّد بن خالد و غيره وفدوا اليه و سألوه الانتقال الى قمّ فأبى ، توفّي رحمه الله في حدود سنة ٢٨٣ » .

و قال في سفينة البحار في « ب ر ه م» مانصه :

«ابراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ أصله كوفيٌ ثمّ انتقل الى اصبهان وأقام بها ، و كان زيديّاً أوّلاً ثمّ انتقل الى القول بالامامة ، و يقال : انّ جماعة من القمّيّين كأحمد بن محمّد بن خالد و غيره وفدوا اليه الى اصفهان وسألوه الانتقال الى قمّ فأبى ، و له مصنّفاتٌ كثيرةٌ منها **كتاب الغارات** الّذي اعتمد عليه الأصحاب ، و منها كتاب المعرفة ففي المستدرك: قال السّيّد عليّ بن طاووس (فنقل عبارة المستدرك كما نقلناه) » .

أقول : للمحدّث القميّ (ره) أيضاً ترجمةٌ للمصنّف(ره) وذكرٌ لتأريخ وفاته في كتبه الفارسيّة كتحفة الأحباب وطبقات الخلفاء ، وأمّا **تتمّة المنتهى** فقد نقلنا ما

ذكره فيه من ترجمته فيما سبق (انظر ص ب) و أمّا عبارة المجلسيّ وعبارة الشّيخ الحرّ العامليّ فسننقلهما بعد ذلك عند الكلام حول كتاب الغارات ان شاء الله تعالى .

وقال الشيخ آقابزرگ الطهرانى (ره) فى مصفى المقال فى مصنفى علم الرجال (ص ٨) :

« أبواسحاق ابراهيم الثّقفيّ الكوفيّ ابن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثّقفيّ الكوفيّ نزيل اصفهان كان زيديّاً ثمّ انتقل الى القول بالامامة، ترجمه النّجاشيّ والشّيخ في « الفهرست » وهو صاحب كتاب المعرفة ، و ذكروا من تصانيفه قرب خمسين كتاباً ؛ منها « كتاب من قتل من آل محمّد» و« كتاب فضل الكوفة» و « كتاب أخبار عمر » و غير ذلك .

وروى عنه كتبه كلّها أحمد بن علويّة الاصبهانيّ المعروف بابن الأسود الكاتب» .

وقال الامام الخوئى ـ أطال الله بقاءه ـ فى معجم رجال الحديث: (ج ١ ؛ ص ١٤٠) :

« إبراهيم محمّد بن سعيد = إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ (فنقل كلام النّجاشي وكلام الشّيخ الطّوسيّ ـ رحمهما الله ـ فقال :)

« روى عن أبان بن عثمان وروى عنه إبراهيم بن هاشم . تفسير القمّيّ عند تفسير قوله تعالى : ولقد رآه نزلةً اُخرى .

وروى عن أبي عبدالله عليه السلام مرفوعاً ، وروى عنه أحمد بن علويّة الاصفهانيّ .

كامل الزّيارات : باب من اغتسل في الفرات وزار الحسين عليه السلام ٧٥ ، الحديث ٦ .

أقول : وثّقه ابن طاووس في كتاب الاقبال (انظر ترجمة إسحاق بن إبراهيم الثّقفيّ) .

وعن فهرست ابن النّديم : «انّ الثّقفيّ إبراهيم بن محمّد الاصفهانيّ من الثّقات العلماء المصنّفين ».

وقال العلّامة المجلسيّ : انّ له مدائح كثيرةً . هذا .

ويكفي في توثيقه وقوعه في اسناد تفسير القمّيّ ، وفي طريق جعفر بن محمّد بن

قولويه . وللّصدوق إليه طريقان :

أحدهما : أبوه ـ رضي الله عنه ـ عن عبدالله بن الحسين المؤدّب عن أحمد بن عليّ الاصفهانيّ عن إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ .

وثانيهما محمّد بن الحسن ـ رضي الله عنه ـ عن أحمد بن علويّه عن إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ .

وهذا الطّريق صحيحٌ وإن كان فيه أحمد بن علويّة فانّه ثقة لوقوعه في طريق جعفر بن محمّد بن قولويه في كامل الزّيارات .

و طريق الشّيخ إليه ضعيف . ولا أقلّ من جهة جهالة عبد الرّحمن بن إبراهيم المستملي .

نعم طريقه إلى خصوص كتاب المعرفة صحيحٌ و قد أغفله الاُردبيليّ في كتابه جامع الرّواة .

وكيف كان فقد روى إبراهيم بن محمّد بن سعيد أبو إسحاق الثّقفيّ عن عليّ بن معلّى ، وروى عنه أبوجعفر أحمد بن علويّة وعليّ بن عبدالله بن كوشيد الاصبهانيّ التّهذيب: الجزء ٣ ، باب الدّعاء بين الرّكعات، الحديث ٢٤٤ ـ ٢٤٥ .

وتأتي له روايات بعنوان : إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ » :

وقال بعد قليل (ص ١٤٩) :

« إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ = إبراهيم بن محمّد بن سعيد » .

(فخاض في ذكر موارد رواياته ثمّ قال) .

« ثمّ انّ الشّيخ روى بطريقه عن محمّد بن أحمد بن داود عن أبي بشير بن إبراهيم القمّيّ قال : حدّثنا أبو محمّد الحسن بن عليّ الزّعفرانيّ قال : حدّثنا إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ قال : كان أبو عبدالله عليه السلام يقول في غسل الزّيارة إذا فرغ من الغسل: (اللّهمّ اجعله لي نوراً و طهوراً ...) التّهذيب : الجزء ٦ ، باب فضل الغسل للزّيارة، الحديث ١٣٠ .

وعليه فقد يتخيل أنّ إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ يطلق على رجلين أحدهما

المعروف وهو المتقدّم ،والثّاني مجهولٌ ومن أصحاب الصّادق عليه السلام .

ولكنّ الظّاهر أنّ إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ المذكور في الرّواية هو المعروف بقرينة رواية الزّعفرانيّ عنه وعدم تعرّض أحدٍ لترجمة المسمّى بهذا الاسم غير من هو المعروف ، إلّا أنّه يروى عن الصّادق عليه السلام مرسلاً ، لا أنّه سمع الدّعاء منه سلام الله عليه ، والّذي يدلّ على ذلك أنّ جعفر بن محمّد بن قولويه روى هذه الرّواية بعينها عن إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ وقال : رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام وتقدّمت الرّواية في إبراهيم بن محمّد بن سعيد .

(إلى أن قال)

وتقدّمت ترجمة إبراهيم بن محمّدٍ الثّقفيّ بعنوان (إبراهيم بن محمّد بن سعيد) » .

أقول : قوله دام ظلّه : « وعدم تعرّض أحدٍ لترجمة المسمّى بهذا الاسم غير من هو المعروف » ان كان المراد به علماء الشّيعة فهو صحيحٌ وإلّا فليس في محلّه فانّ البخاريّ قال في التّاريخ الكبير (ج ١ ، ص ٣٢١) :

« إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ عن يونس بن عبيد قال لي أحمد بن صالح : حدّثنا ابن وهبٍ قال : أخبرني سعيد عن إبراهيم (بن محمّد) الثّقفيّ عن هشام بن أبي هشام عن امّه عن عائشة عن النّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم قال : من ذكر مصيبته وان قدم عهدها فيسترجع إلّا أعطاه الله عزّوجلّ مثل يوم أصيب .

(إلى آخر ما قال) » .

وقال ابن أبي حاتم في الجرح والتعديل (ج ٢ ، ص ١٣٧) :

« إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ روى عن يونس بن عبيدٍ عن ابن مسعود ، وروى ابن وهب عن سعيد بن أبي أيّوب عن إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ عن هشام بن أبي هشام عن اُمّه عن عائشة سمعت أبي وأبازرعة يقولان ذلك .

سمعت أبي يقول : هو مجهول » .

وقال الذهبي في ميزان الاعتدال (ج ١ ؛ ص ٦٢) :

« إبراهيم بن محمد الثقفي عن يونس بن عبيد قال ابن أبي‌حاتم : هو مجهول ، وقال‌البخاري : لم يصح حديثه .

قلت : يعني ما رواه ابن وهب: أنبأنا سعيد بن أبي أيوب عن إبراهيم بن محمد عن هشام بن أبي هشام عن امه عن عائشة في الاسترجاع لتذكر المصيبة » .

إلى غير ذلك ممن صرح منهم بوجود رجل آخر بعنوان «إبراهيم بن محمد الثقفي» المتقدم طبقة على‌صاحب الغارات فالتعدد ثابت إلا أن المنطبق على‌من نحن بصدده بمعونة القرائن القطعية هو صاحب الغارات فقط كما اختاره دام ظله وحكم‌به .

ينبغي التنبيه على أمرين :

١ ـ اذا أحطت خبراً بما نقلناه من اصول كتب الرجال و عمدها كرجال النجاشي و الشيخ و فهرسته و ما يتلوتلوها علمت أن كل من دون كتاباً في الرجال بعدهم فعليه أن يذكر ما فيها فعلى ذلك لا نطيل الكتاب بالاشارة الى أسماء كتب سائر علمائنا ـ رضوان الله عليهم ـ في الرجال فانهم قد ذكروا نظائر ما في كتب المتقدمين و ذلك ككتاب مجمع الرجال للقهبائي وايجاز المقال للشيخ فرج الله التستري ونقدالرجال للتفرشي واتقان‌المقال للشيخ طه‌نجف وملخص‌ـ المقال للخوئي وأعيان الشيعة للسيد محسن العاملي ، ـ وقاموس الرجال للمحقق التستري أدام الله تأييده الى غيرذلك مما يضاهيه ، و كذلك لم نشر الى ما في كتب المشتركات للرجال و لم ننقل عبارات مؤلفيها للاستغناء عن كلماتهم بما خضنا فيه من البحث و التحقيق .

٢ ـ من أراد الاطلاع على خصائص كل واحد من كتب الثقفي فليراجع كتاب الذريعة الى تصانيف الشيعة فان المقام لا يسع البحث عن حال كل كتاب من الكتب المشار اليها ، أما الذريعة فهو موضوع لذلك الأمر فان أردت الخوض في ذلك فراجعه .

تكملة

قد استفيد ممّا تقدّم في ترجمة الثّقفي أنّ أهل اصفهان كانوا في ذلك الزّمان من أشدّ النّاس بغضاً للشّيعة و أكثرهم عداوة لأهل بيت النّبي صلّى الله عليه وآله ومن ثمّ قالت جماعة من علماء الرّجال بعد نقل ترجمة الثّقفي: « فيها ما يدلّ على أحوال أهل اصفهان في ذلك الزّمان » فالأولى أن نشير هنا الى شيء ممّا يدلّ على ذلك فنقول: قال المجلسيّ (ره) في تاسع البحار في باب « معجزات كلامه عليه السلام من اخباره بالغائبات و علمه باللّغات » ما نصّه (انظر ص٥٨٢ من طبعة أمين الضّرب) :

« يج »[أي في كتاب الخرائج والجرائح للشّيخ الامام قطب الدّين أبي الحسن سعيد بن هبة الله بن الحسن الرّاوندي قدّس الله روحه] روي عن ابن مسعود قال :

كنت قاعداً عند أمير المؤمنين عليه السلام في مسجد رسول الله صلّى الله عليه وآله اذ نادى رجل من يدلّني على من آخذ منه علماً؟ ومرّ ، فقلت : يا هذا هل سمعت قول النّبي صلّى الله عليه وآله: أنا مدينة العلم وعليّ بابها؟ـ فقال : نعم ، قلت : فأين تذهب وهذا عليّ بن أبي طالب؟! فانصرف الرّجل وجثا بين يديه فقال عليه السلام : من أيّ البلاد أنت ؟ـ قال : من اصفهان، قال له : اكتب : أملى عليّ بن أبي طالب انّ أهل اصفهان لا يكون فيهم خمس خصال السّخاوة والشّجاعة والأمانة والغيرة وحبّنا أهل البيت ، قال: زدني يا أمير المؤمنين قال عليه السلام بلسان [أهل] اصبهان : اروت اين وس ، أى اليوم حسبك هذا .

بيان ـ كان أهل اصفهان في ذلك الزّمان الى أوّل استيلاء الدّولة القاهرة الصّفويّة ـ أدام الله بركاتهم ـ من أشدّ النّواصب ، والحمد لله الّذي جعلهم أشدّ النّاس حبّاً لأهل البيت عليهم السلام ـ و أطوعهم لأمرهم و أوعاهم لعلمهم و أشدّهم انتظاراً لفرجهم حتّى أنّه لا يكاد يوجد من يتّهم بالخلاف في البلد ولا في شيء من قراه القريبة أو البعيدة ، و ببركة ذلك تبدّلت الخصال الأربع أيضاً فيهم ، رزقنا الله و سائر أهل هذه البلاد نصر قائم آل محمّد صلّى الله عليه وآله والشّهادة تحت لوائه ، وحشرنا معهم في الدّنيا و الآخرة » .

وصرّح بمثله صاحب روضات الجنّات فانّه (ره) خاض بعد الفراغ عن ترجمة الثّقفيّ في البحث عن بلدة اصبهان (الى أن قال) :

«و أمّا المرتضويّ الوارد في الخرائج وغيره من أن أهلها لا تكون فيهم خمس خصال السّخاوة و الشّجاعة و الأمانة و الغيرة و حبّ أهل البيت عليهم السلام (و في بعض المواضع بدل الامانة: (الوفاء) وما روى أيضاً فيه أو في النّبويّ المرسل كما في بعض المجاميع المعتبرة أنّه قال : ماأحسن أو ماأفلح اصفهانيٌّ قطّ، و كذا ما نقله بعض أعلام العصر من أنّهم استمهلوا ولاة عمر بن عبدالعزيز بجعلٍ كثيرٍ حتّى يتمّ أربعينهم في سبّ أميرالمؤمنين عليٍّ عليه السلام بعد ما اُخبروا برفعه ذلك ومنعه منه وردّه فدك الى أهل البيت عليهم السلام فهي أيضاً بتمامها محمولةٌ على اتّصافهم بمثل ذلك في زمان نصبهم وعداوتهم لأهل البيت عليهم السلام وإلّا فهي في هذا الأوان بيضة أهل الاسلام ومحطّ رحال أهل الايمان » هذا .

فلنذكر شيئاً مما قاله علماء العامة فى ترجمة الرجل

فمنهم الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبدالله الاصبهانى فانه قال فى كتاب ذكر أخبار اصبهان (ج١ ؛ ص ١٨٧) :

« إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ أخو عليٍّ كان غالياً في الرّفض ، يروي عن إسماعيل بن أبان وغيره ، ترك حديثه » .

اقول : انّ سبب ترك علماء العامّة لحديث إبراهيم الثّقفيّ هو كونه شيعيّاً اماميّاً وذلك دأبهم لزعمهم أنّ التّشيّع ذنبٌ لا يغفر ، ومن ارتكبه فقد خرج عن درجة الاعتبار وسقط عن صلاحية أن يؤخذ عنه الأحاديث والأخبار، ويومي إلى ذلك كلماتهم في حقّه و كثيراً ما يعبّرون عن ذلك الأمر بأنّه غالٍ في الرّفض وله نظائر كثيرة في كتبهم .

وقال أيضاً فيه فى ترجمة أخيه عليّ بن محمّد بن سعيد بن هلال الثّقفيّ الكوفيّ (ج ٢ ؛ ص ٧) :

« كان أخوه إبراهيم أسنّ منه يروي عن إسماعيل بن أبان » .

أقول : كأنّ مراده بقوله : « يروي عن إسماعيل بن أبان » أنّه قد كان من المعمّرين لأنّ إسماعيل بن أبان قدتوفّي سنة ستّ عشرة ومائتين ، وسنذكرفيما يأتي أنّ الثّقفيّ يروي عمّن توفّي قبل هذا بسنين فانتظر .

ومنهم السمعانى فانه قال فى الانساب :

« الثّقفيّ بفتح الثّاء المثلّثة والقاف والفاء : هذه النّسبة إلى ثقيف وهو ثقيف ابن منبّه بن بكر بن هوازن بن منصور بن عكرمة بن خصفة بن قيس بن عيلان بن مضر، وقيل : انّ اسم ثقيف قسيّ ، ونزلت أكثرهذه القبيلة بالطّائف ؛ وانتشرت منها في البلاد .

(إلى أن قال عند عدّه المنسوبين إليها)

و إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال الثّقفيّ الكوفيّ قدم اصبهان و أقام بها وكان يغلو في التّرفّض ، هو أخو عليّ بن محمّد الثّقفيّ وكان عليٌّ قد هجره وباينه ، وله مصنّفات في التّشيّع ، يروي عن أبي نعيم الفضل بن دكين وإسماعيل بن أبان » .

وقال ياقوت الحموى فى معجم الادباء (ج١ ؛ ص٢٩٤ من طبعة اروبا) :

« إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود بن عمرو بن عمير بن عوف بن عقدة بن غبرة بن عوف بن ثقيف الثّقفيّ أصله كوفيٌّ ، وسعد بن مسعودهو أخو[أبي]عبيدبن مسعود صاحب يوم الجسر في أيّام عمربن الخطّاب مع الفرس ، وسعدٌهوعمّ المختار بن أبي عبيدالثّقفيّ وّلاه عليٌّ ـ كرّم الله وجهه ـ المدائن وهو الّذي لجأ إليه الحسن يوم ساباط .

وكنية ابراهيم ابو اسحاق ، وكان جباراً من مشهورى الامامية .

ذكره أبو جعفر محمّد بن الحسن الطّوسيّ فيمصنّفي الاماميّة ، وذكر أنّهمات في سنة ٢٨٣ قال :

وانتقل من الكوفة إلى اصفهان وأقام بها وكان زيديّاً أوّلاً وانتقل إلى القول بالامامة وله مصنّفاتٌ كثيرةٌ منها :

كتاب المغازي ، كتاب السّقيفة ، كتاب الرّدّة ، كتاب مقتل عثمان ، كتاب الشّورى ، كتاب بيعة أمير المؤمنين ، كتاب الجمل ، كتاب صفّين ، كتاب الحكمين ، كتاب النّهر ، **كتاب الغارات** ، كتاب مقتل أمير المؤمنين ، كتاب رسائل أمير المؤمنين وأخباره وحروبه غير ما تقدّم ، كتاب قيام الحسن بن عليّ رضي الله عنهما ، كتاب مقتل الحسين ، كتاب التّوّابين وعين الوردة ، كتاب أخبار المختار ، كتاب فدك ، كتاب الحجّة في فعل[١] المكرمين ، كتاب السّرائر ، كتاب المودّة في ذوي القربى ، كتاب المعرفة ، كتاب الحوض والشّفاعة ، كتاب الجامع الكبير في الفقه ، كتاب الجامع الصّغير ، كتاب ما نزل من القرآن في أمير المؤمنين ، كتاب فضل الكوفة ومن نزلها من الصّحابة ، كتاب الامامة كبير ، كتاب الامامة صغير ، كتاب المتعتين ، كتاب الجنائز ، كتاب الوصيّة ، كتاب المبتدأ ، كتاب أخبار عمر ، كتاب أخبار عثمان ، كتاب الدّار ، كتاب الأحداث ، كتاب الحروريّ ، **كتاب الاستنفار والغارات** ، كتاب السّير ، كتاب يزيد ، كتاب ابن الزّبير ، كتاب التّفسير ، كتاب التّاريخ ، كتاب الرّؤيا ، كتاب الأشربة الكبير ، والصّغير ، كتاب محمّد وإبراهيم ، كتاب من قتل من آل محمّد ، كتاب الخطب ».

وقال صلاح الدين خليل بن ايبك الصفدى فى الوافى بالوفيات (ج٦ ص ١٢٠ - ١٢١) :

« الثّقفي الرّقّيّ إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود صاحب يوم الجسر في ايّام عمر بن الخطّاب رضي الله عنه مع الفرس ، وسعد هو عمّ المختار بن أبي عبيد الثّقفيّ أبو اسحاق الثّقفيّ أصله كوفيٌّ وكان أخباريّاً من مشهوري الاماميّة ، ذكره أبو جعفر محمّد بن الطّوسيّ[٢] في مصنّفي الاماميّة وذكر أنّه مات سنة ثلاث وثمانين ومائتين ، وانتقل من الكوفة إلى اصبهان وكان زيديّاً أوّلاً وانتقل إلى القول بالامامة وله مصنّفات كثيرةٌ منها :

المغازي ، السّقيفة ، الرّدّة ، مقتل عثمان ، الشّورى ، بيعة أمير المؤمنين ،

١ - فى الفهرست : « فضل » وهو الصحيح .

٢ - فهرست الطوسى ص ٤-٦ .

الجمل ، صفّين ، الحكمين ، النّهر ، **الغارات** ،مقتل أمير المؤمنين ،رسائل أمير المؤمنين و أخباره و حروبه غير ما تقدّم ، قيام الحسن بن عليّ ، مقتل الحسين ، التّوّابين وعين الوردة ، أخبار المختار ، فدك ، الحجّة في فعل[1] المكرمين ، السّرائر ، المودّة في ذي[2] القربى ، المعرفة ، الحوض والشّفاعة ، الجامع الكبير في الفقه ، الجامع الصّغير ، الجنائز ، الوصيّة ، ما نزل من القرآن في أمير المومنين ، فضل الكوفة ومن نزلها من الصّحابة ، الامامة كبير ، الامامة صغير ، المبتدأ ، أخبار عمر ، أخبار عثمان ، الدّار ، الأحداث ، الحروري ، **الاستنفار والغارات** [3] ، السّير ، يزيد ، ابن الزّبير التّعبير[4] ، التّاريخ ، الرّؤيا ، الأشربة؛ الكبير و الصّغير ، محمّد و إبراهيم ، من قتل من آل محمّد ، الخطب ، المتعتين » .

وقال ابن حجر في لسان الميزان (ج ١ ؛ ص١٠٢ ــ ١٠٣) :

« إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد الثّقفيّ ؛ يروي عن إسماعيل بن أبان وغيره . قال أبو نعيم في تاريخ اصبهان : كان غالياً في الرّفض؛ ترك حديثه » وذكره الطّوسيّ في رجال الشّيعة وقال : كان أوّلاً زيديّاً ثمّ صار اماميّاً . قال : وكان سبب خروجه من الكوفة إلى اصبهان أنّه صنّف **كتاب المناقب والمثالب** فأشار عليه بعض أهل الكوفة أن يخفيه ولا يظهره ، فقال : أيّ البلاد أبعد عن التّشيّع ؟ فقالوا له : اصبهان ، فحلف أن لا يخرجه ويحدّث به إلّا باصبهان ثقةً منه بصحّة ما أخرج فيه ، فتحوّل إلى اصبهان وحدّث به فيها .

قال : ومات باصبهان سنة [ثلاث و] ثمانين ومائتين حدّث عن أبي نعيم وعبّاد بن يعقوب والعبّاس بن بكّار وهذه الطّبقة ، ومن تصانيفه : كتاب المغازي ، كتاب السّقيفة ، كتاب الرّدّة ، كتاب الشّورى ، كتاب مقتل عثمان ، كتاب صفّين ، كتاب الحكمين ،

---

١ ــ الطوسى : « فضل » .

٢ ــ الطوسى : « ذوى » .

٣ ــ الطوسى : « كتاب الجزور أو كتاب الاستفسار والغارات » .

٤ ــ الطوسى : « التفسير » .

كتاب النّهروان ، كتاب مقتل عليّ ، كتاب مقتل الحسين ، كتاب التوّابين ، كتاب أخبار المختار ، كتاب السّرائر، **كتاب المعرفة** ، كتاب الجامع الكبير في الفقه ، كتاب فضل الكوفة ومن نزلها من الصّحابة ، كتاب الدّلائل ، كتاب من قتل من آل محمّد ، كتاب التّفسير ، وغير ذلك .

روى عنه أحمد بن عليّ الاصبهانيّ ، والحسن بن عليّ بن محمّد الزّعفرانيّ ، ومحمّد بن زيد الرّطّال، وآخرون .

وكان أخوه عليٌّ قد هجره وباينه بسبب الرّفض .

قلت : أرّخ الطّوسيّ وفاته سنة ثلاث وثمانين و مائتين» .

وقال الناقد الجليل الشيخ محمود حسن التونكى فى معجم المصنفين تحت عنوان « ابراهيم الثقفى الاصفهانى » (ج ۴ ؛ ص ۴۰۱-۴۰۴) :

« الشّيخ كبير الشّيعة أبو اسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثّقفيّ الكوفيّ الاصفهانيّ الشّيعيّ كان من كبراء الشّيعة وفضلائهم ، ولد بالكوفة وتشيّع وغلا فيه وصار أحد المشاركين في علومهم ثمّ ارتحل من بلدة الكوفة وقدم اصبهان وتديّر بها ، أخرجه ابن النّديم البغداديّ في فهرست العلماء في أخبار الشّيعة منه وقال :

الثّقفيّ أبو اسحاق إبراهيم بن محمّد الاصبهانيّ من الثّقات العلماء المصنّفين ، وله من الكتب كتاب أخبار الحسن بن عليّ عليهما السلام ، و كتاب أخبار الحسين بن عليّ عليهما السّلام (انتهى) .

وذكره السمعانى فى الانساب وقال :

إبراهيم بن سعد بن هلال الثّقفيّ وكان عليٌّ قد هجره وباينه ، وله مصنّفاتٌ في التّشيّع ، يروي عن أبي نعيم الفضل بن دكين وإسماعيل بن أبان (انتهى) .

قال الحافظ الذهبى فى الميزان :

إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ عن يونس بن عبيد قال ابن أبي حاتم : هو مجهولٌ وقال البخاريّ : لم يصحّ حديثه .

قلت : يعني مارواه ابن وهب (أنا) سعيدبن أبيأيـّوب عن إبراهيم بن محمّد عن هشام بن أبي هشام عن عائشة ـ رضي الله تعالى عنها ـ في الاسترجاع لتذكّره المصيبة انتهى. فابراهيمهذا الّذي ذكره فيالميزان غير إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ المترجم هذا وسميـّه القادم باصبهان فانّهذا الّذي ذكره فيالميزان مقدّمٌ على المترجم وقدترجم الحافظ ابن حجر في لسان الميزان لكليهما فانّه ذكر أوّلاً إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ المترجم في الميزان ثمّ أخرج المترجم بنسبه المذكور وقال : يروى عن اسماعيل بن أبان وغيره . قال أبو نعيم .كان غالياً في مذهبهترك حديثه ، وذكره الطّوسيّ في رجال الشّيعة قال :

وكان زيديـّاًثمّ صار اماميـّاً . قال : وكان سبب خروجه من الكوفة إلىاصبهان أنـّه صنّف **كتاب المناقب والمثالب** فأشار عليه بعض أهل الكوفة أن يخفيه ولايظهره فقال: أيّ البلاد أبعدعن التّشيـّع؟ ـ فقالواله : اصبهان ، فحلفأنلايخرجه ولايحدّث به إلّا باصبهان لثقة منهبصحّةما أخرجفيه ، فتحوّل إلىاصبهان وحدّث به فيها ، و مات باصبهان سنة[ثلاث و]ثمانين ومائتين ، حدّثعنأبي نعيم وعبّادبن يعقوب والعبّاس بن بكّار وهذه الطّبقة .

ومن تصانيفه :

كتاب المغازي ، كتاب السّقيفة ، كتاب الرّدّة ، كتاب الشّورى ، كتابمقتل عثمان ، كتاب صفّين ، كتاب الحكمين ، كتاب مقتل الحسين رضي الله عنه ، كتاب التّوّابين ، كتاب أخبار المختار ، كتاب النّهروان ، كتاب مقتل عليّ رضيالله عنه ، كتابالسّرائر ، **كتابالمعرفة** ، كتابالجامعالكبير في الفقه، كتابفضلالكوفةومن نزلها من الصّحابة ، كتاب الدّلائل ، كتاب من قتل من آل محمّد ، كتاب التّفسير وغير ذلك .

روى عنه أحمدبنعليّ الاصبهانيّ،والحسنبن عليّ بن محمّد الزّعفرانيّ ، ومحمّدبن زيد الرّطّال وآخرون .

وكان أخوه علي قد هجره وباينه بسبب الغلو، أرخ الطوسي وفاته سنة ثلاث وثمانين ومائتين (انتهى).

وأخرجه الطوسي في الفهرست وقال:

سعد بن مسعود أخو أبي عبيد بن مسعود عم المختار ولاه علي عليه السلام على المدائن، وهو الذي لجأ إليه الحسن عليه السلام يوم ساباط، وانتقل أبو اسحاق هذا إلى اصبهان وأقام بها، ويقال: ان جماعة من القميين كأحمد بن محمد بن خالد وغيره وفدوا عليه إلى اصفهان وسألوه الانتقال إلى قم؛ فأبى.

وزاد الطوسي في مصنفاته: كتاب بيعة أمير المؤمنين عليه السلام وأخباره وحروبه، كتاب قيام الحسن عليه السلام، كتاب فدك، كتاب الحجة في فضل المكرمين، كتاب المودة في ذوي القربى، كتاب الحوض والشفاعة، كتاب الجامع الصغير في الفقه، كتاب ما أُنزل من القرآن في أمير المؤمنين عليه السلام، كتاب في الامامة كبير، كتاب في الامامة صغير، كتاب المتعتين، كتاب الجنائز، كتاب الوصية، كتاب المبتدأ، كتاب أخبار عمر. كتاب أخبار عثمان، كتاب الدار، كتاب الأحداث، كتاب الجزور، **كتاب الاسفار والغارات**، كتاب السيرة، كتاب أخبار يزيد، كتاب ابن الزبير، كتاب التفسير، كتاب التاريخ، كتاب الرؤيا، كتاب الأشربة الكبير، كتاب الأشربة الصغير، كتاب زيد وأخباره، كتاب محمد وإبراهيم، كتاب الخطب المعربات.

قال: وأخبرنا بجميع الكتب أحمد بن عبدون عن علي بن محمد بن الزبير القرشي عن عبد الرحمن بن إبراهيم المستملي عن إبراهيم الثقفي.

وأخبرنا بكتاب المعرفة ابن أبي جيد القمي، عن محمد بن الحسن بن الوليد عن أحمد بن علوية الاصفهاني المعروف بابن الأسود عن إبراهيم.

وأخبرنا به الأجل المرتضى علي بن الحسين الموسوي أدام الله تأييده، والشيخ أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان جميعاً عن علي بن حبشي الكاتب (قال الشيخ: انه علي بن حبش بغير ياء) عن الحسن بن علي بن عبد الكريم الزعفراني عن إبراهيم.

مات إبراهيم سنة ٢٨٣ ثلاث وثمانين ومائتين (انتهى).

وقد أخرجه ياقوت الحمويّ في معجم الادباء وساق نسبه: سعد بن مسعود بن عمرو بن عمير بن عوف بن عقدة بن غبرة بن عوف بن ثقيف الثّقفيّ؛ قال: و كنية إبراهيم أبو اسحاق، و كان جبّاراً من مشهوري الامامية ثمّ ذكر مصنّفاته من فهرست الطّوسيّ.

و هذه الكتب للمترجم لم تشتهر ببغداد في القرن الثّالث و الرّابع و إنّما ذكرها الشّيخ الطّوسيّ بعد هذا العهد في القرن الخامس فانّ ابن النّديم لم يذكر له سوى الكتابين المذكورين».

أقول: قوله «و هذه الكتب للمترجم لم تشتهر ببغداد في القرن الثّالث والرّابع» بمعزل عن الصّواب وسنشير إلى أسامي جماعة ممّن نقلوا عن كتبه هذه في القرنين المذكورين إن شاء الله تعالى.

وقال خير الدين الزركلي في الاعلام:

«إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال الثّقفيّ عالمٌ كان يرى رأي الزّيديّة ثمّ انتقل إلى القول بالامامية، من أهل الكوفة، انتقل إلى اصفهان فمات فيها، من كتبه: المغازي، و الرّدّة، و الشّورى، و مقتل عثمان، و صفّين، و النّهروان، و **الغارات**، ورسائل عليّ بن أبي طالب وغاراته وحروبه، والجامع الكبير في فقه الامامية، و كتاب الامامة، ومن قتل من آل محمّد، والسّير، و كتاب في التّاريخ، و كتابان في الأشربة، و كتاب في الخطب، وأخبار المختار، وفضل الكوفة ومن نزلها من الصّحابة».

أقول: قوله: «وغاراته [أي غارات عليّ عليه السلام]» بمعزل عن الصّواب فانّ عليّاً عليه السلام لم يغر اغارة معاوية على المؤمنين الابرياء قطّ؛ وهذا واضح، فلعلّ المراد بها ما كان صادراً من مالك قبل اعزام عليّ عليه السلام ايّاه على مصر وهي أيضاً لم تكن من قبيل غارات معاوية، كيف لا، وهو من أتباع أمير المؤمنين عليه السلام وعمّاله؛ فراجع.

وقال عمر رضا كحالة في معجم المؤلفين (ج ١؛ ص ٩٥):

«إبراهيم الثّقفيّ المتوفّى سنة ٢٨٣ هـ = ٨٩٦ م هو إبراهيم بن محمّد بن

سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثّقفيّ محدّثٌ ، مؤرّخٌ ، فقيهٌ . له مصنّفاتٌ كثيرةٌ (انظرها في معجم الادباء) منها المغازي ، الجامع الكبير في الفقه ، فضل الكوفة و من نزلها من الصّحابة ،الامامة ، و كتاب التّاريخ

ذكر ترجمته الصّفديّ في الوافي (ج ٦ ؛ ص ١٢٠ من المطبوعة وج ٥ ص ٨٠ من المخطوطة المشار إليها في الكتاب .وياقوت في معجم الاُدباء (ج١ ؛ ص٢٣٢ ـ ٢٣٤) والطّوسيّ في الفهرست (ص ٤ـ٦) وآغا بزرك في الذّريعة (٥ : ص٦٢وص٦٤ـ٦٥) والبغداديّ في ايضاح المكنون (ج١ ؟ ص ٤٥ و ٣٥٥ ، وج٢ ؛ ص ٢٩٠ و٣٢٧و٣٤٧) و الخوانساريّ في روضات الجنّات (ص ٢) و العامليّ في أعيان الشّيعة (ج ٥ ؛ ص ٤١٨ ـ ٤٢٣) ».

تكملة

لمّا كان طريق عدّةٍ من علمائنا رضوان الله عليهم كابن قولويه و الصّدوق الى كتب أبي اسحاق ابراهيم الثّقفيّ ـ رضي الله عنه ـ و رواياته منتهياً الى أحمد بن علويّة الاصبهانيّ و كذلك طريق الشّيخ و النّجاشي الى كتب الثّقفي و رواياته منتهياً اليه و الى الحسن بن عليّ بن عبدالكريم الزّعفرانيّ وقد ذكرنا ترجمة الزّعفرانيّ في تعليقات آخر الكتاب لاقتضاء المقام ايّاه هناك ،وبقي علينا أن نترجم أحمد بن علويّة الاصبهانيّ هنا ليكون القارىء خبيراً بشأنه و بصيراً بعلوّ مقامه و عظمة مكانته فدونكها :

قال النجاشى (ره) فى رجاله :

« أحمد بن علويّة الاصفهانيّ أخبرنا ابن نوح قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن أحمد بن هشام أبوجعفر القمّيّ قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن محمّد بن بشير بن البطّال بن بشير بن الرّحّال قال : وسمّي الرّحّال لانّه رحل خمسين رحلةً من حجٍّ الى غزوٍ قال : حدّثنا أحمد بن علويّة بكتابه الاعتقاد في الأدعية» .

أقول : و أمّا انتهاء طريقه الى ابن علويّة فقد تقدّم في ترجمة ابراهيم الثّقفي .

و قال الشّيخ (ره) في رجاله فيمن لم يروعن الائمّة عليهم السلام :
«أحمد بن علويّة الاصفهانيّ المعروف بابن الأسود الكاتب روى عن ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ كتبه كلّها ، روى عنه الحسين بن محمّد بن عامر وله دعاء الاعتقاد تصنيفه».

و قال أيضاً فى حرف العين فيمن لم يرو عنهم عليهم السلام :

« عبدالله بن الحسن المؤدّب روى عن أحمد بن علويّة كتب الثّقفيّ ؛ و روى عنه عليّ بن الحسين بن بابويه (ره) » .

وقال ابن شهراشوب فى معالم العلماء (ص ١٩) :

«أحمد بن علويّة الاصفهانيّ ابن الاسود الكاتب، له كتبٌ منها دعاء الاعتقاد، و له النّونيّة المسمّاة بالألفيّة والمحبّرة وهي ثمانمائة و نيّف وثلاثون بيتاً وقد عرضت على أبي حاتم السّجستانيّ فقال : ياأهل البصرة غلبكم والله شاعر اصفهان بهذه القصيدة في احكامها و كثرة قوافيها » و عدّه أيضاً في آخر الكتاب من مجاهرى شعراء أهل البيت (انظر ص ١٣٦ ؛ س ١٤) .

وقال الصدوق (ره) فى مشيخة الفقيه:

و ما كان فيه عن ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ فقدرويته عن أبي رضي الله عنه عن عبدالله بن الحسن المؤدّب عن أحمد بن عليّ الاصبهانيّ عن ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ ورويته عن محمّد بن الحسن رضي الله عنه عن أحمد بن علويّة الاصبهانيّ عن ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ » .

و قال المحدث النورى (ره) فى خاتمة المستدرك فى شرح العبارة (ج ٣ ؛ ص ٥٤٩) :

«والى ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ أبوه عن عبدالله بن الحسين المؤدّب عن أحمد بن عليّ الاصفهانيّ ، وعن محمّد بن الحسن عن أحمد بن علويّة الاصفهانيّ عنه ، و الظّاهر اتّحاد الأحمدين والاشتباه في السّند الأوّل لمافي جش[1] : عبدالله بن الحسن المؤدّب

---

١ ــ الظاهر أن كلمة «جش» و هو رمز للنجاشي اشتباه من الناسخ والصحيح «لم جخ» و المراد منهما « باب من لم يرو عن الائمة عليهم السلام من رجال الشيخ الطوسى» فان الرجل غير مذكور فى النجاشي و مذكور فى رجال الشيخ كما نقلنا عبارته آنفاً .

روى عن أحمد بن علويّة كتب الثّقفيّ روى عنه عليّ بن الحسين بن بابويه ، و في لم من جخ : أحمد بن علويّة الاصفهانيّ المعروف بابن الأسود روى عن ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ كتبه كلّها مع أنّه ليس للأوّل ذكرٌ في كتب الأصحاب . ثمّ انّهم لم يوثّقوا أحمد بن علويّة صريحاً الّا أنّهم مدحوه بما يقرب من التّوثيق ولا أقلّ منمعناه الأعمّ ففيالنّجاشي: انّ له كتاب الاعتقاد في الأدعية و ذكر طريقهاليه، و في رجال الشّيخ فيمن لم يرو عنهم: روى عنه الحسين بن محمّد بن عامر و له دعاء الاعتقادتصنيفه،والحسين هوالأشعريّ الثّقة ويروى عنه ابنالوليد الجليل المعروف حاله في شدّة التّحرّز عن الرّواية عن غير الثّقة ، وقال ابن شهراشوب فيالمعالم فيذكر الطّبقة الاولى من شعراء أهل البيتعليهم السلام وهم المجاهرون : الشّيخ أحمد بن علويّة الاصفهانيّ **و في ايضاح العلامة :** أحمد بن علويّة الاصبهانيّ بفتح العين المهملة و فتح اللاّم و كسر الواو و تشديد الياء المنقّطة تحتها نقطتين ، له كتاب الاعتقاد في الأدعية (الى آخر مامرّ نقله منمعالم العلماء) ثمّ قال : و ذكره ابن-داود في القسم الأوّل من كتابه وقال : أحمد بن علويّة الاصبهانيّ الرّحّال بالحاء المهملة و التّضعيف نقلاً عن رجال الشّيخ والكشّيّ : سمّي الرّحال لأنّه رحل خمسين رحلة من حجٍّ اليغزو ،و نقله عنه المحقّق الكاظميّ في عدّته ولم يتعرّض لما فيه من الاشتباه فانّ الرّحّال من ألقاب محمّد بن أحمد الرّاوي عنه دونه ، ففي النّجاشي: أحمد بن علويّة الاصبهانيّ أخبرنا ابن نوح قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن أحمد بن هشام أبوجعفر القميّ قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن بشر البطّال بن بشير الرّحّال قال : وسمّي الرّحّال لأنه رحلخمسين رحلة منحجّة الى غزو ،وقال : حدّثنا أحمد بن علويّة بكتابالاعتقادفيالأدعية ؛ **وفيه اشتباه آخر** من نسبة ذلك الى الكشّيّ دون النّجاشيّ وليس له ذكر في الكشّيّ » .

وقال المحدث القمى (ره) فى الكنى والالقاب :

«ابن الأسود الكاتب هو أحمد بن علويّة الاصبهانيّ الكرمانيّ كانلغويّاً أديباً كاتباً شاعراً شيعيّاًراوياً للحديث ،نادم الأمراءوالكبراء وعمّر طويلاً ، ذكره الشّيخ

فيمن لم يرو عنهم وقال : له دعاء الاعتقاد تصنيفه ، وعن العلّامة المجلسيّ (ره) أنّه احتمل أن يكون المراد بدعاء الاعتقاد دعاء العديلة ؛ ولكن ينافيه تسمية النّجاشيّ له بكتاب الاعتقاد في الأدعية ، وذكره ياقوت في معجم الأدباء وقال في المحكيّ عنه : له ثمانية كتب في الدّعاء من انشائه ، وقال : كان صاحب لغة يتعاطي التّأديب و صار في ندماء أحمد بن عبدالعزيز ، ودلف بن أبي دلف العجليّ .

(الى أن قال)

وقال العلامة فى محكى الايضاح :

له كتاب الاعتقاد في الأدعية ، وله النّونيّة المسمّاة بالألفيّة والمحبّرة في مدح أمير المؤمنين عليه السلام وهي ثمانمائة و نيّف وثلاثون بيتاً ، و قد عرضت على أبي حاتم السّجستانيّ فقال : يا أهل البصرة غلبكم والله شاعر اصبهان في هذه القصيدة في احكامها و كثرة فوائدها (انتهى) .

و هذه القصيدة لم توجد لها نسخة في هذه الاعصار الّا أبيات مقطّعة (إلى أن قال) توفّي سنة ٣٢٠ أو ٣١٢ ، وكان قد تجاوز المائة» .

أقول : ما نقله عن محكيّ الايضاح هو عبارة ابن شهر اشوب في معالم العلماء و العلّامة (ره) قد أخذها من المعالم ، ويستفاد من تعبير السّجستاني بقوله : « شاعر اصبهان » أنّه قد كان بمقام شامخ من الشّهرة في الشّعر والأدب .

ويفصح عنه أيضاً كلام الثعالبى في يتيمة الدهر فانّه قال فيه تحت عنوان «الباب الخامس في محاسن أشعار أهل العصر من اصبهان (ج ٣ ص ٢٦٧ من النّسخة المطبوعة بمصر سنة ١٣٥٤) :

« لم تزل اصبهان مخصوصةً من بين البلدان باخراج فضلاء الأدباء و فحولة الكتّاب والشّعراء ، فلمّا أخرجت الصّاحب أبا القاسم و كثيراً من أصحابه وصنائعه وصارت مركز عزّه ومجمع ندمائه ومطرح زوّاره استحقّت أن تدعى مثابة الفضل وموسم الأدب ، وإذا تصفّحت كتاب اصبهان لأبي عبدالله حمزة بن الحسين الاصبهانيّ وانتهيت إلى ما أورد فيه من ذكر شعرائها وشعراء الكرخ المقطعة عنها وسياقة عيون

أشعارهم وملح أخبارهم كمنصور بن باذان وأبي دلف العجليّ وأخيه معقل بن عيسى وبكر بن عبدالعزيز وأحمد بن علويّة (إلى آخر ما قال) ».

وسمّاه ابن النّديم في الفهرست تحت عنوان « أسماء الشّعراء الكتّاب على ماذكره ابن الحاجب النّعمان في كتابه » بهذه العبارة : « أحمدبن علويّة الاصفهانيّ الكاتب خمسون ورقة » أي له ديوانٌ في خمسين ورقةً (انظر ص ٢٣٧ من النّسخة المطبوعة بمصر سنة ١٣٤٨ هـ ق) :

وقال الشيخ آقا بزرك الطهرانى (ره) فى طبقات أعلام الشيعة (ص ٣٦ من نوابغ الرواة فى رابعة المآت) :

«أحمد بن علويّة الاصفهانيّ المعروف بابن الأسود الكاتب ؛ روى عن إبراهيم ابن محمّد الثّقفيّ كتبه كلّها ، ويروي عنه محمّدبن الحسن بن الوليد المتوفّى سنة ٣٤٣ كما في الأمالي ، ترجم فيمعجم الاُدباء (ج ٤ ؛ ص ٧٢) نقلاً عن حمزة صاحب كتاب اصفهان ونقل من شعرهما أنشده سنة ٣١٠ وله يومئذٍ ثمانٍ وتسعون سنة ثمّ شعره الّذي أنشده بعد أن أتت عليه مائة سنة و قصيدته الّتي عرضت على أبي حاتم السّجستانيّ ؛ أوّلها :

مابال عينك ثرّة الانسان   عبرىاللحاظسقيمة الأجفان

وتسمّى الألفيّة في مدح الأمير عليه السلام » .

وقال الامينى (ره) فى كتاب « الغدير » (ج ٣ ؛ ص ٣٤٨) :

« أبو جعفر أحمد بن علويّة الاصبهانيّ الكرمانيّ الشّهير بابن الأسود هو أحد مؤلّفي الاماميّة المطّرد ذكرهم في المعاجم (إلى أن قال) المترجم من أئمّة الحديث ومن صدور حملته ، أخذ عنه مشايخعلماء الاماميّة واعتمدوا عليه .

منهم شيخ القمّيّين أبو جعفر محمّد بن الحسن بن الوليد القمّيّ المتوفّى سنة ٣٤٣ المعلومحاله في الثّقة والتّحرّزعن الرّواية عن غيرالثّقة وطعنه واخراجه من روىعن الضّعفاء من قمّ فقد روى عنه كتب إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ المعتمدعليه عند الأصحاب كما في مشيخة الفقيه وفهرست شيخ الطّائفة الطّوسيّ .

و منهم فقيه الطّائفة وشيخها ووجهها سعد بن عبدالله بن أبي خلف الأشعريّ المتوفّى سنة ٢٩٩ أو ٣٠٠ أو ٣٠١ كما في المجلس العشرين [١] من مجالس شيخنا الأكبر محمّد بن محمّد بن النّعمان المفيد .

و منهم الحسين بن محمّد بن عمران الأشعريّ القمّيّ الثّقة الّذي أكثر النّقل عنه ثقة الاسلام الكلينيّ في الكافي وابن قولويه في الكامل .

و منهم عبدالله بن الحسين المؤدّب أحد مشايخ الصّدوق ووالده كما في مشيخة الصّدوق .

ويروى عنه كتابه الاعتقاد في الأدعية محمّد بن أحمد الرّحّال كما في فهرست النّجاشي ص ٦٤ وأحمد بن يعقوب الاصبهانيّ كما في تهذيب الشّيخ الطّوسيّ ج ١ ص ١٤١ في باب الدّعاء بين الرّكعات (إلى أن قال) :

و حسب المترجم جلالةً أن تكون أخباره مبثوثةً في مثل الفقيه و التّهذيب والكامل وأمالي الصّدوق ومجالس المفيد وأمثالها من عمد كتب أصحابنا رضوان الله عليهم ، وحسبنا آيةً لثقته اعتماد القمّيّين عليه مع تسرّعهم الى الوقيعة بأدنى غميزة في الرّجل (إلى آخر ما قال) » .

وقال السيد محسن العاملى (ره) فى أعيان الشيعة :

(ص ٦٧ ـ ٨٣ من الجزء التّاسع = المجلّد العاشر)

« أحمد بن علويّة الاصبهانيّ الكرّاني المعروف بأبي الأسود أو بابن الأسود الكاتب (فخاض في ترجمته المبسوطة إلى أن قال) :

«واحتمل المجلسيّ (ره) أن يكون المراد بدعاء الاعتقاد دعاء العديلة، وينافيه تسمية النّجاشيّ له بكتاب الاعتقاد في الأدعية فدلّ على أنّه كتابٌ فيه عدّة أدعية و يأتي قول ياقوت : له ثمانية كتب في الدّعاء من انشائه ، وقول الشّيخ : له دعاء الاعتقاد تصنيفه ، لعلّ صوابه : كتاب الاعتقاد؛ وتوهّم بعضهم أنّ قوله : وسمّي الرّحّال

١ ــ «العشرين» سهومن قلمه (ره) فان السند موجود فى المجلس التاسع عشر من المجالس (انظر ص ٩١ من طبعة النجف) .

راجعٌ إلى أحمد بن علويّة وليس كذلك .

والظّاهر أنّ كتاب الاعتقاد هوالّذي ينقل عنه الشّيخ إبراهيم الكفعميّ في كتبه وجعله في آخر كتابه «البلدالأمين» من مصادره فيظهر أنّه كان موجوداً عنده» .

(الى أن قال)

« القصيدة الألفيّة أو المحبّرة ـ مرّ عن العلّامة في الايضاح أنّه قال : له النّونيّة المسمّاة بالألفيّة والمحبّرة في مدح أمير المؤمنين عليه السلام و هي ثمانمائة و نيّف و ثلاثون بيتاً ؛ وقد عرضت على أبي حاتم السّجستانيّ فقال : يا أهل البصرة غلبكم والله شاعر اصبهان في هذه القصيدة في احكامها و كثرة فوائدها .

وفي معجم الأدباء : قال حمزة : له قصيدة على ألف قافية شيعيّة عرضت على أبي ـ حاتم السّجستانيّ فأعجب بها وقال : يا أهل البصرة غلبكم أهل اصبهان (إلى آخره) وتسميتها بالألفيّة يدلّ على أنّها ألف بيتٍ وهوصريح قول حمزة ، والعلّامة مع تسميته لها بالألفيّة قال : انّها ثمانمائة و نيّف وثلاثون بيتاً كما سمعت ، و كأنّ هذا هو الّذي وصل إليه منها ، وحمزة الاصبهانيّ أعرف بأهل بلده .

وليت شعري أين ذهبت هذه الألفيّة الّتي أعجب بها أبوحاتم على جلالته كلّ هذا الاعجاب حتّى لم توجد لها نسخةٌ في هذه الأعصار إلّا أبيات مقطّعة أوردها ابن شهر اشوب في المناقب وفرّقها على أبواب كتابه و فصوله فأورد منها في كلّ موضعٍ بيتاً أو بيتين أوأكثرممّا يناسب المقام فتارةً يقول : ابن علويّة الاصفهانيّ ، وتارةً : ابن علويّة ، وتارةً : الاصبهانيّ ، وتارةً : ابن الأسود ، وتارةً : المحبّرة ، وتارةً : الألفيّة ، ونحو ذلك ؛ والمقصود في الجميع واحدٌ وقد جمعنا ما تفرّق منها في كتاب المناقب و رتّبناه بحسب الامكان و على مقتضى المناسبة فقد يوافق ترتيب ناظمها وقد يخالفه ، ولعلّه لايوافقه مطلقاً لكنّ هذا ما أمكننا فبلغ ذلك مائتين وأربعاً وعشرين بيتاً ، وقد وقع فيها في نسخة المناقب المطبوعة تحريفٌ كثيرٌ أخرج بعض أبياتها عن أن يفهم لها معنىً فما تمكنّا من اصلاحه بحسب القرائن أصلحناه ، وما استغلق علينا أبقيناه بحاله .

وصاحب الطليعة يقول : انّه جمع منها ما يقرب من مائتين وخمسين بيتاً ولعلّه وجد منها في غير المناقب أيضاً أو بقي في المناقب شيءٌ لم يقع عليه نظرنا بعد طول التّفتيش قال :

ما بال عينك ثرّة الانسان   عبرى اللّحاظ سقيمة الأجفان

(فنقل ما جمع من القصيدة وهي ۲۲۴ بيتاً ثمّ قال) :

هذا ما أمكن جمعه من هذه القصيدة وأنت ترى أنّ فيها أبياتاً كثيرةً مستغلقة بسبب التّحريف الّذي طرأ عليها ولم نتمكّن من معرفة صوابها و وضعنا اشارةً على قليل منها و أكثرها تركناه بحاله و لعلّ أحداً يوفّق لنسخةٍ صحيحةٍ مخطوطةٍ فيصحّحها (إلى آخر ما قال) » .

وقال ياقوت الحموى في معجم الادباء (ج ۲ ؛ ص ۳ من الطبعة الثانية بمصر سنة ۱۹۲۴ م) :

« أحمد بن علويّة الاصبهانيّ الكرمانيّ [1] قال حمزة : كان صاحب لغة يتعاطى التّأديب ، و يقول الشّعر الجيّد ، و كان من أصحاب أبي عليٍّ لغذة ثمّ رفض صناعة التّأديب وصار في ندماء أحمد بن عبد العزيز ودلف بن أبي دلف العجليّ ، وله رسائل مختارة فدوّنها أبو الحسن أحمد بن سعد في كتابه المصنّف في الرّسائل ، وله ثمانية كتب في الدّعاء من انشائه ، ورسالة في الشّيب والخضاب ، وله شعرٌ جيّد كثير منه في أحمد بن عبد العزيز العجليّ (فذكر شيئاً من أشعاره ثمّ قال) قال حمزة : و له وأنشدنيها في سنة عشر وثلاثمائة وله تسعون وثمان سنين (فذكر أبياتاً وقال) قال : ولاحمد بن علويّة قصيدةٌ على ألف قافية شيعيّة عرضت على أبي حاتم السّجستانيّ فأعجب بها وقال: يا أهل البصرة غلبكم أهل اصبهان ، وأوّل هذه القصيدة :

ما بال عينك ثرّة الانسان   عبرى اللّحاظ سقيمة الأجفان

(إلى آخر ما قال) » .

وقال السيوطي في بغية الوعاة (ج۱ ص ۳۳۶ من طبعة سنة ۱۳۸۴هـ ق):

---

۱ ــ كذا لكن الصحيح : « الكرانى » وكران محلة من محلات اصبهان كما في معجم البلدان لياقوت .

«أحمد بن علويّة الاصبهانيّ الكرانيّ قال ياقوت: كان (فذكر ما في معجم الادباء ملخّصاً)».

وقال الصفدى فى الوافى بالوفيات (ج ٧؛ ص ٢٥٣):

«أحمدبن علويّة الاصبهانيّ الكرانيّ قال حمزة: كان صاحب لغة (فذكر نحو ما في معجم الادباء لياقوت وزاد عليه أبياتاً من أشعاره)».

اسرته

قد كان المؤلّف (ره) ترعرع في عشيرة معروفة من قبائل العرب القاطنين بالكوفة و هى قبيلة بني ثقيف وقد خرج منها عدّة من أعاظم الرّواة منهم اُسرة المؤلف وقد عرفت فيماسبق أنّ جدّه الأعلى وهوسعد بن مسعود الثّقفيّ عمّ المختار كان من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله و أميرالمؤمنين عليه السلام، و كان على رأس سبع من أسباع الكوفة وكان والياً على المدائن من قبل أمير المؤمنين عليه السلام.

قال البلاذرى فى أنساب الاشراف تحت عنوان «خبر حرب الجمل» مانصه:

(انظر ص ٢٣٥ من طبعة بيروت بتحقيق الشّيخ محمّد باقر المحموديّ سنة ١٣٩٤ ه ق)

«وقال أبو مخنف وغيره: لمّا دعا الحسن وعمّارٌ أهل الكوفة إلى انجادعليٍّ والنّهوض إليه سارعوا إلى ذلك، فنفرمع الحسن عشرةآلاف على راياتهم؛ ويقال: اثناعشر ألفاً،وكانوا يدعون في خلافة عثمان وعليٍّ أسباعاً حتّى كان زياد بن أبي سفيان فصيّرهم أرباعاً.

فكانت همدان وحمير سبعاً عليهم سعيد بن قيس الهمدانيّ، ويقال: بل أقام سعيدٌ بالكوفة وكان على السّبع غيره واقامته بالكوفة أثبت،وكانت مذحج والأشعريّون سبعاً عليهم زياد بن النّضر الحارثيّ إلّا أنّ عديّ بن حاتم كان على طيء مفرداً دون صاحب سبع مذحج والأشعريّين.

وكانت قيس عيلان وعبد القيس سبعاً عليهم سعد بن مسعود عم المختار ابن أبي عبيد الثقفي، وكانت كندة وحضر موت وقضاعة ومهرة سبعاً عليهم حُجر

ابن عديّ الكنديّ ، وكانت الأزد وبجيلة وخثعم والأنصار سبعاً عليهم مخنف بن سليم الأزديّ ، وكانت بكر بن وائل وتغلب وسائر ربيعة غير عبد القيس سبعاً عليهم وعلة بن محدوح الذهليّ ، وكانت قريشٌ وكنانة وأسدٌ وتميمٌ وضبّة والرّباب ومزينة سبعاً عليهم معقل بن قيسٍ الرّياحيّ فشهد هؤلاء الجمل وصفّين والنّهروان وهم هكذا » .

و قال نصر بن مزاحم فى كتاب صفين عند ذكره استنفار علي عليه السلام أهل البصرة إلى حرب معاوية ص ١٣١ ـ ١٣٢) ما نصّه :

« وأجاب النّاس إلى المسير ونشطوا وخفّوا فاستعمل ابن عبّاسٍ على البصرة أبا الأسود الدّئليّ وخرج حتّى قدم على عليٍّ ومعه رؤوس الأخماس؛ خالد بن معمّر السّدوسيّ على بكر بن وائل ، وعمرو بن مرجوم العبديّ على عبد القيس ، وصبرة ابن شيمان الأزديّ على الأزد ، والأحنف بن قيسٍ على تميمٍ و ضبّة والرّباب ، وشريك بن الأعور الحارثيّ على أهل العالية فقدموا على علي عليه السلام بالنّخيلة .

و أمر الاسباع من أهل الكوفة سعد بن مسعود الثقفى على قيسٍ وعبد القيس، ومعقل بن قيسٍ اليربوعيّ على تميم وضبّة والرّباب وقريش و كنانة وأسد ، ومخنف بن سليم على الأزد وبجيلة و خثعم والأنصار وخزاعة ، وحُجر بن عديّ الكنديّ على كندة وحضرموت وقضاعة ومهرة ، وزياد بن النّضر على مذحج والأشعريّين، وسعيد بن قيس بن مرّة الهمدانيّ على همدان ومن معهم من حمير ، وعديّ بن حاتم على طيءٍ ويجمعهم الدّعوة من مذحجٍ وتختلف الرّايتان ؛ راية مذحج مع زياد بن النّضر، وراية طيءٍ مع عديّ بن حاتم » .

وصرّح بمثل كلامهما الطّبريّ أيضاً في تاريخه ونقلناه في تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص ٦٣٧ ـ ٦٣٨) » .

وقد قال نصر أيضاً فيما سبق (ص ١٤ ـ ١٥) :

« ثمّ انّ عليّاً عليه السلام أقام بالكوفة واستعمل العمّال (إلى أن قال) وبعث سعد ابن مسعود الثّقفيّ على استان الزّوابي » .

وقال البلاذرى فى أنساب الاشراف (ج ٢ ؛ ص ١٥٨) :

(تحت عنوان « القول فيما كتبه عليه السلام إلى ولاته وغيرهم ») .

« و كتب عليه السلام إلى سعد بن مسعود الثّقفيّ عامله على المدائن وجوخا :

أما بعد فقد وفّرت على المسلمين فيئهم ، و أطعت ربّك ، ونصحت امامك فعل المتنزّه العفيف ، فقد حمدت أمرك ، ورضيت هديك ، وأبنت رشدك ؛ غفر الله لك. والسّلام » .

وقال اليعقوبى فى تاريخه تحت عنوان « كتب عليّ عليه السلام إلى عمّاله يستحثّهم بالخراج» (الجزء الثّاني ص ١٧٦ من طبعة النّجف سنة ١٣٥٧ هـ ق ، و ص ٢٠١ من المجلّد الثّاني من طبعة بيروت دار صادر) :

« و كتب إلى سعد بن مسعود عمّ المختار بن أبي عبيد وهو على المدائن :

أما بعد فانّك قد أدّيت خراجك ، وأطعت ربّك ، وأرضيت امامك؛ فعل البرّ التّقيّ النّجيب فغفر الله ذنبك وتقبّل سعيك وحسّن مآبك » .

و قال الطبرى عند ذكره حوادث سنة ست و ثلاثين تحت عنوان « خروج على بن أبى طالب الى صفين » ما نصه :

« وخرج عليّ من النّخيلة بمن معه فلمّا دخل المدائن شخص معه من فيها من المقاتلة، وولّي على المدائن سعد بن مسعود الثّقفيّ عمّ المختار بن أبي عبيد » .

وقال المفيد (ره) فى الارشاد في حديث حمل الحسن عليه السلام بعدما طعن بالرّمح في فخذه إلى المدائن ما نصّه :

« فأُنزل به عليه السلام على سعد بن مسعود الثّقفيّ وكان عامل أمير المؤمنين عليه السلام بها فأقرّه الحسن عليه السلام على ذلك واشتغل الحسن عليه السلام بنفسه يعالج جرحه (الحديث)»

وعده الشيخ (ره) فى رجاله من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام بهذه العبارة :

« سعد بن مسعود الثّقفيّ » .

وقال ابن عبد البر فى الاستيعاب :

« سعد بن مسعود الثّقفيّ عمّ المختار بن أبي عبيد له صحبة » .

وقال ابن حجر في الاصابة : « سعد بن مسعود الثّقفيّ عمّ المختار بن أبي عبيد ذكره البخاريّ في الصّحابة وقال الطّبرانيّ : له صحبة،وذكر أبو مخنف أنّ عليّاً ولّاه بعض عمله ثمّ استصحبه معه إلى صفّين ، و روى الطّبرانيّ من طريق أبي حصين عن عبدالله بن سنان عن سعد بن مسعود الثّقفيّ قال : كان نوحٌ إذا لبس ثوباً حمدالله ، وإذا أكل أوشرب حمدالله ، فلذلك سمّي عبداً شكوراً » .

وفي اسد الغابة قريبٌ ممّا ذكر.

أقول : وممّا تفرّد بنقله صاحب روضة الصّفاء على ما علمت أنّ تولية سعد على المدائن كانت من زمن عمر و أبقاه عثمان و عليٌّ في ذلك و نصّ عبارته في ترجمة المختار بن أبي عبيد الثّقفيّ هكذا :

« مختار پسر أبوعبيد بن مسعود الثّقفي بود كه درزمان عمر سپهسالار لشكر عراق شد ودر واقعۀ جسر در زير پاى فيل كشته شد چنانچه ذكر آن گذشت وچون مداين درتحت تسخير أهل اسلام آمد عمر امارت آن ديار را به سعد بن مسعود كه عمّ مختار بود ارزانى داشت وسعد در أيّام خلافت عثمان وأمير المؤمنين على(رض) بدستور سابق در مداين حاكم بود (إلى آخر ما قال) » .

ونقله عنه القاضي نورالله التّستريّ (ره) في مجالس المؤمنين في ترجمة المختار (انظر المجلس الثّامن ص ٣٤٥ من الطّبعة الاولى) .

وأمّا المختار وأبوه أبوعبيد الثّقفيّان فغنيّان عن التّرجمة،وأمّا جدّه الأدنى وهو سعيدبن هلال فقدعدّه الشّيخ (ره) في رجاله من أصحاب الصّادق عليه السلام فقال : « سعيد بن هلال الثّقفيّ الكوفيّ » .

وأمّا أخوه المشار إليه في ترجمة المؤلف نقلاً عن أبي نُعيم والسّمعانيّ والعسقلانيّ فهو من ذكره أبو نُعيم في تاريخ اصبهان وقال فيه ما نصّه (ج ٢؛ ص٧) :

« عليّ بن محمّدبن سعيد بن هلال الثّقفيّ أبوالحسن كوفيٌّ قدم اصبهان وتوفّي بها سنة اثنتين وثمانين ومائتين،يروي عن أحمدبن يونس ومنجابٍ وعليّ بن حكيم . كان أخوه إبراهيم أسنّ منه يروي عن إسماعيل بن أبان .

حدّثنا أحمد بن جعفر بن معبد حدّثنا عليّ بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ حدّثنا منجاب أخبرنا أبو الأحوص عن سعيد بن مسروق عن محارب بن دثار عن جابر قال: أمّ معاذ بن جبل قوماً في صلوة المغرب فمرّ به غلامٌ من الأنصار وهو يعمل على بعير له فلمّا رآهم في الصّلوة أتاهم فدخل معهم في الصّلوة و ترك بعيره فطوّل بهم معاذ فلمّا رأي الغلام ذلك ترك الصّلوة وانطلق في طلب بعيره. قال: فرفع ذلك إلى النّبيّ صلّى الله عليه وآله فقال: أفتّانٌ يامعاذ؟! ألا يقرأ أحدكم في المغرب بسبّح اسم ربّك الأعلى، والشّمس وضحاها.

حدّثنا عبدالله بن محمّد بن محمّد حدّثنا عليّ بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ حدّثنا أحمد بن عبدالله بن يونس حدّثنا عليّ بن غراب عن ليث بن سعد عن ذويد مولى قريش عن أبي منصور الفارسيّ قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: الحدّة تعتري خيار اُمّتي».

عصر المؤلف

قد كان المؤلف ـ رحمه الله ـ يعيش في عصر لعبت فيه أيادي الفوضى والهمجيّة بالتّفرقة بين المسلمين؛ الشّيعة واخوانهم العامّة أهل السّنّة والجماعة، وكانت الشّيعة وقتئذ قليلين مقهورين خائفين مستضعفين، ومع ذلك كانت الكوفة وقم إذ ذاك معهد علماء الشّيعة و مهد عظمائهم يأوى إليهما كلّ من يبتغي علوم أهل البيت عليهم السلام وسماع أحاديثهم وأخبارهم ونشر رواياتهم وآثارهم، وبما أنّ المؤلف (ره) كان مولعاً بحبّ أهل البيت و مغرماً ببثّ ما صدر عنهم عليهم السلام أخذ جانباً حياديّاً في تحمّل الأحاديث والرّوايات فسمع عن كلّ من عرف بالعلم وشهر بالفضل؛ ومن ثمّ ترى أنّ أكثر رواياته في هذا الكتاب مأخوذةٌ من رواة أهل السّنّة والجماعة حتّى أنّك ترى أنّ أكثر مشايخه هم الّذين نقل عنهم الامام البخاريّ ومسلم في صحيحيهما.

و إذا أحطت خُبراً بذلك و تدبّرت فيما ذكر في ترجمته من سبب انتقاله من مولده وموطنه الكوفة إلى اصبهان تبيّن لك أنّه ـ رضي الله عنه ـ قد كان رجلاً مجاهداً في سبيل الله ومعدوداً في زمرة الّذين لا تأخذهم في الله لومة لائم، ويكشف عن ذلك صريحاً مامرّ أيضاً أنّ اصبهان قد كانت حين ذاك أبعد مدينةٍ عن عقائد الشّيعة

وآرائهم، ومع ذلك أنّه اختار الاقامة فيها و أبى عن الانتقال إلى قم عند وفود جماعة من وجوه علماء قم إليه و التماسهم الانتقال إليها كما مرّ تفصيله .

مشايخه

الذين روى عنهم في هذا الكتاب

١ ـ إبراهيم بن العبّاس البصريّ الأزديّ .
٢ ـ إبراهيم بن عمرو بن المبارك الأزديّ .
٣ ـ إبراهيم بن محمّد بن ميمون .
٤ ـ إبراهيم بن يحيى الدّوريّ (أو : النّوريّ أو : الثّوريّ) .
٥ ـ أحمد بن عمران بن محمّد بن أبي ليلى الأنصاريّ .
٦ ـ أحمد بن معمّر الأسديّ .
٧ ـ إسماعيل بن أبان الاسديّ الأزديّ .
٨ ـ بشير بن خيثمة المراديّ .
٩ ـ بكر بن بكّار القيسيّ .
١٠ ـ الحسين بن هاشم .
١١ ـ الحكم بن سليمان الكنديّ .
١٢ ـ عبدالله بن بلج البصريّ .
١٣ ـ عبدالله بن محمّد بن أبي شيبة العبسيّ .
١٤ ـ عبدالله بن محمّد بن عثمان الثّقفيّ .
١٥ ـ عبيد (أو : عبيدالله) بن سليمان النّخعيّ .
١٦ ـ عبيد بن الصّبّاح .
١٧ ـ عبيدالله بن محمّد بن عائشة التّيميّ .
١٨ ـ عليّ بن قادم الخزاعيّ .
١٩ ـ عليّ بن هلال الأحمسيّ .

٢٠ ـ عمرو بن حمّاد بن طلحة القنّاد .
٢١ ـ عمرو بن عليّ بن محمّد (أو : بحر) .
٢٢ ـ الفضل بن دُكين أبو نعيم المُلائيّ .
٢٣ ـ مالك بن إسماعيل أبو غسّان النّهديّ .
٢٤ ـ محمّد بن إسماعيل مولى قريش .
٢٥ ـ محمّد بن عبدالله بن عثمان .
٢٦ ـ محمّد بن أبي عمرو النّهديّ .
٢٧ ـ محمّد (أو : محرز) بن هشام المراديّ .
٢٨ ـ مخوّل بن إبراهيم النّهديّ .
٢٩ ـ يحيى بن صالح أبو زكريّا الحريريّ .
٣٠ ـ يوسف بن بهلول السّعديّ .
٣١ ـ يوسف بن كليب المسعوديّ .
٣٢ ـ ابن الاصفهانيّ (محمّد بن سعيدالكوفيّ الملقّب بحمدان).

وأمّامشايخه الّذين روى عنهم في غيرهذا الكتاب فهم كثيرون لا يُحصون عدداً .

تلامذته

ومن روى عنه على ما وقفنا عليه فى الكتاب وفى غيره

١ ـ إبراهيم بن هاشم القمّيّ .
٢ ـ أحمد بن علويّة الاصبهانيّ الكاتب المعروف بابن الأسود .
٣ ـ أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ .
٤ ـ الحسن بن عليّ بن عبدالكريم أبو محمّد الزّعفرانيّ .
٥ ـ سعد بن عبدالله الأشعريّ .
٦ ـ سلمة بن الخطّاب .
٧ ـ عبّاس بن السّريّ (أو:السّنديّ) .

٨ ـ عبدالرّحمن بن إبراهيم المستملي .
٩ ـ عليّ بن إبراهيم أو أبوه .
١٠ ـ عليّ بن عبدالله بن كوشيد الاصبهانيّ .
١١ ـ محمّد بن الحسن الصّفّار.
١٢ ـ محمّد بن زيد الرّطّاب .

مولده ومنشأه

مولده رحمه الله كان بالكوفة و نشأ و تربّى واستمع الحديث بها زمن كونه زيديّاً وبعد استبصاره ، وأدرك فيها جماعةً من مشايخ الحديث كأبي نُعيم الفضل بن دكين وغيره من مشايخ الكوفيّين؛ وقد مرّ سبب انتقاله إلى اصبهان سابقاً، وأمّا تاريخ ولادته فلايعلم تحقيقاً إذلم يذكره أحدٌ من أرباب التّراجم لكن يستفاد من روايات الكتاب أنّه أخذالحديث عن جماعةٍ توفّوا في العشرة الثّانية من المائة الثّالثة كعليّ بن قادم المتوفّى سنة٢١٣ (انظر ص ١٩) وإسماعيل بن أبان الأزديّ المتوفّى سنة ٢١٦ (ص ٢)، وأحمد بن معمّر بن اشكاب الاسديّ المتوفّى سنة ٢١٧ (ص ٥٠)، وأبي غسّان مالك بن إسماعيل النّهديّ المتوفّى سنة ٢١٧ (ص ١٣٤)، وأبي نعيم الفضل بن دُكين المتوفّى سنة ٢١٨ (ص ٣٨)، ويوسف بن بهلول السّعديّ المتوفّى سنة ٢١٨ (ص١٠٧)؛ إلى غير هؤلاء من المتوفّين في تلك العشرة فيستكشف من هذا أنّ المؤلّف ـ رحمه الله ـ كان في ذلك الزّمان صالحاً لتحمّل الحديث و أهلاً لسماعه و قادراً على أخذه من هؤلاء المشايخ العظام، ولايمكن ذلك عادةً إلّا لمن بلغ الحلم أو أن يراهق، فحينئذٍ يكون مولده على الحدس والتّخمين في حدود المائتين أوقبلها بسنين .

فعلى ذلك انّه (ره) قد أدرك زمن الائمّة عليهم السلام لكنّه لم يرو عنهم حديثاً فلعلّه لكونه في أوّل أمره زيديّاً وكان مقيماً بالكوفة وبعد استبصاره قد انتقل إلى اصفهان وبعدت شقّته عن الائمّة عليهم السلام فلم يتيسّر له التّشرّف بحضرتهم و استماع الحديث منهم والله العالم بحقيقة الحال .

وفاته و مدفنه

قد عرفت ممّا أسلفنا نقله من أصحاب التّراجم أنّ المؤلف ـ رحمه الله ـ قد توفّي فيسنة ٢٨٣ كما صرّح به النّجاشي والشّيخ وغيرهما وأمّا التّصريح بوفاته باصبهان فقد صرّح به ابن حجر في لسان الميزان نقلاً عن الطّوسي كما مرّت عبارته والسيّد حسن الصّدر أيضاً والحقّ أنّه يستفاد من كلام كلّ من تعرّض لترجمته وان لم يصرّح به .

آثاره و كتبه

قد أحطت خبراً فيماسبق أنّه قدكانت للمؤلف رحمه الله تعالى آثارٌ نفيسةٌ كثيرة و كتبٌ قيّمةٌ خطيرة ، وجلّهالولم يكن كلّها فيأمير المؤمنين عليٍّ وأهل بيته عليهم السلام إلّا أنّها قد صارت كأكثر تأليفات سائر علماء الاسلام ـ رضوان الله عليهم ـ عرضةً لحوادث الدّهر و لم تحفظلنا الأيّام منها إلّا شيئاً يسيراً قد نقل عنه العلماء فيما وصل إلينا من تأليفاتهم .

منها كتاب المعرفة وهو في المناقب والمثالب وهو الّذي صار تأليفه سبباً لترك المؤلف (ره) موطنه الأصليّ و هو الكوفة و انتقاله إلى اصبهان و نشره هناك كما صرّح بذلك كلّ من ذكر ترجمته من علماء الفريقين وتقدّمت عباراتهم في ذلك فلنذكر هنا عبارة صاحب الذّريعة فانّه (ره) قال فيه(ج ٢١ ؛ ص٢٤٣) :

« كتاب المعرفة لأبي إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثّقفيّ المتوفّى سنة ٢٨٣، أصله كوفيّ وانتقل إلى اصفهان (إلى أن قال) وحكى السيّد بن طاووس في كتاب اليقين عن كتاب المعرفة هذا وقال : انّه أربعة أجزاء ظاهراً انّها كتبت في حياة أبي إسحاق المؤلف (إلى أن قال) ونقل عنه ثلاثة عشر حديثاً في تسمية عليّ عليه السلام بأمير المؤمنين ، ومع ملاحظة تعدّد طرق بعضها يصير ستّة عشر .

وفي كشف المحجّة : أوصى إلى ابنه بالرّجوع إليه » .

أقول : نصّ عبارة ابن طاووس (ره) في كشف المحجّة لثمرة المهجة في **الف** السّادس والخمسين (ص ٤٨ ـ ٤٩ من النّسخة المطبوعة) هذه :

« قف يا ولدي على الكتب المتضمّنة آيات الله جلّ جلاله (إلى أن قال) فانظر في كتاب الحجّة وما في معناه من كتاب الكافي لمحمّد بن يعقوب الكلينيّ ، وكتاب المعرفة لأبي إسحاق إبراهيم الثّقفيّ ، وكتاب الدّلائل لمحمّد بن جرير بن رستم الطّبريّ الآمليّ (إلى آخر ما قال) » .

فتبيّن أنّ الكتاب من الآثار النّفيسة للمؤلّف رضوان الله عليه بل هو أنفس أثر له كما يلوح من التّدبّر في ترجمته حتّى أنّ شيخ الطّائفة (ره) بعد ما عدّ طريقه إلى كتبه على سبيل العموم ذكر طريقين إلى كتاب المعرفة مختصّين به (انظر ص يط) .

وقد نقل من هذا الكتاب جماعة من العلماء :

منهم رضيّ الدّين أبو القاسم عليّ بن طاووس الحسنيّ الحسينيّ قدّس الله تربته فانّه قال في كتاب اليقين في الباب الرّابع والأربعين ما نصّه

(انظر ص ٣٨ من طبعة النّجف سنة ١٣٦٩) :

« فيما نذكره من تسمية مولانا عليّ عليه السلام بأمير المؤمنين سمّاه به سيّد المرسلين ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ روينا ذلك من كتاب المعرفة تأليف أبي إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ من الجزء الأوّل منه وقد أثنى عليه محمّد بن إسحاق النّديم في كتاب الفهرست في الرّابع فقال ما هذا لفظه :

« الثّقفيّ أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد الاصفهانيّ من ثقات العلماء المصنّفين فقال [النّجاشيّ] انّ أبا إسحق هذا إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ من الكوفة و مذهبه مذهب الزّيديّة ثمّ رجع إلى اعتقاد الاماميّة و صنّف هذا الكتاب (المعرفة) فقال الكوفيّون : تتركه ولا تخرجه لأجل ما فيه من كشف الأمور فقال لهم : أيّ البلاد أبعد من مذهب الشّيعة ؟ فقالوا: اصفهان ، فرحل من الكوفة إليها وحلف أنّه لا يرويه إلّا بها فانتقل إلى اصفهان ورواه بها ثقةً منه بصحّة ما رواه فيه .

وكانت وفاته سنة ثلاث وثمانين ومائتين [١] .

والّذي ننقله عنه من الأحاديث رواها برجال المذاهب الأربعة ليكون أبلغ في الحجّة ، ووجدناهذا الكتاب أربعة أجزاء ؛ ظاهراً أنّها كتبت في حياة أبي إسحاق إبراهيم الثّقفيّ الاصفهانيّ ، ونرويها بطرقنا الّتي ذكرناها في كتاب الاجازات لما يخصّني من الاجازات ، وننقل ما ذكره في تلك النّسخة . فقال إبراهيم الثّقفيّ الاصفهانيّ في كتاب المعرفة ما هذا لفظه : في تسمية عليّ عليه السلام بأمير المؤمنين على عهد النّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ؛

حدّثنا إبراهيم قال : و أخبرنا إسماعيل بن ايتر [ابان صح] المقرى قال : حدّثنا عبدالغفّار بن القاسم الأنصاريّ عن عبدالله بن شريك العامريّ عن جندب الازديّ عن عليّ عليه السلام قال : دخلت (الحديث) » .

ثمّ ذكر عدة أحاديث في هذا المعنى كلّها من كتاب المعرفة للثقفيّ فقال في آخرها (ص ٤٥) :

« يقول مولانا الصّاحب الصّدر الكبير [٢] العالم الفقيه الكامل العلّامة الفاضل العابد الورع المجاهد النّقيب الطّاهر ذوالمناقب والمفاخر نقيب نقباء آل أبي طالب في الأقارب والأجانب رضيّ الدّين ركن الاسلام والمسلمين جمال العارفين افتخار السّادة عمدة أهل بيت النّبوّة مجد آل الرّسول شرف العترة الطّاهرة ذوالحسبين أبو القاسم عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن محمّد بن طاووس أبلغه الله أمانيه و كبت أعاديه :

هذه خمسه عشر حديثاً من رجال المذاهب الاربعة من كتاب المعرفة الّذي باهل مؤلّفه بعلماء اصفهان واحتجّ به على الارقاب والاجانب وماترك رسول الله صلى الله عليه وآله

---

١ ـ هذه العبارة المذكورة عن كتاب اليقين مشوشة فى النسخة المطبوعة الا أن المحدث النورى (ره) قدنقلها فى خاتمة المستدرك عند ذكره مشيخة الفقيه فى ترجمة ابراهيم عن ابن طاووس كما نقلناه (انظر ج ٣ ؛ ص ٥٤٩) .

٢ ـ هذه الالقاب ممن ينقل عن ابن طاووس (ره) كتابه هذا ، وهذا دأب القدماء عند نقلهم كتب مشايخهم وأساتذتهم .

عذراً لاحدٍ يعتذربه يوم القيامة اليه » .

ومنهم أمين الدّين أبوعليّ الفضل بن الحسن بن الفضل الطّبرسيّ تغمّده الله بغفرانه وألبسه حلل رحمته ورضوانه في اعلام الورى بأعلام الهدى فانّه قال في الفصل الأوّل من فصول الباب الرّابع من الرّكن الثّاني، والفصل المشار إليه في ذكر نبذٍ من خصائص أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام الّتي لا يشركه فيها غيره ما نصّه (ص ١١١ من طبعة طهران سنة ١٣١٢) :

« ومنها [أي الخصائص المذكورة] ما قاله النّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فيه يوم خيبر ممّا لم يقله في أحدٍ غيره ولا يوازيه انسانٌ ولا يقاربه فيه .

فقد ذكر أبو إسحاق إبراهيم بن سعيد الثّقفيّ في كتاب المعرفة : حدّثني الحسن بن الحسين المغربيّ وكان صالحاً، قال : حدّثنا كادح بن جعفرٍ البجليّ وكان من الأبدال، عن أبي لهيعة ، عن عبدالرّحمن بن زياد؛ عن مسلم بن يسار عن جابر بن عبدالله الأنصاريّ قال :

لمّا قدم عليٌّ عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بفتح خيبر قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم :

لو لا أن تقول فيك طوائف من اُمّتي ما قالت النّصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك اليوم قولاً لا تمرّ بملأٍ إلّا أخذوا من تراب رجليك ومن فضل طهورك فيستشفون به ولكن حسبك أن تكون منّي وأنا منك ، ترثني وأرثك ، وأنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي ، وانّك تؤدّي عنّي ، وتقاتل على سنّتي، وانّك في الآخرة غداً أقرب النّاس منّي، وانّك غداً على الحوض خليفتي، وانّك أوّل من يرد عليّ الحوض غداً ، وانّك أوّل من يُكسى معي، وانّك أوّل من يدخل الجنّة من اُمّتى ، وانّ شيعتك على منابر من نورٍ مبيضّةً وجوههم حولي ، أشفع لهم ويكونون في الجنّة جيراني، وانّ حربك حربي ، وانّ سلمك سلمي، وانّ سرّك سرّي،وانّ علانيتك علانيتي ، وانّ سريرة صدرك كسريرة صدري ، وانّ ولدك ولدي؛ و انّك منجز عدتي و انّ الحقّ معك،وانّ الحقّ على لسانك و في قلبك و بين عينيك، وانّ الايمان مخالطٌ لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي،وانّه لا يرد عليّ الحوض

مبغضٌ لك ، ولايغيب عنه محبّ لك غداً حتّى يرد الحوض معك .

فخرّ عليٌّ عليه السلام ساجداً ثمّ قال :

الحمد لله الذي منّ عليّ بالاسلام، وعلّمني القرآن،وحبّبني إلى خير البريّة خاتم النّبيّين وسيّد المرسلين؛احساناً منه إليّ وفضلاً منه عليّ .

فقال له النّبيّ صلى الله عليه وآله عند ذلك :

لو لا أنت يا عليّ لم يعرف المؤمنون بعدي .

قال مصنّف الكتاب رضي الله عنه :

وهذا الخبر بماتضمّنه من مناقب أمير المؤمنين عليه السلام لوقسم على الخلائق كلّهم من أوّل الدّهر إلى آخره لاكتفوا به شرفاً و مكرمةً وفخراً » .

وقال العلّامة المجلسيّ (ره) في تاسع البحار في آخر « باب ما ظهر من فضله صلوات الله عليه في غزوةخيبر» ما نصّه (ص ٣٥١) :

«وممّاظهر من فضله صلوات الله عليه في ذلك اليوم مارواه الشّيخ الطّبرسيّ (ره) في كتاب اعلام الورى من كتاب المعرفة لابراهيم بن سعيد الثّقفيّ عن الحسن بن الحسين العرنيّ وكان صالحاً عن كادح بن جعفر البجليّ وكان من الأبدال،عن[أبي] لهيعة عن (فساق الحديث سنداً ومتناً نحو ما مرّ ثمّ قال) :

« لي ـ الحافظ عن عبد الله بن يزيد عن محمّد بن ثواب عن إسحاق بن منصور عن كادح البجليّ عن عبدالله بن لهيعة مثله » .

أقول : قوله « لي » رمزٌ جعله في البحار لكتاب الامالي للصّدوق (ره) ونصّ عبارة الصّدوق فيه في صدر المجلس الحادي والعشرين هكذا :

« حدّثنا محمّد بن عمر البغداديّ الحافظ قال : حدّثنا عبد الله بن يزيد قال : حدّثنا محمّد بن ثواب قال : حدّثنا إسحاق بن منصور عن كادح يعني أبي جعفر البجليّ ، عن عبدالله بن لهيعة،عن عبدالرّحمن يعني ابن زياد عن سلمة بن يسار ، عن جابر بن عبدالله قال : لمّاقدم عليّ عليه السلام على رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم بفتح خيبر قال له رسول الله صلى الله عليه وآله :

لو لا أن تقول (الحديث نحواً ممّا نقله الطّبرسيّ) » .

ونقله الحافظ أبو المؤيّد الموفّق بن أحمد بن محمّد بن البكرى المكّيّ المعروف بين العلماء بأخطب خطباء خوارزم المتوفّى سنة ٥٦٨ في كتاب المناقب في الفصل الحادي عشر الّذي هو في بيان رسوخ الايمان في قلب أمير المؤمنين عليه السلام هكذا (ص ٧٥ ـ ٧٨ طبعة النّجف سنة ١٣٨٥):

« وأخبرني سيّد الحفّاظ أبو منصور شهردار بن شيرويه بن شهردار الدّيلميّ فيما كتب إليّ من همدان أخبرني أبو الفتح عبدوس بن عبدالله بن عبدوس الهمدانيّ كتابةً حدّثني الشّيخ أبو طاهر الحسين بن عليّ بن سلمة (رض) عن مسند زيد بن عليّ عليه السلام، حدّثنا الفضل بن عبّاس حدّثنا أبو عبدالله محمّد بن سهل حدّثنا محمّد بن عبدالله البلويّ حدّثنا إبراهيم بن عبدالله بن العلاء حدّثني أبي عن زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام عن أبيه عن جدّه عن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام قال :

قال لي رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يوم فتحت خيبر: يا عليّ لو لا أن تقول فيك طوائف من أمّتي ماقالت النّصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك اليوم (فساق الحديث إلى قوله : يا عليّ لا يرد الحوض مبغضٌ لك، ولايغيب عنه محبّ لك، نحواً ممّا نقله الطّبرسيّ وقال): قال عليٌّ عليه السلام :

فخررت ساجداً لله سبحانه و تعالى، و حمدته على ما أنعم به عليّ من الاسلام والقرآن وحبّبني إلى خاتم النّبيّن وسيّد المرسلين صلّى الله عليه وآله وسلّم » .

وقال عليّ بن عيسى الاربليّ ـ قدس الله تربته ورفع رتبته ـ في كشف الغمّة تحت عنوان « ذكر رسوخ الايمان في قلبه » (ص ٨٣ من الطّبعة الاولى) ما نصّه :

« نقلت من مناقب الخوارزميّ رحمه الله قال عليّ بن أبي طالب عليه السلام : قال لي رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يوم فتحت خيبر (الحديث) » .

وقال العلّامة الحلّي ـ طيّب الله مضجعه ـ في كشف اليقين (ص ٢١ـ٢٢ من النّسخة المطبوعة بتبريز سنة ١٢٩٨) :

« ومن كتاب المناقب قال رسول الله ﷺ يوم فتح خيبر لعليّ :
لولا أن تقول فيك طوائف من اُمتي (الحديث) » .
وأيضاً في كشف اليقين تحت عنوان « التّوعّد على بغضه » (ص ٨١) :
« وعن جابر بن عبد الله قال : لمّا قدم عليّ بن أبي طالب بفتح خيبر قال له رسول الله : لو لا أن تقول (فساق الحديث نحواً ممّا نقلناه عن اعلام الورى) .
و زاد عليه بعد قوله ﷺ : «لو لا أنت يا عليّ ما عرف المؤمنون بعدي » هذه الفقرات :
لقد جعل الله عزّ وجلّ نسل كلّ نبيّ من صلبه ، وجعل نسلي من صلبك يا عليّ ، فأنت أعزّ الخلق وأكرمهم عليّ وأعزّهم عندي، ومحبّك أكرم من يرد عليّ من امّتي » .
أقول : تفصيل البحث عن هذا الحديث الشّريف والخوض في شرح رموزه واشاراته ، والكشف عن كنوزه وبشاراته ، وسرد أسامي جماعة من علماء الفريقين الّذين سلكوا منهج نقله وروايته ، ووردوا منهل فهمه ودرايته ، وفازوا بشرف حفظه و رعايته ، موكولٌ إلى كتابنا « كشف الكربة في شرح دعاء النّدبة » وفّقنا الله لاتمامه و طبعه و نشره بحرمة حبيبه محمّد وآله الأطهار صلوات الله عليه وعليهم فانّ هذا المقام لا يقتضي البحث عنه أكثر من ذلك .
وإلى ذلك الحديث يشير من قال بالفارسيّة وأجاد :
« بوالعجب قومى كه منكر ميشوند ازفضل او
زان خبر كايشان روايت روزخيبر كرده اند»
نسأل الله تعالى أن يرزقنا زيارة نسخة من هذا الكتاب(المعرفة)فانّه على ذلك قدير وبالاجابة جدير .
و منها كتاب الحلال و الحرام وقد روى عنه السيد علي بن طاووس ـ رضوان الله عليه ـ **في الاقبال** في الباب الرّابع فيما يختصّ بأوّل ليلة من شهر رمضان المبارك بهذه العبارة (انظر ص ١٥ من طبعة الحاج الشيخ فضل الله النّوريّ الشّهيد(ره)،

أوص٢٤٦ من طبعة تبريز سنة ١٣١٤) :

« ورأيت في كتاب الحلال والحرام لأبي إسحاق إبراهيم الثّقفيّ من نسخة عتيقة عندنا الآن مليحة ما هذا لفظه :

أخبرنا أحمد بن عمران بن أبي ليلى قال : حدّثنا عاصم بن حميد قال قال لي جعفر بن محمّد عليهما السلام : عدّوا اليوم الّذي تصومون فيه وثلاثة أيّام بعده وصوموا يوم الخامس فانّكم لن تخطأوا .

قال أحمد بن عبدالرّحمن : قد ذكرت ذلك للعبّاس بن موسى بن جعفر فقال : أنا عليه ما أنظر إلى كلام النّاس والرّواية .

قال أحمد : وحدّثني غياث قال : وأظنّه ابن أعين عن جعفر بن محمّد عليهما السلام مثله » .

أقول : يؤيّد هذا السّند ما وقع في أوّل حديث من كتاب الغارات وقد تعرّضنا له هناك (انظر ص ٤ ـ ٥) .

ثمّ انّ هذا الكتاب الموسوم بالحلال والحرام و ان لم تعدّه علماء التّراجم من كتبه إلّا أنّ قول ابن طاووس (ره) يكفي في ثبوته .

ومن ثم قال الشيخ آقا بزرك الطهراني (ره) في الذريعة (ج ٧ ؛ ص ٦١):

كتاب الحلال والحرام لأبي إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ المذكور آنفاً، نقل عنه السّيّد بن طاووس في الاقبال في فصل معرفة أوّل رمضان قال : « وعندنا منه نسخة عتيقة مليحة » وقد خرج هنا غلط في طبعه الصّغير (الاقبال ص ٢٤٦) فجاء هكذا : « لاسحاق بن إبراهيم الثّقفيّ الثّقة » والصّحيح ما ذكرناه » .

وصوبه الامام الخوئي ـ أطال الله بقاءه ـ في معجم رجال الحديث ونص عبارته (ج ٢ ؛ ص ٣٢ ـ ٣٣) :

أقول : هذه العبارة قد نقلها عن الطّبعة بالقطع الصّغير لكتاب الاقبال وهي في فصل في أوّل شهر رمضان ولكنّ في النّسخة غلطاً والصّحيح : «لأبي إسحاق إبراهيم ابن محمّد بن سعيد الثّقفيّ وقد تعرّض لذلك في الذّريعة (ج ٧ ؛ ص ٦١) » .

ثمّ لا يخفى عليك أنّ من الممكن أن ينطبق كتاب الحلال والحرام المذكور

على أحد كتابي الفقه المذكور اسمه ضمن ما ذكره الرجاليون للثقفي بهذه العبارة : « كتاب الجامع الكبير في الفقه، و كتاب الجامع الصغير » وقد عد السيد الجليل الحسن الصدر (ره) الثقفي ممن له سهم في تدوين الكتب الفقهية وسابقة قابلة للذكر في ذلك ؛ (انظر ص كط) .

ومنها كتاب مقتل أمير المؤمنين عليه السلام فقد روي عنه السيد الجليل عبد الكريم بن طاووس (ره) في كتاب فرحة الغري ونص عبارته في المقدمة الثانية من الكتاب (ص ١٠ من طبعة النجف) :

« ولما أحضر [يعني عبد الرحمن بن ملجم المرادي] ليقتل **قال الثقفي** في كتاب مقتل أمير المؤمنين عليه السلام ونقلته من نسخة عتيقة تأريخها سنة خمس وخمسين وثلاثمائة، وذلك على أحد القولين (الحديث) » .

وقال أيضاً بعيد ذلك (ص ١٢) :

« و يدل على الثاني ما ذكره الثقفي في الكتاب المذكور قال : حدثنا إسماعيل بن أبان الأزدي قال : حدثنا عتاب بن كريم التميمي قال : حدثنا الحارث بن حصيرة قال : حفر صاحب شرطة الحجاج حفيرة في الرحبة فاستخرج شيخاً أبيض الرأس واللحية فكتب إلى الحجاج اني حفرت فاستخرجت شيخاً أبيض الرأس واللحية وهو علي بن أبي طالب، فكتب إليه الحجاج : كذبت أعد الرجل من حيث استخرجته فان الحسن بن علي حمل أباه من حيث خرج إلى المدينة » .

وقال أيضاً في الباب السادس (ص ٤٥) ما نصه :

« وذكر الثقفي في مقتل أمير المؤمنين ما صورته : حدثنا محمد قال : حدثني الحسن وقد تقدم ذكرهما قال : حدثنا إبراهيم يعني الثقفي المصنف قال : حدثنا إبراهيم بن يحيى الثوري قال : حدثنا صفوان بن مهران الجمال قال : حملت جعفر ابن محمد بن علي عليهما السلام فلما انتهيت إلى النجف (الحديث) » .

أقول : قد نقل ابن طاووس هذا كتاب الثقفي بسند هو عين سند قد نقل كتاب الغارات هذا به ؛ وذلك أن كتاب الغارات قد نقله محمد بن يوسف عن الحسن بن

عليّ بن عبدالكريم الزّعفرانيّ عن إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ (انظر ص١ـ٢ من الكتاب الحاضر) فالمراد بقول ابن طاووس (ره) في عبارته المتقدّمة: «حدّثنا محمّد حدّثني الحسن وقد تقدّم ذكرهما» أنّ هذين الرّجلين قد ذكر في أوّل كتاب مقتل أميرالمؤمنين عليه السلام للثّقفيّ ويدلّ على ذلك قوله (ره) عند نقله عن المقتل «ماصورته» فعلى ذلك يستفاد أنّ كتاب الغارات و كتاب المقتل قد وصلا إلى علمائنا رضوان الله عليهم بواسطة هذين الرّجلين فلعلّ غير هذين الكتابين للثّقفيّ أيضاً كان بهذا الطّريق والله العالم.

ثمّ لا يخفى أنّ كلمة «ذكرهما» قد حرّفت في النّسخ المطبوعة وبدّلت بكلمة: «ذكره» والحال أنّها في النّسخ المخطوطة على ما رأيت كما ذكرناها.

ومنها كتاب الغارات

وهو هذا السفر الجليل

لمّا كان الموضوع الأصليّ المقصود بالذّكر في هذا التّأليف ذكر غارات معاوية على أعمال أميرالمؤمنين عليّ عليه السلام سمّاه المؤلّف (ره) بالغارات حتّى يطابق اللّفظ المعنى ويدلّ الاسم بلا تكلّف على المسمّى، وأجاد في وجه التّسمية وأحسن الاختيار فيه لكنّه أخذه من كلام مولاه أميرالمؤمنين عليه السلام حيث يقول في خطبته الجهاديّة المعروفة المشهورة: «شنّت عليكم الغارات»[1].

وحذا حذو المؤلّف في ذلك جماعة من العلماء ممّن تقدّمه أو تأخّر عنه فمنهم أبو مخنف لوط بن يحيى المتوفّى سنة ١٥٧، وأبو المنذر هشام بن محمّد الكلبيّ المتوفّى سنة ٢٠٢ أو ٢٠٤ أو ٢٠٦، ونصر بن مزاحم المنقريّ المتوفّى سنة ٢١٢، وأبو الحسن

١ ـ قال ابن أبي الحديد في شرحه (ج ١؛ ص ١٤٢):
«وشنت عليكم الغارات» أي فرقت؛ وما كان من ذلك متفرقاً نحو ارسال الماء على الوجه دفعة بعد دفعة فهو بالشين المعجمة، وماكان ارسالا غير متفرق فهو بالسين المهملة، ويجوز شن الغارة وأشنها».

عليّ بن محمد بن عبدالله بن أبي سيف المدائنيّ المتوفّى سنة ٢٢٥ ، و أبو محمد أحمد بن عبد العزيز بن يحيى بن عيسى الجلوديّ المتوفّى سنة ٣٠٢ ، وأبو عبد الله أحمد بن محمد بن سيّار الكاتب البصريّ المتوفّى سنة ٣٦٨ ، وأبو القاسم المنذربن محمد بن المنذر بن المنذرسعيد بن أبي الجهم القابوسيّ الّذيلم أجدتاريخوفاته،إلى غيرذلكمن العلماء فكلّ واحدٍ من هؤلاء المذكورين ألّف كتاباً باسم الغارات على ما ذكره أرباب التّراجم وهذا أمرٌ سهل ساذج ليس بمهمّ .

وإنّما المهمّ النّظر في مطاوي الكتاب ونظم مطالبه وحسن ترتيبه وترصيف مبانيه واتقان ما احتواه فاذا تدبّرت فيالجهات المشار إليها من الكتاب الحاضر تبيّن لك أنّ للمؤلّف (ره) يداًطولى ومنزلةً منيعةً ودرجةً رفيعةً في أمر التّأليف وفنّ التّصنيف ، ومقاماً شامخاً يكشف عن تضلّعه في العلوم وتبحّره في الكمالات ومهارته في التّاريخ ووثاقته في النّقل إلى غير ذلك ممّا يستخرجه من مطاوي كتابه هذا من نظر فيهبعين الانصاف وتجنّب الاعتساف

ألاترى الى أنّ موضوع الكتاب هو ذكرالغاراتلكنّ المؤلّف (ره) مهّدله مقدماتٍ و وطّأله مباديء فذكر فيها مطالب عالية ومقاصد مهمّة و أودعهاماتشتهيه الأنفسوتلذّالأعين بحيثلايقاس به ماذكرفي أصل الموضوع ، وهذا يكشف عنغاية حذاقته ، وأضف إلىذلك دقّته فيالنّقل وعدماعماله نظره الشّخصيّ فيذكرما أودعه ما بين الدّفتّين من كتابه،فانّه مع كونه شيعيّاًمجاهداًمجاهراً بأعلى صوته بذلكبحيث تركوطنه وهاجر إلىاصبهانفي سبيل ترويج مذهبهومع ذلك لم يذكر فيالكتاب شيئاً يدلّ على العصبيّة بلسلك مسلكاً مستقيماً كأنّه لا يعرف عليّاً ومعاوية حتّىيظهر عقيدته فيهما فيذكر ما هو وظيفةالمورّخ من دون حبٍّ لزيد أو بغضٍ لعمرو، وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم .

هنيئاً لأربابالنّعيم نعيمهم　　　وللعاشق المسكين ما يتجرّع

ولذلكيروي أحاديثالكتابجميعها عنالرّواة المشهورينعندالعامّةالمذكورين في أسانيد كتبهم كالصّحاح السّتّ وغيرهاحتّى أنّه(ره) لميروفي هذاالكتابعنالائمّة

المعصومين عليهم السلام إلا في موارد قليلة لا يتجاوز عدد الأصابع ، وهذا يدلّ على معرفته بكتب العامّة واحاطته بأحوال رواة أحاديثهم .

ومن ثمّ ترى أنّ ابن أبي الحديد العالم المعتزليّ المعروف ينقل في كتابه شرح نهج البلاغة المقبول عند الفريقين أكثر أحاديث كتاب الغارات ومطالبها مع كون هذه الأحاديث والمطالب موجودة أيضاً في سائر الكتب المعتبرة الّتي كانت بمرأى منه ومسمع إلّا أنّه لثقته به وسكون نفسه وإطمينان باله إليه يختار النّقل منه ويقدّمه على غيره ألا تراه كثيراً ما يقول عند نقله الرّوايات والقصص الموجوده في الغارات وغيره من الكتب المعتمدة : « هذا الامر ذكره أصحاب السّير فقال إبراهيم بن هلال الثّقفيّ » ويكتفي بالنّقل عنه وقصارى الكلام أنّ ابن أبي الحديد عند البحث والتّحقيق ممّن يستفّ التّراب ولا يخضع لأحد على باب إلّا لمن يثق بصدق حديثه واداء امانته فلو لم يكن الثّقفيّ عنده بمكان من الوثاقة ومنزلة من المناعة وعلى درجة رفيعة من الفضل والعلم لم يعامله هذه المعاملة ؛ وهذا واضح عند أهل الفنّ .

ولأجل ذلك صار كتابه هذا وسائر كتبه مرتعاً للشيعة و مشرعاً لهم فقلّما تجد كتاباً معروفاً للّشيعة يخلو من ذكره وروايته فالاولى أن نشير إلى جماعة ممّن يروي عنه أو عن كتبه بلا واسطة أو معها :

فممّن يروي عنه أبو جعفر أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ في المحاسن[1] وأبو جعفر محمّد بن الحسن الصّفّار في بصائر الدّرجات[2] والكلينيّ في الكافي[3] والصّدوق (ره) في

---

١ ــ انظر كتاب مصابيح الظلم من المحاسن باب الشرائع ، حديث ٤٣١ (ص ٢٨٧ من النسخة المطبوعة بتحقيقنا) وكتاب المآكل منه ، باب السويق ، حديث ٥٦٥ ، (ص٤٨٩) وكتاب المرافق منه باب النوادر حديث ٧٢ ، (ص ٦٢٣) .

٢ ــ انظر ص ٥١ و٥٢ و٨٨ و ١٠٦ و٢٦٢ و٢٦٨ و٢٧٤ و ٣٢١ و٣٥٢ و٣٧٢ و٤٠٧ ، و ٤٥٧ منه .

٣ ــ يطلب موارد نقله من جامع الرواة للاردبيلى (ره) ومعجم رجال الحديث للامام الخوئى مدظله .

الفقيه وسائر كتبه [١] والمفيد في أماليه ، والشيخ الطوسي في التهذيب وسائر كتبه [٢] وعلم الهدى في الشافي [٣] ، وعلي بن إبراهيم القمي في تفسيره [٤] ، وابن قولويه في كامل الزيارات [٥] ، وابن الشيخ في أماليه كثيراً ، وابن شهراشوب في المناقب كثيراً ، والطبرسي في اعلام الورى [٦] والسيد علي بن طاووس في اليقين [٧] والاقبال [٨] والسيد عبد الكريم بن طاووس في فرحة الغري [٩] و أبي جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري في بشارة المصطفى [١٠] والقطب الراوندي في الخرائج و الجرائح [١١] والحسن بن سليمان الحلي في مختصر البصائر [١٢] وهلم جراً إلى أن ينتهي الأمر إلى المتأخرين كالمجلسي في البحار والشيخ الحر العاملي في الوسائل واثبات الهداة ، والمحدث النوري في المستدرك ونفس الرحمن ، والمحدث القمي في سفينة البحار وغيره من كتبه إلى غير هؤلاء من أعاظم علماء الشيعة وأساطينهم وفي ذلك كفاية لمن اكتفى .

١ ــ يفضي موارد احصائه الى طول لا يسعه المقام بل ينجر الى تأليف رسالة .

٢ ــ قد وردت رواياته في أمالي المفيد والشيخ كثيراً بحيث لم يخل مجلس من مجالس الكتابين من ذكره ورواياته .

٣ ــ انظر ص ٢٠٣ ــ ٢٠٤ و ٢٠٨ (ونقل في الموضعين خمسة عشر حديثاً واحتج بها على مدعاه وأثبت اعتبارها) .

٤ ــ انظر تفسير قوله تعالى : « ولقد رآه نزلة اخرى » .

٥ ــ انظر باب من اغتسل في الفرات وزار الحسين عليه السلام (ص ١٨٦) .

٦ ــ انظر ص ١١١ من طبعة طهران سنة ١٣١٢ .

٧ ــ انظر الباب الرابع والاربعين (ص ٣٨ ــ ٤٥) .

٨ ــ انظر ص ١٥ من طبعة طهران سنة ١٣١٢ .

٩ ــ (انظر ص ١٠ و ١٢ و ٤٥ من طبعة النجف) .

١٠ ــ انظر ص ٢٣ ، و ٢٧ ، و ٦٨ ، ٦ و ١٠٦ و ١٢٦ و ١٣٥ و ٢٠١ و ٢١٨ و ٣٠٥ .

١١ ــ انظر ص ١٣١ و ١٣٢ من طبعة بمبئي سنة ١٣٠١ .

١٢ ــ انظر (ص ٢٠٤ من النسخة المطبوعة في النجف) .

تذنيب

قد يظنّ قويّاً أنّ عدّة من علمائنا أيضاً غيرمن سمّيناه قدنقلوا عن الغارات للثقفيّ وان لم يصرّحوا بنقلهم عنه وذلك كالحسن بن عليّ بن شعبة (ره) في تحف العقول، والشّيخ المفيد (ره) في الارشاد ، والشّريف الرّضي (ره) في نهج البلاغة، وأضرابهم ؛ لأنّ دأبهم في تأليفاتهم المذكورة قد جرى على حذف الأسانيد والطّرق والاكتفاء بنقل المتون وقد يظهر ذلك لمن تدبّر في ترتيب نقلهم وسياق عباراتهم وقد أشرنا الى بعض ذلك، في تعليقاتنا على الكتاب و إنّما تعرّضنا لهذا البعض لاقتضاء المقام ايّاه وتركنا سائره بحاله .

فمنهاما أشرنا إليه عند قوله عليه السلام : «وهو يرى لأخيه عفوةً» فانّ السّيّد (ره) قد نقل العبارة في نهج البلاغة بعبارة « غفيرةً في أهلٍ أو مالٍ » ثمّ قال :

« ويروى عفوةً من أهلٍ أو مالٍ ؛ والعفوة الخيار من الشّيء يقال : أكلت عفوة الطّعام أي خياره » .

(انظر ص ٨٠-٨١ من الكتاب الحاضر) إلى غير ذلك من نظائره الّتي أشرنا إليها .

كلمة حول كتاب الغارات

قال الشيخ آقا بزرك الطهرانى (ره) فى الذريعة (ج ١٦) :

« كتاب الغارات لأبي إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ نزيل اصفهان المتوفّى سنة ٢٨٣؛ذكره النّجاشيّ ، وكان نسخة منه عند المجلسيّ وينقل عنه في البحار، وحصل عند شيخنا النّوريّ فاستنسخه بخطّه ، ويوجد أيضاً في مكتبة راجه؛ فيض آباد الماري[٢] » .

أقول : عدّه الشّيخ (ره) أيضاً في الفهرست من كتبه .

وأما النسخة التى أشاراليها صاحب الذريعة فهى ما عرفه المجلسى (ره) نفسه وقال فى الفصل الاول من فصول مقدمة البحار وهو الفصل الّذي في بيان

الاصول والكتب المأخوذ منها البحار (ج١ ؛ ص٩ ؛ س ٥) :

« و كتاب الغارات لأبى إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال الثّقفيّ » .

وقال فى الفصل الثانى الّذي في بيان الوثوق على الكتب المذكورة [في الفصل السّابق] واختلافها في ذلك ما نصّه (ص ١٤ ؛ س ١٤) :

« و كتاب الغارات مؤلّفه من مشاهير المحدّثين و ذكره النّجاشيّ والشّيخ وعدّا من كتبه كتاب الغارات ومدحاه وقالا : انّه كان زيديّاً ثمّ صار اماميّاً ، وروى السّيّد بن طاووس أحاديث كثيرةً من كتبه وأخبرنا بعض أفاضل المحدّثين أنّه وجد منه نسخةً صحيحةً معربةً قديمةً كتبت قريباً من زمان المصنّف وعليها خطّ جماعةٍ من الفضلاء وأنّه استكتبه منها فأخذنا منه نسخةً وهو موافقٌ لما أخرج منه ابن أبي الحديد وغيره » .

وقال فى الفصل الرابع الّذي وضعه لبيان ما اصطلح عليه من الرّموز للاختصار في التّعبير (ص ٢٣ ؛ س ١) : « الثّقفيّ هو إبراهيم بن محمّد » .

أقول : كأنّ مراد المجلسيّ (ره) من « بعض أفاضل المحدّثين » في عبارته السّابقة هو الشّيخ الحرّ العامليّ طيّب الله مضجعه فانّه قال في الوسائل في الفائدة الثّانية عشرة من فوائد الخاتمة (ج ٣ ؛ ص ٥٢٦ من طبعة أمير بهادر ؛ س ٢٨) :

« إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ كوفيّ ممدوح كان زيديّاً ثمّ قال بالامامة له كتبٌ قاله الشّيخ والنّجاشيّ والعلّامة » .

وقال أيضاً في خاتمة الوسائل (ج ٣ ؛ ص ٥٢١ ؛ س ٣٦) :

« الفائدة الرّابعة في ذكر الكتب المعتمدة الّتي نقلت منها أحاديث هذا الكتاب و شهد بصحّتها مؤلّفوها و غيرهم وقامت القرائن على ثبوتها وتواترت عن مؤلّفيها أوعلمت صحّة نسبتها إليهم بحيث لم يبق فيها شكّ ولا ريب كوجودها بخطوط أكابر العلماء و تكرّر ذكرها في مصنّفاتهم وشهادتهم بنسبتها وموافقة مضامينها لروايات الكتب المتواترة أو نقلها بخبرٍ واحدٍ محفوفٍ بالقرينة وغير ذلك وهي كتاب الكافي تأليف الشّيخ الجليل ثقة الاسلام محمّد بن يعقوب الكلينيّ ـ رضي الله عنه ـ (إلى أن قال

في ص٥٢٢ ؛س٢٢) : كتاب الغارات لابراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ » .

و قال في هداية الامة الى أحكام الائمة من فوائد الخاتمة ما نصه :

« [الفائدة] الثّانية في ذكر جملةٍ من الكتب الّتي نقلت منها أحاديث هذا الكتاب وقدذكرتها كلّها أو أكثرها في الكتاب الكبير وفي الفهرست وهي تقارب مائة كتاب ، و أذكر منها هنا ما صنّف في زمان ظهور الأئمّة عليهم السلام وفي زمان الغيبة الصّغرى فانّها من جملة زمان ظهورهم عليهم السلام،لوجود السّفراء بين الشّيعة والامام ولمشاهدة جماعةٍ كثيرين من الشّيعةله عليه السلام ، ولوجودالثّقات الّذين كانت ترد عليهم التّوقيعات من صاحب الزّمان ، ولتمكّنهم من السّؤال عن أحوال الكتب والأحاديث وسائر الأحكام ، فمن تلك الكتب المعتمدة كتاب الكافي لمحمّد بن يعقوب الكلينيّ (إلى أن قال) ومنها كتاب الغارات للثّقة الجليل إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ » .

و قال في الفائدة الثالثة من الكتاب المذكور و هي في أحوال الكتب المذكورة و مؤلّفيها على التّرتيب المذكور في الفائدة الثّانية في حقّ الثّقفيّ ما نصّه :

« إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ أصله كوفيّ و انتقل إلى اصفهان و كان زيديّاً أوّلاً ثمّ انتقل إلى القول بالامامة وصنّف فيهاوفى غيرها ، ويقال: انّ جماعةً من القمّيّين كأحمد بن محمّد بن خالدٍ وغيره وفدوا إليه إلى اصفهان وسألوه الانتقال إلى قمّ فأبى ، ولهمصنّفاتٌ منها كتاب الغارات ، ذكرذلك النّجاشي والعلّامةونحوه الشّيخ ووثّقه ابن طاووس والشّهيد » .

ونقل أيضاً في كتابه اثبات الهداة في موارد من الغارات و وثّقه في موردٍ من تلك الموارد صريحاً ونصّ عبارة المورد هكذا (ج ١ ؛ ص ٢٧٤) :

«وروى الثقةالجليل ابراهيم بن محمد بن سعيد الثقفي في كتاب الغارات»

(إلى آخر ما قال) و أشرنا إلى جميع هذه الموارد في تعليقاتنا على الكتاب .

و قال أيضاً في كتاب « الايقاظ من الهجعة بالبرهان على الرجعة » في الباب الثّاني الّذي هو في الاستدلال على صحّة الرّجعة وامكانها ووقوعها فيما

قال (ص ٤٥) **ما نصه :**

« و ممّا يدلّ على ذلك كثرة المصنّفين الّذين رووا أحاديث الرّجعة في مصنّفات خاصّة بها أو شاملة لها و قد عرفت من أسماء الكتب الّتي نقلنا منها ما يزيد على سبعين كتاباً **قد صنفها عظماء علماء الامامية** كثقة الاسلام الكلينيّ ورئيس المحدّثين ابن بابويه ورئيس الطّائفة أبي جعفر الطّوسيّ والسيّد المرتضى والنّجاشيّ والكشيّ والعيّاشيّ (إلى أن قال) وأبي منصور الطّبرسيّ **وابراهيم بن محمد الثقفي** ومحمّد بن العبّاس بن مروان والبرقيّ وابن شهر اشوب (إلى آخر ما قال) » .

وأمّا النّسخة الّتي أشار اليها صاحب الذّريعة (ره) بأنّها حصلت عند شيخه الحاجّ ميرزا حسين النّوري (ره) فهي النّسخة الّتي انتقلت إليّ وهي الأساس لطبع الكتاب و ستأتي في آخر المقدّمة خصائصها ، وأمّا النّسخة الّتي استنسخها النّوريّ (ره) بخطّه فرأيتها بسنين قبل ذلك قد بيعت وعرضت عليّ ، ولمّا كانت النّسخة الأصيلة عندي لم أرغب في شرائها لكنّي الآن نادمٌ على عدم شرائها وذلك أنّي لم أكن في ذلك الوقت في صدد طبع الكتاب ولم أكن مطّلعاً على ما في النّسخة من التّشويش والاضطراب والخلل وإلّا لاشتريتها فلمّا شرعت في تصحيح نسختي الخطّيّة عازماً على طبعها بحثت عن تلك النّسخة وفحصت عنها ما استطعت فلم أقف منها على عين ولا أثر .

وقال عبدالزهراء الحسيني الخطيب في مصادر نهج البلاغة و أسانيده (ص ٢٥٩) ما نصه :

« وللدّكتور صفا خلوصي كلمة ضافية حول شرح ابن أبي الحديد نشرتها مجلّة «المعلّم الجديد» بعنوان «الكنوز الدّفينة في شرح ابن أبي الحديد لنهج البلاغة» نقتطف منها مايلي :

كتابٌ ولا كالكتب بل بوسعي أن أقول : انّه من الكتب القليلة النّادرة الّتي تجمع بين المتعة والفائدة إلى أقصى حدودهما مع نصاعة في الدّيباجة وحلاوة في اللّغة وسلامة في التّعبير وسلاسة في البيان فأنت حين تقرأ الكتاب تشعر كأنّك تطالع

دائرة معارف تزوّدك بمعلومات لغويّة وأدبيّة وتأريخيّة وفلسفيّة على صعيد واحد ضمن اطار « نهج البلاغة » للامام عليّ .

و ليس هذا فحسب بل انّ كثيراً من الكتب التي أصبحت في عداد التّراث العربيّ المفقود لا تزال عناوينها ومقتبسات منها محفوظة فيه .

(إلى أن قال)

و لقد ذكرنا في بداية بحثنا هذا أنّ شرح ابن أبي الحديد يضمّ أجزاءاً من كتب لم يبق لها أثر وهو من هذه النّاحية أشبه بمتحف المخطوطات ممزّقة قديمة فمن تلك مثلاً كتاب صفّين لنصر بن مزاحم المنقري و كتاب التّاج لابن الرّاونديّ و كتاب العبّاسيّة للجاحظ ، والموفّقيّات لزبير بن بكّار و كتاب السّقيفة لأحمد بن عبدالعزيز الجوهريّ ، و كتاب وقعة الجمل لأبي مخنف **و كتاب الغارات لابن هلال الثقفي** و كتاب الجمع بين الغريبين للهرويّ والجراح لقدامة بن جعفر .

و يلوح أنّ **ما تبقى من كتاب الغارات** في مضامير شرح ابن أبي الحديد أكثر من غيره من المصادر البائده » .

فقال عبدالزّهراء الحسينيّ المذكور معترضاً عليه ما نصّه :

« ليس كتاب الغارات من الكتب البائدة ، توجد منه مخطوطة بمكتبة الامام البروجرديّ بقم » .

أقول : إنّي لمّا اطّلعت على كلامه هذا سافرت إلى قمّ ولاقيت السّيّد المعظّم الحاجّ آقا حسن ـ أطال الله بقاءه ـ نجل آية الله السّيّد البروجرديّ ـ قدّس سرّه ـ وذكرت له أنّي اُصحّح كتاب الغارات للثقفيّ عازماً على طبعه وقلت له ما ذكره الخطيب فان كان الكلام صحيحاً والكتاب موجوداً فاجعلوه في اختياري حتّى أستفيد منه فأجاب بأنّي لست مطّلعاً على وجوده فيما عندي من كتب والدي رحمه الله ، ومع ذلك اُراجع الكتب ؛ فان ظفرت به أكتب إليكم واُخبركم بوجوده فتستفيدون منه ، فرجعت ولم يكتب إليّ شيئاً فظهر لي أن ليس من هذا الكتاب أثر في مكتبته .

وأمّا «نسخة مكتبة راجه فيض آباد الماري٢» الّتي أشار إليها صاحب الذّريعة (انظر ص عب) فبحثت عنها و كتبت بواسطة لجنة حفاظة الآثارالاهليّة «انجمن آثار ملّي» ورياسةالمكتبة المركزيّة لجامعة طهران إلى مشاور الثّقافة الايرانيّة في دهلي أن يبحث عن النّسخة المشار إليها و يرسل إلينا صورتها الفوتوغرافيّة حتّى نستعين بها على تصحيح الكتاب فأجاب إلينا بواسطة رياسة المكتبة المركزيّة ما محصّله:

انّ مكتبة محمّد مهدي راجة على ما اطّلعنا عليه مع الأسف كانت مكتبةً شخصيّة فبيعت كتبها و تفرّقت منذ زمنٍ فلا توجد اليوم بفيض اباد مكتبة بهذا الاسم، فعلى هذا لا يمكن تحصيل نسخة الغارات حالاً حتّى تؤخذ صورتها، ومع ذلك إنّي أبحث عن النّسخة بعدُ بطرقٍ مختلفة ما استطعت، فان وجدت إليها سبيلا اُخبركم بحالها (قد صوّرنا فيما سبق نصّ الكتاب انظر ص ح).

لفت نظر

قد اتّفق لي أن لاقيت الفاضل المحقّق الشّهير الدّكتور صلاح الدّين المنجّد في مؤتمر سيبويه بشيراز سنة ١٣٩٤ فاستخبرت منه عن كتاب الغارات فوعد لي أن يبحث عنه بعد رجوعه إلى موطنه ومستقرّه ويكتب لي ما أدّى إليه نظره فأكّدت عليه ذلك عند لقائي معه في طهران أيضاً فأجابني بارسال مكتوب اليّ هذا نصّه:

«بيروت في ١٨ مايس ١٩٧٤.

حضرة الاخ الاستاذ المحقّق الدّكتور مير جلال الدّين محدّث حفظه الله.

السّلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

وبعد فقد كنت مسروراً جدّاً بالاجتماع بكم في مؤتمر سيبويه بشيراز، ثمّ في طهران. وأشكركم على حفاوتكم بي. أمّا عن سؤالكم بشأن كتاب الغارات فانّي بحثت في بطاقاتي وفي جميع مظانّ المخطوطات العربيّة فوجدت أنّ هذا الكتاب مفقودٌ ليس له نسخةٌ خطيّة معروفة الآن في أيّ مكتبةٍ من مكتبات العالم، والنّصوص الّتي نعرفها منه هي ما نقله العالم الثّبت ابن أبي الحديد في شرحه المستفيض لكتاب نهج البلاغة.

هذا وأرجو الله أن يوفّقكم في عملكم ويسبغ عليكم الصّحّة الدّائمةوالعافية.
المحبّ صلاح الدّين المنجّد » .

قال الفاضل المعاصر الشيخ محمد باقر المحمودي المرودشتي الشيرازي في نهج السعادة في مستدرك نهج البلاغة في الجزء الرابع (ص ٢٥) بعد أن ذكر اسم الكتاب ومؤلفه بهذه العبارة :

« قال الثّقفيّ في الغارات : حدّثنا محمّد بن عبد الله بن عثمان الثّقفيّ (إلى آخر ما قال) مانصّه .

« وممّا يسوّد وجوه أرباب الثّروة والمكنة مضيّ ما يقرب من ألفٍ ومائة سنةٍ على عمر هذا الكتاب وهومن يراع بطلٍ منأبطال الاسلام ـ وهو غير مطبوعٍ بعدُ ، ونحن إنّما نقلنا عنه بوساطة المجلسيّ (ره) عنه في البحار وابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة والمحقّق المدنيّ في الدّرجات الرّفيعة وقد لخّصنا العبارة المحكيّة عنه بعض التّلخيص وزدنا عليها في بعض الموارد ما يوضحها » .

وقال أيضاً في الجزء الخامس بعد أن أورد حديثاً في كتابه بوساطة البحار نقلا عن الغارات (ص ٣٧١) :

« قبّح الله أرباب المكنة والثّروة كيف قصرت هممهم عن نشر هذا السّفر الجليل وقد مضى عليه ما يقرب من ألفٍ ومائتي سنة ، ونسخته عديمةٌ جدّاً ، ولم نعهد منه على القطع في دار الدّنيا غير نسخةٍ واحدةٍ » .

كلمة حول النسخة الموجودة

يستفادمن هذه العبارة : «تمّ كتاب الغارات على حذف الزّيادات وتكراراتٍ » أنّ قائلها قد أغار على كتاب الغارات وحذف منه أشياء لزعمه أنّها زيادات أوتكرارات غافلاً عن أنّه أحدث بذلك في قلب الثّقفيّ وقلوب قارئي كتابه هذا قروحاً وجراحات وذلك أنّ الاختصار والتّلخيص إن كان في مثل تاريخ الطّبريّ و كامل التّواريخ حسناً فليس في مثل الغارات و هذه النّسخة بمستحسن قطعاً فانّ الأصل المأخوذ

منه المختصر والمفصّل المستخرج منه الملّخص في الصّورة الاولى وهو تاريخ الطّبري بمرءى من النّاس ومسمع منهم بخلاف الغارات فانّه كما يؤخذ بالتّتبع كان من زمن قديم أعزّ من الكبريت الأحمر والغراب الأعصم، مضافاً إلى أنّ ابن الأثير كانت أهليّته لاختصار تاريخ الطّبري وصلاحيته لتلخيص ذلك الاثر معلومة للنّاس وثابتة عندهم كما عبّر نفسه في الكامل عن هذا المعنى بهذه العبارة: «ولم أكن كالخابط في ظلماء اللّيالي ولا كمن يجمع الحصباء و اللآلي». بخلاف قائل هذه العبارة فانّه لم يعرّف نفسه ولم يذكر اسمه حتّى يخرج عن حدّ المجهوليّة فضلاً عن أن يثبت أهليّته للأمر وصلاحيته له مع فروق اُخر في البين يعرفها المتدبّر الماهر.

وها أنا أذكر نظيرين للأمر حتّى يكون الكتاب ثالثاً لهما وتعلم أن: ليس هذا بأوّل قارورة كسرت في الاسلام.

١ ـ قال ناسخ تفسير العيّاشي في مقدمّته ما نصّه:

«إنّي نظرت في التّفسير الّذي صنّفه أبو النّضر محمّد بن مسعود بن محمّد بن عيّاش السّلمي باسناده ورغبت إلى هذا وطلبت من عنده سماعٌ من المصنّف أو غيره فلم أجد في ديارنا من كان عنده سماعٌ أو اجازةٌ منه حذفت منه الاسناد و كتبت الباقي على وجهه ليكون أسهل على الكاتب والنّاظر فيه ...».

وقال المجلسيّ (ره) في أوائل الفصل الثّاني من فصول مقدّمة البحار معترضاً عليه ما نصّه (ج ١؛ ص١٢ من الطّبعة الاولى):

«كتاب تفسير العيّاشي رأينا منه نسختين قديمتين لكن بعض النّاسخين حذف أسانيده للاختصار وذكر في أوّله عذراً هو أشنع من جرمه».

٢ ـ في آخر نسخة مقتل الحسين لأبي المؤيّد موفّق بن أحمد المكّي المعروف بأخطب خطباء خوارزم ما نصّه (ج ٢؛ ص ٢٥٧ ـ ٢٥٨):

«وفرغ من نقله محمّد بن الحسين العميديّ النّجفيّ الحسينيّ في سنة تسعمائة وستّ وثمانين في قزوين، و كتب على هذه النّسخة محمّد المهديّ بن عليّ بن يوسف ابن عبد الوهّاب بن محمّد عليّ بن صدر الدّين بن مجد الدّين بن إسماعيل (فساق نسبه

إلى أن قال) سنة ألف وثلاثمائة وستٍ ، وزادبها أشياء على الأصل ؛ نبّه على أكثرها بأنّه منه ، وأغفل كثيراً » .

و قال الشّيخ الفاضل الشّيخ محمّد السّماويّ تغمّده الله بغفرانه وألبسه حلل رحمته ورضوانه بعد ذكر عبارته ما نصّه :

« وفرغ من استنساخها ذوالمساوي محمّد بن الشّيخ طاهر السّماويّ النّجفيّ تاركاً ما فيها من الزّيادات الّتي نبّه عليها الكاتب الثّاني ؛ وبعضاً ممّا لم ينبّه عليه وظهرت له الزّيادة من الحال » .

أقول : لا نحبّ أن نطيل الكلام بذكر أمثال هذه الامور الّتي تولم القلوب وتجرح الأفئدة وإلّا فكم له من نظير .

قال ياقوت في مقدمة معجم البلدان ونعم ما قال :

« ولقد التمس منّي الطّلاب اختصار هذا الكتاب مراراً ؛ فأبيت ، ولم أجد لي على قصر هممهم أولياء ولا أنصاراً ؛ فما انقدت لهم ولا ارعويت ، ولي على ناقل هذا الكتاب والمستفيد منه أن لا يضيّع نصبي ؛ ونصب نفسي له ولا تعبي ، بتبديد ما جمعت ، وتشتيت ما لفّقت ، وتفريق ملتئم محاسنه ، و نفي كلّ علقٍ نفيسٍ عن معادنه ومكامنه ، باقتضابه واختصاره وتعطيل جيده من حليّه وأنواره ، وغصبه اعلان فضله واسراره ، فربّ راغب عن كلمةٍ غيره متهالك عليها ، وزاهدٍ في نكتةٍ غيره مشعوف بها ؛ ينضى الرّكاب إليها ، فان أجبتني فقد بررتني جعلك الله من الأبرار ، وان خالفتني فقد عققتني والله حسيبك في عقبى الدّار .

ثمّ اعلم أنّ المختصر للكتاب كمن أقدم على خلقٍ سويٍّ فقطع أطرافه فتركه أشلّ اليدين أبتر الرّجلين أعمى العينين أصلم الاُذنين أو كمن سلب امرأةً حليّها فتركها عاطلاً ؛ أو كالّذي سلب الكميّ سلاحه فتركه أعزل راجلاً .

وقد حكي عن الجاحظ أنّه صنّف كتاباً وبوّبه أبواباً فأخذه بعض أهل عصره فحذف منه أشياء و جعله أشلاءاً ؛ فأحضره و قال له : يا هذا انّ المصنّف كالمصوّر وإنّي قد صوّرت في تصنيفي صورةً كانت لها عينان فعوّرتهما ؛ أعمى الله عينيك ، وكان

لها اُذنان فصلّمتهما ؛ صلّم الله اُذ ُنيك ، وكان لها يدان فقطعتهما ؛ قطع الله يديك ، حتّى عدّ أعضاء الصّورةفاعتذر إليه الرّجل بجهله هذا المقدار وتاب إليه عن المعاودة إلى مثله » .

أقول : هذا كلامٌ يليق أن يكتب بالنّور على وجنات الحور .

بقى هنا شىء

ينبغي بل يجب أن نشير اليه

إذ هو المقصد الأقصى والغاية القصوى

للنّاظر في الكتاب المستفيد منه في جميع الفصول والأبواب

وهو بيان أنّه ما المراد بقوله « الزّيادات وتكراراتٍ » .

فنقول : أمّا « الزّيادات » فيحتمل أن يريد به أحد وجهين هما :

١ ـ أن يكون المراد به ما هو كثير الوقوع في الكتب وهو أن يؤلّف المؤلّف كتابه على أسلوبٍ ويكتبه ويدوّنه مرتّباً إلى آخره ثمّ يبدوله فيريد أن يلحق به أشياء فلا يغيّر ما رتّبه سابقاً فيلحقها بالكتاب ثانياً ويعبّر عنه بالزّيادات ، نظير الزّيادات الواقعة في كتاب التّهذيب لشيخ الطّائفة ـ قدّس الله سرّه وأجزل له برّه ـ فالأولى أن نذكر نصّ عبارته وهي قوله في آخر التّهذيب بعد كتاب الدّيات وقبل الخوض في ذكر طرقه : « قال محمّد بن الحسن بن عليّ الطّوسيّ : كنّا شرطنا في أوّل هذا الكتاب أن نقتصر على إيراد شرح ما تضمّنته الرّسالة المقنعة وأن نذكر مسألةً مسألةً ونورد فيها الاحتجاج من الظّواهر والأدلّة المفضية إلى العلم ونذكر مع ذلك طرفاً من الأخبار الّتي رواها مخالفونا ثمّ نذكر بعد ذلك ما يتعلّق بأحاديث أصحابنا ـ رحمهم الله ـ ونورد المختلف في كلّ مسألةٍ منها والمتّفق عليها ؛ ووفينا بهذا الشّرط في أكثر ما يحتوى عليه كتاب الطّهارة ثمّ انّا رأينا أنّه يخرج بهذا البسط عن الغرض و يكون مع هذا الكتاب مبتوراً غير مستوفى فعدلنا عن هذه الطّريقة إلى إيراد أحاديث أصحابنا ـ رحمهم الله ـ المختلف فيه والمتّفق عليه، ثمّ رأينا بعد ذلك أنّ استيفاء

ما يتعلّق بهذا المنهاج أولى من الاطناب في غيره فرجعنا و أوردنا من الزّيادات ما كنّا أخللنا به (إلى آخر ما قال) ».

قال بعض تلامذة المجلسي (ره) في مكتوب كتب اليه ونقله المجلسيّ(ره) في آخر مجلّد الاجازات بعنوان « خاتمة فيها مطالب عديدةٌ لبعض أذكياء تلامذتنا تناسب هذا المقام » والمظنون أنّ المراد به الميرزا عبدالله الافنديّ(ره)صاحب رياض العلماء و حياض الفضلاء : « و كتاب التّهذيب يحتاج إلى تهذيبٍ آخر لاشتمالها على أبواب الزّيادات كثيراً و لذا أخطأت جماعةٌ منهم الشّهيد في الذّكرى وغيره فحكموا بعدم النّصّ الموجود في غير بابه (إلى آخر ما قال) ».

وقال المحدث النوري (ره) في الفائدة السادسة من فوائد خاتمة مستدرك الوسائل (ج ٣ ؛ ص ٧٥٦) بعد نقل عبارة الشيخ (ره) ما نصه :

« يظهر منه أنّ أبواب الزّيادات بمنزلة المستدرك لسائر أبواب كتابه استدرك هو على نفسه وجعله جزءاً من الأصل على خلاف رسم المصنّفين من جعل المستدرك كتاباً عليحدةٍ وإن كان المستدرك مؤلّف الأصل ولكنّ للسيد المحدّث الجزائريّ كلاماً في شرح التّهذيب لا يخلو من غرابةٍ فانّه قال في ذيل حديثٍ ذكره الشّيخ في باب الزّيادات مالفظه : وقد كان الأولى ذكر هذا الحديث مع حديث فارس،وذكره هنا لامناسبة تقتضيه ولكن مثل هذا في هذا الكتاب كثيرٌ و كنت كثيراً ما أبحث عن السّبب فيه حتّى عثرت به وهو أن الشّيخ قدّس الله سرّه قد رزق الحظّ الأوفر في مصنّفاته واشتهارها بين العلماء واقبال الطّلبة على نسخها؛ وكان كلّ كرّاسٍ يكتبه تبادر النّاس على نسخه وقراءته عليه وتكثير النّسخ من ذلك الكرّاس ثمّ يطّلع بعد ذلك الكرّاس و كتابته على أخبارٍ تناسب الأبواب السّابقة ولكنّه لم يتمكّن من الحاقها بها لسبق الطّلبة إلى كتابته وقراءته فهو تارةً يذكر هذا الخبر في أبوابٍ غير مناسبةٍ له ، وتارةً اُخرى يجعل له باباً ويسمّيه باب الزّيادات أو النّوادر وينقل فيه الاخبار المناسبة للأبواب السّابقة (فنقل رحمه الله تعالى كلام السّيّد إلى آخر موضع الحاجة منه وأجاب عنه بأربعة وجوهٍ فمن أرادها فليراجع المستدرك) .

وهذا الاحتمال عندي ضعيفٌ .

٢ ـ أن يكون المراد به أسانيد الأحاديث والأخبار وطرق الرّوايات والقصص وأنت خبيرٌ بأنّ التّعبير عن هذا المعنى بهذه العبارة ركيك جدّاً عند الخرّيت الخبير والنّاقد النّحرير إلّا أنّه محتمل الوقوع بل مظنون الصّدور ممّن لا يرى لذكر الأسناد والطّرق في الكتب المعتبرة فائدة قال الشّيخ البهائيّ (ره) في الكشكول (ص ٥١٧ من طبعة نجم الدّولة سنة ١٢٩٦) :

« كتب بعض الفقهاء حديثاً ولم يكتب اسناده فقيل له : هلاّ كتبت الاسناد ؟ ـ فقال : إنّما كتبته للعمل لا للسّوق » ويقوى الظّنّ بصدور مثل الكلام من مثل من ذكرنا حاله إذا كانت الأسانيد مشتملةً على مجاهيل ولو بزعمه وعلى ظنّه ؛ ألاترى إلى قول العالم الخبير والنّاقد البصير الشّيخ أبي عليّ (ره) في مقدّمة منتهى المقال :

« ولم أذكر المجاهيل لعدم تعقّل فائدة في ذكرهم » ويتأكّد الظّنّ إذا عمل هذا العمل في كتاب يستنسخه لنفسه وأظنّ أنّ المراد بالزّيادات هنا هذا المعنى والله العالم بحقيقة الحال .

ويؤيّد هذا الاحتمال أنّ ابن أبي الحديد قد نقل عدّة من أحاديث الكتاب عن الغارات مسندة بأسانيد لم تذكر الأسانيد في النّسخة وأشرنا إلى جميع هذه الموارد في تعليقاتنا على الكتاب فراجع إن شئت .

و لولا أنّ أمراً ينافي هذا الاحتمال لقلت بتعيّنه وذلك أنّي وجدت حديثين قد نقلا عن الغارات والحال أنّهما غير موجودين في النّسخة فلنشر إليهما هنا حتّى يتّضح الحال :

قال ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة عند ذكره « بعض إخباره عليه السلام بالمغيبات » في شرح كلامٍ له عليه السلام يجري مجرى الخطبة أوّله « فقمت بالأمر حين فشلوا» (ج١ ص ٢١٠ ، س ٥) :

« وروى إبراهيم في كتاب الغارات عن أحمد بن الحسن الميثميّ قال كان الميثم التّمّار مولى عليّ بن أبي طالب عليه السلام عبداً لامرأةٍ من بني أسد فاشتراه عليٌّ عليه السلام

منها وأعتقه (إلى آخر الحديث) ».

وقال أيضاً (ص ٢١١ ؛ س ٣) : « قال إبراهيم : وحدّثني إبراهيم بن العبّاس النّهديّ قال حدّثني مبارك البجليّ عن أبي بكر بن عيّاش قال : حدّثني المجالد عن الشّعبيّ عن زياد بن نصر الحارثيّ قال : كنت عند زياد وقد أتي برشيد الهجريّ وكان من خواصّ أصحاب عليّ عليه السلام (إلى آخر الحديث) ».

و نقلهما المجلسي في تاسع البحار في « باب معجزات كلامه من إخباره بالغائبات وعلمه باللّغات » (ص ٥٩٣ ـ ٥٩٤).

و نقلنا هما في تعليقات آخر الكتاب (انظر التّعليقة رقم ٤٨ ؛ ص ٧٩٧ ـ ٧٩٩)

إلّا أنّ التّدبّر في مضمون الحديثين يهدي الانسان إلى أنّ أسلوبهما لا يشبه أسلوب المطالب المذكورة في الغارات فانّهما في شرح حال ميثم التّمّار ورشيد الهجريّ على وجه مبسوط وهذا الكتاب موضوع لغير هذا المطلب فيمكن توجيههما بأحد الوجهين، فامّا أن يقال انّ الحديثين قد أخذا من كتب الثّقفيّ لكن من غير الغارات ووقع اسمه هنا اشتباهاً، أو أنّهما نقلا من كتاب يسمّى بالغارات من مؤلّف آخر وقد ذكر اسم إبراهيم هنا اشتباهاً ، و كأنّ السّبب لنشأة هذا الاشتباه كثرة اُنس النّاس بكتاب الغارات لابراهيم الثّقفيّ بحيث إذا عبّروا عن الغارات بادر إلى أذهانهم اسم الثّقفيّ وإذا عبّروا عن إبراهيم الثّقفيّ بادر إليها اسم الغارات حتّى كأنّ بينهما عندهم تلازماً، هذا ما عندي (وان كان من قبيل الاجتهاد في مقابل النّصّ) والعلم عند الله .

و نظير هذين الحديثين ما أورده ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة في أحوال بعض المنحرفين عن عليّ عليه السلام في شرح كلام له عليه السلام نقله الرّضيّ ـ رضي الله عنه ـ في باب المختار من الخطب وصدره : « أما انّه سيظهر عليكم رجلٌ رحب البلعوم» (انظر ج١ ؛ ص ٣٧٠ ؛ س ٦) :

« وروى صاحب كتاب الغارات عن عثمان بن أبي شيبة عن الفضل بن دُكين عن سفيان الثّوريّ قال : سمعت أبا وائل يقول : شهدت صفّين وبئس صفّين كانت قال :

وقد روى أبو بكر بن عيّاش عن عاصم بن أبي النّجود قال: كان أبو وائل عثمانيّاً وكان زرّ بن حبيش علويّاً ».

أقول: ذكر أيضاً هنا أحاديث تدلّ على بغض عدّة لأمير المؤمنين عليه السلام يستظهر من كلامه أنّه نقلها عن الغارات ومن ثمّ نقلنا جميعها في مواردها من التّعليقات تتميماً لعبارة المتن (انظر ص ٥٥٩ وما بعدها) وما ذكره أيضاً في ذيل هذا الكلام (ص ٣٧٢) بقوله: « وقد روى صاحب كتاب الغارات حديث البراءة على غير الوجه المذكور في كتاب نهج البلاغة قال: أخبرنا يوسف بن كليب المسعوديّ عن يحيى ابن سليمان العبديّ عن أبي مريم الأنصاريّ عن محمّد بن عليّ الباقر عليه السلام قال: خطب عليّ عليه السلام على منبر الكوفة فقال: سيعرض عليكم سبّي وستذبحون عليه فان عرض عليكم سبّي فسبّوني، وإن عرض عليكم البراءة منّي فانّي على دين محمّد صلّى الله عليه وآله ولم يقل: فلا تبرّأوا منّي. وقال أيضاً: حدّثني أحمد بن مفضّل قال: حدّثني الحسن ابن صالح عن جعفر بن محمّد عليه السلام قال: قال عليّ عليه السلام: والله لتذبحنّ على سبّي، وأشار بيده إلى حلقه ثمّ قال: فان أمروكم بسبّي فسبّوني، وإن أمروكم أن تبرّأوا منّي فانّي على دين محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم ولم ينههم عن اظهار البراءة ».

ويمكن أن يقال: انّ ابن أبي الحديد قد روى الحديثين عن الثّقفيّ لكن عن غير كتاب الغارات لعدم معهوديّة رواية الثّقفيّ في هذا الكتاب عن الباقر والصادق عليهما السلام إلّا في موارد قليلة جدّاً فتدبّر.

ونظيرهما أيضاً ماذكره في شرح النّهج في ذيل خطبة صدرها: « أمّا بعد حمد الله والثّناء عليه أيّها النّاس فانّي فقأت عين الفتنة » بقوله: « وقد روى ابن هلال صاحب كتاب الغارات أنّ الحسن عليه السلام كلّم أباه في قتال أهل البصرة بكلام أغضبه فرماه ببيضة حديد عقرت ساقه فعولج منها شهرين» (انظر ج ٢؛ ص ١٧٥).

لكنّه غير موجود في الغارات كما أشرنا إلى ذلك في تعليقاتنا (انظر ص ٦) فكأنّ ابن أبي الحديد قد نقله عن غير الغارات من كتب الثّقفيّ.

و من خصائص النسخة أنّ ناسخها كما أشار إليه في آخرها بقوله: «بحذف

الزّيادات وتكرارات » قد أسقط أسانيد الرّوايات في أحاديثها التّاريخيّة بأسرها إلّا نادراً و بعض أسانيد أحاديثها الأخلاقيّة كما يظهر ذلك بالنّظر في شرح نهج البلاغة عند نقله روايات الثّقفيّ عن كتابه الغارات فانّه لمّا كانت النّسخة الّتي عنده كاملة يورد الأحاديث بأسانيدها كما أشرنا إليه في مطاوي تعليقاتنا على الكتاب عند اشارتنا إلى المآخذ بخلاف الأحاديث الّتي أوردها في أوائل الكتاب .

ويشير النّاسخ في كلّ حديث ينقله بقوله: «حدّثنا محمّد» إلى ماورد في أوّل الكتاب بعنوان «محمّد بن يوسف» وذكرنا في التّعليقة أنّ المراد به محمّد يوسف بن يعقوب الجعفريّ الّذين الزّاهد من أصحاب العيّاشيّ ، وبقوله : « حدّثنا الحسن» إلى ما ورد أيضاً في سند أوّل حديث من الكتاب بعنوان « الحسن بن عليّ بن عبدالكريم الزّعفرانيّ » وقد بيّنّاه في التّعليقات ، و بقوله : « حدّثنا إبراهيم » إلى ما ورد أيضاً في أوّل الكتاب بعنوان « إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ » و هو مؤلّف هذا الكتاب وقد عرفت ترجمته .

قد ورد في بعض أسانيد الرّوايات رجلٌ بكنيته فقط وفى بعضها الآخر باسمه واسم أبيه وفى بعضها الآخر بلقبه أو نسبه كقوله : « علىّ بن محمّد بن أبى سيف » أو ابن أبى سيف ، أو المدائنىّ ، و كيحيى بن صالح و أبى زكريّا والحريريّ ومراده منهما علىّ بن محمّد بن أبى سيف المدائنىّ ويحيى بن صالح أبى زكريّا ولهما نظائر يفضى ذكرها إلى طول وقد أشرنا فى تلك الموارد إلى ما يعيّنه بقدر الاستطاعة .

ومنها أيضاً أنّ النّسخة الّتى اُخذت و انتسخت نسختنا هذه منها قد كانت مشوّشة ممزّقة بحيث قد خرجت عن ترتيبها الأصلىّ ونظامها التّأليفىّ فقدّمت أوراقٌ واُخّرت اُخرى فاستنسخ النّاسخ نسخته عنها كما كان ولم يتيسّر له تحقيقه فوقع صدر حديث فى ورقة وذيلها بعد عدّة أوراق أو قبلها وفى غير بابه فانقطع الرّبط بين صدر الحديث وذيله ووقع بينهما أحاديث اُخر وتفطّن النّاسخ فى بعض الموارد بعدم الارتباط وصرّح به بقوله : « قد سقط من الأصل قائمة» (انظر ص ٨٧ ؛ س ٦) و قال في مورد آخر في الهامش : « [هنا] احتمال سقط »(انظر ص٥١١ ؛ س ٥)

فرتّبناها بفضل الله تعالى و منّه و توفيقه ودلّتنا عليها القرائن الجليّة و الأمارات القاطعة و نبّهنا عليها في مواردها من التّعليقات .

ومنها أنّ النسخة قدكانت بأقلامٍ مختلفةٍ وخطوطٍ متفاوتةٍ ومع ذلك كانت في بعض الموارد غير مقروءة جدّاً بحيث لو لم يكن الاهتداء إليه بتوفيق الله تعالى والاستمداد من كتابي العلمين الجليلين ابن أبي الحديد والمجلسيّ و هما شرح النّهج والبحار لما اهتدينا إليه فالحمدلله الّذي هدانا لهذا وما كنّا لنهتدي لولا أن هدانا الله .

وكانت النّسخة جزء مجموعةٍ تشتمل على خمسة كتب هي :

١ ـ مقتل أمير المؤمنين علي عليه السلام لأبي الحسن البكريّ شيخ الشّهيد الثّاني رحمهما الله تعالى .

٢ ـ الحجّة على الذّاهب في صحّة ايمان أبي طالب للسيّد فخّار بن معدّ الموسويّ (ره) .

٣ ـ الايضاح للشيخ الأجلّ الفضل بن شاذان النّيسابوريّ (ره) .

٤ ـ الهداية في تاريخ الأئمّة عليهم السلام للحسين بن حمدان الحضينيّ ؛ من وسط أحوال العسكريّ عليه السلام إلى آخر الكتاب .

٥ ـ الغارات لابراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ (ره) وهو الكتاب الحاضر .

وعلى ظهر ورقةٍ مستقلّةٍ من المجموعة هذه العبارة :

« للحقير آقا ميرزا » .

ورأيت هذه العبارة على ظهر كتبٍ اُخرى لكنّي إلى الآن لم أعرف « آقاميرزا » المشار إليه نعم يستفاد من تكرّر العبارة على ظهر كتبٍ كثيرةٍ قد رأيتها وبعضها موجود في مكتبتي الآن أنّه (ره) قد كان من أهل العلم ومحبّي الكتب وجمّاعتها ، ويظهر من التّدبّر في نسخة الغارات أنّ كاتبه كان ينتسخها لنفسه لا أن يكون أجيراً في انتساخها لغيره .

هذه الكتب كلّها بخطّ نسخٍ متوسّطٍ أو رديءٍ لكاتبٍ واحدٍ بأقلام مختلفة . لم يذكر الكاتب اسمه وتاريخ كتابته لكن يُستظهر من القرائن أنّها كتبت

في القرن الحاديعشر الهجري وتحتوى نسخة الغارات على مائة وسبع وثمانين صفحة ، و كلّ صفحة تشتمل على ١٦ـ٢٢ سطراً على اختلاف بينها ، وطول الصّفحة ٢٢/٥ سم في ١٧/٥ سم ، و طول الخطوط بين ١٧ـ١٩ سم في ١٠ـ١٣ سم على اختلاف بينها .

هذا وقد يستظهر من تشابه خطّ نسخة خطّيّة لجامع الرّواة عندي وهي الّتي استعارها منّي آية الله البروجردي الفقيد ـ قدّس سرّه ـ عند طبعه (ره) جامع الرّواة للاردبيلي (ره) كما أشار إلى ذلك في مقدّمة الكتاب (انظر ص ١٣) وهي مورّخة بتاريخ ١١٠٠ لخطّ هذه المجموعة أنّ كاتبهما واحد وقد صرّح باسمه وتاريخ كتابته في آخر جامع الرّواة بهذه العبارة .

« وفرغ كاتبه العبد المحتاج إلى رحمة الله الملك الغفّار ابن محمّد يوسف مرتضى قلي افشار في يوم الثّلاثاء الثّالث من شهر ربيع الثّاني من شهور سنة ألف ومائة » فعلى ذلك يتّضح الأمر تقريباً وينكشف الغطاء والله العالم بحقيقة الحال .

و سنضع صورةً فتوغرافيّةً من صفحتين لجامع الرّواة المشار إليه في آخر المقدّمة حتّى يقضي فيما استظهرناه كلّ ذي نظر بنظره .

قد أسلفنا سابقاً (انظر ص عه) في هذه المقدّمة كما صرّحنا بذلك في مقدّمة كتاب الايضاح للفضل بن شاذان (ره) ايضاً المطبوع بتحقيقنا أنّ المجموعة هي الّتي كانت من متملّكات المحدّث النوريّ (ره) وهو قد نقل ما نقل في مؤلّفاته من هذه الكتب فهو مأخوذ ومستخرج من هذه المجموعة ، فانتقلت المجموعة منه (ره) بعد وفاته وراثةً إلى صهره الشّيخ الشّهيد الحاجّ الشّيخ فضل الله النّوريّ ـ قدّس الله تربته وأعلى في أعلي علّيّين رتبته ، واشتريتهمن ورثته حين بيعت كتبه وكانت كلّها نفيسةً نادرةً ، فرحم الله الوارث المذكور والمورّث المزبور وملأ قبريهما نوراً وروحيهما سروراً .

وسنضع في آخر المقدّمة صوراً فتوغرافيّةً من أوّل النّسخة المخطوطة وآخرها و كذا من الصّفحتين اللّتين أشار المنتسخ فيهما إلى وجود السّقط في الكتاب و احتماله فيه حتّى يصير القاريء بصيراً بحال النّسخة بقدر الامكان ، والله المستعان وعليه التّكلان .

أما من روى عن الغارات بلاواسطة

فمنهم ابن أبي الحديد المعتزلي البغدادي المتوفى سنة ٦٥٥ في شرح نهج البلاغة كثيراً كما تقدم التصريح بذلك مراراً.

ومنهم الحسن بن سليمان الحلي تلميذ الشهيد - قدس سرهما - في مختصر البصائر كما أشرنا الى موضع نقله (انظر ص١٨٢).

ومنهم العلامة المجلسي المتوفى سنة ١١١١ في البحار كثيراً.

ومنهم الشيخ الحر العاملي المتوفى سنة ١١٠٤ في الوسائل وإثبات الهداة.

ومنهم المحدث النوري المتوفى سنة ١٣٢٠ في المستدرك ونفس الرحمن.

و منهم المحدث القمي (ره) في عدة من كتبه، ومن المحتمل قوياً أنه قد نقل ما نقل بواسطة.

وأما من روى عن الغارات بواسطة

فهم كثيرون:

منهم صدر الدين السيد علي خان المدني الشيرازي (ره) فانه قال في الدرجات الرفيعة في ترجمة عقيل بن أبي طالب (ص ١٥٥ من طبعة النجف):

« قال إبراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال الثقفي في كتاب الغارات:

كتاب عقيل بن أبي طالب إلى أخيه (إلى آخر ما نقل)».

وقال أيضاً في ذلك الكتاب في ترجمة قيس بن سعد بن عبادة (ص٣٣٦).

« وقال إبراهيم بن سعيد بن هلال الثقفي في كتاب الغارات: كان قيس بن سعد (إلى آخر ما نقل) ثم قال: وقال إبراهيم فكرر ذكره سبع مرات ناقلاً عنه في الكتاب إلا أن القرائن تدل على أنه (ره) قد نقل ما نقل عنه بواسطة شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد وإن كان الظاهر من كلامه (ره) خلاف ذلك فتدبر.

ومنهم الحاج ميرزا حبيب الله الخوئي (ره) فانه قد صرح باسم الغارات والثقفي كثيراً في شرحه منهاج البراعة على نهج البلاغة وعلى ما يبالي انه (ره) قد صرح بنقله عن الغارات بواسطة شرح ابن أبي الحديد أو البحار للمجلسي (ره).

ومنهم محمد تقى لسان الملك المستوفى في ناسخ التّواريخ في المجلّد الّذي يتعلّق بأحوال أمير المؤمنين علي عليه السلام كثيراً بحيث يمكن أن يقال: لم يترك شيئاً ممّا نقله عنه ابن أبي الحديد في شرح النّهج و زاد عليه بعض ما نقله المجلسيّ ولم ينقله ابن أبي الحديد في شرح النّهج إلّا أنّه لم يذكر مأخذ نقله غالباً ومع ذلك صرّح بذلك في بعض الموارد؛ منهاص ٨٣٠ عند ذكره مبغضي أمير المؤمنين عليه السلام، ولولا أنّه قد أخذ ما أخذ من الكتابين المشار إليهما لكان ينبغي أن نشير إلى موارد نقله أيضاً إلّا أنّا اكتفينا بالاشارة إلى الكتابين واستغنينا بذلك عن الاشارة إليه ومع ذلك أشرنا إلى مورد أو موردين من موارد نقله لما اقتضى المقام ذلك.

ومنهم المحقق المامقانى (ره) في تنقيح المقال كثيراً ويصرّح بواسطته في النّقل.

و منهم أحمد زكى صفوت في كتابيه «جمهرة رسائل العرب» و «جمهرة خطب العرب» فانّه ينقل ما نقله ابن أبي الحديد عن الغارات لكنّه ينسبه إلى ابن أبي الحديد ولا يذكر مأخذ نقله.

ومنهم الامينى (ره) فى كتاب الغدير عند ذكره جنايات معاوية فانّه (ره) وإن قال في ج ١١؛ ص ٢٣ ما نصّه:

«وفي رواية إبراهيم الثّقفيّ في الغارات في حوادث سنة أربعين: بعث معاوية بسر بن أبي أرطاة»

فنقل مطالب وكرّر اسم الثّقفيّ وصرّح بالنّقل عنه غير مرّة إلّا أنّه أشار في آخر ما نقل إلى مأخذ نقله بقوله: «شرح ابن أبي الحديد ج١؛ ص١١٦-١٢١».

و منهم السّيّد السّند النّاقد المعاصر مرتضى العسكريّ - أطال الله بقاءه - فانّه نقل في كتاب أحاديث عائشة أحاديث من كتاب الغارات (انظر صفحات ٢٤٢ و ٢٤٥ و ٢٤٧و٢٤٨ من طبعة طهران سنة ١٣٨٠).

ومنهم أبو جعفر محمد باقر المحمودى المرودشتيّ الشّيرازيّ المعاصر أطال الله بقاءه فانّه قد أكثر النّقل عن الغارات في كتابه «نهج السّعادة في مستدرك نهج البلاغة» وصرّح بأنّه لم ير النّسخة و إنّما نقل عنه بواسطة فقال في ص ٢٥ من

الجزء الرابع من كتابه ما نصه :

« قال الثقفي في الغارات وهو غير مطبوع بعد ونحن إنما نقلناعنه بوساطة نقل المجلسي (ره) عنه في البحار وابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة والمحقق المدني في الدرجات الرفيعة وقد لخصنا العبارة المحكية عنه بعض التلخيص وزدنا عليه في بعض الموارد ما يوضحها » .

وأشار أيضاً في تعليقاته على المجلد الثاني من كتاب أنساب الأشراف للبلاذري الى كتاب الغارات للثقفي كثيراً .

أقول : من المظنون قوياً أن شراح نهج البلاغة كابن ميثم (ره) وغيره قد نقلوا من الكتاب إلا أني لم أراجع الشروح حتى أطلع على حقيقة الأمر فمن أراد فليراجع .

كلمة اعتذار

ليس بخفي على اُولى الألباب أن تصحيح مثل هذا الكتاب والتحقيق في مطاويه والتعليق عليه والتقدمة له لم يكن بأمر سهل ساذج بل كان صعباً عسيراً ولا سيما على مثلي ممن هو قليل البضاعة وكثير الاضاعة وذلك أنه وإن كان كتاباً مهماً في موضوعه إلا أنه لما لم يكن بمرأى من العلماء ومسمع منهم كسائر الكتب الموجودة المتعارفة المتداولة بينهم حتى تصير نسخه كنسخها مهذبة منقحة مصححة بل مشروحة ومبينة بشرح واف وبيان شاف صرفت في تصحيحه وتنقيحه وقتاً كثيراً فحداني ذلك إلى أن اُطنب في بعض موارد الكتاب بعض الاطناب حتى يستفيد منه أهل التتبع والتحقيق فان وسائل المراجعة للكتب والمآخذ ليست مهيأة لأغلب الفضلاء المهرة كثر الله أمثالهم في هذا الزمان كسائر الأزمنة فان الزمان متشابه الأجزاء كما عرفه به الحكماء فاذا كان حالهم كذلك فما ظنك بغيرهم من الناس ؟ ! .

مع أن أكثر هذه التعليقات مما يستحسن ويستطاب فينبغي أن أعتذر من أهل الفضل والكمال وأختم المقال بقول من قال :

ولئن أطلت فقد أطبت فانني   رجل إذا أصف المعاني اُطنب.

بقيت هنا أمور

١ ـ قال الدّكتور عبدالحليم النّجار في ترجمته لكتاب بروكلمان في تاريخ الأدب العربيّ (ج ٣ ؛ ص ٤٠) :

« إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ كان في أوّل أمره زيديّاً ثمّ صار إماميّاً وتوفّي باصبهان سنة ٢٨٣ هـ = ٨٩٦ م (انظر منهج المقال ص ٢٦ للاستر اباديّ) ينقل المجلسيّ كثيراً عن كتابه الغارات من بين كتبه التّاريخيّة الكثيرة (عن ر تر) » .

٢ ـ انّا ترجمنا الرّجال المذكورين في الأسانيد و مطاوي القصص واكتفينا غالباً في تراجمهم و شرح أحوالهم بما في كتب اخواننا العامّة أهل السّنّة والجماعة ولم نتعرّض لما في كتب علمائنا معاشر الشّيعة وقدّمنا في أكثر الموارد ما صنّف في ذلك الحافظ أحمد بن عليّ بن حجر العسقلانيّ وكان قد جعل في كتابيه «التّقريب والتّهذيب» للكتب الّتي ذكرت أسامي المترجمين فيها رموزاً ونحن قد ذكرنا في تعليقاتنا هذه عين عبارته في كلّ ترجمة ولم نصرّح بما يكشف تلك الرّموز فعلينا أن ننقل ما ذكره في أوّل كتاب « تقريب التّهذيب » في بيان الرموز المشار إليها حتّى يتبيّن الأمر في ذلك للنّاظر في هذا الكتاب فنقول : نصّ عبارته هكذا :

(انظر ص ٧ من طبعة مصر سنة ١٣٨٠ بتحقيق عبدالوهّاب عبداللطيف)

« و قد اكتفيت بالرّقم على أوّل اسم كلّ راوٍ إشارة إلى من أخرج حديثه من الأئمّة فللبخاريّ في صحيحه خ ،فان كان حديثه عنده معلّقا **خت** ، وللبخاريّ في الأدب المفرد **بخ** ،وفي خلق أفعال العباد **عخ** ، و في جزء القراءة **ز** ،وفي رفع اليدين **ى**، ولمسلم **م** ، ولأبي داود **د** ،وفي المراسيل له **مد** ،وفي فضائل الانصار **صد**،وفي النّاسخ **خد**، وفي القدر **قد** ،وفي التّفرّد **ف** ،وفي المسائل **ل** ،وفي مسند مالك **كد**،وللتّرمذيّ **ت** ،وفي الشّمائل له **تم** ،وللنّسائيّ **س**،وفي مسند عليّ له **عس** ، وفي مسند مالك **كن**، ولابن ماجة **ق** ،وفي التفسير له **فق** ، فان كان حديث الرّجل في أحد الأصول السّتّة أكتفى برقمه ولو أخرج له في غيرها ، وإذا اجتمعت فالرّقم **ع** ،وأمّا علامة **٤** فهي لهم سوى الشّيخين ، ومن

ليست له عندهم رواية مرقوم عليه تمييز إشارةً إلى أنّه ذكر ليتميّز عن غيره ، ومن ليست عليه علامة نبّه عليه ، وترجم قبلُ أو بعدُ » .

٣ ـ أنّي أروي هذا السّفر الجليل عن جماعةٍ من المشايخ العظام منهم المحقّق النّبيل محيي آثار الشّيعة وحافظ ناموس الشّريعة العالم الرّبانيّ الشّيخ آقا بزرگ الطّهرانيّ مؤلّف الذّريعة وغيره من الكتب الممتّعة النّفيسة فانّه ـ قدّس الله تربته ـ قد أجاز لي أن أروي عنه ما يرويه ويسوغ له روايته فأنا أرويه عنه (ره) بطرقه المعروفة المذكورة في مشيخته إلى أن ينتهي الأمر إلى مؤلّف الكتاب أبي إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال الثّقفيّ رضي الله عنه .

٤ ـ لمّا كان تصحيح هذا الكتاب والتّحقيق فيه والتّعليق عليه بمعونة الفاضل المتتبّع الحاجّ ميرزا محمّد التّبريزيّ وجب عليّ أن أذكر اسمه هنا وأسأل الله تعالى أن يشكر سعيه ويُحسن رعيه ويوفّقه بتوفيقه ويؤيّده بتأييده ويجعله من العلماء العاملين الخادمين للدّين الاسلاميّ الحنيف والمروّجين للمذهب الجعفريّ المنيف بحقّ حبيبه النّبيّ المختار وعترته الأوصياء الأطهار عليه وعليهم الصّلوة والسّلام .

٥ ـ قال مؤلّف تذكرة الأئمّة [1] عند ذكره كتب علماء العامّة الّتي فيها فضائل أمير المؤمنين عليه السلام :

« كتاب المعرفة لابراهيم بن مسعود الثّقفيّ مقبول الطّرفين » .

٦ ـ كان التّوقّع والانتظار أن يخرج الكتاب من الطّبع أحسن ممّا هو الآن عليه ، وذلك لما كانت المقدّمات تقتضيه إلّا أنّ الأمر قد جرى على خلاف ذلك في بعض الموارد فنسأل الله تعالى أن يجزي كلّاً من الّذين سعوا في حسن طبعه كما كان ينبغي ، والّذين قصّروا في ذلك بعد أن تهيّأت أسبابه بما يقتضيه فضله وعدله انّه خبيرٌ بالأمور وعليمٌ بذات الصّدور وهو أحكم الحاكمين .

---

١ ـ انظر ص٥٦ من النسخة المطبوعة بتبريز سنة ١٣١٢ و نص عبارته هنالك هكذا : « كتاب معرفت ابراهيم بن مسعود الثقفى مقبول الطرفين است » و من أراد البحث عن الكتاب ومؤلفه فليراجع « الفيض القدسى فى ترجمة العلامة المجلسى » للمحدث النورى (ص١٠)، وروضات الجنات للخوانسارى (ترجمة المجلسى) ، والذريعة للشيخ آغا بزرگ الطهرانى (ره).

كيفية التصحيح والتعليق

راعينا في تصحيح الكتاب و التّعليق عليه اُموراً :

١ ـ كلّ ما نقل عن الكتاب في كتابٍ آخر أشرنا إلى موضع نقله وذكرنا الاختلاف إن كان بينهما .

٢ ـ كلّ ما احتاج إلى بيانٍ و وجدنا البيان فيه من خبيرٍ اكتفينا بنقله ، فان لم يكن البيان كافياً أو كان مشتملا على اشتباهٍ أو إبهامٍ خضنا في البحث عنه والتّحقيق فيه بالنّقض والابرام حتّى يرتفع الاشتباه والابهام فيصير التّوضيح كافياً والبيان شافياً وافياً .

٣ ـ وجدنا في كتب العلماء ـ شكر الله سعيهم وأحسن رعيهم ـ مطالب عاليةً ومباحث مهمّةً وفوائد نفيسةً مرتبطةً بمطاوي الكتاب غاية الارتباط بحيث يمكن أن يقال : انّ الرّبط بينهما ربط المتن والشّرح أو ربط الاجمال والتّفصيل بل كان عنوان كثير من هذه المطالب والمباحث عبارات الكتاب ، وكانت هوامش الكتاب و حواشيها لا تسعها لكونها مبسوطةً طويلةً جعلناها تعليقاتٍ و نقلناها إلى آخر الكتاب وذكرناها هناك مرتّبةً بالعددالتّرتيبيّ المعيّن حتّىيستفيد منها من أراد .

وكانت أشياء من هذه المقاصد مشروحةً مفصّلةً جدّاً بحيث كان لا يسعها آخر الكتاب أيضاً أشرنا إلى موارد هذا القسم حتّى يهتدى القارىء إليها ، ومع ذلك ما نقلناه أو أشرنا إليه لم نستقص فيه جميع الموارد ولم نستوعب الكلام فيهما بل اكتفينا باليسير من الكثير فعلى المتتبّع أن يخوض فيه ان أراد فانّ التّتبّع له مضمارٌ واسعٌ ومآخذ كثيرة .

٤ ـ قد فاتنا بعض المطالب المهمّة اللّازمة للذّكر امّا غفلةً ونسياناً أو لعدم الاطّلاع عليها في ذلك الوقت ووقفنا عليها بعد طبع الكتاب فاستدركناها وتعرّضنا لذكرها في آخر الكتاب .

٥ ـ كلّ ما لم نجد إلى تصحيحه سبيلاً و على تنقيحه دليلاً تركناه بحاله وصوّرنا صورته .

تمّت المقدّمة بعون الله تعالى

و تتلوها الصّور الفتوغرافيّة الموعود بها في صفحة فح فدونكها :

و كان ذلك ليلة الأربعاء لأربع عشرة ليلةً خلون من شهر صفر المظفّر من شهور سنة ١٣٩٥ الهجريّة النّبويّة = ٧ اسفند ١٣٥٣ .

مير جلال الدّين الحسينيّ الأرمويّ
المحدّث

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

خطب علي عليه السلم ومعوية بن ابي سفيان واهل الشام بعد حرب الخوارج واستنفار علي بن
ابي طالب عليه السلم لاهل العراق وسيره وامورده وكلامه بعد النهروان الى حين مقتله
عليه الصلوه والسلم حدثنا ابو علي الحسن بن ابراهيم بن عبد الله بن منصور
قال حدثنا احمد بن يوسف قال حدثنا الحسين بن علي بن عبد الكريم الزعفراني قال
ابراهيم بن محمد بن سعيد الثقفي قال حدثنا اسمعيل بن ابان قال حدثنا عبد الغفار
بن القسم بن قيس بن فهد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال
حدثنا المنصور بن عمر عن زر بن حبيش قال سمعت امير المؤمنين علي بن ابي طالب
صلى الله عليه يخطب قال ابراهيم واخبرني احمد بن عمران بن محمد بن ابي ليلى الانصاري
قال حدثني ابي قال حدثني ابن ابي ليلى عن المنهال بن عمرو عن زر بن حبيش قال
خطب علي عليه السلم بالنهروان ثم انتقينا يريد احدهما قاو ينقص قاو المعنى
واحد قال خطب فحمد الله واثنى عليه ثم قال ايها الناس اما بعد انا فقا

الصّفحة الاولى من النّسخة المخطوطة .

البعيد لم يقتل القليل الا من جهل بقتل اثنين فقال معوية نامر به والهوت فغضب

ورمى بسيفه وقال تحدوني بهذا السيف وقد اخطأ به الناس حتى اذا بلغت به ذكره

قلت لمعوية والامر فقال معوية خذ سيفك انك لعابس حين تلقي سيفك بين يدي

رجل من بني عبد مناف وقد قتلت ابنيه فقال عبد الله بن عباس اذا اني كنت قاتلا بهما

فقال ابن العبيد الله ما كنا نقتل بهما الا زيد وعبد الله ابني معوية فضحك معوية

وقال ما ذنب زيد وعبد الله فقال عبيد الله اصغر من اخيه عبد الله تم كتاب الغارات

على حذف الزيادات وتكرارات والحمد لله وحده

وصلى الله على سيدنا ونبينا

محمد واله الطيبين الطاهرين

الصفحة الأخيرة من النسخة المخطوطة.

امير المؤمنين

بن علقمة قال دخلت على علي عليه السلام فاذا بين يديه لبن حامض آذاني حموضته وكسر يابسة فقلت يا امير المؤمنين
أتأكل مثل هذا فقال لي يا ابا الجنوب رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله يأكل أيبس من هذا ويلبس
اخشن من هذا فان انا لم آخذ بما اخذ به خفت ان لا الحق به حدثنا محمد قال حدثنا الحسن
قال حدثنا ابراهيم قال وحدثني ابراهيم بن العباس قال حدثنا ابن مبارك عن بكر بن عيسى
قال حدثنا جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عليه السلام قال كان علي عليه السلام يطعم الناس بالكوفة الخبز
واللحم وكان له طعام على حدة فقال قائل من الناس لو نظرنا الى طعام امير المؤمنين ما هو فأشرفوا
عليه واذا طعامه ثريدة بزيت مكللة بالعجوة وكان ذلك طعامه وكانت العجوة تحمل اليه من المدينة

حدثنا محمد قال حدثنا الحسن قال حدثنا ابراهيم قال واخبرنا احمد بن عمير قال اخبرني عبد الرحمن
بن معن عن عمران بن مسلم عن سويد بن غفلة قال دخلت على امير المؤمنين عليه السلام القصر فاذا
بين يديه قعبا اجد ريحه من شدة حموضته فاذا في يده رغيف يرى قشار الشعير على وجهه
وهو يكسره ويستعين احيانا بركبته واذا جارية قائمة فقلت لها يا فضة اما تتقون الله
في هذا الشيخ لو نخلتم دقيقه فقالت انا نكره ان يوجر وناثم نحن قد اخذ علينا ان لا ننخل له دقيقا
ما صحبناه فقال علي ما تقول قالت سله فقلت له ما قلت لها لو نخلوا دقيقك فبكى ثم قال
من الاصل قائمة حدثنا عبيد الله بن بلج البصري عن ابي بكر بن عياش عن ابي حصين عن مختار التمار
وكان رجلا من اهل البصرة قال كنت ابيت في مسجد الكوفة وابول في الرحبة واكل الخبز من البقال
فخرجت ذات يوم اريد بعض اسواقها فاذا بصوت بي فقال يا هذا ارفع ازارك فانه ابقى لثوبك
واتقى لربك قلت من هذا فقيل لي هذا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام فخرجت اتبعه
وهو متوجه الى سوق الابل فلما اتاها وقف في وسط السوق فقال يا معشر التجار اياكم واليمين

الفاجرة

احتمال سقط

صفحة ١٣٨ من النسخة المخطوطة

وفي هامشها تشاهد عبارة : « احتمال سقط ».

عبد الله بن جعفر ... عن صالح بن عبد الله الخثعمي عن ابي الحسن موسى ع في التهذيب في باب ما يحرم

من النكاح من الرضاع ومحمد بن يحيى في باب نوادر في الرضاع علي بن ابراهيم عن صالح

بن عبد الله عن ابي الحسن ع في باب من جعل على نفسه صوما معلوما [illegible]

بن عبد الله عن ابي ابراهيم ع في التهذيب في باب نية الصيام [illegible] عن صالح بن

عبد الله عن ابي الحسن موسى ع في باب الزيادات في [illegible] الصيام صالح بن عقبة

بن عقبة من اصحاب ابي عبد الله ع [illegible] وهو غير خارج عن الآتيين صالح

بن عقبة بن خالد الاسدي له كتاب محمد بن اسمعيل بن بزيع عن محمد بن [illegible]

عنه [illegible] صالح بن عقبة بن قيس بن سمعان بن ابي ربيحة مولى رسول الله [illegible]

قيل انه روى عن ابي عبد الله ع له كتاب غال لا يلتفت اليه

وروى عن ابي الحسن ع والله اعلم [illegible] صالح عن ابيه عن جده

[illegible] عنه محمد بن الحسين بن ابي الخطاب وابنه اسمعيل

بن صالح قال سعد هو مولى له كتاب [illegible] جماعة منهم محمد بن اسمعيل بن

بزيع [illegible] بن عقبة عنه محمد بن اسمعيل بن بزيع [illegible] في نسخة يحيى

عنه محمد بن سنان ويونس بن عبد الرحمن في مشيخة [illegible] محمد بن عيسى عن يونس

عن صالح [illegible] في باب ما يجب فيه الدية كاملة احمد بن محمد بن عيسى عن ابن سنان

عن صالح بن عقبة في باب الرضا بالقضاء محمد بن احمد بن يحيى عن صالح بن

عقبة في التهذيب في باب الكفارة عن خطاء المحرم [illegible] في باب من قتل

[illegible] ومحمد بن عبد الله في باب انه يستحب اتمام الصلوة في حرم الكوفة

في آخر كتاب الحج سهل بن زياد عن محمد بن عبد الله عن صالح بن عقبة

في [illegible] في باب فضل زيارة ابي الحسن الرضا ع في آخر كتاب الحج [illegible]

[illegible] في اواسط باب الزيادات في فقه الحج محمد بن علي عن صالح بن

بن عقبة [illegible] في باب فضل افطار الرجل عند اخيه وابو سعيد الشامي

في باب ما يستحب ان يقطع الحبل في كتاب العقيقة ابو سعيد الشامي

عن صالح بن عقبة [illegible] في باب [illegible] بن [illegible]

جعفر بن محمد بن ابي زيد الرازي عن ابيه عن صالح بن [illegible] عقبة [illegible]

صفحة من جامع الرّواة المشار اليها فى ص ٨٨ = فح .

وترجمة ... ودعائه

وترجمة اعماله عليه السلام في طريق خراسان وترجمة دعاء المباهلة

كميل بن زياد وترجمة دعاء الجوشن ورسالة العقايد ورسالة الشكوك

والسهو ورسالة الاوزان ورسالة الاختيارات ورسالة عقود

النكاح وساير مؤلفاته ورسائله واجوبة مسائلي واحدث عليه

ما اعتمد علي من ملازمة التقوى واتباع ائمة الهدى صلوات الله

عليهم وبذل الجهد في نشر آثارهم وترويج اخبارهم فانها العروة

الوثقى في هذا الزمان بعد كتاب الله تعالى فكل ذلك

الموجبة رحمه الله تعالى منه بغير رياء او مراء اعاذنا الله وساير

منها والتمس منه ان لا ينساني من خالص دعواته في اعقاب

صلواته ومظان اجابة دعواته وكتب بيمينه الجانية الفانية اقل

العباد الى عفو ربه الغني محمد باقر بن محمد تقي عفي الله عن جرائمهما

في سابع عشر شهر ذي القعدة الحرام من سنة ثمان وتسعين

بعد الالف الهجرية حامدا مصليا مسلما تم صورة خط والد العلامة

بلغ قراءة المستنسخ منه قد فرغ من تسويده الراجي عفو ربه الغني محمد بن علي

المدعو بحاج محمد الاردبيلي ليلة تاسع عشر شهر ربيع الاول سنة

الف ومائة حامدا لله تبارك وتعالى ومصليا على رسوله

صلى الله عليه وآله الطاهرين مستغفرا تائبا الى الله والحمد لله

وفرغ كاتبه العبد المحتاج الى رحمة ربه الملك الغفار ابن محمد

يوسف مرتضى قلي افشار في يوم الخميس الثالث عشر من شهر

ربيع الثاني من شهور سنة

الف ومائة

والسلم

آخر صفحة من جامع الرّواة المشار اليها في ص ٨٨ = فح

والحمد لله الذي بصّرنا ما جهلنا وعرّفنا ما لم نعرف ولله المزيد بذلك والحمد لله كثيرا وصلواته على سيد الأولين والآخرين محمد النبي وآله الطاهرين

وفي المنتسخ منه

وفي المنتسخ منه

آخر صفحة من كتاب الايضاح المشار اليها في ص ٧٥ = عه المشابه خطّه أيضاً خطّ جامع الرّواة .

تكملة

قد فاتنا أمران لم نذكرهما في موضعيهما
و نستدركهما هنا تكميلا للفائدة :

١ـ أن كلمة «علوية» المذكورة في ترجمة «أحمدبن علويةالاصبهاني المعروف بابن الاسود» ذكرت في غالب كتب علمائنا رضوان الله عليهم بفتح العين واللام و كسرالواو و تشديدالياء المفتوحة و آخرها التاء **وصرح بذلك العلامة (ره) في ايضاح الاشتباه و قال مانصه :** «أحمد بن علوية الاصفهاني بفتح العين المهملة و فتح اللام و كسر الواو وتشديد الياء المنقطة تحتها نقطتين» **و قال الساروي (ره) في توضيح الاشتباه :** «أحمد بن علوية بفتحتين و تشديدالياء» وقال **المامقاني (ره) في تنقيح المقال :** «أحمدبن علوية الاصفهاني ؛ علوية بفتح العين المهملة واللام و كسر الواو وفتح الياء المثناة التحتانية المشددة بعدها هاء» الى غيرذلك لكن ذكرت الكلمة في بعض الكتب مشكولة بفتح العين واللام المشددة والواو والياء الساكنة والهاء كما في بغية الوعاة للسيوطي (انظرص٣٣٦ من المجلدالاول من طبعة مصرسنة١٣٨٤ بتحقيق محمد أبي الفضل ابراهيم) فعليه تكون الكلمة مركبة من «عل» (بتشديد اللام) و ويه التي هي من أسماء الاصوات من قبيل سيبويه و نفطويه وبابويه وتنطبق على والده بأنّه قدكان مسمى بعلويه وهذا الوجه وجيه جداً وأقرب للصواب الا أني لم أجد نصاً على ذلك في كلمات أهل الفن ولم أظفر بتصريح بهذا الامر بعدالفحص عنه فيما بأيدينا من المآخذ والمراجع فمن أرادالتحقيق فليتحقق.

٢ـ ممن فاتتنا ترجمته من اسرةالمؤلف (ره) عمرو بن سعيدبن هلال الثقفي عم المؤلف أخو محمد بن سعيد بن هلال فنقول :

قال المامقاني (ره) في تنقيح المقال: «عمرو بن سعيدبن هلال الثقفي، عدالشيخ (ره) الرجل في رجاله تارة بالعنوان المذكور من أصحاب الباقر (ع) و اخرى من

أصحاب الصادق (ع) بقوله : عمرو بن سعيد بن هلال الثقفي الكوفي أسند عنه (انتهى)

وقد اضطربت فيه كلماتهم ؛ ففي المعتبر في رد رواية له عن أبي جعفر (ع) في باب البئر : أنه فطحي ، وتبعه في ذلك العلامة في المنتهى ، وحكي عن المنتهى والمختلف والذكرى متابعته ، و أنت خبير بأن أحداً من علماء الرجال لم يتفوه بكون الرجل فطحياً ، والمظنون أن المحقق (ره) قد اشتبه عليه الرجل فزعمه المدائني و تبعه من تأخر عنه اعتماداً عليه والا فكيف يكون فطحياً ولم يصفه أحد بذلك ولاعده ابن داود في فصل عد الفطحية نسقاً . وظاهر الشيخ في عبارتيه المزبورتين عن رجاله كونه امامياً حيث لم يغمز عليه في مذهبه . فالاظهر أن رميه بالفطحية اشتباه ، وقد بنى جمع على جهالة حاله من حيث الثقة و عدمها ، و ربما حكي عن الفاضل المقدس التقي المجلسي (ره) أن في الموثق ما يدل على توثيقه ، وفي الفوائد النجفية : انا قد ظفرنا في بعض الاخبار المعتبرة في الجملة ما يشعر بجلالته .

و أقول : أما الموثق الذى استدل به المقدس التقي على توثيقه فقد أراد بذلك ما رواه الشيخ (ره) في باب وقت الظهرين من التهذيب بسند موثق على المشهور كالصحيح على المختار ، والطريق : سعد عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن عبد الجبار عن الحسن بن علي بن فضال عن عبدالله بن بكير عن زرارة قال : سألت أباعبدالله (ع) عن وقت صلوة الظهر في القيظ ؛ فلم يجبني ، فلما أن كان بعد ذلك قال لعمرو بن سعيد بن هلال: ان زرارة سألني عن وقت صلوة الظهر في القيظ فلم أخبره فحرجت من ذلك فأقراه مني السلام و قل له : اذا كان ظلك مثلك فصل الظهر ، واذا كان ظلك مثليك فصل العصر.[١]

وجه الدلالة أنه لولم يكن ثقة لـم يجعله الامام عليه السلام واسطـة في تبليغ حكم الله تعالى الى زرارة ولم يكن ليقبل زرارة منه رسالته .

و أما الصحيح الذى استدل به المحدث البحراني صاحب الحدائق لجلالته وعلو مرتبته فهو ما رواه الكليني ـ رضي الله عنه ـ في الروضة في الصحيح عن عمرو بن سعيد بن

١ـ انظر التهذيب ج ٨ ، باب أوقات الصلوة ، ص٢٢، الحديث ٦٢.

هلال قال : قلت للصادق عليه‌السلام : انی لاأکاد ألقاك الا في السنين فأوصني بشیء آخذبه قال : اوصيك بتقوى‌الله ؛ الحديث .[١]

فان الفاسق الذی‌لایبالی بما قال وبما فعل لایوصیه‌الامام (ع) بمثل‌هذه‌الوصایا کماهوظاهر.

فتلخص مما ذکر أن الرجل امامی ثقة والله‌العالم

تنبیهات

الاول : أن‌المحقق‌الوحید (ره) استظهر أن عمروبن‌سعید هذا هوابن‌سعیدبن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعودالثقفی وسعد بن‌مسعود هو أخوأبی‌عبید عم‌المختار الذی ولاه أمیرالمؤمنین‌علیه‌السلام المدائن، ولجأ الیه‌الحسن(ع) عند ضربة‌الجراح

١ــ یشیر به الی ما رواه‌الکلینی (ره) فی روضة الکافی هکذا : « عدة من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن عیسی عن علی بن‌الحکم عن أبی‌المغرا عن زیدالشحام عن عمرو بن‌سعیدبن هلال قال : قلت لابی‌عبدالله (ع) : انی لاأکاد ألقاك الا فی‌السنین فأوصنی بشیء آخذ به قال: اوصیك بتقوی‌الله و صدق‌الحدیث والورع والاجتهاد واعلم أنه لاینفع اجتهاد لاورع معه ، و ایاك أن‌تطمح نفسك الی‌من‌فوقك ، وکفی بماقال‌الله عزوجل‌لرسوله (ص): فلاتعجبك أموالهم ولا أولادهم ، وقال‌الله عزوجل‌لرسوله: ولا تمدن عینیك الی‌ما متعنا به أزواجاً منهم زهرة‌الحیاة الدنیا، فان خفت شیئاً من‌ذلك فاذکرعیش رسول‌الله (ص): فانماکان قوته الشعیر، وحلواه‌التمر و وقوده‌السعف اذا وجده ، و اذا اصبت بمصیبة فاذکر مصابك برسول‌الله (ص) فان‌الخلق لم یصابوا بمثله قط .

أقول : و نقل (ره) صدر هذا الحدیث أیضاً فی‌کتاب الایمان والکفرفی‌باب‌الورع الی‌قوله : «اجتهاد لاورع فیه » تارة عن علی بن ابراهیم عن أبیه عن ابن أبی عمیر عن أبی‌المغرا عن‌زیدالشحام عن عمروبن‌سعید بن‌هلال‌الثقفی‌عن‌أبی‌عبدالله علیه‌السلام (انظرالحدیث١) و اخری عن محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد بن عیسی عن ابن فضال عن علی بن عقبة عن أبی‌کهمس عن عمروبن سعید بن‌هلال عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام (انظرالحدیث١١) ونقل‌ذیل هذا الحدیث أیضاً فی‌کتاب‌الجنائز فی‌باب‌التعزی بهذه العبارة : «محمد بن یحیی عن‌أحمدبن محمد بن عیسی عن محمد بن سنان عن عماربن مروان عن زیدالشحام عن عمروبن سعیدالثقفی عن أبی‌جعفرعلیه‌السلام قال : قال : ان اصبت بمصیبة فی نفسك أو فی مالك أوفی ولدك فاذکر مصابك برسول‌الله (ص) فان‌الخلائق لم یصابوا بمثله قط ».

فيكون عمرو هذا عم ابراهيم بن محمد بن سعيدالثقفي صاحب كتاب الغارات و قد مر ذكره في بابه .

الثاني ـ أن الفاضل التفرشي احتمل احتمالا بعيداً أن يكون الرجل هو المدائني السابق ، و نقل بعضهم ذلك عن المختلف . و استبعده المولى الوحيد (ره) و استظهر كونه وهماً سيما بملاحظة مامر من كون المدائني من أصحاب العسكري عليه السلام.

و أقول : ليته أبدل الاستبعاد والاستظهار بالجزم بالتعدد بل هو من الواضحات الاولية من جهات عديدة .

الثالث ـ أنه اقتصر في المشتركات في تمييزه على روايته عن الصادقين عليهما السلام و أضاف الى ذلك في جامع الرواة رواية عمر بن يزيد وزيد الشحام وأبي كهمس عنه».

و قال المحقق التستري في قاموس الرجال : «عمرو بن سعيد بن هلال الثقفي قال : عده الشيخ في رجالـه في أصحاب الباقر والصادق عليهما السلام قائلا : الكوفي اسند عنه وحكم المعتبر بعد ذكر خبره في البئر أنه فطحي و تبعه المنتهى والمظنون أنه اشتبه عليه بالمدائني **ويدل على اعتبار خبره خبر زرارة** : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن وقت صلوة الظهر فلم يجبني فلما أن كان بعد ذلك قال لعمرو بن سعيد بن هلال : ان زرارة سألني عن وقت صلوة الظهر (الخبر) **ورواية الروضة عنه قال:** قلت للصادق عليه السلام : اني لاأكاد ألقاك الا في السنين فأوصني بشيء (الخبر).

أقول: الظاهر أن وجه توهم المعتبر أن الكشي والشيخ في الفهرست والنجاشي اقتصروا على ذاك والشيخ في رجاله على هذا مع عدم تضاد بين المدائني والثقفي فظن الاتحاد الا أن اختلاف الطبقة لايبقي مجالا لاحتمالـه فان ذاك يروي عن مصدق بن صدقة عن عمار الساباطي عن الصادق عليه السلام و هذا يروي عن الصادق عليه السلام بلاواسطة ويروي عنه أصحابـه عليه السلام كعمر بن يزيد و زيد الشحام وأبي كهمس كما في نطهير مياه التهذيب و ورع الكافي ».

الغارات

لأبي اسحاق ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال بن
عاصم بن سعد بن مسعود الثقفي الكوفي
المتوفى سنة ٢٨٣

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر علي ـ عليه السلام ـ و معاوية بن أبي سفيان و أهل الشام بعد حرب الخوارج، و استنفار علي بن أبي طالب ـ عليه السلام ـ أهل العراق ، وسيره ، وأموره ، وكلامه ، [وغارات معاوية على أعماله ،] بعد النهروان الى حين مقتله عليه الصلوة و السلام [1] .

حدّثنا أبو عليّ الحسين بن ابراهيم بن عبدالله بن منصور [2] ، قال : حدّثنا محمّد بن يوسف [3] ، قال : حدّثنا الحسن بن عليّ بن عبد الكريم الزّعفرانيّ [4] ،

---

١ ـ اشارة من المصنف (ره) الى رؤوس مطالب الكتاب ، و عناوين الفصول منه و الابواب .

٢ـ **قال الشيخ الجليل آقابزرگ الطهراني (ره) في كتاب نوابغ الرواة** في رابعة المآت من طبقات أعلام الشيعة (ص١٠٤ ـ ١٠٥) **مانصه :**

« الحسين بن ابراهيم بن عبدالله بن منصور ، روى عن محمد بن هارون الهاشمي عن أحمد بن عيسى كما في كمال الدين، و روى عنه أبوالعباس محمد بن ابراهيم بن اسحاق من مشايخ الصدوق » و سيجيء البسط في شرح حاله في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى.

(انظر التعليقة رقم١) .

٣ـ كأن المراد به من **ذكره الشيخ الطوسي (ره) في رجاله** فيمن لم يرو عن الائمة عليهم السلام بهذا العنوان: «محمد بن يوسف بن يعقوب الجعفري الدين الزاهد من أصحاب العياشي» و نقل عنه العبارة أصحاب التراجم من الخاصة كالعلامة وابن داود والميرزا محمد و الاردبيلي والمامقاني ـ رحمهم الله تعالى ـ في كتبهم والشيخ آقا بزرگ (ره) (في نوابغ الرواة في رابعة المآت من طبقات أعلام الشيعة) **و أما علماء العامة فذكره ابن أبي حاتم الرازي في الجرح**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

[قال :] قال ابراهيم بن محمّد بن سعيد الثقفي [1]، قال : حدّثنا اسماعيل بن أبان [2]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

والتعديل بهذه العبارة: «محمدبن يوسف الاصبهانی الزاهدروی عن .....، روی عنه أحمدبن عصام الاصبهانی » و أحمدبن عصام هذا هو ابن اخت محمد بن يوسف كما فی ترجمته فی الجرح والتعديل . **وقال أبو نعيم فی تاريخ اصبهان :** «محمد بن يوسف أبوالعباس الاصبهانی سكن بغداد، حدثنا محمدبن المظفر، حدثنا ابوالعباس محمدبن يوسف الاصبهانی (الی آخر ما قال) » **و فی تاريخ بغداد (ج ٣ ؛ ص ٤٠٦) :** « محمد بن يوسف أبوالعباس الاصبهانی حدث ببغداد ، وذكر لی أبونعيم الحافظ أنه سكنها (فنقل عبارة أبی نعيم كما نقلناه) » .

٤ـ فی الاصل : «الحسين» مكان «الحسن» **قال الشيخ الطوسی (ره) فی الفهرست فی ترجمة مصنف الكتاب ابراهيم الثقفی (ره) بعد ذكر أسامی كتبه:** «أخبرنا بجميع هذه الكتب أحمد بن عبدون ،عن علی بن محمد بن الزبير القرشی،عن عبدالرحمن بن ابراهيم المستملی،عن أبی اسحاق ابراهيم بن محمد بن سعيد الثقفی ، و أخبرنا بكتاب المعرفة ابن أبی جيد القمی،عن محمد بن الحسن بن الوليد،عن أحمدبن علوية الاصفهانی المعروف بابن الاسود،عن ابراهيم بن محمد الثقفی ، وأخبرنا به الاجل المرتضی علی بن الحسين الموسوی أدام الله تأييده ـ والشيخ أبوعبدالله محمدبن محمدبن النعمان المفيد ـ رضی الله عنهم ـ جميعاً عن علی بن حبيش الكاتب عن **الحسن بن علی بن عبدالكريم الزعفرانی،** عن أبی اسحاق ابراهيم بن محمد بن سعيد » .

وسيجیء لترجمته بسط وتفصيل فی تعليقات آخر الكتاب ان شاءالله تعالی **(انظر التعليقة رقم ٢) .**

١ ـ هو مؤلف الكتاب و ترجمته فی مقدمة الكتاب .

٢ ـ **فی تقريب التهذيب :** « اسماعيل بن أبان الوراق الازدی أبواسحاق أو أبو ابراهيم كوفی ثقة تكلم فيه للتشيع،مات سنة ست عشرة [و مائتين] من التاسعة/خ مد ت». **و فی تهذيب التهذيب فی ترجمته المبسوطة :** « قال الجوزجانی : اسماعيل الوراق كان مائلا عن الحق ولم يكن يكذب فی الحديث،قال ابن عدی : يعنی ماعليه الكوفيون من التشيع ، وأما الصدق فهو صدوق فی الرواية » **و فی ميزان الاعتدال :** « اسماعيل بن

« بقية الحاشية فی الصفحة الاتية »

قال : حدّثنا عبد الغفّار بن القاسم بن قيس بن قهد من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم [١] ، قال : حدّثنا المنصور بن عمرو [٢] ، عن زرّ بن حبيش [٣] ، قال : سمعت أمير المؤمنين عليّ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أبان الازدى [خت] الكوفى الوراق شيخ البخارى روى عن مسعر و عبدالرحمن بن الغسيل، حدث عنه يحيى و أحمد، وقال البخارى : صدوق، وقال غيره : كان يتشيع ، و روى الحاكم عن الدار قطنى أنه قال : ليس عندى بالقوى، قلت : توفى سنة ست عشرة و مائتين » .

أقول: يأتى ذكر الرجل أيضاً فى موردين من الكتاب ؛ الاول فى باب استنفاره(ع) الناس الى قتال أهل الشام ، والثانى فى باب عماله وأموره، ووصفه فى الاول بنسبة : «الازدى» ؛ **وقال الاردبيلى(ره) فى جامع الرواة** بعد نقله من رجال الشيخ(ره) أنه من أصحاب الصادق(ع) ما نصه: «روى عنه ابراهيم بن محمد الثقفى فى الكافى فى باب خدمة المؤمن» **وقال ابن حجر فى لسان الميزان :** « ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال بن عاصم بن سعد الثقفى يروى عن اسماعيل بن أبان و غيره (الى آخر ما قال) » ويظهر مما ذكرنا أن اسماعيل هذا كان معمراً فان أبا عبدالله الصادق (ع) توفى سنة ثمان و أربعين و مائة فيكون بين وفاتيهما ثمان و ستون سنة ؛ فتدبر .

١ـ قوله : « من أصحاب رسول الله (ص) » قيد لقيس بن قهد ، **قال العلامة (ره)** فى الخلاصة: «عبدالغفار بن القاسم بن قيس بن قهد بالقاف أبو مريم الانصارى ، روى عن أبى جعفر و أبى عبدالله عليهما السلام ثقة » **و قال الساروى فى توضيح الاشتباه :** « عبدالغفار بن القاسم بن قيس بن قهد بالقاف المفتوحة والهاء الساكنة والدال المهملة أبو مريم الانصارى ، روى عن الباقر والصادق عليهما السلام ثقة » .

وسيجيء له ولجده ترجمة مبسوطة فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله بعالى .

(انظر التعليقة رقم ٣).

٢ ـ كذا فى النسخة والظاهر أن هنا سقطاً **والصحيح هكذا :** «المنصور بن المعتمر عن المنهال بن عمرو» **فيستقيم السند** ففى تقريب التهذيب : « منصور بن المعتمر بن عبدالله السلمى أبو عتاب بمثناة ثقيلة ثم موحدة الكوفى ثقة ثبت و كان لا يدلس من طبقة الاعمش، مات سنة اثنتين و ثلاثين و مائة /ع » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « روى عن المنهال بن عمرو » **و فيها أيضاً :** « قال على بن المدينى عن يحيى بن سعيد قال سفيان: كنت لاأحدث الاعمش عن أحد من أهل الكوفة الارده فاذا قلت : منصور ؛ سكت » **وأيضاً فى تهذيب التهذيب** فى ترجمة المنهال بن عمرو : « روى عنه المنصور بن المعتمر » .

٣ ـ قال الساروى (ره) فى توضيح الاشتباه (ص ١٦١) : « زر بكسر الزاء المعجمة

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

بن أبی طالب علیه السلام یخطب . . .

قال ابراهیم : و أخبرنی أحمد بن عمران بن محمد بن أبی لیلى الانصاری قال : حدثنی أبی قال : حدثنی ابن أبی لیلى [1] عن المنهال بن عمرو [2] عن زر بن حبیش

« بقیة الحاشیة من الصفحة الماضیة »

و تشدید الراء المهملة ابن حبیش بالحاء المهملة والباء الموحدة والشین المهملة کزبیر من قراء التابعین کما فی الصحاح والقاموس **و قال فی الخلاصة :** زربن حبیس بالسین المهملة من رجال أمیر المؤمنین علیه السلام وکان فاضلا والظاهر أنهما واحد ، **وقال ابن داود :** بالشین المعجمة و من أصحابنا من صحفه بالمهملة و هو وهم، **و قال بعض الاعلام :** انا وجدناه فی نسخة معتبرة من کتاب الرجال للشیخ بالشین المعجمة» **أقول :** یرید ببعض الاعلام الشهید الثانی- رحمه الله -کما فی تنقیح المقال للمامقانی و قد أطال (ره) الکلام فی ترجمته فی الکتاب و استفاد مما نقل فی حقه توثیقه فراجع ان شئت .

و سیجیء له ترجمة مفصلة فی تعلیقات آخر الکتاب .

(انظر التعلیقة رقم ۴) .

۱- **قال ابن درید فی الاشتقاق عند ذکره** بطون الاوس و رجالها (ص۴۴۱) : « و من رجالهم أحیحة بن الجلاح بن الحریش بن جحجبی سید الاوس فی الجاهلیة (الى ان قال) و من ولد أحیحة عبدالرحمن بن أبی لیلى من أشراف أهل الکوفة صاحب رأی، و من ولده محمد بن عبدالرحمن ولی القضاء » **و فی الفهرست لابن الندیم :** «ابن أبی لیلى وهو محمد بن عبدالرحمن بن أبی لیلى ، واسم أبی لیلى یسار من ولد احیحة بن الجلاح و قیل : انه کان مدخول النسب ، قال عبدالله بن شبرمة یهجوه :

و کیف ترجی لفصل القضاء　　و لم تصب الحکم فی نفسکا
فتزعم أنك لابن الجلاح　　و هیهات دعواك من أصلکا

و ولی القضاء لبنی امیة و ولد العباس، وکان یفتی بالرأی قبل أبی حنیفة، ومات سنة ثمان و أربعین و مائة و هو یلی القضاء لابی جعفر، و له من الکتب کتاب الفرائض » . **أقول :** بین کلامیهما تناقض من جهة وهی أن ابن درید نسب الرأی الى عبدالرحمن ولکن ابن الندیم نسبه الى محمد بن عبدالرحمن ؛ فتدبر . **و فی تقریب التهذیب (فی باب الکنى) :**

« بقیة الحاشیة فی الصفحة الاتیة »

قال : خطب علىّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بالنّهروان[1] ثمّ اتّفقا يزيد أحدهما حرفاً و ينقص حرفاً و المعنى واحدٌ .

قال : خطب فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

« ابن أبى ليلى هو عبدالرحمن و ابناه محمد و عيسى و ابن ابنه عبدالله بن عيسى » **و فى باب الاسماء منه:** «محمدبن عبدالرحمن بن أبى ليلى الانصارى الكوفى القاضى أبوعبدالرحمن صدوق سيىء الحفظ جداً من السابعة،مات سنة ثمان و أربعين [و مائة] ٤/ » . **وفى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** «روى عن المنهال بن عمرو ، وروى عنه ابنه عمران» **و أما ابنه عمران ففى تقريب التهذيب :** « عمران بن محمدبن عبد الرحمن بن أبى ليلى مقبول من الثامنة /ت ق » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « روى عن أبيه و روى عنه ابنه محمد » . **أقول :** فعلى هذا يحتمل اما أن تكون كلمة « أحمد » المذكورة فى السند محرفة عن «محمد» **ففى تقريب التهذيب:** «محمد بن عمران بن محمدبن عبدالرحمن بن أبى ليلى أبوعبدالرحمن الكوفى صدوق من العاشرة / بخ ت » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** «روى عن أبيه» **وفى ترجمته المذكورة فيه أيضاً :** « قال ابوحاتم كوفى صدوق أملى علينا كتاب الفرائض عن أبيه عن ابن أبى ليلى عن الشعبى من حفظه ، لا يقدم مسألة على مسألة» واما أن يكون أحمد ابناً آخر لعمران المذكور مجهولا غيرمذكور فى كتب الرجال .

ثم ان ابن أبى ليلى المذكور فى السند من رواة الشيعة أيضاً وعده الشيخ (ره) فى رجاله من أصحاب الصادق (ع) فمن أراد الخوض فى ترجمته فليراجع كتب رجال الشيعة .

٢ — فى تاج العروس : «المنهال بن عمرو الاسدى محدث» **وفى تقريب التهذيب:** « المنهال بن عمرو الاسدى مولاهم الكوفى صدوق ربما و هم من الخامسة / خ ٤ » و نقل المامقانى (ره) فى تنقيح المقال عن رجال الشيخ (ره) كونه من أصحاب الحسين و السجاد والباقر والصادق عليهم السلام بعناوين مختلفة فراجع ان شئت .

١ — فى القاموس : « النهروان بفتح النون وتثليث الراء وبضمهما ثلاث قرى أعلى و أوسط و أسفل ؛ هن بين و اسط و بغداد » و فى تاج العروس فى شرحه : « و كان بها وقعة لاميرالمؤمنين على — رضى الله عنه — مع الخوارج مشهورة » .

أيـّها النـّاس أمـّا بعد [1] أنا فقأت عين الفتنة [2] و لم يكن أحدٌ ليجترىء عليها غيرى [3].

---

١ ـ كذا في النسخة صريحاً ؛ وقول الراوى « خطب » يقتضى وجودهما فان الخطبة تستلزم على عادة الخطباء وجود الكلمتين ؛ ألاترى قول سحبان بن وائل يقول :

« لقد علم الحى اليمانون أننى اذا قلت : أما بعد ؛ انى خطيبها »

وعلى هذا فالفاء محذوفة من الجملة الواقعة بعدها على ما هو القاعدة؛ قال ابن مالك:

أما كمهمايك من شىء وفا لتلوتلوهـا وجوبـاً ألفـا

و حذف ذىالفاء شذ فى نثر اذا لم يك قول معها قد نبذا

و قال السيوطى فى البهجة المرضية فى شرحهما :

«نبذ أى حذف كقوله عليه‌الصلوة والسلام : أما بعد ما بال رجال ، فان كان معها قول و حذف جاز حذف الفاء بل وجب كقوله تعالى : فأما الذين اسودت وجوههم : أكفرتم بعد ايمانكم؛ أى فيقال لهم: أكفرتم»وقال الحكيم(ره)وهومن المحشين للكتاب المذكور والمعلقين عليه : «تمام الحديث [المذكور] يشترطون شروطاً ليست فى كتاب الله ، هكذا فى صحيح البخارى ؛ فقوله(ص) : ما بال؛ الاصل: أمابعد فمابال؛ فحذف الفاء»ومن أرادالتفصيل فى ذلك فليراجع شرح العسقلانى او القسطلانى او غيرهما من شروح البخارى ونظائرها، وهنا بيانات مفيدة لعلماء اللغة و نقلناها فى تعليقات آخر الكتاب فراجع

(انظر التعليقة رقم ٥) .

٢ ـ فى شرح النهج : « فقأت عينه أى بخقتها ، و تفقأت السحابة عن مائها تشققت، و تفقأ الدمل والقرح، ومعنى فقئه عليه‌السلام عين الفتنة اقدامه عليها حتى أطفأ نارها كأنه جعل للفتنة عيناً محدقة يهابها الناس فأقدم هو عليها ففقأ عينها فسكنت بعد حركتها وهيجانها ؛ و هذا من باب الاستعارة » .

٣ ـ فى نهج البلاغة بعدها : « بعد أن ماج غيهبها واشتد كلبها » وعلل ابن أبى‌الحديد هذا الكلام فى شرح النهج (ج ٢ ؛ ص ١٧٥) و بين وجهه بشرح مبسوط و بيان مستوفى (وقال فيما قال) : « وقد روى ابن‌هلال صاحب كتاب الغارات أنه (أى الحسن ـ عليه‌السلام ـ) كلم أباه فى قتال أهل البصرة بكلام أغضبه فرماه ببيضة حديد عقرت ساقه فعولج منها شهرين».

أقول : كأنه نقل الحديث من غير كتاب الغارات كما هو ظاهر عبارته .

و فى حديث ابن أبى ليلى : لم يكن ليفقأها أحدٌ غيرى و لو لم أكُ فيكم ماقوتل أصحاب الجمل و أهل النّهروان ، و أيم الله لولا أن تنكلوا [١] وتدعوا العمل لحدّثتكم بما قضى الله على لسان نبيّكم صلّى الله عليه وآله وسلّم لمن قاتلهم مبصراً لضلالتهم عارفاً للهدى الّذى نحن عليه. ثمّ قال : سلونى قبل أن تفقدونى [٢] إنّى ميّتٌ أو مقتولٌ بل قتلاً، [٣] ماينتظر أشقاها أن يخضبها من فوقها بدمٍ [و ضرب بيده إلى لحيته [٤]] والّذى نفسى بيده لا تسألونى عن شيءٍ فيما بينكم و بين السّاعة و لا عن فئةٍ تضلّ مائة

---

١ - هذه الكلمة قرئت فى بعض موارد نقلها « تتكلموا » على ان تكون جمع مخاطب من باب التفعل من «كلم»، وفى بعض الموارد الاخر : «تتكلوا» على ان تكون جمع مخاطب من باب الافتعال من « و كل » ؛ ولكل معنى صحيح مناسب لكن الاصح الانسب ما ذكرناه، والدليل عليه نص عبارة حديث نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب اخبار النبى (ص) بقتال الخوارج (ص ٥٩٧) عن جامع الاصول نقلا عن صحيح مسلم و أبى داود و هى : « لو يعلم الجيش الذين يصيبونهم ما قضى لهم على لسان نبيهم لنكلوا عن العمل » و قال المجلسى (ره) فى بيانه للحديث : **لنكلوا عن العمل** اى امتنعوا و تركوه اتكالا على هذا العمل و ثوابه » **و قال المجلسى (ره) أيضاً فى ثامن البحار** فى باب اخبار النبى (ص) بقتال الخوارج و كفرهم (ص ٥٩٩ ؛ س ٣٣) : « فى كتاب صفين للواقدى عن على (ع) : « لولا أن تبطروا فتدعوا العمل لحدثتكم بما سبق على لسان رسول الله (ص) لمن قتل هؤلاء » و له نظائر فى المضمون .

٢ - فى البحار نقلا عن الغارات بتكرار هذه الفقرة وتوسيط «سلونى عماشئتم» بينهما هكذا : «سلونى قبل أن تفقدونى ، سلونى عماشئتم ، سلونى قبل أن تفقدونى» (انظر ج ٨ ؛ ص٦٠٦) وفى رواية سليم بن قيس على مانقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار (ج٨؛ ص٧٢٣) : « سلونى عما شئتم قبل ان تفقدونى » و نقلت الرواية بألفاظ شتى وعبارات مختلفة لكن المعنى فى كلها و احد .

٣ - تأتى هذه القطعة من الرواية فى موردين آخرين من الكتاب أيضاً؛ أحدهما فى باب دخوله (ع) الكوفة، وثانيهما فى باب سيرته (ع) فى نفسه .

٤ - هذه الزيادة من البحار نقلا عن الغارات (ج٨ ؛ ص ٦٠٦ ؛ س ٥) .

أو تهدى مائة [١] إلاّ نبّأتكم بناعقها و سائقها .

فقام إليه رجلٌ فقال : حدّثنا يا أمير المؤمنين عن البلاء قال :

إنّكم في زمانٍ إذا سأل سائلٌ فليعقل ، و إذا سئل مسؤلٌ فليثبت ، ألا و إنّ من ورائكم أموراً أتتكم جللاً مزوّجاً [٢] و بلاءً مُكلِحاً [٣] مُبلِحاً [٤] ، و الّذى فلق الحبّة و برأ النّسمة إن لو فقد تمونى و نزلت كرائه [٥] الاُمور و حقائق البلاء لقد أطرق كثيرٌ من السائلين و فشل كثيرٌ من المسؤولين [٦] و ذلك إذا قلصت [٧] حربكم

---

١ ــ قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج :

« فان قلت : لماذا قال : عن فئة تهدى مائة، و ما فائدة التقييد بهذا العدد ؟

قلت : لان مادون المائة حقير تافه لايعتدبه ليذكر ويخبر عنه فكأنه قال: مائة فصاعداً» .

٢ ــ فى البحار : «الجلل» محركة الامر العظيم، و« مزوجاً » أى مقروناً بمثله » .

٣ ــ فى النهاية : « فى حديث على : ان من ورائكم فتناً و بلاء مكلحاً مبلحاً أى يكلح الناس لشدته؛ والكلوح العبوس،يقال : كلح الرجل و أكلحه الهم » و فى البحار : « الكلوح العبوس يقال : كلح و أكلح » .

٤ ــ فى الاصل وفى البحار « ملحاً » من الالحاح **ففى النهاية لابن الاثير نقلاعن** غريب الحديث للهروى : «فيه: لايزال المؤمن معنقاً صالحاً مالم يصب دماًحراماً فاذا أصاب دماً حراماً بلح[بتشديداللام]؛بلح الرجل اذا انقطع من الاعياء فلم يقدرأن يتحرك، وقدأبلحه السيرفانقطع به،يريدبه وقوعه فى الهلاك باصابة الدم الحرام وقدتخفف اللام (الى انقال نقلا عن الهروى) : ومنه حديث على : ان من ورائكم فتناً و بلاء مكلحاً مبلحاً أى معيياً » .

٥ ــ **كذا فى النهج لكن فى الاصل وفى البحار : «كراهية» ؛** وفى البحار : « الكريهة النازلة ، و كرائه الامور المصائب التى تكرهها النفوس».

٦ ــ فى شرح النهج : « فشل جبن ؛ **فان قلت :** أما فشل المسؤول فمعلوم ، فما الوجه فى اطراق السائل ؟ ــ **قلت :** لشدة الامر و صعوبته حتى أن السائل ليبهت و يدهش فيطرق ولا يستطيع السؤال ».

٧ ــ قال المجلسى (ره) فى البحار (ج٨ ؛ ص ٦٠٦) : « قلصت بالتشديد أى انضمت و اجتمعت، و بالتخفيف أى كثرت و تزايدت،من: قلصت البئر اذا ارتفع ماؤها» .

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

و شمّرت عن ساقٍ [١] و كانت الدّنيا بلاءً عليكم و على أهل بيتى حتّى يفتح الله لبقيّة الأبرار ، فانصروا قوماً [٢] كانوا أصحاب راياتٍ يوم بدرٍ و يوم حنينٍ تنصروا وتوجروا ، ولا تسبقوهم فتصرعكم البليّة .

فقام إليه رجلٌ آخر فقال : يا أمير المؤمنين حدّثنا عن الفتن ، قال :

انّ الفتن [٣] اذا أقبلت شبّهت [٤] و اذا أدبرت نبّهت [٥] ، يشبهن [٦] مقبلاتٍ و

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و قال أيضاً فى ذلك المجلد لكن فى باب ماجرى من الفتن من غارات أصحاب معاوية على أعماله (ع) (ص٦٩٤) مانصه: «و قلصت بالتشديد أى اجتمعت وانضمت ، والحرب اذاكانت فى موضع و احد تكون أشد و أصعب ؛ و يكون التشديد للمبالغة ، و هى بالتخفيف بمعنى ارتفعت فالمراد شدتها وكثرتها ، و يقال بالتشديد بمعنى استمرت فى المضى ، و يقال : قلص قميصه فقلص تقليصاً اى شمرلازم متعد ، وفى بعض النسخ «قلصت حربكم عن ساق» بدون كلمة «شمرت» ويروى «اذا قلصت عن حربكم» بالتخفيف اى اذاانكشفت كرانه الامور عن حربكم».

أقول : بيانه هذا (المذكورفى ص ٦٩٤ من ثامن البحار) ملخص مما فى شرح النهج لابن أبى الحديد (انظر ج ٢ ؛ ص١٧٧) .

١ــ فى شرح النهج: « وشمرت عن ساق؛ استعارة و كناية يقال للجاد فى أمره : قدشمر عن ساق؛ وذلك لان سبوغ الذيل معثرة، ويمكن أن يجرى اللفظ على حقيقته و ذلك أن قوله تعالى: يوم يكشف عن ساق؛ فسروه فقالوا: الساق الشدة فيكون قدأراد بقوله (ع) : وشمرت عن ساق أى كشفت عن شدة و مشقة» و أضاف الى ذلك فى البحار (ج٨ ؛ ص٦٩٤) « وقيل: كشف الساق مثل فى اشتداد الامر و صعوبة الخطب ؛ وأصله : تشمير المخدرات عن سوقهن فى الهرب، وقيل : يكشف عن ساق ؛ أى عن أصل الامر و حقيقته بحيث يصير عياناً » .

٢ ــ فى البحار : « أقواماً » .

٣ ــ كذا فى النهج لكن فى الاصل والبحار : « الفتنة » .

٤ ــ **قال المجلسى (ره) فى البحار : « قوله (ع) :** [شبهت] على المعلوم أى جعلت نفسها أو الامور الباطلة شبيهة بالحق ، أو على المجهول ؛ أى أشكل أمرها والتبس على الناس ، و قوله (ع) : [نبهت] أى أيقظت القوم من النوم و أظهرت بطلانها عليهم ،

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

يعرفن مدبرات ، انّ الفتن تحوم كالرّياح يصبن بلداً و يخطئن اُخرى ، ألا انّ أخوف الفتن عندى عليكم فتنة بنى اُميّة ، انّها فتنة عمياء مظلمة مطيّنة [١] عمّت فتنتها و خصّت بليّتها ، و أصاب البلاء من أبصر فيها ، و أخطأ البلاء من عمى عنها ، يظهر أهل باطلها على أهلحقّها ، حتّي يملأ الارض عدواناً و ظلماً و بدعاً ، وانّ أوّل من يضع جبروتها و يكسر عمدها و ينزع أوتادها اللّه ربّ العالمين ، و أيم اللّه لتجدنّ بنى أميّة أرباب سوء لكم بعدى كالنّاب الضّروس [٢] تعضّ بفيها و تخبط بيديها و تضرب برجليها وتمنع درّها [٣] ، لا يزالون بكم [٤] حتّى لا يتركوا فى مصركم الّا تابعاً لهم اوغير ضارّ [٥] ، ولا يزال بلاؤهم بكم حتّى لا يكون انتصار [٦] أحدكم

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

[ينكرن] أى لا يعرف حالهن » **وقال ابن أبي الحديد في شرح النهج :** « ان الفتن اذا أقبلت شبهت ، معناه أن الفتن عند اقبالها و ابتداء حدوثها يلتبس أمرها ولا يعلم الحق منها من الباطل الى أن تنقضي و تدبر؛ فحينئذ ينكشف حالها و يعلم ما كان مشتبهاً منها ، ثم أكد عليه السلام هذا المعنى بقوله : ينكرن مقبلات و يعرفن مدبرات؛ **ومثال ذلك فتنة الجمل و فتنة الخوارج** كان كثير من الناس فيهما فى مبدأ الامر متوقفين و اشتبه عليهم الحال ولم يعلموا موضع الحق الى ان انقضت الفتنة ووضعت الحرب أوزارها بان لهم صاحب الضلالة من صاحب الهداية » .

٥ ــ فى الاصل : « استقرت » .

٦ ــ فى النهج : « ينكرن » .

١ ــ فى البحار : « أى مخفية » **أقول :** هو من قولهم : «طان الحائط والبيت = طلاه بالطين ، ومثله : طينه تطييناً » وهو كناية عن اختفاء الشى و استتاره كما هو ظاهر .

٢ ــ **فى البحار :** «**الناب** الناقة المسنة، و **الضروس** السيئة الخلق تعض حالبها ».

٣ ــ **فى البحار :** «**الدر** اللبن و يقال لكل خير على التوسع » .

٤ ــ **فى البحار :** « لايزالون بكم = يؤذونكم بأنواع الاذى حتى لايبقى منكم الا من ينفعهم فى مقاصدهم ، أو لا يضرهم بانكار المنكرات عليهم » .

٥ ــ فى النهج : « غير ضائر » و قال المجلسى (ره) فى البحار : « الضائر المضر »

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

منهم الّا مثل انتصار العبد من ربّه، اذا رآه أطاعه و اذا توارى عنه شتمه، و أيم‌ الله لو فرّقوكم تحت كلّ حجرٍ لجمعكم الله لشرّ يومٍ لهم، ألا انّ من بعدى جمّاع [1] شتّى، ألا انّ قبلتكم واحدةٌ، وحجّكم واحد، وعمرتكم واحدة، والقلوب مختلفة؛ ثمّ أدخل أصابعه بعضها فى بعضٍ.

فقام رجلٌ فقال: ما هذا يا أميرالمؤمنين؟

قال: هذا هكذا، يقتل هذا هذا، و يقتل هذا هذا، قطعاً جاهليّةً ليس فيها هدىً و لا علمٌ يرى، نحن أهل البيت منها بمنجاةٍ [2] و لسنا فيها بدعاة.

فقام رجلٌ فقال يا أميرالمؤمنين: ما نصنع فى ذلك الزّمان؟

قال: انظروا أهل بيت نبيّكم فان لبدوا فالبدوا [3] و ان استصرخوكم فانصروهم توجروا، ولا تسبقوهم فتصرعكم البليّة.

فقام رجل آخر فقال: ثمّ ما يكون بعد هذا يا أميرالمؤمنين؟

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

ففى النهاية لابن الاثير: «فى حديث الرؤيا: لا تضارون فى رؤيته؛ من ضاره يضيره ضيراً أى ضره؛ لغة فيه».

٦ - فى البحار «الانتصار = الانتقام».

---

١ - فى ثامن البحار (ص ٦٠٦): «و جماع الناس كرمان أخلاطهم من قبائل شتى، و كل ما تجمع و انضم بعضه الى بعض».

٢ - فى البحار: «المنجاة موضع النجاة، والغرض خلاصهم من لحوق الاثام والمتابعة فى الدعوة الى الباطل لا الخلاص من الاذية».

٣ - فى البحار: «لبد كنصر و فرح أقام ولزق» و فى النهاية بعد ذكر شيء من معانى «لبد»: «و منه حديث حذيفة و ذكر فتنة فقال: البدوا لبود الراعى على عصاه لا يذهب بكم السيل؛ اى الزموا الارض و اقعدوا فى بيوتكم لاتخرجوا منها فتهلكوا و تكونوا كمن ذهب به السيل، يقال: لبد بالارض وألبدبها اذا لزمها و أقام، و منه حديث على قال لرجلين أتياه يسألانه: البدا بالارض حتى تفهما؛ أى أقيما».

قال : ثمّ انّ الله تعالى يفرّج الفتن برجلٍ منّا أهل البيت كتفريج الأديم [١]، بأبى ابن خيرة الاماء [٢] يسومهم خسفاً [٣] و يسقيهم بكأسٍ مصبّرة [٤] ؛ فلا يعطيهم الّا السّيف هرجاً [٥] هرجاً ، يضع السّيف على عاتقه ثمانية أشهر ؛ ودّت قريش [٦] عند ذلك بالدّنيا و ما فيها لو يرونى مقاماً واحداً قدر حلب شاة أو جزر جزور [٧] لأقبل منهم بعض [٨] الّذى يرد عليهم حتّى تقول قريش : لو كان هذا من ولد فاطمة لرحمنا،

١ ـ فى البحار : « كتفريج الاديم» الاديم الجلد، وتفريجه اى الجلد عن اللحم ، ووجه الشبه انكشاف الجلد عما تحته من اللحم، ويحتمل أن يكون المراد بالاديم الجلد الذى يلف الانسان فيه للتعذيب لانه يضغطه شديداً اذا جف؛ وفى تفريجه راحة» .

٢ ـ فى شرح النهج والبحار : «ابن خيرة الاماء القائم عليه السلام» .

٣ ـ فى البحار : « يسومهم خسفاً أى يوليهم ويكلفهم ويلزمهم ، والخسف النقصان والهوان» .

٤ ـ فى البحار : « المصبرة الممزوجة بالصبر المر ، وقيل أى المملوءة الى أصبارها أى جوانبها» .

٥ ـ فى البحار : «فى النهاية : فيه بين يدى الساعة هرج أى قتال واختلاط ، وأصل الهرج الكثرة فى الشىء والاتساع» .

٦ ـ فى البحار نقلا عن شرح النهج : «هو اشارة الى ظهور دولة بنى العباس؛ و قدروى فى السير أن مروان بن محمد وهو آخر ملوك بنى امية قال يوم الزاب لما شاهد عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله بن العباس بازائه فى صف خراسان : لوددت أن على بن أبى طالب تحت هذه الراية بدلا من هذا الفتى، ويحتمل أن يكون التمنى عند قيام القائم عليه السلام» .

أقول : هنا كلام لابن أبى الحديد نفيس جداً أنقله فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٦) .

٧ ـ فى البحار : « الجزور الناقة التى تجزر» .

٨ ـ أورد الرضى (ره) فى النهج مكان الجملة هذه : « لاقبل منهم ماأطلب اليوم بعضه فلا يعطوننى» وقال المجلسى (ره) فى شرح العبارة مانصه : «قوله (ع) : ماأطلب اليوم بعضه ؛ أى الطاعة و الانقياد اى يتمنون أن يرونى فيطيعونى اطاعة كاملة وقد رضيت منهم اليوم بأن يطيعونى اطاعة ناقصة فلم يقبلوا» .

فيغريه[1] الله ببني اُميّة فيجعلهم ملعونين أينما ثقفوا اُخذوا و قتّلوا تقتيلا [2]* سنّة الله في الّذين خلوا من قبل ولن تجد لسنّة الله تبديلا [3].

---

١ - في المصباح المنير : «غرى بالشيء غرى من باب تعب اولع به من حيث لايحمله عليه حامل ، وأغريته به اغراء فاغرى به بالبناء للمفعول؛ والاسم الغراء بالفتح والمد» وفي مجمع البحرين : «قوله تعالى : لنغرينك بهم أي لنسلطنك عليهم يعني ان لم ينته المنافقون عن عداوتهم لنأمرنك أن تفعل بهم مايسوؤهم ويضطرهم الى طلب الجلاء من المدينة فسمى ذلك اغراء وهو التحريش على سبيل المجاز» وقال في «حرش» : «التحريش الاغراء بين القوم والكلاب و تهييج بعضها على بعض؛ ومنه الحديث : فلماجاء أبي حرشه علي ، وحديث علي (ع) : فذهب الى رسول الله (ص) محرشاً على فاطمة؛ أراد بالتحريش هنا مايوجب عتابها» .

أقول : قوله (قدس سره) في تفسير «لنغرينك» ناظر الى تمام الاية وهي : « لئن لم ينته المنافقون والذين في قلوبهم مرض والمرجفون في المدينة لنغرينك بهم ثم لا يجاورونك فيها الا قليلا» (آية ٦٠ سورة الاحزاب) و يعلم من ذكره (ع) الايتين التاليتين لهذه الاية بعدها في آخر الخطبة أنه (ع) أخذ الكلمة من الاية المذكورة بعنوان الاقتباس ولذا ذيل قوله بذكر الايتين التاليتين لها ؛ فتدبر .

٢ - هي مع ما بعدها آية ٦١ و ٦٢ من سورة الاحزاب .

٣ - نقلها المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب قتال الخوارج واحتجاجاته (ص٦٠٥-٦٠٦) مورداً بعدها بياناً للغاتها قائلا في آخر البيان : « **أقول** : وقدمضى بعض هذه الخطبة مشروحاً » .

أقول : هذا المورد المشار اليه لم أظفر به فيما تقدم من المجلدات ولكن شرحه فيما يأتي ؛ **ففي المجلد نفسه (ج ٨)** شرح الخطبة (**بعد نقلها عن النهج للرضي فانه (ره) نقل فيه منتخباً من الخطبة و هو معظمها**) شرحاً مفصلا مبسوطاً في باب ماجرى من الفتن (ص٦٩٣ -٦٩٤) **و نقل الخطبة أيضاً في المجلد الثامن** في باب نوادر ماوقع في أيام خلافته عن كتاب سليم بن قيس (ص ٧٢٣ - ٧٢٤) قائلا بعده : **«كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفي** (الى ان قال : وساق الحديث نحو حديث سليم الى قوله : ولن تجد لسنة الله تبديلا)» **مع بيان مفصل للخطبة، و نقل الخطبة أيضاً في المجلد التاسع في باب معجزات كلامه** (ص ٥٩٢ - ٥٩٤) مع تبيين مفصل للغاتها وبيان مبسوط لمشكلاتها

« بقية الحاشية في الصفحه الاتية »

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا إبراهيم ، قال : أخبرنى إبراهيم

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ونقل هنا بيانات مفيدة جداً عن ابن أبي الحديد وقال نقلا عنه هنا وكذلك فيما أشرنا اليه (ج ٨ ؛ ص ٦٩٣ـ٦٩٤) : «وهذه الخطبة ذكرها جماعة من أصحاب السيرة وهى متداولة منقولة مستفيضة خطب بها على ـ عليه السلام ـ بعد انقضاء أمر النهروان وفيها ألفاظ لم يوردها الرضى فذكر الالفاظ المتروكة وآخرها : لن تجد لسنة الله تبديلا» **والالفاظ المتروكة كلها موجودة فى كتاب الغارات** وقال فى آخر بيانه «أقول : أوردت تمام تلك الخطبة برواية سليم بن قيس فى كتاب الفتن » .

ونقل الشيخ الحر العاملى (ره) فى كتابيه «وسائل الشيعة، واثبات الهداة» قطعات من الخطبة؛ أما الوسائل ففى باب حكم الخروج بالسيف من كتاب الجهاد (ج ٢ من طبعة أمير بهادر ؛ ص ٢٢٣) مانصه : «ابراهيم بن محمد بن سعيد الثقفى فى كتاب الغارات عن اسماعيل بن أبان عن عبد الغفار بن القاسم عن المنصور بن عمرو عن زر بن حبيش عن أمير المؤمنين، **وعن أحمد بن محمد بن أبى ليلى** عن أبيه عن ابن أبى ـ ليلى عن المنهال بن عمرو عن زر بن حبيش قال : خطب على (ع) بالنهروان (الى أن قال) فقام رجل فقال : ياأمير المؤمنين حدثنا عن الفتن فقال : ان الفتنة اذا أقبلت شبهت؛ ثم ذكر الفتن بعده (الى أن قال) فقام رجل فقال : ياأمير المؤمنين مانصنع فى ذلك الزمان ؟ ـ قال : انظروا أهل ـ بيت نبيكم فان لبدوا فالبدوا وان استصرخوكم فانصروهم توجروا ، ولا تسبقوهم فتصرعكم البلية، ثم ذكر حصول الفرج بخروج صاحب الامر» **وأما اثبات الهداة ففى المجلد الخامس ص ٢٠ مانصه : «وروى ابراهيم بن محمد بن سعيد الثقفى فى كتاب الغارات** قال : حدثنا اسماعيل بن أبان عن عبد الغفار بن القاسم عن المنصور بن عمر وعن زر بن حبيش عن أمير المؤمنين (ع) وذكر خطبة يقول فيها : انى ميت اومقتول بل قتلا ماينتظر أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم (الى أن قال) أما والله لتجدن بنى امية (الحديث الى قوله) أوغير ضائر» **ثم قال بعده :** «وعن أبى حمزة عن أبيه قال سمعت علياً (ع) يقول : تالله لتخضبن هذه من دم هذه يعنى لحيته من رأسه ، ورواه بأسانيد اخر» .

أقول : هذه الخطبة من أمهات خطب أمير المؤمنين عليه السلام ومشتملة على اخباره (ع) فيها بأمور واقعة بعده (ع)، **وفى ذيلها بناء على رواية سليم زيادات لم نذكرها هنا**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

ابن المبارك البجلي[1] و إبراهيم بن العباس البصري[2] الأزدي أيهما حدثني بهذا الحديث عن ابن المبارك[3] قال : حدثنا بكر بن عيسى[4] قال : حدثنا إسماعيل بن

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

خوف الاطالة فمن أرادها فليطلبها من كتاب سليم أو ثامن البحار باب النوادر (ص ٧٢٣ - ٧٢٤) ومن ثم خاض الشراح في شرحها وأطنبوا الكلام بما تقتضيه الخطبة ، ولما كان هذا المقام لا يسع شرحها اقتصرنا بما ذكرناه والا كانت الخطبة من مصاديق قول من قال بالفارسية : **«بايد در اين حديث نوشتن كتابها»** .

ولما كان الاكتفاء بما ذكرناها غير واف بشرح الخطبة وكشف اللثام عن وجه معانيها بنينا الامر على أن ننقل كلامين مهمين من المجلسي (ره) وابن أبي الحديد في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله .

(فراجع التعليقة رقم ٦) .

١ - **في جامع الرواة للاردبيلي (ره)** نقلا عن النجاشي ورجال الشيخ : «ابراهيم بن المبارك له كتاب» وهو واقع في طرق روايات كثيرة في الكتاب .

٢ - لعل المراد منه من ذكره ابن سعد في الطبقات عند ذكره البغداديين (ج٧ القسم الثاني ص ٧٥ من طبعة اروبا) بقوله : «ابراهيم بن العباس ويكنى ابا اسحاق ويعرف بالسامري روى عن أبي اويس وشريك وغيرهما وكان قد اختلط في آخر عمره فحجبه أهله في منزله حتى مات» وذكر ترجمته الخطيب في تاريخ بغداد على سبيل التفصيل (انظر ج ٦ ؛ ص ١١٦) .

٣ - كأن المراد به عمرو بن المبارك أبو ابراهيم الاتي ذكره في مثل السند في باب استنفاره (ع) الناس (انظر الحديث الثالث من الباب) وأما ترجمته فلم نظفر بها في مظانها .

٤- **في تقريب التهذيب:** «بكر بن عيسى الراسبي بمهملة ثم موحدة أبو بشر البصري ثقة من التاسعة ، مات سنة أربع و مائتين / س » **و في القاموس :** « و بنو راسب حي » . **و في تاج العروس في شرحه :** « منهم في الازد راسب بن مالك بن ميدعان بن مالك بن نصر بن الازد » **وفي الاشتقاق لابن دريد :** « و من قبائل جرم بن ربان بنو راسب بطن بالبصرة ، وفي الازد راسب بن الحارث بن عبدالله بن الازد » **وفي جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن رجال الشيخ : « بكر بن عيسى أبو زيد البصري الاحول ؛ اسند عنه من أصحاب الصادق(ع)» **أقول:** المتبادر من العبارات اتحادهما والاختلاف في الكنية لا ينافيه لتحقق كنيتين في كثير من الرواة .

خالد [١] البجلي - عن عمرو بن قيس [٢] عن المنهال بن عمرو عن زرّ بن حبيش الأسدىّ أنّه قال : سمعت عليّاً عليه السلام يقول :

أنا فقأت عين الفتنة ، و لولا أنا ماقوتل أهل النّهروان و لا أصحاب الجمل ، و لو لا أنّى أخشى أن تتكلوا فتدعوا العمل لأخبرتكم بالّذى قضى الله على لسان نبيّكم لمن قاتلهم مبصراً بضلالهم عارفاً للهدى الّذى نحن عليه [٣] .

---

١ ـ كذا فى الاصل والظاهر أنه « اسماعيل بن أبى خالد » **ففى تقريب التهذيب:** « اسماعيل بن أبى خالد الاحمسى مولاهم البجلى ثقة ثبت من الرابعة، مات سنة ست وأربعين [و مائة] / ع » و هو يروى عن عمرو بن قيس كما يأتى التصريح به عن علماء الرجال ، **و نقل المامقانى (ره) فى تنقيح المقال** عن رجال الشيخ عد الرجل من أصحاب الباقر والصادق عليهما السلام، و كذلك عن النجاشى و فهرست الشيخ بهذا العنوان : « اسماعيل بن أبى خالد محمد بن مهاجر بن عبيد الازدى، روى أبوه عن أبى جعفر(ع) و روى هو عن أبى ـ عبدالله (ع) و هما ثقتان من أصحابنا الكوفيين » و فى جامع الرواة مثله .

٢ ـ **فى تقريب التهذيب :** « عمرو بن قيس الملائى بضم الميم و تخفيف اللام و المد أبوعبدالله الكوفى ثقة متقن عابد من السادسة، مات سنة بضع وأربعين [و مائة] / بخ م ٤ » **و فى تهذيب التهذيب :** « روى عن أبى اسحاق السبيعى و عكرمة والمنهال بن عمرو (الى أن قال) و روى عنه اسماعيل بن أبى خالد و هو أكبر منه (الى آخر ما قال) ». **وفى تذهيب تهذيب الكمال :** « عمرو بن قيس الملائى أبوعبدالله الكوفى عن عكرمة و عون بن أبى جحيفة، **وعنه** اسماعيل بن أبى خالد مع تقدمه والثورى ، وثقة أبوحاتم ». **وفى تنقيح المقال وجامع الرواة :** « عمرو بن قيس أبوعبدالله الملائى الكوفى عده الشيخ (ره) فى رجاله من أصحاب الصادق عليه السلام » .

٣ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب قتال الخوارج (ص ٦٠٣ ؛ س ٢٤) **و نقله الطبرى فى تأريخه** نقلا عن أبى مخنف (ج ٦ ؛ ص ٥٠) باختلاف يسير فى العبارة، **وكذا نقله ابن الاثير فى كامل التواريخ** تحت عنوان «قتل ذى الثدية» (ج ٣ ، ص ١٣٩) .

وقال ابو نعيم الاصبهانى فى حلية الاولياء (ج ٤ ؛ ص ١٨٦) فى ترجمة زر بن حبيش : « حدثنا أبوعمرو بن حماد حدثنا الحسن بن سفيان حدثنا **محمد بن عبيد** النحاس

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

في غنيّ ١ وباهلة ٢

حدّثنا محمّد قال : حدثنا الحسن قال : حدّثنا إبراهيم قال : حدّثني عبيد بن

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

حدثنا أبومالك عمرو بن هاشم عن ابن أبي خالد أخبرني عمرو بن قيس عن المنهال بن عمرو عن زر أنه سمع عليا (ع) يقول: أنافقأت عين الفتنة لولا أناماقتل أهل النهر وأهل الجمل، ولولا أن أخشى أن تتركوا العمل لانبأتكم بما قضى الله على لسان نبيكم (ص) لمن قاتلهم مبصراً ضلالتهم عارفاً للهدى الذى نحن فيه» غريب من حديث المنهال و عمرو واسماعيل بن أبي خالد لم نكتبه الا بهذا الاسناد » .

١ – **في الصحاح** : « الغنى مقصوراً اليسار تقول منه : غنى فهو غنى ، و غنى أيضاً [أي على زنة فعيل] حي من غطفان » **وفي الاشتقاق لابن دريد** عند ذكره قبائل سعد بن قيس عيلان (ص ٢٦٩) : «فمن قبائل سعد أعصر بن سعد وهو أبو غني وباهلة والطفاوة (الى أن قال) فمن رجال غني وهو فعيل من الغنى غنى المال مقصور (الى آخر ما قال) » .

٢– **في الصحاح** : « باهلة قبيلة من عيلان وهو في الاصل اسم امرأة من همدان تحت معن بن أعصر بن سعد بن قيس عيلان فنسب ولده اليها ، و قولهم : باهلة بن أعصر انما هو كقولهم : تميم بنت مر فالتذكير للحي والتأنيث للقبيلة ؛ سواء كان الاسم في الاصل لرجل او امرأة ». **و في الاشتقاق لابن دريد** عند ذكره قبائل سعد بن قيس عيلان (ص ٢٧١) : «وأما معن بن أعصر فولد قتيبة و وائلا و جئاوة و أوداً و حضنتهم كلهم باهلة و هي زعموا امرأة من مذحج أو من همدان (الى ان قال) و اشتقاق باهلة من قولهم : أبهلت الناقة اذا حللت صرارها والناقة باهل، والقوم مبهلون ، والبهلة اللعنة من قولهم : عليه بهلة الله أي لعنة الله، و في التنزيل نبتهل اى نتلاعن ». **وفي اللباب لابن الاثير** : « الباهلي بفتح الباء المنقوطة بواحدة و كسر الهاء واللام ؛ هذه النسبة الى باهلة ؛ و هي باهلة بن أعصر بن سعد بن قيس عيلان بن مضر ، كان العرب يستنكفون من الانتساب الى باهلة كأنها ليست فيما بينهم من الاشراف حتى قال قائلهم :

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

سليمان النّخعي[١] قال : حدّثني سعيدُ الأشعري[٢] قال : استخلف ـ علي عليه السلام حين سار إلى النّهروان رجلا من النّخع يقال له : هانيء بن هوذة[٣] فكتب إلى علي عليه السلام انّ غنيّاً وباهلة فتنوا؛ فدعوا الله عليك أن يظفر بك عدوّك، قال : فكتب إليه

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و ما ينفع الاهل من هاشم اذا كانت النفس من باهلة
(الى آخر ما قال) ».

و فى المشتبه للذهبى (ص١٤٤) : « جديلة ؛ قال أبوعبيدة : محارب و غنى و باهلة و فهم و عدوان و جديلة يد واحدة كلهم من مضر » .

١ ـ لم نظفر بترجمة الرجل بهذا العنوان فى مظانها ، ومن المحتمل أن يكون المراد منه من ذكره ابن أبى حاتم الرازى فى الجرح والتعديل (ج٥ ؛ ص ٤٠٨) بقوله : « عبيد بن سليمان الباهلى أبو الحارث روى عن الضحاك (الى آخر ما قال) » و يؤيده ما فى ترجمة عبدالله بن الرومى الاتى ذكره نقلا عن تقريب التهذيب من أن« عبدالله بن فيروز الرومى الديلمى أخو الضحاك » فعليه يكون الرجل يروى تارة عن الضحاك كما فى الجرح والتعديل، واخرى عن أخيه عبدالله كما فى المتن لكن وصفه بالنخعى فى السند و بالباهلى فى ترجمته يبعده ؛ فتدبر .

٢ ـ **فى تقريب التهذيب :** « سعيد بن أبى بردة بن أبى موسى الاشعرى الكوفى ثقة ثبت ؛ وروايته عن ابن عمر مرسلة ، من الخامسة / ع » .

٣ ـ لم نجد أحداً بهذا العنوان فى مظانه لكن ذكر فى كتاب صفين لنصر بن مزاحم والتأريخ للطبرى وفى شرح النهج لابن أبى الحديد نقلا عن النصر رجل من أصحاب على(ع) بعنوان «حيان بن هوذة النخعى» و نص عبارة نصر هكذا (ص٥٤٣) : «فلما رأى [الاشتر] ذلك قال : أعيذكم بالله أن ترضعوا الغنم سائر اليوم، ثم دعا بفرسه وركز رايته و كانت مع حيان بن هوذة النخعى (الى آخر ما قال) » و مثله عبارة الطبرى و ابن أبى الحديد (انظر وقائع ليلة الهرير و رفع المصاحف) فعلى هذا اما أن يكون «هانيء» مصحف «حيان» أو يكون «هانيء» أخاً له والله العالم .

عليّ عليه السلام: اجلهم [١] من الكوفة ولا تدع منهم أحداً [٢].

قال عبيد الله [٣] بن سليمان: حدّثنا عبدالله بن الرّومي [٤] انّ عليّاً عليه السلام قال: لاتجاوروني فيها بعد ثلاث [٥].

حدّثنا محمّد قال: حدّثنا الحسن قال: حدّثنا إبراهيم قال: و أخبرني عليّ بن قادم [٦] قال: أخبرني شريك بن عبدالله النّخعيّ [٧] عن ليث [٨] عن أبي يحيى [٩] قال:

---

١ ــ ذكر اللغويون أن كلا من كلمتي «جلا» و «أجلى» مجرداً ومزيداً لازم متعد فيمكن قراءة الكلمة بكلا الوجهين.

٢ ــ نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب قتال الخوارج (ص ٦٠٣، س٢٧).

٣ ــ كذا في الاصل والظاهر أن «الله» زائدة بقرينة صدر السند.

٤ ــ **في الانساب للسمعاني**: «الرومي بضم الراء المهملة والميم بعدالواو (الى ان قال) والمشهور بهذه النسبة عبدالملك بن عبدالله بن فيروز الرومي أخو عمر بن عبدالله من أهل البصرة يروي عن أبيه عن ابن عمر؛ روى عنه موسى بن اسماعيل التبوذكي» **وفي تقريب التهذيب**: «عبدالله بن فيروز الديلمي أخو الضحاك ثقة من كبار التابعين، و منهم من ذكره في الصحابة / دس ق» و سيجيء من ثامن البحار نقلا عن كتاب صفين لنصر بن مزاحم قول أمير المؤمنين (ع) لباهلة: خذوا عطائكم واخرجوا الى الديلم، وهو يؤيد كونه ديلمياً؛ فتدبر، وأما من ذكر ترجمته ابن أبي حاتم في الجرح والتعديل بعنوان «عبدالله بن الرومي أبي محمد اليمامي» فلا ينطبق على ما نحن فيه لبعد الطبقة.

٥ ــ هذا الجزء لم أجده منقولا من هذا الكتاب في مظانه من البحار و غيره و أما قوله «لا تجاوروني» ففي الاصل «لا تجاورني» [فيكون مؤكداً بنون التوكيد]، و عدم المجاورة كناية عن الحكم بالجلاء نظير قول الله تعالى: «ثم لا يجاورونك فيها الا قليلا».

٦ ــ **في تقريب التهذيب**: «علي بن قادم الخزاعي الكوفي صدوق يتشيع من التاسعة، مات سنة ثلاث عشرة ومائتين او قبلها / د ت ص» **وفي تهذيب التهذيب**: «علي بن قادم الخزاعي أبوالحسن الكوفي روى عن الاعمش (الى ان قال) وشريك القاضي و غيرهم (الى ان قال): ذكره ابن حبان في الثقات، وقال: مات سنة ٢١٣».

٧ ــ **قال المحدث القمي (ره) في كتاب الكنى والالقاب** تحت عنوان «النخعي» ما نصه: «و ممن ينسب الى النخع شريك بن عبدالله بن سنان بن أنس النخعي الكوفي ذكره

«بقية الحاشية في الصفحة الاتيه»

سمعت عليّاً عليه السلام يقول : يا باهلة اغدوا خذوا حقّكم مع النّاس، والله يشهد أنّكم تبغضونى و أنّى أبغضكم[١] .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا إبراهيم قال : حدّثنى يوسف بن كليب المسعوديّ[٢] قال : حدّثنى معاوية بن هشام[٣] عن الصبّاح بن يحيى

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ابن قتيبة والذهبى فى رجال الشيعة ، و كان ممن روى النص على أميرالمؤمنين (ع) كما فيالميزان للذهبى، و من تتبع سيرته علم أنه يوالي أهل البيت ــ عليهم السلام ــ و قد روى عن أوليائهم علماً جماً؛ قال ابنه عبدالرحمن :كان عند أبيعشرة آلاف مسألة عن جابر الجعفى و عشرة آلاف غرائب، وقال عبدالله بن المبارك : شريك أعلم بحديث الكوفيين من سفيان، و كانعدواً لاعداء على(ع) سيىء القولفيهم (الىآخر ماقال) » .

أقول : بسط المامقانى(ره) القول فى ترجمته فى تنقيح المقال .

٨ ــ **فى تقريب التهذيب :** « الليث بن أبيسليم بن زنيم بالزاى والنون مصغراً ، و اسم أبيه أيمن وقيل : غيرذلك ؛ صدوق، اختلط أخيراً و لم يتميزحديثه فترك ؛ من السادسة، مات سنة ثمان و أربعين[ومائة]/ خت م ٤» . **و فى تهذيب التهذيب** فى ترجمته : «روى عنهالثورى (الى ان قال) و شريك و محمدبن فضيل (الى آخر ما قال) » .

وفى جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره) : «أنه منأصحاب الباقر (ع) » . و بزيادة : « الاموى مولاهم الكوفى » أنه من أصحاب الصادق (ع) » .

٩ ــ هذا الرجل لم أتمكن من تعيينه؛ فراجع مظانه ان شئت .

١ ــ نقله المجلسى (ره) فى ثامنالبحار فى باب قتال الخوارج (ص٦٠٣ ؛ ص٢٨) و نقله أيضاً فى ثامنالبحار عن كتاب نصربن مزاحم (ص ٤٧٦ ؛ س ٢٩) هكذا : « و عن ليثبن أبى سليم قال : دعا على (ع) باهلة فقال : يا معشر باهلة اشهد الله أنكم تبغضونى وابغضكم فخذوا عطاءكم واخرجوا الى الديلم،وكانوا قدكرهوا أنيخرجوا معه الى صفين». و هو موجود فىكتاب نصر (انظر ص ١٣٠ من طبعة القاهرة بتحقيق عبدالسلام محمد هارون الا أن هناك : « عمر بن سعد عن ليثبن سليم ؛ الحديث) » .

٢ ــ لم أظفر بذكر له فى كتب الرجال الا أن المفيد (ره) نقلفى المجاس السابع ـ

« بقية الحاشية فىالصفحة الاتية »

المزني[1] عن الحارث بن حصيرة[2] عن أصحابه عن علي عليه السلام أنه قال : ادعوا لي غنياً و باهلة و حياً آخر قد سمّاهم فليأخذوا أعطياتهم[3] فوالّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة مالهم في الاسلام نصيب [واني لشاهد لهم في منزلي عند الحوض وعند المقام

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

عشر من مجالسه (و هو أماليه) رواية تشتمل على فضل علي (ع) عن الرجل هكذا (ص ٨١ من طبعة النجف) : « قال : أخبرني أبوالحسن علي بن محمد بن حبيش الكاتب قال : حدثنا الحسن بن علي الزعفراني قال : حدثنا ابراهيم بن محمد الثقفي **قال :** حدثنا المسعودي قال : حدثنا يحيى بن سالم العبدي قال : حدثنا ميسرة عن المنهال بن عمرو عن زر بن حبيش قال : مر علي بن أبي طالب (ع) على بغلة رسول الله (ص) و سلمان في ملاء فقال سلمان (ره) : ألاتقومون تأخذون بحجزته تسألونه؛ فوالله الذي فلق الحبة و برأ النسمة لا يخبركم سر نبيكم أحد غيره، وانه لعالم الارض وزرها، واليه تسكن، ولوفقدتموه لفقدتم العلم و أنكرتم الناس» و سيأتي في السند الاتي لحديث المتن رواية الثقفي عن يوسف بن كليب عن يحيى بن سالم .

٣ – **في تقريب التهذيب :** « معاوية بن هشام القصار أبوالحسن الكوفي مولى بني أسد و يقال له : معاوية بن العباس صدوق له أوهام من صغار التاسعة ، مات سنة أربع و مائتين / بخم۴ » ولم أجد في كتب الرجال أحداً بالعنوان المذكور الا الرجل الذي نقلنا ترجمته .

١ – **في ميزان الاعتدال :** « صباح بن يحيى عن الحارث بن حصيرة متروك بل متهم روى علي بن هاشم عن صباح بن يحيى عن الحارث بن حصيرة عن جميع بن عناق [أو : عفان] عن ابن عمر أن رسول الله (ص) قال : كان الناس من شجرشتى و كنت أنا و علي من شجرة؛ أورده له العقيلي » **و في لسان الميزان بعد نقله عبارة الميزان المذكورة :** « و لفظ العقيلي : صباح بن يحيى عن الحارث بن حصيرة عن جميع؛ ثلاثتهم من الشيعة و كان جميع من رؤسائهم و الافة في هذا الخبر من غيره ، وأما هو فذكره ابن عدي فقال : كوفي و نقل عن البخاري أنه قال : فيه نظر، قال ابن عدي : هو من جملة الشيعة » وفي جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن النجاشي والشيخ في كتابيه الفهرست و الرجال : « ان صباح بن يحيى المزني أبومحمد الكوفي ثقة من أصحاب الصادق (ع) روى عن أبي جعفر و أبي عبدالله عليهما السلام » **و زاد في التنقيح :** « و وثقه في الوجيزة والبلغة والمشتركاتين و الحاوي و غيرها ، ولا يعارض ذلك كله ما في رجال ابن الغضائري من قوله : صباح بن يحيى المزني أبومحمد كوفي زيدي حديثه في حديث أصحابنا ضعيف يجوز أن يخرج شاهداً » (الى آخر

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

المحمود أنّهم أعدائی فی الدّنیا و الآخرة [1]] ولئن ثبتت قدمای لأردّنّ قبیلةً إلی قبیلةٍ [2] ، و لأبهرجنّ ستّین قبیلةً مالهم [3] فی الإسلام نصیب [4] .

[و عن یوسف بن کلیب عن یحیی بن سالم عن عمرو بن عمیر عن أبیه عنه

« بقیة الحاشیة من الصفحة الماضیة »

ما قال) » **وفی توضیح الاشتباه للساروی :** «صباح بفتح الصاد وتشدید الباء الموحدة اسم جماعة منهم [أی من الرواة] » .

٢ ـ **فی تقریب التهذیب :** « الحارث بن حصیرة بفتح المهملة و کسر المهملة بعدها الازدی أبو النعمان الکوفی صدوق یخطیء ورمی بالرفض من السادسة وله ذکر فی مقدمة مسلم / بخ س ص» **و فی میزان الاعتدال و تهذیب التهذیب و تذهیب تهذیب الکمال** نقلا عن أبی أحمد الزبیری : «أنه کان یؤمن بالرجعة » و زاد علیه فی الاولین : « قال یحیی بن معین ثقة خشبی ؛ ینسبونه الی خشبة زید بن علی التی صلب علیها ، و قال ابن عدی : عامة روایات الکوفیین عنه فی فضائل أهل البیت ، واذا روی عنه البصریون فروایاتهم أحادیث متفرقة ، وهو أحد من یعد من المحترقین بالکوفة فی التشیع ، وعلی ضعفه یکتب حدیثه (الی آخر ما قالا) » . **وفی ترجمته فی جامع الرواة :** «روی صباح المزنی عن الحارث بن حصیرة عن الاصبغ فی الکافی فی باب وجوب الغسل فی یوم الجمعة » .

أقول: من أراد البسط فی ترجمته فلیراجع المفصلات من کتب الفریقین .

٣ ـ الاعطیات جمع الاعطیة ، وفی الاصل : «عطیاتهم» و فی البحار : « عطایاهم » .

١ ـ ما بین المعقوفتین ساقط من الاصل و نقلناه من البحار .

٢ ـ فی البحار : « قبائل الی قبائل و قبائل الی قبائل » .

٣ ـ فی الاصل : «لها» .

٤ ـ نقله المجلسی (ره) فی ثامن البحار فی باب ذکر أصحاب النبی وأمیر المؤمنین علیهما السلام (ص ٧٣٢ ؛ س ١٠)، و نقله ابن أبی الحدید فی شرح النهج (ج١؛ ص١٧٩ ؛ س ٤) لکن من دون نسبة الی الغارات .

عليه السلام مثله [١]].

قدوم علی علیه السلام الی الکوفة عن حرب الخوارج

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا إبراهيم قال : أخبرنا محمّد بن اسماعيل مولى قريش [٢] قال : حدّثنا نصر بن مزاحم المنقريّ [٣] قال : حدّثنا عمر بن سعد [٤] عن نمير بن وعلة [٥] عن أبي الودّاك [٦] أنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام لمّا فرغ

---

١ ـ هذا السند ساقط من الاصل و موجود فی البحار .

أقول : لنا كلام هنا نذكره فی تعليقات آخر الكتاب انشاء الله تعالی .

(انظر التعليقة رقم ٧) .

أما يحيى بن سالم فقال الاردبيلی (ره) فی جامع الرواة والمامقانی (ره) فی تنقيح المقال نقلا عن النجاشي: «ان يحيى بن سالم الفراء الكوفی ثقة زيدی له كتاب،» **وأما عمرو بن عمير** ففيهما أيضاً لكن نقلا عن رجال الشيخ : « عمرو بن عمير بن محجن [نحجر] الحنفی الكوفی من أصحاب الصادق (ع) » .

٢ـ **فی تقريب التهذيب :** «محمد بن اسماعيل البصری مولى بنی هاشم يحتمل ان يكون ابن أبی سمينة والا فهو مقبول من العاشرة/د » **وفی تهذيب التهذيب :** « محمد بن اسماعيل بن أبی سمينة أبوعبدالله البصری مولى بنی هاشم (الی آخر ما قال) ». **وفی ميزان الاعتدال :** « محمد بن اسماعيل بن أبی سمينة مولى بنی هاشم البصری أحد الثقات لحق يزيد بن زريع (الی آخر ما قال) » و يأتی روايته عن نصر و غيره فی غير مورد من الكتاب ان شاء الله تعالی .

٣ ـ هو صاحب كتاب صفين المعروف ؛ وتأتی ترجمته فی تعليقات آخر الكتاب انشاء الله تعالی

(انظر التعليقة رقم ٨) .

٤ ـ **فی ميزان الاعتدال ولسان الميزان:** «عمر بن سعد عن الاعمش شيعی بغيض قال أبوحاتم : متروك الحديث » .

أقول : هو ممن نقل عنه نصر بن مزاحم فی موارد كثيرة من كتاب صفين ؛ وفی غير مورد من كتابنا هذا .

٥ ـ قد ورد ذكره فی موارد كثيرة من كتاب صفين وقال عبدالسلام محمد هارون فی ذيل

« بقية الحاشية فی الصفحة الاتية »

من حرب الخوارج قام فى النّاس بالنّهروان خطيباً فحمدالله و أثنى عليه بما هوأهله ثمّ قال :

أمّا بعد فإنّ الله قد أحسن بكم و أعزّ نصركم فتوجّهوا من فوركم هذا الى عدوّكم من أهل الشّام ؛ فقاموا اليه فقالوا : يا أميرالمؤمنين نفدت نبالنا ، وكلّت سيوفنا ، و نصلت [1] أسنّة رماحنا و عاد أكثرها قِصَداً [2] ارجع بنا الى مصرنا نستعدّ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

صفحة ١٠ من الكتاب : « ذكره فى لسان الميزان مصحفاً برسم نمير بن دعلمة » **أقول:** نص عبارة اللسان : « نمير بن دعلبة عن الشعبى، وعنه أبومخنف لوط فقط؛ مجهول » **أقول :** عبارة اللسان عين عبارة الميزان الا أن «وعلة» ذكرت فيه صحيحة . وفى تاريخ الطبرى فى موارد : «نمير بن و علة الهمدانى اليناعى الراوى» فراجع، و وقع أيضاً فى كتاب صفين لنصر بن مزاحم كثيراً من غير تقييد بنسبة «اليناعى». **وأما الحديث فنقله ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج١ ؛ ص١٢٠ ؛ س١٨) : « قال : و روى نمير بن و علة عن أبى الوداك قال : كنت عند على؛ الحديث) » . **أقول:** يأتى فى الكتاب عن قريب رواياته أيضاً وفى جميع هذه الموارد يروى عن أبى الوداك ، **وأما نمير** فكأنه على زنة زبير **ففى القاموس:** «ونمير بن عامر كزبير أبوقبيلة » **و فى معيار اللغة :** « و نمير مصغراً أبوقبيلة من قيس » .

٦ - **فى باب الكنى من تقريب التهذيب :** « أبوالوداك بفتح الواو و تشديد الدال المهملة و آخره كاف هو جبر بن نوف ؛ تقدم» **و قد قال فيما تقدم :** «جبر بن نوف بفتح النون وآخره فاء الهمدانى بسكون الميم البكالى بكسر الموحدة وتخفيف الكاف أبوالوداك بفتح الواو وتشديد الدال و آخره كاف كوفى صدوق يهم من الرابعة / م د ت س ق » **و قال الفيروز ابادى:** « و وادك و ودوك و وداك وموك كمحدث أسماء » **وقال الزبيدى فى مستدركه:** «الوداك كشداد من يبيع الودك (والودك محركة الدسم)» **أقول:** قد ذكر الشيخ (ره) فى رجاله : « شقيق بن سلمة يكنى أبا وداك من أصحاب على (ع) » و سيجىء فى الكتاب فى باب مبغضى على (ع) : « أبووائل شقيق بن سلمة و هو الذى أطبق عليه علماء الرجال والمظنون أنما فى رجال الشيخ محرف، و وقع الرجل فى اسناد نصر بن مزاحم فى كتاب صفين و فى اسناد الطبرى فى تاريخه فى غير مورد .

١ - فى شرح النهج : «انصلتت» و لعلها تصحيف : « انتصلت » من قولهم : « انتصل

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

بأحسن عدتنا ، ولعل أمیرالمؤمنین یزید فی عدتنا عدة من هلك منا فانه أقوى [1] لنا على عدونا ، و كان الذی ولی [2] كلام الناس یومئذ الا شعث بن قیس [3] .

حدثنا محمد قال: حدثنا الحسن قال: حدثنا ابراهیم قال : و حدثنی البصری ابراهیم بن العباس [4] قال : حدثنا ابن المبارك البجلی عن بكر بن عیسى قال :

« بقیة الحاشیة من الصفحة الماضیة »

السهم ، أی خرج نصله » .

٢- **فی النهایة لابن الاثیر** : « و فیه :كانت المداعسة بالرماح حتى تقصدت أی تكسرت وصارت قصداً أی قطعاً» وقال الفیروز ابادی:«القصدة بالكسر القطعة مما یكسر ج كعنب، و رمح قصد ككتف و قصید و أقصاد متكسر » .

١ ـ فی تاریخ الطبری : «أوفى» .

٢ ـ فی تاریخ الطبری : «تولى» .

٣ ـ نقلها المجلسی (ره) فی ثامن البحار فی باب سائر ماجرى من الفتن (ص٦٧٨ ؛ س ١٩) و كذا ذكرها ابن أبی الحدید فی شرح نهج البلاغة (ج١ ؛ ص ١٧٩ ؛ س٣) لكن من دون ذكر اسم الغارات ، و قال الطبری فی تأریخه عند ذكره حوادث سنة سبع و ثلاثین (ج٦من الطبعة الاولى؛ ص٥١) : «قال أبو مخنف عن نمیر بن وعلة الیناعی[الساعی]عن أبی درداء قال : كان علی لما فرغ من أهل النهر وان حمدالله وأثنى علیه ثم قال : ان الله قد أحسن بكم وأعز نصركم (الى آخر ماقال)» .

أقول: لما كان ما نقله الطبری من الخطبة مفصلا لایسع المقام نقله هنا ننقله فی تعلیقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى لكثرة مافی مطالعته من الفائدة للقارىء فانه كالنسخة الثانیة لما فی المتن هنا ولما یأتی فی موردین فی باب الغارات (فی غارة سفیان بن عوف الغامدی ، وفیما یأتی عن قریب من رسالته (ع) الى أصحابه) .

(انظر التعلیقة رقم ١٠)

أما الاشعث بن قیس فقال الشیخ (ره) فی رجاله : « أشعث بن قیس الكندی كان من أصحاب علی(ع) ثم صار خارجیاً ملعوناً» **أقول** : هذا الرجل من مبغضی علی (ع) ومعاندیه وممن أعان على قتله (ع)فمن أراد تفصیل ترجمته فلیراجع تنقیح المقال و غیره من المفصلات .

٤ـ فی الاصل: «وحدثنی الحسن البصری ابراهیم بن العباس» والظاهر أن لفظة «الحسن» زیدت اشتباهاً بقرینة ماتقدم ویأتی من روایة ابراهیم الثقفی عن ابراهیم بن العباس البصری» .

حدّثنا الأعمش[1] عن المنهال بن عمرو[2] عن قيس بن السّكن[3] أنّه قال : سمعت عليّاً

---

١ ـ **قال المحدث القمي (ره) في الكنى و الالقاب:** «الاعمش هو أبو محمد سليمان بن مهران الاسدى مولاهم الكوفى معروف بالفضل والثقة والجلالة والتشيع و الاستقامة، والعامة أيضاً مثنون عليه مطبقون على فضله وثقته مقرون بجلالته مع اعترافهم بتشيعه (الى آخر ماقال)». **وذكر في سفينة البحار أيضاً مثله. أقول:** قد علم من عبارة المحدث القمي (ره) أنه ممن أقر بجلالته الفريقان فترجمته مذكورة مفصلة في كتبهما فمن أرادها فليراجعها فان المقام لا يسعها .

٢ ـ فليعلم أن المنهال ممن روى عنه الاعمش **ففي خلاصة تذهيب تهذيب الكمال:** « المنهال بن عمرو الاسدى مولاهم الكوفى عن ابن الحنفية و زر بن حبيش وعنه زيد بن أبي-انيسة ومنصور والاعمش (الى آخر ماقال) » . **وفي ميزان الاعتدال** في ترجمة المنهال بن عمرو المذكور : « وتفرد الاعمش عن المنهال». **وفي تهذيب التهذيب :** « قال ابن-أبي خيثمة: حدثنا سليمان بن أبي شيخ حدثني محمد بن عمر الحنفي عن ابراهيم بن عبيد الطنافسي قال : وقف المغيرة صاحب ابراهيم على يزيد بن أبي زياد فقال : ألا تعجب من هذا الاعمش الاحمق اني نهيته أن يروى عن المنهال بن عمرو و عن عباية فقارقني على ان لا يفعل ثم هو يروى عنهما ؛ نشدتك بالله تعالى هل كانت تجوز شهادة المنهال على در همين ؟ ـ قال : اللهم لا ، قال : و كذا عباية ، و ذكره ابن حبان في الثقات ، **قلت :** محمد بن عمر الحنفي را وى الحكاية فيه نظر، **و قال الحاكم :** المنهال بن عمرو غمزه يحيى القطان ، وقال أبو الحسن بن القطان : كان أبو محمد بن حزم : يضعف المنهال ورد من روايته حديث البراء وليس على المنهال حرج فيما حكى ابن أبي حازم فذكر حكايته المتقدمة، قال: فان هذا ليس بجرح الا ان تجاوز حد تحريم ولم يصح ذلك عنه؛ و جرحه بهذا تعسف ظاهر، و قد وثقه ابن معين و العجلى و غيرهما ولهم شيخ آخر يقال له : المنهال بن عمرو أقدم من هذا » **وأما ترجمته فقدمرت فيما سبق** (انظر ص٥) وعلم منها أنه من رواة الشيعة ومن أصحاب الائمة عليهم السلام .

٣ ـ **في تقريب التهذيب :** «قيس بن السكن الاسدى الكوفى ثقة من الثانية مات قبل السبعين / م س » **و صرح في تهذيب التهذيب في ترجمته بأنه** « روى عنه المنهال بن عمرو» **وفي الاصابة في القسم الاول :** «و في التابعين قيس بن السكن أبو أبي كوفي يروى عن ابن مسعود و الاشعث في صوم يوم عاشوراء ، أخرج له مسلم و مات قديماً قبل السبعين» والتفصيل محول الى تهذيب التهذيب .

وبقية رجال السند قد أشرنا الى تراجمهم فيما سبق .

عليه السلام يقول و نحن بمسكن [١] :

يا معشر المهاجرين ادخلوا الارض المقدّسة التي كتب الله لكم ولا ترتدّوا على أدباركم فتنقلبوا خاسرين [٢] فتلكّؤا [٣] وقالوا : البرد شديد ؛ وكان غزاتهم في البرد ، فقال عليه السلام : انّ القوم يجدون البرد كما تجدون .

قال : فلم يفعلوا و أبوا ؛ فلمّا رأى ذلك منهم قال :

اُفٍّ لكم انّها سنّة جرت عليكم [٤] .

و سمعت أصحابنا عن أبي عوانة [٥] عن الأعمش عن المنهال بن عمرو عن قيس بن السّكن قال : قال عليّ عليه السلام :

---

١ ـ **في الصحاح:** «مسكن بكسر الكاف موضع من أرض الكوفة» **و في القاموس:** « مسكن كمسجد موضع بالكوفة » .

٢ ـ يأتي في الحديث الاتي الاشارة اليها .

٣ ـ في الاصل : «فبكوا» و في البحار أيضاً كذلك الا انه ذكر في الهامش : «تلكؤا» بدلا عنها في نسخة و هو الصحيح ؛ ففي الصحاح : « تلكأت عن الامر تلكؤاً = تباطأت عنه و توقفت » و في تاج العروس : « و تلكأ عليه اذا اعتل ، و تلكأ عنه أبطأ وتوقف و اعتل و امتنع ، و في حديث الملاعنة: فتلكأت عند الخامسة أى توقفت وتباطأت أن تقولها ، و في حديث زياد : اتي برجل فتلكأ في الشهادة » .

٤ ـ قال المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب ماجرى من الفتن (ص٦٧٨ ؛ س٢٣): « و عن ابراهيم بن العباس عن ابن المبارك البجلي عن الاعمش عن المنهال بن عمرو قال : سمعت (الحديث) »ففيه سقط من السند و هو: « عن قيس بن السكن أنه قال » ونقله ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص١٧٩ ؛ س٦) من غير تصريح بمأخذ نقله .

٥ ـ **في تقريب التهذيب في باب الكنى :** «أبو عوانة اليشكرى هو الوضاح» **و في باب الاسماء منه :** «وضاح بتشديد المعجمة ثم مهملة ابن عبدالله اليشكرى بالمعجمة الواسطى البزاز أبوعوانة مشهور بكنيته ثقة ثبت من السابعة ،مات سنة خمس أوست وسبعين [و مائة] / ع » **و في ميزان الاعتدال :** « وضاح بن عبدالله أبو عوانة الواسطى صاحب قتادة مجمع على ثقته؛وكتابه متقن بالمرة، وقال أبوحاتم : ثقة يغلط كثيراً اذا حدث من حفظه» **و في القاموس :** « و عوانة بفتح العين من أعلام الرجال » .

يا قوم ادخلو الأرض المقدّسة الّتي كتب الله لكم و لا ترتدّوا على أدباركم فتنقلبوا خاسرين [١] فاعتلّوا عليه فقال : اُفٍّ لكم انّها سنّة جرت [٢].

حدّثنا محمّدقال : حدّثنا الحسن قال: حدّثنا ابراهيم قال : و حدّثنى ابراهيم بن العبّاس‌البصرىّ قال : حدّثناابن المبارك البجلىّ عن بكر بن عيسى قال : حدّثنا عمر بن عمير [٣] الهجرىّ عن طارق بن شهاب [٤] أنّ عليّاً عليه‌السلام انصرف من حرب النّهروان حتّى اذا كان فى بعض الطّريق نادى فى النّاس فاجتمعوا ؛ فحمدالله و أثنى عليه و رغّبهم فى الجهاد و دعاهم الى المسير الى الشّام من وجهه ذلك ، فأبوا و شكوا البرد و الجراحات و كان أهل النّهروان قد أكثروا الجراحات فى النّاس فقال :

---

١ ــ آية ٢١ سورة المائدة .

٢ ــ نقله المجلسى (ره) فى ثامن‌البحار فى‌باب سائر ماجرى من‌الفتن (ص ٦٧٨ ؛ س ٢٨) .

٣ـ كذا فى‌الاصل والبحار، ومن المحتمل‌أن‌يكون «عمر» من‌دون واو مصحف «عمرو» وأن‌يكون المراد به«عمروبن‌عميربن محجن[او نهجر] الحنفى‌الكوفى‌السابق‌ترجمته(ص٢٣).

٤ ـ **فى تقريب التهذيب** : « طارق‌بن شهاب بن عبد شمس البجلى الكوفى قال أبوداود : رأى النبى (ص) و لم يسمع منه ، مات سنة اثنتين او ثلاث و ثمانين / ع » **وفى تهذيب التهذيب فى ترجمته** : « روى عن الخلفاء الاربعة » **و فى جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ** : « طارق بن شهاب الاحمسى يكنى أباحية كوفى من أصحاب أميرالمؤمنين (ع) » **و فى طبقات ابن سعد** فى الطبقة الاولى من أهل الكوفة ممن روى عن الخلفاء الراشدين : « طارق‌بن شهاب‌بن عبد شمس‌بن سلمة‌بن هلال‌بن عوف‌بن جشم‌بن نقربن عمروبن لؤى‌بن رهم‌بن معاوية بن أسلم‌بن أحمس‌بن الغوث‌بن أنماربن بجيلة و هى امه و هى ابنة صعب‌بن سعد العشيرة بها يعرفون (الى أن قال) و قد روى طارق عن أبى‌بكر و عمرو عثمان وعلى وعبدالله وخالدبن الوليد و حذيفة‌بن اليمان و سلمان الفارسى و أبى موسى الاشعرى و أبى‌سعيد الخدرى و عن أخيه أبى عزرة وكان أكبر منه و كان يكثر ذكر سلمان » فظهر مما ذكره **ابن سعد فى** نسبه أنه ينسب تارة الى جده **الاعلى «أحمس»** و اخرى الى جدته بجيلة .

انّ عدوّكم يألمون كما تألمون[١] ويجدون البرد كما تجدون ؛ فأعيوه و أبوا ، فلمّا رأى كراهيتهم[٢] رجع الى الكوفة وأقام بها أيّاماً و تفرّق عنه ناسٌ كثيرٌ من أصحابه ، فمنهم من أقام يرى رأى الخوارج ، و منهم من أقام شاكّاً فى أمره[٣].

دخوله ـ عليه‌السلام ـ الكوفة

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : أخبرنى محمّد بن اسماعيل ، قال : حدّثنا نصر بن مزاحم ، قال: حدّثنا عمر بن سعد ، عن نمير بن وعلة ، عن أبى الودّاك قال : لمّا كره النّاس المسير الى الشّام أقبل بهم علىّ عليه‌السلام حتّى نزل النّخيلة[٤] و أمر النّاس أن يلزموا[٥] معسكرهم ، و يوطّنوا على الجهاد أنفسهم ، و أن يقلّوا زيارة أبنائهم و نسائهم حتّى يسيروا الى عدوّهم[٦].

---

١ ـ اقتباس من قول الله تعالى : «ولا تهنوا فى ابتغاء القوم ان تكونوا تألمون فانهم يألمون كما تألمون (آية ١٠٤ سورة النساء) » .

٢ ـ فى القاموس : « الكراهية بتخفيف الياء » وفى تاج العروس : « ويشدد » .

٣ ـ نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب ماجرى من الفتن (ص٦٧٨ ؛ ص٢٧) و كذا نقل ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص١٧٩) ما بمعناه .

٤ ـ **فى القاموس:** « و نخيلة كجهينة مولاة لعائشة ـ رضى الله تعالى عنها ـ والطبيعة والنصيحة و موضع بالبادية وموضع بالعراق مقتل على [عليه‌السلام ـ] والخوارج » **و قال ياقوت فى معجم البلدان :** «النخيلة تصغير نخلة وموضع قرب الكوفة على سمت الشام و هو الموضع الذى خرج اليه على ـ رضى الله عنه ـ لما بلغه ما فعل بالانبار من قتل عامله عليها ، وخطب خطبة مشهورة ذم فيها أهل الكوفة وقال: اللهم انى لقد مللتهم و ملونى فأرحنى منهم؛ فقتل بعد ذلك بأيام، و به قتلت الخوارج لما ورد معاوية الى الكوفة و قد ذكرت قصته فى الجوسق » .

٥ ـ فى البحار : « أن ينزلوا » .

٦ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ماجرى من الفتن (٦٧٨ ؛ س ٣١) وابن أبى الحديد عن نصر بن مزاحم باختلاف يسير (انظر ج١؛ ص ١٧٩ ؛ س١١) وسنقله، ونقل الطبرى فى تأريخه مثله بعد نقله الحديث السابق المشار اليه .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : حدّثنا محمّد بن اسماعيل، قال: حدّثنا نصر بن مزاحم ، قال : حدّثنا عمر بن سعد ، عن نمير العبيسى[١] قال:

مرّ [علىّ ـ عليه السلام ـ] على الشّفار[٢] من همدان فاستقبلته قوم[٣] فقالوا : أقتلت المسلمين بغير جرم ، وداهنت فى أمر الله ، و طلبت الملك ، و حكّمت الرجال فى دين الله ؟! لا حكم الاّ لله .

فقال علىّ ـ عليه السلام ـ حكم الله فى رقابكم ، ما يحبس أشقاها أن يخضبها من فوقها بدم ؛ انّى ميّت أو مقتول بل قتلاً ، ثمّ جاء حتّى دخل القصر[٤] .

حدّثنا محمّد ، قال: حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : حدّثنا محمّد بن اسماعيل ، قال: أخبرنا نصر بن مزاحم، قال: حدّثنى عمر بن سعد، عن نمير بن وعلة ، عن أبى الودّاك[٥] أنّ النّاس أقاموا بالنّخيلة مع علىّ ـ عليه السلام ـ أيّاماً ثمّ أخذوا

١ ـ كذا فى الاصل لكن فى البحار: «العبسى» فيحتمل ان يكون المراد به نمير بن و علة السابق الذكر ، فتدبر .

٢ ـ كذا فى الاصل لكن فى البحار : «الشغار» (بالغين المعجمة) والظاهر أن الكلمة «أنفار» على أن يكون جمع نفر **ففى النهاية لابن الاثير** : « و فى حديث أبى ذر : لو كان ههنا أحد من أنفارنا أى من قومنا ؛ جمع نفر و هم رهط الانسان و عشيرته و هو اسم جمع يقع على جماعة من الرجال خاصة ما بين الثلاث الى العشرة ولا واحد له من لفظه و منه الحديث و نفرنا خلوف اى رجالنا و قد تكرر فى الحديث» فالمعنى حينئذ أنه عليه السلام مر على أقوام من همدان فاستقبلته من الاقوام قوم » .

٣ ـ فى الصحاح : «القوم يذكر ويؤنث لان أسماء الجموع التى لاواحد لها من لفظها اذا كان للادميين يذكر و يؤنث مثل رهط و نفر و قوم، قال تعالى : وكذب به قومك ؛ فذكر، و قال : كذبت قوم نوح ؛ فأنث ». **و فى المصباح المنير** : « يذكر القوم و يؤنث فيقال : قام القوم وقامت القوم؛ وكذلك كل اسم جمع لا واحد له من لفظه نحو رهط و نفر» و نظيرهما فى سائر كتب اللغة .

٤ ـ نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٧٨ ؛ س ٣١) .

أقول : مرت القطعة الاخيرة من هذا الحديث فى أوائل الكتاب (انظر ص ٧) .

٥ ـ فى الاصل : « عن نمير بن و علة ذلك أبو وداك » .

يتسللون[١] و يدخلون المصر[٢] فنزل و مامعه من النّاس الاّ رجالٌ من وجوههم قليلٌ و ترك المعسكر خالياً فلا من دخل الكوفة خرج اليه ؛ ولا من أقام معه صبر ، فلمّا رأى ذلك دخل الكوفة[٣] .

في[٤] استنفاره - عليه السلام - الناس[٥]

حدّثنا محمّد ، قال: حدّثنا الحسن، قال : حدّثنا ابراهيم ، [قال: أخبرنا علي ّ [٦]]

---

١ - **في القاموس :** «انسل وتسلل = انطلق في استخفاء» **وفي الصحاح :** «انسل من بينهم أي خرج، و في المثل : رمتني بدائها وانسلت ؛ وتسلل مثله » **وفي لسان العرب:** « و في التنزيل العزيز : يتسللون منكم لواذاً ؛ قال الفراء : يلوذ هذا بهذا يستترذا بذا ؛ و قال الليث : يتسللون وينسلون واحد » **وفي النهاية :** « وفي حديث عائشة : فانسللت من بين يديه أي مضيت و خرجت بتأن وتدريج » . **وفي مجمع البحرين:** « قوله تعالي: يتسللون منكم لواذاً أي يخرجون من الجماعة واحداً واحداً كقولك : سللت كذا من كذا اذا أخرجته منه؛ و منه : ان رجالا يتسللون الى معاوية » .

٢ - في عبارة شرح النهج : « و يدخلون الكوفة » فاللام للعهد أي المصر المعهود الذي هو الكوفة .

٣ - نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب ماجرى من الفتن (ص٦٧٨ ؛ س٣٣)، والطبري في تاريخه بعد نقله الحديثين المشار اليهما بلافصل، و ابن أبي الحديد أيضاً لكن نقلا بالمعنى و ذلك أنه قال (ج١ ؛ ص١٧٩ ؛ س ١٤) بعد ما نقله عن نصر بقوله : « حتى يسير بهم الى عدوهم » مانصه : « و كان ذلك هوالرأى لوفعلوه لكنهم لم يفعلوا و أقبلوا يتسللون و يدخلون الكوفة فتركوه - عليه السلام - ، وما معه من الناس الارجال من وجوههم قليل و بقي المعسكر خالياً» فذكر باقي الحديث نحوه ثم قال : «قال نصر بن مزاحم : فخطب الناس بالكوفة و هي أول خطبة خطبها بعد قدومه من حرب الخوارج فقال : استعدوا لقتال عدو في جهادهم القربة الى الله عزوجل (الخطبة) ».

أقول : ستأتي الخطبة في الكتاب انشاء الله تعالى .

٤ - كذا في الاصل ؛ وكلمة « في » هنا تقتضي وجود كلمة « باب » أوما يشبهه قبلها؛ الا أن الاصل لما كان هكذا فصورناه كما كان .

٥ - جعل في البحار هذا العنوان جزءاً للخبر؛ ويعلم من ذلك أن نسخة المجلسي (ره) أيضاً كانت كنسختنا مشوشة جداً (انظرج ٨ ؛ باب ماجرى من الفتن؛ ص ٦٧٨ ؛ س ٣٥) ونص عبارته هكذا : « فلما رأى ذلك دخل الكوفة في استنفاره الناس » وجملة «عليه السلام » في المتن منا .

٦ - في الاصل والبحار : « ابراهيم بن قادم » لكن الظاهر ما أثبتناه بقرينة سند حديث تقدم في ص١٩ لا تحاد السندين .

بن قادم قال : حدّثنا شريك ، عن شبيب بن غرقدة [١] عن المستظلّ بن حصين [٢] قال : قال علىّ عليه السلام :

يا أهل الكوفة والله لتجدّنّ [٣] فى الله و لتقاتلنّ على طاعته او ليسوسنّكم قومٌ أنتم أقرب الى الحقّ منهم فليعذبنّكم و ليعذّبنّهم الله [٤] .

حدّثنا محمّد، قال : حدّثنا الحسن، قال : حدّثنا ابراهيم، قال : وحدّثنى محمّد بن

---

١ ـ **فى الخلاصة للخزرجى :** « شبيب بن غرقدة بفتح المعجمة والقاف بينهما راء ساكنة السلمى عن عروة البارقى ، وعنه شعبة والسفيانان و أبو الاحوص ، و ثقه أحمد بن حنبل له حديث فى الجامع» **وفى تقريب التهذيب:** «شبيب [بوزن طويل] ابن غرقدة بمعجمة وقاف ثقة من الرابعة / ع » **و فى تهذيب التهذيب :** «شبيب بن غرقدة السلمى و يقال : البارقى الكوفى (الى أن قال) و عنه شريك » .

٢ ـ **قال ابن سعد فى الطبقات (ج ٦ من طبعة اروبا ؛ ص ٨٨ ـ ٨٩) :**
« المستظل بن الحصين البارقى من الازد ، روى عن عمر وعلى ن قال : أخبرنا عبدالملك بن عمرو أبوعامر العقدى قال: حدثنا سفيان عن شبيب بن غرقدة قال: حدثنى المستظل بن الحصين البارقى من الازد قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول : قدعلمت و رب الكعبة متى تهلك العرب؛ اذا ساس أمرهم من لم يصحب الرسول و لم يعالج أمر الجاهلية ن **قال :** أخبرنا الفضل بن دكين قال : حدثنا شريك عن شبيب بن غرقدة عن المستظل يعنى ابن الحصين البارقى قال : توفى رجل منا فأرسلنا الى على فأبطأ علينا فصلينا عليه و دفناه فجاء بعد ما فرغنا حتى قام على القبر و جعله أمامه ثم دعا له وكان ثقة قليل الحديث ؛ رحمة الله عليه» **وفى اسد الغابة:** « مستظل بن حصين ؛ قيل : أدرك الجاهلية و هو تابعى ، أخرجه أبوموسى » **و فى تنقيح المقال :** « مستظل بن حصين عده أبوموسى من الصحابة و ذكره أبوموسى فى الذيل ، هو تابعى ، قيل : انه أدرك الجاهلية ، و ذكره ابن حبان فى الثقات ، روى عن عمر بن الخطاب و غيره ، روى عنه شبيب بن غرقدة » .

٣ ـ كأنه جمع مخاطب من : جد فى الامر أى اجتهد فيه .

٤ ـ نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٧٩ ؛ س ١) .

اسماعيل، قال: أخبرنا زيد بن معدل النمري [1] عن نمير بن وعلة، عن أبي الوداك؛ قال: لما تفرق الناس عن علي ـ عليه السلام ـ بالنخيلة ودخل الكوفة جعل يستنفرهم [2] على جهاد أهل الشام حتى بطلت الحرب تلك السنة [3].

حدثنا محمد قال: حدثنا الحسن قال: حدثنا ابراهيم قال: حدثنا ابراهيم بن عمرو بن المبارك البجلي قال: حدثني أبي عن بكر بن عيسي قال: حدثني مالك بن أعين [4] عن زيد بن وهب [5] أن علياً ـ عليه السلام ـ قال للناس وهو أول كلام له بعد

---

١ ـ لم نجد رجلا بهذا العنوان في كتب الرجال و من المحتمل قوياً أن يكون المراد به زيداً النميري؛ ففي تقريب التهذيب: «زيد النميري من شيوخ حماد بن زيد مقبول من السادسة / عخ». وفي تهذيب التهذيب: «زيد النميري روى عن الحسن البصري قوله: أهلكتهم العجمة، وعنه حماد بن زيد» و نظيره في ميزان الاعتدال و لسان الميزان والخلاصة للخزرجي، ومن المحتمل أن يكون المراد به من ذكره الفيروزابادي في القاموس بقوله. «زيد بن الكيس النمري نسابة». وشرحه الزبيدي بقوله: «مشهور هكذا ذكره الحافظ ابن حجر وغيره، والذي قرأت في أنساب ابن الكلبي أن ابن الكيس هذا هو عبيد بن مالك بن شراحيل بن الكيس، واسم الكيس زيد وهو من ولد عوف بن سعد بن الخزرج بن تيم الله بن النمر بن قاسط، والنمري هو بفتح الميم في النسبة للتخفيف» وفي قلائد الجمان للقلقشندي في مقدمة الكتاب (ص١٠): «و ممن اشتهر بمعرفة الانساب أيضاً ابن الكيس من بني عوف بن سعد بن ثعلب بن وائل و فيهما [اي فيه و في دغفل] يقول مسكين بن عامر:

«فحكم دغفلا و ارحل اليه ولا تدع المطى من الكلال»
«او ابن الكيس النمري زيداً ولو أمسى بمنخرق الشمال».

وفي الاشتقاق لابن دريد عند عده بني قاسط بن هنب (ص ٣٣٤): «ومن رجال النمر ابن الكيس النمري، كان من أعلم الناس بالنسب» فليتدبر.

٢ ـ الاستنفار هنا بمعنى الاستنهاض للجهاد؛ ففي النهاية: «وفيه: واذا استنفرتم فانفروا؛ الاستنفار الاستنجاد والاستنصار أي اذا طلب منكم النصرة فأجيبوا وانفروا خارجين الى الاعانة».

٣ ـ نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب ماجرى من الفتن (ص٦٧٩؛ س٢).

٤ ـ في ميزان الاعتدال و لسان الميزان: «مالك بن أعين الجهني عن زيد بن وهب مجهول» و في جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره) أنه عد مالك بن أعين الجهني تارة من أصحاب الباقر (ع)، و اخرى باضافة «الكوفي مات في حياة أبي عبدالله (ع)» من أصحاب الصادق (ع)، و نقلا عن الكشي أيضاً عن حمدويه بن

«بقية الحاشية في الصفحة الاتية»

النّهروان و اُمور الخوارج الّتى كانت[1] فقال :

يا أيّها النّاس استعدّوا الى عدوٍّ فى جهادهم القربة من الله و طلب الوسيلة

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

نصير قال: سمعت على بن محمدبن فيروزان القمى يقول : مالك بن أعين الجهنى هو ابن أعين وليس من اخوة زرارة وهو بصرى» **وفى جامع الرواة :** «عمروبن أبى المقدام عن أبى محمد مالك بن أعين الجهنى وهوعربى كوفى وليس هو من آل سنسن فى مشيخة الفقيه فى طريقه». **وفى ثالث المستدرك عند** ذكره مشيخة الفقيه ص٦٤٦ مكان «آل سنسن» : «موالى سنسن». **و تصدى المحدث النورى (ره)** لذكر قرائن تدل على وثاقة الرجل فمن أراد القرائن فليراجع المستدرك فان الخوض فى ذلك يفضى الى طول لا يسعه المقام .

٥ - **فى تقريب التهذيب :** « زيدبن وهب الجهنى أبوسليمان الكوفى مخضرم ثقة جليل لم يصب من قال : فى حديثه خلل؛ مات بعد الثمانين، وقيل : سنة ست وتسعين /ع». **و فى ميزان الاعتدال فى ترجمته :** « روى عن عمرو عثمان وعلى والسابقين ؛وحدث عنه خلق ، و وثقه ابن معين و غيره حتى أن الاعمش قال : اذا حدثك زيدبن وهب عن أحد فكأنك سمعته من الذى حدثك عنه » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « قال زهير: قال الاعمش : اذا حدثك زيدبن وهب (الى آخرمامر) » .

و فى جامع الرواة و تنقيح المقال : نقلا عن رجال الشيخ (ره) : «أن زيدبن وهب الجهنى الكوفى من أصحاب على (ع) » **وفى تنقيح المقال نقلا عن الفهرست للشيخ (ره)** «أن زيد بن وهب له كتاب خطب أميرالمؤمنين (ع) على المنابر فى الجمع والاعياد و غيرها، أخبرنا به أحمد بن محمد بن موسى عن أحمد بن محمد بن سعيد بن عقدة عن يعقوب بن يوسف بن زياد الضبى عن نصر بن مزاحم المنقرى عن عمرو بن ثابت عن عطية بن الحارث عن عمر بن سعد عن أبى مخنف لوط بن يحيى عن أبى منصور الجهنى عن زيدبن وهب قال : خطب أميرالمؤمنين وذكر الخطب جميعها » .

أقول : قد نقل نصربن مزاحم فى كتاب صفين و الطبرى فى تأريخه فى موارد عديدة من كتابيهما عن مالك بن أعين الجهنى عن زيدبن وهب الجهنى عن على عليه السلام ؛ فراجع ان شئت .

١ ـ هذا الحديث هو الذى أشرنا اليه قبيل ذلك (ص٣١؛ س ٢٣) بأنه سيأتى .

اليه ،حیاری عن الحق[١] لا يبصرونه ، وموزعين بالكفر والجور لا يعدلون به ، جفاة عن الكتاب ، نكب عن الدّين، يعمهون فى الطّغيان ، ويتسكّعون[٢] فى غمرة الضّلال، فأعدّوا لهم ما استطعتم من قوّة و من رباط الخيل[٣] و توكّلوا على الله و كفى بالله وكيلا[٤] و كفى بالله نصيراً[٥].

قال : فلم ينفروا و لم ينتشروا ، فتركهم أيّاماً حتّى أيس من أن يفعلوا ، فدعا رؤوسهم و وجوههم فسألهم عن رأيهم وما الّذى يثبّطهم[٦]، فمنهم المعتلّ و منهم المنكر[٧] و أقلّهم النّشيط فقام فيهم ثانية فقال :

عباد الله مالكم اذا أمرتكم أن تنفروا اثّاقلتم الى الارض أرضيتم بالحياة الدّنيا من الاخرة[٨] ثواباً ؟ ! وبالذّل والهو ان من العزّ خلفاً ؟! أوكلّما ناديتكم الى الجهاد

---

١ ــ هذا الجزء من كلامه (ع) مذكور فى النهج أيضاً ؛ ولابن أبى الحديد فى شرحه كلام مفيد، و سنورده فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى.

(أنظر التعليقة رقم ٩) .

٢ ــ فى تاريخ الطبرى : «يعكسون» ففى الصحاح : «التسكع التمادى فى الباطل؛ ومنه قول الشاعر : ألا انه فى غمرة يتسكع » .

٣ ــ صدر آية ٦٠ من سورة الانفال الا أنه (ع) أبدل الواو بالفاء لاقتضاء كلامه اياه .

٤ ــ قال الله تعالى فى سورة الاحزاب (آية ٣ و ٤٧) : « و توكل على الله و كفى بالله وكيلا » .

٥ ــ من آية ٤٥ سورة النساء .

٦ ــ فى تاريخ الطبرى : «ينظرهم» ففى مجمع البحرين : «قوله تعالى : فثبطهم أى حبسهم بالجبن؛ يقال : ثبطه عن الامر أى أثقله و أقعده » .

٧ ــ فى تأريخ الطبرى ، «المكره» .

٨ ــ مأخوذ من قول الله تعالى (آية ٣٧ سورة التوبة) : « يا أيها الذين آمنوا مالكم اذا قيل لكم انفروا فى سبيل الله اثاقلتم الى الارض أرضيتم بالحياة الدنيا من الاخرة فما متاع الحيوة الدنيا فى الاخرة الا قليل » .

دارت أعينكم كأنّكم من الموت في سكرة[1] يرتج عليكم[2] فتبكمون ؛ فكأنّ قلوبكم مألوسة[3] فأنتم لا تعقلون ، وكأنّ أبصاركم كمه فأنتم لا تبصرون ، لله أنتم.!؟ ما أنتم الّا اُسود الشّرى في الدّعة و ثعالب روّاغة حين تدعون[4] ، ما أنتم بركن يصال به[5] ، ولا زوافر عزٍّ يعتصم اليها ، لعمر الله لبئس حشاش نار الحرب أنتم ، انّكم تُكادون ولا تَكيدون، وتنتقص أطرافكم ولا تتحاشون ، ولا يُنام عنكم وأنتم في غفلة ساهون ، انّ أخا الحرب اليقظان، أودى من غفل، ويأتي[6] الذّلّ من وادع[7] ، غلب المتخاذلون[8]

---

١ ـ بعض فقرات هذه القسمة أيضاً مذكورة في خطبة من خطب نهج البلاغة معنونة بقول السيد الرضي (ره) : « و من خطبة له عليه السلام في استنفار الناس الى أهل الشام » والعبارة فيها هكذا : « اذا دعوتكم الى جهاد عدوكم دارت أعينكم كأنكم من الموت في غمرة ومن الذل في سكرة (الى آخر الخطبة) » **فقال ابن أبي الحديد في شرحه** (ج١ ؛ ص١٧٨): « قوله : دارت أعينكم من قوله تعالى : ينظرون اليك نظر المغشى عليه من الموت ، و من قوله : تدور أعينهم كالذى يغشى عليه من الموت » .

٢ ـ قال ابن أبي الحديد في شرح عبارة نهج البلاغة : « **يرتج عليكم** حوارى فتعمهون» : « يرتج يغلق، والحوار المحاورة والمخاطبة ، و تعمهون من العمه و هو التحير والتردد؛ الماضي عمه بالكسر » . **وفي أساس البلاغة** : « أرتج الباب أغلقه اغلاقاً وثيقاً؛ ومن المجاز : صعد المنبر فأرتج عليه اذا استغلق عليه الكلام » **و في النهاية** : « في حديث ابن عمر: أنه صلى بهم المغرب فقال : ولا الضالين؛ ثم أرتج عليه ، أى استغلقت عليه القراءة » .

٣ ـ قال ابن أبي الحديد في شرحه : « وقلوبكم مألوسة ؛ من الالس بسكون اللام و هو الجنون و اختلاط العقل » .

٤ ـ يأتي شرح لبعض فقرات هذه الخطبة في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى. **(انظر التعليقة رقم ١٠)**.

٥ ـ كذا في تأريخ الطبرى لكن في الاصل : «بركن يصال له» و في النهج : «وما أنتم بركن يمال بكم » و قال ابن أبي الحديد في شرحه : « اى لستم بركن يستند اليكم و يمال على العدو بعزكم و قوتكم » .

أقول : الصحيح ما في المتن و أظن أن كلمة «يمال» في النهج و شرحه مصحفة عنها و مبدلة بها .

٦ ـ كذا في الاصل صريحاً. **فليعلم** ان عبارة المتن هنا مشوشة جداً و هي في الاصل

« بقية الحاشية في الصفحه الاتية »

والمغلوب مقهور و مسلوب[1] .

أمّابعد فانّ لي‌عليكم حقّاً ولكم عليّ حقّ ، فأمّا حقّي عليكم فالوفاء بالبيعة والنّصح لي في‌المشهد والمغيب ، و الاجابة حين أدعوكم ، والطّاعة حين آمركم ،

« بقية الحاشية من‌الصفحة الماضية »

هكذا : « ان أخاالحرب اليقظان أودا من عقل ، و يأتی الذل من وداع » و بدلها في رواية الطبری نقلا عن أبي مخنف (انظر ص ٥١ ج ۶ من الطبعة الاولى ضمن حوادث سنة سبع وثلاثين) : « ان أخاالحرب اليقظان ذوعقل ، وبات لذل من‌وادع » فلتصحح العبارة بالتوجه الى‌معنى الموادعة **ففي‌النهاية :** « في‌الحديث:انه وادع‌بني فلان أی صالحهم وسالمهم‌على ترك الحرب والاذى، وحقيقة الموادعة المتاركة أی يدع‌كل واحد ما هو فيه، ومنه الحديث: و كان كعب القرظي موادعاً لرسول الله ــ صلى‌الله عليه‌وآله و سلم » و مع ذلك يحتمل قوياً أن يكون «يأتي» مصحف «يأبى» فتأمل .

٧ ــ في‌الاصل : «من وداع» فكأن المعنى أن من وادع الجهادفي‌سبيل‌الله والدفاع عن حريم‌الدين عانق‌الذل؛ **ففي ثامن‌البحار (ص٦٥٣؛ س٢٤)**:«ان‌أخا‌لحرب اليقظان‌الارق، من نام لم ينم عنه، ومن ضعف أودى ، و من ترك الجهاد في الله‌كان‌كالمغبون المهين » وسيأتي الاشارة الى ذلك فيما يأتي من رسالة علي (ع) الى أصحابه .

٨ ــ في تاريخ الطبری : «المتجادلون» (بالجيم والدال المهملة من‌الجدل) .

١ ــ قال ابن أبي الحديد ضمن شرحه للخطبة (ج١ ؛ ص١٧٩) : « قال نصربن مزاحم : فخطب الناس بالكوفة و هي أول خطبة خطبها بعد قدومه من حرب الخوارج فقال : أيهاالناس استعدوا لقتال عدو (فساق الكلام الى قوله : و كفى بالله وكيلا) قال : فلم ينفروا و لم ينشروا ؛ فتركهم أياماً ثم خطبهم فقال: اف لكم لقد سئمت عتابكم أرضيتم‌بالحياة الدنيا من‌الاخرة عوضاً؛ الفصل الذی شرحناه آنفاً الى آخره وزاد فيه : أنتم اسود الشرى في‌الدعة وثعالب رواغة حين البأس، ان أخاالحرب اليقظان ، ألا ان‌المغلوب مقهور و مسلوب » .

أقول: قدنقل‌المفيد ــ رضوان‌الله‌عليه ــ **في أماليه** في‌المجلس‌الثامن‌عشر باسناده عن‌ابراهيم‌الثقفي باسناده‌عن‌علي‌بن‌أبي‌طالب(ع)غالب فقرات‌هذه‌الخطبة،وكذا **نقل‌ابن الشيخ (ره) في اماليه**في الجزء السابع قصة استنفاره (ع) الناس باسناده عن‌المفيد بمايقرب منها، **وكذا نقل ابن أبي‌الحديد في شرح النهج**في الموردالذی أشرنا اليه‌بعض الاحاديث المذكورة في الغارات من دون ذكر سند لها .

و انّ حقّكم عليّ النّصيحة لكم ما صحبتكم ، والتّوفير [١] عليكم ، و تعليمكم كيلا۔ تجهلوا ، و تأديبكم كي [٢] تعلموا ، فان يرداللّٰه بكم خيراً تنزعوا [٣] عمّاأكره و ترجعوا [٤] الى ما اُحبّ ، تنالوا ما تحبّون و تدركوا ما تأملون [٥] .

حدّثنا محمّد ، قال: حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ؛ قال: حدّثنا أبونعيم الفضل بن دكين [٦] قال : حدّثنا أبوعاصم الثّقفيّ محمّد بن أبي أيّوب [٧] قال : حدّثنا

---

١ ـ في النهج و تأريخ الطبرى : « و توفير فيئكم » .

٢ ـ في النهج : « كيما » .

٣ ـ كذا في البحار لكن في الاصل : «تزعوا» و في تاريخ الطبرى : «انتزعوا» .

٤ ـ كذا في البحار لكن في الاصل و في تاريخ الطبرى : «تراجعوا» .

٥ ـ نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب ماجرى من الفتن (ص ٦٧٩ ؛ س٣) و قال الطبرى في تاريخه ضمن ذكره حوادث سنة سبع و ثلاثين (ج٦ ؛ ص ٥١ ـ ٥٢) : « قال أبومخنف عمن ذكره عن زيدبن وهب أن علياً قال للناس و هو أول كلام قال لهم بعد النهر : أيها الناس استعدوا (الحديث) » و قلنا فيما سبق : انا سنورده في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله (انظر التعليقة رقم ١٠) **و نقله الشريف الرضي** ـ رضى الله عنه ـ **في «نهج البلاغة تحت عنوان خطبة له ـ عليه السلام ـ في استنفار الناس الى أهل۔ الشام»** وصدره : «أف لكم لقدسئمت عتابكم» وهو مشتمل على مافي المتن مع زيادة واختلاف في الفقرات **وقال ابن أبي الحديد** بعد شرح ألفاظ الخطبة : خطب أمير المؤمنين ـ عليه السلام ـ بهذه الخطبة بعد فراغه من أمر الخوارج وقدكان قام بالنهروان فحمد الله وأثنى عليه وقال: أما بعد فان الله قد أحسن نصركم فتوجهوا من فوركم، و ساق الحديث نحو مامرمع بعض الاحاديث المتقدمة عليه فراجع انشئت (ج١ شرح النهج لابن أبي الحديد ؛ ص١٧٧ ـ ١٧٨) و روى ابن أبي الحديد في شرح الخطبة من فضائل أمير المؤمنين ومناقبه ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين فعليك بمطالعته .

٦ ـ **في تقريب التهذيب:** «الفضل بن دكين الكوفي واسم دكين عمرو بن حماد بن زهير التيمي مولاهم الاحول أبونعيم الملائي بضم الميم مشهور بكنيته ثقة ثبت من التاسعة ، مات سنة ثمان عشرة و قيل : تسع عشرة و[مائتين] و كان مولده سنة ثلاثين [و مائة] و هو

« بقية الحاشية في الصفحة الآتية »

أبوعون الثّقفی بن عبیدالله [١] قال: جاءت امرأة من بنی عبس [٢] وعلیّ - علیه السلام - علی المنبر فقالت: یا أمیرالمؤمنین ثلاثٌ بلبلن القلوب قال: وماهنّ ؟ - [٣] قالت: رضاك بالقضیّة، وأخذك بالدّنیّة، وجزعك عندالبلیّة، قال - علیه السلام - : و یحك ؛ انّما أنت امرأة انطلقی فاجلسی علی ذیلك [٤]، قالت : لا ؛ والله ما من جلوسٍ الاّ فی ظلال السّیوف [٥] .

« بقیة الحاشیة من الصفحة الماضیة »

من کبار شیوخ البخاری/ع » **وفی تهذیب التهذیب فی ترجمته المفصلة المبسوطة جداً :** «روی عن أبی عاصم محمدبن أیوب الثقفی (الی ان قال) وروی عنه الحسن الزعفرانی (الی آخر ما قال) » **و فی لسان المیزان فی ترجمة ابراهیم بن محمد بن سعید الثقفی (مصنف الکتاب)** «أنه حدث عن أبی نعیم» و المراد به الفضل بن دکین .

أقول : من أراد البسط فی ترجمته فعلیه بتهذیب التهذیب و تنقیح المقال و غیرهما من المفصلات .

٧ - **فی تقریب التهذیب :** « محمدبن أبی أیوب أبوعاصم الثقفی الکوفی کان بعضهم یقول فیه : محمدبن أیوب فیخطیء و هو صدوق من السابعة / م » **وفی تهذیب التهذیب فی ترجمته :** « روی عن أبی عون الثقفی (الی ان قال) و روی عنه أبونعیم » و یرید به الفضل بن دکین المشهور بکنیته کمامر فی ترجمته التصریح بذلك .

١ - **فی تقریب التهذیب فی باب الکنی :** « أبوعون الثقفی هو محمدبن عبیدالله » **و فی باب الاسماء منه :** « محمدبن عبیدالله بن أبی سعید أبوعون الثقفی الکوفی الاعور ثقة من الرابعة / خ م د ت س » .

٢ - کذا فی شرح النهج لکن فی الاصل : « عمیس » و فی البحار بعنوان بدل النسخة : «عبش» .

٣ - کذا فی شرح النهج و البحار لکن فی الاصل : «وماهی؟» .

٤ - لعل المراد : «اسکنی فی بیتك و قری فی کنك ؛ ومالك تتکلمین فی امور لا ینبغی لك أن تتکلمی فیها » **ففی أساس البلاغة :** « جلست الرخمة اذا جثمت ، و فلان جلیس نفسه اذا کان من أهل العزلة » **و فی القاموس والنهایة و غیرهما :** « الجلس المرأة تجلس فی الفناء لا تبرح » .

٥ - نقله المجلسی (ره) فی ثامن البحار فی باب ماجری من الفتن (ص٦٧٩ ؛ س١٤)

« بقیة الحاشیة فی الصفحة الاتیة »

حدّثنا محمّد، قال: حدّثنا [الحسن]، قال: حدّثنا ابراهيم؛ قال: و حدّثنى ابراهيم بن العبّاس، قال: حدّثنا [ابن [1]] المبارك البجلىّ، عن بكر بن عيسى انّ عليّاً - عليه السلام - [كان [2]] يخطب النّاس و يحضّهم على المسير الى معاوية و أهل الشّام؛ فجعلوا يتفرّقون عنه و يتثاقلون عليه و يعتلّون بالبرد مرّة و بالحرّ اُخرى [3]

قال بكر بن عيسى: حدّثنا الأعمش عن الحكم بن عتيبة [4] عن قيس بن أبى حازم قال: سمعت عليّاً - عليه السلام - يقول: يا معشر المسلمين يا أبناء المهاجرين انفروا الى أئمّة الكفر و بقيّة الاحزاب و أولياء الشّيطان، انفروا الى من يقاتل على دم حمّال الخطايا، فوالّذى فلق الحبّة و برأ النّسمة انّه ليحمل خطاياهم الى يوم القيامة لا ينقص من أوزارهم شيئاً [5].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و ابن أبى الحديد فى شرح النهج من دون نسبة الى كتاب بهذه العبارة: « و روى أبونعيم الحافظ قال: حدثنا أبوعاصم الثقفى قال: جاءت امرأة (الحديث) » (انظر ج ١؛ ص ١٧٩؛ س ٣١).

---

١ - زدنا هذه الكلمة بقرنية سائر الروايات المذكوة فى الكتاب.

٢ - هذه الكلمة موجودة فى البحار.

٣ - نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب ماجرى من الفتن (ص ٦٧٩؛ س ١٦).

٤ - **فى تقريب التهذيب**: « الحكم بن عتيبة بالمثناة ثم الموحدة مصغراً أبومحمد الكندى الكوفى ثقة ثبت فقيه الا أنه ربما دلس؛ من الخامسة، مات سنة ثلاث عشرة [ومأته] أو بعدها وله نيف وستون / ع ». **و فى تهذيب التهذيب**: « الحكم بن عتيبة الكندى مولاهم أبو محمد و يقال: أبوعبدالله و يقال: أبو عمر الكوفى وليس هو الحكم بن عتيبة بن النهاس (الى آخر الترجمة) ». و صرح فيه بأنه « روى عن قيس بن أبى حازم و روى عنه الاعمش ».

أقول: ترجمته مذكورة فى كتب الشيعة أيضاً فراجع.

(٥) نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب ماجرى من الفتن (ص ٦٧٩؛ س ١٦).

و قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج بعد نقله عن نصر الخطبة التى أشرنا

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حدّثنا محمّد قال:حدّثنا الحسن ،قال: حدّثنا ابراهيم ،قال [1]: حدّثنا بهذا الكلام عن قول أميرالمؤمنين. عليه السلام . غير واحدٍ من العلماء كتبناه فى غير هذا الموضع .

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ؛ قال : أخبرنا

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

اليها بنقل نص كلامه فى ذيل الحديث المتقدم على هذا الحديث بفاصلة حديث آخر (ج١ ؛ ص ١٧٩ ؛ س ٢٢) **مانصه :**

«وروى الاعمش عن الحكم بن عتيبة عن قيس بن أبي حازم قال: سمعت علياً ــ عليه السلام ــ على منبر الكوفة و هو يقول : يا أبناء المهاجرين انفروا الى أئمة الكفر » (فبعد أن نقله نحو ما فى المتن قال) :

قلت : هذا قيس بن أبي حازم هو الذى روى حديث انكم لترون ربكم يوم القيامة كما ترون القمر ليلة البدر لا تضامون فى رؤيته؛ وقد طعن مشايخنا المتكلمون فيه و قالوا : انه فاسق ولا تقبل روايته لانه قال : انى سمعت علياً يخطب على منبر الكوفة و يقول : انفروا الى بقية الاحزاب؛فأبغضته و دخل بغضه فى قلبى، ومن يبغض علياً ــ عليه السلام ــ لاتقبل روايته .

فان قيل : فما تقول مشايخكم فى قوله ــ عليه السلام ــ : انفروا الى من يقاتل على دم حمال الخطايا ؟ أليس هذا طعناً منه ــ عليه السلام ــ فى عثمان ؟ !

قيل : الاشهر الاكثر فى الرواية صدر الحديث؛ وأما عجز الحديث فليس بمشهور تلك الشهرة ، و ان صح حملناه على أنه أراد به معاوية و سمى ناصريه مقاتلين على دمه لانهم يحامون عن دمه ، و من حامى عن دم انسان فقد قاتل عليه » .

و فى تقريب التهذيب : « قيس بن أبى حازم البجلى أبوعبدالله الكوفى ثقة من الثانية مخضرم ويقال : له رؤية وهو الذى يقال : انه اجتمع له أن يروى عن العشرة ، مات بعد التسعين او قبلها و قد جاوز المائة وتغير /ع » وصرح **فى تهذيب التهذيب** أيضاً بأنه «روى عن على (ع) . وروى عنه الحكم بن عتيبة والاعمش » وسيجىء فى الكتاب فى باب مبغضى على(ع) ذكره وأنه ممن أبغض علياً(ع) . ومن أراد ترجمته المبسوطة فليراجع المفصلات .

١ ــ **أقول :** كأن قول صاحب الغارات بعد الحديث : « حدثنا بهذا الكلام (الى آخره)» ناظر الى أن ناقل الحديث ليس منحصراً فى قيس بن أبى حازم حتى ينفتح باب الطعن على الحديث من جهته بل رواه جماعة كثيرون بحيث لامجال لرده ، وتأويل ابن أبى الحديد اياه أيضاً يويده .

اسماعيل بن أبان الأزدى، قال: حدّثنا عمرو بن شمر الجعفى[1]، عن جابر[2] عن رفيع، عن فرقد البجلى[3] قال: سمعت علياً - عليه السلام - يقول:

ألا ترون يا معاشر أهل الكوفة والله لقد ضربتكم بالدرّة التى أعظ بها السّفهاء؛ فما أراكم تنتهون، ولقد ضربتكم بالسّياط التى اُقيم بها الحدود؛ فما أراكم ترعوون،

---

١ - **فى ميزان الاعتدال و لسان الميزان:** «عمرو بن شمر الجعفى الكوفى الشيعي أبوعبدالله عن جعفر بن محمد - عليهما السلام - و جابر الجعفى والاعمش، روى عباس عن يحيى ليس بشىء، و قال الجوز جانى: زائغ كذاب، و قال ابن حبان: رافضى يشتم الصحابة و يروى الموضوعات عن الثقات، و قال البخارى: منكر الحديث، قال يحيى: لا يكتب حديثه (الى أن قالا) قال السليمانى: كان عمرو يضع للروافض» **وزاد فى اللسان:** «قال الحاكم أبوعبدالله: كان كثير الموضوعات عن جابر الجعفى؛ و ليس يروى تلك الموضوعات الفاحشة عن جابر غيره (الى آخر ما قال)». **أقول:** قد علم مما ذكر أن الرجل من رواة الشيعة و له روايات كثيرة فى كتبهم، و ترجمته مذكورة فى جميع كتبهم الرجالية الا أنهم لم يوثقوه **فقال النجاشى:** «عمرو بن شمر أبوعبدالله الجعفى عربى روى عن أبى- عبدالله (ع) ضعيف جداً؛ زيد أحاديث فى كتب جابر الجعفى ينسب بعضها اليه، والامر ملتبس». **و قال الشيخ فى الفهرست:** «عمرو بن شمر له كتاب رويناه بالاسناد عن حميد عن ابراهيم بن سليمان الخزاز أبى اسحاق عنه» و عده فى رجاله من أصحاب الباقر و الصادق عليهما السلام، ومن أراد التحقيق فى ترجمته فليراجع تنقيح المقال و غيره من المفصلات.

٢ - **فى تقريب التهذيب:** «جابر بن يزيد بن الحارث الجعفى أبوعبدالله الكوفى ضعيف رافضى من الخامسة، مات سنة سبع وعشرين ومائة، وقيل: سنة اثنتين وثلاثين ومائة /دت ق» **أقول:** ترجمة جابر هذا مذكورة فى كتب الفريقين على سبيل البسط والتفصيل بحيث لا يسع المقام تلخيصها و اختصارها؛ فمن أراد التحقيق فى ترجمته فليراجع تنقيح المقال فانه قد أفاد فى ترجمته و أجاد و جاء بما فوق المراد.

٣ - كذا أيضاً فى البحار لكن فى شرح النهج: «رفيع بن فرقد» **ففى تقريب التهذيب** «رفيع بالتصغير ابن مهران أبو العالية الرياحى بكسر الراء و بالتحتانية ثقة كثير الارسال من الثانية، مات سنة تسعين و قيل: ثلاث و تسعين و قيل: بعد ذلك/ع» **و أما فرقد ففى تقريب التهذيب ايضاً:** «فرقد أبوطلحة مجهول من الرابعة/ت» و أما نسبته الى بجيلة فلم نظفر بها فى مورد.

فما بقی الّا سیفی ، و انّی لأعلم الّذی یقوّمکم باذن الله ولکنّی لا أحبّ أن ألی[1] تلك[2] منکم .

والعجب منکم و من أهل الشّام انّ أمیرهم یعصی الله وهم یطیعونه ، و انّ أمیرکم یطیع الله و أنتم تعصونه ..! ان قلت لکم : انفروا الی عدوّکم قلتم : القرّ یمنعنا، أفترون عدوّکم لایجدون القرّ کما تجدونه ؟ و لکنّکم أشبهتم قوماً قال لهم رسول الله - صلّی الله علیه وآله - : انفروا فی سبیل الله فقال کبراؤهم : لاتنفروا فی الحرّ [فقال الله لنبیّه] : قل نار جهنّم أشدّ حرّاً لو کانوا یفقهون[3]، والله لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی أن یبغضنی ماأبغضنی، ولو صببت الدّنیا بحذافیرها علی الکافر ماأحبّنی ؛ و ذلك أنّه قضی ما قضی علی لسان النّبیّ الأمّی انّه لا یبغضك مؤمن ولا یحبّك کافر ؛ و قدخاب من حمل ظلماً وافتری .

یامعاشر أهل الکوفة[4] والله لتصبرنّ علی قتال عدوّکم أو لیسلّطنّ الله علیکم قوماً أنتم أولی بالحقّ منهم ، فلیعذبنّکم ولیعذّبنّهم الله بأیدیکم أو بماشاء من عنده، أفمن قتلة بالسّیف تحیدون الی موتة علی الفراش ؟! فاشهدوا أنّی سمعت رسول الله - صلّی الله علیه وآله - [یقول :] موتة علی الفراش أشدّ من ضربة ألف سیف .

أخبرنی به جبرئیل ، فهذا جبرئیل یخبر رسول الله - صلّی الله علیه وآله - بما تسمعون .

قال عمرو: عن جابر عن رفیع عن فرقد أنّه سمع هذا الکلام من علیّ - علیه السّلام - علی المنبر[5] .

---

١ ــ فی البحار : «ان آتی» .

٢ ــ فی شرح النهج : «ذلك» .

٣ ــ ذیل آیة ٨١ من سورة البراءة (= التوبة) و صدرها : « فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا أن یجاهدوا بأموالهم و أنفسهم فی سبیل الله و قالوا : لا تنفروا فی الحر » .

٤ ــ فی الاصل : «ماشئتم یا معاشر أهل الکوفة» .

٥ ــ نقله المجلسی (ره) فی ثامن البحار فی باب ماجری من الفتن (ص٦٧٩ ؛ س٢٠)

« بقیة الحاشیة فی الصفحة الاتیة »

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم؛قال : وأخبرني محرز بن هشام المرادي ّ[1] قال : حدّثنا جرير بن عبدالحميد[2] عن المغيرة[3] الضّبّيّ قال : كان

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

لكن الى قوله (ع) : «بما تسمعون» وقال ابن أبي‌الحديد في شرح‌النهج (ج۱ ؛ ص۱۷۹ ؛ س۳۴) : « و روى عمروبن شمر الجعفي عن جابر عن رفيع‌بن فرقد البجلي قال : سمعت علياً ــ عليه‌السلام ــ يقول : يا أهل الكوفة (الحديث باسقاط بعض الفقرات الى قوله : «من ضربة ألف سيف ») .

۱ ــ كذا صريحاً و لم أقف على رجل بهذا العنوان في كتب الرجال لكن ابن-أبي‌الحديد قال في شرح النهج (ج۲ ؛ ص۲۹) : «قال ابراهيم : و حدثنا محرزبن هشام عن جريربن عبدالحميد عن مغيرة الضبي أن معاوية دس للاشتر مولى لال‌عمر ؛ فلم يزل المولى يذكر للاشتر فضل علي وبني‌هاشم حتى اطمأن اليه واستأنس به،فقدم الاشتر يوماً ثقله أو تقدم ثقله فاستسقى ماء فقال له مولى عمر : فهل لك في شربة سويق ؟ فسقاه شربة سويق فيها سم فمات ، وقد كان معاوية قال‌لاهل‌الشام لما دس اليه مولى‌عمر:ادعوا على الاشتر ؛ فدعوا‌عليه ، فلما بلغه موته قال : ألاترون كيف استجيب لكم . ا » .

و قال أيضاً بعيد ذلك (ص۳۰) : « قال ابراهيم : و حدثنا محمد بن هشام المرادي عن جريربن عبدالحميد عن مغيرةالضبي قال : لم‌يزل أمر علي شديداً حتى مات الاشتر ، وكان الاشتر بالكوفة أسود من الاحنف بالبصرة » .

أقول : سيأتي متن الحديث في الكتاب (في باب تولية محمد بن أبي بكر مصر) و المظنون اتحاد السندين باحتمال أن «محمداً» في‌السند الثاني مصحف «محرز» او باحتمال عكسه **و ذكر ابن‌حجر في‌لسان الميزان رجلا** بعنوان «محمدبن هشام‌بن علي‌المروزي» و آخر بعنوان « محمدبن هشام‌بن عون التميمي ثم السعدي اللغوي المشهور بكنيته و هي أبومحلم بضم الميم و فتح المهملة و كسر اللام الثقيلة » و ذكر في ترجمة الثاني أنه سمع من ابن عيينة و جرير و خالدبن الحارث و أبي فضيل و غيرهم » فمن المحتمل أن يكون الراوي المذكور في المتن منطبقاً على أحدهما بتجشم وتكلف يقتضيه التطبيق ، والله العالم بحقيقة الحال .

۲ ــ **في تقريب التهذيب :** « جريربن عبدالحميدبن قرط بضم القاف و سكون ـ الراء بعدها طاء مهملة الضبي الكوفي نزيل الري و قاضيها ثقة صحيح الكتاب ، قيل : كان

« بقية الحاشية في‌الصفحة الاتية »

أشراف أهل الكوفة غاشّين لعلي - عليه السلام - و كان هواهم مع معاوية وذلك أنّ علياً كان لا يعطي أحداً من الفيء أكثر من حقّه ، وكان معاوية بن أبي سفيان جعل الشّرف[1] في العطاء ألفي درهم[2] .

سيرته - عليه السلام - في المال

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : أخبرني عمرو بن حمّاد بن طلحة الفراز[3] قال: حدّثنا محمّد بن الفضيل بن غزوان[4] عن أبي حيّان[5] التّيمي-

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

في آخر عمره يهم من حفظه ، مات سنة ثمان و ثمانين و له احدى و سبعون سنة / ع» **و في تهذيب التهذيب :** « جرير بن عبدالحميد بن قرط الضبي أبو عبدالله الرازي القاضي ولد بقرية من قرى اصبهان و نشأ بالكوفة و نزل الري (الى أن قال) روى عن مغيرة بن مقسم (الى آخر ما قال) » .

٣ - **في تقريب التهذيب :** « المغيرة بن مقسم بكسر الميم الضبي مولاهم أبو هشام الكوفي الاعمى ثقة متقن الا أنه كان يدلس ولا سيما عن ابراهيم، من السادسة مات سنة ست و ثلاثين [و مائة] على الصحيح/ع » **و في تهذيب التهذيب :** « المغيرة بن مقسم الضبي مولاهم أبو هشام الكوفي الفقيه (الى أن قال) روى عنه جرير » .

١ - كذا في الاصل و البحار و مستدرك الوسائل لكن الظاهر كونها « للشرف » مجروراً باللام .

٢ - **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ماجرى من الفتن (ص٦٧٩ ؛ س٢٨) و **المحدث النوري (ره) في المستدرك** في باب التسوية بين الناس في قسمة بيت المال من كتاب الجهاد (ج٢ ؛ ص٢٦٠ ؛ س٢٤) .

٣ - كذا صريحاً في الاصل و لم تذكر الكلمة في البحار والوسائل **ففي تقريب التهذيب :** « عمرو بن حماد بن طلحة القناد أبو محمد الكوفي و قد ينسب الى جده صدوق رمي بالرفض من العاشرة مات سنة اثنتين و عشرين [و مائتين] / بخ م د س فق » فيستفاد من الترجمة أن «الفراز» مصحف «القناد» و القناد بفتح القاف و النون آخره دال مهملة نسبة

« بقية الحاشية في الصفحة الآتية »

عن مجمّع[1] انّ عليّاً - عليه السلام - كان يكنس بيت المال كلّ يوم جمعة ثمّ ينضحه بالماء

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الى بيع القند و هو السكر .

۴ - **فى تقريب التهذيب :** « محمدبن فضيل بن غزوان بفتح المعجمة و سكون الزاى الضبى مولاهم أبوعبدالرحمن الكوفى صدوق عارف رمى بالتشيع من التاسعة مات سنة خمس وتسعين [و مائة] / ع » **وفى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « روى عن أبى‌حيان التيمى» .

۵ - **فى تقريب التهذيب فى باب الكنى :** « أبوحيان بتشديد التحتانية اسمه يحيى‌بن سعيدبن حيان » **و فى ترجمته فى باب الاسماء منه :** « يحيى‌بن سعيدبن حيان بمهملة و تحتانية أبوحيان التيمى الكوفى ثقة عابد من السادسة مات سنة خمس و أربعين [و مائة] / ع » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « روى عنه ابن فضيل » وصرح أيضاً بأنه من تيم الرباب .

۱ - المراد به مجمع التيمى الاتى ذكره و لم نظفر بترجمته بهذا العنوان فى كتب التراجم الا بما ذكره ابن الجوزى فى صفة الصفوة (ج۳ ؛ ص۶۰) : « مجمع‌بن يسار أبوحمزة التيمى (فخاض فى ترجمته الى ان قال) **قال المؤلف :** لا نعلم مجمعاً أسند شيئاً الا أنه قد روى عن ماهان الزاهد ؛وروى عنه أبوحيان التيمى و سفيان الثورى،وقال أبوحاتم الرازى : دعا مجمع ربه عزوجل أن يميته قبل الفتنة ؛ فمات من ليلته ، و خرج زيدبن على من الغد » ثم ليعلم أن مجمعاً بضم أوله و فتح الجيم و تشديد الميم المكسورة على ما هو المشهور من التسمية به و منه ما **فى الصحاح :** « ومجمع لقب قصى‌بن كلاب؛سمى بذلك لانه جمع قبائل قريش وأنزلها مكة و بنى‌دار الندوة» **وقال الزبيدى فى تاج العروس:** « و مجمع كمحدث لقب قصى لانه كان جمع قبائل قريش و أنزلها مكة ؛ و بنى‌دار الندوة، نقله الجوهرى و فيه يقول حذافة‌بن غانم لابى لهب :

أبوكم قصى كان يدعى مجمعاً به جمع الله القبائل من فهر » .

و فى لسان العرب : « و مجمع لقب قصى‌بن كلاب ؛ سمى بذلك لانه كان جمع قبائل قريش و أنزلها مكة ، وبنى‌دارالندوة قال الشاعر :

أبوكم قصى كان يدعى مجمعاً به جمع الله القبائل من فهر » .

« بقية الحاشية فى‌الصفحة الاتيه »

ثمّ يصلّي فيه ركعتين ثمّ يقول : تشهدان لي يوم القيامة[1] .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم ،قال : وحدّثني شيخ لنا عن ابراهيم بن محمّد [قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم[2]] بن أبي يحيى المدنيّ[3] عن جويبر[4] عن الضّحاك بن مزاحم[5] عن عليّ عليه السلام قال : كان خليلي

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فعلم أن الكلمة بصيغة اسم الفاعل من التجميع و هو مبالغة في الجمع ؛ **فما في معيار-اللغة** من قوله : « و سموا جماعاً كشداد ، و جماعة كسحابة ، و سلالة ، و مجمعاً كمقعد و بالاخير سمي قصي جد النبي صلى الله عليه وآله لجمعه العرب من البلد الاقصى » بمعزل عن الصواب فمن أراد التفصيل في ذلك فليراجع كتب الحديث والسير والانساب والتواريخ .

١ - **نقله الشيخ الحر (ره) في الوسائل** في كتاب الجهاد في باب تعجيل قسمة المال على مستحقيه (ج٢؛ ص٤٣١ ؛ س٣٨) **وقال المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص ٧٣٩ ، س ٩) « و بأسانيد عن مجمع التيمي (الحديث) » . ويشير بقوله (ره) : «باسانيد » الى هذه الرواية والحديثين الذين يأتيان بعيدهذا، **ونقله ابن أبي-الحديد في شرح النهج** (ج ١ ؛ ص ١٨١ ؛ س ٩) هكذا : « وروى مجمع التيمي قال : كان علي - عليه السلام - (الحديث باختلاف يسير) » **ونقله أيضاً الحافظ أبو نعيم في حلية الاولياء** في باب زهد أمير المؤمنين وتعبده (ج ١ ؛ ص ٨١) : « باسناده عن أبي حيان التيمي عن مجمع التيمي قال :كان علي يكنس بيت المال ويصلي فيه، يتخذه مسجداً رجاء أن يشهد له يوم القيامة » .

٢ - ما بين المعقوفتين زيد في الاصل اشتباهاً بقرينة ماسيأتي في الباب نحواً مما أثبتناه فانتظر؛ **والسند في الوسائل هكذا :** « ابراهيم بن محمد الثقفي في كتاب الغارات عن أبي يحيى المدني » .

٣ - **في ميزان الاعتدال :** « ابراهيم بن أبي يحيى هو أبو اسحق ابراهيم بن محمد بن أبي يحيى الاسلمي المدني أحد العلماء الضعفاء (الى ان قال) وروى عباس عن ابن معين : كذاب رافضي (الى آخر ماقال) » **وفي تهذيب التهذيب :** « ابراهيم بن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

رسول الله صلى الله عليه وآله لايحبس شيئاً لغدٍ وكان أبوبكر يفعل ، وقد رأى عمر بن الخطاب في ذلك أن دوّن الدّواوين وأخّر المال من سنةٍ الى سنةٍ ، وأمّا أنا فأصنع كما صنع خليلي رسول الله صلى الله عليه وآله .

قال : وكان على عليه السلام يعطيهم من الجمعة الى الجمعة وكان يقول :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

محمد بن أبي يحيى واسمه سمعان الاسلمي مولاهم أبو اسحاق المدنى (الى أن قال) قال العجلى : كان قدرياً معتزلياً رافضياً، وكان من أحفظ الناس، وكان قدسمع علماً كثيراً ، وقرابته كلهم ثقات وهو غير ثقة (الى آخر ماقال) » **وذكر في جامع الرواة و تنقيح المقال** روايته عن أبي عبدالله عليه السلام في موارد من الكافي والتهذيب والاستبصار فراجع .

٤ - **في تقريب التهذيب :** « جويبر تصغير جابر يقال : اسمه جابر وجويبر لقب ؛ ابن سعيد الازدى أبوالقاسم البلخي نزيل الكوفة راوى التفسير ضعيف جداً من الخامسة مات بعد الاربعين (ومائة) خدق » **وفي تهذيب التهذيب :** « جويبر بن سعيد الازدى أبوالقاسم البلخي عداده في الكوفيين ويقال : اسمه جابر وجويبر لقب، روى عن أنس بن مالك والضحاك بن مزاحم وأكثر عنه (الى أن قال) وقال عبدالله بن على المديني : سألته يعنى أباه عن جويبر فضعفه جداً . قال : وسمعت أبي يقول : جويبر أكثر على الضحاك روى عنه أشياء مناكير (الى أن قال) وقال أبوقدامة السرخسي : قال يحيى القطان : تساهلوا في أخذ التفسير عن قوم لا يوثقونهم في الحديث ثم ذكر الضحاك وجويبراً ومحمد بن السائب وقال : هؤلاء لايحمل حديثهم ويكتب التفسير عنهم. وقال أحمد بن سيار المروزى : جويبر بن سعيد كان من أهل بلخ وهو صاحب الضحاك وله رواية ومعرفة بأيام الناس ، وحاله حسن في التفسير وهو لين في الرواية . وقال ابن حبان : يروى عن الضحاك أشياء مقلوبة (الى أن قال) وذكره البخارى في التاريخ الاوسط في فصل من مات بين الاربعين الى الخمسين ومائة » .

٥ - **في تقريب التهذيب :** « الضحاك بن مزاحم الهلالي أبوالقاسم او أبو محمد الخراساني صدوق كثير الارسال من الخامسة، مات بعد المائة ٤/ » **وفي تهذيب التهذيب:** « روى عنه جويبر بن سعيد » **وفي تنقيح المقال للمامقاني (ره) :** « الضحاك بن مزاحم الخراساني عده الشيخ (ره) في رجاله من أصحاب السجاد عليه السلام مضيفاً الى مافي العنوان قوله : أصله الكوفى تابعي(الى ان قال) **وقال في ملحقات الصراح :** الضحاك

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

هذا جناى وخياره فيه [١] اذ كلّ جانٍ يده الى فيه [٢].

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم، قال : وأخبرنا عمرو بن عليّ بن محمّد [٣] قال : حدّثنا يحيى بن سعيد [٤] قال : حدّثنا أبوحيّان التّيمى قال : حدّثنا مجمّع التّيمى أنّ عليّاً عليه السلام كان ينضح [٥] بيت المال ثمّ يتنفّل [٦] فيه

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ابن مزاحم بن يزيد الهلالى المفسر كنيته أبوالقاسم حملته امه سنتين ثم ولدته،وكان يقيم ببلخ وبمرو،وكان أيضاً ببخارا وسمرقند مدة؛ ويعلم الصبيان احتساباً، وله التفسير الكبير والصغير، مات ببلخ سنة اثنتين ومائة (الى آخر ماقال) » .

١ ـ يأتى شرح البيت فى تعليقات آخر الكتاب انشاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم١١) .

٢ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر بحذف السند (ص٧٣٩؛ س٧) **و أيضاً فى المجلد الحادى و العشرين** منه فى أحكام الارضين (ص ١٠٨ ؛ س ٢) **والشيخ الحر العاملى (ره) فى الوسائل** فى كتاب الجهاد فى باب تعجيل قسمة المال على مستحقيه (ج ٢ ؛ ص ٤٣٢ ـ ٤٣٣) .

٣ ـ كذا فى الاصل ، والظاهر أن كلمة «محمد» محرفة عن كلمة «بحر» **ففى تقريب التهذيب** : «عمرو بن على بن بحر بن كنيز بنون وزاى أبوحفص الفلاس الصيرفى الباهلى البصرى ثقة حافظ من العاشرة مات سنة تسع وأربعين [ومائتين] /ع » **وفى تهذيب التهذيب فى ترجمته** : « روى عن يحيى بن سعيد القطان » .

٤ ـ **فى تقريب التهذيب** : « يحيى بن سعيد بن فروخ بفتح الفاء و تشديد الراء المضمومة وسكون الواو ثم معجمة التميمى أبوسعيد القطان البصرى ثقة متقن حافظ امام قدوة من كبار التاسعة مات سنة ثمان وتسعين [ومائة] وله ثمان وسبعون / ع » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته** : «روى عن يحيى بن سعيد الانصارى وروى عنه عمرو بن على الفلاس».

٥ ـ فى البحار : « ينزح » (بالزاى المعجمة) فكأنه ماخوذ من قولهم : « نزح فلان البئر = استقى ماءها حتى ينفد أويقل» ويقال أيضاً : نزحت البئر فهى نازح، **قال فى النهاية:** « النزح بالتحريك البئر التى أخذ ماؤها يقال : نزحت البئر ونزحتها لازم ومتعد ومنه حديث

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتيه »

ويقول : اشهدلى يوم القيامة أنّى لم أحبس فيك المال على المسلمين [١] .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم قال : حدّثنى أحمد بن معمّر [٢] قال حدّثنا محمّد بن فضيل [٣] عن أبى حيّان [٤] عن مجمّع عن علىّ عليه السلام

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ابن المسيب قال لقتادة : ارحل عنى فقد نزحتنى أى أنفدت ماعندى (وفى رواية : نزفتنى)» أما على مافى المتن فهو من قولهم : نضح البيت بالماء (كضرب وعلم) نضحاً = رشه وبله» والمعنى واضح بلا تجشم ولا تكلف .

٦ ـ فى الوسائل : « يتفل » **ففى القاموس** : «تنفل : = صلى النوافل كانتفل» .

١ ـ نقله الشيخ الحر (ره) فى الوسائل فى باب تعجيل قسمة المال على مستحقيه من كتاب الجهاد(ج٢ ؛ ص٤٣٢ ؛ س٢) وقال المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب النوادر (ص٧٣٩؛ س ٩) : « كتاب الغارات لابراهيم الثقفى : وبأسانيد عن مجمع التيمى أن علياً كان ينزح (الحديث) » ويشير بقوله : « بأسانيد » الى هذا السند والسند التالى له ،ولعله ذكر فى موضع آخر أيضاً من الكتاب .

٢ ـ **فى الجرح والتعديل لابن أبى حاتم** : « أحمد بن معمر بن اشكيب الصفار أبو عبدالله كوفى حضرمى وقع الى مصر يعد فى الكوفيين ، روى عن محمد بن فضيل وأبى بكر بن عياش وعبد الرحيم بن سليمان ومحمد بن عبيد (الى أن قال) وسئل أبى عنه فقال : ثقة مأمون صدوق (الى آخر ماقال)» **وفى الخلاصة للخزرجى** : «أحمد بن اشكاب باسكان المعجمة الحضرمى أبوعبدالله الصفار الكوفى ثم المصرى وقيل : أحمد بن معمر بن اشكاب ، وقيل : أحمد بن عبدالله بن اشكاب الحافظ ، **عن شريك** وعبدالسلام بن حرب ، **ومحمد بن فضيل**، وعنه البخارى وطائفة؛ قال أبوحاتم : ثقة مأمون ، قال ابن يونس : مات سنة سبع أو ثمان عشرة ومائتين » **وفى تهذيب التهذيب** : « أحمد بن اشكاب الحضرمى أبو عبدالله الصفار الكوفى نزيل مصر وقيل : اسم أبيه معمر وقيل : عبيدالله ، وقيل : اسم اشكاب مجمع، روى عن محمد بن فضيل وأبى بكر بن عياش (الى آخر ترجمته المبسوطة) » **وفى القاموس فى «شكب» مانصه** : « أحمد بن اشكاب بالكسر ممنوعاً [من الصرف] محدث» **وفى تاج العروس فى شرحه** : « الامام المحدث أحمد يقال : هو ابن معمر ، وقيل : عبد الله بن اشكاب ، وقيل : اسمه مجمع الحضرمى الكوفى الصفار ؛ حدث عن محمد بن فضيل وغيره ، وعنه الامام محمد بن اسماعيل البخارى فى آخر صحيحه » .

٣ ـ تقدمت ترجمته قبيل ذلك (انظر ص٤٦) .

٤ ـ هو كنية يحيى بن سعيد التيمى وتقدمت ترجمته فى ص ٤٦.

مثله ،[1]

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم قال : وأخبرنا ابن الاصفهاني[2] قال : حدّثنا شقيق بن عيينة[3] عن عاصم بن كليب[4] عن أبيه قال :

أتى عليّاً عليه السلام مالٌ من اصفهان فقسمه فوجد فيه رغيفاً فكسره سبع كسر ثمّ جعل على كلّ جزء منه كسرةً ثمّ دعا أمراء الاسباع فأقرع بينهم أيّهم يعطيه أوّلاً وكانت الكوفة يومئذ أسباعاً[5].

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم،قال : حدّثني البصريّ ابرهيم بن العبّاس قال : حدّثني ابن المبارك البجليّ قال : حدّثني بكر بن عيسى

---

١ ـ **قال في الوسائل بعد نقل الحديث** : « وعن أحمد بن معمر عن محمد بن الفضيل عن أبي حيان عن مجمع عن علي عليه السلام مثله » (انظر ج ٢ ؛ ص ٤٣٢).

٢ ـ **في تقريب التهذيب في باب الكنى** : « ابن الاصبهاني هو عبدالرحمن بن عبدالله، وابن أخيه محمد بن سليمان، وابن ابن أخيه محمد بن سعيد بن سليمان » **أقول** : الاول من هؤلاء من الرابعة، والثاني من الثامنة، والثالث هو الذي ينطبق ظاهراً على مانحن فيه من جهة الطبقة فلنذكر ترجمته هنا **ففي تقريب التهذيب** :« محمد بن سعيد بن سليمان الكوفي أبو جعفر بن الاصبهاني يلقب حمدان، ثقة ثبت من العاشرة مات سنة عشرين[ومائتين]/ خ ت سي» وهو يروى عمن يروى عنه الثقفي بواسطة واحدة كحفص بن غياث ومحمد بن فضيل بن غزوان وأمثالهما .

٣ ـ كذا في الاصل والوسائل ولم يذكره المجلسي (ره) **لكن في تقريب التهذيب** : « شقيق أبو ليث عن عاصم بن كليب ويقال : عاصم بن شنتم مجهول من السادسة/د». **وفي تهذيب التهذيب** : « شقيق أبو ليث عن عاصم بن كليب عن أبيه (الى آخر ماقال) » . **وفي ميزان الاعتدال**:«شقيق عن عاصم بن كليب وعنه همام لا يعرف»**وفي الخلاصة للخزرجي**: « شقيق أبو ليث عن عاصم بن كليب وقيل : ابن شنتم وعنه همام بن يحيى » .

٤ ـ تأتي ترجمته في تعليقاتنا على سند الحديث الاتي ان شاء الله تعالى .

٥ ـ **نقله الشيخ الحر العاملي (ره) في الوسائل** في باب كيفية قسمة الغنائم من كتاب الجهاد (ج ٢ ؛ ص ٤٣٢ ؛ س ٣٥) **والمجلسي (ره) في ثامن البحار في باب النوادر** باسقاط صدر السند (ص٧٣٩ ؛ س ١٠) .

قال : حدّثنی عاصم بن کلیب الجَرمی [۱] عن أبیه أنّه قال :

کنت عند علی علیه السلام فجاءه مالٌ من الجبل فقام و قمنا معه حتّی انتهینا الی خربندجن و جمّالین [۲] فاجتمع النّاس الیه حتّی ازدحموا علیه فأخذ حبالاً فوصلها بیده و عقد بعضها الی بعضٍ ثمّ أدارها حول المتاع ثمّ قال : لا أحلّ لأحدٍ أن یجاوز هذا الحبل.قال : فقعدنا من وراء الحبل ، ودخل علیّ علیه السلام فقال : أین رؤوس

۱ ـ **فی تقریب التهذیب :** «عاصم بن کلیب بن شهاب بن المجنون الجرمی الکوفی صدوق رمی بالارجاء ، من الخامسة مات سنة بضع وثلاثین/ ختم۴». **وفی خلاصة تذهیب تهذیب الکمال للخزرجی :** « عاصم بن کلیب بن شهاب الجرمی (بفتح الجیم وسکون الراء) الکوفی عن أبیه و أبی بردة و محمد بن کعب ، وعنه عبدالله بن عوف والسفیانان و زائدة، وثقه ابن معین والنسائی قال خلیفة : توفی سنة سبع و ثلاثین و مائة» **و فی تهذیب التهذیب:** « عاصم بن کلیب بن شهاب بن المجنون الجرمی الکوفی روی عن أبیه » .

وأما أبوه ففی تقریب التهذیب: «کلیب بن شهاب والدعاصم صدوق من الثانیة و وهم من ذکره فی الصحابة / ی۴ » **وفی تهذیب التهذیب فی ترجمته :** « روی عن علی علیه السلام (الی أن قال) و روی عنه ابنه عاصم » **و فی الخلاصة** للخزرجی : «کلیب بن شهاب الجرمی کوفی عن عمر وعلی و عنه ابنه عاصم (الی آخر ما قال) » .

۲ ـ **فی البحار :** « خربند خز و حمالین » و أما الوسائل و شرح النهج فلیست الکلمات مذکورة فیهما بل عبارتهما هکذا : « فقام و قمنا معه و جاء الناس یزدحمون ، [و فی الوسائل: واجتمع الناس الیه] » و الظاهر والله العالم أن العبارة قدکانت هکذا: « خربنده جن و جمالین » و خربنده کلمة فارسیة مرکبة من کلمتی « خر » و « بنده » ؛ و معناهما صاحب الحمار وموجره ومکریه ، **حتی أن صاحب عمدة الطالب (ره) قال فی ترجمة محمد شش دیو** (انظر ص۶۱ من طبعة النجف) و هو من ولد زید بن الحسن بن علی بن أبی طالب (علیهم السلام) **مانصه :** « أما محمد شش دیو فله عدد من الاولاد متفرقون فی البلاد منهم علی الاکبر المکاری یعرف به «خربنده» **فعلم أن «خربنده» بمعنی المکاری** و کلمة «جن» فی آخرها علامة الجمع الفارسی معرب «گان» بالکاف الفارسیة و «خربنده جن» معربة من «خر بندگان» و أما جمالین بالجیم فهو جمع جمال و هو معروف .

الأسباع ؟ - فدخلوا عليه ؛ فجعلوا يحملون هذا الجوالق[١] الى هذا الجوالق[٢] وهذا الي هذا حتّى قسموه سبعة أجزاء قال : فوجد مع المتاع رغيفاً فكسره سبع كسر ثمّ وضع على كلّ جزء كسرة ثمّ قال :

هذا جناى وخياره فيه اذكلّ جانٍ يده الى فيه

قال : ثمّ أقرع عليها ؛ فجعل كلّ رجل يدعو قومه فيحملون الجوالق[٣] .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم،قال : حدّثنا القزّاز[٤].

قال : حدّثنا عليّ بن هاشم[٥] عن أبيه[٦] قال : حدّثنا يزيد[٧] عن عبد الرّحمن[٨] عن

---

١ و ٢ - في الاصل والبحار و الوسائل كما في المتن ، و أما شرح النهج ففيه «هذه» في الموردين؛وكلاالوجهين صحيح،فالاول باعتبار الافراد والثانى باعتبار الجمع **ففي الصحاح:** « و الجوالق وعاء و الجمع الجوالق و الجواليق أيضاً » **و في القاموس :** « الجوالق بكسر الجيم و اللام و بضم الجيم و فتح اللام و كسرها و عاء معروف ج جوالق كصحائف و جواليق » .

٣ - **نقله المجلسي (ره) في المجلد الحادى والعشرين من البحار** في كتاب الجهاد في باب أحكام الارضين (ص١٠٨؛ س٥) **والشيخ الحر العاملي (ره) في الوسائل** في كتاب الجهاد في باب كيفية قسمة الغنائم ونحوها (ج ٢ من طبعة أمير بهادر ؛ ص ٤٣٢ ؛ س٣٧) وابن أبي الحديد في شرح النهج(ج١ ؛ ص١٨١ ؛ س١٠) مع اختلاف يسير في العبارة .

٤ - كذا في الاصل لكن ذكرنا فيما سبق في ترجمة عمرو بن حماد بن طلحة أن «القزاز» مصحف « القناد » (انظر ص ٤٥) **ففي باب الكنى من تقريب التهذيب :** « القناد بنون عمرو بن حماد » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن علي بن هاشم بن البريد » .

٥ - **في تقريب التهذيب :** « علي بن هاشم بن البريد بفتح الموحدة و بعد الراء تحتانية ساكنة صدوق يتشيع من صغار الثامنة مات سنة ثمانين [و مائة] و قيل : في التى بعدها /بخ م ٤ » **و في تهذيب التهذيب :** « علي بن هاشم بن البريد البريدى العائذى مولاهم أبو الحسن الكوفى الخزاز روى عن هشام بن عروة (الى أن قال) و يزيد بن كيسان **و قال الجوزجاني :** كان هو وأبوه غاليين في مذهبهما» **وفي جامع الرواة و تنقيح المقال**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

الشّعبىّ [١] قال :

دخلت الرّحبة وأنا غلام فى غلمان، فاذاً أنا بأمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السلام [قائماً على صبرتين [٢]] من ذهب وفضّة ومعه مخفقة [٣] فجعل يطرد النّاس بمخفقته

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

نقلا عن رجال الشيخ (ره) : «على بن هاشم بن البريد أبو الحسن الزيدى الخزاز مولاهم الكوفى من أصحاب الصادق عليه السلام » .

٦ ـ **فى تقريب التهذيب :** « هاشم بن البريد بفتح الموحدة و كسر الراء بعدها تحتانية ساكنة أبو على الكوفى ثقة الا أنه رمى بالتشيع من السادسة/ س دق» **و فى تهذيب ـ التهذيب فى ترجمته :** « و عنه ابنه على » **و فى جامع الرواة و تنقيح المقال فى ترجمته :** « روى على بن هاشم بن البريد عن أبيه عن على بن الحسين فى الكافى فى باب استعمال العلم ، و فى باب الرضا بالقضاء ، وفى باب ذم الدنيا، وفى باب أنه من عرف امامه لم يضره تقدم هذا الامر أو تأخر » .

٧ ـ لعل المراد به : « يزيد بن كيسان اليشكرى الكوفى » الذى ذكر فى تهذيب ـ التهذيب فى ترجمته أنه روى عنه على بن هاشم بن البريد » .

٨ ـ فى البحار : « يزيد بن عبدالرحمن » و لم نظفر بما يعين الرجل .

١ ـ كذا فى شرح النهج (ج ١؛ ص ١٨٠ ـ ١٨١) لكن فى الاصل والبحار (ج ١٥) من كتاب العشرة (ص ٢١٥ ؛ س ١٣) «العشفنى» و المظنون بالظن القوى أن الصحيح ما فى شرح النهج ، ونقله هكذا عنه المجلسى (ره) فى تاسع البحار (ص ٥٣٩ ؛ س ٣٦) **ففى تهذيب التهذيب :** « عامر بن شراحيل بن عبد ، وقيل : عامر بن عبدالله بن شراحيل الشعبى الحميرى أبو عمرو الكوفى من شعب همدان، روى عن على وسعد بن أبى وقاص (الى آخر ما قال) » .

٢ ـ ما بين المعقوفتين من شرح النهج لابن أبى الحديد ، **قال فى النهاية :** «الصبرة الطعام المجتمع كالكومة و جمعها صبر ؛ وقد تكررت فى الحديث مفردة و مجموعة » وزاد عليه **فى مجمع البحرين** قوله : « و منه : اشتريت الشىء صبرة أى بلا وزن ولا كيل » فما نقل فى تاسع البحار نقلا عن الشرح المذكور بلفظة «صرتين» فهو تصحيف .

٣ ـ **فى لسان العرب :** «خفقه بالسيف والسوط و الدرة يخفقه (بضم الفاء) ويخفقه

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

ثمّ يرجع الى المال فيقسمه[١] بين النّاس حتّى لم يبق منه شيءٌ و رجع ولم يحمل الى بيته منه شيئاً، فرجعت الى أبي فقلت : لقد رأيت اليوم خير النّاس أو أحمق النّاس، قال : ومن هو يابنيّ؟ قلت : رأيت أمير المؤمنين عليّاً عليه السلام فقصصت عليه الّذي رأيته يصنع، [فبكى و] قال : يابنيّ [بل] رأيت خير النّاس[٢]

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال [:حدّثنا ابراهيم قال...قال : حدّثنا محمّد بن الفضيل قال[٣]] حدّثنا هارون بن عنترة[٤] عن زاذان[٥] قال : انطلقت مع قنبر الى

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

(بكسر الفاء) خفقاً ضربه بها ضرباً خفيفاً ، والمخفقة الشيء يضرب به نحو سير أو درة (الى أن قال) قال الليث : الخفق ضربك الشيء بالدرة أو بشيء عريض، والمخفقة الدرة التي يضرب بها، وفي حديث عمر ــ رضي الله عنه ــ فضربهما بالمخفقة و هي الدرة » .

١ ــ في الاصل والبحار : « ثم رجع الى المال فقسمه » والمتن موافق لشرح النهج .

٢ ــ **نقله المجلسي (ره) في المجلد الخامس عشر من البحار** في كتاب العشرة في باب أحوال الملوك والامراء (ص٢١٥ ؛ س١٢) **و ابن أبي الحديد في شرح النهج** مع اختلاف يسير في العبارة (ج١ ؛ ص١٨٠ ــ ١٨١) **و أورده المجلسي (ره) في ناسع البحار** نقلا عن شرح النهج في باب جوامع مكارم أخلاقه (ص ٥٣٩ ؛ س ٣٦).

٣ــ ما بين المعقوفتين ساقط من الاصل و انما أضفنا الاول أى «ابراهيم» بقرينة سائر الاسانيد ، والاخير أعني «محمد بن الفضيل» لرواية ابن أبي الحديد في شرح النهج الحديث عنه ، وأما الواسطة بين الثقفي وابن الفضيل فلما كان مجهولا وضعنا موضعه النقاط .

٤ــ **في تقريب التهذيب** : «هارون بن عنترة بنون ثم مثناة ابن عبدالرحمن الشيباني أبو عبدالرحمن أو أبو عمرو بن أبي وكيع الكوفي لابأس به من السادسة مات سنة اثنتين و أربعين ومائة / دس فق» . **وفي تهذيب التهذب في ترجمته** : «روى عن زاذان أبي عمر (الى أن قال) و روى عنه ابن فضيل » .

٥ــ **في تقريب التهذيب** : «زاذان أبو عمر الكندي البزاز ويكنى أبا عبدالله أيضاً صدوق يرسل و فيه شيعية من الثانية مات سنة اثنتين و ثمانين / بخ م ٤ » . **وفي تهذيب التهذيب** : « زاذن أبو عبدالله و يقال أبو عمر الكندي مولاهم الكوفي الضرير البزار يقال: انه شهد خطبة عمر بالجابية ، و روى عنه وعن علي و ابن مسعود و سلمان و حذيفة (الى أن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

علي عليه السلام فقال : .

قم ياأمير المؤمنين فقد خبأت لك خبيئة قال : فما[1] هو ؟ ـ قال : قم معى ، فقام وانطلق الى بيته فاذاً باسنة[2] مملوءةٌ جامات من ذهب وفضّة ، فقال : ياأمير المؤمنين

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

قال) و قال ابن عدى : روى عن ابن مسعود و تاب على يديه **و كناه الاكثرون أباعمرو؛** كذا وقع فى كثير من الاسانيد ، و قال الخطيب :كان ثقة ، و قال العجلى : كوفى تابعى ثقة». **و فى لسان الميزان فى المتفرقات :** «زاذان الكندى مولاهم أبوعمر البزار الكوفى أبو- عبدالله». **و فى ميزان الاعتدال :** «زاذان أبوعمر الكندى مولاهم الكوفى (الى أن قال) و قال ابن جحادة : كان زاذان يبيع الكرابيس فاذا جاءه الرجل أراه شر الطرفين و سامه سومة واحدة ثم قال ابن عدى : تاب زاذان على يدى ابن مسعود» . **وقال ابن سعد فى الطبقات (ص١٢٤ ج٦ من طبعة اروبا) :** «زاذان أبوعمر مولى كندة روى عن على (الى ان قال) أخبرنا الفضل بن دكين قال : حدثنا محمد بن طلحة عن محمد بن جحادة قال : كان زاذان يبيع الكرابيس فاذا أتاه البيع نشر عليه شر الطرفين قالوا : و توفى زاذان بالكوفة أيام الحجاج ابن يوسف بعد الجماجم . وكان ثقة قليل الحديث » . **أقول :** هذه الرواية تدل صريحاً على أنه كان بزازاً أى من البز بمعنى الثوب فيكون البزاز بالزايين المعجمتين بمعنى بياع الثوب فما وقع فى تهذيب التهذيب وغيره من ضبطه بالبزار اى بالراء المهملة فى آخره بمعزل عن الصواب. **و فى جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره) :** «زاذان يكنى أبا- عمرة الفارسى من أصحاب على (ع)» و نقلا عن رجال البرقى «زاذان أبوعمر والفارسى من خواص أمير المؤمنين (ع) من مضر» وأضاف فى جامع الرواة : انه روى عنه عطاء بن السائب فى [التهذيب فى] باب الزيادات فى القضايا والاحكام وفى الكافى فى باب النوادر فى كتاب الاحكام، وروى فى تنقيح المقال نقلا عن الخرائج والجرائح رواية تدل على جلالته فراجع **أقول :** يأتى روايته فى الكتاب بعنوان «أبى عمر [أوأبى عمرو] الكندى (انظر باب «كلام من كلامه (ع) ») .

١ـ فى الاصل و البحار : «مما» ، وفى شرح النهج : «وما» .

٢ـ قال المجلسى (ره): «فاذا باسنة» كذا فى نسخ الغارات ؛وفى القاموس : الباسنة جوالق غليظ من مشاقة الكتان (انتهى) و يحتمل ان يكون بالشين المعجمة جمع الشن، و فى رواية ابن أبى الحديد : فاذا بغرارة ؛ وهى الجوالق» **أقول :** يستفاد من تعبيره : «كذا

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

انك لاتترك شيئاً الا قسمته فادّخرت هذا لك ، قال علي عليه السلام : لقد أحببت أن تدخل بيتي ناراً كثيرة[١] ، فسلّ سيفه فضربها ، فانتثرت من بين اناء مقطوع نصفه أوثلثه[٢] . ثمّ قال : اقسموه بالحصص ؛ ففعلوا ، فجعل يقول :

هذا جناي و خياره فيه … اذ كلّ جانٍ يده الى فيه

يابيضاء [غرّي غيري] ، ويا صفراء غرّي غيري[٣] .

قال : وفي البيت مسالّ[٤] وابرٌ ، فقال : اقسموا هذا ؛ فقالوا : لاحاجة لنا فيه ، قال : وكان يأخذ من كلّ عاملٍ ممّا يعمل ، فقال[٥] : والّذى نفسي بيده لتأخذنّ شرّه

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

في نسخ الغارات» أنه كانت عنده نسخ من الغارات . **وفي لسان العرب :** «الباسنة كالجوالق غليظ يتخذ من مشاقة الكتان أغلظ ما يكون ؛ و منهم من يهمزها ، وقال الفراء : الباسنة كساء مخيط يجعل فيه طعام والجمع الباسن،والباسنة اسم لالات الصناع؛قال : و ليس بعربي محض. وفي حديث ابن عباس :نزل آدم عليه السلام من الجنة بالباسنة؛التفسير للهروي قال.ابن الاثير : قيل : انها آلات الصناع ،وقيل : انها سكة الحرث، قال : و ليس بعربي محض» .

١ ــ كذا في البحار أيضاً لكن في شرح النهج : «عظيمة» ولم تذكر الكلمة في المستدرك فلعلها مصحفة عن «كبيرة» .

٢ــ كذا في الاصل و البحار و المستدرك لكن في شرح النهج و في تاسع البحار نقلا عنه : «و ضربه ضربات كثيرة فانتثرت من بين اناء مقطوع نصفه و آخر ثلثه ونحو ذلك» .

٣ ــ **في النهاية** « و فيه : انه صالح أهل خيبر على الصفراء و البيضاء والحلقة أي على الذهب و الفضة و الدروع و منه حديث علي رضي الله عنه : يا صفراء اصفري ويا بيضاء ابيضي « **و زاد عليه في مجمع البحرين :** « و منه : لم أترك صفراء ولا بيضاء أي ذهباً و لافضة » .

٤ــ **قرأها المجلسي (ره)** بالكاف فقال:«المساك جمع مسك بالتحريك وهي الاسورة و الخلاخل من القرون والعاج،وفي رواية ابن أبي الحديد مسك وهو أظهر» وما أشار اليه المجلسي(ره) بقوله:«وفي رواية ابن أبي الحديد»فهو مذكور في شرح النهج(ج١ ؛ص١٨١؛س٢)ونقله المجلسي (ره) في تاسع البحار في باب جوامع مكارم أخلاقه (ص ٥٤٠ ؛ س٢) عن الشرح المذكور.

أقول : الصحيح ما في المتن ففي المصباح : «المسلة بكسر الميم مخيط كبير و الجمع المسال» **و في الصحاح :** «والمسلة بالكسر واحدة المسال وهي الابر العظام » **وفي القاموس :**«المسلة بكسر الميم مخيط ضخم» **وشرحه الزبيدي بقوله :** «كما في المحكم وقال غيره : ابرة عظيمة و الجمع المسال» . **وفي مجمع البحرين :** «المسلة بالكسر واحدة

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

مع خیره [١] .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهیم،قال : أخبرنی عبدالله بن محمّد بن أبی شیبة العبسیّ [٢] قال : حدّثناوکیع [٣] قال : حدّثنا عبدالرّحمن بن عجلان

« بقیة الحاشیة من الصفحة الماضیة »

المسال و هی الابرة العظیمة » **وفی معیار اللغة :** « المسلة مخیطضخم ج مسال؛و الاصل مسللة و مسالل فادغم اللام فی مثلها کمکنسة و مکانس».**و فی شرح القاموس بالفارسی:** «مسلة بکسر میم آلت دوختنی است ستبر؛وآنرا جوالدوز میگویند » **وفی منتهی الارب:** «مسله بکسرالمیم سوزن کلان؛مسال جمع».**وفی لسان‌العرب :** «المسلة بالکسرواحدةالمسال وهی الابر العظام ، و فی‌المحکم : مخیطضخم» .

٥ - **فی شرح النهج‌الحدیدی** (ج١ ؛ ص ١٨١ ؛ س٧-٨)وکذافی‌تاسع البحار (٥٤٠ ؛ س١٦) : « ثم قام‌الی بیت‌المال فقسم ما وجد فیه**ثم‌رأی فی‌البیت‌ابراً ومسال؛** فقال : ولتقسموا هذا ؛ فقالوا : لا حاجة لنا فیه و قد کان علی علیه‌السلام یأخذ من کل عامل مما یعمل ؛ **فضحک و قال : لیؤخذن** [وفی‌البحار : «لتأخذن» کما فی‌المتن] » .

١- **نقله المجلسی (ره)** فی ثامن البحار فی باب ذکرأصحاب النبی وأمیرالمؤمنین (ص ٧٣٢ - ٧٣٣) **والمحدث النوری (ره) فی المستدرک**فی‌باب التسویة بین‌الناس فی قسمة بیت المال و الغنیمة (ج ٢ ؛ ص ٢٦٠ ؛ س ٢٦) **و ابن أبی الحدید فی شرح النهج** (ج١ ؛ ص ١٨١ ؛ س ٢) باختلاف یسیر فی العبارة من دون نسبة الی کتاب.**أقول:** أورده المجلسی (ره) أیضاً فی تاسع البحار نقلا عن شرح النهج (انظر باب جوامع مکارم أخلاقه ؛ ص ٥٤٠ ؛ س٢) و کذا الذی قبله وبعده .

٢- **فی تقریب التهذیب:** «عبدالله بن‌محمد بن أبی‌شیبة ابراهیم‌بن عثمان‌الواسطی الاصل أبوبکربن شیبة الکوفی ثقة حافظ صاحب تصانیف ، من العاشرة مات سنة خمس و ثلاثین و مائتین/ خ م دس‌ق» . **وفی تهذیب التهذیب :** «خ م دس ق - عبدالله بن‌محمد بن أبی شیبة ابراهیم بن‌عثمان بن خواستی العبسی مولاهم أبوبکر الحافظ الکوفی روی عن أبی‌الاحوص (فعد جماعة منهم أبومعاویة ووکیع وعبادبن العوام وخاض فی ترجمته‌المبسوطة الی أن قال) **و قال ابن‌حبان فی الثقات:** کان متقناً حافظاً دیناً ممن کتب و جمع‌وصنف و ذاکر،و کان أحفظ أهل زمانه للمقاطیع؛و قال ابن‌قانع : ثقة ثبت،و فی الزهرة : روی عنه

« بقیة الحاشیة فی‌الصفحة الاتیة »

البرجمي [١] عن جدته قالت :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

البخارى ثلاثين حديثاً، ومسلم ألفاً وخمسمائة وأربعين حديثاً». **و فى الفهرست لابن النديم** فى الفن السادس من المقالة السادسة : «عبدالله بن محمد بن أبى شيبة من المحدثين المصنفين و توفى سنة خمس و ثلاثين و مائتين وله من الكتب : كتاب السنن فى الفقه ، كتاب التفسير ، كتاب التاريخ ، كتاب الفتن ، كتاب صفين ، كتاب الجمل ، كتاب الفتوح ، كتاب المسند فى الحديث» .

٣- **فى تقريب التهذيب** : «وكيع بن الجراح بن مليح الرؤاسى بضم الراء وهمزة ثم مهملة أبوسفيان الكوفى ثقة حافظ عابد من كبار التاسعة مات فى آخر سنة ست أو أول سنة سبع وتسعين [و مائة] وله سبعون سنة / ع». **وفى تهذيب التهذيب فى ترجمته** : «روى عن أبى هلال الراسبى، و روى عنه ابنا أبى شيبة» .

١- **فى تهذيب التهذيب** : «عبدالرحمن بن عجلان أبوموسى البرجمى الطحاوى الكوفى سمع ابراهيم قوله، و قال ابن أبى حاتم: روى عن ابراهيم النخعى ، وعنه الثورى و يعلى بن عبيد و أبونعيم و قبيصة . قال ابن معين و النسائى : ثقة، و قال أبوحاتم : ما بحديثه بأس، وذكره ابن حبان فى الثقات. قلت : الذى ذكره العجلى و يعقوب بن سفيان غيره » . **قال ابن الاثير فى اللباب فى تهذيب الانساب** : «البرجمى بضم الباء الموحدة و سكون الراء و ضم الجيم؛ هذه النسبة الى البراجم و هى قبيلة من تميم ، و هو لقب لخمس بطون ؛ عمرو ، و الظليم ، و قيس ، و كلفة ، و غالب بنوحنظلة بن مالك بن زيدمناة بن تميم ، وانما لقبوا به لان رجلا منهم اسمه حارثة بن عامر بن عمرو قال لهم : أيتها القبائل التى قد ذهب عددها تعالوا فلنجتمع و لنكن مثل براجم يدى هذه؛ ففعلوا فسموا البراجم (الى آخر ما قال)» **وفى القاموس** : «البرجمة بالضم المفصل الظاهر أو الباطن من الاصابع، والاصبع الوسطى من كل طائر ج براجم، أوهى مفاصل الاصابع ، أورؤوس السلاميات اذا قبضت كفك نشزت وارتفعت، و البراجم قوم من أولاد حنظلة بن مالك» . **وقال الزبيدى فى شرحه** : «و ذلك أن أباهم قبض أصابعه وقال : كونوا كبراجم يدى هذه أى لاتفرقوا و ذلك أعز لكم (الى آخر ما قال) » .

كان علي " عليه السلام " يقسم فينا الابزار[1] يصر"ه صرر[اً ؛ و] الحرف[2] والكم"ون[3]

١ ـ كذا في البحار لكن في الاصل : «الايزار» (بالياء) ففي الصحاح : «البزر و بالكسر أفصح والابزار و الابازير التوابل» **و في لسان العرب :** «البزر و البزر (بالفتح و الكسر) التابل،قال يعقوب : ولا يقوله الفصحاء الابا لكسر و جمعه أبزار و أبازير جمع الجمع » **وفي القاموس:** « البزر كل حب يبذر للنبات ج بزور والتابل ويكسر فيهما ج أبزار و أبازير»

أقول: كلمات هؤلاء اللغويين تدل على أن الابزار جمع لكن الفيومي **قال : في المصباح المنير :** «والابزار معروف بكسر الهمزة والفتح لغة شاذة لخروجها عن القياس لان بناء أفعال للجمع و مجيئه للمفرد على خلاف القياس و هو معرب و الجمع أبازير » **و قال الزبيدي في تاج العروس :** « و في شرح الموجز للنفيسي : «الابزار ما يطيب به الغذاء وكذا التوابل الا أن الابزار للاشياء الرطبة و اليابسة و التوابل لليابسة فقط » **قال شيخنا :** و الظاهر أنه اصطلاح لهم و الا فكلام العرب لا يفهم ماذكروه » .

أقول : صرح **في بحر الجواهر** بمثل مافي شرح الموجز : و النسخة مؤيدة لما ذكره الفيومي فان ضمير النصب في « يصره » بلفظ الافراد يرجع اليه .

٢ ـ كذا في الاصل (بالحاء والراء المهملتين) و كذا في رواية ابن أبي الحديد في شرح النهج (طبعة تهران وطبعة مصر بتحقيق محمد أبي الفضل) لكن في طبعتها السابقة (في سنة ١٣٢٩ هـ) : «الخزف» بالخاء و الزاى المعجمتين » و في البحار «الجرف» (بالجيم والراء المهملة) **ففسره المجلسي (ره)** في بيانه للحديث **بقوله : «قال في القاموس:** الجرف يبيس الحماط» والصحيح ما في المتن و معناه كما في المصباح للفيومي : «الحرف بالضم حب كالخردل ؛ الحبة الحرفة ، وقال الصغاني : الحرف حب الرشاد ومنه يقال : شيء حريف للذى يلذع اللسان بحرافته » **و قال الجوهري :** « الحرف بالضم حب الرشاد و منه قيل: شيء حريف بالتشديد للذى يلذع اللسان بحرافته وكذلك بصل حريف » **و تفطن لهذا المعنى محمد أبو الفضل في تذييله لشرح النهج المذكور** حيث قال (الجزء الثاني؛ص١٩٩) : « الحرف بالضم الخردل » وكأنه أخذ هذا المعنى من **أساس البلاغة للزمخشري ففيه:** «وفيه حرافة ؛ حدة ، و أحد من الحرف و هو الخردل؛ الواحدة حرفة ، و بصل حريف شديد الحرافة» **وقال صاحب بحر الجواهر :** الحرف بالضم هو حب الرشاد فارسيه تخم سپندان» .

و أما قوله: «يصره صرراً» **فلم يذكر في شرح النهج** بل هو في الاصل والبحار فقط.

٣ ـ **قال المجلسي (ره)** « في القاموس » : « الكمون كتنور حب معروف » .

أقول : هو الذى يقال له بالفارسية « زيره » كما صرح به في شرح القاموس الفارسي وفي بحر الجواهر و في منتهى الارب و ربما ينسبونها الى كرمان .

وكذا وكذا[1] .

حدثنا محمد قال : حدثنا الحسن قال : حدثنا ابراهيم قال : وأخبرني عبدالله بن أبي شيبة قال : حدثني حفص بن غياث[2] وعباد بن العوام[3] عن الحجاج[4] عن جعفر بن

---

١ - **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص٧٣٩ ؛ س١٢) **و هو مذكور في شرح النهج لابن أبي الحديد** (ج١ ؛ ص١٨١ ؛ س٨) **و نقله المجلسي (ره) في تاسع البحار** (ص٥٤٠ ؛ س٧) عن شرح النهج المذكور ، **والعجب** أنه (ره) نقل كلمة « الحرف » هنا بلفظة « الخرق » (بالخاء المعجمة و الراء المهملة و في آخرها قاف) .

٢ - **في تقريب التهذيب:** «حفص بن غياث بمعجمة مكسورة وياء ومثلثة ابن طلق بن معاوية النخعي أبوعمرو الكوفي القاضي ثقة فقيه تغير حفظه قليلا في الآخر من الثامنة مات سنة أربع أو خمس و تسعين و مائة و قد قارب الثمانين / ع » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عنه ابنا أبي شيبة » **و قال في ترجمة الحجاج :** « روى عنه حفص » و في جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ و فهرسته و عن النجاشي و الكشي «أنه عامي المذهب له كتاب معتمد » .

أقول : ترجمة الرجل مذكورة في كتب الفريقين مبسوطة فراجع .

٣ - **في تقريب التهذيب :** « عباد [بفتح أوله وتشديد الموحدة] بن العوام بن عمر الكلابي مولاهم أبوسهل - الواسطي ثقة من الثامنة مات سنة خمس وثمانين و مائة أو بعدها، و له نحو من سبعين / ع » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** «روى عن حجاج بن أرطاة (الى أن قال) و روى عنه ابنا أبي شيبة ، **و نقل عن ابن سعد** أنه كان يتشيع فأخذه هارون فحبسه ثم خلى عنه ، فأقام ببغداد و مات سنة خمس و ثمانين و مائة » .

٤ - **في تقريب التهذيب :** « حجاج بن أرطاة بفتح الهمزة ابن ثور بن هبيرة النخعي أبو أرطاة الكوفي القاضي أحد الفقهاء صدوق كثير الخطأ و التدليس من السابعة مات سنة خمس و أربعين و مائة / بخ م ٤ » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عنه حفص بن غياث» ونقل عن العجلي أنه كان فقيهاً وكان أحد مفتي الكوفة وكان فيه تيه ، وكان يقول : أهلكني حب الشرف ؛ و ولي قضاء البصرة (الى آخر ما قال) » **و في جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن رجال الشيخ (ره) أنه من أصحاب الباقر والصادق عليهما السلام » .

عمرو بن حريث [١] عن أبيه [٢] :

أنّ دهقاناً بعث الى علىّ عليه السلام بثوب ديباج منسوج بالذّهب (قال حفص : موسوم [٣]) فابتاعه منه عمرو بن حريث بأربعة آلاف درهم الى العطاء [٤] .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم، قال : و أخبرنى أحمد بن

---

١ - **فى تقريب التهذيب :** «جعفر بن عمرو بن حريث المخزومى مقبول من الثالثة م دتم س ق » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « روى عن أبيه و عدى بن حاتم و هو جده لامه (الى آخر ما قال) » **و فى الخلاصة للخزرجى مثله .**

٢ - **فى تقريب التهذيب :** « عمرو بن حريث بن عمرو بن عثمان بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشى المخزومى صحابى صغير مات سنة خمس وثمانين/ع» **وفى تهذيب التهذيب فى ترجمته :**«روى عن على- (ع)-(الى أن قال) وروى عنه ابنه جعفر». **وفى جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن رجال الشيخ (ره) : « عمرو بن حريث من أصحاب أمير المؤمنين عدو الله ملعون » . **أقول :** ذكر الكشى (ره) فى ترجمة ميثم التمار روايات تدل على كفره و زندقته؛ و نقلها عنه فى تنقيح المقال و زاد عليها روايات اخر عن العلل و الخصال و الخرائج و الجرائح بمعناها .

ثم لا يخفى أن لفظتى « عن أبيه » كأنهما من اشتباه القلم و الظاهر أن فى العبارة زيادة و تقديماً و أنها هكذا : « عن جعفر بن عمرو بن حريث أن دهقاناً (الى أن) فابتاعه منه أبى عمرو بن حريث » فلفظة «أبى » قد سقطت من هنا فتدبر .

٣ - اشارة الى أن كلمة «موسوم» فى رواية حفص ذكرت مكان «منسوج» فى رواية عباد وهو **اما من «وسم»** فقال الفيومى : « و سمت الشىء و سماً من باب وعد و الاسم السمة وهى العلامة» و فى الصحاح : « و سمه و سماً وسمة اذا أثر فيه بسمة وكى والهاء عوض من الواو (الى ان قال) والوسمى مطر الربيع الاول لانه يسم الارض بالنبات، نسب الى الوسم والارض موسومة (الى ان قال) و فلان موسوم بالخير » **واما من رسم ففى المصباح :** « رسمت للبناء رسماً من باب قتل أعلمت ، ورسمت الكتاب كتبته » و فى الصحاح : «الثوب المرسم بالتشديد المخطط » و فى القاموس : «ثوب مرسم كمعظم مخطط» أى خطوطاً خفية كما فى التاج فى شرحه ، فعلى هذا يكون «موسوم» مصحف «مرسوم» و يكون عدم ذكر اللغويين كلمة «مرسوم» بهذا المعنى مما فاتهم ذكره ؛ فتأمل .

٤ - **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر باسقاط جملة **« قال حفص : موسوم »** (ص٧٣٩ ؛ س ١٢) .

معمّر الأسدي[1] قال : حدّثنا محمّد بن فضيل عن الأعمش عن مجمّع عن يزيد بن محجن التيمي[2] قال :

أخرج عليّ عليه السلام سيفاً له فقال : من يشتري سيفي هذا منّي ؟ فوالّذي نفسي بيده لو أنّ معي ثمن ازار لما بعته[3].

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم قال : و أخبرني ابراهيم بن العبّاس قال : حدّثنا ابن المبارك البجلي عن بكر بن عيسى قال : حدّثنا أبو حيّان يحيى بن سعيد التّيمي عن مجمّع عن أبي رجاء[4] أنّ عليّاً ـ عليه السلام ـ أخرج سيفاً له الى السّوق فقال : من يشتري منّي هذا ؟ فلو كان معي ثمن ازار ما بعته[5].

قال أبو رجاء فقلت له : يا أمير المؤمنين أنا أبيعك ازاراً و أُنسئك[6] ثمنه الى

---

١ ـ **كأن المراد به «أحمد بن معمر بن اشكاب»** المتقدمة ترجمته (انظر ص٥٠) **وأما معمر** فقد ورد ذكره في الاسماء مخففاً و مثقلا ففي تاج العروس مازجاً كلامه بكلام صاحب القاموس : « [و عامر اسم] و قد يسمى به الحي [و عمر معدول عنه] أي عن عامر [في حال التسمية وعمير] كزبير [و معمر] كمسكن [و عمران] بالكسر [و عمارة] بالضم والتخفيف و عمارة بالكسر و عمير على فعيل، وعميرة بزيادة الهاء ،وعمير بكسر الياء المشددة و معمر كمعظم » .

٢ ـ **هو أبو رجاء ففي طبقات ابن سعد (ج٦ من طبعة اروبا ؛ ص١٦٥):** « أبو رجاء روى عن علي قال: خرج علي بسيف له الى السوق فقال : لو كان عندي ثمن ازار لم أبعه ، واسمه يزيد بن محجن الضبي».

أقول : سيجيء الحديث في المتن بعيد هذا ، وأما نسبته الى ضبة فانه من أولاد ضبة بن أد وهو من ولد تيم تيم الرباب كما في الاشتقاق لابن دريد و غيره .

٣ ـ **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص٧٣٩ ؛ س١٢) .

٤ ـ قدمر في سند الحديث السابق أن اسمه يزيد بن محجن .

٥ ـ **في المناقب للخوارزمي :** في باب زهده (ع) في الدنيا (ص٦٩ من طبعة ـ النجف) باسناده عن سفيان عن أبي حيان عن مجمع التيمي قال: خرج علي بن أبي طالب (ع) بسيفه الى السوق فقال : من يشتري مني سيفي هذا ؟ فلو كان عندي أربعة دراهم أشتري بها ازاراً ما بعته » .

٦ ـ **في مجمع البحرين للطريحي :** « أنسأته أي بعته بتأخير و منه بيع النسيئة و هو بيع عين مضمون في الذمة حالا بثمن مؤجل » .

عطائك ، فبعته ازاراً الى عطائه، فلمّا قبض عطاءه أعطانی حقّی [1] .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم، قال : و أخبرني يوسف بن كليب المسعودیّ قال : حدّثنا الحسن بن حمّاد الطّائيّ [2] عن عبدالصّمد البارقیّ [3] عن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين [4] عليهم السلام قال :

قدم عقيل على عليّ ـ عليه السلام ـ وهو جالسٌ في صحن مسجد الكوفة فقال : السلام عليك ياأمير المؤمنين و رحمة الله ، قال : وعليك السلام ياأبايزيد ثمّ التفت الى الحسن بن عليّ ـ عليهما السلام ـ فقال : قم و أنزل عمّك ؛ فذهب به فأنزله و عاد اليه ، فقال له : اشتر له قميصاً جديداً ورداء جديداً وازاراً جديداً و نعلاً جديداً [5] ، فغدا على عليّ ـ عليه السلام ـ في الثياب ، فقال : السّلام عليك يا أمير المؤمنين قال : و عليك السّلام يا أبا يزيد ، قال : يا أمير المؤمنين ماأراك أصبت من الدّنيا شيئاً الّا هذه الحصباء ؟! قال: ياأبايزيد يخرج عطائي فأعطيكاه ، فارتحل عن عليّ ـ عليه السلام ـ الى معاوية، فلمّا سمع به معاوية نصب كراسيّه وأجلس جلساءه ، فورد عليه ، فأمر له بمائة ألف درهم ؛ فقبضها ،فقال له معاوية : أخبرني عن العسكرين، قال: مررت بعسكر أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام فاذا ليلٌ كليل النّبيّ صلّى الله عليه وآله ونهارٌ كنهار النّبيّ الّا أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ليس في القوم ، و مررت بعسكرك فاستقبلني قومٌ من المنافقين ممّن نفر برسول الله ـ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ ليلة العقبة . ثمّ قال : من هذا الّذي عن يمينك يا معاوية؟ ـ قال : هذا عمرو بن العاص ، قال : هذا الّذي اختصم فيه ستّة نفر فغلب عليه جزّارها [6]، فمن الآخر؟ـ

---

١ ـ **نقله المجلسي (ره)** فی ثامن البحار فی باب النوادر (ص٧٣٩ ؛ س١٣) .

٢ ـ **فی جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن رجال الشيخ (ره) : « الحسن بن حماد الطائی من أصحاب الصادق عليه السلام » .

٣ ـ قد ذكر علماء الرجال من الفريقين أشخاصاً يسمون بعبد الصمد لكن ليس فيهم أحد يوصف بالبارقی فراجع لعلك تظفر بما يهديك الى تعيينه .

٤ ـ لم تذكر « عن جعفر ين محمد بن علی بن الحسين » فی البحار .

٥ ـ فی موارد نقله كذا مع أن النعل مؤنثة .

٦ ـ يأتی توضيح لهذا الكلام فی ترجمة عمرو بن العاص ؛ فانتظر .

قال : الضّحّاك بن قيس الفهريّ ، قال : أما والله لقد كان أبوه جيّد الأخذ لعسب[١] التّيس ؛ فمن هذا الآخر؟ - قال : أبو موسى الأشعريّ ، قال : هذا ابن المراقة[٢] ، فلمّا رأى معاوية أنّه قد أغضب جلساءه ، قال : يا أبا يزيد ما تقول فيّ ؟ - قال : دع عنك ، قال : لتقولنّ ، قال : أتعرف حمامة ؟ - قال : و من حمامة ؟ - قال : أخبرتك ؛ ومضى عقيل ، فأرسل معاوية الى النّسّابة ؛ قال : فدعاه فقال : أخبرني من حمامة ، قال : أعطني الأمان على نفسي و أهلي ، فأعطاه ، قال : حمامة جدّتك و كانت بغيّة في الجاهليّة ، لها راية تؤتى .

قال الشّيخ : قال أبوبكر بن زبين : هي اُمّ اُمّ أبي سفيان[٣] .

---

١ - في شرح النهج : « جيد الاخذ لعسب التيوس » وفي البحار : « جيد الاخذ خسيس النفس » و ذلك اشارة الى مانقله ابن أبي الحديد و نص عبارته (ج ١ ، ص ١٥٧ ؛ س ٥) : « وتذكر أهل النسب أن قيساً أبا الضحاك كان يبيع عسب الفحول في الجاهلية » وفي النهاية : « أنه نهى عن عسب الفحل ؛ عسب الفحل ماؤه فرساً كان أوبعيراً أوغيرهما ؛ و عسبه أيضاً ضرابه ، يقال : عسب الفحل الناقة يعسبها عسباً ؛ ولم ينه عن واحد منهما وانما أراد النهي عن الكراء الذي يؤخذ عليه فان اعارة الفحل مندوب اليها ، وقد جاء في الحديث ؛ ومن حقها اطراق فحلها؛ووجه الحديث أنه نهى عن كراء عسب الفحل فحذف المضاف وهو كثير في الكلام،وقيل : يقال لكراء الفحل عسب ؛وعسب فحله يعسبه أي أكراه، وعسبت الرجل اذا أعطيته كراء ضراب فحله ؛ فلايحتاج الى حذف ، وانما نهى عنه للجهالة التي فيه ولابد في الاجارة من تعيين العمل ومعرفة مقداره . وفي حديث أبي معاذ : كنت تياساً فقال لي البراء بن عازب : لايحل لك عسب الفحل ، وقد تكرر في الحديث » وفي القاموس : « التيس الذكر من الظباء والمعز والوعول أو اذا أتي عليه سنة ج تيوس وأتياس وتيسة ومتيوساء ، والتياس ممسكه » فالمراد بجيد الاخذ أنه كان ماهراً في هذا الشغل الخسيس .

٢ - كذا في الاصل ولم أتحقق معناه لكن في شرح النهج : «السراقة » .

٣ - في البحار : « ام ام ابي سفيان » (بتكرار كلمة «ام» واضافة الاولى منهما الى الثانية) أما الحديث فنقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب ماورد في كفر معاوية وعمرو بن العاص (ص٥٦٧؛س٥) ونقله ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص١٥٧؛س ٦)

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : وحدّثني ابراهيم ابن العبّاس قال : حدّثنا ابن المبارك عن بكر بن عيسى قال : حدّثنا هارون بن سعد [1] عن حبيب بن [أبي] الاشرس [2] عن حبيب بن أبي ثابت [3] أنّه قال :

قال عبدالله بن جعفر بن أبي طالب [4] لعليٍّ ـ عليه السلام ـ : يا أمير المؤمنين لو أمرت

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

من دون نسبة ومع زيادة وهي : « فلما رأى معاوية أنه قد أغضب جلساءه علم أنه ان استخبره عن نفسه قال فيه سوءاً فأحب أن يسأله ليقول فيه مايعلمه من السوء فيذهب بذلك غضب جلسائه (الى أن قال) فقال معاوية لجلسائه : قدساويتكم وزدت عليكم فلا تغضبوا » .

١ ـ **في جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن الكشي و رجال الشيخ : «هارون ابن سعد العجلي كوفي من أصحاب الصادق(ع) (الى آخر ماقالا)» .

٢ ـ **في الجرح والتعديل لابن أبي حاتم :** « حبيب بن أبي الاشرس وهو حبيب بن حسان كوفي روى عن سعيدبن جبير روى عنه السفيان الثوري (الى آخر ماقال)» **وفي ميزان الاعتدال ولسان الميزان :** « حبيب بن أبي الاشرس هو حبيب بن حسان وهو حبيب بن أبي هلال له عن سعيد بن جبير وغيره (الى آخر ماقالا) » وزاد في اللسان قوله : « وذكره الطوسي في رجال الشيعة وقال : روى عن الحسين بن علي وابنه زين العابدين علي بن الحسين وعن أبي جعفر الباقر وعن الصادق كذا قال » **وفي جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن رجال الشيخ (ره) : « حبيب بن حسان بن أبي الاشرس الاسدي مولاهم من أصحاب السجاد عليه السلام (الى آخر ماقالا) » .

٣ ـ **في تقريب التهذيب :** « حبيب بن أبي ثابت قيس ويقال : هند بن دينار الاسدي مولاهم أبو يحيى الكوفي ثقة فقيه جليل وكان كثير الارسال والتدليس؛ من الثالثة، مات سنة تسع عشرة ومائة » **وفي جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن رجال الشيخ : «حبيب بن أبي ثابت الاسدي أبو يحيى الكوفي تابعي وكان فقيه الكوفة أعور، مات سنة سبع عشرة و مائة من أصحاب السجاد عليه السلام ».

أقول : قد عده الشيخ بعناوين مختلفة في أصحاب أمير المؤمنين والباقر والصادق عليهم السلام أيضاً فراجع انشئت . **وفي الجرح والتعديل لابن أبي حاتم الرازي في ترجمته :** « حدثنا أبي حدثنا أحمد بن يونس عن أبي بكر بن عياش قال : كان بالكوفة ثلاثة ليس لهم رابع ؛ حبيب بن أبي ثابت والحكم وحماد فكان هؤلاء الثلاثة أصحاب

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

لي بمعونة او نفقة فوالله ما عندي الّا أن أبيع بعض علوفتي[1] قال له : لا ؛ والله ما أجد لك شيئاً الّا أن تأمر عمّك أن يسرق فيعطيك[2]

حدّثنا محمد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم قال : و حدّثنا ابراهيم بن المبارك[3] عن بكر بن عيسى قال : حدّثنا الأعمش عن عبدالملك بن ميسرة[4] عن عمارة

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الفتيا ، ولم يكن بالكوفة أحد الا يذل لحبيب » .

٣ ـ عبدالله هذا هو ابن جعفر الطيار ذى الجناحين ابن أخى على أمير المؤمنين عليه السلام وزوج ابنته زينب الكبرى بنت فاطمة عليهما السلام المعروف بالجود والسخاء و الكرم ، وسنذكر شيئاً من ترجمته و شرح حاله فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى . **(انظر التعليقة رقم ١٢).**

---

١ ـ **قال المجلسى (ره) فى بيان له للحديث** : « العلوفة الناقة اوالشاة تعلفها ولا ترسلها فترعى ، وفى بعض النسخ بالقاف وهو مايعلق به الانسان كناية عن الثياب واسم لنوع من الناقة أيضاً ، **وفى رواية ابن أبى الحديد :** الا أن أبيع دابتى » وصرح اللغويون بأن العلوفة للواحذ والجمع .

٢ ـ نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب ذكر أصحاب النبى (ص) وأمير ـ المؤمنين عليه السلام (ص ٧٣٣ ؛ س٣) وابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١٨١، س ١٩) ونقله المجلسى (ره) أيضاً عن شرح النهج المذكور فى تاسع البحار فى باب جوامع مكارم أخلاقه (ص ٥٤٠ ؛ س ١٥) و نقله أيضاً فى ثامن البحار فى باب العلة التى من أجلها ترك الناس علياً عليه السلام » (ص١٥٩ ؛ س ٢٥) .

٣ ـ الظاهر أن كلمتى « عن أبيه » قدسقطتا من الاصل بقرينة سائر رواياته فى الكتاب (**انظر** ص ١٥ و٣٣ » فانه روى فيهما عن بكر بن عيسى بواسطة أبيه .

٤ ـ **فى تقريب التهذيب :** « عبدالملك بن ميسرة الهلالى أبو زيد العامرى الكوفى الزراد ثقة من الرابعة / ع » **وفى جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره)** : « عبد الملك بن ميسرة الكندى مولاهم الكوفى أبو الجراح من أصحاب الصادق عليه السلام » .

ابن عمير[١] أنّه قال :

كان لعليّ ـ عليه السلام ـ صديق يكنّى بأبي مريم من أهل المدينة فلمّا سمع بتشتّت النّاس عليه أتاه ، فلمّا رآه قال : أبو مريم ؟ ـ قال : نعم ، قال : ما جاءبك ؟ ـ قال : انّي لم آتك لحاجة ولكنّي أراك لو ولّوك أمر هذه الاُمّة أجزأته ، قال : يا أبامريم انّي صاحبك الّذي عهدت ، ولكنّي منيت[٢] بأخبث قوم على وجه الأرض ، أدعوهم [الى الأمر] فلا يتّبعوني ، فاذا تابعتهم على ما يريدون تفرّقوا عنّي[٣] .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم قال : حدّثنا ابراهيم بن العبّاس قال : حدّثنا ابن المبارك قال : وحدّثنا بكر بن عيسى قال : كان عليّ ـ عليه السلام ـ يقول :

يا أهل الكوفة اذا أنا خرجت من عندكم بغير رحلي و راحلتي و غلامي فأنا خائن ، و كانت نفقته تأتيه من غلّته بالمدينة من ينبع[٤] وكان يطعم النّاس الخبز و اللّحم و يأكل من الثّريد بالزّيت و يكلّلها[٥] بالتّمر من العجوة ، و كان ذلك طعامه ،

١ ـ **في تقريب التهذيب :** « عمارة بن عمير التيمي كوفي ثقة ثبت من الرابعة مات بعد المائة وقيل : قبلها بسنتين /ع » **وفي تهذيب التهذيب في ترجمته:** « روى عنه الاعمش » .**وفي الطبقات لابن سعد ؛ طبعة اروبا ، ج ٦ ، ص٢٠١) :** «عمارة بن عمير التيمي من تيم الله بن ثعلبة روى عنه الاعمش، وتوفي عمارة في خلافة سليمان بن عبدالملك (الى آخر ماقال) » .

٢ ـ **في لسان العرب :** « منيت (مجهولا) بكذا وكذا ابتليت به ، ومناه الله بحبها يمنيه ويمنوه اى ابتلاه بحبها منياً ومنواً . ويقال : مني ببلية أي ابتلي بها كأنما قدرت له وقدرلها » .

٣ ـ **نقله المجلسي (ره)** في المجلد الثامن من البحار في باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٧٠٣ ؛ س ٢٣) .

٤ ـ **ينبع** بفتح الياء و سكون النون و ضم الباء الموحدة قرية يطلب شرحها من تعليقات آخر الكتاب .

(انظر التعليقة رقم١٣) .

٥ ـ في الوسائل : «يجللها» .

و زعموا أنّه كان يقسم ما في بيت المال فلا يأتي الجمعة و في بيت المال شيءٌ، ويأمر ببيت المال في كلّ عشيّة خميس فينضح بالماء ثمّ يصلّي فيه ركعتين.

و زعموا أنّه كان يقول ويضع يده على بطنه: والّذي فلق الحبّة و برأ النّسمة لاتنطوي ثميلتي [١] على قلّة [٢] من خيانة، و لأخرجنّ منها خميصاً [٣].

حدّثنا محمّد، قال: حدّثنا الحسن، قال: حدّثنا إبراهيم، قال: و أخبرني شيخٌ لنا، عن ابراهيم بن أبي يحيى المدنيّ [٤]، عن عبدالله بن أبي سليم [٥] عن أبي اسحاق

---

١ — **قال المجلسي (ره) بعد نقله : « قال في القاموس:** الثميلة كسفينة البقية من الطعام و الشراب في البطن، و الثميلة ما يكون فيه الطعام والشراب من الجوف » **و في النهاية :** « في حديث الحجاج : فسر اليها منطوى الثميلة، **المعنى** سر اليها مخففاً » .

٢ — في البحار : «على علة» .

٣ — **في مجمع البحرين :** « المخمصة المجاعة و هي مصدر مثل المغضبة يقال : خمص اذا جاع فهو خميص مثل قرب فهو قريب » .

أما الحديث فنقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب النوادر (ص ٧٤٠ ؛ س٦) **والشيخ الحر العاملي (ره) في** باب كيفية قسمة الغنائم في كتاب الجهاد من **الوسائل** (ج٢؛ ص٤٣٢ طبعة أمير بهادر) الى قوله : «ركعتين» مشيراً الى باقيه بقوله: «الحديث». **وابن أبي الحديد في شرح النهج** الى قوله : « و يأكل من الثريد بالزيت » من دون نسبة الى كتاب (ج١ ؛ ص ١٨١) .

٤ — تقدمت ترجمته في تعليقاتنا بعنوان « ابراهيم بن محمد بن أبي يحيى » انظر ص ٤٧)

٥ — لم نجد أحداً بهذا العنوان في مظانه من كتب الرجال والحديث، نعم **ذكر الطبري في تأريخه** في وقائع سنة سبع و أربعين و مائة رجلا بهذا العنوان و نص عبارته (ج٩ ؛ ص٢٧٢) : « و ذكر عن علي بن محمد بن سليمان قال : حدثني أبي عن عبدالله بن أبي سليم مولى عبدالله بن الحارث بن نوفل قال : اني لاسير مع سليمان بن عبدالله بن الحارث بن نوفل و قد عزم أبوجعفر [اى المنصور] على أن يقدم المهدى على عيسى بن موسى في البيعة (الى آخر ما قال) » و من المحتمل أن تكون كلمة «سليم» محرفة عن «سلمة» و يكون المراد به

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

الهمداني[١] .

انّ امرأتين أتتا عليّاً ـ عليه السلام ـ عند القسمة إحداهما من العرب و الاُخرى من الموالي ؛ فأعطي كلّ واحدة خمسة و عشرين درهماً و كرّاً من الطّعام ، فقالت العربيّة : يا أميرالمؤمنين انّي امرأة من العرب و هذه امرأة من العجم ؟ ! فقال عليّ ـ عليه السلام ـ : [انّي] و الله لا أجد لبني اسماعيل في هذا الفيىء فضلاً على بني اسحاق[٢] .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم قال : وحدّثني عبدالله بن محمّدبن عثمان الثقّفي[٣] قال : حدّثنا عليّ بن محمّدبن أبي سيف[٤] عن فضيل بن الجعد[٥]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الماجشون التيمى ففى الجرح والتعديل لابن أبى حاتم : « عبدالله بن أبى سلمة الماجشون واسم أبى سلمة ميمون وهو والد عبدالعزيز بن عبدالله بن أبى سلمة روى عن ابن عمر، و عبدالله بن عبدالله بن عمر (الى آخر ما قال) » و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته : « روى عن ابن عمر و مسعودبن الحكم (الى أن قال) و نعمان بن أبى عياش الزرقى و غيرهم (الى آخر ما قال) » .

---

١ ـ المراد به « عمرو بن عبدالله الهمدانى أبواسحاق السبيعى» و سنذكر ترجمته على سبيل التفصيل فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى.

(انظر التعليقة رقم ١۴).

٢ ـ **نقله الشيخ الحر العاملى (ره) فى الوسائل** فى باب قسمة الغنائم من كتاب الجهاد (ج٢ ؛ ص٤٣١ من طبعة أمير بهادر) **والمجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص٧٣٩؛ س ١٥) **وابن أبى الحديد** من دون نسبة فى شرح النهج (ج ١ ، ص١٨١؛ س٢٣) ونقله عنه المجلسى (ره) فى تاسع البحار فى باب جوامع مكارم أخلاقه (ص٥٤٠ ، س١٨).

٣ ـ لم نجد أحداً بهذا العنوان فى مظانه من كتب الحديث والرجال ولكن وقع ذكر الرجل فى موارد من الكتاب، وكذا فى شرح النهج لابن أبى الحديد بهذا العنوان وفى موارد أخرى بعنوان « محمد بن عبد الله بن عثمان » فعلى هذا اما أنهما رجلان روى عن كليهما

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عن مولى الاشتر قال :

شكا علي - عليه السلام - الى الأشتر فرار النّاس الى معاوية فقال الأشتر: ياأمير المؤمنين انّا قاتلنا أهل البصرة بأهل البصرة و أهل الكوفة ؛ و الرّأى واحد و قد اختلفوا بعد ، و تعادوا و ضعفت النّيّة وقلّ العدل ، و أنت تأخذهم بالعدل و تعمل

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الثقفي ورويا كلاهما عن المدائني ، أوتحريف في أحد الطريقين .

٤ - كذا في الاصل وفي البحار نقلا عن ابن أبي الحديد (ج ٨ ؛ ص١٥٩ ؛س١١) لكن في شرح النهج : « علي بن محمد بن أبي يوسف المدايني» والصحيح هو الاول **قال ابن الاثير في اللباب :** « المدايني بفتح الميم والدال وكسر الياء المثناة من تحتها وفي آخرها نون ؛هذه النسبة الى المداين وهي مدينة قديمة على دجلة تحت بغداد بينهما سبعة فراسخ،ينسب اليها كثير من العلماء والمحدثين(الى ان قال) ومنهم **أبو الحسن علي بن محمد بن عبدالله بن أبي سيف المدايني** مولى عبدالرحمن بن سمرة القرشي صاحب التصانيف المشهورة،يروى عنه الزبير بن بكار وأحمد بن خيثمة و غيرهما، وكان عالماً بأيام الناس صدوقاً، صام ثلاثين سنة متتابعة و هو بصرى انتقل الى المداين فنسب اليها ثم انتقل الى بغداد وتوفي بمكة سنة أربع و عشرين و مائتين و قيل : سنة خمس و عشرين و له ثلاث وتسعون سنة» **وقال ابن النديم في الفهرست في الفن الاول من المقالة الثالثة** تحت عنوان « أخبار المدائني » :«قال الحارث بن أبي أسامة : المدائني أبو الحسن علي بن محمد بن عبدالله بن أبي سيف المدايني مولى شمس بن عبد مناف (فخاض في ترجمته و عد كتبه الى ان قال) كتبه في الاحداث :كتاب مقتل عثمان بن عفان ، كتاب الجمل ، كتاب الردة ، كتاب الغارات ، كتاب الخوارج ،كتاب النهروان (الى آخر ما قال) » .

٥ - كذا في الاصل والبحار و شرح النهج لابن أبي الحديد لكن الصحيح «فضيل بن خديج » بقرينة روايته في غير مورد عن مولى الاشتر في هذا الكتاب و غيره **قال الذهبي في ميزان الاعتدال :** « فضيل بن خديج عن مولى للاشتر مجهول و الراوى عنه متروك قاله أبوحاتم » و في اللسان نحوه **و قال الذهبي في المشتبه** (ص ٢٢٢) : « حديج (بالمهملة مصغراً) كثير، وبمعجمة مفتوحة رافع بن خديج و فضيل بن خديج شيخ لابي مخنف لوط الاخباري » و سيأتي روايته في باب «خبر قتل الاشتر و توليته مصر » فانتظر.

فيهم بالحقّ و تنصف الوضيع من الشّريف [و ليس للشّريف] عندك فضل منزلة على الوضيع ، فضجّت طائفة ممّن معك على الحقّ اذعمّوا به ، واغتمّوا من العدل إذصاروا فيه ، وصارت صنائع معاوية عند أهل الغنى و الشّرف ؛ فتاقت أنفس النّاس إلى الدّنيا وقلّ من النّاس من ليس للدنيّا بصاحب ، وأكثرهم من يجتوى [٢] الحقّ و يستمرى [٣] الباطل ويؤثر الدنّيا ، فان تبذل المال يا أمير المؤمنين تمل إليك أعناق النّاس وتصف نصيحتهم و تستخلص ودّهم، صنع الله لك [٤] يا أمير المؤمنين و كبت عدوّك و فضّ جمعهم و أوهن كيدهم و شتّت أمورهم انّه بما يعملون خبير [٥] فأجابه عليّ - عليه السلام - فحمد الله و أثنى عليه و قال :

أما ما ذكرت من عملنا و سيرتنا بالعدل ؛ فانّ الله يقول : من عمل صالحاً فلنفسه و من أساء فعليها و ما ربّك بظلاّم للعبيد [٦] ، و أنا من أن أكون مقصّراً فيما ذكرت أخوف .

وأما ما ذكرت من أنّ الحقّ ثقل عليهم ففارقونا لذلك ؛ فقد علم الله أنّهم لم يفارقونا من جور ، ولم يدعوا [اذفارقونا [٧]] إلى عدل ، ولم يلتمسوا إلّا دنياً زائلة عنهم

١ - **في شرح النهج** : «و رأوا» .

٢ - **في النهاية** : « اجتويت البلد اذا كرهت المقام فيه و ان كنت في نعمة » **و في الاساس** : « و من المجاز : اجتوى القوم اذا أبغضهم » .

٣ - **في الاساس** : « مريت الناقة و أمريتها = حلبتها فأمرت (الى ان قال) والريح تمرى السحاب و تمتريه و تستمريه تستدره ؛ وبالشكر تمترى النعم ، وتقول : مازلت أعيش بأحاليب درك و أستمرى أخلاف برك » .

٤ - « صنع الله لك » أى فعل الله لك خيراً و قدره لك ، فالجملة دعائية .

٥ - ذيل آية ١١١ سورة هود .

٦ - آية ٤٦ سورة السجدة = فصلت .

٧ - **في البحار** : «و لم يلجأوا» وفي شرح النهج : «ولا لجئوا اذا فارقونا» .

كأن قد فارقوها ، وليُسألنّ يوم القيامة[١] : اللدّنيا[٢] أرادوا ، أم لله عملوا ؟!

و أما ماذكرت من بذل الأموال و اصطناع الرّجال فإنّا لايسعنا أن نؤتى امرءاً من الفيىء أكثر من حقّه وقد قال الله وقوله الحقّ : كم من فئةٍ قليلةٍ غلبت فئةً كثيرةً بإذن الله والله مع الصّابرين[٣] ، وبعث محمّداً - صلى الله عليه وآله وسلم - وحده فكثّره بعد القلّة و أعزّ فئته بعد الذّلة ، و إن يرد الله أن يولّينا[٤] هذا الأمر يذلّل لنا صعبه[٥] ويسهّل لنا حزنه[٦] ، و أنا قابلٌ من رأيك ما كان لله رضىً ، و أنت من آمن أصحابى وأوثقهم في نفسي وأنصحهم وأرآهم[٧] عندي[٨] .

١ - من آية ١٣ سورة العنكبوت وتمامها : « وليحملن أثقالهم مع أثقالهم و ليسألن يوم القيامة عما كانوا يفترون » .

٢ - **قال ابن هشام فى المغنى** تحت عنوان «اللام الزائدة» (ص١١٢ من طبعة ايران بخط عبد الرحيم) :

« و اختلف فى اللام من نحو : يريد الله ليبين لكم ، وامرنا لنسلم لرب العالمين ، وقول الشاعر :

اريد لانسى ذكرها فكأنما تمثل لى ليلى بكل سبيل

فقيل : زائدة ، و قيل : للتعليل، ثم اختلف هؤلاء فقيل : المفعول محذوف ؛ أى يريد الله التبيين ليبين لكم ويهديكم أى ليجمع لكم بين الامرين ، وامرنا بما امرنا به لنسلم ، و اريد السلو لانسى ، و قال الخليل و سيبويه و من تابعهما : الفعل فى ذلك مقدر بمصدر مرفوع بالابتداء و اللام و ما بعدها خبر أى ارادة الله للتبيين ، و أمرنا للاسلام ، و على هذا فلا مفعول للفعل » .

٣ - ذيل آية ٢٤٩ من سورة البقرة .

٤ - فى البحار : « و ان يرد الله تولينا » .

٥ و ٦ - كذا فى شرح النهج لابن أبى الحديد لكن فى الاصل و البحار : «أصعبه» و « أحزنه » .

٧ - «أرآهم» أى أعقلهم و أصوبهم فى النظر و الرأى .

٨ - **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ماجرى من الفتن (ص٧٠٣ ؛ س٢٥)

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : حدّثني محمّد بن عبدالله بن عثمان [١] قال : حدّثني عليّ بن [أبي] سيف [٢] عن أبي حباب [٣] عن ربيعة [۴] و

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و نقله ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١٨٠ ؛ س ١۶) لكن من دون نسبة الى كتاب ونص عبارته : «روى على بن محمدبن أبى يوسف المداينى عن فضيل بن الجعد قال : [كان] آكد الاسباب فى تقاعد العرب عن أميرالمؤمنين ـ عليه السلام ـ أمر المال؛ فانه لم يكن يفضل شريفاً على مشروف ، ولاعربياً على عجمى ، ولايصانع الرؤساء وأمراء القبائل كما يصنع الملوك ولا يستميل أحداً الى نفسه ؛ وكان معاوية بخلاف ذلك، فترك الناس علياً و التحقوا بمعاوية ، فشكا على ـ عليه السلام ـ الى الاشتر(الحديث) » . ونقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب العلة التى من أجلها ترك الناس علياً ـ عليه السلام ـ (ص١٥٩) عن شرح النهج المشار اليه .

١ ـ **فى تقريب التهذيب :** « محمدبن عبداللهبن عثمان الخزاعى البصرى ثقة من صغار التاسعة مات سنة ثلاث وعشرين [و مائتين] / دق » .

و فى الجرح والتعديل لابن أبى حاتم الرازى : « محمدبن عبداللهبن عثمان ـ الخزاعى أبوعبدالله ، روى عن مالك بن أنس ، و حمادبن زيد ، و همام بن يحيى ، و حمادبن سلمة ، و أبى الاشهب ، و موسى بن خلف . سمعت أبى يقول ذلك ، قال أبومحمد : و روى عنه أحمدبن منصور الرمادى ، وأبى ، و محمدبن مسلم ، و أبوزرعة . حدثنا عبدالرحمن قال: سألت أبى عنه فقال : ثقة » .

٢ ـ المراد به أبوالحسن على بن محمدبن أبى سيف المدائنى المورخ المعروف .

٣ ـ كذافى الاصل والبحار والمستدرك لكن فى مجالس المفيد : «على بن أبى حباب» و فى مجالس ابن الشيخ : « على بن خباب » **ففى تقريب التهذيب فى باب الكنى :** « أبوالحباب بضم أوله و موحدتين الاولى خفيفة اسمه سعيدبن يسار » **وفى باب الاسماء:** « سعيد بن يسار أبوالحباب بضم المهملة و موحدتين المدنى اختلف فى ولائه لمن هو ؟ و قيل : سعيدبن مرجانة ؛ ولايصح ،ثقة متقن من الثالثة مات سنة سبع عشرة [و مائة] و قيل : قبلها بسنة / ع » .

۴ ـ عدت علماء الرجال من الفريقين أشخاصاً يسمون بربيعة يروون عن على ـ عليه السلام ـ و من المحتمل أن يكون المراد به هنا ربيعة بن ناجذ الازدى الاسدى ؛ فراجع ان شئت .

عمارة [١] .

انّ طائفة من أصحاب علي ـ عليه السلام ـ مشوا اليه فقالوا : يا أمير المؤمنين أعط هذه الاموال و فضّل هؤلاء الاشراف من العرب وقريش على الموالى و العجم و من تخاف خلافه من النّاس وفراره .

قال : و انّما قالوا له ذلك ؛ للّذى كان معاوية يصنع من [٢] أتاه، فقال لهم عليّ ـ عليه السلام ـ :

أتأمروني [٣] أن أطلب النّصر بالجور ؟ ! والله لا أفعل [٤] ماطلعت شمس ومالاح في السّماء نجم ، و الله لو كان مالهم لى لواسيت بينهم فكيف و انّماهى أموالهم .

قال : ثمّ أزم [٥] طويلاً ساكتاً [٦] ثمّ قال :

---

١ ـ هذا الرجل كسابقه ممن لم نتمكن من تطبيقه على أحد من المسمين بعمارة فراجع لعلك تظفر بقرينة تدلك على المطلوب ، ولعل المراد به عمارة بن عمير السابق ترجمته .

٢ ـ في البحار : «بمن» .

٣ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرحه :** «أصل : «تأمرونى» : «تأمرونني» بنونين فأسكن الاولى و أدغم قال تعالى : أفغيرالله تأمرونى أعبد أيها الجاهلون» .

أقول : هي آية ٦٤ سورة الزمر .

٤ ـ في الاصل والبحار : «لا أضل» .

٥ ـ **في النهاية :** (نقلا عن غريب الحديث للهروى) : « فى حديث الصلاة أنه قال: أيكم المتكلم ؟ فأزم القوم أى أمسكوا عن الكلام كما يمسك الصائم عن الطعام ؛ ومنه سميت الحمية أزماً ، والرواية المشهورة فأرم (بالراء وتشديد الميم و سيجىء فى موضعه) » **و في مجمع البحرين :** « أزم القوم أى أمسكوا عن الكلام كما يمسك الصائم عن الطعام قال بعض أهل اللغة : والمشهور : أرم القوم (بالراء المهملة و الميم المشددة) والازم الصمت ؛ ومنه حديث علي ـ عليه السلام ـ : ثم أزم ساكتاً طويلا ثم رفع رأسه » **وقال في النهاية** فى «رم» : « و فيه : أيكم المتكلم بكذا و كذا ؟ فأرم القوم أى سكتوا و لم يجيبوا ؛ يقال : أرم فهو مرم ويروى فأزم بالزاى و تخفيف الميم وهو بمعناه لان الازم الامساك عن الطعام والكلام؛ و قد تقدم في حرف الهمزة » .

٦ ـ في شرح النهج (ج١ ؛ ص ١٨٠) : « ثم سكت طويلا و اجماً ثم قال : الامر أسرع من ذلك ؛ قالها ثلاثاً » .

من كان له مالٌ فإيّاه و الفساد ؛ فإنّ إعطاء المال في غير حقّه تبذير و اسراف، و هو ذكر لصاحبه في النّاس ويضعه عندالله[1] ، و لم يضع رجل ماله في غير حقّه و عند غير أهله الاّ حرمه الله شكرهم و كان لغيره ودّهم ، فان بقي معهم من يودّهم و يظهر لهم الشّكر[2] فانّما هو ملق وكذب ، و إنّما ينوى[3] أن ينال من صاحبه مثل الّذي كان يأتى إليه من قبل ؛ فإن زلّت بصاحبه النّعل[4] فاحتاج[5] إلى معونته و مكافأته فشرّ خليل وألأم خدين ، و من صنع المعروف فيما آتاه الله فليصل به القرابة و ليحسن[6] فيه الضّيافة ، و ليفكّ به العاني[7] و ليعن به الغارم و ابن السّبيل و الفقراء

١ ــ هذه الفقرة فی أمالی المفید هكذا : « و هو و ان كان ذكراً لصاحبه فی الدنیا فهو یضعه عندالله عزّوجل » .

٢ ــ فی البحار : « فان بقی معه من یوده و یظهر له البشر » .

٣ ــ كذا فی البحار لكن فی الاصل : «و انما یقرب » وفی أمالی المفید : « یریدالتقرب به الیه لینال منه » .

٤ ــ فی مجمع الامثال : « زلت به نعله ؛ یضرب لمن نكب و زالت نعمته قال زهیر بن أبی سلمی :

تداركتما عبساً و قد ثل عرشها و ذبیان اذ زلت بأقدامها النعل » .

٥ ــ كذا فی البحار لكن فی الاصل : « احتاج » فالفاء للعطف و لیس جواب الشرط فان جواب الشرط « فشر خلیل » .

٦ ــ فی الاصل : « و لیخش » .

٧ ــ **فی النهایة :** «أعتق النسمة وفك الرقبة ؛ تفسیره فی الحدیث أن عتق النسمة أن ینفرد بعتقها ، و فك الرقبة أن یعین فی عتقها ، و أصل الفك الفصل بین الشیئین و تخلیص بعضها من بعض ؛ ومنه الحدیث : عودوا المریض و فكوا العانی أی أطلقوا الاسیر ، و یجوز أن یرید به العتق ».

أقول: منه قول دعبل فی آل النبی ــ علیهم السلام ــ فی تائیته المعروفة :

« بنفسی أنتم من كهول و فتیة لفك عناة أو لحمل دیات »

و قال المجلسی (ره) فی المجلد الثانی عشر من البحار فی تفسیره لمعنی البیت (ج١٢؛ ص ٧٧ ؛ س ٥) :

« قوم عناة أی اساری أی كانوا معدین مرجون لفك الاساری و حمل الدیات عن القوم» .

والمهاجرين ، وليصبر نفسه[١] علي النّوائب و الخطوب[٢] ، فانّ الفوز بهذه الخصال شرف مكارم الدّنيا و درك فضائل الأخرة[٣] .

١ - **في مجمع البحرين :** « قوله تعالى : و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم: الاية أى احبس نفسك معهم ولاترغب عنهم الى غيرهم» و **فى الصحاح :** «الصبر حبس النفس عن الجزع و قد صبر فلان عندالمصيبة يصبر صبراً ، وصبرته أناحبسته قال تعالى : واصبرنفسك مع الذين يدعون ربهم ، وقال عنترة يذكر حرباً كان فيها :

فصبرت عارفة لذلك حرة يرسو اذا نفس الجبان تطلع

يقول حبست نفساً صابرة (الى آخر ما قال) » **وفي المصباح :** «صبرت صبراًمن باب ضرب حبست النفس عن الجزع؛ وصبرت زيداً يستعمل لازماً ومتعدياً، وصبرته بالتثقيل حملته على الصبر بوعد الأجر او قلت له : اصبر » هذا التوجيه مبنى على ان تكون العبارة : « و ليصبر نفسه على الثواب و الحقوق » كما يأتى الاشارة اليه .

٢ - كذا فى أمالى المفيد لكن فى الاصل والبحار : « على الثواب والحقوق » .
و الكلمتان المذكورتان فى المتن تستعملان معاً كثيراً ؛ ومنه ماقال الشاعر :

« عن هوى كل صاحب و خليل شغلتنى نوائب و خطوب » .

٣ - **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص٧١٢ ؛ س١٧) **و المحدث النورى (ره) فى مستدرك الوسائل** لكن قسمه على قسمين فنقل صدره الى قوله :« و انما هي أموالهم » فى كتاب الجهاد فى «باب التسوية بين الناس فى قسمة بيت المال» (ج٢ ؛ ص٢٦٠ ؛ س٢٩) و ذيله اى من قوله (ع) : « من كان له مال » الى آخر الحديث أيضاً فى كتاب الجهاد لكن فى « باب عدم جواز المعروف فى غير موضعه و مع غير أهله » (ص٣٩٥ ؛ س٢٣) .

أقول : نقله الرضى (ره) فى باب الخطب من نهج البلاغة تحت عنوان « و من كلام له عليه السلام لما عوتب على التسوية فى العطاء » مع اختلاف يسير فى العبارة و زيادة و نقيصة (راجع شرح النهج لابن أبى الحديد ؛ ج ١ ؛ ص١٠٣) **و قال صاحب الوسائل (ره) بعد نقل نظيره** فى باب عدم جواز وضع المعروف فى غير موضعه و مع غير أهله عن الكافى للكلينى (ره) : « و رواه الطوسى (ره) فى مجالسه عن أبيه عن محمدبن-محمد عن علي بن بلال عن علي بن عبدالله بن أسد عن ابراهيم بن محمد الثقفى عن محمدبن عبدالله بن عثمان عن علي بن أبى سيف عن علي بن أبى حباب عن ربيعة و عمارة عن أميرالمؤمنين نحوه ، **و رواه الرضى (ره) فى نهج البلاغة مرسلا نحوه** و اقتصر على حكم وضع-

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم قال : و حدّثني محمّد بن هشام المرادى[١] قال : أخبرنا أبومالك عمر بن هشام[٢] قال : حدّثنا ثابت أبوحمزة[٣] عن

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »
المال فيغير حقه» .

أقول : الرواية مذكورة فيأمالي ابن الشيخ فى الجزء السابع (ص١٢١ من طبعة ايران) وفيأمالي المفيد (ره) فيالمجلس الثانى والعشرين (ص ١٠٤ من طبعةالنجف) .

١ ـ كذا في الاصل، و منالمحتملأنيكون « المرادى » مصحف « المروزى » **ففى تقريب التهذيب :** « محمدبن هشامبن عيسىبن سليمان الطالقانى المروزى بتشديد الراء المضمومة نزيل بغداد ثقة من العاشرة مات سنة اثنتين وخمسين [و مائتين] / خ د س » .

٢ ـ كذا فى الاصل و من المحتمل ان تكون العبارة مصحفة و محرفة عن : «عمروبن هاشم » **ففى تقريب التهذيب :** « عمروبن هاشم أبومالك الجنبى بفتح الجيم و سكون النون بعدها موحدة الكوفى لينالحديث أفرط فيه ابنحبان من التاسعة/دس » **و فيالجرح والتعديل لابن أبيحاتم الرازى:** «عمروبن هاشم أبومالكالجنبى روى عنالحجاجبن أرطاة (الى آخر ما قال) » **و فى طبقات ابنسعد** عند ذكره الطبقة السابعة من الكوفيين (ج٦ من طبعة اروبا ؛ ص٢٧٣) : « أبومالك الجنبى واسمه عمروبن هاشمكان صدوقاً و لكنه يخطىء كثيراً » .

٣ ـ **المراد به أبوحمزة الثمالى** المعروف عندنا معاشر الشيعة **قال النجاشى :** « ثابت بن أبى صفية **أبوحمزة الثمالى** و اسم أبى صفية دينار مولى كوفى ثقة و كان آل المهلب يدعون ولاءه وليس من قبلهم لانهم منالقنيك، قالمحمدبن عمر الجعابى: ثابتبن أبى صفية مولى المهلببن أبى صفرة؛ وأولاده نوحومنصور وحمزة قتلوا معزيد، لقى علىبن الحسين و أباجعفر و أباعبدالله و أباالحسن عليهم السلام و روى عنهم، وكان من خيار أصحابنا و ثقاتهم و معتمديهم فى الرواية و الحديث، و روى عن أبيعبدالله ـ عليهالسلام ـ أنه قال : أبوحمزة فى زمانه مثل سلمان فى زمانه، وروى عنه العامة و مات فى سنة خمسين و مائة (الى آخر ماقال) ».

أقول : هو أشهر من أن يوصف و أعرف من أن يعرف و ترجمه كل من صنف

« بقية الحاشية فيالصفحة الاتية »

موسى [1] عن شهر بن حوشب [2] أنّ عليّاً عليه السلام قال لهم :

انّه لم يهلك من كان قبلكم من الاُمم إلّا بحيث ما أتوا من المعاصي ولم ينههم الرّبّانيّون و الأحبار ، فلمّا تمادوا في المعاصي ولم ينههم الرّبّانيّون و الأحبار عمّهم الله بعقوبة ، فامروا بالمعروف و انهوا عن المنكر قبل أن ينزل بكم مثل الذي نزل بهم ، و اعلموا أنّ الأمر بالمعروف و النّهي عن المنكر لا يقرّبان [3] من أجل

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فى الرجال **ففى تقريب التهذيب :** «ثابت بن أبى صفية الثمالى بضم المثلثة أبوحمزة واسم أبيه دينار و قيل : سعيد كوفى ضعيف رافضى من الخامسة مات فى خلافة أبى جعفر/دعس ق » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** «روى عن أنس و الشعبى و أبى اسحاق وزاذان أبى عمرو، و سالم بن أبى الجعد و أبى جعفر الباقر وغيرهم ، وعنه الثورى وشريك وحفص بن غياث وأبو أسامة و عبدالملك بن أبى سليمان و أبونعيم و وكيع و عبيدالله بن موسى و عدة (الى أن قال) و قال يزيدبن هارون : كان يؤمن بالرجعة (الى أن قال) و قال ابن حبان : كان كثير الوهم فى الاخبار حتى خرج عن حد الاحتجاج به اذا انفرد مع غلوه فى تشيعه ، وعده السليمانى فى قوم من الرافضة (الى آخر ما قال)» .

١ ـ **فى لسان الميزان:** «موسى بن المسيب أوالسائب أبوجعفر الثقفى البزازالكوفى عن شهربن حوشب ، وعنه عمر بن على المقدمى و يعلى بن عبيد » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « روى عن أبيه و سالم بن أبى الجعد و ابراهيم التيمى و شهر بن حوشب و روى عنه الاعمش (الى آخر ماقال) » **وفى تقريب التهذيب فى ترجمته :** «صدوق لا يلتفت الى الازدى فى تضعيفه ؛ من السادسة / عخ س ق » .

٢ ـ **فى تقريب التهذيب :** « شهر بن حوشب الاشعرى الشامى مولى أسماء بنت يزيد بن السكن صدوق كثير الارسال و الاوهام من الثالثة ، مات سنة اثنتى عشرة ومائة/بخ م ۴ » **و فى جامع الرواة :** فى شهر بن حوشب : «أبو بكر الحضرمى قال ؛ حدثنى الاجلح و سلمة بن كهيل و داود بن أبى يزيد و زيد اليمامى قالوا : حدثنا شهر بن حوشب أن علياً ـ عليه السلام ـ فى الكافى فى باب الاشارة والنص على الحسن بن على عليهما السلام » ونقل فيه أيضاً و فى تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ «أن من أصحاب أميرالمؤمنين (ع) شهر بن

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

و لا ينقصان[1] من رزق ، فإنّ الأمر ينزل من السّماء الى الأرض كقطار المطر إلى كلّ نفس بما قدّر الله لها من زيادة أو نقصان في نفس أو أهل أو مال ، فإذا كان لأحدكم نقصان في ذلك وهو يرى[2] لأخيه عفوة[3] فلا يكوننّ له فتنة فانّ المرء المسلم ما لم يفش[4] دناءة يظهر فيخشع لها اذا ذكرت و تغرى بها لئام النّاس كان كالياسر الفالج ينتظر أوّل فوزة من قداحه يوجب له بها المغنم و يذهب عنه بها المغرم ، فذلك المرء المسلم البرىء من الخيانة ينتظر احدى الحسنيين إمّا داعى الله فما عندالله خيرله ، و إمّا رزق من الله واسع ، فإذا هو ذو أهل و مال و معه [دينه و]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

عبدالله بن حوشب» والظاهر اتحادهما .

٣ ـ كذا في البحار لكن في الاصل : « لايقرب » .

١ ـ كذا في البحار لكن في الاصل : «ولاينقص» .

٢ ـ في الاصل : « يوارى » وهو تصحيف « أورأى » أو: «و هو يرى» كمافي المتن .

٣ ـ **في نهج البلاغة بعد نقل هذه الخطبة** كما أشرنا اليها و فيها العبارة هكذا : « فاذا رأى أحدكم لاخيه غفيرة في أهل أو مال أو نفس » **قال الرضى (ره) ـ : أقول :** «الغفيرة ههنا الزيادة و الكثرة من قولهم للجمع الكثير الجم الغفير و الجماء الغفير، **و يروى : عفوة من أهل أومال ؛ و العفوة** الخيار من الشيء يقال : أكلت عفوة الطعام أى خياره » **و نقلها المجلسى** (ره) في المجلد الثالث و العشرين من البحار في باب الاجمال في طلب الرزق (ص١٣ ؛ س٢٢) **و قال الزبيدى في تاج العروس :** « عفا النبت و غيره كثر و طال و أرض عافية لم يرع نبتها فوفر وكثر ، و عفوة المرعى ما لم يرع فكان كثيراً ، و عفوة الماء جمته قبل أن يستقى منه ، و عفوة المال و الطعام و الشراب بالفتح و الكسر خياره و ما صفا منه و كثر ، و يقال : ذهبت عفوة هذا النبت اى لينه و خيره كما في الصحاح » .

٤ ـ كذا في الاصل بالفاء فهو من باب الافعال أى من الافشاء بمعنى الاظهار لكن في البحار و شرح النهج : « لم يغش » (بالغين المعجمة) .

حسبه ؛ المال والبنون حرث الدّنيا و العمل الصّالح حرث الآخرة [١] وقد يجمعهما [٢] الله لأقوام [٣] .

سيرته عليه السلام في نفسه

حدّثنا محمّد ، قال: حدّثنا الحسن، قال : حدّثنا إبراهيم ، قال : أخبرني يوسف بن كليب بن عبد الملك [٤] ، عن أبي عبيدة [٥] ، عن عبدالله بن مسعود [٦] ، عن معاوية بن عمّار [٧] ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن علي - عليهم السلام - قال : ما اعتلج على علي عليه السلام

---

١ - **قال ابن أبي الحديد في شرحه :** « و هو من قوله سبحانه : المال و البنون زينة الحياة الدنيا، ومن قوله : من كان يريد حرث الاخرة نزد له في حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها و ماله في الاخرة من نصيب » .

٢ - كذا في النهج لكن في الاصل و البحار : «و قد جمعهما» .

٣ - **نقله المجلسي (ره) في المجلد الحادي و العشرين من البحار** في باب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر (ص١١٥ ؛ س٣٣) **و قال الشريف الرضي (ره) في نهج البلاغة في باب الخطب :** « ومن خطبة له عليه السلام : أما بعد فان الامر ينزل من السماء الى الارض (الى آخر الخطبة) (ص١٠٣ من ج١ شرح ابن أبي الحديد) » .

٤ - كان المراد به يوسف بن كليب المسعودي الذي تقدم ذكره (انظر ص٢٠ : س٤) .

٥ - لم نتمكن من تعيينه لكثرة من ورد بهذه الكنية في كتب الرجال .

٦ - هذا الرجل أيضاً لم نجده في كتب الرجال بنحو ينطبق على من في المتن

٧ - **في تقريب التهذيب :** « معاوية بن عمار بن أبي معاوية الدهني بضم المهملة و سكون الهاء ثم نون صدوق من الثامنة / عخ م ت س » **و في تهذيب التهذيب** في ترجمته : « روى عن أبيه و أبي الزبير و جعفر بن محمد (ع) » **و في رجال النجاشي :** « معاوية بن عمار بن أبي معاوية خباب بن عبدالله الدهني مولاهم كوفي؛ و دهن من بجيلة ،كان وجهاً في أصحابنا و مقدماً كبير الشأن عظيم المحل ثقة ، و كان أبوه عمار ثقة في العامة وجهاً يكنى أبا معاوية و أبا القاسم و أبا حكيم؛ و كان له من الولد القاسم و حكيم و محمد ، روى معاوية عن أبي عبدالله و أبي الحسن موسى عليهما السلام وله كتب (الى آخر ماقال) » .

أقول: ترجمة الرجل مذكورة مبسوطة في كتب الفريقين فمن أرادها فليراجعها .

أمران لله [١] قطّ إلّا أخذ بأشدّهما ، و ما زال عندكم يأكل ممّا عملت يده ؛ يؤتى به من المدينة ، وان كان ليأخذ السّويق فيجعله في الجراب ثمّ يختم عليه مخافة أن يزاد فيه من غيره ، ومن كان أزهد في الدّنيا من عليّ عليه السلام ؟! [٢].

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا إبراهيم ، قال : حدّثنا ابن أبي عمرو النّهديّ [٣] قال : حدّثني أبي ، عن أبي مريم عن [٤] عمرو بن مرّة عن سويد بن الحارث [٥] قال : أمر عليّ عليه السلام عمّالاً من عمّاله فصنعوا للنّاس طعاماً في [شهر] رمضان فذكروا أنّهم صنعوا خمسة وعشرين جفنة [٦] وأتى بقصعة عليها أضلاع [فأخذ

---

١ ــ فى شرح النهج : «فى ذات الله» .

٢ ــ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص٧٣٩ ؛ س١٧) و **فى شرح النهج لابن أبي الحديد** عن معاوية بن عمار نحوه ؛ من دون نسبة الى الغارات ، (ج١ ؛ص١٨١ ،س٢٥) **و نقله عنه المجلسى (ره) فى تاسع البحار** فى باب جوامع مكارم أخلاقه (ص٥٤٠ ؛ س٢٠) .

٣ ــ يظهر من سند الحديث الاتى أن اسم «ابن أبى عمر والنهدى» محمد لكنه غير مذكور فى كتب الرجال .

٤ ــ يحتمل أن تكون كلمة «عن» زائدة ؛ و يكون أبومريم كنية لعمرو بن مرة ، **ففى تقريب التهذيب**: «عمرو بن مرة الجهنى أبوطلحة أو أبومريم صحابى مات بالشام فى خلافة معاوية / ت » و يحتمل أن تكون كلمة «عن» فى محلها، و يكون المراد بأبى مريم رجلا آخر لم نتمكن من تطبيقه ، ويكون المراد بعمرو بن مرة هو ابن عبدالله بن طارق الجملى الاتى ذكره و ترجمته فى باب « تولية محمد بن أبى بكر مصر» .

٥ ــ فى البحار : « عن أبى سويد بن الحرث » و لعل كلمة «سويد » مصحفة «سعيد» **ففى تقريب التهذيب** : « سعيد بن الحارث بن أبى سعيد بن المعلى الانصارى المدنى ثقة من الثالثة / ع » .

٦ ــ **فى محيط المحيط** : فى مادة صحف : « قال الكسائى : أعظم القصاع الجفنة، ثم القصعة ؛ تشبع العشرة ، ثم الصحفة : تشبع الخمسة ، ثم الميكلة؛ تشبع الرجلين والثلاثة، ثم الصحيفة تشبع الرجل » .

ضلعين] وقال : إنّما هما تجزيانني فإذا فنيتا أخذت مكانهما[١] .

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا إبراهيم ، قال [حدّثنا محمّد بن أبي عمرو النّهديّ ، قال[٢]] حدّثنا أبي ، عن هارون بن مسلم البجليّ[٣] ، عن أبيه قال : أعطى عليّ ـ عليه السّلام ـ النّاس في عام واحد ثلاثة أعطية ثمّ قدم عليه خراج إصفهان فقال :

أيّها النّاس اغدوا فخذوا فوالله ما أنا لكم بخازن ، ثم أمر ببيت المال فكنس ونضح ؛ فصلّي فيه ركعتين ثمّ قال : يا دنيا غرّي غيري ، ثمّ خرج فإذاً هو بحبال على باب المسجد فقال : ما هذه الحبال ؟ ـ فقيل : جيئ بها من أرض كسرى ؛ فقال : اقسموها بين المسلمين ، فكأنّهم ازدروها[٤] فنقضها[٥] بعضهم ، فإذا هي كتّان تعمل فتأسّفوا فيها[٦] فبلغ الحبل من آخر النّهار دراهم[٧] .

---

١ ـ **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص٧٣٩ : س ١٩) لكن الى قوله : «جفنة» .

٢ ـ ما بين المعقوفتين ساقط عن الاصل بقرينة ذكره في الوسائل و عدم معهودية رواية مؤلف الكتاب عن أبيه .

٣ ـ كذا في الاصل و من المحتمل أن يكون «البجلي» محرف «العجلي» **ففي تقريب التهذيب :** « هارون بن مسلم بن هرمز العجلي صاحب الحناء بمهملة مكسورة و نون ثقيلة أبو الحسين البصري صدوق من التاسعة / تمييز » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن أبيه » .

٤ ـ **في النهاية :** « فيه : فهو أجدر أن لا تزدروا نعمة الله عليكم ؛ الازدراء الاحتقار و الانتقاص و العيب و هو افتعال من زريت عليه زراية اذا عبته ، وأزريت به ازراءاً اذا قصرت به و تهاونت ، و اصل ازدريت ازتريت وهو افتعلت منه ، فقلبت التاء دالا لاجل الزاي » .

٥ ـ كذا بالقاف صريحاً في الاصل و البحار و يمكن أن يقرأ بالفاء أي حركوها .

٦ ـ كذا في الاصل و البحار و لعل الصحيح : «فاذا هي كتان قمل (او مقمل) فأنفوا (او تأنفوا) منها » فيكون المراد من قمل ككتف او مقمل بصيغة اسم الفاعل من باب الافعال

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

حدّثنا محمد، قال : حدّثنا الحسن، قال : حدّثنا إبراهيم ، قال : وحدّثنا الحكم بن سليمان [١] ، قال : حدّثنا النّضر بن منصور [٢] ، عن عقبة بن علقمة [٣] ، قال : دخلت

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ذاقمل كما هومعناه فى اللغة فيكون المراد من آخر الحديث أن هذا الحبل لماكان غيرمعتد به لم يقبل الناس على شرائه فتنزل ثمنه ، **ويمكن أن يراد خلاف ذلك المعنى وعكسه** بأن الناس ازدروها أولا لكن بعد أن فضوا ختامها او حر كوها فاذاً هى كتان كذا فتنافسوا فيها (بأن يكون «فتأسفوا» مصحفة «فتنافسوا») فغلا الحبل وازداد ثمنه، ويمكن ان يكون المراد من «يعمل» اسم مكان ينسب اليه الكتان الخاص ؛ فيكون المقصود «فاذا كتان ذلك الموضع الذى له نفاسة» فليتأمل .

٧ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص٧٣٩ ؛ س٢٠) **والشيخ الحر (ره) فى الوسائل** فى باب تعجيل قسمة المال على مستحقيه (ج٢ ؛ ص٤٣٢؛ س٧) لكن الى قوله : « اقسموها بين المسلمين » مشيراً الى باقيه بقوله : «الحديث» .

١ ـ **فى لسان الميزان :** « الحكم بن سليمان الكندى أبوالهذيل و عنه أبوسعيد الاشج قال أبوحاتم : لا أعرفه » . و ذكر نحوه ابن أبى حاتم فى الجرح والتعديل .

٢ ـ **فى الخلاصة للخزرجى :** «النضر بن منصورالكوفى عن أبى الجنوب اليشكرى، و عنه أبو كريب قال النسائى : ليس بثقة » **و فى تقريب التهذيب :** « النضر بن منصور الذهلى و قيل : غير ذلك فى نسبه أبوعبدالرحمن الكوفى ضعيف من التاسعة / ت » **و فى تهذيب التهذيب :** « النضربن منصور الباهلى ، و يقال : العنزى ، و يقال : الغنوى ، و يقال : الفزارى، أبوعبدالرحمن الكوفى روى عن أبى الجنوب عقبة بن علقمة اليشكرى (الى آخر ما قال) » **و فى ميزان الاعتدال :** « النضربن منصور عن أبى الجنوب كوفى يكنى أبا عبدالرحمن الغنوى (الى آخر ما قال) » .

٣ ـ **فى الخلاصة للخزرجى :** « عقبة بن علقمة اليشكرى أبوالجنوب الكوفى عن على ، و عنه النضربن منصور ضعفه أبوحاتم » **و فى تقريب التهذيب :** « عقبة بن علقمة اليشكرى بفتح التحتانية و سكون المعجمة و ضم الكاف ، أبوالجنوب بفتح الجيم و ضم النون و آخره موحدة كوفى ضعيف ، من الثالثة / ت» **وفى تهذيب التهذيب :** «عقبة بن علقمة

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

على علي - عليه السلام - فإذا بين يديه لبن حامض آذتني[1] حموضته و كسر يابسة، فقلت: يا أمير المؤمنين أتأكل مثل هذا؟! فقال لي: يا أبا الجنوب رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يأكل أيبس من هذا، ويلبس أخشن من هذا [و أشار إلى ثيابه]، فإن أنا لم آخذ بما أخذ به خفت أن لا ألحق به[2].

حدثنا محمد، قال: حدثنا الحسن، قال: حدثنا إبراهيم، قال: و حدثني إبراهيم بن العباس، قال: حدثنا ابن المبارك، عن بكر بن عيسى، قال: حدثنا جعفر بن محمد بن علي، عن أبيه - عليهما السلام -، قال: كان علي - عليه السلام - يطعم الناس بالكوفة الخبز واللحم، و كان [له] طعام على حدة، فقال قائل من الناس: لو نظرنا إلى طعام أمير المؤمنين ما هو؟ فأشرفوا عليه وإذا طعامه ثريدة بزيت مكللة بالعجوة، وكان ذلك طعامه، وكانت العجوة تحمل اليه من المدينة[3].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

اليشكرى أبو الجنوب الكوفي روى عن علي حديث « طلحة و الزبير جاران في الجنة » وشهد معه الجمل، و عنه النضر بن منصور العنزى (الى آخر ما قال) » **و في ميزان الاعتدال :** « عقبة بن علقمة أبو الجنوب عن علي - رضى الله عنه - (الى آخر ما قال) » **و في توضيح الاشتباه :** « عقبة بضم العين و سكون القاف قبل الباء الموحدة اسم جماعة» **وفي تنقيح المقال :** « عقبة بضم العين المهملة و سكون القاف و فتح الباء الموحدة و الهاء كذا قيل، و يحتمل بالفتحات الثلاث » .

---

١ - كذا في شرح النهج لكن في الاصل والبحار : «آذاني» .

٢ - لم أجده في البحار نقلا عن الغارات لكن **نقله ابن أبي الحديد في شرح النهج** عن النضر بن منصور من دون نسبة الى الغارات (ج ١ ؛ ص ١٨١ ؛ س ٢٨) **و نقله عنه المجلسي (ره) في تاسع البحار** في باب جوامع مكارم أخلاقه (ص ٥٤٠ ؛ س ٢٢).

٣ - لم أجده في البحار **فكأن المجلسي (ره) أعرض عن نقله** لروايته في ثامن البحار (ص ٧٤٠ ؛ س ٦) عن الكتاب ما يفيد معناه بل هو عينه لكن مع زيادة كما أشرنا اليه فيما تقدم (انظر ص ٦٨) .

حدّثنا محمّد، قال: حدّثنا الحسن، قال: حدّثنا إبراهيم، قال: وأخبرني أحمد بن معمّر[١] قال: أخبرني عبدالرّحمان بن مغرا[٢] عن عمران بن مسلم[٣] عن سويد

---

١ - في الأصل: «مغمر» لكن الظاهر ما أثبتناه بقرينة ذكره في سائر موارد الكتاب (انظر ص ٥٠ و ٦٢).

٢ - **في الجرح والتعديل لابن أبي حاتم**: «عبدالرحمن بن مغراء أبوزهير الدوسي و هو ابن عياض بن الحارث بن عبدالله بن وهب كوفي سكن الري روى عن الاعمش (الى آخر ما قال)» **و في تقريب التهذيب**: «عبدالرحمن بن مغرا بفتح الميم و سكون المعجمة ثم راء مقصور الدوسي أبونصير الكوفي نزيل الري صدوق تكلم في حديثه عن الاعمش من كبار التاسعة مات سنة بضع وتسعين[ومائة]/ بخ ع» **وفي ميزان الاعتدال**: «عبدالرحمن بن مغراء أبوزهير من مشيخة أهل الري عن الاعمش و جماعة، ما به بأس ان شاء الله تعالى (الى آخر ما قال)» **و قال الخزرجي في خلاصة تذهيب تهذيب الكمال**: «عبدالرحمن بن مغراء بفتح الميم أوله و اسكان المعجمة آخره راء الدوسي أبوزهير الكوفي نزيل الري عن ابن اسحاق و ابراهيم بن أبي خالد، وعنه يوسف بن موسى و سهل بن زنجله، وثقه أبوخالد الاحمر و ابن حبان و قال أبوزرعة: صدوق؛ وقال ابن عدي: يكتب حديثه، له عن الاعمش أحاديث لا يتابعه عليها أحد».

فليعلم أن ابن حجر قد صرح في تقريب التهذيب كما مر بأن «مغرى» مقصور لكن الكلمة واقعة في أكثر موارد ذكرها بالالف الممدودة كأنهم قد أخذوها من «مغر» و صرح اللغويون بأن المغراء تأنيث الامغر **ففي لسان العرب**: «الامغر الاحمر الشعر و الجلد على لون المغرة، والامغر الذي في وجهه حمرة وبياض صاف، وقيل: المغر حمرة ليست بالخالصة، و في الحديث أن أعرابياً قدم على النبي (ص) فرآه مع أصحابه فقال: أيكم ابن عبدالمطلب؟ فقالوا: هو الامغر المرتفق، أرادوا بالامغر الابيض الوجه و كذلك الاحمر هو الابيض (الى أن قال) و المغراء تأنيث الامغر»، وفيه أيضاً: «وأوس بن مغراء كحمراء أحد شعراء مضر، و قول عبدالملك لجرير: يا جرير مغرلنا أي أنشدلنا قول ابن مغراء» ونظير مانقلناه عن اللسان موجود في القاموس و تاج العروس و غيرهما.

٣ - كذا في الاصل صريحاً لكن في شرح النهج: «عمران بن مسلمة» **ففي تقريب التهذيب**: «عمران بن مسلم الجعفي الكوفي الاعمى ثقة من السادسة / تميز» **و في**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

بن غفلة[1] قال : دخلت على أمير المؤمنين - عليه السلام - القصر[2] فإذاً بين يديه قعب [لبن] أجد ريحه من شدّة حموضته وفي يده رغيف ترى قشار الشّعير على وجهه وهو يكسره و يستعين أحياناً بركبته و إذاً جاريته [فضّة] قائمة [على رأسه] فقلت لها : يا فضّة أما تتّقون الله في هذا الشّيخ ؟ ! لو نخلتم دقيقه ، فقالت : انّا نكره أن يؤجر ونأثم ؛ وقد أخذ علينا أن لا ننخل له دقيقاً ما صحبناه ، فقال عليّ - عليه السلام - مايقول؟ - قالت : سله ، فقلت له : ما قلت لها : لو ينخلون دقيقك، فبكي ثمّ قال[3].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

تهذيب التهذيب في ترجمته : «روى عن خيثمة بن عبد الرحمن و زاذان الكندى وسويد ابن غفلة (الى آخر ما قال) » **و في ميزان الاعتدال :** « عمران بن مسلم الجعفى الضرير شيخ كوفى ما علمت به بأساً و ذكره ابن حبان فى ثقاته، له عن سويد بن غفلة وخيثمة الجعفى، وعنه شعبة وزائدة و عدة ، ولاشيء له فى الكتب» .

١ - **قال البرقى (ره) فى رجاله** (ص ٤) : « و من الاولياء من أصحاب أمير المؤمنين (ع) سويد بن غفلة الجعفى » ويأتى ترجمته المبسوطة فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى . **(انظر التعليقة رقم ١٥)**

و يظهر من نفس الرواية أنه كان من خصيصى أمير المؤمنين (ع) والمقربين عنده بحيث كان يدخل عليه فى بيته و يعاتب جاريته فضة .

٢ - فى شرح النهج و كذا فى تاسع البحار نقلا عنه بدل «القصر» : «الكوفة» .

٣ - فى الاصل بعد قوله : «فبكى ثم قال» هذه العبارة :

«قد سقط من الاصل قائمة» و بعده : « حدثنا عبدالله بن بلج البصرى (الى آخر ما يأتى فى أواخر هذا الباب) .

و لما قد كانت النسخة التى استنسخ عنها النسخة التى بأيدينا متفرقة الاوراق وغير مرتبة بالترتيب الصحيح بحيث قدمت أوراق و كان من حقها التأخير حتى نقل ذيل هذا الحديث بعد سبعة أوراق بحسب وضعها الموجود ولم يتمكن الناسخ من تنظيمها وترتيبها ولم يجد ربطاً هنا بين السابق و اللاحق من عبارة الكتاب و تفطن لخروج الكلام عن سياق أحاديث الباب فان الباب منعقد لبيان سيرته عليه السلام فى نفسه وما كان واقعاً هنا لم يكن كذلك **كتب عبارته التى**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

بأبي و اُمّي من لم يشبع ثلاثاً متوالية من خبز برٍّ حتّى فارق الدّنيا و لم ينخل دقيقه ، قال : يعني رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم[١] .

عن عدیّ بن ثابت[٢] قال: اُتی عليّ - عليه السّلام - بفالوذج فأبي أن يأكله[٣] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

نقلناها ؛ويريد بالقائمة الورقة، **ففي القاموس** : « القائمة الورقة من الكتاب »،**ومن الله تعالى** علينا بالاهتداء الى هذه النكتة المهمة بعد تصفح أوراق الكتاب اذ وجدنا هذه الورقة متأخرة عن موضعها كما أشرنا اليه آنفاً فأثبتناها في موضعها فصار الكلام مرتبطاً .

ومما يشهد بذلك ويدل عليه دلالة واضحة وقوع صدر الحديث الى موضع أشرنا اليه هنا ، وذيله وهو قوله (ع) : « بأبی وامی من لم يشبع (الی آخره) **هناك**، و ذلك لان ابن أبی الحديد نقل الحديث فی شرح النهج وكذلك المجلسی فی البحار و الخوارزمی فی المناقب ، وفی جميع هذه الكتب نقل الحديث كاملا متصلا ذيله بصدره ، **مضافاً** الی أن الاحاديث التالية لهذا الحديث التی نقلناهامن ذلك الموضع الی هذا المقام كلها قد وقعت فی شرح النهج والبحار و المناقب بعد هذا الحديث و متصلة به من غير فصل، فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ماكنا لنهتدی لولا أن هدانا الله .

١ - **نقله المجلسی(ره) فی تاسع البحار** فی باب جوامع مكارم أخلاقه عن شرح النهج لابن أبی الحديد (ص ٥٤٠ ؛ س ٢٤) و سنشير فی تعليقات آخر الكتاب الی بعض ما يرتبط بالمقام ان شاءالله تعالی .

(انظر التعليقة رقم ١٦) .

٢ - **فی تقريب التهذيب** : « عدیبن ثابت الانصاری الكوفی ثقة رمی بالتشيع ؛ من الرابعة ، مات سنة ست عشرة ومائة / ع » **وفی تهذيب التهذيب** ضمن ترجمته المبسوطة: « قال أبوحاتم صدوق و كان امام مسجد الشيعة وقاصهم، وقال العجلی والنسائی : ثقة ، (الی أن قال) و قال ابن معين : شيعی مفرط (الی أن قال) و قال السلمی : قلت للدار قطنی: فعدیبن ثابت ؟ - قال : ثقة الا أنه كان غالياً يعنی فیالتشيع ، و قال ابن شاهين فی الثقات : قال أحمد : ثقة الا أنه كان يتشيع » **و فی ميزان الاعتدال** : «عدیبن ثابت عالم الشيعة و صادقهم و قاصهم و امام مسجدهم ولو كانت الشيعة مثله لقل شرهم ، **قال المسعودی** :

« بقية الحاشية فیالصفحة الاتية »

عن صالح [1] أنّ جدّته أتت علياً - عليه السلام - ومعه تمرٌ يحمله فسلّمت وقالت: أعطني هذا التّمر أحمله ، قال : أبو العيال أحقّ بحمله . قالت : وقال : ألا تأكلين منه ؟ قالت : قلت: لا اُريده ، قالت : فانطلق به الى منزله ثمّ رجع وهو مرتدٍ بتلك الملحفة و فيها قشور التّمر فصلّي بالنّاس فيها الجمعة[2].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ما أدركنا أحداً أقول بقول الشيعة من عدىبن ثابت ، وثقه أحمد، وأحمد العجلي، و النسائي (الى أن قال) قال أبوحاتم : صدوق ، و قال ابن معين : شيعي مفرط ، و قال الدار قطني : رافضي غال و هو ثقة » **و قال الخزرجي في خلاصة تذهيب تهذيب الكمال :** « عدىبن ثابت الانصارى الكوفى عن أبيه و جده لامه عبداللهبن يزيد الخطمي وعنه الاعمش و مسعر و يحيىبن سعيد الانصارى و زيدبن أبي أنيسة ، وثقة جماعة ، وقال أبوحاتم : صدوق امام مسجدالشيعة .قال ابنقانع : مات سنة ست عشرة و مائة » **و قال المامقانى (ره) فى تنقيح المقال :**« عدىبن ثابت الانصارى الكوفي الخطميعم خزيمةبنثابت وقعفيطريق الصدوق (ره) فى باب ما يقبل من الدعاوى بغير بينة من الفقيه ؛ و لم أقف فيه في كلمات أصحابناعلىشيء ، نعم قالالمقدسى: انهسمعالبراء بنعازب وغيره وروىعنهالاعمش(انتهى) فالرجل مهمل مجهول عندنا » .

٣ - نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب النوادر (ص ٧٣٩ ؛ س ٢٩) **و نقله الخوارزمي في المناقب في باب زهده (ع) في الدنيا** باسناده عن عمربن قيس الملائيعن عدىبن ثابت قال : « اتى علىبن أبيطالب (ع) بفالوذج فأبى أن يأكلمنه و قال : شيء لم يأكل منه رسول الله (ص) لا احب أن آكل منه » .

١ - **في تهذيب التهذيب :** «صالح بياع الاكسية روى عن جدته عن علي ، و عنه عليبن هاشمبن البريد » **و في تقريب التهذيب :** «صالح بياع الاكسية مقبول منالسابعة /بخ » **و في ميزان الاعتدال :** «صالح بياع الاكسية عن جدته، ماروى عنه سوى عليبن هاشمبن البريد » **و في خلاصة تذهيب تهذيب الكمال للخزرجي :** « صالح بياع الاكسية عن جدته . و عنه علىبن هاشمبنالبريد؛ مقل » .

٢ - **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص٧٣٩ ؛ س٢٩)

« بقية الحاشية فيالصفحة الاتية »

و بحذف الاسناد عن جعفر بن محمد ـ عليهما السلام ـ أتي علي ـ عليه السلام ـ] بخبيص[1] فأبى أن يأكله ، قالوا : تحرّمه ؟ ـ قال : لا ؛ ولكنّي أخشى أن تتوق اليه نفسي[2] ثمّ تلا : أذهبتم[3] طيّباتكم في حياتكم الدّنيا[4] .

وعن بعض أصحاب علي ـ عليه السلام ـ أنّه قيل له :كم تصدّق ؟! ألا تمسك ؟ ! قال:

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و **نقله ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج١ ؛ ص١٨٢ ؛ س١) بهذه العبارة : «و روى يوسف بن يعقوب عن صالح بياع الاكسية أن جدته لقيت علياً ـ عليه السلام ـ بالكوفة و معه تمر يحمله فسلمت عليه و قالت له : أعطني يا أمير المؤمنين هذا التمر أحمله عنك الى بيتك، فقال : أبو العيال أحق بحمله،قالت : ثم قال لي : ألا تأكلين منه ؟ ـ فقلت : لا اريده ، قالت : فانطلق به الى منزله ثم رجع مرتدياً بتلك الشملة وفيها قشور التمر فصلى بالناس فيها الجمعة» **و أورده المجلسي (ره) نقلا عن ابن أبي الحديد في تاسع البحار** في باب جوامع مكارم أخلاقه (ص ٥٤٠ ، س٢٩) .

١ ـ **في مجمع البحرين** : «في الحديث ذكر الخبيص والخبيصة وهو طعام معمول من التمر والزبيب والسمن ؛ فعيل بمعنى مفعول ، ويجمع على أخبصة » .

٢ ـ **في مجمع البحرين** : « تاقت نفسه الى الشيء تتوق توقاً وتوقاناً = اشتاقت و نازعت اليه ، و نفس تائقة أي مشتاقة » .

٣ ـ من آية ٢٠ سورة الاحقاف .

٤ ـ **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص ٧٣٩ ؛ س٣١) **وأيضاً** في المجلد الخامس عشر من البحار في الجزء الثاني في باب النهي عن الرهبانية (ص٥٣ ؛ س ١٦) .

أقول : نقل المفيد (ره) هذا الحديث في أماليه في المجلس السادس عشر «باسناده عن ابراهيم بن محمد الثقفي قال : أخبرنا أحمد بن شمر قال : حدثنا عبدالله بن ميمون المكي مولى بني مخزوم عن جعفر الصادق بن محمد الباقر ـ عليهما السلام ـ عن أبيه أن أمير المؤمنين اتى بخبيص فأبى أن يأكله فقالوا له : أتحرمه ؟ ـ قال : لا و لكني أخشى أن تتوق اليه نفسي فأطلبه ثم تلا هذه الاية أذهبتم طيباتكم (الاية) » .

انّي[1] والله لوأعلم أنّ الله قبل منّي فرضاً واحداً لأمسكت ، ولكنّي والله ما أدري أقبل الله منّي شيئاً أم لا[2].

عن عبدالله بن الحسن [بن الحسن[3]] بن عليّ بن أبي‌طالب قال :

---

١ ــ في‌الاصل والبحار «أي» .

٢ ــ **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب‌النوادر (ص٧٣٩ ؛ س ٣٢) **وأيضاً في**المجلدالخامس‌عشر في‌الجزء الثاني في باب‌الاجتهاد والحث والعمل (ص١٦٧ ؛ س٢٦) **و رواه ابن أبي‌الحديد في‌شرح النهج** (ج١ ؛ ص١٨٢ ؛ س٣) عن محمدبن فضيل‌بن غزوان قال: قيل لعلي (ع) :كم‌تتصدق ؟كم تخرج مالك؟ ألا تمسك؟ (الحديث) ».

٣ ــ هذه‌الاضافة زيدت بقرينة روايتيه الاتيتين في الكتاب(انظر «باب قدوم محمد بن أبي‌بكرمصر ») . **ففي تقريب‌التهذيب :** « عبدالله بن‌الحسن‌بن‌الحسن بن‌علي بن‌أبي‌طالب الهاشمي‌المدني‌أبومحمد ثقة جليل‌القدر من‌الخامسة مات في‌أوائل‌سنة خمس وأربعين [ومائة] وله خمس وسبعون /٤» **وفي تهذيب‌التهذيب في ترجمته:** « روى عن‌أبيه وامه وابن‌عم جده عبدالله‌بن جعفربن أبي‌طالب و عمه لامه ابراهيم‌بن محمدبن طلحة و الاعرج و عكرمة و أبي بكربن عمروبن حزم، وعنه ابناه موسى و يحيى (الى أن قال) و قال محمدبن سعد عن محمدبن عمر : كان من العباد و كان له شرف و عارضة و هيبة و لسان شديد، و قال محمدبن سلام الجمحي : كان ذامنزلة من عمربن عبدالعزيز، قال ابنه موسى : توفي في حبس أبي‌جعفر و هو ابن سبعين سنة » **و في‌الجرح والتعديل لابن أبي حاتم الرازي :** « عبدالله‌بن الحسن‌بن الحسن‌بن علي‌بن أبي‌طالب روى عن امه فاطمة بنت الحسين (الى ان قال) حدثني أبي حدثنا يحيى‌بن المغيرة الرازي أخبرنا جرير قال : كان المغيرة اذا ذكر له الحديث عن عبدالله‌بن الحسن قال : هذه الرواية الصادقة (الى آخر ما قال) » **و تصدى ابن عساكر لترجمته في تأريخه على سبيل البسط والتفصيل** (انظر ج٧ ؛ ص٣٥٤ ــ ٣٦٣) **وفي جامع‌الرواة نقلا عن رجال‌الشيخ (ره) :** «عبدالله‌بن الحسن‌بن الحسن‌بن علي‌بن أبي‌طالب أبومحمد هاشمي مدني تابعي من أصحاب الصادق (ع) ، **و عن رجال ابن‌داود** أنه من أصحاب الباقروالصادق‌عليهماالسلام شيخ من‌الطالبيين » (ثم‌أشار الى رواياته عن‌أبي‌جعفر وأبي عبدالله عليهماالسلام) **وخاض المامقاني (ره) في تنقيح المقال** في ترجمته

« بقية الحاشية في‌الصفحة الاتية »

أعتق عليّ - عليه السلام - ألف أهل بيت بما مجلت يداه [1] و عرق جبينه [2].

و عن جعفر بن محمد - عليهما السلام - قال :

أعتق عليّ - عليه السلام - ألف مملوك ممّا عملت يداه و ان كان عندكم انّما حلواه التّمر و اللّبن و ثيابه الكرابيس ، و تزوّج - عليه السلام - ليلى فجعل له حجلة فهتكها و قال :

حسب أهل عليّ ما هم فيه [3].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

المبسوطة و نقل روايات ذامة فى حقه عن بصائر الدرجات وكشف الغمة و الخرائج والكافى و روايات مادحة عن اقبال ابن طاوس و تصديه للاعتذار عن الروايات الذامة (الى أن قال) **وأقول :** كلما أمعنت النظر فى أخبار الطرفين المادحة والقادحة لم أهتد الى مايجمع بينها فأنا فى حق عبدالله هذا متوقف مرتاب، و عليك بالفحص والبحث لعلك تقف على ما قصرت عنه » .

١ - **فى النهاية :** «يقال : مجلت يده تمجل مجلا ومجلت تمجل مجلا [أى من بابى نصر و فرح كما فى مجمع البحرين للطريحى (ره)] اذا ثخن جلدها و تعجر و ظهر فيها ما يشبه البثر من العمل بالاشياء الصلبة الخشنة ، ومنه حديث فاطمة (ع) : أنها شكت الى على مجل يديها من الطحن » .

٢ و ٣ - **نقلهما المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص ٧٣٩ ؛ س ٣٣ و ٣٤) **و أيضاً ثانيهما فى المجلد الخامس عشر من البحار** فى الجزء الثانى فى باب النهى عن الرهبانية (ص٥٣؛ س١٨) **و نقلهما أيضاً فى المجلد الثالث والعشرين** فى باب فضل العتق (ص١٣٩ ؛ س١٧) لكن الى قوله : مماعملت يداه ، **و نقلهما كذلك المحدث النورى (ره) فى المستدرك** فى باب استحباب العتق من كتاب العتق (ج ص٣٨ ؛ س١٨) **و رواهما ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج١ ؛ ص١٨٢ ؛ س بهذه العبارة :**

« روى عنبسة العابد عن عبدالله بن الحسن بن الحسن قال : أعتق على (ع) فى حي رسول الله (ص) ألف مملوك مما مجلت يداه وعرق جبينه : ولقد ولى الخلافة وأتته الاموال

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عن مغيرة الضبي[١].

قال : لما نكح علي - عليه السلام - ليلى بنت مسعود النهشلي قالت : ما زلت أحب أن يكون بيني و بينه [سبب[٢]] منذ رأيته قام[٣] مقاماً من رسول الله صلى الله عليه وآله.

فذكر أنه ولدت له عبيدالله بن علي فبايع مصعباً يوم المختار[٤].

عن قدامة بن عتاب[٥] قال : كان علي - عليه السلام - ضخم البطن ، ضخم مشاشة

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فما كان حلواه الا التمر ولا ثيابه الا الكرابيس .

و روى العوام بن حوشب عن أبي صادق قال :

تزوج علي (ع) ليلى بنت مسعود النهشلية فضربت له في داره حجلة فجاء فهتكها و قال: حسب أهل علي ما هم فيه » .

١ - **في طبقات ابن سعد (ج٦ من طبعة اروبا ؛ ص٢٣٥)** : « المغيرة بن مقسم الضبي مولى لهم و يكنى أبا هشام و كان مكفوفاً ؛ توفي سنة ست و ثلاثين و مائة ، وكان ثقة صحيح الحديث » **و في تقريب التهذيب** : « المغيرة بن مقسم بكسر الميم الضبي مولاهم أبو هشام الكوفي الاعمى ثقة متقن الا أنه كان يدلس ولا سيما عن ابراهيم ، من السادسة مات سنة ست وثلاثين [ومائة] على الصحيح / ع» **وفي الخلاصة للخزرجي** : « المغيرة بن مقسم الضبي مولاهم أبو هشام الكوفي الاعمى الفقيه عن ابراهيم والشعبي و طائفة، وعنه شعبة و الثوري و زائدة وخلق، قال ابن فضل : كان يدلس ، وثقه عبدالملك بن سليمان و العجلي . قال أحمد : توفي سنة ثلاث و ثلاثين و مائة » .

٢ - هذه الكلمة موجودة في البحار و ساقطة من الاصل .

٣ - في البحار : «فأقام» و المظنون أن الصحيح : «قد قام» .

٤ - **نقله المجلسي (ره) في تاسع البحار** في باب أحوال أولاد أمير المؤمنين (ع) (ص٦٢٢ ؛ س٢٥) .

٥- **في الجرح والتعديل لابن أبي حاتم الرازي** : « قدامة بن عتاب كوفي روى عن علي و ابن مسعود ، روى عنه القعقاع و مغيرة بن مقسم ؛ سمعت أبي يقول ذلك » **وفي الطبقات لابن سعد في ترجمة علي عليه السلام في باب صفته** (ص٢٦ من جلد ٣

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

المنكب [1] ، ضخم عضلة الذّراع دقيق مستدقّها ، ضخم عضلة السّاق دقيق مستدّقها ، ورأيته يخطبنا في يوم من أيّام الشّتاء عليه قميص قهز وازار فأتاه آت فقال له : يا أمير المؤمنين أدرك بني تميم قد ضربتها بكر بن وائل بالكناسة ؛ فقال : ها ، ثمّ أقبل في خطبته ، ثمّ أقبل آخر فقال مثل ذلك ؛ فقال : ها ، ثمّ أتاه الثّالث ثمّ الرّابع وقال :أدرك بكر بن وائل قدضربتها بنو تميم بالكناسة ،فقال: الآن صدقتنى عن بكرك [2] ياشدّاد [3] أدرك بكر بن وائل وبنى تميم فافرع بينهم [4] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

من طبعة بيروت) : «قال : أخبرنا عفان بن مسلم قال : أخبرنا أبوعوانة عن مغيرة عن قدامة بن عتاب قال : كان علي ضخم البطن ضخم مشاشة المنكب ، ضخم عضلة الذراع دقيق مستدقها ، قال : رأيته يخطب فى يوم من أيام الشتاء عليه قميص قهز و ازاران قطريان معتماً بسب كتان مما ينسج فى سوادكم » .

١ ـ فى البحار : «المنكبين» .

٢ ـ كذا فى الاصل و البحار ، وأظن أن العبارة محرفة عن المثل المشهور : « صدقنى سن بكره » .و يأتى تحقيقه فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى **(انظر التعليقة رقم١٧) .**

٣ ـ **كأن المراد به من ذكره ابن سعد فى الطبقات** عند ذكره الطبقة الاولى من الكوفيين بقوله (ج ٦ ؛ ص١٣٦ من طبعة اروبا) : «شداد بن الازمع بن أبى بثينة بن عبدالله بن مر بن مالك بن حرب بن الحارث بن سعد بن عبدالله بن و ادعة من همدان و كان هو و أخوه ـ الحارث بن الازمع شريفين فى الكوفة ، و سمع شداد من عبدالله بن مسعود ، و توفى بالكوفة فى ولاية بشر بن مروان وكان ثقة قليل الحديث » **أو من ذكره العسقلانى فى تهذيب ـ التهذيب بقوله :** « شداد بن الهاد الليثى المدنى قيل : اسمه اسامة و لقبه شداد روى عن النبى (صلى الله عليه و آله وسلم) و عن ابن مسعود (الى ان قال)كان سلفاً لرسول الله (ص) و لابى بكر كانت تحته سلمى بنت عميس وهى اخت ميمونة بنت الحارث لامها، سكن المدينة ثم تحول الى الكوفة . **قلت :** وقال البخارى : له صحبة و ذكره ابن سعد فيمن شهد الخندق ».

٤ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر **(ص٧٣٩ ـ ٧٤٠)**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عن جعفر بن محمد عن أبيه عليهما السلام[1]، قال: ابتاع علي - عليه السلام - قميصاً سنبلانياً[2] بأربعة دراهم، ثم دعا الخياط فمد كم القميص فقطع ما جاوز الأصابع[3].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

قائلا بعده: « **بيان** - قال في القاموس: القهز و يكسر ثياب من صوف أحمر كالمرغزى و ربما يخالطه الحرير، و قال: فرع بين القوم = حجز وكف و أصلح ».

أقول: يأتي شرح منا للحديث في تعليقات آخر الكتاب انشاء الله تعالى.

(انظر التعليقة رقم ١٧) .

---

١ - عبارة «عن أبيه» غير موجودة في شرح ابن أبي الحديد.

٢ - في شرح النهج: «سملا». **أقول**: السمل محركة الثوب الخلق، **وأما السنبلاني** فقال ابن منظور في لسان العرب:

« و في حديث سلمان: انه رؤى بالكوفة على حمار عربي و عليه قميص سنبلاني. قال شمر: قال أبو عبدالوهاب الغنوى: **السنبلاني** من الثياب السابغ الطويل الذي قد اسبل. **و قال خالد بن جنبة**: سنبل الرجل ثوبه اذا جر له ذنباً من خلفه فتلك السنبلة. **و قال أخوه**: ماطال من خلفه و أمامه فقد سنبله فهذا القميص السنبلاني. **و قال شمر و غيره**: يجوز أن يكون السنبلاني منسوباً الى موضع من المواضع. **و في حديث عثمان**: أنه أرسل الى امرأة بشقيقة سنبلانية أي سابغة الطول يقال: ثوب سنبلاني، وسنبل ثوبه اذا أسبله وجره من خلفه أو أمامه، والنون زائدة مثلها في سنبل الطعام. **قال ابن الاثير**: وكلهم ذكروه في السين والنون حملا على ظاهر لفظه » . **وقال الفيروز آبادي**: «قميص سنبلاني بالضم سابغ الطول، أو منسوب الى بلد بالروم، وسنبل ثوبه جره من خلفه أوامامه، و سنبلان و سنبل بلدان بالروم بينهما عشرون فرسخاً ».

٣ - نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب النوادر (ص ٧٤٠؛ س ٤) **وفي الطبقات لابن سعد في باب ذكر لباس علي عليه السلام (ج ٣ من طبعة بيروت؛ ص ٢٩)**:

«قال: أخبرنا أبو بكر بن عبدالله بن أبي اويس عن سليمان بن بلال عن جعفر بن محمد عن أبيه قال: ابتاع علي قميصاً سنبلانياً بأربعة دراهم، فجاء الخياط فمد كم القميص فأمره أن يقطعه مما خلف أصابعه» و قد نقل روايتين اخرين قبله بمعناه فراجع ان شئت. **و نقله ابن أبي الحديد في شرح**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

عن عبدالله [١] بن أبى الهذيل [٢] قال : رأيت علىّ بن أبى طالب - عليه السلام - و عليه

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

النهج هكذا (ج١ ؛ ص١٨٢ ؛ س٩) : « و روى حاتم بن اسماعيل المدنى عن جعفر بن محمد عليه السلام قال: ابتاع على عليه السلام فى خلافته قميصاً سملا بأربعة دراهم، ثم دعا الخياط فمد كم القميص وأمره بقطع ما جاوز الاصابع» **ففى تقريب التهذيب :** «حاتم بن اسماعيل-المدنى أبو اسماعيل الحارثى مولاهم أصله من الكوفة صحيح الكتاب صدوق يهم من الثامنة مات سنة ست أو سبع و ثمانين [و مائة] / ع » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « قال ابن المدينى : روى عن جعفر عن أبيه أحاديث مراسيل أسندها » **و فى الخلاصة للخزرجى :** « حاتم بن اسماعيل مولى بنى عبد الدار أبو اسماعيل المدنى كوفى الاصل عن الجعد بن عبدالرحمن و هشام بن عروة و جعفر بن محمد (الى آخر ما قال) » **و فى تنقيح المقال :** « حاتم بن اسماعيل أبو اسحاق المدنى عده الشيخ (ره) بهذا العنوان من أصحاب الصادق عليه السلام و قال : أصله كوفى انتهى **و قال فى الفهرست :** حاتم بن اسماعيل له كتاب رويناه بالاسناد الاول عن حميد عن ابراهيم بن سليمان بن حاتم عنه و أراد بالاسناد الاول عدة من أصحابنا عن أبى المفضل عن حميد **و قال النجاشى (ره) :** حاتم بن اسماعيل المدنى مولى بنى عبد الدار بن قصى روى عن أبى عبدالله عليه السلام عامى قال الواقدى: مات سنة ست و ثمانين و مائة، أخبرنا عدة عن جعفر بن محمد عن محمد بن احمد بن أبراهيم بن سليمان عن أبى عبدالله الحسين بن على بن الحسن العلوى الحسنى عن أبيه عن حاتم بن اسماعيل عن جعفر بن محمد بكتابه (انتهى) **وقال ابن داود فى** القسم الثانى من **رجاله:** حاتم بن اسماعيل مولى بنى عبد الدار بن قصى جش عامى (انتهى) وضعفه فى الوجيزة و هو فى محله لانه عامى لم يوثق » .

١ - فى الاصل : «عبيدالله» لكن فى البحار كما فى المتن .

٢ - **فى تقريب التهذيب :** « عبدالله بن أبى الهذيل الكوفى أبو المغيرة ثقة من-الثانية مات فى ولاية خالد القسرى على العراق /ت س ز م» **وفى تهذيب التهذيب :** «عبدالله بن أبى الهذيل العنزى أبو المغيرة الكوفى روى عن أبى بكر و عمر و على و عمار بن ياسر (الى آخر ما قال) توفى فى ولاية خالد القسرى » .

أقول : ترجمته مذكورة فى طبقات ابن سعد أيضاً (انظر ص٧٨ ج٦ من طبعة اروبا) .

قميص له اذا مدّه بلغ أطراف أصابعه ، و اذا قبّضه تقبّض [1] حتّى يكون الى نصف ساعده [2] .

عن أبي الاشعث العنزي [3] عن أبيه قال :

رأيت عليّ بن أبي طالب — عليه السلام — و قد اغتسل في الفرات يوم الجمعة ثمّ ابتاع قميص كرابيس بثلاثة دراهم ؛ فصلّى بالنّاس فيه الجمعة و ما خيط جرّبانه [4]

---

١ — في الاصل : « تقبض تقبض » ففي **الصحاح** : « تقبضت الجلدة في النار اى انزوت و قبضت الشيء تقبيضاً = جمعته وزويته » **وفي القاموس** : « قبض الشيء تقبيضاً = جمعه وزواه، والجلد تشنج» **وفي تاج العروس**: « تقبض الجلد على النار وفي بعض نسخ الصحاح في النار انزوى » **وفي الاساس** : «قبض وجهه فتقبض ، و قبضت النار الجلدة فتقبضت ، و تقبض الشيخ تشنج » .

٢ — **نقله المجلسي (ره)** في ثامن البحار في باب النوادر (ص ٧٤٠ ؛ س ٤) **وقال ابن سعد في الطبقات في باب ذكر لباس علي (ع) مانصه (ج ٣ من طبعة بيروت؛ ص ٢٧)** : « قال : أخبرنا يعلى بن عبيد و عبدالله بن نمير عن الاجلح عن عبدالله بن أبي الهذيل قال : رأيت علياً عليه قميص رازى اذا مدكمه بلغ الظفر ، فاذا أرخاه قال يعلى : بلغ نصف ساعده ، و قال عبدالله بن نمير : بلغ نصف الذراع » .

أقول : ذكر الخوارزمي في المناقب في الفصل العاشر الذى هو في بيان زهده قريباً منه (انظر ص ٦٦ من طبعة النجف سنة ١٣٨٥ ه ق) .

٣ — في الاصل : «العنترى» و في البحار : «العنزى» و لم نظفر بترجمته في مظانه ولعل الصحيح : «العنزى» على أن يكون ابناً لعبدالله بن أبي هذيل ؛ والله العالم .

٤ — **في الصحاح** : « و جربان السيف بالضم والتشديد قرابه ، وجربان القميص أيضاً لبته فارسي معرب » **و في القاموس** : « جربان القميص بالكسر والضم و جربان القميص [أى كسحبان] جيبه » **وفي النهاية** : « في حديث قرة المزني قال : أتيت النبي (ص) فأدخلت يدى في جربانه ؛ الجربان بالضم و تشديد الباء جيب القميص ، و الالف و النون زائدتان ؛ و منه الحديث : و السيف في جربانه أى في غمده » **وفي مجمع البحرين** : « و الجربان بالضم و التشديد جيب القميص ؛ و الالف و النون زائدتان ، ومنه الحديث : سعة الجربان »

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

بعد [١] .

حدّثنا محمّد ، حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ؛ قال : أخبرنى الحسين بن هاشم [٢] عن أبى‌عثمان الدّورى [٣] عن أبى اسحاق السّبيعى [٤] قال :

كنت على عنق أبى يوم الجمعة و أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب - عليه السلام - يخطب و هو يتروّح [٥] بكمّه فقلت : يا أبه أميرالمؤمنين يجد الحرّ ؟ - فقال لى :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و فى معيار اللغة : « و جربان القميص كسجل و عتل بالف و نون جيبه ؛ معرب گريبان، (الى آخر ما قال) » **وفى شرح القاموس بالفارسية لمحمد يحيى بن‌محمد شفيع القزوينى:** « و جربان القميص بكسراول‌وثانى وشد موحده وبضم اول وثانى‌گريبان پيراهن و معرب‌آنست » **وفى منتهى الارب :** « و جربان القميص بكسرتين مشددةالباء و يضمان گريبان ، وخشتك پيراهن وجرباءالقميص [اى ممدوداً بلا نون] بالضم وبالكسر و تشديد باء گريبان پيراهن » .

١ - **نقله‌المجلسى (ره) فى ثامن‌البحار :** فى باب النوادر (ص٧٤٠ ؛ س٥) .

ثم لا يخفى أن ما أشرنا اليه من سقوط قائمة فى‌الكتاب و وقوعها فى غير محلها على تفصيل مضى (انظر ص٨٧ - ٨٨) كانت قسمة منها الى هذا الموضع .

٢ - لم نقف على رجل بهذا العنوان فى كتب التراجم الا على من‌ذكره علماء الشيعة فى كتب الرجال بعنوان « الحسين‌بن أبى سعيد هاشم‌بن حيان المكارى أبوعبدالله الواقفى الثقة » و انطباقه على من وقع فى‌السند لا يستقيم الا على تقدير الارسال لبعد طبقته عن طبقة - الثقفى ؛ فتدبر .

٣ - فى الاصل : « الذورى » (بالذال المعجمة) و فى‌البحار : « الدورى » (بالدال المهملة) ولم نظفر فى‌كتب التراجم على‌أحد بهذاالعنوان، ومن‌المحتمل أن يكون «أبوعثمان» هذا كنية ابراهيم‌بن يحيى الدورى او الثورى الاتى ذكره (انظر سند الحديث الاخر فيما يأتى من « باب عماله واموره »).

٤ - تقدمت ترجمته (انظر ص٧٠) .

٥ - **فى‌النهايه :** «فيه : رأيتهم يتروحون‌فى‌الضحى أى‌احتاجوا الى‌التروح من‌الحر بالمروحة » .

لايجد حراً ولا برداً، ولكنّه غسل قميصه وهو رطب و لاله غيره فهويتروّح به[١].

حدّثنا محمّد قال: حدّثنا الحسن قال: حدّثنا ابراهيم، قال[٢]: وأخبرنا ابراهيم بن ميمون[٣] قال: حدّثني عليّ بن عابس[٤] عن أبي اسحاق قال: رفعني أبي فرأيت

١ ـ **نقله المجلسي (ره)** في ثامن البحار في باب النوادر (ص٧٣٩؛ س٢٦).

٢ ـ الظاهر وقوع السقط في السند هنا لعدم امكان رواية الثقفي عن ابراهيم بن ميمون بلا واسطة لبعد الطبقة، ومن المحتمل أن يكون الواسطة الساقطة ابن أبي شيبة لما يأتي بلافصل في ترجمة ابراهيم بن ميمون من التصريح برواية ابن أبي شيبة عنه.

٣ ـ كذا في الاصل و من المحتمل قوياً بل ومن المظنون بالظن المتاخم للعلم أن نسبة ابراهيم هنا الى الجد **ففي ميزان الاعتدال**: «ابراهيم بن محمد بن ميمون من أجلاد الشيعة، روى عن علي بن عابس خبراً عجيباً؛ روى عنه أبوشيبة بن أبي بكر و غيره / ع».

قال علي محمد البجاوي الذي طبع الكتاب بتحقيقه و تصحيحه في ذيل كلمة «أجلاد» بالدال المهملة مانصه: هكذا بالاصول، وفي هامش ل: «لعله من أجلاء» يريد بذلك: لعل الكلمة بالهمزة؛ حتى يكون جمع جليل.

أقول: الكلمة بالدال جمع جلد وهو بمعنى الشديد القوي؛ وهذا الاطلاق من تعبيرات الذهبي في حق الشيعة في غير مورد من كتبه، وفي مراجعة ميزان الاعتدال كفاية لمن راجع فانه كثيراًمايقول في حق رواتهم: «هو رافضي جلد أو شيعي جلد» و يزيد عليه ما يقتضيه حاله موقع التأليف من الرضا و السخط؛ فراجع الكتاب حتى يتبين لك الصواب. **و في تنقيح المقال**: «ابراهيم بن محمد بن ميمون لم أقف فيه الا على ما عن ميزان الاعتدال من أنه من أجلاء الشيعة روى عن [علي بن] عابس».

أقول: كلامه هذا مأخوذ من منتهى المقال لابي علي (ره) ونص عبارته فيه: «ابراهيم بن محمد بن ميمون غيرمذكور في الرجال الكبير و تعليقة البهبهاني عليه، ومن كتاب ميزان الاعتدال أنه من أجلاء الشيعة روى عن [علي بن] عابس (انتهى) ولعله ابن ميمون الاتي» و يريد به ابراهيم بن ميمون الكوفي بياع الهروي الذي قال في الكتاب في آخر ترجمته: «و مضى ابن محمد بن ميمون» **ففي تنقيح المقال**: «ابراهيم بن ميمون الكوفي بياع الهروي عده الشيخ (ره) في رجاله من أصحاب الصادق عليه السلام في موضعين مقتصراً

«بقية الحاشية في الصفحة الاتية»

علياً - عليه السلام - أبيض الرّأس و اللّحية عريض ما بين المنكبين [١].

حدّثنا محمّد، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ؛ قال : أخبرني عبدالله

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فى أحدهما على اسمه و اسم أبيه و الوصف بالكوفى ، و واصفاً له فى الاخر ببياع الهروى، و نفى الميرزا البعد عن اتحادهما . قال : و قد صرح به فى الفقيه (الى آخر ما قال) » **وفى تقريب التهذيب :** « ابراهيم بن ميمون كوفى صدوق من السادسة / ع » .

أقول : قد اطلعت بعد ان كنت قد كتبت هذه الترجمة على حديث فى حلية الاولياء للحافظ أبى نعيم فى ترجمة على (ع) أورده هكذا (ج ١ ؛ ص ٦٣) : « حدثنا محمد بن أحمد بن على حدثنا محمد بن عثمان بن أبى شيبة حدثنا ابراهيم بن محمد بن ميمون حدثنا على بن عابس عن الحارث بن حصيرة عن القاسم بن جندب عن أنس قال قال رسول الله (ص) : يا أنس اسكب لى وضوءاً ثم قام فصلى ركعتين ثم قال : يا أنس أول من يدخل عليك من هذا الباب أمير المؤمنين و سيد المسلمين و قائد الغر المحجلين وخاتم الوصيين ، قال أنس : قلت : اللهم اجعله رجلا من الانصار و كتمته اذجاء على فقال : من هذا يا أنس ؟ فقلت : على ، فقام مستبشراً فاعتنقه ثم جعل يمسح عرق وجهه بوجهه ، قال على : يارسول الله لقد رأيتك صنعت شيئاً ما صنعت بى من قبل ؟ قال : و ما يمنعنى و أنت تؤدى عنى ، و تسمعهم صوتى ، و تبين لهم ما اختلفوا فيه بعدى . رواه جابر الجعفى عن أبى الطفيل عن أنس نحوه » **و من العجب أن مصحح الكتاب بدل فى المتن لفظة «عابس» بلفظة «عياش» وقال فى الهامش:** « فى ح : على بن عابس ؛ و الصحيح ما أثبتنا » وأنت خبير بأن ما فعله خطأ .

٢ - قدمر فى ترجمة ابراهيم بن ميمون و هى الترجمة السابقة بلافاصلة أن ابراهيم - المذكور قد روى عن على بن عابس **و فى تقريب التهذيب :** « على بن عابس بموحدة مكسورة بعدها مهملة الاسدى الكوفى ضعيف من التاسعة / ت » **و فى تهذيب التهذيب :** « على بن عابس الاسدى الازرق الكوفى الملائى روى عن اسماعيل بن أبى خالد (الى آخر ما قال) » **و فى ميزان الاعتدال :** « على بن عابس الازرق الاسدى الكوفى عن العلاء بن المسيب و ليث أبى سليم و غيرهما (الى أن قال) ابن وهب عن على بن عابس عن ليث عن أبى عبيدة بن عبدالله عن أبيه قال :كان رسول الله (ص) وأبو بكر وعمر يقولون فى أول الصلوة :

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

بن أبي شيبة [1] ، قال : حدّثنا أبومعاوية الضرير [2] ، عن الأعمش ، عن المنهال بن عمرو [3] عن عبّاد بن عبدالله [4] قال :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

سبحانك اللهم و بحمدك و تبارك اسمك و تعالى جدك ، ولا اله غيرك ، وكان ابن مسعود يفعل ذلك . القاسم بن زكريا حدثنا عبادبن يعقوب ، حدثنا علي بن عابس عن فضيل بن مرزوق عن عطية عن أبي سعيد قال : لما نزلت : و آت ذا القربى حقه دعا رسول‌الله (ع) فاطمة فأعطاها فدك . **قلت :** هذا باطل ولوكان وقعذلك لماجاءت فاطمة (رض) تطلب شيئاً وهو في حوزها و ملكها ، و فيه غير علي من الضعفاء ، و قال ابن عدي : مع ضعفه يكتب حديثه » .

١ ــ **نقله المجلسي (ره)** في ثامن البحار في باب النوادر ، ص٧٣٩ ؛ س٢٧) .

أقول : قال ابن خلكان في وفيات الاعيان في آخر ترجمة أبي اسحاق السبيعي : « و كان أبواسحاق المذكور يقول : رفعني أبي حتى رأيت علي بن أبي‌طالب ــ رضي الله عنه ــ يخطب و هو أبيض الرأس و اللحية » .

---

١ ــ تقدمت ترجمته في تعليقاتنا (انظر ص٥٨) .

٢ ــ **في باب الكنى من تقريب التهذيب:** « أبومعاوية الضرير هو محمدبن خازم » وفي باب الاسماء منه: « محمدبن خازم بمعجمتين أبومعاوية الضرير الكوفي عمي وهو صغير ثقة أحفظ الناس لحديث الاعمش و قد يهم في حديث غيره من كبار التاسعة مات سنة خمس وتسعين [و مائة] وله اثنان وثمانون سنة وقد رمي بالارجاء/ع » **وصرح في تهذيب التهذيب** بأنه ممن روى عنه أبوبكر و عثمان ابنا أبي شيبة . **و في طبقات ابن‌سعد (ج٦ ؛ ص٢٧٣ من طبعة اروبا) :** « أبومعاوية الضرير و اسمه محمدبن خازم مولى لبني عمروبن سعدبن زيد مناة بن‌تميم رهط سعيربن الخمس و كان ثقة كثير الحديث يدلس، و كان مرجياً توفي بالكوفة سنة خمس و تسعين و مائة فلم يشهده وكيع » .

٣ ــ تقدمت ترجمته (انظرص٥) **وصرح في تهذيب التهذيب** بأنه روى عن عبادبن عبدالله الاسدي .

٤ ــ **في تقريب التهذيب :** «عباد[بفتح أوله و تشديد الموحدة] بن عبدالله الاسدي الكوفي ضعيف من الثالثة / ص » **و في ميزان الاعتدال :** « عبادبن عبدالله الاسدي عن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

كان علي ـ عليه السلام ـ يخطب على منبر من آجر[1].

حدثنا محمد، قال: حدثنا الحسن، قال: حدثنا ابراهيم، قال: وأخبرنا عبدالله بن أبي شيبة قال[2] شريك بن سرير عن أبيه هو حكيم بن صميت قال:

رأيت علياً ـ عليه السلام ـ أبيض الرأس و اللحية[3].

حدثنا محمد، قال: حدثنا الحسن، قال: [حدثنا ابراهيم قال:] و أخبرنا عبدالله بن أبي شيبة قال: حدثنا وكيع[4] عن أبي هلال[5] قال: حدثنا سوادة بن حنظلة[6]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

علي، قال البخاري: سمع منه المنهال بن عمرو؛ فيه نظر. **قلت:** روى العلاء بن صالح: حدثنا المنهال عن عباد بن عبدالله عن علي قال: أنا عبدالله و أخو رسول الله و أنا الصديق الاكبر و ما قالها أحد قبلي ولا يقولها الا كاذب مفتر، و لقد أسلمت و صليت قبل الناس بسبع سنين؛ **قلت:** هذا كذب على علي، قال ابن المديني: ضعيف الحديث و ذكره ابن حبان في الثقات له في خصائص علي ».

أقول: نظير ما ذكره موجود في تهذيب التهذيب أيضاً و قال في لسان الميزان في المتفرقات: « عباد بن عبدالله الاسدي الكوفي عن علي رضي الله عنه » و ستأتي هذه الرواية بزيادة عن عباد (انظر غارة سفيان بن عوف الغامدي على الانبار).

١ ـ **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص٧٣٩؛ س٢٨).

٢ ـ هكذا في الاصل و لكن العبارة مشوشة جداً، و من المحتمل أن يكون في السند تقديم و تأخير و على هذا التقدير يكون العبارة هكذا: « قال: حدثني ابن شريك عن أبيه و هو حكيم او ابنه الصعب فان الصعب بن حكيم بن شريك ممن روى عن أبيه و عن جده شريك كما أن حكيماً أيضاً ممن روى عن أبيه؛ و شريك هذا هو ابن نملة الكوفي، **قال ابن حجر في تهذيب التهذيب:** « شريك بن نملة الكوفي روى عن عمرو علي ـ رضي الله عنهما ـ و عنه ابنه حكيم و ابن ابنه الصعب بن حكيم، و جابر بن عبدالله، ذكره ابن حبان في الثقات: قلت: و قال: و قيل ابن نميلة ».

٣ ـ هذا الحديث لم أجده في مظانه من البحار.

٤ ـ مرت ترجمة وكيع (انظر ص٥٩) و أشرنا هناك الى أنه يروى عن أبي هلال

« بقية الحاشية في الصفحة الاتيه »

قال : رأيت علياً أصفر اللّحية [1].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الراسبى ، و روى عنه ابن أبي شيبة فراجع .

٥ - فى الاصل ومستدرك الوسائل: « وكيع بن أبي هلال » وكلمة «بن» محرفة عن «عن» **ففى تقريب التهذيب في باب الكنى :** « أبوهلال الراسبى محمد بن سليم » و فى باب الاسماء منه : « محمد بن سليم أبوهلال الراسبى بمهملة ثم موحدة البصرى قيل : كان مكفوفاً و هو صدوق فيه لين من السادسة مات فى آخر سنة سبع وستين [ومائة] وقيل : قبل ذلك/خت ٤» **وفى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « روى عن سوادة بن حنظلة وابنه عبدالله بن سوادة و روى عنه وكيع» **و فى اللباب لابن الاثير :** تحت عنوان «الراسبى» : « و أما أبوهلال محمد بن سليم السامى انما قيل له : راسبى لانه نزل فى بنى راسب و صرح بذلك أيضاً **فى تهذيب التهذيب .**

٦ - **فى تقريب التهذيب :** « سوادة بن حنظلة القشيرى البصرى صدوق من الثالثة / م دت س » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « روى عنه أبوهلال الراسبى وهمام ، قال أبوحاتم : شيخ وذكره ابن حبان فى الثقات، قلت : وقال : سمع من على بن أبى طالب رضى الله عنه » .

١ - **قال ابن سعد فى الطبقات عند ذكره صفة على عليه السلام** (ج ٣ من طبعة بيروت؛ ص ٢٦) : « أخبرنا الفضل بن دكين وعفان بن مسلم وسليمان بن حرب قالوا: أخبرنا أبوهلال قال: حدثنى سوادة بن حنظلة القشيرى قال: رأيت علياً أصفر اللحية» وقال ابن الجوزى فى صفة الصفوة عند ذكره صفة أمير المؤمنين على(ع) بعد تصريحه بأنه كان أبيض الرأس واللحية ما نصه : « لم يصفه أحد بالخضاب الا سوادة بن حنظلة فانه قال : رأيت علياً أصفر اللحية ويشبه أن يكون قد خضب مرة ثم ترك » **و قال ابن عبدالبر فى الاستيعاب** فى ترجمة امير المؤمنين (ع) : « قال أبو اسحاق السبيعى : رأيت علياً أبيض الرأس و اللحية ، و قد روى أنه ربما خضب و صفر لحيته » .

أقول : أما البحار فلم أجد الحديث فيه **لكن المحدث النورى (ره) قال فى المستدرك** فى كتاب الطهارة فى باب استحباب الخضاب بالسواد (ج ١ ؛ ص ٥٧) : **ابراهيم- ابن محمد الثقفى فى كتاب الغارات :** أخبرنا عبدالله بن أبى شيبة قال : حدثنا وكيع بن

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حدثنا عبدالله بن بلج [١] البصرى [٢] عن أبى بكر بن عياش [٣] عن أبى حصين [٤]

هلال : قال : حدثنا سوادة بن حنظلة قال : رأيت علياً عليه السلام أسود اللحية » فكأن كلمة «الاصفر» بدلت بكلمة «الاسود» أوكانت الكلمة في مأخذ نقلها «الاسود» وأما قول ابن الجوزى و ابن عبدالبر فانه مأخوذ من رواية محمدبن الحنفية التى رواها ابن سعد فى الطبقات بعد نقله رواية سوادةبن حنظلة بلافصل و نصها : « قال : أخبرنا عبداللهبن نمير و أسباطبن محمد عن اسماعيل بن سلمان الازرق عن أبى عمر البزاز عن محمد بن الحنفية قال : خضب على بالحناء مرة ثم تركه » .

١ - **كذا** فى الاصل و فى المستدرك لكن فى البحار: «البلج» **ففى القاموس :** «بلج صنم و اسم » **و شرحه الزبيدى فى تاج العروس بقوله :** « هو بفتح فسكون و فى نسخة «او اسم» وهو جد أبى عمروعثمان بن عبداللهبن محمدبن بلج البرجمى الصائغ البصرى عن أبى داود الطيالسى ، وعنه أبوطالب أحمدبن نصربن طالب الحافظ وغيره » و معناه ما قال **فى القاموس :** « رجل بلج طلق الوجه » .

٢ - لم أقف على ترجمة له فى كتاب من كتب الرجال .

٣ - **فى تقريب التهذيب :** « أبوبكربن عياش بتحتانية ومعجمة ابن سالم الاسدى الكوفى المقرىء الحناط بمهملة ونون مشهور بكنيته والاصح أنها اسمه و قيل : اسمه محمد أو عبدالله أو سالم أو شعبة أو رؤبة أو مسلم أو خداش أو مطرف أو حماد أو حبيب؛ عشرة أقوال ثقة عابد الا أنه لما كبر ساء حفظه و كتابه صحيح من السابعة مات سنة أربع و تسعين [و مائة] و قيل : قبل ذلك بسنة أو سنتين و قد قارب المائة و روايته فى مقدمة مسلم / مق۴ » **وفى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** «روى عن أبيه وأبى اسحاق السبيعى وأبى حصين عثمان بن عاصم (الى آخر ما قال) » .

٤ - **فى تقريب التهذيب فى باب الكنى :** (عند ذكره الذين يكنون بأبى حصين) : « أبوحصين الاسدى اسمه عثمان بن عاصم» **وفى باب الاسماء منه:** « عثمان بن عاصم بن حصين الاسدى الكوفى أبوحصين بفتح المهملة ثقة ثبت سنى وربما دلس من الرابعة مات سنة سبع و عشرين [و مائة] ويقال : بعدها،وكان يقول : ان عاصم بن بهدلة أكبر منه بسنة واحدة / ع » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « روى عنه أبوبكربن عياش (الى أن قال) و قال أبوبكربن عياش : دخلت على أبى حصين و هو مختف من بنى امية فقال : ان هولاء يريدونى عن دينى ، والله لا أعطيهم اياه أبداً (الى آخر ما قال) » .

عن مختار التمّار [1] [عن أبى مطر [2]] و كان رجلاً من أهل البصرة قال :

كنت أبيت في مسجد الكوفة و أبول في الرّحبة و آكل الخبز بزق البقّال [3] فخرجت ذات يوم اُريد بعض أسواقها فاذاً بصوت بى فقال : يا هذا ارفع ازارك فانّه أنقى [4] لثوبك و أتقى لربّك، قلت : من هذا ؟ فقيل لى : هذا أمير المؤمنين علىّ بن أبى- طالب عليه السلام فخرجت أتبعه و هو متوجّه الى سوق الابل ، فلمّا أتاها وقف في وسط السّوق فقال : يا معشر التّجّار ايّاكم و اليمين الفاجرة فانّها تنفق السّلعة و تمحق البركة .

---

١ - **في البحار** : « السمار » (بالسين المهملة) و فى المناقب للخوارزمى (ص ٧٠ من طبعة النجف) : « حدثنى المختار و هو ابن نافع عن أبى مطر قال : خرجت من المسجد » **ففى تقريب التهذيب** : « مختار بن نافع التيمى و يقال : « العكلى » أبو اسحاق التمار الكوفى ضعيف من السادسة / ت » **وفى تهذيب التهذيب** : « المختار بن نافع التيمى و يقال : العكلى أبو اسحاق التمار الكوفى روى عن أبى حيان التيمى و عبد الاعلى التيمى و أبى مطر عمرو بن عبدالله الجهنى و كرز الحارثى و عدة (الى آخر ما قال) » **و فى- الجرح و التعديل لابن أبى حاتم الرازى** : « مختار بن نافع كوفى تيمى أبو اسحاق التمار **روى عن أبى حيان التيمى و أبى مطر** ، روى عنه يونس بن بكير (الى آخر ما قال) » .

أقول : كأن «التميمى» فى كتابى ابن حجر محرف عن «التيمى» ؛ فتفطن .

٢ - عبارة [عن أبى مطر] ساقطة عن الاصل و البحار و المستدرك وموجودة فى المناقب للخوارزمى ولا يستقيم السند بدونها؛ لان المختار بن نافع التمار كوفى كما مر آنفاً فى ترجمته فينافيه عبارة المتن : « و كان رجلا من أهل البصرة » **على أنه** من الطبقة السادسة فلا يمكن روايته عن على عليه السلام بلا واسطة **ففى الجرح والتعديل لابن أبى حاتم** : (فى باب الكنى) . « أبو مطر البصرى الجهنى روى عن على رضى الله عنه روى عنه مختار بن نافع التيمى سمعت أبى يقول ذلك ، حدثنا عبدالرحمن قال : سئل أبو زرعة عن أبى مطر هل يسمى ؟ - قال : ما أعرف اسمه (الى آخر ما قال) » .

٣ - فى البحار : « و آخذ الخبز من البقال » .

٤ - كذا فى البحار وهو من النقاء ، وأما فى الاصل فبالباء الموحدة التحتانية .

ثمّ أتى سوق الكرابيس فاذاًهو برجل و سيم فقال : يا هذاعندك ثوبان بخمسة دراهم ؟ فوثب الرّجل فقال : نعم ياأمير المؤمنين؛ فلمّا عرفه مضى عنه وتركه، فوقف على غلام فقال له : ياغلام عندك ثوبان بخمسة دراهم ؟ قال : نعم عندي ثوبان ؛ أحدهما أخير [١] من الآخر؛واحد بثلاثة والآخر بدرهمين ، قال: هلمّهما ، فقال : يا قنبر خذ الّذي بثلاثة ، قال : أنت أولى به ياأمير المؤمنين؛ تصعد المنبر و تخطب النّاس ، فقال :يا قنبر أنت شابّ و لك شرّة الشّباب [٢] و أنا أستحيي من ربّي أن أتفضّل عليك لأنّي سمعت رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله ـ يقول : ألبسوهم ممّا تلبسون و أطعموهم ممّا تأكلون ، ثمّ لبس القميص و مدّ يده في ردنه [٣] فاذاً هو يفضل عن أصابعه فقال : يا غلام اقطع هذا الفضل فقطعه، فقال الغلام : هلمّه أكفّه [٤] ياشيخ، فقال : دعه كما هو فانّ الأمر أسرع من ذلك [٥].

---

١ ـ بصيغة أفعل التفضيل من دون اسقاط الالف منه .

٢ ـ **في الصحاح** : «شرة الشباب حرصه ونشاطه » **وفي مجمع البحرين:** « وشرة ـ الشباب هي بكسر شين وتشديد راء = الحرص على الشيء والنشاط له والرغبة فيه ومنه الخبر: لكل شيء شرة ، ولكل شيء فترة » .

٣ ـ **في مجمع البحرين** : «الردن بالضم أصل الكم ، ومنه : قميص واسع الردن » .

٤ ـ **قال الفيومي** : « كف الخياط الثوب كفا = خاطه الخياطة الثانية » **و في القاموس** : « كف الثوب كفا = خاط حاشيته و هو الخياطة الثانية بعد الشل » .

٥ ـ **نقله المجلسي(ره) في** المجلد الثالث والعشرين من **البحار** في باب آداب التجارة (ص ٢٥ ؛ س ٧) ، **و المحدث النوري (ره) في المستدرك** مقطعاً ففي كتاب التجارة في باب كراهة الحلف على البيع و الشراء (ج٢ ؛ ص ٤٦٧) و في كتاب الصلوة في باب استحباب التواضع في الملابس (ص ٢١٠ ؛ ص ١٨) و في باب استحباب تقصير الثوب (ص ٢١٠ ؛ س٣١) و في باب استحباب قطع الرجل ما زاد من الكم (ص٢١١ ؛ س ١١) . **و نقله الخوارزمي في المناقب** في الفصل العاشر الذي في بيان زهده عليه السلام، وبما أن فيه زيادات مفيدة لها ربط بالمقام ننقله بعبارته في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ١٨) .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : أخبرنا يوسف بن بهلول السّعدي[1] قال : حدّثنا شريك بن عبدالله[2] عن عثمان الأعشى[3] عن زيد بن وهب[4] قال :

---

١ ـ **في تقريب التهذيب :** «يوسف بن بهلول التميمي الانباري بفتح الهمزة و سكون النون بعدها موحدة نزيل الكوفة ثقة من العاشرة مات سنة ثمان عشرة [و مائتين] / خ » **و في تهذيب التهذيب :** « يوسف بن بهلول التميمي أبو يعقوب الانباري : نزيل الكوفة، روى عن عبدالله بن ادريس و ابن المبارك و عبدالحميد بن عبدالرحمن الحماني و شريك (الى أن قال) قال البخاري و مطين و ابن حبان و غيرهم : مات سنة ثمان عشرة و مائتين » **و في الجرح والتعديل لابن أبي حاتم الرازي :** « يوسف بن بهلول الانباري التميمي روى عن شريك (الى آخر ما قال) » **و أما قوله : «السعدي»** فهو نسبة الى سعد تميم **ففي اللباب لابن الاثير :** « السعدي بفتح السين و سكون العين و في آخرها دال مهملات ؛ هذه النسبة الى عدة قبائل ؛ الى سعد بن بكر بن هوازن و الى سعد تميم و الى سعد الانصار (الى آخر ما قال)» **و في الاشتقاق لابن دريد** عند ذكره أسماء العشرة من أصحاب رسول الله (ص) تحت عنوان « سعد بن أبي وقاص » (ص٥٧) : « بنو سعد بطن عظيم من بني تميم » **و في الصحاح :** « و في العرب سعود قبائل شتى منها سعد تميم ، و سعد هذيل ، و سعد قيس ، و سعد بكر ، قال الشاعر :

رأيت سعوداً من شعوب كثيرة   فلم تر عيني مثل سعد بن مالك

و في المثل : بكل واد بنو سعد ، قاله الاضبط بن قريع السعدي لما تحول عن قومه و انتقل في القبائل فلما لم يحمدهم رجع الى قومه و قال : بكل واد بنو سعد يعني سعد بن زيد مناة بن تميم » و مثله في سائر كتب اللغة و الادب .

٢ ـ قد تقدمت ترجمته (انظر ص١٩) .

٣ ـ **في تقريب التهذيب** في باب الالقاب : « الاعشى عثمان بن المغيرة» و في باب الاسماء منه : « عثمان بن المغيرة الثقفي مولاهم أبو المغيرة الكوفي الاعشى و هو عثمان بن أبي زرعة ثقة من السادسة / خ ٤ » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن زيد بن وهب (الى أن قال) و عنه شريك » .

٤ ـ قد مرت ترجمته (انظر ص ٣٣-٣٤) .

قدم على علي - عليه السلام - وفدٌ من أهل البصرة فيهم رجلٌ من رؤساء الخوارج يقال له: الجعدة [١] بن نعجة فقال له في لباسه: ما يمنعك [٢] أن تلبس ؟ - فقال : هذا أبعد لى من الكبر وأجدر أن يقتدى بي المسلم، فقال له : اتّق الله فانّك ميّت قال : ميّتٌ ؟! بل و الله قتلا ضربة على هذا [٣] يخضب هذه ، قضاءاً مقضيّاً و عهداً معهوداً ، وقد خاب من افترى [٤] .

---

١ - **كذا في المستدرك و مسند ابن حنبل و العمدة لابن بطريق** لكن في الاصل و البحار «الجعد» . **و في القاموس :** « و بنو جعدة حى منهم النابغة الجعدى » **وفي تاج العروس :** «الحى من قيس وهو أبوحى من العرب وهو جعدة بن كعب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة » **و في القاموس** أيضاً : « و سموا جعداً و جعيداً » و فى تاج العروس : « و قيل : هو الجعيد باللام ».

٢- في الاصل: «يمسك» والظاهر أنه تصحيف : «يمنعك» **وقال المحدث النورى (ره) في هامش المستدرك بعد نقله :** « كذا فى النسخة ، و العلامة المجلسى نقل الخبر في البحار هكذا « فى لباسه ؛ فقال : هذا أبعد » و أسقط ما بينهما والظاهر أنه كان فى نسخته كذلك فأسقطه من البين » **و قال أيضاً هناك :** «ثم انى وجدت الخبر فى مسند ابن حنبل، و نقله ابن بطريق فى العمدة هكذا : « حدثنا عبدالله ، حدثنى على بن حكيم الاودى ، أنبأنا شريك ، عن عثمان بن أبى زرعة ، عن زيد بن وهب قال : قدم على على - عليه السلام - قوم من أهل البصرة من الخوارج فيهم رجل يقال له : الجعدة بن نعجة فقال له : اتق الله يا على فانك ميت ، فقال على - عليه السلام - بل مقتول ضربة على هذا تخضب هذا يعنى لحيته من رأسه عهد معهود و قضاء مقضى و قد خاب من افترى، و عاتبه فى لباسه فقال : مالك و اللباس ؟ - هو أبعد من الكبر وأجدر أن يقتدى به المسلم . **و فى العمدة :** وعاتبه قوم فى لباسه فقالوا : ما يمنعك أن تلبس ؛ الى آخره » .

أقول: عثمان بن أبى زرعة الواقع فى سند مسند ابن حنبل هو عثمان الاعشى المذكور فى سند الغارات كما تقدم آنفاً .

٣ - فى الاصل والبحار : «على هذه» .

٤ - **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ماجرى بينه و بين ابن الكواء

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حدّثنا محمد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم، قال : و أخبرنا عبدالله بن أبي‌شيبة[1] قال : حدّثنا جعفر بن عون[2] قال : حدّثنا مسعر[3] عن ابن جحادة[4]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و أضرابه (ص٦٢٢ ؛ س٣) **و المحدث النوری (ره) فی المستدرك** فی کتاب الصلوة فی باب استحباب التواضع فی الملابس (ج١ ؛ ص٢١٠ ؛ س٢١) . وتقدم ذیل الحدیث فی موردین من الکتاب (انظر ص٧ و ص٣٠) وسیجییء أیضاً فی أواخر الکتاب فی باب اخباره علیه السلام عن قتله .

١ ـ قدمرت ترجمته بعنوان « عبدالله بن محمد بن أبی شیبة » (انظر ص ٥٨) .

٢ ـ **فی تقریب التهذیب :** « جعفر بن عون بن جعفر بن عمرو بن حریث المخزومی صدوق من التاسعة ، مات سنة ست و قیل : سبع [و مائتین] ، و مولده سنة عشرین وقیل : سنة ثلاثین [و مائة] / ع » **و فی تهذیب التهذیب فی ترجمته :** «روی عنه ابنا أبی شیبة» .

٣ ـ **فی تقریب التهذیب :** « مسعر بکسر أوله و سکون ثانیه و فتح المهملة ابن کدام بکسر أوله وتخفیف ثانیه ابن ظهیر الهلالی أبوسلمة الکوفی ثقة ثبت فاضل من السابعة مات سنة ثلاث أوخمس وخمسین [و مائة] /ع » **و فی تهذیب التهذیب فی ترجمته :** « روی عنه ابن عیینة » **و نقل الاردبیلی (ره) فی جامع الرواة والمامقانی (ره) فی تنقیح المقال** روایة سفیان بن عیینة عن مسعر بن کدام عن أبی جعفر علیه السلام فی الکافی فی باب مجالسة العلماء وصحبتهم، وزاد فی تنقیح المقال بعد نقل ترجمته عن تقریب التهذیب کما نقلناه آنفاً مانصه : « و مثله عن شرح البخاری للکرمانی و قیل : انه شیخ سفیان الثوری و سفیان بن عیینة والسند المذکور یشهد للثانی » **و فی الطبقات لابن سعد (ج٦ ؛ ص٢٥٣ من طبعة اروبا) :** « مسعر بن کدام بن ظهیر بن عبیدالله بن الحارث ویکنی أباسلمة (الی ان قال) و قال الهیثم : لم یسمع مسعر حدیثاً قط الا فی المسجد الجامع ، وکانت له ام عابدة فکان یحمل معها لبداً ویمشی معها حتی یدخلا المسجد فیبسط لها اللبد فتقوم فتصلی؛ ویتقدم هو الی مقدم المسجد فیصلی ، ثم یقعد فیجتمع الیه من یرید فیحدثهم ثم ینصرف الی امه فیحمل لبدها وینصرف معها ولم یکن له مأوی الا منزله والمسجد، وکان مرجیاً فمات فلم یشهده سفیان الثوری ولا الحسن بن صالح بن حی » .

« بقية الحاشية فی الصفحة الاتية »

عن أبى سعيد[1] قال :

كان على - عليه السلام - يأتى السوق فيقول : يا أهل السوق اتقوا الله ، و اياكم و الحلف فانه ينفق السلعة و يمحق البركة ؛ فان التاجر فاجر الامن أخذ الحق و أعطاه ، السلام عليكم . ثم يمكث الأيام ، ثم يأتى فيقول مثل مقالته ، فكان اذا جاء قالوا : قدجاء المرد شكنبة؛ فكان يرجع الى سرته[2] فيقول : اذا[3] جئت قالوا : قد

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

٤ - فى الاصل : «عن أبى جحادة» فكلمة «أبى» مصحفة عن كلمة «ابن» **ففى الجرح والتعديل لابن أبى حاتم : «محمدبن جحادة الاودى الكوفى** روى عن أبى صالح باذان (الى أن قال) و أبى سعيد عقيصا ، روى عنه مسعر وسفيان الثورى (الى أن قال) حدثنا محمدبن حمويةبن الحسن قال: سمعت أباطالب أحمدبن حميد قال قال أحمدبن حنبل: محمدبن جحادة من الثقات ، أخبرنا يعقوب بن اسحاق فيما كتب الى قال : حدثنا عثمان بن سعيد قال : سألت يحيى بن معين عن محمدبن جحادة ما حاله ؟ - قال : ثقة ، سألت أبى عن محمدبن جحادة فقال : ثقة صدوق محله محل عمروبن قيس الملائى و أبى خالد الدالانى و زيدبن أبى أنيسة » **و فى الطبقات لابن سعد** عند ذكره الطبقة الثالثة من أهل الكوفة (ج٦ من طبعة اروبا ؛ ص٢٣٣) : «محمدبن جحادة مولى لبنى أود (الى آخر ماقال) » **وفى تقريب التهذيب :** « محمدبن جحادة بضم الجيم وتخفيف المهملة ثقة من الخامسة مات سنة احدى و ثلاثين (و مائة) / ع » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « قال أبوعوانة كان يغلو فى التشيع ، نقله عنه العقيلى ؛ والله أعلم » **و فى ميزان الاعتدال :** « محمدبن جحادة من ثقات التابعين أدرك أنساً الا أن أبا عوانة الوضاحى قال : كان يغلو فى التشيع . **قلت :** ماحفظ عن الرجل شتم أصلا فأين الغلو؟ » **و فى لسان الميزان** (فى المتفرقات) : «محمدبن جحادة بضم الميم قبل المهملة الاودى الكوفى، عن أنس وأبى حازم الاشجعى و عطاء ، و عنه ابن عون و اسرائيل و شريك » .

١ - المراد بأبى سعيد هناهو دينارالتيمى الملقب بعقيصا وستجيىء ترجمته على سبيل التفصيل فى تعليقات آخر الكتاب ان شاءالله تعالى .

(أنظر التعليقة رقم ١٩) .

٢ - كتب المحدث النورى (ره) فى المستدرك فوق كلمة : «سرته» لفظ : «كذا» .

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

جاء المردشكنبة؛ فمايعنون بذلك ؟ قيل له[1] : يقولون : قد جاء عظيم البطن ، فيقول : أسفله طعام، و أعلاه علم[2] .

حدّثنا محمّد، قال : حدّثنا الحسن ، قال: حدّثنا ابراهيم ، قال : و حدّثني بشير بن خيثمة المرادي[3] ، قال : حدّثنا عبد القدّوس[4] ، عن أبي اسحاق[5] ، عن الحارث ،[6]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

٣ ـ كتب المحدث النوري (ره) في هامش العبارة في المستدرك : « هكذا كان الاصل ولا يخلو من سقم » .

١ ـ في الاصل والمستدرك : «قال» و انما صححناها برواية ابن سعد في الطبقات في ترجمة أمير المؤمنين عليه السلام وسننقلها في ترجمة الحارث الاعور في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٢٠) .

٢ ـ **نقله المجلسي (ره)** في المجلد الثالث و العشرين من البحار في باب آداب التجارة و أدعيتها (ص٢٧ ؛ س١٤) **والمحدث النوري (ره) في المستدرك** في كتاب التجارة في باب جملة ممايستحب للتاجر من الاداب (ج٢ ؛ ص٤٦٣ ؛ س٢٣) . **وقال أيضاً** بعيد ذلك في ذلك الكتاب في باب كراهة الحلف على البيع والشراء (ج٢؛ص٤٦٧ ؛س٢٣): « و تقدم باسناده (أي صاحب الغارات) عن أبي سعيد قال : كان علي (فذكر الحديث الى قوله : «و يمحق البركة» فقال : «الخبر ») » .

٣ ـ لم نظفر بذكر له بهذا العنوان في كتب الرجال .

٤ ـ من المظنون قوياً أن المراد بعبد القدوس هذا هو عبدالقدوس بن حبيب **ففي لسان الميزان :** « عبدالقدوس بن حبيب الكلاعي الشامي الدمشقي أبوسعيد عن عكرمة والشعبي ومكحول والكبار، وعنه الثوري و ابراهيم بن طهمان وأبوالجهم وعلي بن الجعد واسحاق بن أبي اسرائيل و خلق (الى أن قال) وقال ابن عمار : كان سفيان يعني الثوري يروي عن أبي سعيد الشامي و انما هو عبد القدوس كناه ولم يسمه و هو ذاهب الحديث (الى آخر ما قال) » **و أورد الذهبي ترجمته في ميزان الاعتدال** قريباً مما نقل عن اللسان .

٥ ـ المراد به عمرو بن عبدالله أبواسحاق السبيعي المعروف **ففي تهذيب التهذيب**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

عن علي - عليه السلام - انّه دخل السّوق فقال :

يا معشر اللّحّامين من نفخ منكم في اللّحم فليس منّا ، فاذاً هو برجل مولّيه ظهره ؛ فقال : كلّا والّذى احتجب بالسّبع ، فضربه علي - عليه السلام - على ظهره ثمّ قال: يا لحّام و من الّذى احتجب بالسّبع ؟ - قال : ربّ العالمين يا أميرالمؤمنين ، فقال له: أخطأت؛ ثكلتك امّك ، انّ الله ليس بينه وبين خلقه حجابٌ لأنّه معهم أينما كانوا، فقال الرّجل : ما كفّارة ما قلت يا أمير المؤمنين ؟ - قال : أن تعلم أنّ الله معك حيث كنت ، قال : اُطعم المساكين ؟ - قال : لا ؛ انّما حلفت بغير ربّك[1] .

حدّثنا محمّد، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم، قال : و أخبرنا عبدالله

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فى ترجمته : « روى عن الحارث الاعور » .

٦ - المراد بهالحارث بن عبدالله الاعور الهمدانى الذى كان من خواص أميرالمؤمنين على بن أبىطالب (ع) وسنشير الى نبذة من ترجمته فى تعليقات آخر الكتاب ان شاءالله تعالى .

(أنظر التعليقة رقم٢٠) .

١ - **نقله المحدث النورى (ره)** فى المستدرك فى كتاب الايمان فى باب أن اليمين لا تنعقد بغيرالله (ج٣ ؛ ص٥١ ؛ س٢٠) **و نقله الشيخ الحر (ره) فى الوسائل** فى كتاب الذبائح فى باب أنه لا ينبغى أن ينفخ اللحام فى اللحم لكن الى قوله : «فليس منا» قائلا بعده : «الحديث» (ج٣؛ص٢٤٧؛ س٢٨) ونقله **المجلسى(ره)فى المجلد الثالث والعشرين من البحار فى كتاب التجارة** فى باب آداب التجارة (ص٢٧ ؛ س١٧) لكن الى قوله «فليس منا» **و باقيه فى أواخر ذلك المجلد** فى باب النذور والايمان (ص١٥١؛ س٢٨) **و أيضاً نقل صدرالحديث** الى قوله : «فليس منا » **فى المجلد الرابع عشر من البحار فى باب التذكية** و أنواعها و أحكامها (ص٨١٠ ؛ س٥) **قائلا بعده : « بيان - النفخ فى اللحم يحتمل وجهين : الاول -** ماهو الشائع من النفخ فى الجلد لسهولة السلخ. **والثانى -** التدليس الذى يفعله بعض الناس من النفخ فى الجلد الرقيق الذى على اللحم ليرى سميناً؛ وهذا **أظهر** » .

ابن أبي شيبة [١]، قال: حدّثنا أبومعاوية [٢]، عن عبدالرّحمن بن اسحاق [٣]، عن النّعمان بن سعد [٤]، عن عليّ - عليه السلام - ؛ قال :

---

١ - قدمرت ترجمته في تعليقات الكتاب (انظر ص٥٨) .

٢ - المراد بأبي معاوية هنا أبومعاوية الضرير بقرينة ما تقدم (انظر ص ١٠١) .

٣ - **في تقريب التهذيب** : « عبدالرحمن بن اسحاق بن الحارث الواسطى أبوشيبة و يقال :كوفى ضعيف من السادسة/دت» **وفي تهذيب التهذيب في ترجمته** : «عبدالرحمن بن اسحاق بن سعد بن الحارث أبوشيبة الواسطى الانصارى ويقال : الكوفى ابن اخت النعمان بن سعد روى عن أبيه وخاله (الى أن قال) و عنه حفص بن غياث و عبد - الواحدبن زياد و **أبو معاوية** و محمد بن فضيل (الى آخر ما قال) » **و في ميزان الاعتدال**: « عبدالرحمن بن اسحاق أبوشيبة الواسطى صاحب النعمان بن سعد (الى أن قال) و روى عبدالله بن أحمد عن أبيه قال : روى عنه ابن ادريس وأبو معاوية و ابن فضيل (الى آخر ما قال) » **وفي الخلاصة للخزرجي** : « عبدالرحمن بن اسحاق بن سعد الواسطى الانصارى أو الكوفي أبوشيبة عن عمه النعمان بن سعد وأبيه اسحاق بن سعد بن الحارث، وعنه على بن مسهر ضعفه أحمد » **فقال محمود عبدالوهاب فايد** و هو مصحح الكتاب في هامش الترجمة **ما نصه** : «قوله : عن عمه النعمان بن سعد » « كذا ، و في نسخة اخرى و في التهذيب : خاله » و أنت خبير بأن النسخة الاخرى هي الصحيحة لتصريح ابن حجر في التهذيب (كما مرت عبارته) و الذهبي **في ميزان الاعتدال** و الخزرجي في الخلاصة (كما يأتي كلا مهما في ذلك) بأن عبدالرحمن بن اسحاق ابن أخت النعمان بن سعد بن حبتة - المذكور .

٤ - **في تقريب التهذيب**: «النعمان بن سعد بن حبتة بفتح المهملة وسكون الموحدة ثم مثناة ويقال : آخره راء أنصارى كوفي مقبول من الثالثة/ت» **وفي تهذيب التهذيب** : « النعمان بن سعد بن حبتة و قيل : حبتر الانصارى الكوفي روى عن علي و الاشعث بن قيس و المغيرة بن شعبة و زيد بن أرقم،روى عنه ابن اخته أبوشيبة عبدالرحمن بن اسحاق الكوفي و لم ير و عنه غيره فيما قال أبوحاتم . و ذكره ابن حبان في الثقات . **قلت** : و الراوى عنه ضعيف كما تقدم فلا يحتج بخبره» **وفي ميزان الاعتدال** : « النعمان بن سعد عن علي—

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

كان يخرج الى السوق و معه الدرة فيقول : انى [١] أعوذ بك من الفسوق ، ومن شر هذه السوق [٢] .

قال ابراهيم [٣] : و سمعت أبا زكريا الحريرى [٤] يحيى بن صالح عن الثقات من أصحابه أن عليا - عليه السلام - كتب :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

رضى الله عنه - ما روى عنه سوى عبد الرحمن بن اسحاق أحد الضعفاء و هو ابن اخته » **و فى الخلاصة للخزرجي :** « النعمان بن سعد بن حبتة بفتح المهملة و اسكان الموحدة ثم مثناة الانصارى الكوفى عن على ، وعنه ابن اخته عبدالرحمن بن اسحاق فقط ، وثقه ابن حبان » .

١ - كذا فلعل كلمة : « اللهم » سقطت هنا من النسخة لاقتضاء الكلام اياها .

٢ - نقله المجلسى (ره) فى المجلد الثالث والعشرين من البحار فى باب آداب التجارة (ص٢٧ ؛ س١٩) .

٣ - كذا صريحاً فى الكتاب فيستفاد أن جملة « حدثنا محمد قال : حدثنا الحسن » قد سقطت هنا من قلم الناسخ .

٤ - فليعلم أن « الحريرى » هنا بالحاء المهملة و فى بعض الموارد بالجيم المعجمة و على كل تقدير هو كنية يحيى بن صالح كما صرح المصنف بذلك فى غير مورد ، و أما ترجمة « أبى زكريا يحيى بن صالح الحريرى » فلم نظفر بها فى مورد من مظانها ، ومن المحتمل أن يكون متحداً مع يحيى بن صالح الوحاظى أبى زكريا الحمصى ؛ **ففى لسان الميزان :** « يحيى بن صالح الوحاظى بضم الواو وتخفيف المهملة أبوزكريا الحمصى أحد كبار المحدثين و الفقهاء عن سعيد بن عبدالعزيز (الى آخر ما قال) » **و فى تهذيب التهذيب :** « يحيى-ابن صالح الوحاظى أبوزكريا و يقال أبوصالح الشامى (الى أن قال) روى عنه العباس بن الوليد الخلال (الى أن قال) و قال يزيد بن عبد ربه : سمعت و كيعاً يقول ليحيى بن صالح : يا أبا زكرياء احذر الرأى فانى سمعت أبا حنيفة يقول : البول فى المسجد أحسن من بعض قياسهم (الى أن قال) قال البخارى و جماعة : مات سنة اثنتين و عشرين و مائتين (الى آخر ما قال) » **و فى اللباب لابن الاثير :** « الوحاظى بضم الواو و فتح الحاء وسكون الالف وبعدها ظاء معجمة ؛ هذه النسبة الى وحاظة بن سعد بن عوف بن... (الى ان قال) ينسب اليها

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

من عبدالله أمير المؤمنين الى عوسجة بن شدّاد :

سلامٌ عليك أمّا بعد فانّ جهّال العباد تستفزّ [1] قلوبهم بالاطماع [2] حتّى تستعلق الخدائع فترين [3] بالمنى ، عجبت من ابتياعك المملوكة الّتي أمرتك بابتياعها [4] من مالكها ؛ ولم تعلمنى [5] حين [6] ابتعتها أنّ لها بعلا ، فلمّا أتتنى فسألتها رددتها [7] اليك مع مولاى مثعب [8] فادع الّذى باعك الجارية و ادع زوجها ؛ فابتع من زوجها

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

جماعة منهم أبوزكرياء يحيى بن صالح الوحاظي الحمصي ، يروى عن سليمان بن بلال وأبي شعبة يونس بن عثمان، روى البخارى عن اسحاق ومحمد غير منسوبين عنه، و روى عن موسى بن قريش عنه، وكان صدوقاً ثقة ، وروى عنه أبوزرعة الدمشقي وأبوحاتم الرازى وغيرهما » **وقال الزبيدى في تاج العروس في شرح قول صاحب القاموس :** « وحاظة بالضم بلد أو أرض باليمن ينسب اليها مخلاف وحاظة» مانصه: «وممن نسب اليه من المحدثين أبوزكريا يحيى بن صالح الوحاظي الدمشقي روى عنه أبوزرعة و وثقه » **و يأتي أيضاً رواياته في الكتاب بعناوين مختلفة** لا تأبى عن الانطباق عليه، وكما ترى أن في الترجمة قرائن تؤيد اتحادصاحبها مع الرجل المذكورفي سندهذا الكتاب.ولا يبعدأن تكون كلمة«الحريرى» محرفة عن كلمة : «الوحاظي» في موارد ذكرها من الكتاب ، فتدبر .

١ ـ في المستدرك : «تستنفر» .

٢ ـ في البحار : «بالاطلاع» .

٣ ـ في الاصل : «فتزين» بالزاى المعجمة لكن في البحار و المستدرك كما في المتن .

٤ ـ في المستدرك : «بابتياعك» .

٥ ـ في البحار : «ولم تعلم» .

٦ ـ في المستدرك : «حيث» .

٧ ـ في الاصل والمستدرك : «فرددتها» والتصحيح من البحار .

٨ ـ في الاصل : «مثقب» (بالقاف) **ففي الاستيعاب :** « مثعب السلمي و يقال : المحاربي روى في الصوم والفطر في السفرمثل حديث حميد عن أنس وكان يسمى حمزة فقال له رسول الله (ص) مثعباً، وقال :كنت أغزو معه ، روى عنه أشعث بن أبي الشعثاء » **وفي الجرح**

« بقية الحاشية في الصفحة الآتية »

بضعها و أخلصها ان رضى ، فانأبيوكره بيعبضعها ؛ فاقبض ثمنها واددها الىالبائع، و السّلام ، كتب [١] عبيدالله بن أبي رافع في سنة تسع و ثلاثين [٢].

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : و أخبرنى

« بقية الحاشية منالصفحة الماضية »

والتعديل : «مصعب قال . سمانى النبى (ص) مصعباً وكنت أغزومعه ، روى عنه أشعث بن أبيالشعثاء» .وذكرترجمته فيالاصابة اكثر منذلك وأما كونه مولى أميرالمؤمنين فلا يستفاد من عباراتهم .

---

١ ــ فى الاصل والبحار : «وكتب» .

٢ ــ **قال الخطيب في تاريخ بغداد (ج١٠ ؛ ص٣٠٤)** :«عبيداللهبن أبى رافع مولى رسول الله (ص) و اسم أبى رافع أسلم ، سمع أباه و علىبن أبىطالب و أبا هريرة و كان كاتب علىبن أبىطالب ، و حضر معه وقعة الخوارج بالنهروان ، روى عنه بسربن سعيد وأبوجعفر محمدبن على و عبدالرحمان بن هرمزالاعرج و غيرهم وكان ثقة ، أخبرنا أبوالحسن على بن أحمد بن ابراهيم البزاز بالبصرة ،حدثنا الحسن بن محمد بن عثمان النسوى ، حدثنا يعقوب بن سفيان ، حدثنا أصبغ بن الفرج ، حدثنا ابن وهب ، أخبرنىعمروبن الحارث،عن بكيربن الاشج ، عن بسربن سعيد عن عبيدالله بن أبى رافع مولى رسولالله (ص) :

ان الحرورية لما خرجت وهم مع علىبن أبىطالب فقالوا : لاحكم الا لله ، قال على: كلمة حق اريد بها باطل ، ان رسول الله (ص) وصف لى ناساً انى لاعرف صفتهم فى هؤلاء ، يقولون الحق بألسنتهم لايجاوز هذا منهم و أشار الى حلقه ، من أبغض خلق الله اليه ، فيهم أسود احدى يديهكأنها طبىشاة اوحلمة ثدى ، فلما قتلهم علىقال : انظروا ؛ فنظروا فلميجدوا شيئاً ، فقال : ارجعوا ، فوالله فوالله ماكذبت ولاكذبت؛ مرتين أو ثلاثاً ، ثم و جدوهفى خربة فأتوا به حتى و ضعوه بين يديه .

قال عبيدالله : و أنا حاضر ذلك من أمرهم و قول على فيهم » .

وقال الشيخالطوسى(ره)فىالفهرست:«عبيداللهبنأبىرافع ــرضىاللهعنه ــكاتب أميرالمؤمنين (ع) له كتاب قضايا أميرالمؤمنين (الى أن قال) و له كتاب تسمية من شهد مع أميرالمؤمنين (ع) الجمل وصفين والنهروان منالصحابة ــ رضىالله عنهم (الىآخر ما قال)»

« بقية الحاشية فىالصفحة الاتية »

عبيدبن الصبّاح[١] قال : حدّثنا قيس بن الرّبيع [٢] ، عن أبي اسحاق [٣] ، عن عاصم بن ضمرة [٤] :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و أما الحديث فنقله المجلسي (ره) في المجلد الثالث و العشرين من البحار في باب أحكام تزويج الاماء (ص٨٠ ؛ س٢٧) **و المحدث النوري (ره) في المستدرك** في كتاب النكاح في باب «أن من اشترى امة لها زوج حر أو عبد كان المشتري بالخيار» (ج٢ ؛ ص٥٩٩ ؛ س١٤) .

١ - **في ميزان الاعتدال :** « عبيد بن الصباح عن عيسى بن طهمان ضعفه أبوحاتم، روى عنه أحمد بن يحيى الصوفي و غيره (الى آخر ما قال) **وفي لسان الميزان** بعد نقله ما مر عن الميزان مانصه : « و ذكره ابن حبان في الثقات و قال : كان راوياً لكامل أبي العلاء ؛ روى عنه أهل بلده » .

٢ - **في تقريب التهذيب :** « قيس بن الربيع الاسدي أبو محمد الكوفي صدوق تغير لما كبر، أدخل عليه ابنه ما ليس من حديثه فحدث به؛ من السابعة ، مات سنة بضع و ستين د ت ق » **و في تهذيب التهذيب :** « قيس بن الربيع الاسدي أبومحمد الكوفي (الى أن قال) روى عن أبي اسحاق السبيعي والمقدام بن شريح وعمرو بن مرة (الى آخر ما قال)» .

أقول : هذا الرجل مترجم حاله في كتب الشيعة أيضاً و ذكروا أنه من أصحاب الباقر و الصادق ـ عليهما السلام ـ و أنه بتري .

٣ ـ المراد به السبيعي الهمداني المتقدم ترجمته (انظر ص٧٠) .

٤ - **في الطبقات لابي عمر و خليفة بن الخياط (ص٣٢٣) :** « عاصم بن ضمرة السلولي وهم بنو مرة بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن بن منصور بن عكرمة بن خصفة بن قيس عيلان؛ سلول امهم، هي سلول بنت ذهل بن شيبان بن ثعلبة بن وائل مات في ولاية بشر بن مروان سنة أربع و سبعين » **و في الطبقات لابن سعد** عند ذكره الطبقة الاولى من الكوفيين ممن روى عن علي بن أبي طالب عليه السلام **(ج٦ من طبعة اروبا؛ ص١٥٥) :** « عاصم بن ضمرة السلولي من قيس عيلان روى عن علي و توفي بالكوفة في ولاية بشر بن مروان و كان ثقة و له أحاديث» **وفي الجرح والتعديل :** « عاصم بن ضمرة السلولي روى

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

انّ عليّاً - عليه السلام - قسم قسماً فسوّى بين النّاس [١] .

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : و حدّثني عليّ بن هلال الاحمسيّ [٢] قال : حدّثنا ابراهيم [بن] عاصم بن عامر [٣] عن أبي بكر بن

« بقبة الحاشية من الصفحة الماضية »

عن علي - رضي الله عنه - روى عنه أبواسحاق الهمداني ؛ سمعت أبي يقول ذلك (الى آخر ما قال) » **وفي تقريب التهذيب :** « عاصم بن ضمرة السلولى الكوفى صدوق من الثالثة مات سنة أربع وسبعين / ٤» **و في تهذيب التهذيب :** عاصم بن ضمرة السلولى الكوفى روى عن علي و حكى عن سعيدبن جبير و عنه أبو اسحاق السبيعى (الى آخر ما قال) » .
و في جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ و البرقي : « عاصم بن ضمرة السلولى من أصحاب علي - عليه السلام» وأشار في جامع الرواة الى رواية أبي اسحاق السبيعى عنه في التهذيب في باب الزيادات في القضايا و الاحكام و في الكافي في باب النوادر في كتاب الاحكام **وفي توضيح الاشتباه للساروى:** «عاصم بن ضمرة بفتح الضاد المعجمة و سكون الميم و الراء المهملة السلولى بفتح السين المهملة و تخفيف اللام نسبة إلى سلول قبيلة » .

١ - نقله الشيخ الحر العاملى (ره) في الوسائل في كتاب الجهاد في باب التسوية بين الناس في قسمة بيت المال (ج٢ ؛ ص٤٣١ ؛ س٣١) .

٢ - **في لسان الميزان :** « على بن هلال الاحمسى كوفى لا يعرف ؛ جاء بخبر منكر رواه أبوسعيد ابن الاعرابى عنه عن شريك عن الاعمش عن سعيدبن جبير عن ابن عباس - رضى الله عنهما - عن النبى - صلى الله عليه و آله و سلم - فذكر حديثاً طويلا ركيك الالفاظ فيه :

ان النبى - صلى الله عليه و آله و سلم - و علياً ينصب لهما منبر فيه ألف مرقاة، فيصعد النبى - صلى الله عليه وآله و سلم - على أعلى مرقاة ويصعد على دونه بمرقاة فلا يزالان يسألان الله تعالى حتى يأذن لعلى أن يكون معه على المرقاة العليا فذلك المقام المحمود ، ثم يتسلم النبى - صلى الله عليه وآله و سلم - مفاتيح الجنة و النار فيسلمها لعلى فيدخل شيعته الجنة و أعداءه النار .

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

عيّاش[1] عن قدم الضّبّي[2] قال .

بعث علي - عليه السلام - الى لبيد بن عطارد التّميمي[3] ليجاء به فمرّ بمجلس من

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فهذا المتن مركب على هذا الاسناد ، ولايحتمل شريك هذا، ولا أحد من رجاله فالافة من على بن هلال فيما أرى » و من المحتمل أن يكون من ذكره في جامع الرواة تارة بعنوان « على بن هلال من أصحاب الرضا (ع) » نقلا عن الشيخ ، واخرى نقلا عن التهذيب في باب الوصية لاهل الضلال « محمدبن محمد قال : كتب علي بن هلال الى أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام » منطبقاً على هذا الرجل والله العالم .

٣ - هذا الرجل لم أجد ذكره بهذا العنوان في مظنة من مظانها .

١ - قد مرت ترجمة الرجل في تعليقات الكتاب (انظر ص١٠٤) .

٢ - كذا لكن من المحتمل ان يكون هنا سقط و تحريف و تكون العبارة هكذا « عن أبي بكر بن عياش عن المغيرة بن مقسم الضبي عن أبيه مقسم الضبي » **وفي تهذيب التهذيب** تصريح في ترجمة المغيرة بأنه يروي عن أبيه ، و في ترجمة أبي بكر بن عياش أنه روى عن المغيرة بن مقسم الضبي. وأما رواية مقسم عن أمير المؤمنين (ع) فلابعد فيها وان لم يصرح بها في كتب الرجال لروايته عن جماعة من الصحابة فتدبر .

٣ - **قال ابن عبدالبر في الاستيعاب** : « لبيد بن عطارد التميمي أحد الوفد القادمين على رسول الله - صلى الله عليه وآله - من بني تميم و أحد وجوههم ، اسلامهم في سنة تسع، ولا أعلم له خبراً غير ذكره في ذلك الوفد» **واكتفى ابن الاثير في اسد الغابة بنقل كلام ابن عبدالبر . وقال ابن حجر في الاصابة** بعد نقل كلام ابن عبدالبر **قلت** : أخرج ابراهيم الحربي في غريب الحديث من طريق ابراهيم بن اسحاق : حدثني محمد بن خالد عن حفص بن عبيدالله بن أنس حدثنا أنس أن عمر قال للبيد بن عطارد في خبر كان له معه : لا ام لك ؟ فقال: بلى ؛ والله معمة مخولة . **وذكر الامدي في كتاب الشعراء** أن لبيد بن عطارد بن حاجب أدرك الجاهلية و أنشد له في ذلك شعراً . **وقال ابن عساكر**: كان من وجوه أهل الكوفة و لم يذكر أن له صحبة و تقدم ذكر أبيه عطارد بن حاجب التميمي » .

وقد عنون أباه بقوله: «عطارد بن حاجب بن زرارة بن عدس بن زيد بن عبدالله بن دارم بن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

مجالس بني أسد وفيه نعيم بن دجاجة[1] فقام نعيم فخلّص الرّجل ، فأتوا أمير المؤمنين عليّاً - عليه السلام - فقالوا : أخذنا الرّجل فمررنا به على نعيم بن دجاجة فخلّصه ؛ وكان

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم التميمي ابوعكرمة» وخاض في ترجمته فمن أرادها فليراجع الكتاب و أما كون لبيد من الشعراء فقد صرح به الفيروز ابادي في القاموس بقوله : « لبيد بن ربيعة بن مالك و ابن عطارد بن حاجب و ابن أزنم الغطفاني شعراء » و حاجب هذا هو صاحب القوس المشهورة قصتها قال الزبيدي في تاج العروس عند ذكر الفيروز ابادي حاجب بن زرارة التميمي : «له وفادة ، من ولده عطارد بن عمير بن عطارد ، و القعقاع بن ضرار بن عطارد بن عمر ، و محمد بن عمير ، و لقيط بن عطارد بن حاجب و هم أشراف بني تميم . و حاجب هذا هو أبوالوفاء صاحب القوس المودعة عند كسرى في قصة مشهورة ساقها الحلبي و غيره و اليه يشير القائل :

تاهت علينا بقوس حاجبها تيه تميم بقوس حاجبها » .

قال الامدي في المختلف و المؤتلف تحت عنوان «من يقال له لبيد» (ص٢٦٤ من طبعة القاهرة سنة ١٣٨١ ه ق) : « ومنهم لبيد بن عطارد بن حاجب بن زرارة بن عدس قال في أسر الحارث بن نفير بن عبد الحارث بن معاذ بن مرة بن عبدالله بن أبي ربيعة بن ذهل بن شيبان [بن] عتيبة بن الحارث بن شهاب اليربوعي في يوم اراب ، وكان الحارث بن نفير يكنى أبا حزرة ، و القصة مذكورة في بني شيبان :

تطاول ليلي بالاثمدين الى شيطين الى ثبرة
و قد شيب الرأس قبل المشيب و في الحادثات لنا عبرة
لمهوى عتيبة اذ قاده خبيث المطى أبوحزرة » .

و عده الطبري في تأريخه عند ذكره حوادث سنة احدى و خمسين (ج ٦ من الطبعة الاولى بمصر؛ ص١٥١) وكذا أبوالفرج الاصبهاني في الاغاني (ج١٦ من طبعة ساسي؛ ص٧) ممن شهد على حجر بن عدى .

١ - في تقريب التهذيب: «نعيم بن دجاجة الاسدي الكوفي مقبول من الثانية /س» و في تهذيب التهذيب : «نعيم بن دجاجة الاسدي كوفي روى عن عمرو علي وأبي مسعود، روى عنه المنهال بن عمرو الاسدي و يحيى بن هانيء المرادي و أبوحصين الاسدي ، ذكره

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

نعيم من شرطة الخميس ، فقال : عليّ بنعيم ؛ فأمر به أن يضرب ضرباً مبرّحاً[1] فلمّا ولّوا به قال: يا أمير المؤمنين انّ المقام معك لذلّ و انّ فراقك لكفر ، قال : انّه لكذلك؟ قال : نعم ، قال : خلّوا سبيله[2].

فی عماله علیه السلام و اموره

حدّثنا محمّد بن يوسف ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : أخبرنا ابراهيم ، قال : أخبرنا أبو نعيم الفضل بن دكين[3] قال : حدّثنا الحسن بن حيّ[4] قال : سمعت ابن

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ابن حبان فی الثقات (الی آخر ما قال) » **و فی تنقيح المقال** : « نعيم بن دجاجه الاسدی و يقال : نعيم بن خارجة عده الشيخ (ره) فی رجاله بهذا العنوان من أصحاب أمير المؤمنين (ع) و روی الكشی عن حمدويه بن نصير قال : حدثنا محمد بن عيسی عن الحسن بن محبوب عن رجل عن أبی عبدالله (ع) قال : بعث علی بن أبی طالب ـ عليه السلام ـ الی بشر بن عطارد فی كلام بلغه عنه فمر به رسول علی (ع) الی بنی أسد فقام اليه نعيم بن دجاجة الاسدی فأفلته فبعث اليه علی (ع) فأتوا به فأمر به أن يضرب فقال له نعيم : أما و الله ان المقام معك لذل ، و ان فراقك لكفر، قال : فلما سمع ذلك علی(ع) قال له : قدعفوت عنك ؛ ان الله تعالی يقول : ادفع بالتی هی أحسن السيئة ، أما قولك : ان المقام معك لذل؛ فسيئة اكتسبتها ، و أما قولك : ان فراقك لكفر؛ فحسنة اكتسبتها ، فهذه بهذه » .

١ ـ يقال : « برح به الامر = جهده و آذاه أذی شديداً فهو مبرح » .

٢ ـ نقله المجلسی (ره) فی ثامن البحار فی باب ذكر أصحاب النبی (ص) و أمير المؤمنين (ع) (ص ٧٣٣ ؛ س ١٧) ونقله الصدوق (ره) فی أماليه (المجلس ٥٨) عن قرن الضبی باختلاف.

٣ ـ **فی لسان الميزان** فی ترجمة ابراهيم الثقفی مصنف الكتاب : « حدث عن أبی نعيم » و أما ترجمة الفضل بن دكين أبی نعيم فقد مرت (انظر ص ٣٨) .

٤ ـ المراد به الحسن بن صالح بن حی و سنذكر ترجمته فی تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالی .

(انظر التعليقة رقم ٢١).

أبي‌ليلى [١] يقول : انّ عليّاً ـ عليه السلام ـ رزق شريحاً القاضي خمسمائة [٢].

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : و أخبرنا مخوّل بن ابراهيم [٣] ، قال : حدّثنا اسرائيل [٤] ، عن عاصم بن سليمان [٥] ، عن محمّد بن

---

١ ـ **في تقريب التهذيب في باب‌الكنى** : «ابن أبي‌ليلى هو عبدالرحمن و ابناه محمد و عيسى، وابن ابنه عبدالله بن عيسى» **و في باب الاسماء منه** : «عبدالرحمن بن أبي ليلى الانصارى المدني ثم الكوفى ثقة من الثانية اختلف في سماعه من عمر مات بوقعة ـ الجماجم سنة ست و ثمانين و قيل : غرق / ع» **و في تهذيب التهذيب في ترجمته** المبسوطة : «روى عن على (ع) و عنه الاعمش» .

أقول : نقل في جامع الرواة و تنقيح المقال عن رجال الشيخ (ره) أن عبدالرحمن بن أبي ليلى الانصارى من أصحاب أميرالمؤمنين (ع) شهد معه؛ عربي كوفي، و نقلا عن رجال الكشي رواية الاعمش عنه في ضرب الحجاج اياه و أمره بسب الكذابين و هي موجودة **في تهذيب التهذيب** في ترجمته أيضاً نقلا عن الاعمش،وتقدم في ص ۴ و ۵ ماله ربط بالمقام؛ فراجع .

٢ ـ **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ذكر أصحاب النبي (ص) وأميرالمؤمنين(ع) (ص٧٣٣ ؛ س١٩) **و قال ابن سعد في‌الطبقات (ج ۶ من طبعة اروبا ؛ ص٩۵)** في ترجمة شريح المبسوطة جداً : «قال : أخبرنا الفضل‌بن دكين قال : حدثنا الحسن‌بن صالح عن‌ابن أبي‌ليلى قال: بلغني أوبلغنا أن‌علياً (ع) رزق شريحاً خمسمائة» .

٣ ـ **في ميزان الاعتدال** : «مخول‌بن ابراهيم‌بن مخول‌بن راشد النهدى الكوفي رافضي بغيض صدوق في‌نفسه روى عن اسرائيل، قال‌أبونعيم : سمعته و رأى رجلا من‌المسودة فقال : هذا عندى أفضل و أخير من أبي‌بكر و عمر» **و في لسان الميزان** بعد نقله مانقلناه عن **ميزان الاعتدال** : «و ذكره العقيلي‌في الضعفاء و ساق‌كلام أبي‌نعيم و فيه : ان أبانعيم قال : وقف علينا بعض المسودة عند أبي مخول أتي مكة و كان كريه المنظر فتنحيت عنه فقال لي مخول : لم تنحيت عن هذا ؛ هذا عندى أخير أو أفضل فذكره بالشك ، قال‌ابن عدى بعد أن أخرج له أحاديث عن اسرائيل : ومخول أكثرروايته عن اسرائيل، و قدروى عنه مالم يروه غيره و هو من متشيعي الكوفة ، وذكره ابن حبان في الثقات و قال : يروى عنه عبدالعزيزبن

« بقية الحاشية في‌الصفحة الاتية »

سيرين [1] ، عن شريح [2] قال : بعث الى علي - عليه السلام - ان اقض بما كنت تقضى حتى

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

منبه و أهل بلده» وقال ابن‌حجر **في تقريب التهذيب في ترجمة** جده مخول‌بن راشد : « مخول بوزن محمد و قيل بوزن مخنف (الى ان قال : و نسب الى التشيع) » .

٤ - **في تقريب التهذيب :** « اسرائيل‌بن يونس‌بن أبي‌اسحاق السبيعي الهمداني أبويوسف الكوفي ثقة تكلم فيه بلا حجة من السابعة مات سنة ستين [ومائة] وقيل :بعدها/ع » **وفي تهذيب التهذيب في ترجمته المبسوطة :** « روى عن عاصم الاحول » **و في جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره) :** « أن اسرائيل بن يونس‌بن أبي‌اسحاق الكوفي من‌أصحاب الصادق(ع)» ثم‌أشارا الى‌موارد رواياته في‌التهذيب للشيخ الطوسي (ره) .

٥ - **في تقريب التهذيب :** « عاصم بن سليمان الاحول أبوعبدالرحمن البصري ثقة من الرابعة لم يتكلم فيه الا القطان، وكأنه بسبب دخوله في الولاية ، مات بعد سنة أربعين [و مائة]/ع » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته:** « روى عن محمدبن سيرين، و روى عنه اسرائيل‌بن يونس» **و في جامع الرواة و تنقيح‌المقال نقلا عن رجال الشيخ :** « أن عاصم‌بن سليمان البصري يعرف بالكوزي من أصحاب الصادق (ع)» و نقلا عن‌النجاشي أنه قال : « عاصم الكوزي من كوز ضبة و قيل : انه من كوز بني مالك‌بن‌أسد ثقة ، روى‌عن جعفربن محمد عليهماالسلام ،له كتاب عنه‌ابن‌أخيه سليمان‌بن سماعة » ثم استظهرا اتحادهما .

---

١ - **في تقريب‌التهذيب :** «محمدبن سيرين‌الانصاري أبوبكربن أبي عمرةالبصري ثقة ثبت عابد كبير القدر كان لا يرى الرواية بالمعنى، من‌الثالثة مات سنة عشر و مائة / ع » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عنه عاصم الاحول (الى أن قال) و قال العجلي : بصري تابعي ثقة وهو من أروى الناس عن شريح وعبيدة » **وفي تنقيح المقال :** « قد وقع ابن سيرين في طريق الصدوق في باب ميراث الاجداد و الجدات من الفقيه ولم يتعرض‌له‌أصحابناوترجمه علماءالرجال‌من‌العامة ففي و فيات الاعيان (الى آخر ما قال) ».

٢ - **في تقريب التهذيب :** « شريح‌بن الحارث‌بن قيس الكوفي النخعي القاضي أبو امية مخضرم ثقة ، و قيل : له صحبة مات قبل الثمانين أو بعدها و له مائة و ثمان سنين أو أكثر، قال بعضهم : حكم‌سبعين سنة / بخ س » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :**

« بقية الحاشية في‌الصفحة الاتية »

يجتمع أمر النّاس[١] .

حدّثنا محمّد، قال: حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : حدّثنا اسماعيل بن أبان ، قال : حدّثنا عمرو بن شمر[٢] ، عن سالم الجعفى[٣] ، عن الشّعبى[٤] ، قال :

وجد علىّ - عليه السلام - درعاً له عند نصرانىّ فجاء به الى شريح يخاصمه اليه ، فلمّا نظر اليه شريح ذهب يتنحّى فقال : مكانك؛ وجلس الى جنبه ، و قال : ياشريح أما لو كان خصمى مسلماً ما جلست الاّ معه ولكنّه نصرانىّ و قال رسول الله - صلى الله عليه وآله -: اذا كنتم و ايّاهم في طريق فألجؤوهم الى مضايقه و صغّروا بهم كما صغّر الله بهم في غير أن تظلموا. ثمّ قال علىّ - عليه السلام - : انّ هذه درعى لم أبع و لم أهب ، فقال[٥] للنّصرانىّ : ما يقول أميرالمؤمنين ؟ فقال النّصرانى : ما الدّرع الاّ درعى ، وما أمير المؤمنين عندى بكاذب ، فالتفت شريحٌ الى عليٍّ عليه السلام فقال : يا أمير المؤمنين

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

« استقضاه عمر على الكوفة وأقره على وأقام على القضاء بها ستين سنة؛ و قضى بالبصرة سنة، روى عن النبى مرسلا و عن عمرو على (الى أن قال) و عنه ابن سيرين » .

أقول : نصدى المامقانى (ره) لترجمة الرجل و قال فيما قال : و قد ذكر المورخون أنه ممن شهد على حجربن عدى الكوفى بالكفر والخروج عن الطاعة (الى آخر ما قال) » .

١ - **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب نوادر ما وقع فى أيام خلافته (ص٧٠٦ ؛ س٣٦) الا أن المتن هناك بهذه العبارة : « أن أقضى بما كنت أقضى » .

٢ - قد تقدم أن اسماعيل بن أبان يروى عن عمرو بن شمر ، وأشرنا هناك الى ترجمتهما (انظر ص٤٢) .

٣ - **فى جامع الرواة و تنقيح المقال**: «سالم الجعفى عده الشيخ (ره) فى رجاله من أصحاب الباقر (ع) » ، و من المحتمل أن يكون «سالم» هنا محرفاً عن جابر بقرينة رواية عمرو عن جابر كثيراً كما تقدم .

٤ - قد تقدمت ترجمة الشعبى فى تعليقاتنا (انظر ص٤٥) .

٥ - فقال أى شريح فالفاعل فيه ضمير يرجع الى شريح .

هل من بيّنة ؟ - قال : لا ؛ فقضى بها للنّصرانيّ ، فمشى هنيّة[١] ثمّ أقبل فقال : أمّا أنا فأشهد أنّ هذه أحكام النّبيّين؛ أميرالمؤمنين يمشي بي الى قاضيه . ! و قاضيه يقضي عليه . ! أشهد أن لا اله الّا الله وحده لا شريك له ؛ و أنّ محمّداً عبده و رسوله ، الدّرع و الله درعك يا أميرالمؤمنين انبعث[٢] الجيش و أنت منطلق الى صفّين فخرّت من بعيرك الأورق[٣] فقال : أمّا اذا أسلمت فهي لك ، وحمله على فرس .

قال الشعبى :

و أخبرني من رآه يقاتل مع عليّ - عليه السلام - الخوارج في النّهروان[٤] .

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : و أخبرني

---

١ - **فيالنهاية :** « فيه : انه أقام هنية أى قليلا من الزمان ، وهو تصغير هنة و يقال : هنيهة أيضاً » .

أقول : من أراد تفصيل الكلمة فليراجع معاجم اللغة المبسوطة .

٢ - من هنا أى من «أنبعث» الى قوله «الاورق» فى الاصل فقط .

٣ - **فيالنهاية :** « الاورق الاسمر و الورقة السمرة،يقال: جمل أورق وناقة ورقاء؛ و منه حديث ابن الاكوع : خرجت أنا و رجل من قومى و هو على ناقة و رقاء ، و حديث قس : على جمل أورق » **و في مجمع البحرين :** « الاورق من الابل الذى فيلونه سواد الى بياض ؛ ومنه : جمل أورق » .

٤ - **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ذكر أصحاب النبى (ص) و أمير المؤمنين (ع) (ص٧٣٣ ؛ س٢٠) **و أيضاً فى المجلد الرابع و العشرين من البحار** فى باب جوامع أحكام القضاء فى(ص ١٣، س١٨)**و نقله المحدث النورى(ره) فيالمستدرك** فى كتاب القضاء فيباب نوادر مايتعلقبأبواب آداب القاضى (ج٢؛ص١٩٧) لكن الى قوله : « تظلموا » و أشار الى باقيه بقوله : « الخبر » **و نقله ابن عساكر فى تاريخه** و لما كانت عبارته مشتملة على زيادات سننقله بعين عبارته فى تعليقات آخر الكتاب انشاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم٢٢) .

يحيى بن صالح الحريريّ ، قال : أخبرنا أبوالعبّاس الوليد بن عمرو و كان ثقة [١] عن عبدالرّحمن بن سليمان [٢] عن جعفر بن محمّد بن علي عليه السلام قال :

بعث عليّ - عليه السلام - مصدّقاً [٣] من الكوفة الى باديتها ؛ فقال :

عليك يا عبدالله بتقوى الله ، و لا تؤثرنّ دنياك على آخرتك ، وكن حافظاً لما ائتمنتك عليه [٤] ، راعياً لحقّ الله حتّى تأتى نادي بني فلان [٥] ؛ فاذا قدمت عليهم فانزل

---

١ - **في تقريب التهذيب** : «الوليد بن عمرو بن السكين البصرى أبوالعباس صدوق من الحادية عشرة » **وقال المامقاني (ره) في تنقيح المقال** : « الوليد بن عمر أبوالعباس حكى عن كتاب الغارات لابراهيم الثقفي ؛ أخبرنا يحيى بن صالح الحريرى قال : أخبرنا أبو العباس الوليد بن عمرو وكان ثقة (الى آخر ما قال) » .

٢ - كأن المراد به «عبدالرحمن بن سليمان الانصارى الذى عده الشيخ (ره) في رجاله من أصحاب الباقر (ع) » وذكر في جامع الرواة رواية أبان عن عبد الرحمن بن سليمان عن أبي عبدالله (ع) في الكافي في باب المصاحف **وفي تقريب التهذيب** : « عبد الرحمن بن سليمان بن عبدالله بن حنظلة الانصارى أبوسليمان المدنى المعروف بابن الغسيل صدوق فيه لين من السادسة، مات سنة اثنتين وسبعين[ومائة] وهوابن مائة وست سنين / خ م دتم ق » .

٣ - **في النهاية** : « في حديث الزكاة : لايؤخذ الصدقة هرمة ولاتيس الا أن يشاء المصدق، رواه أبوعبيد بفتح الدال والتشديد ، يريد صاحب الماشية أى الذى أخذت صدقة ماله؛وخالفه عامة الرواة فقالوا : بكسر الدال ؛ وهو عامل الزكاة الذى يستوفيها من أربابها ، يقال : صدقهم يصدقهم فهو مصدق،وقال أبوموسى : الرواية بتشديد الصاد والدال معاً وكسر الدال وهو صاحب المال ؛ وأصله المتصدق فادغمت الثاء في الصاد (الى أن قال) والذى شرحه الخطابى في المعالم أن « المصدق » بتخفيف الصاد العامل وأنه وكيل الفقراء في القبض (الى آخر ماقال) » .

٤ - في الاصل : «أمنتك عليه» والمتن موافق للمستدرك ؛يقال : « أمنه على كذا وائتمنه عليه = اتخذه أميناً فيه، وقال في القاموس : « أمنه كسمع وأمنه تأميناً وائتمنه وأستأمنه » وشرحه في التاج بقوله : « بمعنى واحد وقرأ مالك لاتأمننا على يوسف بين الادغام والاظهار (الى آخر ماقال) » .

٥ - في الاصل و المستدرك : « بلادى » .

بفنائهم من غير أن تخالط أبنيتهم [١] ثمّ امض اليهم بسكينة و وقار حتّى تقوم بينهم فتسلّم عليهم [ولا تخدج [٢] بالتّحيّة لهم [٣]] فتقول : يا عبادالله أرسلني اليكم وليّ الله لآخذ منكم حقّ الله [فهل لله في أموالكم من حقّ [٤]] فتؤدّوه [٥] الى وليّه ؟ فان

---

١ ــ في المستدرك : « بيتهم » وفي غارات المجلسي (ره) : « أبياتهم » والعبارة في نهج البلاغة هكذا ، « فاذا قدمت على الحي فانزل بمائهم من غير أن تخالط أبياتهم » **فقال ابن ميثم في شرح العبارة** (ص٥٠٢ من الطبعة الاولى سنة ١٢٧٦) : « أمره اذا نزل بقبيلة أن ينزل بمائهم ، لان من عادة العرب أن تكون مياههم بارزة عن بيوتهم . وأن لاتخالط بيوتهم لما في ذلك من المشقة عليهم والتكلف له » **وقال ابن أبي الحديد في شرحها** (ج ٣ ؛ ص ٤٣٦ :« قوله ــ عليه السلام ــ : فانزل بمائهم وذلك لان العرب تحمد منه الانقباض وتستهجن في القادم أن يخالط بيوت الحي الذي قدم عليه؛فقد يكون هناك من النساء من لايليق رؤيته ولا يحسن سماع صوته ، ومن الاطفال من يستهجن أن يرى الغريب انبساطه على أبويه وأهله ، وقد يكره القوم أن يطلع الغريب على مأكلهم و مشربهم و ملبسهم وبواطن أحوالهم ، وقد يكونون فقراء ؛ فيكرهون أن يعرف فقرهم فيحتقرهم ، أو أغنياء أرباب ثروة كثيرة ؛ فيكرهون أن يعلم الغريب ثروتهم فيحسدهم » .

٢ ــ **قال ابن أبي الحديد** : « ثم أمره أن يمضي اليهم غير متسرع ولا عجل ولا طائش نزق حتى يقوم بينهم فيسلم عليهم ويحييهم تحية كاملة،غير مخدجة أي غير ناقصة من أخدجت الناقة اذا جاءت بولدها ناقص الخلق وان كانت أيامه تامة، وخدجت الولد اذا ألقت الولد قبل تمام أيامه ، وروى : ولا تخدج بالتحية والباء زائدة » **وفي النهاية** (بعد ذكر شواهد على أن الخداج بمعنى النقصان ، والخديج بمعنى المخدج أي ناقص الخلق ، ونقل نظير ما ذكره ابن أبي الحديد) : « **ومنه حديث علي** : تسلم عليهم ولا تخدج التحية لهم أي لاتنقصها » **وقال المجلسي (ره) في ثامن البحار (ص٧٤٢)** : « ولا تخدج بالتحية الباء زائدة وفي بعض النسخ بدونها أي لاتنقصها من قولهم : خدجت الناقة اذا ألقت ولدها قبل أوانه » .

٣ ــ ما بين المعقوفتين غير موجود في الاصل والمستدرك .

٤ ــ ما بين المعقوفتين غير موجود في الاصل .

٥ ــ في الاصل والمستدرك : « فتؤدونه » .

قال قائل منهم : لا ؛ فلا تراجعه ، و ان أنعم لك منعم[١] فانطلق معه من غير أن تخيفه ، و لا تعده الّا خيراً[٢] حتّى تأتي[٣] ماله[٤] فلا تدخله الّا باذنه ؛ فانّ أكثره له ، وقل له : يا عبدالله أتأذن لي في دخول ذلك؟ـ فان أنعم [فلا تدخله[٥]] دخول المسلّط عليه فيه و لا عنيف[٦] به ، و اصدع المال صدعين فخيّره أيّ الصّدعين شاء؛ فأيّهما[٧] اختار فلا تتعرّض له و اصدع الباقي صدعين[٨] ، فلا تزال حتّى يبقى حقّ الله في ماله فاقبضه ، فان[٩] استقالك فأقله ثمّ اخلطها ثمّ اصنع مثل الّذي صنعت حتّى تأخذ حقّ الله في ماله ، فاذا قبضته فلا توكل به الّا ناصحاً[١٠] مسلماً مشفقاً أميناً حافظاً غير معنف بشيء منها ثمّ احدر[١١] ما اجتمع عندك من كلّ نادٍ الينا نضعه[١٢] حيث أمر الله به ، فاذا انحدر بها رسولك فأوعز[١٣] اليه أن لايحولنّ بين ناقة و فصيلها ولايفرّ قن

---

١ ـ فى النهاية وشرح ابن أبى الحديد وبيان المجلسى (ره) : «أنعم لك ، من قولهم: أنعم له ؛ أى قال له : نعم » .

٢ ـ فى الاصل : « وان لاتعده الا خيراً» وفى الكافى و الوسائل : «أو تعده الا خيراً» و فى النهج بدل العبارة : « من غير أن تخيفه أو توعده أو تعسفه أوترهقه » وهو الاصوب .

٣ ـ فى الاصل : « يأتى » .

٤ ـ فى الكافى : « فاذا أتيت ماله » .

٥ ـ سقط من الاصل .

٦ ـ فى الكافى « عنف » (ككتف بلاياء) .

٧ ـ فى الأصل والمستدرك « فأيما » .

٨ ـ قال المجلسى (ره) نقلا عن الصحاح : « الصدع = الشق » .

٩ ـ فى الاصل : « وان » .

١٠ ـ أى لاتسلمه ولا تفوضه الا الى ناصح .

١١ ـ قال المجلسى (ره) فى مرآة العقول : « فى الصحاح : حدرت السفينة أحدرها حدراً اذا أرسلتها الى أسفل؛ ولايقال :أحدرتها ، وقال :حدر فى قراءته وفى أذانه يحدر حدراً أى أسرع » .

١٢ ـ فى الاصل والمستدرك ؛ « فنضعه » . وفى النهج : « نصيره » .

١٣ ـ قال المجلسى (ره) فى تاسع البحار : «أوعز اليه تقدم» وفى مرآة العقول

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

بينهما ، ولا يمصر [١] لبنها فيضرّ ذلك بفصيلها ، ولا يجهدنّها ركوباً و ليعدل بينهنّ في ذلك ، و ليوردها كلّ ماء يمرّ به ولا يعدل بهنّ [عن] نبت الارض الى جوادّ الطّرق [٢] في السّاعات الّتي تريح و تعنق [٣] ، و ليرفق بهنّ جهده حتّى يأتيننا [٤]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

« وفى الصحاح : أوعزت اليه فى كذا وكذا أى تقدمت؛وكذلك وعزت اليه توعيزاً،وقد يخفف ويقال : وعزت اليه وعزاً » **و فى مجمع البحرين** : « فى الحديث أوعز الى رسولك أن لايحول ، أى تقدم اليه بذلك ».

١ – **قال ابن أبي الحديد** : « قوله – عليه السلام – ولا تمصر لبنها ، المصر حلب مافى الضرع جميعه ؛ نهاه من أن يحلب اللبن كله فيبقى الفصيل جائعاً » . **وفى النهاية** : « فى حديث علي : ولا يمصر لبنها فيضر ذلك بولدها ؛ المصر الحلب بثلاث أصابع ، يريد لايكثر من أخذ لبنها » ونقله المجلسى (ره) فى مرآة العقول .

٢ و ٣ – فى الاصل و المستدرك : « لاتفيق » قال الطريحى (ره) فى مجمع البحرين فى مادة : « راح » : « فى حديث ابل الزكوة ووصية العامل فيها : ولا يعدل بهن عن نبت الارض الى جواد الطرق فى الساعة التى تريح و تعنق ، قال بعض شراح الحديث وهو ابن ادريس: سمعت من يقول : تريح وتغبق بالغين المعجمة والباء يعتقد أنه من الغبوق وهو الشرب بالعشى وهذا تصحيف فاحش وخطأ قبيح وانما هو تعنق بالعين غير المعجمة والنون من العنق وهو ضرب من سير الابل وهو سير شديد قال الراجز :

ياناق سيرى عنقاً فسيحا الى سليمان فنستريحا

والمعنى لايعدل بهن عن نبت الارض الى جواد الطرق فى الساعات التى فيها مشقة ، ولاجل هذا قال : تريح ؛ من الراحة ولو كان من الرواح لقال : تروح ؛ وماكان يقول :تريح ، ولان الرواح يكون عند العشى أو قريباً منه ، والغبوق هو شرب العشى فلم يبق له معنى الا مابيناه ،وانما ذكرت هذه اللفظة فى كتابى لانى سمعت جماعة من أصحابنا يصحفونها »**وقال المجلسى (ره) فى تاسع البحار** فى باب جوامع مكارم أخلاقه وآدابه وسننه وعدله بعد نقل الرواية عن الكافى (انظر ص ٥٣٧ – ٥٣٨) ضمن بيان له للحديث : « وقال ابن ادريس فى السرائر : سمعت من يقول : وتغبق (فنقل كلام ابن ادريس الى قوله : انما المعنى مابيناه)»

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

باذن‌الله سماناً غير متعبات ولا مجهدات ، فيقسمن[1] على كتاب‌الله و سنّة نبيّه ؛ فانّ ذلك أعظم لأجرك و أقرب لرشدك[2] فينظر الله اليها و اليك والى جهدك و نصيحتك لمن بعثك و بعثت في حاجته ، و انّ رسول الله - صلى الله عليه وآله - قال : ما نظر الله الى وليّ يجهد نفسه لامامه بالطّاعة والنّصيحة الّا كان معنا في الرّفيق الأعلى[3] .

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ،قال : و أخبرنا ابن

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

وزاد على ذلك فى مرآةالعقول فى شرح الحديث (انظر ج٣ ؛ ص١٩٢) : « وانما أوردت هذه اللفظة فى كتابى لانى سمعت جماعة من أصحابنا الفقهاء يصحفونها (انتهى كلامه)» **وقال الفاضل الاسترآبادى :** « قوله : ويروح ويعنق أى الرسول والضمائر كلها يرجع الى رسول المصدق وحينئذ لايتوجه تخطئة بعض الأذكياء عليه وتشنيعه على الفقهاء ؛ **وفى وصيةأخرى منه :** « وأرح بدنك وروح ظهرك» مؤيد لهذا المعنى ، **وقال فى النهاية :** « فانطلقوا معانقين أى مسرعين من عانق مثل عنق اذا سارع وأسرع » .

٤ - فى النهج والمستدرك : حتى تأتينا » وفى ثامن البحار : «حتى يأتينا بها » .

١ - **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج :** « وجه التكرار فى قوله : فيقسمن على كتاب‌الله وسنة نبيه فان قوله : نضعه حيث أمرالله تكرار للمعنى الاول هو على ما أظن أنه (ع) أحب ان يحتاط و يدفع الظنة عن نفسه فان الزمان قد كان فى عهده فسد و ساءت ظنون الناس لا سيما مع ما رآه من عثمان واستئثاره بمال الفيء (نقلناه على سبيل التلخيص والاختصار) » .

٢ - نقله فى نهج البلاغة الى هنا و زاد عليه قوله : «ان شاء الله» .

٣ - **نقله المجلسى (ره) فى المجلد العشرين من البحار** فى باب أدب المصدق (ص٢٢) و نقله غيره أيضاً فى غيره ، ولما كانت الاشارة الى مواضع نقله و موارد زياداته فى سائر الكتب مفيدة جداً بنينا الامر على البحث عن الحديث فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٢٣).

الاصفهاني[١] قال:حدّثنا سفيان بن عيينة[٢] عن عمّار الدّهني[٣] عن سالم بن[٤] أبي الجعد قال: فرض علي - عليه السلام - لمن قرأ القرآن ألفين ألفين.

قال:

و كان أبي ممّن قرأ القرآن[٥].

١ - المراد به محمد بن سعيد بن سليمان كما مرت ترجمته (انظر ص٥١) .

٢ - **في تقريب التهذيب :** « سفيان بن عيينة بن أبي عمران ميمون الهلالي أبو محمد الكوفي ثم المكي ثقة حافظ فقيه امام حجة ، الا أنه تغير حفظه بآخره . و كان ربما دلس لكن عن الثقات ، من رؤس الطبقة الثامنة ، و كان أثبت الناس في عمرو بن دينار ، مات في رجب سنة ثمان و تسعين [و مائة] وله احدى و تسعون سنة / ع » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن شبيب بن غرقدة » .

٣ - هو عمار بن معاوية الدهني أبو معاوية بن عمار الدهني المعروف بين الخاصة و ستأتي ترجمته في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم٢٤) .

٤ - في الاصل والبحار : « سالم بن سالم » **ففي تقريب التهذيب :** « سالم بن أبي الجعد رافع الغطفاني الاشجعي مولاهم الكوفي ثقة و كان يرسل كثيراً من الثالثة مات سنة سبع أو ثمان و تسعين ،وقيل : مائة أو بعد ذلك و لم يثبت أنه جاوز المائة / ع » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن علي بن أبي طالب (الى أن قال) و عنه عمار الدهني » **و في جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن رجال البرقي : « سالم بن أبي الجعد الاشجعي عامي كوفي » **و في الطبقات لابن سعد عند ذكره الطبقة الثانية من الكوفيين (ج ٦ ؛ ص٢٠٣ من طبعة اروبا) :** « سالم بن أبي الجعد الغطفاني مولى لهم (الى أن قال) و قالوا : كان ستة بنين لابي الجعد فكان اثنان منهم يتشيعان و اثنان مرجئان ، و اثنان يريان رأي الخوارج ، قال فكان أبوهم يقول لهم : أي بني لقد خالف الله بينكم » .

٥ - **في الجرح والتعديل لابن أبي حاتم الرازي:** «رافع أبو الجعد الاشجعي الغطفاني مولى لهم وكان قارئاً للقرآن روى عن علي وعبدالله ، روى عنه ابنه سالم بن أبي الجعد سمعت أبي يقول ذلك » **و في الطبقات لابن سعد** عند ذكره الطبقة الاولى من الكوفيين

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم قال : و أخبرني ابراهيم بن يحيى النّورىّ[١] قال : حدّثنا ابواسحاق بن مهران[٢] عن سابق البربرىّ[٣] قال :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

(ج٦ ؛ ص١٣٩ من طبعة اروبا) : « أبوالجعد و هو أبو سالم بن أبى الجعد الاشجعى مولى لهم روى عن عبدالله (الى أن قال) قال [يعنى قتادة] قلت لسالم: أى رجل كان أبوك ؟ ـ قال : كان قارئاً لكتاب الله و كان قليل الحديث » .

أما الحديث فنقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب النوادر (ص٧٣٩ ؛ س٢٣) .

١ ـ كذا فى الاصل و يحتمل أن تكون الكلمة محرفة عن « الثورى » بالثاء المثلثة او الدورى **ففى جامع الرواة و تنقيح المقال** : « روى ابراهيم بن محمد الثقفى عن ابراهيم بن يحيى الدورى عن هشام بن بشير [أو بصير] فى التهذيب فى باب حدود الزنا » **و فى معجم رجال الحديث للامام الخوئى** ـ طال بقاؤه ـ بعد نقله ما فى جامع الرواة **مانصه** : « و هذه الرواية رواها محمد بن يعقوب بسنده عن ابراهيم بن محمد الثقفى عن ابراهيم بن يحيى الثورى؛ الكافى الجزء السابع ، فى كتاب الحدود؛ باب النوادر ٦٣، الحديث الثالث عشر » فعلم مما نقل أن المراد من «النورى» و «الثورى» و «الدورى» رجل واحد .

٢ ـ كذا فى الاصل والبحار و من المحتمل أن يكون هنا سقط و يكون الصحيح : «أبو اسحاق عن ابن مهران» فان ابن مهران وهو ميمون أيضاً بربرى ففى المشتبه : «البربرى خلق منهم ميمون بن مهران البربرى وعنه قبيصة وعدة وهو لقب له» **وفى تقريب التهذيب:** « ميمون بن مهران الجزرى أبوأيوب أصله كوفى نزل الرقة ثقة فقيه ولى الجزيرة لعمربن عبدالعزيز ، وكان يرسل من الرابعة مات سنة سبع عشرة [و مائة] / بخ م ٤ » وأما أبواسحاق الراوى عنه على ما احتملناه فلم نتمكن من تطبيقه على أحد .

٣ ـ **فى القاموس** : « سابق بن عبدالله روى عن أبى حنيفة » **و فى تاج العروس** فى شرح العبارة : « و هو الرقى المعروف بالبربرى الراوى عن أبى حنيفة ـ رحمه الله ـ و عن طبقته مشهور عندهم » **و فى اللباب** : « البربرى بفتح الباء الموحدتين بينهما راء و بعد الباء الثانية راء اخرى هذه النسبة الى بلاد البربر و هم جيل كبير من ناحية كبيرة من

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

رأيت عليّاً - عليه السلام - أسّس مسجد[1] الكوفة الى قريب من طاق الزيّاتين قدر شبر شبر قال :

و رأيت المحبس و هو خصّ[2] و كان النّاس يفرجونه و يخرجون منه فبناه

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بلاد المغرب والمشهور بهذه النسبة (فعد أشخاصاً الى أن قال) و أبوسعيد سابق بن عبدالله البربرى و غيرهم.**قلت** : الصحيح أن سابقاً البربرى ليس منسوباً الى البربر و انما هو لقب له » **قال الذهبى فى المشتبه** : « البربرى خلق منهم سابق البربرى من أهل الرقة روى عنه شجاع بن الوليد » **و فى ميزان الاعتدال** فى ترجمة سابق بن عبدالله الرقى : « قال ابن عدى : وهو غير سابق البربرى الزاهد ؛ ذاك له كلام فى الزهد » **وفى لسان الميزان** بعد نقله ما نقلناه **عن ميزان الاعتدال** : « و قد جوز ابن عدى أن يكون سابق ثلاثة ؛ سابق بن عبدالله الراوى عن أبى خلف ، وسابق بن عبدالله الرقى ، وسابق البربرى؛فقال مانصه : أظن أن سابقاً صاحب حديث : اذا مدح الفاسق اهتز العرش؛ليس هو بالرقى،لان الرقى أحاديثه مستقيمة عن مطرف و أبى حنيفة ، و أما سابق البربرى فانما له كلام فى الحكمة و الزهد و غيرهما (الى أن قال بعد كلام طويل) : و أما البربرى فلم يذكر اسم أبيه و قد أشار اليه ابن عدى و مقتضاه أن البربرى ليست له رواية و ليس كذلك فقد ذكره ابن حبان فى الثقات و قال : هذا من أهل بربر سكن الرقة يروى عن محكول و عمرو بن أبى عمرو قال أبوحاتم الرازى : روى عنه الاوزاعى (الى آخر ما قال) » .

أقول : خاض ابن عساكر فى ترجمته فى تأريخه (ج٦ ؛ ص٣٨ - ٤٢) و نقل عنه أشعاراً فى الزهد فمن أرادها فليراجعه .

١ - كذا فى الاصل والبحار و من المحتمل قوياً أن «المسجد» مصحف «السجن» أو «المحبس» .

٢ - **فى مجمع البحرين** : «الخص بالضم و التشديد البيت من القصب و الجمع أخصاص مثل قفل و أقفال و منه الحديث : الخص لمن اليه القمط يعنى شد الحبل » **و فى النهاية** : « فيه : أنه مر بعبدالله بن عمرو و هو يصلح خصاً له و هى ؛ الخص بيت يعمل من الخشب و القصب و جمعه خصاص و أخصاص ، سمى به لما فيه من الخصاص و هى الفرج و الانقاب » .

علىّ - عليه السلام - بالجصّ و الآجرّ . قال : فسمعته و هو يقول :

ألا[١] ترانى كيّساً مكيّساً[٢] بنيت بعد نافع[٣] مخيّساً[٤] .

كلام من كلامه عليه السلام

حدّثنا محمّد ،قال : حدّثنا الحسن، قال: حدّثنا ابراهيم ، قال : أخبرنا أبوغسّان النّهديّ مالك[٥] بن اسماعيل ، قال : حدّثنا عبد السّلام بن حرب النّهدى[٦] ، عن

---

١ ـ فى الاصل : «ألم» و هو غلط على سبيل القطع .

٢ ـ فى الصحاح : « الكيس خلاف الحمق ، و الرجل كيس مكيس اى ظريف و قال :

أما ترانى كيساً مكيساً بنيت بعد نافع مخيساً »

و قال ابن الاثير فى النهاية : «الكيس العقل و منه الحديث أى المؤمنين أكيس أى أعقل (الى ان قال) و منه حديث على : و كان كيس الفعل أى أحسنه و الكيس فى الامور يجرى مجرى الرفق فيها و منه حديثه الاخر : أما ترانى كيساً مكيساً ؛ المكيس المعروف بالكيس » . و قال الزمخشرى فى الاساس : «و هو كيس مكيس موصوف بالكيس» .

٣ ـ لما كان البيت محتاجاً الى بيان نقلناه إلى تعليقات آخر الكتاب خوف الاطالة هنا . (انظر التعليقة رقم٢٥) .

٤ ـ نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب النوادر (ص٧٣٩ ؛ ص٢٤) .

٥ ـ فى الاصل : «عن مالك» و أظن أن كلمة «عن» زائدة قال فى باب الكنى من تقريب التهذيب : « أبوغسان النهدى هو مالك بن اسماعيل » و قال فى ترجمته : « مالك بن اسماعيل النهدى أبوغسان الكوفى سبط حماد بن أبى سليمان ثقة متقن صحيح الكتاب عابد من صغار التاسعة مات سنة سبع عشرة» وفى تهذيب التهذيب: «مالك بن اسماعيل بن درهم و يقال : ابن زياد بن درهم أبوغسان النهدى مولاهم الكوفى الحافظ ابن بنت حماد بن أبى سليمان روى عن عبدالوهاب بن سليمان بن الغسيل و عبدالعزيز بن عبدالله بن أبى سلمة الماجشون (الى أن قال) و عبدالسلام بن حرب و عيسى بن عبدالرحمن (الى آخر ما قال) » .

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

محمد بن سوقة[1] ، عن العلاء بن عبدالرّحمن[2] ، قال : قام رجلٌ الى علىّ بن أبي طالب عليه السلام فسأله عن الايمان فقال عليه السلام :

الايمان على أربع دعائم؛ على الصّبر و اليقين و العدل و الجهاد ، فالصّبر منها

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و فى جامع الرواة نقلا عن الفهرست للشيخ (ره) : « أبوغسان النهدى له كتاب عنه ابن نهيك » ثم قال : و فى مختصر الذهبى من كتب رجال العامة : « مالك بن اسماعيل أبوغسان النهدى الحافظ عنه البخارى حجة عابد قانت لله توفى سنة تسع عشرة و مائتين (انتهى فليندبر) » **و قال ابن سعد فى الطبقات (ج٦ من طبعة اروبا ؛ ص٢٨٢) :** « أبوغسان و اسمه مالك بن اسماعيل بن زياد بن درهم مولى كليب بن عامر النهدى أحد بنى خزيمة و ام أبى غسان ابنة اسماعيل بن حماد بن أبى سليمان و حماد بن أبى سليمان خال اسماعيل بن أبى غسان و توفى أبوغسان بالكوفة فى غرة شهر ربيع الآخر سنة تسع عشرة و مائتين فى خلافة أبى اسحاق المعتصم ، وكان أبوغسان ثقة صدوقاً متشيعاً شديد التشيع » .

٦ - **فى تقريب التهذيب :** « عبدالسلام بن حرب بن سلمة النهدى بالنون الملائى بضم الميم و تخفيف اللام أبوبكر الكوفى أصله بصرى ثقة حافظ له مناكير من صغار الثامنة مات سنة سبع و ثمانين [و مائة] و له ست و تسعون سنة /ع » **و فى تهذيب التهذيب :** « عبدالسلام بن حرب بن سلم النهدى الملائى أبوبكر الكوفى أصله بصرى روى عن يحيى بن سعيد الانصارى (الى أن قال) و عنه ابن اسحاق (الى أن قال) و أبوغسان النهدى (الى آخر ما قال) » **و فى جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره) :** « عبدالسلام بن حرب النهدى مولى كوفى أصله بصرى أبوبكر الملائى من أصحاب الصادق(ع) » ثم ذكرا أن الفضل بن دكين روى عنه فى التهذيب فى باب فرض الصيام،وله ترجمة فى طبقات ابن سعد فى الطبقة السابعة من الكوفيين **(انظر ج٦ من طبعة اروبا ، ص٢٦٩) .**

١ - **فى تقريب التهذيب :** « محمد بن سوقة بضم المهملة الغنوى بفتح المعجمة و النون الخفيفة أبوبكر الكوفى العابد ثقة مرضى عابد من الخامسة/ع » **و نقل فى جامع الرواة عن رجال الشيخ (ره)** أن محمد بن سوقة البجلى المرضى الخزاز تابعى اسند عنه من أصحاب الصادق (ع)» ثم ذكر عن النجاشى توثيقه وأشار الى رواياته عن أبى جعفر و أبى عبدالله عليهما السلام فى غير مورد من الكافى و التهذيب **و فى الطبقات لابن سعد**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

على أربع شعب؛ على الشّوق والشّفق و الزّهادة [١] و التّرقّب، فمن اشتاق الى الجنّة سلا عن الشّهوات، ومن أشفق من النّار رجع [٢] عن المحرّمات [٣]، و من زهد

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فى الطبقة الرابعة من الكوفيين (ج٦ من طبعة اروبا؛ ص٢٣٧): « محمدبن سوقة مولى بجيلة و كان تاجراً يبيع الخز وكان ورعاً، قال: أخبرنا عبداللهبن الزبير الحميدى قال: حدثنا سفيانبن عيينة قال: أتانى رقبةبن مصقلة فى بيتى و كان طريقه اذا أراد محمدبن سوقة علينا فقال: اذهب بنا الى محمدبن سوقة فأنى سمعت طلحة: ما بالكوفة رجلان يزيدان على محمد بن سوقة عبدالجبار بن وائل » **و فى الجرح و التعديل لابن أبى حاتم الرازى**: « محمدبن سوقة أبوبكر الغنوى روىعن سعيدبن جبير (الى أنقال) **حدثنا عبد الرحمن**، حدثنا أبى، حدثنا رجل سماه، قال: حدثنا محمدبن عبيد الطنافسى قال: سمعت الثورى يقول: حدثنى الرضا محمدبن سوقة ولم أسمعه يقول ذلك لعربى ولامولى. **حدثنا عبدالرحمن**، حدثنا النضربن هشام الاصبهانى، حدثنا الحسينبن حفص قال: قال سفيان الثورى: اخرج اليكم كتاب خير رجل بالكوفة؟ ـ فقلنا: يخرج الينا كتاب منصور، فأخرج الينا كتاب محمد بن سوقة. **حدثنا عبد الرحمن**، حدثنى أبى، حدثنا هارونبن سعيد الايلى، قال: أخبرنى خالدبن نزار، عن سفيان، عن رقبة، أنه قال لسليمان: انطلق بنا الى محمدبن سوقة فانى سمعت طلحةبن مصرف يقول: ما بالكوفة رجلان يزيدان على محمدبن سوقة و عبدالجبار بن وائلبن حجر (الى آخر ما قال من رواياته المصرحة بتوثيقه) ».

٢ ـ **فى تهذيب التهذيب**: «العلاءبن عبدالرحمن شيخ سأل علياً (ع) عنالايمان فذكر حديثاً فيه طول، روىعنه محمدبن سوقة روى الغلابى عن ابن معين أنه قال: العلاءبن عبدالرحمن هذا ليس بالمدنى مولى الحرقة، وتعقبه الخطيب بأن قال: ليس فى الرواة من اسمه العلاء و اسم أبيه عبدالرحمن غير مولى الحرقة ثم ساق الحديث من طريق أبى جعفر الطبرى بسنده الى محمدبن سوقة عنالعلاءبن عبدالرحمن حدثنى شيخ أن رجلا سأل علياً».

١ ـ فىالنهج و التحف: « الزهد ».

٢ ـ فىالنهج: « اجتنب ».

٣ ـ فىالتحف: « الحرمات ».

في الدّنيا تهاون[1] بالمصيبات[2]، و من ارتقب الموت سارع الى[3] الخيرات.

و اليقين منها على أربع شعب؛ على تبصرة الفطنة، و تأوّل الحكمة، وموعظة العبرة، وسنّة الأوّلين، فمن تبصّر [في[4]] الفطنة تأوّل[5] الحكمة، ومن تأوّل[6] الحكمة عرف العبرة، و من عرف العبرة [عرف السّنّة، و من عرف السّنّة[7]] فكأنّما كان[8] في الأوّلين.

و العدل منها على أربع شعب؛ على غائص[9] الفهم، و غمرة[10] العلم، و زهرة الحكم، و روضة[11] الحلم، فمن فهم فسّر[12] جمل[13] العلم، و من عرف شرائع الحكم[14] [لم يضلّ[15]]، و من حلم لم يفرط [في[16]] أمره وعاش به[17] في النّاس [حميداً[18]].

و الجهاد منها على أربع شعب؛ على الأمر بالمعروف، و النّهى عن المنكر، و الصّدق في[19] المواطن، [وشنآن الفاسقين[20]]، فمن أمر بالمعروف شدّ ظهر[21] المؤمنين[22]،

---

١ ـ في النهج: « استهان » و في التحف: « هانت عليه ».

٢ ـ في التحف: « المصيبات ».

٣ ـ في النهج: « في ».

٤ ـ «في» في النهج و التحف فقط.

٥ و ٦ ـ في النهج في الموضعين: « تبينت له ».

٧ ـ ما بين المعقفتين في التحف فقط.

٨ ـ في التحف: « عاش ».

٩ ـ في الاصل: « غامض » و لعله محرف « غائص ».

١٠ ـ في النهج: « غور ».

١١ ـ في النهج: « رساخة ».

١٢ ـ في النهج: « علم ».

١٣ ـ في التحف: « جميع » و في النهج: « غور ».

١٤ ـ في الاصل: « الحلم ».

١٥ ـ في التحف فقط و العبارة في النهج هكذا: « و من علم غور العلم صدر عن شرائع الحلم ».

١٦ ـ في النهج فقط.

١٧ ـ « به » في التحف فقط.

١٨ ـ في النهج و التحف فقط.

١٩ ـ في التحف: « عند ».

٢٠ ـ سقط من الاصل.

٢١ ـ في النهج: « ظهور ».

٢٢ ـ في الاصل: « المؤمن ».

و من نهى عن المنكر أرغم [١] أنف [٢] المنافقين [٣] ، و من صدق في المواطن قضى ما عليه ، و من شنأ الفاسقين غضب لله ، و من غضب لله [٤] غضب الله له [٥] .

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : و حدّثنا أبوزكريّا بهذا الكلام أكثر من هذا ، و رواه عن أهل العلم من أصحابه قال: قال عليّ ـ عليه السّلام :

أمّا بعد [٦] فانّ الله شرع الاسلام فسهّل شرائعه لمن ورده ، و أعزّ أركانه على من حاربه [٧] ، فجعله عزّاً لمن تولاّه [٨] ، و سلماً [٩] لمن دخله ، و هدىً لمن ائتمّ به ، و زينةً لمن تحلّى به، وعدلاً [١٠] لمن انتحله ، وعروةً [١١] لمن اعتصم به ، وحبلاً لمن استمسك به [١٢] ، و برهاناً لمن تكلّم به ، [وشرفاً لمن عرفه ، وحكمةً لمن نطق به [١٣]،] و نوراً لمن

---

١ ـ فى الاصل : « رغم » . ٢ ـ فى النهج : « انوف » .

٣ ـ فى الاصل : « المنافق » و فى التحف : « الكافرين » .

٤ ـ فى الاصل و النهج : « و من شنأ الفاسقين و غضب لله » .

٥ ـ فى النهج باضافة جملة : « و أرضاه يوم القيامة » و فى التحف باضافة جملة « فذلك الايمان و دعائمه و شعبه » .

٦ ـ فى النهج بدله : « الحمدلله الذى شرع الاسلام فسهل (الى آخر الخطبة) » و فى التحف بدله : « ان الله ابتدأ الامور فاصطفى لنفسه منها ما شاء واستخلص منها ما أحب، فكان مما أحب أنه ارتضى الايمان فاشتقه من اسمه فنحله من أحب من خلقه ، ثم بينه فسهل شرائعه (الى آخرها) » .

٧ ـ فى النهج : « غالبه » و فى التحف : « جانبه » .

٨ ـ فى التحف : « والاه » . و فى النهج بدل العبارة : « فجعله أمناً لمن علقه » .

٩ ـ فى التحف : « أمناً » . ١٠ ـ فى التحف : « ديناً » .

١١ ـ فى التحف : « عصمة » .

١٢ ـ من قوله : «و هدى» الى هنا غيرموجود فى النهج ، و فى الجمل الاتية تقديم و تأخير و اسقاط .

١٣ ـ فى التحف فقط .

استضاء [١] به ، و شاهداً [٢] لمن خاصم به [٣] ، و فلجاً لمن حاجّ به ، و علماً لمن وعى ، و حديثاً لمن روى ، وحكماً لمن قضى ، و حلماً لمن حرب [٤] ، ولبّاً لمن تدبّر ، وفهماً لمن تفطّن [٥] ، و يقيناً لمن علم [٦] ، و بصيرةً لمن عزم ، و آيةً لمن توسّم ، و عبرةً لمن اتّعظ ، و نجاةً لمن صدق [٧] ، و مودّةً من الله لمن صلح [٨] ، و زلفى لمن اقترب [٩] ، وثقةً لمن توكّل ، وراحةً لمن فوّض [١٠] ، و صبغةً لمن أحسن [١١] ، و خيراً لمن سارع [١٢] ، و جنّةً لمن صبر ، ولباساً لمن اتّقى ، وطهراً [١٣] لمن رشد ، وكتيبةً لمن آمن [١٤] وأمنةً لمن أسلم ، و روحاً للصّادقين .

فذلك الحقّ [١٥] ، سبيله الهدى [١٦] ، وصفته الحسنى ، و مأثرته المجد [١٧] ، فهو أبلج المنهاج [١٨] ، مشرق [١٩] المنار ، مضيء [٢٠] المصابيح ، رفيع الغاية ، يسير المضمار ، جامع الحلبة ، متنافس السّبقة [٢١] ، أليم النقصة [٢٢] ، قديم العدّة ، كريم الفرسان ، فالايمان

---

١ ـ في الاصل : « استغنى » . ٢ ـ في التحف : « حجة » .
٣ ـ في النهج : « عنه » . ٤ ـ في التحف : « حدث » .
٥ ـ في التحف : « تفكر » و في النهج : « عقل » .
٦ ـ في التحف : « عقل » . ٧ ـ في التحف : « لمن آمن به » .
٨ ـ في الاصل : « أصلح » . ٩ ـ في التحف : « ارتقب » .
١٠ ـ في الاصل : « و رجاء لمن فرض » .
١١ ـ في الاصل : « و سبقة لمن اجتبى » .
١٢ ـ في الاصل : « و جبراً لمن شارع » .
١٣ ـ في التحف : « تطهيراً » .
١٤ ـ هذه الفقرة في الاصل فقط ولم أتحقق معناها .
١٥ ـ في التحف : « فالايمان أصل الحق ، و أصل الحق » .
١٦ ـ في الاصل : « سبيله الدرى » . ١٧ ـ في الاصل : « المجد الكثير » .
١٨ ـ في النهج : « فهو أبلج المناهج و أوضح الولائج » .
١٩ ـ في النهج : « مشرف المنار مشرق الجواد » .
٢٠ ـ في الاصل : « ذاكى » (بالذال المعجمة ؛ من ذكت النار) » .
٢١ ـ في الاصل : « السنية » . ٢٢ ـ في الاصل فقط ولم أتحقق معناها .

منهاجه [١] ، و الصالحات مناره ، والعفة مصابيحه ، و الموت غايته ، و الدنيامضماره، و القيامة حلبته ، و الجنة سبقته [٢] ، والنار نقمته ، و التقوى عدته ، و المحسنون فرسانه ، فبالاسلام [٣] يستدل على الصالحات ، وبالصالحات يعمر الفقه ، وبالفقه يرهب الموت ، وبالموت تختم الدنيا ، وبالدنيا تحذر الآخرة [٤] ، وبالقيامة تزلف [٥] الجنة ، و الجنة حسرة أهل النار ، و النار موعظة المتقين [٦] ، و التقوى سنخ الايمان [٧] .

و الايمان على أربع دعائم ؛ على الصبر و اليقين و العدل و الجهاد .

فالصبر على أربع شعب ؛ على الشوق و الشفق [٨] و الزهادة [٩] و الترقب ، فمن اشتاق الى الجنة سلاعن الشهوات ، ومن أشفق من النار رجع [١٠] عن المحرمات [١١] ، و من زهد في الدنيا تهاون [١٢] بالمصيبات [١٣] ، ومن ارتقب الموت سارع في [١٤] الخيرات.

و اليقين على أربع شعب ؛ على تبصرة الفطنة ، و تأويل [١٥] الحكمة ، و موعظة العبرة ، و سنة الاولين ؛ فمن تبصر في الفطنة تبين في الحكمة ، و من تبين في

---

١ ـ هذه الفقرة في الاصل فقط .

٢ ـ **الى هنا اختار الرضي (ره) من الخطبة مااختار في النهج مع اسقاطه بعض الفقرات السابقة أيضاً .**

٣ ـ في التحف : « فبا لايمان » .

٤ ـ في الاصل : « تجوز القيامة » .

٥ ـ في الاصل : « نزلت » .

٦ ـ في التحف : « و النار موعظة التقوى » .

٧ ـ في التحف بعدها : « و التقوى غاية لا يهلك من تبعها ، ولا يندم من يعمل بها ، لان بالتقوى فاز الفائزون ، و بالمعصية خسر الخاسرون ، فليزد جر اولو النهى ، و ليتذكر أهل التقوى » .

٨ ـ في الاصل : « الشفاقة » .

٩ ـ في النهج و التحف : « الزهد » .

١٠ ـ في النهج : « اجتنب » .

١١ ـ في التحف : « الحرمات » .

١٢ ـ في النهج : «استهان» .

١٣ ـ في التحف : « هانت عليه المصيبات » .

١٤ ـ في التحف : « الى » .

١٥ ـ في التحف : و النهج : « و تأول » .

الحكمة [١] عرف العبرة ، و من عرف العبرة ، [عرف السّنة ، و من عرف السّنّة [٢]] فكأنّما كان [٣] في الأوّلين .

والعدل على أربع شعب ؛ على غائص [٤] الفهم ، و غمرة [٥] العلم ، و زهرة الحكم ، و روضة الحلم ، فمن فهم فسّر [٦] جمل [٧] العلم ، و من علم عرف غرائب الحكم [٨] ، و من حلم لم يفرط [في [٩]] أمره ، وعاش به [في النّاس حميداً [١٠]] .

و الجهاد على أربع شعب ؛ على الأمر بالمعروف، والنّهي عن المنكر، و الصّدق في [١١] المواطن ، وشنآن الفاسقين ؛ فمن أمر بالمعروف شدّ ظهر [١٢] المؤمنين [١٣] ، ومن نهي عن المنكر أرغم [١٤] أنف [١٥] الفاسقين [١٦] ، و من صدق في المواطن قضى ما عليه ، ومن شنأ الفاسقين غضب لله ، و من غضب لله غضب الله له [١٧] [فذلك الايمان و دعائمه و شعبه] .

---

١ ـ فى التحف فى الموضعين : «تأول» و فى النهج فى الموضعين أيضاً : « تبينت له الحكمة » .

٢ ـ فى ما بين المعقوفتين فى التحف فقط .

٣ ـ فى التحف : « عاش » . ٤ ـ فى الاصل : « غامض » .

٥ ـ فى النهج : « غور » : ٦ ـ فى النهج : « علم » .

٧ ـ فى التحف : « جميع » و فى النهج : « غور » .

٨ ـ فى النهج بدل الفقره : « و من علم غورالعلم صدر عن شرائع الحلم » و فى ـ التحف : « و من عرف الحكم لم يضل » . ٩ ـ « فى » فى النهج فقط .

١٠ ـ ما بين المعقفتين غير موجود فى الاصل .

١١ ـ فى التحف : « عند » . ١٢ ـ فى النهج : « ظهور » .

١٣ ـ فى الاصل : « المؤمن » . ١٤ ـ فى الاصل : « رغم » .

١٥ ـ فى النهج : « انوف » .

١٦ ـ فى النهج : « المنافقين » و فى التحف : « الكافرين » .

١٧ ـ فى النهج : «و من شنأ الفاسقين وغضب لله غضب الله له وأرضاه يوم القيامة» .

و الكفر على أربع دعائم؛ على الفسق، و الغلوّ، و الشّك، و الشّبهة[١].

فالفسق على أربع شعب؛ على الجفاء، و العمى، و الغفلة، و العتوّ.

فمن جفاحقر الحقّ[٢] و مقت الفقهاء، و أصرّ على الحنث، و من عمى نسي الذّكر و اتّبع الباطل[٣] و بارز ربّه[٤] و ألحّ عليه الشّيطان، و من غفل جنا على ظهره[٥]، و حسب غيّه رشداً، و غرّته الأماني و أخذته الحسرة اذا انقضى الأمرو انكشف عنه الغطاء و بدا له [من الله[٦]] مالم يكن يحتسب، و من عتا عن أمر الله [شكّ، و من شكّ[٧]] تعالى الله عليه ثمّ أذلّه بسلطانه و صغّره بجلاله كما فرط في جنبه[٨] و اغترّ بربّه الكريم.

و الغلوّ على أربع شعب؛ على التّعمّق و التّنازع و الزّيغ و الشّقاق، فمن تعمّق لم ينب[٩] الى الحقّ، ولم يزدد[١٠] الّا غرقاً في الغمرات، ولم تحسر[١١] عنه فتنة الّا غشيته اُخرى، وانخرق دينه[١٢] فهو يهوى في أمر مريج[١٣].

١ ـ فى النهج بدلها: «على التعمق والتنازع والزيغ و الشقاق، فمن تعمق لم ينب الى الحق، و من كثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق، ومن زاغ ساءت عنده الحسنة، و حسنت عنده السيئة، وسكرسكر الضلالة، و من شاق و عرت عليه طرقه، وأعضل عليه أمره، و ضاق عليه مخرجه».

٢ ـ فى التحف: «المؤمن». ٣ ـ فى التحف مكانها: «بذىء خلقه».

٤ ـ فى التحف: «خالقه».

٥ ـ فى التحف بدلها: «جنى على نفسه و انقلب على ظهره» و فى البحار بدل «جنا»: «و ثب».

٦ ـ فى التحف: «فقط». ٧ ـ ما بين المعقوفتين فى التحف فقط.

٨ ـ فى التحف: «حياته». ٩ ـ فى التحف: «لم ينته».

١٠ ـ فى التحف: «لم يزده».

١١ ـ فى التحف: «لا تنحسر» (من دون واوالعطف).

١٢ ـ هذه الفقرة فى الاصل فقط.

١٣ ـ مأخوذ من قوله تعالى: «بل كذبوا بالحق لما جاءهم فهم فى أمرمريج» (آية ٥

«بقية الحاشية فى الصفحة الاتية»

و من نازع و خاصم قطع بينهم الفشل ، و بلى أثرهم[١] من طول اللّجاج ، و من زاغ ساءت عنده الحسنة وحسنت عنده السّيّئة ، و سكر سكر الضّلال ، و من شاقّ و عرت[٢] عليه طرقه ، و أعضل[٣] عليه أمره ، و ضاق مخرجه ، و حرىٌ[٤] أن ينزع عن رتبته[٥] بمالم يتّبع سبيل المؤمنين[٦].

والشّكّ على أربع شعب : على المرية[٧] ، و الهول[٨] ، والتّردّد ، و الاستسلام ، فبأيّ آلاء ربّك يتمارى الممترون[٩].

و من هاله مابين يديه نكص على عقبيه ، ومن تردّد في الرّيب[١٠] سبقه الاوّلون و أدركه الآخرون[١١] و وطئته سنابك الشّياطين[١٢] و من استسلم لتهلكة[١٣] الدّنيا

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

سورة ق) ففي مجمع البحرين : « قوله تعالى : في أمر مريج أي أمر مختلط ، والمرج الخلط و منه الهرج والمرج ، قيل :انما سكن المرج لاجل الهرج ، ومرجت عهودهم بالكسر اى اختلطت؛ ومنه مرج الدين ، وفي الحديث : كيف أنتم اذا مرج الدين و قلقت أسبابه » .

١ ـ في التحف : « أمرهم » .

٢ ـ كذا في النهج لكن في الاصل : « عورت » و في التحف : « أعورت » .

٣ ـ كذا في النهج لكن في الاصل و التحف : « اعترض » .

٤ ـ في الاصل : « حرم » و في بعض نسخ التحف : « حرام » و في بعضها الاخر كما أثبتناه .

٥ ـ في التحف : « من دينه » .

٦ ـ في التحف : « من اتبع غير سبيل المؤمنين » .

٧ ـ في الاصل : « الرية » و في النهج : « التمارى » .

٨ ـ في الاصل : « الهوى » .

٩ ـ في النهج بدلها : « و من جعل المراء ديناً لم يصبح ليله » .

١٠ ـ في التحف : « في دينه » .

١١ ـ هذه الفقرة غير موجودة في النهج .

١٢ ـ كذا في النهج لكن في الاصل والتحف : « الشيطان » .

١٣ ـ في النهج و التحف : «لهلكة» .

والآخرة هلك فيهما [١] ، ومن نجا من ذلك فبفضل اليقين .

و الشّبهة على أربع شعب ؛ على اعجابٍ بالزّينة ، و تسويل النّفس ، و تأوّل العوج ، و لبس الحقّ بالباطل؛ و ذلك بأنّ الزّينة تأفك [٢] عن البيّنة ، [و أنّ تسويل [٣]] النّفس تقحم الى [٤] الشّهوة ، و أنّ العوج يميل [بصاحبه [٥]] ميلاً عظيماً ، وأنّ اللّبس ظلماتٌ بعضها فوق بعض؛و ذلك الكفر و دعائمه وشعبه .

و النّفاق على أربع دعائم ؛ على الهوى ، و الهوينا ، و الحفيظة و الطّمع .

فالهوى [من ذلك [٦]] على أربع شعبٍ ؛ على البغى ، و العدوان ، و الشّهوة ، و الطّغيان ، فمن بغى كثرت غوائله و تخلّى عنه [٧] و نصر عليه ، و من اعتدى لم تؤمن بوائقه ولم يسلم قلبه ، و من لم يعزف [٨] نفسه عن الشّهوات خاض في الحسرات [٩] [وسبح فيها [١٠]] و من طغى [١١] ضلّ عمداً بلا عذرٍ ولا حجّة .

---

١ ــ الى هناتم ما فى النهج و بعده : « قال الرضى (ره) : وبعد هذا كلام تركنا ذكره خوف الاطالة و الخروج عن الغرض المقصود فى هذا الكتاب » .

٢ ــ فى التحف : « تصدف » .

٣ ــ هذه الكلمات سقطت من الاصل .

٤ ــ فى الاصل : « على » .

٥ ــ هذه الكلمة غير موجودة فى الاصل :

٦ ــ فى التحف فقط .

٧ ــ فى الاصل : « منه » .

٨ ــ فى التحف : « لم يعدل » و فى بعضها : « لم يعذل » (بالذال المعجمة) ففى النهاية : «و فى حديث حارثه : عزفت نفسى عن الدنيا أى عافتها وكرهتها ، و يروى : عزفت نفسى عن الدنيا؛بضم التاء أى منعتها و صرفتها » .

٩ ــ فى الاصل : « الخبيثات » .

١٠ ــ فى التحف فقط .

١١ ــ فى التحف : « عصى » .

و الهوينا [1] على أربع شعب : على الهيبة والغرّة و المماطلة و الأمل ؛ و ذاك أنّ الهيبة تردّ عن الحقّ ، [و الاغترار بالعاجل تفريط الاجل [2]] و تفريط المماطلة [مورّط [3]] في العمى [4] حتّى يقدم الأجل [5] ، ولولا الأمل علم الانسان حساب [6] ما هو فيه ، ولو علم حساب [7] ما هوفيه مات خُفاتاً [8] من الهول و الوجل .

و الحفيظة على أربع شعب ؛ على الكبر و الفخر و الحميّة و العصبيّة ؛ فمن استكبر أدبر ، و من فخرفجر، و من حمى أصرّ [9] ، و من أخذته العصبيّة جار ، فبئس الأمر أمرٌ بين ادبار و فجور و اصرار وجور عن الصّراط .

---

١ - **قال ابن الاثير** : «فى صفته (ص) يمشى هوناً ؛ الهون الرفق واللين والتثبت. و فى رواية : كان يمشى الهوينا تصغير الهونى تأنيث الاهون و هو من الاول » **و فى تاج العروس** : « و الهوينى تصغير الهونى تأنيث الاهون التؤدة والرفق والسكينة و الوقار » **وقال ابن أبي الحديد** فى شرح هذه الفقرة « وماهى بالهوينى التى ترجو ولكنها الداهية الكبرى » من كلام أمير المؤمنين (ع) مانصه : « الهوينا تصغير الهونى التى هى انثى أهون أى ليست هذه الداهية والجائحه التى أذكرها لك بالشيء الهين الذى ترجو اندفاعه وسهولته»

وقال التهامى فى رائيته المشهورة :

« الذل فى ظل الهوينا كامن — و جلالة الاخطار فى الاخطار »

وحام حول معنى المصراع الثانية من قال بالفارسية :

«ازخطرخيزدخطر زيراكه‌سودده‌چهل — برنبندد گربترسد ازخطر بازارگان»

٢ - ما بين المعقوفتين غير موجود فى الاصل .

٣ - كذا فى التحف .   ٤ - فى الاصل : « العمل » .

٥ - « حتى يقدم الاجل » فى الاصل فقط .

٦ و ٧ - فى الاصل فى الموضعين : « حسب » .

٨ - **قال الطريحى (ره) فى مجمع البحرين** : «وخفت خفاتاً = مات فجاءة، ومنه : مات خفاتاً من الهول » **وفى الصحاح** : « خفت خفاتاً أى مات فجاءة » **وفى معيار اللغة** : « خفت فلان خفاتاً كغراب = مات فجاءة ، والزرع ونحوه مات فهو خافت أيضاً » .

٩ - فى الاصل : « و من عمى أضر » .

و الطّمع على أربع شعب ؛ على الفرح و المرح و اللّجاجة و الكبر[١] ؛ فالفرح مكروه عندالله ، و المرح خيلاء[٢] ، واللّجاجة بلاء لمن اضطرّته الى حمل[٣] الآثام[٤] ، و الكبر[٥] لهوٌ ولعبٌ[٦] و شغلٌ و استبدالٌ بالّذي هو أدنى بالّذي هو خير .

فذلك النّفاق ودعائمه و شعبه .

والله قاهرٌ فوق عباده ، تعالى جدّه[٧] واستوت مرّته[٨] ، و اشتدّت قوّته ، و اصطنعت نفسه[٩] و صنع على عينه ، وجلّ وجهه ، و أحسن كلّ شيءٍ خلقه ، وانبسطت يداه ، و وسعت رحمته ، و ظهر أمره ، و أشرق نوره ، و فاضت بركته ، و استضاءت حكمته ، وهيمن كتابه[١٠] ، وفلجت حجّته ، وخلص دينه ، و حقّت كلمته ، و سبقت حسناته ، وصفت نسبته[١١] ، وأقسطت موازينه ، و بلغت رسله[١٢] ، و اُحضرت[١٣] حفظته.

ثمّ جعل السّيّئة ذنباً ، والذّنب فتنةً ، و الفتنة دنساً ، و جعل الحسنى عتبى[١٤] ، و العتبى توبةً ، و التّوبة طهوراً ، فمن تاب اهتدى ، و من افتتن غوى مالم ينب[١٥]

---

١ - في التحف و البحار : « و التكبر » .

٢ - في النهاية : « و فيه : من جر ثوبه خيلاء لم ينظرالله اليه ؛ الخيلاء و الخيلاء بالضم و الكسر الكبر و العجب؛ يقال : اختال فهو مختال و فيه خيلاء و مخيلة اى كبر » .

٣ - فى الاصل : « حبل » .

٤ - فى البحار نقلا عن التحف : « حيلة الايام » .

٥ - فى التحف و البحار : « التكبر » .

٦ - فى الاصل : « و تعب » .	٧ - فى التحف : « ذكره » .

٨ - فى التحف : « و استوت به مرته » .

٩ - من هنا الى قوله : « و أشرق نوره » غير موجود فيالتحف .

١٠ - هذه الفقرة أيضاً غير موجودة فى التحف .

١١ - هذه الفقرة غير موجودة فيالاصل .

١٢ - فى التحف : « رسالاته » .	١٣ - فى التحف : « حضرت » .

١٤ - فى التحف : « غنماً » .

١٥ - فى التحف : « لم يتب » (من التوبة) .

الى الله و يعترف بذنبه و يصدّق بالحسنى ، ولا يهلك على الله الّا هالكٌ [فالله الله[١]] ما أوسع ما لديه من التّوبة والرّحمة والبشرى والحلم العظيم..! و ما[٢] أنكر ما عنده[٣] من الأنكال و الجحيم و العزّة و القدرة و البطش[٤] الشّديد ، فمن[٥] ظفر بطاعته[٦] اجتلب[٧] كرامته ، ومن ذلّ[٨] في معصيته ذاق وبال[٩] نقمته ، هنالك عقبى الدّار[١٠] .

لا يخشى أهلها غيرها وهنالك خيبةٌ ليس لأهلها اختيارٌ نسأل الله ذا السّلطان العظيم والوجه الكريم الخير، و الخير عاقبةٌ للمتّقين و الخير مردّ يوم الدّين[١١] .

حدّثنا محمّد قال: حدّثنا الحسن قال: حدّثنا ابراهيم،قال : وحدّثني أبو زكريّا يحيى بن صالح الحريريّ .

---

١ ـ في التحف فقط .

٢ ـ في الاصل : « و من » .

٣ ـ في التحف : « لديه » .

٤ ـ في الاصل : « السلطان » .

٥ ـ في الاصل : « و من » .

٦ ـ في التحف : « بطاعة الله » .

٧ ـ في التحف : « اختار » .

٨ ـ في التحف : « و من لم يزل » .

٩ ـ في التحف : « و بيل » .

١٠ ـ كلمة « الدار » غير موجودة في الاصل. و الى هنا انتهى ما في التحف.

١١ ـ **نقلها المجلسي (ره) في** الجزء الاول من المجلد الخامس عشر **من البحار** في باب دعائم الاسلام والايمان وشعبهما (ص٢٠٩ ؛ س٣٤) بعد نقلها من كتاب تحف العقول بتمامها قائلا بعدها ما نصه : «**كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفي** بأسانيد عنه ـ عليه السلام ـ قال قال علي ـ عليه السلام ـ أما بعد فان الله شرع الاسلام فسهل شرائعه لمن ورده **و ساق الحديث نحو ما مر** [من التحف] الى قوله : «هنالك عقبى الدار» لا يخشى أهلها : فساق ما في المتن الى قوله : « يوم الدين ») .

ثم لا يخفى أن السيد الرضي ـ رضي الله عنه ـ نقل صدر هذه الخطبة الى قوله : « و الجنة سبقته » في باب المختار من الخطب من نهج البلاغة (انظر ج٢ من شرح ابن أبي الحديد ؛ ص٢١٩) و نقل قطعة منها في باب المختار من الكلم القصار (ج٤ من الشرح المذكور ؛ ص٢٥٤ ـ ٢٥٥) الى قوله : « هلك فيهما » قائلا بعده : «**قال الرضي ـ رحمه الله تعالى : و بعد هذا كلام تركنا ذكره خوف الاطالة**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

قال : حدّثنی الثّقة[1] عن كميل بن زياد [2] قال : أخذ أمير المؤمنين ـ عليه السلام ـ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و الخروج عن الغرض المقصود فی هذا الكتاب» **وليعلم أيضاً** أن الرواية السابقه المشتملة على تقسيم الايمان و دعائمه قطعة من هذه الخطبة بعينها فلا حاجة الى ذكر مأخذها .

أقول : الرواية مذكورة مختصرة فی أمالی المفيد (ره) فی المجلس الثالث والثلاثين باسناده عن جابر الاسدی (انظر ص٦٢ من طبعة النجف **وكذا موجودة فی أمالی ابن الشيخ (ره)** فی الجزء الثانی من أماليه (انظر ص٢٣ من الطبعة الاولى بطهران) **و أظن أن قطعة منها أيضاً مذكورة فی بشارة المصطفی للطبری** (ره) فراجع .

١ ـ كأن المراد بالثقة «الفضيل بن خديج» بقرينة روايته كثيراً عن كميل بن زياد، أو عبدالرحمن بن جندب بقرينة سائر الروايات لهذا المتن .

٢ ـ **فی تقريب التهذيب :** « كميل بن زياد بن نهيك النخعی ثقة ، رمی بالتشيع من الثالثة، مات سنة اثنتين و ثمانين / س » **و فی تهذيب التهذيب فی ترجمته : « قال ابن سعد :** شهد مع علی صفين و كان شريفاً مطاعاً فی قومه ؛ قتله الحجاج و كان ثقة قليل الحديث، و قال اسحاق بن منصور عن ابن معين : ثقة . و قال العجلی :كوفی تابعی ثقة ، و قال ابن عمار : رافضی و هو ثقة من أصحاب علی، و قال فی موضع آخر : كان من رؤساء الشيعة، و ذكره ابن حبان فی الثقات، وذكره المدائنی فی عباد أهل الكوفة. وقال خليفة : قتله الحجاج سنة اثنتين وثمانين (الى آخر ما قال) » **وقال الذهبی فی ميزان الاعتدال :** «كميل بن زياد النخعی صاحب علی ـ رضی الله عنه ـ روی عنه عباس بن ذريح و عبدالرحمن بن زياد ، قال ابن حبان : كان من المفرطين فی علی ممن يروی عنه المعضلات ، منكر الحديث تتقی روايته ولا يحتج به ، و وثقه ابن سعد وابن معين » **و قال ابن دريد فی الاشتقاق عند ذكره قبائل النخع (ص٤٠٤) :** « ومنهم بنو صهبان فمنهم كميل بن زياد بن نهيك بن الهيثم صاحب علی بن أبی طالب رضوان الله عليه فقتله الحجاج بعد ذلك، وكميل من الكمال، و النهيك الشجاع ، والهيثم ولد النسر» **وقال النسابة الجليل جمال الدين أحمد بن عنبة فی الفصول الفخرية فی اصول البرية (ص ٥٦)** ما ترجمته : «ومن النخع بنو صهبان بن سعد بن مالك بن النخع ، منهم كميل بن زياد صاحب أمير المؤمنين علی عليه السلام » .

بیدی و أخرجنی الی ناحیة الجبّان [1] فلمّا أصحر [2] تنفّس [الصّعداء [3]] و قال :

یاکمیل انّ هذه القلوب أوعیةٌ فخیرها [4] أوعاها [5] ؛ احفظ عنّی ما أقول :
النّاس ثلاثة ؛ عالم ربّانیّ [6] ، ومتعلّم علی سبیل نجاة ، وهمجٌ [7] رعاع [8] ، أتباع کلّ ناعق [9] ،
یمیلون مع کلّ ریح ، لم یستضیئوا بنورالعلم ، و لم یلجؤوا الی رکن وثیق [10] .

یا کمیل العلم خیرٌ من المال ؛ العلم یحرسک [11] و أنت تحرس المال ، و العلم

---

۱ ــ الجبان و الجبانة بالتشدید = الصحراء ، وتسمی بهما المقابر أیضاً .

۲ ــ أصحر = أی خرج الی الصحراء .

۳ ــ تنفس الصعداء أی تنفس تنفساً ممدوداً طویلا .

۴ ــ فی الاصل : « خیرها » .

۵ ــ أی أحفظها للعلم و أجمعها .

۶ ــ منسوب الی الرب بزیادة الالف و النون علی خلاف القیاس کالرقبانی **فقال الجوهری** : «الربانی المتأله العارف بالله تعالی » **و کذا قال الفیروز ابادی و قال فی الکشاف:** «الربانی هو شدید التمسک بدین الله وطاعته» **وقال فی مجمع البیان** :«هو الذی یرب أمر الناس بتدبیره و اصلاحه ایاه» .

۷ ــ الهمج بالتحریک جمع همجة و هی ذباب صغیر کالبعوض یسقط علی وجوه الغنم و الحمیر و أعینهما ، کذلک ذکره الجوهری.

۸ ــ الرعاع الاحداث الطغام من العوام و السفلة و أمثالها .

۹ ــ النعیق صوت الراعی بغنمه ویقال لصوت الغراب أیضاً. والمراد أنهم لعدم ثباتهم علی عقیدة من العقائد و تزلزلهم فی أمرالدین یتبعون کل داع و یعتقدون بکل مدع و یخبطون خبط العشواء من غیر تمییز بین محق و مبطل ، ولعل فی جمع هذا القسم و افراد القسمین الاولین ایماءاً الی قلتهما و کثرته کماذکره الشیخ البهائی (ره) .

۱۰ ــ الرکن الوثیق هو العقائد الحقة البرهانیة الیقینیة التی یعتمد علیها فی دفع الشبهات و رفع مشقة الطاعات .

۱۱ ــ أی من مخاوف الدنیا و الاخرة والفتن والشکوک و الوساوس الشیطانیة .

يزكو على الانفاق[١]؛ والمال تنقصه[٢] النّفقة ، يا كميل محبّة[٣] العلم[٤] دينٌ يدان به ، تكسبه الطّاعة[٥] في الحياة ، وجميل الاُحدوثة بعد الموت ، و منفعة المال تزول[٦] بزواله،

١ ـ أي ينمو ويزيد به ؛امالان كثرة المدارسة توجب وفور الممارسة و قوة الفكر، أولان الله تعالى يفيض من خزائن علمه على من لا يبخل به .

و قوله « على الانفاق » **قال الشيخ البهائي ـ رحمه‌الله ـ :** كلمة «على» يجوز أن تكون بمعنى مع كما قالوا في قوله تعالى : و ان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم ، و أن تكون للسببية و التعليل كما قالوه في قوله : و لتكبروا الله على ماهداكم .

٢ ـ في التحف : « تفنيه » .

٣ ـ في النهج : « معرفة » .

٤ ـ في التحف : «العالم»، وقوله : «دين يدان به» الدين الطاعة و الجزاء أى طاعة هي جزاء نعم الله و شكرلها، أو يدان ويجزى صاحبه به ، أو محبة العالم و هو الامام دين وملة يعبدالله بسببه ، ولاتقبل الطاعات الابه . **وفي أمالي ابن الشيخ مكانها** «صحبة العالم دين يدان الله به اى عبادة يعبدالله بها » **وفي نهج البلاغة** « معرفة العلم دين يدان به » **و قال ابن أبي الحديد في شرح النهج مانصه : «فان قلت :** مامعنى قوله (ع) : معرفة العلم دين يدان به وهل هذا الا بمنزلة قولك: معرفة المعرفة او علم العلم؛ وهذا كلام مضطرب؟ ـ **قلت:** تقديره : معرفة فضل العلم أو شرف العلم او وجوب العلم دين يدان به أى المعرفة بذلك من أمر الدين أى ركن من أركان الدين واجب مفروض » .

٥ ـ في النهج ، « به يكسب الانسان الطاعة » قوله : « تكسبه الطاعة» **قال الشيخ البهائي (ره)** :« بضم حرف المضارعة من أكسب ، و المراد أنه يكسب الانسان طاعة الله أو يكسبه طاعة العباد له »،

أقول : لا حاجة الى نقله الى باب الافعال بل المجرد أيضاً ورد بهذا المعنى بل هو أفصح قال الجوهري : «الكسب الجمع و كسبت أهلي خيراً ، و كسبت الرجل مالا فكسبه، وهذا مماجاء فعلته ففعل انتهى » **و في المصباح المنير :** «كسب (كضرب) الاثم واكتسبه تحمله ، و يتعدى بنفسه الى مفعول ثان فيقال :كسبت زيداً مالا و علماً أى أنلته **قال ثعلب :** وكلهم يقول: كسبك فلان خيراً الا ابن الاعرابي فانه يقول: أكسبك، بالالف» **وفي القاموس:** « و كسب فلاناً مالا كأكسبه اياه فكسبه هو » **و قال الزبيدي في شرحه :** « و كسب

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

و العلم حاكمٌ و المال محكومٌ عليه .

يا كميل ماتخزّان المال[١] وهمأحياء ، والعلماءُ باقون[٢] ما بقى الدّهر؛أعيانهم مفقودةٌ و أمثالهم[٣] فيالقلوب موجودة ، ها انّ‌ههنا لعلماً [جمّاً[٤]] وأومأ[٥] الى صدره

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فلاناً خيراً و مالا كأكسبه اياه و الاول أعلى » و نظائر ما نقلناه عن اللغويين هنا موجودة فی سائر كتب اللغة فان شئت فراجع ، والضمير فی «يكسبه» راجع الى صاحب العلم، وفی نهج البلاغة : «يكسب الانسان الطاعة » .

٦ - فی النهج : « و صنيع المال يزول » .

١ - فی النهج ، « هلك خزان الاموال » .

٢ - أی بذكرهم الجميل و بما حصل لهم من السعادات و اللذات فی عالم البرزخ والنشأةالاخرة، وبما يترتب علىآثارهم وعلومهم و ينتفع الناس ببركاتهم الباقية مدىالاعصار . **و قال ابن أبي الحديد فی شرح العبارة :** « ثم قال عليهالسلام : « هلك خزان المال و هم أحياء و ذلك لان المال المخزون لا فرق بينه و بين الصخرة المدفونة تحت الارض، فخازنه هالك لا محالة لانه لم يلتذ بانفاقه و لم يصرفه فيالوجوه التی ندبالله اليها ، و هذا هو الهلاك المعنوی وهوأعظم منالهلاك الحسی. **ثم قال :** و العلماء باقون ما بقى الدهر ؛ **هذا الكلام له ظاهر و باطن؛ فظاهره** قوله : أعيانهم مفقودة و أمثالهم فی القلوب موجودة أی آثارهم و ماد و نوه منالعلوم فكأنهم موجودون، **و باطنه** أنهم موجودون حقيقة لا مجازاً على قول من قال ببقاء الانفس » .

٣ - **قال ابن أبي الحديد فی شرح العبارة :** « و أمثالهم فی القلوب ؛كناية و لغز و معناه ذواتهم فی حظيرة القدس، والمشاركة بينها و بين القلوب ظاهرة لان الامر العام الذی يشلهما هو الشرف فكما أن تلك أشرف عالمها كذا القلب أشرف عالمه ، فاستعير لفظ أحدهما و عبربه عن الاخر » **وقال المجلسی(ره): «قال الشيخ البهائی (ره) :** الامثال جمع مثل بالتحريك و هو فی الاصل بمعنى النظير استعمل فی القول السائر الممثل مضربه بمورده ثم فيالكلام الذی له شأن و غرابة ، وهذا هوالمراد ههنا ای أن حكمهم و مواعظهم محفوظة عند أهلها يعملون بها (انتهی) **و يحتمل ان يكون المراد بأمثالهم** أشباههم

« بقية الحاشية فيالصفحة الاتية »

بيده، لم اُصب[1] له حملة[2] بلى اُصيب لقناً[3] غير مأمون [عليه[4]] يستعمل[5] آلة الدّين في الدّنيا[6] يستظهر[7] بحجج الله على أوليائه و بنعم الله على معاصيه ، أو منقاداً لحملة الحقّ لا بصيرة له في أحنائه[8] يقدح الشكّ في قلبه بأوّل[9] عارض من شبهة [ألا[10]]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

وصورهم فان المحبين لهم المهتدين بهم المقتدين لاثارهم يذكرونهم دائماً وصورهم متمثلة فى قلوبهم، على أن يكون جمع مثل بالتحريك أوجمع مثل بالكسر فانه أيضاً يجمع على أمثال » .

۴ ـ «جماً» اى كثيراً ، وسقط من الاصل و موجود فى سائر المآخذ .

۵ ـ فى النهج و التحف : « أشار » .

---

١ ـ فى النهج : « لوأصبت » .

٢ ـ حملة بالفتحات جمع حامل أى من يكون أهلا له ، وفى التحف بدلها «خزنة» و هو جمع خازن .

٣ ـ اللقن بفتح اللام و كسر القاف الفهم من اللقانة و هى حسن الفهم .

۴ ـ زيدت من النهج وغيره .

۵ ـ فى النهج و التحف : « مستعملا » .

۶ ـ فى النهج : « للدنيا » و فى التحف « فى طلب الدنيا » أى يجعل العلم الذى هو آلة و وصلة الى الفوز بالسعادات الابدية آلة ووسيلة الى تحصيل الحظوظ الفانية الدنيوية .

٧ ـ فى الاصل : «يستظهر بحجج الله على أوليائه و يبغضه على كتابه» و فى التحف : « يستظهر بحجج الله على أوليائه و بنعمة الله على معاصيه » و فى النهج : « مستظهراً بنعم الله على عباده و بحججه على أوليائه » .

٨ ـ «أحنائه» بفتح الهمزة وبعدها حاء مهملة ثم نون أى جوانبه أى ليس له غور وتعمق فيه و فى الاصل « احيائه » بكسر الهمزة و الياء المثناة من تحت أى فى ترويجه و تقويته فان الكلمة مصدر من باب الافعال من الحياة .

٩ ـ فى النهج و التحف : «ينقدح» يعنى أنه تشتعل نار الشك فى قلبه بسبب أول شبهة عرضت له فكيف اذا توالت و تواترت .

١٠ ـ فى التحف: «اللهم» .

لا ذا ولا ذاك ، أو منهوماً[١] باللّذّة سلس القياد للشهوة ،أومغرماً[٢] بالجمع و الادّخار ليسا من رعاة الدّين [في شيء[٣] ولا من ذوى البصائر واليقين[٤]] أقرب شيءٍ شبهاً بهما الأنعام السّائمة ،كذلك يموت العلم بموت حامليه[٥].

اللّهمّ بلى لاتخلو[٦] الأرض من قائم للّهبحجّة[٧] امّا ظاهراً مشهوراً وامّا[٨] خائفاً مغموراً ؛ لئلّا تبطل حججالله و بيّناته[٩] وكمذا ؟! وأين اُولئك ؟! اُولئك واللهالأقلّون عدداً و الأعظمون عندالله قدراً ، بهم يحفظ الله حججه و بيّناته حتّى يودعوها نظراءهم[١٠] و يزرعوها في قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم على حقيقة الأمر[١١] فباشروا روح اليقين فاستلانوا مااستوعره[١٢] المترفون ، وأنسوا[١٣] بما استوحش منه الجاهلون،

١ ـ أى حريصاً عليها منهمكاً فيها، والمنهوم فى الاصل هو الذى لا يشبع من الطعام.

٢ ـ ما بين المعقوفتين غير موجود فى الاصل، و«المغرم» من قولهم : فلان مغرم بكذا أى لازم له مولع به .

٣ ـ هاتان الكلمتان فى النهج فقط .

٤ ـ ما بين المعقوفتين فى التحف فقط .

٥ ـ فى الاصل : « لموت حامله » و فى التحف : « بموت حملته » .

٦ ـ فى الاصل : « بلى ؛ اللهم لا تخلى » (من باب الافعال).

٧ ـ فى الاصل : « من قائم بحجة الله » .

٨ ـ فى التحف : « أو » .

٩ ـ فى التحف باضافة « و رواة كتابه » .

١٠ ـ فى الاصل : « حتى يودعها مودعيها ثم فى نظراء هم » و فى التحف : « حتى يودعه نظراءهم » .

١١ ـ فى النهج : « على حقيقة البصيرة » وفى التحف : « على حقائق الايمان » .

١٢ ـ فى الاصل : «استوعر» (من دون ذكر ضمير المفعول) و فى التحف : «استوعرمنه » والوعر من الارض ضد السهل ، و المترف المنعم أى استسهلوا ما استصعبه المتنعمون من رفض الشهوات و قطع التعلقات .

١٣ ـ فى التحف : « و استأنسوا » .

صحبوا الدّنيا بأبدان أرواحها[1] معلّقة بالمحلّ الاعلى ، اولئك[2] خلفاء الله في أرضه[3] و الدّعاة الى دينه آه آه[4] شوقاً الى رؤيتهم ، استغفر الله لى ولك[5] انصرف[6] اذا شئت[7] .

١ ـ فى الاصل : « بأرواح أبدانها » اى و ان كانوا بأبدانهم مصاحبين لهذا الخلق و لكن بأرواحهم مباينون عنهم بل أرواحهم معلقة بقربه و وصاله تعالى مصاحبة لمقربى جنابه من الانبياء و الملائكة » .

٢ ـ فى التحف : « يا كميل اولئك » .

٣ ـ فى التحف : «اولئك امناء الله فى خلقه ، وخلفاؤه فى أرضه ، و سرجه فى بلاده» .

٤ ـ فى الاصل بدل « آه آه » : «ها» و فى التحف : «وا» .

٥ ـ هذه الفقرة غير موجودة فى النهج .

٦ ـ فى النهج : « انصرف يا كميل » .

٧ ـ **قال ابن أبى الحديد** : « هذه الكلمة من محاسن الاداب ومن لطائف الكلم لانه ـ عليه السلام ـ لم يقتصر على أن قال : انصرف ؛ كيلا يكون أمراً و حكماً بالانصراف لا محالة ،فيكون فيه نوع علو عليه فأتبع ذلك بقوله : «اذا شئت» ليخرجه من ذل الحكم وقهر الامر الى عزة المشيئة و الاختيار .

قال الشيخ الحر (ره) فى كتاب اثبات الهداة (ج١؛ ص٢٧٤) : « وروى الثقة الجليل ابراهيم بن محمد بن سعيد الثقفى فى كتاب الغارات قال : حدثنى أبو زكريا يحيى بن صالح الحريرى قال : حدثنى الثقة عن كميل بن زياد و ذكر حديثاً طويلا عن أمير المؤمنين عليه السلام يقول فيه : بلى اللهم لاتخلى الارض من قائم بحجة الله اما ظاهر [مشهور] واما خائف مغمور لئلا تبطل حججه وبيناته وكم ؟ او أين ؟! اولئك الاقلون [عدداً] و الاعظمون قدراً بهم يحفظ الله حججه » .

أقول : ما ذكرناه من معانى الكلمات قد أخذنا أكثرها مما ذكره المجلسى (ره) فى بيان له لهذا الكلام بعد نقله عن الخصال و التحف و الامالى و النهج **فى المجلد الاول من البحار** فى باب أصناف الناس فى العلم وفضل حب العلماء (ص٦٥ ؛ س١٥) بهذه العبارة: « **كتاب الغارات للثقفى باسناده مثله** » و قال فى آخره : «و انما بينا هذا الخبر قليلا من التبيين لكثرة جدواه للطالبين ،وينبغى أن ينظروا فيه كل يوم بنظر اليقين ، و سنوضح بعض

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حدّثنا محمّد ، قال : حدّثنا الحسن ، قال : حدّثنا ابراهيم ، قال : و حدّثني أبو زكريّا الحريريّ عن أصحابه قال :

خطبة لامير المؤمنين علي - عليه السلام :

الحمد لله نحمده ونستعينه ، ونعوذ بالله من شرور أنفسنا و من سيّئات أعمالنا، من يهدالله فلا مضلّ له و من يضلل الله فلا هادى له ، و أشهد أن لا اله الّا الله وحده

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فوائده في كتاب الامامة ان شاء الله تعالى » . **و قال بعد نقله هناك أى في المجلد السابع** في باب الاضطرار الى الحجة بعد نقله عن اكمال الدين بأسانيد متعددة (ص١١؛س٧): « قد مر هذا الخبر بشرحه بأسانيد في باب فضل العلم » و أشار الى وجوده في بعض الكتب الاخر كالمحاسن و السرائر مع بيان لبعض الفقرات ضمن نقله فمن أراد البسط فعليه أن يراجعه ؛ **وهذا الكلام مذكور في شرح نهج البلاغة** لابن أبي الحديد في المجلد الرابع (ص ٣١٠ - ٣١١) .

أقول : نقله المفيد (ره) أيضاً في أماليه في المجلس التاسع و العشرين باسناده عن كميل بن زياد النخعي (انظر ص ١٤٦ من طبعة النجف) » **و الصدوق (ره) عقد باباً في كتاب كمال الدين** تحت عنوان « ما أخبر به أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام من وقوع الغيبة بالقائم الثاني عشر من الائمة عليهم السلام » **و أورد روايات كثيرة متحدة سنداً و متناً لحديث المتن، و قال في مورد مانصه :** « و حدثنا الشيخ أبوسعيد محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن أحمد بن علي بن الصلت القمي - رضي الله عنه - قال : حدثنا محمد بن العباس الهروي قال : حدثنا أبو عبدالله محمد بن اسحاق بن سعيد السعدي قال : حدثنا أبوحاتم محمد بن ادريس الحنظلي الرازي قال: حدثنا اسماعيل بن موسى الفزاري عن عاصم بن حميد عن أبي حمزة الثمالي عن عبدالرحمن بن جندب عن كميل بن زياد النخعي و اللفظ لفضيل بن خديج عن كميل بن زياد قال : أخذ أمير المؤمنين عليه السلام بيدي فأخرجني (الحديث الى قوله : و أستغفر الله لي ولكم ثم قال : و في رواية عبدالرحمن بن جندب: انصرف اذا شئت) » (انظر كمال الدين طبعة مكتبة الصدوق بطهران ؛ ص ٢٨٨ - ٢٩٤) .

لا شريك له ، و أنّ محمّداً عبده و رسوله ؛ انتجبه بالولاية و اختصّه بالاكرام و بعثه بالرّسالة ، أحبّ خلقه اليه و أكرمهم عليه ، فبلّغ رسالات ربّه و نصح لاُمّته و قضى الّذي عليه ، اوُصيكم بتقوى‌الله فانّ تقوى الله خير ما تواصت به العباد ، و أقربه من رضوان‌الله ، و خيره في عواقب الامور ، فبتقوى الله اُمرتم ، ولها خلقتم ، فاخشوا الله خشيةً ليست بسمعة و لا تعذير [١] فانّه لم يخلقكم عبثاً و ليس بتارككم سدىً ، قد أحصى أعمالكم و سمّى آجالكم و كتب آثاركم فلا تغرّنّكم الدّنيا فانّها غرّارة ، مغرور من اغترّ بها ، و الى فناءٍ ماهی [٢] نسأل الله ربّنا و ربّكم أن يرزقنا و ايّاكم خشية السّعداء و منازل الشّهداء ومرافقة الانبياء فانّما نحن به وله [٣] .

حدّثنا محمّد ، قال: حدّثنا الحسن، قال: حدّثنا ابراهيم ، قال : وعن أبي‌زكريّا قال : وله - عليه السلام - [أيضاً] :

الحمد لله نحمده [٤] تسبيحاً ونمجّده تمجيداً، نكبّر عظمته لعزّجلال وجهه [٥] ،

---

١ - **فی النهاية :** « فی حديث ابن عمر : اذا وضعت المائدة فليأكل الرجل مما عنده ، ولا يرفع يده وان شبع وليعذر، فان ذلك يخجل جليسه ؛ الاعذار المبالغة فی الامر أی ليبالغ فی الاكل مثل الحديث الاخر : انه كان اذا أكل مع قوم كان آخرهم أكلا ، وقيل : انما هو: وليعذر من‌التعذير = التقصير ای ليقصر فی‌الاكل ليتوفرعلی الباقين واير أنه يبالغ، و منه الحديث : جاءنا بطعام جشب فكنا نعذر أی نقصر و نری أننا مجتهدون » .

٢ - **فی البحار :** « و الی فناه ماهی » و فی هامش العبارة بقلم المصحح : «العبارة لا تخلو عن تشويش » و أنت خبير بأن عبارة المتن صحيحة و موافقة لما فی كتاب نصر بن مزاحم كما سننقله فی تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالی .

٣ - **نقلها المجلسی (ره) فی المجلد السابع عشر من البحار** فی باب خطب أمير المؤمنين عليه‌السلام (ص١١٥ ؛ س٨) .

أقول : و نقلها أيضاً نصر بن مزاحم فی كتاب صفين باختلاف يسير فی بعض الكلمات أحببت أن أذكرها فی تعليقات آخر الكتاب لا شتمالها علی فوائد .

(انظر التعليقة رقم ٢٦) .

٤ - فی‌الاصل والبحار : «أحمده » .

٥ - فی‌البحار : «لعز جلاله» .

و نهلّله تهليلاً موحّداً مخلصاً ، و نشكره في مصانعه[١] الحسنى ، أهل الحمد و الثّناء الأعلى ، و نستغفره للمحتّ[٢] من الخطايا ، و نستعفيه من متح[٣] ذنوب[٤] البلايا ، و نؤمن بالله يقيناً في أمره ، و نستهدى بالهدى العاصم المنقذ العازم بعزمات خير، قدر موجب ، فصل عدل ، قضاء نافذ نفوذ[٥] سابق بسعادة في كريم مكنون ، و نعوذ بالله من مضيق مضايق السّبل على أهلها بعد اتّساع مناهج الحقّ لطمس آيات منير الهدى ، تلبس ثيابه مضلاّت العمل ، و نشهد غير ارتياب حال دون يقين مخلص بأنّ الله واحد موحّد ، و فيّ وعده ، و ثيق عقده ، صادق قوله ، لاشريك له في الامر ، ولاوليّ له من الذلّ ، نكبّره تكبيراً ، لااله الّا هو العزيز الحكيم ، و نشهد أنّ محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم بعيث الله بوحيه[٦] ، و نبيّه بعينه ، و رسوله بنوره ، أرسله[٧] مجيباً مذكّراً مؤدّياً متّقياً مصابيح شهب ضياء مبصر ، و ماحياً ما حقاً مزهقاً رسوم أباطيل خوض الخائضين ؛ بدار اشتباك ظلمة كفر دامس ؛ فجلا غواشي الأظلام بلجيّ راكد بتفصيل آياته من بعد توصيل قوله ، وفصّل فيه القول للذّاكرين بمحكمات منه بيّنات [و] مشتبهات

١ ــ في الاصل : « مصانعة » :

٢ ــ فيالاصل : «للحنث» .

٣ ــ فيالاصل وفيالطبعتين القديمتين من البحار «ملح» (باللام) وفي الطبعة الحديثة منه «متح» .

٤ ــ الذنوب بفتح الذال المعجمة **قال في النهاية** : «وفي حديث بول الاعرابي في المسجد : فأمر بذنوب من ماء فاريق عليه ؛ الذنوب الدلو العظيمة ،**وقيل** : لاتسمى ذنوباً الا اذا كان فيها ماء ، وقد تكرر في الحديث » . **وأيضاً في النهاية** : «في حديث جرير : لا يقام ماتحها ؛ الماتح المستقي من البئر بالدلو من أعلى البئر، أراد أن ماءها جارعلى وجه الارض فليس يقام بها ماتح لان الماتح يحتاج الى اقامته على الآبار ليستقي ،و المائح بالياء الذي يكون في أسفل البئر يملأ الدلو ؛ تقول: متح الدلو يمتحها متحاً اذا جذبها مستقياً لها ، وماحها يميحها اذا ملأها » .

٥ ــ فيالاصل : «نفور» (بالراء المهملة) وفيالبحار : «نفوز» (بالزاى المعجمة) .

٦ ــ فيالبحار : «لوحيه» .

٧ ــ هذه الكلمة في الاصل فقط .

يتّبعها الزّائغ قلبه ابتغاء التّأويل تعرّضاً للفتن ؛ و الفتن محيطة بأهلها ، و الحقّ نهج مستنير، من يطع الرّسول يطع الله ، و من يطع الله يستحقّ الشّكر من الله بحسن الجزاء ، و من يعص الله ورسوله يعاين عسر الحساب لدى اللّقاء ، قضاء [١] بالعدل عند القصاص بالحقّ يوم افضاء الخلق [٢] الى الخالق .

أمّا بعد

فمنصت [٣] سامع لواعظ نفعه انصاته ، و صامت ذولبّ شغل قلبه بالفكر في أمر الله حتّى أبصر ، فعرف فضل طاعته على معصية ، و شرف نهج [٤] ثوابه على احتلال [٥] من عقابه و محير النّائل [٦] رضاه عند المستوجبين غضبه عند تزايل الحساب و شتّى بين الخصلتين و بعيد تقارب ما بينهما ، اُوصيكم بتقوى الله باديء الأرواح و فالق الاصباح [٧] .

عن أبي سلام الكندي [٨] قال :

---

١ ـ كذا في الطبعة الحديثة من البحار و هو الصحيح ؛ أما في الطبعتين القديمتين فهي «ضياة» ووضع عليها كلمة «كذا» حتى تكون دليلا على عدم اهتداء المصحح الى معناها.

٢ ـ في الاصل : «اقضاء الحق» .

٣ ـ في البحار : «فمضت» وما في المتن فهو اسم فاعل من «أنصت» بمعنى سكت واستمع .

٤ ـ في الاصل : «نهيج» .

٥ ـ في الاصل والبحار «وعلى اختلال» (بالخاء المعجمة) .

٦ ـ كذا في الاصل والبحار ولم أتحقق معناه .

لايخفى أن غالب عبارات هذه الخطبة و ألفاظها مشوشة غير واضحة المباني والمعاني فلاجل ذلك نقلناها كما هي وصفحنا عن الخوض في بيانها .

٧ ـ نقله المجلسي (ره) في المجلد السابع عشر من البحار في باب خطب أمير المؤمنين عليه السلام (ص ١١٥ ؛ س ١٤) .

٨ ـ لم نجد رجلا بهذا العنوان في مظانه ومن المظنون أن يكون المراد به أبا سلام الاسود بن هلال ففي تنقيح المقال : « أبو سلام هو كنية الاسود بن هلال المحاربي المجهول

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

كان عليٌ - عليه السلام - يعلّمنا الصّلاة على النّبيّ - صلى الله عليه وآله - يقول : قولوا[١] :

اللّهمّ داحي المدحوّات و باريء[٢] المسموكات و جابل[٣] القلوب على فطرتها شقيّها[٤] و سعيدها اجعل شرائف صلواتك ونوامي بركاتك و رأفة تحنّنك[٥] على محمّد عبدك ورسولك ونبيّك الخاتم لماسبق والفاتح لما انغلق[٦] والمعلن الحقّ بالحقّ [والدّافع جيشات الأباطيل، و الدّامغ صولات الأضاليل[٧]] كما حمّل فاضطلع [قائماً[٨]] بأمرك لطاعتك ، مستوفزاً في مرضاتك غير نكل عن قدم[٩] ولا واه في عزم[١٠] واعياً لوحيك ،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

المزبور فى محله» **وفي باب الاسماء منه :** «الاسودبن هلال المحاربى أبوسلام الكوفى ليس له ذكر فى كتبنا، **وقال ابن حجر فى تقريب التقريب :** «انه مخضرم ثقة جليل مات سنة أربع وثمانين» .

أقول : وعليه فاما أن يكون «الكندى» الواقع فى السند مصحف : « الكوفى » أو الكلمة فى محلها والاطلاق بهذه النسبة لكون كندة محلة من محلات الكوفة .

١ - **قال السيد الرضى - رضى الله عنه - فى نهج البلاغة** فى باب المختار من الخطب **مانصه :** « و من خطبة له عليه السلام علم فيها الناس الصلوة على النبى **صلى الله عليه و آله ، اللهم داحى المدحوات** (فذكر الخطبة الى آخرها باختلاف يسير)» انظر شرح النهج لابن أبى الحديد ؛ (ج٢ ص٥٠ - ٥١) .

٢ - فى النهج : « داعم » .

٣ - فى الاصل : «جابر» .

٤ - فى الاصل : «سقيمها» .

٥ - فى نسخة على مافى البحار : « ورأفة تحننك » وفى غيرها : «وروية تحيتك» .

٦ - فى الاصل : «اغلق» .

٧ - كذا فى النهج لكن بدل الفقرتين فى الاصل : « والدامغ خبيثات الاباطيل » .

٨ - كذا فى النهج .

٩ - فى البحار مكان «نكل» : «ناكل» **ففى نهاية ابن الاثير :** « و فى حديث على: غير نكل فى قدم أى بغير جبن واحجام فى الاقدام» .

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حافظاً لعهدك ، ماضياً على نفاذ أمرك ، حتّى أورى قبس القابس و أضاء الطّريق للخابط ، و هديت به القلوب بعد خوضات الفتن والآثام ، وأنار [١] موضحات الأعلام و نيّرات الأحكام ، فهوأمينك المأمون وخازن علمك المخزون ، وشهيدك يوم الدّين [٢] ، و بعيثك بالحق ، ورسولك الى الخلق،اللّهمّ فاجزه [٣] مضاعفات الخير من فضلك ، اللّهمّ أعل على بناء البانين بناءه ، و أكرم مثواه لديك و منزلته [٤] و أتمم له نوره ، و اجزه من ابتعاثك له مقبول الشّهادة مرضيّ المقالة ، ذا منطق عدل وخطّ [٥] فصل [٦] وحجّة و برهان عظيم آمين ربّ العالمين [٧] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

١٠ - فى النهاية : «فيه: المؤمن واه راقع اى مذنب تائب ؛ شبهه بمن يهى ثوبه فيرقعه وقد وهى الثوب يهى وهياً اذا بلى وتخرق ؛ والمراد بالواهى ذوالوهى . ويروى : المؤمن موه راقع كأنه يوهى دينه بمعصيته ويرقعه بتوبته **ومنه الحديث** أنه مر بعبدالله بن عمرو وهو يصلح خصاً له قدوهى اى خرب أوكاد، ومنه حديث على: ولاواهياً فى عزم ، و يروى . ولا وهى فى عزم أى ضعيف أوضعف». **وفيه أيضاً** : «فى حديث على : غير نكل فى قدم ولاواه فى عزم أى فى تقدم ويقال : رجل قدم اذاكان شجاعاً، وقديكون القدم بمعنى التقدم » .

١ - فى النهج ؛ «أقام» .

٢ - فى الاصل : «يوم القيامة » .

٣ - فى النهج بدل الفقرة : «اللهم افسح له مفسحاً فى ظلك واجزه» .

٤ - فى النهج : «وأكرم لديك منزلته» .

٥ - فى النهج : «وخطبة» .

٦ - فى النهج بعد قوله «وخطبة فصل» بدل الفقرتين الاخيرتين : «اللهم اجمع بيننا و بينه فى برد العيش و قرار النعمة ، ومنى الشهوات ، وأهواء اللذات، ورخاء الدعة ، ومنتهى الطمأنينة ، وتحف الكرامة» .

٧ - **قال المجلسى (ره) بعد نقله الخطبة من نهج البلاغة فى الجزء الثانى من المجلد التاسع عشر من البحار** فى باب الصلوات الكبيرة (ص٨٦ ؛ س ٤) : «كتاب

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

و بحذف الاسناد عن ابراهيم بن محمد من ولد علي[١] - عليه السلام - قال :
كان علي - عليه السلام - اذا نعت النبي - صلى الله عليه و آله - قال[٢] : لم يك بالطويل[٣]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الغارات لابراهيم الثقفى)- رفعه عن أبي سلام الكندى قال : كان علي - عليه السلام يعلمنا (الحديث) مع الاشارة الى مواردا ختلافهما، والخطبة مذكورة في نهج البلاغة في باب الخطب (انظر شرح النهج لابن أبي الحديد؛ ج ٢ ؛ ص ٥٠ - ٥١) .

تكملة - قال السيد (ره) في نهج البلاغة في باب الخطب بعد ما نقل الخطبة التي أشرنا اليها بفاصلة كثيرة ضمن خطبة (ج ٢ شرح النهج لابن أبي الحديد ؛ ص ٢١٩) «منها في ذكر النبي - صلى الله عليه و آله - : حتى أورى قبساً لقابس وأنار علماً لحابس فهو أمينك المأمون وشهيدك يوم الدين ، وبعيثك نعمة ورسولك بالحق رحمة ، اللهم اقسم له مقسماً من عدلك واجزه مضعفات الخير من فضلك . اللهم وأعل على بناء البانين بناءه و أكرم لديك نزله ، وشرف عندك منزلته ، وآته الوسيلة وأعطه السناء والفضيلة ، واحشرنا في زمرته غير خزايا ولانادمين ولاناكبين ولاناكثين ولاضالين ولا مضلين ولامفتونين . **قال الرضي** - رحمه الله تعالى - : **و قد مضى هذا الكلام فيما تقدم الا أننا كررناه ههنا لما في الروايتين من الاختلاف» .**

١ - **في تقريب التهذيب :** «ابراهيم بن محمد بن علي بن أبي طالب الهاشمي أبوه ابن الحنفية صدوق من الخامسة/ت عس ق» **وفي تهذيب التهذيب في ترجمته :** «روى عن أبيه وعن جده مرسلا فيما قال أبوزرعة ، وعن أنس ، روى عنه ياسين العجلي وعمر مولى غفرة و محمد بن اسحاق. **قلت :** قال العجلي: ثقة وذكره ابن حبان في الثقات» **وفي الجرح والتعديل لابن أبي حاتم الرازي** نقلا عن أبيه أبي حاتم مثله (انظر ج٢؛ ص١٢٢) **وقال الشيخ الطوسي في رجاله :** «ابراهيم بن محمد بن علي بن أبي طالب عليه السلام ابن الحنفية المدني من أصحاب السجاد عليه السلام » .

٢ - في طبقات ابن سعد : «يقول» .

٣ - **فليعلم أن الاوصاف والنعوت المذكورة للنبي صلى الله عليه وآله قد رويت في غالب الكتب المصنفة في ترجمته - صلى الله عليه وآله - مع تفسير لغاتها وبيان مشكلاتها و توضيح معضلاتها ،** فمن ثم نكتفي هنا بيسير من كثير مما ذكره العلماء فمن أراد التفصيل فليراجع الكتب المبسوطة الموضوعة لذلك .

الممّغط [١] ، ولا بالقصير المتردّد [٢] ، و كان ربعة [٣] من القوم ، ولم يك بالجعد القطط [٤]

١ - **في النهاية :** فى مغط : « فى صفته عليه السلام - لم يك بالطويل الممغط ؛ هو بتشديد الميم الثانية المتناهي فى الطول ، وامغط النهار اذا امتد ، ومغطت الحبل وغيره اذا مددته، وأصله منمغط ، والنون للمطاوعة فقلبت ميماً وادغمت فى الميم ،و يقال بالعين المهملة بمعناه » . **و فى لسان العرب و تاج العروس** نحو مانقل عن النهاية . **وفى مجمع البحرين :** «فى حديث وصفه صلى الله عليه وآله : لم يكن بالطويل الممغط ولا بالقصير المتردد ؛ قوله : الممغط يعني الذى مد مداً من طوله ، والمغط المد يقال : مغطه فامتغط ، والقصير التمردد الذى انضم بعضه الى بعض » .

٢ - **فى النهاية :** « فى صفته عليه السلام : ليس بالطويل البائن والقصير المتردد ، أى المتناهي فى القصر كأنه تردد بعض خلقه على بعض وتداخلت أجزاؤه » **فهو فى المعنى نظير رواية مناقب ابن شهراشوب :** « لم يكن بالطويل البائن ولا القصير الشائن » .

٣ - **فى النهاية :** « وفى صفته عليه السلام : أطول من المربوع ؛ هو بين الطويل و القصير يقال : رجل ربعة ومربوع » **وفى مجمع البحرين :** «المربوع المتوسط وهو ما بين الطويل والقصير؛ومنه الحديث: تزوج من النساء المربوعة ؛ ومنه فى وصفه صلى الله عليه وآله : أطول من المربوع » **وفى القاموس :** « الربع الرجل بين الطول والقصر كالمربوع والربعة و يحرك» **و قال الزبيدى فى شرحه :** « وفى الحديث :كان النبى (ص) أطول من المربوع و أقصر من المشذب ، وفى حديث ام معبد (رض) :كان النبى (ص) ربعة لا بأس من طول، ولا تقتحمه عين من قصر، أى لم يكن فى حد الربعة غير متجاوز له ؛ فجعل ذلك القدر من تجاوز حد الربعة عدم بأس من بعض الطول وفى تنكير طول دليل على معنى البعضية » .

٤ - **فى النهاية** فى قطط : « فى حديث الملاعنة : ان جاءت به جعداً قططاً فهو لفلان ؛ القطط الشديدة الجعودة وقيل : الحسن الجعودة والاول أكثر وقد تكرر فى الحديث » وفى « جعد » : « فى حديث الملاعنة : ان جاءت به جعداً ؛ الجعد فى صفات الرجال يكون مدحاً وذماً ؛ فالمدح أن يكون معناه شديد الاسر والخلق ، أو يكون جعد الشعر وهو ضد السبط لان السبوطة أكثرها فى شعور العجم ، وأما الذم فهو القصير المتردد الخلق » و فى « سبط » بعد نقل حديث الملاعنة وذكر معناه : « ومنه الحديث فى صفة شعره - صلى الله عليه [وآله] و سلم : ليس بالسبط ولا الجعد القطط ؛ السبط من الشعر المنبسط المسترسل ؛ والقطط الشديدة الجعودة أى كان شعره وسطاً بينهما » .

ولا السّبط [۱] كان جعداً رجلا [۲] ، و لم يك بالمطهّم ولا المكلثم [۳] ، و كان في

---

۱ ـ **في مجمع البحرين :** في : «سبط» : «وشعرسبط أى مسترسل غيرجعدوقدسبط شعره بالكسر فهوسبط بالكسر أيضاً وربما قيل : سبط ؛ بالفتح ، وفي حديث وصفه عليه الصلوة والسلام : شعره ليس بالسبط ولا بالجعد القطط ؛ القطط الشديدة الجعودة أى كان شعره بينهما».

۲ ـ **في النهاية** « وفى صفته ـ عليه الصلوة والسلام :كان شعره رجلا ؛ أى لم يكن شديد الجعودة ولا شديد السبوطة بل بينهما » . **وفي مجمع البحرين** لكن في « رجل» : « و رجل الشعر رجلا من باب تعب فهورجل بالكسر والسكون تخفيف، وشعررجل اذا لم يكن شديد الجعودة ولا سبطاً » . **و نقل المجلسي (ره) في سادس البحار عن معاني الاخبار للصدوق (ره)** « أنه (ره) سأل أبا أحمدالحسن بن عبدالله بن سعيد العسكرى عن تفسير قوله : رجل الشعرفقال : معناه في شعره تكسرو تعقف ، ويقال : شعر رجل اذا كان كذلك فاذا كان الشعر لاتكسرفيه قيل : شعر سبط ورسل» (انظرص ۱۳۴ ؛ س۱۱) .

۳ ـ **في مجمع البحرين في «طهم» :** « وفي وصفه ـ عليه الصلوة والسلام ـ : لم يكن بالمطهم ولا بالمكلثم أى لم يكن بالمدور الوجه ولا بالمجتمع لحم الوجه ولكنه مستوى الوجه ، **وفي النهاية :** المطهم المنتفخ الوجه ؛ وقيل : الفاحش السمن ، وقيل . النحيف الجسم وهومن الاضداد » **وفي النهاية في «كلثم» :** « في صفته عليه الصلوة والسلام: لم يكن بالمكلثم هومن الوجوه القصير الحنك ، الداني الجبهة المستدير مع خفة اللحم **أراد** أنه أسيل الوجه ولم يكن مستديراً » **وفي هامش الطبعة الحديثة من النهاية :** « في **الهروى :** «قال أحمد بن يحيى : اختلف الناس في تفسير هذاالحرف : فقالت طائفة : هوالذى كل عضو منه حسن على حدته ، وقالت طائفة : المطهم الفاحش السمن ، وقيل : هوالمنتفخ الوجه ومنه قول الشاعر : ووجه فيه تطهيم ؛ أى انتفاخ وجهامة ، وقالت طائفة : هو النحيف الجسم قال أبوسعيد : الطهمة والتخمة في اللون تجاوز السمرة الى السواد ، ووجه مطهم اذا كان كذلك» .

أقول : المراد بالهروى صاحب غريب الحديث المشهور المعروف وقد طبع كتابه فمن أرادمراجعته فليراجع الكتاب .

وجهه [١] تدوير ، أبيض مشرب [٢] [حمرة] ، أدعج العينين [٣] ، أهدب الاشفار [۴] ،

١ ـ فى الاصل والبحار : «الوجه» **والتصحيح من طبقات ابن سعد و تاريخ ابن عساكر و الخصائص الكبرى للسيوطى** و قوله (ع) : « كان فى وجهه تدوير » معنى قوله (ع) : «ولم يك بالمطهم ولا المكلثم» وهذا واضح لاسترة فيه ، و مع ذلك يزيده وضوحاً قول الاصمعى فى تفسير ألفاظ الحديث **وذلك أن المجلسى (ره) قد نقل عن ـ المنتقى للكازرونى فى سادس البحار فى باب أوصافه فى خلقته**(ص١۴٢ ؛ س ٢۴) حديثاً و قال بعد تمامه مانصه : « ثم قال : و قد فسر الاصمعى هذا الحديث فقال : **الممغط** الذاهب طولا و يروى هذا بالغين و العين ، **و المتردد** الداخل بعضه فى بعض قصراً ، **و المطهم** البادن الكثير اللحم ، **و المكلثم المدور الوجه** كذا ذكره الاصمعى **و قال غيره :** المكلثم من الوجه القصير الحنك الدانى الجبهة المستدير الوجه ولا يكون الا مع كثرة اللحم . **و قال أبوعبيد :** كان أسيلا ولم يكن مستدير الوجه و هذا الاختلاف يكون اذا لم يكن بعده قوله (ع) : وكان فى الوجه تدوير ؛ **و الاوجه أن يقال :** لم يكن بالاسيل جداً ولا المدور مع افراط التدوير كان بين المدور والاسيل كأحسن ما يكون ، اذ كل شىء من خلقه كان معتدلا و الافراط غير مستحب فى شىء » .

٢ ـ فى تاريخ ابن عساكر و غيره أيضاً : « مشرباً حمرة » ؛ **و فى النهاية :** « فى صفته صلى الله عليه و[آله و] سلم : أبيض مشرب حمرة ، الاشراب خلط لون بلون كأن أحد اللونين سقى اللون الاخر ، يقال : بياض مشرب حمرة بالتخفيف ، و اذا شدد كان للتكثير و المبالغة » **و فى مجمع البحرين :** « فى و صفه (ص) : أبيض مشرب حمرة بالتخفيف و اذا شددت فللتكثير والمبالغة » . **و قال الجوهرى :** « و الاشراب لون قد اشرب من لون يقال : اشرب الابيض حمرة أى علاه ذلك ، وفيه شربة من حمرة اى اشراب » **و فى تاج العروس** بعد ذكرمثله :«ورجل مشرب حمرة مخففاً ؛ واذا شدد كان للتكثير و المبالغة » .

٣ ـ فى الاصل والبحار : «العين» **ففى النهاية :** « فى صفته (ص) : فى عينيه دعج ؛ الدعج و الدعجة السواد فى العين و غيرها ؛ يريد أن سواد عينيه كان شديد السواد ، و قيل : الدعج شدة سوادالعين فى شدة بياضها» **وفى مجمع البحرين :** «فى حديث وصفه(ص): أدعج العينين مقرون الحاجبين ، و فى حديث آخر: فى عينيه دعج ؛ الدعج والدعجة السواد فى العين و غيرها ؛ يريد أن سواد عينيه كان شديداً ، و قيل : هو شدة سواد العين فى شدة

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتيه »

جليل المشاش[1] و الكتد[2]، أجرد ذامسربة[3]، شثن الكفّين والقدمين[4]، اذا مشى تقلّع

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

بياضها ، **وقال الجوهرى :** هو شدة سواد العين مع سعتها، **و فى المصباح المنير :** دعجت العين دعجاً من باب تعب ،و الرجل أدعج والمرأة دعجاء نحو أحمر و حمراء».

٤ - **فى النهاية :** «فى صفته (ص) :كان أهدب الاشفار ، و فى رواية : هدب الاشفار أى طويل شعر الاجفان؛ و منه حديث زياد : طويل العنق أهدب» **و فى مجمع البحرين :** « فى الحديث : كان أهدب الاشفار أى طويل شعر الاجفان و هدب العين بضم هاء و سكون دال و بضمتين ما نبت من الشعر على أشفارها ، و الجمع أهداب » .

١ - **فى النهاية :** « فى صفته - عليه السلام - : جليل المشاش أى عظيم رؤوس العظام كالمرفقين و الكتفين والركبتين ؛ قال الجوهرى : هى رؤوس العظام اللينة التى يمكن مضغها و منه الحديث : ملىء عمار ايماناً الى مشاشه » **و فى مجمع البحرين :** « فى وصفه : عظيم مشاشة المنكبين ؛ المشاشة بالضم واحد المشاش كغراب، و هى رؤوس العظام اللينة التى يمكن مضغها كالمرفقين و الكتفين و الركبتين ، و منه جليل المشاش أى عظيمها ؛ و منه حديث شارب الخمر اذا شرب بقى فى مشاشه أربعين يوماً » .

٢ - **فى النهاية :** « فى صفته عليه الصلوة والسلام : جليل المشاش والكتد ؛ الكتد بفتح التاء و كسرها مجتمع الكتفين و هو الكاهل ، و منه حديث حذيفة فى صفة الدجال : مشرف الكتد ، و منه الحديث :كنا يوم الخندق ننقل التراب على أكتادنا ؛ جمع الكتد » .

٣ - **فى النهاية :** « فى صفته - صلى الله عليه [وآله] و سلم - أنه كان أنور المتجرد أى ما جرد عنه الثياب من جسده و كشف ؛ يريد أنه كان مشرق الجسد، **و فى صفته أيضاً :** أنه أجرد ذو مسربة ؛ الاجرد الذى ليس على بدنه شعر؛ ولم يكن كذلك ، و انما أراد به أن الشعر كان فى أماكن من بدنه كالمسربة و الساعدين و الساقين فان ضد الاجرد الاشعر و هو الذى على جميع بدنه شعر ، و منه الحديث : أهل الجنة جرد مرد » **و قال فى سرب :** « و فى صفته - عليه السلام - أنه كان ذامسربة ؛ المسربة بضم الراء ما دق من شعر الصدر سائلا الى الجوف ، و فى حديث آخر : كان دقيق المسربة » . **و فى مجمع - البحرين :** « فى وصفه - عليه السلام - انه أجرد ذومسربة ؛ الاجرد الذى لا شعر له على بدنه ولم يكن كذلك و انما أراد به أن الشعر كان فى أماكن من جسده كالمسربة و الساعدين

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

كأنّما يمشى في صبب [١] ، واذا التفت التفت معاً [٢] ، بين كتفيه خاتم النّبوّة [٣] و هو

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و الساقين ، و الاشعر ضد الاجرد » **و قال فى سرب :** « فى وصفه (ع) : سربته سائلة من سرته الى لبته ؛ السربة بالضم ما رق من الشعر وسط الصدر الى البطن الى السرة كالمسربة بفتح الميم و ضم الراء » .

أقول : كأن فى تعبير : « من سرته الى لبته » تقديماً و تأخيراً أى سائلة من لبته الى سرته .

٣ - **فى النهاية :** «فى صفته - صلى‌الله عليه[و آله] وسلم - : شثن الكفين والقدمين أى أنهما يميلان الى الغلظ و القصر ، و قيل : هو الذى فى أنامله غلظ بلا قصر ؛ و يحمد ذلك فى الرجال لانه أشد لقبضهم ويذم فى النساء ومنه حديث المغيرة : شثنة الكف أى غليظته» **و فى مجمع البحرين :** « فى وصفه (ص) : شثن الكفين و القدمين بمفتوحة فساكنة أى أنهما يميلان (فساق الكلام نحو ما فى النهاية و قال :) و قد شثنت الاصابع من باب تعب اذا غلظت » .

١ - **فى النهاية :** «فى صفته - عليه الصلوة و السلام - : اذا مشى تقلع ؛ أراد قوة مشيه كأنه يرفع رجليه من الأرض رفعاً قوياً لا كمن يمشى اختيالا و يقارب خطاه فان ذلك من مشى النساء و يوصفن به » **و قال فى صبب :** « فى صفته (ص) : اذا مشى كأنما ينحط فى صبب ؛ أى فى موضع منحدر » **وفى مجمع البحرين :** « فى وصفه (ع) :كان اذا مشى يتقلع ؛ **المعنى** كان يرفع رجليه من الارض رفعاً بيناً بقوة لا يمشى مشى احتشام و اختيال . **و قوله (ع) :** كأنما يمشى فى صبب كالمبين له فان الانحدار و التكفؤ الى قدام ؛ والتقلع من الارض يقارب بعضها بعضاً» **وقال فى صبب:** « والصبب بفتحتين ما انحدر من الارض ؛ و فى وصفه (ص) : اذا مشى يتكفؤ تكفؤاً كأنما ينحط فى صبب » .

أقول : قد بسط الكلام فى هذا الموضوع العلامة المجلسى (ره) فى سادس البحار فى باب أوصافه فى خلقته (ص١٣۶ - ١٣٧) و خاض فى بيانه أكثر من ذلك و أبسط منه فى أصول الكافى فى شرح حديث يشتمل على وصف شمائل النبى - صلى الله عليه و آله (راجع مرآة العقول الطبعة القديمة ج ١ ص٣۵٩) .

٢ - **فى النهاية :** «فى صفته - عليه الصلوة والسلام - فاذا التفت التفت جميعاً ؛ أراد

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

خاتم النّبيّين ؛ أجود النّاس كفّاً ، و أجرأ[۴] النّاس صدراً ، و أصدق النّاس لهجة،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أنه لايسارق النظر ، وقيل : أراد لايلوى عنقه يمنة ويسرة اذا نظر الى الشىء و انمايفعل ذلك الطائش الخفيف ولكن كان يقبل جميعاًو يدبر جميعاً» **وفى مجمع البحرين مثله. وقال المجلسى** (ره) فى سادس البحار فى باب أوصافه فى خلقته بعد نقله عن أبى هريرة مانصه (ص ١٤٠ ؛ س١٤) وبعد ذكره قول صاحب النهاية هذه العبارة (ص ١٤١ ؛ س ۴) : « وقدسمعت بعض مشايخى يقول : انه كناية عن ضخامة جسمه ورصافة بدنه صلى الله عليه وآله أى كان لا يمكنه تحريك الرأس الا بتحريك البدن وهومن علامات الشجاعة كماهو المشاهد فى المعروفين بها » لكنه (ره) ضعف هذا الكلام فى شرحه لنظير الحديث من الكافى **(انظر مرآة العقول ج١؛ ص٣٥٩)** و هذه نص عبارته « وقال بعض مشايخنا ـ رحمه الله ـ أى كان لشدة رصافة بدنه واندماج أعضائه اذا أراد أن يلتفت تحرك جميع بدنه **وقوله عليه السلام:** « من شدة استرساله » فى هذا الخبر [يريد به خبر الكافى فان فيه بعد قوله : «جميعاً» : من شدة استرساله] اذ الاسترسال الاستيناس والطمأنينة الى الانسان والثقة به فيما يحدثه ذكره الجزرى **فالمعنى** أنه ـ صلى الله عليه وآله ـ لشدة استيناسه ورفقه ومداراته مع الناس كان لا يلتفت اليهم التفات المتكبرين بالعين والحاجب بل اذا أراد النظر الى جليسه والتكلم معه انحرف نحوه وأقبل اليه بجميع بدنه شفقة عليه ورفقاً به » .

۳ ـ **قال السيوطى فى الخصائص الكبرى** فى باب صفة خلقه صلى الله عليه و آله بعد نقل أحاديث مانصه **(ج ١؛ ص١٨١)** :

« وأخرج الترمذى والبيهقى من وجه آخر عن على عليه السلام أنه نعت رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : لم يكن بالطويل الممغط (الحديث الى قوله عليه السلام : « بين كتفيه خاتم النبوة » **ثم أورد بياناً بهذه العبارة :**

«**الممغط** الطويل البائن ، و **المتردد** الذى تردد خلقه بعضه على بعض فهو مجتمع ، و **المطهم** المسترخى اللحم ، و **المكلثم** المدور الوجه ؛ أى لم يكن شديد تدوير الوجه بل فى وجهه تدوير قليل، والمشرب الذى فى بياضه حمرة ، **والادعج** الشديد سواد الحدقة ، و **الاحدب** الطويل الاشفار و هى شعر العين ، **والمشاش** رؤوس العظام كالركبتين والمرفقين و المنكبين ، و **جليلها** عظيمها ، و الكتد بفتحتين مجتمع الكتفين ، و **الاجرد** الذى لاشعر

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

و أو في النّاس ذمّة ، وألينهم عريكة [1] ، و أكرمهم عشرة [2].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

على بدنه ، و **المسربة** خيط شعر بين الصدر و السرة ، و **شثن الكفين** غليظ الاصابع » .

و قال محمد خليل هراس في تعليقته على الحديث :

« **الصبب** ما انحدر من الارض ، **والتفت معاً** أی بجسمه كله دون أن يلوى عنقه » .

٣ – **فی تاريخ ابن عساكر و سادس البحار** فی حديث نقلا عن المنتقى للكازرونی فی مثل حديث المتن و فی غيرهما أيضاً : **(ص١٤٢ ؛ س٢١) :** « و أرحب الناس صدراً » و هو الانسب بالمقام و أوفق للمعنى .

١ – **فی النهاية : « فی صفته** صلى الله عليه [وآله] وسلم – : « أصدق الناس لهجة و ألينهم عريكة ؛ العريكة الطبيعة ؛ يقال : فلان لين العريكة اذا كان سلساً مطواعاً منقاداً قليل الخلاف و النفور » **و فی مجمع البحرين :** « المؤمن لين العريكة ، العريكة الطبيعة (فساق نحو ما فی النهاية) » .

٢ – فی الاصل والبحار : « عشيرة » على زنة فعيلة الا أن **المجلسی (ره) أشار فی هامش البحار** الى أن عشرة من دون ياء فی بعض النسخ و كذا فی طبقات ابن سعد صريحاً و هو الانسب للمقام ؛ **ففی النهاية لابن الاثير :** « والعشير المعاشر كالمصادق فی الصديق لانها تعاشره و يعاشرها و هو فعيل من العشرة [أی] الصحبة ؛ وقد تكرر فی الحديث ».

ثم لايخفى أن ابن سعد قال فی الطبقات فی باب ذكر صفة خلق رسول الله (ص) مانصه **(ج١ من طبعة بيروت ؛ ص٤١١) بهذه العبارة :**

« أخبرنا سعيد بن منصور والحكم بن موسى قالا: أخبرنا عيسى بن يونس عن عمر مولى غفرة قال : حدثنی ابراهيم بن محمد من ولد علی قال : كان علی اذا نعت رسول الله (ص) يقول: لم يكن بالطويل الممغط (فذكر الحديث الى قوله : «أكرمهم عشرة» وزاد عليه قوله (ع) : « من رآه بديهة هابه ، و من خالطه معرفة أحبه ،يقول ناعته : لم أرقبله ولا بعده مثله» .

و نقل الحديث أيضاً ابن عساكر فی تاريخه مقطعاً بحذف الاسناد قائلا فی آخره (ج ١ ؛ ص٣١٧) : و « اسناد هذا الحديث منقطع » .

فليعلم أن فی الاصل هنا بعد قوله (ع) : «عشرة» هذه العبارة : «بأبی من لم يشبع ثلاثاً متوالية من خبز برحتى فارق الدنيا ولم ينخل دقيقه» وهی ذيل رواية تقدمت

« بقية الحاشية فی الصفحة الاتية »

[من رآه بديهةً هابه ، ومن خالطه معرفةً أحبّه ، يقول ناعته : لم أر قبله ولا بعده مثله[3]] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فى باب سيرته عليه السلام فى نفسه (انظر ص٨٨) وبينا هناك أن وقوع هذه العبارة و الروايات التالية لها بعد سبعة أوراق انما هو كان لسبب تشويش النسخة التى كانت اصلا لهذه النسخة و من ثم كتب الناسخ هناك « قد سقط من الاصل قائمة » و المظنون أن نسخة الغارات التى كانت عند المجلسى (ره) قد كانت هذه النسخة الموجودة عندنا لقرائن تذكر فى المقدمة ان شاء الله تعالى فذكر فى سادس البحار هذه العبارة فى ذيل هذه الرواية كما كانت فى الاصل **و أنت خبير بأن هذه العبارة لا ترتبط بهذا الحديث** لانها فى بيان أوصافه الخلقية (بضم الخاء) والحديث فى بيان أوصافه الخلقية (بفتح الخاء) فتدبر .

و أما الحديث فنقله المجلسى (ره) فى سادس البحار فى باب أوصافه (ص) فى خلقته (ص١٤٣ ؛ س١١) .

و نقل نحوه أيضاً مرسلا عن المنتقى للكازرونى عن على ــ عليه السلام ــ لكن الى قوله : « و أكرمهم عشرة » و بعدها : « من رآه بديهة هابه ، و من خالطه معرفة أحبه ، يقول ناعته : لم أر قبله ولا بعده مثله (فخاض فى تفسير فقرات الحديث) » انظر سادس البحار ، الباب المذكور ؛ (ص١٤٢ ؛ س ٢٠) .

أقول: العبارة الاخيرة المنقولة من المنتقى فى حديث هو أيضاً فى أوصاف النبى (ص) **و نقله ابن الشيخ الطوسى (ره) فى أماليه على ما نقل عنه المجلسى (ره) فى سادس البحار فى باب أوصافه (ص١٣٢ ؛ س٢٨) هكذا :** « من خالطه بمعرفة أحبه، ومن رآه بديهة هابه، غرة بين عينيه يقول باغته: لم أر قبله ولا بعده مثله صلى الله عليه وآله وسلم تسليماً » **فقال المجلسى (ره) فى بيان له لمشكلات الحديث:** « قوله: من رآه بديهة هابه ؛ « **قال الجزرى** أى مفاجأة و بغتة يعنى من لقيه قبل الاختلاط به هابه لوقاره وسكونه، واذا جالسه وخالطه بان له حسن خلقه ، قوله : عزه بين عينيه تأكيد للسابق و يفسره اللاحق أى يظهر العز فى وجهه أولا قبل أن يعرف ، **يقول باغته** بالباء الموحدة والغين المعجمة أى من رآه بغتة، وفى بعض النسخ غره بالغين المعجمة والراء المهملة ولعله من الغر بالفتح بمعنى حد السيف فيرجع الى الاول ، أو هو بالضم بمعنى الغرة وهى البياض فى الجبهة ، **وفى بعض النسخ ناعته** بالنون و العين المهملة ، ولا يخفى توجيهه » .

أقول : من أراد الاطلاع على سبيل البسط على أوصافه (ص) فى خلقته فليراجع المفصلات

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حدّثنا ابراهيم بن اسماعيل اليشكرى[1] و كان ثقة أنّ عليّاً - عليه السلام - سئل

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

و منها باب أوصافه و شمائله فى سادس البحار (ص١٣٢ - ١٤٣) فان فيه كفاية للكمتفى .

تبصرة - قد أورد علماء الاسلام جزاهم الله عن الاسلام و أهله خير الجزاء فى كتبهم فى باب صفة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أحاديث كثيرة فى هذا المعنى بأسانيد مختلفة أكثرها عن أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام الا أنما أورده المصنف (ره) هنا أجمع رواية فى ذلك الباب، **ومن ثم حذا حذو المصنف (ره) ابن هشام فى السيرة النبوية** فى الاكتفاء بنقلها و نص عبارته فيها تحت عنوان « ذكر الاسراء و المعراج » (انظر ج١ ؛ ص٤٠١ من طبعة مصر سنة ١٣٧٥ ه ق) هكذا : « وصف على لرسول الله (ص) ، قال ابن هشام : و كانت صفة رسول الله (ص) فيما ذكر عمر مولى غفرة عن ابراهيم بن محمد بن على بن أبى طالب قال : كان على بن أبى طالب (ع) اذا نعت رسول الله (ص) قال : لم يكن بالطويل الممغط (الحديث)» الى قوله : « أكرمهم عشرة » ثم قال : «من رآه بديهة» الى آخر ما أشرنا اليه نقلا عن ابن سعد. **و تصدى السهيلى فى الروض الانف لشرحه** (انظر ج٣ من طبعة القاهرة سنة ١٣٨٩ ه ق ؛ ص ٤٣٨-٤٤٠) فمن أراد البسط فليراجع المفصلات **كالطبقات لابن سعد** . (ج ١ من طبعة بيروت ؛ ص ٤١٠ - ٤٢٥) **و تاريخ ابن عساكر** (ج١ ؛ ص٣١٤-٣٢٤) **و دلائل النبوة للبيهقى** (ج١ من طبعة مصر سنة ١٣٨٩ ه ق ص ١٩٧ - ٢٣٠) **و الخصائص الكبرى للسيوطى** (ج١ ؛ ص١٧٨-١٩٠) **و بحار الانوار للمجلسى** (ج٦ من طبعة أمين الضرب ؛ ص١٣٢ - ١٣٤) **و معانى الاخبار للصدوق** (انظر الباب الثلاثين؛ **وهو فى معنى ألفاظ وردت فى صفة النبى (ص)** ص٢٨-٣٢ من الطبعة القديمة الحجرية بطهران سنة ١٣١٠) الى غير ذلك من الكتب المبسوطة .

٣ - ما بين المعقوفتين أضيف من طبقات ابن سعد و تاريخ ابن عساكر وغيرهما .

١ - **فى تقريب التهذيب** : « ابراهيم بن اسماعيل اليشكرى و يقال : هو النبال مجهول الحال من الثامنة/ ق » و فى ذيل الصفحة : « ينسب الى يشكر بن بكر بن وائل بفتح فسكون فضم ، و النبال الى برى النبال و بيعها» **وقال ابن الاثير فى اللباب** : « اليشكرى بفتح الياء و سكون الشين و ضم الكاف و بعدها راء هذه النسبة الى يشكر بن وائل بن قاسط بن هنب بن أفصى بن دعمى بن جديلة بن أسد بن ربيعة و هو أخو بكر و تغلب ابنى وائل ، و قيل : هو يشكر بن بكر بن وائل و هو أصح ، قاله ابن الكلبى و أبو عبيد و المبرد » .

عن صفة الرّب[١] فقال :

الحمد لله [الواحد[٢]] الأحد الصّمد الفرد[٣] المتفرّد الّذى لامن شيء كان ، ولا من شيء خلق ما كان قدّره[٤] ، بان من الأشياء و بانت الأشياء منه ، فليس[٥] له

---

١ ـ مضمون الخطبة مطابق لهذا السؤال و جواب عنه بخلاف رواية الكلينى (ره) و الصدوق (ره) كما يأتى توضيحه .

و لما كان هذا الحديث مشتملا على امهات مباحث التوحيد و حاوياً لمضامين عالية ومطالب مهمة خاض العلماء فى شرحه و بيانه بما لا يسع المقام نقله و كان عدم التعرض لها بالكلية جفاء لحق الحديث تصدينا لنقل بعض ما لابد منه فى هذا الموضع ، وسنورد شيئاً مما قاله العلماء فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٣٧) .

٢ ـ كذا فى الكافى و التوحيد . ٣ ـ هذه الكلمة فى التوحيد فقط .

٤ ـ كذا فى الاصل صريحاً و المعنى أيضاً صحيح و الاية الكريمة : « من نطفة خلقه فقدره » (آية ١٩ سورة عبس) دالة عليه ، و يؤيد هذا المعنى قول أمير المؤمنين (ع) فى خطبة على ما فى توحيد الصدوق (انظر ثانى البحار ص١٦٧) : «الحمدلله الذى لامن شيء كان ، ولا من شيء كون ما قد كان » لكن فى الكافى و التوحيد جعلت كلمة « قدره » مصدراً و قرئت « قدرة » و صارت بناءاً على نقلهما مبتدء منفصلا عما قبله و مرتبطاً بما بعده و يأتى تفسيرها ، ويؤيده عبارة نهج البلاغة فى خطبة (انظرج ٢ شرح النهج لابن أبى الحديد؛ ص٤٤٢) : « بان من الاشياء بالقهر لها و القدرة عليها ، و بانت الاشياء منه بالخضوع له و الرجوع اليه » و العبارة فى الكافى و التوحيد هكذا : « قدرة [أو قدرته] بان بها من ـ الاشياء » .

ثم ان الكلمة قد صارت معركة لاراء العلماء فى قراءتها و تفسيرها ولا يسع المقام نقل أقوالهم و سنشير الى بعضها فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٢٨) .

٥ ـ فى الكافى و التوحيد : « ليست » .

صفة تنال ، ولا حدّ يضرب له فيه الأمثال ، كلّ دون صفاته تحبير [١] اللّغات ، و ضلّ هنالك [٢] تصاريف الصّفات ، وحار فى ملكوته عميقات مذاهب التّفكير ، وانقطع دون الرّسوخ في علمه جوامع التّفسير ، و حال دون غيبه المكنون حجب من الغيوب ، و [٣] تاهت في [أدنى[٤]] أدانيها [طامحات[٥]] العقول [في لطيفات الامور [٦]] ، فتبارك [الله[٧]] الّذي لايدركه[٨] بعدالهمم ، ولا يناله غوص الفطن ، و تعالى[٩] الّذي ليس لصفته[١٠] نعت موجود ، ولا وصف محدود ، ولا أجل ممدود [١١] ، و[١٢] سبحان الّذى ليس له أوّل مبتدأ ، ولاغاية منتهى ، ولاآخر يفنى، فسبحانه[١٣] [هو[١٤]] كما وصف نفسه ، والواصفون لا يبلغون نعته ، حدّ الأشياء [كلّها[١٥]] عند خلقه ايّاها [١٦]، ابانة له من شبهها و ابانة لها من شبهه[١٧] ، فلم يحلل فيها ؛ فيقال : هو فيها كائن، ولم يبن [١٨] عنها [١٩] فيقال : هو

---

١ ــ فى بعض نسخ التوحيد : «تعبير» و هو أيضاً صحيح كما لايخفى .

٢ ــ فى الكافى : « هناك » . ٣ ــ حرف العطف فى التوحيد فقط .

٤ و ٥ و ٦ و ٧ ــ كذا فى التوحيد و الكافى .

٨ ــ فى الكافى والتوحيد : « لايبلغه » . ٩ ــ فن التوحيد : « وتعالى الله » .

١٠ ــ فى الكافى و التوحيد بدل الفقرات : « ليس له وقت معدود ولا أجل ممدود ولانعت محدود ». ١١ ــ فى الاصل : « معدود » .

أقول : نظير هذه الفقرات منتشرة فى خطب نهج البلاغة ففى الخطبة الاولى منه : « لا يدركه بعد الهمم ولا يناله غوص الفطن الذى ليس لصفته حد محدود ولا نعت موجود ولا وقت معدود ولاأجل ممدود » و فى خطبة أخرى : « من وصفه فقد حده ، و من حده فقدعده ، و من عده فقد أبطل أزله ، و من قال : كيف فقد استوصفه ، و من قال : أين فقد حيزه » .

١٢ ــ حرف العطف غير موجود فى الكافى .

١٣ ــ فى الكافى و التوحيد : « سبحانه » (بلا فاء) .

١٤ ــ كذا فى التوحيد و الكافى . ١٥ ــ كذا فى التوحيد و الكافى .

١٦ ــ فى الاصل : « عند خلقها » . ١٧ ــ فى الاصل « منه » .

١٨ ــ فى التوحيد والكافى : « لم ينأ » . ١٩ ــ فى الاصل : « منها » .

عنها[1] بائن ، ولم يخل[2] منها ؛ فيقال له :أين ؟ ولكنّه أحاط بهاعلمه ، وأتقنهاصنعه، وذلّلها أمره[3] ، و أحصاها حفظه ، فلم يعزب عنه خفيّات غيوب المدى[4]، ولا غامض سرائرمكنون الدّجى[5] ولامافي السّماوات العلى ولاالأرضين[6] السّفلى،لكلّ شيء منها حافظ ورقيب ، وكلّ شيء منهابشيء محيط، والمحيط بما أحاط به[7] منها الله الواحد الصّمدالمبدیء[8] لها لامن شيء ، والمنشيء لها لامن شيء ،ابتدعهاخلقاً مبتدئاً[9] يجعل[10] لهاخلقاً آخر بفناء ولم يزل هوكائن[11] تبارك وتعالى لاتغيّره[12] صروف سوالف[13] الأزمان، ولم يتكاءده[14] صنع شيء كان ، انّما قال لماشاء[15] :كن؛ فكان، بلاظهير عليه ولاأعوان[16] ،

---

۱ ــ فی الکافی و التوحید : « منها » . ۲ ــ فی الاصل : « و لم ینأ » .

۳ ــ هذه الفقرة فی الاصل فقط .

۴ ــ فی الکافی والتوحید :« خفیات غیوب الهواء ».

۵ ــ فی التوحید و الکافی : « غوامض مکنون ظلم الدجی » .

۶ ــ فی الکافی : « الی الارضین » و فی التوحید : « و الارضین » .

۷ ــ قوله « به » فی الاصل فقط .

۸ ــ من هذه‌الکلمة أی : « المبدیء » الی قوله : « تبارك و تعالی » فی‌الاصل فقط .

۹ ــ کذا صریحاً بصیغة الفاعل .

۱۰ و ۱۱ ــ هاتان‌الکلمتان‌کذا فی‌الاصل فصورناهما کماکانتا فی‌الاصل ، ولعل‌العبارة کانت هکذا : « فجعل لها خلقاً آخر بفناء و لم یزل و هو کائن تبارك و تعالی » .

۱۲ ــ کذا فی الاصل والکافی ولکن فی التوحید : « لم تغیره » و هو الانسب للمقام بقرینة ذکر السوالف . ۱۳ ــ هذه الکلمة فی الاصل فقط .

۱۴ ــ هذه‌الکلمة یمکن‌أن تقرأ بالمد من باب‌التفاعل وبالتضعیف من باب‌التفعّل یقال: تکأدنی الامر و تکاءدنی = شق علی ولذا قال المجلسی (ره) فی‌ثامن البحار فی‌باب جوامع التوحید (ص۱۸۹) : « قوله‌ــ علیه السلام ــ : لم یتکاءده بالمد أی لم یشق علیه ، ویجوز یتکأده بالتشدید و الهمزة » .

۱۵ ــ فی الاصل : « یشاء » و بعدها فی التوحید فقط « أن یکون » ای « لما شاء أن یکون » .

۱۶ ــ هذه الفقرة فی الاصل فقط .

فابتدع [١] ما خلق على غير [٢] مثال سبق و لا تعب و لا نصب ، و كلّ صانع شيء فمن شيء صنع والله لامن شيء صنع ما خلق [٣] ، وكلّ عالم فمن بعد جهل تعلّم ، والله لم يجهل ولم يتعلّم ، أحاط بالأشياء علماً فلم يزدد [٤] بتجربته بها خبراً [٥] ، علمه بهاقبل أن يكوّنها كعلمه بها بعد تكوينها ، لم يكوّنها لتشديد [٦] سلطان و لا لخوف من زوال [٧] ولا نقصان ، ولا استعانة على ندٍّ مكابر ولا ضدٍّ مثاور [٨] ، ولا شريك مكاثر [٩] لكن خلائق مربوبون ، و عبادٌ داخرون ، فسبحان من [١٠] لايؤوده خلق ما ابتدأ، ولا

١ ــ في الكافي و التوحيد : « ابتدع » (بلا فاء) .

٢ ــ في الكافي و التوحيد : « بلا » .

٣ ــ في الاصل : « خلق ما صنع » .　　٤ ــ في الاصل : « فلم يزد » .

٥ ــ في التوحيد و الكافي : «أحاط بالاشياء علماً قبل كونها فلم يزدد بكونها علماً» .

٦ ــ في التوحيد : « لشدة » .　　٧ ــ في الاصل : « لتخويف زوال » .

٨ ــ في الكافي « مناو » و في بعض النسخ : « مساور » (بالسين) و هو بمعنى مثاور (بالثاء المثلثة كما في المتن).

٩ ــ العبارة في الكافي هكذا « ضد مناو ، و لاند مكاثر ، ولا شريك مكابر » و عبارة التوحيد « ضد مثاور (مساور) و لاند مكاثر ولا شريك مكائد » **و نظير هذه الفقرات ما في خطبة من النهج** (ج١ شرح النهج لابن أبي الحديد ؛ ص٤٧١) : «لم يخلق ما خلقه لتشديد سلطان ، ولا تخوف من عواقب زمان ، ولا استعانة على ند مثاور ، ولا شريك مكاثر ولا ضد منافر، ولكن خلائق مربوبون و عباد داخرون ، لم يحلل في الاشياء فيقال : هو فيها كائن ، و لم ينأ عنها ؛ فيقال : هو منها بائن ، لم يؤده خلق ما ابتدأ و لا تدبير ما ذرأ ولا وقف به عجز عما خلق ، ولا ولجت عليه شبهة فيما قضى و قدر ، بل قضاء متقن و علم محكم و أمر مبرم ، المأمول مع النقم ، المرهوب مع النعم » ونظيرها أيضاً ما ورد في خطبة أخرى (انظر ج٣ من شرح ابن أبي الحديد ؛ ص ٢١١) : « لم يتكاءده صنع شيء منها اذا صنعه، ولم يؤده منها خلق ما برأه وخلقه ، ولم يكونها لتشديد سلطان، ولالخوف من زوال و نقصان ، ولا للاستعانة بها على ند مكاثر ولا للاحتراز بها من ضد مثاور ولا للازدياد بها في ملكه ولا لمكاثرة شريك في شركه ولا لو حشة كانت منه فأراد أن يستأنس اليها » .

١٠ ــ في الكافي والتوحيد : « فسبحان الذى » .

تدبير ما برأ ، ولا من عجز [١] ولا فتور [٢] بما خلق اكتفى، خلق ما علم ، و علم ما أراد [٣] ، لا بتفكير حادث علم أصاب [٤] ؛ ولا شبهة دخلت عليه فيما أراد [٥] ، و لكن قضاء متقن و علم محكم [٦] توحّد فيه و خصّ نفسه بالرّبوبيّة ؛ فحوى الآلهيّة و الرّبوبيّة [٧] ، و لبس العزّ و الكبرياء [٨] ، و استخلص الحمد و الثّناء ، و استكمل المجد والسّناء [٩] ، تفرّد بالتّوحيد و توحّد بالتّمجيد وتكرّم بالتّحميد [١٠] ، و عظم عن الشّبهة [١١] و جلّ سبحانه [١٢] عن اتّخاذ الأبناء ، وتطهّر [١٣] و تقدّس سبحانه عن ملامسة النساء ، و عزّ وجلّ سبحانه عن مجاورة الشّركاء ، فليس له فيما خلق ضدّ ، ولا [١٤] فيما ملك ندّ ، ولم يشركه [١٥] في ملكه أحد ، كذلك [١٦] الله الواحد الأحد الصّمد ، المبيد للأمد [١٧] ، و

---

١ ـ فى الاصل : « من عجب » .

٢ ـ فى الكافى و التوحيد : « ولا من فترة » .

٣ ـ فى التوحيد و الكافى : « علم ما خلق و خلق ما علم » .

٤ ـ فى الكافى : «لا بالتفكير فى علم حادث أصاب ماخلق» و فى التوحيد : «بالتفكير ولا بعلم حادث أصاب ما خلق » .

٥ ـ فى الكافى و التوحيد : « فيما لم يخلق » .

٦ ـ فى التوحيد و الكافى : « لكن قضاء مبرم و علم محكم و أمر متقن » .

٧ ـ فى الكافى و التوحيد : « توحد بالربوبية و خص نفسه بالوحدانية » .

٨ ـ هذه الفقرة فى الاصل فقط .

٩ ـ فى الكافى و التوحيد بدل الفقرتين : « و استخلص المجد و الثناء » .

١٠ ـ فى الكافى بدل الفقرات الثلاث « و تفرد بالتوحيد و المجد والثناء ، وتوحد بالتحميد ، وتمجد بالتمجيد » وفى التوحيد : « فتحمد بالتحميد ، وتمجد بالتمجيد » .

١١ ـ هذه الفقرة فى الاصل فقط . ١٢ ـ فى الكافى والتوحيد : « وعلا » .

١٣ ـ فى الاصل : « طهر » . ١٤ ـ فى الكافى : « ولا له » .

١٥ ـ فى التوحيد : « ولم يشرك » . ١٦ ـ فى الاصل فقط .

١٧ ـ فى الكافى و التوحيد : « للابد » .

الوارث للأبد [١] ، الّذي لايبيد ولا ينفد [٢] .

فتعالى الله [٣] العليّ الأعلى ، عالم كلّ خفيّة و شاهد كلَّ نجوى لا كمشاهدة شيء [٤] من الأشياء علا [٥] السّماوات العلى [الى [٦]] الارضين السّفلى و أحاط بجميع الأشياء علماً ، فعلا الّذي دنا ودنا الّذي علا ، له المثل الأعلى و الأسماء الحسنى تبارك و تعالى [٧] .

---

١ ـ فى الكافي و التوحيد : « للامد » و فيهما بعد هذه اللفظة : « الذى لم يزل ولايزال وحدانياً أزلياً قبل بدء الدهور وبعد صروف الامور » .

٢ ـ فى التوحيد : «ولا يفقد» و بعد هذه الكلمة فى الكافي والتوحيد : « بذلك أصف ربى فلا اله الا الله من عظيم ما أعظمه ، و من جليل ما أجله ، و من عزيز ما أعزه ، و تعالى عما يقول الظالمون علواً كبيراً » .

٣ ـ من هنا أى من قوله : « فتعالى الله » الى آخر الخطبة فى الاصل فقط .

٤ ـ فى الاصل : « كل شيء » .

٥ ـ فى البحار نقلا عن نسخة من الغارات : «ملأ» .   ٦ ـ فى البحار فقط .

٧ ـ **قال المجلسى (ره) فى المجلد الثانى من البحار** فى باب جوامع التوحيد بعد نقله (ره) الخطبة عن كتاب التوحيد للصدوق (ره) وبيان لغاتها وتفسير ألفاظها ومشكلاتها (ص١٩٢ ؛ س ٣٤) مانصه :

أقول : رواه ابراهيم بن محمد الثقفي فى كتاب الغارات باسناده عن ابراهيم بن اسماعيل اليشكرى قال : و كان ثقة أن علياً ـ عليه السلام ـ سئل عن صفة الرب سبحانه و تعالى فقال وذكر نحوما مر بأدنى تغيير الى قوله « كذلك الله الواحد الاحد الصمد المبيد للامد والوارث للابد الذى لايبيد ولاينفد فتعالى الله الاعلى » وساق الخطبة الى آخرها

ورواه الكلينى (ره) فى أصول الكافى فى باب جوامع التوحيد و هو الحديث الاول من الباب (انظر مرآة العقول ج١ ص٨٩ ـ ٩٠) وسننقل سند الخطبة وعبارة الكلينى (ره) فى وصفها فى تعليقات آخر الكتاب (رقم٢٧) ونقلها الصدوق فى باب التوحيد و نفى التشبيه (انظر الحديث الثالث من الباب) ، ونص عبارة سندها فى التوحيد هكذا «حدثنا على بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق ـ رحمه الله ـ قال : حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفى و أحمد بن يحيى بن زكريا القطان عن بكر بن عبدالله بن حبيب عن تميم بن بهلول عن أبيه عن أبي معاوية عن الحصين بن عبدالرحمن عن أبيه عن أبي عبدالله الصادق عن أبيه عن جده ـ عليهم السلام ـ أن أمير المؤمنين (ع) استنهض الناس فى حرب معاوية فى المرة الثانية فلما حشد الناس قام خطيباً فقال » .

عن أبي عمرو الكندي[١] قال:

كنّا ذات يومٍ عند عليٍّ - عليه السلام - فوافق النّاس منه طيب نفسٍ ومزاحٍ فقالوا: يا أمير المؤمنين حدّثنا عن أصحابك، قال: عن أيّ أصحابي؟[٢] قالوا: عن أصحاب محمّد - صلى الله عليه وآله - قال: كلّ أصحاب محمّد أصحابي؛ فعن أيّهم تسألوني[٣]؟ فقالوا: عن الّذين رأيناك تلطّفهم بذكرك و بالصّلوة عليهم دون القوم، قال: عن أيّهم؟ قالوا: حدّثنا عن عبدالله بن مسعود، قال: قرأ القرآن و علم السّنّة[٤] و كفى بذلك، قالوا: فوالله مادرينا بقوله: و كفى بذلك، كفى بقراءة القرآن و علم السّنّة أم كفى بعبدالله، قال: فقلنا: حدّثنا عن أبي ذرّ قال: كان يكثر السّؤال فيعطى ويمنع، وكان شحيحاً حريصاً على دينه حريصاً على العلم الجزم، قد مليء في وعاءٍ له حتّى امتلأ وعاؤه علماً عجز فيه، قالوا: فوالله ما درينا بقوله: عجز فيه؛ أعجز عن كشفه ما كان عنده أو عجز عن مسألته؟ قلنا: حدّثنا عن حذيفة بن اليمان، قال: علم أسماء المنافقين و سأل[٥] عن المعضلات حين غفل عنها، ولو سألوه لوجدوه بها عالماً، قالوا: فحدّثنا عن سلمان الفارسيّ، قال: من لكم بمثل لقمان [الحكيم[٦]] و ذلك امرؤٌ منّا والينا أهل البيت، أدرك العلم الأوّل وأدرك العلم الآخر، و قرأ الكتاب الأوّل وقرأ الكتاب الآخر؛ بحرٌ لاينزف[٧]، قلنا: فحدّثنا عن عمّار بن ياسر، قال: ذلك امرؤٌ خالط الله الايمان

---

١ - في الاصل: «أن عمر الكندى» و في البحار: «عن أبي عمرو الكندى» والمراد به هو زاذان المتقدمة ترجمته في ص ٥٥».

٢ - في البحار: «عن أى أصحابي تسألونني؟».

٣ - في الاصل: «تسألوني».   ٤ - في الاصل: «و علم ما السنة».

٥ - في الاصل و البحار: «سئل».   ٦ - هذه اللفظة في البحار فقط.

٧ - قال ابن عساكر في تأريخه في ترجمة سلمان الفارسي المبسوطة جداً (ج ٦ ص ١٩٩):

«و أخرج أيضاً عن البختري قيل لعلي رضي الله عنه: أخبرنا عن أصحاب محمد (ص) فقال: عن أيهم تسالون؟ - فقالوا: عن عبدالله، قال: علم القرآن و السنة ثم انتهى وكفى

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

بلحمه ودمه وشعره وبشره حيث زال زال معه ، ولا ينبغي للنّار أن تأكل منه شيئاً .

قلنا: فحدّثنا عن نفسك ، قال : مهلاً ؛ نهانا الله عن التّزكية ، قال له رجلٌ :فانّ الله يقول : و أمّا بنعمة ربّك فحدّث [١] ، قال : فانّي أحدّث بنعمة ربّي ؛ كنت والله اذا سألت اُعطيت ، و اذا سكتّ ابتديت ، و انّ تحت الجوانح منّي لعلماً جمّاً فاسألوني [٢] .

فقام اليه ابن الكوّاء [٣] فقال : يا أميرالمؤمنين ؛ فما قول الله : والذّاريات ذرواً؟ قال : الرّياح؛ ويلك ، قال : فما الحاملات وقراً ؟ ـ قال: السّحاب؛ ويلك ، قال : فما الجاريات يسراً ؟ ـ قال : السّفن ؛ ويلك ، قال : فما المقسّمات أمراً ؟ ـ قال :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

به علماً ، قالوا : فعمار ؟ ـ فقال : مؤمن نسيّ فان ذكرته ذكر ، قالوا : فأبوذر ؟ ـ فقال : وعى علماً عجز فيه ، قالوا : فأبو موسى ؟ ـ فقال : صبغ بالعلم صبغة ثم خرج منه ، قالوا : فخذيفة ؟ ـ قال : أعلم أصحاب محمد بالمنافقين ، قالوا : فسلمان ؟ ـ فقال : أدرك علم الاول و علم الاخر ؛ بحر لا يدرك قعره ؛ و هو منا أهل البيت ، قالوا : فأنت يا أميرالمؤمنين ؟ـ قال :كنت اذا سألت اعطيت واذا سكت ابتديت » . **وقال أيضاً انظر (ص٢٠٢)** : « وسئل علي ـ رضى الله عنه ـ عن سلمان فقال : ذاك رجل منا أهل البيت أدرك علم الاولين و الاخرين من لكم بلقمان الحكيم ؟ ! و فى لفظ : و كان بحراً لا ينزف » .

١ ـ آية ١١ سورة و الضحى .

٢ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ذكر أصحاب النبى (ص) وأميرالمؤمنين عليه السلام (ص٧٣٣ ؛ س٢٦) عن كتاب الغارات الى قوله : « فقام اليه ابن الكواء » ثم قال : فسأله عن مسائل أوردناها فى محالها » **و نقله المحدث النورى (ره) فى نفس الرحمن فى فضائل سلمان ، وغيرهما أيضاً فى غيرهما** وسنشير الى موارد نقلهما فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٢٩) .

٣ ـ هو عبدالله بن أو فى اليشكرى النسابة المعروف بابن الكواء و سنشير الى ترجمته على سبيل التفصيل فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٣٠) .

الملائكة ؛ ويلك ، يقول : ويلك ؛ أى لاتعد الىّ متعنّتاً قال ؛ فما السّماء ذات الحبك ؟ ـ قال : ذات الخلق الحسن ، قال : فما السّواد الّذي في جوف القمر ؟ قال: أعمى سأل عن عمياء ، ويلك ، سل تفقّهاً و لا تسأل تعنّتاً ؛ ويلك سل عمّا يعنيك ودع ما لايعنيك ، قال : والله انّ ما سألتك عنه ليعنينى ، قال : انّ الله عزّ و جلّ يقول : وجعلنا اللّيل و النّهار آيتين فمحونا آية اللّيل [هو[1]] السّواد الّذي فيجوف القمر .

قال : فما المجرّة ؟ ـ قال : يا ويلك سل تفقّهاً و لا تسأل تعنّتاً ، يا ويلك سل عمّا يعنيك ، قال : فوالله انّ ما سألتك عنه ليعنينى ، قال : انّها شرج[2] السّماء و منها فتحت السّماء بماءٍ منهمرٍ زمن الغرق على قوم نوحٍ ، قال : فما قوس قزح؟ قال : ويلك ، لاتقل : قوس قزح ؛ فانّ قزح الشّيطان ولكنّها القوس[3] وهى أمان أهل الأرض فلاغرق بعد قوم نوح[4] .

---

١ ـ هذه اللفظة زيدت بقرينة رواية العياشى فى تفسيره **ففى تفسير البرهان للسيد هاشم البحرانى(ره) فى تفسير الاية (ج١؛ ص٦٠٠) :** «العياشى عن أبى بصير عن أبى عبدالله (ع) : فمحونا آية الليل قال : هو السواد الذى فى جوف القمر » .

٢ ـ **قال الجوهرى:** « مجرة السماء تسمى شرجا » **وقال المجلسى (ره)** بعد نقل نظير الخبر من كتاب الاحتجاج للطبرسى (ره) و الاشارة الى **أن الثقفى (ره) أيضاً نقله فى كتاب الغارات** ضمن تفسيره لبعض مشكلات الحديث ما نصه **(ج٤ بحار الانوار؛ ص١٢٠):**

« قوله (ع) : هى شرج السماء بالجيم **قال الفيروزابادى :** الشرج محركة العرى، و منفسح الوادى ، ومجرة السماء ، وفرج المرأة ، وانشقاق فى القوس، والشرج الفرقة ، ومسيل ماء من الحرة الى السهل ، و شد الخريطة انتهى .

أقول : لعله شبه بالخريطة التى يجعل فى رأس الكيس يشد بها ، أو بمسيل الماء لشباهته بهظاهراً ، أولكونه منه أغرق الله قوم نوح (وسيأتى شرح أجزاء الخبر فى مواضعها)» .

٣ ـ فى حديث الاحتجاج (ج ٤ بحار الانوار ؛ ص١٢٠) : « قال (ع) : ثكلتك امك يا ابن الكواء لاتقل : قوس قزح ؛ فان قزح اسم شيطان ولكن قل : قوس الله؛ اذا بدت يبدو الخصب والريف » .

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قال : فكم بين السّماء و الأرض ؟ - قال: مدّ البصر و دعوةٌ بذكر الله فيسمع ؛ لا نقول غير ذلك فاسمع لا أقول غير ذلك[١].

قال : فكم بين المشرق والمغرب ؟ - قال : مسيرة يومٍ للشّمس؛ تطلع من مطلعها فتأتي مغربها ، من حدّثك غير ذلك كذبك .

قال[٢] : فمن الأخسرون أعمالاً * الّذين ضلّ سعيهم في الحياة الدّنيا وهم يحسبون أنّهم يحسنون صنعاً[٣] ؟

قال :كفرة أهل الكتاب؛ فانّ أوّليهم كانوا في حقٍّ فابتدعوا في دينهم فأشركوا بربّهم وهم يجتهدون في العبادة يحسبون أنّهم على شيءٍ فهم الأخسرون أعمالا * الّذين

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

٤ - **نقل المجلسي (ره)** هذه القسمة من الحديث مع السؤال عن قوس قزح و جوابه **في المجلد الرابع عشر من البحار** في باب السحاب والمطر و الشهاب والبروق والصواعق والقوس وسائر مايحدث في الجو (ص ٢٧٨ ؛ س ١٩) .

---

١ - **قال المجلسي (ره) في المجلد الرابع عشر من البحار** في باب السماوات و كيفياتها (ص١١٢ ؛ س٢٦) ؛ « **كتاب الغارات لابراهيم الثقفي** باسناده عن أبي - عمران الكندي قال: سأل ابن الكواء أمير المؤمنين (ع) عن قوله تعالى: والسماء ذات الحبك الى قوله : « غير ذلك » قائلا بعده : « **بيان** - لا نقول غير ذلك أي لانخبر الخلق بمقدار [أزيد من] ذلك اذ لا مصلحة لهم في ذلك فيدل على أن التفكر في أمثال ذلك ممنوع منه ، وليس كما تزعمه الفلاسفة أنها كمال النفس و لابد للانسان في تحصيل السعادات الا بدية من - النظر فيها » .

٢ - **قال المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب اخبار النبي(ص) بقتال الخوارج و كفرهم (ص٦٠٠ ؛ س١٠) : « **كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفي** باسناده عن أبي عمران الكندي قال : قال ابن الكواء لامير المؤمنين (ع) : من الاخسرون أعمالا (فنقل الحديث الى قوله : «فافعل » وأشار الى باقيه بقوله : « الخبر ») .

٣ - اشارة الى قوله تعالى في سورة الكهف : « قل هل ننبئكم بالاخسرين أعمالا الذين ضل سعيهم (الاية ١٠٣ و ١٠٤) .

ضلّ سعيهم في الحياة الدّنيا وهم يحسبون أنّهم يحسنون صنعاً .

ثمّ رفع صوته وقال : و ما أهل النّهروان غداً منهم ببعيد .

قال ابن الكوّاء : لا أتّبع سواك ، و لا أسأل غيرك [1] ، قال : اذا كان الأمر اليك فافعل .

قال : و انتهى هذا الحديث عن ابن جريج عن رجل وعن زاذان [2] .

قال ابن جريج [3] : و أخبرني غيرهما أنّه سأله عن الّذين بدّلوا نعمة الله كفراً

---

١ ــ في آخر حديث الاحتجاج بعد هذه العبارة « فقال : يا أمير المؤمنين ما اريد غيرك، ولا أسأل سواك » هذا الكلام : «قال : فرأينا ابن الكواء يوم النهروان فقيل له : ثكلتك امك ؛ بالامس كنت تسأل أمير المؤمنين عما سألته وأنت اليوم تقاتله ؟! فرأينا رجلا حمل عليه فطعنه فقتله » .

و قال المجلسي (ره) في المجلد الرابع من البحار في باب ما تفضل به علي ــ عليه السلام ــ على الناس في الكلام بقوله : «سلوني » بعد نقل نظير ما في كتاب الغارات عن الاحتجاج للطبرسي (ص١٢٠ ؛ س١٩) :

« **روى هذا الخبر ابراهيم بن محمد الثقفي في كتاب الغارات** بأسانيده عن أبي عمرو الكندي و ابن جريج و غيرهما و زاد فيه : قال : فما معنى السماء ذات الحبك؟ (فأشار الى قطع من الحديث التي لم تذكر في الاحتجاج) » .

٢ ــ في الاصل : « عن أبي شريح و عن رجل عن زاذن » .

٣ ــ **في تقريب التهذيب في باب الكنى** : « ابن جريج الفقيه هو عبدالملك بن عبدالعزيز بن جريج » **وفي باب الاسماء منه** : «عبدالملك بن عبدالعزيز بن جريج الاموي مولاهم المكي ثقة فقيه فاضل ؛ و كان يدلس و يرسل ، من السادسة مات سنة خمسين [و مائة] أو بعدها ؛ و قد جاوز السبعين ، و قيل : جاوز المائة ولم يثبت » .

أقول : ترجمة الرجل مذكورة في كتب الفريقين **وانما الاختلاف في اسم جده جريج** فانه ذكر في كتب الخاصة بالحاء المهملة في آخر الكلمة،نعم **في قاموس الرجال للتستري** بعد نقله بالحاء المهملة عن علماء الشيعة : « وجريح مصغر بالجيم أولا وآخراً » وفي كتب العامة بالجيم **ففي وفيات الاعيان لابن خلكان في آخر ترجمته** : « وجريج

« بقية الحاشية في الصفحة الآتية »

قال : دعهم لغيّهم هم قريش ، قال : فماذو القرنين ؟ ـ قال : رجلٌ بعثه الله الى قومه فكذّبوه و ضربوه على قرنه فمات ، ثمّ أحياه الله فبعثه الى قومه فكذّبوه و ضربوه على قرنه فمات ثمّ أحياه الله فهو ذوالقرنين وضربتاه قرناه .

و في غيرهذا الحديث : وفيكم مثله[1] .

عن عامر الشّعبيّ[2] أنّه سأله يعني ابن‌الكوّاء فقال :

يا أميرالمؤمنين أيّ خلق‌الله أشدّ ؟ ـ قال : انّ أشدّ خلق الله عشرة ؛ الجبال الرّواسي ، و الحديد تنحت به الجبال ، و النّار تأكل الحديد ، و الماء يطفيء النّار ، و السّحاب المسخّر بين السّماء و الأرض يحمل الماء ، و الرّيح تقلّ السّحاب ، و الانسان يغلب الرّيح ؛ يتّقيها بيديه و يذهب لحاجته ، و السّكر يغلب الانسان ،

بضم الجيم وفتح الراء وسكون الياء المثناة من تحتها وبعدها جيم ثانية » **وفى تاج العروس فى** «ج ر ج» بجيمين : «وجريج مصغراً اسم رجل وعبدالملك بن‌جريج تابعى» الى غير ذلك من الكتب **و أورد أيضاً ابن‌النديم ترجمته فى‌الفهرست** فى الفن السادس من المقالة السادسة فراجع ان شئت .

---

١ ـ **نقله المجلسى (ره)** فى رابع البحار فى باب ما تفضل على (ع) به على الناس ص١٢٠ ؛ س١٩ بتلخيص فى بعض الفقرات)» **و نقله الشيخ الجليل الحسن بن سليمان الحلى (ره) تلميذ الشهيد الاول (ره) فى كتاب مختصر البصائر بهذه العبارة (انظر ص ٢٠٤) : « و من كتاب الغارات لابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال الثقفى** روى حديثاً عن أمير المؤمنين عليه السلام منه قيل له : فما ذوالقرنين ؟ ـ قال (ع) : رجل (الحديث) » **و نقله عنه المجلسى (ره) فى المجلد الثالث عشر من البحار** فى باب الرجعة (ص٢٢٧ ؛ س٢١) .

ونقل الحديث غيرهؤلاء الاعلام أيضاً لكن من غير كتاب الغارات ، وحيث ان المقام لايسع ذكرجميع موارده على أن فى نقل بعضها فوائد يعتد بها اكتفينا بنقله فى تعليقات آخر الكتاب .

(انظر التعليقة رقم ٣١) .

٢ ـ عامر الشعبى من المشاهير الذين تغنى شهرتهم بين المسلمين عن الترجمة ، ومع ذلك أشرنا الى ترجمته على سبيل الاجمال فيما تقدم من تعليقاتنا (انظر ص ٥٤) .

و النّوم يغلب السّكر ، والهمّ يغلب النّوم ، فأشدّ خلق ربّك الهمّ[1] .

و عن الشّعبيّ قال :

قال عليّ بن أبي طالب - عليه السلام - : سلوني ؛ فجثا شريح لركبتيه ثمّ سأله فقال له عليّ - عليه السلام - : أنت أقضى العرب[2] .

و عن الأصبغ بن نباتة[3] أنّ رجلاً سأل عليّاً - عليه السلام - عن الرّوح قال : ليس

١ - **نقله المجلسي (ره)** في رابع البحار في باب ما تفضل على(ع) به على الناس بقوله : «سلوني» (س١٢٠ ؛ س١٩) **و أيضاً في المجلد الرابع عشر من البحار** في باب نادر بعد باب المعادن (ص٣٣٥ ؛ س٥) .

٢ - هذا الحديث لا أعلم موضعه في البحار ، و ببالي أني رأيته فيه الا أني لما لم أقيد موضعه في ذلك الوقت حتى لا يفوتني؛ففاتني ، ومن ثم قيل و نعم ما قيل : كل ما حفظ فر و كل ما كتب قر الا أن **ابن عساكر نقله في تأريخه** في موضعين من ترجمة شريح(ففي ص ٣٠٤ من المجلد السادس) : « **روى الخطيب** أن شريحاً من بني الرائس؛ و سائرهم بهجر و حضر موت و لم يقدم الكوفة منهم غير شريح و كان أحد الائمة و كان علي يقول له : أنت أقضى العرب. وقال له بعد ذلك في شيء خطأه فيه : أخطأ العبد الابطر» (وفي ص٣٠٦) ، « و قال علي يوماً لاصحابه : أجمعوا لي القراء ؛ فاجتمعوا في رحبة المسجد، فقال لهم : اني او شك أن افارقكم ثم جعل يسألهم و يقول لهم : ما تقولون في كذا ؟ - و يقولون له : يا أمير المؤمنين ماكذا وكذا ؟ - فيخبرهم حتى ارتفع النهار وتصدعوا ونفد ماعندهم، و شريح جاث على ركبتيه لا يسأله عن شيء الا قال : كذا و كذا ، ولا يسأل شريح علياً عن شيء الا قال : كذا و كذا ؛ ثم قال لشريح : **أنت أقضى العرب** » .

٣ - **قال الساروي في توضيح الاشتباه :** « أصبغ بفتح الهمزة و سكون الصاد و فتح الباء الموحدة و آخره غين معجمة ابن نباتة بتقديم النون المضمومة على الباء الموحدة و آخره غين معجمة ابن نباتة بتقديم النون المضمومة على الباء الموحدة التميمي الحنظلي المجاشعي بضم الميم ، كان من خاصة أمير المؤمنين عليه السلام و عمر بعده و هو مشكور » .

أقول : هو من خصيصي أمير المؤمنين (ع) وأجلاء أصحابه ، و ترجمته مذكورة في كتب الفريقين و هو غني عن الترجمة لشهرته و وضوح حاله فمن أراد البسط في ترجمته

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

هو جبرئيل ؟

قال علي - عليه السلام - :

جبرئيل من الملائكة ؛ والرّوح غير جبرئيل ، وكان الرّجل شاكّاً فكبر ذلك عليه فقال : لقد قلت عظيماً ؛ ما أحدٌ من النّاس يزعم أنّ الرّوح غير جبرئيل ، قال عليٌّ - عليه السلام - : أنت ضالٌّ تروى عن أهل الضّلال ، يقول الله لنبيّه : أتى أمر الله فلاتستعجلوه سبحانه وتعالى عمّا يشركون[1] *ينزّل الملائكة بالرّوح من أمره على من يشاء من عباده[2] فالرّوح غير الملائكة ، وقال: ليلة القدر خيرٌ من ألف شهر[3]* تنزّل الملائكة و الرّوح فيها باذن ربّهم[4] وقال : يوم يقوم الرّوح و الملائكة صفّاً[5] وقال لآدم و جبرئيل يومئذٍ مع الملائكة : انّي خالقٌ بشراً من طين[6]*فاذا سوّيته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين[7] فسجد جبرئيل مع الملائكة للرّوح . وقال لمريم :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فليراجع تنقيح المقال لكن **نذكر هنا ماذكره الذهبى فى ميزان الاعتدال** حتى يعتبر به اولو الابصار ونص عبارته:«أصبغ بن نباتة الحنظلي المجاشعي الكوفي عن علي وعمار، وعنه ثابت البناني والاجلح الكندى وفطر بن خليفة وطائفة . قال أبو بكر بن عياش: كذاب ،و قال ابن معين : ليس بثقة ، و قال مرة : ليس بشيء ، و قال النسائي و ابن حبان : متروك ، و قال ابن عدى : بين الضعف ، و قال أبو حاتم : لين الحديث ، و قال العقيلي : كان يقول بالرجعة ، و قال ابن حبان: فتن بحب علي فأتى بالطامات فاستحق من أجلها الترك ، وعن علي بن حزور عن الاصبغ بن نباتة عن أبي أيوب عن النبى (ص) أنه أمرنا بقتال الناكثين والقاسطين والمارقين.**قلت :** يا رسول الله مع من ؟ قال : مع علي بن أبي طالب ، ابن الحزور هالك (الى آخر ما قال) » .

١ و ٢ ـ آيتا ١ و ٢ من سورة النحل ؛ و ذيل الثانية : « أن أنذروا أنه لا اله الا أنا فاتقون » .

٣ و ٤ ـ آيتا ٣ و ٤ من سورة القدر ؛ و ذيل الثانية : « من كل أمر » .

٥ ـ آية ٣٨ سورة النبأ .

٦ ـ ذيل آية ٧١ سورة ص و صدرها : « اذ قال ربك للملائكة » .

٧ ـ آية ٢٩ سورة الحجر و ٧٢ سورة ص .

فأرسلنا اليها روحنا فتمثّل لها بشراً سويّاً [١] ، و قال لمحمّد - صلى الله عليه وآله - : نزل به الرّوح الأمين على قلبك [ثمّ قال[٢]] لتكون من المنذرين* بلسان عربيٍّ مبين* و انّه لفي زبر الأوّلين [٣] و الزّبر الذّكر [٤] والأوّلين رسول الله - صلى الله عليه وآله - منهم ؛ فالرّوح واحدةٌ و الصّور شتّى .

قال سعد [٥] : فلم يفهم الشّاكّ ما قاله أمير المؤمنين - عليه السلام - غير أنّه قال : الرّوح غير جبرئيل .

فسأله عن ليلة القدر فقال :

انّى أراك تذكر ليلة القدر [و[٦]] تنزّل الملائكة والرّوح فيها ؟

قال له على عليه السلام : قد رفرشت نزول الملائكة بمشفرة [٧] فان عمى عليك [٨] شرحه

---

١ - ذيل آية ١٧ من سورة مريم و صدرها : « فاتخذت من دونهم حجاباً » .

٢ - كذا فى الاصل فقط .

٣ - اربع آيات متواليات من سورة الشعراء (من ١٩٣ - ١٩٦) .

٤ - فى البحار : « و الذكر » .

٥ - كذا فى الاصل صريحاً لكن من المحتمل أن تكون الكلمة « سعيد » و يكون المراد منه ابن المسيب بقرينة روايته عن على (ع) الاسئلة التى القيت اليه (ع) من الشاكين وستأتى عن قريب .

٦ - حرف العطف مما أضفناه بقرينة المقام .

٧ - هذه الجملة فى الاصل فقط فكأن كلمة « رفرشت » محرفة عن « رفشت » ففى لسان العرب : « الرفش الدق و الهرش يقال للذى يجيد أكل الطعام : انه ليرفش الطعام رفشاً ويهرشه هرشاً ، ورفش فلان لحيته ترفيشا اذا سرحها فكأنها رفش و هو المجرف ويقال للذى يهيل بمجرفه الطعام الى يد الكيال : رفاش ، و رفش البر يرفشه رفشاً جرفه ، والرفش و الرفش (أى بالفتح و الضم) و المرشفة ما رفش به و يقال للمجرف الرفش ، [قال] الليث : الرفش و الرفش لغتان سوادية و هى المجرفة يرفش بها البر رفشاً؛ قال : و بعضهم يسميها المرفشة » و من المحتمل ان تكون كلمة المشفرة فى المتن محرفة عن « المرشفة» ويشبه أن تكون العبارة مثلا من أمثال العرب بهذا الوجه : « قد رفشت بمرفشة »

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

فساُعطيك ظاهراًمنهتكون أعلمأهل بلادك بمعنىليلةالقدر ، ليلةالقدر ، ليلةالقدر ،[١]
قال : قد أنعمت عليّ اذاً بنعمةٍ
قال له علي ـ عليه السلام ـ :
انّ الله فردٌ يحبّ الوتر ، وفردٌ اصطفى الوتر ، فأجرى جميع الأشياء على سبعةٍ ؛ فقال عزّوجلّ : [خلق سبعسماواتٍ ومن الأرض مثلهنّ[٢]] و قال : خلقسبع سماوات طباقاً[٣] ، وقال : جهنّم لها سبعة أبواب[٤] و قال : سبع سنبلات خضر و اُخر يابسات[٥] و قال : سبعبقراتٍ سمانٍ يأكلهنّ سبعٌ عجافٌ[٦] و قال : حبّة أنبتت سبع سنابل[٧] ، و قال : سبعاً من المثانى والقرآن العظيم ،[٨] فأبلغ حديثى أصحابك لعلّ الله يكون قد جعل فيهم نجيباً اذا هو سمع حديثنا نفر قلبه الى مودّتنا ، ويعلم فضل

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ويكون « نزول الملائكة » من كلام على (ع) مدرجاً بين جزئيه لكونه مبحوثاً عنه ومورداً للسؤال لكنى لم أجده فيما عندى من كتب الامثال فتدبر .

٨ ـ **فى البحار** : « قال له على (ع) : ان غمى [بالغين المعجمة كما أن الاصل أيضاً كذلك] عليك » **و فى المستدرك** : « قال له على عليهالسلام : فان عمى عليك » **ففى الصحاح** : « عمى عليه الامر اذا التبس و منه قوله تعالى : فعميت عليهم الانباء يومئذ » **و فى مجمع البحرين** : « فعميت عليكم [آية ٢٨ سورة هود] أى خفيت ؛ يقال : عميت علينا الامور أى اشتبهت و التبست ، و منه قوله تعالى : فعميت عليهم الانباء يومئذ [آية ٦٦ سورة القصص] قرىء بالتشديد من قولهم : « عميت معنى البيت تعمية » فقراءة الكلمةبالغين المعجمة لا حاجة اليها ، فان أبيت فالتغمية بمعنى الستر و التغطية .

١ ـ كذا فى الاصل و المستدرك ثلاث مرات لكن فى البحار مرة واحدة .

٢ ـ من آية ١٢ سورةالطلاق ، و الاية غير موجودة فى الاصل و البحار و مذكورة فى المستدرك .

٣ ـ من آية ٣ سورة الملك . ٤ ـ من آية ٤٤ سورة الحجر .

٥ و ٦ ـ من آية ٤٣ و ٤٦ سورة يوسف .

٧ ـ من آية ٢٦١ سورة البقرة . ٨ ـ من آية ٨٧ سورة الحجر .

علمنا، وما نضرب من الأمثال التي لايعلمها الا العالمون بفضلنا [١] .

قال السائل : بيّنها في أيّ ليلةٍ أقصدها ؟ - قال : اطلبها في السبع الأواخر [٢] والله لئن عرفت آخر السبعة لقد عرفت أوّلهنّ ، ولئن عرفت أوّلهنّ لقد أصبت ليلة القدر ، قال : ما أفقه ما تقول ، قال : انّ الله طبع على قلوب قوم ؛ فقال : ان تدعهم الى الهدى فلن يهتدوا اذاً أبداً [٣] فأمّا اذ أبيت [٤] و أبى عليك أن تفهم فانظر ، فاذا مضت ليلة ثلاث و عشرين من شهر رمضان فاطلبها في أربع و عشرين و هي ليلة السابع و معرفة السبعة فانّ من فاز بالسبعة كمّل الدّين كلّه ؛ وهي الرّحمة للعباد و العذاب عليهم ، وهم الأبواب التي قال تعالى : لكلّ بابٍ منهم جزءٌ مقسوم [٥] يهلك عند كلّ بابٍ جزءٌ و عند الولاية كلّ باب [٦] .

عن الأصبغ بن نباتة قال :

كتب صاحب الرّوم الى معاوية يسأله [٧] عن عشر خصال فارتطم كما يرتطم الحمار في الطّين [٨] فبعث راكباً الى عليٍّ - عليه السلام - و هو في الرّحبة فقال : السّلام عليك يا أمير المؤمنين قال عليّ - عليه السلام - أما انّك لست من رعيّتي [٩] ؟ - قال : أجل أنا رجلٌ من أهل الشّام بعثني اليك معاوية لأسألك عن عشر خصال كتب اليه بها صاحب الرّوم فقال : ان أجبتني فيها حملت اليك الخراج والّا حملت اليّ أنت خراجك ، فلم يحسن أن يجيبه فبعثني اليك أسألك .

---

١ - فى البحار : « بفضلها » .
٢ - كذا فى الاصل و البحار .
٣ - من آية ٥٧ سورة الكهف .
٤ - فى المستدرك : «فأما اذا أبيت » .
٥ - من آية ٤٤ سورة الحجر .
٦ - **نقله المجلسى (ره) فى المجلد العشرين من البحار** فى باب ليلة القدر و فضلها (ص١٠٠ - ١٠١) **و نقله المحدث النورى (ره) فى المستدرك** فى باب تعيين ليلة القدر من كتاب الصيام (ج١ ؛ ص ٥٨٣ - ٥٨٤ » .
٧ - فى الاصل : « فسأله » .
٨ - فى البحار : « بالطين » .
٩ - فى الاصل : « من أهل رعيتى » .

قال علی ـ علیه السلام ـ : و ماهی ؟

قال : ما أوّل شيء اهتزّ علی وجه الأرض؟ وأوّل شيء ضجّ علی الأرض ؟ و کم بین الحقّ والباطل ؟ وکم بین المشرق و المغرب ؟ وکم بین الأرض و السّماء ؟ و أین تأوی أرواح المسلمین؟ وأین تأوی أرواح المشرکین ؟ و هذه القوس ماهی ؟ و هذه المجرّة ماهی ؟ و الخنثی کیف یقسم لها المیراث ؟

فقال له عليّ ـ علیه السلام ـ :

أمّا أوّل شيء اهتزّ علی الأرض فهی النّخلة ؛ و مثلها مثل ابن آدم اذا قطع رأسه هلك و اذا قطعت [1] رأس النخلة انّما هی جذعٌ ملقیً . و أوّل شيء ضجّ علی الأرض وادٍ بالیمن و هو أوّل وادٍ فار منه الماء . و بین الحقّ و الباطل أربع أصابع؛ بین أن تقول : رأت عینی ، وسمعت مالم یسمع [2] . وبین السّماء و الأرض مدّ البصر، ودعوة المظلوم . وبین المشرق والمغرب یوم طرادٍ للشمس [3] . وتأوی أرواح المسلمین عیناً في الجنّة تسمّی سلمی ، وتأوی أرواح المشرکین في جبٍّ فی النّار تسمّی برهوت.

---

۱ ـ فی البحار : « قطع » .

۲ ـ کذا فی الاصل والبحار ، و من المحتمل ان تکون العبارة « و سمعت بالسمع » أی بالاذن **و فی معناه ما فی نهج البلاغة فی باب المختار من الخطب** فی ذیل خطبة صدرها : «أیها الناس من عرف من أخیه وثیقة دین» : «أما انه لیس بین الحق و الباطل الا أربع أصابع ؛ فسئل علیه السلام عن معنی قوله هذا فجمع أصابعه ووضعها بین اذنه و عینه ثم قال : الباطل أن تقول : سمعت ، و الحق أن تقول : رأیت » (انظر شرح النهج الحدیدی ج ۲ ؛ ص ۴۱۷) .

۳ ـ فی الاصل : «طراد الشمس» قال المجلسی (ره) فی **المجلد الرابع من البحار** (ص۱۱۲) بعد ذکر الخبر : «**بیان ـ الطراد** من الایام الطویل و لعل المراد به هنا التام» **وقال (ره) أیضاً فی المجلد الرابع عشر من البحار (ص ۱۱۲) بعد ذکره :** « **بیان ـ یوم طراد** أی تام أوقصیر أویوم یجری فیه الشمس **قال فی القاموس :** الطرید من الایام الطویل کالطراد ، والطریدان اللیل والنهار و ککتاب رمح قصیر ، و مطاردة الاقران حمل بعضهم علی بعض ؛ و هم فرسان الطراد ، و اطرد الامر تبع بعضه بعضاً و جری » .

و هذه القوس أمان الأرض كلّها من الغرق ؛ اذا رأوا ذلك في السّماء . و أمّا هذه المجرّة[1] فأبواب السّماء فتحها الله على قوم نوح ثمّ أغلقها فلم يفتحها . وأمّا الخنثى[2] فانّه يبول ؛ فان خرج بوله من ذكره فسنّته سنّة الرّجل ، و ان خرج من غير ذلك فسنّته سنّة المرأة .

فكتب بها معاوية الى صاحب الرّوم فحمل اليه خراجه ، و قال : ما خرج هذا الّا من كتب نبوّة ، هذا فيما أنزل الله من الانجيل على عيسى بن مريم عليه السلام .

---

١ - **قال المجلسي (ره)** في المجلد الرابع عشر من البحار ضمن بيان له للحديث (ص ١١٢):

« **اعلم أن الحكماء اختلفوا في المجرة فقيل : احتراق حدث من الشمس في تلك الدائرة في بعض الازمان السالفة ؛ واورد عليه** أنه مخالف لقواعدهم التي منها عدم كون الشمس موصوفة بالحرارة و الاحتراق ، و منها عدم كون الفلك قابلا للتاثر .

و قيل : بخار دخاني واقع في الهواء ؛ و اورد عليه بأنه لو كان كذلك لكان يختلف في الصيف والشتاء ، **وقيل :** هي كواكب صغار متقاربة متشابكة لا تتمايز حساً بل هي لشدة تكاثفها و صغرها صارت كأنها لطخات سحابية ؛ و هذا أقرب الوجوه » .

فليعلم ان المجلسي (ره) قال في المجلد الرابع عشر من البحار في باب السماوات وكيفياتها (ص١١٢ ؛ س٣٠) : «**الغارات باسناده عن ابن نباتة قال : سئل أمير المؤمنين (ع) :** فأورد قطعة من الخبر وأورد لبعضها بياناً كما نقلناه وأشار الى باقي الحديث بقوله: الخبر ؛) ».

٢ - **قال المجلسي (ره) في المجلد الرابع و العشرين من البحار** في باب ميراث الخنثى (ص٣٢ ؛ س٧) :

«**كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفي** باسناده عن ابن نباتة قال: سئل أمير المؤمنين عن الخنثى (الحديث ؛ لكن الى قوله : فسنته سنة المرأة ، وأشار الى باقي أجزائه بقوله : الخبر ؛ ») .

و قال المحدث النوري (ره) في مستدرك الوسائل في باب أن الخنثى يرث على الفرج الذي يبول منه (ج٣ ؛ ص١٦٨ ؛ س٣٠) : « ابراهيم بن محمد الثقفي في كتاب الغارات عن الاصبغ بن نباتة في حديث طويل قال : سئل أمير المؤمنين - عليه السلام - عن الخنثى (الى قوله) سنة المرأة » .

و عن شيخ من فزارة أنّ علياً - عليه السلام - قال :
انّ ممّا صنع الله لكم أنّ عدوّكم يكتب اليكم في معالم دينهم [1] .

عن سعيد بن المسيّب [2] أنّ رجلاً بالشّام يقال له : ابن الخيبرىّ وجد مع امرأته رجلاً [3] فقتله فرفع ذلك الى معاوية فكتب الى بعض أصحاب عليٍّ يسأله ؛ فقال عليّ - عليه السلام - : انّ هذا شيءٌ ماكان قبلنا ، فأخبره أنّ معاوية كتب اليه فقال علي - عليه السلام - : ان لم يجيء بأربعة شهداء يشهدون به [4] اُقيدبه [5] .

١ - **نقله المجلسي (ره) في رابع البحار** في باب نوادر احتجاجات أمير المؤمنين - عليه السلام - (ص١١٢ ؛ س٢٨) .

٢ - **في تقريب التهذيب:** «سعيد بن المسيب بن حزن بن أبي وهب بن عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم القرشي المخزومي أحد العلماء الأثبات الفقهاء الكبار من كبار الثانية اتفقوا على أن مرسلاته أصح المراسيل ؛ وقال ابن المدينى : لا أعلم فى التابعين أوسع علماً منه ، مات بعد التسعين و قد ناهز الثمانين / ع » .

أقول : لا كلام في جلالة الرجل عند العامة ، أما الخاصة فاختلفت كلماتهم فى حقه؛ فمنهم من عده من حوارى على بن الحسين عليه السلام كالكشي وغيره ، و منهم من عده من مبغضى أمير المؤمنين على عليه السلام و ممن فارقه كالمصنف (ره) كما يأتى فى الكتاب فى باب من فارق علياً (ع)، **وذكر المامقاني (ره) في تنقيح المقال** ترجمته و الروايات القادحة له و المادحة و خاض فى نقضها و ابرامها و ردها و قبولها بما لا مزيد عليه فراجع .

٣ - فى الاصل : « وجد مع امرأة رجل » .

٤ - الضمير يرجع الى العمل الذى يدعيه القاتل من وجدانه المقتول مع امرأته من قولهم : « شهد فلان عند الحاكم لفلان على فلان بكذا » .

٥ - قوله (ع) : « اقيدبه » **فقال ابن الاثير في النهاية :** « فيه : من قتل عمداً فهو قود ، القود القصاص و قتل القاتل بدل القتيل، وقدأقدته به اقيده اقادة ، واستقدت الحاكم سألته أن يقيدنى و اقتدت منه فاقتاد ، و أما قاد البعير و اقتاده فبمعنى جره خلفه » .

و أما الحديث فنقله المجلسي (ره) تارة في ثامن البحار فى باب النوادر (ص٧٤٠ ؛ س١١) بقوله : **«كتاب الغارات باسناده عن سعيد بن المسيب » واخرى**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قال : حدّثنا أبو حمزة[١]

بينما عليٌّ ذات يوم اذ أقبل رجلٌ فقال : من أين أقبل الرّجل ؟ قال : من أهل العراق[٢] قال : من أيّ العراق ؟ - قال : من البصرة ، قال : أما انّها أوّل القرى خراباً إمّا غرقاً وإمّا حرقاً حتّى يبقى بيت مالها ومسجدها كجؤجؤ سفينةٍ ، فأين منزلك منها ؟ - فقال الرّجل : مكان كذا ، قال : عليك بضواحيها[٣] عليك بضواحيها[٤] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

في المجلد الرابع و العشرين منه في باب أقسام الجنايات (ص٤٣ ؛ س٨) بقوله : «**كتاب الغارات** لابراهيم بن محمد الثقفي رفعه عن سعيد بن المسيب » **و نقله المحدث النوري**(ره) **في المستدرك** في كتاب القصاص في باب أن من قتل شخصاً ثم ادعى أنه دخل بيته بغير اذنه ، أو رآه يزني بزوجته ثبت القصاص ولم تسمع الدعوى الا ببينة (ج٣ ؛ ص٢٥٩ ؛ س ٢٣) .

أقول : و نقل أيضاً فيه بعد حديث **عن الجعفريات حديثاً عن عوالي اللئالي بمعناه** ولا يخلو ذكره هنا عن فائدة و هو : «روى سعيد بن المسيب أن رجلا من أهل الشام يقال له ابن جرى وجد مع امرأته رجلا فقتله أو قتلها ؛ فأشكل على معاوية القضاء فيه ، فكتب الى أبي موسى الاشعري يسأل له عن ذلك علي بن أبي طالب عليه السلام فقال له : ان هذا لشيء ما هو بأرضنا عزمت عليك لتخبرني ، فقال أبو موسى الاشعري : كتب الي في ذلك معاوية فقال علي (ع) : أنا أبو الحسن ان لم يأت بأربعة شهداء و الا فليعط برمته » .

---

١ - في الاصل : «أبو حيرة» لكن في البحار : « أبو حمزة » فكأن المراد به أنس بن مالك **ففي الجرح و التعديل لابن أبي حاتم** : « أنس بن مالك أبو حمزة النجاري الخزرجي الانصاري خادم النبي (ص) نزل البصرة روى عنه الزهري وقتادة واسحاق بن عبدالله بن أبي طلحة و ثابت البناني ؛ سمعت أبي يقول ذلك » .

٢ - كذا في الاصل والبحار، و مع ذلك أظن أن كلمة «أهل» زيدت اشتباهاً .

٣ - في الاصل والبحار : «صواحبها» (بالصاد المهملة والباء الموحدة) في الموضعين، **قال الطريحي(ره) في المجمع** : «وضاحية كل شيء ناحيته البارزة ومنه : ينزلون الضواحي» **وقال ابن الاثير في النهاية** :« فيه : انه قال لابي ذر : اني أخاف عليك من هذه الضاحية

« بقية الحاشية في الصفحة الآتية »

عن شرحبيل[١] عن علي - عليه السلام - قال :

كيف بكم وامارة الصبيان من قريش ؛ قوم يكونون في آخر الزمان يتخذون المال دولة ويقتلون الرجال ، فقال الاوس[٢] بن حجر الثمالي : اذاً نقاتلهم وكتاب

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أى الناحية البارزة ومنه حديث عمر أنه رأى عمرو بن حريث فقال : الى أين؟ فقال: الى الشام قال : أما انها ضاحية قومك أى ناحيتهم ، و منه حديث أبي هريرة : وضاحية مضر مخالفون لرسول الله - صلى الله عليه [وآله] وسلم : أى أهل البادية منهم ، **و جمع الضاحية ضواحي ومنه حديث أنس قال له : البصرة احدى المؤتفكات فانزل في ضواحيها؛** و منه قيل : قريش الضواحي أى النازلون بظواهر مكة » .

ثم لا يخفى أن هذا الحديث قد نقل ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة في آخر قصة جارية بن قدامة نظيره و نص عبارته هناك (ج ١ ؛ ص ٣٥٤) : « و كتب زياد الى أمير المؤمنين - عليه السلام - : أما بعد فان جارية بن قدامة العبد الصالح ؛ الى آخر المكتوب الذى سيأتي في موضعه من الغارات (في آخر قصة غارة عبدالله بن عامر الحضرمي على البصرة) فلما وصل كتاب زياد قرأه علي - عليه السلام - على الناس و كان زياد قد أنفذه مع ظبيان بن عمارة ، فسر علي - عليه السلام - بذلك وسر أصحابه وأثنى على جارية وعلى زياد وعلى أزد ، وذم البصرة **فقال:**

انها أول القرى خراباً اما غرقاً واما حرقاً حتى يبقى مسجدها كجؤجؤ سفينة ، **ثم قال** لظبيان : أين منزلك منها ؟ - فقال : مكان كذا ، فقال : عليك بضواحيها ، عليك بضواحيها » .

٤ - **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص٧٤٠ ؛ س١٣) .

١ - من المحتمل أن يكون شرحبيل هذا هو شرحبيل بن سعد أبا سعد المدني مولى الانصار المذكور ترجمته في كتب الفريقين و تنطبق طبقته على من هو في السند فلا حظ كتب الرجال .

٢ - **في القاموس :** « أوس بلا لام أبو قبيلة » **وقال الزبيدي في شرحه :** « و في المحكم : و الاوس [أى مع اللام] و هو أوس بن قيلة أخو الخزرج منهما الانصار، و قيلة امهما سمي بأحد أمرين ان يكون مصدر « استه » أى أعطيته كما سموا عطاء و عطية ، و ان يكون سمي به كما سموا ذئباً و كنوا بأبي ذؤيب » .

و أما ترجمة الرجل « أوس بن حجر الثمالي » فلم أظفر بها في مظانها .

الله ، قال : كذبت و كتاب الله [١] .

قال : حدّثنا الحسن بن بكر البجلىّ [٢] عن أبيه قال :

كنّا عند عليٍّ - عليه السلام - في الرّحبة [٣] فأقبل رهط فسلّموا ؛ فلمّا رآهم عليٌّ - عليه السلام - أنكرهم ، فقال : من أهل الشّام أنتم أم من أهل الجزيرة ؟ - قالوا : بل من أهل الشّام ؛ مات أبونا وترك مالاً كثيراً وترك أولاداً ؛ رجالاً ونساءً ، وترك فينا خنثى له حياءٌ [٤] كحياء المرأة وذكر كذكر الرّجل ؛ فأراد الميراث كرجلٍ منّا فأبينا عليه ، فقال - عليه السلام - : فأين كنتم عن معاوية ؟ - فقالوا : قد أتيناه فلم يدر ما يقضي

---

١ - **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص ٧٤٠ ؛ س ١٥) .

٢ - لم نجد رجلا بهذا العنوان في مظانه من كتب الرجال لكن يحتمل ان تكون كلمة «بكر» محرفة عن «بشر» **ففي تهذيب التهذيب :** «الحسن بن بشر بن سلم بن المسيب الهمداني البجلي أبو علي الكوفي **روى عن** أبي خيثمة الجعفي والمعافى بن عمران الموصلي و أبي الاحوص و شريك القاضي و **أبيه بشر** (الى أن قال) و قال البخاري و غيره : مات سنة احدى و عشرين و مائتين (الى آخر ما قال) » فعليه تكون الرواية منقطع الاسناد .

٣ - وقعت هذه الكلمة في هذا الكتاب في غير مورد فيما تقدم ويأتي وصرح في بعضها برحبة المسجد **ففي مجمع البحرين :** « و رحبة المسجد بالفتح الساحة المنبسطة ، قيل : هي مثل كلبة و جمعها رحبات ككلبات ، وقيل : مثل قصبة وقصبات وقصب وهو أكثر ، و الرحبة محلة بالكوفة » .

أقول : كأن الكلام ملخص مما ذكره الفيومي في المصباح **و في القاموس :** « رحبة المكان و تسكن ساحته و متسعه » **و في تاج العروس في شرحه :** « يقال : رحبة المسجد والدار ، و كان علي - رضي الله عنه - يقضي بين الناس في رحبة مسجد الكوفة و هي صحنه » .

٤ - **قال الفيروز ابادي :** « الحياء الفرج من ذوات الخف و الظلف و السباع » **و في لسان العرب** « قال الازهري : حياء الناقة والشاة و غيرهما ممدود الا أن يقصره شاعر ضرورة و ماجاء عن العرب الا ممدوداً و انما سمي حياء باسم الحياء من الاستحياء لانه يستر من الادمي و يكنى عنه من الحيوان و يستفحش التصريح بذكره و اسمه الموضوع له ويستحيي من ذلك و يكنى عنه » **و نقله الزبيدي أيضاً** عن الازهري في تاج العروس .

بيننا ، فنظر علىّ عليه السلام يميناً وشمالاً وقال : لعن الله قوماً يرضون بقضائنا ويطعنون علينا في ديننا ، انطلقوا بصاحبكم [١] فانظروا الى مسيل [٢] البول ؛ فان خرج من ذكره فله ميراث الرّجل ، وان خرج من غير ذلك فورّثوه مع النّساء ، فبال من ذكره فورّثه كميراث الرّجل منهم [٣] .

عن ابن عبّاس قال [قال علىّ عليه السلام [٤]] :

---

١ ــ في البحار : « بصاحبه » .

٢ ــ كذا في البحار و الوسائل لكن في الاصل : « سبيل » .

٣ ــ **نقله المجلسي (ره) في موضعين من البحار فتارة في المجلد الثامن** في باب النوادر (ص٧٤٠ ؛ س١٦) **و اخرى في المجلد الرابع و العشرين** في باب أقسام الجنايات وأحكام القصاص (ص٤٣؛ س١٠) **والشيخ الحر العاملي (ره) في الوسائل** في باب أن الخنثى ترث على الفرج الذى تبول منه (ج٣ من طبعه أمير بهادر ؛ ص ٣٦٤) **و نقل المحدث النورى (ره) في المستدرك في كتاب الفرائض و المواريث** في باب أن الخنثى ترث على الفرج الذى تبول منه (ج٣ ؛ ص١٦٩) **رواية هى نظيرما في المتن و هى : « دعائم الاسلام** عن أمير المؤمنين ــ عليه السلام ــ أنه كان جالساً في الرحبة حتى وقف عليه خمسة رهط ؛ فسلموا عليه فرد عليهم ونكرهم ، فقال : أمن أهل الشام أنتم أم من أهل الجزيرة ؟ ــ قالوا : من أهل الشام يا أمير المؤمنين ، قال : و ما الذى جاء بكم ؟ ــ فقالوا : أمر شجر بيننا ، قال : و ما ذاك ؟ ــ قالوا : نحن اخوة مات والدنا و ترك مالا كثيراً و هذا منا له فرج كفرج المرأة و ذكر كذكر الرجل فأعطيناه ميراث امرأة فأبى الاميراث رجل، قال: فأين كنتم عن معاوية ؟ ألا أتيتموه ؟ قالوا : أردنا قضاءك يا أمير المؤمنين؛ قال : ما كنت لاقضى بينكم حتى تخبرونى، قالوا : أتيناه فلم يقدر ما يقضى بيننا و قال : هذا مال كثير و لكن امضوا على أمير المؤمنين فانه سيجعل لكم منه مخرجاً ، و سوف يسألكم هل أتيتمونى ؟ فقولوا : ما أتيناه، فقال أمير المؤمنين ــ عليه السلام ــ : لعن الله قوماً يرضون بقضائنا ويطعنون علينا فى ديننا، فانطلقوا بصاحبكم فاسقوه ثم انظروا الى البول ؛ من أين يخرج ؟ فان خرج من الذكر فله ميراث الرجل ، وان خرج من الفرج فله ميراث امرأة ، فبال من ذكره فورثه ميراث رجل منهم » .

٤ ــ ما بين المعقوفتين سقط من الاصل والبحار ؛ ولا يستقيم الكلام بدونه ، فان الباب لم ينعقد الا لنقل كلام أمير المؤمنين عليه السلام فابن عباس هو الذى رواه عنه (ع) .

أوّل هلاك أهل الارض قريش وربيعة ، قالوا : وكيف ؟ ـ قال : أمّا قريش فيهلكها الملك ؛ وأمّا ربيعه فتهلكها الحميّة [1].

بحذف الأسناد : قال قال علي ـ عليه السلام ـ :

أما والله ماقاتلت إلّامخافة أن ينزو فيها تيس من بنيأ ميّةفيتلاعب بدين الله [2].

كتاب على ـ عليه السلام ـ الى معاوية

ان علياً ـ عليه السلام ـ كتب الى معاوية :

من عبدالله أمير المؤمنين علي بن أبي طالب الى معاوية :

انّ الله تبارك وتعالى ذا الجلال والاكرام خلق الخلق واختار خيرة من خلقه ، واصطفى صفوة من عباده ، يخلق مايشاء ويختار،ماكان لهم الخيرة سبحان الله وتعالى عمّا يشركون [3] فأمر الأمروشرع الدّين وقسم القسم على ذلك ،وهوفاعله وجاعله ، وهو الخالق وهو المصطفى و هو المُشَرِّع [4] وهو القاسم و هو الفاعل لما يشاء ، له الخلق وله الأمر وله الخيرة والمشيّة والارادة [5] والقدرة والملك والسّلطان ، أرسل رسوله خيرته وصفوته

---

١ و ٢ ـ نقلهما المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب النوادر (ص ٧٤٠ ؛ س ٢٠ ـ ٢١) .

٣ ـ ذيل آية ٦٨ من سورة القصص و صدرها : « و ربك » .

٤ ـ هذه الكلمة اسم فاعل من باب التفعيل أما قوله (ع) : « و شرع الدين » قبيل ذلك فهو أيضاً بقرينة ذلك يكون بتشديد الراء ، ويمكن تخفيفها كما فى قوله تعالى : « شرع لكم من الدين » (الاية ١٣ من سورة الشورى) و المعنى واضح .

٥ ـ نقل الشيخ الحر العاملى (محمد بن الحسن صاحب الوسائل) ـ قدس الله روحه ـ فى كتاب اثبات الهداة صدر الحديث (ج١ ؛ ص٢٧٤) بهذه العبارة :

« و روى الثقفى كتاب على (ع) الى معاوية و هو طويل يقول فيه : ان الله خلق الخلق (الى قوله) و له الخيرة و المشية و الارادة » .

و نقل أيضاً فى المجلد الثالث منه (ص٩٥) قطعتين من هذا الحديث و نشير اليهما عن قريب فى مورد يهما .

بالهدى ودين الحقّ، وأنزل عليه كتابه فيه تبيان كلّ شيء[١] من شرائع دينه فبيّنه لقوم يعلمون وفرض فيه الفرائض، وقسم فيه سهاماً أحلّ بعضها لبعض وحرّم بعضها لبعض، بيّنها يا معاوية ان كنت تعلم الحجّة، وضرب أمثالاً لايعقلها[٢] الّا العالمون[٣]، فأنا سائلك عنها أوبعضها ان كنت تعلم، واتّخذ الحجّة بأربعة أشياء على العالمين؛ فماهي يامعاوية؟ ولمن هي؟

واعلم أنّهنّ حجّةٌ لنا أهل البيت على من خالفنا ونازعنا وفارقنا وبغى علينا، والمستعان الله؛ عليه توكّلت، وعليه فليتوكّل المتوكّلون[٤] وكانت[٥] جملة تبليغه رسالة ربّه فيما أمره وشرع وفرض وقسم جملة الدّين[٦] يقول الله: أطيعوا الله وأطيعوا الرّسول واُولي الامر منكم[٧] هي لنا أهل البيت ليست لكم[٨] ثمّ نهى عن المنازعة والفرقة وأمر بالتّسليم والجماعة فكنتم أنتم القوم الّذين أقررتم لله ولرسوله بذلك[٩] فأخبركم الله أنّ محمّداً ﷺ لم يك أبا أحدٍ من رجالكم ولكن رسول الله

١ - مأخوذ من آية ٨٩ سورة النحل.

٢ - في البحار: «لا يعلمها».

٣ - مأخوذ من قول الله تعالى في سورة العنكبوت: «و تلك الامثال نضر بها للناس و ما يعقلها الا العالمون (آية ٤٣)».

٤ - هذه الفقرات الثلاث مأخوذة من الايات الشريفة.

٥ - في البحار: «كان».

٦ - **قال المجلسي (ره): «قوله** - عليه السلام - **: جملة الدين** كان يحتمل الجيم والحاء المهملة، فعلى الاول لعله بدل أوعطف بيان أوتأكيد لقوله(ع): **جملة تبليغه** وقوله (ع): **يقول الله**؛ بتأويل المصدر خبر، **ويمكن أن يقرأ** بقول الله بالباء الموحدة، و على الثاني **حملة الدين** خبر».

٧ - من آية ٥٩ من سورة النساء.

٨ - **قال الشيخ الحر (ره) في كتاب اثبات الهداة (ج٣؛ ص٩٥): «وروى الثقة الجليل ابراهيم بن محمد بن سعيد الثقفي في كتاب الغارات** كتاب علي (ع) الى معاوية وهو طويل يقول فيه: ان الله يقول: أطيعوا الله (الحديث الى قوله: ليست لكم)» و ذكر قطعة أخرى بعدها و سنشير اليها بعيد هذا.

٩ - في البحار: «و بذلكم».

وخاتم النّبيّين[١]، وقال عزّوجلّ: أفان مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم[٢] فأنت وشركاؤك يامعاوية القوم الّذين انقلبوا على أعقابهم وارتدّوا ونقضوا الأمر والعهد فيما عاهدوا الله ونكثوا البيعة ولم يضرّوا الله شيئاً[٣]، ألم تعلم يامعاوية أنّ الائمّة منا ليست[٤] منكم، وقد أخبركم الله أنّ اولى الأمر[٥] المستنبطوا العلم وأخبركم أنّ الأمر كلّه[٦] الّذى تختلفون فيه يردّ الى الله والى الرّسول والى اولى الأمر المستنبطى العلم[٧] فمن أوفى بماعاهد عليه يجدالله موفياً بعهده[٨] يقول الله: أوفوا بعهدى أُوف بعهدكم وايّاى فارهبون[٩]. وقال عزّوجلّ: أم يحسدون النّاس على ما آتاهم الله من

---

١ ـ مأخوذ من قول الله تعالى: «ما كان محمد أبا أحد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين (آية ٤٠ سورة الاحزاب)».

٢ ـ من آية ١٤٤ سورة آل عمران؛ و تمام الاية هكذا: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أوقتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئاً و سيجزى الله الشاكرين».

٣ ـ مأخوذ من الايات بتغيير اللفظ.

٤ ـ فى الاصل: «ليس».

٥ ـ **قال المجلسى (ره):** «ان اولى الامر اشارة الى قوله سبحانه: ولو ردوه الى الرسول و الى اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم».

٦ ـ كلمة «كله» فى الاصل فقط.

٧ ـ **قال الشيخ الحر العاملى** (محمد بن الحسن صاحب الوسائل) طيب الله مضجعه **فى اثبات الهداة** (ج ٣؛ ص ٩٦) **نقلا عن الغارات للثقفى**: «ألم تعلم يا معاوية (الحديث الى قوله): المستنبطى العلم».

٨ ـ مأخوذ من قوله تعالى: «و من أوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه أجراً عظيماً» (آية ١٠ سورة الفتح).

٩ ـ ذيل آية ٤٠ سورة البقرة؛ و صدرها: «يا بنى اسرائيل اذكروا نعمتى التى أنعمت عليكم و».

فضله فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكاً عظيماً [١]، وقال للنّاس بعدهم : فمنهم من آمن ومنهم من صدّ عنه فتبوّأ مقعدك من جهنّم وكفى بجهنّم سعيراً [٢] نحن آل ابراهيم المحسودون وأنت الحاسد لنا .

خلق الله آدم بيده ، ونفخ فيه من روحه ، وأسجد له الملائكة ، وعلّمه الأسماء كلّها ، واصطفاه على العالمين ؛ فحسده الشّيطان فكان [٣] من الغاوين ، ونوحاً حسده قومه اذ قالوا : ماهذا الّا بشرٌ مثلكم يريدأن يتفضّل عليكم [٤] ذلك حسداً منهم لنوح أن يقرّوا له بالفضل وهو بشرٌ ، ومن بعده حسدوا هوداً اذ يقول قومه : ماهذا الّا بشرٌ مثلكم يأكل ممّا تأكلون منه ويشرب ممّا تشربون * ولئن أطعتم بشراً مثلكم انّكم اذاً لخاسرون [٥] قالوا : ذلك حسداً أن يفضّل الله من يشاء ، ويختصّ برحمته من يشاء ، ومن قبل ذلك ابن آدم قابيل قتل هابيل حسداً فكان من الخاسرين [٦]، وطائفة من بنى اسرائيل اذ قالوا لنبىٍّ لهم ابعث لنا ملكاً نقاتل في سبيل الله [٧] فلمّا بعث الله لهم طالوت ملكاً [٨] حسدوه وقالوا : أنّى يكون له الملك علينا [٩] وزعموا أنّهم أحقّ بالملك منه ؛ كلّ ذلك نقصّ عليك من أنباء ماقد سبق وعندنا تفسيره وعندنا تأويله وقد خاب من افترى [١٠] ونعرف فيكم شبهه وأمثاله وماتغنى الآيات والنّذر عن قومٍ

---

١ و ٢ ـ آية ٥٤ و ٥٥ سورة النساء و جملة « فتبوأ مقعدك من جهنم » من كلام أمير المؤمنين (ع) وقعت بين جزئى الاية الاخيرة .

٣ ـ مأخوذ من هذه الفقرة من الاية : « فأتبعه الشيطان فكان من الغاوين » (١٧٥ سورة الاعراف).

٤ ـ من آية ٢٤ سورة المؤمنين .

٥ ـ ذيل آية ٣٣ و تمام آية ٣٤ سورة المؤمنين .

٦ ـ مأخوذ من الايات بتغيير و «كان» هنا و فى نظائرها فيما تقدم بمعنى صار .

٧ ـ من آية ٢٤٦ سورة البقرة .

٨ و ٩ ـ مأخوذان من آية ٢٤٧ سورة البقرة بتغيير .

١٠ ـ ذيل آية ٨١ سورة طه .

لايؤمنون[1].

وكان[2] نبيّنا ـ صلوات الله عليه ـ فلمّا جاء هم كفروا به حسداً من عندأ نفسهم أن ينزّل الله من فضله على من يشاء من عباده[3] حسداً من القوم على تفضيل بعضناعلى بعض ، ألا ونحن أهل البيت آل ابراهيم المحسودون ؛ حسدنا كما حسد آ باؤ نا من قبلنا سنّة ومثلا ، قال[4] الله : وآل ابراهيم وآل لوط وآل عمران وآل يعقوب وآل موسى وآل هارون وآل داود[5].

فنحن آل نبيّنا محمّد ـ صلّى الله عليه وآله ـ ألم تعلم يامعاوية أنّ أولى النّاس بابراهيم للّذين اتّبعوه وهذا النّبي والّذين آمنوا[6]، ونحن اولو الأرحام قال الله تعالى : النّبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم وأزوجه اُمّهاتهم ، واُولو الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله[7]، نحن أهل البيت[8] اختارنا الله واصطفانا وجعل النّبوّة فينا والكتاب لنا والحكمة والعلم والايمان وبيت الله ومسكن اسماعيل ومقام ابراهيم ، فالملك لنا ويلك يامعاوية ، ونحن أولى بابراهيم ونحن آله وآل عمران وأولى بعمران ، وآل لوط ونحن أولى بلوط ، وآل يعقوب ونحن أولى بيعقوب ، وآل موسى وآل هارون وآل داود وأولى بهم ، وآل محمّد وأولى به . ونحن أهل البيت الّذين أذهب الله عنهم الرّجس وطهّرهم تطهيراً[9].

١ ـ ذيل آية ١٠١ سورة يونس .

٢ ـ في البحار : « فكان » .

٣ ـ تلفيق من آيات ٨٩ و ٩٠ و ١٠٩ سورة البقرة .

٤ ـ في البحار : « و قال » .

٥ ـ كل هذه التعبيرات واردة في الايات المباركات كنظائرها فيما تقدم و يأتي ولم نشر الى مواضعها خوف الاطالة .

٦ ـ صدر آية ٦٨ سورة آل عمران .

٧ ـ صدر آية ٦ سورة الاحزاب .

٨ ـ في البحار : « أهل بيت » .

٩ ـ اشارة الى قول الله تعالى : « انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيراً » و هو ذيل آية ٣٣ من سورة الاحزاب .

ولكلّ نبيٍّ دعوة في خاصّة نفسه وذرّيّته وأهله ، ولكلّ نبيٍّ وصيّة في آله، ألم تعلم أنّ ابراهيم أوصى بابنه يعقوب،ويعقوب أوصى بنيه اذحضره الموت[1] وأنّ محمّداً أوصى الى آله سنّة ابراهيم والنّبيّين اقتداءً بهم كما أمره الله ، ليس لك منهم ولا منه سنّة في النّبيّين و في هذه الذّرّية الّتى بعضها من بعض قال الله لابراهيم واسماعيل[2] وهما يرفعان القواعد من البيت[3] : ربّنا و اجعلنا مسلمين لك ومن ذرّيّتنا اُمّةً مسلمةً لك[4] فنحن الاُمّة المسلمة،وقالا : ربّنا وابعث فيهم رسولاً - منهم - يتلوعليهم آياتك ويعلّمهم الكتاب والحكمة ويزكّيهم[5] فنحن أهل هذه الدّعوة ورسول الله منّا ونحن منه بعضنا من بعض وبعضنا أولى ببعض في الولاية والميراث ذرّيّةً بعضها من بعض والله سميع عليم[6] وعلينا نزل الكتاب ، وفينا بعث الرّسول ، وعلينا تليت الايات ، ونحن المنتحلون للكتاب و الشّهداء عليه و الدّعاة اليه و القوّام به فبأيّ حديثٍ بعده يؤمنون[7] ؟ !

أفغير الله يامعاوية تبتغى ربّاً ؟ ! أم غير كتابه كتاباً؟! أم غير الكعبة بيت الله ومسكن اسماعيل ومقام أبينا ابراهيم تبغى قبلةً ؟! أم غير ملّته تبغى ديناً ؟! أم غير الله تبغى ملكاً ؟ ! فقد جعل الله ذلك فينا فقد أبديت عداوتك لنا وحسدك وبغضك ، ونقضك عهد الله ، وتحريفك آيات الله ، وتبديلك قول الله ؛ قال الله لابراهيم : انّ الله اصطفى لكم

---

١ - اشارة الى قوله تعالى : « و وصى بها ابراهيم بنيه و يعقوب (آية ٣١ و ٣٢ سورة البقرة) » .

٢ - أى حكى الله تعالى عن ابراهيم و اسماعيل و نقل قولهما له تعالى .

٣ - اشارة الى قوله تعالى : « و اذ يرفع ابراهيم القواعد من البيت و اسماعيل (آية ١٢٧ سورة البقرة) » .

٤ - صدر آية ١٢٨ سورة البقرة .

٥ - صدر آية ١٢٩ سورة البقرة .

٦ - آية ٣٤ سورة آل عمران .

٧ - آية ٥٠ سورة المرسلات .

الدين [1] أفترغب عن ملته وقد اصطفاه الله في الدنيا وهو في الآخرة من الصالحين [2]؟! أم غير الحكم تبغي حكماً ؟! أم غير المستحفظ منا تبغي اماماً ؟! الامامة لابراهيم و ذريته والمؤمنون تبعٌ لهم لايرغبون عن ملته ؛ قال : فمن تبعني فانه مني [3] ؛ أدعوك يامعاوية الى الله ورسوله و كتابه وولي أمره الحكيم من آل ابراهيم والى الذى أقررت به زعمت الى الله والوفاء بعهده وميثاقه الذى واثقكم به اذقلتم : سمعناوأطعنا ولاتكونوا كالذين تفرقوا واختلفوا من بعد ماجاء هم العلم بغياً بينهم [4] ولاتكونوا كالتى نقضتغزلهامن بعدقوة أنكاثاً تتخذون أيمانكم دخلاً بينكم أن تكون امةٌ هيأربىمنامة ، [5] فنحنالامة الأربىفلاتكونوا كالذينقالوا : سمعناوهم لايسمعون [6] اتبعنا واقتدينا فانذلك لنا آلابراهيم على العالمينمفترض فان الأفئدة منالمؤمنين والمسلمين تهوى الينا [7] وذلك دعوة المرء المسلم [8] فهل تنقم منا الا أن آمنا بالله وما انزل الينا واقتدينا واتبعناملة ابراهيمصلوات الله عليه وعلى محمد وآله [9].

١ ــ من آية ١٣٢ سورة البقرة .

٢ ــ اشارة الى قولالله تعالى : «و من يرغب عن ملة ابراهيم الا من سفه نفسه و لقد اصطفيناه فى الدنيا و انه فى الاخرة لمن الصالحين » .

٣ ــ من آية ٣٦ سورة ابراهيم .

٤ ــ الكلام ملفقمنآيتين صدره الىقوله : « جاءهم» صدرآية ١٠٥ سورة آلعمران و ذيله من آية ١٩ تلك السورة .

٥ ــ صدر آية ٩٢ سورة النحل .

٦ ــ آية ٢١ سورة الانفال بتبديل الواو فى أولها بالفاء .

٧ ــ اشارة الى قول الله تعالى نقلا عن نبيه ابراهيم (ع) : « فاجعل افئدة من الناس تهوى اليهم » (من آية ٣٧ سورة ابراهيم) .

٨ ــ **قال المجلسى (ره) :** « قوله (ع) : دعوة المرء المسلم ؛ لعل المراد به ابراهيم ــ (ع) حيث قال : ربنااني أسكنت من ذريتي بواد غير ذى زرع عند بيتك المحرم، ربنا ليقيموا الصلوة فاجعل أفئدة من الناس تهوى اليهم ، و انما عبر هكذا للاشارة الى أن قائله أحد اللذين مر ذكرهما حيث قالا : و اجعلنا مسلمين لك » .

٩ ــ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب كتبه ــ عليه السلام ــ الى معاوية (ص٥٥٣ ــ ٥٥٤) .

فكتب معاوية

من معاوية بن أبي سفيان الى على بن أبى طالب :

قدانتهى الىّ كتابك فأكثرت فيه ذكر ابراهيم واسماعيل وآدم ونوح والنّبيّين وذكر محمّد صلى الله عليه وآله وقرابتكم منه ومنزلتكم وحقّك، ولم ترض بقرابتك من محمّد صلى الله عليه وآله حتّى انتسبت الى جميع النّبيّين، ألا وانّما كان محمّد رسولاً من الرّسل الى النّاس كافّة فبلّغ رسالات ربّه لايملك شيئاً غيره، ألا وانّ الله ذكر قوماً جعلوا بينه وبين الجنّة نسباً [1] وقدخفت عليك أن تضارعهم [2]، ألا وانّ الله أنزل في كتابه أنّه لم يك يتّخذ ولداً ولم يكن له شريك في الملك ولاولىّ من الذلّ [3]، فأخبرنا : مافضل قرابتك؟ ومافضل حقّك؟ وأين وجدت اسمك في كتاب الله؟ وملكك وامامتك وفضلك؟ ألا وانّما نقتدى بمن كان قبلنا من الأئمّة و الخلفاء الّذين اقتديت بهم فكنت كمن اختار ورضى ولسنامنكم.

قتل خليفتنا أمير المؤمنين عثمان بن عفّان وقال الله : ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لوليّه سلطاناً [4]؛ فنحن أولى بعثمان وذرّيّته، وأنتم أخذ تموه على رضىً من أنفسكم جعلتموه خليفةً وسمعتم له وأطعتم [5].

---

١ ـ اشارة الى قول الله تعالى : « و جعلوا بينه و بين الجنة نسباً و لقد علمت الجنة انهم لمحضرون » (آية ١٥٨ من سورة الصافات) **و قال الطريحى (ره) فى مجمع البحرين** فى تفسيره : «قيل : هوزعمهم أن الملائكة بنات الله فأثبتوا بذلك جنسية جامعة له و للملائكة ، و الجنة الجن ؛ و سموا جنة لاستتارهم عن العيون ، وقيل : هو قول الزنا دقة : ان الله خالق الخير ، و ابليس خالق الشر » .

٢ ـ يقال : « ضارع فلان فلاناً = شابهه » .

٣ ـ اشارة الى قول الله تعالى فى آخر سورة الاسراء : «و قل الحمدلله الذى لم يتخذ ولداً ولم يكن له شريك فى الملك ولم يكن له ولى من الذل و كبره تكبيراً » .

٤ ـ من آية ٣٣ سورة الاسراء .

٥ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب كتبه ـ عليه السلام ـ الى معاوية (ص٥٥٤ ؛ س ٢١) .

فأجابه علي عليه السلام

أمّا الّذى عيّرتنى به يامعاوية من كتابى وكثرة ذكر آبائى ابراهيم و اسماعيل والنّبيّين فانّه من أحبّ آباءه أكثر ذكرهم؛ فذكرهم حبّ اللهورسوله ، وأنا اُعيّرك ببغضهم ؛ فانّ بغضهم بغض الله ورسوله ، واُعيّرك بحبّك آباءك وكثرة ذكرهم ، فانّ حبّهم كفر .

وأمّا الّذي أنكرت من نسبى من ابراهيم واسماعيل وقرابتى من محمّد صلى الله عليه وآله وفضلي وحقّى وملكى وامامتى فانّك لم تزل منكراً لذلك لم يؤمن به قلبك ، ألاوانّما [نحن[1]] أهل البيت كذلك لايحبّنا كافرٌ و لايبغضنا مؤمن .

والّذى أنكرت من قول الله عزّ وجل: فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكاً عظيماً[2] فأنكرت أن يكون[3] فينا فقد قال الله : النّبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم وأزواجه اُمّهاتهم واُولو الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله[4] ، و نحن أولى به.

و الّذى أنكرت من امامة محمّد صلى الله عليه وآله زعمت أنّه كان رسولاً ولم يكن اماماً فانّ انكارك على جميع النّبيّين الائمّة ؛ ولكنّا نشهد أنّه كان رسولاً نبيّاً اماماً ـ صلّى الله عليه وآله ـ ولسانك دليلٌ على ما في قلبك و قال الله تعالى : أم حسب الّذين في قلوبهم مرضٌ أن لن يخرج الله أضغانهم * ولو نشاء لأريناكهم فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنّهم في لحن القول والله يعلم أعمالكم[5] ألاوقد عرفناك قبل اليوم وعداوتك وحسدك وما في قلبك من المرض الّذى أخرجه الله .

والّذى أنكرت من قرابتي وحقّى فانّ سهمنا وحقّنا في كتاب الله قسمه[6] لنا

---

١ ـ فى البحار : « ألا و انا » .

٢ ـ ذيل آية ٥٤ سورة النساء .

٣ ـ فى البحار : « أن تكون » فالتأنيث نظراً الى الاية .

٤ ـ صدر آية ٦ سورة الاحزاب .

٥ ـ آيتا ٢٩ و ٣٠ سورة القتال (سورة محمد) .

٦ ـ فى الاصل و البحار « قسمة » .

مع نبیّنافقال: واعلموا أنّماغنمتم من شیءٍ فانّ لله خمسه و للرّسول ولذی القربی[1]، و قال : فآت ذا القربی حقّه[2] ، أولیس[3] وجدت سهمنا مع سهم الله ورسوله و سهمك مع الأبعدین لا سهم لك ان[4] فارقته ؟ فقد أثبت الله سهمنا و أسقط سهمك بفراقك .

وأنكرت امامتی وملكی فهل تجد فی کتاب الله قوله لآل ابراهیم: واصطفاهم[5] على العالمين ، فهو فضّلنا على العالمين أو تزعم[6] أنّك لست[7] من العالمين أو تزعم أنّا لسنا من آل ابراهیم ؟ فان أنكرت ذلك لنا فقد أنكرت محمّداً صلى الله عليه وآله فهو منّا ونحن منه ، فان استطعت أن تفرّق بيننا و بين ابراهیم - صلوات الله علیه - و اسماعیل و محمّد و آله في كتاب الله فافعل[8] .

١ - صدر آیة ٤١ سورة الانفال .

٢ - صدر آیة ٣٨ سورة الروم .

٣ - فی البحار : « و لیس » .

٤ - فی البحار بعنوان : « و فی نسخة : اذ » .

٥ - قال المجلسی (ره) : « قوله (ع) : واصطفاهم ؛ اشارة الی قوله : سبحانه : ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم وآل عمران علی العالمین » .

٦ - فی البحار : « و تزعم » .

٧ - فی البحار : « لیس » .

٨ - نقله المجلسی (ره) فی ثامن البحار فی باب کتبه - علیه السلام - الی معاویة (ص ٥٥٤ ؛ س ٢٨) .

ثم لا يخفى أن ما أورده المصنف -رضی الله عنه- فی کتابه هذا الی هنا كأنه مقدمة لوروده فی أصل الموضوع و تمهید لدخوله فی الغرض الذی ألف لاجله هذا الکتاب و ذلك أن المقصود من تألیفه هذا ذکر غارات معاویة علی أعمال أمیر المؤمنین والبلاد التی کانت تحت أمره علیه السلام و نفوذه .

خبر مصر[1]

عن الكلبي[2]، عن محمّد بن يوسف[3]، عن العبّاس بن سهل[4] أنّ محمّد بن أبي حذيفة[5]

---

١ ـ **قال الطبري في تاريخه** تحت عنوان «بعثة علي بن أبي طالب (ع) قيس بن سعدبن عبادة أميراً على مصر» (ج٥ ؛ ص٢٦٦) مانصه : «**وفي هذه السنة** أعني سنة ست و ثلاثين **قتل محمد بن أبي حذيفة و كان سبب قتله** أنه لما خرج المصريون الى عثمان مع محمد بن أبي‌بكر أقام بمصر و أخرج عنها عبدالله بن سعد بن أبي سرح وضبطها ، فلم يزل بها مقيماً حتى قتل عثمان و بويع لعلي و أظهر معاوية الخلاف و بايعه على ذلك عمرو بن العاص ، فسار معاوية و عمرو الى محمد بن أبي‌حذيفة قبل قدوم قيس بن سعد مصر فعالجا دخول مصر فلم يقدرا علی‌ذلك ، فلم‌يزالا يخدعان محمد بن أبي حذيفة حتی‌خرج الى عريش مصرفي ألف‌رجل فتحصن بها و جاءه عمرو فنصب المنجنيق عليه حتى نزل في ثلاثين من أصحابه و اخذوا و قتلوا رحمهم الله » .

و أما هشام بن محمد فانه ذكر أن أبامخنف لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف بن سليم حدثه عن محمد بن يوسف الانصاري من بني الحارث بن الخزرج عن عباس بن سهل الساعدي أن محمد بن أبي حذيفة .... هو الذي كان سرب المصريين الى عثمان بن عفان و أنهم لما ساروا الى عثمان فحصروه وثب هو بمصر على عبدالله بن سعد بن أبي سرح » (فذكر الرواية الى آخرها قريبة مما في المتن) .

٢ ـ المراد بالكلبي هو محمد بن السائب وتأتي ترجمته وترجمة ابنه‌هشام في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٣٢).

ثم لا يخفى أن الكلبي المذكور هنا هو محمد بن السائب أبو هشام لاهشام بن محمدكما في رواية الطبري فان الطبري نقل الرواية عن محمد بن يوسف بواسطة لوط بن يحيى أبي مخنف فان أبامخنف في طبقة محمدبن السائب وهو أبوهشام لكن الثقفي رواها عن الكلبي عن محمد بن يوسف بلا واسطة فان الذي روى عن محمد بن يوسف هو

« بقية الحاشية في‌الصفحة الاتية »

هو الّذى حرّض المصريّين على قتل عثمان و ندبهم اليه فلمّا ساروا الى عثمان فحصروه و كان هو حينئذٍ بمصر وثب على عبدالله بن أبى سرحٍ [١] أحد بنى عامر بن لؤيٍّ و هو عامل عثمان يومئذٍ على مصر فطرده منها و صلّى بالنّاس فخرج ابن أبي سرحٍ من مصر و نزل على تخوم [٢] أرض مصر ممّا يلى فلسطين وانتظر مايكون

« بقية الحاشية منالصفحة الماضية »

محمد بن السائب لا هشام بن محمد فتفطن ، وستأتى رواياته أيضاً فى موارد منالكتاب ان ـ شاء الله تعالى .

٣ ـ المراد بمحمد بن يوسف هذا هو محمد بن يوسف بن ثابتالانصارى الخزرجى كما يستفاد من رواية الطبرى هنا و من روايته الاتية بلافصل .

٤ ـ **فى تقريب التهذيب** : « عباس بن سهل بن سعد السعدى ثقة منالرابعة مات فى حدود العشرين [و مائة] و قيل : قبل ذلك / خ م د ت ق » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته** : « أدرك زمن عثمان و روى عن أبيه (الى أن قال) **قلت** : قد أرخ وفاته فى زمن الوليد بنعبدالملك كما قالالهيثم. محمدبنسعد عنشيخه الواقدى وغيره وخليفة بنخياط و يعقوب بن سفيان و ابن حبان وزاد : سنة تسعين ، وزاد ابن سعد : ولد فى عهد عمر وقتل عثمان وهو ابن خمسة عشر سنة ، وكان منقطعاً الى ابن الزبير » و ستأتى روايته أيضاً فى غير مورد من الكتاب .

٥ ـ تأتى ترجمته مفصلة فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٣٣) .

١ ـ **فىالاشتقاق لابن دريد (ص١١٣)** : « و منهم [أى من رجال بنى عامر بن لؤى] عبدالله بن سعد بن أبى سرح منافق وكان من المهاجرين و كتب للنبى (ص) ، وكان اذا أملى النبى (ص) : وكان الله غفوراً رحيماً ؛كتب : عزيزاً حكيماً ، ثم قال: انكان محمد يوحى اليه فانه يوحى الى ، فنزلت فيه : ومن أظلم ممن افترى على الله كذباً أو قال : اوحى الى ولم يوح اليه شيء ، وأهدر النبى(ص) دمهيوم فتحمكة فأجارهعثمان وهوأخوه منالرضاعة» .

أقول : من أراد البسط فى ترجمته فليراجع الاصابة و غيره من كتب القوم .

٢ ـ **فى مجمع البحرين** : «التخم حدالارض و الجمع تخوم مثل فلس و فلوس،

« بقية الحاشية فىالصفحة الاتية »

من أمر عثمان فطلع عليه راكبٌ فقال: ياعبدالله ماوراءك؟ خبّرنا بخبر النّاس، فقال: اقعد، قتل المسلمون عثمان، فقال ابن أبي سرح: انّالله وانّا اليه راجعون[١] يا عبدالله ثمّ صنعوا ماذا؟ قال: بايعوا ابن عمّ رسول الله عليّ بن أبي طالب - عليه السّلام - قال: انّالله و انّا اليه راجعون قال له الرّجل: كأنّ ولاية عليٍّ عدلت عندك قتل عثمان؟ قال: أجل، فنظر اليه الرّجل فتأمّله فعرفه فقال: كأنّك عبدالله بن أبي سرحٍ أمير مصر؟ - فقال: أجل، قال له الرّجل: ان كانت لك في نفسك حاجة فالنّجاء النّجاء[٢] فانّ رأى أمير المؤمنين فيك و في أصحابك شرّ؛ ان ظفر بكم[٣] قتلكم أو نفاكم عن بلاد المسلمين، وهذا بعدى أميرٌ يقدم عليكم، قال ابن أبي سرح: و من الأمير؟ - قال: قيس بن سعد بن عبادة الأنصاريّ فقال ابن أبي سرحٍ: أبعد الله ابن أبي حذيفة فانّه بغى على ابن عمّه و سعى عليه و قد كان كفله و ربّاه و أحسن اليه فأساء جواره فوثب على عامله و جهّز الرّجال اليه حتّى قتل.

و خرج ابن أبي سرحٍ حتّى قدم على معاوية بدمشق[٤].

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

و عن ابن السكيت الواحد تخوم و الجمع تخم مثل رسول و رسل، و التخوم الفصل بين الارضين، و التخوم أيضاً منتهى كل قرية أو أرض يقال: فلان على تخم من الارض، و داره تتاخم دارى أى تحاذيها، و التخمة كرطبة و الجمع تخم كرطب و بالسكون لغة، وأصل التاء واو لانه من الوخامة».

---

١ - ذيل آية ١٥٦ سورة البقرة و صدرها: «الذين اذا أصابتهم مصيبة قالوا».

٢ - **قال ابن الاثير فى النهاية**: «فيه: و أنا النذير العريان فالنجاء النجاء اى انجوا بأنفسكم و هو مصدر منصوب بفعل مضمر اى انجوا النجاء؛ و تكراره للتأكيد و قد تكررت فى الحديث، والنجاء السرعة يقال: نجا ينجو نجاء اذا أسرع، ونجا من الامر اذا خلص؛ و أنجاه غيره».

٣ - فى الاصل: «ان ظفر لكم».

٤ - **قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب الفتن الحادثة بمصر

«بقية الحاشية فى الصفحة الاتية»

ولاية قيس بن سعد بن عبادة الانصارى (ره) مصر [1]

و كان قيس بن سعد ـ رحمه الله ـ من مناصحى على بن أبى طالب عليه السلام فلما قام على استعمله على مصر .

عن سهل بن سعد [2] قال :

لمّا قتل عثمان و ولى علىّ بن أبى طالب ـ صلوات الله عليه ـ دعا قيس بن سعد فقال : سر الى مصر فقد ولّيتكها و اخرج إلى رحلك فاجمع فيه من ثقاتك من [3] أحببت أن يصحبك حتّى تأتيها و معك جند فانّ ذلك أرهب [4] لعدوّك و أعزّ لولّيك فاذا أنت قدمتها إن شاء الله فأحسن إلى المحسن ، و اشتدّ [5] على المريب ،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

(ص٤٦٣ ؛ س١١) : « قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج : **روى ابراهيم بن محمد الثقفى فى كتاب الغارات و وافق مارأيته فى أصل كتابه** روى باسناده عن الكلبى أن محمد بن أبى حذيفة هو الذى حرض المصريين على قتل عثمان وندبهم اليه » الى آخر ما فى المتن لكن على سبيل التلخيص و اسقاط كثير من المطالب ، و لذا قال (أى المجلسى) بعيد ذلك (ص٥٤٤ ؛ س٢٨) :

«أقول : هذه الاخبار مختصر مما وجدته فى كتاب الغارات» و قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج فى ذيل كلام لامير المؤمنين (ع) : «لما قلد محمد بن أبى بكر مصر فملكت عليه و قتل (ج٢؛ ص٢٢ ؛ س٢٤) : « ونحن نذكر فى هذا الموضع ابتداء أمر الذين ولاهم على (ع) مصر الى أن ننتهى الى كيفية ملك معاوية لها و قتل محمد بن أبى بكر ، و ننقل ذلك من كتاب ابراهيم بن سعيد بن هلال الثقفى **و هو كتاب الغارات** ؛ ولاية قيس بن سعد على مصر ثم عزله ، قال ابراهيم : حدثنا محمد بن عبدالله بن عثمان الثقفى قال : حدثنى على بن محمد بن أبى سيف عن الكلبى أن محمد بن أبى حذيفة بن عتبة بن ربيعة بن عبدشمس هو الذى حرض المصريين (الى آخر القضايا) » .

١ ـ **قال الطبرى فى تأريخه (ج٥ ؛ ص٢٧٧)** : «و فى هذه السنة [أى سنة ست و ثلاثين] بعث على بن أبى طالب (ع) على مصر قيس بن سعد بن عبادة الانصارى فكان من

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

و ارفق بالخاصّة و العامّة ، فان الرّفق يمنٌ .

فقال له قيس بن سعد : رحمك الله يا أمير المؤمنين قد فهمت ما ذكرت ، أمّا قولك : اُخرج اليها بجندٍ ؛ فوالله إن لم أدخلها بجندٍ آتيها به من المدينة لا أدخلها أبداً ، فا ذاً أدع ذلك الجند لك[١] فا ن احتجت إليهم كانوا منك قريباً ، وإن أردت بعثهم إلى وجهٍ من وجوهك كانوا عدّةً لك ، ولكنّي أسير إليها بنفسي وأهل بيتي . و أمّا ما أوصيتني به من الرّفق والا حسان ، فا نّ الله تعالى هو المستعان على ذلك .

قال : فخرج قيس بن سعد في سبع نفرٍ من أصحابه[٢] حتّى دخل مصر فصعد المنبر فأمر بكتابٍ معه فقرىء على النّاس ؛ فيه :

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

أمره ما ذكر **هشام بن محمد الكلبي قال : حدثني أبو مخنف عن محمد بن يوسف بن ثابت عن سهل بن سعد قال :** لما قتل عثمان و ولي علي بن طالب (ع) الامر دعا قيس بن سعد (فساق الحديث الى آخره نحو ما في المتن) » .

٢ ـ **في تقريب التهذيب :** «سهل بن سعد بن مالك بن خالد الانصارى الخزرجي الساعدى أبوالعباس له ولابيه صحبة ، مشهور مات سنة ثمان وثمانين و قيل : بعدها وقد جاوز المائة / ع » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عنه ابنه عباس » **و في جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن رجال الشيخ (ره) : « انه من أصحاب الرسول و أمير المؤمنين عليهما الصلوة والسلام » .

أقول : من المحتمل ان يكون في هذه الرواية أوقبلها سقط فلعل الصحيح في سند الرواية السابقة « عباس بن سهل عن أبيه » او تكون كلمتا « عباس بن » ساقطتين من هذا السند .

٣ ـ **في شرح النهج والبحار :** « و اخرج الى ظاهر المدينة و اجمع فيه ثقاتك و من » .

٤ ـ في شرح النهج والبحار : « أرعب » .

٥ ـ **في البحار :** « شد » **و في شرح النهج :** « اشدد » .

---

١ ـ في شرح النهج و البحار بدل العبارة : « قد فهمت ما ذكرت فأما الجند فاني أدعه لك » .

٢ ـ **في شرح النهج :** « في سبعة نفر من أهله » **و في البحار :** « في سبعة نفر من أهل بيته » .

بسم الله الرّحمن الرّحيم من عبدالله عليّ أمير المؤمنين إلى من بلغه كتابي هذا من المسلمين ، سلامٌ عليكم فإنّي أحمد الله إليكم [1] الّذي لا إله إلّا هو . أمّا بعد فإنّ الله بحسن صنعه و تقديره و تدبيره اختار الاسلام ديناً لنفسه و ملائكته ورسله ، وبعث به الرّسل إلى عباده [و] خصّ من انتجب من خلقه فكان ممّا أكرم الله عزّ وجلّ به هذه الاُمّة وخصّهم [به] من الفضيلة [2] أن بعث محمّداً - صلّى الله عليه وآله - [اليهم] فعلّمهم الكتاب والحكمة والسّنّة والفرائض ، وأدّبهم لكيما يهتدوا ، وجمعهم لكيما [لا] يتفرّقوا ، وزكّاهم لكيما يتطهّروا ، فلمّا قضى من ذلك ما عليه قبضه الله [إليه فعليه] صلوات الله وسلامه ورحمته ورضوانه إنّه حميدٌ مجيدٌ .

ثمّ إنّ المسلمين من بعده استخلفوا امرأين [3] منهم صالحين عملا بالكتاب وأحسنا [4] السّيرة ولم يتعدّيا [5] السّنّة ثمّ توفّاهما الله [6] فرحمهما الله ، ثمّ ولّى من

---

١ ـ **قال ابن الاثير في النهاية :** « و في كتابه ـ صلى الله عليه و سلم ـ أما بعد فاني أحمد اليك الله أى أحمده معك فأقام «الى» مقام «مع» ، وقيل : معناه : أحمد اليك نعمة الله بتحديثك اياها » **و قال الطريحي في مجمع البحرين :** « وفي كتاب له (ص) : أما بعد فاني أحمد الله اليك أى أحمد معك فأقام «الى» مقام «مع» ، و قيل : أحمد الله اليك نعمة الله بتحديثك اياها » .

وقال ابن منظور في لسان العرب : « و أحمد اليك الله = أشكره عندك ، **الازهري :وقول العرب : أحمد اليك الله ؛** أى أحمد معك الله ، **وقال غيره:**أشكر اليك أياديه و نعمه ، **وقال بعضهم :** أشكر اليك نعمه واحدثك بها هل تحمد ذلك الامر أى ترضاه . **قال الخليل:** معنى قولهم في الكتب : أحمد اليك الله ؛ أى أحمد معك الله كقول الشاعر:

ولو حي ذراعين في بركة الى جؤ جؤ رحل المنكب

يريد مع بركة الى جؤ جؤ . **وفي كتابه عليه السلام :** أما بعد فاني أحمد اليك الله؛ أى أحمده معك؛ فأقام «الى» مقام «مع» وقيل:معناه أحمد اليك نعمة الله عزوجل بتحديثك اياها» .

٢ ـ في شرح النهج والبحار : « من الفضل » .

٣ ـ في شرح النهج والبحار : « أميرين » .

٤ ـ في شرح النهج والبحار : « و أحييا » .

٥ ـ في شرح النهج والبحار : « ولم يعدوا » .

٦ ـ في شرح النهج والبحار : « توفيا » .

بعدهما وال أحدث أحداثاً فوجدت الأمّة عليه مقالاً ؛ فقالوا ، ثمّ نقموا عليه فغيّروا. ثمّ جاؤونى فبايعونى،فأستهدى الله الهدى وأستعينه على التّقوى،ألا وإنّ لكم علينا العمل بكتاب الله وسنّة رسوله والقيام بحقّه والنّصح لكم بالغيب ، والله المستعان وحسبنا الله ونعم الوكيل . وقد بعثت إليكم قيس بن سعد [الأنصارى] أميراً فوازروه وأعينوه على الحقّ ، وقد أمرته بالاحسان إلى محسنكم والشّدّة على مريبكم والرّفق بعوامّكم وخواصّكم ، وهو ممّن أرضى هديه[1] وأرجو صلاحه ونصيحته ، نسأل الله لنا ولكم عملاً زاكياً ، وثواباً جزيلاً ، ورحمةً واسعةً ، والسّلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

وكتب عبيد الله بن أبى رافع في صفر سنة ستٍّ وثلاثين .

وقال : لمّا فرغ من قراءة الكتاب قام قيس بن سعد خطيباً فحمد الله وأثنى عليه وقال : الحمد لله الّذى أمات الباطل وأحيى الحقّ[2] وكبت الظّالمين ، أيّها النّاس إنّا بايعنا خير من نعلم بعد نبيّنا - صلّى الله عليه وآله وسلّم - فقوموا فبايعوا على كتاب الله وسنّة نبيّه ، فإن نحن لم نعمل فيكم بكتاب الله وسنّة رسوله فلا بيعة لنا عليكم،فقام النّاس فبايعوا ؛

١ - **في النهاية :** « وفيه : الهدى الصالح والسمت الصالح جزء من خمسة وعشرين جزءاً من النبوة ؛ الهدى السيرة والهيئة والطريقة ؛ ومعنى الحديث أن هذه الخلال من شمائل الانبياء و من جملة خصالهم وأنها جزء معلوم من أجزاء أفعالهم و ليس المعنى أن النبوة تتجزء ولا أن من جمع هذه الخلال كان فيه جزء من النبوة فان النبوة غير مكتسبة ولا مجتلبة بالاسباب و انما هي كرامة من الله تعالى ، و يجوز أن يكون أراد بالنبوة ماجاءت به النبوة ودعت اليه ، و تخصيص هذا العدد مما يستأثر النبى بمعرفته . ومنه الحديث : اهدوا هدى عمار أى سيروا بسيرته و تهيأوا بهيئته ، يقال : هدى هدى فلان اذا سار بسيرته ، ومنه حديث ابن مسعود : ان أحسن الهدى هدى محمد، والحديث الاخر: كنا ننظر الى هديه ودله ، وقد تكرر في الحديث » .

و في مجمع البحرين : « و الهدى كتمر الهيئة و السيرة و الطريقة ؛ ومنه قوله : هدى هدى فلان ، و في حديث علي (ع) : كنت أشبههم برسول الله هدياً ، و مثله : و رغبوا عن هدى رسول الله (ص) ، و فلان حسن السمت و الهدى كأنه يشير بالسمت الى مايرى على الانسان من الخشوع والتواضع لله ، وبالهدى الى ما يتحلى به من السكينة والوقار ؛ والى ما يسلكه من المذهب المرضى ، وفي الخبر : الهدى الصالح والسمت الصالح جزء من خمسة وعشرين جزءاً من النبوة » .

٢ - في شرح النهج والبحار : « الذى جاء بالحق و أمات الباطل » .

واستقامت له مصر وأعمالها فبعث عليها عمّاله إلّا أنّ قريةً منها قدأعظم أهلها قتل[١] عثمان وبها رجلٌ من بني كنانة يقال له : يزيدبن الحارث[٢]، فبعث إلى قيس بن سعدٍ : ألا إنّا لانأتيك فابعث عمّالك والأرض أرضك ولكن أقرّنا على حالنا حتّى ننظر إلى مايصير أمر النّاس . قال : ووثب مسلمة بن مخلّد بن صامت الأنصارى[٣] فنعى عثمان ودعى الى الطّلب بدمه فأرسل إليه قيسٌ : ويحك أعليّ تثب ؟ ! والله ماأُحبّ أنّ لى ملك الشّام إلى مصر وانّى قتلتك [فاحقن دمك] فأرسل إليه مسلمة أنّى كافٌّ عنك مادمت أنت والى مصر .

قال : وكان قيسٌ له حزمٌ ورأىٌ ، فبعث إلى الّذين اعتزلوا أنّى لاأكرههكم على البيعة و لكنّى أدعكم وأكفّ عنكم ، فهادنهم وهادن مسلمة بن مخلّد ، وجبا الخراج وليس أحدٌ ينازعه .

قال : وخرج أمير المؤمنين عليٌّ - عليه السلام - إلى الجمل وهوعلى مصر ، ورجع إلى الكوفة من البصرة وهو بمكانه ، فكان أثقل خلق الله على معاوية لقربه[٤] من الشّام ومخافة أن يقبل اليه عليٌّ - عليه السلام - بأهل العراق ، ويقبل اليه قيسٌ بأهل مصر[٥]

١ - فى الاصل والطبرى : « قد أعظموا قتل » ؛ فالاستعمال نظير « واسأل القرية » .

٢ - **فى تأريخ الطبرى هكذا :** « رجل من كنانة ثم من بنى مدلج » و الرجل لم نظفر بترجمته فى مظانها .

٣ - **فى تقريب التهذيب لابن حجر :** « مسلمة بن مخلد بتشديد اللام الانصارى الزرقى صحابى صغير سكن مصر و وليها مرة ، مات سنة اثنتين و ستين / د » **وفى الاصابة ضمن ترجمته المبسوطة :** « ومخلد أبوه بضم الميم وفتح الخاء المعجمة وتشديداللام » **و فى تنقيح المقال :** « ثم انهم عدوا من الصحابة جماعة آخرين مسمين بمسلمة (الى أن قال) : و مسلمة ين مخلد الخزرجى الساعدى وقيل : الزرقى ؛ ومن سبقه مجاهيل ، وهذا الاخير فى غاية الضعف،لكونه منأصحاب معاوية بصفين ولميكن معمعاوية بصفين منالانصار سواه و سوى النعمان بن بشير ، وكونه ممن شهد قتل محمدبن أبى بكر، وكونه عامل معاوية على مصر والمغرب . و توفى سنة اثنتين و الستين و قيل : فى آخر أيام معاوية» .

٤ - فى شرح النهج والبحار : « لقرب مصر و أعمالها » .

٥ - فى الاصل : « ويقبل قيس فى أهل مصر » .

فيقع بينهما .

فكتب معاوية إلى قيس بن سعد وعلي - عليه السلام - يومئذ بالكوفة قبل أن يسير إلى صفّين :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، من معاوية بن أبي سفيان إلى قيس بن سعد ، سلامٌ عليك فإنّي أحمد إليك الله الّذي لا إله إلّا هو ، أمّا بعد فإنّكم ان كنتم نقمتم على عثمان في أثرة رأيتموها ، أو في ضربة سوط رأيتموه ضربها ، أو في شتمة رجل [1] [أو تعييره واحداً [2]] ، أو في استعماله الفتيان [3] من أهله [4] فإنّكم قد علمتم إن كنتم تعلمون أنّ دمه لم يحلّ لكم [بذلك [5]] فقد ركبتم عظيماً من الأمر وجئتم شيئاً إدّاً [6] فتب إلى ربّك يا قيس إن كنت من المجلبين على عثمان ان كانت التّوبة من قتل المؤمن [7] تغني شيئاً ، وأمّا صاحبك فإنّا قد استيقنّا أنّه أغرى النّاس به [8] وحملهم على قتله حتّى قتلوه، وأنّه لم يسلم من دمه عظم قومك ، فإن استطعت يا قيس أن تكون ممّن يطلب بدم عثمان فافعل ، وبايعنا على أمرنا هذا [9] ؛ ولك سلطان العراقين إن أنا ظفرت ما بقيت ، ولمن

١ ـ في الطبرى : « شتيمة رجل » و في البحار و شرح النهج : « شتمه رجلا » .

٢ ـ هذه الفقرة غير موجودة في الاصل ، و في الطبرى : «تسييره آخر» و في البحار : « تمييزه أحداً » .

٣ ـ في الطبرى : « الفتى » .

٤ ـ غير موجودة في الاصل و الطبرى .

٥ ـ في شرح النهج و البحار فقط .

٦ ـ الاد بالكسر كالادة الداهية و الامر العظيم ؛ ومنه قول الله تعالى في سورة مريم : « لقد جئتم شيئاً اداً » .

٧ ـ كذا في الطبرى ، لكن في الاصل و شرح النهج و البحار: « من قبل الموت » .

٨ ـ في الطبرى : « أنه الذى أغرى به الناس » .

٩ ـ في الطبرى : « تابعنا على أمرنا » و في البحار و شرح النهج : «وبايعنا على علي في أمرنا » .

أحببت من أهل بيتك سلطان الحجاز مادام لى سلطان ، وسلنى من غيرهذا ما تحب فإنّك لاتسألنى من شيء إلّا أوتيته واكتب إليّ برأيك فيما كتبت [به[1]] إليك والسّلام.

فلمّا جاء قيساً كتاب معاوية أحبّ أن يدافعه ولايبدى [له[2]] أمره ولا يعجل له حربه . فكتب اليه :

أمّا بعد فقد وصل اليّ كتابك وفهمت ماذكرت من قتل عثمان ؛ و ذلك أمر لم اُقاربه ، وذكرت أنّ صاحبى هوالّذى أغرى النّاس بعثمان ودسّهم اليه حتّى قتلوه ؛ وهذا أمرٌ لم أطّلع عليه ، وذكرت أنّ عظم عشيرتى[3] لم تسلم من دم عثمان ؛ فلعمرى انّ أولى النّاس كان فى أمره عشيرتى ، وأمّا ماسألتنى من متابعتك [على الطّلب بدمه[4]] وعرضت عليّ ماعرضت فقد فهمته ؛ وهذا أمرٌ لى فيه نظرٌ وفكر ، وليس هذا ممّا يعجل اليه[5] وأنا كافٌّ عنك وليس يأتيك من قبلى شيءٌ تكرهه حتّى ترى ونرى ، والسّلام عليك ورحمة الله وبركاته .

قال[6]: فلمّا قرأ معاوية كتابه لم يره الّا مقارباً مباعداً ولم يأمن أن يكون له فى ذلك مخادعاً[7] مكايداً ، فكتب اليه معاوية أيضاً :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، أمّا بعد فقد قرأت كتابك فلم أرك تدنو فأعدّك سلماً ، ولم أرك تتباعد فأعدّك حرباً ، أنت ههنا كجملٍ جرور[8] وليس مثلى من[9] يصانع

---

١ ـ فى الطبرى فقط .
٢ ـ فى شرح النهج و الطبرى فقط .
٣ ـ فى الاصل : « عظماء عشيرتى »
٤ ـ كذا فى شرح النهج و البحار .
٥ ـ فى شرح النهج و البحار : « الى مثله » .
٦ ـ فى شرح النهج : « قال ابراهيم » .
٧ ـ كذا فى شرح النهج و البحار ، لكن فى الاصل و الطبرى : « مباعداً » .
٨ ـ فى البحار : « كخيل الحرون » و فى شرح النهج : « كحبل الجرور »

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

بالخدائع [١] ولا يختدع [٢] بالمكايد [٣] ومعه عدد الرّجال وأعنّة [٤] الخيل [٥]، فان قبلت الّذى عرضت عليك فلك ماأعطيتك، وان أنت لم تفعل ملأت عليك مصر خيلاً ورجلاً والسّلام.

قال: فلمّا قرأ قيس بن سعد كتاب معاوية و [علم [٦]] أنّه لايقبل منه المدافعة والمطاولة [٧] أظهر له ماني قلبه [٨] فكتب اليه:

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

و فى الطبرى: « كحنك الجزور » **ففى النهاية:** « فى الحديث: لا صدقة فى الابل الجارة أى التى تجر بأزمتها و تقاد؛ فاعلة بمعنى مفعولة كأرض غامرة أى مغمورة بالماء، أراد ليس فى الابل العوامل صدقة، ومنه حديث ابن عمر: أنه شهد الفتح ومعه فرس حرون و جمل جرور هو الذى لا ينقاد؛ فعول بمعنى مفعول » **و فى الاساس:** « فرس جرور ضد قؤود » **و فى الصحاح:** « فرس جرور يمنع القياد » **و فى القاموس:** « فرس وجمل جرور يمنع القياد » **و فى تاج العروس فى شرح العبارة:** « هذا مجاز و فى حديث ابن عمر أنه شهد فتح مكة و معه فرس حرون و جمل جرور قال أبو عبيد: الجمل الجرور الذى لا ينقاد ولا يكاد يتبع صاحبه، **و قال الازهرى:** هو فعول بمعنى مفعول، و يجوز أن يكون بمعنى فاعل؛ قال أبوعبيد: الجرور من الخيل البطيء و ربما كان من اعياء، و ربما كان من قطاف، و أنشد للعقيلى: جرور الضحى من نهكة و سآم ».

٩ - كلمة « من » فى الاصل و البحار فقط.

---

١ - فى شرح النهج: « بالخداع » و فى الطبرى: « المخادع ».

٢ - فى شرح النهج و البحار: « ولا يخدع ».

٣ - فى الطبرى: « ولا ينتزع للمكايد ».

٤ - فى الطبرى: « و بيده أعنة ».

٥ - من هنا الى « و السلام » غير موجودة فى الطبرى.

٦ - كذا فى شرح النهج و البحار، و فى الطبرى: « و رأى ».

٧ - فى الطبرى: « المماطلة ».

٨ - فى شرح النهج و البحار: « ما فى نفسه » و فى الطبرى: « ذات نفسه ».

بسم الله الرّحمن الرّحيم ؛ من قيس بن سعدٍ الى معاوية بن أبى سفيان : أمّا بعد فالعجب من استسقاطك رأيى واغترارك بى وطمعك في أن تسومنى [١] لاأبا لغيرك الخروج من طاعة أولى النّاس بالأمرو أقولهم بالحقّ وأهداهم سبيلاً وأقربهم من رسول الله ﷺ وسيلةً ، وتأمرني بالدّخول في طاعتك طاعة أبعد النّاس من هذا الأمروأقولهم بالزّور [٢] وأضلّهم سبيلاً وأبعد هم من رسول الله ﷺ [٣] وسيلةً ، ولديك قومٌ ضالّون مضلّون طواغيت ابليس [٤] ، وأمّا قولك : انّك تملأ علىّ مصرخيلاً ورجلاً ؛ فلئن لم أشغلك عن ذلك حتّى يكون منك [٥] انّك لذوجدٍّ والسّلام .

فلمّا أتى معاوية كتاب قيس بن سعد أيس منه وثقل مكانه عليه وكان أن يكون بالمكان الّذي هو به غيره أعجب اليه ، واشتدّ على معاوية لما يعرف من بأسه ونجدته [٦] فأظهر للنّاس [قبله [٧]] أنّ قيساً قدبايعكم [٨] فادعوا الله له ، وقرأعليهم كتابه الّذى

١ ـ في البحار : « تسوفنى » و العبارة في الطبرى : « فان العجب من اغترارك بى و طمعك فى و استسقاطك رأيى أتسومنى الخروج » .

٢ ـ في الطبرى : « للزور » .

٣ ـ في الطبرى : « و أبعد هم من الله و رسوله » . و في شرح النهج و البحار : « و أنآهم من رسول الله » .

٤ ـ في الطبرى مكان العبارة « ولد ضالين مضلين طاغوت من طواغيت ابليس » و في شرح النهج و البحار بدل « طاغوت » : « طواغيت » .

٥ ـ في الطبرى : « و أما قولك : انى مالىء عليك مصر خيلا و رجلا ؛ فو الله ان لم أشغلك بنفسك حتى تكون نفسك أهم عليك » .

٦ ـ فيالاصل : « وبجدته » (بالباء الموحدة التحتانية) و في البحار : « لما يعلم من قوته و بأسه و نجدته » و في شرح النهج : « لما يعلم من قوته و تأبيه و نجدته » **و في الطبرى :** « من حزمه و بأسه » . **ففى كتب اللغة :** «وبجدة الامر دخلته و باطنه و منه قولهم : هو عالم ببجدة أمرك » ويقال : «هوابن بجدتها ؛ للعالم بالشيء ومتقنه » .

٧ ـ في الطبرى فقط .

٨ ـ في الطبرى : « تابعكم » .

لان فيه وقاربه ، واختلق معاوية كتاباً [نسبه الى قيسٍ] فقرأه على أهل الشّام .

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، الى الأميرمعاويةبن أبى سفيان من قيس بن سعدٍ ، أمّا بعد فانّ قتل عثمان كان حدثاً في الاسلام عظيماً وقد نظرت لنفسى ودينى لمأريسعنى[1] مظاهرة قومٍ قتلوا امامهم مسلماً محرماً برّاً تقيّاً ، ونستغفرالله لذنوبنا، ونسأله العصمة لديننا ، ألا وانّى قدألقيت اليك بالّسلم[2] وأجبتك الى قتال قتلة امام الهدى المظلوم فعوّل علىّ فيما[3] أحببت من الأموالوالرّجال اعجّله اليك ان شاءالله تعالى والسّلام عليك[4] .

قال : فشاع في أهل الشّام [كلّها[5]] أنّ قيساً صالح معاوية فسرّحت[6] عيون علىّ بن أبى طالب عليه السلام اليه بذلك ، فلمّا أتاه ذلك أعظمه وأكبره وتعجّب له ودعا ابنيه[7] الحسن والحسين [وابنه محمّداً[8]] ودعا عبدالله بن جعفر فأعلمهم بذلك ؛ و قال : مارأيكم ؟ فقال عبدالله بن جعفر : ياأمير المؤمنين دعمايريبك الىما لايريبك؛ اعزل قيس بن سعد عن مصر، فقال لهم : انّى والله مااصدّق[9] بهذا على قيسٍ فقال له عبدالله بن جعفر : اعزله ياأمير المؤمنين، فوالله ان كان [ماقد قيل[10]] حقّاً لايعتزلك ان عزلته .

---

١ ـ عبارةالطبرى بعدالبسملة هكذا : « للامير معاوية بن أبىسفيان من قيس بن سعد ، سلام عليك فانى أحمد اليكم الله الذى لا اله الا هو ، أما بعد فانى لما نظرت رأيت أنه لا يسعنى » و هذا الكتاب المختلق لم ينقله المجلسى (ره) .

٢ ـ فى شرح النهج : « بالسلام » .

٣ ـ كذا فى الطبرى أيضاً ، لكن فى شرحالنهج : « فاطلب منى ما » .

٤ ـ فى شرح النهج : « و السلام على الامير و رحمة الله و بركاته » و فى الطبرى : « و السلام » فقط .

٥ ـ فى البحار و شرح النهج فقط .

٦ ـ فى شرح النهج و البحار : « و أتت » .

٧ ـ فى الطبرى : « بنيه » .

٨ ـ فى شرح النهج و البحار فقط .

٩ ـ فى شرح النهج و البحار : « غير مصدق » .

١٠ ـ فى شرح النهج و البحار فقط .

قال : وانّهم لكذلك[1] اذأتاهم[2] كتابٌ من قيس بن سعد فيه :

بسم الله الرّحمن الرّحيم أمّا بعد فانّى اُخبر أمير المؤمنين - أكرمه الله -[3] أنّ قبلى رجالاً [معتزلين[4]] سألونى أن أكفّ عنهم وأن أدعهم على حالهم حتّى يستقيم أمر النّاس فنرى ويرون[5] وقد رأيت أن أكفّ عنهم وأ لّا أعجل[6] وأن أتألّفهم فيما بين ذلك لعلّ الله أن يقبل بقلوبهم ويفرّقهم[7] عن ضلالتهم ان شاء الله والسّلام.

فقال له عبدالله بن جعفر : ماأخوفنى يا أميرالمؤمنين أن يكون هذا ممّا اتّهم عليه[8] [انّك ان أطعته في تركهم واعتزالهم استشرى[9] الأمر وتفاقمت الفتنة ، وقعد عن بيعتك كثيرٌ ممّن تريده على الدّخول فيها ولكن[10]] مره بقتالهم .

فكتب اليه على - عليه السلام :

[بسم الله الرحمن الرحيم[11]]

أمّا بعد فسر الى القوم الّذين ذكرت ، فان دخلوا فيما دخل فيه المسلمون وا لّا

---

١ - فى الاصل و الطبرى : « فانهم كذلك » .

٢ - فى الطبرى : « اذ جاء » و فى البحار و شرح النهج : « اذ جاءهم » .

٣ - فى شرح النهج و البحار : « أكرمك الله و أعزك » .

٤ - سقطت من الاصل .

٥ - فى الطبرى : « و يروا رأيهم » .

٦ - فى شرح النهج و البحار : « ولا أعجل » و فى الطبرى : « و ألا أتعجل حربهم » .

٧ - هكذا فى النسخ لكن المظنون أنها محرفة عن « يصرفهم » .

٨ - فى الطبرى : « مما لاة لهم منه [عليه] » وأظن عبارة المتن محرفة عن عبارة الطبرى يقال : « ما لاه عليه مما لاة و ملاءأ ساعده و شايعه و ظاهره » .

٩ - فى القاموس : « استشرت الامور تفاقمت و عظمت » .

١٠ - ما بين المعقوفتين فى البحار و شرح النهج فقط .

١١ - البسملة فى الطبرى فقط .

فناجزهم والسّلام .

فلمّا أتى قيس بن سعد الكتاب فقرأه لم يتمالك أن كتب الى أمير المؤمنين : أمّا بعد ياأمير المؤمنين فالعجب لك تأمرني بقتال قوم كافّين عنك [و [1]] لم يمدّوا اليك يداً للفتنة ولا أرصدوا لها [2] فأطعني ياأمير المؤمنين وكفّ عنهم فانّ الرّأي تركهم يا أمير المؤمنين والسّلام .

فلمّا أتاه هذا الكتاب قال له عبدالله بن جعفر : يا أمير المؤمنين ابعث محمّد بن أبي بكر الى مصر يكفك أمرها واعزل قيساً فوالله لبلغني أنّ قيساً يقول : انّ سلطاناً لايتمّ الّا بقتل مسلمة بن مخلّد لسلطان سوء ، والله ماأحبّ أنّ لي سلطان الشّام مع سلطان مصر وانّي قتلت ابن مخلّد . وكان عبدالله بن جعفر أخاً لمحمّد بن أبي بكر لأمّه ، وكان يحبّ أن يكون له امرة وسلطان .

عزل قيس بن سعد عن مصر
وتولية محمد بن أبي بكر

قال : فبعث عليّ بن أبي طالب ـ عليه السلام ـ محمّد بن أبي بكر الى مصر وعزل قيساً [3] وكتب معه الى أهل مصر كتاباً فلمّا قدم على قيس قال له قيس : فما بال أمير المؤمنين ؟ ما غيّره ؟ أدخل أحدٌ بيني وبينه ؟ ـ قال : لا ؛ و هذا السّلطان سلطانك وكان بينهما نسبٌ [اذ] كانت تحت قيس قريبة بنت أبي قحافة اُخت أبي بكر

---

١ ـ حرف العطف في شرح النهج و البحار فقط .

٢ ـ في الطبري بدل العبارة «فقد عجبت لامرك ؛ أتأمرني بقتال قوم كافين عنك مفرغيك لقتال عدوك ، و انك متى حاربتهم ساعدوا عليك عدوك » .

٣ ـ **في شرح النهج والبحار:** « فاستعمل علي ـ(ع)ـ محمد بن أبي بكر على مصر لمحبته له ولهوى عبدالله بن جعفر أخيه فيه » **وفي الطبري بعدها بقليل :** « فقدم قيس بن سعد على علي فلما أنبأه الحديث و جاءهم قتل محمد بن أبي بكر عرف أن قيس بن سعد كان يقاسي اموراً عظاماً من المكايدة ، و أن من كان يحضه على عزل قيس بن سعد لم ينصح له فأطاع علي(ع) قيس بن سعد في الامر كله » .

الصّدّيق[1] فكان قيس زوج عمّته فقال قيس: لا والله لا أقيم معك ساعة واحدة وغضب حين عزله عليّ عليه السلام عنها فخرج منها مقبلاً الى المدينة [ولم يمض الى عليّ عليه السلام بالكوفة[2]] .

[وكان قيس مع شجاعته ونجدته جواداً مفضالاً[3].]

عن هشام بن عروة عن أبيه أنّ قيساً لمّا خرج عن مصر فمرّ بأهل بيت من بلقين[4] فنزل بينهم[5] فنحر لهم صاحب المنزل جزوراً فأتاهم بها ، قال : دونكم هذه ، فلمّا كان الغد نحر لهم أخرى ، ثم جستهم السّماء اليوم الثّالث فنحر لهم ثالثة فأتاهم فقال : دونكم [هذه] ثمّ انّ السّماء أقلعت فلمّا أراد قيس أن يرتحل ـ وكان جواداً ـ وضع عشرين ثوباً من ثياب مصر وأربعة الآف درهم عند امرأة الرّجل وقال لها :

١ ـ **في القاموس :** « قريبة كجهينة بنت أبي قحافة » **و في تاج العروس في شرحه :** « هي اخت الصديق تزوجها قيس بن سعد بن عبادة ؛ فلم تلدله » **و في الاصابة لابن حجر و تجريد أسماء الصحابة للذهبي :** « قريبة بنت أبي قحافة اخت الصديق ذكرها ابن سعد و ذكر أن قيس بن سعد بن عبادة تزوجها فلم تلدله شيئاً » **وزاد في الاصابة :** « و هي شقيقة ام فروة» .

٢ ـ هذه الزيادة من شرح النهج و البحار .

٣ ـ **في شرح النهج هكذا :** « **قال ابراهيم :** وكان (العبارة) » **ثم قال بعده :** «فحدثني علي بن محمد بن أبي سيف عن هشام بن عروة عن أبيه (الحديث) » **قال ابن حجر في تقريب التهذيب :** « هشام بن عروة بن الزبير بن العوام الاسدى ثقة فقيه ربما دلس من الخامسة ، مات سنة خمس أو ست وأربعين [و مائة] و له سبع و ثمانون سنة / ع » **وفي تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن أبيه » **وفي جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره)** أن هشام بن عروة بن الزبير بن العوام القرشي المدني من أصحاب الصادق (ع) » **و أما أبوه ففي تقريب التهذيب :** « عروة بن الزبير بن العوام بن خويلد الاسدى أبوعبدالله المدني ثقة فقيه مشهور من الثانية مات سنة أربع وتسعين على الصحيح ، و مولده في أوائل خلافة عمر الفاروق / ع » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عنه أولاده عبدالله و عثمان و هشام و محمد و يحيى » .

٤ ـ في معجم البلدان : «بلقينة بالضم وكسر القاف و ياء ساكنة و نون قرية من حوف مصر من كورة بنا ويقال لها البوب أيضاً » .

٥ ـ في شرح النهج : « بمائهم » .

إذا جاء صاحبك فادفعي هذه اليه ، وخرج قيس بن سعد[1] فما أتت عليه إلاّ ساعةٌ حتّى لحقه الرّجل صاحب المنزل على فرسٍ ومعه رمحٌ ، و الثّياب والدّراهم بين يديه ، فقال : ياهؤلاء خذوا ثيابكم و دراهمكم ، فقال قيسٌ : انصرف أيّها الرّجل فإنّا لم نكن لنأخذها ، فقال الرّجل : والله لتأخذنّها ، فعجب قيسٌ منه ثمّ قال : لله أبوك!؟ ألم تكرمنا وتحسن ضافتنا ؟ فكافأناك ؛ فليس بهذا بأسٌ ، فقال الرّجل : إنّا لانأخذ لقرى ابن السّبيل و الضّيف ثمناً ، و الله لا أفعل ذلك أبداً ، فقال قيسٌ : أمّا إذ أبى [أ]لا يأخذها] فخذوها . فوالله ما فضلني رجلٌ من العرب قطّ غيره .

قال : وقال أبوالمنذر[2] : مرّ قيسٌ [في طريقه] برجلٍ من بلىّ[3] يقال له : الأسود[4] فنزل به فأكرمه فلمّا أراد قيسٌ أن يرتحل وضع عندامرأته ثياباً ودراهم ، فلمّا جاء الرّجل دفعت إليه إمرأته ذلك فلحقه فقال: ماأنا ببائعٍ ضيافتي، والله لتأخذنّها وإلّا طعنتك بالرّمح[5] فقال قيسٌ : ويحكم خذوه[6] .

ثمّ أقبل قيسٌ حتّى دخل المدينة فجاءه حسّان بن ثابت شامتاً به ، وكان عثمانيّاً فقال له : نزعك عليّ بن أبى طالب وقدقتلت عثمان فبقي عليك الاثم . ولم يحسن لك الشّكر، فزجره قيسٌ وقال له ، ياأعمى القلب ياأعمى البصيرة[7] [والله] لولا أن اُلقى بين رهطي ورهطك حرباً لضربت عنقك ، اخرج عنّى[8] .

---

١ ــ فى شرح النهج : « ثم رحل » .

٢ ــ المراد بأبى المنذر هنا هو هشام بن محمد الكلبى المذكور ترجمته فى رقم ٣٢ من التعليقات .

٣ ــ **فى الصحاح :** « بلى على فعيل قبيلة من قضاعة ، والنسبة اليهم بلوى » .

٤ ــ فى شرح النهج : « أسود بن فلان » .

٥ ــ فى شرح النهج : « أو لانفذن الرمح بين جنبيك » .

٦ ــ هاتان القصتان غير مذكورتين فى البحار و الطبرى و نقلهما ابن أبى الحديد كما فى المتن

٧ ــ فى شرح النهج والبحار : « أعمى البصر » .

٨ ــ فى شرح النهج و البحار : « ثم أخرجه من عنده » .

ثمّ إنّ قيساً وسهل بن حنيف [1] [خرجا حتّى قدما على عليٍّ الكوفة فخبّره قيسٌ الخبر وما كان بمصر؛ فصدّقه [2]] ، وشهد هو وسهل بن حنيف مع عليٍّ ـ عليه السلام ـ صفّين.

وكان قيس بن سعد ـ رحمه الله ـ [طوالاً أطول النّاس وأمدّهم قامة وكان سناطاً [3] أصلع شيخاً [4]] شجاعاً مجرّباً مناصحاً لعليٍّ ـ وولده حتّى توفّي رحمه الله .

وبحذف الاسناد [5] ـ قال :كان قيس بن سعد بن عبادة مع أبي بكرٍ وعمر في سفرٍ [في حياة رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله [6]] فكان ينفق عليهما وعلى غيرهما ويتفضّل، فقال له أبو بكر :إنّ هذا لا يقوم [به مال أبيك فأمسك يدك] فلمّا قدموا من سفرهم قال سعد بن عبادة لأبي بكر : أردت أن تبخّل [7] ابني ؟ ! [انّا لقوم لا نستطيع البخل [8]].

و كان قيسٌ يقول [في دعائه] : اللّهمّ ارزقني حمداً و مجداً و شكراً فإنّه لا حمد إلّا بفعالٍ ، ولا مجد إلّا بمالٍ، اللّهمّ [وسّع علّي فإنّ القليل] لا يسعني ولا أسعه [9] .

---

١ ـ جلالة سهل وعظمته وعلو شأنه ومرتبته عند رسول الله (ص) وأمير المؤمنين و الائمة عليهم السلام ، وأنه كان شهد مع رسول الله (ص) مشاهده كلها ؛ وشهد مع أمير المؤمنين (ع) فى صفين ، وما ذكروه من الروايات الكثيرة فى كيفية صلوة أمير المؤمنين عليه ، وشهرة مناقبه عند الفريقين تغنينا عن الخوض فى ترجمته وذكر شرح حاله .

٢ ـ ما بين المعقوفتين فى البحار و شرح النهج فقط .

٣ ـ فى البحار : « سبطا » **ففى النهاية :** « فيه ذكر السنوط هو بفتح السين الذى لا لحية له أصلا ؛ يقال : رجل سنوط و سناط بالكسر » .

٤ ـ ما بين المعقوفتين غير موجود فى الاصل لكنه مذكور فى شرح النهج و البحار .

٥ ـ **فى شرح النهج :** « قال ابراهيم : حدثنى أبو غسان قال : أخبرنى على بن أبى سيف قال : كان قيس (الحديث) » .

٦ ـ ما بين المعقوفتين فى شرح النهج فقط .

٧ ـ من قولهم : « بخله (بتشديد الخاء) اى رماه بالبخل » .

٨ ـ غير موجود فى الاصل وزيد من شرح النهج .

٩ ـ الى هنا تم ما فى شرح النهج و الحديثان الاتيان غير موجودين

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قال : کان قیس على مصر عاملاً لعلي - علیه السّلام - فجعل معاویة یقول : لاتسبّوا قیساً فإنّه معنا ، فبلغ ذلك عليّاً فعزله ، وأتى المدینة فجعل النّاس یغرونه[1] و یقولون له : نصحت فعزلك ، فلحق بعلي - علیه السلام - ، و بایعه [ومعه[2]] إثنا عشر ألفاً على الموت ، و أصیب علي - علیه السلام - و صالح الحسن - علیه السلام - معاویة فقال لهم قیس : إن شئتم دخلتم فیما دخل فیه النّاس ، فبایع من معه معاویة الّا خثیمة الضّبّيّ ، فقال معاویه : دعوا خثیمة .

عن هشام بن عروة عن أبیه قال ، کان قیس بن سعد بن عبادة مع علي بن أبی طالب - علیه السلام - على مقدّمته و معه خمسة آلاف قد حلقوا رؤوسهم[3] .

خبر قدوم محمد بن ابی بکر مصر و ولایته رحمه الله [علیها]

عن الحارث بن کعب[4] عن أبیه قال : کنت مع محمّد بن أبی بکر حیث قدم مصر

« بقیة الحاشیة من الصفحة الماضیة »

فیه لکن نقلهما المجلسی (ره) فی البحار عن الغارات و قال بعدهما :

أقول : وجدت فی بعض الکتب أن عزل قیس عن مصر مما غلب أمیر المؤمنین - علیه السلام - أصحابه و اضطروه الى ذلك ولم یکن هذا رأیه کالتحکیم؛ ولعله أظهر وأصوب» .

---

١ - کذا فی الاصل و البحار فهو من الاغراء بمعنی التحریش و أظنه محرفاً من یعیرونه « من التعییر بمعنی التقبیح و التعییب » .

٢ - هاتان الکلمتان مضافتان منا الى الاصل بقرینة السیاق .

٣ - **نقل ابن أبی الحدید قصة ولایة قیس على مصر** وعزله عنها بطولها و تفصیلها **عن الغارات** فی شرح النهج (ج٢ ؛ ص٢٥ - ٢٧) **و نقلها المجلسی (ره) فی ثامن - البحار** عن شرح النهج المذکور باسقاط بعض الفقرات مشیراً الى ذلك فی آخرها بقوله :

أقول : «هذه الاخبار مختصر مما وجدته فی کتاب الغارات» انظر باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٤٣ - ٦٤٤) کما ذکرنا ذلك فیما سبق أیضاً .

٤ - **قال ابن حجر فی لسان المیزان :** « الحارث بن کعب الازدی الکوفی

« بقیة الحاشیة فی الصفحة الاتیه »

فلمّا أتاها قرء عليهم عهده.

بسم الله الرّحمن الرّحيم؛ هذا ما عهد عبدالله علىٌّ أمير المؤمنين إلى محمّد بن أبي بكر حين ولّاه مصر، أمره بتقوى الله [و الطّاعة له[1]] في السّرّ و العلانية، و خوف الله في المغيب و المشهد، و [أمره] باللّين للمسلم[2] و بالغلظة على الفاجر، و بالعدل على أهل الذمّة، و بالانصاف للمظلوم، و بالشدّة على الظّالم، و بالعفو عن النّاس، و بالاحسان ما استطاع، والله يجزى المحسنين [و يعذّب المجرمين[3]]. و أمره أن يدعو من قبله إلى الطّاعة والجماعة؛ فإنّ لهم في ذلك من العاقبة[4]

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

ذكره الطوسى فى رجال الشيعة» **ففى تنقيح المقال**: «الحارث بن كعب الازدى الكوفى عده الشيخ (ره) من أصحاب السجاد عليه السلام و ظاهره كونه اماميأ الا أن حاله مجهول».

و قال الطبرى فى هذا المورد (ج ٥ من الطبعة الاولى بمصر؛ ص ٢٣١): «قال هشام عن أبى مخنف قال: حدثنى الحارث بن كعب الوالبى عن أبيه قال: كنت مع محمد بن أبى بكر حين (الحديث)» و قد قال قبل ذلك بقليل: «حدثنى الحارث بن كعب الوالبى من والبة الازد عن أبيه» و صرح بمثله أيضاً فى غير مورد من تأريخه **وفى الاشتقاق لابن دريد عند ذكره قبائل الازد (ص ٤٩٢)**: «و منهم [أى من قبائل نصر بن الازد] بنو والبة فالوالبة الفرخ من الزرع يخرج فى أصل الكبير و يقال: و لب الزرع اذا خرجت له فراخ، و يقال: ألب فلان على فلان و ولب اذا حرش عليه و يقال: الب فلان مع فلان أى ميله معه» **وقال أيضاً فيه(ص٤٩٥)**: «وجنادبة الازد جندب بن زهير، وجندب بن كعب من بنى والبة (الى آخر ما قال) فتحصل مما ذكرنا أن ما ذكره الشيخ الطوسى (ره) فى رجاله بقوله: «الحارث بن كعب الازدى الكوفى» هو هذا الرجل بعينه.

١ - ما بين المعقوفتين فى الطبرى و تحف العقول فقط.

٢ - كذا فى التحف لكن فى غيره: «على المسلم».

٣ - فى الطبرى و التحف و البحار فقط.

٤ - فى الاصل و البحار: «العافية» بالفاء.

و عظيم المثوبة ما لا يقدرون قدره ، ولا يعرفون كنهه [١] . و أمره أن يجبي خراج الأرض على ما كانت تجبى عليه من قبل ؛ ولا ينتقص [منه [٢]] ولا يبتدع [فيه [٣]] ثمّ يقسمه بين أهله كما كانوا يقسمونه عليه من قبل [٤] ، [و أمره] أن يلين لهم جناحه و أن يساوى [٥] بينهم في مجلسه و وجهه ، وليكن [٦] القريب و البعيد عنده في الحقّ سواء ، و أمره أن يحكم بين النّاس بالحقّ ، وأن يقوم [٧] بالقسط ، ولا يتّبع [٨] الهوى ، ولا يخاف في الله لومة لائم ، فإنّ الله مع من اتّقاه و آثر طاعته على ما سواه [٩] ، و السّلام .

و كتبه [١٠] عبيدالله بن أبي رافع [١١] مولى رسول الله - ﷺ لغرّة شهر رمضان [سنة ستّ و ثلاثين] [١٢] .

---

١ - كذا في الاصل و الطبرى و التحف لكن في البحار و شرح النهج : « مالا يقدر قدره ولا يعرف كهنه » .

٢و٣ - كلمتا «منه» و « فيه » في الطبرى فقط .

٤ - في البحار بعدها : « و ان لم تكن لهم حاجة » .

٥ - كذا في التحف لكن في غيره : « يواسى » .

٦ - في التحف : « و يكون » و في البحار : « ليكون » .

٧ - في التحف : « بالعدل و أن يقيم » .

٨ - في الاصل و البحار « و أن لا يتبع » .

٩ - في الاصل : « و آثره على ما سواه » .

١٠ - في غير شرح النهج : « وكتب » .

١١ - **في تقريب التهذيب** : « عبيدالله بن أبي رافع المدنى مولى النبى (ص) كان كاتب علي و هو ثقة من الثالثة / ع » .

أقول : قد تقدمت ترجمته على سبيل التفصيل (انظر ص ١١٦) .

١٢ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج تحت عنوان** « ولاية محمد بن أبي بكر على مصر و أخبار مقتله » **مانصه** : « **قال ابراهيم** : و كان عهد علي الى محمد بن أبي بكر

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

قال ؛ ثمّ إنّ محمد بن أبي‌بكر قام خطيباً فحمد الله و أثني عليه و قال :

أمّا بعد . فالحمدلله الّذی هدانا و ايّاكم لما اختلف فيه من الحقّ ، و بصّرنا و ايّاكم كثيراً ممّا عمی عنه الجاهلون ، ألا إنّ [1] أمير المؤمنين وّلانی اُموركم ، وعهد إليّ بما [2] سمعتم [وأوصاني بكثير منه مشافهة] ولن آلوكم خيراً [3] ما استطعت، و ما توفيقی الّا بالله عليه توكّلت و اليه اُنيب ، فان يكن ما ترون من آثاری [4] و أعمالی لله طاعةً و تقوی فاحمدوا الله علی ماكان من ذلك ؛ فانّه هو الهادی له [5] ،و ان رأيتم من ذلك عملاً بغير حقّ فادفعوه [6] اليّ و عاتبونی عليه [7] ؛ فانّی بذلك أسعد ، و أنتم بذلك جديرون ، و فقّنا الله و ايّاكم لصالح العمل [8] برحمته [9] . ثم نزل [10] :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الذی قریء بمصر: هذا ماعهد (العهد) » (ج٢ ؛ ص٢٥ ؛ س٢٥) **و نقله المجلسی (ره) فی ثامن‌البحار عن‌الغارات** وقال بعده : «روی فی‌تحف‌العقول هذا العهد نحواً مما ذكر (ص ٥٤٥ ؛ س٢) » .

أقول: نص‌عبارة الحسن بن علی بن شعبة فی‌التحف فی‌باب ماروی عن أميرالمؤمنين‌ــ عليه‌السلام ــ تحت عنوان « وصيته لمحمد بن أبي بكرحين ولاه مصر » : «هذا ما عهدعبدالله أمير المؤمنين (العهد) » .

١ ــ فی شرح النهج و البحار : « ألا و ان » .

٢ ــ فی الطبری : « ما » (بدون الباء) .

٣ ــ فی البحار : « جهداً » .

٤ ــ فی الطبری : « من امارتی » .

٥ ــ فی شرح النهج و البحار : « اليه » .

٦ ــ فی شرح النهج و الطبری و البحار : «فارفعوه» من الرفع (بالراء) .

٧ ــ العبارة فی الطبری هكذا : « و ان رأيتم عاملا لی عمل غير الحق زائغاً فارفعوه الی و عاتبونی فيه » .

٨ ــ فی الطبری : « الاعمال » .

٩ ــ « برحمته » غير موجودة فی شرح النهج و البحار .

« بقية الحاشية فی‌الصفحة الاتية »

قال: كتب محمد بن أبي بكر الى عليّ بن أبي طالب ـ عليه السلام ـ و هو اذ ذاك بمصر عاملها لعليّ[١] يسأله[٢] جوامع من الحرام و الحلال و السّنن و المواعظ؛ فكتب اليه.

لعبد الله أمير المؤمنين من محمد بن أبي بكر:

سلامٌ عليك فانّي أحمد اليك الله الّذى لا اله الّا هو، أمّا بعد فان رأى أمير المؤمنين ـ أرانا الله و جماعة المسلمين فيه أفضل سرورنا و أملنا فيه ـ أن يكتب لنا كتاباً فيه فرائض و أشياء ممّا يبتلى به مثلي من القضاء بين النّاس فعل؛ فانّ الله يعظم لأمير المؤمنين الأجر و يحسن له الذّخر.

فكتب اليه عليٌّ ـ عليه السلام ـ[٣]:

بسم الله الرّحمن الرّحيم، من عبدالله أمير المؤمنين ـ عليّ بن أبي طالب الى محمد بن أبي بكر وأهل مصر؛ سلامٌ عليكم فانّي أحمد اليكم الله الّذى لا اله الّا هو، أمّا بعد فقد وصل اليّ كتابك فقرأته و فهمت ما سألتني عنه و أعجبني[٤] اهتمامك

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

١٠ ـ نقله الطبرى فى حوادث سنة ست و ثلاثين (ج٥ من الطبعة الاولى بمصر؛ ص ٢٣٢) و ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ٢ من طبعة مصر؛ ص٢٥ ـ ٢٦) و المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب الفتن الحادثة بمصر؛ (ص ٣٤٥؛ س ٣).

١ ـ «لعلى» فى الاصل فقط.

٢ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب** الفتن الحادثة بمصر؛ (ص٦٤٥؛ س٦).

٣ ـ قال ابن شعبة فى التحف بعد ما ذكر عهده الى محمد بن أبي بكر تحت عنوان: «ثم كتب الى أهل مصر بعد مسيره (اى مسيرمحمد بن أبي بكر الى مصر) مااختصرناه: من عبدالله على أميرالمؤمنين الى محمد بن بكر و أهل مصر (و ساق الكلام الى قوله) و رأى غير مدخول».

٤ ـ فى البحار: «فأعجبنى» و هو الاصح.

بما لابدّ لك منه و ما لا يصلح المسلمين غيره، و ظننت أنّ الّذى دلّك عليه[1] نيّة صالحة ورأى غير مدخول ولا خسيس و قد بعثت اليك أبواب الأقضية جامعاً لك فيها ولا قوّة الّا بالله و حسبنا الله و نعم الوكيل.

و كتب اليه عمّا سأله من القضاء، و ذكر الموت، و الحساب، و صفة الجنّة و النّار، و كتب في الامامة، و كتب في الوضوء، و كتب اليه في مواقيت الصّلوة، و كتب اليه في الرّكوع و السّجود، و كتب اليه في الأدب، و كتب اليه في الأمر بالمعروف و النّهي عن المنكر، و كتب اليه في [الصّوم و] الاعتكاف، و كتب اليه في الزّنادقة، و كتب اليه في نصرانيّ فجر بامرأةٍ مسلمةٍ، و كتب اليه في أشياء كثيرةٍ لم يحفظ منها غير هذه الخصال، و حدّثنا ببعض ما كتب اليه[2].

قال ابراهيم: فحدّثنا يحيى بن صالح[3] قال: حدّثنا مالك بن خالدٍ الأسدى[4] عن [الحسن بن ابراهيم[5] عن عبدالله بن الحسن بن[6]] الحسن بن على بن أبى طالبٍ عليه السلام[7]

---

١ ـ فى البحار: « دعاك اليه » و فى التحف: « أخرج ذلك منك ».

٢ ـ **فليعلم أن هذا الكتاب و جوابه غير مذكورين** فى شرح النهج بل هو فى البحار فقط كما صرحنا به آنفاً.

٣ ـ المراد به ابوزكريا يحيى بن صالح الحريرى المتقدم ذكره فى الاسناد السابقة.

٤ ـ **فى تنقيح المقال**: « مالك بن خالد الاسدى الكوفى؛ عده الشيخ (ره) فى رجاله من أصحاب الصادق عليه السلام ».

٥ ـ **فى جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن رجال الشيخ (ره): «الحسن بن ابراهيم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن على بن أبى طالب عليهم السلام المدنى من أصحاب الصادق عليه السلام» **و فى لسان الميزان**: « الحسن بن ابراهيم بن عبدالله بن الحسن [بن الحسن] بن على بن أبى طالب؛ ذكره الطوسى فى شيوخ الشيعة و قال: كان من رجال جعفر الصادق رحمه الله تعالى ».

٦ ـ ما بين المعقوفتين ساقط من الاصل لكنه موجود فى البحار و شرح النهج.

٧ ـ قد تقدمت ترجمة عبدالله هذا مفصلة فى تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص٩١).

عن عباية[1] .

أنّ عليّاً - عليه السلام - كتب الى محمّد بن أبي بكر و أهل مصر[2] :

أمّا بعد فانّي اُوصيك[3] بتقوى الله في سرّ أمرك وعلانيته وعلى أيّ حال كنت عليها ، واعلم أنّ الدّنيا دار بلاء وفناء ، والآخرة دار بقاء وجزاء ؛ فان استطعت أن تؤثر ما يبقى على ما يفنى فافعل ، فانّ الآخرة تبقى وانّ الدّنيا تفنى ، رزقنا الله وايّاك بصراً لما بصّرنا وفهماً لما فهّمنا حتّى لا نقصّر عمّا[4] أمرنا [به] ولا نتعدّى الى ما نهانا عنه ، [فانّه] لابدّ لك من نصيبك من الدّنيا وأنت الى نصيبك من الآخرة أحوج ، فان عرض لك أمران أحدهما للآخرة والآخر للدنيا فابدأ بأمر الآخرة ، ولتعظم رغبتك في الخير ولتحسن فيه نيّتك فانّ الله عزّ وجلّ يعطي العبد على [قدر[5]] نيّته ، واذا أحبّ الخير وأهله ولم يعمله كان ان شاء الله كمن عمله ، فانّ رسول الله - صلّى الله عليه وآله - قال حين

---

١ - في تقريب التهذيب : « عباية بفتح أوله و الموحدة الخفيفة و بعد الالف تحتانية خفيفة ابن رفاعة ابن رافع بن خديج الانصارى الزرقى أبو رفاعة المدنى ثقة من - الثالثة/ ع » و في جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره) : « عباية بن رفاعة بن رافع بن خديج الانصارى من أصحاب على (ع) » ومن المحتمل أن يكون المراد بعباية هذا هو عباية بن ربعى الاسدى الذى عده الشيخ (ره) أيضاً فى رجاله من أصحاب على و الحسن عليهما السلام و البرقى (ره) من خواصه (ع) ففى ميزان الاعتدال و لسان الميزان : « عباية بن ربعى عن على ، وعنه موسى بن طريف كلاهما من غلاة الشيعة له عن على : أنا قسيم النار ؛ (الى آخر ما قالا) » .

٢ - فليعلم أن المفيد و ابن الشيخ - رحمهما الله تعالى فى أماليهما و كذا ابن شعبة فى التحف قد أدرجوا هذا الكتاب فى طى كتاب مفصل مبسوط جداً يأتى عن قريب مقطعاً بتقديم و تأخير و اختلاف يسير فى الالفاظ غير مضر بالمعنى .

٣ - فليعلم أن المجلسى (ره) نقل فى جميع مواضع الضمائر المفردة ضمائر الجمع على أن يكون الخطاب لمحمد بن أبى بكر و أهل مصر ؛ فتفطن .

٤ - فى البحار : « فيما » .

٥ - فى البحار فقط .

رجع من تبوك : لقدكان بالمدينةأقوام[1] ماسرتم من مسيرٍ ولاهبطتم من وادٍ الاّ كانوا معكم ، ماحبسهم الّا المرض يقول : كانت لهم نيّة .

ثمّ اعلم يامحمّد أنّي ولّيتك أعظم أجنادى[2] في نفسى[3] أهل مصر ، واذ ولّيتك ما ولّيتك من أمر النّاس[4] فأنت[5] محقوق[6] أن تخاف فيه على نفسك وتحذر فيه على دينك ولوكان ساعةً من نهار ، فان استطعت أن لاتسخط فيها ربّك لرضى أحدٍ من خلقه فافعل ؛ فانّ في الله خلفاً من غيره وليس في شيءٍ غيره خلف منه ، فاشتدّ على الظّالم، ولن لأهل الخير وقرّبهم اليك واجعلهم بطانتك واخوانك [والسّلام] .

عن الحارث [بن كعب[7]] عن أبيه قال : بعث عليّ - عليه السلام - محمّد بن أبي بكر أميراً على مصر فكتب الى عليّ - عليه السلام - يسأله عن رجلٍ مسلم فجر بامرأةٍ نصرانيّةٍ ، وعن زنادقة فيهم من يعبد الشّمس والقمر ، وفيهم[8] من يعبد غير ذلك ، وفيهم مرتدّ

---

١ - فى البحار : « ان فى المدينة لاقواماً » .

٢ - قال المجلسى (ره) : « قوله (ع) : أعظم أجنادى أى عساكرى و أعوانى أو أقاليمى وبلدانى ، قال ابن أبي الحديد : يقال للاقاليم والاطراف أجناد قال الجوهرى : الجند الاعوان و الانصار، و الشام خمسة أجناد :دمشق ، و حمص ، و قنسرين ، و اردن ، و فلسطين ؛ يقال لكل مدينة منها جند ، والظاهر هو الاول لقوله (ع) : أهل مصر » .

٣ - غير موجود فى الاصل و موجود فى النهج و التحف و المجالسين المشار اليهما فى الاتى .

٤ - فى الاصل : « من أمر الله » .

٥ - فى البحار : « فانك » .

٦ - فى مجالس المفيد وأمالى ابن الشيخ: «حقيق» وكلاهما بمعنى قال الجوهرى: « قال الكسائى : يقال : حق لك أن تفعل كذا ، وحققت أن تفعل كذا بمعنى ، و حق له أن يفعل كذا ، وهو حقيق به و محقوق به أى خليق له و الجمع أحقاء ومحقوقون » .

٧ - كلمتا « ابن كعب » فى البحار و المستدرك فقط ، و قد تقدم ترجمتهما [أعنى الحارث و أباه] فى ص ٢٢٣ .

٨ - فى الاصل و الوسائل : « منهم » فالتصيح بقرينة السياق .

عن الاسلام، وكتب يسأله من مكاتبٍ مات وترك مالاً وولداً.

فكتب اليه علي - عليه السلام - :

أن أقم الحدّ فيهم على المسلم الّذي فجر بالنّصرانيّة، وادفع النّصرانيّة الى النّصارى يقضون فيها ماشاؤوا، وأمره في الزّنادقة أن يقتل من كان يدّعي الاسلام ويترك سائرهم يعبدون ماشاؤوا، وأمره في المكاتب ان كان ترك وفاءً لمكاتبته فهوغريم بيد[1] مواليه يستوفون مابقي من مكاتبته، ومابقي فلولده[2].

عن عبدالله بن الحسن عن عباية قال[3]:

١ - في الوسائل: «يبدأ».

٢ - **نقله صاحب الوسائل (ره) في كتاب الحدود والتعزيرات** في باب حكم المسلم اذا فجر بالنصرانية (ج٣؛ ص٤٣٦؛ س٣١). **ونقل المجلسي (ره) الجزء الاخير في المجلد الثالث والعشرين من البحار** في باب المكاتبة و أحكامها (ص١٤١ ؛ س٨) **و نقل المحدث النوري (ره) أيضاً هذا الجزء في المستدرك** في باب أن المكاتب المطلق اذا تحرر منه شيء تحرر من أولاده بقدره (ج ٣ ؛ ص٤٦ ؛ س٧). و أما الحديث بتمامه فلم ينقل في البحار ؛ نعم قال المجلسي (ره) في باب الزنا باليهودية و النصرانية و المجوسية «كتاب الغارات» و وضع بياضاً بعده حتى ينقل الحديث هناك فلم يمهله الاجل حتى يذكره في مورده «انظر الاجزاء الساقطة من البحار المطبوع المستدركة المطبوعة باهتمام العالم الجليل الفقيد الحاج ميرزا محمد العسكري الطهراني - رفع الله درجته - ص١٤ من أبواب المعاصي و الكبائر و حدودها».

٣ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج٢ ؛ ص٢٦ ؛ س١٥) : « **قال ابراهيم :** حدثني يحيى بن صالح عن مالك بن خالد عن الحسن بن ابراهيم عن عبدالله بن الحسن بن الحسن قال : كتب علي الى محمد بن أبي بكر و أهل مصر أما بعد فاني اوصيكم بتقوى الله و العمل بما أنتم عنه مسئولون (الكتاب) » **و قال المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٤٥ ؛ س٢٣) بعد نقله هذا السند عن شرح النهج

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

كتب علي - عليه السلام - الى محمد وأهل مصر :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

في صدر حديث ذكره فيه : « و **بهذا الاسناد قال :** كتب علي - صلوات الله عليه - الى محمد و أهل مصر : أما بعد فاني اوصيكم بتقوى الله و العمل بما أنتم عنه مسؤولون (الكتاب الى آخره)» **وقال أيضاً في ذلك** المجلد في باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٥٦- ٦٥٧) : « **ف** - (يريد به تحف العقول) كتب أميرالمؤمنين (ع) الى أهل مصر بعد تسيير محمد بن أبي‌بكر ما هذا مختصره : من عبدالله أميرالمؤمنين الى محمد بن أبي‌بكر و أهل مصر : سلام عليكم (فذكر ملخص كتاب آخر مع ملخص ذلك الكتاب و قال في آخره) :

أقول : سيأتي مع شرحه ان شاءالله باسناد آخر في باب مواعظه- صلوات الله عليه- بتغيير و زيادة و قدمر برواية ابن أبي الحديد أيضاً »**وقال (ره) في المجلد السابع عشر من البحار** في باب مواعظ أميرالمؤمنين عليه السلام و خطبه و حكمه (ص١٠١ ؛ س١٩): « **جاما** - عن المفيد ، عن علي بن محمد بن حبيش الكاتب ، عن الحسن بن علي الزعفراني **عن ابراهيم بن محمد الثقفي** عن عبدالله بن محمد بن عثمان عن علي بن محمد بن أبي سعيد عن فضيل بن جعد عن أبي اسحاق الهمداني قال : لما ولى أميرالمؤمنين (ع) محمد بن أبي‌بكر مصر و أعمالها كتب له كتاباً و أمره أن يقرأه على أهل مصر و ليعمل بما وصاه به فيه ، وكان الكتاب : بسم الله الرحمن الرحيم، من عبدالله أميرالمؤمنين علي بن أبي‌طالب الى أهل مصر ومحمد بن أبي‌بكر سلام عليكم فاني أحمد اليكم الله الذى لا اله الا هو ، أما بعد فاني اوصيكم بتقوى الله فيما أنتم عنه مسئولون(الكتاب) » **و قال (ره) في آخره (ص١٠٣ ؛ س٢٠) :** «**بشا** - أخبرنا الشيخ الامام أبومحمد الحسن بن الحسين بن بابويه قراءة عليه بالرى سنة عشرة و خمسمائة عن شيخ الطائفة مثله الى قوله : فأنتم أتقى لله عزوجل منه و أنصح لولى الامر ثم قال : و الخبر بكماله أوردته في كتاب الزهد و التقوى » .

أقول : يريد بكلمة « جا » مجالس المفيد والحديث مذكور فيه في المجلس الحادى و الثلاثين (ص١٥١ - ١٥٧ من طبعة النجف سنة ١٣٥١ هـ ق) **و بكلمة « ما » أمالي ابن الشيخ** و الحديث مذكور فيه في آخر الجزء الاول (ص١٦ - ٢٠ من طبعة ايران سنة ١٣١٣ ، وص٢٤ - ٣٠ من طبعة النجف سنة ١٣٨٤هـ ق) و يريد بقوله **« بشا » كتاب** بشارة المصطفى لابي جعفر محمد بن أبي‌القاسم محمد بن علي الطبرى أعلى الله درجته

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

أمّا بعد فانّي اُوصيكم بتقوى الله والعمل بما أنتم عنه مسئولون فأنتم[1] به رهن وأنتم اليه صائرون ، فانّ الله عزّ وجلّ يقول : كلّ نفس بما كسبت رهينة[2] ، وقال :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و الحديث مذكور فيه في (ص٥٢ - ٥٤ من النسخة المطبوعة بالنجف سنة ١٣٦٩) .

أقول : قال الشريف الرضي (ره) في نهج البلاغة في باب المختار من كتبه - عليه السلام - (انظر ج٣ شرح النهج لابن أبي الحديد (ص٤٣٩ - ٤٤٢) : «و من عهد له (ع) الى محمد بن أبي بكر - رضي الله عنه - حين قلده مصر» و مراد السيد (ره) من العهد هذا الكتاب فما فيه من المختار مختار منه **و نقله المجلسي (ره)** عن النهج في ثامن البحار في باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٥٥) **وليعلم أيضاً أن السيد الجليل المتبحر السيد هاشم البحراني** قدس الله تربته **نقل الحديث في كتابه معالم الزلفى ونص عبارته فيه في الباب الرابع والعشرين من الجملة الثانية هكذا (انظر ص٧٤-٧٥)** : « فيما كتبه أمير المؤمنين عليه السلام لمحمد بن أبي بكر في الموت والقبر ويوم القيامة - **أمالي الشيخ الطوسي باسناده عن أبي اسحاق الهمداني قال :** لما ولي أمير المؤمنين علي بن أبي طالب محمد بن أبي بكر مصر وأعمالها وأمره» (الى آخر ما نقلناه عنه قبيل ذلك في هذه الحواشي فنقل الحديث الى هذه العبارة) «وقام بين أيديهم الغلمان بصحاف من الذهب فيها الفاكهة و الريحان » .

ثم لا يخفى عليك أن الحديث وارد في الكتب المشار اليها بمعنى واحد و عبارات مختلفة في بعض الموارد لكن بحيث لا يضر بالمعنى فمن ثم لانشير الى جميع موارد اختلاف اللفظ لئلا يطول الكتاب ولئلا نمل القارئين بذلك الاطناب **مضافاً الى أن المأخذ الاصلي للحديث والمصدر القديم له هو نقل الثقفي وكتاب الغارات** فاذا كان الكتاب بين يدي القارئين فليس كثير حاجة الى مراجعة سائر الكتب .

ثم ان هذا العهد لصدوره عن معدن العلم و مهبط الوحي وعيبة المعرفة و خزانة الفضل جامع لما يهدى الى سعادة الدارين و أظن أنه مذكور في غير ما أشرنا اليه من المصادر المهمة والمآخذ المعتبرة ؛ فتبصر .

١ - في الاصل : « و أنتم » .

٢ - آية ٣٨ سورة المدثر .

ويحذّركم الله نفسه والى الله المصير[1] ،وقال : فوربّك لنسألنّهم أجمعين عمّا كانوا يعملون[2] فاعلموا عباد الله أنّ الله سائلكم[3] عن الصّغير من أعمالكم والكبير فان يعذّب فنحن أظلم[4]؛ وان يعف[5] فهو أرحم الرّاحمين ، واعلموا أنّ أقرب مايكون العبد الى الرّحمة والمغفرة حين يعمل بطاعة الله ومناصحته في التّوبة ؛ فعليكم بتقوى الله عزّوجلّ فانّها تجمع من الخير مالايجمع غيرها ، ويدرك بها من الخير مالايدرك بغيرها ؛ خير الدّنيا وخير الاخرة، يقول الله: وقيل للّذين اتّقوا ماذا أنزل ربّكم قالوا خيراً للّذين أحسنوا في هذه الدّنيا حسنة ولدار الآخرة خيرٌ ولنعم دار المتّقين[6].

---

١ ــ ذيل آية ٢٨ سورة آل عمران .

٢ ــ آية ٩٢ سورة الحجر .

٣ ــ في النهج : « يسائلكم » فهو من «ساءل» بمعنى «سأل» كما صرح به اللغويون .

٤ ــ في شرح النهج و ثامن البحار : « فنحن الظالمون » و عبارة النهج في الفقرتين : « فان يعذب فأنتم أظلم ، وان يعف فهوأكرم » و عبارة الاصل و سائر الكتب كما في المتن و أظن أن لفظة « الراحمين » من زيادات الكاتبين و الرواة و الصحيح هكذا : « فان يعذب فأنتم أظلم ، وان يعف فهو أرحم » كما **نقله هكذا السيد هاشم البحراني (ره) في معالم الزلفى (انظر ص٧٤ منه) و قال المجلسي (ره) في توضيح عبارة النهج** وتوجيه لفظة « أظلم » **مانصه** (ص٦٥٦ من ثامن البحار) : « **قوله (ع) :** فأنتم أظلم أى من أن لا تعذبوا ، أو لا تستحقوا العقاب ، و ان يعف فهو أكرم من أن لا يعفو أو يستغرب منه العفو ، أو المعنى أنه سبحانه ان عذب فظلمكم أكثر من عذابه ولا يعاقبكم بمقدار الذنب، و ان يعف فكرمه أكثر من ذلك العفو و يقدر على أكثر منه و ربما يفعل أعظم منه . **و قال ابن أبي الحديد :** أى أنتم الظالمون كقوله تعالى : و هوأهون عليه وكقولهم : الله أكبر. **و قال ابن ميثم:** و يحتمل ان يكون قد سمي ما يجازيهم من العذاب ظلماً مجازاً لمشابهته الظلم في الصورة كما في قوله تعالى : فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم، فصدق اذاً اسم ـ التفضيل لابتدائهم بالمعصية (انتهى) » .

٥ ــ في شرح النهج و ثامن البحار : « و ان يغفر و يرحم » .

٦ ــ آية ٣٠ سورة النحل .

اعلموا[١] عبادالله أنّ المؤمن يعمل لثلاث ٍ امّا لخير الدّنيا فانّ الله يثيبه بعمله في الدّنيا؛ قال الله سبحانه : وآتيناه أجره في الدّنيا وانّه في الآخرة لمن الصّالحين[٢] ، [فمن عمل لله تعالى أعطاه أجره في الدّنيا والآخرة وكفاه المهمّ فيهما ، وقد[٣]] قال[٤] : ياعباد الّذين آمنوا اتّقوا ربّكم للّذين أحسنوا في هذه الدّنيا حسنة وأرض الله واسعة انّما يوفّى الصّابرون أجرهم بغير حساب[٥] فما أعطاهم [الله[٦]] في الدّنيا لم يحاسبهم به في الآخرة قال : للّذين أحسنوا الحسنى وزيادة[٧] ؛ فالحسنى هي الجنّة ، والزّيادة هي الدّنيا ، وامّا لخير الآخرة فانّ الله يكفّر عنه بكلّ حسنة ٍ سيّئة ً ؛ يقول : انّ الحسنات يذهبن السّيّئات ذلك ذكرى للذّاكرين[٨] حتّى اذا كان يوم القيامة حسبت لهم حسناتهم وأعطوا بكلّ واحدة ٍ عشر أمثالها الى سبعمائة ضعف ؛ فهو الّذي يقول: جزاء ً من ربّك عطاء ً حساباً[٩] ويقول عزّ وجلّ : اولئك لهم جزاء الضّعف بما عملوا وهم في الغرفات آمنون[١٠] فارغبوا فيه واعملوا به وتحاضّوا عليه .

واعلموا عباد الله أنّ [المؤمنين[١١]] المتّقين ذهبوا[١٢] بعاجل الخير وآجله، شاركوا

١ ــ قوله (ع) من « اعلموا » هذه الى « اعلموا » الاتية غير مذكورة في التحف و شرح النهج .

٢ ــ ذيل آية ٢٧ سورة العنكبوت .

٣ ــ ما بين المقعوفتين غير موجود في الاصل .

٤ ــ في البحار : « قال الله تعالى » .

٥ ــ آية ١٠ سورة الزمر .

٦ ــ لفظ الجلالة لم تذكر في الاصل .

٧ ــ صدر آية ٢٦ سورة يونس .

٨ ــ ذيل آية ١١٤ سورة هود .

٩ ــ آية ٣٦ سورة النبأ .

١٠ ــ ذيل آية ٣٧ سورة سبأ ؛ **فليعلم** أن الخصلة الثالثة المشار اليها في صدر العبارة بقوله (ع) : « يعمل لثلاث » غير موجودة في الاصل وسائر موارد نقل الحديث ؛ فتفطن .

١١ ــ في البحار و شرح النهج فقط .

١٢ ــ أيضاً فيهما : « قد ذهبوا » .

أهل الدّنيا في دنياهم ولم يشاركهم أهل الدّنيا في آخرتهم يقول الله عزّوجلّ : قل من حرّم زينة الله الّتي أخرج لعباده والطّيّبات من الرزق قل هى للّذين آمنوا في الحياة الدّنيا خالصةً يوم القيامة كذلك نفصّل الايات لقوم يعلمون [١] ، سكنوا الدّنيا بأفضل ماسكنت، وأكلوها بأفضل [٢] ما اُكلت ، شاركوا أهل الدّنيا في دنياهم؛ أكلوا من أفضل ما يأكلون ، وشربوا من أفضل مايشربون ، ولبسوا من أفضل مايلبسون ، وسكنوا بأفضل مايسكنون ، وتزوّجوا من أفضل مايتزوّجون ، وركبوا من أفضل مايركبون ، أصابوا لذّة الدّنيا مع أهل الدّنيا ؛ مع أنّهم غداً من جيران الله عزّوجلّ يتمنّون عليه ؛ فيعطيهم مايتمنّون، لايردّ لهم دعوة ولاينقص لهم [نصيب من] لذّة ؛ فالى هذا يشتاق [٣] من كان له عقلٌ ، ولاحول ولاقوّة الاّ بالله .

واعلموا عبادالله أنّكم ان اتّقيتم ربّكم وحفظتم نبيّكم في أهل بيته فقد عبدتموه بأفضل ماعبد [٤]، وذكرتموه بأفضل ماذكر، وشكرتموه بأفضل ماشكر ، وأخذتم بأفضل الصّبر ، وجاهدتم بأفضل الجهاد [٥]، وان كان غيركم أطول صلوةً منكم وأكثر صياماً ؛

---

١ ـ آية ٣٢ سورة الاعراف .

٢ ـ **قال المجلسي (ره) في ثامن البحار في وجه أفضلية فعلهم مانصه (ص٦٥٦) : «وقال ابن ميثم : وانما كان ما فعلوا أفضل** ؛ لانهم استعملوها على الوجه الذى ينبغى لهم وامروا باستعمالها عليه ، وظاهر أن ذلك أفضل الوجوه و هو الاخذ من لذات الدنيا المباحة لهم بقدر ضرورتهم وحاجتهم ، بل نقول : ان لذتهم بما استعملوا منها أتم وأكمل و ذلك أن كل ما استعملوه من مأكول و مشروب و منكوح و مركوب انما كان عند الحاجة و الضرورة ، وكلما كانت الحاجة الى الملذ أتم كانت اللذة أقوى و أعظم .

أقول : و يحتمل ان تكون الافضلية باعتبار أن المتقين لما كان مصروفهم من الحلال لا يخافون عليه عقاباً ، وغيرهم لما كان ماينتفعون به حراماً أو مخلوطاً به يخشون العقوبة عليه ؛ و هذا مما يكدر عيشهم » .

٣ ـ **في شرح النهج و ثامن البحار** : « أما في هذا ما يشتاق اليه » وفي مجالس المفيد و أمالى ابن الشيخ : « فالى هذا يا عباد الله يشتاق اليه » .

٤ ـ في التحف : « بأفضل عبادته » .

٥ ـ في التحف و المجالسين : « و اجتهدتم بأفضل الاجتهاد » .

اذكنتم أتقى لله وأنصح لأولياء الأمر[1] من آل محمّد وأخشع[2].

واحذر واعباد الله الموت ونزوله وخذوا له عدّته فانّه يدخل بأمرٍ عظيم؛ خير لايكون معه شرٌّ أبداً، وشرٌّ لايكون معه خيرٌ أبداً، فمن أقرب الى الجنّة من عاملها؟! ومن أقرب الى النّار من عاملها؟![3] انّه ليس أحدٌ من النّاس تفارق روحه جسده حتّى يعلم الى أيّ المنزلين يصير[4]! الى الجنّة أو الى النّار؟ أعدوٌّ هو لله أم هو وليٌّ له؟

فان كان وليّاً لله فتحت له أبواب الجنّة وشرعت له طرقها ورأى ما أعدّ الله له[5] فيها ففرغ من كلّ شغل و وضع عنه كلّ ثقل، وان كان عدوّاً لله فتحت له أبواب النّار وشرعت له طرقها ونظر الى ما أعدّ الله له فيها[6] فاستقبل كلّ مكروهٍ وترك كلّ سرورٍ، كلّ هذا يكون عند الموت وعنده يكون بيقين[7] قال الله تعالى: الّذين تتوفّاهم الملائكة طيّبين يقولون سلامٌ عليكم ادخلوا الجنّة بما كنتم تعملون[8] ويقول: الّذين تتوفّاهم الملائكة ظالمي أنفسهم فألقوا السّلم ماكنّا نعمل من سوءٍ بلى انّ الله عليمٌ بماكنتم تعملون * فادخلوا أبواب جهنّم خالدين فيها فلبئس مثوى المتكبّرين[9].

---

١ ــ في بشارة المصطفى: «أتقى لله عزوجل منه و أنصح لاولى الامر» **قلت**: الى هنانقل الطبرى (ره) العهد في بشارة المصطفى **ثم قال**: (ص٥٤ من طبعة النجف سنة ١٣٦٩): «**قال محمد بن أبي القاسم [يعني نفسه]: الحديث طويل** لكني أخذته الى ههنا لان غرضي كان في هذه الالفاظ الاخيرة فانها بشارة حسنة لمن خاف واتقى؛ وتولى أهل المصطفى، **و الخبر بكماله أوردته في كتاب الزهد و التقوى**».

٢ ــ في التحف: «اذ كنتم أنتم أو في لله و أنصح لاولياء الله و من هو ولى الامر من آل رسول الله (ص)».

٣ ــ في الاصل: «من أهلها» فقال المجلسي (ره): «عامل الجنة من يعمل الاعمال المؤدية اليها، وكذا عامل النار».

٤ ــ في مجالس المفيد: «الى أى المنزلتين يصل».

٥ ــ في الاصل: «لا وليائه».

٦ ــ في الاصل: «ما أعد الله فيها لاهلها».

٧ ــ في مجالس المفيد: «اليقين».

٨ ــ آية ٣٢ سورة النحل.

٩ ــ آية ٢٨ و ٢٩ سورة النحل.

واعلموا عباد الله أنّ الموت ليس منه فوت فاحذروه قبل وقوعه وأعدّوا له عدّته فانّكم طرداء [1] الموت وجدّوا للثواب [2]، ان أقمتم له أخذكم، وان هربتم منه أدرككم، فهو ألزم لكم من ظلّكم، معقودٌ بنواصيكم [3]، والدّنيا تطوى من خلفكم [4]، فأكثروا ذكر الموت عند ما تنازعكم [5] اليه أنفسكم من الشّهوات؛ فإنّه كفى بالموت واعظاً، و كان رسول الله ﷺ كثيراً ما يوصى أصحابه بذكر الموت فيقول: أكثروا

---

١ ـ **قال المجلسى (ره)**: «الطرداء بضم الطاء و فتح الراء جمع طريد أى يطردكم عن أوطانكم و يخرجكم منها **وقال فى النهاية**: «فيه: كنت اطارد حية أى اخادعها لاصيدها و منه طراد الصيد» **و قال ابن أبى الحديد**: «قوله: طرداء الموت جمع طريد أى يطردكم عن أوطانكم و يخرجكم منها لابد من ذلك؛ ان أقمتم أخذكم، وان هربتم أدرككم **و قال الراوندى**: طرداء ههنا جمع طريدة و هى ما طردت من الصيد او الوسيفة و ليس بصحيح لان فعيلة بالتأنيث لا تجمع على فعلاء و قال النحويون: ان قوله تعالى: و يجعلكم خلفاء الارض؛ جاء على خليف لا على خليفة، وأنشدوا لاوس بن حجر بيتاً استعملهما جميعاً فيه و هو:

ان من القوم موجوداً خليفته و ما خليف أبى ليلى بموجود».

٢ ـ هذه الفقرة موجودة بهذه الصورة هنا فى الاصل فقط.

٣ ـ **قال المجلسى (ره)**: «معقود بنواصيكم أى ملازم لكم» وزاد عليه ابن أبى ـ الحديد: «كالشىء المعقود بناصية الانسان أين ذهب ذهب معه، و قال الراوندى أى غالب عليكم قال تعالى: فيؤخذ بالنواصى والاقدام، فان الانسان اذا اخذ بناصيته لايمكنه الخلاص؛ و ليس بصحيح لانه لم يقل: آخذ بنواصيكم».

٤ ـ **قال ابن أبى الحديد**: «قوله (ع): و الدنيا تطوى من خلفكم؛ من كلام بعض الحكماء: الموت و الناس كسطور فى صحيفة يقرؤها قارىء ويطوى ما يقرأ، فكلما ظهر سطرٌ خفى سطر».

٥ ـ فى الاصل: «نازعتكم» **قال الطريحى (ره) فى مجمع البحرين**: «نازعتنى نفسى الى كذا اشتاقت اليه» **و فى الصحاح**: «نزع الى أهله ينزع نزاعاً اى اشتاق، وبعير نازع و ناقة نازع اذا حنت الى أوطانها».

ذكر الموت فانّه هادم اللّذّات [١] حائلٌ بينكم وبين الشّهوات .

واعلموا عباد الله أنّ مابعد الموت أشدّ من الموت لمن لم يغفر الله له ويرحمه، واحذروا القبر وضمّته وضيقه و ظلمته و غربته، فانّ القبر يتكلّم كلّ يوم ويقول : أنابيت التّراب، وأنابيت الغربة ، و أنا بيت الدّودوالهوامّ، والقبر روضةٌ من رياض الجنّة أو حفرةٌ من حفر النّار ، انّ المسلم [٢] اذا دفن قالت له الأرض : مرحباً وأهلاً قدكنت ممّن أُحبّ أن يمشي [٣] على ظهري فاذ وليتك فستعلم كيف صنعي [٤] بك، فيتّسع له مدّ البصر [٥]، واذا دفن الكافر قالت له الارض : لامرحباً ولاأهلاً ، قدكنت ممّن أُبغض ان يمشي [٦] على ظهري فاذا وليتك فستعلم كيف صنعي [٧] بك ؛ فتنضمّ عليه [٨] حتّى تلتقي أضلاعه ، واعلموا أنّ المعيشة الّضنك الّتي قال الله تعالى : فانّ له معيشةً ضنكاً [٩] هي عذاب القبر، وانّه ليسلّط على الكافر في قبره تسعةً وتسعين تنّيناً [١٠] تنهش لحمه حتّى [١١] يبعث ؛ لوأنّ تنّيناً منها نفخ في الأرض ما أنبتت ريعها [١٢] أبداً .

---

١ ـ نظير قوله الاخر في نهج البلاغة : «فان الموت هادم لذاتكم، ومنغص شهواتكم». و قوله (ع) : « هادم » المعروف أن الكلمة بالدال المهملة و يمكن أن تقرأ بالذال المعجمة كما قيل من قولهم « هذمه أي قطعه بسرعة أو أكله بسرعة » ولا يخفى لطفه .

٢ ـ في المجالسين : « ان العبد المؤمن » .

٣ ـ في غالب الكتب المشار اليها : « تمشي » .

٤ ـ في الاصل : « و ستعلم ان وليتك كيف صنيعي بك » .

٥ ـ في غير الاصل : « مد بصره » .

٦ ـ في البحار و شرح النهج و أمالي ابن الشيخ : « أن تمشي » .

٧ ـ في الامالي للمفيد : « صنيعي » .

٨ ـ في الامالي للمفيد : « فتضمه » .

٩ ـ من آية ١٢٤ سورة طه .

١٠ ـ في شرح النهج : «حيات عظام » **وفي البحار** : «حيات تسعة و تسعين عظام» .

١١ ـ في أمالي المفيد : «فينهشن لحمه ويكسرن عظمه ويترددن عليه كذلك الى يوم » .

١٢ ـ في شرح النهج : «ما أنبتت الزرع» **وفي البحار** : «ما أنبتت الزرع ريعها» .

و اعلموا عباد الله أنّ أنفسكم و أجسادكم الرّقيقة النّاعمة [١] الّتى يكفيها اليسير من العقاب ضعيفة عن هذا ؛ فان استطعتم أن ترحموا أنفسكم وأجسادكم [٢] ممّا لاطاقة لكم به ولاصبر لكم عليه فتعملوا بما أحبّ الله سبحانه وتتركوا ماكره [٣]؛ فافعلوا ، ولاحول ولاقوّة الّا بالله [٤] .

---

١ - فى الامالى : « الناعمة الرقيقة » .

٢ - فى الامالى : « أن تجزعوا لاجسادكم و أنفسكم » .

٣ - فى الامالى من قوله : « فتعملوا » الى هنا غير موجود .

٤ - فى الامالى : « فاعملوا بما أحب الله و اتركوا ما كره الله » . **فليعلم أن المجلسى (ره) قال فى ثالث البحار** فى باب أحوال البرزخ و القبر و عذابه و سؤاله (ص١٥٢ - ١٥٣) « **ما** - [أى أمالى ابن الشيخ] فيما كتب أميرالمؤمنين (ع) لمحمد بن أبى بكر : يا عباد الله ما بعد الموت لمن لا يغفر له (فساق الحديث الى قوله : و اتركوا ما كره الله ثم قال) **بيان - قوله** - صلوات الله عليه - : **« تسعة و تسعين تنينا »** قال الشيخ البهائى - رحمه الله - قال بعض أصحاب الحال : ولاينبغى أن يتعجب من التخصيص بهذا العدد فلعل عدد هذه الحيات بقدر عدد الصفات المذمومة من الكبر والرياء والحسد والحقد و سائر الاخلاق والملكات الردية فانها تتشعب و تتنوع أنواعاً كثيرة و هى بعينها تنقلب حيات فى تلك النشأة (انتهى كلامه) .

و لبعض أصحاب الحديث فى نكتة التخصيص بهذا العدد وجه ظاهرى اقناعى محصله أنه : قد ورد فى الحديث : ان لله تسعة وتسعين اسماً من أحصاها دخل الجنة، ومعنى احصائها الاذعان باتصافه عزوجل بكل منها ، و روى الصادق عن النبى - صلى الله عليه وآله - أنه قال : ان لله مائة رحمة أنزل منها رحمة واحدة بين الجن و الانس و البهائم و أخر تسعة و تسعين رحمة يرحم بها عباده ، فتبين من الحديث الاول أنه سبحانه بين لعباده معالم معرفته بهذه الاسماء التسعة و التسعين ، و من الحديث الثانى أن لهم عنده فى النشأة الاخروية تسعة و تسعين رحمة ، و حيث ان الكافر لم يعرف الله سبحانه بشىء من تلك الاسماء جعل له فى مقابل كل اسم رحمة تنيناً ينهشه فى قبره ؛ هذا حاصل كلامه و هو كما ترى » .

واعلموا عباد الله أنّ مابعد القبر أشدّ من القبر يوم[1] يشيب فيه الصّغير و يسكر فيه الكبير ويسقط فيه الجنين وتذهل كلّ مرضعة عمّا أرضعت[2]، واحذروا يوماً عبوساً قمطريراً[3] يوماً كان شرّه مستطيراً[4] أما انّ شرّ ذلك اليوم وفزعه استطارحتّى فزعت منه الملائكة الّذين ليست لهم ذنوبٌ، والسّبع الشّداد، والجبال الاوتاد، والارضون المهاد، وانشقّت السّماء فهي يومئذٍ واهية[5] وتغيّرت[6] فكانت وردةً كالدّهان[7] وكانت الجبال سراباً[8] بعدماكانت صمّاً صلاباً يقول الله سبحانه: ونفخ في الصّور فصعق من في السّماوات ومن في الأرض الاّ من شاء الله[9] فكيف بمن يعصيه بالسّمع والبصر واللّسان واليد والرّجل والفرج والبطن ان لم يغفر الله ويرحم.

واعلموا عبادالله أنّ مابعد ذلك اليوم أشدّ وأدهى على من لم يغفرالله له من ذلك اليوم، [فانّه يقضى و يصير الى غيره؛ الى] نارٍ قعرها بعيد وحرّها شديد وعذابها جديد وشرابها صديد و مقامعها حديد[10] لايفتر عذابها ولايموت ساكنها، دارٌ ليست لله سبحانه فيها رحمة ولايسمع فيها دعوة.

---

١ ـ فى الاصل «يوماً».

٢ ـ فى الاصل: «و تذهل فيه المراضع»؛ مأخوذ من قول الله تعالى فى أول سورة الحج: «يوم ترونها تذهل كل مرضعة عما أرضعت و تضع كل ذات حمل حملها و ترى الناس سكارى و ماهم بسكارى ولكن عذاب الله شديد».

٣ ـ ذيل آية ١٠ سورة الدهر.

٤ ـ ذيل آية ٧ سورة الدهر.

٥ ـ آية ١٦ سورة الحاقة.

٦ ـ فى الاصل: «بعثرت».

٧ ـ ذيل آية ٣٧ سورة الرحمن وصدرها: «فاذا انشقت السماء».

٨ ـ قال الله تعالى: «و سيرت الجبال فكانت سراباً (آية ٢٠ سورة النبأ)».

٩ ـ صدر آية ٦٨ سورة الزمر.

١٠ ـ فى سرد الفقرات فى الكتب المذكور فيها الحديث تقديم و تأخير.

واعلموا عباد الله أنّ مع هذا رحمة الله الّتي وسعت كلّ شيء[١] لاتعجز عن العباد وجنّةٌ عرضها كعرض السّماوات والارض أعدّت للمتّقين[٢] خيرٌ لا يكون معه شرٌّ أبداً، وشهوةٌ لاتنفد أبداً، ولذّةٌ لاتفنى أبداً، ومجمع لايتفرّق أبداً، قوم قد جاوروا الرّحمن وقام بين أيديهم الغلمان بصحاف من ذهب[٣] فيها الفاكهة والرّيحان[٤] فقال رجلٌ: يارسول الله ﷺ انّي اُحبّ الخيل أفي الجنّة خيل؟ ـ قال: نعم والّذى نفسي بيده انّ فيها خيلاً من ياقوت أحمر عليها يركبون فتدفّ بهم[٥] خلال ورق الجنّة. قال رجل: يارسول الله ﷺ انّي يعجبني الصّوت الحسن؛ أفي الجنّة الصّوت الحسن؟ ـ قال: نعم؛ والّذى نفسي بيده انّ الله ليأمر لمن أحبّ ذلك منهم بشجر يسمعه صوتاً بالتّسبيح ماسمعت الاذان بأحسن منه قطّ.

---

١ ـ قال الله تعالى: «و رحمتي وسعت كل شيء» (من آية ١٥٦ سورة الاعراف).

٢ ـ قال الله تعالى فى سورة آل عمران: «و سارعوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها السماوات و الارض» (من آية ١٣٣) و فى سورة الحديد: «سابقوا الى مغفرة من ربكم و جنة عرضها كعرض السماء و الارض» (من آية ٢١).

٣ ـ قال الله تعالى: «يطاف عليهم بصحاف من ذهب» (من آية ٧١ سورة الزخرف).

٤ ـ قال الله تعالى فى سورة الرحمن: «فيها فاكهة و النخل ذات الاكمام * و الحب ذوالعصف و الريحان».

ثم لا يخفى أن السيد البحراني (ره) قد نقل الحديث الى هنا من أمالى الشيخ فى معالم الزلفى لكن المفيد و ابن الشيح لم ينقلا الفقرات الاتية أعنى من قوله (ع): «فقال رجل» الى قوله: «فى الصلوة و الوضوء انظر يا محمد» وسبقهما الى مثل ذلك ابن شعبة فى التحف ثم ان ابن ابي الحديد أيضاً أسقط الفقرات الى قوله «على ما يشتهى» و لذا قال مصحح البحار فى هامشه **مانصه:** «من قوله (ع): «فقال رجل» الى قوله (ع): «على ما أشتهى» لم يكن فى كتاب ابن أبي الحديد و لعله أسقطه لما فيه من التشويش و عدم الانبساط منه (ره)» و يستفاد من العبارة أنها من المجلسى (ره).

٥ ـ **قال ابن الاثير فى النهاية:** «فى الحديث: ان فى الجنة لنجائب تدف بركبانها أى تسير بهم سيراً ليناً».

قال رجلٌ: يارسول الله ﷺ : انّي اُحبّ الابل - أفي الجنّة ابلٌ ؟ قال : نعم ؛ والّذى نفسي بيده انّ فيها نجائب من ياقوت أحمر عليها رحال الذّهب قداُلحفت بنمارق الدّيباج يركبون فتزفّ [1] بهم خلال ورق الجنّة ، وانّ فيها صور رجال ونساء يركبون مراكب أهل الجنّة فاذا أعجب أحدهم الصّورة قال : اجعل صورتي مثل هذه الصّورة ؛ فيجعل صورته عليها ، واذا أعجبته صورة المرأة قال : ربّ اجعل صورة فلانة زوجته مثل هذه الصّورة ؛ فيرجع وقد صارت صورة زوجته على ما اشتهى [2].

وانّ أهل الجنّة يزورون الجبّار كلّ جمعة فيكون أقربهم منه على منابر من نور ، [والّذين يلونهم على منابر من ياقوت [3]] والّذين يلونهم على منابر من زبرجد ، والّذين يلونهم على منابر من مسك [4]، فبينا هم كذلك ينظرون الى نور الله جلّ جلاله و ينظر الله في وجوههم اذ أقبلت سحابة تغشاهم فتمطر عليهم من النّعمة و اللّذّة والسّرور والبهجة مالايعلمه الّا الله سبحانه .

ثمّ قال : بلى [5] انّ مع هذا ما هو أفضل منه رضوان الله الأكبر فلو أنّنا لم يخوّفنا الّا ببعض ماخوّفنا لكنّا محقوقين أن يشتدّ خوفنا ممّا لاطاقة لنا به ولاصبر لنا عليه ، وأن يشتدّ شوقنا الى ما لاغنى لنا عنه ولابدّ لنا منه ، فان استطعتم عبادالله أن يشتدّ خوفكم من ربّكم ويحسن به ظنّكم فافعلوا ؛ فانّ العبد انّما تكون طاعته

---

١ - في الاصل : « فترف » (بالراء المهملة) و قراءته بالدال أيضاً مناسب كما مر قبيل ذلك و أما المتن من قولهم زف اذا أسرع **قال الطريحي (ره) في مجمع البحرين:** « قوله تعالى : « و أقبلوا اليه يزفون اى يسرعون يقال : جاء الرجل يزف من باب ضرب زفيف النعامة و هو أول عدوها و آخر مشيها » .

٢ - ما أشرنا اليه من السقط و النقصان الواقع في شرح النهج بالنسبة الى الحديث كان الى هنا .

٣ - ما بين المعقوفتين في البحار فقط .

٤ - في الاصل : « من صبك » .

٥ - في الاصل فقط .

على قدرخوفه ، انّ أحسن النّاس طاعةً لله أشدّهم له خوفاً [1] .

فى الصلوة والوضوء

انظر يا محمّد صلوتك كيف تصلّيها فانّما أنت امامٌ ينبغى لك أن تتمّها [و أن تحفظها بالأركان ولا تخفّفها] و أن تصلّيها لوقتها فانّه ليس من امامٍ يصلّى بقومٍ فيكون في صلوتهم [2] نقص [3] الاكان إثم ذلك عليه ولا ينقص ذلك من صلوتهم شيئاً [4] .

ثمّ الوضوء فانّه من تمام الصّلوة [5] : اغسل كفّيك ثلاث مرّات ، وتمضمض ثلاث مرّات ، واستنشق ثلاث مرّات ، واغسل وجهك ثلاث مرّات ، ثمّ يدك اليمنى ثلاث

---

١ - **قال المجلسى فى شرح الفقرة** و هى بعبارة النهج هكذا : « و ان أحسن - الناس ظناً بالله أشدهم خوفاً لله » **مانصه : « قوله (ع) :** و ان أحسن الناس ظناً ؛ التلازم بينهما لكونهما لازمين للمعرفة فكلما صارت المعرفة أكمل و العلم بجلالته سبحانه أتم كان حسن الظن و الخوف أبلغ » .

٢ - فى حاشية الاصل : « فى نسخة : فى صلوته و صلوتهم » و هو هكذا فى شرح - النهج و البحار .

٣ - فى التحف : « تقصير » و فى الامالى و المجالس : « نقصان » .

٤ - فى المجالسين : « و تممها و تحفظ فيها يكن لك مثل اجورهم » .

٥ - **نقله المحدث النورى (ره) فى كتاب الطهارة من المستدرك** فى باب كيفية الوضوء (ج١ ؛ ص٤٤) قائلا بعده :

« قلت : و رواه الشيخ المفيد فى أماليه عن أبى الحسن على بن محمد بن حبيش الكاتب عن الحسن بن على الزعفرانى **عن أبىاسحاق ابراهيم بن محمد الثقفى** عن عبدالله بن محمد بن عثمان عن على بن محمد بن أبى سعيد عن فضيل بن الجعد عن أبىاسحاق الهمدانى عن أميرالمؤمنين- عليهالسلام- مثله الاأن فيه **وفى أمالى ابنالشيخ**

« بقية الحاشية فىالصفحة الاتية »

مرّات الى المرفق ، ثمّ يدك الشمال ثلاث مرّات الى المرفق ، ثمّ امسح رأسك ، ثمّ اغسل رجلك اليمنى ثلاث مرّات ، ثمّ اغسل رجلك اليسرى ثلاث مرّات ؛ فانّي رأيت النّبيّ ـ صلّى الله عليه وآله ـ هكذا كان يتوضّأ . قال النّبيّ صلّى الله عليه وآله[1] : الوضوء نصف الايمان.

انظر صلوة الظّهر فصلّها لوقتها[2] ، لاتعجل بها عن الوقت لفراغ ، ولاتؤخّرها

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

كما في الاصل «ثم امسح رأسك ورجليك» **فظهر أنما في الغارات من تصحيف العامة فانهم ينقلون عنه »** .

قال المجلسي (ره) في كتاب الطهارة من المجلد الثامن عشر من البحار في باب وجوب الوضوء وكيفيته وأحكامه (ص٦٣ ؛ س٢٢) : « مجالس أبي علي بن الشيخ عن الشيخ عن المفيد عن علي بن محمد بن حبيش عن الحسن بن علي الزعفراني **عن ابراهيم بن محمد الثقفي** عن عبدالله بن محمد بن عثمان عن علي بن محمد بن أبي سعيد عن فضيل بن الجعد عن أبي اسحاق الهمداني قال : فيما كتب أميرالمؤمنين (ع) لمحمد بن أبي‌بكر : و انظر الى الوضوء فانه من تمام الصلوة ؛ تمضمض ثلاث مرات ، و استنشق ثلاثاً و اغسل وجهك ثم يدك اليمنى ثم اليسرى ثم امسح رأسك ورجليك فاني رأيت رسول الله (ص) يصنع ذلك ، واعلم أن الوضوء نصف الايمان ؛ **مجالس المفيد** عن ابن حبيش مثله . **بيان ـ** استحباب تثليث المضمضة و الاستنشاق مشهور بين المتأخرين و اعترف بعضهم بانه لا شاهد له ؛ و هذا الخبر يدل عليه » .

و قال أيضاً في الكتاب المذكور في باب سنن الوضوء و آدابه من غسل اليد و المضمضة و الاستنشاق (ص٨٠ ؛ س٥) : « **مجالس ابن الشيخ بالسند المتقدم** فيما كتب أميرالمؤمنين (ع) الى محمد بن أبي‌بكر : وانظر الى الوضوء (وقال بعد تمام الحديث) **بيان ـ** قد مر أن هذا سند تثليث المضمضة و الاستنشاق **لكن رأيت في كتاب الغارات هذا الخبر** و فيه تثليث غسل سائر الاعضاء أيضاً **وهذا مما يضعف الاحتجاج[به] »** .

١ ـ كذا في الاصل والمستدرك لكن في سائر الكتب : «واعلم أن» وفي بعضها : «فان» .

٢ ـ **قال المجلسي (ره) في المجلد الثامن عشر من البحار في كتاب الصلوة** و هو يشرح عبارة حديث و هي : « فمن صلاهن لوقتهن » (ص٥٠) : « **توضيح ـ** لوقتهن **قال الشيخ البهائي ـ قدس سره ـ** : اللام اما بمعنى «في» كما قالوه في قوله تعالى : ونضع الموازين القسط ليوم القيامة ، أو بمعنى «بعد» كما قالوه في قولهم : كتب الكتاب لخمس خلون من شهر كذا » .

عن الوقت لشغلٍ ؛ فانّ رجلاً جاء الی رسول الله - صلّی الله علیه وآله - فسأله عن وقت الصّلوة ، فقال صلّی الله علیه وآله : أتانی جبرئیل فأرانی وقت الصّلوة ؛ فصلّی الظّهر حین زالت الشّمس ، ثمّ صلّی العصر وهی بیضاء نقیّة ، ثمّ صلّی المغرب حین غابت الشّمس ، ثمّ صلّی العشاء حین غاب الشّفق ، ثمّ صلّی الصّبح فأغلس[1] به و النّجوم مشتبکة[2] ، کان النّبیّ - صلّی الله علیه وآله - کذا یصلّی قبلك ، فان استطعت ولاقوّة الاّ بالله أن تلتزم السّنّة المعروفة وتسلك الطّریق الواضح الّذی أخذوا ؛ فافعل ، لعلّك تقدم علیهم غداً[3] .

ثمّ انظر رکوعك وسجودك فانّ النّبیّ - صلّی الله علیه وآله - کان أتمّ النّاس صلوة وأحفظهم لها ، وکان اذا رکع قال : سبحان ربّی العظیم وبحمده[4] ؛ ثلاث مرّات ، واذا رفع صلبه قال : سمع الله لمن حمده ؛ اللّهمّ لك الحمد ملء[5] سماواتك وملء أرضك وملء ماشئت

١ - أغلس القوم أی دخلوا فی الغلس؛ والغلس ظلمة آخر اللیل، **قال فی النهایة :** « فیه : أنه کان یصلی الصبح بغلس ؛ والغلس ظلمة آخر اللیل اذا اختلطت بضوء الصباح ، ومنه حدیث الافاضة : کنا نغلس من جمع الی منی أی نسیر الیها فی ذلك الوقت ، و قد غلس یغلس تغلیساً » .

٢ - **فی النهایة :** « و فی حدیث مواقیت الصلوة : اذا اشتبکت النجوم أی ظهرت جمیعها و اختلط بعضها لبعض لکثرة ما ظهر منها » .

٣ - **نقله المجلسی (ره) فی کتاب الصلوة من المجلد الثامن عشر من البحار** فی باب الحث علی المحافظة علی الصلوات (ص٥١ ؛ س٢٣) **والمحدث النوری (ره) فی مستدرك الوسائل** فی کتاب الصلوة فی باب أوقات الصلوات (ج١؛ ص١٨٧) .

٤ - « و بحمده » غیر موجود فی الاصل .

٥ - **فی النهایة :** « و فی دعاء الصلاة : لك الحمد ملء السماوات والارض ؛ هذا تمثیل لان الکلام لا یسع الاماکن ؛ و المراد به کثرة العدد یقول : لو قدر أن تکون کلمات الحمد أجساماً لبلغت من کثرتها أن تملأ السماوات و الارض ، و یجوز أن یکون المراد به تفخیم شأن کلمة الحمد ، و یجوز أن یرید به أجرها و ثوابها » **و فی مجمع البحرین :** « وفیه : الحمد لله ملء السماوات والارض ؛ هو تمثیل لکثرة العدد لان الکلام لایشغل المکان أی لو قدر الحمد أجساماً لبلغت من کثرتها أن تملأهما ، و قیل : هو تفخیم لشأن کلمة الحمد أو شأن أجرها و ثوابها » .

من شيء ؛ فاذا سجد قال : سبحان ربّي الأعلى وبحمده ؛ ثلاث مرّات[1].

اعلم يا محمد أنّ كلّ شيء من عملك يتبع صلوتك[2] واعلم أنّ من[3] ضيّع الصّلوة فهو لغيرها أضيع[4]، أسأل الله الذي يرى ولا يرى وهو بالمنظر الأعلى أن يجعلنا وايّاك ممّن يحبّ[5] ويرضى حتّى يبعثنا وايّاكم[6] على شكره وذكره و حسن عبادته وأداء حقّه وعلى كلّ شيء اختاره لنا من[7] دنيانا وديننا وأولانا وأخرانا[8] جعلنا الله وايّاكم من المتّقين[9] الّذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون[10].

في الوصية

ان استطعتم يا أهل مصر ولا قوّة الاّ بالله أن يصدّق قولكم فعلكم وسرّكم

---

١ ـ **نقله المجلسي (ره) في المجلد الثامن عشر من البحار** في كتاب الصلوة في باب الركوع وأحكامه (ص٣٥٥ ؛ س٢١) **و المحدث النوري (ره) في المستدرك** في كتاب الصلوة في باب استحباب قول « سمع الله لمن حمده » عند القيام في الركوع (ج ١ ؛ ص ٢٢٣) .

٢ ـ في النهج : « تبع لصلوتك » و في التحف : « تابع لصلوتك » .

٣ ـ في شرح النهج و ثامن البحار « فمن » لكن في الثامن عشر كالمتن .

٤ ـ في شرح النهج و ثامن البحار : «أشد تضييعاً» **فليعلم** أن العبارة من قوله (ع) : « اعلم يا محمد الى قوله (ع) : أضيع » نقلت فيهما قبل قوله (ع) : «ثم الوضوء» و لكنها ذكرت في المجلد الثامن عشر و التحف كما في المتن .

٥ ـ في الاصل : « يحب ربنا و يرضى » و في البحار : « يحبه الله و يرضاه » .

٦ ـ « و اياكم » في الاصل فقط .

٧ ـ في البحار : « اختاره لنا في » .

٨ ـ في الاصل : « و آخرتنا » .

٩ ـ كذا في الاصل لكن في شرح النهج : « أن يجعلنا و اياك » **و في البحار :** « و أن يجعلنا » .

١٠ ـ ذيل آيات عديدة من القرآن الكريم ؛ منها سورة الاعراف آية ٣٥ .

علانيتكم ولاتخالف ألسنتكم قلوبكم؛فافعلوا ، [عصمنا الله وإياكم بالهدى وسلك بنا وبكم المحجة الوسطى [١] ، وإياكم ودعوة الكذاب ابن هند و تأملوا و اعلموا أنه [٢]] لاسواءٌ امام الهدى وامام الردى ووصى النبى وعدو النبى جعلنا الله وإياكم ممن يحب ويرضى ، وقد قال النبي صلى الله عليه وآله : انى لا أخاف على اُمتى مؤمناً ولا مشركاً ، أما المؤمن فيمنعه الله بايمانه ، وأما المشرك فيخزيه الله بشركه ، ولكنى أخاف عليكم كل منافق عالم [حلو [٣]] اللسان ، يقول ماتعرفون و يعمل ماتنكرون ليس به خفاء [٤] ، وقال النبى صلى الله عليه وآله : من سرته حسناته وساءته سيئاته فذلك المؤمن حقاً [٥] ، وقدكان يقول : خصلتان لاتجتمعان في منافق ؛ حسن سمتٍ ، وفقهٌ في سنة .

اعلم يا محمد أن أفضل الفقه الورع في دين الله والعمل بطاعته أعاننا الله وإياك على شكره وذكره وأداء حقه والعمل بطاعته [انه سميعٌ قريب] .

ثم انى اُوصيك بتقوى الله في سر أمرك و علانيته و على أى حالٍ كنت عليها ؛ جعلنا الله وإياك من المتقين ، ثم اُوصيك بسبعٍ [٦] هن جوامع الإسلام اخش [٧]

١ ــ فى البحار : « العظمى » و فى شرح النهج : « البيضاء » .

٢ ــ فى الاصل بدل ما بين المعقوفتين : « فانه » **و عبارة النهج هنا بعد نقل** شطر من العهد بنص عبارة السيد هكذا : «**ومن هذا العهد :** فانه لاسواء امام الهدى وامام الردى ، وولى النبى وعدو النبى ، ولقد قال لى رسول الله ــ صلى الله عليه وآله ــ : انى لاأخاف على امتى مؤمناً ولا مشركاً ؛ أما المؤمن فيمنعه الله بايمانه ، و أما المشرك فيقمعه الله بشركه ، و لكنى أخاف عليكم كل منافق الجنان عالم اللسان يقول ما تعرفون و يفعل ما تنكرون » .

٣ ــ فى التحف : « حلو اللسان » و فى النهج : « منافق الجنان عالم اللسان » .

٤ ــ هذه الفقرة فى الاصل و التحف فقط .

٥ ــ **قال المحدث النورى (ره) فى المستدرك** فى باب جواز السرور بالعبادة من مقدمة العبادات (ج١ ؛ ص١٨) : « **كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفى** عن يحيى بن صالح عن مالك بن خالد عن عبدالله بن الحسن عن عباية قال: كتب أمير المؤمنين عليه السلام الى محمد بن أبى بكر وأهل مصر و ذكر الكتاب وفيه : قال النبى صلى الله عليه وآله : من سرته حسناته و ساءته سيئاته فذلك المؤمن حقاً » .

٦ ــ فى التحف : « بسبع خصال » أقول: قوله (ع) : «بسبع» كذا صريحاً فى جميع

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

الله ولاتخش النّاس في الله ؛ فإنّ خير القول ماصدّقه العمل [١] ، ولاتقض في أمرٍ واحدٍ بقضائين مختلفين فيتناقض أمرك [٢] وتزيغ [٣] عن الحق ، وأحبّ لعامّة رعيّتك ماتحبّ لنفسك [وأهل بيتك] [٤] واكره لهم ماتكره لنفسك وأهل بيتك ، والزم الحجّة [٥] عندالله ، وأصلح أحوال رعيّتك ، وخض الغمرات إلى الحقّ ، ولاتخف في الله لومة لائم ، وانصح لمن استشارك ، واجعل نفسك أسوةً لقريب المسلمين وبعيدهم .

في الصوم [والاعتكاف [٦]]

[وعليك بالصّوم] فإنّ رسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم - عكف [٧] عاماً في العشر الأوّل من

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الكتب لكن الكلمات تبلغ تسعاً فمن المحمل أن تكون كلمة « بسبع » محرفة عن « بتسع » .

٧ - في التحف : « تخشى » .

١ - في التحف : « الفعل » .

٢ - في الاصل « بقضائين فتختلف في أمرك » **وفي التحف** : « فيختلف عليك أمرك » .

٣ - في التحف : « و تزل » .

٤ - في التحف فقط .

٥ - **فليعلم أن** عبارة الامالي والمجالس تخالف كثيراً من عبارات المتن لكن بحيث لايضر بالمعنى فلهذا لم نشر الى اختلافها هنا .

٦ - **فليعلم أن** ما ذكر في المتن تحت عنوان « في الصوم و الاعتكاف » غير مذكور في التحف والاماليين و شرح النهج ، **ونقله المجلسي (ره) في المجلد العشرين من - البحار** في باب ليلة القدر وفضلها (ص١٠١ س١٧) **والمحدث النوري (ره) في المجلد الاول من المستدرك** في كتاب الصيام في باب تعيين ليلة القدر (ص٥٨٤ ؛ س٢) **و قال أيضاً في دار السلام (ص٢٥ من الطبعة الاولى) تحت عنوان منامه (ص) في تعيين ليلة القدر : « في البحار : عن كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفي** عن يحيى بن صالح عن مالك بن خالد عن الحسن بن ابراهيم عن عبدالله بن الحسن عن عباية عن أمير المؤمنين (ع) قال : ان رسول الله (ص) اعتكف عاماً (الحديث) » .

٧ - في البحار و المستدرك هنا و في المورد الاتي : « اعتكف » .

شهر رمضان ، وعكف في العام المقبل في العشر الأوسط من شهر رمضان ، فلمّا كان العام الثّالث رجع [من بدرٍ][1] فقضى اعتكافه فنام فرأى في منامه ليلة القدر في العشر الأواخر كأنّه يسجد في ماءٍ وطينٍ فلمّا استيقظ رجع من ليلته و أزواجه[2] وأناسٌ معه من أصحابه ، ثمّ إنّهم مطروا ليلة ثلاثٍ وعشرين فصلّى النّبيّ ـ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ حين أصبح فرأى في وجه النّبيّ ـ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ الطّين ، فلم يزل يعتكف في العشر الأواخر من شهر رمضان حتّى توفّاه الله .

وقال النّبيّ ـ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ : من صام رمضان ثمّ صام ستّة أيّام من شوّال فكأنّما صام السّنة ، جعل الله خلّتنا و[ودّنا خلّة المتّقين و ودّ المخلصين ، وجمع بيننا وبينكم في دار الرّضوان] إخواناً على سررٍ متقابلين [ان شاء الله[3]] أحسنوا يا أهل مصر مؤازرة محمّدٍ واثبتوا على طاعتكم تردوا حوض نبيّكم صلّى الله عليه وآله وسلّم[4] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أقول : عكف أيضاً اذا استعمل مع فى بمعناه يقال : عكف فى المسجد و اعتكف و فى الكتاب العزيز : « ولا تقربوهن و أنتم عاكفون فى المساجد (الاية) » .

١ ـ « من بدر » اضيف من المستدرك و البحار و دار السلام و قد سقط من الاصل .

٢ ـ فى ثامن البحار : « الى ازواجه » لكن فى المجلد العشرين كما فى المتن .

٣ ـ فى شرح النهج و البحار فقط .

٤ ـ **نقل المجلسى (ره) هذا العهد والكتاب كملا** فى ثامن البحار فى باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٤٥ ـ ٦٤٧) .

فليعلم أن المجلسى (ره) قطع الحديث تارة اخرى فجعله قطعة قطعة فأورد كل قطعة فى موضعها المناسب و أشرنا فى ذيل ما ظفرنا به من القطعات فى صدر القطعة أو ذيلها الى مورد نقلها ، أما القطعات المأخودة من أمالى المفيد او ابن الشيخ اوالتحف فلم نشر اليها لئلا يفضى الامر الى طول ممل **و كذلك لم نشر الى جميع موارد اختلاف عبارة الحديث فى الكتب المشار اليها الا قليلا** فمن أراد المقابلة الدقيقة فليخض فيها و ذلك **لان مأخذ الحديث** كما يستفاد من ملاحظة مواردنقله **هو كتاب الغارات و نقل الثقفى** فاذا وضعنا الكتاب كما وصل الينا بين يدى القارئين سهل عليهم المقابلة والتحقيق وغير ذلك .

قال ابراهيم : حدّثني عبدالله بن محمد بن عثمان ، عن علي بن محمد بن أبي سيف، عن أصحابه أنّ علياً عليه السلام لمّا أجاب محمد بن أبي بكر بهذا الجواب كان ينظر فيه ويتعلّمه ويقضي به ، فلمّا ظهر عليه وقتل[1] أخذ عمرو بن العاص كتبه أجمع فبعث بها الى معاوية بن أبي سفيان ، وكان معاوية ينظر في هذا الكتاب ويعجبه ، فقال الوليد بن عقبة [2] وهو عند معاوية لمّا رأى اعجاب معاوية به: مر بهذه الأحاديث أن تحرق ،فقال له معاوية : مه ، ياابن أبي معيط انّه لارأى لك،فقال له الوليد : انّه لارأى لك ، أفمن الرّأى أن يعلم النّاس أنّ أحاديث أبي تراب عندك ؟ ! تتعلّم منها و تقضي بقضاءه ؟! فعلام تقاتله ؟ ! فقال معاوية : ويحك أتأمرني أن أحرق علماً مثل هذا ؟ ! والله ماسمعت بعلم أجمع منه ولا أحكم ولا أوضح ، فقال الوليد : إن كنت تعجب من علمه و قضائه فعلام تقاتله ؟ ـ فقال معاوية : لولا أنّ أباتراب قتل عثمان ثمّ أفتانا لأخذنا عنه ، ثمّ سكت هنيئةً [3] ثمّ نظر إلى جلسائه فقال : إنّا لانقول : إنّ هذه من كتب عليّ بن-

١ ـ في شرح النهج و البحار : « ان علياً (ع) لما كتب الى محمد بن أبي بكر هذا الكتاب كان ينظر فيه و يتأدب به فلما ظهر عليه عمرو بن العاص و قتله » .

٢ ـ **في الاستيعاب** : « الوليد بن عقبة بن أبي معيط ، واسم أبي معيط أبان بن أبي عمرو ، و اسم أبي عمرو ذكوان بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف و قد قيل : ان ذكوان كان عبداً لامية فاستلحقه؛ و الاول أكثر ، و امه أروى بنت كريز بن ربيعة بن حبيب بن عبد شمس ام عثمان بن عفان ، فالوليد بن عقبة أخو عثمان لامه يكنى أبا وهب (الى أن قال) : ولا خلاف بين أهل العلم بتأويل القرآن فيما علمت أن قوله عزوجل : «ان جاءكم فاسق بنبأ» نزلت في الوليد بن عقبة وذلك أنه بعثه رسول الله (ص) الى بني المصطلق مصدقاً فأخبر عنهم أنهم ارتدوا و أبوا من أداء الصدقة و ذلك أنهم خرجوا اليه فهابهم ولم يعرف ماعندهم فانصرف عنهم وأخبر بما ذكرنا ، فبعث اليهم رسول الله (ص) خالد بن الوليد و أمره أن يتثبت فيهم فأخبروه أنهم متمسكون بالاسلام و نزلت : يا أيها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنبأ (الاية) **فساق الكلام الى ان قال** : لما قدم الوليد بن عقبة أميراً على الكوفة آتاه ابن مسعود فقال : ما جاء بك ؟ قال : جئت أميراً فقال ابن مسعود : ماأدري أصلحت بعدنا أم فسد الناس ؟! و له أخبار فيها نكارة و شناعة تقطع على سوء حاله و قبح أفعاله (الى آخر ما قال من قصة شربه الخمر و غيرها) » .

٣ ـ كذا في شرح النهج و البحار لكن في الأصل : « ساعة » .

أبي طالب ولكنّا نقول : انّ هذه من كتب أبي بكر الصدّيق كانت عند ابنه محمّد فنحن نقضي بها ونفتي [١] .

فلم تزل تلك الكتب في خزائن بني أميّة حتّى ولي عمر بن عبد العزيز فهو الذي أظهر أنّها من أحاديث عليّ بن أبي طالب عليه السلام [٢] .

فلمّا بلغ عليّ أبي طالب عليه السلام أنّ ذلك الكتاب صار إلى معاوية اشتدّ ذلك عليه [٣] .

قال أبو إسحاق [٤] : فحدّثنا بكر بن بكّار [٥] ، عن قيس بن الرّبيع [٦] ، عن ميسرة

---

١ ـ في شرح النهج و البحار : « ننظر فيها و نأخذ منها » .

٢ ـ **قال ابن أبي الحديد في ذيل هذه العبارة :** « **قلت :** الاليق ان يكون الكتاب الذى كان معاوية ينظر فيه و يعجب منه و يفتي به و يقضي بقضاياه و أحكامه هو عهد على (ع) الى الاشتر فانه نسيج وحده ومنه تعلم الناس الاداب و القضايا والاحكام و السياسة ، وهذا العهد صار الى معاوية لما سم الاشتر ومات قبل وصوله الى مصر ، فكان ينظر فيه ويعجب منه و حقيق مثله أن يقتنى فى خزائن الملوك » .

٣ ـ في شرح النهج و البحار : « اشتد عليه حزناً » .

٤ ـ المراد به صاحب الكتاب ابراهيم بن محمد الثقفى رضى الله عنه .

٥ ـ **قال الذهبي في ميزان الاعتدال :** «بكر بن بكار أبو عمرو القيسي صاحب ذاك الجزء العالي ،قال النسائي : ليس بثقة، وقال ابن معين : ليس بشيء ،وقال أبو عاصم النبيل : ثقة ، و قال ابن حبان : ثقة ربما يخطىء ، و قال أبو حاتم : ليس بالقوى . **قلت :** روى عن ابن عون و مسعر ، و عنه اسماعيل بن سمويه وعدة » .

أقول : قد نقل ابن حجر هذه العبارة عنه في لسان الميزان و أضاف اليه أشياء أخر فراجع ان شئت . **و قال الحافظ أبو نعيم في تاريخ اصبهان:** « بكر بن بكار بن الخصيب أبو عمرو القيسي البصري قدم اصبهان سنةست ومائتين ؛ **روى عن** ابن عون و شعبة و الثورى و مسعر و فطر بن خليفة و حمزة الزيات و قرة بن خالد و عمر بن ذر و عيسى بن المسيب ، **وحدث عنه** أبو داود الطيالسي والحسن بن علي الحلواني والمقدمي، و وثقه أبو عاصم النبيل و أشهل بن حاتم و أثنيا عليه و قالا : هو ثقة توفى باصبهان (**الى أن قال**) حدثنا عبدالله بن محمد بن عطاء ، ثنا محمد بن ابراهيم بن أبان الجيراني ، ثنا

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

ابن حبيب[١] ، عن عمرو بن مرة[٢] ، عن عبدالله بن سلمة[٣] ؛ قال : صلى بنا علي عليه السلام فلما انصرف قال :

لقد عثرت عثرة[٤] لأعتذر سوف أكيس بعدها وأستمر
وأجمع الامر الشتيت المنتشر[٥]

قلنا : [ما بالك] ياأمير المؤمنين ؟ - سمعنا منك كذا ؟ - قال : إني استعملت محمد بن أبي بكر على مصر فكتب الي أنه لاعلم لي[٦] بالسنة ؛ فكتبت إليه كتاباً فيه

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بكر بن بكار ، ثنا فضيل بن مرزوق عن عطية بن سعد عن زيد بن أرقم قال : قال رسول الله (ص) : من كنت مولاه فعلى مولاه » .

٦ - قد ذكرنا فيما سبق ترجمة قيس بن الربيع (فراجع ص ١١٧) .

١ - **في تقريب التهذيب :** « ميسرة بن حبيب النهدى بفتح النون أبوخازم الكوفى صدوق من السابعة/ بخ د ت س » **و في الخلاصة للخزرجي :** « ميسرة بن حبيب النهدى أبوخازم بمعجمتين الكوفى عن عدى بن ثابت وعنه شعبة و اسرائيل ؛ و ثقه ابن معين » .

أقول : الرجل من رواة الشيعة و عد من أصحاب الصادق عليه السلام .

٢ - **في تقريب التهذيب :** «عمرو بن مرة بن عبدالله بن طارق الجملي بفتح الجيم و الميم المرادى أبوعبدالله الكوفى ثقة عابد كان لا يدلس و رمى بالارجاء من الخامسة مات سنة ثمان عشرة و مائه ، و قيل : قبلها / ع » و صرح **في تهذيب التهذيب** بأنه روى عن عبدالله بن سلمة .

أقول : عد الرجل في كتب الشيعة من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام .

٣ - **في خلاصة تذهيب تهذيب الكمال :** «عبدالله بن سلمة بكسر اللام المرادى الكوفي عن عمر وعلى و معاذ و صفوان بن عسال ، وعنه عمرو بن مرة و ابو اسحاق السبيعي وأبو الزبير المكي ،قال البخارى : لايتابع في حديثه ، و وثقه العجلى » .

أقول : عد الرجل في كتب الشيعة من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام .

٤ - كذا في شرح النهج و البحار لكن في الاصل « ألا عجزت عجزة » .

٥ - هذا المصراع الاخير غير موجود في الاصل .

٦ - في الاصل : « فزعم أنه لا علم له » .

السّنّة [1] فقتل واُخذ الكتاب .

قصة محمد بن أبى بكر

حدّثنا المدائنى [2] عن أصحابه قال :

فلم يلبث ابن أبى بكرٍ شهراً كاملاً حتّى بعث إلى اُولئك المعتزلين الّذين كان قيس بن سعدٍ موادعاً لهم [3] فقال : ياهؤلاء امّا أن تدخلوا فى طاعتنا وإمّا أن تخرجوا من بلادنا . فبعثوا إليه : إنّا لانفعل ، فدعنا حتّى ننظر إلى مايصير إليه أمر الناس [4] فلاتعجل حربنا [5] فأبى عليهم ، فامتنعوا منه وأخذوا حذرهم ، ثمّ كانت وقعة صفّين وهم لمحمّدٍ هائبون ، فلمّا أتاهم خبر معاوية وأهل الشّام وصارت اُمورهم إلى الحكومة ، وأنّ عليّاً وأهل العراق قدرجعوا [6] عن معاوية وأهل الشّام [إلى عراقهم] اجترؤوا على محمّد بن أبى بكرٍ وأظهروا المنابذة له ، فلمّا رأى ذلك محمّد

---

١ ــ فى شرح النهج و البحار : « فيه أدب و سنة » .

٢ ــ نص عبارة ابن أبى الحديد فى شرح النهج هكذا (ج٢ ؛ ص٢٨) : «قال ابراهيم: فحدثنى عبدالله بن محمد عن ابن أبى سيف المدائنى قال : فلم يلبث» وعبارة **المجلسى (ره) فى ثامن البحار (ص٦٤٧) :** « قال ابراهيم : فلم يلبث » والمراد بالمدائنى هذا هو على بن محمد بن أبى سيف المدائنى .

٣ ــ فى الاصل : « معاهدهم » .

٤ ــ فى الاصل : « أمرنا » .

٥ ــ فى شرح النهج و البحار : « علينا » .

٦ ــ فى شرح النهج : « قد قفلوا » **ففى النهاية :** « فى حديث جبير بن مطعم : بينا هو يسير مع النبى (ص) مقفله من حنين أى عند رجوعه منها و المقفل مصدر قفل يقفل ؛ اذا عاد من سفره ، وقد يقال للسفر :قفول فى الذهاب والمجيىء ؛ وأكثر مايستعمل فى الرجوع، و قد تكرر فى الحديث » .

بعث ابن جمهان [١] البلوى إليهم وفيهم يزيدبن الحارث من بنى كنانة فقاتلهم فقتلوه [٢] ثمّ بعث إليهم رجلاً من كلب فقتلوه أيضاً [٣].

وخرج معاوية بن حديج [٤] السّكسكى [٥] فدعى الى الطّلب بدم عثمان ، فأجابه

---

١ - **في الجرح و التعديل لابن أبي حاتم الرازى :** « الحارث بن جمهان أبو كثير الزبيدى روى عن على ، روى عنه عمرو بن مرة ؛ سمعت أبي يقول ذلك » **و في لسان الميزان :** « الحارث بن جمهان عن على ذكرهما الطوسى في رجال الشيعة » **و في توضيح الاشتباه :** « الحارث بن جمهان بالجيم كعثمان » **و في تنقيح المقال :** « الحارث بن جمهان بضم الجيم و سكون الميم و الهاء و الالف و النون وزان عثمان ، عده الشيخ في رجاله من أصحاب على عليه‌السلام » .

أقول : قد تكرر في كتاب صفين لنصر بن مزاحم وفي تاريخ‌الطبرى اسم الحارث بن جمهان الا أنه وصف فيهما بنسبة « الجعفى » لا « البلوى » كما في الكتاب و شرح النهج و ثامن البحار .

٢ - كذا في الاصل صريحاً لكن في‌البحار و شرح النهج : « و معه يزيد بن الحارث الكنانى فقاتلاهم فقتلوهما » .

٣ - **قال الطبرى** عند ذكره حوادث سنة ست و ثلاثين (ج٥ من الطبعة الاولى بمصر ؛ ص٢٣٢) : «**و ذكر هشام‌عن أبي‌مخنف قال:** وحدثنى يزيد بن ظبيان‌الهمدانى أن محمد بن أبي‌بكر كتب الى معاوية بن أبي‌سفيان لما ولى فذكر مكاتبات جرت بينهما كرهت ذكرها لما فيه مما لايحتمل سماعها العامة ، قال : ولم يلبث محمدبن أبي‌بكر شهراً (كاملافذكر القصة قريبة مما في‌المتن الى أن قال) فلما رأى ذلك محمد بعث الحارث بن جمهان الجعفى الى أهل خربتا و فيها يزيد بن الحارث من بنى كنانة فقاتلهم فقتلوه ، ثم بعث اليهم رجلا من كلب يدعى ابن مضاهم فقتلوه » .

٤ - **في تقريب التهذيب :** « معاوية بن حديج بمهملة ثم جيم مصغراً الكندى أبو عبدالرحمن أو أبو نعيم صحابى صغير و قد ذكره يعقوب بن سفيان في‌التابعين/ بخ دس» **و في خلاصة تذهيب تهذيب الكمال :** « معاوية بن حديج بمهملتين و آخره جيم مصغراً الكندى التجيبى المصرى الامير قال البخارى : له صحبة شهد فتح مصر و ذهبت عينه يوم دمقلة و ولى غزو المغرب، عن أبي‌ذر ، و عنه ابنه عبد الرحمن و على بن رباح ،قال ابن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

[القوم] وناسٌ كثيرٌ آخرون، و فسدت مصر على محمّد بن أبى بكرٍ، فبلغ عليّاً توثّبهم عليه فقال [1]: مالمصر إلّا أحد الرّجلين: صاحبنا الّذي عزلناه عنها بالأمس

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

يونس: مات سنة اثنتين و خمسين » .

و فى الاصابة : «معاوية بن حديج بمهملة ثم جيم مصغراً ابن جفنة بن نجيب أبونعيم يقال : أبوعبدالرحمن السكونى و قال البخارى : خولانى . . نسبه الزهرى يعد فى المصريين و قال البغوى :كان عامل معاوية على مصر ؛ **قلت :** انما أمره معاوية على الجيش الذى جهزه الى مصر وبها محمد بن أبى بكر الصديق ، فلما قتلوه بايعوا لمعاوية ثم ولى امرة مصر ليزيد و ذكره ابن‌سعد فيمن ولى مصر من الصحابة» **و فى تهذيب التهذيب :** «ذكره ابن سعد فى تسمية من نزل مصر من الصحابة قال : و كان عثمانياً » و سيذكر فى الكتاب ما يكشف عن سوء حاله و بغضه لامير المؤمنين على عليه‌السلام .

٥ - **فى القاموس :** «السكاسك حى باليمن جدهم القيل سكسك بن أشرس أوجدهم السكاسك بن وائلة ، أوهذا وهم‌والصواب الاول، والنسبة سكسكى» . **وفى‌معجم البلدان:** « السكاسك هو فى لفظ جمع سكسك ولا أدرى ما هو فهو اذاً علم مرتجل لاسم هذه القبيلة التى نسب اليها مخلاف باليمن و هو آخر مخاليف اليمن و هو السكسك بن أشرس بن ثور (الى آخر ما قال) » **و فى اللباب لابن الاثير :** « السكسكى بفتح‌السين و سكون‌الكاف وفتح السين الثانية و فى آخرها كاف اخرى ؛ هذه النسبة الى السكاسك و هو بطن من كندة نسب اليه جماعة (الى آخر ما قال) » .

وقال ابن دريد فى‌الاشتقاق عند ذكره قبائل زيد بن‌كهلان و رجالهم (ص٣٦٨) : «و من قبائلهم السكاسك والسكون قبيلتان عظيمتان و هما ابنا أشرس بن ثور بن كندى ، السكون فعول من سكن فى الموضع ، و السكاسك من قولهم : تسكسك الرجل‌كأنه ضرب من‌التضرع ، منهم‌معاوية بن حديج الذى‌قتل محمد بن أبى‌بكر الصديق رضى‌الله عنه» .

١ - **أوردالطبرى فى تاريخه ضمن‌ذكره حوادث‌السنة الثامنة والثلاثين ما يقرب مما** هنا بل هو فى غالب الفقرات والعبارات يوافقه حرفاً بحرف فمن ثم نستفيد منه هنا فى تصحيح الكتاب **فقال :** «و أما ما قال فى ابتداء أمر محمد بن أبى‌بكر فى مصيره

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

يعني قيس بن سعد ، أو مالك بن الحارث [الأشتر] . وكان عليّ عليه‌السلام حين رجع عن صفّين قد ردّ الأشتر إلى عمله بالجزيرة ، وقال لقيس بن سعد : أقم أنت معي على شرطتي حتّى نفرغ من أمر هذه الحكومة ثمّ اخرج إلى آذربيجان ، فكان قيس مقيماً على شرطته ، فلمّا انقضى أمر الحكومة كتب عليّ إلى مالك الأشتر ، وهو يومئذ بنصيبين [1] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الى مصر و ولايته اياها أبومخنف فقد تقدم ذكرنا له ونذكر الان بقية خبره فيروايته ما روى من ذلك عن يزيد بن ظبيان الهمداني قال : و لما قتل أهل خربتا ابن مضاهم الكلبي الذي وجهه اليهم محمد بن أبيبكر خرج معاوية بن حديج الكندى ثم السكوني فدعا الى الطلب بدم عثمان فأجابه ناس آخرون و فسدت مصر على محمد بن أبيبكر فبلغ علياً و ثوب أهل مصر على محمد بن أبي بكر و اعتمادهم اياه فقال : ما لمصر الا أحد الرجلين (القصة) (**انظر ص٥٤ من ج٦ من الطبعة الاولى بمصر**) .

١ ـ **قال المجلسي (ره) بعد الكلمة** (ج٨ ؛ ص٦٤٨ ؛ س٢) : «كتاباً و طلبه . **أقول : لما روى المفيد (ره) فيالمجالس** هذه القصة و هذا الكتاب قريباً مما أورده [أى الثقفي]: أخرجته منه لكونه أبسط وأوثق الا أن فيرواية الثقفي أن بعث الاشتر كان قبل شهادة محمد، قال المفيد : أخبرني الكاتب عن الزعفراني عن الثقفي عن محمد بن زكريا عن عبدالله بن الضحاك عن هشام بن محمد قال : لما ورد الخبر على أمير المؤمنين ـ(ع)ـ بمقتل محمد بن أبيبكر (ره) كتب الي مالك بن الحارث الاشتر (ره) و كان مقيماً بنصيبين (الحديث) » .

أقول : قد لخص المجلسي (ره) السند على ما هودأبه في البحار و هو في الامالي في ص٤٨ من طبعة النجف هكذا : « قال أخبرني أبوالحسن على بن محمد بن حبيش الكاتب قال : أخبرني الحسن بن على الزعفراني قال : حدثنا ابراهيم بن محمد الثقفي عن محمد بن زكريا (الحديث) » و ذكر في ضمنه كتاب أمير المؤمنين (ع) الى أهل مصر الذى وجد في ثقله بعد شهادته في رواية الثقفي الاتية و سنشير اليه هناك و قال بعد تمام الرواية .

« **أقول :** في رواية الثقفي في كتابه الى الاشتر : و هو غلام حدث السن ؛ وليس فيه

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

أمّا بعد ، فإنّك ممّن أستظهر به على إقامة الدين ، وأقمع به نخوة الأثيم ، وأسدّ به[1] الثّغر المخوف ، وقدكنت ولّيت محمّد بن أبى بكر مصر فخرجت عليه [بها] خوارج ، وهو غلامٌ حدث السّنّ ، ليس بذى تجربةٍ للحروب ولامجرياً للأشياء[2] ، فاقدم عليّ لننظر فيما ينبغى ، واستخلف على عملك أهل الثّقة والنّصيحة [من أصحابك] والسّلام .

فأقبل مالك إلى عليّ عليه السلام واستخلف على عمله شبيب بن عامرٍ الأزدىّ ـ وهو جدّ الكرمانى الّذي كان بخراسان صاحب نصر بن سيّار[3] ـ فلمّا دخل مالك على عليّ عليه السلام حدّثه حديث مصر وخبّره خبر أهلها وقال : ليس لها غيرك فاخرج اليها رحمك الله

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ذكر شهادة محمد فلاينافى مايظهر من روايته أن بعث الاشتر كان قبل شهادته ، وما أورده السيد من الاعتذار من محمد لبعث الاشتر يدل على ذلك أيضاً و هو أشهر عند أرباب التواريخ و لكن رواية الاختصاص أيضاً مؤيدة لهذه الرواية ، رجعنا الى رواية الثقفى» فمن أراد الحديث فليراجع ثامن البحار (ص ٦٤٨) .

أقول : الحديث فى مجالس المفيد فى المجلس التاسع (انظر ص٤٨) .

١ ـ من قوله : « أما بعد » الى هنا موجود فى صدر مكتوب مروى فى نهج البلاغة تحت عنوان « و من كتاب له عليه السلام الى بعض عماله » (انظر شرح النهج لابن أبى الحديد ج ٤ (ص ١١٠) .

٢ ـ فى الطبرى : « ليس بذى تجربة للحرب ولا بمجرب للاشياء » فيمكن أن يقرأ « مجرباً » .

٣ ـ **قال ابن دريد فى الاشتقاق عند ذكره قبائل زهران بن كعب من قبائل الازد ص٥٠٢ :** « ومنهم جديع بن شبيب بن عامر بن برارى بن صنيم الذى يعرف بالكرمانى رأس الازد أيام العصبية بخراسان ، و له حديث» **وفى اللباب لابن الاثير فى مادة الكرمانى :** « أما الكرمانى على بن جديع الازدى فلم يكن من كرمان و لكن عرف بهذا الاسم و هو صاحب الفتنة بخراسان مع نصر بن سيار فدخل بينهما أبومسلم الخراسانى صاحب الدولة العباسية و حديثه مشهور فى التواريخ » .

فانّى ان لم اوصك اكتفيت[١] برأيك ، واستعن بالله على ما أهمّك ، اخلط الشدّة باللّين ، وارفق ماكان الرّفق أبلغ، واعتزم على الشدّة[٢] حين لايغنى عنك إلّا الشدّة .

فخرج الأشتر من عند علي عليه السلام فأتى رحله فتهيّأ للخروج إلى مصر ، وأتت معاوية عيونه فأخبروه بولاية الأشتر مصر ، فعظم ذلك عليه ، وقد كان طمع في مصر، فعلم أنّ الأشتر ان قدم عليها كان أشدّ عليه من محمّد بن أبى بكر فبعث معاوية إلى رجلٍ[٣] من أهل الخراج [يثق به] فقال له : إنّ الأشتر قدولّى مصر فإن كفيتنيه لم آخذ منك خراجاً مابقيت وبقيت ، فاحتل له بماقدرت عليه[٤] .

فخرج الأشتر من عند علي عليه السلام حتّى أتى القلزم حيث تركب السّفن من مصر إلى الحجاز فلمّا انتهى إليه أقام.

خبر قتل الاشتر وتولية مصر

إنّ أهل مصر كتبوا إلى علي عليه السلام أن يكتب عليهم من يكون عليها ؟ فبعث إليهم الأشتر . قال المدائنيّ في اسناده : انّ الأشتر لمّا اتى القلزم أتى الخراخر[٥] الّذي دسّه معاوية فقال: هذا منزلٌ فيه طعام وعلف وانّى رجلٌ من أهل الخراج [فأقم واسترح] فنزل به الأشتر فأتاه الدّهقان بعلفٍ وطعامٍ حتّى إذا طعم أتاه بشربةٍ من

١ ـ فى شرح النهج : « فانى لا اوصيك اكتفاء » .

٢ ـ كذا فى الاصل لكن فى النهج : « واعتزم بالشدة » وذلك أن العبارة من قوله (ع) : « و استعن بالله » الى قوله : « الا الشدة » موجودة فى المكتوب الذى أشرنا اليه قبيل ذلك (انظر الصفحة الماضية بلافصل) .

٣ ـ فى الطبرى : « الى الجايستار رجل من أهل الخراج » (ج٦ ؛ ص ٥٤ ضمن ذكره حوادث سنة ٣٨) .

٤ ـ فى الطبرى : « فخرج الجا يستار حتى أتى القلزم و أقام به » .

٥ ـ كذا والمراد به الجايستار المذكور فى تاريخ الطبرى ولعل الصحيح: «الخراجى».

عسلٍ قدجعل فيها سمّاً فسقاه إيّاه فلمّا شربها مات [١] .

عنجابر وذكر ذلك [عن] الشّعبيّ عنصعصعة بنصوحان أنّ عليّاً ـكتبإليهم : من عبدالله عليّ بن أبي طالب أمير المومنين الىمن بمصر [٢] من المسلمين : سلامٌ عليكم فإنّي أحمد إليكم الله الّذي لا إله إلّاهو . أمّا بعد فإنّي قدبعثت إليكم عبداً من عبادالله لاينام أيّام الخوف ، ولاينكل عن الاعداء حذار الدّوائر [٣] ، لاناكلٌ عن قدمٍ ، ولاواهٍ في عزمٍ [٤] ، من أشدّ عبادالله بأساً وأكرمهم حسباً ، أضرّ على الفجّار من حريق

١ ــ ذكره الطبرى عند ذكره حوادث سنة ثمان و ثلاثين (ج ٦ من طبعة مصر ؛ ص٥٤) و ابن أبى الحديد في شرح النهج (ج٢ ؛ ص٢٩) **و نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٤٨) نقلا عن أمالى المفيد كما أشرنا اليه سابقاً (ص٢٥٧) **و نص عبارته هكذا :** « و خرج الاشتر حتى أتى القلزم و استقبله ذلك الدهقان فسلم عليه و قال : أنا رجل من أهل الخراج و لك و لاصحابك على حق فى ارتفاع أرضى، فانزل على اقم بأمرك وأمرأصحابك و علف دوابكم و احتسب بذلك لى من الخراج، فنزل عليهالاشتر فأقام له و لاصحابه بما احتاجوا اليه ، و حمل اليه طعاماً دس فى جملته عسلا جعل فيه سماً ، فلما شربه الاشتر قتله ومات » .

٢ ــ فى الاصل : « الى نفر » .

٣ ــ يأتى بيان لهذه الكلمة من المجلسى (ره) عن قريب (انظر ص ٢٦١ــ ٢٦٢).

٤ ــ فى نهج البلاغة فى خطبة لامير المؤمنين (ع) علم فيها الناس الصلوة على النبى (ص) : « غير ناكل عن قدم ولا واه فى عزم » قال ابن أبى الحديد فى شرحه : « غير ناكل عن قدم أى غيرجبان ولا متأخر عن اقدام ، و القدم التقدم يقال : مضى قدماً أى تقدم و سار ولم يعرج . **قوله :** ولا واه فى عزم وهى أى ضعف والواهى الضعيف » **وقال ابن الاثير فى النهاية فى** «نكل» : «نكل عنالامر ينكل ونكل ينكل اذا امتنع ، ومنهالنكول فىاليمين و هو الامتناع منها و الاقدام عليها (الى أن قال) و فى حديث على : غير نكل فى قدم أى بغير جبن و احجام فى الاقدام » و قال فى « قدم » : « فى حديث على : غير نكل فى قدم ولا واهياً فى عزم ؛ أى فى تقدم ، و يقال : رجل قدم اذاكان شجاعاً ، و قد يكون القدم بمعنى التقدم » و قال فى « و هى » : « و فى حديث على : ولا واهياً فى عزم ؛ و يروى : ولا وهى ؛ فى عزم أى ضعيف أو ضعف » .

أقول : و قد مر فى ص١٥٩ و ١٦٠ ماله ربط بالمقام .

النّار، وأبعدالنّاس من دنس أوعار، وهومالك بن الحارث الأشتر لا نابيالضّريبة ولاكليل الحدّ[١]، حليمٌ في الجدّ[٢] رزينٌ في الحرب. ذورأي أصيل وصبر جميل، فاسمعوا له وأطيعوا أمره، فان أمركم بالنّفر فانفروا، وإن أمركم بالمُقام فأقيموا، فانّه لايقدم ولايحجم إلاّ بأمري. وقد آثرتكم به على نفسي نصيحةً لكم وشدّةَ شكيمةٍ على عدوّكم، عصمكم الله بالهدى وثبّتكم بالتّقى، ووفّقنا وإيّاكم لما يحبّ ويرضى، والسّلام عليكم ورحمةالله وبركاته[٣].

---

١ ـ **في نهج البلاغة في كتاب له (ع) الى أهل مصر** لما ولى عليهم الاشتر (ج٤ شرح النهج؛ ص٥٨): «فانه سيف من سيوف الله لاكليل الظبة ولانابى الضريبة» **قال ابن أبي الحديد في شرحه**: «والظبة بالتخفيف حد السيف، والنابى من السيوف الذى لا يقطع وأصله نبا أى أرتفع، فلما لم يقطع كان مرتفعاً فسمى نابياً **وفي الكلام حذف تقديره**: ولانابى ضارب الضريبة وضارب الضريبة هو حد السيف، فأما الضريبة نفسها فهو الشيء المضروب بالسيف، وانما دخلته الهاء وان كان بمعنى مفعول لانه صار فى عداد الاسماء كالنطيحة والاكيلة».

٢ ـ فى شرح النهج: «حليم فى السلم».

٣ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ٢؛ ص ٢٩؛ س ١٣)**:
«قال ابراهيم: وقد كان أمير المؤمنين كتب على يد الاشتر كتاباً الى أهل مصر روى ذلك الشعبى عن صعصعة بن صوحان: من عبدالله على أميرالمؤمنين الى من بمصر من المسلمين» **وقال المجلسي (ره) في ثامن البحار** فى آخر بابالفتن الحادثة بمصر (ص٦٦٩): «قال النجاشى فى كتاب الرجال: صعصعة بن صوحان العبدى روى عهد مالك بن الحارث الاشتر قال ابن نوح: حدثنا على بن الحسين بن سفيان، عن على بن أحمد بن حاتم عن عباد بن يعقوب عن عمرو بن ثابت عن جابر قال: سمعت الشعبى ذكر ذلك عن صعصعة قال: لما بعث [على] ـ عليهالسلام ـ مالكاً الاشتر كتب اليهم: من عبدالله على أمير المؤمنين الى نفر من المسلمين».

فبعد أن نقل العهد الى آخره باختلاف في بعض الفقرات قال:

«**بيان** ـ حراز الدوائر فى أكثر النسخ بالحاء المهملة ثم الراء المهملة ثم المعجمة

«بقية الحاشية فى الصفحة الاتية»

قال جابر : عن الشّعبىّ : انّه هلك حين أتى عقبة أفيق[1] .

عن عاصم بن كليب[2] ، عن أبيه : أنّ عليّاً عليه السلام لمّا بعث الأشتر إلى مصر والياً عليها وبلغ معاوية خبره بعث رسولاً يتبع الأشتر إلى مصر يأمره باغتياله فحمل معه مزودين فيهما شرابٌ وصحب الأشتر [فاستسقى الأشتر] يوماً فسقاه من أحدهما ثمّ استسقى ثانيةً[3] فسقاه من الآخر وفيه سمّ فشربه فمالت[4] عنقه ، فطلبوا الرّجل ففاتهم.

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أى الحارس فى الدوائر أو جلابها من قولهم : أحرز الاجر اذا حازه ، والدائرة الغلبة بالنصر والظفر ، وفى بعضها بالجيم و المهملتين وهو أنسب و فى بعضها بالجيم ثم المعجمة ثم المهملة و هو أيضاً مناسب أى القتال فى الدوائر » .

وروى هذا المكتوب فى كتاب الغارات عن الشعبى عن صعصعة : وفيه : حذار الدوائر و هو أظهر « و فيه : و هو مالك بن الحارث الاشتر (الى آخر الفقرات التى فيها اختلاف بين الكتابين) .

١ ـ **فى مراصد الاطلاع :** «أفيق بالفتح ثم الكسر وياء ساكنة وقاف قرية من حوران فى طريق الغور فى أول العقبة المعروفة بعقبة أفيق، ينزل فى هذه العقبة الى الغور وهو الاردن، و هى عقبة طويلة نحو ميلين » **أما الحديث فقال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج٢ ؛ ص ٢٩ ؛ س ٢٠) :** « قال ابراهيم : و روى جابر عن الشعبى قال : هلك الاشتر (الحديث) » .

٢ ـ **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ٢ ؛ ص ٢٩ ؛ س ٢١) :** « **قال ابراهيم :** و حدثنا و طبة بن العلاء بن المنهال الطورى عن أبيه عن عاصم بن كليب عن أبيه (الحديث) » **و نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب الفتن الحادثة بمصر** (ص٦٤٨ ؛ س٢٦) . و أما عاصم و أبوه كليب الواقعان فى السند فقد مرت ترجمتهما (انظر ص ٥٢) .

٣ ـ فى شرح النهج والبحار : « فاستسقى الاشتر يوماً فسقاه من أحدهما ، ثم استسقى يوماً آخر » .

٤ ـ فى البحار : « مال » **ففى الصحاح :** « العنق [كقفل] و العنق [بضم النون

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عن مغيرة الضبي [1] أن معاوية دس للأشتر مولى لآل عمر فلم يزل المولى يذكر للأشتر فضل علي وبني هاشم حتى اطمأن إليه الأشتر واستأنس [به] فقدم الأشتر يوماً ثقله أو تقدم ثقله [فاستسقى ماء] فقال له مولى عمر: هل لك - أصلحك الله - في شربة سويق ؟- فسقاه شربة سويق فيها سم فمات .

قال : وقد كان معاوية قال لأهل الشام لما دس اليه مولى عمر : ادعوا على الاشتر؛ فدعوا عليه ، فلما بلغه موته قال : ألا ترون كيف استجيب لكم .

وبلغنا من وجه آخر عن بعض العلماء [2] أن الاشتر قتل بمصر بعد قتال شديد ووجه الأمر [3] أنه سقي السم قبل أن يبلغ مصر .

عن علي بن محمد المدائني ، عن بعض أصحابه : أن معاوية [4] أقبل يقول لأهل الشام :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أيضاً] يذكر و يؤنث و الجمع الاعناق » و **في المصباح المنير** : « العنق الرقبة و هو مذكر و الحجاز تؤنث فيقال : هي العنق و النون مضمومة للاتباع في لغة الحجاز ، و ساكنة في لغة تميم و الجمع أعناق » .

---

١ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج٢ ؛ ص٢٩ : س٢٤)** : « قال ابراهيم : و حدثنا محرز بن هشام عن جرير بن عبدالحميد عن مغيرة الضبي (الحديث) » **و نقله المجلسي (ره)** في باب الفتن الحادثة بمصر (ص ٦٤٨ ؛ س ٢٨) و تقدم البحث عن هذا السند (انظر ص٤٤-٤٥) .

٢ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج و المجلسي (ره) في البحار** : « قال ابراهيم : وقد روي من بعض الوجوه » .

٣ - في شرح النهج والبحار : « و الصحيح » .

٤ - **قال ابن ابي الحديد في شرح النهج (ج٢؛ ص٢٩)** : « «قال ابراهيم : و حدثنا محمد بن عبدالله بن عثمان عن علي بن محمد بن أبي سيف المدايني أن معاوية (الحديث) » **و نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** (ص ٦٤٨ ؛ س ٣١) **و نقله الطبري في تأريخه** عند ذكره حوادث سنة ثمان وثلاثين (ج٦ ؛ ص٥٤ من الطبعة الاولى بمصر) و نص عبارته هكذا : « و أقبل معاوية يقول لأهل الشام : ان علياً (الحديث) » .

أيّها النّاس انّ عليّاً قدوجّه الاشتر إلى أهل مصر فادعوا الله أن يكفيكموه، فكانوا [كلّ يوم[1]] يدعون الله عليه في دبر كلّ صلاة، وأقبل الّذي سقاه السّمّ إلى معاوية فأخبره بهلاك[2] الأشتر، فقام معاوية في النّاس خطيباً فقال[3]:

أمّا بعد فإنّه كان[4] لعليّ بن أبي طالب يدان يمينان؛ فقطعت احداهما يوم صفّين يعنى[5] عمّاربن ياسر، وقطعت الأخرى اليوم وهو[6] مالك الأشتر.

عن الشّعبيّ، عن صعصعةبن صوحان قال: فلمّا بلغ[7] عليّاً عليه السلام موت الأشتر قال: إنّا لله وإنّا إليه راجعون، والحمدلله ربّ العالمين، اللّهم إنّي أحتسبه عندك؛ فإنّ موته من مصائب الدّهر، فرحم الله مالكاً فقدوفى بعهده، وقضى نحبه، ولقي ربّه، مع أنّا قد وطّنّا أنفسنا على أن نصبر على كلّ مصيبة بعد مصابنا برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فإنّها أعظم المصائب[8].

عن مغيرة الضّبيّ[9] قال: لم يزل أمر عليّ شديداً حتّى مات الأشتر، وكان

١ - فى الطبرى فقط.

٢ - فى الطبرى: « بمهلك ».

٣ - فى الطبرى: « فحمد الله و أثنى عليه و قال ».

٤ - فى الطبرى: « كانت ».

٥ - فى الطبرى كما فى المتن، و فى شرح النهج و البحار: « و هو ».

٦ - فى الطبرى: « يعنى ».

٧ - هذا السند غير مذكور فى شرح النهج والبحار وعبارتهما: « قال ابراهيم: فلما بلغ (الحديث) ». راجع شرح النهج (ج٢؛ ص ٢٩؛ س٣٣، والبحار ج٨؛ ص٦٤٨؛ س ٣٣).

٨ - فى شرح النهج و البحار: « فانها من أعظم المصيبات ».

٩ - **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج٢؛ ص ٣٠؛ س١)**: « قال ابراهيم: وحدثنا محمدبن هشام المرادى عن جرير بن عبدالحميد عن مغيرة الضبى (الحديث) ».

أقول: قد أشرنا فيما سبق فى تعليقات أوائل الكتاب (ص ٤٤) أن هذا الحديث مذكور هنا، **و نقله المجلسى (ره)** فى ثامن البحار (ص٦٤٨؛ س٣٥) الا أنه قال: «وعن معاوية الضبى (الحديث) ».

الأشتر بالكوفة أسود [1] من الأحنف بالبصرة .

عن فضيل بن خديج [2] ، عن أشياخ النخع [3] قالوا : دخلنا على علي عليه السلام حين بلغه موت الأشتر ، فجعل [4] يتلهف ويتأسف عليه ويقول : لله در مالك ..! وما مالك ..! لو كان جبلاً لكان فنداً ، ولو كان حجراً لكان صلداً [5] ، أما والله ليهدن موتك عالماً وليفرحن [6] عالماً ، على مثل مالك فلتبك البواكي ، وهل موجود كمالك ؟! [7] .

قال : فقال علقمة بن قيس النخعي [8] : فمازال علي يتلهف و يتأسف حتى

---

١ - **في الصحاح** : «هو أسود من فلان اى أجل منه» **و في القاموس** : « الاسود من القوم أجلهم » و في **تاج العروس في شرحه** : « في حديث ابن عمر : ما رأيت بعد رسول الله (ص) أسود من معاوية ، قيل : ولا عمر ؟ قال : كان عمر خيراً منه ؛ و كان هو أسود من عمر ، قيل : أراد أسخى و أعطى للمال ، و قيل : أحلم منه » .

أقول : عبارة تاج العروس مأخوذة من نهاية ابن الاثير .

و أما ترجمة الاحنف فستأتي في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٣٤) .

٢ - تقدمت ترجمته في تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص ٧١) .

٣ - في شرح النهج (ج ٢ ؛ ص ٣٠ ؛ س ٢) : «قال ابراهيم : وحدثنا محمد بن عبدالله عن ابن أبي سيف المدائني عن جماعة من أشياخ النخع قالوا : دخلنا (الحديث) » ونقله المجلسي (ره) في ثامن البحار (ص ٦٤٨ ؛ س ٣٦) .

٤ - في شرح النهج والبحار : « فوجدناه » .

٥ - **قال الرضي (ره) في نهج البلاغة** في باب المختار من الحكم والمواعظ : «وقال - عليه السلام - وقد جاءه نعي الاشتر - رحمه الله - مالك وما مالك ، والله لو كان جبلا لكان فنداً او كان حجراً لكان صلداً لا يرتقيه الحافر ولا يوفي [أو ولا يرقى] عليه الطائر ، **قال الرضي** - رحمه الله - : والفند المنفرد من الجبال» (ج ٤ شرح النهج لابن أبي الحديد ؛ ص ٤٧٧ - ٤٧٨) .

٦ - في الاصل «ليقرعن» ومن المحتمل أن يكون مصحف : «ليفزعن» أو «ليقرحن» .

٧ - في البحار : «وهل مرجو كمالك ؟! وهل موجود كمالك ؟! » .

٨ - **في تقريب التهذيب** : «علقمة بن قيس بن عبدالله النخعي الكوفي ثقة ثبت فقيه عابد من الثانية مات بعد الستين وقيل : بعد السبعين /ع» وترجمته موجوده مبسوطة في كتب التراجم فان شئت فراجع .

ظننّا أنّه المصاب به دوننا ، وقدعرف ذلك في وجهه أيّاماً .

عن فضيل بن خديج ، عن مولى الأشتر [١] قال : لمّا هلك الأشتر وجدنا [٢] في ثقله رسالة عليّ إلى أهل مصر :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، من عبدالله أميرالمؤمنين إلى النّفر من المسلمين الّذين غضبوا لله إذ عصى في الأرض [٣] وضرب الجور برواقه [٤] على البرّ والفاجر ، فلاحقٌ [٥] يستراح اليه ولا منكرٌ يتناهى عنه ، سلامٌ عليكم فإنّي أحمد إليكم الله الّذي لا إله إلّا هو .

أمّا بعد فقد وجّهت إليكم عبداً من عبادالله لاينام أيّام الخوف ؛ ولا ينكل عن الأعداء حذار الدّوائر [٦] ، أشدّ على الكفّار من حريق النّار، وهو مالك بن الحارث

---

١ - **في الطبري عند ذكره حوادث سنة ثمان وثلاثين (ج٦ ؛ ص٥٥ من الطبعة الاولى بمصر)** : «قال أبو مخنف : حدثني فضيل بن خديج عن مولى للاشتر قال : لما هلك (الحديث) » **وقال ابن أبي الحديد** في شرح النهج (ج ٢ ؛ ص ٣٠ من طبعة مصر ؛ س ٦) : «قال ابراهيم : وحدثنا محمد بن عبدالله عن المدائني [ظ : عن فضيل خديج] قال : حدثنا مولى للاشتر قال: لما هلك (الحديث)» . **وقال الرضي** (ره) في نهج البلاغة في باب المختار من الكتب (ج٤ شرح النهج ؛ ص ٥٧) : «ومن كتاب له (ع) الى أهل مصر لما ولى عليهم الاشتر : من عبدالله على أمير المؤمنين الى القوم الذين غضبوا لله (الكتاب الى آخره مع اختلاف يسير في بعض الكلمات » **واكتفى المجلسي (ره)** بتصريحه فيما سبق (ص ٢٦٢) بنقل الثقفي هذا المكتوب ولم يشرهنا اليه ولو كان بسند آخر .

٢ - في شرح النهج : « اصيب » .

٣ - في الاصل : « للامر » فكانه محرف عن : « لله » .

٤ - في النهج : « سرادقه » .

٥ - في النهج : «فلا معروف» .

٦ - في النهج : « ساعات الروع » و مضى قبيل ذلك بيان للمجلسي (ره) بالنسبة الى هذه الكلمة انظر ص ٢٦١ - ٢٦٢ .

الأشتر أخومذحج [1] فاسمعوا له وأطيعوا ، فإنّه سيفٌ من سيوف الله لا نابي الضّريبة ولاكليل الحدّ ، فإن أمركم أن تقيموا فأقيموا ، وان أمركم أن تنفروا فانفروا وإن أمركم أن تحجموا فأحجموا [2]، فإنّه لايقدم ولايحجم إلّا بأمري ، وقدآثرتكم به على نفسي لنصيحته و شدّة شكيمته على عدوّه ، عصمكم الله بالحقّ و ثبّتكم باليقين [3] و السّلام عليكم ورحمة الله وبركاته [4].

وأخبرني ابن أبي سيفٍ ، عن أصحابه [5] ، أنّ محمّد بن أبي بكرٍ لمّا بلغه أنّ

---

١ ــ **في مجمع البحرين** : « مذحج كمسجد اسم أكمة باليمن ولدت عندها امرأة من حمير واسمها مذلة ثم كانت زوجة أدد فسميت المرأة باسمها ثم صار اسماً للقبيلة منهم قبيلة الانصار وعلى هذا فلا ينصرف للتأنيث والعلمية **قال الجوهري** : مذحج أبوقبيلة من اليمن وهو مذحج بن يحابر بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبأ قال سيبويه : الميم من نفس الكلمة » .

٢ ــ **في الصحاح في فصل الجيم** : «وأجحم عن الشيء كف عنه مثل أحجم» **وفي مجمع البحرين مثله . وفي المصباح المنير** فيما أوله الحاء : «وأحجمت عن الامر بالالف تأخرت عنه وحجمني زيدعنه في التعدي من باب قتل عكس المتعارف ؛ قال أبوزيد : أجحمت عن القوم اذا أردتهم ثم هبتهم فرجعت وتركتهم » .

٣ ــ في الطبري : «عصمكم الله بالهدى وثبتكم على اليقين» وفي شرح النهج : «عصمكم الله بالتقوى » .

٤ ــ كأن المجلسي : (ره) لم ينقله هنا لنقله مثله عن أمالي المفيد سابقاً بأدنى تفاوت كما أشرنا اليه هناك ،وأيضاً لنقله عن رجال النجاشي في آخر باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٦٩) مثله **مشيراً اليه بأنه مذكور في الغارات** عن الشعبي عن صعصعة (انظر ص ٢٦٢) .

٥ ــ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** : (ج٢ ؛ ص٣٠ ؛ س ١٤) : « قال ابراهيم : وحدثنا محمد بن عبدالله عن المدائني عن رجاله أن محمد بن أبي بكر (الحديث) » **وفي ثامن البحار** (٦٤٩ ؛ س٢) نحوه **وقال الطبري** عند ذكره حوادث سنة ثمان وثلاثين (ج ٦ من الطبعة الاولى بمصر ؛ ص٥٥) : «**قال** [أي أبو مخنف عن فضيل بن خديج عن مولى الاشتر] : ولما بلغ محمد بن أبي بكر أن علياً (الحديث) » **وقال الشريف الرضي (ره)** في باب المختار من الكتب من نهج البلاغة (انظر شرح النهج لابن أبي الحديد ؛ ج٤ ؛ ص٥٣):

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

علياً عليه السلام قدوجده الأشتر إلى مصر شق عليه ، فكتب على عليه السلام عند مهلك الأشتر الى محمد بن أبى بكر [وذلك حين بلغه موجدة محمد بن أبى بكر لقدوم الأشترعليه :

بسم الله الرحمن الرحيم ، من عبد الله على أمير المؤمنين الى محمد بن أبى بكر [1]] سلام عليك [2] [أما بعد [3]] .

فقد بلغني موجدتك من تسريحى الأشتر إلى عملك ، ولم أفعل ذلك استبطاءً لك في الجهاد [4] ، ولا استزادةً لك منى [5] في الجد ، ولونزعت ماحوت يداك [6] من سلطانك لوليتك ماهوأيسر مؤونةً عليك [7] ، وأعجب ولايةً اليك إلا [8] أن الرجل الذي كنت

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

«ومن كتاب له عليه السلام الى محمدبن أبى بكر لما بلغه توجده من عزله بالاشتر عن مصر ثم توفى الاشتر فى توجهه الى هناك قبل وصوله اليها أما بعد فقد بلغنى الكتاب (بأدنى تفاوت فى آخره) » .

١ ـ ما بين المعقوفتين فى الطبرى فقط .

٢ ـ لم يذكر فى شرح النهج و البحار .

٣ ـ غير موجود فى الأصل .

٤ ـ فى النهج : « فىالجهد » .

٥ ـ فىالطبرى والنهج : «ولا ازدياداً منى لك» .

٦ ـ فىالطبرى والنهج : «ماتحت يدك» .

٧ ـ فىالطبرى وشرح النهج : «ماهوأيسر عليك فىالمؤنة» . **أماالمؤنة ففى الصحاح [فى مأن]** : «المؤنة تهمز ولاتهمز؛ وهى فعولة ،وقال الفراء : هى مفعلة من الاين وهو التعب والشدة ، ويقال : هومفعلة من الاون وهوالخرج والعدل لانه ثقل على الانسان، قال الخليل : ولو كان مفعلة لكان مئينة مثل معيشة ، وعند الاخفش يجوز أن تكون مفعلة » **وفى المصباح المنير للفيومى** : « المؤنة الثقل و فيها لغات ؛ احداها على فعولة بفتح الفاء و بهمزة مضمومة ؛ و الجمع مؤنات على لفظها ، ومأنت القوم أمأنهم مهموز بفتحتين ، و اللغة الثانية مؤنة بهمزة ساكنة قال الشاعر : أميرنا مؤنته خفيفة ؛ والجمع مؤن مثل غرفة وغرف ، و الثالثة مونة بالواو و الجمع مون مثل صورة و صور ؛ يقال منها : مانه يمونه من باب قال » .

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

وليته مصر كان رجلاً لنا مناصحاً[1] وعلى عدوّنا شديداً، فرحمة الله عليه وقد استكمل أيّامه ولاقى حمامه ونحن عنه راضون، فرضى الله عنه وضاعف له الثّواب وأحسن له المآب، فأصحر[2] لعدوّك، وشمّر للحرب، وادع إلى سبيل ربّك بالحكمة والموعظة الحسنة[3]، وأكثر ذكر الله و الاستعانة به و الخوف منه يكفك ما أهمّك[4] ويعنك على ما ولّاك؛ أعاننا الله وإيّاك على ما لا ينال إلّا برحمته، والسّلام.

فكتب إليه عليه السلام محمّد بن أبي بكر - رضى الله عنه - جوابه.

بسم الله الرّحمن الرّحيم، لعبد الله أمير المؤمنين [علىٍّ من محمّد بن أبي بكرٍ] سلامٌ عليك فإنّي أحمد إليك الله الّذي لا إله إلّا هو. أمّا بعد. فقد انتهى إليّ كتاب أمير المؤمنين وفهمته وعرفت ما فيه وليس أحدٌ من النّاس أشدّ على عدوّ أمير المؤمنين

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أقول : مجال البحث عن هذه الكلمة واسع بين اللغويين فمن أراد البسط فليراجع المفصلات من كتب اللغة .

٨ ـ كلمة : « الا » فى شرح النهج و البحار فقط .

---

١ ـ فى الطبرى : « نصيحاً » . و فى النهج : « ناصحاً و على عدونا شديداً ناقما » .

٢ ـ فى الطبرى : « اصبر » ؛ **قال ابن الاثير فى النهاية :** « فى حديث على ـ رضى الله عنه ـ : فأصحر لعدوك و امض على بصيرتك ؛ أى كن من أمره على أمر واضح منكشف من: أصحر الرجل اذا خرج الى الصحراء » و قال **ابن أبي الحديد فى شرحه :** « و أصحر لعدوك اى ابرز له ولا تستتر عنه بالمدينة التى أنت فيها ، أصحر الاسد من خيسه اذا خرج الى الصحراء » .

٣ ـ صدر آية ١٢٥ من سورة النحل .

٤ ـ فى الطبعة الحديثة من شرح النهج : « همك » و هو بمعناه **ففى المصباح المنير للفيومى :** « الهم الحزن و أهمنى الامر بالالف أقلقنى ، و همنى هماً من باب قتل مثله » .

ولأرأف [وأرقّ][1] لوليّه منّى [2] وقد خرجت فعسكرت وأمّنت [3] النّاس إلاّ من نصب لناحرباً وأظهر لنا خلافاً ، وأنا متّبعٌ أمر أمير المؤمنين وحافظه ولاجىءٌ [4] إليه وقائمٌ به ، والله المستعان على كلّ حال ، والسّلام [5].

عن عبدالله بن حوالة الأزدىّ [6] أنّ أهل الشّام لمّا انصرفوا من صفّين كانوا ينتظرون ما يأتى به الحكمان . فلمّا انصرفا وتفرّقا وبايع أهل الشّام معاوية بالخلافة فلم يزدد معاوية إلاّ قوّةً ، واختلف أهل العراق [7] على على عليه السلام فما كان لمعاويةهمّ

١ ــ فى شرح النهج و البحار فقط .

٢ ــ العبارة فى الطبرى هكذا : « وليس أحد من الناس بأرضى منى برأى أمير المؤمنين ولا أجهد على عدوه ولا أرأف بوليه منى » .

٣ ــ فى الطبرى : « آمنت » يقال : « آمن فلاناً و أمنه = جعله فى الامن » .

٤ ــ فى الطبرى : « ملتجىء » .

٥ ــ فى الطبرى : « و السلام عليك » و فى شرح النهج و البحار : « و السلام على أمير المؤمنين و رحمة الله و بركاته » .

٦ ــ فى الاصل : « الارنجى » **و فى شرح النهج لابن أبى الحديد :** « قال ابراهيم: فحدث محمد بن عبدالله بن عثمان عن ابن أبى سيف المدائنى عن أبى جهضم الازدى» **و فى ثامن البحار :** (ص٦٤٩ ؛ س١٠) : « و عن أبى جهضم الاسدى » **قال الطبرى فى تأريخه** ضمن ذكره ما كان فى سنة ثمان وثلاثين من الاحداث مانصه (ص ٥٥ من ج٦ من الطبعة الاولى) : « قال أبومخنف : حدثنى أبوجهضم الازدى رجل من أهل الشأم عن عبدالله بن حوالة الازدى أن أهل الشأم لما انصرفوا (الحديث) » **فقال ابن حجر فى تقريب التهذيب :** « عبدالله بن حوالة بفتح المهملة و تخفيف الواو الازدى أبو حوالة صحابى نزل الشام و مات بها سنة ثمان و خمسين و له اثنتان و سبعون سنة و يقال : مات سنة ثمانين أخرج حديثه أبوداود » **و قال الخزرجى فى الخلاصة :** «عبدالله بن حوالة بفتح المهملة و الواو الازدى أبوحوالة نزل الاردن وقيل : دمشق ، له أحاديث ؛ وعنه جبير بن نفير و عبدالله بن شقيق و مكحول قال الواقدى : مات سنة ثمان و خمسين » فمن أراد التفصيل فليراجع المفصلات .

٧ ــ فى الطبرى : « و اختلف الناس بالعراق » .

ا ّلا مصر ، وقدكان لأهلها هائباً [1] لقربهم منه وشدّتهم على من كان على رأى عثمان، وقد كان علم أنّ بهاقوماً قدساء هم قتل عثمان [وخالفوا [2]] عليّاً مع أنّه كان يرجو أن يكون له فيها معاونة اذاظهر عليها على حرب علىّ عليه السلام [3] لعظم [4] خراجها .

قال : فدعا معاوية من كان معه من قريش ؛ عمروبن العاص السّهمىّ ، وحبيب بن مسلمة الفهرىّ ، وبسربن أرطاة العامرىّ ، والضّحّاك بن قيس الفهرىّ ، وعبد ـ الرّحمان بن خالدبن الوليد، ودعا من غير قريش نحوشرحبيل بن السّمط ، وأبي الاعور السّلمىّ ، وحمزة بن مالك الهمدانىّ ، فقال : أتدرون لماذا دعوتكم ؟ قالوا : لا ، قال : فانّى دعوتكم لامرٍ هولى مهمّ ، وأرجو أن يكون الله قد أعان عليه ، فقال له القوم [كلّهم [5]] : أو من قال له منهم : إنّ الله لم يطلع على غيبه أحداً؛وما ندرى ماتريد ؟ ـ فقال له عمروبن العاص : أرى والله انّ أمر هذه البلاد لكثرة خراجها وعدد أهلها [6] قدأهمّك ؛ فدعوتنا لتسألنا عن رأينا في ذلك ، فان كنت لذلك دعوتنا وله جمعتنا فاعزم واصرم [7] ، ونعم الرّأى مارأيت ، إنّ في افتتاحهاعزّك وعزّأصحابك وكبت عدوّك وذلّ [8] أهل الخلاف عليك .

فقال له معاوية مجيباً : أهمّك يابن العاص ما أهمّك ؟ [9] وذلك أنّ عمروبن

١ ـ فى الطبرى : « هائباً خائفاً » .

٢ ـ فى الطبرى وشرح النهج الحديدى فقط .

٣ ـ فى الطبرى : «و كان معاوية يرجو أن يكون اذا ظهر عليها ظهر على حرب علىّ» .

٤ ـ فى شرح النهج : « لو فور » .

٥ ـ فى الطبرى فقط .

٦ ـ فى الطبرى : « البلاد الكثير خراجها والكثير عددها و عدد أهلها أهمك أمرها » .

٧ ـ فى الطبرى : « و أقدم » . و قوله : « و اصرم » من قولهم : « صرم الرجل يصرم (كشرف) صرامة كان صارماً اى ماضياً » و فى أساس البلاغة : « رجل صارم ماض فى الامور و قد صرم صرامة و يقال : رجل صرامة وصفاً بالمصدر » .

٨ ـ فى شرح النهج و البحار : « و ذل عدوك و كبت » .

٩ ـ فى الاصل : « ما أهمك ! يا ابن العاص ما أهمك ! » .

العاص كان بايع معاوية على قتال علىّ بن أبي طالب عليه السلام وأنّ له مصر طعمة ما بقى[١]، فأقبل معاوية على أصحابه وقال : إنّ هذا يعنى ابن العاص قد ظنّ وقد حقّق[٢] ظنّه، قالوا له : لكنّا لا ندرى، ولعلّ أباعبدالله قد أصاب . فقال عمرو : وأنا أبوعبدالله انّ أشبه الظّنون ماشابه اليقين[٣] .

ثمّ إنّ معاوية حمدالله وأثنى عليه وقال :

أمّا بعد فقد رأيتم كيف صنع الله لكم في حربكم هذه على عدوّكم، ولقد جاؤوكم وهم لا يشكّون أنّهم يستأصلون بيضتكم[٤] ويحوزون[٥] بلادكم . ماكانوا يرون إلّا أنّكم في أيديهم ، فردّهم الله بغيظهم لم ينالوا خيراً وكفى الله المؤمنين القتال[٦] وكفاكم

---

١ ــ فى الطبرى : «كان صالح معاوية حين بايعه على قتال على بن أبى طالب على أن له مصر طعمة ما بقى» .

٢ ــ فى الطبرى : « ثم حقق » و فى شرح النهج : « و حقق » .

٣ ــ فى الطبرى : «قال معاوية : فان أباعبدالله قد أصاب ، قال عمرو : وأنا أبوعبدالله؛ قال : ان أفضل الظنون ما أشبه اليقين » و فى شرح النهج : « فقال عمرو : و أنا أبو عبدالله ان أفضل الظنون ماشابه اليقين » .

٤ ــ فى الطبرى : «جاؤوكم وهم لا يرون الا أنهم سيقيضون بيضتكم» ففى النهاية : « فيه: لا تسلط عليهم عدواً فيستبيح بيضتهم ؛ أى مجتمعهم و موضع سلطانهم و مستقر دعوتهم ، و بيضة الدار وسطها و معظمها ، أراد عدواً يستأصلهم ويهلكهم جميعهم. قيل : أراد اذا أهلك أصل البيضة كان هلاك كل ما فيها من طعم أو فرخ ، واذا لم يهلك أصل البيضة ربما سلم بعض فراخها ، و قيل : أراد بالبيضة الخوذة فكأنه شبه مكان اجتماعهم والتيامهم ببيضة الحديد» .

أقول : يريد بالخوذة المغفر فانها معرب خود بالفارسية . وأيضاً فى النهاية : « و فى حديث ابن عباس : اذا كان يوم القيامة مدت الارض مد الاديم فاذا كان كذلك قيضت هذه السماء الدنيا عن أهلها أى شقت من : قاض الفرخ البيضة فانقاضت و قضت القارورة أى أنصدعت ولم تنفلق، و ذكرها الهروى فى قوض من تقويض الخيام وأعاد ذكرها فى قيض» .

٥ ــ فى الطبرى : « يخربون » و هو الاظهر .

٦ ــ مأخوذ من قوله تعالى : « ورد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيراً و كفى الله المؤمنين القتال (الاية ٢٥ سورة الاحزاب) لكن عبارة الطبرى هكذا : « لم ينالوا خيراً مما أحبوا » .

مؤونتهم ، وحاكمتموهم الى الله فحكم لكم عليهم [١] ثمّ جمع لنا كلمتنا ، وأصلح ذات بيننا ، وجعلهم أعداء متفرّقين يشهد بعضهم على بعض بالكفر، ويسفك بعضهم دم بعض ، والله إنّي لأرجو أن يتمّ الله لنا هذا الامر . وقد رأيت أن أحاول حرب مصر فماذا ترون ؟! [٢]

فقال له عمروٌ : قدأخبرتك عمّا سألت ، و أشرت عليك بما سمعت .

فقال معاوية للقوم : ماترون ؟ فقالوا : نرى مارأى عمروٌ . فقال معاوية . إنّ عمراً قد عزم وصرم بما قال ، ولم يفسّر كيف ينبغي أن نصنع [٣] .

قال عمروٌ : فإنّي أشيرعليك كيف تصنع ، أرى أن نبعث جيشاً كثيفاً ؛ عليهم رجلٌ صارمٌ تأمنه وتثق به ، فيأتي مصر فيدخلها فإنّه سيأتيه [٤] من كان من أهلها على مثل رأينا فيظاهره [٥] على من كان بها من عدوّنا ، فإن اجتمع بها جندك ومن كان بها من شيعتك على من بها من أهل حربك رجوت أن يعزّ الله نصرك [٦] ويظهر فُلجك [٧] ، قال له معاوية: هل عندك شيءٌ غير هذا نعمله [٨] فيما بيننا وبينهم [قبل هذا] ؟ قال : ما أعلمه ، قال معاوية : فانّ رأيي غير هذا ، أرى أن نكاتب من كان بها من شيعتنا ومن كان بها من عدوّنا ؛ فأمّا شيعتنا فنأمرهم بالثّبات على أمرهم و نمنّيهم قدومنا عليهم ، و أمّا من كان بها من عدوّنا فندعوهم الى صلحنا و نمنّيهم شكرنا و نخوّفهم حربنا ، فان صلح لنا ما قبلهم بغير حربٍ ولا قتالٍ فذلك ما أحببنا ؛ و الاّ فحربهم بين أيدينا [٩] ، انّك

١ ـ في الطبري: « و حاكمناهم الى الله ، فحكم لنا عليهم » .

٢ ـ في الطبري : « أن نحاول أهل مصر فكيف ترون ارتئائنا لها ؟ » .

٣ ـ في الطبري : « فكيف لي أن أصنع » .

٤ و ٥ ـ في شرح النهج : « سيأتينا » و « فنظاهره » كلاهما بلفظتي المتكلم مع الغير .

٦ ـ في الطبري : « أن يعين الله بنصرك » .

٧ ـ الفلج بالضم اسم بمعنى الفوز و الظفر من «فلج» أي ظفر بماطلب و فاز به .

٨ ـ في الطبري : « يعمل به » .

٩ ـ في الطبري : « و الا كان حربهم من وراء ذلك كله » .

يا ابن العاص لامرؤٌ بورك لك في العجلة ، وأنا أمرؤٌ بورك لي في التّؤدة ،[1] قال له عمروٌ : فاعمل بما أراك الله فوالله ما أرى أمرك وأمرهم يصير الّا الى الحرب العوان[2] .

قال : فكتب معاوية عند ذلك الى مسلمة بن مخلّد[3] الأنصاريّ والى معاوية ابن حديج الكنديّ[4] وكانا قد خالفا عليّاً عليه السلام :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، أمّا بعد فانّ الله عزّ وجلّ قد ابتعثكما لأمرٍ عظيمٍ أعظم به أجركما ورفع به ذكركما وزيّنكما به في المسلمين ، طلبتما بدم الخليفة المظلوم ، وغضبتما لله اذ ترك حكم الكتاب ، وجاهدتما أهل الظّلم والعدوان ، فأبشرا[5] برضوان الله وعاجل نصرة أولياء الله والمواساة لكما في دار الدّنيا وسلطاننا حتّى ينتهى ذلك الى ما يرضيكما ويؤدّى به حقّكما ، فالزما أمركما ، وجاهدا عدوّكما ، وادعوا المدبرين عنكما الى هداكما[6] فكأنّ الجيش قد أظلّ عليكما فانقشع[7] كلّ ما تكرهان ودام كلّ ما تهويان ، والسّلام عليكما .

وبعث بالكتاب مع مولىً له يقال له : سبيعٌ[8] **فخرج الرّسول بكتابه حتّى**

---

١ ــ في مجمع البحرين : «**التؤدة التأني والرزانة ضد التسرع ، ومنه : صل على تؤدة**» .

٢ ــ الحرب العوان هى الاشد من الحروب ، و **قيل :** الحرب العوان الحرب التى قوتل فيها مرة بعد اخرى ، فكأنهم جعلوا الاولى بكراً و الثانية عواناً ، فان العوان هى النصف من كل شيء أى الوسط منه .

٣ ــ قد مرت ترجمته فيما سبق (انظر ص ٢١٢) .

٤ ــ قد مرت الاشارة الى ترجمته فيما سبق (انظر ص ٢٥٥) .

٥ ــ فى شرح النهج و الطبرى : « فأبشروا » (بصيغة الجمع) .

٦ ــ فى الطبرى : « المدبر الى هداكما و حفظكما » .

٧ ــ فى شرح النهج : « فاندفع » .

٨ ــ فى الطبرى : « وكتب هذا الكتاب و بعث به مع مولى له يقال له سبيع» والمراد به سبيع بن يزيد الهمدانى كما فى كتاب صفين لنصر بن مزاحم (انظر ص٥٨١ و ص٥٨٦) أو الانصارى كما فى الطبرى (ص ٣٠ من ج ٦ من الطبعة الاولى بمصر) و هو الذى شهد من أصحاب معاوية الصحيفة التى كتبت بين على (ع) ومعاوية بصفين فى قصة التحكيم ، و أما الكلمة فصرحوا بضبطها على زنة زبير فهو مصغر .

قدم به عليهما بمصر ومحمّد بن أبي بكر يومئذٍ أميرها قدناصبه هؤلاء النّفر الحرب بها وهم عنه متنحّون يهابون الاقدام عليه ، فدفع الكتاب الى مسلمة بن مخلّدٍ فلمّا قرأه قال له : الق به معاوية بن حديج ثمّ القني به حتّى اُجيب عنّي وعنه ، فانطلق [اليه] الرّسول بكتاب معاوية فأقرأه ايّاه ثمّ قال له: انّ مسلمة قدأمرني أن أردّ الكتاب اليه لكي يجيب معاوية عنك و عنه ، قال : قل له : فليفعل ، فأتى مسلمة بالكتاب فكتب مسلمة الجواب عنه وعن معاوية بن حديجٍ :

الى معاوية بن أبي سفيان :

أمّا بعد فانّ هذا الامر الّذي قدندبنا [1] له أنفسنا وابتعثنا [2] الله به على عدوّنا أمرٌ نرجوبه ثواب ربّنا ، والنّصر على من خالفنا وتعجيل النّقمة على من سعى على امامنا، وطأطأ الرّكض في جهادنا، ونحن بهذه الأرض قدنفينا من كان بها من أهل البغي، وأنهضنا من كان بها من أهل القسط والعدل ، وقد ذكرت مؤازرتك في سلطانك وذات يدك ، وبالله انّه لامن أجل مالٍ غضبنا [3] ولا ايّاه أردنا ، فان يجمع الله لنا ما نريد ونطلب ويؤتنا ما نتمنّى [4] فانّ الدّنيا والآخرة لله ربّ العالمين وقديؤتيهما الله [معاً[5]] عالماً من خلقه كما قال في كتابه : فآتاهما الله ثواب الدّنيا وحسن ثواب الاخرة والله يحبّ المحسنين [6] عجّل علينا بخيلك ورجلك فانّ عدوّنا قدكان علينا حرباً وكنّا فيهم قليلاً وقد أصبحوا لنا هائبين و أصبحنا لهم منابذين [7] فان يأتنا مددٌ من قبلك

---

١ ــ في الطبرى : « قد بذلنا » .

٢ ــ في الطبرى : « و اتبعنا أمر الله فيه » هذا اشارة الى ما ذكره معاوية في كتابه من قوله : « قد ابتعثكما الله لامر عظيم » فهو من قولهم « ابتعثه » بمعنى « بعثه » .

٣ ــ في الطبرى : « و بالله ان ذلك لامرماله نهضنا » .

٤ ــ في الطبرى : « و يؤتنا ما تمنينا » .

٥ ــ في شرح النهج : « جميعاً » .

٦ ــ آية ١٤٨ من سورة آل عمران .

٧ ــ في الطبرى : « مقرنين » .

يفتح الله عليك ، ولا قوّة الّا به وهو حسبنا ونعم الوكيل[١] .

قال : فجاء هذا الكتاب معاوية وهو يومئذ بفلسطين، فدعا النّفر الّذين سمّيناهم من قريش وغيرهم و أقرأهم الكتاب وقال لهم : ماذا ترون ؟ ـ قالوا : نرى أن تبعث اليهم جنداً من قبلك فانّك مفتتحها ان شاء الله .

قال : معاوية : فتجهّز اليها يا أباعبدالله يعني عمرو بن العاص فبعثه في ستّة آلاف رجل فخرج يسير وخرج معه معاوية يودّعه فقال له معاوية عند وداعه إيّاه : اُوصيك بتقوى الله ياعمرو ، وبالرّفق فانّه يمن ، وبالتّؤدة[٢] فانّ العجلة من الشّيطان ، وبأن تقبل من[٣] أقبل ، وأن تعفو عمّن أدبر ؛ أنظره فان تاب وأناب قبلت منه، وان أبى فانّ السّطوة بعد المعرفة[٤] أبلغ في الحجّة وأحسن في العاقبة ، وادع النّاس الى الصّلح والجماعة ؛ فان أنت ظفرت[٥] فليكن أنصارك آثر[٦] النّاس عندك ، وكلّ النّاس فأول حسناً[٧] .

توجيه معاوية عمرو بن العاص الى مصر

انّ معاويه لمّا بلغه تفرّق النّاس عن علي عليه السلام وتخاذلهم أرسل عمرو بن العاص الى مصر في جيش من أهل الشّام فسار حتّى دنا من مصر فتلقّى محمّد بن أبي بكر وكان

---

١ ـ فی الطبری مع هذه الزيادة : « و السلام عليك » .

٢ ـ فی الطبری : « و بالمهل و التؤدة » .

٣ ـ فی الطبری : « ممن » .

٤ ـ فی الطبری : « بعد المعذرة » .

٥ ـ فی الطبری : « فاذا أنت ظهرت » .

٦ ـ فی شرح النهج : « أبر » .

٧ ـ **نقله ابن أبی الحديد مع ماذكر قبله فی شرح النهج** (ج٢ ؛ ص٣١ـ٣٢) **أما المجلسی (ره) فهو لخص هنا** أكثر ما نقله ابن أبی الحديد و اكتفی بالاشارة من كل واقعة بجمله قصيرة كما هو دأبه فی أكثر الموارد عند نقله القصص التأريخية (انظر ج ٨ باب الفتن الحادثة بمصر ؛ ص ٦٤٩) .

عامل عليّ على مصر ، فلمّا نزل أداني مصر اجتمعت اليه العثمانيّة فأقام بها وكتب الى محمّد بن أبي بكر :

أمّا بعد فتنحّ عنّي بدمك يا ابن أبي بكر فانّي لا اُحبّ أن يصيبك منّي ظفر وانّ النّاس بهذه البلاد قد اجتمعوا [1] على خلافك ورفض أمرك ؛ وندموا على اتّباعك وهم مسلموك [2] لو قد التقت حلقتا البطان [3] ، فاخرج منها انّي لك من النّاصحين [4] والسّلام.

قال : وبعث عمرو أيضاً مع هذا الكتاب بكتاب معاوية اليه وفيه [5] :

أمّا بعد فانّ غبّ البغي والظّلم عظيم الوبال ، وانّ سفك الدّم الحرام لا يسلم صاحبه من النّقمة في الدّنيا والتّبعة الموبقة في الآخرة ، وما نعلم أحداً كان أعظم على عثمان بغياً ولا أسوأ له عيباً ولا أشدّ عليه خلافاً منك ، سعيت عليه في السّاعين، وساعدت عليه مع المساعدين ، وسفكت دمه مع السّافكين ، ثمّ أنت تظنّ أنّي عنك نائم ، ثمّ تأتي [6] بلدة فتأمن فيها وجلّ أهلها أنصاري؛ يرون رأيي ويرقبون [7] قولي [8] ويستصرخونني عليك [9] وقد بعثت اليك قوماً حناقاً عليك [10] يستسفكون دمك ويتقرّبون

---

١ ـ في الاصل : « أجمعوا » .

٢ ـ «مسلموك» بتخفيف اللام و تشديدها من الاسلام والتسليم تقول : أسلمه و سلمته اذا خليت بينه و بين من يريد النكاية فيه .

٣ ـ **في الصحاح** : « البطان للقتب الحزام الذى يجعل تحت بطن البعير ، ويقال : التقت حلقتا البطان للامر اذا اشتد ، وهو بمنزلة التصدير للرحل ؛ يقال منه : أبطنت البعير ابطاناً اذا شددت بطانه» .

٤ ـ ذيل آية ٢٠ من سورة القصص .

٥ ـ في غير الاصل : « و هو » .

٦ ـ في الطبرى : « نائم أوناس لك حتى تأتي » .

٧ ـ في الاصل والبحار : «يرفعون » و في شرح النهج : « يرفضون » والمتن من رقبه أي حرسه ؛ قال الله تعالى : « لا يرقبون فيكم الا ولا ذمة » .

٨ ـ في البحار و شرح النهج : « قولك » وهو موافق لكلمة « يرفضون » المذكورة في شرح النهج .

٩ ـ في الاصل : « يستصرخون اليك » **و في البحار** : « يرقبون عليك » .

١٠ ـ هو من قولهم « حنق عليه = اغتاظ ؛ فهو حنق وحنيق » .

الى الله بجهادك [1]، قدأعطوا الله عهداً [2] ليقتلنّك، ولولم يكن منهم اليك ماقالوا لقتلك الله بأيديهم أو بأيدى غيرهم من أوليائه فأُحذّرك [3] واُنذرك واُحبّ أن يقتلوك بظلمك و وقيعتك وعدوانك على عثمان يوم الدّار تطعن بمشاقصك فيما بين أحشائه وأوداجه ولكنّى أكره أن تقتل ولن يسلمك الله من القصاص أين كنت والسّلام .

قال : فطوى محمّد بن أبى بكر كتابيهما و بعث بهما الى علىّ عليه السلام وكتب اليه :

أمّا بعد فانّ العاصى ابن العاص قدنزل أدانى مصر واجتمع اليه من أهل البلد كلّ من كان يرى رأيهم وقدجاء في جيش جرّار وقدرأيت ممّن قبلى بعض الفشل، فان كان لك في أرض مصر حاجة فأمددنى بالأموال والرّجال ، والسّلام [4].

فكتب اليه علىّ عليه السلام :

أمّا بعد فقدجاءنى رسولك [5] بكتابك تذكر أنّ ابن العاص قدنزل أدانى مصر في جيش جرّار ، وأنّ من كان على مثل رأيه قدخرج اليه ، وخروج من كان يرى رأيه خير [6] لك من اقامته عندك ، وذكرت أنّك قدرأيت ممّن قبلك فشلاً ؛ فلاتفشل وان فشلوا ، حصّن قريتك واضمم اليك شيعتك وأذك [7] الحرس في عسكرك، واندب الى

١ ـ فى الاصل : « فى جهادك » .

٢ ـ **فى الطبرى :** « و قد أعطوا الله عهداً ليمثلن بك، ولو لم يكن منهم اليك ماعدا قتلك ما حذرتك ولا أنذرتك ، ولاحببت أن يقتلوك بظلمك و قطيعتك و عدوك على عثمان يوم يطعن بمشاقصك بين خششائه وأوداجه ولكن أكره ان امثل بقرشى ، ولن يسلمك الله من القصاص أبداً أينما كنت ، و السلام » .

٣ ـ **فى شرح النهج والبحار :** « و أنا أحذرك و أنذرك فان الله مقيد منك و مقتص لو ليه و خليفته بظلمك له و بغيك عليه و وقيعتك فيه وعدوانك يوم الدار عليه، تطعن بمشاقصك فيما بين أحشائه وأو داجه ، ومع هذا فانى أكره قتلك ولاأحب أن أتو لى ذلك منك ،ولن يسلمك الله من النقمة أين كنت أبداً، فتنح و انج بنفسك ، و السلام » .

٤ ـ فى غير الاصل : « و السلام عليك و رحمة الله » .

٥ ـ فى الاصل : « رسلك » .

٦ ـ فى الاصل : « أحب » .

٧ ـ هو من قولهم : « أذكى عليه العيون أى أرسل عليه الطلائع » .

القوم كنانة بن بشر[١] المعروف بالنّصيحة والتّجربة والبأس؛ وأنا[٢] نادب اليك النّاس على الصّعب والذّلول، فاصبر لعدوّك وامض على بصيرتك، وقاتلهم على نيّتك، وجاهدهم محتسباً لله وان كانت فئتك أقلّ الفئتين؛ فانّ الله يعزّ[٣] القليل ويخذل الكثير، وقد قرأت كتابى الفاجرين المتحابّين على المعصية، والمتلائمين[٤] على الضّلالة، والمرتشيين[٥] الّذين استمتعا بخلاقهما[٦] فلايهدّنك[٧] ارعادهما و ابراقهما، و أجبهما ان كنت

---

١ ـ **فى الاشتقاق لابن دريد** عند ذكره قبائل بنى زيد بن كهلان (ص ٣٧١) : « ومنهم كنانة بن بشر من بنى قتيرة و هو الذى ضرب عثمان بالعمود يقول فيه الوليد بن عقبة :

ألا ان خير الناس بعد ثلاثة — قتيل التجيبى الذى جاء من مصر

و هو من بنى تجيب » **و فى القاموس :** « و تجيب بالضم و يفتح بطن من كندة منهم كنانة بن بشر التجيبى قاتل عثمان رضى الله عنه » **وقال المسعودى فى مروج الذهب** عند ذكره مقتل عثمان **مانصه :** « و فى مقتله تقول زوجته نائلة بنت الفرافصة :

ألا أن خير الناس بعد ثلاثة — قتيل التجيبى الذى جاء من مصر

و مالى لا أبكى وتبكى قرابتى — وقد غيبوا عنى فضول أبى عمرو »

أقول : من أراد التحقيق والتفصيل فيما ذكر فليخض فيه فان المقام لايسع البسط والبحث أكثر من هذا .

٢ ـ فى الاصل : « و اذا أنا » .

٣ ـ فى شرح النهج و البحار : « يعين » .

٤ ـ فى الطبرى : « و المتوافقين » .

٥ ـ **قال المجلسى (ره) :** «**توضيح ـ** قوله (ع): والمرتشيين ؛ فى بعض النسخ : و المرتثيين ؛ اى المنتظرين المترصدين للحكومة أيهما يأخذها ؛ **قال الجوهرى** المربأة المرقبة و كذلك المربأ و المرتبأ ، وربأت القوم ربئاً وارتبأتهم أى رقبتهم ، و ذلك اذا كنت طليعة لهم فوق شرف يقال: ربأ لنا فلان وارتبأ اذا اعتان، وربأت المربأة وارتبأتها أى علوتها، قال أبوزيد : رابأت الشىء مرابأة اذا حذرته و اتقيته » .

أقول : قوله : اعتان أى صار عيناً لهم أى ربيئة .

٦ ـ كذا فى الاصل لكن **فى شرح النهج و البحار :** « الذين استمتعوا بخلاقهم

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

لم تجبهما بما هما أهله فانّك تجدمقالاً ماشئت، والسّلام .

قال :[١] فكتب محمّد بن أبي بكرٍ الى معاوية جواب كتابه :

أمّا بعد فقد أتاني كتابك تذكر من أمر عثمان أمراً لا أعتذر اليك منه ، وتأمرني بالتّنحّي عنك كأنّك لي ناصح ، وتخوّفني بالمثلة[٢] كأنّك عليّ شفيق ، وأنا أرجو أن تكون الدّائرة عليكم وأن يهلككم[٣] الله في الوقعة[٤] وأن ينزل بكم الذّلّ وأن تولّوا الدّبر ، فان يكن[٥] لكم الأمر في الدّنيا فكم وكم لعمري من ظالمٍ قد نصرتم ، وكم من مؤمنٍ قد قتلتم ومثّلتم به، والى الله المصير واليه تردّ الأمور، وهو أرحم الرّاحمين ، والله المستعان على ما تصفون[٦].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

كما استمتع الذين من قبلهم بخلاقهم » **وفي الطبري** : « المنكرين في الدنيا قد استمتعوا بخلاقهم كما استمتع الذين من قبلهم بخلاقهم » . وكيف كان فالعبارة مأخوذة من قول الله تعالى في سورة التوبة من آية ٦٩ : « فاستمتعوا بخلاقهم فاستمتعتم بخلاقكم كما استمتع الذين من قبلكم بخلاقهم » .

٧ - في الطبري : « فلا يهلك » (من هاله الامر يهوله) **و في شرح النهج و البحار** : « فلا يضرنك » و المتن من قولهم : « هدني هذا الامر، و هد ركني ، و هدتني المصيبة = اذا بلغ منك الغاية و أوهنت ركنك » .

١ - **قال الطبري** : «قال أبو مخنف : فحدثني محمد بن يوسف بن ثابت الانصاري عن شيخ من أهل المدينة قال : كتب محمد بن أبي بكر الى معاوية بن أبي سفيان جواب كتابه: أما بعد فقد أتاني كتابك تذكرني من أمر عثمان أمراً لا أعتذر اليك منه (الكتاب) » (انظر ج ٦ ؛ ص ٥٨) .

٢ - في شرح النهج والبحار: «وتخوفني بالحرب » وفي الطبري : «وتخوفني المثلة ».

٣ - في البحار : « و أن يخذ لكم » .

٤ - في الطبري : « أن تكون لي الدائرة عليكم فأجتاحكم في الوقعة ».

٥ - في الطبري : « و ان تؤتوا النصر ويكن » .

٦ - في الطبري : « تصفون ، و السلام ».

قال : وكتب محمّد بن أبي بكر الى عمروبن العاص جواب كتابه :

أمّا بعد فقد فهمت كتابك وعلمت ماذكرت ، وزعمت أنّك لاتحبّ [١] أن يصيبني منك ظفرٌ فأشهد باللّه انّك لمن المبطلين ، و زعمت [٢] أنّك لي ناصح وا ُقسم أنّك عندي ظنين ، وزعمت [٣] أنّ أهل البلد قد رفضوني وندموا على اتّباعي فاولئك حزبك وحزب الشّيطان الرّجيم ، حسبنا اللّه ربّ العالمين [ونعم الوكيل] ، وتوكّلت على اللّه العزيز الرّحيم، ربّ العرش العظيم [٤].

قال : وأقبل عمروبن العاص [٥] فقصد مصر فقام محمّد بن أبي بكر في النّاس فحمد اللّه وأثنى عليه وصلّى على محمّد صلّى الله عليه وآله ثمّ قال :

أمّا بعد يا معاشر المؤمنين [٦] فانّ القوم الّذين كانوا ينتهكون الحرمة و ينعشون الضّلالة [٧] ويشبّون نار الفتنة [٨] ويستطيلون [٩] بالجبريّة قد نصبوا لكم العداوة و ساروا اليكم بالجنود ، فمن أراد الجنّة و المغفرة فليخرج الى هؤلاء القوم فليجالدهم [١٠]

---

١ ــ في الطبرى : « تكره » .

٢ ــ في الاصل : « أتزعم » .

٣ ــ في الاصل : « و ترعم » .

٤ ــ في الطبرى : « فاولئك لك و للشيطان الرجيم أولياء ، فحسبنا الله رب العالمين، و توكلنا على الله رب العرش العظيم ، و السلام » .

٥ ــ **قال ابن أبي الحديد** في شرح النهج (ج ٢ ، ص ٣٢) **و المجلسى (ره) في البحار (ج ٨ ؛ ص٦٤٩)** : « قال ابراهيم : فحدثنا محمد بن عبدالله عن المدائنىقال : فأقبل عمرو بن العاص (القصة) » .

٦ ــ فيالبحار : «المسلمين» وفيالطبرى : «المسلمين والمؤمنين» .

٧ ــ فيالاصل :«يفشون الضلالة» وفي شرح النهج والبحار : «يغشون (بالغين المعجمة) أرض الضلالة» والمتن من قولهم : «نعشه الله ينعشه نعشاً = اذا رفعه وأقامه، وانتعش العاثر اذا نهض من عثرته » .

٨ ــ فيالاصل : «ويستعتبون به » أماالبحار وشرح النهج فليست الفقرة مذكورة فيهما .

٩ ــ في الطبرى : « يتسلطون » .

١٠ ــ في غير الاصل : « فليجاهدهم » .

في الله ، انتدبوا الى هؤلاء رحمكم الله مع كنانة بن بشرٍ و من يجيب معه من كندة؛ فانتدب معه نحو ألفی رجل ، و [خرج] محمّد في نحو ألفين[1] ، واستقبل عمروٌ كنانة وهو علي مقدّمة محمّدٍ ، فأقبل عمروٌ نحوكنانة فلمّا دنامنه سرّح نحوه الكتائب كتيبةً بعد كتيبةٍ ، فجعل كنانة لا يأتيه كتيبةٌ من كتائب أهل الشّام الاّ شدّ عليها بمن معه فيضربها حتّى يلحقها بعمرو ؛ ففعل ذلك مراراً ، فلمّا رأى عمروٌ ذلك بعث الى معاوية بن حديجٍ الكندیّ فأتاه في مثل الدّهم[2] فلمّا رأى كنانة ذلك الجيش نزل عن فرسه و نزل معه أصحابه ؛ فضاربهم بسيفه و هو يقول : و ما كان لنفسٍ أن تموت الاّ باذن الله كتاباً مؤجّلاً ومن يرد ثواب الدّنيا نؤته منها ومن يرد ثواب الآخرة نؤته منها و سنجزی الشّاكرين[3] ثمّ ضاربهم بسيفه حتّى استشهد ؛ رحمه الله .

قتل محمد بن أبی بكر رحمة الله عليه

انّ عمرو بن العاص[4] لمّا قتل كنانة أقبل نحو محمّد بن أبی بكرٍ وقد تفرّق عنه أصحابه ، فلمّا رأى ذلك محمّد خرج يمضی في الطّريق[5] حتّى انتهى الى خربةٍ في [ناحية] الطّريق فآوى اليها ، و جاء عمرو بن العاص حتّى دخل الفسطاط ، وخرج

---

١ - فی شرح النهج والبحار ؛ «ثم ندب معه نحو ألفی رجل ، وتخلف محمد فی ألفين».

٢ - **فی النهاية :** « فيه : لما نزل قوله تعالى : عليها تسعة عشر قال أبوجهل : أما تستطيعون يامعشر قريش وأنتم الدهم أن يغلب كل عشرة منكم واحداً ؛ الدهم العدد الكثير».

٣ - آية ١٤٥ سورة آل عمران.

٤ - **فی شرح النهج لابن أبی الحديد(ج٢ ؛ ص٣٣؛ س٧) : « قال ابراهيم :** حدثنا محمد بن عبدالله عن المدائنی عن محمد بن يوسف أن عمرو بن العاص لما قتل (القصة)» **و نقله المجلسی (ره)** فی ثامن البحار فی باب الفتن الحادثة بمصر (ص ٦٥٠ ؛ س ٦) من دون ذكر السند ، وكذلك أورده الطبری .

٥ - فی الطبری : «يمشی» وفی شرح النهج : «فخرج محمد متمهلا فمضى فی طريقه».

معاوية بن حديج في طلب محمد بن أبي بكر حتى انتهى الى علوج[1] على قارعة الطريق فسألهم : هل مر بكم أحد تنكرونه ؟ ـ قالوا : لا ؛ فقال أحدهم : انى دخلت تلك الخربة فاذاً أنا فيها برجل جالس؛ فقال ابن حديج : هو هو ورب الكعبة ، فانطلقوا يركضون حتى دخلوا عليه و استخرجوه وقد كاد يموت عطشاً فأقبلوا به نحو الفسطاط .

قال : و وثب أخوه عبدالرحمن بن أبي بكر الى عمرو بن العاص و كان في جنده فقال : والله لا يقتل أخي صبراً ؛ ابعث الى معاوية بن حديج فانهه عن قتله ، فأرسل عمرو الى معاوية أن ائتني بمحمد ، فقال معاوية : أقتلتم كنانة بن بشر ابن عمي و أخلي عن محمد ؟! هيهات ؛ أكفاركم خير من اولئكم أم لكم براءة في الزبر[2] . فقال محمد : اسقوني قطرة من الماء ، فقال معاوية : لاسقاني الله ان سقيتك قطرة أبداً ؛ انكم[3] منعتم عثمان أن يشرب الماء حتى قتلتموه ظامياً[4] محرماً ، فسقاه[5] الله من الرحيق المختوم، والله لأقتلنك ياابن أبي بكر وأنت ظمآن فيسقيك الله من الحميم والغسلين[6] .

فقال له محمد بن أبي بكر : يا ابن اليهودية النساجة : ليس ذلك[7] اليك ولا الى من ذكرت[8] ، انما ذلك الى الله يسقي أولياءه ويظمىء أعداءه و هم أنت و قرناؤك[9]

---

١ ـ **في المصباح المنير** : «العلج الرجل الضخم من كفار العجم ، وبعض العرب يطلق العلج على الكافر مطلقاً ؛ والجمع علوج وأعلاج مثل حمل وحمول وأحمال» .

٢ ـ آية ٤٣ سورة القمر .

٣ ـ في الاصل : « انما » .

٤ ـ في شرح النهج والبحار والطبري : « صائماً » .

٥ ـ في الطبري : « فتلقاه » .

٦ ـ في الطبري : « فيسقيك الله الحميم والغساق» .

٧ ـ في شرح النهج والبحار : «ليس ذلك اليوم» .

٨ ـ في البحار : « ولا الى عثمان » .

٩ ـ في الطبري ؛ « وضرباؤك » .

و من تولّاك [و تولّيته[1]]، و الله لو كان سيفى في يدى ما بلغتم منّى ما بلغتم، فقال له معاوية بن حديج ـ لعنه الله ـ: أتدرى ما أصنع بك؟! اُدخلك جوف هذا الحمار[2] الميّت ثمّ اُحرقه عليك بالنّار، فقال محمّد: ان فعلتم ذلك بى فطالما فعلتم ذلك بأولياء الله، وأيم الله انّى لأرجو أن يجعل الله هذه النّار الّتى تخوّفنى بها [علىّ] برداً و سلاماً كما جعلها على ابراهيم خليله، و أن يجعلها عليك وعلى أوليائك كما جعلها على نمرود[3] و أوليائه، و انّى لأرجو أن يحرقك الله و امامك يعنى معاوية بن أبى سفيان و هذا و أشار الى عمرو بن العاص بنارٍ تلظّى عليكم كلّما خبت زادها الله[4] سعيراً، فقال له معاوية: انّي لا أقتلك ظلماً؛ انّما أقتلك بعثمان. فقال له محمّد: وما أنت وعثمان؟ انّ عثمان عمل بغير الحقّ و بدّل[5] حكم القرآن و قد قال الله عزّوجلّ: و من لم يحكم بما أنزل الله فاولئك هم الكافرون، و اولئك هم الظّالمون، و اولئك هم الفاسقون[6]، فنقمنا عليه أشياء عملها؛ فأردنا أن يختلع من عملنا[7] فلم يفعل؛ فقتله من قتله من النّاس[8] فغضب معاوية بن حديجٍ فقدّمه فضرب عنقه ثمّ ألقاه في جوف حمارٍ و أحرقه بالنّار.

---

۱ ـ فى البحار فقط.

۲ ـ فى الطبرى: «أدخلك فى جوف حمار».

۳ ـ فى شرح النهج والبحار: «على ثمود».

۴ ـ فى الاصل: «زدناهم» مطابقاً لما ورد فى القرآن الكريم فى آخر آية ۹۶ من سورة اسرائيل.

۵ ـ فى الطبرى: «عمل بالجور ونبذ».

۶ ـ ذيل آيات ۴۴ و۴۵ و۴۷ من سورة المائدة.

۷ ـ فى شرح النهج: «أن يخلع نفسه من الخلافة».

۸ ـ **فى تاريخ الطبرى بعد الايات**: «فنقمنا ذلك عليه فقتلناه وحسنت أنت له ذلك ونظراؤك فقد برأنا الله ان شاء الله من ذنبه وأنت شريكه فى اثمه وعظيم ذنبه وجاعلك على مثاله قال: فغضب معاوية فقدمه فقتله ثم ألقاه فى جيفة حمار ثم أحرقه بالنار، فلما بلغ عائشة جزعت عليه جزعاً شديداً وقنتت عليه فى دبر الصلوة تدعو على معاوية و عمرو، ثم قبضت عيال محمد اليها؛ فكان القاسم بن محمد بن أبى بكر فى عيالها».

فلمّا بلغ ذلك عائشة أمّ المؤمنين جزعت عليه جزعاً شديداً وقنتت في دبر كلّ صلوة تدعو علي معاوية بن أبي سفيان و عمرو بن العاص و معاوية بن حديج، وقبضت عيال محمد أخيها و ولده اليها ؛ فكان القاسم بن محمد بن أبي بكر في عيالها [١] .

وكان معاوية بن حديج ملعوناً خبيثاً ، و كان يسبّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام .

قال : حدّثنا داود بن أبي عوف [٢] قال [٣] : دخل معاوية بن حديج على الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليهما السلام مسجد المدينة فقال له الحسن : و يلك يا معاوية أنت الّذي تسبّ أمير المؤمنين عليّاً عليه السلام ؟ ! أما والله لئن رأيته يوم القيامةوما ان أظنّك تراه؛ لترينّه كاشفاً عن ساق يضرب وجوه المنافقين ضرب غريبة [٤] الابل [٥] .

---

١ - في شرح النهج : «من عيالها» وفي البحار : «في حجرها» .

وقال الطبري بعد نقله قتل محمد بن أبي بكر بروايته عن أبي مخنف : «أما الواقدى فانه ذكر لي أن سويد بن عبد العزيز حدثه عن ثابت بن عجلان عن القاسم بن عبدالرحمن أن عمرو بن العاص خرج في أربعة آلاف فيهم معاوية بن حديج وأبو الاعور السلمي فالتقوا بالمسناة فاقتتلوا قتالا شديداً حتى قتل كنانة بن بشر بن عتاب التجيبي ولم يجد محمد بن أبي بكر مقاتلا فانهزم، فاختبأ عند جبلة بن مسروق فدل عليه معاوية بن حديج فأحاط به فخرج محمد فقاتل حتى قتل . قال الواقدى . وكانت المسناة في صفر سنة ٣٨ » (انظر ج ٦ من الطبعة الاولى بمصر ؛ ص ٦٠) .

٢ - **في تقريب التهذيب :** «داود بن أبي عوف سويد التميمي ، البرجمي ، بضم الموحدة والجيم ، مولاهم ، أبو الجحاف بالجيم وتشديد المهملة ، مشهور بكنيته ، وهو صدوق شيعي ، ربما أخطأ ، من السادسة /ت س ق» . والرجل من رواة الشيعة ، وعده الشيخ في رجاله من أصحاب الصادق عليه السلام ، **و في تنقيح المقال للمامقاني (ره)** « ونقل في باب الكنى من القسم الاول من الخلاصة عن ابن عقدة توثيقه» .

٣ - **في شرح النهج : « قال ابراهيم :** و حدثني عمرو بن حماد بن طلحة القناد، عن علي بن هاشم ، عن أبيه ، عن داود بن أبي عوف قال: (الحديث) ».

٤ في شرح النهج والبحار : «يضرب وجوه أمثالك عن الحوض ضرب غرائب» .

٥ - **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب الفتن الحادثة بمصر** (ص ٦٥٠؛

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

عن عبدالملك [١] بن عمير [٢] عن عبدالله بن شدّاد [٣] قال : حلفت عائشة لا تأكل شواءاً أبداً فما أكلت شواءاً بعد مقتل محمّد حتّى لحقت بالله ، و ما عثرت قطّ الّا قالت :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

س ٢١) بهذه العبارة : « فقد روى عن داود بن أبي عوف قال : دخل معاوية بن حديج (الحديث)» و نقله ابن أبي الحديد فى شرح النهج (ج ٢ ؛ ص ٣٣) كما أشرنا اليه آنفاً .

أقول : نقل ابن أبي الحديد هذا الحديث أيضاً بسندين آخرين فى شرح النهج (ج ٤ ؛ ص ٧) ونص عبارته هكذا : «قال المدائنى : وروى أبو الطفيل قال :قال الحسن عليه السلام لمولى له:أتعرف معاوية بن حديج ؟ ـ قال: نعم،قال:اذا رأيته فأعلمنى ، فرآه خارجاً من دار عمرو بن حريث فقال : هو هذا ، فدعاه فقال له :أنت الشاتم علياً عند ابن آكلة الاكباد؟! أما والله لئن وردت الحوض ولم [ظ : لن] ترده لترينه مشمراً عن ساقيه حاسراً عن ذراعيه يذود عنه المنافقين. قال أبو الحسن : وروى هذا الخبر أيضاً قيس بن الربيع عن بدر بن الخليل عن مولى الحسن عليه السلام» .

١ ـ **فى شرح النهج :** «قال ابراهيم : وحدثنى محمد بن عبدالله بن عثمان عن المدائنى عن عبدالملك بن عمير عن عبدالله بن شداد (الحديث) » (ج ٢ ؛ ص ٣٣ ؛ س ٣٢) و فى ثامن البحار (ص ٦٥٠ ؛ س ٢٣) وعن محمد بن عبدالله بن شداد» .

٢ ـ فى الاصل : «عبدالله بن عمير» **ففى تقريب التهذيب:** «عبدالملك بن عمير بن سويد اللخمى ، حليف بنى عدى ، الكوفى ، ويقال له الفرسى ، بفتح الفاء والراء ثم مهملة ، نسبة الى فرس له سابق ، كان يقال له القبطى ، بكسر القاف وسكون الموحدة ، وربما قيل ذلك أيضاً لعبدالملك ، ثقة فقيه ، تغير حفظه ، وربما دلس ، من الثالثة،مات سنة ست و ثلاثين ومائة وله مائة وثلاث سنين /٤» وله رواية فى كتب الشيعة وهو مذكور فى كتب الفريقين ؛ فمن أراد التفصيل فليراجعها .

٣ ـ **فى تقريب التهذيب :** « عبدالله بن شداد بن الهاد الليثى ، أبو الوليد المدنى، ولد على عهد النبى (ص) ، و ذكره العجلى من كبار التابعين الثقات ، وكان معدوداً فى الفقهاء ،

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

تعس معاویة بن أبی سفیان و عمرو بن العاص و معاویة بن حدیج [١] .

عن أبی اسحاق : أن أسماء بنت عمیس [٢] لما أتاها نعی محمد بن أبی بکر وما صنع به کظمت حزنها [٣] و قامت الی مسجدها حتی تشخبت دماً [٤] .

مات بالکوفة مقتولا سنة احدی و ثمانین و قیل : بعدها / ع » . **و فی تهذیب التهذیب ضمن ترجمته :** « کان یأتی الکوفة و أمه سلمی بنت عمیس الخثعمیة أخت أسماء (الی أن قال) : و قال ابن المدینی : شهد مع علی یوم النهروان ، و قال العجلی و الخطیب : هو من کبار التابعین و ثقاتهم . و قال الواقدی : خرج مع القراء أیام ابن الاشعث علی الحجاج فقتل یوم دخیل ؛ و کان ثقة فقیهاً کثیر الحدیث متشیعاً » .

و فی تنقیح المقال ضمن ترجمته المبسوطه : « روی ابن أبی الحدید فی شرح النهج عند ذکره بنی امیة وأنهم منعوا من اظهار فضائل علی ـ علیه السلام ـ عن عطاء عن عبدالله بن شداد بن الهاد أنه قال: وددت أن أترك فأحدث بفضائل علی بن أبی طالب علیه السلام و أن عنقی ضربت بالسیف » .

أقول : الرجل من أکابر الشیعة و مذکور فی کتب تراجمهم .

---

١ ـ ستأتی الاشارة الی بعض هذه الروایات عند ذکرنا مقتل محمد بن أبی بکر (ره) فی تعلیقات آخر الکتاب انشاء الله تعالی .

(انظر التعلیقة رقم ٣٥)

٢ ـ **قال ابن أبی الحدید فی شرح النهج :«قال ابراهیم :** و قد روی هاشم أن أسماء بنت عمیس (الحدیث) » **فمن المحتمل** أن یکون المراد بأبی اسحاق هو السبیعی المتقدم ترجمته فی ص ٧٠، أو أن یکون المراد به أبا اسحاق الدوسی مولی بنی هاشم ، و ما فی سند ابن أبی الحدید من قوله : « و قد روی هاشم » یؤید الثانی بناء علی أن تکون کلمتا « مولی بنی» ساقطتین من السند ؛ والله العالم بحقیقة الامر .

٣ ـ فی شرح النهج : « غیظها » .

٤ ـ **کذا فی الاصل لکن فی حیوة الحیوان للدمیری** عند ذکره کیفیة قتل محمد بن أبی بکر فی باب الحاء المهملة تحت عنوان « الحمار » :

« ولما سمعت امه أسماء بنت عمیس بقتله کظمت الغیظ حتی شخبت ثدیاها دماً » **وفی النهایة لابن الاثیر :** « فیه : یبعث الشهید یوم القیامة وجرحه یشخب دماً ، الشخب السیلان و قد شخب یشخب و یخشب ، و أصل الشخب ما یخرج من تحت ید الحالب عند کل غمزة و عصرة لضرع الشاة ، ومنه الحدیث : ان المقتول یجیء یوم القیامة تشخب أوداجه دماً » .

عن أبی اسماعیل کثیر النوّاء[1]: أنّ أبابکر[2] خرج في غزاة فرأت أسماء بنت عميس في منامها وهی تحته كأنّ أبابكر مخضّب[3] بالحنّاء رأسه ولحيته وعليه ثياب بيض فجاءت الی عائشة فأخبرتها، فقالت: ان صدقت رؤياك فقد قتل أبوبكر، انّ خضابه الدّم؛ و انّ ثيابه أكفانه ثمّ بكت، فدخل النّبیّ صلی الله علیه وآله وهی كذلك فقال: ما أبكاها؟ فقالوا: يا رسول الله ما أبكاها أحدٌ ولكنّ أسماء ذكرت رؤيا رأتها لأبی بكر فأخبر النّبیّ صلی الله علیه وآله، فقال: ليس كما عبّرت عائشة ولكن يرجع أبوبكر صالحاً[4] فيلقی أسماء فتحمل منه أسماء بغلام تسمّيه محمّداً يجعله الله غيظاً على الكافرين و المنافقين، فكان الغلام محمّد بن أبی بكر - رحمه الله - قتل يومئذ فكان كما أخبر.

قال: وكتب[5] عمرو بن العاص الی معاوية بن أبی سفيان عند قتل محمّد بن أبی بكر و كنانة بن بشر:

أمّا بعد فانّا لقينا محمّد بن أبی بكر و كنانة بن بشر في جموع من أهل مصر

١- **قال ابن الاثير فی اللباب**: «النواء بفتح النون والواو المشددة وبعدها ألف؛ هذه النسبة الی بيع النوی؛ و أهل المدينة يبيعونه و يعلفونه جمالهم، والمشهور بهذه النسبة كثير النواء أبو اسماعيل يروی عن عطية، و روی عنه الكوفيون».

أقول: يأتی تفصيل ترجمة الرجل فی تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالی.

(انظر التعليقة رقم ٣٦).

٢ - **قال المجلسی (ره) فی ثامن البحار** فی باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٥٠؛ س٢٤): «و يروی عن كثير النواء أن أبابكر (الحديث)» **و قال ابن أبی الحديد فی شرح النهج**: (ج ٢؛ ص٣٣ - ٣٤): **«قال ابراهيم**: و روی ابن عائشة التيمی عن رجاله عن كثير النواء أن أبابكر (الحديث)».

٣ - فی القاموس: «خضبه يخضبه = لونه كخضبه [أی بتشديد الضاد]» و فی الصحاح: «بنان مخضب شدد للمبالغة».

٤ - كذا صريحاً فی الاصل و شرح النهج و البحار ولكنی أظن أن الكلمه محرفة عن لفظة «سالماً» فان سياق الكلام يقتضی السلامة لا الصلاح كما هو واضح.

٥ - قال ابن أبی الحديد: «قال ابراهيم: و حدثنی محمد بن عبدالله عن المدائنی قال: «فكتب (الحديث)».

فدعوناهم الی الکتاب و السّنّة فعصوا[1] الحقّ وتهوّکوا[2] فی الضّلال، فجاهدناهم فاستنصرنا الله علیهم، فضرب الله وجوههم وأدبارهم ومنحنا أکتافهم، فقتل محمّد بن أبی بکر و کنانة بن بشر، و الحمدلله ربّ العالمین، والسّلام[3].

ورود قتل محمد بن أبی بکر علی علی علیه السلام

عن جندب[4] بن عبدالله[5] قال:

---

١ ـ فی الاصل: «فغمضوا».

٢ ـ فی شرح ابن أبی الحدید: «فتهولوا» (باللام) **ففی النهایه**: «فیه: أنه قال لعمر فی کلام: أمتهوکون أنتم کما تهوکت الیهود و النصاری؟! لقد جئت بها بیضاء نقیة؛ التهوك کالتهور وهو الوقوع فی الامر بغیر رویة، والمتهوك الذی یقع فی کل أمر، و قیل: هو التحیر، و فی حدیث آخر: ان عمر أتاه (ص) بصحیفة أخذها من بعض أهل الکتاب؛ فغضب و قال: أمتهوکون فیها یا ابن الخطاب؟».

٣ ـ **فلیعلم** أن ما فی المتن من قوله: «وکان معاویة بن حدیج ملعوناً خبیثاً» الی هنا کله مذکور فی شرح النهج لابن أبی الحدید (انظر ج٢؛ ص٣٣ ـ ٣٤) **أما المجلسی** (ره) **فهو أیضاً نقل کل ذلك** الا خبر اتیان نعی محمد بن أبی بکر امها أسماء بنت عمیس وکتاب عمرو بن العاص الی معاویة بن أبی سفیان (انظر ثامن البحار ص٦٥٠؛ س٢١ـ٢٨).

٤ ـ **فی شرح النهج والبحار: «حبیب» ففی جامع الرواة و تنقیح المقال** نقلا عن نسخة مصححة معتمدة من رجال الشیخ (ره): «جندب بن عبدالله الازدی من أصحاب علی (ع)» **و نقل فی الثانی منهما عن أسد الغابة** أنه جندب الخیر بن عبدالله الازدی ونقل عن اعلام الوری روایة مفصلة عنه تدل علی کونه من أصحاب علی (ع) و ممن شهد معه مشاهده فراجع **وفی لسان المیزان**: «جندب بن عبدالله الضبی؛ ذکره الطوسی فی رجال الشیعة».
أقول: کأن نسخة صاحب المیزان کانت سقیمة والصحیح «الازدی» کما نقلناه.

٥ ـ **قال ابن أبی الحدید فی شرح النهج** (ج ٢؛ ص ٣٤؛ س ٩): «قال ابراهیم: و حدثنی محمد بن عبدالله عن المدائنی عن الحارث بن کعب بن عبدالله بن قعین عن حبیب بن عبدالله (الحدیث)» **وقال المجلسی (ره) فی ثامن البحار** فی باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٥٠؛ س٢٨): «و عن الحارث بن کعب عن حبیب بن عبدالله (الحدیث)» **و فی الطبری**: «قال هشام عن أبی مخنف قال: وحدثنی الحارث بن کعب بن فقیم عن جندب عن عبدالله بن فقیم عم الحارث بن کعب.... یستصرخ من قبل (الحدیث)» و یأتی ما یتعلق بالمقام فی غارة سفیان بن عوف الغامدی ان شاء الله تعالی.

واللّٰه انّى لعند علىّ جالسٌ اذ جاءه عبداللّٰه بن قعين جدّ كعب يستصرخ من قبل محمّد بن أبى بكر وهو يومئذ أميرٌ على مصر، فقام علىّ عليه السلام فنادى في النّاس: الصّلوة جامعةٌ فاجتمع النّاس فصعد المنبر فحمداللّٰه وأثنى عليه وصلّى على النّبىّ صلى الله عليه وآله ثمّ قال: أمّا بعد فهذا صريخ محمّد بن أبى بكر واخوانكم من أهل مصر وقد سار اليهم ابن النّابغة عدوّ اللّٰه وعدوّكم، فلايكوننّ أهل الضّلال الى باطلهم والرّكون الى سبيل الطّاغوت أشدّ اجتماعاً على باطلهم وضلالتهم منكم على حقّكم، فكأنّكم بهم قد[1] بدؤوكم واخوانكم بالغزو فاعجلوا اليهم بالمواساة والنّصر، عباداللّٰه انّ مصر أعظم من الشّام خيراً[2]؛ وخيرٌ أهلاً فلاتغلبوا على مصر، فانّ بقاء مصر في أيديكم عزٌّ لكم وكبتٌ لعدوّكم اخرجوا الى الجرعة [والجرعة بين الكوفه و الحيرة[3]] لنتوافى هناك كلّنا[4] غداً ان شاء اللّٰه .

فلمّا[5] كان الغد[6] خرج يمشى فنزلها بكرةً فأقام بها حتّى انتصف النّهار يومه ذلك فلم يوافه منهم مائة رجل[7] فرجع ،فلمّا كان العشىّ[8] بعث الى الأشراف؛ فجمعهم،

---

١ ــ فى شرح النهج و البحار : « و قد » .

٢ ــ فى الطبرى : « أعظم من الشام وأكثر خيراً » .

٣ ــ **فى معجم البلدان :** « الجرعة بالتحريك موضع قرب الكوفة المكان الذى فيه سهولة ورمل و اليه يضاف الجرعة المذكورة فى كتاب مسلم و هو يوم خرج أهل الكوفة الى سعيد بن العاص وقت قدم عليهم و الياً من قبل عثمان ؛ فردوه و ولوا أبا موسى ثم سألوا عثمان حتى أقره عليهم » .

٤ ــ فى الطبرى : « فوافونى بها هناك » .

٥ ــ فى شرح النهج و الطبرى و البحار : « قال : فلما » .

٦ ــ فى الطبرى : « من الغد » .

٧ ــ فى الطبرى : « رجل واحد » .

٨ ــ فى الاصل : «كان العشاء » و فى الطبرى : « من العشى ».

فدخلوا عليه القصر وهو كئيبٌ حزينٌ فقال[1].

الحمد لله على ما قضى من أمرٍ[2]، وقدّر من فعلٍ[3]، وابتلاني بكم أيّتها الفرقة الّتي لاتطيع إذا أمرت[4] ولاتجيب إذا دعوت[5] لاأباالغيركم[6] ماتنتظرون بنصركم[7] [ربّكم[8]] ، والجهاد على حقّكم ؟! الموت أو الذّل لكم في هذه الدّنيا في غيرالحق[9] والله لئن جاءني الموت - وليأتينّي فليفرّقنّ بيني وبينكم وانّي لصحبتكم لقال[10].

الادين يجمعكم ، ألاحميّة تغضبكم[11] ، اذ أنتم سمعتم[12] بعدوّكم ينتقص[13] بلادكم ويشنّ الغارة عليكم، أوليس عجباً أنّ معاوية يدعو الجفاة الظّلمة الطغّام[14] فيتّبعونه على غير عطاءٍ ولا معونةٍ ، فيجيبونه في السّنة [المرّة و] المرّتين والثّلاث إلى أيّ

---

۱ - **فليعلم أن الشريف الرضی (ره)** أورد فی باب المختار من خطب أمير - المؤمنين (ع) من كتاب نهج البلاغة خطبة تشتمل على بعض هذه الفقرات فلنشر اليها و هی : « من خطبة له (ع) : منيت بمن لا يطيع اذا أمرت ، ولا يجيب اذا دعوت ، لا أبا لكم ما تنتظرون بنصركم ربكم ، أما دين يجمعكم ولاحمية تحمشكم(الى آخرماهناك انظرج۱؛ص۲۱۲ من شرح النهج) » و سنشيرالى باقيها عن قريب ان شاء الله تعالى.

۲ و۳ - فی الطبری : « من أمری » و « من فعلی » .

۴ و ۵ - فی شرح النهج و البحار : « أمرتها » و « دعوتها » .

۶ - فی النهج : « لا أبا لكم » .

۷ - فی الطبری : « بصبركم » .

۸ - فی النهج فقط .

۹ - فی شرح النهج و البحار : « لغيرالحق» ، و فی الطبری : « على غير الحق » .

۱۰ - فی الطبری : « وأنا لصحبتكم قال ، وبكم غيرظنين، لله أنتم؟! » و فی شرح النهج « لتجدننی لصحبتكم جد قال » وفی البحار : « ولتجدننی لصحبتكم قالياً ».

۱۱ - فی النهج : « تحمشكم » وفی الطبری : « تحميكم » .

۱۲ - فی شرح النهج و البحار : «ألا تسمعون».

۱۳ - فی الطبری : « يرد » .

۱۴ - فی الطبری: «الجفاةالطغام » وفی شرح النهج و البحار :« الجفاة الطغام الظلمة».

وجه شاء، ثمّ إنّي أدعوكم وأنتم اولو النّهى وبقيّة النّاس [على المعونة وطائفةٌ منكم على العطاء [1]] فتختلفون وتتفرّقون عنّي وتعصونني وتخالفون عليّ.

فقام إليه مالك بن كعب الأرحبيّ [2] فقال: يا أمير المؤمنين اندب النّاس معي؛ فانّه لاعطر بعد عروس [3]، لمثل هذا اليوم [كنت [4]] أدّخر نفسي، وانّ الأجر لا يأتي

---

١ - مابين المعقوفتين في الطبرى فقط؛ و سياق الكلام يقتضي وجوده هنا.

٢ - **في الجرح و التعديل**: «مالك بن كعب الارحبي روى عن .... و روى عنه .... سمعت أبي يقول ذلك» و ورد ذكره في تأريخ الطبرى في موارد و عبر عنه في بعض الموارد: «مالك بن كعب الهمداني ثم الارحبي» **وفي تنقيح المقال للمامقاني (ره):** «مالك بن كعب الارحبي كان عامل علي (ع) على عين التمر و أميره على الجيش الذى سيره الى مصر لنصرة محمد بن أبي بكر (الى أن قال) و يأتي في النعمان بن بشير نقل قصة لنعمان معه و أنه أغار على مالك في ألفين من أهل الشام وكان مع مالك ألف رجل و قد أذن لهم فرجعوا الى الكوفة ولم يبق معه الامائة أو نحوها؛ فكتب الى على (ع) يستصرخه فبينما على (ع) يجهز العسكر له اذ ورد عليه الخبر بهزيمة النعمان ونصرة مالك» **وفي تاج العروس**: «ان يزيد بن قيس و عمرو بن سلمة ومالك بن كعب الارحبيون من عمال سيدنا على رضى الله عنه» و يأتي ذكره مفصلا في الكتاب في غارة النعمان بن بشير الانصارى على عين التمر فانتظر.

٣ - **قال المجلسي (ره) في المجلد الثامن من البحار (ص٦٥٣)**: «قوله: فانه لاعطر بعد عروس؛ **قال الزمخشري** بعد ايراد المثل: ويروى: لامخبأ لعطر بعد عروس **و أصله** أن رجلا اهديت اليه امرأة فوجدها تفلة فقال لها: أين الطيب؟ - **فقالت**: خبأته؛ فقال ذلك، **وقيل**: عروس اسم رجل مات فحملت امرأته أواني العطر فكسرتها على قبره وصبت العطر، فوبخها بعض معارفها فقالت ذلك، يضرب على الاول في ذم ادخار الشيء وقت الحاجة اليه، وعلى الثاني في الاستغناء عن ادخار الشيء لعدم من يدخره له. **وقال الميداني: قال المفضل**: أول من قال ذلك امرأة من عذرة يقال لها: أسماء بنت عبدالله، وكان لها زوج من بني عمها يقال له عروس؛ فمات عنها فتزوجها رجل من قومها يقال له: نوفل؛ و كان أبخل أعسر أبخر بخيلا دميماً فلما أراد أن يظعن بها قالت له: لو أذنت لي فرثيت ابن عمي و بكيت عند رمسه؟ فقال: افعلي، فقالت: أبكيك يا عروس الاعراس، يا ثعلباً في أهله و أسداً عند الباس، **مع أشياء ليس يعلمها**

«بقية الحاشية في الصفحة الاتية»

إلّا بالكره [1] .

[ثمّ التفت إلى النّاس وقال [2]] : اتقّوا الله وأجيبوا إمامكم وانصروا دعوته وقاتلوا عدوّكم ، وأنا أسير [3] إليهم يا أميرالمومنين .

قال : فأمر عليّ مناديه سعداًمولاه فنادى : ألاسيروا معمالكبنكعب الىمصر [4]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الناس ، قال : وما تلك الاشياء ؟ ـ قالت :

كان عن الهمة غير نعاس و يعمل السيف صبيحات الباس

ثم قالت : يا عروس الاغر الازهر ، الطيب الخيم الكريم المحضر **مع أشياء له لا تذكر، قال : و ما تلكالاشياء ؟ـ قالت :** كان عيوفاً للخنى و المنكر ، طيب النكهة غير أبخر ، أيسر غير أعسر ، فعرف الزوج أنها تعرض به ، فلما رحل بها قال : ضمي اليك عطرك ؛ ونظر الى قشوة عطرها مطروحة، **فقالت: لاعطر بعد عروس ؛ فذهبت مثلا .**

و يقال : ان رجلا تزوج امرأة فاهديت اليه فوجدها تفلة فقال لها : أين الطيب ؟ ـ فقالت : خبأته ، فقال لها : لا مخبأ لعطر بعد عروس ؛ فذهبت مثلا ؛ يضرب لمن لا يدخر عنه نفيس » .

أقول : و قال أبو هلال الحسن بن عبدالله بن سهل **العسكرى فى جمهرة الامثال : «قولهم لامخبأ لعطر بعد عروس :** يضربمثلا للشيء يستعجل عندالحاجة اليه **و أصله :** أن رجلا تزوج امرأة فهديت اليه ؛ فوجدها تفلة فقال : أين الطيب ؟ فقالت : خبأته ، فقال : لا مخبأ لعطر بعد عروس ، و العروس اسم للرجل و المرأة ؛ فاذا كان الرجل فجمعه عرس ، و اذا كانت المراة فالجمع العرائس » **. و فى القاموس :** « تفل كفرح تغيرت رائحته ، و هو تفل ككتف ، و هى تفلة و متفال» .

٤ ـ فى الطبرى فقط .

١ ـ فى البحار : « الا بالكرة » و ضبطها فيه بتشديد الراء أى بالحملة على العدو ، و على تخفيفها أيضاً صحيح ؛ فان مفاد العبارة ما ورد فى الحديث المعروف النبوى : « حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات » .

٢ ـ فى شرح النهج و البحار فقط .

٣ ـ فى البحار : « انا نسير » .

٤ ـ فى الطبرى : « فنادى فىالناس: ألا انتدبوا الى مصر مع مالك بن كعب » .

وكان وجهاً مكروهاً ؛ فلم يجتمعوا إليه شهراً ، [فلمّا اجتمع له منهم ما اجتمع خرج بهم مالك بن كعب[1]] فعسكر بظاهر الكوفة[2] ، ثمّ إنّه خرج و خرج معه أمير المؤمنين عليٌّ عليه السلام فنظروا فاذاً جميع من خرج معه نحوٌ من ألفي رجلٍ ؛ فقال عليٌّ عليه السلام : سيروا على اسم الله فوالله ما إخالكم[3] تدركون[4] القوم حتّى ينقضي أمرهم .

قال : فخرج مالكٌ بهم وسار بهم خمس ليالٍ .

ثمّ إنّ الحجّاج بن غزيّة الأنصاريّ[5] قدم على عليٍّ من مصر ، وقدم عليه

١ ـ ما بين المعقوفتين مأخوذ من شرح النهج والبحار .

٢ ـ في الاصل : « فخرج معسكراً » .

٣ ـ **في النهاية لابن الاثير :** « فيه : ما اخالك سرقت أى ما أظنك ؛ يقال : خلت اخال بالكسر والفتح؛ والكسر أفصح وأكثر استعمالا، و الفتح القياس » **وفي المصباح المنير :** « و خال الرجل الشيء يخاله خيلا من باب نال اذا ظنه ، و خاله يخيله من باب باع لغة ، و في المضارع للمتكلم اخال بكسر الهمزة على غير قياس و هو أكثر استعمالا؛ و بنو أسد يفتحون على القياس » **و في الصحاح :** «و تقول في مستقبله : اخال بكسر الالف و هو الافصح و بنو أسد تقول : أخال بالفتح و هو القياس » **و في القاموس :** و تقول في مستقبله [أى خال] اخال بكسر الهمزة و تفتح في لغية » **و قال في تاج العروس :** و اخال بكسر الهمزة هو الافصح كما في العباب ؛ زاد غيره و هو أكثر استعمالا و الفتح هي لغة بني أسد و هو القياس كما في العباب و المصباح ، و قال المرزوقي في شرح الحماسة : الكسر لغة طائية كثر استعمالها في ألسنة غيرهم حتى صار أخال [بالفتح] كالمرفوض ، و زعم أقوام أن الفتح هو الافصح ، وفيه كلام في شرح الكعبية لابن هشام ؛ قاله شيخنا » .

٤ ـ في الطبري : « سر ؛ فو الله ما اخالك تدرك » بالخطاب لمالك فقط .

٥ ـ **في تقريب التهذيب :** «حجاج بن عمرو بن غزية بفتح المعجمة وكسر الزاى و تشديد التحتانية الانصارى المازني المدني صحابي و له رواية عن زيد بن ثابت و شهد صفين مع على ـ رضى الله تعالى عنه » و ذكره **في تهذيب التهذيب والاصابة** بتفصيل أكثر من ذلك ، **و في تنقيح المقال ضمن ترجمته المبسوطة : «و عن الاستيعاب:** حجاج بن عمرو بن غزية الانصارى من أهل المدينة شهد مع على (ع) و هو الذى كان يقول : يا معشر الانصار أتريدون أن نقول لربنا اذا لقيناه : انا أطعنا سادتنا وكبراءنا فأضلونا السبيلا ؟ يا معشر الانصار انصروا أمير المؤمنين آخراً كما نصرتم رسول الله أولا ، والله ان الاخرة لشبيهة بالاولى ، ان الاولى أفضلهما [انتهى]».

أقول : الرجل مترجم حاله على سبيل التفصيل في كتب الفريقين؛ فمن أراده فليراجعها .

عبدالرّحمن بن المسيّب[١] الفزاريّ من الشّام ، فأمّا الفزاريّ فكان عينه عليه السلام بالشّام، و أمّا الأنصاريّ فكان مع محمّد بن أبي بكر بمصر فحدّثه الأنصاريّ بما عاين وشهد بهلاك محمّد ، وحدّثه الفزاريّ أنّه لم يخرج من الشّام حتّى قدمت البشرى من قبل عمرو بن العاص [تترى[٢]] يتبع بعضها على أثر بعض بفتح مصر و قتل محمّد بن أبي بكر و حتّى أذّن معاوية بقتله على المنبر فقال له : يا أمير المؤمنين ما رأيت يوماً قطّ سروراً بمثل سرور[٣] رأيته بالشّام حتّى أتاهم هلاك[٤] ابن أبي بكر فقال عليّ عليه السلام :

أما إنّ حزننا على قتله على قدر سرورهم به ، لابل يزيد أضعافاً .

قال : فسرّح عليّ عليه السلام عبدالرّحمن بن شريح الشّامي[٥] إلى مالك بن كعب فردّه[٦] من الطّريق .

قال : وحزن عليّ عليه السلام على محمّد بن أبي بكر حتّى رئي ذلك فيه و تبيّن في وجهه ، وقام في النّاس خطيباً فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : ألاو انّ مصر قدافتتحها الفجرة أولياء الجور والظّلم الّذين صدّوا عن سبيل الله وبغوا الاسلام عوجاً ، ألاوانّ

---

١ ــ كذا في الاصل و شرح النهج والبحار لكن في الطبرى : « عبدالرحمن بن شبيب الفزارى » و أما ترجمته فلم نظفر بها في مظانها .

٢ ــ في الطبرى فقط ؛ **و في المصباح المنير : « قال الازهرى :** الوتيرة المداومة على الشيء و الملازمة وهي مأخوذة من التواتر و هو التتابع ، يقال تواترت الخيل اذا جاءت يتبع بعضها بعضاً ؛ و منه : جاؤواتترى أى متتابعين وتراً بعد وتر و الوتر الفرد » **و في الصحاح :** « و تترى فيها لغتان تنون و لا تنون مثل علقى،فمن ترك صرفها في المعرفة جعل ألفها ألف تأنيث وهو أجود ؛ وأصلها وترى من الوتر وهوالفرد ، قال تعالى : ثم أرسلنا رسلنا تترى أى واحداً بعد واحد ، و من نونها جعل ألفهاملحقة » .

٣ ــ كذافي شرح النهج و البحار لكن في الاصل : « قوماً قط سروراً بمثل سرور » وفي الطبرى :« قوماً قط أسر ، ولاسروراً قط أظهر من سرور » وهذا هوالاصح والانسب للمقام.

٤ ــ في شرح النهج و البحار : « قتل » .

٥ ــ كذا في الاصل و لم يذكر « الشامى » في شرح النهج و لكن في الطبرى في - الطبعة الاولى بمصر : «اليامى» **وفي طبعة اروبا** «الشبامى» هنا و في سائر موارد ذكره .

٦ ــ في شرح النهج : « فطرده » .

محمّد بن أبي بكر قد استشهد ـ رحمه الله ـ فعندالله نحتسبه ، أما والله لقد كان ماعلمت[1] [لممّن[2]] ينتظر القضاء ويعمل للجزاء ، ويبغض شكل الفاجر ويحبّ هين[3] المؤمن، وانّي والله ماألوم نفسي على تقصير ولاعجز وانّي بمقاساة الحرب لجدّ بصير[4] وانّي لأقدم على الأمر[5] وأعرف وجه الحزم وأقوم بالرّأي المصيب[6] فأستصرخكم معلناً

١ ـ قال المجلسي (ره) في ثامن البحار في (ص٦٥٣): «قوله ـعليه السلام ـ: لقدكان ما علمت ؛ أي مادمت علمته وعرفته،أوعلمت حاله،أو صرت عالماً بتنزيله منزلة اللازم ، و يحتمل أن تكون ما موصولة بتقدير الباء أي بالذي علمت منه،أو بجعله خبركان و الافعال بعده بدله ، أواسم كان والافعال خبره ، أي كان الذي علمت منه تلك الصفات والاول لعله أظهر» .

٢ ـ هذه الكلمة في الطبري فقط .

٣ ـ كذا في الاصل، وفي الطبري : « هدى المؤمن » و في شرح النهج و البحار : « سمت المؤمن » فكأنه اشارة الى قوله (ص) : « المؤمن هين لين » ففي النهاية : « فيه المسلمون هينون لينون ؛ هما تخفيف الهين واللين قال ابن الاعرابي : العرب تمدح بالهين اللين مخففين و تذم بهما مثقلين ؛ فهين فيعل من الهون و هو السكينة والوقار و السهولة فعينه و او ، وشيء هين وهين أي سهل، ومنه حديث عمر : النساء ثلاث فهينة لينة عفيفة » .

٤ ـ في الاصل : « لمقاساة الحرب لجد جدير » وفي الطبري : «لمقاساة الحرب نجد خبير » وفي البحار : « لمقاساة الحرب مجد بصير » .

ففي القاموس : «هوعالم جد عالم بالكسر متناه بالغ النهاية » و في الصحاح : « و قولهم : في هذا خطر جد عظيم أي عظيم جداً » و في لسان العرب : « هذا العالم جد العالم ، وهذا عالم جد عالم ؛ يريد بذلك التناهي و أنه قدبلغ الغاية فيما يصفه من الخلال» و في المصباح المنير : «الجد في الامر الاجتهاد وهو مصدر يقال منه : جد يجد من بابي ضرب و قتل و الاسم الجد بالكسر و منه يقال : فلان محسن جداً أي نهاية و مبالغة قال ابن السكيت : ولا يقال : محسن جداً بالفتح » و في معيار اللغة : « و فلان محسن جداً كضد لاكمد أي متناه بالغ في الاحسان ، و كذلك فلان عالم جد عالم بكسر الجيم و فتح الدال أي بالغ الغاية في العلم ، و قولم : في هذا خطر جد عظيم أي عظيم جداً » .

٥ ـ في شرح النهج و البحار : « غلي الحرب » .

٦ ـ فليعلم أن بقية الخطبة التي نقلنا صدرها قبيل ذلك (انظر ص٢٩١) وقلنا سنشير الى باقيها عن قريب هي هذه : « أقوم فيكم مستصرخاً،وانا ديكم متغوثاً ، فلا تسمون لي قولا، ولا تطيعون لي أمراً ، حتى تكشفت الامور عن عواقب المساءة فمايدرك بكم ثار ولا يبلغ

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

وأناديكم نداء المستغيث معرباً[١] فلاتسمعون لى قولاً ولا تطيعون لى أمراً ، تصيرون الامور الى عواقب المساءة[٢] فأنتم القوم لايدرك بكم الثار ولاتنقض بكم الاوتار[٣] ، دعوتكم الى غياث[٤] إخوانكم منذ بضع وخمسين يوماً[٥] فجرجرتم[٦] على جرجرة الجمل الاشدق[٧] وتثاقلتم الى الأرض تثاقل من ليس له نية في جهاد العدو ، ولا

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بكم مرام ، دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر و تثاقلتم تثاقل النضو الادبر (الخطبة)» **أما قول ابن أبى الحديد فى شرح النهج** : « هذا الكلام خطب به أمير المؤمنين (ع) فى غارة النعمان بن بشير الانصارى على عين التمر **ذكر صاحب الغارات** أن النعمان بن بشير قدم هو و أبو هريرة (الى آخر ما نقل وسيأتى فى الكتاب) فهو كلام صادر عن اشتباه **وذلك** أن هذا الكلام و هذه الخطبة يناسب ما ذكره صاحب الغارات هنا أعنى وصول خبر قتل محمد بن أبى بكر؛ لاما ذكره ابن أبى الحديد، مضافاً الى أنه نفسه ذكر هذه الخطبة فى قصة وصول خبر قتل محمد بن أبى بكر الى على (ع) كما أشرنا اليه من قبل، ويستفاد ذلك أيضاً بعد التدبر فى القصة **وذلك** أن مالك بن كعب الارحبى كان حاضراً عند قوله (ع) : وابتلانى بكم ؛ وقام اليه (ع) وقال ما قال ، والحال أنه كان فى غارة النعمان بن بشير فى عين-التمر أميراً على مسلحة أمير المؤمنين و كتب من هناك اليه (ع) ماكتب كما سيجيىء مبسوطاً فى الكتاب فى غارة النعمان بن بشير .

١ ــ فى شرح النهج و البحار : « و اناديكم مستغيثاً » و فى النهج : « أقوم فيكم مستصرخاً ، واناديكم متغوثا » .

٢ ــ فى الطبرى و شرح النهج والبحار : «حتى تصير [بى] الامور الى عواقب المساءة » و فى النهج : « حتى تكشف الامور عن عواقب المساءة » .

٣ ــ فى النهج (بدلها) : « ولا يبلغ بكم مرام » .

٤ ــ فى النهج : « الى نصر » .

٥ ــ فى غير الأصل : « ليلة » .

٦ ــ فى الاصل و الطبرى : « تجرجرتم » .

٧ ــ كذا فى الاصل والطبرى، أما النهج و شرح ابن أبى الحديد والبحار ففيها: «الاسر » **و فى النهج بعد العبارة** : « و تثاقلتم تثاقل النضو الادبر » . **ففى الصحاح** : « بعير

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتيه »

رأيٌ له في اكتساب الأجر ، ثم خرج اليّ منكم جنيدٌ متذائبٌ[١] ضعيفٌ كأنّما يساقون الى الموت وهم ينظرون[٢]، فأُفٍّ لكم ثمّ نزل [فدخل رحله[٣]].

قال : كتب علىٌّ عليه السلام الى عبدالله بن العبّاس وهوعلىالبصرة[٤]:

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أسر اذا كانت بكركرته دبرة بين السرر قال الشاعر :

ان جنبى عن الفراش لناب   كتجافى الاسر فوق الظراب »

و فى القاموس : « و ناقة بها السرر [محركة] و هو وجع يأخذ البعير فى مؤخر كركرته من دبرة ، والبعير أسر » **وقال ابن أبي الحديد :** « الجرجرة صوت يردده البعير فى حنجرته و أكثر ما يكون ذلك عند الاعياء و التعب ، و **الجمل الاسر** الذى بكركرته دبرة ، و **النضو** البعير المهزول ، و **الادبر** الذى به دبر و هى العقور من القتب و غيره » **و قال ابن ميثم البحرانى (ره) فى شرحه على النهج** (ص١٥٧ من الطبعة الاولى بطهران سنة ١٢٧٦) : « الجرجرة ترديد صوت البعير فى حنجرته عند عسفه ، والسرر داء يأخذ البعير فىسرته يقال منه:جمل أسر ، و **النضو** من الابل البالى من تعبالسير ، **والادبر** الذى به دبر و هى القروح فى ظهره » **أما الاشدق ففى الصحاح :** « الشدق جانب الفم يقال : نفخ فى شدقيه و الجمع أشداق ، و الشدق بالتحريك سعة الشدق يقال : خطيب أشدق بين الشدق » **و فى أساس البلاغة للزمخشرى :** « هو أشدق واسع الشدقين وهمانهيتا- الفم من الجانبين و تقول : غضبوا فانقلبت أحداقهم و أزبدت أشداقهم ، و رجل أشدق واسع الشدق ، وقوم شدق وفيهم شدق ، و من المجاز : خطيب أشدق مفوه كليم ، ومنه قيل لعمرو بن سعيد : الاشدق » .

١ - **قال الرضى**- رحمه الله- بعد تمام الخطبة : «**قوله (ع)** : متذائب أى مضطرب من قولهم : تذاءبت الريح أى اضطرب هبوبها ، و منه سمى الذئب ذئباً لاضطراب مشيته » **و فى النهاية لابن الاثير** : « و فى حديث على - رضى الله عنه - : خرج منكم الى جنيد متذائب ضعيف ؛ المتذائب المضطرب منقولهم : تذاءبت الريح أىاضطرب هبوبها» .

٢ - ذيل آية ٦ سورة الانفال و صدرها : « يجادلونك فى الحق بعد ماتبين » .

٣ - هذه الفقرة فى شرح النهج و البحار فقط .

٤ - **قال ابن أبيالحديد فى شرح النهج** (ج٢ ؛ ص٣٥) **والمجلسى (ره) فى ثامن البحار**(ص٦٥١ ؛ س١٤) : «**قال ابراهيم** : فحدثنا محمد بن عبدالله عن المدائنى

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

بسم الله الرّحمن الرّحيم، من عبدالله علي أمير المؤمنين الى عبدالله بن العبّاس: سلامٌ عليك ورحمة الله وبركاته، أمّا بعد فانّ مصر قد افتتحت وقد استشهد محمد بن أبي بكر فعندالله عزّ وجلّ نحتسبه. وقد كنت كتبت الى النّاس وتقدّمت اليهم في بدء الأمر وأمرتهم باغاثته[1] قبل الوقعة، ودعوتهم سرّاً وجهراً، وعوداً وبدءاً؛ فمنهم الآتي[2] كارهاً، ومنهم المعتلّ[3] كاذباً، ومنهم القاعد خاذلاً، أسأل الله تعالى أن يجعل لي منهم فرجاً [ومخرجاً] وأن يريحني منهم عاجلاً، فوالله لولا طمعي عند لقاء عدوّي في الشّهادة وتوطيني نفسي على المنيّة لأحببت أن لا أبقى مع هؤلاء يوماً واحداً، عزم الله لنا ولك [على الرّشد و[4]] على تقواه وهداه، انّه على كلّ شيء قدير، والسّلام[5].

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

قال: كتب علي (ع) الى عبدالله بن العباس (الكتاب)». **و قال الطبري في تاريخه** في حوادث سنة ثمان و ثلاثين (ج ۶؛ ص ۶۳ من الطبعة الاولى بمصر): «وكتب الى عبدالله بن العباس (الكتاب)» **و قال الشريف الرضي (ره)** في باب المختار من الكتب من نهج البلاغة: «ومن كتاب له عليه السلام الى عبدالله بن العباس بعد مقتل محمد بن أبي بكر: أما بعد فان مصر (الكتاب)».

و لما كان ما نقله السيد مشتملا على زيادات و فوائد أحببت أن أورده بعينه هنا، و بما أن المقام كان لا يسعه أوردناه في تعليقات آخر الكتاب.

(انظر التعليقة رقم ۳۷).

ثم لما بنينا الامر على نقل الكتاب عن النهج بتمامه في تعليقات آخر الكتاب لم نشر هنا الى موارد اختلاف الكلمات و الالفاظ؛ فتفطن.

---

١ ـ في الطبري: «نحتسبه وندخره، وقد كنت قمت في الناس في بدئه وأمرتهم بغياثه».

٢ ـ في الاصل و الطبري: «من أتى».

٣ ـ في الطبري: «من اعتل».

۴ ـ في الطبري فقط.

۵ ـ في شرح النهج و البحار: «و السلام عليك و رحمة الله و بركاته».

فكتب اليه عبدالله بن عبّاس : [بسم الله الرّحمن الرّحيم[1]] .

لعبدالله عليّ أمير المؤمنين من عبدالله بن عبّاس : سلامٌ عليك يا أمير المؤمنين ورحمةالله وبركاته ، أما بعد فقد بلغني كتابك تذكر فيه افتتاح مصر وهلاك محمّد بن أبي-بكر[2] وأنّك سألت الله ربّك أن يجعل لك من رعيّتك الّتي ابتليت بها فرجاً ومخرجاً، وأنا أسأل الله أن يعلي كلمتك ، وأن يعينك[3] بالملائكة عاجلاً ، واعلم أنّ الله صانع لك [ذلك] ومعزّك ومجيبٌ دعوتك وكابتٌ عدوّك ، وأخبرك يا أمير المؤمنين أنّ النّاس ربّما تباطؤوا ثمّ نشطوا[4] فارفق بهم يا أمير المؤمنين ودارهم[5] ومنّهم واستعن بالله عليهم كفاك الله المهمّ[6] والسّلام[7] .

قال : وأخبرني ابن أبي سيف أنّ عبدالله بن عبّاس قدم على عليّ عليه السلام من البصرة فعزّاه بمحمّد[8] بن أبي بكر رحمه الله .

عن مالك بن الجون[9] الحضرمي أنّ عليّاً عليه السلام قال :

---

١ ـ في الطبري فقط .

٢ ـ في الطبري في هذا الموضع : «فالله المستعان على كل حال ، ورحم الله محمدبن أبي بكر وآجرك ياأمير المؤمنين وقدسألت» .

٣ ـ في شرح النهج : «وأن يغشيك» وفي الطبري : «وأن يعزك» وفي البحار : «وأن يأتي بما تحبه» .

٤ ـ في الطبري : « تثاقلوا ثم ينشطون » .

٥ ـ في الطبري : «وداجنهم» يقال : «داجنه مداجنة = داهنهم» .

٦ ـ في شرح النهج : «الهم» .

٧ ـ في شرح النهج والبحار : «والسلام عليك ورحمةالله وبركاته» .

٨ ـ في الاصل : «على محمد» وفي شرح النهج : «عن محمد» والمتن موافق للبحار . **أما الحديث** فنقله ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج٢ ، ص ٣٥) والمجلسي (ره) في ثامن البحار (ص٦٥١ ؛ س ٢٢) .

٩ ـ في الطبري : « مالك بن الجون» من دون وصفه بنسبة «الحضرمي» وغير موجود في شرح النهج؛ والمتن موافق للبحار **ففي الجرح والتعديل لابن أبي حاتم الرازي (ج٨؛**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

رحم الله محمداً ؛ كان غلاماً حدثاً ، أما والله لقد كنت أردت أن اُولّي المرقال هاشم بن عتبة بن أبي وقّاص مصر، والله لو أنّه وليها لما خلّى لعمرو بن العاص وأعوانه[1] العرصة، ولماقتل الّا وسيفه في يده بلا ذمٍّ لمحمّد بن أبي بكر فلقد أجهد[2] نفسه وقضى ما عليه .

قال[3] : فقيل لعليّ عليه السلام : لقد جزعت على محمد بن أبي بكر جزعاً شديداً ياأمير المؤمنين ...! قال : ومايمنعني ؟ انّه كان لي ربيباً وكان لبنيّ أخاً ، وكنت له والداً أعدّه ولداً[4] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ص ٢٠٨ من طبعة حيدراباددكن) : «مالك بن الجوين الحضرمي، و يقال : مالك بن الجون ، ويقال أبو الحجاج الاسلمي وهو خال سلمة بن كهيل ، روى عن علي ـ رضي الله عنه ـ روى عنه عثمان بن المغيرة الثقفي ؛ سمعت أبي يقول ذلك » .

١ ـ في الطبري : «وأعوانه الفجرة » .

٢ ـ في الاصل : «جهد» وفي الطبري : «اجتهد» .

٣ ـ في شرح النهج والبحار : «قال المدائني» .

٤ ـ **قال السيد الرضي (ره) في نهج البلاغة في باب المختار من الخطب** (ج٢ شرح النهج لابن أبي الحديد؛ ص ٢١) : «ومن كلام له ـ عليه السلام ـ لما قلد محمد بن أبي بكر مصر فملكت عليه وقتل : وقد أردت تولية مصر هاشم بن عتبة ولو وليته اياها لما خلى لهم العرصة ولا أنهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد بن أبي بكر ،فلقد كان الي حبيباً ، وكان لي ربيباً».

أقول : قد أشرنا فيما سبق في ابتداء ولاية قيس بن سعد الى أن ابن أبي الحديد قال في شرح هذا الكلام ناقلا عن كتاب الغارات مفصل هذه الوقائع الى آخر ما وقع من مقتل محمد بن أبي حذيفة (انظر ص ٢٠٨) .

وليعلم أيضاً أن المجلسي (ره) نقل هذا الكلام في باب الفتن الحادثة بمصر بعد سرد الوقائع بقليل (ج ٨ ؛ ص٦٥٥) وأورد بياناً لما يحتاج اليه الكلام ، وشرحه ابن أبي الحديد على سبيل التفصيل في شرح النهج **فراجعه ان شئت** .

رسالة على [1] عليه السلام

الى أصحابه بعد مقتل محمد بن أبى بكر (ره)

عن عبدالرّحمن بن جندبٍ [2] عن أبيه جندب قال: دخل عمروبن الحمق وحجربن عدىٍّ و حبّة العرنى [3] و الحارث الأعور و عبدالله بن سبأٍ على أمير المؤمنين عليه السلام بعدما افتتحت مصر وهو مغموم حزينٌ فقالوا له: بيّن لنا ماقولك في أبى بكرٍ وعمر؟ - فقال لهم علىّ عليه السلام: وهل فرغتم لهذا؟ وهذه مصر قدافتتحت؛ وشيعتى بها

---

١ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج٢؛ ص ٣٥) تحت عنوان:** «خطبة على بعد مقتل محمدبن أبي بكر»: «وروى ابراهيم عن رجاله عن عبدالرحمن بن جندب عن أبيه قال: خطب على - عليه السلام - بعد فتح مصر وقتل محمدبن أبي بكر فقال: أما بعد فان الله (الخطبة)» **ونقلها المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٥١؛ س ٢٥) كما فى المتن **عن الغارات** قائلا: «وروى ابراهيم عن رجاله عن عبد الرحمن بن جندب (الى آخرمافي المتن)»

أقول: قدأورد الشريف الرضى (ره) بعض فقرات هذه الرسالة فى نهج البلاغة فى باب المختار من الخطب تحت عنوان «ومن خطبة له - عليه السلام -» وهى: «ان الله بعث محمداً -(ص) الى قوله: «والاثام بكم معصوبة» ثم صفح عن ذكر باقي الخطبة وذكر فقرات اخرى منتخبة سنشير اليها فى محلها (انظر شرح النهج لابن أبي الحديد ج١؛ ص١٢١- ١٣٥). **ونقلها أبو جعفر الطبرى الشيعى (ره) فى المسترشد مع زيادات (انظر ص٩٥-١٠٣).**

٢ - **فى جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره):** «عبدالرحمن بن جندب من أصحاب على (ع)» **وفى لسان الميزان:** «عبدالرحمن بن جندب روى عن كميل بن زياد رحمه الله تعالى روى عنه أبو حمزة الثمالى مجهول». **وفى كتاب صفين لنصر بن مزاحم** (ص٢٦٠ من طبعة القاهرة سنة ١٣٦٥ ه ق): «نصر - عن عمر بن سعد، عن عبدالرحمن بن جندب عن أبيه قال: لما كان غداة الخميس [لسبع خلون من صفرمن سنة سبع وثلاثين] صلى على فغلس بالغداة، مارأيت علياً غلس بالغداة أشد من تغليسه يومئذ (الى آخر ماقال)».

وأيضاً فى باب مقدم على من صفين الى الكوفة: (ص٦٠٧): «نصر - عن عمر عن عبدالرحمن بن جندب قال: لما أقبل على من صفين أقبلنا معه (الحديث)».

فدقتلت ؟ ! أنا مخرجُ اليكم كتاباً اُخبركم فيه عمّا سألتم ، وأسألكم أن تحفظوا من حقّي ماضيّعتم ، فاقرؤوه على شيعتي وكونوا على الحقّ أعواناً ؛ وهذه نسخة الكتاب:

من عبدالله عليٍّ أمير المؤمنين الى من قرأ كتابي هذا من المؤمنين والمسلمين : السّلام عليكم؛ فانّي أحمد اليكم الله الّذى لا اله الاّ هو .

أمّا بعد فانّ الله بعث محمّداً صلى الله عليه وآله نذيراً للعالمين ، وأميناً على التّنزيل ، وشهيداً على هذه الاُمّة ، وأنتم يامعشر العرب يومئذٍ على شرّ دينٍ وفي شرّ دارٍ ، منيخون على حجارةٍ خشنٍ[1] وحيّاتٍ صمٍّ ، وشوكٍ مبثوثٍ في البلاد، تشربون الماء الخبيث ، وتأكلون الطّعام الجشيب[2] وتسفكون دماءكم ، وتقتلون أولادكم، وتقطعون أرحامكم ، وتأكلون أموالكم [بينكم] بالباطل ، سبلكم خائفة ، والأصنام فيكم منصوبة ، [والآثام بكم معصوبة[3]] ولايؤمن أكثرهم بالله الاّوهم مشركون[4] فمنّ الله عليكم بمحمّدٍ صلى الله عليه وآله فبعثه اليكم رسولاً من أنفسكم، وقال فيما أنزل من كتابه : هو الّذى بعث في الاُمّيّين رسولاً منهم يتلوعليهم آياته ويزكّيهم ويعلّمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلالٍ مبين[5] ، وقال : لقدجاءكم رسولٌ من أنفسكم عزيزٌ عليه ماعنتّم حريصٌ عليكم بالمؤمنين رؤفٌ رحيم[6]، وقال : لقد منّ الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولاً من أنفسهم[7] ، و قال : ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و الله ذوالفضل العظيم[8] . فكان الرّسول اليكم من أنفسكم بلسانكم ، وكنتم أوّل المؤمنين تعرفون وجهه و شيعته

---

١ ـ فى البحار : « جنادل » .

٢ ـ فى النهج : « تشربون الكدر وتأكلون الجشب » .

٣ ـ هذه الفقرة فى النهج فقط .

٤ ـ آية ١٠٦ من سورة يوسف .

٥ ـ آية ٢ من سورة الجمعة .

٦ ـ آية ١٢٨ سورة التوبة .

٧ ـ صدر آية ١٦٤ سورة آل عمران وذيلها :«يتلو عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفى ضلال مبين » .

٨ ـ آية ٤ سورة الجمعة .

وعمارته [1] ، فعلّمكم الكتاب والحكمة [2] ، والفرائض والسّنّة ، وأمركم بصلة أرحامكم وحقن دمائكم ، و صلاح ذات البين ، وأن تؤدّوا الأمانات الى أهلها [3] ، وأن توفوا بالعهد ، و لاتنقضوا الأيمان بعد توكيدها [4] وأمركم أن تعاطفوا و تبارّوا و تباذلوا وتراحموا ، ونهاكم عن التّناهب والتّظالم والتّحاسد والتّقاذف والتّباغى ، وعن شرب الخمرو بخس المكيال و نقص الميزان ، وتقدّم اليكم فيما أنزل عليكم : ألّاتزنوا ، ولاتربوا، ولاتأكلوا أموال اليتامى ظلماً [5] وأن تؤدّوا الامانات الى أهلها ، ولاتعثوا في الارض مفسدين [6] ، ولا تعتدوا انّ الله لايحبّ المعتدين [7] ، وكلّ خير يدنى الى الجنّة ويباعد من النّار أمركم به ، وكلّ شرّ يباعد من الجنّة ويدنى من النّار نهاكم عنه [8] .

فلمّا استكمل مدّته من الدّنيا توفّاه الله اليه سعيداً حميداً؛ فيالها مصيبة خصّت الأقربين وعمّت جميع المسلمين ؛ ما اُصيبوا بمثلها قبلها، ولن يعاينوا بعدا ُختها [9] .

---

١ ــ من قوله : «وكنتم أول المؤمنين» الى هنا فى الاصل فقط ولعل الصحيح : «وشعبه و عمارته » **ففى النهاية** : « و فيه : انه كتب لعمائر كلب و أحلافها كتاباً ؛ العمائر جمع عمارة بالفتح و الكسر و هى فوق البطن من القبائل ، أولها الشعب ، ثم القبيلة، ثم العمارة، ثم البطن ، ثم الفخذ ، **وقيل** : العمارة الحى العظيم يمكنه الانفراد بنفسه ؛ **فمن فتح** فلالتفاف بعضهم على بعض كالعمارة العمامة ، **و من كسر** فلان بهم عمارة الارض » .

٢ ــ عبارة شرح النهج هكذا: «فبعثه اليكم رسولا من أنفسكم فعلمكم الكتاب والحكمة».

٣ ــ من آية ٥٨ سورة النساء .

٤ ــ هاتان الفقرتان مأخوذتان من آية ٩١ سورة النحل .

٥ ــ قال الله تعالى فى سورة النساء : «ان الذين يأكلون أموال اليتامى ظلماً انما يأكلون فى بطونهم ناراً » .

٦ ــ هذه الفقرة وقعت فى موارد من الفرقان المجيد ؛ منها آية ٧٤ سورة الاعراف .

٧ ــ من آية ١٩٠ سورة البقرة، وكذا ذيل آية ٧٨ سورة المائدة .

٨ ــ هذا المضمون قد ورد فى الخطبة الغديرية التى خطب بها النبى(ص) **ففى المجلد الاول من البحار** فى باب أن لكل شىء حداً (ص١١٤) نقلا عن المحاسن للبرقى (ره) : « محمد بن عبدالحميد عن ابن حميد عن أبى حمزة عن أبى جعفر (ع) قال قال رسول الله(ص) فى خطبته فى حجة الوداع : أيها الناس اتقوا الله ؛ ما من شىء يقربكم من الجنة ويباعدكم من النار الا و قد نهيتكم عنه و أمرتكم به » والمضمون وارد فى سائر الكتب المعتبرة أيضاً .

٩ ــ فى الاصل : « مثلها » :

فلمّا مضى لسبيله ﷺ تنازع المسلمون الامر بعده [١] ، فوالله ماكان يلقى في روعي [٢] ، ولايخطر على بالي أنّ العرب تعدل [٣] هذا الامربعد محمّد ﷺ عن أهل بيته ولاأنّهم منحّوه [٤] عنّي من بعده ، فماراعني [٥] ألّا انثيال النّاس على أبي بكر.

١ - قال الرضي- رضى الله عنه- في نهج البلاغة فى باب المختار من الكتب (ج٤ شرح النهج لابن أبى الحديد ؛ ص١٦٤ - ١٩١) :

« و من كتاب له - عليه السلام - الى أهل مصر مع مالك الاشتر - رحمه الله - لما ولاه امارتها: أما بعد فان الله سبحانه بعث محمداً - صلى الله عليه و آله - نذيراً للعالمين و مهيمناً على المرسلين، فلما مضى - صلى الله عليه و آله - تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما كان يلقى فى روعى ولا يخطر ببالى أن العرب تزعج هذا الامر من بعده - صلى الله عليه وآله - عن أهل بيته ، ولا أنهم منحوه عنى من بعده ، فما راعنى الا انثيال الناس على فلان يبايعونه فأمسكت بيدى حتى رأيت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام ؛ يدعون الى محق دين محمد صلى الله عليه و آله فخشيت ان لم أنصر الاسلام و أهله أن أرى فيه ثلماً أوهدماً تكون المصيبة به على أعظم من فوت ولايتكم التى انما هى متاع أيام قلائل يزول منها ما كان كما يزول السراب أو كما ينقشع السحاب فنهضت فى تلك الاحداث حتى زاح الباطل وزهق و اطمأن الدين و تنهنه » .

أقول : قدأورد السيد (ره) قطعة اخرى من هذا الكتاب تشتمل على فقرات من الاصل بعدها و سنذكرها مقطعة فى مواردها عن قريب ان شاء الله تعالى .

و نقل المجلسى (ره) هذا الكتاب من النهج في ثامن البحار فى باب الفتن الحادثة بمصر (ص٦٥٩ ؛ س١٤) مع توضيح لبعض فقراته التى تحتاج اليه ونحن نذكرها من التوضيح ما يقتضيه المقام نقلا عنه (ره) .

٢ - **قال المجلسى (ره) :** «الروع بالضم القلب أوسواده ، وقيل : الذهن والعقل» .

٣ - فى النهج : « تزعج هذا الامر » **فقال المجلسى (ره) :** « أزعجه = قلعه عن مكانه » .

٤ - **قال المجلسى (ره) :** «نحاه ؛ أى أزاله **و لعل الغرض** اظهارشناعة هذا الامر وأنهممالميكن يخطر بباله بظاهر الحال فلا ينافيعلمهبذلك باخبار الرسول صلىاللهعليه وآله ».

٥ - **قال المجلسى (ره) :** « فمار اعنى ؛ قال ابن أبىالحديد : تقول للشىء يفجأك

« بقية الحاشية فىالصفحة الاتية »

وإجفالهم[١] اليه ليبايعوه ، فأمسكت يدي ورأيت أنّي أحقّ بمقام رسول الله صلى الله عليه وآله في النّاس ممّن تولّى الأمرمن بعده فلبثت بذاك ماشاء الله حتّى رأيت راجعة من النّاس[٢] رجعت عن الاسلام يدعون الى محق دين الله وملّة محمّد صلى الله عليه وآله و ابراهيم عليه السلام فخشيت ان لم أنصر الاسلام وأهله أن أرى فيه ثلماً وهدماً يكون مصيبته[٣] أعظم عليّ من فوات ولاية اُموركم[٤] الّتي انّما هي متاع أيّام قلائل ثمّ يزول ماكان منها كمايزول السّراب وكما يتقشّع[٥] السّحاب ، فمشيت عند ذلك الى أبي‌بكر فبايعته ونهضت في تلك الأحداث حتّى زاغ[٦] الباطل وزهق و كانت « كلمة الله هي العليا[٧] »

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بغتة : ماراعني الاكذا ؛ والروع بالفتح الفزع كأنه يقول : ما أفزعني شيء بعد ذلك السكون الذي‌كان عندي و الثقة التي اطمأننت اليها الا وقوع ماوقع من انثيال الناس اى انصبابهم من كل وجه كما ينثال التراب على أبي‌بكر » .

١ - قال المجلسي (ره) : « الاجفال = الاسراع » .

٢ - في النهج : «حتى رأيت راجعة الناس» فقال المجلسي (ره) في توضيح الفقرة : « أى الطائفة الراجعة من الناس التي قد رجعت عن الاسلام يعني أهل الردة كمسيلمة و سجاح و طليحة بن خويلد ، و يحتمل أن يكون المراد بهم المنافقين المجتمعين على أبي‌بكر فانهم كانوا يغتنمون فتنة تصير سبباً لارتدادهم عن الدين رأساً » .

٣ - في البحار : «المصيبة بهما علي» و في شرح النهج : «المصاب بهما» و في النهج : « المصيبة به » .

٤ - في النهج : « من فوت ولايتكم » .

٥ - قال المجلسي (ره) : « كما يتقشع ؛ أي يتفرق و ينكشف » .

٦ - في النهج : « زاح » فليعلم أن السيد (ره) أورد في النهج : بعد قوله : « حتى زاح الباطل وزهق » هذه الفقرة : « واطمأن الدين وتنهنه » ولم يذكر من الخطبة شيئاً حتى قال : « و من هذا الكتاب : اني والله لو لقيتهم » و سنشير الى هذا الامر عند شروعه في النقل من العبارة المشار اليها .

٧ - من آية ٤٠ سورة التوبة .

ولوكره الكافرون [١] .

فتولّى أبوبكر تلك الامور فيسّر وشدّد [٢] وقارب واقتصد ، فصحبته مناصحاً وأطعته فيما أطاع الله [فيه] جاهداً ، وماطمعت ان لوحدث بهحدث [٣] وأناحيٌّ أن يرد الىّ الأمر الّذى نازعته فيه طمع مستيقن ولايئست منه يأس من لايرجوه ، ولولا خاصّة ماكان بينه وبين عمر لظننت أنّه [٤] لايدفعها عنّي ، فلمّا احتضر بعث الى عمر فولّاه فسمعنا و أطعنا و ناصحنا و تولّى عمر الأمر و كان مرضيّ السّيرة [٥] ميمون النّقيبة [٦] حتّى اذا احتضر قلت في نفسي : لن يعدلها عنّي فجعلني سادس ستّة فما كانوا لولاية أحد أشدّ كراهية منهم لولايتي عليهم، فكانوا يسمعوني عندوفاة الرّسول ﷺ أُحاجّ أبابكر [٧] و أقول : يا معشر قريش انّا أهل البيت أحقّ بهذا الأمر منكم ما كان فينا من يقرأ القرآن و يعرف السّنّة ويدين دين [٨] الحقّ فخشي القوم ان أنا و ليت عليهم أن لا يكون لهم في الأمر نصيبٌ ما بقوا ؛ فأجمعوا اجماعاً واحداً ؛ فصرفوا الولاية الى عثمان و أخرجوني منها رجاء أن ينالوها و يتدا ولوها اذ يئسوا

---

١ ـ ذيل آيات منها آية ٣٢ سورة التوبة .

٢ ـ فى شرح النهج و البحار : « و سدد » (بالسين المهملة) .

٣ ـ فى شرح النهج : « حادث » .

٤ ـ فى الاصل : « أن » .

٥ ـ **قال المجلسى (ره) :** «قوله (ع) : فكان مرضى السيرة؛ أى ظاهراً عندالناس ، و كذا ما مر فى وصف أبى‌بكر، و آثار التقية والمصلحة فى الخطبة ظاهرة ؛ بل الظاهر أنها من الحاقات المخالفين » .

٦ـ **فى المسترشد:** «وكان مرضى السيرة ميمون النقيبة عندهم»(انظرص ٩٨ من المسترشد المطبوع بالنجف)وقال الجوهرى **فى الصحاح:** «أبو عبيد: النقيبة النفس يقال: فلان ميمون النقيبة اذا كان مبارك النفس ، **قال ابن السكيت :** اذا كان ميمون الامر ينجح فيما حاول و يظفر ، **و قال ثعلب :** اذا كان ميمون المشورة » **و فى النهاية :** « و فى حديث مجدى بن عمرو : انه ميمون النقيبة أى منجح الفعال مظفر المطالب ، و النقيبة النفس ، **وقيل:** الطبيعة و الخليقة » .

٧ ـ فى شرح النهج : « لجاج أبى‌بكر » ٨ ـ فى شرح النهج : « بدين » .

أن ينالوا من [١] قبلى ثمّ قالوا: هلمّ فبايع وإلّا جاهدناك ، فبايعت مستكرهاً وصبرت محتسباً ، فقال قائلهم [٢] : يا ابن أبي طالبٍ انّك على هذا الأمر لحريص فقلت : أنتم أحرص منّي وأبعد ، أأنا أحرص اذا [٣] طلبت تراثي وحقّي الّذى جعلني الله ورسوله أولى به ؟ أم أنتم اذ تضربون وجهي دونه ؟ وتحولون بيني وبينه ؟! فبهتوا [٤] ؛ والله لا يهدى القوم الظّالمين [٥] .

اللّهمّ انّى أستعديك على قريشٍ [٦] فانّهم قطعوا رحمى ، وأصغوا [٧] انائى ،

---

١ ـ فى الاصل : « ممن » .

٢ ـ **قال الرضى (ره)** فى باب المختار من الخطب من النهج تحت عنوان : « من خطبة له عليه السلام» : «الحمد لله الذى لا توارى عنه سماء سماءاً ولا أرض أرضاً [منها] وقد قال قائل : انك على هذا الامر يا ابن أبي طالب لحريص (الخطبة؛ ص٤٩٥ ج ٢ شرح النهج) » .

وبما أن فى هذه الخطبة و شرحها من ابن أبى الحديد فوائد نفيسة ، جديرة بأن تذكرها و كان المقام لا يسعها ذكرناها فى تعليقات آخر الكتاب .

(انظر التعليقة رقم ٣٨) .

٣ ـ فى شرح النهج و البحار : « أينا أحرص ؟ أنا الذى » .

٤ ـ قال المجلسى (ره) : «فبهتوا ؛ فى بعض النسخ : فهبوا ؛ أى انتبهوا لكن لم ينفعهم الانتباه » . **أقول :** هو من : « هب الرجل من النوم = انتبه واستيقظ »

٥ ـ ذيل آية ٢٥٨ سورة البقرة .

٦ ـ قال الشريف الرضي ـ رضى الله عنه ـ فى نهج البلاغة فى باب المختار من الخطب تحت عنوان «من كلام له عليه السلام» مانصه (انظر شرح النهج لابن أبى الحديد ، ج٣ ؛ ص٣٦) : « **اللهم انى أستعديك** على قريش و من أعانهم فانهم قد قطعوا رحمى ، و أكفؤوا انائى ، و أجمعوا على منازعتى حقاً كنت أولى به من غيرى ، و قالوا : ألا ان فى الحق أن تأخذه ، و فى الحق أن تمنعه ، فاصبر مغموماً أومت متأسفاً ؛ فنظرت فاذا ليس لى رافد ولا ذاب ولا مساعد الا أهل بيتى فضننت بهم عن المنية فأغضيت على القذى وجرعت ريقى على الشجى ، و صبرت من كظم الغيظ على أمر من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار » **قائلا بعده :** « وقد مضى هذا الكلام فى أثناء خطبة متقدمة الاأنى ذكرته ههنا لاختلاف الروايتين» .

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

وصغّروا عظيم منزلتي ، وأجمعوا على منازعتي حقّاً كنت أولى به منهم فسلبونيه ، ثمّ قالوا : ألا انّ في الحقّ أن تأخذه و في الحقّ أن تمنعه ؛ فاصبر كمداً [1] متوخّماً [2] أومت متأسّفاً حنقاً [3] فنظرت [4] فاذا ليس معي [5] رافدٌ ولاذابٌ ولا مساعدٌ الّا أهل بيتي

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أقول: يريد (ره) بقوله هذا ما أورده فيما تقدم من نقل المختار في ذلك الباب تحت عنوان « من خطبة له(ع)» : «الحمدلله الذى لاتوارى عنه سماء سماءاً ولا أرض أرضاً وقد قال قائل : انك على هذا الامر ياابن أبي طالب لحريص (الخطبة) »كما أشرنا اليه قبيل ذلك .

ثم لا يخفى أن الرضى (ره) قد أورد أيضاً شيئاً من هذا الكتاب فى أوائل باب المختار من الخطب كما أشرنا اليه فيما تقدم (انظر ص٣٠٢) .

٧ ـ في النهج : « و أكفأوا » **قال الميدانى فى مجمع الامثال :** « ما أصغيت لك اناءاً ولا أصفرت لك فناءاً ، أى ما تعرضت لامر تكرهه يعنى لم آخذ ابلك فيبقى اناؤك مكبوباً لاتجد لبناً تحلبه فيه، ويبقى فناؤك خالياً لاتجد بعيراً فتبرك فيه ، **وذكر عن على عليه السلام أنه قال :** اللهم انى أستعديك على قريش فانهم أصغوا انائى وصغروا عظيم منزلتى و قدرى» **وقال ابن الاثير فى النهاية :** « (ه) فى حديث الهرة : انه كان يصغى لها الاناء أى يميله ليسهل له الشرب منه » .

و قال المجلسى (ره) : «**قال الجوهرى :** صغا يصغو ؛ و يصغى صغواً أى مال ، و أصغيت الى فلان اذا ملت بسمعك نحوه ، و أصغيت الاناء أملته ، يقال : فلان مصغى اناؤه اذا نقص حقه » .

١ ـ **قال المجلسى (ره) :** « قال الجوهرى : الكمد الحزن المكتوم » .

٢ ـ **يقال :** « توخم الطعام توخماً = استوبله ولم يستمرئه » .

٣ ـ من قولهم : « حنق عليه و منه (من باب تعب) حنقاً اغتاظ فهو حنق ككتف و حنيق » ؛ و فى النهج : فاصبر مغموماً أومت متأسفاً » .

٤ ـ هذه الفقرات قطعة اخرى من مختار كلامه فى النهج التى أوردها الرضى (ره) و أشرنا اليها فيما مضى (انظر ص٣٠٢) و هى على ما أورده ـ رضى الله عنه ـ هذه : « فنظرت فاذا ليس لى معين الا أهل بيتى فضننت بهم عن الموت وأغضيت على القذى ،وشربت على الشجى و صبرت على أخذ الكظم و على أمر من طعم العلقم » . (انظر شرح النهج لابن أبى الحديد ؛ ج ١ ؛ ص١٢٢)

٥ ـ فى النهج : « ليس لى » .

فضننت بهم عن الهلاك[١] فأغضيت على القذى ، وتجرّعت[٢] ريقي على الشّجى،وصبرت من كظم الغيظ على أمرّ من العلقم ، وآلم للقلب من حزّ الشّفار .

حتّى اذا نقمتم على عثمان أتيتموه فقتلتموه ثمّ جئتموني لتبايعوني ؛ فأبيت عليكم وأمسكت يدي فنازعتموني ودافعتموني، وبسطتم يدي فكففتها ، ومددتم يدي فقبضتها، وازدحمتم عليّ حتّى ظننت أنّ بعضكم قاتل بعضٍ اوأنّكم قاتلي، فقلتم: بايعنا لانجد غيرك ولانرضى الّا بك ، فبايعنا لانفترق[٣] ولاتختلف كلمتنا ؛ فبايعتكم ودعوت النّاس الى بيعتي ، فمن بايع طائعاً قبلته منه ، ومن أبى لم اُكرهه[٤] وتركته ، فبايعني فيمن بايعني طلحة والزّبير ولوأبيا ماأكرهتهما كمالم اُكره غيرهما ؛ فمالبثنا[٥] الّا يسيراً حتّى بلغني أن خرجا[٦] من مكّة متوجّهين الى البصرة في جيشٍ[٧] مامنهم رجلٌ الّا

---

١ ــ فى النهج و شرحه و فى البحار : « عن المنية » .

٢ ــ فى النهج : « و جرعت » .

٣ ــ فى الاصل : « لا نتفرق » (من باب التفعل) .

٤ ــ فى شرح النهج و البحار فقط .

٥ ــ فى الاصل : « لبثا » .

٦ ــ فى شرح النهج و البحار : « أنهما قد خرجا » .

٧ ــ هذه الفقرات أيضاً **نقلها السيد الرضي**ـ رضى الله عنه ــ **تارة ضمن خطبة أشرنا اليها قبيل ذلك** و كان عنوانها « الحمد لله الذى لا توارى عنه » **بهذه العبارة** (ج٢ ؛ ص٤٩٦ من شرح النهج لابن أبي الحديد) : «منها فى ذكر أصحاب الجمل ؛ فخرجوا يجرون حرمة رسول الله (ص) كما تجر الامة عند شرائها متوجهين بها الى البصرة فحبسا نساءهما فى بيوتهما و أبرزا حبيس رسول الله (ص) لهما و لغيرهما فى جيش ما منهم رجل الا و قد أعطانى الطاعة و سمح لى بالبيعة طائعاً غير مكره ، فقدموا على عاملى بها و خزان بيت مال المسلمين و غيرهم من أهلها ؛ فقتلوا طائفة صبراً و طائفة غدراً ، فوالله ان لو لم يصيبوا من المسلمين الا رجلا و احداً معتمدين لقتله بلاجرم جره لحل لى قتل ذلك الجيش كله اذا حضروه فلم ينكروا ولم يدفعوا عنه بلسان و لايد ، دع ما انهم قد قتلوا من المسلمين

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

بايعني وأعطاني الطّاعة ؛ فقدما على عاملي وخزّان بيت مالي وعلى أهل مصرٍ كلّهم على بيعتي و في طاعتي فشتّتوا كلمتهم وأفسدوا جماعتهم ، ثمّ و ثبوا على شيعتي من المسلمين فقتلوا طائفةً منهم غدراً ، وطائفةً صبراً ، وطائفةً عصّبوا بأسيافهم فضاربوا بها[1] حتّى لقوا الله صادقين ، فوالله لو لم يصيبوا منهم إلّا رجلاً واحداً متعمّدين لقتله[2] [بلاجرمٍ جرّه[3]] لحلّ لي به قتل ذلك الجيش كلّه[4] فدع ما انّهم قدقتلوا من المسلمين أكثر من العدّة الّتي دخلوا بها عليهم وقدأدال الله منهم[5] فبعداً للقوم الظّالمين[6].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

مثل العدة التى دخلوا بها عليهم » **و اخرى في** ذلك الباب [أى **باب الخطب**] أيضاً تحت عنوان : « من كلام له (ع) فى ذكر السائرين الى البصرة لحربه عليه السلام » بهذه العبارة (انظر ج٣ من شرح النهج الحديدى ؛ ص٤١) : « فقدموا على عمالى و خزان بيت مال المسلمين الذى فى يدى وعلى أهل مصر كلهم فى طاعتى وعلى بيعتى ، فشتتوا كلمتهم وأفسدوا على جماعتهم و وثبوا على شيعتى ، فقتلوا طائفة منهم غدراً و طائفة عضوا على أسيافهم فضاربوا حتى لقوا الله صادقين » .

١ ـ كذا فى الاصل **ففى أساس البلاغة :** « عصبه بالسيف مثل عممه به قال ذوالرمة :

و نحن انتزعنا من شميط حياته جهاراً و عصبنا شتيراً بمنصل »

و العبارة فى شرح النهج و البحار هكذا : « و منهم طائفة غضبوا لله ولى ؛ فشهروا سيوفهم و ضربوا بها » و فى النهج : « و طائفة عضوا على أسيافهم » **وقال ابن أبى الحديد فى شرحه :** « و عضوا على أسيافهم كناية عن الصبر فى الحرب وترك الاستسلام ، و هى كناية فصيحة شبه قبضهم على السيوف بالعض و قد قدمنا ذكر ماجرى ، و أن عسكر الجمل قتلوا طائفة من شيعة أمير المؤمنين عليه السلام بالبصرة بعد أن أمنوهم غدراً ، و ان بعض الشيعة صبر فى الحرب ولم يستسلم وقاتل حتى قتل مثل حكيم بن جبلة العبدى وغيره ، **و روى : و طائفة عضوا على أسيافهم ؛ بالرفع ؛** تقديره و منهم طائفة (الى آخر ما قال) » .

٢ ـ فى الاصل و النهج : « معتمدين على قتله » و المتن كشرح النهج و البحار .

٣ ـ مابين المعقوفتين فى النهج فقط كما نقلنا عنه آنفا .

٤ ـ فى شرح النهج و البحار : « بأسره » وهو بمعناه .

٥ ـ يقال : « أدال الله بنى فلان من عدوهم = جعل الكرة لهم عليه ، وأدال زيداً من عمرو أى نزع الدولة من عمرو و حولها الى زيد » .

٦ ـ ذيل آية ٤١ سورة المؤمنين .

ثمّ انّي نظرت في أهل الشّام[1] فاذا أعرابٌ أحزابٌ، وأهل طمعٍ جفاةٌ طغامٌ[2] يجتمعون من كلّ أوبٍ[3] ومن كان ينبغي ان يؤدّب ويدرّب أويولّى عليه[4] ويؤخذ على يديه[5]، ليسوا من المهاجرين ولا الأنصار، ولا التّابعين باحسانٍ، فسرت اليهم فدعوتهم الى الطّاعة والجماعة، فأبوا الّا شقاقاً ونفاقاً[6] ونهوضاً[7] في وجوه المسلمين ينضحونهم بالنّبل[8] ويشجرونهم بالرّماح[9]، فهناك نهدت اليهم بالمسلمين[10] فقاتلتهم فلمّا عظّهم[11] السّلاح ووجدوا ألم الجراح رفعوا المصاحف يدعونكم الى ما

---

١ - فى شرح النهج و البحار: « فى أمر أهل الشام.

٢ - فى شرح النهج و البحار: « الطغاة » **و فى الصحاح:** « الطغام أوغاد الناس و أنشد أبوالعباس: فما فضل اللبيب على الطغام؟! الواحد و الجمع سواء ».

٣ - **قال المجلسى (ره):** « و قال: جاؤوا من كل أوب أى من كل ناحية ».

٤ - **قال المجلسى (ره):** « أو يولى عليه؛ أى من كان لقلة عقله و سفاهته حرياً لان يقوم عليه ولى يتولى امره ».

٥ - فى شرح النهج: « على يده ».

٦ - فى شرح النهج و البحار: « فراقاً ».

٧ - فى شرح النهج والبحار: « ونهضوا ».

٨ - فى البحار: « ينظمونهم بالنبل ». **و قال ابن الاثير فى النهاية:** « و فيه: انه قال للرماة يوم احد: انضحوا عنا الخيل لا نؤتى من خلفنا؛ أى ارموهم بالنشاب يقال: نضحوهم بالنبل اذا رموهم، و فى حديث هجاء المشركين: كما ترمون نضح النبل ».

٩ - **فى النهاية:** « و فى حديث الشراة: فشجرناهم بالرماح أى طعناهم بها حتى اشتبكت فيهم ».

١٠ - **فى النهايه:** « فيه: انه كان ينهد الى عدوه حين تزول الشمس أى ينهض، ونهد القوم لعدوهم اذا صمدوا له و شرعوا فى قتاله (ه) ومنه حديث ابن عمر: انه دخل المسجد فنهد الناس يسألونه أى نهضوا ».

١١ - **فى شرح النهج و البحار:** «عضهم» (بالضاد المعجمة) **ففى القاموس:**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

فيها ، فأنبأتكم أنهم ليسوا بأصحاب دين ولا قرآن ، وأنهم رفعوها غدراً ومكيدة[1] وخديعة ووهناً وضعفاً؛ فامضوا على حقكم وقتالكم، فأبيتم علي وقلتم : اقبل منهم ؛ فان أجابوا الى ما في الكتاب جامعونا على ما نحن عليه من الحق ، وان أبوا كان أعظم لحجتنا عليهم، فقبلت منكم[2] ، و كففت عنهم اذ أبيتم و نيتم[3]، وكان الصلح بينكم وبينهم على رجلين يحييان ما أحيا القرآن ، ويميتان ما أمات القرآن ؛ فاختلف رأيهما و تفرق حكمهما و نبذا ما في القرآن وخالفا ما في الكتاب فجنبهما الله السداد ودلاهما في الضلال[4] فنبذا حكمهما وكانا أهله[5]؛ فانخزلت[6] فرقة منا فتركناهم ما تركونا

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

« عظته الحرب كعضته » **و قال الزبيدى فى تاج العروس :** « و نقل شيخنا عن بعض فقهاء اللغة : كل عض بالاسنان فهو بالضاد ، وما ليس بها كعض الزمان فهو بالظاء ، وقال ابن السيد فى كتاب الفرق : العض و العظ شدة الحرب أو شدة الزمان ولا تستعمل الظاء فى غيرهما ؛ قال الفرزدق :

و عظ الزمان يا ابن مروان لم يدع — من المال الا مسحت او مجلف »

١ ـ فى الاصل : « مكيدة لهم » .

٢ ـ فى شرح النهج و البحار : « منهم » .

٣ ـ فى شرح النهج والبحار : « ونيتم و أبيتم » .

٤ ـ فى شرح النهج والبحار : « دلاهما فى الضلالة » ؛ **ففى مجمع البحرين :** « ودلاهما بغرور **قيل :** قربهما الى المعصيته ، **وقيل :** أطمعهما ؛ **قال الازهرى :** أصله العطشان يدلى فى البئر فلا يجد ماء فيكون مدلا بالغرور فوضع التدلية موضع الاطماع فيما لا يجدى نفعاً ، **و قيل :** جرأهما على الاكل من الدل والدالة أى الجرأة ، **وقيل :** دلاهما من الجنة الى الارض ، **و قيل :** أضلهما » .

٥ ـ قوله (ع) : « و كانا أهله » اشارة الى أنهما كانا أهل نبذ حكم الله تعالى كما قال الله تعالى فى عكس هذا المعنى فى وصف المؤمنين : « و ألزمهم كلمة التقوى و كانوا أحق بها و أهلها » .

قال الصدوق ـ (ره) **فى** باب الشقاق من **كتاب من لا يحضره الفقيه** عند البحث عن حكم الحكمين المذكورين فى قول الله تعالى : «فابعثوا حكماً من أهله و حكماً من أهلها»

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حتّى اذا عثوا في الارض يقتلون ويفسدون أتيناهم فقلنا : ادفعوا الينا قتلة اخواننا ثمّ كتاب الله بيننا وبينكم، قالوا : كلّنا قتلهم ، وكلّنا استحلّ دماء هم و دماءكم ، وشدّت علينا خيلهم ورجالهم؛ فصرعهم الله مصرع [1] الظّالمين. فلمّا كان ذلك من شأنهم أمرتكم أن تمضوا [2] من فوركم ذلك الى عدوّكم فقلتم : كلّت سيوفنا ، ونفدت نبالنا [3] ونصلت [4] أسنّة رماحنا ، وعاد أكثرها قصداً [5] فارجع بنا الى مصرنا لنستعدّ [6] بأحسن عدّتنا ،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

مانصه : « قال مصنف هذا الكتاب ــ رضى الله عنه ــ : لما بلغت هذا الموضع ذكرت فصلا لهشام بن الحكم مع بعض المخالفين فى الحكمين بصفين عمرو بن العاص و أبى موسى الاشعرى فأحببت ايراده هنا وان لم يكن من جنس ما وضعت له الباب .

قال المخالف : ان الحكمين لقبولهما الحكم كانا مريدين للاصلاح بين الطائفتين . فقال هشام: بل كانا غير مريدين للاصلاح بين الطائفتين **فقال المخالف: من أين قلت هذا ؟**

قال هشام : من قول الله عزوجل في الحكمين حيث يقول :ان يريدا اصلاحاً يوفق الله بينهما ، فلما اختلفا ولم يكن بينهما اتفاق على أمر واحد ولم يوفق الله بينهما علمنا أنهما لم يريدا الاصلاح ، وروى ذلك محمد بن أبى عمير عن هشام بن الحكم » .

٦ ــ فى شرح النهج : « فانحرفت » ؛ و انخزل الشيء اى انقطع .

١ ــ فى شرح النهج و البحار : « مصارع » .

٢ ــ فى الاصل : « بأن تمضوا » .

٣ ــ قد تقدمت هذه الفقرات فى أوائل الكتاب (انظر باب قدوم على (ع) الى الكوفة عن حرب الخوارج ص ٢٤ــ٣٦) .

٤ ــ **قال المجلسى (ره) :** «قال الجوهرى: يقال: نصل السهم اذا خرج منه النصل، ونصل السهم اذا ثبت نصله فى الشيء؛ وهو من الاضداد ، ونصلت السهم تنصيلا = نزعت نصله».

٥ ــ **قال المجلسى (ره) :** « قال الجوهرى : القصدة بالكسر القطعة من الشيء اذا انكسر و الجمع قصد يقال : القنا قصد و قد انقصد الرمح و تقصدت الرماح = تكسرت ، **و قال الفيروز ابادى :** « رمح قصد ككتف و قصيد و أقصاد = متكسر » .

٦ ــ فى الاصل هنا و فيما سبق فى أول الكتاب : « نستعد » (بلالام) .

واذا رجعت زدت في مقاتلتنا عدّة من هلك منّا وفارقنا ؛ فانّ ذلك أقوى لنا على عدوّنا فأقبلت بكم حتّى اذا أطللتم[١] على الكوفة أمرتكم أن تنزلوا بالنّخيلة ، وأن تلزموا معسكركم ، وأن تضمّوا قواضبكم[٢] ، وأن توطّنوا على الجهاد أنفسكم ، ولاتكثروا زيارة أبنائكم ونسائكم ؛ فانّ أصحاب الحرب المصابروها ، وأهل التّشمير فيها الّذين لاينوحون[٣] من سهر ليلهم ولاظمأ نهارهم ولاخمص بطونهم ولانصب أبدانهم ، فنزلت طائفةٌ منكم معي معذّرةً[٤] ، و دخلت طائفةٌ منكم المصر عاصيةً ، فلامن بقى منكم ثبت وصبر ، ولامن دخل المصر عاد الىّ ورجع ، فنظرت الى معسكري وليس فيه خمسون رجلاً ، فلمّا رأيت ماأتيتم دخلت اليكم فماقدرت على أن تخرجوا معي الى يومنا هذا .

١ ـ في الاصل و في البحار : « ظللتم » فكأنها مصحفة و محرفة عن « أطللتم » .
٢ ـ في الاصل والبحار : «قواصيكم» (بالصاد المهملة والياء المنقطة بنقطتين من تحتها).
٣ ـ كذا في الاصل بالنون من «ناح ينوح نوحاً ونوحة » و لعل الصحيح «يبوخون» بالباء الموحدة والخاء المعجمة **ففي الصحاح** : «عدا حتى باخ أى أعيا» **و في القاموس** : « باخ الرجل أعيا ، و باخ اللحم بؤوخاً تغير » فيكون المعنى لا يعيون ولا يفترون ، و في شرح النهج و البحار : «لا ينقادون» [من الانقياد] و عليهذا أيضاً لا يستقيم المعنى الا بتجشم و تكلف كما لا يخفى وأظن ظناً متاخماً للعلم أن «ينقادون» في كتابيهما مصحفة ومحرفة عن «يتفادون» بالفاء من «فدى» **ففي الصحاح** : «تفادى فلان من كذا اذا تحاماه وانزوى عنه وقال : تفادى الاسود الغلب منه تفادياً » .

٤ ـ **في المصباح المنير** : « عذر في الامر تعذيراً اذا قصر ولم يجتهد » **و في مجمع البحرين** : « قوله تعالى (آية ٩٠ سورة التوبة) اى المقصرون أى الذين يزعمون أن لهم عذراً ولا عذر لهم **قال الجوهري** : المعذرون من الاعراب يقرأ بالتخفيف والتشديد، أما المعذر بالتشديد فقد يكون محقاً و قد يكون غير محق، فأما المحق فهو في المعنى المعتذر لان له عذراً ولكن التاء قلبت ذالا وادغمت فيها وجعلت حركتها على العين [كما قرىء يخصمون بفتح الخاء ؛ و يجوز كسر العين لاجتماع الساكنين ، ويجوز ضمها اتباعاً للميم] ، وأما المعذر على جهة المفعل لانه الممرض والمقصر يعتذر بغير عذر،وكان ابن عباس يقرأ : و جاء المعذرون؛ مخففة من : أعذر ؛ ويقول : والله لهكذا انزلت ، وكان يقول : لعن الله المعذرين ،كأن الامر عنده أن المعذر بالتشديد هو المظهر للعذر اعتلالا من غير حقيقة له في العذر ؛ وهذا لاعذر له ، و المعذر الذى له عذر و قد بينا الوجه الثاني في المشدد » .

فماتنتظرون؟ أماترون [الى] أطرافكم قدانتقصت ، والى أمصاركم[١] قدافتتحت ، والى شيعتي بها بعد قد قتلت، والى مسالحكم تعرى[٢]، والى بلادكم تغزى، وأنتم ذوو عددٍ كثيرٍ ، وشوكةٍ وبأسٍ شديد[٣] ، فما بالكم ؟ لله أنتم ! من أين تؤتون ؟ ومالكم [أنّى] تؤفكون ؟ ! وأنّى تسحرون ؟ ! ولو أنّكم عزمتم و أجمعتم لم تراموا ؛ ألا انّ القوم قداجتمعوا[٤] وتناشبوا[٥] وتناصحوا وأنتم قد ونيتم وتغاششتم وافترقتم ، ماأنتم ان أتممتم عندي على ذي سعداء[٦] فأنبهوا نائمكم واجتمعوا[٧] على حقّكم ، وتجرّدوا

---

١ ــ كذا في نهج البلاغة أما الاصل و شرح النهج و البحار : « و الى مصركم » .

أقول : المورد الاول من القطعة التى نقلها السيد (ره) فى النهج و أشرنا اليه فى ص٣٠٥ هذا (و نص عبارته فيج ٤ شرح النهج الحديدى ؛ ص ١٩١) :

« ألا ترون الى أطرافكم قد انتقصت ، و الى أمصاركم قد افتتحت ، و الى ممالككم تزوى ، و الى بلادكم تغزى » .

ولا يخفى أن ما ذكره السيد (ره) من أن علياً عليه السلام قد كتب هذا الكتاب الى أهل مصر لما ولى مالكاً عليهم لا يستقيم على نسخة « مصركم » فان قوله (ع) « قد افتتحت » يدل صريحاً على أن هذا الكتاب صادر عنه (ع) بعد فتح مصر و أنت خبير بأن مالكاً (ره) قد استشهد قبل افتتاحها .

لا يقال : ان اضافة مصر تخرجها عن العلمية فيكون المراد من «مصركم» غير مصر المعهود ؛ فانا نقول : الاضافة ليست بقصد التنكير بل الاضافة هنا كما يومى اليه سياق الكلام للاختصاص بمعنى أن مصر قد كانت لكم .

٢ ــ قال المجلسى (ره) : « قوله (ع) : و الى مسالحكم تعرى ؛ أى ثغوركم خالية عن الرجال و السلاح » .

٣ ــ فى الاصل : « ذو و عدد كثير و شوكة شديدة اولو بأس مخوف » .

٤ ــ فى شرح النهج : « قد تراجعوا » .

٥ ــ فى شرح النهج : «و تناسبوا» **ففى القاموس :** «تناشبوا تضاموا و تعلق بعضهم ببعض ، و نشبه الامر كلزمه زنة و معنى » **و فى النهاية :** « فى حديث العباس يوم حنين : حتى تناشبوا حول رسول الله (ص) أى تضاموا ؛ و نشب بعضهم فى بعض أى دخل و تعلق ، يقال : نشب فى الشىء اذا وقع فيما لا مخلص له منه ، ولم ينشب أن فعل كذا أى لم يلبث ؛ و حقيقته لم يتعلق بشىء غيره ولا اشتغل بسواه » .

٦ ــ **فى شرح النهج :** «ماان أنتم ان ألممتم عندى على هذا بسعداء» **و فى البحار:**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

لحرب عدوّكم ، قدبدت [1] الرّغوة عن الصّريح [2] وقدبيّن الصّبح لذى عينين [3] انّما تقاتلون الطّلقاء وأبناء الطّلقاء ، واولى الجفاء ومن أسلم كرهاً ، وكان [4] لرسول الله ﷺ أنف [5] الاسلام كلّه حرباً ، أعداء الله والسّنّة والقرآن وأهل البدع والأحداث ، ومن كانت بوائقه تتّقى ، وكان على الاسلام وأهله مخوفاً [6] ، وأكلة الرّشا وعبدة الدّنيا ، لقد [7] اُنهي إليّ أنّ ابن النّابغة لم يبايع حتّى أعطاه [ثمناً [8]] وشرط أن يؤتيه أتيّة هى أعظم ممّا في يده من سلطانه ، ألاصفرت يد هذا البائع دينه بالدّنيا ،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

« ما أنتم ان أتممتم عندى على هذا بمنقذين » يقال : تم على أمره أمضاه و منه تم على صومك أى أمضه » و يقال : ألم بالقوم و على القوم أتاهم و نزل بهم و زارهم زيارة غير طويلة » .

٧ ــ فى شرح النهج : « فنبهوا نائمكم و أجمعوا » و فى البحار : « فانتهوا عما نهيتم و أجمعوا » .

١ ــ فى شرح النهج و البحار : « أبدت » .

٢ ــ **قال المجلسى (ره) :** «الصريح اللبن الخالص اذا ذهبت رغوته؛ ذكره الجوهرى» .

أقول : هو اشارة الى مثل معروف ؛ **قال الميدانى فى مجمع الامثال :** «الصريح تحت الرغوة قال أبو الهيثم : معناه أن الامر مغطى عليك و سيبدو لك » .

٣ ــ **قال الميدانى فى مجمع الامثال :** « قد بين الصبح لذى عينين ؛ بين ههنا بمعنى تبين يضرب للامر يظهر كل الظهور » .

٤ ــ فى البحار : « فكان » .

٥ ــ **قال المجلسى (ره) :** «**قال الجوهرى :** أنف كل شىء أوله وأنف البرد أشده» .

٦ ــ فى شرح النهج : « على الاسلام مخوفاً » .

٧ ــ فى الاصل : « فقد » .

٨ ــ **قال السيد الرضى (ره) بعد انتخاب القطعتين** المشار اليهما فيما سبق من تلك الخطبة ما نصه (ج١ من شرح النهج الحديدى؛ ص١٣٥) : « منها : ولم يبايع حتى شرط أن يؤتيه على البيعة ثمناً ؛ فلا ظفرت يد البايع ، وخزيت أمانة المبتاع ؛ فخذوا للحرب أهبتها، وأعدوا لها عدتها، فقد شب لظاها و علا سناها ، واستشعروا الصبر فانه أدعى للنصر» .

وخزيت أمانة هذا المشترى نصرة فاسق غادر بأموال المسلمين ، وانّ فيهم لمن قدشرب فيكم الخمر وجلدالحدّ في الاسلام ، يعرف بالفساد في الدين والفعل السّيّء ، وانّ فيهم لمن لم يسلم حتّى رضخ له على الاسلام رضيخة [1] .

فهؤلاء قادة القوم،ومن تركت ذكر مساويه من قادتهم مثل من ذكرت منهم بل هوشرّ منهم ، وهؤلاء الّذين [ذكرت] لوولّوا عليكم لأظهروا [2] فيكم الفساد و الكبر

١ ـ **في النهاية** : « في حديث عمر : و قد أمرنا لهم برضخ فأقسمه بينهم ؛ الرضخ العطية القليلة و منه حديث علي ـ رضى الله عنه ـ : و يرضخ له على ترك الدين رضيخة هى فعيلة من الرضخ أى عطية » و **عبارة النهاية اشارة** الى ما قاله أميرالمؤمنين عليه السلام فى عمرو بن العاص **و نص تعبيره (ع) على ما نقله الرضى (ره) فى نهج البلاغة** فى باب الخطب تحت عنوان « و من كلام له (ع) فى ذكر عمرو بن العاص » : « عجباً لابن ـ النابغة يزعم لاهل الشام أن فى دعابة و أنى امرؤ تلعابة (الى أن قال) و انه لم يبايع معاوية حتى شرط له أن يؤتيه أتية و يرضخ له على ترك الدين رضيخة » (انظر شرح النهج لابن أبى الحديد ؛ ج٢ ؛ ص٩٩) (و الاتية = العطية ، والايتاء = الاعطاء) .

أقول : المورد الثانى من الموارد المشار اليها فيما سبق (ص ٣٠٥) هذا المورد و نص عبارة السيد فى النهج هكذا (ج ۴ شرح النهج الحديدى ؛ ص ١٩١) .

« فان منهم الذى شرب فيكم الحرام وجلد حداً فى الاسلام ، و ان منهم من لم يسلم حتى رضخت له على الاسلام الرضائخ » .

قال المجلسى (ره) : «**قال ابن أبى الحديد** : المراد بمن شرب الخمر الوليد بن عقبة ، و أما الذى رضخت له على الاسلام الرضائخ فمعاوية و أبوه وأخوه و حكيم بن حزام و سهيل بن عمرو و الحارث بن هشام و غيرهم و هم قوم معروفون لانهم من المؤلفة قلوبهم الذين رغبوا فى الاسلام و الطاعة بجمال و وشاء دفعت اليهم للاغراض الدنياوية و الطمع ، ولم يكن اسلامهم عن أصل ويقين . **وقال القطب الراوندى**: يعنى عمرو بن العاص وليس بصحيح لان عمراً لم يسلم بعد الفتح ، و أصحاب الرضائخ كلهم صونعوا عن الاسلام بغنائم حنين ، و لعمرى ان اسلام عمرو كان مدخولا أيضاً الا أنه لم يكن عن رضيخة و انما كان لمعنى آخر ، و الرضيخة شيء قليل يعطاه الانسان يصانع به عن أمر يطلب منه كالاجرة (انتهى) » .

٢ ـ فى شرح النهج و البحار : « و يود هؤلاء الذين ذكرت لو ولوا عليكم فأظهروا» .

والفجور[1] والتسلّط بالجبريّة والفساد في الأرض، واتّبعوا الهوى وحكموا بغير الحقّ، ولأنتم على ماكان فيكم من تواكلٍ وتخاذلٍ خيرٌ منهم وأهدى سبيلاً، فيكم العلماء والفقهاء والنّجباء والحكماء، وحملة الكتاب، والمتهجّدون بالأسحار، وعمّار المساجد بتلاوة القرآن أفلا تسخطون وتهتمّون أن ينازعكم الولاية عليكم سفهاؤكم، والأشرار الأراذل منكم.

فاسمعوا قولي ـ هداكم الله ـ اذا قلت؛ وأطيعوا أمري اذا أمرت، فوالله لئن أطعتموني لاتغوون، وان عصيتموني لا ترشدون، خذوا للحرب اُهبتها وأعدّوا لها عدّتها، وأجمعوا اليها فقد شبّت واوقدت نارها[2] وعلاشنارها[3] وتجرّد لكم فيها الفاسقون كي يعذّبوا عبادالله، ويطفؤوا نور الله.

ألا انّه ليس أولياء الشّيطان من أهل الطّمع والجفاء والكبر[4] بأولى بالجدّ في غيّهم وضلالهم وباطلهم من أولياء الله، من أهل البرّ والزّهادة والاخبات في حقّهم وطاعة ربّهم ومناصحة إمامهم، انّي والله لو لقيتهم فرداً[5] وهم ملء الأرض[6] ما باليت

---

١ ـ فى شرح النهج و البحار: «الكفر و الفساد و الفجور».

٢ ـ فى شرح النهج: «و أعدوالها عدتها فقد شبت نارها».

٣ ـ فى النهج: «فخذوا للحرب أهبتها وأعدوا لها عدتها فقد شب لظاها وعلا سناها».

٤ ـ فى شرح النهج و البحار: «من أهل الطمع و المكر و الجفاء».

٥ ـ هذا المورد هو المورد الثالث من الموارد التى أشرنا اليها فيما تقدم من أن الرضى (ره) قد أورده فى النهج و نص عبارته (انظر شرح النهج الحديدى؛ ج٤ ص١٩١) هذا: «انى والله لو لقيتهم واحداً و هم طلاع الارض كلها ما باليت ولا استوحشت، و انى من ضلالهم الذى هم فيه والهدى الذى أنا عليه لعلى بصيرة من نفسى و يقين من ربى، و انى الى لقاء الله لمشتاق، و لحسن ثوابه لمنتظر راج، ولكننى آسى أن يلى أمرهذه الامة سفهاؤها و فجارها، فيتخذوا مال الله دولا و عباده خولا، و الصالحين حرباً، و الفاسقين حزباً».

٦ ـ **فى النهج**: «و هم طلاع الارض كلها» **فقال المجلسى (ره)**: «فى النهاية: طلاع الارض ذهباً أى ما يملاها حتى يطلع عنها و يسيل».

ولا استوحشت [١] ، وانّى من ضلالتهم الّتى هم فيها والهدى الّذى نحن عليه لعلى ثقة وبيّنة ويقين وصبر ، وانّى الى لقاء ربّى لمشتاق ولحسن ثواب ربّى [٢] لمنتظر ، ولكن أسفاً يعترينى [٣] ، وحزناً يخامرنى [٤] من أن يلى أمر هذه الاُمّة سفهاؤها و فجّارها فيتّخذوا مال الله دولاً [٥] وعبادالله خولا [٦] [والصّالحين حرباً [٧]] والفاسقين حزباً ، وأيم الله لولاذلك [٨] ما أكثرت تأنيبكم وتأليبكم [٩] وتحريضكم ، ولتركتكم اذ ونيتم [١٠]

١ ــ **قال المجلسى (ره) :** « الاستيحاش ضد الاستيناس و هنا كناية عن الخوف » .

٢ ــ فى النهج و شرحه و البحار : « و لحسن ثوابه » .

٣ ــ فى الاصل : « يرينى » يقال : « اعترى فلاناً أمر = أصابه » .

٤ ــ فى الاصل : « يعترينى » فقال المجلسى (ره) : « المخامرة المخالطة » .

٥ ــ **قال المجلسى (ره) :** « قوله (ع) : مال الله دولا ؛ فى الصحاح أن دولا جمع دولة بالضم فيهما ، **و فى القاموس :** الدولة انقلاب الزمان و العقبة فى المال و يضم ، أو الضم فيه و الفتح فى الحرب ، أوهما سواء ، أوالضم فى الاخرة والفتح فى الدنيا ؛ والجمع دول مثلثة » .

٦ ــ قال المجلسى (ره) : « **فى النهاية :** «كان عباد الله خولا أى خدماً و عبيداً يعنى أنهم يستخدمونهم و يستعبدونهم » .

٧ ــ هذه الفقرة غير موجودة فى الاصل و شرح النهج و البحار بل هى فى النهج فقط **فقال المجلسى (ره) :** « حرباً أى عدواً ، و حزباً أى ناصراً و جنداً » .

٨ ــ هذا المورد أيضاً هو آخر الموارد التى أشرنا سابقاً الى أن السيد الرضى (ره) أوردها فى نهج البلاغة تحت عنوان « من كتاب له (ع) الى أهل مصر مع مالك الاشتر » (انظر ص٣٠٥) ونص عبارةالسيد هكذا (انظر شرحالنهج الحديدىج ٤ ؛ ص ١٩١) :

« فلولا ذلك ما أكثرت تأليبكم و تأنيبكم و جمعكم و تحريضكم و لتركتكم اذ أبيتم و ونيتم (ثم ذكر جملات نقلناها سابقاً الى أن قال) انفروا رحمكم الله الى قتال عدوكم ، و لاتثاقلوا الى الارض فتقروا بالخسف و تبوؤوا بالذل ؛ و يكون نصيبكم الاخس ، و ان أخا الحرب الارق ، ومن نام لم ينم عنه ، و السلام » .

٩ ــ قال المجلسى (ره) : « التأليب = التحريض ، و التأنيب أشد اللوم » .

١٠ ــ قال المجلسى (ره) : « الونى الضعف و الفتور » .

وأبيتم حتّى ألقاهم بنفسي متى حمّ[١] لي لقاؤهم ،فوالله انّي لعلى الحقّ ، وانّي للشهادة لمحبّ ، فانفروا خفافاً وثقالاً وجاهدوا بأموالكم وأنفسكم في سبيل الله ذلكم خيرٌ لكم ان كنتم تعلمون[٢] ولاتثاقلوا[٣] الى الأرض فتقرّوا بالخسف[٤] وتبوؤوا[٥] بالذلّ ويكن نصيبكم الأخسر[٦] ، انّ أخا الحرب اليقظان الارق[٧] ، ومن نام لم ينم عنه[٨] ، ومن

---

١ ــ **قال المجلسي (ره) :** « قال الفيروز ابادى : حم الشيء أى قدر ، و أحم أى ـ حان وقته » .

٢ ــ آية ٤١ سورة التوبة (اضيفت الى أول كلمة منها الفاء لاقتضاء المقام اياها) .

٣ ــ **قال المجلسي (ره) :** « ولا تثاقلوا ؛ بالتشديد و التخفيف معاً اشارة الى قوله تعالى : مالكم اذا قيل لكم انفروا فى سبيل الله اثاقلتم الى الارض ؛ الاية، و قال الفيروز ابادى: تثاقل عنه تباطأ ، و القوم لم ينهضوا للنجدة و قد استنهضوا لها » .

٤ ــ قال المجلسي (ره) : « فى النهاية : الخسف النقصان و الهوان » .

٥ ــ قال المجلسي (ره) : «فى النهاية : أصل البوء اللزوم، وأبوء أى أقر وألتزم وأرجع» .

٦ ــ كذا فى الاصل ، و فى النهج « الاخس » « من الخساسة » أما شرح النهج ففيه: « الخسر » و فى البحار « لاخر» ومن ثم قال مصحح البحار ـ قدس الله روحه و نور ضريحه ـ فى هامش الكتاب مشيراً الى الكلمة : « فى النهج : الاخس ؛ لم يتعرض [أى المجلسي (ره)] لشرح هذه الفقرة ، وفيما عندنا من النسخ ليس شيء يطمئن اليه النفس ، و آخر ما انتهى اليه نظرى القاصر أن قوله : يكن ؛ معطوف على : تقروا ؛ أى لا تثاقلوا فيكن نصيبكم لاخر أى غيركم يعنى معاوية » .

٧ ــ قال مصحح البحار السيد السند الجليل الميرزا محمد خليل ــ قدس الله روحه و نور ضريحه ـ فى هامش الصفحة (ص٦٥٣ ج٨) أى ان الرجل المحارب الذى يترك النوم و الراحة ، و قوله : الارق ؛ وصف من قولهم أرقت بالكسر أى سهرت فأنا أرق » **و قال المجلسي(ره)** فى ثامن البحار ضمن توضيحه لعبارات كتاب نقله عن نهج البلاغة (ص٦٦٠) : « **فى النهاية :** الارق هو السهر ورجل أرق اذا سهر لعلة ، فان كان السهر من عادته قيل : ارق ؛ بضم الهمزة و الراء ، و أخو الحرب ملازمه » .

أقول : قد مرت هذه الفقرات مع شرح منا فى ص ٣٦ــ٣٧ ؛ فراجع .

٨ ــ قال المجلسي (ره) : « و من نام لم ينم عنه ؛ لان العدو لا يغفل عن عدوه » .

ضعف أودى[1] ، ومن ترك الجهاد [في الله] كان كالمغبون المهين .

اللّهمّ اجمعنا وايّاهم على الهدى ، وزهّدنا وايّاهم في الدّنيا ، واجعل الآخرة خيراً لنا ولهم من الاولى ، والسّلام[2] .

عن بكر بن عيسى قال : لمّا قتل محمّد بن أبي بكر وظهر معاوية على مصر قوي أمره وكثرت أمواله ، وازداد أصحاب علي عليه السلام تفرّقاً عليه وكراهية للقتال ، وكان عامل مصر قيس بن سعد بن عبادة ـ رضى الله عنه ـ عزله علي وبعث الأشتر ـ رحمه الله ـ [اليها] وقد كان له قبل أن يشخصه الى مصر غارات بالجزيرة ؛ وذلك أن معاوية بعث الضّحّاك بن قيس[3] على ما في سلطانه من أرض الجزيرة وكان في يديه حرّان[4] والرّقّة[5] والرّهاء[6] وقرقيسياء ، [وكان من كان بالكوفة و البصرة من العثمانيّة

---

١ ـ قال المجلسى (ره) نقلا عن الجوهرى : « أودى فلان هلك فهو مود » .

٢ ـ هنا تم الكتاب الذى ذكرنا سنده فيما سبق (أعنى ٣٠٢) .

أقول: الكتاب مذكور في الامامة والسياسة لابن قتيبة (ج١؛ ص١٦١ـ١٦٦) .

فليعلم أن ابن أبي الحديد قد أطال الكلام في شرح هذا الكتاب و خاض في بيانه بما يقتضيه المقام من الحل و العقد و النقض و الابرام ، فمن أراد الاطلاع على ذلك فليراجع الشرح المذكور (ج ٤ ؛ ص ١٦٤ ـ ١٩٩) .

٣ ـ في تقريب التهذيب : « الضحاك بن قيس بن خالد بن وهب الفهرى أبو ـ أنيس الامير المشهور صحابى صغير قتل فى وقعة مرج راهط سنة أربع و ستين / س » .

أقول: قد مر ذكر الرجل وسيأتى أيضاً تحت عنوان «غارة الضحاك بن قيس الفهرى» .

٤ ـ في مراصد الاطلاع : حران بتشديد الراء و آخره نون مدينة قديمة قصبة ديار مضر بينها و بين الرهاء يوم ، و [بينها] بين الرقة يومان » .

٥ ـ في المراصد أيضاً : « الرقة بفتح أوله و ثانيه و تشديده و الهاء . . . . مدينة مشهورة على الفرات من جانبها الشرقى ، بينها و بين حران ثلاثة أيام من بلاد الجزيرة » .

٦ ـ و في المراصد أيضاً : « الرهاء بضم أوله يمد و يقصر مدينة بالجزيرة فوق حران بينهما ست فراسخ » .

و أيضاً فيه : « قرقيسياء بالفتح ثم السكون و قاف اخرى و ياء ساكنة و سين مكسورة وياء اخرى وألف ممدودة بلد على الخابور عند مصبه وهى على الفرات ؛ جانب منها على الخابور و جانب على الفرات » .

قدهربوا فنزلوا الجزيرة في سلطان معاوية[1]] فبلغ الأشتر فسار يريد الضّحّاك بحرّان، فلمّا بلغ ذلك الضّحّاك بعث الى أهل الرّقّة واستمدّهم فأمدّوه وكان جلّ من بها عثمانيّة أتوها هرّاباً من علي عليه السلام فجاؤوا وعليهم سماك بن مخرمة الأسدي[2]

١ - مابين المعقوفتين مأخوذ من كتاب صفين لنصر بن مزاحم (ص١٦) .

٢ - **في الجرح و التعديل لابن أبي حاتم الرازي :** « سماك بن مخرمة الذى ينسب اليه مسجد بالكوفة يقال : مسجد سماك ؛ و هو خال سماك بن حرب ؛ سمعت أبي يقول ذلك » **و في المشتبه للذهبي ص٢٥١ و تبصير المنتبه لابن حجر (ص٤٦٣) :** « حمنن بسكون الميم و فتح النون الاولى (الى أن قالا) و بالضم و فتح الميم بعدها ياء سماك بن مخرمة بن حمين الاسدى هرب من على الى الجزيرة » **و في القاموس :** « سماك ككتاب بن مخرمة صاحب مسجد سماك بالكوفة صحابى » **و شرحه الزبيدى بقوله :** « هو سماك بن مخرمة الاسدى الهالكى خال سماك بن حرب ، و هو صاحب مسجد سماك بالكوفة ، ويقال : انه هرب من على فنزل الجزيرة » وأما **مخرمة** فهى كما فى المغنى بفتح - الميم و سكون الخاء المعجمة و فتح الراء المهملة **وقال المحدث القمى (ره) فى سفينة - البحار :** « سماك بن مخرمة كان رئيس العثمانية التى كانوا بالرقة من قبل معاوية و قد كان فارق علياً عليه السلام فى نحو من مائة رجل من بنى أسد ،**قال نصر :** و بعث معاوية الضحاك بن قيس على ما فى سلطانه من أرض الجزيرة و كان فى يديه حران و الرقة و الرها و قرقيسياء ، وكان من كان بالكوفة و بالبصرة من العثمانية قد هربوا فنزلوا الجزيرة فى سلطان معاوية فخرج الاشتر و هو يريد الضحاك بحران فلما بلغ ذلك الضحاك بعث الى أهل الرقة فأمدوه و كان جل أهلها عثمانية ، **فجاؤوا و عليهم سماك بن مخرمة** وأقبل الضحاك يستقبل الاشتر فالتقى الضحاك و سماك بين حران والرقة ، و رحل الاشتر حتى نزل عليهم فاقتتلوا قتالا شديداً (نقله - المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى الباب الثالث و الاربعين ص ٤٦٦-٤٦٧) و مسجد سماك أحد المساجد الاربعة التى بنيت فرحاً لقتل الحسين عليه السلام (انظر عاشر البحار، الباب التاسع و الثلاثين ص ٢٤٠) » .

أقول: نص عبارة البحار هكذا : « **يب**- [أى نقل الشيخ الطوسى (ره) فى التهذيب] محمد بن يحيى عن الحسن بن على بن عبدالله عن عبيس بن هشام عن سالم **عن أبي جعفر عليه السلام قال: جددت أربعة مساجد بالكوفة فرحاً لقتل الحسين عليه السلام؛**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

فأمّره أهل الرّقّة فعسكروا جميعاً بمرج مرينا [1] بين حرّان والرّقّة وأقبل الاشتر اليهم فاقتتلوا قتالاً شديداً وبنو أسد يومئذ يقاتلون بنيّة و بصيرة وفشت فيهم الجراحات [حتّى كان عند المساء [2]] وسرع [3] الاشتر فيهم فلمّا حجز بينهم اللّيل سار الضّحّاك من ليلته حتّى نزل حرّان فلمّا أصبح الأشتر تبعهم فنزل عليهم فحاصرهم بحرّان فأتى الصّريخ معاوية فدعا عبدالرّحمن بن خالد بن الوليد فأمره بالمسير اليهم فلمّا بلغ ذلك الأشتر كتّب كتائبه وعبّأ جنوده وخيله ثمّ ناداهم : ألا انّ الحيّ عزيزٌ ، ألا انّ الذمار منيعٌ ، ألاتنزلون أيّها الثّعالب الرّوّاغة الجُحر الجُحر يامعاشر الضّباب [4] [فنادوا ياعباد الله أقيموا قليلاً علمتم والله أن قدأُتيتم] [5] ثمّ مضى

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

مسجد الاشعث، ومسجد جرير ،ومسجدسماك ،ومسجدشبث بن ربعي لعنهم الله».

وما نقله المحدث القمي (ره)عن ثامن البحار عن كتاب صفين لنصر فهوموجود في أوائل كتاب صفين لنصر(انظر ص ١٦من طبعة مصر بتحقيق عبدالسلام محمدهارون وشرحه سنة ١٣٦٥ ه ق).

١ ـ **في تاج العروس ممزوجاً كلامه بكلام صاحب القاموس :** « (و أبو ـ مرينا) بفتح الميم و كسر الراء (سمك ، و بنو مرينا) الذين ذكرهم امرؤ القيس **فقال :**

فلو في يوم معركة اصيبوا و لكن في ديار بني مرينا

هم (قوم من أهل الحيرة) من العباد ، و ليس مرينا كلمة عربية » .

٢ ـ هذه الاضافة من كتاب صفين .

٣ ـ كذا ولم نتحقق معناها .

٤ ـ **في كتاب صفين لنصر بن مزاحم :** « اجتحرتم اجتحار الضباب » .

أقول : هو من قولهم : « اجتحر له جحراً = اتخذه ،و الجحر بالفتح الغار البعيد القعر» **هذا نص عبارة القاموس و أيضاً فيه :**«الجحر بالضم كل شيء تحتفره الهوام و السباع لانفسها » **وفي تاج العروس في شرح العبارة :** «قال شيخنا : و فقهاء اللغة كأبي منصور الثعالبي جعلوا الجحر للضب خاصة ، و استعماله لغيره كالتجوز » و الضباب بالكسر جمع الضب بالفتح ، و هو حيوان بري يشبه الورل » .

٥ ـ ما بين المعقوفتين زيد من كتاب صفين .

حتّى مرّ بالرّقّة فتحصّنوا[1] منه، ثمّ مضى حتّى مرّ على أهل قرقيسياء؛ فتحصّنوا[2]، وانصرف فبلغ عبدالرّحمن بن خالدٍ منصرفه فأقام[3] فلمّا كان بعد ذلك كاتب[4] أيمن بن خريم بن فاتك[5] [الأسدىّ] معاوية فذكر بلاء قومه يوم مرج مرينا فقال في ذلك :

من مبلغٌ عنّي ابن حربٍ رسالةً[6] ... من عاتبين مساعرٍ أنجاد

منّيتهم ان آثروك مثوبةً ... فرشدت اذ لم توف بالميعاد

أنسيت اذ في كلّ يومٍ[7] غارة ... في كلّ ناحيةٍ كرجل[8] جراد

غارات أشتر في الخيول يريدكم ... بمعرّةٍ و مضرّةٍ و فساد

وضع المسالح مرصداً لهلاككم ... مابين عاناتٍ[9] الى سنداد[10]

١ و ٢ ـ فى كتاب صفين فى الموضعين : « فتحرزوا » .

٣ ـ فى كتاب صفين : « انصراف الأشتر فانصرف » فمنصرف مصدر ميمى .

٤ ـ فى كتاب صفين : « عاتب » .

٥ ـ فى الاصل : « فارك » **ففى تقريب التهذيب :** « أيمن بن خريم بالمعجمة ثم الراء مصغراً ابن الاخرم الاسدى أبوعطية الشامى الشاعر مختلف فى صحبته ، وقال العجلى : تابعى ثقة / ت » **و فى الاصابة فى ترجمته :** « قال ابن عيينة عن اسماعيل بن أبى خالد عن الشعبى : قال مروان بن الحكم لايمن بن خريم يوم المرج : ألا تخرج تقاتل معنا ؟ ـ فقال : ان أبى وعمى شهدا بدراً و عهدا الى أن لا أقاتل مسلماً (الحديث) » **و قال أيضاً فيه فى ترجمة أبيه أبى أيمن خريم بن فاتك بن الاخرم** بعد ذكر الحديث : «قال محمد بن عمر: هذا لايعرف؛ وانما أسلما حين أسلم بنو أسد بعد الفتح فتحولا الى الكوفة فنزلاها، **و قيل :** نزلا الرقة و ماتا بها فى عهد معاوية » .

٦ ـ فى كتاب صفين : « أبلغ أمير المؤمنين رسالة » .

٧ ـ فى كتاب صفين : « فى كل عام » .

٨ ـ : « الرجل بالكسر القطعة العظيمة من الجراد » .

٩ ـ **فى مراصد الاطلاع :** «عانات = قرى بالفرات وجزائر وهى ألوس وسالوس وناووس» .

١٠ ـ **فى كتاب صفين :** « زيداد » فقال مصححه وأصاب : « زيداد ؛ لم أجد لها ذكراً فى كتب البلدان و لعلها سنداد » **ففى المراصد :** «سنداد بالكسر ثم السكون و تكرير الدال المهملة ؛ و قيل : بالفتح قصر بالعذيب ، وقيل : نهر ، **وقيل :** هو منازل الاياد أسفل سواد الكوفة ، و كان عليه قصر تحج العرب اليه » .

وحوى رساتيق الجزيرة كلّها غصباً بكلّ طمرّةٍ [١] وجواد
لمّا رأى نيران قومي اُوقدت وأبو أنيسٍ [٢] فاتر الايقاد
أمضى الينا خيله ورجاله وأغذّ [٣] لايجري لأمررشاد
ثُرنا اليهم [٤] عند ذلك بالقنا وبكلّ أبيض كالعقيقة صاد [٥]
في مرج مرّينا [٦] ألم تسمع بنا نبغي [٧] الامام به و فيه نعادي
لولا مُقام عشيرتي وطعانهم و جلادهم بالمرج أيّ جلاد
لأتاك أشتر مَذحجٍ [٨] لاينثني بالجيش ذا حنقٍ عليك وآد [٩]

عن سليم [١٠] : لمّا قتل محمّد بن أبي بكرٍ أتيت عليّاً عليه السلام فعزّيته وحدّثته بحديثٍ

---

١ - في القاموس : « الطمر كفلز الفرس الجواد » فالتاء للوحدة .
٢ - « ابو أنيس » هو كنية الضحاك بن قيس الفهرى .
٣ - في الصحاح : « الاغذاذ فى السير = الاسراع » .
٤ - من قولهم : ثار فلان اليه أى وثب .
٥ - قال عبدالسلام محمد هارون : « العقيقة البرق اذا رأيته فى وسط السحاب كأنه سيف مسلول » وقوله : « صاد » أى عطشان الى الدماء .
٦ - قال عبدالسلام محمد هارون : « شدد راء مرينا للشعر و أصله التخفيف كما فى القاموس ، و بنو مرينا قوم من أهل الحيرة من العباد ، قال الجواليقى : وليس مرينا بكلمة عربية و أنشد لامرىء القيس :

فلو فى يوم معركة اصيبوا و لكن فى ديار بنى مرينا » .

٧ - كذا فيكون المعنى بتقدير مضاف : «أى كنا نطلب خلافة الامام أى معاوية » و أظن أن الكلمة « ننعى » من : نعاه أى أخبر بموته ؛ فيكون المراد بالامام عثمان ؛ فتدبر .
٨ - مذحج على زنة مسجد اسم قبيلة ، ويستفاد من البيت انتساب الاشتر اليها .
٩ - الاد [بمد الالف على زنة عاد] و الايد القوة ففي القاموس: « آد يئيد أيداً اشتد وقوى ، والاد الصلب والقوة كالايد» .

أقول : كانت هذه الابيات فى الاصل مشوشة جداً بحيث لو لم تكن مذكورة **فى كتاب صفين لنصر بن مزاحم** لم نتمكن من قراءتها و تصحيحها فان نصر بن مزاحم نقل القصة فى أوائل كتاب صفين عند ذكره تولية أمير المؤمنين على عليه السلام الولاة على الامصار فراجع (ص١٥ - ١٧ من الطبعة الاولى بالقاهرة سنة ١٣٦٥ بتحقيق عبدالسلام محمد هارون).

١٠ - لم نتمكن من تعيينه، ويحتمل أن يكون هو سليم بن أسود أبا الشعثاء المحاربي الكوفي، أو سليم بن بلج الفزارى ، أو سليم بن قيس الهلالى .

حدّثنيه محمّد بن أبي بكر فقال عليّ عليه السلام : صدق محمّد - رحمه الله - انّه حيّ يرزق .

قتل محمد بن أبى حذيفة

ابن عتبة بن ربيعة بن عبد شمس

حدّثنا [عليّ بن] محمّد بن أبي سيف [١] أنّ محمّد بن أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة بن عبد شمس

---

١ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج٢ ؛ ص ٣٨ ؛ س٢)** : « قال ابراهيم : و حدثنى محمد بن عبدالله بن عثمان عن المدائنى أن محمد بن أبى حذيفة (القصة) ».

و ذكر الطبرى خبر قتل محمد بن أبى حذيفة فى موردين من تاريخه؛ الاول قوله (ج ٥ ؛ ص٢٢٦ عند ذكره حوادث سنة ست و ثلاثين) :

«**وفى هذه السنة قتل محمد بن أبى حذيفة ،وكان سبب قتله** أنه لما خرج المصريون الى عثمان مع محمد بن أبى بكر أقام بمصر وأخرج عنها عبدالله بن سعد بن أبى سرح و ضبطها فلم يزل بها مقيماً حتى قتل عثمان و بويع لعلى (رض) وأظهر معاوية الخلاف ، و بايعه على ذلك عمرو بن العاص ، فسار معاوية و عمرو الى محمد بن أبى حذيفة قبل قدوم قيس بن سعد مصر فعالجا دخول مصر فلم يقدرا على ذلك فلم يزالا يخدعان محمد بن أبى حذيفة حتى خرج الى عريش مصر فى ألف رجل فتحصن بها ، وجاءه عمرو فنصب المنجنيق عليه حتى نزل فى ثلاثين من أصحابه و اخذوا و قتلوا ، رحمهم الله » .

و الثاني قوله (ج٦ ؛ ص٦١ عند ذكره حوادث سنة ثمان و ثلاثين) :

« وفيها قتل محمد بن أبى حذيفة بن عتبة بن ربيعة بن عبد شمس - ذكر الخبر عن مقتله - اختلف أهل السير فى وقت مقتله **فقال الواقدى** : قتل فى سنة ست و ثلاثين ، قال : و كان سبب قتله أن معاوية وعمر أسارا اليه وهو بمصر قد ضبطها فنزلا بعين شمس فعالجا الدخول فلم يقدرا عليه، فخدعا محمد بن أبى حذيفة على أن يخرج فى ألف رجل الى العريش فخرج ، وخلف الحكم بن الصلت على مصر ، فلما خرج محمد بن أبى حذيفة الى العريش تحصن ، و جاء عمرو فنصب المجانيق حتى نزل فى ثلاثين من أصحابه فأخذوا فقتلوا ، قال : وذاك قبل أن يبعث على (رض) الى مصر قيس بن سعد .

و أما هشام بن محمد الكلبى فانه ذكر أن محمد بن أبى حذيفة انما أخذ بعد أن

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

اُصيب لمّا فتح عمرو بن العاص مصرفبعث به الى معاوية بن أبي سفيان و هويومئذ بفلسطين ، فحبسه معاوية في سجنٍ له فمكث فيه غيركثيرا ثمّ انّه هرب وكان ابن خال ـ معاوية فأرى معاوية النّاس أنّه كره انفلاته من السّجن فقال لأهل الشّأم : من يطلبه ؟ وقد كان معاوية فيمايرون يحبّ أن ينجو ؛ فقال رجلٌ من خثعمٍ يقال له : عبيدالله [1] بن عمروبن ظلام وكان شجاعاً وكان عثمانيّاً : أنا أطلبه ، فخرج في خيله [2] فلحقه [بحوّارين [3] وقددخل] في غارٍ هناك [4] فجاءت حمرٌ تدخله وقد أصابها المطر، فلمّا رأت الرّجل في الغار فزعت منه فنفرت ، فقال حمّارون [5] كانوا قريباً من الغار : والله انّ لنفر هذه الحمرمن الغار لشأناً ؛ مانفّرها من هذا الغار الّا أمرٌ ؛ فذهبوا

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

قتل محمد بن أبي‌بكر ودخل عمروبن العاص مصر وغلب عليها ، و زعم أن عمراً لمادخل هو و أصحابه مصر أصابوا محمد بن أبي حذيفة فبعثوا به الى معاوية و هو بفلسطين ، فحبسه فى سجن له (فذكر القصة الى آخرها نحو ما فى المتن) » .

---

١ ــ فى تاريخ الطبرى : « عبدالله » .

٢ ــ فى شرح النهج : « فى خيل » و فى الطبرى : « فى حاله » .

٣ ــ **فى مراصد الاطلاع :** « حوارين بضم أوله و يكسر و يخفف الواو وكسر ـ الراء و ياء ساكنة و نون بلدة بالبحرين **و قيل :** حوارين بلفظ التثنية وكسر أوله ؛ و منهم من يفتحها من قرى حلب معروف ، وحوارين حصن من ناحية حمص، وحوارين اسم القريتين اللتين بين تدمر و دمشق » .

٤ ــ فى الطبرى : « حتى لحقه بأرض البلقاء بحوران و قد دخل فى غار هناك » ففى **مراصد الاطلاع :** « البلقاء كورة من أعمال دمشق بين الشام ووادى القرى قصبتها عمان ، و فيها قرى كثيرة و مزارع و اسعة » .

٥ ــ فى الطبرى : « حصادون » **ففى الصحاح :** « و الحمارة أصحاب الحمير فى ـ السفر ، الواحد حمار مثل جمال و بغال » **و فى القاموس :** « الحمارة أصحاب الحمير » و فى تاج‌العروس فى‌شرح‌العبارة : «ويقال لاصحاب الجمال جمالة ، ولاصحاب البغال بغالة ، ومنه قول ابن أحمر : شلا كما تطرد الجمالة الشردا » فكلمة «حمارون» جمع حمار هنا .

ينظرون،فاذاهم به فخرجوا ؛ فوافاهم عبيدالله بن عمرو بن ظلام فسألهم عنه و وصفه لهم ، فقالوا له : هاهوذا في الغار ، فجاءحتّى استخرجه وكره أن يحمله [1] الى معاوية فيخلّي سبيله ؛ فضرب عنقه ، رحمه‌الله تعالى .

خبر بنى ناجية [2]

فقال [3] : صنّفهم ثلاثة أصناف [وقال] أمّا المسلمون [فخذ منهم البيعة وخلّ

---

١ - فى شرح النهج : « و كره أن يصيربه » و فى الطبرى : « و كره أن يرجعه » . و ستأتى ترجمته مفصلة فى تعليقات آخر الكتاب ان شاءالله تعالى كما أشرنا الى ذلك فيما تقدم (ص٢٠٦)

(انظر التعليقة رقم ٣٣) .

٢ - **قال السيد الرضي - رضى الله عنه - فى نهج البلاغة فى باب المختار من خطبه (ع)** تحت عنوان : « و من كلام له عليه‌السلام لما هرب مصقلة بن هبيرة الشيبانى الى معاوية و كان قد ابتاع سبى بنى ناجية من عامل أمير المؤمنين عليه‌السلام و أعتقه فلما طالبه بالمال خاس به وهرب الى الشام **فقال**» :

قبح‌الله مصقلة ،فعل فعل السادة وفر فرار العبيد، فما أنطق ما دحه حتى أسكته ، ولا صدق واصفه حتى بكته ، ولو أقام لاخذنا ميسوره و انتظرنا بما له و فوره » (انظر شرح النهج الحديدى ؛ ج١ ؛ ص٢٦١) **و شرح الكلام ابن أبي الحديد** و ذكر نسب بنى ناجية و مصقلة بن هبيرة الى أن قال :

« و أما خبر بني ناجية مع أمير المؤمنين عليه‌السلام فقد ذكره ابراهيم بن هلال الثقفى فى كتاب الغارات قال : حدثنى محمد بن عبدالله بن عثمان عن نصر بن مزاحم قال : حدثنى عمر بن سعد عمن حدثه ممن أدرك أمر بنى ناجية قال : لما بايع أهل البصرة علياً عليه‌السلام بعد الهزيمة (الى آخر الخبر) » (انظر ج ١ ؛ ص ٢٦٤) .

و قال الطبرى فى تاريخه (ج٦ من الطبعة الاولى بمصر ؛ ص٦٥) عند ذكره حوادث سنة ثمان و ثلاثين **مانصه** : « و مما كان فى هذه السنة اظهار الخريت بن راشد فى بنى ناجية الخلاف على على عليه‌السلام و فراقه اياه كالذى ذكر هشام بن محمد عن أبي مخنف عن الحارث الازدى عن عمه عبدالله بن فقيم فقال: جاء الخريت بن راشد الى على عليه‌السلام

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

سبيلهم ، وأمّا النّصارى فخذمنهم الجزيةوخلّ سبيلهموسبيل عيالاتهم،وأمّا المرتدّون] فأغربهم وبعيالاتهم وأموالهم ثمّ ادعهم الى الاسلام ثلاث مرّات ؛ فان أجابوك والّا فاقتل مقاتليهم واسبذراريهم ، فلم يجيبوه فقتل مقاتليهم و سبى ذراريهم ، فاشتراهم مصقلة بخمسمائة [١] ألف وأعتقهم ولحق بمعاوية فقال أصحابه [٢] : يا أميرالمؤمنين فيئنا، قال : انّه قد صارعلىغريمٍ من الغرماء فاطلبوه .

قال : لمّا بايع أهل البصرة علياً عليه السلام بعد الهزيمة دخلوا في الطّاعة غيربني- ناجية فانّهم عسكروا ، فبعث اليهم عليٌّ عليه السلام رجلاً من أصحابه في خيلٍ ليقاتلهم ،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فذكر القصة الى آخرها قريباً مما فى المتن . **و ذكر ابن الاثير فى كامل التواريخ** تحت عنوان « خبر الخريت بن راشد و بنى ناجية » **ملخص ما فى المتن** ولا نشير اليه فىطى كلماتنا الافىبعض الموارد **وذكر أحمد زكىصفوت فىجمهرة رسائل العرب** غالب هذه المكاتيب وسنشير الى مورد نقل كل منها **فى تعليقة رقم۳۹** ان شاء الله تعالى .

و قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب ماجرى من الفتن منغارات أصحاب معاوية (ص۶۷۷) بعد نقله كلام أمير المؤمنين فى مصقلة كمامر ذكره ضمن بيانله : «و اختلف الرواية فى سبيهم (أى بنى ناجية) ففى بعضها أنه لما انقضى أمر الجمل دخل أهل البصرة فى الطاعة غير بنى ناجية (الحديث) » .

أقول : لما كان المجلسى (ره) قد نقل عن شرح النهج لابن أبى الحديد هنا مطالب نفيسة تتعلق بالمقام و كان المقام لا يسعها نقلناها فى تعليقاتآخر الكتاب .

(انظرالتعليقة رقم ۳۹) .

۳ ــ كانت عبارة المتن هنا مشوشة ناقصة فأكملناها بكلمات منا يقتضيها السياق .

١ ــ فى الاصل : « بمائة » و الصحيح ما أثبتناه بقرينة ما يأتى .

٢ ــ هذه رواية قد اختلطت هنا بالعنوان و أهمل ذكرها فى موضعها فى آخر القصة كما ذكرها ابن أبى الحديد فى اخريات القصة ناسباً اياها الى كتاب الغارات بقوله (ج ١ ؛ ص٢٧١ ؛ س١۶) : « **وروى ابراهيم أيضاً عن ابراهيم بن ميمون** عن عمرو بن القاسم بن حبيب التمار عن عمارالدهنى قال: لماهرب مصقلة قالأصحاب على ــ عليه السلام ــ له : يا أمير المؤمنين فيئنا (الحديث) » .

فأتاهم فقال [١] : ما بالكم عسكرتم وقد دخل النّاس في الطّاعة غيركم ، فافترقوا ثلاث فرق ؛ فرقةٌ قالوا :كنّا نصارى فأسلمنا ودخلنا فيمادخل فيه النّاس من الفتنةونحن نبايع كما بايع النّاس ؛ فأمرهم فاعتزلوا ، وفرقةٌ قالوا : كنّا نصارى ولم نسلم فخرجنا مع القوم الّذين كانوا خرجوا ؛ قهرونا فأخرجونا كارهاً فخرجنامعهم فهزموا [٢] فنحن ندخل فيما دخل فيه النّاس و نعطيكم الجزية كما أعطيناهم ؛ فقال لهم اعتزلوا ، وفرقةٌ قالوا : انّا كنّا نصارى فأسلمنا فلم يعجبنا الاسلام فرجعنا الى النّصرانيّة فنحن نعطيكم الجزية كماأعطاكم النّصارى ، فقال لهم : توبوا وارجعوا الى الاسلام ؛ فأبوا، فقتل مقاتلتهم [٣] وسبى ذراريهم فقدم بهم على علي عليه السلام [٤] .

---

١ ـ قال الطبرى عند ذكره قصة بني ناجية (ج ٦ ؛ ص٧٣) مانصه :

« فحدثني على بن الحسن الازدى قال: حدثنا عبدالرحمن بن سليمان، عن عبدالملك بن سعيد بن حاب ، عن الحر ، عن عمار الدهنى ، قال : حدثنى أبو الطفيل قال :

كنت في الجيش الذى بعثهم على بن أبى طالب الى بنى ناجية فقال : فانتهينا اليهم فوجدناهم على ثلاث فرق فقال أميرنا لفرقة منهم : ما أنتم ؟ ــ قالوا : نحن قوم نصارى لم نر ديناً أفضل من ديننا فثبتنا عليه ؛ فقال لهم : اعتزلوا . و قال للفرقة الاخرى : ما أنتم ؟ ــ قالوا : نحن كنا نصارى فأسلمنا فثبتنا على اسلامنا ؛ فقال لهم : اعتزلوا . ثم قال للفرقة الاخرى الثالثة : ما أنتم ؟ـ قالوا : نحن قوم كنا نصارى فأسلمنا فلم نر ديناً هوأفضل من ديننا الاول ؛ فقال لهم : أسلموا ؛ فأبوا ، فقال لاصحابه : اذا مسحت رأسى ثلاث مرات فشدوا عليهم ؛ فاقتلوا المقاتلة واسبوا الذرية ؛ فجيىء بالذرية الى على ، فجاء مصقلة بن هبيرة فاشتراهم بمائتى ألف فجاء بمائة ألف فلم يقبلها على(رض) فانطلق بالدراهم و عمد اليهم مصقلة فأعتقهم و لحق بمعاوية ، فقيل لعلى : ألا تأخذ الذرية ؟ ــ فقال : لا ، فلم يعرض لهم » .

٢ ــ فى الاصل : « فهربوا » .

٣ ــ فى البحار : « مقاتليهم » .

٤ ــ ثم هنا ما نقله المجلسى (ره) من الكتاب قائلا بعده : « و فى بعضها : أن الامير من قبل على ــ عليه السلام كان معقل بن قيس ــ ولما انقضى أمر الحرب لم يقتل من المرتدين من بنى ناجية الا رجلا واحداً و رجع الباقون الى الاسلام (الى آخر ما قال كما أشرنا اليه فى صدر الحديث) » .

قال[1] : و شهد الخرّيت[2] بن راشد النّاجيّ وأصحابه مع عليٍّ عليه السلام صفيّن

١ ـ **قال المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب سائر ماجرى بينه و بين الخوارج (ص ٦١٥ ؛ س ٢٢) : « **قال ابن أبي الحديد** في شرح النهج : **وروى ابراهيم بن محمد الثقفي في كتاب الغارات و وجدته في أصل الكتاب أيضاً** عن الحارث بن كعب الازدى عن عمه عبدالله بن قعين قال : كان الخريت (و نقل الحديث نحو ما مر) » .

٢ ـ في القاموس : « الخريت كسكيت الدليل الحاذق » فالعلم منقول منه .

و في الصحاح : «الخريت الدليل الحاذق و قال : وبلد يغبى به الخريت ؛ و يروى الاصمعي : يعيا ؛ و الجمع الخرارت ، الكسائي : خرتنا الارض أى عرفناها ولم تخف علينا طرقها » **وقال ابن دريد في الاشتقاق** عند ذكره رجال « سامة بن لؤى » **مانصه (ص١٠٩) : « فمن بني سامة : الخريت بن راشد** و هو الذى خرج على على بن أبي‌طالب ـ صلوات الله عليه ـ ناحية أسياف البحر ، فبعث اليه علي ـ رضى الله عنه ـ معقل بن قيس الرياحى فقتله و هزم اصحابه و لهم حديث ، **و الخريت = الدليل الحاذق** و اشتقاقه من خرت الابرة أى انه من حذاقته يدخل في خرت الابرة ، أى يدخل في ثقبها »

و في لسان العرب : « الخريت الدليل الحاذق بالدلالة كأنه ينظر في خرت الابرة قال رؤبة بن العجاج :

أرمى بأيدى العيس اذ هويت　　　في بلدة يعيابها الخريت

و يروى (يعنى) قال ابن برى و هو الصواب و معنى «يعنى بها» يضل بها ولا يهتدى ، يقال : عنى عليه الامر اذا لم يهتدله والجمع الخرارت و قال : يغبى على الدلامز الخرارت ، و الدلامز بفتح الدال جمع دلامز بضم الدال و هو القوى الماضى .

و في حديث الهجرة : فاستأجر رجلا من بني الديل‌ها دياً خريتاً .

الخريت الماهر الذى يهتدى لاخرات المفاوز و هي طرقها الخفية و مضايقها .

و قيل : أراد أنه يهتدى في مثل ثقب الابرة من الطريق .

شمر : دليل خريت بريت اذا كان ماهراً بالدلالة مأخوذ من الخرت ، و انما سمي خريتاً لشقه المفازة ، **ويقال** : طريق مخرت ومثقب اذاكان مستقيماً بيناً ، و طرق مخارت ؛ **و سمي الدليل خريتاً** لانه يدل على المخرت ، **و سمي مخرتاً** لان له منفذاً لا ينسد على من سلكه . الكسائي : خرتنا الارض اذا عرفناها ولم تخف علينا طرقها » .

فجاء الخرّيت الى عليّ (ع) في ثلاثين [راكباً[1]] من أصحابه يمشي[2] بينهم حتى قام بين يدي عليّ عليه السلام فقال له : و الله لاأطيع أمرك ولا اُصلّي خلفك ، وانّي غداً لمفارقٌ لك، قال : و ذاك بعد وقعة صفّين و بعد تحكيم الحكمين ، فقال له عليٌّ عليه السلام : ثكلتك اُمّك ؛ اذاً تنقض عهدك، وتعصي ربّك، ولاتضرّ الّا نفسك ، أخبرني لم تفعل ذلك ؟ ـ قال : لأنّك حكّمت في الكتاب وضعفت عن الحقّ اذجدّ الجدّ ، وركنت الى القوم الّذين ظلموا أنفسهم، فأناعليك رادٌّ[3] وعليهم ناقمٌ ، ولكم جميعاً مباينٌ .

فقال له عليٌّ عليه السلام : و يحك[4] هلمّ اليّ اُدارسك [الكتاب[5]] واُناظرك في السّنن ، واُفاتحك اُموراً من الحقّ أنا أعلم بهامنك ؛ فلعلّك تعرف ماأنت له الآن منكرٌ ، وتستبصر[6] ماأنت به الآن عنه عمٍ وبه جاهلٌ ، فقال الخرّيت : فانّي عائدٌ[7] عليك غداً، فقال له عليّ عليه السلام : اغد ولا يستهوينّك الشّيطان ولايتقحّمن[8] بك رأي السّوء ، ولايستخفنّك الجهلاء[9] الّذين لايعلمون ، فوالله لئن استرشدتني واستنصحتني وقبلت منّي لأهدينّك سبيل الرّشاد ، فخرج الخرّيت من عنده منصرفاً الى أهله .

قال عبدالله بن قعين[10] فعجلت في أثره مسرعاً و كان لي من بني عمّه صديقٌ

---

١ ـ في الطبرى فقط .

٢ ـ في الطبرى : « يسير » .

٣ ـ في الطبرى : « زار » .

٤ ـ في شرح النهج و البحار فقط .

٥ ـ في الطبرى فقط .

٦ ـ في شرح النهج : « و تبصر » .

٧ ـ في شرح النهج و البحار : « غاد » .

٨ ـ في الاصل : « يقحمن » .

٩ ـ في الطبرى : « الجهل » .

١٠ـ فليعلم أن كلمة « قعين » كلما وردت في تاريخ الطبرى ذكرت بدلها « فقيم » (بضم الفاء و فتح القاف بعدها الياء و في آخرها الميم) .

فأردت أن ألقى ابن عمّه في ذلك فأعلمه بماكان من قوله لأمير المؤمنين وماردّ عليه، وآمر ابن عمّه ذلك أن يشتدّ بلسانه عليه وأن يأمره بطاعة أمير المؤمنين ومناصحته، ويخبره أنّ ذلك خيرٌ له في عاجل الدّنيا وآجل الآخرة.

قال: فخرجت حتّى انتهيت الى منزله و قد سبقني فقمت عند باب داره و في داره رجالٌ من أصحابه [1] لم يكونوا شهدوا معه دخوله على عليّ عليه السلام، فوالله مارجع ولاندم على ماقال لأمير المؤمنين ومارد عليه [2] ثمّ قال لهم: ياهؤلاء إنّي قدرأيت أن أفارق هذا الرّجل وقد فارقته على أن أرجع اليه من غدٍ ولا أراني الّا مفارقه [3] فقال أكثر أصحابه: لاتفعل حتّى تأتيه؛ فان أتاك بأمرٍ تعرفه قبلت منه، وان كانت الاُخرى فما أقدرك على فراقه، فقال لهم: نعم مارأيتم.

قال: ثمّ استأذنت عليهم فأذنوا لي [4]؛ فأقبلت على ابن عمّه وهو مدرك بن الرّيّان النّاجيّ وكان من كبراء العرب فقلت له: انّ لك عليّ حقّاً لاخائك وودّك ولحقّ [5] المسلم على المسلم، انّ ابن عمّك كان منه ماقد ذكر لك فاخل به واردد عليه [رأيه [6]] وعظّم عليه ماأتى، واعلم أنّني خائفٌ ان فارق أمير المؤمنين أن يقتلك

---

١ ـ فى شرح النهج: «عند باب دار فيها رجال من أصحابه».

٢ ـ فى الاصل: «فوالله ما تحرم عما قال و عما رد عليه» و فى الطبرى: «فوالله ما جزم شيئاً مما قال و مما رد عليه».

٣ ـ فى شرح النهج: «ولا أرى الا المفارقة».

٤ ـ **فى الطبرى بعدها**: «فدخلت فقلت: أنشدك الله أن تفارق أمير المؤمنين و جماعة المسلمين و أن تجعل على نفسك سبيلا، و أن تقتل من أرى من عشيرتك، ان علياً لعلى الحق، قال: فأنا أغدو اليه فأسمع منه حجته وأنظر ما يعرض على به و يذكر، فان رأيت حقاً و رشداً قبلت، و ان رأيت غياً و جوراً تركت. قال: فخلوت بابن عمه».

٥ ـ فى الطبرى: «لاخائك و ودك ذلك على بعد حق» و فى شرح النهج: «لا حسانك و ودك و حق».

٦ ـ فى الطبرى فقط.

و نفسه و عشيرته ، فقال : جزاك الله خيراً من أخ [فقد نصحت وأشفقت [1]] ان أراد صاحبي فراق أمير المؤمنين فارقته وخالفته [وكنت أشدّ النّاس عليه [2]] وأنا بعد خال به ومشير عليه بطاعة أمير المؤمنين ومناصحته والاقامة معه وفي ذلك حظّه ورشده، فقمت من عنده وأردت الرّجوع الى علي عليه السلام لأعلمه الّذى كان ، ثمّ اطمأننت الى قول صاحبي فرجعت الى منزلي فبتّ به ثمّ أصبحت فلمّا ارتفع النّهار [3] أتيت أمير المؤمنين عليه السلام فجلست عنده ساعةً و أنا اُريد أن اُحدّثه بالّذي كان من قوله لي على خلوة فأطلت الجلوس فلم يزدد النّاس الّا كثرةً فدنوت منه فجلست وراءه فأصغى اليّ برأسه [4] فأخبرته بماسمعت من الخرّيت وما قلت لابن عمّه ومارَدّ عليّ [5] فقال عليه السلام : دعه فان قبل الحقّ ورجع عرفنا ذلك له وقبلناه منه ؛وان أبى طلبناه ، فقلت : ياأمير المؤمنين فلم لاتأخذه الآن فتستوثق منه [6] ؟ ـ فقال : انّا لوفعلنا هذا لكلّ من نتّهمه من النّاس ملأنا السّجون منهم ، ولا أراني يسعني الوثوب على النّاس والحبس لهم وعقوبتهم حتّى يظهروا لنا [7] الخلاف .

قال : فسكتّ عنه وتنحّيت فجلست مع أصحابي ثمّ مكثت ماشاء الله معهم ثمّ قال لي علي عليه السلام : ادن منّي فدنوت منه ثمّ قال لي مسرّاً [8] : اذهب الى منزل الرّجل

---

١ و ٢ ـ في الطبرى فقط .

٣ ـ في الطبرى : « ارتفع الضحى » .

٤ ـ في الطبرى : « باذنيه » .

٥ ـ في الطبرى : « بما سمعت من الخريت و بما قلت له ، و بما رد على و بماكان من مقالتي لابن عمه » .

٦ ـ في الطبرى بزيادة : « و تحبسه » .

٧ ـ في الاصل و شرح النهج : « لي » .

٨ ـ **قال الرضى (ره) في باب المختار من الخطب من نهج البلاغة (ج٢ شرح النهج لابن أبي الحديد ؛ ص٥٢٨) :** « و من كلام له (ع) و قد أرسل رجلا من أصحابه يعلم له علم أحوال قوم من جند الكوفة قدهموا باللحاق بالخوارج و كانوا على

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

فأعلم لي مافعل ؟ فانّه قلّ يوم لم يكن يأتيني فيه[1] الاّ قبل هذه السّاعة ، قال :فأتيت منزله فاذاً ليس في منزله منهم ديّار ؛ فدرت[2] على أبواب دورٍ اُخرى كان فيها طائفة اخرى من أصحابه فاذاً ليس فيها داعٍ ولامجيب ، فأقبلت الى عليٍّ عليه السلام فقال لي حين رآني : أأمنوا فقطنوا[3] أم جبنوا فظعنوا ؟ - قلت : بل ظعنوا ، قال : أبعدهم الله[4] كمابعدت ثمود ، أما والله لو قد أشرعت لهم الأسنّة وصبّت على هامهم السّيوف لقدندموا ، انّ الشّيطان قداستهواهم[5] فأضلّهم وهوغداً متبرّؤٌ منهم ومخلٍّ عنهم .

فقام اليه زياد بن خصفة[6] فقال : ياأمير المؤمنين انّه لولم يكن من مضرّة

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

خوف منه - عليه السلام - فلما عاد اليه الرجل قال(ع) له : أأمنوا فقطنوا أم جبنوا فظعنوا؟-فقال الرجل : بل ظعنوا يا أمير المؤمنين،فقال (ع) : بعداً لهم كما بعدت ثمود،أما لو أشرعت الاسنة اليهم وصبت السيوف على هاماتهم لقد ندموا على ماكان منهم ان الشيطان اليوم قد استفلهم و هو غداً متبرؤ منهم و مخل عنهم ، فحسبهم بخروجهم من الهدى ، و ارتكاسهم فى الضلال و العمى ، و صدهم عن الحق ، و جماحهم فى التيه ».

١ - فى الطبرى : « فانه كل يوم لم يكن يأتينى فيه » .

٢ - فى الطبرى : « فدعوت » .

٣ - كذا فى النهج ، لكن فى الاصل و شرح النهج : «أقطنوا فأقاموا» و فى الطبرى : « و طنوا فأمنوا أم جبنوا فظعنوا » .

٤ - فى الطبرى : « فقلت : بل ظعنوا فأعلنوا ، فقال : قد فعلوها..! بعداً لهم».

٥ - فى النهج : « ان الشيطان اليوم قد استفلهم » **و قال ابن أبى الحديد فى - شرحه :** « استفلهم الشيطان وجدهم مفلولين فاستزلهم ؛ هكذا فسروه ، ويمكن عندى أن يريد أنه وجدهم فلاخير فيهم ، و الفل فى الاصل الارض لانبات بها لانها لم تمطر، قال حسان يصف بعض القرى :

و ان التى بالجذع من بطن نخلة و من دانها فل من الخير معزل

أى خال من الخير ، و يروى « من استفزهم » أى استخفهم » .

٦ - **فى تنقيح المقال :** «زياد بن خصفة التيمى من تيم الله بطن من بكر من خلص

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

هؤلاء الاّ فرا قهم ايّانا لم يعظم فقدهم علينا فنأسى عليهم فانّهم قلّما يزيدون في عددنا لو أقاموا معنا ولقلّما ينقصون من عددنا بخروجهم منّا ولكنّا نخاف أن يفسدوا علينا جماعةً كثيرةً ممّن يقدمون عليهم من أهل طاعتك ، فاذن لي في اتّباعهم حتّى أردّهم عليك ان شاء الله .

فقال له عليٌّ عليه السلام : اخرج في آثارهم راشداً ؛ فلمّا ذهب ليخرج قال عليه السلام له : وهل تدري أين توجّه القوم ؟ ـ فقال : لا والله ولكنّي أخرج فأسأل وأتّبع الاثر ، فقال له عليّ عليه السلام : اخرج ـ رحمك الله ـ حتّى تنزل دير أبي موسى[1] ثمّ لا تبرحه حتّى يأتيك أمري فانّهم ان كانوا قد خرجوا ظاهرين بارزين للنّاس في جماعة فانّ عمّالي ستكتب اليّ بذلك ، وان كانوا متفرّقين مستخفين فذلك أخفى لهم ، وسأكتب الى من حولي من عمّالي فيهم .

فكتب نسخةً واحدةً وأخرجها الى العمّال :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، من عبدالله عليٍّ أمير المؤمنين الى من قرأ كتابي

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام و الحسن (ع) بعده ؛ أرسله على (ع) لقتال الخريت بن راشد الناجى الخارجى بالمدائن فقاتله حتى طرده الى الاهواز وكان ذلك قبل وقعة النهروان» .

أقول : قوله (ره) : « و كان ذلك قبل وقعة النهروان » بمعزل عن الصواب .

١ـ لم أجد ذكراً لهذا الدير «دير أبي موسى» في مظانه من الكتب التي عندي الا في **كتاب صفين لنصر بن مزاحم** (ص ١٥٠ من طبعة القاهرة سنة ١٣٦٥) :

«نصر ـ عمرو بن خالد ، عن أبي الحسين زيد بن على عن آبائه عن على عليه السلام قال : خرج على و هو يريد صفين حتى اذا قطع النهر أمر مناديه فنادى بالصلاة قال : فتقدم فصلى ركعتين حتى اذا قضى الصلاة أقبل علينا فقال : يا أيها الناس ألا من كان مشيعاً أو مقيماً فليتم الصلاة فانا قوم على سفر ، و من صحبنا فلا يصم المفروض ؛ والصلاة [المفروضة] ركعتان ، قال : ثم رجع الى حديث عمر بن سعد قال : ثم خرج حتى **أتى دير أبي موسى** و هو من الكوفة على فرسخين ؛ فصلى بها العصر (الى آخر ما قال) » .

هذا من العمّال :

أمّا بعد فانّ رجالا لنا عندهم بيعة[1] خرجوا هرّاباً فنظنّهم وجّهوا[2] نحو بلاد البصرة فاسأل عنهم أهل بلادك واجعل عليهم العيون في كلّ ناحية من أرضك[3] ثمّ اكتب اليّ بماينتهي اليك عنهم ،والسّلام .

فخرج زياد بن خصفة حتّى أتى داره فجمع أصحابه فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : أمّا بعد يا معشر بكربن وائلٍ فانّأمير المؤمنين ندبني لأمرٍ من أموره مهمٍّ له وأمرني بالانكماش فيه بالعشيرة حتّى آتي امره و أنتم شيعته و أنصاره و أوثق حيٍّ من أحياء العرب في نفسه، فانتدبوا معي في هذه السّاعة و عجّلوا .

قال : فوالله ماكان الّا ساعة حتّى اجتمع اليه منهم مائة رجل ونيّف وعشرون أو ثلاثون ، فقال : اكتفينا ؛ لا نريد أكثر من هؤلاء .

قال : فخرج زياد حتّى قطع الجسر ثم أتى دير أبي موسى فنزله فأقام به بقيّة يومه ذلك ينتظر أمر أمير المؤمنين عليه السلام .

قال[4] : حدّثني ابن أبي سيفٍ ، عن أبي الصّلت التّيمي[5] ، عن أبي سعيدٍ[6] ،

---

١ ـ في شرح النهج و البحار : « تبعة » .

٢ ـ كذا في الطبرى أيضاً فهو من قولهم : « وجه [من باب التفعيل] اليه أى ذهب فهولازم متعد » .

٣ ـ في الاصل : « بلادك » .

٤ ـ **قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى بينه و بين الخوارج (ص٦١٦ ؛ س٣) : « و روى [أي ابراهيم الثقفى] باسناده عن عبدالله بن وأل التيمى قال : انى لعند (الحديث) » **و قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج** (ج١ ؛ ص٢٦٥ ؛ س٣٤) : « قال ابراهيم بن هلال : فحدثنى محمد بن عبدالله [بن عثمان] عن ابن أبى سيف عن أبى الصلت التيمى عن أبى سعيد عن عبدالله بن و أل التيمى قال : انى لعند (الحديث) » **و قال الطبرى فى تأريخه عند ذكره أحداث سنة ثمان و ثلاثين** تحت عنوان « اظهار الخريت بن راشد فى بنى ناجية الخلاف على على و فراقه اياه » (ج٦ ؛ ص٦٧) : « قال أبو مخنف : فحدثنى أبو الصلت الاعور التيمى عن أبى سعيد العقيلى عن عبدالله بن

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عن عبدالله بن و أل التيمي[1] قال : انّي والله لعند أمير المؤمنين عليه السلام اذ جاءه فيج[2] بكتاب يسعى من قرظة بن كعب بن عمرو الأنصاري[3] [و كان أحد عمّاله] فيه :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، لعبدالله عليّ أمير المؤمنين من قرظة بن كعب : سلام عليك ؛ فانّي أحمد اليك الله الّذي لا اله الّا هو أما بعد فانّي اُخبر أمير المؤمنين أنّ خيلاً مرّت بنا من قبل الكوفة متوجّهة [نحو نفّر[4]]وأنّ رجلاً من دهاقين

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و أل التيمي قال : والله انى لعند أمير المؤمنين (الحديث بأدنى تفاوت) » .

٥ ـ هذا الرجل لم نظفر بترجمته فى مظانها لكنه وقع فى أسناد نصر بن مزاحم فى كتاب صفين والطبرى فى تأريخه فى غير مورد و وصفه الطبرى فى موارد ذكره بلفظة «الاعور» .

٦ ـ تقدمت ترجمته بعنوان « أبى سعيد التيمى المقلب بعقيصا بياع الكرابيس(انظر ص ١١٠) .

١ ـ هو من وجوه التوابين الذين قاموا بطلب ثأر الحسين عليه السلام بعد وقعة الطف، و سنذكر ترجمته فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٤٠) .

٢ ـ **قال الفيروز ابادى :** « الفيج معرب پيك » و عبر الزبيدى عن معناه بقوله : « هو رسول السلطان على رجله» **و قال ابن الاثير فى النهاية:** « فيه ذكر الفيج و هو المسرع فى مشيه الذى يحمل الاخبار من بلد الى بلد و هو فارسى » .

٣ ـ **قال ابن سعد فى الطبقات** فى الطبقة الاولى ممن نزل الكوفة من أصحاب رسول الله ـ صلى الله عليه وآله ـ (ج٦ من طبعة اروبا ؛ ص١٠) : « قرظة بن كعب الانصارى أحد بنى الحارث بن الخزرج حليف لبنى عبد الاشهل من الاوس ويكنى أبا عمرو ؛ و هو أحد العشرة من الانصار الذين وجههم عمر بن الخطاب الى الكوفة فنزلها وابتنى بها داراً بالانصار ، و مات بها فى خلافة على بن أبى طالب ـ رضى الله عنه ـ و هو صلى عليه بالكوفة » .

أقول : ستأتى ترجمته مبسوطة فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٤١) .

٤ ـ فى الطبرى فقط ؛ **ففى مراصد الاطلاع :** « نفر بكسر أوله و تشديد ثانيه و فتحه و راء بلدة أو قرية على نهر البرس من بلاد الفرس (الى آخر ما قال) » .

أسفل الفرات قد أسلم و صلّى يقال له: زاذان فرّوخ أقبل من قبل إخوانٍ له[١] [بناحية نفّر[٢]] فلقوه[٣] فقالوا له: أمسلمٌ أنت أم كافرٌ؟ - قال: بل مسلمٌ، قالوا: ماقولك في عليّ بن أبي طالبٍ؟ - قال: قولي فيه خيرٌ أقول: انّه أمير المؤمنين و وصيّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وسيّد البشر، فقالوا له: كفرت ياعدوّ الله ثمّ حملت عليه عصابةٌ منهم فقطّعوه بأسيافهم وأخذوا[٤] معه رجلاً من أهل الذّمّة يهوديّاً فقالوا له: مادينك؟ - قال: يهوديٌّ، فقالوا: خلّوا سبيل هذا؛ لاسبيل لكم عليه، فأقبل الينا ذلك الذّمّيّ فأخبرنا هذا الخبر وقدسألت عنهم فلم يخبرني عنهم أحدٌ بشيءٍ فليكتب اليّ أمير المؤمنين فيهم برأيه أنتهي اليه، والسّلام.

فكتب اليه عليٌّ عليه السلام:

أما بعد فقد فهمت كتابك وماذكرت من أمر العصابة الّتي مرّت بعملك فقتلت المرء[٥] المسلم وأمن عندهم المخالف المشرك[٦] وانّ اولئك قوم استهواهم الشّيطان فضلّوا [وكانوا[٧]] كالّذين حسبوا ألاّ تكون فتنةٌ فعموا وصمّوا[٨] فأسمع بهم وأبصر[٩]

١ - في شرح النهج: «أخوال له» و في الطبرى: «أخواله».

٢ - في الاصل فقط.

٣ - في الطبرى: «فعرضوا له».

٤ - في الطبرى: «و وجدوا».

٥ - في غير الاصل: «البر».

٦ - في الطبرى: «الكافر».

٧ - في الطبرى فقط.

٨ - مأخوذ من قول الله تعالى: «و حسبوا أن لاتكون فتنة فعموا و صموا ثم تاب الله عليهم ثم عموا و صموا كثير منهم و الله بصير بما يعملون» (آية ٧١ سورة المائدة).

٩ - قال الله تعالى: «أسمع بهم و أبصر يوم يأتوننا لكن الظالمون اليوم في ضلال مبين» (آية ٣٨ سورة مريم) **ففي مجمع البحرين للطريحي**: «قوله تعالى: أسمع بهم و أبصر أي ما أسمعهم و أبصرهم». **و قال السيوطي في تفسيره «الجلالين»**

«بقية الحاشية في الصفحة الاتية»

يوم تختبر[1] أحوالهم ، فالزم عملك وأقبل على خراجك فانّك كما ذكرت في طاعتك ونصيحتك ، والسّلام .

قال[2] : وكتب علي عليه السلام الى زياد بن خصفة :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فى تفسيرها : « أسمع بهم و أبصر صيغتا تعجب بمعنى ما أسمعهم و ما أبصرهم ، صموا عن سماع الحق و عموا عن ابصاره اى اعجب منهم يا مخاطب فى سمعهم و ابصارهم فى الاخرة بعد أن كانوا فى الدنيا صماً و عمياً » **وقال أبو البقاء فى تفسيره «التبيان فى اعراب القرآن » فى تفسير الاية :** « قوله تعالى : أسمع بهم وأبصر، لفظه لفظ الامر ومعناه التعجب، و« بهم » فى موضع رفع كقولك : أحسن بزيد أى أحسن زيد، وحكى غير الزجاج أنه أمر حقيقة والجار والمجرور نصب، والفاعل مضمر، فهو ضمير المتكلم كأن المتكلم يقول لنفسه: أوقع بهم سمعاً أو مدحاً » **و نظير هذه الاية آية اخرى و هى قوله تعالى :** « له غيب السماوات والارض أبصر به و أسمع ؛ الاية (آية ۲۶ سورة الكهف) » **ففى الصحاح للجوهرى :** « قوله عزوجل : أبصر به وأسمع أى ما أبصره و أسمعه على التعجب » **و فى تفسير الجلالين :** « أبصر به و أسمع أى بالله و هما صيغتا تعجب بمعنى ما أبصره و ما أسمعه ؛ وهما على جهة المجاز ، والمراد أنه تعالى لا يغيب عن بصره وسمعه شىء» **و فى - التبيان لابى البقاء :** « أبصر به وأسمع الهاء تعود على الله؛ و موضعها رفع، لان التقدير أبصر الله ، والباء زائدة و هكذا فى فعل التعجب الذى هو على لفظ الامر، وقال بعضهم : الفاعل مضمر والتقدير أوقع أيها المخاطب ابصاراً بأمر الكهف فهو أمر حقيقة » **وقال البيضاوى فى أنوار التنزيل :** « أبصر به وأسمع ذكر بصيغة التعجب للدلالة على أن أمره فى الادراك خارج عما عليه ادراك السامعين والمبصرين اذ لا يحجبه شىء ولا يتفاوت دونه لطيف وكثيف، و صغير و كبير ، وخفى وجلى ، و الهاء يعود الى الله و محله الرفع على الفاعلية ، و الباء مزيدة عند سيبويه ، و كان أصله أبصر أى صار ذا بصر ثم نقل الى صيغة الامر بمعنى الانشاء فبرز الضمير لعدم لياقة الصيغة له ، أو لزيادة الباء كما فى قوله : و كفى به ، و النصب على المفعولية عند الاخفش ، و الفاعل ضمير المأمور و هو كل أحد ، و الباء مزيدة ان كانت الهمزة للتعدية ، و معدية ان كانت للصيرورة » .

۱ ــ فى الطبرى : « تخبر » و فى شرح النهج و البحار : « تحشر » .

۲ ــ **فى الطبرى :** « قال أبومخنف : و حدثنى أبو الصلت الاعور التيمى عن أبي سعيد

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

أما بعد فقد كنت أمرتك أن تنزل دير أبي موسى حتّى يأتيك أمري وذلك أنّي لم أكن علمت [1] أين توجّه القوم وقد بلغني أنّهم أخذوا نحو قرية من قرى السّواد [2] يقال لها نفّر فاتّبع آثارهم وسل عنهم فانّهم قد قتلوا رجلاً مسلماً من أهل السواد مصلّياً فاذا أنت لحقتهم [3] فارددهم اليّ؛ فان أبوا فناجزهم واستعن بالله عليهم فانّهم قد فارقوا الحقّ، وسفكوا الدّم الحرام، وأخافوا السّبيل، والسّلام.

قال عبد الله بن وأل: فأخذت الكتاب منه وخرجت من عنده وأنا يومئذ شابّ حدث فمضيت به غير بعيد فرجعت اليه فقلت: ياأمير المؤمنين ألا أمضي مع زياد بن خصفة الى عدوّك اذا دفعت اليه الكتاب؟ - فقال: ياابن أخي افعل؛ فوالله انّي لأرجو أن تكون من أعواني على الحقّ وأنصاري على القوم الظّالمين، فقلت: يا أمير المؤمنين أنا والله كذلك ومن اولئك، وأنا والله حيث تحبّ. قال ابن وأل:

فوالله ما أحبّ أنّ لي بمقالة عليّ عليه السلام حمر النّعم [4].

قال: ثمّ مضيت الى زياد بكتاب عليّ عليه السلام وأنا على فرس لي رائع [5] كريم

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

العقيلي، عن عبدالله بن وأل قال: كتب علي (ع) معي كتاباً الى زياد بن خصفة وأنا يومئذ شاب حدث: أما بعد (الحديث)».

١ - في الاصل: « لم أكن لاعلم ».
٢ - المراد به سواد الكوفة و تفصيله موكول الى تعليقات آخر الكتاب.
(انظر التعليقة رقم ٤٢).
٣ - في شرح النهج و البحار: « لحقت بهم ».
٤ - **قال الفيومي**: « حمر النعم ساكن الميم كرائمها و هو مثل في كل نفيس » **و في مجمع البحرين**: « و في الحديث: ما أحب بذل نفسي حمر النعم وهي بضم حاء و سكون ميم الابل الحمر و هي أنفس أموال [كذا في النسخ ولعل الصحيح: «أنواع»] النعم و أقواها و أجلدها، فجعلت كناية عن خير الدنيا كله ».
٥ - **في النهاية**: «(ه) و في حديث وائل بن حجر: الى الاقيال العباهلة الارواع؛

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

وعليّ السّلاح ، فقال لي زياد : ياابن أخي والله مالي عنك من غنىً وانّي لأُحبّ أن تكون معي في وجهي هذا ، فقلت له : انّي قداستأذنت أمير المؤمنين في ذلك فأذن لي؛ فسرّ بذلك ثمّ انّا خرجنا حتّى أتينا الموضع الّذي كانوا فيه ، فسألنا عنهم [1] فقيل لنا : انّهم قدأخذوا نحو المدائن [2] فلحقناهم وهم نزول بالمدائن [3] وقد أقاموابها يوماً وليلة وقد استراحوا وأعلفوا دوابّهم فهم جامّون [4] مريحون ، وأتيناهم وقد انقطعنا [5] ولغبنا [6] ونصبنا ، فلمّا رأونا وثبوا على خيولهم واستووا عليها وجئنا حتّى انتهينا اليهم فواقفناهم ، فنادانا صاحبهم الخرّيت بن راشد : ياعميان القلوب والابصار أمع الله أنتم ومع كتابه وسنّة نبيّه أم مع القوم الظّالمين؟ ـ فقال له زياد بن خصفة : لا ؛ بل والله نحن مع الله وكتابه وسنّة رسوله ومع من الله و رسوله وكتابه آثر عنده من الدنيا ثواباً ، ولو أنّها منذ يوم خلقت الى يوم تفنى لآثر الله عليها ، أيّها العمي الابصار والصّمّ القلوب والأسماع .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الارواع جمع رائع و هم الحسان الوجوه ، و قيل : هم الذين يروعون الناس أى يفزعونهم بمنظرهم هيبة لهم ؛ والاول أوجه ، ومنه حديث صفة أهل الجنة : فيروعه ما عليه من اللباس أى يعجبه حسنه ، ومنه حديث عطاء : كان يكره للمحرم كل زينة رائعة أى حسنة وقيل : معجبة رائقة» .

١ ـ **فى الطبرى** : «حتى أتينا نفر فسألنا عنهم فقيل لنا : قد ارتفعوا نحو جرجرايا» .

٢ و ٣ ـ فى الطبرى فى الموضعين : « المذار »**ففى مراصد الاطلاع** : « المذار بالفتح و آخره راء بلدة فى ميسان بين واسط و البصرة و هى قصبة ميسان بينها و بين البصرة نحو من أربعة أيام ، و بها مشهد عظيم به قبر عبدالله بن على بن أبى طالب » .

٤ ـ **فى النهاية** : « فى حديث الحديبية : و الا فقد جموا اى استراحوا و كثروا ، و حديث أبى قتادة ـ رضى الله عنه ـ : فأتى الناس جامين أى مستريحين قد رووا من الماء ».

٥ ـ كذا فى الاصل فقط **فقال الطريحى**: « انقطع بفلان فهو منقطع به اذا عجز عن سفره من نفقة ذهبت وغيرها » ويقال : « انقطع بالمسافرمجهولا عطبت دابته ، وقيل : نفد زاده فانقطع به السفر دون طيته فهو منقطع به » و فى شرح النهج و الطبرى : « تقطعنا » (من باب التفعل) » .

٦ ـ فى الاصل : « تعبنا » وفى الطبرى : « و لغبنا وشقينا و نصبنا » .

فقال لنا الخرّيت : أخبروني ماتريدون ؟ ـ فقال له زيادٌ وكان مجرّباً رفيقاً: قدترى مابنا من النّصب واللّغوب [1] والّذي جئناله لايصلحه الكلام علانيةً على رؤوس أصحابك ولكن انزلوا وننزل ثمّ نخلو جميعاً فنذاكر أمرنا وننظر فيه ، فان رأيت فيما جئناله حظّاً لنفسك قبلته،و إن رأيت فيما أسمع منك أمراً أرجو فيه العافية لناولك لمأردده عليك ، فقال له الخرّيت : انزل ؛ فنزل ، ثمّ أقبل الينا زيادٌ فقال : انزلوا على هذا الماء فأقبلنا حتّى انتهينا الى الماء فنزلنا به فما هو الا أن نزلنا فتفرّقنا ثمّ تحلّقنا عشرة وتسعة وثمانية وسبعة يضعون طعامهم بين أيديهم فيأكلون ثمّ يقومون الى ذلك الماء فيشربون ، فقال لنا زياد : علّقوا على خيولكم فعلّقنا عليها مخاليها ، ووقف زيادٌ في خمسة فوارس أحدهم عبد الله بن وأل فوقف بيننا وبين القوم فانطلق القوم فتنحّوا ناحيةً فنزلوا وأقبل الينا زياد فلمّارأى تفرّقناوتحلّقنا قال : سبحان الله أنتم أصحاب حرب والله لوأنّ هؤلاء القوم جاؤوكم السّاعة على هذه الحال ماأرادوا من غرّتكم أفضل من حالكم الّتى أنتم عليها ، عجّلوا قوموا الى خيولكم ، فأسرعنا وتحشحشنا [2] فمنّا من يتوضّأ، ومنّا من يشرب ، و منّا من يسقي فرسه ؛ حتّى اذا فرغنا من ذلك كلّه أتينا زياداً واذاً في يده عرق ينهش [3]فنهشه نهشتين أوثلاثاً ثمّ أتى باداوة فيها ماء فشرب منه ثمّ ألقى العرق من يده ثمّ قال : ياهؤلاء إنّا قدلقيناالعدوّ وإنّ القوم لفي عدّتكم [4] ولقد حرزتكم [5] وايّاهم فما أظنّ أحد الفريقين يزيدعلى

---

١ ـ في الطبرى : « من اللغوب و السغوب » .

٢ ـ في مجمع البحرين : «التحشحش التحرك للنهوض يقال : حشحشه أى حركه و منه حديث علي و فاطمة : دخل علينا رسول الله (ص) و علينا قطيفة فلما رأيناه تحشحشنا فقال : مكانكما » و في النهاية بعد نقل الحديث : «التحشحش = التحرك للنهوض؛ يقال : سمعت له حشحشة و خشخشة أى حركة » .

٣ ـ العرق بالفتح ثم السكون العظم الذى أخذ عنه معظم اللحم وهبره ؛ و بقى عليه لحوم رقيقة طيبة ، و نهش الشيء أىأخذه بمقدم أسنانه .

٤ ـ في الطبرى : « ان عدتكم كعدتهم » .

٥ ـ فيمجمع البحرين : « يقال : حرزت الشيء من بابيضرب و قتل = قدرته ؛ ومنه: حرزت النخل اذا خرصته» .

الآخر خمسة نفر، ووالله إنّي ماأرى أمركم وأمرهم إلّا يصير إلى القتال ؛ فان كان ذلك فلا تكونوا أعجز الفريقين.

قال : ثمّ قال لنا : ليأخذ كلّ رجلٍ منكم بعنان فرسه حتّى أدنو منهم و أدعو إليّ صاحبهم [١] فاكلّمه فان تابعني على ماأريد وإلّا فاذا دعوتكم فاستووا على متون خيلكم ثمّ أقبلوا إليّ معاً غيرمتفرّقين، فاستقدم أمامنا وأنا معه فسمعت رجلاً من القوم يقول : جاءكم القوم وهم كالّون [٢] معيون وأنتم جامّون مريحون [٣] فتركتموهم حتّى نزلوا وأكلوا وشربوا وأراحوا دوابّهم ؛ هذا والله سوء الرّأي ،[والله لايرجع الأمربكم وبهم إلّا إلى القتال فسكتوا وانتهينا إليهم [٤]] ودعا زياد بن خصفة صاحبهم الخرّيت فقال له : اعتزل فلننظرفي أمرنا فأقبل إليه في خمسة نفرٍ، فقلت لزياد :أدعو لك ثلاثة نفرٍ من أصحابنا حتّى نلقاهم في عددهم؟ فقال : ادع من أحببت منهم، فدعوت له ثلاثة فكنّا خمسة وهم خمسة. فقال له زياد : ماالّذى نقمت على أمير المؤمنين وعلينا إذ فارقتنا ؟ - فقال له الخرّيت : لم أرض بصاحبكم إماماً، ولم أرض بسيرتكم سيرةً ؛ فرأيت أن أعتزل وأكون مع من يدعو إلي الشّورى من [٥] النّاس، فاذا اجتمع النّاس على رجلٍ [هو] لجميع الأمّة رضىً كنت مع النّاس.

فقال لهزياد : ويحك وهل يجتمع النّاس على رجلٍ منهم يداني عليّاً صاحبك الذّي فارقته علماً [٦] بالله و بكتابه و سنّة رسوله مع قرابته منه صلّى الله عليه وآله وسلّم و سابقته في

---

١ ـ في الاصل : « اذ أدنو منهم و أدعوهم الى صاحبكم فأكلمه» و في شرح النهج : « فاذا دنوت منهم و كلمت صاحبهم » و المتن من الطبرى .

٢ ـ يقال : « كل الرجل وغيره من المشي و غيره كلالاوكلولا = تعب وأعيا فهو كال».

٣ ـ هو من قولهم : « أراح الرجل اذا نزل عن بعيره ليخفف عنه ، و أيضاً تنفس و رجعت اليه نفسه بعد الاعياء ، و صار ذاراحة » وأما «جامون» فهومن الجمام بمعنى الراحة و قد فسرنا الكلمة قبيل ذلك .

٤ ـ في الطبرى فقط .

٥ ـ في شرح النهج : « بين » .

٦ ـ في شرح النهج : « عالماً » .

الاسلام؟ فقال الخرّيت: ذلك ماأقول لك. فقال له زياد: ففيم قتلت ذلك الرّجل المسلم؟ فقال له الخرّيت: ماأنا قتلته إنّما قتلته طائفةٌ من أصحابی، فقال له زياد: فادفعهم إلیّ. فقال له الخرّيت: ما إلی ذلك سبيلٌ، فقال له زياد: و كذلك أنت فاعل؟ قال: هو ماتسمع.

قال: فدعونا أصحابنا، ودعاالخرّيت أصحابه ثمّ اقتتلنا[1] فوالله مارأيت قتالاً مثله منذخلقني الله، لقد تطاعنّا[2] بالرّماح حتّی لم يبق في أيدينا رمحٌ، ثمّ اضطربنا بالسّيوف حتّی انحنت، و عقرت عامّة خيلنا وخيلهم، وكثرت الجراح فيما بيننا وبينهم، وقتل منّا رجلان مولیً لزياد كانت معه رايته يدعی سويداً، ورجلٌ من الابناء يدعی واقدبن بكر، وصرعنا منهم خمسة نفرٍ وحال اللّيل بيننا و بينهم وقد والله كرهونا و كرهناهم، و هرّونا و هررناهم[3] وقد جرح زياد و جرحت[4] ثمّ إنّا بتنا في جانبٍ وتنحّوا فمكثوا ساعةً من اللّيل ثمّ إنّهم مضوا وذهبوا، فأصبحنا فوجدناهم قد ذهبوا، فوالله ماكرهنا ذلك، فمضينا حتّی أتينا البصرة وبلغنا أنّهم أتوا الأهواز فنزلوا في جانبٍ منها فتلاحق بهم ناسٌ من أصحابهم نحو مائتين كانوا معهم بالكوفة ولم يكن معهم من القوّة ماينهضهم معهم حين[5] نهضوا فاتّبعوهم من بعد فلحقوهم بأرض الأهواز فأقاموا معهم.

قال: وكتب زيادبن خصفة إلی عليّ عليه السلام:

أمّا بعد فإنّا لقينا عدوّ الله النّاجيّ وأصحابه بالمدائن[6]، فدعوناهم إلی الهدی

---

١ ـ فی الطبری: « أقبلنا ».

٢ ـ فی الطبری: « اطعنا والله ».

٣ ـ « هرونا و هررناهم » أی كرهونا و كرهناهم ولم تذكر فی الطبری، وفی الاصل: « هزونا و هززناهم » (بالزای المعجمة).

٤ ـ فی الاصل: « جرحناهم ».

٥ ـ فی الاصل والطبری: « حتی ».

٦ ـ فی الطبری: « بالمذار ».

والحقّ وكلمة السّواء فتولّوا عن الحقّ [١] فأخذتهم العزّة بالإثم [٢] وزيّن لهم الشّيطان أعمالهم فصدّهم عن السّبيل [٣] فقصدونا و صمدنا صمدهم [٤] فاقتتلنا قتالاً شديداً مابين قائم الظّهيرة [٥] إلى أن دلكت الشمس [٦] واستشهد منّا رجلان صالحان وأصيب منهم خمسة نفروخلّوا لنا المعركة وقد فشت فينا وفيهم الجراح ، ثمّ إنّ القوم لمّا ألبسهم [٧] اللّيل خرجوا من تحته متنكّرين [٨] الى أرض الأهواز وقد بلغني [٩] أنّهم نزلوا منها جانباً ، ونحن بالبصرة نداوي جراحنا وننتظر أمرك - رحمك الله - والسّلام .

---

١ - في الطبرى : « فلم ينزلوا على الحق » .

٢ - مأخوذ من قول الله تعالى : «و اذا قيل له اتق الله أخذته العزة بالاثم (آية ٢٠٦ سورة البقرة) » .

٣ - مأخوذ من قول الله تعالى في سورة العنكبوت (آية ٣٨) : « و عاداً و ثمود وقد تبين لكم في مساكنهم وزين لهم الشيطان أعمالهم فصدهم عن السبيل وكانوا مستبصرين» .

٤ - **في النهاية :** « في حديث معاذ بن الجموح في قتل أبي جهل : فصمدت له حتى أمكنتني منه غرة أي ثبت له و قصدته و انتظرت غفلته ، ومنه حديث علي : فصمداً صمداً حتى ينجلي لكم عمود الحق » **و في مجمع البحرين :** « الصمد القصد يقال : صمده يصمده صمداً = قصده ومنه الدعاء : اللهم اليك صمدت من بلدي ، و في حديث : صمدا لي جدي أي قصده و من كلام علي (ع) في تعليم قومه الحرب : فصمداً صمداً حتى ينجلي لكم عمود الحق أي فاقصدوا قصداً بعد قصد » .

٥ - **قال الجوهري :** «الظهيرة الهاجرة يقال : أتيته حد الظهيرة وحين قام قائم الظهيرة» **و قال الفيومي :** « الظهيرة الهاجرة و ذلك حين تزول الشمس » .

٦ - في الاصل : « أدلكت الشمس » و في البحار : «أدركت (و في نسخة : دلكت) » **فقال المجلسي (ره) :** « قوله (ع) : أدركت الشمس ؛ لعله كناية عن الغروب أي أدركت مغربها كأنها تطلبه ، **وفي بعض النسخ :** دلكت و هو أصوب **قال في القاموس :** دلكت الشمس دلوكاً = غربت و اصفرت ، أو مالت ، أو زالت عن كبد السماء » .

٧ - كذا في الاصل أي ألبسهم الليل ثوبه و هو الظلام نظير قولهم : جن عليه الليل ، و في الطبري : « لبسهم الليل » و في شرح النهج و البحار : « لما أدركوا الليل » .

٨ - في الطبري : « متنكبين » و هو الانسب .

٩ - في الطبري : « و بلغنا » .

قال : فلمّا أتيته بكتابه[١] قرأه على النّاس فقام اليه معقل بن قيس[٢] فقال: أصلحك الله يا أمير المؤمنين انّما كان ينبغي أن يكون مكان كلّ رجل من هؤلاء الّذين بعثتهم في طلبهم عشرة من المسلمين فاذا لحقوهم استأصلوا شأفتهم[٣] وقطعوا دابرهم فأمّا أن يلقاهم أعدادهم[٤] فلعمري ليصبرنّ لهم فانّهم قومٌ عرب ، والعدّة تصبر للعدّة وتنتصف منها فيقاتلون كلّ القتال .

فقال له عليّ عليه السلام : تجهّز يا معقل اليهم ، وندب معه ألفين من أهل الكوفة فيهم[٥] يزيد بن المغفّل[٦] وكتب الى عبدالله بن العبّاس بالبصرة :

---

١ ـ كذا في الطبري أيضاً لكن في شرح النهج و البحار : « فلما أتاه الكتاب » .

٢ ـ قال الشيخ الطوسي (ره) في رجاله : « معقل بن قيس من أصحاب أمير ـ المؤمنين علي عليه السلام » و سيأتي ترجمة له في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى . (انظر التعليقة رقم ٤٣) .

٣ ـ في النهاية : « فيه : خرجت بآدم شأفة في رجله ؛ الشأفة بالهمز و غير الهمز قرحة تخرج في أسفل القدم فتقطع أو تكوى فتذهب ، ومنه قولهم : استأصل الله شأفته أي أذهبه ومنه حديث علي ـ رضي الله عنه ـ قال له أصحابه: لقد استأصلنا شأفتهم ؛ يعنون الخوارج» .

٤ ـ في شرح النهج : « تلقاهم بأعدادهم » .

٥ ـ في الطبري : « منهم » .

٦ ـ في القاموس : « المغفل كمعظم من لا فطنة له و اسم » و في الاشتقاق لابن دريد عند ذكره الرباب و قبائلها و رجالها (ص١٨١) : « و من رجالهم [أي مزينة] عبدالله بن مغفل له صحبة نزل البصرة ، و اشتقاق مغفل و هو مفعل من قولهم : غفلت الشيء اذا سترته » و في تهذيب الاسماء للنووي : « مغفل بضم الميم و فتح الغين المعجمة و الفاء المشددة تكرر في المهذب » فالكلمة اسم مفعول من باب التفعيل من غفل، أما الرجل فلم نظفر له بترجمة ، و في شرح النهج لابن أبي الحديد مكان « مغفل » : « معقل » (بالعين و القاف فهو كمنزل) .

ثم ان نصر بن مزاحم قال في كتاب صفين (ص٢٩٥ ـ ٢٩٦ من طبعة القاهرة سنة ١٣٦٥ بتحقيق عبدالسلام محمد هارون) مانصه : «فحدثنا عمرو قال : حدثنا الصلت بن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتيه »

أمّا بعد فابعث رجلاً من قبلك صليباً شجاعاً معروفاً بالصّلاح في ألفي رجل من أهل البصرة فليتّبع معقل بن قيس. فاذا خرج من أرض البصرة فهو أمير أصحابه حتّى يلقى معقلاً، فاذا لقيه فمعقل أمير الفريقين فليسمع منه وليطعه ولا يخالفه، ومر زياد ابن خصفة فليقبل الينا، فنعم المرء زياد ونعم القبيل قبيله[1] [والسّلام[2]].

قال[3]: وكتب عليّ عليه السلام الى زياد بن خصفة:

أمّا بعد فقد بلغني كتابك وفهمت ماذكرت به النّاجيّ وأصحابه[4] الّذين طبع الله على قلوبهم[5] وزيّن لهم الشّيطان أعمالهم[6] فهم حيارى عمون[7]، يحسبون أنّهم يحسنون

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

زهير قال: حدثني عبدالرحمن بن مخنف قال: صرع يزيد بن المغفل الى جنبى فقتلت صاحبه و قمت على رأسه، و قتل أبو زبيب بن عروة فقتلت صاحبه و جاء نى سفيان بن عوف فقال: أقتلتم يا معشر الازد يزيد بن المغفل؟ - فقلت له: اى والله انه لهذا الذى ترانى قائماً على رأسه قال: و من أنت حياك الله؟ - **قلت**: أنا عبدالرحمن بن مخنف، فقال: الشريف الكريم، حياك الله و مرحباً بك يا ابن عم؛ أفلا تدفعه الى؟ - فأنا عمه سفيان بن عوف بن المغفل فقلت: مرحباً بك، أما الان فنحن أحق به منك و لسنا بدافعيه اليك، و أما ماعدا ذلك فلعمرى أنت عمه و وارثه ».

فعلى ذلك هو رجل آخر غير ما نحن فيه؛ فتفطن.

أقول: سيجيء لابنه عبدالله ذكر فى قصة غارة سفيان بن عوف الغامدى. ولعل كلمتى «عبدالله بن» قد سقطتا هنا من الاصل فعليه يستقيم الكلام بلا تكلف؛ فتدبر.

١ - فى الطبرى: « و نعم القتيل قتيله ».

٢ - فى شرح النهج فقط.

٣ - **قال الطبرى**: « قال أبو مخنف: و حدثنى أبو الصلت الاعور عن أبى سعيد العقيلى قال: كتب على (ع) (الحديث) ».

٤ - كذا فى الاصل وشرح النهج لكن فى الطبرى: « وفهمت ما ذكرت من أمر الناجى و اخوانه ».

٥ - مأخوذ من آية ١٠٨ سورة النحل، أو من آية ١٦ سورة القتال = سورة محمد (ص).

٦ - مأخوذ من آية ٢٤ سورة النمل، او من آية ٣٨ سورة العنكبوت.

٧ - فى الطبرى: « فهم يعمهون ».

صنعاً[1]، ووصفت ما بلغ بك وبهم الأمر، فأمّا أنت وأصحابك فللّه سعيكم وعليه جزاؤكم، وأيسر ثواب الله للمؤمن خيرٌ له من الدّنيا الّتى يقبل الجاهلون بأنفسهم[2] عليها، فما عندكم ينفد وما عند الله باق ولنجزينّ الّذين صبروا أجرهم بأحسن ما كانوا يعملون[3]، وأمّا عدوّكم الّذين لقيتموهم فحسبهم بخروجهم[4] من الهدى وارتكاسهم في الضلال وردّهم الحقّ[5] وجماحهم في التّيه[6] فذرهم وما يفترون، ودعهم في طغيانهم يعمهون[7]، فأسمع بهم وأبصر[8] فكأنّك بهم عن قليل بين أسيرٍ وقتيل، فأقبل الينا أنت وأصحابك مأجورين، فقد أطعتم وسمعتم وأحسنتم البلاء، والسّلام.

قال: ونزل النّاجىّ جانباً من الأهواز واجتمع اليه علوجٌ من أهلها كثيرٌ ممّن أراد كسر الخراج ومن اللّصوص وطائفة أخرى من الأعراب ترى رأيه.

عن عبدالله بن قعين[9] قال: كنت أنا وأخي كعب بن قعين في ذلك الجيش مع

---

١ ـ من آية ١٠٤ سورة الكهف.

٢ ـ فى الاصل أنفسهم».

٣ ـ آية ٩٦ من سورة النحل مع زيادة فاء الربط فى أولها.

٤ ـ فى شرح النهج و البحار: «خروجهم».

٥ ـ **هذه الفقرات ذيل كلام أورده الشريف الرضى (ره) فى النهج** و نقلنا صدره فيما سبق (ص٣٣٦) ونص عبارته هكذا: «فحسبهم بخروجهم من الهدى، وارتكاسهم فى الضلال و العمى، و صدهم عن الحق، وجماحهم فى التيه».

٦ ـ فى الطبرى: «و لجاجهم فى الفتنة».

٧ و ٨ ـ مأخوذان من القرآن الكريم.

٩ ـ **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج١؛ ص٢٦٨؛ س٢): «قال ابراهيم بن هلال** فحدثنا محمد بن عبدالله قال: حدثنى ابن أبى سيف عن الحارث بن كعب عن عبدالله بن قعين قال: كنت أنا (الحديث)» **وقال المجلسى (ره): فى ثامن البحار** (ص٦١٦؛ س٣٦): «قال ابراهيم: و روى عن عبدالله بن قعين قال: كنت أنا (الحديث)» **و قال الطبرى فى تاريخه (ج ٦؛ ص ٧١): «قال أبو مخنف**: وحدثنى الحارث

«بقية الحاشية فى الصفحة الاتية»

معقل بن قيس فلمّا أرادالخروج أتى علياً عليه السلام يودّعه[1] فقال له علي عليه السلام : يامعقل اتّق الله مااستطعت فانّها وصيّة الله للمؤمنين ، لاتبغ على أهل القبلة ، ولاتظلم أهل الذمّة ، ولاتتكبّر فانّ الله لايحبّ المتكبّرين ، فقال معقل : اللّٰه المستعان، فقال : خير مستعان ثمّ قام فخرج وخرجنا معه حتّى نزل[2] الأهواز فأقمنا ننتظر أهل[3] البصرة فأبطؤوا علينا ، فقام معقل فقال : يا أيّها النّاس انّا قد انتظرنا أهل البصرة وقد أبطؤوا علينا وليس بنا بحمد الله قلّة ولا وحشة الى النّاس ، فسيروا بنا الى هذا العدوّ القليل الذليل ، فانّي أرجو أن ينصركم الله وأن يهلكهم ، فقام اليه أخي كعب بن قعين فقال : أصبت ان شاءالله ،رأينارأيك وانّي لأرجوأن ينصرنا الله عليهم، وان كانت الأخرى فانّ في الموت على الحقّ لتعزيةً عن الدّنيا ، فقال : سيروا على بركة الله ؛ فسرنا ، فوالله مازال معقل بن قيس لي مكرماً موادّاً مايعدل بي أحداً من الجند .

قال : ولايزال يقول لأخي[4]: كيف قلت : انّ في الموت على الحقّ لتعزيةً عن الدّنيا ، صدقت والله وأحسنت و وفّقت ـ وفّقك الله ـ قال : فوالله ماسرنا يوماً واذاً بفيج[5] يشتدّ بصحيفة في يده من عبدالله بن عبّاس الى معقل بن قيس:

أمّا بعد فان أدركك رسولي بالمكان الّذى كنت مقيماً به أوأدركك و قدشخصت منه فلاتبرحنّ من المكان الّذى ينتهي اليك رسولي فيه[6] حتّى يقدم عليك بعثنا[7] الّذي

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بن كعب عن عبدالله بن فقيم الازدى قال : كنت أنا (الحديث) » .

أقول : لا يخفى أن الطبرى كما أشرنا اليه مراراً يذكر بدل لفظة « قعين » فى موارد ذكره لفظة « فقيم » .

١ ـ فى الاصل و الطبرى : « فودعه » .

٢ ـ فى الطبرى : « نزلنا » .

٣ ـ فى شرح النهج : « بعث » .

٤ ـ فى الاصل : « لى » و عليه لا يستقيم المعنى .

٥ ـ فى الطبرى : « حتى أدركنا فيج » .

٦ ـ فى الطبرى : « و اثبت فيه » و فى شرح النهج : « و أنت فيه » .

٧ ـ **فى المصباح المنير :** « البعث الجيش تسمية بالمصدر والجمع البعوث » .

وجّهناه اليك وقدوجّهنا اليك خالدبن معدان الطّائيّ وهومن أهل الدّين والصّلاح والبأس والنّجدة فاسمع منه ، واعرف ذلك له ان شاءالله ، والسّلام .

قال : فقرأ معقل بن قيس كتابه على أصحابه فسرّوا به وحمدوا الله وقدكان ذلك الوجه هالهم .

قال : فأقمنا حتّى قدم الطّائيّ علينا وجاء ناحتّى دخل على صاحبنا فسلّم عليه بالامرة واجتمعا جميعاً في عسكرٍ واحدٍ، ثمّ خرجنا الى النّاجيّ وأصحابه فأخذوا يرتفعون نحوجبال را مهرمز يريدون قلعةً بها حصينةً وجاءنا أهل البلد فأخبرونا بذلك، فخرجنا في آثارهم نتّبعهم فلحقناهم وقد دنوا من الجبل[1] فصففنا لهمُ ثمّ أقبلنا نحوهم، فجعل معقلٌ على ميمنته يزيدبن المغفّل الازديّ، وعلى ميسرته منجاب بن راشد الضّبيّ[2] من بني السّيد من أهل البصرة ، فوقف الخرّيت بن راشد النّاجيّ فيمن

---

١ ـ في الاصل : « البلد » .

٢ ـ **قال ابن دريد في الاشتقاق** عند ذكره **قبائل بني ضبة (ص ١٩٠ ـ ١٩٣) :**

«قبائل بني ضبة بنو صريم ومن قبائلهم **بنوالسيد بن مالك** وبنو ذهل وبنوعائذة و بنو جارم ، **و اشتقاق السيد و هو اسم من أسماء الذئب** و هو المسن منها في قول بعضهم و جمعه سيدان (الى أن قال) و منهم منجاب و هو مفعال من النجابة يقال : أنجب الرجل اذا ولد النجباء و هو مدح » **و قال ابن الاثير في اسد الغابة « منجاب بن راشد** بن أصرم بن عبدالله بن زياد بن حزن بن بالية بن غيظ **بن السيد بن مالك** بن بكر بن سعد **بن ضبة الضبي** نزل الكوفة، روى عن النبي (ص)، روى عنه ابنه سهم بن منجاب و كان سهم من أشراف أهل الكوفة ، و هو أحد الثلاثة الذين أوصى اليهم زياد بن أبيه حين مات بالكوفة ؛ أخرجه أبو موسى » **و في الاصابة لابن حجر في القسم الاول في حرف الميم :** « منجاب بن راشد بن أصرم بن عبدالله بن زياد الضبي نزل الكوفة ؛ ذكره ابن شاهين في الصحابة ، وأخرج من طريق سيف بن عمر عن أبي خلدة و عطية عن سهم بن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

معه من العرب فكانوا ميمنةً ؛ وجعل أهل البلد والعلوج ومن أراد كسر الخراج وجماعةً من الأكراد ميسرةً .

قال : وسارفينا معقلٌ يحرّضنا و يقول لنا : يا عبادالله لاتبدأوا القوم و غضّوا الأبصار[١] ، وأقلّوا الكلام ، ووطّنوا أنفسكم على الطّعن والضّرب ، وأبشروا في قتالهم بالأجر العظيم ؛ انّما تقاتلون مارقةً مرقت [من الدّين[٢]] وعلوجاً منعوا الخراج، ولصوصاً وأكراداً، انظروني[٣] فاذا حملت فشدّوا شدّةرجلٍ واحدٍ ، قال : فمرّ في الصّف كلّه يقول لهم هذه المقالة حتّى اذا مرّ بالنّاس كلّهم أقبل فوقف وسط الصّف في القلب ونظرنا اليه مايصنع ؛ فحرّك رايته تحريكتين ، ثمّ حمل في الثّالثة وحملنامعه جميعاً ، فوالله ماصبروا لنا ساعةً واحدةً حتّى ولّوا وانهزموا ، وقتلنا[٤] سبعين عربيّاً من بني ناجية ومن بعض من اتّبعه من العرب ، وقتلنا نحو ثلاث[٥] مائةٍ من العلوج والأكراد .

قال كعب بن قعين[٦] : ونظرت [فيمن قتل من العرب] فاذاً صديقي[٧] مدرك بن الرّيّان

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

منجاب عن أبيه منجاب بن راشد قال : قدم علينا كتاب النبى صلى الله عليه وآله وسلم عام تبوك فاستنفرنا الى تبوك فنفرت اليه تيم الرباب و أخواتها فكنا ربع الناس ، وكانوا ثمانية وأربعين ألفاً . **و قال الدار قطني :** نزل منجاب الكوفة و روى عن النبى ـ صلى الله عليه و آله و سلم أحاديث ولانعلم [أحداً] روى عنه غير ابنه سهم بن منجاب . **وقال أبو موسى في الذيل :** كان من أشراف أهل الكوفة » .

١ ـ فى الطبرى : « عباد الله لا تعدلوا القوم بأبصاركم ؛ غضوا الابصار » .

٢ ـ فى الطبرى فقط .

٣ ـ فى الاصل : « و انماهم علوج منعوا الخراج و لصوص وأكراد فما تنتظرون؟» .

٤ ـ فى الطبرى : « شدخنامنهم » **ففي النهاية :** « فيه : فشدخوه بالحجارة ؛ الشدخ كسر الشيء الاجوف ؛ تقول : شدخت رأسه فانشدخ » .

٥ ـ فى الطبرى : « نحواً من ثلاث » .

٦ ـ فى الطبرى « فقيم » .

٧ ـ فى الطبرى : » فاذاً أنا بصديقى » :

قتيلاً ، وخرج الخرّيت منهزماً حتّى لحق بسيف من أسياف البحر وبها جماعةٌ من قومه كثيرٌ ؛ فمازال يسير فيهم ويدعوهم إلى خلاف علي عليه السلام ويزيّن لهم فراقه ويخبرهم أنّ الهدى في فراقه وحربه ومخالفته حتّى اتّبعه منهم ناسٌ كثير .

وأقام معقل بن قيس بأرض الأهواز وكتب الى علي عليه السلام معي بالفتح [وكنت أنا الّذي قدم بالكتاب عليه[1]] وكان في الكتاب : بسم الله الرّحمن الرّحيم، لعبدالله علي أمير المؤمنين من معقل بن قيس ؛ سلامٌ عليك فانّي أحمد اليك الله الّذي لااله إلّا هو ، أمّا بعد فانّا لقينا المارقين وقد استظهروا علينا بالمشركين فقتلنا منهم ناساً كثيراً[2] ولم نتعدّ فيهم سيرتك ؛ فلم نقتل منهم مدبراً ولا أسيراً ، ولم نذفّف[3] منهم على جريح ، وقدنصرك الله والمسلمين ، والحمدلله ربّ العالمين، والسّلام .

قال : فقدمت بالكتاب فقرأه أمير المؤمنين على أصحابه واستشارهم في الرّأي فاجتمع رأي عامّتهم على قول واحد فقالوا : يا أميرالمؤمنين نرى أن تكتب الى معقل ابن قيس أن يتّبع آثارهم ولايزال في طلبهم حتّى يقتلهم أوينفيهم [من أرض الاسلام[4]] فانّا لانأمن أن يفسد عليك النّاس ، قال : فردّني اليه وكتب معي :

أمّا بعد فالحمد لله على تأييد أوليائه وخذلان أعدائه[5] جزاك الله والمسلين خيراً،

---

١ ـ ما بين المعقوفتين غير موجود فى الاصل .

٢ ـ فى الطبرى : « فقتلناهم قتل عاد وارم » .

٣ ـ قال ابن الاثير فى النهاية : « و فى حديث على : أنه أمر يوم الجمل فنودى أن لا يتبع مدبر ، ولايقتل أسير، ولا يذفف على جريح ؛ تذفيف الجريح الاجهاز عليه وتحرير قتله ، و منه حديث ابن مسعود : فذففت على أبى جهل ، و حديث ابن سيرين : أقعص ابنا عفراء أبا جهل و ذفف عليه ابن مسعود ؛ و يروى بالدال المهملة وقد تقدم » .

و قال فى دف : « و فى حديث ابن مسعود أنه داف أبا جهل يوم بدر أى أجهز عليه وحررقتله ، يقال : دافقت على الاسير و دافيته و دففت عليه ، و فى رواية اخرى : أقعص ابنا عفراء أبا جهل و دفف عليه ابن مسعود، و يروى بالذال المعجمة بمعناه » .

٤ ـ فى البحار و شرح النهج فقط .

٥ ـ فى شرح النهج و البحار : « على تأييده أولياءه ، و خذله أعداءه » .

فقد أحسنتم البلاء ، وقضيتم ما عليكم ، وسل عن أخي بني ناجية ، فان بلغك أنه قد استقر ببلد من بلاد المسلمين[١] فسر اليه حتى تقتله أو تنفيه ؛ فانه لن يزال[٢] للمسلمين عدواً وللقاسطين[٣] ولياً ما بقي، والسلام .

قال : فسأل معقل عن مسيره والمكان الذي انتهى اليه فنبئ بمكانه بالأسياف[٤] أسياف فارس[٥] ، وأنه قد رد قومه عن طاعة علي وأفسد من قبله من عبد القيس ومن والاهم من سائر العرب ، وكان قومه قد منعوا الصدقة عام صفين ومنعوها في ذلك العام أيضاً [فكان عليهم عقالان[٦]] فسار اليهم معقل بن قيس في ذلك الجيش من أهل الكوفة وأهل البصرة فأخذوا على أرض فارس حتى انتهوا الى أسياف البحر ، فلما سمع الخريت بن راشد بمسيره أقبل على من كان معه من أصحابه ممن يرى رأي الخوارج، فأسر اليهم اني أرى رأيكم فان علياً لم ينبغ له[٧] أن يحكم الرجال في أمر[٨] الله، وقال للآخرين من أصحابه مسراً اليهم : ان علياً قد حكم حكماً ورضي به فخلعه[٩] حكمه الذي ارتضاه لنفسه فقد رضيت أنا من قضائه وحكمه ما ارتضاه لنفسه ، وهذا كان الرأي الذي خرج عليه من الكوفة ، وقال مسراً لمن يرى رأي عثمان : أنا والله على

---

١ ـ في شرح النهج و البحار و الطبري : « في بلد من البلدان » .

٢ ـ كذا في الطبري لكن في الاصل و شرح النهج و البحار : « لم يزل » .

٣ ـ في شرح النهج و البحار : « وللفاسقين » .

٤ ـ **في النهاية :** « في حديث جابر : فأتينا سيف البحر أي ساحله » **و في مجمع البحرين :** «في الخبر : فأتينا سيف البحر هو بكسر السين ساحل البحر، والجمع أسياف » **و في المصباح المنير :** « و السيف بالكسر ساحل البحر » .

٥ ـ في شرح النهج و البحار : « بسيف البحر بفارس » .

٦ ـ في الطبري فقط .

٧ ـ في شرح النهج و البحار : « ما كان ينبغي له » وفي الطبري : «لن ينبغي له» .

٨ ـ في شرح النهج و البحار : « دين » .

٩ ـ في البحار : « فخالف » .

رأيكم وقدقتل عثمان مظلوماً [معقولاً[1]] ، وقال لمن منع الصّدقة : شدّوا أيديكم على صدقاتكم ثمّ صلوا بها أرحامكم وعودوا بها ان شئتم على فقرائكم فأرضى كلّ صنفٍ[2] منهم بضربٍ من القول وأراهم أنّه على رأيهم .

قال : وكان فيهم نصارى كثيرٌ وقد كانوا أسلموا ؛ فلمّا اختلف النّاس بينهم[3]، قالوا : والله لديننا الّذي خرجنا منه خيرٌ وأهدى من دين هؤلاء الّذين لاينهاهم دينهم عن سفك الدّماء واخافة السّبل[4] ، فرجعوا الى دينهم .

فلقي الخرّيت اولئك فقال : ويحكم انّه لاينجيكم من القتل الّا الصّبر لهؤلاء القوم وقتالهم . أتدرون ماحكم عليٍّ فيمن أسلم من النّصارى ثمّ رجع الى النّصرانيّة؟! انّه لا والله لايسمع له[5] قولاً ، ولايرى له عذراً ، ولايقبل منه توبةً ، ولايدعوه اليها، وانّ حكمه فيه لضرب[6] عنقه ساعة يستمكن منه ؛ فمازال حتّى جمعهم وخدعهم ، وجاء من كان من بني ناجية في تلك النّاحية ومن غيرهم فاجتمع اليه ناسٌ كثير .

قال : وحدّثني ابن أبى سيفٍ عن الحارث بن كعبٍ[7] عن أبي الصّدّيق النّاجي[8]

---

١ ـ فى شرح النهج فقط .

٢ ـ فى شرح النهج و البحار : « طائفة » .

٣ ـ فى شرح النهج و البحار : « فلما رأوا ذلك الاختلاف » .

٤ ـ فى الاصل و الطبرى : « و اخافة السبيل و أخذ الاموال » .

٥ ـ فى الطبرى هنا و فيما يأتى من الضمائر الراجعة الى « من » الموصول : «لهم» بصيغة الجمع بناءاً على ما هو المقرر فى النحو من قولهم : « و يجوز فى ضمير من و ما رعاية اللفظ و المعنى » .

٦ ـ فى شرح النهج و البحار : « أن يضرب » .

٧ ـ قدتقدمت ترجمة الرجل فى تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص٢٢٣) .

٨ ـ **فى القاموس :** « الصديق كسكيت الكثير الصدق (الى أن قال)و أبو الصديق كنية بكر بن عمرو الناجى [التابعى] » . **و شرحه الزبيدى بقوله :** « و هو بصرى كذا فى العباب ، و مثله فى الكنى لابن المهندس ، و فى كتاب الثقات : هو بكر بن قيس الناجى

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قال : ففعل هذا الخرّيت بالنّاس وجمعهم بالخديعة والمكر وكان منكراً [١] داهياً [٢] .

فلمّا رجع معقلٌ قرأ على أصحابه كتاباً من عليٍّ عليه السلام فيه :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و هو تابعي **يروى** عن أبي سعيد الخدرى ، **و عنه** ثابت البناني مات سنة ثمانين و مائة . زاد المزى : من الرواة عنه قتادة » . **و قال الخزرجي في خلاصة تذهيب تهذيب ـ الكمال :** « بكر بن عمرو أو ابن قيس الناجي بالنون أبو الصديق البصرى عن عائشة و أبي ـ سعيد و ابن عمر ، و عنه الوليد بن مسلم العنبرى و قتادة و زيد العمى [بفتح العين المهملة و تشديد الميم] و عاصم الاحول ، وثقه ابن معين و أبو زرعة ، مات سنة ثمان و مائة ، له في البخارى فرد حديث ، روى عنه أصحاب الاصول الست » . **و في تقريب التهذيب في باب الكنى :** « أبو الصديق بتشديد الدال المكسورة هو بكر بن عمر و الناجي بالنون و الجيم ؛ تقدم » و قال فيما تقدم و هو باب الاسماء من الكتاب : « بكر بن عمرو ، و قيل : ابن قيس أبوالصديق الناجي بالنون والجيم بصرى ثقة من الثالثة ، مات سنة ثمان و مائة/ع» **و قال ابن سعد في الطبقات** عند ذكره الطبقة الثانية من البصريين (ج ٧ ؛ ص ١٦٤ من الجزء الاول من طبعة اروبا) : « أبو الصديق الناجي واسمه بكر بن عمرو **قال :** ويتكلمون في أحاديثه و يستنكرونها » **و في الجرح والتعديل لابن أبي حاتم الرازى :** «بكر بن عمرو أبو الصديق الناجي البصرى ويقال : بكر بن قيس روى عن أبي سعيد الخدرى و ابن عمر ، روى عنه قتادة ومطرف و عامر الاحول وزيد العمى ؛ سمعت أبي يقول ذلك . حدثنا عبدالرحمن ، أخبرنا ابن أبي خيثمة فيما كتب الى قال : سألت يحيى بن معين عن أبي الصديق الناجي فقال: بصرى ثقة . سئل أبو زرعة عن أبي الصديق الناجي فقال: ثقة » **و قال الامير الاجل الحافظ أبو نصر علي بن هبة الله الشهير ب« ابن ماكولا » في الاكمال** في رفع الارتياب عن المؤتلف و المختلف من الاسماء والكنى والانساب : «أبو الصديق بكسر الصاد و تشديد الدال الناجي بكر بن عمرو؛ روى عن ابن عمر والخدرى ، حدث عنه قتادة والوليد ـ بن مسلم أبو بشر » .

١ ـ **قال المجلسي (ره) :** « قال في القاموس : النكر و النكراء و النكارة = الدهاء و الفطنة يقال : رجل نكر كفرح و ندب و جنب و منكر كمكرم أى ذو نكرة » .

٢ ـ **قال المجلسي (ره) نقلا عن القاموس :** «الدهي جودة الرأى كالدهاء يقال: رجل داهية و داه » .

بسم الله الرّحمن الرّحيم؛ من عبدالله عليّ أمير المؤمنين الى من قرىء عليه كتابي هذا من المسلمين والمؤمنين والمارقين والنّصارى والمرتدّين، سلامٌ على من[1] اتّبع الهدى وآمن بالله و رسوله و كتابه والبعث بعد الموت وافياً[2] بعهدالله ولم يكن من الخائنين.

أما بعد فانّي أدعوكم الى كتاب الله وسنّة نبيّه، وأن أعمل فيكم بالحقّ وبما أمر الله تعالى به في كتابه، فمن رجع منكم الى رحله[3] وكفّ يده واعتزل هذا المارق الهالك المحارب الّذي حارب[4] الله ورسوله والمسلمين وسعى في الأرض فساداً فله الأمان على ماله ودمه، ومن تابعه على حربنا والخروج من طاعتنا استعنّا بالله عليه وجعلنا الله[5] بيننا و بينه و كفى بالله وليّاً[6]، و السّلام.

قال: فأخرج معقلٌ راية أمانٍ فنصبها و قال: من أتاها من النّاس فهو آمنٌ ألاالخرّيت و أصحابه الّذين نابذوا[7] أوّل مرّة؛ فتفرّق عن الخرّيت كلّ[8] من كان معه من غير قومه، وعبّأ معقل بن قيسٍ أصحابه فجعل على ميمنته يزيد بن المغفّل الأزديّ و على ميسرته المنجاب بن راشدٍ الضّبّيّ ثمّ زحف بهم نحو الخرّيت و عامّة قومه و قد حضر معه جميع قومه مسلمهم و نصرانيّهم ومانعوا الصّدقة منهم؛ فجعل مسلميهم ميمنةً، والنّصارى و مانعي الصّدقة ميسرةً.

قال[9]: وجعل الخرّيت يومئذٍ يقول لقومه: امنعوا اليوم حريمكم، و قاتلوا

١ - في الطبرى: «سلام عليكم و على من».
٢ - في الطبرى: «وأوفى».
٣ - في الطبرى: «فمن رجع الى أهله منكم».
٤ - في الطبرى: «جاء يحارب».
٥ - في شرح النهج و البحار: «و جعلناه».
٦ - في الطبرى: «نصيراً».
٧ - كذا في الاصل وشرح النهج لكن في الطبرى: «حاربونا وبدؤونا» ولعل الصحيح: «نابذونا».
٨ - في الطبرى: «جل».
٩ - في الطبرى (ص٧٤ من ج٦): «قال أبومخنف: و حدثني الحارث بن كعب عن أبي الصديق الناجي أن الخريت يؤمئذ كان يقول لقومه» فكلمة «قال» هنا اشارة الى تجدد السند كما في الطبرى؛ فتفطن.

عن نسائكم و أولادكم ، فوالله لئن ظهروا عليكم ليقتلنّكم و ليسبنّكم [1] .

فقال له رجلٌ من قومه : هذا و الله ما جرّته [2] علينا يدك ولسانك ، فقال لهم : قاتلوا ؛ فقد سبق السّيف العذَل [3] ، [إيهاً و الله لقد أصابت قومي داهية [4]] .

قال : و حدّثنا ابن أبي سيفٍ عن الحارث بن كعبٍ عن عبدالله بن قعينٍ قال : سار فينا معقلٌ يحرّض النّاس [5] فيما بين الميمنة و الميسرة و يقول : أيّها النّاس [المسلمون [6]] ما تدرون [7] أفضل ممّا سيق إليكم في هذا الموقف من الأجر العظيم ، إنّ الله ساقكم إلى قومٍ منعوا الصّدقة و ارتدّوا عن الاسلام و نكثوا البيعة ظلماً و عدواناً ، إنّي شهيدٌ [8] لمن قتل منكم بالجنّة ، و لمن عاش بأنّ الله يقرّ عينه بالفتح و الغنيمة ، ففعل ذلك حتّى مرّ بالنّاس أجمعين ، ثمّ إنّه وقف في القلب برايته ، و بعث إلى يزيد بن المغفّل و هو في الميمنة : أن احمل عليهم ؛ فحمل ، فثبتوا له

---

١ ـ كذافى شرح النهج و الطبرى لكن فى الاصل : «ليقتلونكم ويسلبونكم » أما البحار فالعبارة غيرموجودة فيه .

٢ ـ فى الطبرى : «جنته » .

٣ ـ من الامثال السائرة المشهورة ؛ قال الميدانى فى مجمع الامثال : «قاله ضبة بن اد لما لامه الناس على قتله قاتل ابنه فى الحرم ؛ و قد مر تمام القصة عند قوله : « الحديث ذوشجون » فى باب الحاء ، و يقال : هو لخريم بن نوفل الهمدانى و قصته ذكرت فى باب الالف عند قوله : انأخاك من آساك » فمن أراد التفصيل فليراجع الموردين الذين أشارا ليهما الميدانى من مجمع الامثال فان المقام لايسع التفصيل .

٤ ـ فى الطبرى فقط .

٥ ـ فى الطبرى : « قال أبومخنف : وحدثنى الحارث بن كعب عن عبدالله بن فقيم قال : سار فينا معقل فحرض الناس (الحديث) » .

٦ ـ فى الطبرى فقط .

٧ ـ فى الطبرى : « ما تزيدون » .

٨ ـ فى الطبرى : « فأشهد » .

فقاتلوا قتالاً شديداً [١]، ثمّ إنّه انصرف حتّى وقف موقفه الّذي كان فيه من الميمنة، ثمّ بعث إلى المنجاب بن راشد الضّبّيّ وهو في الميسرة: أن احمل عليهم؛ فحمل، فثبتوا له؛ فقاتلوا قتالاً شديداً طويلاً، ثمّ إنّه رجع حتّى وقف موقفه الّذي كان فيه من الميسرة، ثمّ إنّ معقلاً بعث إلى ميمنته وميسرته: اذا حملت فاحملوا جميعاً، فحرّك دابّته و ضربها [٢] ثمّ حمل و حمل أصحابه جميعاً فصبروا لهم ساعةً.

ثمّ إنّ النّعمان بن صهبان [٣] الرّاسبيّ [٤] بصر بالخرّيت فحمل عليه فضربه

---

١ - في شرح النهج: « فقاتل طويلا و قاتلوه ».

٢ - فيالطبرى: «فحرك رايته و هزها» وفي شرحالنهج «ثم أجرى فرسه و ضربها».

٣ - **في توضيح الاشتباه للساروى**: « النعمان بضم النون اسم جماعة؛ منهم ابن صهبان بضم الصاد المهملة و تقديم الهاء على الباء الموحدة من رجال على عليهالسلام الذى قال يوم الجمل: من دخل داره فهو آمن » **و في تنقيح المقال**: « النعمان بن صهبان؛ عده الشيخ (ره) في رجاله من أصحاب أمير المؤمنين (ع) و قال: انه الذى قال أمير المؤمنين (ع) يوم الجمل: من دخل داره فهو آمن (انتهى) و على منواله جرى في القسم الاول من الخلاصة، و عنونه ابن داود في الباب الاول و نقل ما في رجال الشيخ (ره) **و أقول**: أقل مايفيده القولالمذكور هوحسنالرجل، **وصهبان** بالصادالمهملة المضمومة و قيل: المفتوحة و الهاء الساكنة و الباء الموحدة من تحت و الألف و النون ».

أقول: هو مذكور أيضاً في جامع الرواة و غيره من كتب علمائنا رضى الله عنهم.

٤ - **في اللباب لابن الاثير**: « الراسبى بفتحالراء و سكون الالف وكسر السين المهملة و في آخرها باء موحدة؛ هذه النسبة الى بني راسب و هي قبيلة نزلت البصرة ينسب اليها أبوشعبة نوح الراسبى روى عن الحسن و روى عنه زيد بن الحباب (الى أن قال) **قلت**: لم يذكر أبو سعد من أى القبائل هو راسب؟ وهو راسب بن ميدغان بن مالك بن نصر بن الازد بطن من الازد منهم عبدالله بن وهب الراسبى رئيس الخوارج يوم النهروان و فيه قتل (الى آخر ما قال) » **و في القاموس**: «بنوراسب حى» **و شرحه الزبيدى في تاج العروس بقوله**: « منهم في الازد راسب بن مالك بن ميدغان بن مالك بن نصر بن الازد ومنهمفيقضاعة راسب بنالخزرج بنجد بن حزم بنرباب وجابربن عبدالله المراسبىصحابى».

فصرعه عن فرسه ثمّ إنّه نزل إليه وقد جرحه فأثخنه فاختلف بينهما ضربات[١] فقتله النّعمان بن صهبان. و قتل معه في المعركة سبعون و مائة ، و ذهب الباقون في الارض يميناً و شمالاً. و بعث معقل الخيل إلى رحالهم ، فسبى من أدرك منهم فسبى رجالاً و نساءاً و صبياناً ، ثمّ نظر فيهم ؛ فمن كان مسلماً فخلاّه و أخذ بيعته وخلّى سبيل[٢] عياله ، و من كان ارتدّ عن الاسلام فعرض عليه الرّجوع إلى الاسلام و الاّ القتل[٣] ، فأسلموا فخلّى سبيلهم وسبيل عيالاتهم الّا شيخاً منهم نصرانيّاً يقال له : الرّماجس[٤] ابن منصور فانّه قال : والله مازللت[٥] مذ عقلت إلاّ في خروجي من ديني دين الّصدق إلى دينكم دين السّوء ، لا و الله لا أدع ديني ولا أقرب دينكم[٦] ما حييت ، فقدّمه معقل بن قيس فضرب عنقه ، و جمع النّاس فقال : أدّوا ما عليكم في هذه السّنين من الّصدقه ؛ فأخذ من المسلمين عقالين[٧] ، و عمد إلى النّصارى و عيالاتهم فاحتملهم معه مقبلاً بهم ، وأقبل المسلمون [الّذين كانوا] معهم يشيّعونهم فأمر معقل بردّهم فلمّا ذهبوا لينصرفوا تصايحوا و دعا[٨] الرّجال و النّساء بعضهم إلى بعض .

قال : فلقد رحمتهم رحمةً ما رحمتها أحداً قبلهم ولا بعدهم .

قال : وكتب معقل إلى علي عليه السلام أمّا بعد ، فانّي أخبر أمير المؤمنين عن

---

١ ـ في الطبري و شرح النهج و البحار : « فاختلفا بينهما ضربتين » .

٢ ـ في الطبري : « و ترك له » .

٣ ـ في الاصل : « فمن أبى قتل » .

٤ ـ في شرح النهج : « الزماحسن » و في طبعته الحديثة : « الرماخس » و في كامل ابن الاثير : « الرماحس » (بالحاء المهملة) أما البحار فالكلمة غيرموجودة فيه .

٥ ـ في شرح النهج : « ما ظللت مصيباً » .

٦ ـ في الاصل : « الى دينكم دين المتسول ولا أفترى بدينكم » .

٧ ـ قال المجلسي (ره) : « قوله : عقالين ؛ أي صدقة عامين ، قال الفيروز ابادي : العقال ككتاب زكوة عام من الابل » .

٨ ـ في الطبري : « تصافحوا فبكوا و بكى » و في الكامل : « فلما ودعوهم بكى » .

جنده وعن عدوّه ، إنّا دفعنا إلی عدوّنا بالأسياف فوجدنا بها قبائل ذات عدّةٍ وحدّةٍ[1] و جدٍّ ، و قد جمعوا لنا[2] فدعوناهم إلی الطّاعة والجماعة وإلی حكم الكتاب والسّنّة و قرأنا عليهم كتاب أمير المؤمنين ، و رفعنا لهم راية أمانٍ ، فمالت إلينا منهم طائفةٌ و ثبتت طائفةٌ أخری[3] فقبلنا من[4] الّتي أقبلت ، و صمدنا إلی الّتي أدبرت ، فضرب الله وجوههم و نصرنا عليهم ، فأمّا من كان مسلماً فإنّا مننّا عليه و أخذنا بيعته لأمير المؤمنين و أخذنا منهم الصّدقة الّتي كانت عليهم ، و أمّا من ارتدّ فإنّا عرضنا عليهم الرّجوع إلی الإسلام و إلّا قتلناهم ؛ فرجعوا إلی الإسلام غير رجل واحدٍ فقتلناه ، وأمّا النّصاری فإنّا سبيناهم وأقبلنا بهم ليكونوا نكالاً لمن بعدهم من أهل الذّمّة لكيلا يمنعوا[5] الجزية ، ولكيلا يجترئوا علی قتال أهل القبلة ، وانّهم[6] للصّغار و الذّلّة أهلٌ ، رحمك الله يا أمير المؤمنين وأوجب لك جنّات النّعيم ، والسّلام .

ثمّ أقبل بالأساری حتّی مرّ علی مصقلة بن هبيرة الشّيبانيّ و هو عاملٌ لعليّ عليه السلام علی أردشير خرّة[7] وهم خمسمائة إنسانٍ ، فبكی إليه النّساء و الصّبيان ، و صاح الرّجال : يا أبا الفضل ، يا حامل الثّقل[8] و مأوی الضّعيف ، و فكّاك العناة[9]

---

١ ــ كذا فی الطبری لكن فی الاصل : «ذات عدد و وجد» و فی شرح النهج والبحار : « ذات حد و عدد » .

٢ ــ فی الطبری : « و قد جمعت لنا و تحزبت علينا » .

٣ ــ فی الطبری : « و بقيت طائفة اخری منابذة » .

٤ ــ فی شرح النهج و البحار : « أمر » .

٥ ــ فی الاصل : « لكيلا يضعوا » .

٦ ــ فی غير الاصل: « و هم » .

٧ ــ **فی مراصد الاطلاع :** « أردشيرخرة بالفتح ثم السكون و فتح الدال المهملة و كسر الشين المعجمة و ياء ساكنة و راء و خاء معجمة مضمومة و راء مشددة مفتوحة و هاء هو اسم مركب معناه بهاء أردشير و هی من أجل كور فارس (الی آخر ما قال) » .

٨ ــ فی الطبری : « يا حامی الرجال » .

٩ ــ **قال فی النهاية :** « و فيه : أطعموا الجائع و فكوا العانی ؛ العانی الاسير

« بقية الحاشية فی الصفحة الاتية »

امنن علينا فاشترنا وأعتقنا ، فقال مصقلة : أُقسم بالله لأتصدّقنّ عليهم إنّ الله يجزي المتصدّقين [1] فبلغ قوله معقلاً فقال : والله لو أنّي أعلم أنّه قالها توجّعاً لهم و وجداً و إزراءاً عليكم [2] لضربت عنقه ولو كان في ذلك فناء بني تميم و بكربن وائل .

ثمّ إنّ مصقلة بعث ذهل بن الحارث الذّهلي [3] إلى معقل فقال : بعني نصارى بني ناجية فقال : نعم أبيعكهم بألف ألف درهم [فأبى عليه ، فلم يزل يراوده حتّى باعه أيّاهم بخمسمائة ألف درهم [4]] و دفعهم اليه و قال له : عجّل بالمال إلى أمير المؤمنين ، فقال مصقلة : أنا باعثٌ الآن بصدرٍ [5] منه ثم أبعث بصدرٍ آخر ثمّ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و كل من ذل و استكان و خضع فقد عنى » **و في المصباح المنير :** « عنى عنواً من باب قعد خضع و ذل و الاسم العناء بالفتح و المد فهو عان ، و عنى من باب تعب اذا نشب في الاسار فهو عان و الجمع عناة » .

١ ــ قال الله تعالى في سورة يوسف « آية ٨٨) : « فلما دخلوا عليه قالوا : يا أيها العزيز مسنا و أهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فأوف لنا الكيل و تصدق علينا ان الله يجزي المتصدقين » .

٢ ــ في شرح النهج والبحار : «ازراءاً علي» وفي الكامل: «توجعاً عليهم وازراءاً علينا» .

٣ ــ لم نظفر بترجمة الرجل في مظانها **نعم ذكره الطبري في تاريخه** كذكر المصنف (ره) اياه و زاد في مورد كلاماً يدل على أنه كان من معاريف بني ذهل و هو قوله ضمن ذكره وقائع سنة ٧٦ : « قال : ثم مضوا فمروا بمسجد بني ذهل فلقوا ذهل بن الحارث و كان يصلي في مسجد قومه فيطيل الصلوة فصادفوه منصرفاً الى منزله فشدوا عليه ليقتلوه فقال : اللهم اني أشكو اليك هؤلاء وظلمهم وجهلهم، اللهم اني عنهم ضعيف فانتصر لي منهم ؛ فضربوه حتى قتلوه» (انظر قصة دخول شبيب الخارجي الكوفة ؛ ج٧ من الطبعة الاولى بمصر ؛ ص٢٣٣) .

٤ ــ ما بين المعقوفتين في شرح النهج والبحار فقط .

٥ ــ **في الصحاح و القاموس و غيرهما :** « الصدر الطائفة من الشيء » **و في محيط المحيط للبستاني :** «الصدر الطائفة من الشيء تقول : أخذت صدراً منه أي طائفة » **و في مجمع البحرين للطريحي :** « الصدر طائفة من الشيء و منه حديث المكاتب : يعتق منه ما أدى صدراً ، فاذا أدى صدراً فليس لهم أن يردوه في الرق » .

كذلك حتّى لا يبقى منه شيء إن شاء الله .

قال : و أقبل معقل إلى علي عليه السلام فأخبره بماكان منه في ذاك[1] فقال له علي عليه السلام : أحسنت وأصبت و وفّقت .

قال : و انتظر علي عليه السلام مصقلة أن يبعث إليه بالمال فأبطأ به فبلغ علياً عليه السلام أنّ مصقلة خلّى سبيل الأسارى ولم يسألهم أن يعينوه في فكاك أنفسهم بشيء . فقال : ماأرى مصقلة إلّا قدحمل حمالة[2] لاأراكم إلّا سترونه عن قريب مبلدحاً[3] ثم كتب إليه :

أمّا بعد ، فإنّ من أعظم الخيانة خيانة الأمّة و أعظم الغشّ على أهل المصر غشّ الإمام ، و عندك من حقّ المسلمين خمسمائة ألف [درهم[4]] فابعث إليّ بها حين يأتيك رسولي و إلّا فأقبل إليّ حين تنظر في كتابي فإنّي قد تقدّمت إلى رسولي ألّا يدعك ساعةً واحدةً تقيم بعد قدومه عليك إلّا أن تبعث بالمال ، و السّلام .

قال : و كان الرّسول أبا حرّة الحنفيّ[5] فقال له أبو حرّة : إن تبعث بهذا المال و إلّا فاشخص معي إلى أميرالمؤمنين ، فلمّا قرأ كتابه أقبل حتّى نزل البصرة ، وكان العمّال يحملون المال من كور البصرة إلى ابن عبّاس فيكون ابن عبّاس هو الّذي

---

١ ـ كذا في الطبري أيضاً لكن في شرح النهج و البحار : « بما كان من الامر » .

٢ ـ في الطبري : « ما أظن مصقلة الا قد تحمل حمالة ألا أراكم سترونه عن قريب ملبداً » **فقال الفيومي** : « حمل بدين ودية حمالة بالفتح و الجمع حمالات فهو حميل به و حامل أيضاً » **و في النهاية** : « و فيه : لا تحل المسألة الا لثلاثة ؛ رجل تحمل حمالة ؛ الحمالة بالفتح ما يتحمله الانسان عن غيره من دية أو غرامة مثل أن تقع حرب بين فريقين تسفك فيها الدماء فيدخل بينهم رجل يتحمل ديات القتلى ليصلح ذات البين ، و التحمل أن يحملها عنهم على نفسه » **و في مجمع البحرين مثله .**

٣ ـ **قال المجلسي (ره) في ثامن البحار** بعد نقل الوقعة ضمن توضيح له لبعض الكلمات (ص٦١٨ ؛ س٣٧) : « قال الفيروز ابادي : **بلدح ضرب بنفسه الارض ، و** وعد ولم ينجز العدة » و أما على نقل الطبري فملبد من ألبد بمعنى أقام » .

٤ ـ في شرح النهج و البحار فقط .

٥ ـ في الطبري : « و كان الرسول أبو جرة الحنفي » ولم نظفر بشرح حاله .

يبعث به إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : نعم أنظرني أياماً ، ثم أقبل من البصرة حتى أتى علياً عليه السلام بالكوفة ، فأقره علي عليه السلام أياماً لم يذكر له شيئاً ثم سأله المال ، فأدى إليه مائتي ألف درهم ، و عجز عن الباقي [فلم يقدرعليه] .

قال :حدثني ابن أبي سيف عن [أبي] الصلت عن ذهل بن الحارث قال : دعاني[1] مصقلة إلى رحله فقدم عشاءاً فطعمنا منه ثم قال : و الله إن أمير المؤمنين يسألني هذا[2] المال و والله لا أقدر عليه فقلت له : لو شئت لا يمضي عليك جمعة حتى تجمع هذا المال[3] فقال : والله ما كنت لأحملها قومي ولا أطلب فيها إلى أحد .

ثم قال : أما والله لو أن ابن هند يطالبني بها[4] ، أو ابن عفان لتركها لي ، ألم تر إلى ابن عفان حيث أطعم[5] الأشعث بن قيس مائة ألف [درهم[6]] من خراج آذربيجان[7] في كل سنة فقلت : ان هذا لايرى ذلك الرأي وماهو بتارك لك شيئاً[8]

---

١ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج١ ؛ ص٢٨٠ ؛ س٢٦) : « قال : فروى ابن أبي سيف عن أبي الصلت عن ذهل بن الحارث قال : دعاني (الحديث) » **و قال الطبرى (ج٦ ؛ ص٧٥) :** « قال أبو مخنف : و حدثني أبو الصلت الاعور عن ذهل بن الحارث قال: دعاني (الحديث) » **وقال المحدث النوري(ره) فيمستدرك الوسائل** في كتاب القضاء في باب من يجوز حبسه(ج٣؛ص٢٠٧ ؛ س١٧): «**ابراهيم بن محمد الثقفي في كتاب الغارات** فيسياق قصة مصقلة بن هبيرة عامل أمير المؤمنين عليه السلام على أردشير [خرة] و صرفه مال الخراج في شراء اسارى نصارى بني ناجية و عتقهم قال : حدثني ابن أبي سيف عن [أبي] الصلت عن ذهل بن الحارث قال : دعاني (الحديث الى قوله : ثم سار الى داره فهدمها) » .

٢ - في الاصل : « عن هذا » .

٣ - في الطبرى : « حتى تجمع جميع المال » .

٤ - في الطبرى : « هو طالبي بها » و في شرح النهج : « مطالبي بها » .

٥ - في شرح النهج : « ألم تر الى عثمان كيف أعطى » .

٦ - في شرح النهج فقط .

٧ - **في معجم البلدان** : « أذر بيجان بالفتح ثم السكون و فتح الراء وكسر الباء

« بقية الحاشية في الصفحة الاتيه »

فسكت ساعةً وسكتّ عنه فما مكث ليلةً واحدةً[1] بعد هذا الكلام حتّى لحق بمعاوية، فبلغ ذلك علياً عليه السلام فقال :

ماله؟! تر ّحه[2] الله ، فعل فعل الّسيّد ، وفرّ فرار العبد ، وخان خيانة الفاجر، أما انّه لوأقام فعجز مازدنا على حبسه ، فان وجدناله شيئاً أخذناه ، وان لم نقدر له على مال[3] تركناه ، ثمّ سار الى داره فهدمها .

و كان أخوه نعيم بن هبيرة [الّشيباني[4]] شيعياً ولعلي عليه السلام مناصحاً ،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الموحدة و ياء ساكنة و جيم هكذا جاء فى شعر الشماخ .

تذكرتها و هناً و قد حال دونها قرى أذر بيجان المسالح و الحال

و قد فتح قوم الذال و سكنوا الراء و مد الاخرون الهمزة مع ذلك و روى عن المهلب ولا أعرف المهلب هذا : آذر بيجان ؛ بمد الهمزة وسكون الذال فيلتقى ساكنان و كسر الراء ثم ياء ساكنة و باء موحدة مفتوحة و جيم و ألف و نون (الى أن قال) و قيل : آذر اسم النار بالفهلوية و « بايگان » معناه الحافظ و الخازن فكان معناه بيت النار أو خازن النار و هذا أشبه بالحق و أحرى به لان بيوت النار فى هذه الناحية كانت كثيرة جداً (الى آخر ما قال) »

و قال ابن منظور فى لسان العرب : « أذر بيجان موضع أعجمى معرب قال الشماخ :

تذكرتها و هناً و قد حال دونها قرى اذر بيجان المسالح و الحالى

و جعله ابن جنى مركباً ؛ قال : هذا اسم فيه خمسة موانع من الصرف ؛ وهى التعريف و التأنيث و العجمة و التركيب و الالف و النون » .

٨ ــ فى الطبرى : « يباذل شيئاً » و فى الكامل : « ولايترك منها شيئاً » .

١ ــ فى الطبرى : « فلا والله مامكث الا ليلة واحدة» وفى الكامل : «فهرب من ليلته » .

٢ ــ فى الطبرى : « برحه » و فى الكامل : « نزحه » قال الجوهرى : « الترح ضد الفرح ، ترحه ترتيحاً أى حزنه » .

٣ ــ فى شرح النهج و البحار : « و ان لم نجد له مالا تركناه » .

٤ ــ فى شرح النهج فقط .

فكتب اليه مصقلة من الشام مع رجل من النصارى [من بني تغلب[١]] يقال له : حلوان[٢].
أمّا بعد فانّي كلّمت معاوية فيك فوعدك الكرامة ومنّاك الامارة فأقبل ساعة تلقى رسولي[٣] ان شاء الله ، والسّلام .
فلمّا وصل الكوفة علم به علي عليه السلام فأخذ النّصراني[٤] فقطع يده فمات .
فكتب نعيم الى أخيه مصقلة جواب كتابه ؛ شعر[٥] :

لاترمينّي[٦] ـ هداك الله ـ معترضاً بالظّنّ منك فما بالي و حُلوانا ؟
ذاك الحريص على ما نال من طمع و هو البعيد فلايورثك أحزانا[٧]

١ ـ كذا في الطبرى لكن في شرح النهج و البحار : «مع رجل من نصارى تغلب» .
٢ ـ حلوان بضم الحاء و سكون اللام كبرهان من أعلام الرجال **ففي القاموس :** « حلوان بالضم بلدان وقريتان و ابن عمران بن الحاف بن قضاعة من ذريته صحابيون **و هو باني حلوان» وفي تاج العروس :** « أى باني حلوان العراق » **وفي معجم البلدان :** « حلوان بالضم ثم السكون (الى أن قال) في عدة مواضع حلوان العراق و هي في آخر حدود السواد مما يلي الجبال من بغداد ، وقيل : انها سميت **بحلوان بن عمران** بن الحاف بن قضاعة كان بعض الملوك أقطعه اياها ؛ فسميت به » .
٣ ـ في الطبرى و الكامل : « ساعة يلقاك رسولي » .
٤ ـ في الطبرى و شرح النهج و البحار : « فأخذه مالك بن كعب الارحبي فسرح به الى علي عليه السلام فأخذ كتابه فقرأه ثم قدمه » .
٥ ـ **لم ينقل المجلسي (ره)** الاشعار بل قال : « و كتب نعيم الى مصقلة شعراً يتضمن امتناعه و تعييره » و اكتفى بهذه الاشارة (انظر ج٨ من البحار ص ٦١٨ ؛ س٢٤) . **وأما ابن أبي الحديد فنقلها في شرح النهج (ج١ ؛ ص٢٧١) وكذا الطبري في تاريخه** عند ذكره وقائع سنة ٣٨ (ج٦ من الطبعة الاولى بالقاهرة ؛ ص٧٦) **و ابن الاثير في كامل التواريخ** عند ذكره حوادث سنة ٣٨ (انظر ج٣ ؛ ص ١٤٨ ـ ١٤٩) **وأحمد زكي صفوت في جمهرة رسائل العرب** (ج ١ ؛ ص ٥١٩ ـ ٥٢٠) .
٦ ـ كذا في شرح النهج وجمهرة رسائل العرب أيضاً لكن في الطبرى و الكامل : «لاترمين » (من دون ياء المتكلم) ؛ وقوله : « لاترميني » من قولهم : «رمى فلاناً بكذا أى عابه وقذفه واتهمه» والمراد بحلوان هو النصراني الحامل لكتاب مصقلة الى أخيه كما مر ذكره قبيل الاشعار.
٧ ـ في الطبرى : « فلايحزنك اذ خانا » و في الكامل : « ان خانا » و في الاصل : « فلا يحزنك أحزانا » و المتن مطابق لشرح النهج .

ما ذا أردت إلى إرساله سفهاً　　ترجو سقاط امرىء لم يُلف[١] وسنانا
عرّضته لعليٍّ إنّه أسدٌ　　يمشي العِرَضنَةَ[٢] من آساد خفّانا
قد كنت في منظرٍ عن ذا و مستمعٍ[٣]　　تحمي العراق وتدعى خير شيبانا

١ ـ قوله : « لم يلف » مجهول من ألفاه أى وجده ، و الوسنان من به سنة يقال : رجل وسنان و امرأة وسنى أى بهما سنة » .

٢ ـ **في الصحاح** : « و ناقة عرضنة بكسر العين و فتح الراء و النون زائدة اذا كان من عادتها أن تمشى معارضة للنشاط ؛ قال الشاعر : عرضنة ليل فى العرضنات جنحاً ؛ أى من ـ العرضنات كما يقال : فلان رجل من الرجال ، و يقال أيضاً : **هو يمشى العرضنة** و يمشى العرضنى **اذا مشى** مشية فى شق فيها بغى من نشاطه » **و فى القاموس** : «ناقة عرضنة كسجلة تمشى معارضة ، و **يمشى العرضنة** والعرضنى أى فى مشيته بغى من نشاطه» **وفى الصحاح** : « و خفان موضع و هو مأسدة و منه قول الشاعر :

شر نبث أطراف البنان ضبارم　　هصور له فى غيل خفان أشبل » .

وفى القاموس : « و خفان كعفان مأسدة قرب الكوفة » **و فى أساس البلاغة** : « و كأنهم ليوث خفان و هى أجمة فى سواد الكوفة » **و فى معجم البلدان** : « خفان بفتح أوله و تشديد ثانيه و آخره نون موضع قرب الكوفة يسلكه الحاج أحياناً و هو مأسدة (الى آخر ما قال) » .

٣ ـ فى الطبرى والكامل أيضاً كذلك لكن فى شرح النهج لابن أبى الحديد : «قد كنت فى خير مصطاف و مرتبع » **ففى أساس البلاغة** : « و ان فلاناً لفى منظر و مستمع و رى و مشبع أى فى خصب و دعة و فيما أحب أن ينظر اليه و يسمع ؛ قال أبو زبيد :

قد كنت فى منظر و مستمع　　عن نصر بهراء غير ذى فرس

و قال زنباع بن مخراق :

أقول و سيفى يفلق الهام حده　　لقد كنت عن هذا المقام بمنظر »

و فى لسان العرب : «المنظر الشىء الذى يعجب الناظر اذا نظر اليه ويسره ، ويقال : منظره خير من مخبره (الى أن قال) و يقال : ان فلاناً لفى منظر و مستمع و فى رى و مشبع أى فيما أحب النظر اليه و الاستماع ، و يقال : لقد كنت عن هذا المقام بمنظر أى بمعزل فيما

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حتّى تقحّمت أمراً كنت تكرهه للرّاكبين له [1] سرّاً وإعلانا
لوكنت أدّيت مال الله [2] مصطبراً للحقّ أحييت [3] أحيانا وموتانا
لكن لحقت بأهل الشّام ملتمساً فضل ابن هندٍ وذاك الرّأي أشجانا
فاليوم تقرع سنّ العجز [4] من ندمٍ ماذا تقول وقد كان الّذى كانا
أصبحت تبغضك الاحياء قاطبةً لم يرفع الله بالبغضاء [5] انسانا

فلمّا وقع [6] الكتاب إليه علم أنّ النّصراني قدهلك، ولم يلبث التّغلبيّون

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أحييت، و قال أبو زيد يخاطب غلاماً قد أبق فقتل :

قد كنت في منظر و مستمع عن نصر بهراء غير ذى فرس »

أى كنت في خصب ودعة و عز و منعة فى كنف أمير المؤمنين على (ع) بمعزل عن حلوان و ارساله الى حتى أن ارتكبت خطيئة لوكان غيرك مرتكباً لهالكنت تكرهه كائناً من كان .

١ ــ قوله : « للراكبين » متعلق بقوله « تكرهه » و هو من قولهم : « ركب الذنب أى اقترفه » فاللام فى « له » للتقوية .

٢ ــ فى الطبرى : « ما للقوم » و فى الكامل : « مال القوم » .

٣ ــ فى شرح النهج : « زكيت » و كأنه أصوب و أنسب للمقام ؛ فتدبر .

٤ ــ فى الطبرى : « سن الغرم (بضم الغين و سكون الراء و فى آخرها الميم) **ففى لسان العرب** : « و قرع فلان سنه ندماً و أنشد أبو نصر :

ولو أنى أطعتك فى امور قرعت ندامة من ذاك سنى

و أنشد بعضهم لعمر بن الخطاب (رض) :

متى ألق زنباع بن روح ببلدة لى النصف منها يقرع السن من ندم

و كان زنباع بن روح فى الجاهلية ينزل مشارف الشام و كان يعشر من مربه فخرج عمر فى تجارة الى الشام و معه ذهبة جعلها فى دبيل و ألقمها شارفاً له فنظر اليها زنباع تذرف عيناها فقال : ان لها لشاناً فنحرها و وجد الذهبة فعشرها فحينئذ قال عمر (رض) هذا البيت » .

و زاد عليه فى تاج العروس : « و يقال : انه دخل عليه فى خلافته و قد كبر وضعف و معه ابنه روح فمارهما ، **و قال تأبط شراً** :

لتقرعن على السن من ندم اذا تذكرت يوماً بعض أخلاقى » .

٥ ــ فى شرح النهج : « بالعصيان » **أقول** : هذه الابيات و كتاب مصقلة مذكورتان **فى جمهرة رسائل العرب لاحمد زكى صفوت** (ج١ ؛ ص٥٢٩ ــ ٥٣٠) .

٦ ــ فى شرح النهج : « بلغ » .

إلاّ قليلاً حتّى بلغهم هلاك صاحبهم ، فأتوا مصقلة فقالوا : أنت أهلكت [١] صاحبنا فامّا أن تحييه ، وإمّا أن تديه ، فقال : أمّا أن اُحييه ؛ فلا أستطيع [٢] ، وأمّا أن أديه ؛ فنعم ، فوداه [٣] .

وحدّثني [٤] ابن أبي سيف عن عبد الرّحمن بن جندب ، عن أبيه [٥] قال : قيل لعليّ عليه السلام حين هرب مصقلة : اُردُد الّذين سبوا ولم تستوف أثمانهم في الرّقّ ، فقال : ليس ذلك في القضاء بحقٍّ قد عتقوا إذ أعتقهم الّذي اشتراهم وصار مالي ديناً على الّذي اشتراهم [٦] .

وبلغني أنّ ظبيان بن عمارة [٧] أحد بني سعد بن زيد مناة قال في بني ناجية شعراً :

هلاّ صبرت للقراع ناجياً والمرهفات تختلي الهوا ديا

---

١ - في الطبرى : « انك بعثت صاحبنا فأهلكته » .
٢ - في شرح النهج : «فاما أن تجيئنا به ،واما أن تديه ، فقال : أما أن أجيىء به فلست أستطيع ذلك » .
٣ - عبارة الكامل هكذا : « و أتاه التغلبيون فطلبوا منه دية صاحبهم فوداه لهم » **ففي المصباح المنير للفيومى :** « ودى القاتل القتيل يديه دية = اذا أعطى وليه المال الذى هو بدل النفس (الى آخر ما قال) » .
٤ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج١ ؛ ص٢٧١ ؛ س١٣) : « قال ابراهيم : وحدثنى ابن أبى سيف عن عبدالرحمن بن جندب عن أبيه قال : قيل لعلى عليه السلام حين هرب مصقلة (الحديث) » **و قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى بينه و بين الخوارج (ص٦١٨ ؛ س٢٥) : « قال ابراهيم : و حدثنى ابن أبى سيف (الى آخر الحديث نحوه) » **و نقله المحدث النورى (ره) فى المستدرك** فى باب نوادر ما يتعلق بأبواب كتاب العتق (ج٣ ، ص٤٤) .
٥ - قد مرت ترجمة عبدالرحمن و أبيه فى تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص ٣٠٢) .
٦ - **قال ابن أبي الحديد بعد هذا الحديث بلافصل :** «و روى ابراهيم أيضاً عن ابراهيم بن ميمون عن عمرو بن القاسم بن حبيب التمار عن عمار الدهنى قال : لما هرب مصقلة قال أصحاب على عليه السلام له : يا أمير المؤمنين فيئنا ، قال : انه قد صار على غريم من الغرماء فاطلبوه » و هذا الحديث قد اختلط بعنوان القصة فى هذا الكتاب فى ابتداء خبر بنى ناجية و قد أشرنا اليه هناك (انظر ص٣٣٠) .
٧ - يأتى ترجمته عن قريب فى خبر عبدالله بن عامر الحضرمى ان شاءالله تعالى .

والطعن في نحوركم تواليا وصائبات الأسهم القواضيا [١]

وبلغني من حديث عبد الرحمن بن جندب عن أبيه قال[٢]: لما بلغ علياً عليه السلام مصاب بني ناجية وقتل صاحبهم قال: هوت أمه، ما كان أنقص عقله وأجرأه [على ربه] فإنه جاءني مرة فقال لي: إن في أصحابك رجالاً قد خشيت أن يفارقوك فما ترى فيهم؟ فقلت له: إني لا آخذ على التهمة، ولا أعاقب على الظن، ولا أقاتل إلا من خالفني وناصبني وأظهر لي العداوة، ثم لست مقاتله حتى أدعوه وأعذر إليه[٣]، فإن تاب ورجع إلينا قبلنا منه [وهو أخونا[٤]] وإن أبى إلا الاعتزام على حربنا استعنا بالله عليه وناجزناه، فكف عني ما شاء الله، ثم جاءني مرة أخرى فقال لي: إني

١ - **قال ابن أبي الحديد بعد نقل البيتين** (ج١ ص٢٧١): و«قال ظبيان أيضاً:

ألا فاصبروا للطعن والضرب ناجيا وللمرهفات يختلين الهواديا
فقد صب رب الناس خزياً عليكم وصيركم من بعد عز مواليا
سما لكم بالخيل جرداً عواليا أخو ثقة لايبرح الدهر غازيا
فصبحكم فى رحلكم وخيولكم بضرب يرى منه المدجج هاويا
فأصبحتم من بعد عز وكثرة عبيد العصا لاتمنعون الذراريا»

أقول: نقل ابن الاثير فى الكامل الابيات الثلاثة الاخيرة باختلاف فى بعض الكلمات وقال بعده: «وقال مصقلة بن هبيرة:

لعمرى لئن عاب أهل العراق على انتعاش بنى ناجية
لاعظم من عتقهم رقهم وكفى بعتقهم مالية
وزايدت فيهم لاطلاقهم وغاليت ان العلى غالية»

٢ - **قال ابن أبي الحديد (ج١ ص ٢٧١؛ س ٢٦)**: «قال ابراهيم بن هلال: وروى عبد الرحمن بن حبيب عن أبيه (الحديث)» **وقال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** (ص ٦١٨؛ س ٢٦): «قال ابراهيم وروى عبد الرحمن بن جندب عن أبيه (الحديث)»

وقال الطبرى: «قال أبو مخنف: وحدثنى عبد الرحمن بن جندب قال: حدثنى أبى؛ قال: لما بلغ علياً (ع) مصاب (الحديث)».

٣- **فى النهاية**: «فى حديث المقداد: لقد أعذر الله اليك، أى عذرك وجعلك موضع العذر وأسقط عنك الجهاد ورخص لك فى تركه لانه قد كان تناهى فى السمن وعجز عن القتال».

٤ - فى الطبرى فقط.

خشيت أن يفسد عليك عبد الله بن وهب [1] ، و زيدبن حصين الطّائي [2] . إنّي سمعتهما يذكرانك بأشياء لو سمعتها لم تفارقهما عليها حتّى تقتلهما أو توثقهما ؛ فلايفارقان محبسك أبداً ، فقلت : إنّي مستشيرك فيهما ؛ فماذا تأمرني به ؟ - قال : إنّي آمرك أن تدعو بهما فتضرب رقابهما ، فعلمت أنّه لاورع له ولا عقل ، فقلت : والله ماأظنّ أنّ لك ورعاً ولا عقلاً نافعاً ، والله كان ينبغي لك أن تعلم أنّي لا أقتل من لم يقاتلني ولم يظهر لي عداوته ،ولم يناصبني بالّذي كنت أعلمتكه من رأيي حيث جئتني في المرّة الأولى ووصفت أصحابك عندي ، ولقد كان ينبغي لك لو أردتُ قتلهم أن تقول لي : اتّق الله ، لم تستحلّ قتلهم ؟ ! ولم يقتلوا أحداً ولم ينابذوك ولم يخرجوا من طاعتك .

(قال : انقضى خبر بني ناجية) .

---

١ - **وصف الطبرى** الرجل بنسبة : «الراسبى» **ففى جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره)**: «عبدالله بن وهب الراسبى رأس الخوارج من أصحاب على عليه السلام ملعون » **و فى ميزان الاعتدال** : «عبدالله بن راسب من رؤوس الحرورية ذكره بعضهم فى كتب الضعفاء وهو فى كتاب أبى اسحاق الجوزجانى من أقران عبدالله بن الكواء وقد أدرك الجاهلية » **وفى لسان الميزان بعد نقله العبارة** : « وهذا الرجل انما اسمه عبدالله بن وهب الراسبى من بنى راسب قبيلة معروفة وهو كان أمير الخوارج بالنهروان لما قاتلهم على - رضى الله عنه - وقتل فى المعركة ولاأعلم له رواية» وقال فى موضع آخر بعد ذلك: «عبدالله بن وهب الراسبى كان من رؤوس الخوارج الحرورية زائغ مبتدع أدرك علياً - رضى الله عنه - وقد بينت أمره فى عبدالله بن راسب » .

٢ - **فى جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره)** : «زيد بن الحصين [مصغراً] الاسلمى من المهاجرين من أصحاب على عليه السلام» **وفى الاصابة** : «زيد بن حصين الطائى ثم الشيبى ذكره الهيثم بن عدى عن يونس بن أبى اسحاق عن أبى السفر الهمدانى وقال انه كان عامل عمر بن الخطاب على حدود الكوفة ،أخرجه محمد بن قدامة فى أخبار الخوارج له. **قلت** : وقد قدمت غير مرة أنهم كانوا لايؤمرون فى ذلك الزمان الا الصحابة » .

انتهى النصف الاول من كتاب الغارات

لأبي إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال الثّقفيّ الكوفيّ

رضى الله عنه

و يليه النصف الثانى

ان شاء الله تعالى

لمّا كانت فهارس المجلّد الأوّل
و الثّاني كليهما مستخرجةً ومرتبةً
معاً جعلت في آخِر المجلّد الثّاني
فلتطلب من هنالك

چون فهرستهای این مجلّد با فهرستهای
مجلّد دوم در یکجا استخراج شده و باهم
تنظیم یافته است از این روی در آخر
مجلّد دوم قرار گرفت چنانکه در سر آغاز
بآن تصریح شده است

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پروفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از محمد علی فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقایان سیدمحمدمشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر محمد معین)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله‌ای در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۱۹	معراج نامهٔ ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ـ

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲ـ	ظفر نامه منسوب به ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳ـ	رسالهٔ کنوز المعزمین ابن‌سینا (به تصحیح آقای جلال‌الدین همائی)	۱۳۳۱
۲۴ـ	رسالهٔ معیار العقول ـ جر ثقیل ـ ابن سینا (به تصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵ـ	رسالهٔ حی بن یقظان ابن‌سینا باترجمه وشرح فارسی آن ازیکی ازمعاصران ابن‌سینا (به تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶ـ	جشن نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاددانشگاه	۱۳۳۱
۲۷ـ	ترجمهٔ مجلداول جشن نامه به فرانسه (به وسیله آقای سعیدنفیسی)	۱۳۳۱
۲۸ـ	ترجمهٔ اشارات وتنبیهات (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹ـ	پنج رسالهٔ فارسی وعربی از ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰ـ	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱ـ	جشن نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲ـ	جشن نامهٔ ابن‌سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳ـ	جشن نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگرهٔ ابن سینا به زبانهای آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴ـ	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵ـ	جبر ومقابلهٔ خیام (به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶ـ	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (به تصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷ـ	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸ـ	حکیم عمرخیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹ـ	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰ـ	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی خان (باتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۱-	شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین‌عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲-	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳-	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی‌اصغر حریری (به‌اهتمام آقای‌حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴-	دیوان غزلیات وقصائد عطار (به‌اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵-	جهانگشای‌نادری‌تألیف میرزامهدی‌خان استرآبادی (باتصحیح‌وتعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶-	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه وتصحیح وتحشیهٔ آقای‌جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷-	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام ورباعیات او به قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸-	اقلیم‌پارس (آثارباستانی وابنیهٔ تاریخی فارس) تألیف سید محمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹-	سفارش‌نامهٔ انجمن‌آثارملی	اردی بهشت۱۳۴۴
۵۰-	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱-	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف‌زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل‌جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی- دکترمحمد شهراد- دکترجلال‌مصطفوی (کتاب نخستین)	۲۵شهریور۱۳۴۴
۵۲-	دیوان‌صائب، باحواشی‌وتصحیح به‌خط‌خود استاد - مقدمه وشرح حال به‌خط وخامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳-	عرائس‌الجواهرونفایس‌الاطایب تألیف‌ابوالقاسم‌عبدالله‌کاشانی به سال ۷۰۰ هجری به کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴-	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی‌شهرری به‌عهدآبادی‌تألیف دکترحسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵-	خیامی‌نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال‌الدین‌همائی	آبان‌ماه ۱۳۴۶

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۵۶-	فردوسی وشعرا وتألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۷-	خردنامه تألیف ونگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی به‌کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸-	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان‌عربی تألیف آقای سید محمدعلی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹-	کتابشناسی فردوسی ، فهرست آثار و تحقیقات در بارهٔ فردوسی و شاهنامه ، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰-	روزبهان‌نامه به‌کوشش آقای محمدتقی دانش‌پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱-	کشف‌الابیات فردوسی(جلداول) به‌کوشش دکترمحمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲-	زندگی ومرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳-	آثار باستانی کاشان ونطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴-	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ۱۳۴۸
۶۵-	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تألیف آقای احمد اقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶-	تاریخ بناکتی به‌کوشش دکترجعفرشعار	دی ۱۳۴۸
۶۷-	عهد اردشیر برگرداننده به فارسی سید محمدعلی امام شوشتری	دی ۱۳۴۸
۶۸-	یادگارهای یزد (جلد اول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ۱۳۴۸
۶۹-	ری‌باستان (مجلد دوم) تألیف آقای دکترحسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰-	ازآستارا تا استارباد (جلد اول بخش اول)، آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱-	یادنامهٔ فردوسی حاوی مقالات وچکامه‌ها به مناسبت تجدیدآرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲-	فردوسی و شاهنامهٔ او به اهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳-	فیلسوف ری، محمدبن‌زکریای‌رازی تألیف آقای دکترمهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴-	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵-	یادنامهٔ شادروان سیدحسن تقی‌زاده به اهتمام حبیب یغمائی	بهمن ۱۳۴۹

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۷۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی.(کتاب دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷ـ	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن تألیف آقای دکتر محمدجواد مشکور	بهمن ۱۳۴۹
۷۸ـ	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹ـ	کشف‌الابیات شاهنامهٔ فردوسی-جلددوم-به کوشش دکتر محمددبیرسیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰ـ	آثار باستانی و تاریخی لرستان-جلد نخست-تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ۱۳۵۰
۸۱ـ	دردربارشاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی-ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲ـ	نگاهی به شاهنامه، تألیف آقای پروفسورفضل‌الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳ـ	مونس‌الاحرارفی‌دقایق‌الاشعار(جلد۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی به سال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میرصالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰
۸۴ـ	مقدمه‌ای برشناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵ـ	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضازادهٔ شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶ـ	دانش وخرد فردوسی فراهم‌آوردهٔ دکتر محمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ عکسی) ازروی نسخهٔ مورخ ۷۰۹ قمری زیر نظر آقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸ـ	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری با مقدمه و تعلیقات آقای دکتر خانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹ـ	از آستارا تا استارباد (مجلد دوم) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه پیش تألیف دکتر منوچهر ستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰ـ	نصیحة‌الملوك تألیف امام محمد غزالی با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱ـ	آثار باستانی آذربایجان (جلد اول ـ آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف آقای عبدالعلی کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲ـ	مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۹۳	مجموعهٔ مقالات فروغی دربارهٔ شاهنامه و فردوسی باهتمام آقای حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴	داستان داستانها (داستان رستم واسفندیار) تنظیم متن وشرح وتوضیح به‌کوشش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵	فردوس در تاریخ شوشتر تألیف علاءالملك حسینی شوشتری (قرن ۱۱ هجری) با مقدمه وتصحیح وتعلیق آقای جلال محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶	تاریخ تبریز تاپایان قرن نهم هجری تألیف دکتر محمدجواد مشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری باهتمام وتفسیر وتصحیح دکتر جلال مصطفوی جلدسوم	شهریور ۱۳۵۲
۹۸	ترجمه یك فصل از آثارالباقیه ابوریحان بیرونی بخامه علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش آقای اکبر داناسرشت با مقدمه والحاقاتی ازایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹	مادها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰	سیرفرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دویست‌سالهٔ مطالعات ایرانی تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱	آثار ملی اصفهان تألیف آقای ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲	سیراف (بندرطاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۳	فرهنگ فارسی به‌پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام‌فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکترمهدی بیانی استاد فقید دانشگاه به‌کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶	فرار از مدرسه دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ ابوحامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷	بیرونی‌نامه ــ پژوهش ونگارش آقای ابوالقاسم قربانی	مهرماه ۱۳۵۳
۱۰۸	جامع جعفری ــ تاریخ یزد دردوران نادری و زندیه وعصر سلطنت فتحعلی‌شاه ــ تألیف محمدجعفر بن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب» به‌کوشش آقای ایرج افشار	آبان ۱۳۵۳

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۹ـ	کتاب التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم ، تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی ، با تجدیدنظر و تعلیقات ومقدمهٔ تازه به خامهٔ استاد جلال‌الدین همائی	دی‌ماه ۱۳۵۳
۱۱۰ـ	(دیارشهریاران) آثاروبناهای‌تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش اول ـ تألیف آقای احمد اقتداری	خرداد ۱۳۵۴
۱۱۱ـ	(دیارشهریاران) آثاروبناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش‌دوم ـ تألیف آقای احمد اقتداری	خرداد ۱۳۵۴
۱۱۲ـ	احوال‌واقوال‌الشیخ ابوالحسن‌خرقانی بضمیمهٔ منتخب‌نورالعلوم تألیف آن‌عارف‌بزرگوار، باهتمام استاد مجتبی مینوی	تیرماه ۱۳۵۴
۱۱۳ـ	شرح احوال وآثار ودوبیتی‌های باباطاهرعریان به‌انضمام شرح وترجمه‌کلمات قصار وی منسوب بعین‌القضاة همدانی(؟) با اصل وترجمهٔ‌کتاب (الفتوحات‌الربانیة فی‌مزج‌الاشارات‌الهمدانیة) بشرح وتفسیرمحمدبن ابراهیم مشهور به خطیب وزیری‌بکوشش دکتر جواد مقصود	تیرماه ۱۳۵۴

یکدوره شامل دو جلد
یکصد و بیست تومان



سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
«۱۱۵»

الغارات

(بزبان عربی)

تألیف

ابو اسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی اصفهانی

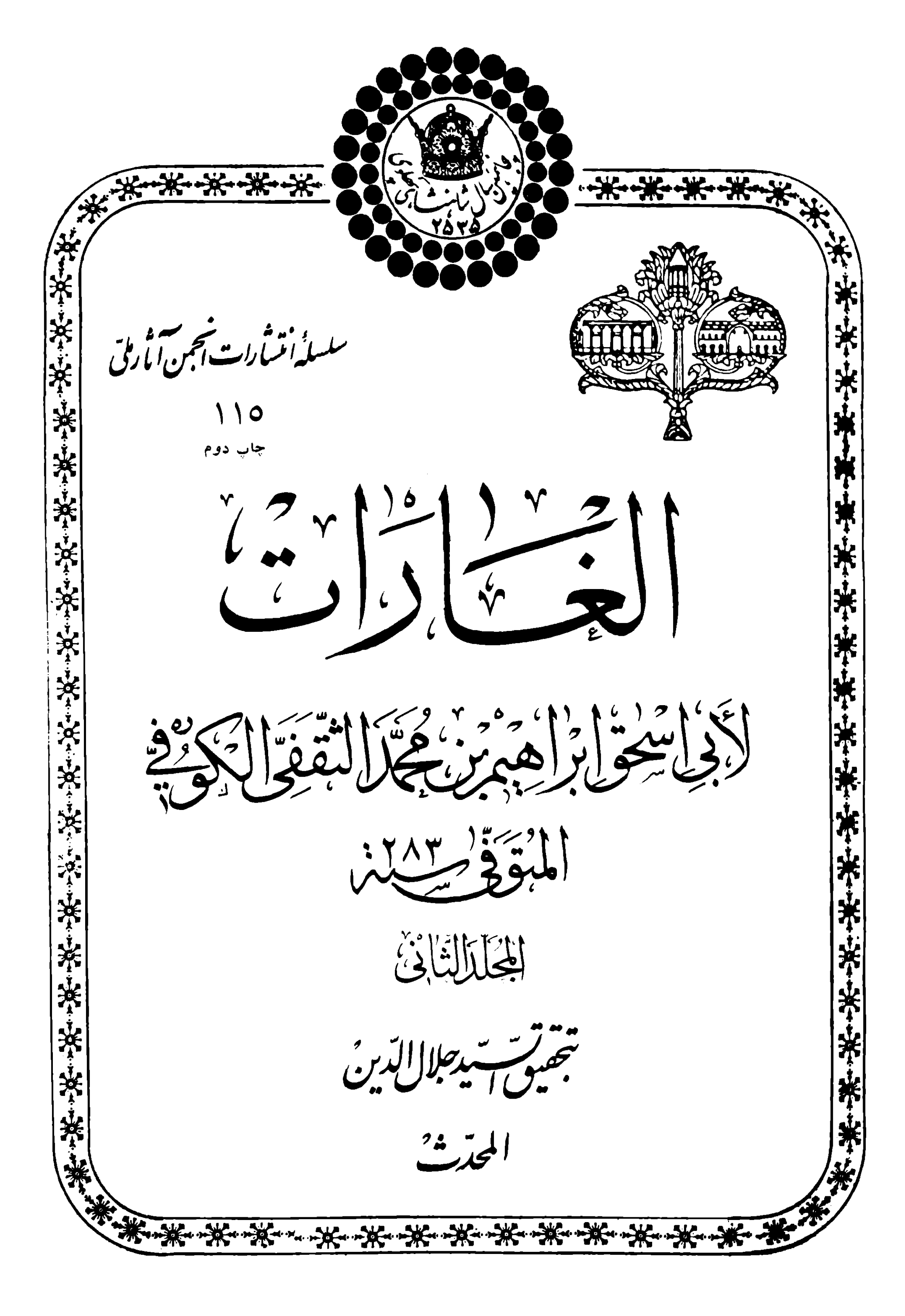
درگذشته به سال ۲۸۳ ھ

جلد دوم

با مقدمه و حواشی و تعلیقات

میر جلال الدین حسینی ارموی

(محدث)



سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۱۱۵

چاپ دوم

الغارات

لأبي إسحاق إبراهيم بن محمّد الثقفي الكوفي

المتوفّى سنة ۲۸۳

المجلد الثاني

تحقيق السيد جلال الدين

المحدث

از این کتاب سه هزار نسخه در چاپخانهٔ بهمن بطریق افست بچاپ رسید
شماره ثبت کتابخانه ملی ۷۱۸ مورخ ۲۵۳۵/۵/۱۳

هشتمین نشریهٔ انجمن آثار ملّی در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی

سال برگزاری جشن پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی

بنام آفرينندهٔ دانا و توانا

پوشیده نماند: دوره اول کتاب « الغارات » پس از چاپ و انتشار (در شهریورماه سال‌گذشته) چنان مورد استقبال قرار گرفت‌که انجمن‌آثارملی لازم دید برای پاسخ‌گوئی به نیاز تعداد فراوان خواستاران به چاپ دوم‌آن مبادرت‌ورزد بدین‌لحاظ چاپ‌دوم دوره‌کتاب مستطاب نامبرده درسال‌فرخنده ۲۵۳۵ شاهنشاهی، سال برگزاری پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی، انجام پذیرفت واینك با ابراز خرسندی بسیار ازاینکه استقبال ازاینگونه کتابها نمودار توجه وآشنائی مردم حقیقت پرست وحقیقت دوست به مرتبت والای معنوی پیشوای آزادمردان و مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) است چاپ حاضر را همانند چاپ نخستین در دو مجلد و عیناً بهمان صورت به محضر شیفتگان اینگونه آثارعرضه میدارد و ازپروردگار بزرگ توفیق بیشترهمهٔ دوستداران عالم راستی وخواستاران‌جهان‌روشنائی و روشن‌بینی‌را در نیل به‌هدف‌های عالی خود مسئلت مینماید.

بمنّه وکرمه
انجمن آثار ملی

سرآغاز

بسم الله الرحمن الرحیم

با عرض سپاس فراوان به درگاه آفریدگار جهان و درود بی اندازه بر پیامبر واپسین او حضرت محمد مصطفی (ص) در پرتو عنایات کریمانهٔ ذات خجسته اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر جلد دوم کتاب «الغارات» بمعرض انتشار و استفادهٔ علاقه‌مندان گذارده میشود.

آنچه دربارهٔ کتاب «الغارات» مناسب بنظر میرسید در سرآغاز جلد اول توضیح داده شد و همانطور که در سرآغاز مورد ذکر اشاره نمود چون تعداد تمام صفحات کتاب اعم از متن و تعلیقات و غیره از هزار و دویست صفحه بیشتر بود برای استفادهٔ بهتر و رعایت قطع و استحکام دوخت و صحافی و سهولت انتقال آن بخش دوم کتاب (از صفحهٔ سیصد و هفتاد و سه تا پایان آن) بصورت کتاب حاضر درآمد و در اختیار خوانندگان

گرامی قرار گرفت . توجّه صاحبنظران و علاقه‌مندان دانش پژوه را به آنچه در سرآغاز جلد اوّل مرقوم رفته است و همچنین به مطالب و توضیحات مندرج در پیشگفتار همان جلد جلب می‌نماید، امیدوار و آرزومند است که چاپ کتاب «الغارات» خدمتی در راه حقیقت و معنویّت راستین بشمار آید و مردم حق‌دوست و حق‌پرست را خشنود سازد و پسند خاطر طبقهٔ هم میهنان ارجمند افتد .

بمنّه و کرمه

انجمن آثار ملّی



خبر عبدالله بن عامر[1] الحضرمي بالبصرة[2]

عن عمرو بن محصن[3] أنّ معاوية بن أبي سفيان لمّا أصاب محمّد بن أبي بكر

١ ـ كذا في شرح النهج والبحار أيضاً لكن عبرعنه الطبرى في تاريخه في جميع موارد ذكره بقوله : «عبدالله بن عمرو بن الحضرمى» وهكذا ذكره ابن الاثير في كامل التواريخ في جميع موارد ذكره ، وعنون القصة بقوله : «ذكر ارسال معاوية عبدالله بن الحضرمى الى البصرة» .

٢ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج ١ ؛ ص ٣٤٨ ؛ س ٢٣) : في شرح كلام لامير المؤمنين على عليه السلام أورده الرضى ـ رضى الله عنه ـ في باب المختار من الخطب من نهج البلاغة و هو : « و لقد كنا مع رسول الله (ص) نقتل آباءنا و أبناءنا و اخواننا وأعمامنا ، ما يزيدنا ذلك الايماناً و تسليماً و مضياً على اللقم و صبراً على مضض الالم وجداً في جهاد العدو ، ولقد كان الرجل منا والاخر من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين، يتخالسان أنفسهما أيهما يسقى صاحبه كأس المنون ، فمرة لنا من عدونا و مرة لعدونا منا ، فلما رأى الله صدقنا أنزل بعدونا الكبت وأنزل علينا النصر، حتى استقر الاسلام ملقياً جرانه و متبوءاً أوطانه ، ولعمرى لو كنا نأتي ما أتيتم ما قام للدين عمود ولا اخضر للايمان عود ، و أيم الله لتحتلبنها دماً و لتتبعنها ندماً » **مانصه :**

«هذا الكلام قاله أمير المؤمنين عليه السلام في قصة ابن الحضرمى حيث قدم البصرة من قبل معاوية واستنهض أمير المؤمنين عليه السلام أصحابه الى البصرة فتقاعدوا . **قال أبو اسحاق ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال الثقفى في كتاب الغارات :** «حدثنا محمد بن يوسف قال : حدثنا الحسن بن على الزعفرانى [قال : حدثنا ابراهيم بن محمد الثقفى] عن محمد بن عُبدالله بن عثمان عن ابن أبي سيف عن يزيد بن حارثة الازدى عن عمرو بن محصن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

بمصر وظهر عليها دعا عبد الله بن عامر الحضرمي[٣] فقال له : سر إلى البصرة فإن[٤] جل

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

(الحديث)» **وقال المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ماجرى من الفتن (ص٦٧٦ ؛ س ٥) : « **قال ابن أبي الحديد نقلا من كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفي ووجدته في أصل كتابه أيضاً، روى باسناده عن عمرو بن محصن** أن معاوية (فذكر الحديث ملخصاً) **وقال الطبري في تاريخه** عند ذكره وقائع سنة ثمان وثلاثين (ج٦ ؛ ص ٦٣ من الطبعة الاولى بمصر) مانصه : « و في هذه السنة وجه معاوية بعد مقتل محمد بن أبي بكر عبدالله بن عمرو بن الحضرمي الى البصرة للدعاء الى الاقرار بحكم عمرو بن العاص فيه ، و فيها قتل أعين بن ضبيعة المجاشعي و كان علي [رض] وجهه لاخراج ابن الحضرمي من البصرة » فقال : «ذكر الخبر عن أمر ابن الحضرمي و زياد و أعين و سبب قتل من قتل منهم — ، حدثني عمر بن شبة قال : حدثني علي بن محمد قال : حدثنا أبو الذيال عن أبي نعامة قال : لما قتل محمد بن أبي بكر بمصر خرج ابن عباس من البصرة الى علي [رض] بالكوفة واستخلف زياداً و قدم ابن — الحضرمي من قبل معاوية فنزل في بني تميم (فذكر القصة مختصرة باسقاط بعض الفقرات منها) »**. و قال ابن الاثير في كامل التواريخ عند ذكره حوادث سنة ٣٨ (ص ١٤٣ من الجزء الثالث** من طبعة مصر سنة ألف و ثلاثمائة و ثلاث) تحت عنوان « ذكر ارسال معاوية عبدالله بن الحضرمي الى البصرة » **مانصه :** « في هذه السنة بعد مقتل محمد بن أبي بكر واستيلاء عمرو بن العاص على مصر سير معاوية عبدالله بن الحضرمي الى البصرة و قال له : ان جل أهلها يرون رأينا في عثمان و قدقتلوا في الطلب بدمه فهم لذلك حنقون ، يودون أن يأتيهم من يجمعهم وينهض بهم في الطلب بثأرهم ودم امامهم ، فانزل في مضر و تودد الازد فانهم كلهم معك ، ودع ربيعة فلن ينحرف عنك أحد سواهم لانهم كلهم ترابية فاحذرهم ، فسار ابن الحضرمي حتى قدم البصرة و كان ابن عباس قد خرج الى علي بالكوفة و استخلف زياد بن أبيه على البصرة ، فلما وصل ابن الحضرمي الى البصرة نزل في بني تميم **(القصة باختصار أيضاً كالطبري)** » فكل ما نشير اليه في القصة من التاريخين فهو من هذين الموضعين .

٣ — لم نجد في كتب الرجال رجلا بهذا العنوان الا **من ذكره الشيخ (ره) في رجاله** في أصحاب أمير المؤمنين بهذه العبارة : « عمرو بن محصن يكنى أبا احيحة اصيب

« **بقية الحاشية في الصفحة الاتية** »

أهلها يرون رأينا في عثمان ويعظّمون قتله وقدقتلوا في الطّلب بدمه وهم موتورون[1] حنقون[2] لما أصابهم ، ودوّا لويجدون من يدعوهم ويجمعهم وينهض بهم في الطّلب بدم عثمان ، واحذر ربيعة وانزل في مضر و تودّد الأزد ، فانّ الأزد كلّهم جميعاً معك إلّا قليلاً منهم فانّهم [إن شاء الله] غير مخالفيك ، واحذر من تقدم عليه[3] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بصفين و هو الذى جهز أمير المؤمنين عليه السلام بمائة ألف درهم فى مسيره الى الجمل » الا أن الترجمة لا تنطبق على ما نحن فيه فان غارة ابن الحضرمى قد كانت بعد وقعة صفين كما هو صريح عبارة المتن فيما يأتى من قوله : « قال عمرو بن محصن : و كنت معه [أى مع ابن الحضرمى] حين خرج » مضافاً الى أن الرجل بناء على ذلك قد كان من أصحاب معاوية فتدبر .
وأما كلمة محصن ففى القاموس : « و رجل محصن كمكرم » **و فيه أيضاً :** « المحصن كمنبر القفل و الزبيل و ابن وحوح صحابى » **وفى تنقيح المقال للمامقانى :** « محصن بالميم المضمومة و الحاء المهملة الساكنة و الصاد المهملة المكسورة و النون وفى بعض النسخ ياء مثناة تحتية بين الصاد والنون » لكن **فى توضيح الاشتباه للساروى :** « عمرو بن محصن بالحاء والصاد المهملتين كمنبر يكنى أبا أحيحة (الى آخر ما قال) » .

١ ـ كذا فى شرح النهج لكن فى الاصل : « موترون » **ففى الصحاح :** « الموتور الذى قتل له قتيل فلم يدرك بدمه تقول منه : وتره يتره و تراً وترة » **وفى مجمع البحرين :** « و الموتور الذى قتل له قتيل فلم يدرك بدمه أى صاحب الوتر الطالب بالثار و يقال : و تره يتره و تراً و ترة ، ومنه حديث الائمة عليهم السلام : بكم يدرك الله ترة كل مؤمن يطلب بها ، و فى الحديث : ان رسول الله (ص) وتر الاقربين و الابعدين فى الله أى قطعهم و أبعدهم عنه فى الله » . **أقول :** و من ذلك ماورد فى الزيارات فى حق سيد الشهداء أبى عبدالله الحسين (ع) بعنوان « الوتر الموتور » **و فى أساس البلاغة :** « و ترت الرجل قتلت حميمه فأفردته منه » .

٢ ـ **فى الصحاح :** « الحنق الغيظ و الجمع حناق مثل جبل و جبال ، وقد حنق عليه بالكسر اغتاظ فهو حنق ، و أحنقه غيره فهو محنق و قالت :

ما كان ضرك لو مننت و ربما   من الفتى و هو المغيظ المحنق » .

٣ ـ هذه الفقرة فى الاصل فقط .

فقال له عبدالله بن عامر : أنا سهمك [١] في كنانتك ؛ وأنا من قد جرّبت وعدوّ أهل حربك وظهيرك على قتلة عثمان فوجّهني إليهم متى شئت ، فقال له : اخرج غداً إن شاء الله ؛ فودّعه وخرج من عنده [٢] .

فلمّا كان اللّيل جلس معاوية وأصحابه يتحدّثون فقال لهم معاوية : في أيّ منزلٍ ينزل القمر اللّيلة ؟ فقالوا : بسعد الذّابح [٣] فكره معاوية ذلك وأرسل إليه أن : لاتبرح حتّى يأتيك رسولي ؛ فأقام .

ورأى معاوية أن يكتب إلى عمرو بن العاص ، وكان عامله يومئذٍ على مصر يستطلع رأيه في ذلك فكتب إليه [٤] :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، من عبدالله معاوية أمير المؤمنين إلى عمرو بن العاص : ـ وقدكان يسمّى بأمير المؤمنين بعد صفّين وبعد تحكيم الحكمين ـ سلامٌ عليك ، أمّا بعد ، فإنّي قد رأيت رأياً هممت بامضائه ولم يخذلني عنه إلّا استطلاع رأيك ، فإن توافقني أحمدالله وأُمضه ، وإن تخالفني فأستجير بالله [٥] وأستهديه ، إنّي نظرت في

---

١ ـ في شرح النهج : « سهم »

٢ ـ في الاصل : « فودعه و أخذ بيده من عنده » وكأنه كان في الاصل : « وخرج من عنده »

٣ ـ **في الصحاح** : « و سعد الذابح منزل من منازل القمر وهما كوكبان نيران بينهما مقدار ذراع ، و في نحر واحد منهما نجم صغير قريب منه كأنه يذبحه فسمي ذابحاً » **وفي القاموس** : « و سعود النجوم عشرة سعد بلع وسعد الاخبية و سعد الذابح و سعد السعود ؛ وهذه الاربعة من منازل القمر ، وسعد ناشرة وسعد الملك وسعد البهام وسعد الهمام وسعد البارع وسعد مطر ، وهذه الستة ليست من المنازل كل منها كوكبان بينهما في المنظر نحو ذراع » **وشرح الزبيدى العبارة في تاج العروس و قال** في شرح « سعد الذابح » مانصه : «قال ابن كناسة : هو كوكبان متقاربان سمي أحدهما ذابحاً لان معه كوكباً صغيراً غامضاً يكاد يلزق به فكأنه مكب عليه يذبحه ، و الذابح أنور منه قليلاً » **و في الاشتقاق لابن دريد** ما يقرب مما في القاموس (انظر ص ٥٧) .

٤ ـ نقل الكتاب وجوابه أحمد زكي صفوت في جمهرة رسائل العرب عن شرح النهج لابن أبي الحديد **وهو قد نقلهما عن الغارات** (انظر ج ١ ؛ ص ٥٧٢ ـ ٥٧٣) .

٥ ـ في شرح النهج : « أستخير الله » .

أمر أهل البصرة فوجدت عظم [1] أهلها لنا ولياً و لعلي وشيعته عدواً ، وقد أوقع بهم علي الوقعة التي علمت ، فأحقاد تلك الدماء ثابتة في صدورهم لا تبرح ولاتريم [2] ، وقد علمت أن قتلنا ابن أبي بكر [و وقعتنا بأهل مصر قد] أطفأت نيران أصحاب علي في الآفاق ، و رفعت رؤوس أشياعنا أينما كانوا من البلاد . وقد بلغ من كان بالبصرة على مثل رأينا من ذلك مابلغ الناس ، وليس أحد ممن يرى رأينا أكثر عدداً ولا أضر خلافاً على علي من اولئك ، فقد رأيت أن أبعث اليهم عبدالله بن عامر الحضرمي فينزل في مضر ، ويتودد الأزد ، ويحذر ربيعة وينعى [3] دم عثمان بن عفان ويذكرهم وقعة علي بهم التي أهلكت صالحي إخوانهم وآبائهم و أبنائهم فقد رجوت عند ذلك أن يفسدوا على علي وشيعته ذلك الفرج [4] من الأرض ، و متى يؤتوا [5] من خلفهم وأمامهم يضل سعيهم ويبطل كيدهم، فهذا رأيي فما رأيك ؟ فلا تحبس رسولي إلا قدر مضي الساعة التي ينتظر فيها جواب كتابي هذا، أرشدنا الله وإياك ؛ والسلام عليك ورحمة الله وبركاته .

فكتب عمرو بن العاص إلى معاوية :

أما بعد ، فقد بلغني كتابك ، فقرأته و فهمت رأيك الذي رأيته فعجبت له وقلت : إن الذي ألقاه في روعك وجعله في نفسك هو الثائر لابن عفان والطالب بدمه ، وإنه لم يك منك ولا منا منذ نهضنا في هذه الحروب ونادينا أهلها ولا رأى الناس [6] رأياً أضر على عدوك ولا أسر لوليك من هذا الأمر الذي ألهمته فأمض

١ ـ في شرح النهج : « معظم » .

٢ ـ كذا في شرح النهج ؛ لكن في الاصل: «لاتزيد» يقال : «رام مكانه زال عنه وفارقه ، و عن الشيء تباعد عنه ، و بالمكان أقام و ثبت » .

٣ ـ في شرح النهج : « يبتغي » .

٤ ـ الفرج هنا بمعنى الثغر ففي النهاية : «في حديث عمر : قدم رجل من بعض الفروج يعني الثغور ، واحدها فرج » .

٥ ـ كذا في شرح النهج لكن في الاصل : « يوثروا » .

٦ ـ العبارة كذا في الاصل و في شرح النهج ، فيكون نصب «رأياً» على الاشتغال ، فكأن الاصل قد كان هكذا : « لم يكن منا رأى ولارأى الناس رأياً » .

رأيك مسدّداً فقدوجّهت الصّليب الارّيب النّاصح غير الظّنّين، والسّلام.

فلمّا جاءه كتاب عمرو، دعا ابن الحضرميّ ـ [وقد كان ظنّ حين تركه معاوية أيّاماً لا يأمره بالشّخوص أنّ معاوية قد رجع عن إشخاصه إلى ذلك الوجه[1]] فقال له: ياابن الحضرميّ سر على بركة الله إلى أهل البصرة فانزل في مضر؛ واحذر ربيعة وتودّد الازد، وانع عثمان بن عفّان وذكّرهم الوقعة الّتي أهلكتهم، ومنّ لمن سمع وأطاع دنياً لاتفنى وأثرة[2] لايفقدها حتّى يفقدنا أو نفقده. فودّعه؛ ثمّ خرج من عنده وقد دفع إليه كتاباً وأمره إذا قدم أن يقرأه على النّاس.

قال عمرو بن محصن: وكنت معه حين خرج. قال: فلمّا خرجنا فسرنا ماشاء الله أن نسير، سنح لناظبيٌ أعضب[3] عن شمائلنا. قال: فنظرت إليه فوالله لرأيت الكراهية في وجهه، ثمّ مضينا حتّى نزلنا البصرة في بني تميم، فسمع بقدومنا أهل البصرة فجاءنا كلّ من يرى رأي عثمان بن عفّان؛ فاجتمع إلينا رؤوس أهلها فحمد الله ابن عامر الحضرميّ وأثنى عليه ثمّ قال:

أمّا بعد أيّها النّاس فإنّ عثمان إمامكم إمام الهدى قتله عليّ بن أبي طالب ظلماً فطلبتم بدمه وقاتلتم من قتله؛ فجزاكم الله من أهل مصر خيراً، وقد أصيب منكم

---

١ ـ ما بين المعقوفتين من شرح النهج.

٢ ـ في النهاية: «فيه: قال للانصار: انكم ستلقون بعدى أثرة فاصبروا؛ الاثرة بفتح الهمزة والثاء الاسم من: آثر يوثر ايثاراً اذا أعطى؛ أراد أنه يستأثر عليكم فيفضل غيركم في نصيبه من الفيء» و في القاموس: «الاثر كعجز و كتف رجل يستأثر على أصحابه أى يختار لنفسه أشياء حسنة؛ و الاسم الاثرة محركة، و الاثرة بالضم و بالكسر و كالحسنى، و أثر على أصحابه كفرح فعل ذلك، و الاثرة بالضم المكرمة المتوارثة كالمأثرة [بفتح الثاء] و المأثرة [بضمها]، و الاثرة البقية من العلم تؤثر كالاثرة [محركة] و الاثارة [كسحابة]».

٣ ـ في المصباح المنير: «عضبت الشاة عضباً من باب تعب انكسر قرنها، وبعضهم يزيد: الداخل، وعضبت الشاة والناقة عضباً أيضاً اذا شق اذنها فالذكر أعضب والانثى عضباء مثل أحمر و حمراء و يعدى بالالف فيقال: أعضبتها، و كانت ناقة النبى (ص) تلقب العضباء لنجابتها لالشق اذنها».

الملأ الأخيار وقدجاءكم الله بإخوانٍ لكم، لهم بأسٌ شديدٌ يتّقى، وعددٌ لايحصى[١] فلقوا عدوّكم الّذين قتلوكم فبلغوا الغاية الّتي أرادوا صابرين، فرجعوا وقد نالوا ما طلبوا، فما لؤوهم وساعدوهم وتذكّروا ثأركم تشفوا[٢] صدوركم من عدوّكم.

فقام إليه الضّحّاك بن عبدالله الهلالي[٣] فقال: قبّح الله ماجئتنا به ودعوتنا إليه، جئتنا والله بمثل ماجاءبه صاحباك طلحة والزّبير، أتيانا وقد بايعنا عليّاً عليه السلام واجتمعناله وكلمتنا واحدةٌ ونحن على سبيلٍ مستقيمٍ فدعوانا إلى الفرقة وقاما فينا بزخرف القول، حتّى ضربنا بعضنا ببعض عدواناً وظلماً؛ فاقتتلنا على ذلك، وأيم الله ماسلمنا من عظيم وبال ذلك ونحن الآن مجتمعون على بيعة هذا العبد الصّالح الّذي قدأقال العثرة وعفا عن المسيء و أخذ بيعة غائبنا و شاهدنا، أفتأمرنا الآن أن نختلع[٤] أسيافنا من أغمادها ثمّ يضرب بعضنا بعضاً[٥] ليكون معاوية أميراً وتكون له وزيراً، ونعدل بهذا الأمر عن عليّ عليه السلام؟! والله ليومٌ من أيّام عليّ عليه السلام مع النّبيّ صلى الله عليه وآله خيرٌ من بلاء معاوية وآل معاويةلوبقوا فيالدّنيا ماالدّنيا باقية.

فقام عبد الله بن خازم السّلمي[٦] فقال للضّحّاك: اسكت فلست بأهل أن

---

١ ـ في الاصل: «عدد الحصى».

٢ ـ في شرح النهج لابن أبي الحديد: «لتشفوا».

٣ ـ لم نجد له ترجمة فيكتب الرجال و **يستفاد مما نقله الطبرى عند ذكره أحداث سنة أربعين في سبب شخوص ابن عباس الى مكة و تركه العراق أنه كان من بني أخوال ابنعباس** و نص عبارته (انظر ج٦ منالطبعة الاولى بمصر ص٢٢) هكذا: «ثم دعا ابنعباس أخواله بنى هلال بن عامر فجاءه الضحاك بن عبدالله و عبدالله بن رزين بن أبي عمرو الهلاليان ثم اجتمعت معه قيس كلها فحمل مالا (الى آخر ما قال)» والعجب من ابنالاثير فانه عبر عنالرجل عندذكره القصة بعنوان «الضحاك بنقيس الهلالي».

٤ ـ في الكامل: «أن ننتضي».

٥ ـ في الاصل: «ثم نضرب بعضنا ببعض».

٦ ـ **في تقريب التهذيب**: «عبدالله بن خازم بمعجمتين السلمى أبو صالح نزل

«بقية الحاشية في الصفحة الاتية»

تتكلّم في أمر العامّة ثمّ أقبل على ابن الحضرميّ فقال : نحن يدك وأنصارك ، والقول

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

البصرة و ولى امرة خراسان و قتل بها بعد قتل مصعب بن الزبير سنة احدى و سبعين يقال : انه الذى روى عنه الدشتكى ، قال : رأيت رجلا بخراسان عليه عمامة سوداء يقول : كسانيها رسول الله (ص) أخرجه د ت س / د ت س » .

و فى الاصابة لابن حجر العسقلانى : «عبدالله بن خازم بالمعجمتين بن أسماء بن الصلت بن حبيب بن حارثة . . . . أبوصالح الامير المشهور يقال : له صحبة و ذكره الحاكم فيمن نزل خراسان من الصحابة وفى ثبوت ذلك نظر ، وقد قال أبونعيم : زعم بعض المتأخرين أن له ادراكاً ولا حقيقة لذلك (الى أن قال) كان عبدالله بن خازم من أشجع الناس ، و ولى خراسان عشر سنين (الى أن قال) و قال المبرد فى الكامل من قول الفرزدق :

عضت سيوف تميم حين أعضها … رأس ابن عجلى فأضحى رأسه شذبا

ابن عجلى هو عبدالله بن خازم وعجلى امه وكانت سوداء وكان هوأسود **و هو أحد غربان العرب** وسأل المهلب عن رجل يقدمه فى الشجاعة فقيل له : فأين ابن الزبير و ابن خازم ؟ ! فقال : انما سألت عن الانس ولم أسأل عن الجن فقال :

انه كان يوماً عند عبيدالله بن زياد و عنده جرذ أبيض فقال : يا أبا صالح هل رأيت مثل هذا ؟ و دفعه له ، فنضا عبدالله و فزع و اصفر ، فقال عبيدالله : أبو صالح يعصى السلطان ، و يطيع الشيطان ، و يقبض على الثعبان ، ويمشى الى الاسد ، و يلقى الرماح بوجهه ثم يجزع من جرذ ؟ ! أشهد أن الله على كل شىء قدير » .

و قال ابن عساكر فى تاريخه (ج ٧ ؛ ص ٣٧٦ - ٣٧٨) : « عبدالله بن خازم بن أسماء بن الصلت بن حبيب بن حارثة أبو صالح السلمى أمير خراسان أصله من - البصرة شجاع مشهور و يقال : ان له صحبة (الى أن قال) قال الدار قطنى و ابن سعيد : خازم بالخاء والزاى المعجمتين ؛ وكان من أشجع الناس فى زمانه ، ولى خراسان عشر سنين و افتتح الطبسين ثم ثاربه أهل خراسان فقتله ثلاثة منهم بحير الصريمى و وكيع بن الدورقية و يقال : انهم لم يقتلوه الا فى قدر ما تنحر جزور و يكشط عنها جلدها ثم تجزىء عشرة أجزاء (الى آخر ترجمته المبسوطة) » **و فى اسد الغابة لابن الاثير** : « عبدالله بن خازم بن أسماء . . . . أبوصالح السلمى أمير خراسان شجاع مشهور وبطل مذكور ، روى عنه سعيد بن

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

ماقلت، وقدفهمنا ماذكرت فادعنا الى أيّ شيءٍ شئت[١]، فقال له الضّحّاك بن عبد الله[٢] : ياابن السّوداء والله لايعزّ من نصرت ولايذلّ من خذلت ؛ فتشاتما .

والضّحّاك هذا[٣] هو الّذي يقول :

ياأيّهذا السّائلي عن نسبي ... بين ثقيفٍ و هلالٍ منصبي
اُمّي أسماء وضحّاك أبي ... وسيط منّي المجد من معتبي[٤]

وهو القائل في بني العبّاس :

ماولدت من ناقةٍ لفحل ... بجبلٍ[٥] نعلمه وسهل
كستّةٍ من بطن اُمّ الفضل ... أكرم بها من كهلةٍ وكهل
عمّ النّبيّ المصطفى ذي الفضل ... وخاتم الأبناء[٦] بعد الرّسل

فقام عبدالرّحمن بن عمير بن عثمان القرشيّ ثمّ التّيميّ[٧] فقال : عباد الله انّا

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

الازرق وسعيد بن عثمان قيل: له صحبة ، وفتح سرخس وكان أميراً على خراسان أيام فتنة ابن الزبير وأول ماوليها سنة أربع وستين بعد موت يزيد بن معاوية وابنه معاوية ، وجرى له فيها حروب كثيرة حتى تم أمره بها ، وقد استقصينا أخباره فى كتاب الكامل فى التاريخ ، وقتل سنة احدى و سبعين بخراسان فى الفتنة » .

١ ـ فى شرح النهج : « فادعنا أنى شئت » .

٢ ـ فى شرح النهج : « فقال الضحاك لابن خازم » .

٣ ـ قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٤٩) : « **قال صاحب كتاب الغارات :** و الضحاك هذا (الى آخر ما قال) » .

٤ ـ المصراع الاخير فى الاصل فقط .

٥ ـ فى شرح النهج : « فى جبل » .

٦ ـ فى الاصل و فى الطبعة القديمة من شرح النهج : « الانبياء » .

٧ ـ فى شرح النهج : «التميمى» فكأن المراد به من **قال ابن عبدالبر فى حقه :** « عبدالرحمن بن أبى عميرة و قال الوليد بن مسلم : عبدالرحمن بن عمرة أو عميرة المزنى ،

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

لم ندعكم الى الاختلاف والفرقة ، ولا نريد أن تقتتلوا ولا أن تتنابذوا ، ولكنّا انمّا ندعوكم الى أن تجمعوا كلمتكم وتوازروا اخوانكم الّذين هم على رأيكم ، وأن تلمّوا

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

و قيل : عبدالرحمن بن أبى عمير المزنى ، و قيل : عبدالرحمن بن عمير أو عميرة القرشى ، حديثه مضطرب لايثبت فى الصحابة وهو شامى روى عن ربيعة بن يزيد عنه أنه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم يقول : و ذكر معاوية : اللهم اجعله هادياً مهدياً و اهده و اهدبه ، و منهم من يوقف حديثه هذا ولايعرفه ولا يصح مرفوعاً عندهم ، و روى عنه أيضاً القاسم أبو عبدالرحمن مرفوعاً : لاعدوى ولا هام و لاصفر ، وروى عنه على بن زيد مرسلا عن النبى صلى الله عليه وآله فى فضل قريش و حديثه منقطع الاسناد مرسل لا يثبت أحاديثه ولا تصح صحبته » **و ذكر ابن الاثير فى اسد الغابة نحوه . و ذكره ابن حجر فى الاصابة** فقال: « عبدالرحمن بن أبى عميرة و قيل : ابن عميرة بالتصغير بغير اداة كنية و قيل : ابن عمير مثله بلا هاء ، ويقال : فيه القرشى قال أبوحاتم و ابن السكن : له صحبة (الى أن قال بعد ما نقل أحاديثه) : و هذه الاحاديث و ان كان لا يخلو اسناد منها من مقال فمجموعها يثبت لعبد-الرحمن الصحبة فعجب من قول ابن عبدالبر : حديثه منقطع الاسناد مرسل لا تثبت أحاديثه ولا تصح صحبته (الى آخر ما قال) » **و قال ابن سعد فى الطبقات فيمن نزل** الشام من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله (انظر الجزء الثانى من المجلد السابع من طبعة اروبا ؛ ص ١٣٥) :

« عبدالرحمن بن أبى عميرة المزنى و كان من أصحاب رسول الله (ص) نزل الشام و هو الذى روى فى معاوية ما روى من حديث الوليد بن مسلم : حدثنا شيخ من أهل دمشق قال: حدثنا يونس بن ميسرة بن جليس قال : سمعت عبدالرحمن بن أبى عميرة المزنى يقول : سمعت رسول الله (ص) يقول : يكون فى بيت المقدس بيعة هدى (الى آخر ما قال) » .

هذا ؛ و يؤيد الاحتمال المذكور قيامه و كلامه بقوله : « انا لم ندعكم الى الاختلاف » و كذا قوله : « و لكنا انما ندعوكم » و قوله : « اسمعوا لهذا الكتاب الذى يقرأ عليكم » و هو كتاب معاوية و ذلك أنه يستفاد منها كونه شامياً قد قدم مع ابن الحضرمى والله أعلم .

شعثكم [١] وتصلحوا ذات بينكم فمهلاً مهلاً - رحمكم الله - اسمعوا [٢] لهذا الكتاب الّذي [٣] يقرأ عليكم ، ففضّوا كتاب معاوية واذاً فيه :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، من عبد الله معاوية أمير المؤمنين الى من قرىء عليه كتابي هذا من المؤمنين والمسلمين من أهل البصرة ، سلامٌ عليكم ، أمّا بعد فانّ سفك الدّماء بغير حلّها وقتل النّفس [٤] الّتي حرّم الله قتلها هلاكٌ موبقٌ و خسرانٌ مبينٌ لايقبل الله ممّن سفكها صرفاً ولا عدلاً [٥] وقد رأيتم - رحمكم الله - آثار ابن عفّان وسيرته وحبّه للعافية [٦] ومعدلته وسدّه للثّغور، واعطاءه بالحقوق [٧] وانصافه للمظلوم وحبّه الضّعيف حتّى وثب الواثبون عليه و تظاهر عليه الظّالمون فقتلوه مسلماً محرماً ظمآن صائماً ، لم يسفك فيهم دماً ولم يقتل منهم أحداً ، ولا يطلبونه بضربة سيف ولا سوط ، وإنّما ندعوكم أيّها المسلمون الى الطّلب بدمه والى قتال من قتله ،فانّا

---

١ - في مجمع البحرين في «لم» مانصه : « لممت شعثه لماً من باب قتل= أصلحت من حاله ماتشتت وتشعث ؛ و منه الدعاء : اللهم المم به شعثنا » وقال في«شعث»: « الشعث بالتحريك انتشار الامر يقال : لم الله شعثك أى جمع أمرك المنتشر ، و في الدعاء : تلم به شعثي أى تجمع به ما تفرق من أمرى ، و لم الله شعثكم جمع أمركم » .

٢ - هو من قولهم : « سمع له أى أصغى اليه » ففي مجمع البحرين « سمعت الشيء و سمعت له سمعاً = أى أصغيت و تسمعت اليه » .

٣ - في شرح النهج : « استمعوا لهذا الكتاب و أطيعوا الذى » .

٤ - في شرح النهج : « و قتل النفوس » .

٥ - في النهاية : « فيه : لا يقبل الله منه صرفاً ولا عدلا ؛ قد تكررت هاتان اللفظتان في الحديث، فالصرف التوبة وقيل : النافلة ، والعدل الفدية وقيل : الفريضة » وفي مجمع - البحرين : « قوله تعالى : لايستطيعون صرفاً ولانصراً؛ أى حيلة ولا نصرة ، ويقال: لايستطيعون أن يصرفوا عن أنفسهم عذاب الله ولا انتصاراً من الله ، و الصرف التوبة يقال : لا يقبل منه صرف ولا عدل أى توبة وفدية ، أو نافلة و فريضة » .

٦ - في الاصل : « للعاقبة » (بالقاف) .

٧ - في شرح النهج : « في الحقوق » .

وإيّاكم على أمر هدىً واضح وسبيلٍ مستقيم، انّكم ان جامعتمونا طفئت النّائرة، واجتمعت الكلمة، ،واستقام أمر هذه الاُمّة، واُقرّ الظّالمون المتوثّبون الّذين قتلوا امامهم بغير حقّ فاُخذوا بجرائرهم وماقدّمت أيديهم، انّ لكم [عليّ] أن أعمل فيكم بالكتاب وأن اُعطيكم في السّنة عطاءين، ولا أحتمل [فضلاً][2] من فيئكم عنكم أبداً فنازعوا[3] الى ما تدعون اليه ـ رحمكم الله ـ وقد بعثت اليكم رجلاً من النّاصحين[4] وكان من اُمناء خليفتكم المظلوم ابن عفّان وعمّاله و أعوانه على الهدى والحقّ ـ جعلنا الله وايّاكم ممّن يجيب الى الحقّ ويعرفه، و ينكر الباطل ويجحده ـ والسّلام عليكم ورحمة الله.

فلمّا قرىء عليهم الكتاب قال عظماؤهم[5]: سمعنا وأطعنا[6].

عن أبي منقرٍ الشّيباني[7] قال: [قال الأحنف بن قيسٍ لمّا قرىء عليهم الكتاب: أمّا أنا فلا ناقة لي في هذا ولا جمل[8] واعتزل أمرهم ذلك.

وقال عمرو بن مرجوم[9] من عبدالقيس: أيّها النّاس الزموا طاعتكم، و لاتنكثوا

١ـ هذه الكلمة أضفناها لاقتضاء المقام اياها.

٢ ـ فى شرح النهج فقط. ٣ ـ فى شرح النهج: «فسارعوا».

٤ ـ فى شرح النهج: «من الصالحين». ٥ ـ فى شرح النهج: «معظمهم».

٦ـ نقل المكتوب أحمد زكى صفوت فى جمهرة رسائل العرب عن شرح النهج لابن أبى الحديد (ج ١؛ ص٥٧٤-٥٧٥).

٧ ـ **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١؛ ص ٣٥٠؛ س ١٩):**
«قال: و روى محمد بن عبدالله بن عثمان عن على عن أبى زهير عن أبى منقر الشيبانى قال: قال الاحنف (الحديث)».

٨ ـ من الامثال المعروفة؛ **قال الميدانى فى مجمع الامثال:** «لا ناقتى فى هذا و لاجملى؛ أصل المثل للحارث بن عباد حين قتل جساس بن مرة كليباً و هاجت الحرب بين الفريقين و كان الحارث اعتزلهما؛ قال الراعى:

و ما هجرتك حتى قلت معلنة		لا ناقة لى فى هذا ولا جملى

يضرب عند التبرء من الظلم و الاساءة و ذكروا (الى آخر ما قال)».

٩ ـ تأتى ترجمته مبسوطة فى تعليقات آخر الكتاب ان شاءالله تعالى.

(انظر التعليقة رقم ٣٤).

بيعتكم فتقع بكم واقعة وتصيبكم قارعة ولاتكن لكم بعدها بقيّة ، ألا انّي قد نصحت لكم ولكن لاتحبّون النّاصحين[١] .

حدّثنا ثعلبة بن عباد[٢] أنّ الّذي كان سدّد لمعاوية رأيه في ارسال ابن الحضرمي كتابٌ كتبه اليه صحار بن عبّاس العبدي[٣] وهو ممّن كان يرى رأي عثمان ويخالف قومه في حبّهم عليّاً عليه السلام ونصرتهم[٤] ايّاه .

قال : فكتب الى معاوية :

أمّا بعد فقد بلغنا وقعتك بأهل مصر الّذين بغوا على امامهم و قتلوا خليفتهم ظلماً[٥] وبغياً ؛ فقرّت بذلك العيون وشفيت بذلك النّفوس وثلجت[٦] أفئدة أقوام كانوا

١ــ ذيل آية ٧٩ سورة الاعراف وصدرها : «فتولى عنهم وقال ياقوم لقد أبلغتكم رسالة ربى ونصحت» .

٢ ــ **قال ابن ابى الحديد فى شرح النهج**(ج١ ؛ ص ٣٥٠ ؛ س٢٢) : «قال ابراهيم بن هلال : وروى محمد بن عبدالله عن ابن أبى سيف عن الاسود بن قيس عن ثعلبة بن عباد أن الذى (الحديث)» **وفى تقريب التهذيب :** « ثعلبة بن عباد بكسر المهملة و تخفيف الموحدة العبدى البصرى مقبول من الرابعة/عخ عم » **وفى تهذيب التهذيب :** «ثعلبة بن عباد العبدى البصرى روى عن أبيه وسمرة بن جندب ، **روى :** عنه الاسود بن قيس أخرجوا له حديثاً فى صلوة الكسوف . **قلت :** ذكره ابن المدينى فى المجاهيل الذين يروى عنهم الاسود بن قيس وأما الترمذى فصحح حديثه وذكره ابن حبان فى الثقات وقال ابن حزم : مجهول ، وتبعه ابن القطان وكذا نقل ابن المواق عن العجلى» .

٣ــ **فى الاصل ، وفى شرح النهج لابن أبى الحديد، وفى الكامل لابن الاثير** « عباس بن صحار العبدى » والصحيح ما أثبتناه **ففى الجرح والتعديل لابن أبى حاتم الرازى :** « صحار بن صخر العبدى ويقال : صحار بن عباس بصرى له صحبة أبو عبدالرحمن ؛ روى عنه ابنه عبدالرحمن، سمعت أبى يقول ذلك» .

أقول : تأتى ترجمته على سبيل التفصيل فى تعليقات آخر الكتاب انشاءالله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٣٥) .

٤ ــ فى الاصل : «فقرهم» والظاهر أنه محرف عن «نصرهم» والتصحيح من شرح النهج.

٥ ــ فى شرح النهج : «طمعاً» .

٦ ــ فى شرح النهج : «بردت» ففى النهاية : «فى حديث عمر حتى أتاه الثلج واليقين

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

لقتل عثمان كارهين، ولعدوّه مفارقين، ولكم موالين، وبك راضين، فان رأيت أن تبعث الينا أميراً طيّباً زاكياً [١] ذاعفافٍ ودينٍ يدعو الى الطّلب بدم عثمان فعلت، فانّي لا إخال النّاس الّا مجمعين [٢] عليك فانّ ابن عبّاسٍ غائب عن النّاس [٣]، والسّلام.

فلمّا قرأ معاوية كتابه قال: لاعزمت رأياً سوى ما كتب به اليّ هذا، وكتب اليه جوابه:

أما بعد فقد قرأت [٤] كتابك فعرفت نصيحتك، و قبلت مشورتك، فرحمك [٥] الله وسدّدك ـ اثبت ـ هداك الله على رأيك الرّشيد، فكأنّك بالرّجل الّذي سألت قدأتاك، وكأنّك بالجيش قدأطلّ عليك، فسررت وحيّيت [٦] و قبلت [٧]؛ والسّلام.

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

يقال: ثلجت نفسى بالامر تثلج ثلجاً وثلجت تثلج ثلوجاً اذا اطمانت اليه وسكنت وثبت فيها ووثقت به ومنه حديث ابن ذى يزن: وثلج صدرك» **وفى مجمع البحرين:** «فى الحديث: من لعن قاتل الحسين (ع) عند شرب الماء حشره الله ثلج الفؤاد أى مطمئن القلب من قولهم: ثلجت نفسى بالامر ثلوجاً من باب قعد وتعب أى اطمأنت وسكنت ومثله قوله (ع): من نفس عن مؤمن كربة خرج من قبره وهو ثلج الفؤاد». **وفى أساس البلاغة:** «ثلج فواده وهو مثلوج الفؤاد قال كعب بن لؤى:

لئن كنت مثلوج الفؤاد لقد بدا لجمع لؤى منك ذلة ذى غمض

(الى أن قال)

وثلجت فؤاده بالخير فثلج، وثلجت نفسه بكذا بردت وسرت (الى آخر ماقال)»

١ ـ فى شرح النهج: «ذكياً».

٢ ـ كذا فى شرح النهج لكن فى الاصل: «مجتمعين».

٣ ـ فى شرح النهج: «عن المصر» **فليعلم أن أحمد زكى صفوت قد نقل الكتاب وجوابه فى جمهرة رسائل العرب** (ص ٥٧٥-٥٧٦) عن شرح النهج لابن أبى الحديد.

٤ ـ فى الاصل: «رأيت».

٥ ـ فى شرح النهج: «رحمك».

٦ ـ فى الاصل: «حبيت» (من حبب بيائين).

٧ ـ فى الاصل فقط.

قال [١] : لمّا نزل ابن الحضرمي ببني تميم أرسل الى الرّؤوس فأتوه ؛ فقال لهم : أجيبوني الى الحقّ و انصروني على هذا الأمر وانّ الأمير بالبصرة يومئذٍ زياد بن عبيدٍ [٢] قد استخلفه عبدالله بن عبّاس وقدم على عليّ عليه السلام الى الكوفة يعزّيه عن محمّد [٣] بن أبي بكرٍ قال : فقام اليه صحار [٤] فقال : إي والّذي له أسعى و ايّاه أخشى لننصرنّك بأسيافنا وأيدينا .

وقام المثنّى بن مخرّبة [٥] العبديّ فقال : لا؛ والّذي لا اله الّا هو لئن لم ترجع الى مكانك الّذي أقبلت منه لنأخذنّك [٦] بأسيافنا و أيدينا ونبالنا وأسنّة رماحنا ،

---

١ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٥٠ ؛ س ٣١) :** «قال ابراهيم : وحدثنا محمدبن عبدالله ، قال : حدثني على بن أبي سيف ، عن أبي زهير ، قال : لما نزل ابن الحضرمى فى بنى تميم (القصة) » .

٢ - فى الكامل : « زيادبن أبيه » .

٣ - فى الاصل : « على محمد » .

٤ - فى الاصل وفى شرح النهج : «ابن صخار » (بالخاء المعجمة هنا وفيماسبق) **وفى الكامل لابن الاثير :** «ابن صحار» (بالحاء المهملة فى الموضعين) والصحيح «صحار» من دون كلمة «ابن» قبله ونص عبارة الكامل هكذا : «وكان عباس بن صحار العبدى مخالفاً لقومه فى حب على » و من ثم قال أحمد زكى صفوت بعد نقل الكلمة فى الجمهرة : « فى الاصل صخار بالخاء المعجمة وهو تصحيف » .

٥ - **فى القاموس :** «مخربة بن عدى كمرحلة ومخربة كمحدثة مدرك بن حوط الصحابى وكذلك أسماء بنت مخربة ، وسلامة بن مخربة بن جندل **والمثنى بن مخربة العبدى » وترجمه الزبيدى بقوله :** « رفيق سليمان بن صرد خرج مع التوابين فى ثلاث مائة من أهل البصرة » **وقال ابن الاثير فى الكامل :** « المثنى بن مخربة بضم الميم و فتح الخاء المعجمة وكسر الراء المشددة وآخره باء موحدة» .

أقول : الرجل من وجوه التوابين قد خرج مع سليمان بن صرد وأقرانه لكنه لم يستشهد فرجع الى البصرة بعد شهادة التوابين فلما خرج المختار بايع له سراً ووجهه المختار الى البصرة ليدعو الشيعة هناك الى الخروج معه وخرج معه وتفصيل خروجه ومواقفه فى تأريخ الطبرى فى أحداث سنة ست وستين فراجع ان شئت .

٦ - فى شرح النهج والكامل لابن الاثير : «لنجاهدنك» .

أنحن ندع ابن عمّ نبيّنا وسيّد المسلمين وندخل في طاعة حزبٍ من الأحزاب طاغٍ ؟! والله لا يكون ذلك أبداً حتّى نسيّر كتيبةً الى كتيبةٍ ونفلّق الهام بالسّيوف.

قال: فأقبل ابن الحضرميّ على صبرة[1] بن شيمان الأزديّ فقال: ياصبرة أنت رأس قومك وعظيمٌ من عظماء العرب وأحد الطّلبة بدم عثمان، رأينا رأيك ورأيك

١ - **في القاموس:** « وسموا صابراً وصبرة بكسر الباء [أي وبفتح الصاد] » **وقال الزبيدي في شرحه:** «منهم عامر بن صبرة الصحابي» **وفي كتاب صفين لنصر بن مزاحم** (ص ١٣١ من طبعة مصر سنة ١٣٦٥ ه): «وأجاب الناس الى المسير ونشطوا وخفوا [أي دعوة ابن عباس أهل البصرة الى صفين] فاستعمل ابن عباس على البصرة أبا الاسود الدئلي وخرج حتى قدم على علي (ع) ومعه رؤوس الاخماس؛ خالد بن المعمر السدوسي على بكر بن وائل، وعمرو بن مرجوم العبدي على عبد القيس، **وصبرة بن شيمان الازدي على الازد**، والاحنف بن قيس على تميم وضبة والرباب، وشريك بن الاعور الحارثي على أهل العالية، فقدموا على علي عليه السلام بالنخيلة» **وقال ابن دريد في الاشتقاق** عند ذكره قبائل زهران بن كعب (ص ٥١١): « ومن رجالهم صبرة بن شيمان بن عكيف بن كيوم كان رئيس الازد يوم الجمل وهو الذي أجار زياداً؛ وكيوم من: كام الفرس الحجر يكومها اذا نزا عليها، و عكيف اما من قولهم عكفت الطير حول القتيل؛ اذا حامت عليه، والعاكف الذي لا يبرح مكانه، ومنه الاعتكاف في المساجد» **وفي الاصابة لابن حجر** في القسم الثالث من حرف الشين: «**شيمان** كالذي قبله [يعني شيبان] الا أن بدل الموحدة الميم **وهو ابن عكيف بن كلثوم بن عبد الازدي ثم الحداني** له ادراك، **وكان ولده صبرة رأس** الازد يوم الجمل مع عائشة وله ذكر في ذلك ذكره ابن الكلبي وتبعه أبو عبيد وقال: ان صبرة قتل حينئذ وفيه نظر لان ابن دريد ذكر في الاشتقاق انه أجار زياداً يوم الجمل، و المبرد في الكامل ذكر أنه وفد على معاوية فقال له: يا أمير المؤمنين؛ في قصة ذكرها، وهذا يدل على أنه عاش بعد الجمل (ز)» **و نص القصة التي ذكرها المبرد هذه:** « قال محمد بن يزيد المبرد: حدثت أن صبرة بن شيمان الحداني دخل على معاوية والوفود عنده فتكلموا فقام صبرة فقال: يا أمير المؤمنين انا حي فعال ولسنا بحي مقال، ونحن فأدنى فعالنا عند أحسن مقالهم؛ فقال: صدقت».

و ذكر ابن سعد في الطبقات في ترجمة عبدالله بن عامر عند ذكره الطبقة الاولى من أهل المدينة من التابعين (ج٥ من طبعة مصر): « ثم بعث [أي عبدالله بن عامر] صبرة بن شيمان الازدي الى هراة فافتتح رساتيقها ولم يقدر على المدينة».

رأينا، وبلاء القوم عندك في نفسك وعشيرتك ماقد ذقت ورأيت؛ فانصرني وكن من دوني، فقال له: ان أنت أتيت[1] فنزلت في داري نصرتك ومنعتك، فقال: ان أمير المؤمنين معاوية أمرني أن أنزل في قومه من مضر، فقال: اتّبع ماأمرك به؛ وانصرف من عنده.

وأقبل النّاس الى ابن الحضرمي فكثر تبعه ففزع لذلك زياد و هاله وهو في دار الامارة فبعث الى الحضين بن المنذر[2] ومالك بن مسمع[3] فدعاهما فحمدالله وأثنى عليه ثم قال: أمّا بعد فانّكم أنصار أمير المؤمنين وشيعته وثقته وقدجاءكم هذا الرّجل بما قدبلغكم فأجيروني حتّى يأتيني أمر أمير المؤمنين و رأيه، فأمّا مالك بن مسمع فقال: هذا أمر لي فيه نظر؛ فأرجع الي من ورائي وأنظر وأستشير في ذلك وألقاك[4]، وأما الحضين بن المنذر فقال: نعم، نحن فاعلون ولن نخذلك ولن نسلمك؛ فلم ير زياد من القوم مايطمئنّ اليه[5].

---

١ ـ في شرح النهج: «ان أنت أتيتني».

٢ ـ في كتاب الجرح و التعديل لابن أبي حاتم الرازي: «حضين بن المنذر أبو ساسان الرقاشي و هو ابن المنذر بن الحارث بن وعلة، روى عن عثمان و علي و مجاشع بن مسعود والمهاجر بن قنفذ بصرى، روى عنه الحسن وعبدالله الداناج و عبدالعزيز بن معمر و علي بن سويد بن منجوف، سمعت أبي يقول ذلك».

أقول: يأتي شرح حاله بوجه أبسط من ذلك في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى.

(انظر التعليقة رقم ٤٦).

٣ ـ هذا الرجل لم أجد له ذكراً في كتب الرجال لكن قال الطبري في هذا الموضع: «و قال مالك و كان رأيه مائلا الى بني امية و كان مروان لجأ اليه يوم الجمل» و نحوه في الكامل. ويستفاد من عباراتهما في غير هذا المورد أيضاً أنه كان موالياً لبني امية حتى أنه كان يأمر الناس بعد وقعة الطف بتجديد البيعة ليزيد بن معاوية فراجع ان شئت.

٤ ـ في كامل التواريخ و الطبري: «هذا أمر لي فيه شركاء أستشير و أنظر».

٥ ـ في الطبري و الكامل مكان الفقرة: «فلما رأى زياد تثاقل مالك خاف أن تختلف عليه ربيعة فأرسل الى نافع أن أشر علي؛ فأشار عليه نافع بصبرة بن شيمان الحداني؛ فأرسل اليه زياد (الى آخر ما قال)».

فبعث الى صبرة بن شيمان الأزدي فقال : ياابن شيمان أنت سيد قومك وأحد عظماء هذا المصر فان يكن فيه أحدٌ هو أعظم أهله فأنت [١] أفلا تجيرني وتمنعني؟ وتمنع بيت مال المسلمين ؟ - فانما أنا أمينٌ عليه ، فقال : بلى ؛ ان أنت تحملت حتى تنزل في داري منعتك ، فقال له : اني فاعلٌ فحمله ثم ارتحل ليلاً [٢] حتى نزل دار صبرة بن شيمان ، وكتب الى عبدالله بن عباس [٣] ولم يكن معاوية ادعى زياداً بعد لأنه انما ادعاه بعد وفاة علي عليه السلام :

للأمير [٤] عبد الله بن عباس من زياد بن عبيد :

سلامٌ عليك أما بعد فان عبد الله بن عامر الحضرمي أقبل من قبل معاوية حتى نزل في بني تميم ونعى ابن عفان ودعا الى الحرب فبايعه جل أهل البصرة فلما رأيت ذلك استجرت بالازد [٥] بصبرة بن شيمان وقومه لنفسي ولبيت مال المسلمين ، فرحلت من قصر الامارة فنزلت فيهم و ان الأزد معي ، و شيعة أمير المؤمنين من سائر [٦] القبائل تختلف الي وشيعة عثمان تختلف الى ابن الحضرمي ؛ والقصر خالٍ منا ومنهم ، فارفع ذلك الى أمير المؤمنين ليرى فيه رأيه ويعجل علي بالذي يرى [٧] أن يكون فيه منه، والسلام [٨].

قال : فرفع ذلك ابن عباس الى علي عليه السلام فشاع في الناس بالكوفة ماكان

---

١ - فى شرح النهج : « فأنت ذاك » .

٢ - فى الطبرى مكان العبارة بعد كلمة «المسلمين» : «فانه فيئكم وأنا أمين أمير المؤمنين؟- قال : بلى ان حملته الى و نزلت دارى قال : انى حامله فحمله » .

٣ - فى الطبرى : « ثم كتب زياد الى على أن ابن الحضرمى (الى آخر الكتاب) » .

٤ - فى شرح النهج : « للامين » .

٥ - يقال : « استجاره من فلان سأله أن يجيره منه و يعيذه قال الله تعالى : و ان أحد من المشركين استجارك فأجره حتى يسمع كلام الله ثم أبلغه مأمنه ، وبفلان استغاث به واستعان » .

٦ - فى شرح النهج : « من فرسان » .

٧ - فى شرح النهج : « و اعجل الى بالذى ترى » .

٨ - فى شرح النهج : « و السلام عليك و رحمة الله و بركاته » .

أقول : نقل أحمد زكي صفوت الكتاب في جمهرة رسائل العرب عن شرح النهج لابن أبي الحديد وتاريخ الطبرى (انظر ص ٥٧٧) .

من ذلك ، وكانت بنو تميم وقيس ومن يرى رأي عثمان قدأمروا ابن الحضرمي ّ أن يسير الى قصر الامارة حين خلّاه زياد ؛ فلمّا تهيّأ لذلك ودعا له أصحابه ركبت الأزد وبعثت اليه واليهم : انّا والله لاندعكم تأتون القصر ؛ فتنزلون به من لا نرضى ومن نحن له كارهون حتّى يأتي رجل ٌ لنا ولكم رضى ً ؛ فأبى أصحاب ابن الحضرمي ّ الّا أن يسيروا الى القصر وأبت الأزد الاّ أن يمنعوهم ؛ فركب الأحنف فقال لأصحاب ابن الحضرمي ّ : انّكم والله ماأنتم بأحقّ بقصر الامارة من القوم ، ومالكم أن تؤمّروا عليهم من يكرهونه فانصرفوا عنهم ؛ ففعلوا ، ثمّ جاء الى الأزد فقال : انّه لم يكن ما تكرهون ولن يؤتى الاّ ماتحبّون فانصرفوا — رحمكم الله — ؛ ففعلوا .

وعن الكلبي ّ [1] [أنّ ابن الحضرمي ّ لمّا أتى البصرة ودخلها نزل في بني تميم في دار سنبيل ودعا بني تميم وأخلاط مضر فقال زياد لأبي الأسود الدّئلي [2] : أما ترى ماصغى أهل البصرة الى معاوية وما في الأزد لي مطمع ، فقال : ان كنت تركتهم لم ينصروك وان أصبحت فيهم منعوك ، فخرج زياد من ليلته [3]] وأتى الأزد ونزل على صبرة ابن شيمان فأجاره فبات ليلته فلمّا أصبح قال له صبرة : يازياد ليس حسناً بنا أن تقوم فينا مختفياً أكثر من يومك هذا ؛ فاتّخذ [4] له منبراً وسريراً في مسجد الحدّان وجعل له شرطاً وصلّى بهم الجمعة في مسجد الحدّان [5] .

---

١ — **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٥١ ؛ س ٢٤) :**
« **قال ابراهيم :** و حدثنا محمد بن عبدالله [عن] ابن أبي سيف عن الكلبي أن ابن — الحضرمي (الحديث) » .

٢ — أبو الاسود الدئلي هو أعرف من ان تذكر له ترجمة هنا فمن أرادها فليطلبها من مواردها .

٣ — ما بين المعقوفتين قد سقط من الاصل و أضفناه من شرح النهج .

٤ — في شرح النهج : « فأعد » .

٥ — **في القاموس :** « و بنوحدان بن قريع **ككتان** بطن من تميم منهم أوس الحداني

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

وغلب ابن الحضرمي على مايليه من البصرة وجباها ، واجتمعت الأزد على زياد فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال :

يامعشر الأزد أنتم[١] كنتم أعدائي فأصبحتم أوليائي وأولى الناس بي واني لو كنت في بني تميم وابن الحضرمي فيكم نازلاً لم أطمع فيه أبداً وأنتم دونه ؛ فلا يطمع ابن الحضرمي في وأنتم دوني ، وليس ابن آكلة الأكباد في بقية الأحزاب وأولياء الشيطان بأدنى الى الغلبة من أمير المؤمنين علي في المهاجرين والأنصار وقد أصبحت فيكم مضموناً وأمانة مؤداة وقد رأينا وقعتكم يوم الجمل فاصبروا مع الحق كصبركم مع الباطل، فانكم لاتحمدون الا على النجدة ، ولا تعذرون على الجبن .

فقام شيمان أبوصبرة ولم يكن شهد يوم الجمل و كان غائباً فقال :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الشاعر **و بالضم** الحسن بن حدان المحدث ، و ذوحدان بن شراحيل وابن شمس و سعيد بن حدان التابعي و **حدان بن عبد شمس** » **و فى الاشتقاق لابن دريد** عند ذكره قبائل زهران بن كعب **(ص٥١٠) :** « فمن بنى غالب بن عثمان الحدان ؛ و حدان فعلان من الحد ، فمن بنى حدان بنو حاود و لهم خطة بالبصرة » **و فى معجم البلدان :** « حدان بالضم احدى محال البصرة القديمة يقال لها : بنوحدان سميت باسم قبيلة و هو حدان بن شمس بن عمرو بن غنم بن غالب بن عثمان بن نصر بن زهران بن كعب بن الحارث بن كعب بن عبدالله بن مالك بن نصر بن الازد و سكنها جماعة من أهل العلم و نسبوا اليها (الى آخر ما قال) » **و فى الصحاح :** « وحدان بالضم حى من العرب » **و فى لسان العرب :** « وحدان حى من الازد و قال ابن دريد : الحدان حى من الازد فأدخل عليه اللام ، الازهرى : حدان قبيلة باليمن و بنوحدان بالضم من بنى سعد » **و فى الانساب للسمعانى :** « الحدانى بضم الحاء و تشديد الدال المهملة و فى آخره نون بعد الالف ، هذه النسبة الى حدان وهم الازد ؛ وعامتهم بصريون ، وهم حدان بن شمس بن عمرو بن غنم بن غالب بن عثمان بن نصر بن الازد (الى آخر ما قال) » .

١ ــ فى شرح النهج : « انكم » .

يامعشر الأزد ماأبقت عواقب الجمل عليكم الاسوء الذكر[١] وقدكنتم أمس على علي عليه السلام فكونوا اليوم له ، واعلموا أن سلمكم[٢] جاركم ذل وخذلكم[٣] اياه عار ، وأنتم حي مضماركم الصبر وعاقبتكم الوفاء[٤] ، فان سار القوم بصاحبهم فسيروا بصاحبكم ، وان استمدوا معاوية فاستمدوا علياً ، وان وادعوكم فوادعوهم .

ثم قام صبرة بن شيمان فقال : يامعشر الأزد انا قلنا يوم الجمل : نمنع مصرنا ، ونطيع أمنا[٥] ، وننصر[٦] خليفتنا المظلوم ، فأنعمنا القتال[٧] وأقمنا بعد انهزام الناس حتى قتل منا من لاخير فينا بعده ، وهذا زياد جاركم اليوم و الجار مضمون ولسنا نخاف من علي عليه السلام ما نخاف من معاوية ، فهبوا لنا أنفسكم وامنعوا جاركم أو فأبلغوه مأمنه[٨] فقالت الأزد : انما نحن لكم تبع فأجيروه ، فضحك زياد وقال : ياصبرة أتخشون ألا تقوموا لبني تميم ؟ فقال صبرة : ان جاؤونا بالأحنف جئناهم بأبي صبرة ، وان جاؤونا بالحتات[٩] جئتهم أنا ، وان كان فيهم شباب ففينا

١ ـ في الاصل : « ما تعرفون من عواقب الجمل الا ذل الجنى و نفذ القتيل » .
٢ ـ في شرح النهج : « اسلامكم له » .
٣ ـ في شرح النهج : « خذلانكم » .
٤ ـ في الاصل : « الوقار » .
٥ ـ في الاصل : « امامنا » .
٦ ـ في شرح النهج : « نطلب دم » .
٧ ـ في شرح النهج : « فجددنا في القتال » .
٨ ـ في الاصل : « و الا منعناه منه » و المتن مأخوذ من قوله تعالى : « و ان أحد من المشركين استجارك فأجره حتى يسمع كلام الله ثم أبلغه مأمنه » .

٩ ـ قال الزبيدى في تاج العروس في شرح قول صاحب القاموس :
« حتات كغراب قطيعة بالبصرة و ابن عمرو و ابن يزيد لا زيد المجاشعي و وهم الجوهري صحابيان» **مانصه :** «حتات لقب واسمه بشر وفي الاصابة: الحتات بالضم هو ابن زيد بن علقمة بن جرى بن سفيان بن مجاشع بن دارم التميمي الدارمي المجاشعي ، ذكره ابن اسحاق وابن الكلبي و ابن هشام فيمن و فد من بني تميم على النبي (ص) و وجدت في هامش لسان العرب مانصه : و أورد الجوهري بيت الفرزدق في ترجمة فرع و قال : الحتات بشر بن عامر بن علقمة فليراجع » .

شباب كثير فقال زياد : انما كنت مازحاً [١] .

فلما رأت بنوتميم أن الأزد قد قاموا دون زياد [بعثت اليهم : أخرجوا صاحبكم ونحن نخرج صاحبنا فأي الأميرين غلب ؛ علي أو معاوية دخلنا في طاعته ولا نهلك عامتنا ، فبعث اليهم أبوصبرة : انما كان هذا يرجى عندنا قبل أن نجيره ، ولعمري ماقتل زياد [٢]]واخراجه [٣] الاسواءاً ، وانكم لتعلمون أنا لم نجره الا تكرماً؛ فالهوا عن هذا .

عن أبي الكنود [٤] أن شبث بن ربعي [٥] قال لعلي عليه السلام : ياأمير المؤمنين ابعث

---

١ - **ذكر الطبري هذه القصة هكذا** (ج ٦ ؛ ص٦٤): « وخرج زياد حتى أتى الحدان ونزل في دارصبرة وحول بيت المال و المنبر فوضعه في مسجد الحدان، وتحول مع زياد خمسون رجلا منهم أبو أبي حاضر، وكان زياد يصلي الجمعة في مسجد الحدان و يطعم الطعام ، فقال زياد لجابر بن وهب الراسبي: ياأبامحمد انى لأرى ابن الحضرمي يكف ولأراه الا سيقاتلكم ولا أدرى ماعند أصحابك ؟ فامرهم و انظر ماعندهم، فلماصلى زياد جلس في المسجد و اجتمع الناس اليه فقال جابر : يامعشر الازد تميم تزعم أنهم هم الناس و أنهم أصبر منكم عند البأس، و قد بلغني أنهم يريدون أن يسيروا اليكم حتى يأخذوا جاركم و يخرجوه من المصر قسراً؛ فكيف أنتم اذا فعلوا ذلك و قد آجرتموه وبيت مال المسلمين ؟- فقال صبرة بن شيمان و كان مفخماً : ان جاء الاحنف جئت ، و ان جاء الحتات جئت ، و ان جاء شبان ففينا شبان فكان زياد يقول : انني استضحكت و نهضت و ماكدت مكيدة قط كنت الى الفضيحة بها أقرب مني للفضيحة يومئذ لما غلبني من الضحك » .

وذكر ابن الاثير في الكامل (ج ٣ ؛ ص١٤٤)القصة نحوما ذكره الطبري .

٢ - ما بين المعقوفتين سقط من الاصل و نقلناه من شرح النهج .

٣ - في الاصل : « خلعه » .

٤ - **قال الاردبيلي (ره) في جامع الرواة و المامقاني (ره) في تنقيح - المقال :** « أبو الكنود الوائلي عده الشيخ (ره) كذلك في باب الكنى من أصحاب أمير - المؤمنين عليه السلام » .

أقول : قد وقع الرجل في سند نصر بن مزاحم في كتاب صفين في موارد كثيرة

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

الى هذا الحيّ من تميمٍ فادعهم الى طاعتك ولزوم بيعتك ، ولا تسلّط عليهم أزد عمان البعداء البغضاء فانّ واحداً من قومك خيرٌ لك من عشرة من غيرهم ، فقال له مخنف بن سليم الأزديّ [١] : انّ البعيد البغيض من عصى الله وخالف أمير المؤمنين وهم قومك ، وانّ الحبيب القريب من أطاع الله ونصر أمير المؤمنين وهم قومي ؛ وأحدهم خيرٌ لأمير المؤمنين من عشرةٍ من قومك ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مه ؛ تناهوا أيّها النّاس وليردعكم الاسلام ووقاره عن التّباغي والتّهاذي ، و لتجتمع كلمتكم ، والزموا دين الله الّذي لايقبل من أحدٍ غيره ، وكلمة الاخلاص الّتي هي قوام الدين، وحجّة الله على الكافرين، واذكروا اذ كنتم قليلاً مشركين متفرّقين متباغضين فألّف بينكم بالاسلام فكثرتم واجتمعتم وتحاببتم ، فلاتفرّقوا بعد اذ اجتمعتم ، ولاتباغضوا بعد اذ تحاببتم [٢] ، فاذا انفصل النّاس وكانت بينهم الثّائرة فتداعوا [٣] الى العشائر

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و قد روى عنه فى تلك الموارد الحارث بن حصيرة و كذا الحال فى أسانيد الطبرى فى غير مورد لكن الاردبيلي والمامقانى - رحمهما الله - نقلا أيضاً عن رجال الشيخ (ره) من أصحاب على(ع) عبدالرحمن بن عبيد [مصغراً أومكبراً] ابن الكنود ، والمظنون قوياً أنه متحد مع أبى - الكنود الوائلي السابق الذكر فليتحقق،وسيجيء الكلام عليه أيضاً فى غارة سفيان بن عوف الغامدى .

٥ - **فى تقريب التهذيب** : « شبث بفتح أوله والموحدة ثم مثلثة ابن ربعى التميمى اليربوعى أبوعبد القدوس الكوفى مخضرم كان مؤذن سجاح ثم أسلم ثم كان ممن أعان على عثمان ثم صحب علياً ثم صار من الخوارج عليه ثم تاب فحضر قتل الحسين ، ثم كان ممن طلب بدم الحسين مع المختار ، ثم ولى شرطة الكوفة ، ثم حضر قتل المختار ، ومات بالكوفة فى حدود الثمانين/دس » **وخاض المامقاني(ره) وغيره** من علمائنا فى ترجمته فمن أرادها فليراجع .

١ - **فى تقريب التهذيب** : « مخنف بكسر أوله و بنون ابن سليم بن الحارث بن عوف الازدى الغامدى صحابى نزل الكوفة وكانت معه راية الازد بصفين واستشهد بعين الوردة سنة أربع و ستين / ٤ » .

أقول : الرجل مذكور فى كتب الشيعة أيضاً .

٢ - هذه الفقرات مأخوذة من قول الله تعالى : « واذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم أعداء فألف بين قلوبكم فأصبحتم بنعمته اخواناً وكنتم على شفا حفرة من النار فأنقذكم منها ؛ الاية، (آية ١٠٣ من سورة آل عمران)» .

٣ - فى شرح النهج و البحار : « و اذ رأيتم الناس بينهم النائرة و قد تداعوا » .

والقبائل فاقصدوا لهامهم ووجوههم بالسّيوف، حتّى يفزعوا الى الله وكتابه وسنّة نبيّه، فأمّا تلك الحميّة [1] من خطوات [2] الشيطان فانتهوا عنها لا أباً لكم تفلحوا و تنجحوا .

ثمّ انّه عليه السلام دعا أعين بن ضبيعة المجاشعيّ [3] فقال : ياأعين مابلغك أنّ قومك وثبوا على عاملي مع ابن الحضرميّ بالبصرة يدعون الى فراقي و شقاقي و يساعدون الّضلال الفاسقين [4] عليّ ؟! فقال : لا تستأ [5] يا أمير المؤمنين ولا يكن ما تكره ، ابعثني اليهم فأنا لك زعيمٌ بطاعتهم و تفريق جماعتهم و نفي ابن الحضرميّ من البصرة

---

١ ـ فى الاصل بعد لفظة الحمية : « متى تكون فى المسلمين » .

٢ ـ فى شرح النهج : « من خطرات الشياطين» .

٣ ـ **قال الساروى فى توضيح الاشتباه :** « أعين بفتح الهمزة و سكون العين المهملة وفتح الياء المثناة التحتانية بن ضبيعة بضم الضاد المعجمة كجهينة » **وقال المامقانى (ره) فى تنقيح المقال :** « أعين بفتح الهمزة و سكون العين المهملة و فتح الياء المثناة التحتانية والنون ابن ضبيعة بضم الضاد المعجمة و فتح الباء الموحدة و سكون الياء المثناة التحتانية و فتح العين المهملة بعدها هاء وزان جهينة تصغير ضبعة حيوان معروف سمى به جمع من الرجال الدارمى [قال ابن الاثير فى اللباب : الدارمى بفتح الدال وسكون الالف وكسر الراء و بعدها ميم ، هذه النسبة الى دارم بن مالك بن حنظلة بن زيد مناة بن تميم بطن كبير من تميم ينسب اليه خلق كثير من العلماء و الشعراء و الفرسان] المجاشعى بضم الميم و فتح الجيم ثم الالف و الشين المعجمة المكسورة ثم العين ثم الياء نسبة الى مجاشع بن دارم بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم **لم أقف فيه الاعلى عدالشيخ (ره) اياه فى رجاله من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام** و يمكن استفادة حسن حاله بل وثاقته من ارسال أمير المؤمنين اياه الى البصرة ليقاتل عبدالله الحضرمى الذى أرسله معاوية ليتملك له البصرة فان ارسال أمير المؤمنين الرجل يكشف عن كونه محل وثوقه و اطمينانه ، ثم انه قد قتل هو غيلة سنه ثمان وثلاثين ، فأرسل أمير المؤمنين (ع) جارية بن قدامة التميمى السعدى ففرق جمع ابن الحضرمى و أحرق عليه الدار التى تحصن فيها فاحترق فيها » .

٤ ـ فى شرح النهج : « القاسطين » .

٥ ـ فى شرح النهج : « لا تسأ » يقال : « ساءه فاستأى ؛ فهو مطاوع ساء » .

أو قتله ، قال : فاخرج السّاعة ؛ فخرج من عنده و مضى حتّى قدم [1] البصرة [2] .

ثمّ دخل على زيادٍ و هو بالأزد [3] مقيمٌ فرحّب به وأجلسه إلى جانبه فأخبره بما قال له عليٌّ عليه السلام و بما ردّ عليه ، و ما [الّذى عليه] رأيه فقال : فوالله انّه ليكلّمه و اذاً بكتابٍ من أميرالمؤمنين عليه السلام إلى زيادٍ فيه [4] :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، من عبدالله عليّ بن أبي طالب أميرالمؤمنين إلى زياد بن‌عبيد؛ سلامٌ عليك ، أمّا بعد ، فإنّي قد بعثت أعين بن ضبيعة ليفرّق قومه عن ابن الحضرميّ ؛ فارقب ما يكون منه ، فإن فعل و بلغ من ذلك ما يظنّ به و كان في ذلك تفريق تلك الأوباش فهو مانحبّ ، وإن ترامت الاُمور بالقوم [5] إلى الشّقاق

---

١ - في شرح النهج : « دخل » .

٢ - **قال ابن أبي‌الحديد بعد نقل قول‌الثقفي «فخرج من عنده و مضى حتى قدم البصرة » : « هذه رواية ابن هلال صاحب كتاب الغارات و روى الواقدي** أن علياً عليه‌السلام استنفر بني تميم أياماً لينهض منهم الى البصرة من يكفيه أمر ابن الحضرمي و يرد عادية بني تميم الذين أجاروه بها فلم يجبه أحد فخطبهم و قال : أليس من‌العجب أن تنصرني‌الازد وتخذلني‌مضر ؟! و أعجب من ذلك تقاعد تميم الكوفة بي وخلاف تميم‌البصرة علي، وأن‌أستنجد‌بطائفة منها تشخص الى اخوانها فتدعوهم الى‌الرشاد ؛ فان‌أجابت والا فالمنابذة والحرب ، فكأني‌أخاطب صماً بكماً لايفقهون حواراً ولايجيبون نداءاً ؛ كل‌هذا جبناً عن البأس وحباً للحياة ، ولقد كنا مع رسول‌الله (ص) نقتل آباءنا وأبناءنا (الى آخر الخطبة المذكورة في‌النهج و نقلناها في ص٣٧٣) قال : فقام اليه أعين بن ضبيعة المجاشعي فقال : أنا انشاءالله أكفيك يا أميرالمؤمنين هذا الخطب ، وأتكفل لك بقتل ابن‌الحضرمي أواخراجه عن البصرة فأمره بالتهيؤ للشخوص فشخص حتى قدم البصرة .

قال ابراهيم‌بن هلال : فلما قدمها دخل على زياد (الى آخرما‌في‌المتن) » .

وقال‌المجلسي (ره) في‌أثناء ذكر‌القصة بعد نقل قول أميرالمؤمنين (ع) : « تفلحوا وتنجحوا» مانصه : **«ثم قال ابن‌أبي‌الحديد :** وروى الواقدي (فنقل الرواية الى آخرها ثم قال :) رجعنا الى‌رواية الثقفي قال ابراهيم : فلما قدمها» (انظر ج ٨ ؛ ص ٦٧٦) .

٣ - في‌البحار : « وهو بالاهواز» وهو تصحيف قطعاً .

٤ - نقله صاحب جمهرة رسائل‌العرب عن شرح ابن أبي‌الحديد والطبري (ص٥٨٨).

٥ - في‌الطبري والاصل: «وان‌ترقت‌الامور‌بهم » .

و العصيان فانهض بمن [١] أطاعك إلى من عصاك ، فجاهدهم فان ظفرت فهو ما ظننت، و إلاّ فطاولهم و ماطلهم ثمّ تسمّع بهم و أبصر [٢] فكأنّ كتائب المسلمين قد أظلّت [٣] عليك [٤] فقتل الله المفسدين الظّالمين [٥] و نصر المؤمنين المحقّين ، و السّلام .

فلمّا قرأه زياد ، أقرأه أعين بن ضبيعة ، فقال له أعين : إنّي لأرجو أن نكفي [٦] هذا الأمر إن شاء الله ، ثمّ خرج من عنده فأتى رحله فجمع اليه رجالاً من قومه فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال :

يا قوم علىم [٧] تقتلون أنفسكم و تهريقون [٨] دماءكم على الباطل مع السّفهاء

---

١ - فيشرح النهج : « فانبذ من » .

٢ - كذا في الاصل والطبرى ويحتمل أن الصحيح : «أسمع بهم وأبصر» كما في قول الله تعالى : « أسمع بهم وأبصر يوم يأتوننا (آية ٣٨ سورة مريم) ففي مجمع البحرين قوله تعالى: أسمع بهم وأبصر أى ما أسمعهم وأبصرهم» وعلى أى حال المراد بالكلمتين أن يكون زياد على التيقظ والحذر وعدم الغفلة من ابن الحضرمى وأتباعه .

٣ - كذا في الاصل والبحار لكن في شرح النهج «أطلت» بالطاء المهملة أى أشرفت .

٤ - في الطبرى : «فكأن جنود الله قد أظلتك » .

٥ - في الطبرى : « تقتل الظالمين » .

٦ - في شرح النهج والبحار : « يكفى » .

٧ - في شرح النهج والبحار : « على ماذا » .

٨ - **في الصحاح :** « هراق الماء يهريقه بفتح الهاء هراقة أى صبه وأصله : أراق يريق اراقة ، وأصل أراق أريق ، وأصل يريق يريق وأصل يريق ياريق وانما قالوا : أنا أهريقه وهم لا يقولون : أنا أريقه لاستثقالهم الهمزتين وقد زال ذلك بعد الابدال **وفيه لغة أخرى:** أهرق الماء يهرقه اهراقاً على أفعل يفعل ، **قال سيبويه :** قد أبدلوا من الهمزة الهاء ثم الزمت فصارت كأنها من نفس الحرف ثم ادخلت الالف بعد على الهاء وتركت الهاء عوضاً من حذفهم حركة العين لان أصل أهرق أريق ، **وفيه لغة ثالثة :** أهراق يهريق اهرياقاً فهو مهريق والشيء مهراق ومهراق أيضاً بالتحريك وهو شاذ ، ونظيره اسطاع يسطيع اسطياعاً بفتح الالف في الماضى وضم الياء في المستقبل لغة في أطاع يطيع فجعلوا السين عوضاً من ذهاب حركة عين

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

الأشرار ؟! وإنّي والله ما جئتكم حتّى عبّيت إليكم الجنود ، فإن تنيبوا إلى الحقّ يقبل منكم و يكفّ عنكم ، و إن أبيتم فهو والله استئصالكم و بواركم .

فقالوا : بل نسمع و نطيع ، فقال : انهضوا الآن على بركةالله ، فنهض بهم إلى جماعة ابن الحضرمي[١] ، فخرجوا إليه مع ابن الحضرمي فصافّوه و واقفهم عامّة يومه[٢] يناشدهم الله و يقول : يا قوم لا تنكثوا بيعتكم ، ولا تخالفوا إمامكم ، ولا تجعلوا على أنفسكم سبيلاً ، فقد رأيتم و جرّبتم كيف صنع الله بكم عند نكثكم بيعتكم و خلافكم فكفّوا عنه ولم يكن بينه وبينهم قتال وهم في ذلك يشتمونه و ينالون منه فانصرف عنهم و هو منهم منتصف .

فلمّا أوى[٣] إلى رحله تبعه عشرة نفر يظنّ[٤] أنّهم خوارج فضربوه[٥] بأسيافهم

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الفعل على ماذكرناه عن الاخفش في باب العين **وكذلك حكم الهاء عندى** وفي الحديث اهريق دمه وتقدير يهريق بفتح الهاء يهفعل وتقدير مهراق بالتحريك مهفعل ، وأما تقدير يهريق بالتسكين فلايمكن أن ينطق به لان الهاء والفاء جميعاً ساكنان وكذلك تقدير مهراق وحكى بعضهم مطر مهرورق » .

أقول : ذكر مثل ذلك الفيومى في المصباح المنير وسائر اللغويين في كتبهم واستشهدوا له بقول امرء القيس في أوائل معلقته :

« وان شفائى عبرة مهراقة فهل عند رسم دارس من معول »

ومنه ماورد في الحديث : سئل الصادق (ع) عن رجل معه اناءان وقع فى أحدهما قذر لايدرى أيهما هو وليس يقدر على ماء غيرهما قال : يهريقهما جميعاً ويتيمم (انظر الوسائل؛ باب وجوب التيمم على من معه ماء نجس أومشتبه بالنجس ، ص ١٨٤ من ج ١ من طبعة أمير بهادر)» .

---

١ ــ في الاصل : « الى جماعة القوم » .

٢ ــ في الاصل : « عامة يومهم » .

٣ ــ **في المصباح المنير :** «أوى الى منزله يأوى من باب ضرب أوياً = أقام ، وربما عدى بنفسه فقيل : أوى منزله ، والمأوى بفتح الواو لكل حيوان سكنه وسمع مأوى الابل

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

وهوعلى فراشه ؛ ولا يظن ّأن ّ الّذي كان يكون ،فخرج يشتد ّعريا ناً فلحقوه في الّطريق فقتلوه ، فأراد زيادٌ أن يناهض ابن الحضرمي ّحين قتل أعين بجماعة من معه من الأزد وغيرهم من شيعة علي عليه السلام فأرسلت بنو تميم الى الأزد : والله ما عرضنا لجاركم اذ أجرتموه ولا لمال ٍ هو له ولا لأحد ٍ ليس على رأينا ، فما تريدون الى حربنا والى جارنا ؟ فكأن ّ الأزد عند ذلك كرهت قتالهم .

فكتب زيادٌ الى علي عليه السلام :

بسم الله الّرحمن الّرحيم، أمّا بعد يا أمير المؤمنين فان ّأعين بن ضبيعة قدم علينا من قبلك بجد ٍّ و مناصحة ٍ و صدق ٍ و يقين ٍ فجمع اليه من أطاعه من عشيرته فحثّهم على الّطاعة و الجماعة ، و حذّرهم الفرقة و الخلاف ، ثم ّ نهض بمن أقبل معه الى من أدبر عنه فواقفهم عامّة الّنهار ؛ فهال أهل الّضلال مقدمه [1] و تصد ّع عن ابن الحضرمي ّ كثير ٌ ممّن كان معه يريد نصرته فكان كذلك حتّى أمسى فأتى رحله فبيّته نفرٌ من أهل هذه [2] الخارجة المارقة فأُصيب ـ رحمه الله ـ فأردت أن أُناهض ابن الحضرمي ّ[3] عند ذلك فحدث أمرٌ قد أمرت صاحب كتابي هذا أن يذكره لأمير المؤمنين ،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بالكسر شاذاً ولا نظير له في المعتل وبالفتح على القياس ، ومأوى الغنم مراحها الذى تأوى اليه ليلا ، وآويت زيداً بالمد في التعدى، ومنهم من يجعله مما يستعمل لازماً و متعدياً فيقول : أويته وزان ضربته ، ومنهم من يستعمل الرباعي لازماً أيضاً ؛ ورده جماعة » .

٤ ــ فى شرح النهج : « يظن الناس أنهم خوارج » **وفى الطبرى :** «ودخل عليه قوم فقتلوه» **وفى الكامل :** «فدخل عليه قوم قيل : انهم من الخوارج ، وقيل : وضعهم ابن الحضرمى على قتله ، وكان معهم فقتلوه غيلة » .

٥ ــ فى الاصل : « فنعكوه » .

١ ــ فى شرح النهج : « فهال أهل الخلاف تقدمه» وفى الطبرى : «فهالهم ذلك» .

٢ ــ فى شرح النهج : «من هذه» .

٣ ــ فى الاصل: «فبادرت مناهضته» .

و قد رأيت إن رأى أميرالمؤمنين أن يبعث [١] اليهم جارية بن قدامة فانّه نافذ البصيرة مطاعٌ في العشيرة شديدٌ على عدوّ أمير المؤمنين ، فان يقدم يفرّق بينهم باذن الله، و السّلام عليك و رحمة الله و بركاته [٢] .

فلمّا جاء الكتاب و قرأه عليّ عليه السلام دعا جارية بن قدامة [٣] فقال : ياابن قدامة

١ ــ فى شرح النهج : «وقد رأيت ان رأى أمير المؤمنين مارأيت أن يبعث» .

٢ ــ نقل الكتاب أحمد زكى صفوت فى جمهرة رسائل العرب عن شرح النهج لابن أبى الحديد وعن تاريخ الطبرى (انظرص ٥٧٩) .

٣ ــ **فى تقريب التهذيب :** «جارية بن قدامة [بضم القاف وتخفيف الدال المهملة] التميمى السعدى صحابى على الصحيح مات فى ولاية يزيد/عس» **فقال فى الاصابة ضمن ترجمته: «قال أبو عمرو:** كان من أصحاب على فى حروبه وهو الذى حرق عبدالله بن الحضرمى فى دار سنبيل بالبصرة لان معاوية بعث ابن الحضرمى ليأخذله البصرة، فوجه على اليه أعين بن ضبيعة فقتل، فوجه جارية بن قدامة فحاصر ابن الحضرمى ثم حرق عليه» **وفى الاشتقاق لابن دريد** عند ذكره رجال بنى سعد بن زيدمناة بن تميم (ص ٢٥٣) : «ومنهم جارية بن قدامة كان شيعياً وكان من أصحاب على (ع) وهو الذى تولى احراق عبدالله بن عامر الحضرمى » **وقال عبدالسلام محمد هارون فى تعليقته على الاشتقاق** فى ذيل العبارة : **«قال أبو أحمد العسكرى : جارية بن قدامة** تميمى شريف يكنى أبا أيوب وأبا يزيد، وكان يقال له : المحرق لانه أحرق ابن الحضرمى بالبصرة ، وكان ابن الحضرمى وجه به معاوية الى البصرة ينعى قتل عثمان ويستنفر أهل البصرة على قتال على ــ كرم الله وجهه ــ ، فوجه على ــ رضى الله عنه ــ جارية بن قدامة اليه فتحصن منه ابن الحضرمى بدار تعرف بـ«دارسنبيل» فأضرم جارية الدار عليه فاحترقت بمن فيها ، وكان جارية شجاعاً فاتكاً» .

وفى اسد الغابة : «جارية بن قدامة التميمى السعدى (الى أن قال) وكان من أصحاب على بن أبى طالب ــ رضى الله عنه ــ ، وشهد معه حروبه ، وهو الذى حصر عبدالله بن الحضرمى بالبصرة فى دار ابن سنبيل وحرقها عليه ، وكان معاوية أرسله الى البصرة ليأخذها له فنزل ابن الحضرمى فى بنى تميم وكان زياد بالبصرة أميراً فكتب الى على [رض] فأرسل على اليه أعين بن ضبيعة المجاشعى فقتل غيلة فبعث على بعده جارية بن قدامة فأحرق على ابن الحضرمى الدار التى سكنها؛ أخرجه الثلاثة» :

أقول نقل ابن عبدالبر ترجمته فى الاستيعاب وأورد فيها قريباً ممانقلناه عن أسد الغابة وسيأتى ذكره أيضاً فى قصة غارة بسر بن أبى أرطاة .

وليعلم أن علماءنا أيضاً قد تصدوا لترجمته فى كتبهم وعدوه من الصحابة تارة ومن أصحاب أميرالمؤمنين (ع) اخرى .

تمنع الأزد عاملي وبيت مالي و تشاقّني مضر و تنابذني ، وبنا ابتدأها الله بالكرامة ، و عرّفها الهدى ، و تدعو[1] الى المعشر الّذين حادّوا الله و رسوله ، و أرادوا اطفاء نور الله حتّى علت كلمة الله و هلك الكافرون[2] قال : يا أميرالمؤمنين ابعثني اليهم و استعن بالله عليهم ، قال : قد بعثتك اليهم و استعنت بالله عليهم .

قال كعب بن قعين[3] : فخرجت مع جارية من الكوفة الى البصرة في خمسين رجلاً من بني تميم ما كان فيهم يمانيّ غيري و كنت شديد التّشيّع ، قال : فقلت لجارية : ان شئت سرت[4] معك ، وان شئت ملت الى قومي؟ فقال : بل سرمعي و انزل منزلي ؛ فوالله لوددت أنّ الطّير و البهائم تنصرني عليهم فضلاً عن الإنس .

و عن كعب بن قعين أنّ عليّاً عليه السلام كتب مع جارية بن قدامة كتاباً فقال : اقرأه على أصحابك قال: فمضينا معه فلمّا دخلنا البصرة بدأ بزياد فرحّب به وأجلسه الى جانبه ، و ناجاه ساعة و ساءله ، ثمّ خرج فكان أفضل ما أوصاه به أن قال : احذر على نفسك و اتّق أن تلقى ما لقي صاحبك القادم قبلك ، وخرج جارية من عنده فقام في الأزد ، فقال : ــ جزاكم الله من حيّ خيراً ــ ما أعظم عناءكم و أحسن بلاءكم ، و أطوعكم لأميركم ، و قد عرفتم الحقّ اذ ضيّعه من أنكره ، و دعوتم الى الهدى اذتركه من لم يعرفه ، ثمّ قرأ عليهم و على من كان معه من شيعة عليّ عليه السلام [و غيرهم]

---

١ ــ كذا في شرح النهج لكن في الاصل : «وتداعوا» .

٢ ــ في البحار : «علت كلمته عليهم وأهلك الكافرين» .

٣ ــ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٥٣ ؛ س ١٩) : «قال ابراهيم :** فحدثنا محمد بن عبدالله قال : حدثني ابن أبي سيف عن سليمان بن أبي راشد عن كعب بن قعين قال : خرجت (القصة) » **وقال المجلسي (ره) في ثامن البحار** (في باب ماجرى من الفتن من غارات أصحاب معاوية ص ۶۷۶ ؛ س ۳۴) : « **فروى ابراهيم** باسناده عن كعب بن قعين قال : خرجت (الخبر) » .

۴ ــ في شرح النهج والبحار : «كنت» .

كتاب علي[1] فاذاً فيه :

من عبدالله عليٍّ أمير المؤمنين الى من قرئ عليه كتابي هذا من ساكني البصرة من المؤمنين والمسلمين : سلامٌ عليكم ، أمّا بعد فانّ الله حليمٌ ذوأناةٍ لايعجل بالعقوبة قبل البيّنة ، ولا يأخذ المذنب عند أوّل وهلةٍ ، ولكنّه يقبل التّوبة ويستديم الأناة ويرضى بالانابة[2] ليكون أعظم للحجّة وأبلغ في المعذرة ، وقد كان من شقاق جلّكم[3] أيّها النّاس مااستحققتم أن تعاقبوا عليه فعفوت عن مجرمكم ، ورفعت السّيف عن مدبركم ، وقبلت من مقبلكم ، وأخذت بيعتكم ؛ فان تفوا ببيعتي ، وتقبلوا نصيحتي ، وتستقيموا على طاعتي أعمل فيكم بالكتاب [والسّنّة] وقصد الحقّ وأقم[4] فيكم سبيل الهدى ، فوالله ماأعلم أنّ والياً بعد محمّدٍ صلّى الله عليه وآله أعلم بذلك منّي [ولاأعمل[5]] ، أقول قولي هذا صادقاً غير ذامٍّ لمن مضى ولامنتقصاً لأعمالهم ، فان خطت[6] بكم الأهواء المردية وسفه الرّأي الجائر الى منابذتي تريدون خلافي ، فها أناذا قرّبت جيادي و رحّلت ركابي ، وأيم الله لئن ألجأتموني الى المسير اليكم لأوقعنّ بكم وقعةً لايكون يوم الجمل عندها الّا كلعقة

---

١ ـ **نقل الشريف الرضي ـ رضي الله عنه ـ** مختاراً من هذا الكتاب في باب المختار من كتب أمير المؤمنين (ع) في نهج البلاغة ونص عبارته فيه هكذا (ج ۴ ؛ ص ۲ من شرح النهج لابن أبي الحديد) : «ومن كتاب له عليه السلام الى أهل البصرة : وقد كان من انتشار حبلكم وشقاقكم مالم تغبوا عنه ، فعفوت عن مجرمكم ورفعت السيف عن مدبركم ، وقبلت من مقبلكم ، فان خطت بكم الامور المردية وسفه الاراء الجائرة الى منابذتي وخلافي فها أناذا قدقربت جيادي ورحلت ركابي ، ولئن ألجأتموني الى المسير اليكم لاوقعن بكم وقعة لايكون يوم الجمل اليها الاكلعقة لاعق ، مع أني عارف لذي الطاعة منكم فضله ولذي النصيحة حقه غير متجاوز متهماً الى بري ولا ناكثاً الى وفي » .

۲ ـ كذا في شرح النهج لكن في الاصل : «يقبل التوبة ويستديم الانابة » :

۳ ـ في البحار : « حبلكم » .

۴ ـ في البحار : « واقيم » .

۵ ـ زيد من شرح النهج .

۶ ـ **قال ابن أبي الحديد :** « هو من خطا فلان يخطو خطوة وهو مقدار ما بين القدمين فهذا لازم فان عديته قلت : أخطيت فلاناً وخطوت به ، وههنا قد عداه بالباء » .

لاعق[1] ، وانّي لظانٌّ أن لا تجعلوا ان شاء الله على أنفسكم سبيلاً[2] وقد قدّمت هذا الكتاب حجّةً عليكم، ولن أكتب اليكم من بعده كتاباً ان أنتم استغششتم نصيحتي ونابذتم رسولي حتّى أكون أنا الشّاخص نحوكم ان شاء الله ، والسّلام[3].

فلمّا قرىء الكتاب على النّاس قام صبرة بن شيمان فقال : سمعنا وأطعنا ، ونحن لمن حارب أمير المؤمنين حربٌ ، ولمن سالم أمير المؤمنين سلمٌ ، ان كفيت ياجارية قومك بقومك فذاك ، وان أحببت أن ننصرك نصرناك ، وقام وجوه النّاس فتكلّموا بمثل ذلك ، فلم يأذن لأحدٍ منهم أن يسير معه ومضى نحو بني تميم .

فقام زيادٌ في الأزد فقال :

يامعشر الأزد انّ هؤلاء كانوا أمس سلماً فأصبحوا اليوم حرباً ، وانّكم كنتم حرباً فأصبحتم اليوم سلماً ، وانّي والله مااخترتكم الّا على التّجربة ولا أقمت فيكم الّا على التّأمّل[4] ، فما رضيتم أن آجرتموني حتّى نصبتم لي منبراً وسريراً ، وجعلتم لي شرطاً وأعواناً ، ومنادياً وجمعةً ، فمافقدت بحضرتكم شيئاً الّا هذا الدّرهم لاأجبيه؛ فان لم أجبه اليوم أجبه غداً ان شاء الله ، واعلموا أنّ حربكم اليوم معاوية أيسر عليكم في الّدين والدّنيا من حربكم أمس عليّاً ، وقد قدم عليكم جارية بن قدامة وانّما أرسله عليٌّ عليه السلام ليصدع أمر قومه والله ماهو بالأمير المطاع ولا بالمغلوب المستغيث[5] ، ولو أدرك أمله في قومه لرجع الى أمير المؤمنين أو لكان لي تبعاً ، وأنتم الهامة العظمى والجمرة الحامية فقدّموه الى قومه فان اضطرّ الى نصركم فسيروا اليه ان رأيتم ذلك[6].

فقام أبو صبرة بن شيمان فقال :

---

١ ـ قال ابن أبي الحديد : «قوله : كلعقة لاعق ؛ مثل يضرب للشيء الحقير التافه، ويروى بضم اللام وهي ماتأخذه الملعقة » .

٢ ـ في الاصل : « مع أني عارف أن لاتجعلوا عليكم سبباً » .

٣ ـ نقل أحمد زكي صفوت الكتاب في جمهرة رسائل العرب عن شرح ابن أبي الحديد ونهج البلاغة (انظر ج ١ ؛ ص ٥٨٠ ـ ٥٨١) .

٤ ـ في شرح النهج : « الامل » .

٥ ـ في الاصل فقط .

٦ ـ في الاصل : « الا أن تروا غير ذلك » .

يا زياد انّي والله لوشهدت قومي يوم الجمل رجوت أن لايقاتلوا عليّاً وقد مضىالأمر بما فيه ، وهو يومٌ بيومٍ وأمرٌ بأمرٍ ، واللهُ الى الجزاء بالاحسان أسرع منهالى الجزاء بالسّيّىء ، والتّوبة مع الحقّ والعفومع النّدم،ولوكانت هذه فتنة لدعونا القوم الى ابطال الدّماء واستئناف الامور ولكنّها جماعة دماؤها حرامٌ وجروحها قصاصٌ ، ونحن معك فقدّم هواك نحبّ [لك ماأحببت .

فعجب زيادٌ من كلامه وقال : ماأظنّ في النّاس مثل هذا .[1]]

ثمّ قام صبرة ابنه فقال :

انّا والله ماأُصبنا بمصيبةٍ في دينٍ ولا دنيا كما أُصبنا أمس يوم الجمل ، وانّا لنرجواليوم أن نمحّص ذلك بطاعةالله وطاعة أميرالمؤمنين ، وأمّا أنت يازياد فوالله ماأدركت أملك فينا ولا أدركنا أملنا فيك دون ردّك الى دارك ، ونحن رادّوك اليها غداً انشاءالله تعالى ، فاذا فعلنا فلا يكن أحدٌ أولى بك منّا فانّك ان لم تفعل تأت مالايشبهك[2] وانّاوالله نخاف من حرب عليٍّ في الآخرة مالانخاف[3] من حرب معاوية في الدّنيا ؛ فقدّم هواك وأخّر هوانا، فنحن معك وطوعك .

ثمّ قام جيفر العمانيّ[4] وكان لسان القوم فقال :

---

١ ـ مابين المعقوفتين فى الاصل فقط .

٢ ـ فى شرح النهج : « فانك ان لا تفعل لم تأت ما يشبهك » .

٣ ـ فى شرح النهج : « مالانخافه » .

٤ ـ فى الاصل : « ثم حيفر الحمامتى » و فى شرح النهج : « خنفر الحمانى » (ج١ ؛ ص٣٥٤) . **ففى الاستيعاب :** « جيفر بن الجلندى العمانى ؛ كان رئيس أهل‌عمان هو وأخوه عبد بن الجلندى ؛ أسلما على يد عمرو بن العاص حين بعثه النبى (ص) الى ناحية عمان ، ولم يقدما على النبى (ص) ولم يرياه ، وكان اسلامهما بعد خيبر » **وفى‌اسد الغابة :** « جيفر بن الجلندى بن المستكبر بن الحراز بن عبد العزى بن معولة بن عثمان بن عمرو بن غنم بن غالب بن عثمان بن نصر بن زهران الازدى العمانى كان رئيس أهل عمان (فذكر مثل كلام ابن عبدالبر و زاد عليه) أخرجه أبو عمر ، وأبوموسى » . **و فى الاصابة فى القسم**

« بقية الحاشية فى‌الصفحة الاتية »

أيها الأمير انك لورضيت منّا بما ترضى به من غيرنا لم نرض ذلك [ولو رضينا لك

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الثالث : « جيفر بوزن جعفر لكن بدل العين تحتانية ابن الجلندى الازدى ملك عمان ذكره أبو عمر مختصراً ، و قال العسكرى : لم ير النبى هو ولا أخوه وقد تقدم ذكر أبيه ، و روى ابن سعد من طريق عمرو بن شعيب عن مولى لعمرو بن العاص قال : سمعت عمرو بن العاص يقول : أسلمت عندالنجاشى فذكر قصة هجرته . **قال :** وبعثنى رسول‌الله الى جيفر وعبيد ابنى- الجلندى و كانا بعمان و كان الملك منهما جيفراً و كانا من الازد فذكر قصة اسلامهما و أنهما خليا بينه و بين الصدقة ، فلم يزل بعمان حتى مات النبى (ص) و روى عبدان باسناد صحيح الى الزهرى عن عبدالرحمن بن عبد القارىء أن رسول الله (ص) بعث عمرو بن العاص الى جيفر و عباد ابنى الجلندى أميرى عمان فمضى عمرو اليهما ؛ فأسلما و أسلم معهما بشر كثير و وضع الجزية على من‌لم يسلم .

قلت : لا منافاة بين هذا و بين ما تقدم من الارسال الى الجلندى ولا مانع من أن يكون الجلندى قد شاخ و فوض الامر لولديه والله أعلم » و يشيربه الى ما ذكره قبيل ذلك فى ترجمة أبيهما من أن رسول الله (ص) قد بعث عمرو بن العاص اليه . **وفى القاموس :** « جيفر بن الجلندى ملك عمان أسلم هو و أخوه عبدالله على يد عمرو بن العاص لما وجهه رسول‌الله (ص) اليهما وهما على عمان » **وزاد عليه الزبيدى قوله :** « ولا رؤية لهما ».

و فى تنقيح‌المقال : « جيفربن الجلندى الازدى العمانى رئيس أهل‌عمان عده ابن عبدالبر وأبو موسى من‌الصحابة وهو مبنى على‌صدق‌الصحابى على من أدرك زمانه (ص) ولم‌يصل اليه ضرورة أن الرجل أسلم و هو على عمان بعد خيبر ولم يره (ص) » و فى **قلائد الجمان للقلقشندى** (ص ٩٢) : « و من أزد عمان ابنا الجلندى ملك عمان كتب اليهما النبى (ص) يدعوهما الى الاسلام كتاباً فيه بعد البسملة : من محمد بن عبدالله الى‌جيفر و عبيد ابنى الجلندى (الى أن قال) فلما وصل عمرو عمان اجتمع بعبيد ثم ناجى جيفر فأسلما جميعاً و كان من كلام جيفر (الى آخر ما قال) » **وقال السمعانى فى الانساب : « العمانى** بضم العين المهملة وتخفيف الميم وفى آخرها النون ، هذه النسبة الى عمان وهى من بلاد البحر أسفل البصرة والمنتسب اليها من القدماء جيفر بن الجلندى العمانى ، كان رئيس أهل عمان هو وأخوه عبدأسلما على يدى عمرو بن العاص حين بعثه النبى (ص) [اليها] ولم يريا النبى (ص) هو ولا أخوه ، وكان اسلامهما بعد خيبر» **وقال الذهبى فى تجريد أسماء الصحابة :** « جيفر بن الجلندى الازدى رئيس أهل عمان ، أسلم ولا رؤية له (س‌ب) » ويريد بالحرفين أن صاحب الترجمة مذكور فى الاستيعاب وكتاب أبى موسى المدينى .

قد خنّاك لأنّ لنا عقداً مقدّماً وحمداً مذكوراً [1]] سربنا الى القوم ان شئت ، وأيم الله مالقينا يوماً قطّ إلّا اكتفينا بعفونا دون جهدنا إلّا ماكان أمس .

فلمّا أصبحوا أشارت الأزد الى جارية أن : سر بمن معك ، ومضت الأزد بزياد حتّى أدخلوه دار الامارة ، وأمّا جارية فانّه كلّم قومه وصاح فيهم فلم يجيبوه [2] وخرج اليه منهم أوباش فناوشوه بعد أن شتموه وأسمعوه ، فأرسل الى زياد والازد يستصرخهم ويأمرهم أن يسيروا اليه، فسارت الأزد بزياد حتّى أدخلوه دار الامارة، ثمّ ساروا الى ابن الحضرميّ وخرج اليهم ابن الحضرميّ وعلى خيله عبدالله بن خازم السّلميّ [3] فاقتتلوا ساعة فأقبل شريك بن الأعور الحارثي [4] وكان من شيعة علي عليه السلام وصديقاً لجارية بن قدامة [5] فقال : ألا أقاتل معك عدوّك ؟ فقال : بلى .

قال : فما لبثت بنو تميم أن هزموهم و اضطرّوهم الى دار سنبيل [6] السّعديّ

١ ـ ما بين المعقوفتين في الاصل فقط .

٢ ـ المتن هنا كان مشوشاً فلفقناه من عبارة الاصل و شرح النهج ؛ فتفطن .

٣ ـ قد مرت ترجمته في تعليقاتنا على الكتاب و ذكرنا هناك أيضاً ماله ربط بالمقام (انظر ص ٢١١) .

٤ ـ تأتي ترجمته في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٤٧) .

٥ ـ في الاصل : « وكان صديقاً لجارية على رأى على عليه السلام » .

٦ ـ **قال ابن منظور في لسان العرب :** « ابن سنبل [كزبرج] رجل بصرى أحرق جارية بن قدامة و هو من أصحاب على خمسين رجلا من أهل البصرة في داره ؛ و يقال : ابن صنبل و سنذكره في الصاد » **وقال في فصل الصاد مانصه :** « الصنبل الخبيث المنكر و صنبل اسم قال مهلهل :

لما توقل في الكراع هجينهم　　　هلهلت أثأر مالكاً و صنبلا

و ابن صنبل [كزبرج] رجل من أهل البصرة أحرق جارية بن قدامة و هو من أصحاب على عليه السلام خمسين رجلا من أهل البصرة في داره » **وفي تاج العروس :** «ابن سنبل بالكسر و يقال بالصاد أيضاً رجل بصرى أحرق جارية بن قدامة و هو من أصحاب على ـ رضى الله تعالى عنه ـ خمسين رجلا من أهل البصرة في داره » و ذكر في فصل الصاد أيضاً هذه العبارة ، فمن أرادها فليراجع الكتاب المشار اليه .

فحصروهم ذلك اليوم الى العشي في دار ابن الحضرمي وكان ابن خازم معه فجاءت اُمّه [وهي سوداء حبشيّة اسمها] عجلى فنادته فأشرف عليها، فقالت : يا بني انزل إليّ ؛ فأبى ، فكشفت رأسها وأبدت قناعها وسألته النزول؛ فقالت: والله لئن لم تنزل لأتعرين[١] وأهوت بيدها الى ثيابها ؛ فلمّا رأى ذلك نزل فذهبت به[٢] ، وأحاط جارية [وزياد[٣]] بالدّار وقال جارية : عليّ بالنّار فقالت الازد : لسنا من الحريق بالنّار في شيء وهم قومك وأنت أعلم ، فحرّق جارية الدّار عليهم ، فهلك ابن الحضرمي في سبعين رجلاً أحدهم عبدالرّحمن بن [عمير بن[٤]] عثمان القرشي ثمّ التّيمي ، وسمّي جارية منذ ذلك اليوم : محرّقا ؛ فلمّا اُحرق ابن الحضرمي [وسارت الأزد بزياد حتّى أوطنوه قصر الامارة ومعه بيت المال[٥]] قالت له[٦] : هل بقي علينا من جوارك شيء ؟ـ قال : لا، قالوا : فبرّئنا من جوارك ؟ ـ قال : نعم ؛ فانصرفوا عنه الى ديارهم ، واستقام لزياد البصرة ، وارتحل ببيت المال حتّى رجع الى القصر .

١ ـ فى شرح النهج : « والله لتنزلن أو لاتعرين » .

٢ **فى الكامل لابن الاثير (ج ٣ ؛ ص١٤٥)** : « وأقبل شريك بن الاعور الحارثى فصار مع جارية فانهزم ابن الحضرمى فتحصن بقصر سنبيل ومعه ابن خازم فأتته أمه عجلى وكانت حبشية فأمرته بالنزول ؛ فأبى، فقالت : والله لتنزلن أولانزعن ثيابى فنزل ونجا ، وأحرق جارية القصر بمن فيه ، فهلك ابن الحضرمى وسبعون رجلا معه وعاد زياد الى القصر،وكان قصرسنبيل لفارس قديماً وصار لسنبيل السعدى؛ وحوله خندق، وكان فيمن احترق دراع بن بدر أخو حارثة بن بدر فقال عمرو بن العرندس :

رددنا زياداً الى داره   وجار تميم دخاناً ذهب
لحى الله قوماً شووا جارهم   ولم يدفعوا عنه حراللهب»

ثم ذكر أربعة أبيات لجرير سننقلها عن الطبرى ان شاء الله تعالى .

٣ ـ زيد من شرح النهج و البحار .

٤ ـ فى شرح النهج فقط .

٥ ـ ما بين المعقوفتين فى شرح النهج و البحار .

٦ ـ فى الاصل : « قالت الازد لزياد » .

وقال أبوالعرندس العوذي[١] في زياد وتحريق ابن الحضرمي :

رددنا زياداً الى داره وجار تميم ينادي الشجب
لحاالله قوماً شووا جارهم وللشاء بالدرهمين الشصب[٢]
[ينادي الحباق[٣] وحمانها[٤] وقدحر قوارأسه فالتهب[٥]]

١ ـ في شرح النهج : «ابن العرندس الازدى» وفي تأريخ الطبري : «عمرو بن العرندس العودى» وفي الكامل: «عمرو بن العرندس» **قال ابن الاثير في اللباب :** «العوذى بفتح العين وسكون الواو وفي آخرها ذال معجمة ؛ هذه النسبة الى عوذ بن سود بن الحجر بن عمران بن عمرو مزيقياء بن عامر ماء السماء بطن من الازد ينسب اليه كثير منهم أبوعبدالله همام بن يحيى بن دينار الازدى العوذى (الى آخر ماقال) » .

٢ ـ نقل المصراع ابن أبي الحديد في شرح النهج هكذا : « لعمرى لبئس الشواء الشصب » .

٣ ـ **في القاموس :** « الحباق [بالحاء المهملة والباء الموحدة] ككتاب أو غراب أبو بطن من تميم » **و في تاج العروس في شرحه :** « و على الاولى اقتصر ابن دريد و هو لقب له قال أبو العرندس العوذى من بني عوذ بن سود :

ينادى الحباق و حمانها و قد شيطوا رأسه فالتهب »

و قال ابن دريد في الاشتقاق عند عده رجال بني سعد بن زيد مناة بن تميم **(ص٢٥٢) :** « و أما ربيعة بن كعب بن سعد فيلقبون الحباق بكسر الحاء ، والحبق الضرط ؛ قال أبو العرندس الازدى :

ينادى الحباق و حمانها و قد حرقوا رأسه فالتهب

يعني ابن الحضرمي حيث احرق في بني تميم » **و قال ابن أبي الحديد بعد الابيات :** « الحباق لقب قوم بني تميم » :

٤ ـ **قال ابن دريد في الاشتقاق** عند عده قبائل بني سعد بن زيد مناة بن تميم (ص٢٤٦) : « و من قبائلهم بنو حمان و اسمه عبد العزى و انما سمي حماناً لسواده كأنه فعلان من الاحم ، وقال قوم : انما سمي حماناً لانه يحمم شفتيه أي يسودهما » **وفي اللباب لابن الاثير :** « الحماني بكسر الحاء المهملة و تشديد الميم و في آخرها نون ؛ هذه النسبة الى حمان و هي قبيلة من تميم و هو حمان بن عبد العزى بن كعب بن سعد بن زيد مناة بن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

عن محمّد بن قيس[١] عن ظبيان بن عمارة[٢] قال : دعاني زياد فكتب معي الى علي عليه السلام : أمّا بعد فانّ جارية بن قدامة العبد الصّالح قدم من عندك فناهض جمع ابن-

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

تميم نزلوا الكوفة (الى آخر ما قال) » **و فى القاموس :** « حمان بالكسر حى من تميم » **و شرحه الزبيدى بقوله :** « هو حمان بن عبدالعزى بن كعب بن سعد بن زيد مناة بن - تميم (الى آخر ما قال) » .

٥ - فى شرح النهج : « وقد شيطوا رأسه باللهب » و فى الطبرى مكان : « شيطوا» «سمطوا » **ثم ان الطبرى زاد على الابيات أبياتاً و هى :**

و نحن اناس لنا عادة		نحامى عن الجار أن يغتصب
حميناه اذ حل أبياتنا		ولا يمنع الجار الا الحسب
ولم يعرفوا حرمة للجوا		راذ أعظم الجار قوم نجب
كفعلهم قبلنا بالزبير		عشية اذ بزه يستلب

و قال جرير بن عطية الخطفى :

غدرتم بالزبير فما وفيتم		وفاء الأزد اذ منعوا زيادا
فأصبح جارهم بنجاة عز		و جار مجاشع أمسى رمادا
فلو عاقدت حبل أبى سعيد		لذاد القوم ما حمل النجادا
وأدنى الخيل من رهج المنايا		و أغشاها الاسنة و الصعادا

(انتهى كلام الطبرى)

١ - المظنون أن المراد بمحمد بن قيس المذكور هنا هو اما الهمدانى المرهبى أو اليشكرى البصرى **ففى تقريب التهذيب :** « محمد بن قيس المرهبى الكوفى مقبول من الرابعة / عس » **و أيضاً فيه :** « محمد بن قيس اليشكرى البصرى أبو سليمان مقبول من الثالثة / تمييز » .

٢ - **فى الطبقات لابن سعد عند ذكره** الطبقة الاولى من أهل الكوفة ممن روى عن على بن أبى طالب عليه السلام (ج ٦ من طبعة اروبا : ص ١٦٠) :

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

الحضرمي بمن نصره وأعانه من الأزد ففضّه واضطرّه الى دار من دور البصرة في عدد كثير من أصحابه فلم يخرج حتّى حكم الله بينهما ، فقتل ابن الحضرميّ وأصحابه ؛ منهم من أحرق بالنّار ، ومنهم من اُلقي عليه الجدار ، ومنهم من هدم عليه

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

« ظبيان بن عمارة روى عن على (ن) قال : أخبرنا محمد بن عبيد قال: حدثنى سويد بن نجيح أبو قطبة عن ظبيان بن عمارة قال : أتى علياً ناس من عكل برجل و امرأة وجدوهما فى لحاف وعندهما شراب وريحان فقال على : خبيثان مخبثان ، قال : فجلدهما دون الحد(ن) » . **و فى الجرح و التعديل :** « ظبيان بن عمارة روى عن على بن أبى طالب رضى الله عنه ، روى عنه سويد بن نجيح أبو قطبة ، سمعت أبى يقول ذلك » **و فى ميزان الاعتدال :** « ظبيان بن عمارة الكوفى عن على ، وعنه أبو قطبة قال الازدى : لا يقوم حديثه » **و فى لسان الميزان** بعد **نقل عبارة الميزان :** « و ذكره ابن حبان فى الثقات ولم يذكر فيه ابن أبى حاتم جرحاً » **وفى جامع الرواة و تنقيح المقال** نقلا عن رجال الشيخ (ره) : « ظبيان بن عمارة التميمى من أصحاب على عليه السلام » **و فى كتاب صفين** لنصر بن مزاحم (ص۱۷۲ من طبعة القاهرة سنة ۱۳۶۵ بتحقيق عبدالسلام محمد هارون) : « و بكر عليهم [أى على أهل الشأم] الاشتر فقتل منهم عبدالله بن المنذر التنوخى ، قتله ظبيان بن عمارة التميمى و ما هو يومئذ الافتى حديث السن و ان كان الشامى لفارس أهل الشام » **و نقل ـ الطبرى نحوه فى تأريخه** (انظر ج ۵ ؛ ص ۲۳۹) **و قال نصر أيضاً فى كتاب صفين** (ص ۱۹۲) : « نصر ـ عن عمر بن سعد عن رجل من آل خارجة بن الصلت أن ظبيان بن عمارة التميمى جعل يومئذ يقاتل و هو يقول :

مالك ياظبيان من بقاء　　　فى ساكنى الارض بغير ماء
لا ، واله الارض والسماء　　　فاضرب وجوه الغدر الاعداء
بالسيف عند حمس الوغاء　　　حتى يجيبوك الى السواء

قال : فضربناهم والله حتى خلونا واياه» **و نقل الطبرى أيضاً نحوه** فى تاريخه (انظر ج ۵ ، ص ۲۴۰) .

أقول : الرجل من وجوه التوابين الذين قاموا بطلب ثأر الحسين عليه السلام وله مواقف حسنة فى ذلك ، فمن أرادها فليراجع المفصلات كتأريخ الطبرى وغيره .

البيت من أعلاه ، ومنهم من قتل بالسيف [وسلم منهم نفر أنابوا وتابوا فصفح عنهم[١]] وبعداً لمن عصى وغوى ، والسلام على أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته[٢] .

[[٣] فلما وصل كتاب زياد قرأه علي عليه السلام على الناس فسر بذلك وسر أصحابه وأثنى على جارية وعلي الأزد وذم البصرة فقال : انها أول القرى خراباً ؛ إما غرقاً وإما حرقاً حتى يبقى مسجدها كجؤجؤ سفينة ، ثم قال لظبيان[٤] : اين منزلك منها ؟ - فقلت : مكان كذا ، فقال : عليك بضواحيها ، عليك بضواحيها] .

انقضى خبر ابن الحضرمي .

---

١ - ما بين المعقوفتين اضيف من شرح النهج و البحار .

٢ - نقل الكتاب أحمد زكي صفوت في الجمهرة عن شرح النهج الحديدى (ص ٥٨١) .

٣ - فليعلم أن ذيل هذه القصة أعني قوله : «فلما وصل» الى قوله : «عليك بضواحيها» لم يذكر في الاصل وانما ألحقناه لنقل ابن أبي الحديد اياه في شرح النهج وكذا المجلسى (ره) في ثامن البحار عن الغارات، مضافاً الى أن سياق الكلام يقتضيه، وكيف كان فذيل الكلام أعني قوله (ع) في ذم البصرة وقد مر سابقاً ضمن ما ذكر في الكتاب تحت عنوان «كلام من كلامه عليه السلام » (انظر ص ١٩١) يومى الى كونه ساقطاً ، مضافاً الى ما ذكر من أن نقل المصنف (ره) قوله - عليه السلام - في فضل الكوفة يستلزم عادة وجود ذم البصرة هنا حتى يكون مقدمة لنقله ، فتفطن انه دقيق .

٤ - كذا و سياق الكلام يقتضي كونه هكذا : « ثم قال لى » أو « ثم قال لى : يا ظبيان » فانه الذى يروى الحديث .

أقول : قال السيد الرضي - رضي الله عنه - في باب المختار من الخطب من نهج البلاغة : « من كلام له عليه السلام في ذم أهل البصرة :كنتم جند المرأة وأتباع البهيمة،رغا فأجبتم، وعقر فهربتم ، أخلاقكم دقاق، وعهدكم شقاق، ودينكم نفاق، وماؤكم زعاق، و المقيم بين أظهركم مرتهن بذنبه ، والشاخص عنكم متدارك برحمة من ربه،كأني بمسجدكم كجؤجؤ سفينة قد بعث الله عليها العذاب من فوقها و من تحتها ، و غرق من في ضمنها (الى آخر ما قال) » .

قول على عليه السلام فى الكوفة

قال : أخبرنا هارون بن خارجة[1] قال قال لي جعفر بن محمّد عليهما السّلام[2] : كم بين منزلك ومسجد الكوفة ؟ ـ فأخبرته : فقال : ما بقي ملكٌ مقرّبٌ ولا نبيٌّ مرسلٌ ولا عبدٌ صالحٌ الّا وقد صلّى فيه ، فانّ رسول الله صلى الله عليه وآله مرّ به ليلة اُسري به فاستأذن فيه ؛ فصلّى فيه ركعتين ، والصّلوة الفريضة فيه ألف صلوةٍ ، والنّافلة خمسمائة صلوةٍ ، والجلوس فيه من غير تلاوة القرآن عبادةٌ ، فاته ولو زحفاً .

عن حبّة العرني[3] وميثم التّمّار[4] قالا:[5] جاء رجلٌ الى علي عليه السلام[6] فقال : يا ـ

---

١ ـ **فى تنقيح المقال :** « هارون بن خارجة الصيرفى مولى أبو الحسن الكوفى ، عده الشيخ (ره) فى رجاله من أصحاب الصادق (ع) » فخاض فى ترجمته المبسوطة و نقل عن النجاشى (ره) توثيقه .

٢ ـ **نقله المجلسى (ره) فى المجلد الثامن عشر من البحار** فى كتاب الصلوة فى باب فضل المساجد وآدابها (ص١٣٠ ؛ س١٥) **قائلا بعده :** « **بيان** ـ الزحف مشى الصبى باسته ، **فى التهذيب فى رواية اخرى** و ان الجلوس فيه بغير تلاوة ولا ذكر لعبادة ، ولو علم الناس ما فيه لاتوه ولو حبواً » **و قال فى المجلد الثانى والعشرين** و هو مجلد المزار **فى باب فضل الكوفة و مسجدها الاعظم (ص٨٨ ؛ س٧)** نقلا عن أمالى الصدوق (ره) : « محمد بن على الكوفى ، عن محمد بن جعفر ، عن محمد بن القاسم النهمى ، عن محمد بن عبدالوهاب ، **عن ابراهيم بن محمد الثقفى ،** عن توبة بن الخليل ، عن محمد بن الحسن ، **عن هارون بن خارجة ،** قال قال لى الصادق (ع) : كم بين منزلك (الحديث) » **قائلا بعده :** « فى أمالى ابن الشيخ عن الغضائرى عن الصدوق مثله (الى آخر ماقال) » **و نقله المحدث النورى (ره) فى المستدرك** فى كتاب الصلوة فى «باب تأكد استحباب قصد المسجد الاعظم بالكوفة » (ج ١ ؛ ص٢٣٣) .

٣ و ٤ ـ تأتى ترجمتهما مبسوطة فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٤٨) .

٥ ـ **نقله المجلسى (ره) تارة فى كتاب الصلوة من البحار عن الغارات**

« بقية الحاشية فى الصفحة الآتية »

أمير المؤمنين انّي قد تزوّدت زاداً وابتعت راحلةً وقضيت شأني[1] يعني حوائجي فأرتحل[2] الى بيت المقدس[3] فقال له : كل زادك وبع راحلتك[4] وعليك بهذا المسجد يعني مسجد الكوفة فانّه أحد المساجد الأربعة ، ركعتان فيه تعدل عشراً[5] فيما سواه من المساجد، [و] البركة منه على اثني عشر[6] ميلاً من حيث ماأتيت[7] ، وقد ترك من اُسّه ألف ذراع ، و في زاويته[8] فار التّنّور ، وعند الاسطوانة الخامسة صلّى ابراهيم الخليل عليه السلام ، وقد صلّى فيه ألف نبيٍّ وألف وصيٍّ ، وفيه عصا موسى[9] وشجرة يقطين ، وفيه هلك يغوث

و اخرى فی كتاب المزار منه (ص۸۸) **عن المزار الكبير لمحمد بن المشهدی (ره) والغارات ، و نقله المحدث النوری (ره) فی كتاب الصلوة من المستدرك** (ج۱ ؛ ص۲۳۵) عن الغارات والمزار لابن المشهدی **و أوردا بعد نقلهما اياه بياناً له و نذكر كلامهما بعبارتهما فی تعليقات آخر الكتاب مع زيادات ان شاء الله تعالى .**
(انظر التعليقة رقم ۴۹) .

۶ ـ فی المزار : « أتى رجل علياً (ع) » .

---

۱ ـ كذا فی الاصل و المستدرك و صلوة البحار و بعض النسخ المصححة المخطوطة من مزار البحار لكن فی النسخة المطبوعة و بعض النسخ المخطوطة من مزار البحار : «بتاتی» **ففی القاموس :** « البتات الزاد و الجهاز و متاع البيت » .

۲ ـ كذا فی الاصل و المستدرك لكن فی البحار : « و أنطلق » .

۳ ـ **فی مجمع البحرين :** « و بيت المقدس يشدد و يخفف » **و فی القاموس :** « بيت المقدس كمجلس و كمعظم » **و فی التاج فی شرحه :** « و النسبة اليه مقدسی و مقدسی » **وفی محيط المحيط للبستانی :** « و بيت المقدس والبيت المقدس حرم القدس الشريف، والنسبة اليه مقدسی و مقدسی، والعامة تقول لمن زاره أو زار قبر المسيح : مقدسی بضم الميم و الدال ، و تجمعه على مقادسة » .

۴ ـ فی المزار الكبير : « انطلق فبع راحلتك و كل زادك » .

۵ ـ فی المزار الكبير : « تعدلان كثيراً » .

۶ ـ فی المزار الكبير : « على رأس اثنی عشر » .

۷ ـ فی المزار الكبير : « من حيث ماجئته » .

۸ ـ فی المزار الكبير : « و من زاويته » وهو المناسب لسياق الكلام .

۹ ـ فی المزار الكبير (بعد قوله : عصا موسى) : « و خاتم سليمان » .

ويعوق، وهو الفاروق، ومنه سيّر جبل الاهواز، وفيه مصلّى نوح عليه السلام، ويحشر منه يوم القيامة سبعون ألفاً لا عليهم حساب ولا عذاب[١]، ووسطه على[٢] روضة من رياض الجنّة، وفيه ثلاث أعين يزهرن [أنبتت بالضّغث[٣]] تذهب الرّجس وتطهّر المؤمنين، عين من لبن، وعين من دهن، وعين من ماء، جانبه الأيمن ذكر وجانبه الأيسر مكر، ولو علم[٤] النّاس ما فيه لأتوه ولو حبواً[٥].

---

١ — من قوله: «وفيه هلك» (الى هنا) قد أخر في المزار الكبير.

٢ — «على» غير موجود في المزار الكبير.

٣ — **في المزار الكبير**: «انبثت من ضغث».

٤ — كذا في المزار الكبير لكن في الاصل والبحار والمستدرك وسائر المآخذ: «يعلم».

٥ — نقله ابن أبي الحديد في شرح النهج عند ذكره جملة من غريب كلامه عليه السلام مما نقله أرباب الكتب المصنفة في غريب الحديث عنه عليه السلام بهذه العبارة (ج ٤؛ ص ٣٦٣):

«ومنها قوله عليه السلام وهو يذكر مسجد الكوفة:

في زاويته فار التنور، وفيه هلك يغوث ويعوق، وهو الفاروق، ومنه يستتر [كذا والصحيح: يسير] جبل الاهواز، ووسطه على روضة من رياض الجنة، وفيه ثلاث أعين أنبتت بالضغث، تذهب الرجس، وتطهر المؤمنين، عين من لبن، وعين من دهن، وعين من ماء، جانبه الايمن ذكر، وفي جانبه الايسر مكر، ولو يعلم الناس ما فيه من الفضل لاتوه ولو حبواً.

قال ابن قتيبة: قوله: «أنبتت بالضغث» أحسبه الضغث الذى ضرب به أيوب أهله، والعين التي ظهرت لما ركض الماء برجله **قال**: والباء في «بالضغث» زائدة تقديره أنبتت الضغث كقوله تعالى، تنبت بالدهن، وكقوله: يشرب بها عبادالله.

وأما قوله: «في جانبه الايمن ذكر» فانه يعني الصلوة، **«وفي جانبه الايسر مكر»** أراه أراد به المكر به حتى قتل عليه السلام في مسجد الكوفة».

قال ياقوت في معجم البلدان عند بحثه عن الكوفة وما يتعلق بها مانصه:

«وأما مسجدها فقد رويت فيه فضائل كثيرة؛ روى حبة العرني قال:
كنت جالساً عند علي عليه السلام فأتاه رجل فقال: يا أميرالمؤمنين هذه راحلتي وزادى

«بقية الحاشية في الصفحة الاتية»

غارة الضحاك بن قيس
ولقيه حجر بن عدى وهزيمته

عن جندب الأزديّ عن أبيه[١] قال[٢] : أوّل غارة كانت بالعراق غارة الضّحّاك بن قيس على أهل العراق، وكانت بعد ما حكّم الحكمان وقبل قتل أهل النّهر[٣] وذلك أنّ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أريد هذا البيت يعنى بيت المقدس فقال عليه السلام : كل زادك وبع راحلتك وعليك بهذا المسجد يعنى مسجد الكوفة ؛ فانه أحد المساجد الاربعة ، ركعتان فيه تعدلان عشراً فيما سواه من المساجد ، والبركة منه الى اثنى عشر ميلا من حيث ما أتيته ، وهى نازلة من كذا ألف ذراع ، وفى زاويته فارالتنور ، وعند الاسطوانة الخامسة صلى ابراهيم عليه السلام ، وقد صلى فيه ألف نبى و ألف وصى ، وفيه عصا موسى و شجرة يقطين ، وفيه هلك يغوث ويعوق ، وهو الفاروق ، وفيه مسير لجبل الاهواز ، وفيه مصلى نوح عليه السلام ، ويحشر منه يوم القيامة سبعون ألفاً ليس عليهم حساب ، ووسطه على روضة من رياض الجنة ، وفيه ثلاث أعين من الجنة تذهب الرجس وتطهر المؤمنين ، لو يعلم الناس ما فيه من الفضل لاتوه حبواً » .

١ ــ قد تقدمت ترجمته (انظر ص٢٨٩) .

٢ ــ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** فى شرح خطبة لامير المؤمنين (ع) صدرها : « أيها الناس المجتمعة أبدانهم » (ج ١ ؛ ص ١٥٣ ؛ س ١٥) : « و هذه الخطبة خطب بها أمير المؤمنين عليه السلام فى غارة الضحاك بن قيس ونحن نقصّ ههنا قصتها ؛ **روى ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال الثقفى فى كتاب الغارات قال :** كانت غارة الضحاك بن قيس (القصة) » **و قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ما جرى من الفتن من غارات أصحاب معاوية (ص٦٧٤ ؛ س١٨) : « **روى ابن أبي الحديد من كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفى كما رأيته فى أصل كتابه :** روى باسناده عن جندب الازدى عن أبيه قال : أول غارة كانت (القصة) » (لكن مع تلخيص و اسقاط لبعض الفقرات) .

٣ ــ فى شرح النهج و البحار : « قبل قتال النهروان » .

معاوية لمّا بلغه أنّ عليّاً عليه السلام بعد تحكيم الحكمين[1] تحمّل[2] اليه مقبلا فهاله أمره فخرج من دمشق معسكراً وبعث الى كور الشّام فصاح فيها: أنّ عليّاً قد سار اليكم وكتب اليهم نسخةً واحدةً فقرئت على النّاس:

أمّا بعد فانّا كنّا قد كتبنا بيننا وبين عليّ كتاباً وشرطنا فيه شروطاً، وحكّمنا رجلين يحكمان علينا وعليه بحكم الكتاب لا يعدوانه، وجعلنا عهد الله وميثاقه على من نكث العهد ولم يمض الحكم، وانّ حكمي الّذي كنت حكّمته أثبتني، وانّ حكمه خلعه، وقد أقبل اليكم ظالماً ومن نكث فانّما ينكث على نفسه[3] تجهّزوا للحرب بأحسن الجهاز، وأعدّوا لها آلة القتال[4] وأقبلوا خفافاً وثقالاً وكسالى ونشاطاً يسّرنا الله وايّاكم لصالح الاعمال.

فاجتمع اليه النّاس من كلّ كورةٍ وأرادوا المسير الى صفّين فاستشارهم وقال: انّ عليّاً قد خرج اليكم من الكوفة وعهد العاهد به أنّه فارق النّخيلة.

فقال له حبيب بن مسلمة[5]: فانّي أرى أن نخرج حتّى ننزل منزلنا الّذي كنّا فيه فانّه منزلٌ مباركٌ قد متّعنا الله به وأعطانا من عدوّنا فيه النّصف، وقال له عمرو بن العاص: انّي أرى لك أن تسير بالجنود حتّى توغلها في سلطانهم من أرض الجزيرة فانّ

---

١ - في شرح النهج و البحار: «بعد واقعة الحكمين».

٢ - **في الصحاح**: «تحملوا واحتملوا بمعنى أي ارتحلوا» **وفي لسان العرب**: «احتمل القوم وتحملوا = ذهبوا وارتحلوا». **وفي محيط المحيط للبستاني**: «تحمل القوم ارتحلوا أو وضعوا أحمالهم على الابل يريدون الرحيل ومنه قول امرىء القيس:

كأني غداة البين يوم تحملوا لدى سمرات الحي ناقف حنظل».

٣ - مأخوذ من قول الله تعالى في سورة الفتح (آية ١٠): «ان الذين يبايعونك (الاية)».

٤ - في الاصل و البحار: «وأعدوا القتال».

٥ - **في تقريب التهذيب**: «حبيب بن مسلمة بن مالك بن وهب القرشي الفهري المكي نزيل الشام، و كان يسمى حبيب الروم لكثرة دخوله عليهم مجاهداً، مختلف في صحبته و الراجح ثبوتها لكنه كان صغيراً، وله ذكر في الصحيح في حديث ابن عمر مع معاوية، مات بأرمينية كان أميراً عليها لمعاوية سنة اثنتين و أربعين / د ق».

ذلك أقوى لجندك وأذلّ لأهل حربك ، فقال معاوية : والله انّي لأعرف أنّ الرّأي الّذي تقول ؛ ولكنّ النّاس لايطيقون ذلك ، قال عمرو : انّها أرضٌ رفيعة[1] فقال معاوية والله انّ جهد النّاس أن يبلغوا منزلهم الّذي كانوا به يعني صفّين فمكثوا يجيلون الرّأي يومين أو ثلاثةً حتّى قدمت عليهم عيونهم أنّ عليّاً أختلف عليه أصحابه ففارقته منهم فرقةٌ أنكرت أمر الحكومة وأنّه قد رجع عنكم اليهم، فكثر سرور النّاس بانصرافه[2] عنهم ؛ وما ألقى الله من الخلاف بينهم .

فلم يزل معاوية معسكراً في مكانه منتظراً لمايكون من عليٍ وأصحابه وهل يقبل عليٌ بالنّاس أم لا ؟ فما برح معاوية حتّى جاءه الخبر أنّ عليّاً قد قتل تلك الخوارج وأراد بعد قتلهم أن يقبل اليه بالناس وأنّهم استنظروه ودافعوه ، فسرّ بذلك هو ومن قبله من النّاس .

عن عبدالرّحمن بن مسعدة الفزاری[3] قال[4] : جاءنا كتاب عمارة بن عقبة بن أبي معيط[5]

---

۱ ـ فی شرح النهج : « رفيقة » من (ر ف ق) .

۲ ـ فی شرح النهج و البحار : « فكبر الناس سروراً لانصرافه » .

۳ ـ كذا فی الاصل و شرح النهج والبحار لكنا لم نجد له ذكراً فی مظانه من الكتب، و من المحتمل قوياً أن تكون كلمة « الرحمن » مبدلة من كلمة « الله » **ففی الاصابة :** «عبدالله بن مسعدة بن حكمة بن مالك بن حذاقة بن بدر الفزاری وقال ابن مسعدة بن مسعود ـ بن قيس: هكذا نسبه ابن عبدالبر وكذا قال ابن حبان فی الصحابة : عبدالله بن مسعدة بن مسعود الفزاری صاحب الجيوش ، لم يزد فی ترجمته علی ذلك ، **والاول نقله الطبری عن ابن اسحاق و يقال :** كان ابن مسعدة صاحب الجيوش قيل له ذلك لانه كان يؤمر علی الجيوش فی غزو الروم أيام معاوية و هو من صغار الصحابة ذكره البغوی و غيره فی الصحابة (الی أن قال) **وقال محمد بن الحكم الانصاری** عن عوانة قال : حدثنی خديج خصی لمعاوية قال : قال لی معاوية : ادع لی عبدالله بن مسعدة الفزاری ؛ فدعوته و كان آدم شديد الادمة ، فقال : دونك هذه الجارية لجارية رومية يبض بها ولدك و كان عبدالله فی سبی بنی فزارة فوهبه النبی (ص) لابنته فاطمة (ع) فأعتقته وكان صغيراً فتربی عندها ، ثم كان عند علی (ع) ثم كان بعد ذلك عند معاوية و صار أشد الناس علی علی ، ثم كان علی جند دمشق بعد الحرة و بقی

« بقية الحاشية فی الصفحة الاتية »

من الكوفة[1] ونحن معسكرون مع معاوية نتخوّف أن يفرغ عليٌّ من خارجته[2] ثمّ يقبل الينا ونحن نقول : ان أقبل الينا كان أفضل المكان الّذى نستقبله به مكاننا الّذي لقيناه فيه العام الماضي[3] وكان في كتاب عمارة :

أمّا بعد فانّ عليّاً خرج عليه علية[4] أصحابه ونسّاكهم فخرج عليهم[5] فقتلهم

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الى خلافة مروان (الى آخر ما قال) » و هو الذى وجهه معاوية سنة تسع و ثلاثين ليأخذ الصدقات فبلغ ذلك علياً (ع) فوجه المسيب بن نجبة الفزارى فأخرجه ، و بقى الى زمن يزيد فوجهه مع ابن عضاه الاشعرى لقتال عبدالله بن الزبير فراجع تأريخ الطبرى و غيره ؛ فتدبر فى سائر وقائعه التى تؤيد ما ذكرناه .

۴ - **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ۱ ؛ ص ۱۵۴ ؛ س ۱) :** « **قال [أى الثقفى] :** و روى ابن أبى‌سيف عن زيد بن يزيد بن‌جابر عن عبدالرحمن بن مسعدة الفزارى ؛ قال : جاءنا (القصة)» **وقال المجلسى (ره) فى ثامن‌البحار** فى باب ماجرى من الفتن (ص۶۷۴ ؛ س۲۶) : « وعن عبدالرحمن بن مسعدة قال : جاءنا (القصة)» .

۵ - **قال ابن عبدالبر فى الاستيعاب :** « عمارة بن عقبة بن أبى معيط ، و اسم أبى معيط أبان بن أبى عمرو ، واسم أبى عمرو ذكوان بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف ، و كان عمارة و الوليد و خالد بنو عقبة بن أبى معيط من مسلمة الفتح » .

۱ - فى شرح النهج : « و كان بالكوفة مقيماً » .

۲ - فى شرح النهج : « من الخوارج » .

۳ - فى الاصل : « العام الاقضى » .

۴ - فى شرح النهج : « قراء أصحابه » **ففى الصحاح :** « فلان من علية الناس و هو جمع رجل‌على أى شريف رفيع مثل صبى و صبية » **و فى القاموس :** « علية الناس و عليهم مكسورين جلتهم » **و فى تاج العروس :** « أى أشرافهم ، وعلية جمع على كصبية و صبى أى شريف رفيع كما فى الصحاح » **و فى لسان العرب :** « و رجل على أى شريف و جمعه علية ؛ يقال : فلان من علية الناس أى من أشرافهم و جلتهم لامن‌سفلتهم، أبدلوا من الواو ياءاً لضعف حجز اللام الساكنة ، و مثله صبى و صبية و هو جمع رجل على أى شريف رفيع ،

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

وقد فسد عليه جنده وأهل مصره ووقعت بينهم العداوة وتفرّقوا أشدّ الفرقة ، فأحببت اعلامك لتحمد الله[1] ، والسّلام .

قال : فقرأه معاوية عليّ وعلى أخيه[2] وعلى أبي الأعور السّلمي ثمّ نظر الى أخيه عتبة والى الوليد بن عقبة وقال للوليد: لقد رضي أخوك أن يكون لنا عيناً ، قال: فضحك الوليد وقال : انّ في ذلك أيضاً لنفعاً .

وبلغني أنّ الوليد بن عقبة قال لأخيه عمارة بن عقبة بن أبي معيط [يحرّضه[3]] :

فان يك ظنّي بابن اُمّي صادقاً　　عمارة لا يطلب بذحلٍ ولا وتر[4]

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و فلان من علية [أى بتشديد اللام و الياء] قومه و عليهم و عليهم [بكسر العين وضمها] أى فى الشرف و الكثرة قال ابن برى : ويقال : رجل علي أى صلب قال الشاعر :

و كل على قص أسفل ذيله　　فشمر عن ساق و أوظفة عجر

و يقال : فرس على (الى آخر ما قال) » و فى هامش الكتاب : « **قوله :** من علية قومه الى آخره هو بتشديد اللام والياء فى الاصل المعتمد وحرره اه » **وفى مجمع البحرين :** « العلية بالكسر و تضم الغرفة و فى حديث الفضيل : أما تشتهى أن تكون من علية الاخوان ؟- أى من أشرافهم ؛ يقال : فلان من علية الناس أى رفيع شريف ، **و فيه :قلت : ومن هم ؟ -** قال : الراغبون فى قضاء حوائج الاخوان » **و فى معيار اللغة :** « و فلان من علية الناس أى أجلتهم و أشرافهم كعليهم كجسم جمع على كصبية و صبى » .

٥ - فى شرح النهج : « اليهم » .

١ - فى الاصل : « والحمد لله » .

٢ - فى شرح النهج : « قال عبد الرحمن بن مسعدة : قرأه معاوية على وجه أخيه عتبة و على الوليد بن عقبة » .

٣ - اضيف من شرح النهج .

٤ - كانت الابيات فى الاصل مشوشة جداً فصححناها من الطبرى و شرح النهج . و سيأتى توضيح لهذه الابيات فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٥٠) .

يبيت وأوتار ابن عفان عنده مخيمة بين الخورنق والقصر
تمشى[1] رخي البال مستشزر القوى كأنك لم تشعر بقتل أبي عمرو

قال : فعند ذلك دعا معاوية الضحاك بن قيس الفهري[2] وقال له : سر حتى تمر بناحية الكوفة وترتفع عنها ما استطعت ؛ فمن وجدته من الأعراب في طاعة علي فأغر عليه ، وان وجدت له مسلحة أو خيلا فأغر عليهما[3] ، واذا أصبحت في بلدة فأمس في أخرى، ولا تقيمن لخيل بلغك أنها قد سرحت اليك لتلقاها فتقاتلها، فسرحه فيما بين.

---

١ ــ هو مضارع مخاطب من باب التفعل من « م ش ى » حذفت من أوله احدى التائين جوازاً كما هو القياس ومنه قول الله تعالى : « تنزل الملائكة » في سورة القدر أي تتنزل .

٢ ــ **في تقريب التهذيب** : « ضحاك بن قيس بن خالد بن وهب الفهري أبو أنيس الامير المشهور صحابي صغير قتل في وقعة مرج راهط سنة أربع و ستين / س » **وقال ابن عبد البر في الاستيعاب في ترجمته** : « كان على شرطة معاوية ثم صار عاملا له على الكوفة بعد زياد، ولاه عليها معاوية سنة ثلاث وخمسين وعزله سنة سبع، و ولى مكانه عبدالرحمن بن ام الحكم و ضمه الى الشام و كان معه حتى مات ؛ فصلى عليه و قام بخلافته حتى قدم يزيد بن معاوية ، فكان مع يزيد و ابنه معاوية الى أن ماتا و وثب مروان على بعض الشام فبويع له، فبايع الضحاك بن قيس أكثر أهل الشام لابن الزبير ودعا له ، فاقتتلوا وقتل الضحاك بن قيس و ذلك بمرج راهط » **و قال ابن الاثير في اسد الغابة** : « و كان على شرطة معاوية و له في الحروب معه بلاء عظيم ، وسيره معاوية على جيش فعبر على جسر منبج و صار الى الرقة و مضى منها فأغار على سواد العراق و أقام بهيت ثم عاد ثم استعمله معاوية على الكوفة بعد زياد سنة ثلاث و خمسين، و عزله سنة سبع و خمسين ، و لما توفى معاوية صلى الضحاك عليه و ضبط البلد حتى قدم يزيد بن معاوية فكان مع يزيد و ابنه معاوية الى أن ماتا ، فبايع الضحاك بدمشق لعبد الله بن الزبير و غلب مروان بن الحكم على بعض الشام فقاتله الضحاك بمرج راهط عند دمشق ، فقتل الضحاك بالمرج وقتل معه كثير من قيس عيلان ، و كان قتله منتصف ذي الحجة سنة أربع و ستين » .

أقول : ترجمته مذكورة مفصلة في كتب العامة **و تصدى لترجمته من علمائنا المامقاني (ره) أيضاً في تنقيح المقال** فمن أراد البسط فليراجعه فان فيه كفاية للمكتفي .

٣ ــ في الاصل : « فان قدرت على مسلحة أو خيل له عابرين في سبيل فأغر عليهما » .

ثلاثة آلاف الى أربعة آلاف جريدة خيل[١] قال:

فأقبل الضّحاك يأخذ الاموال ويقتل من لقي من الأعراب حتّى مرّ بالثّعلبيّة[٢] فأغار خيله على الحاج[٣] فأخذ أمتعتهم، ثمّ أقبل فلقي عمرو بن عميس بن مسعود الذّهلي[٤] وهو ابن أخي عبدالله بن مسعود صاحب رسول الله صلّى الله عليه وآله فقتله في طريق الحاج عند القطقطانة[٥]

---

١ - «جريدة خيل» في الاصل فقط؛ **ففی الصحاح**: «و يقال: جريدة من خيل للجماعة جردت من سائرها لوجه» **وفی القاموس**: «الجريدة خيل لا رجالة فيها كالجرد» **وفی لسان العرب**: «وخيل جريدة لا رجالة فيها، و يقال: ندب القائل جريدة من الخيل اذا لم ينهض معهم راجلا (الى آخر ما قال)» **و فی معيار اللغة**: «و جرادة كسلالة و جريدة كسفينة فرسان لا رجالة فيهم».

٢ - **فی مراصد الاطلاع**: «الثعلبية منسوب بفتح أوله من منازل طريق مكة قد كانت قرية فخربت و هی مشهورة».

٣ - **فی محيط المحيط للبستانی**: «الحاج الذی حج البيت الحرام، ويأتی الحاج اسم جمع بمعنى الحجاج وعليه قول النحاة: قدم الحاج حتى المشاة».

٤ - **فی تنقيح المقال**: «عمرو بن عميس بن مسعود الذهلی هو ابن أخی عبدالله بن مسعود قتله الضحاك من قبل معاوية فی طريق الحاج، و قتل معه اناساً من أصحابه، فصعد أميرالمؤمنين عليه السلام المنبر و قال: يا أهل الكوفة اخرجوا الى العبد الصالح عمرو بن عميس و الى جيوش لكم **كذا فی البحار عن كتاب الغارات**، **و أقول**: نعتبره ثقة لوصفه (ع) اياه بالصالح».

٥ - فی الاصل: «وبلغ القطقطانة» **قال الجوهری**: «القطقطانة بالضم موضع» **و قال ياقوت فی معجم البلدان**: «القطقطانة بالضم ثم السكون ثم قاف اخرى مضمومة و طاء اخرى و بعد الالف نون و هاء، و رواه الازهری بالفتح موضع قرب الكوفة من جهة البرية بالطف؛ به كان سجن النعمان بن المنذر، وقال أبوعبيدالله الكوفی: القطقطانة بالطف بينها و بين الرهيمة مغرباً نيف و عشرون ميلا اذا خرجت من القادسية تريد الشام، ومنه الى قصر مقاتل ثم القريات ثم السماوة، ومن أراد خرج من القطقطانة الى عين التمر ثم ينحط حتى يقرب من الفيوم الى هيت».

وقتل معه ناساً من أصحابه .

قال أبوروق [1] : فحدّثني أبي أنّه سمع عليّاً عليه السلام [2] وقد خرج الى النّاس وهو يقول على المنبر : ياأهل الكوفة اخرجوا الى العبد الصّالح عمرو بن عميس والى جيوش لكم قد أصيب منها طرف ؛ اخرجوا فقاتلوا عدوّكم وامنعوا حريمكم ان كنتم فاعلين .

قال : فردّوا عليه ردّاً ضعيفاً ورأى منهم عجزاً وفشلاً فقال :

والله لوددت أنّ لي بكلّ مائة [3] منكم رجلاً منهم ، ويحكم اخرجوا معي ثمّ فرّوا عنّي ان بدالكم [4] ، فوالله ماأكره لقاء ربّي على نيّتي وبصيرتي وفي ذلك روحٌ لي عظيمٌ وفرجٌ من مناجاتكم [5] ومقاساتكم ومداراتكم مثل ماتداري البكار العمدة والثّياب

---

١ - **في تقريب التهذيب في باب الكنى :** « أبو روق الهمداني هو عطية بن الحارث » **و في باب الاسماء منه :** «عطية بن الحارث أبوروق بفتح الراء وسكون الواو بعدها قاف الهمداني الكوفي صاحب التفسير صدوق من الخامسة / دس ق » **وفي توضيح الاشتباه للساروي :** « عطية بفتح المهملة و تشديد الياء المثناة التحتانية اسم جماعة منهم ابن الحارث أبو روق بفتح الراء المهملة و سكون الواو و بعدها قاف الهمداني تابعي » .

أقول : الرجل من رواة الشيعة وترجمته مذكورة في كتبهم كالخلاصة ورجال ابن داود و جامع الرواة و غيرها ؛ فراجع ان شئت .

٢ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص١٥٤ ؛ س ٢٧) :** « قال [الثقفي] : فروى ابراهيم بن مبارك البجلي عن أبيه عن بكر بن عيسى عن أبي روق قال: حدثني أبي قال: سمعت علياً عليه السلام (الحديث)» **و نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ماجرى من الفتن (ص٦٧٤ ؛ س٣٣) بحذف السند وبهذه العبارة: « فصعد أمير المؤمنين (ع) المنبر و قال : يا أهل الكوفة (الخطبة) » .

٣ - في شرح النهج : « بكل ثمانية » و لعله تصحيف « مائة » .

٤ - في شرح النهج و البحار : « مابدا لكم » .

٥ - كذا في الاصل والبحار و شرح النهج **وأظن أنها محرفة عن «مداجاتكم»**

ففي الصحاح : « المداجاة المداراة يقال : داجيته اذا داريته كأنك ساترته العداوة و قال :

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

المتهتّرة[1] كلّما خيطت من جانبٍ تهتّكت على صاحبها من جانبٍ آخر[2] ثمّ نزل .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

كل يداجى على البغضاء صاحبه ولن اعالنهم الا بما علنوا

وذكر أبوعمرو أن المداجاة أيضاً المنع بين الشدة و الارخاء » **وفى لسان العرب :** « و داجى الرجل ساتره بالعداوة و أخفاها عنه فكأنه أتاه فى الظلمة ، و داجاه أيضاً عاشره و جامله ؛ التهذيب : ويقال : داجيت فلاناً اذا ماسحته على مافى قلبه ، و جاملته ، و المداجاة المطاولة ، و داجيته أى داريته و كأنك ساترته العداوة و قال قعنب بن ام صاحب :

كل يداجى على البغضاء صاحبه ولن اعالنهم الا بما علنوا

و ذكر أبو عمرو أن المداجاة أيضاً المنع بين الشدة و الارخاء » . **و فى أساس البلاغة :** « فلان يداجيك = يساترك العداوة » . **و فى القاموس و تاج العروس** أيضاً نظائر ما ذكر .

---

۱ ـ « المتهترة من هتره أى مزقه ، و بدلها فى النهج : « المتداعية » .

۲ ـ الفقرات الاخيرة من قوله عليه السلام «مداراتكم» الى «من جانب آخر» صدر خطبة **أوردها الرضى ـ رضى الله عنه ـ فى نهج البلاغة** فى باب المختار من الخطب تحت عنوان « من كلام له عليه السلام فى ذم أصحابه » و نص عبارته هكذا (انظر شرح النهج لابن أبى الحديد ؛ ج۲ ص۳۸) : « كم اداريكم كما تدارى البكار العمدة و الثياب المتداعية كلما حيصت من جانب تهتكت من آخر » ثم أتبع كلامه عليه السلام بما سيجيىء عن قريب فى الكتاب فى غارة النعمان بن بشير .

أقول : كأن الرضى ـ رضى الله عنه ـ لفق ما اختاره فى النهج من خطبتين له عليه السلام فى ذم أصحابه فأخذ صدر مختاره من كلامه الذى قاله فى غارة الضحاك بن قيس وذيله من قوله : « المنسر من مناسر أهل الشام » الذى قاله فى غارة النعمان بن بشير كما يأتى فى ص۴۵۱ فتفطن .

و قال ابن أبى الحديد فى شرحه : « **البكار** جمع بكر و هو الفتى من الابل، و العمدة التى قد انشدخت أسنمتها من داخل و ظاهرها صحيح و ذلك لكثرة ركوبها ، **و الثياب المتداعية** الاسمال التى قد أخلقت وانما سميت متداعية لان بعضها يتخرق فيدعو بعضها الى مثل حاله ، و **حيصت = خيطت** و الحوص الخياطة ، و تهتكت = **تخرقت** »

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

فخرج يمشي حتّى بلغ الغريّين[١] ثمّ دعا حجر بن عديٍّ[٢] الكنديّ من خيله فعقدله ثمّ رايةً على أربعة آلافٍ ثمّ سرّحه[٣].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و نقل المجلسى (ره) الخطبة فى ثامن البحار فى باب ماجرى من الفتن (ص ٦٨٥) عن نهج البلاغة قائلا بعدها : « **ايضاح :** البكار بالكسر جمع بكر بالفتح و هو الفتى من - الابل ، و العمدة بكسر الميم من العمد الورم و الدبر **و قيل :** التى كسرها ثقل حملها ، **و قيل :** التى قد انشدخت أسنمتها من داخل و ظاهرها صحيح (الى آخر ما قال) » .

١ - **فى مراصد الاطلاع:** « الغريان تثنية الغرى طربالان وهما بناءان كالصومعتين كانا بظهر الكوفة قرب القبر الذى يقال له : قبر على - رضى الله عنه - ويروى فيه حكايات مشهورة ».

٢ - قال الشيخ الحر محمد بن الحسن الحر العاملى - قدس الله سره - فى رسالته فى تحقيق أحوال الصحابة (ص ٥٢) مانصه :

« حجر بن عدى الكندى وكان من الابدال من أصحاب على عليه السلام ذكره فى الخلاصه ، و ذكره أيضاً فى أصحاب الحسن عليه السلام ، **و فى القاموس :** أنه صحابى و فى رجال الكشى : روى أن الحسين (ع) كتب الى معاوية كتاباً من جملته : أو لست القاتل حجر بن عدى أخا كندة والمصلين العابدين الذين كانوا ينكرون الظلم و يستعظمون البدع ولا يخافون فى الله لومة لائم (انتهى) .

و رأيت بخط الشهيد (ره) : زرت قبور الشهداء بعذراء من غوطة دمشق وهم حجر بن عدى الكندى حامل راية رسول الله صلى الله عليه وآله ، و ابنه همام ، و قبيصة بن صنيعة العبسى ، و صيفى ، و شريك بن شداد و محرز وكرام ثم ذكر الشهيد ما أنشده خادمهم و ما أجابه به **و قال صاحب القاموس :** حجر بن ربيعة و حجر بن عدى و حجر بن - النعمان و حجر بن زيد صحابيون (انتهى) » **و فى توضيح الاشتباه للساروى :** « حجر بضم الحاء المهملة و سكون الجيم بن عدى بالمهملتين كغنى من أصحاب على عليه السلام من اليمن و كان من الابدال (الى آخر ما قال) » .

أقول : ستأتى فى تعليقات آخر الكتاب ترجمته على سبيل التفصيل ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٥١) .

٣ - قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج بعد هذه الجملة : « و روى

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

فخرج حتّى مرّ بالسّماوة[1] وهي أرض كلب فلقي بها امرء القيس بن عديّ بن أوس بن جابر بن كعب بن عليم الكلبيّ أصهار الحسين[2] بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام فكانوا أدلّاءه على طريقه وعلى المياه[3] فلم يزل مغذّاً في أثر الضّحّاك حتّى لقيه بناحية تدمر[4] فواقفه[5] فاقتتلوا ساعةً فقتل من أصحاب الضّحّاك تسعة عشر رجلاً وقتل من أصحاب حجر رجلان؛ عبد الرّحمن و عبدالله الغامديّ، وحجز اللّيل بينهم فمضى الضّحّاك فلمّا أصبحوا لم يجدوا له ولأصحابه أثراً، وكان الضّحّاك يقول بعد[6]:

أنا الضّحّاك بن قيس * أنا أبو أنيس * أنا قاتل عمرو بن عميس

عن مسعر بن كدام[7] قال: قال عليّ عليه السلام: لوددت أنّ لي بأهل الكوفة أوقال:

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

محمد بن يعقوب الكلينى قال: استصرخ أميرالمؤمنين عليه السلام الناس عقيب غارة الضحاك بن قيس الفهرى على أطراف أعماله فتقاعدوا عنه فخطبهم فقال: ما عزت دعوة من دعاكم ولا استراح قلب من قاساكم (الفصل الى آخره» ومراده من الفصل خطبته ـ عليه السلام ـ التى قد أوردها السيد (ره) فى النهج و صدرها: أيها الناس المجتمعة أبدانهم».

---

۱ ـ **فى مراصد الاطلاع**: «السماوة بفتح أوله وبعد الالف واو بادية بين الكوفة و الشام أرض مستوية لا حجر فيها و ماءة بالبادية، **و قيل**: السماوة ماءة لكلب».

۲ ـ يأتى توضيح و تفسير لمعنى الصهر والاصهار فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى. **(انظر التعليقة رقم ۵۲)**.

۳ ـ فى الاصل: «و عدوه على المياه».

۴ ـ **فى معجم البلدان**: «تدمر بالفتح ثم السكون و ضم الميم مدينة قديمة مشهورة فى برية الشام، بينها و بين حلب خمسة أيام (الى آخر كلامه الطويل الذيل)».

۵ ـ فى شرح النهج و البحار: «فواقعه».

۶ ـ فى الاصل:

«أنا الضحاك و أنا أبو أنيس و قاتل عمرو و هو ابن عميس»

۷ ـ **فى تقريب التهذيب**: «مسعر بكسر أوله و سكون ثانيه و فتح المهملة ابن-

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتيه »

بأصحابي ألفاً من بني فراس[١] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

كدام بكسر أوله وتخفيف ثانيه ابن ظهير الهلالي أبو سلمة الكوفي ثقة ثبت فاضل من السابعة، مات سنة ثلاث أو خمس و خمسين و مائة / ع » و قد ورد الرجل في بعض أسناد الكافي .

أقول : روايته عن علي (ع) مرسلة لبعد طبقته عن زمانه عليه السلام و قد مرت ترجمته في ص ١٠٩ أيضاً .

١ - **قد وردت هذه الفقرة في خطبة له (ع) و أوردها الرضي (ره) في نهج البلاغة في** باب المختار من الخطب (انظر شرح النهج الحديدي ج١ ؛ ص١١٠) و نص عبارته : « أما والله لوددت أن لي بكم ألف فارس من بني فراس بن غنم » **و قال - المجلسي (ره)** بعد نقلها في ثامن البحار في باب ماجرى من الفتن (ص ٦٨٤ ؛ س ٢) عن النهج أن الفقرة في بشارة المصطفى : « والله لوددت أن لي بكل عشرة منكم رجلا من بني- فراس بن غنم صرف الدينار » .

و قال ابن أبي الحديد في شرح الفقرة : « و بنو فراس بن غنم بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر وهم بنو فراس بن غنم بن ثعلبة بن مالك بن كنانة حي مشهور بالشجاعة منهم علقمة بن فراس وهو جذل الطعان ، و منهم ربيعة بن مكدم بن حدثان بن جذيمة بن علقمة بن فراس الشجاع المشهور حامي الظعن حياً و ميتاً ولم يحم الحريم و هو ميت أحد غيره .

عرض له فرسان من بني سليم و معه ظعائن من أهله يحميهم وحده فطاعنهم فرماه نبيشة بن حبيب بسهم أصاب قلبه فنصب رمحه في الارض و اعتمد عليه وهو ثابت في سرجه لم يزل ولم يمل و أشار الى الظعائن بالرواح ، فسرن حتى بلغن بيوت الحي وبنو سليم قيام ازاءه لايقدمون عليه ويظنونه حياً حتى قال قائل منهم : اني لأراه الاميتاً ولوكان حياً لتحرك ، انه والله لماثل راتب على هيئة واحدة لايرفع يده ولايحرك رأسه ، فلم يقدم أحد منهم على الدنو منه حتى رموا فرسه بسهم فشب من تحته [أي رفع يديه] فوقع وهو ميت وفاتتهم الظعائن وقال الشاعر:

لا يبعدن ربيعة بن مكدم ... وسقى الغوادى قبره بذنوب
نفرت قلوصي من حجارة حرة ... بنيت على طلق اليدين وهوب
لاتنفرى يا ناق منه فانه ... شريب خمر مسعر لحروب
لولا السفار و بعد خرق مهمة ... لتركتها تجثو على العرقوب

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

عن زيد بن وهب[١] قال: كتب عقيل بن أبى‌طالب رضى‌الله‌عنه الى‌علي أمير المؤمنين

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

نعم الفتى أدنى نبيشة بزه　　　يوم اللقاء نبيشة بن حبيب »

وقال في أواخر شرحه للخطبة (ص ١١٥ ؛ س ١٩)

« و قال القطب الراوندى : بنوفراس بن‌غنم هم الروم؛ وليس بجيد والصحيح ماذكرناه»

وقال ابن‌ميثم (ره) في شرح النهج (ص١٣٢ من الطبعة الاولى): « بنو فراس حى‌من تغلب أبوهم غنم بفتح الغين وسكون النون وهم غنم بن‌تغلب بن وائل ، وانما خص هذا البطن لشهرتهم بالشجاعة و الحمية و سرعة اجابة الداعى » .

١ ـ قد مرت ترجمته فى ص٣٤، **أما الحديث فنقله ابن أبي الحديد في‌شرح النهج** (ج١ ؛ ص١٥٥ ؛ س٤) **قائلا** : « **قال [أى‌الثقفى]** و كتب فى أثرهذه الوقعة عقيل بن أبى‌طالب الى أخيه أميرالمؤمنين عليه‌السلام (الحديث) » **و قال المجلسى (ره) في ثامن البحار** فى باب ماجرى من الفتن (ص٦٧٣ ؛ س١) « و قال ابن أبى الحديد : كتب عقيل بن أبى‌طالب (الحديث) » .

و قال ابن قتيبة الدينورى فى كتاب الامامة و السياسة تحت عنوان : « خروج على من‌المدينة » (ج١ ؛ ص٥٥) من الطبعة الاولى بمصر فى‌مطبعة مصطفى البابى الحلبى و أولاده سنة ١٣٥٦) :

« قال : و ذكروا أن علياً تردد بالمدينة أربعة أشهر ينتظر جواب معاوية و قد كان كتب اليه كتاباً بعد كتاب يمنيه و يعده أولا ثم كتاباً يخوفه و يتواعده ، فحبس معاوية جواب كتابه ثلاثة أشهر ثم أتاه جوابه على غير ما يحب ، فلما أتاه ذلك شخص من المدينة فى تسعمائة راكب من وجوه المهاجرين و الانصار من أهل السوابق مع رسول الله (ص) و معهم بشر كثير من أخلاط الناس ، و استخلف على المدينة قثم بن عباس وكان له فضل و عقل ، و أمره أن يشخص اليه من أحب الشخوص ولايحمل أحداً على مايكره ، فخف الناس الى على بعده ، و مضى معه من ولده الحسن و الحسين و محمد .

فلما كان فى بعض الطريق أتاه كتاب أخيه عقيل بن أبى‌طالب فيه :

بسم الله الرحمن الرحيم؛ أما بعد ياأخى ـ كلاك الله (فذكر المكتوب وجوابه الى آخر البيتين،

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

حين بلغه خذلان أهل الكوفة وعصيانهم إياه[1] : بسم الله الرحمن الرحيم ، لعبدالله علي أمير المؤمنين من عقيل بن أبي طالب : سلام عليك فإني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو أما بعد فإن الله حارسك[2] من كل سوء ، و عاصمك من كل مكروه وعلى كل حال ؛ اني خرجت الى مكة معتمراً فلقيت عبدالله بن سعد بن أبي سرح[3] في نحو من أربعين شاباً من أبناء الطلقاء فعرفت المنكر في وجوههم فقلت لهم : الى أين يا أبناء الشانئين ؟ أبمعاوية تلحقون ؟ عداوة والله منكم قديماً غير مستنكرة تريدون بها اطفاء نور الله و تبديل أمره ؟ فأسمعني القوم وأسمعتهم . فلما قدمت مكة سمعت

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

انظر ص ٥٥-٥٧) **وقال أبو الفرج الاصبهاني في الاغاني (ج ١٥ من طبعة الساسي (ص ٤٣ - ٤٤) مانصه :** « حدثنا محمد بن العباس اليزيدي قال : حدثني عبدالله بن محمد قال : حدثني جعفر بن بشير قال : حدثني صالح بن يزيد الخراساني عن أبي مخنف عن سليمان بن أبي راشد عن أبي الكنود عبدالرحمن بن عبيد ؛ قال : كتب عقيل بن أبي طالب الى أخيه علي بن ابي طالب عليه السلام : أما بعد فان الله جارك من كل سوء وعاصمك من كل مكروه (فنقل المكتوب (الى آخر البيتين) » وأشار الى هذا الكتاب أيضاً فيما سبق بعد أن نقل البيت الاول من البيتين المذكورين في آخر الكتاب في المجلد الثاني ضمن قصة تحت عنوان « أخبار ابن ميادة ونسبه » (ص ٩١) بهذه العبارة « والبيت الثالث [وهو البيت الاول من البيتين الواردين في المكتوب] لشاعر من شعراء الجاهلية و تمثل به أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام في رسالة كتب بها الى أخيه عقيل بن أبي طالب فنقله ابن ميادة نقلا ». **وذكره أيضاً أحمد زكي صفوت و جوابه عن علي عليه السلام في جمهرة رسائل العرب** نقلا عن الكتب المشار اليها غير البحار (انظر ج ١؛ ص ٥٩٥ - ٦٠٠) .

١ - في شرح النهج و البحار : « تقاعدهم به » .

٢ - في الاصل والاغاني و البحار : « جارك و في الامامة والسياسة : « جائرك » .

٣ - يستفاد من جواب أمير المؤمنين الاتي أن عبارة « مقبلا من قديد » قد سقطت هنا من النسخ .

أهلها يتحدّثون أنّ الضحّاك بن قيس أغار على الحيرة فاحتمل من أموالهم[١] ماشاء ثمّ انكفأ راجعاً سالماً فأف لحياة في دهر جرّأ عليك الضحّاك ، وما الضحّاك .؟! فقع بقرقر[٢] وقدتوهّمت حيث بلغني ذلك أنّ شيعتك وأنصارك خذلوك فاكتب الي يابن امّي برأيك ؛ فإن كنت الموت تريد تحمّلت اليك ببني أخيك وولد أبيك فعشنا معك ماعشت ومتنا معك اذا متّ ، فوالله ماأحبّ أن أبقي في الدّنيا بعدك فواقاً[٣] ، و واُقسم بالأعزّ الأجلّ[٤] انّ عيشاً نعيشه بعدك في الحياة لغير هنيء ولامريء ولانجيع والسّلام عليك ورحمة الله وبركاته .

فأجابه عليّ عليه السلام :

١ ـ في شرح النهج و البحار : « من أموالها » و في الاغاني : « من أموال أهلها » و في الامامة والسياسة : « أغار على الحيرة واليمامة فأصاب ماشاء من أموالهما » .

٢ ـ كذا في الاصل و شرح النهج والبحار لكن في الاغاني: « وهل هو الافقع قرقرة » **أقول :** هو مثل من أمثال العرب يتمثل به للذليل ويقال له : هوأذل من فقع بقرقرة لانه لايمتنع على من اجتناه أولانه يوطأ بالارجل وسيأتي شرحه وتحقيقه في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى.

(انظر التعليقة رقم ٥٣) .

٣ ـ **في المصباح المنير :** « الفواق بضم الميم و فتحها الزمان الذى بين الحلبتين و قال ابن فارس : فواق الناقة رجوع اللبن في ضرعها بعد الحلب » **و في الصحاح :** « الفواق مابين الحلبتين من الوقت لانها تحلب ثم تترك سويعة يرضعها الفصيل لتدر ثم تحلب يقال : ماأقام عنده الافواقاً ، وفي الحديث : العيادة قدر فواق ناقة» **وفي مجمع البحرين :** « الفواق كغراب ما بين الحلبتين من الوقت لانها تحلب و تترك سويعة يرضعها الفصيل لتدر ثم تحلب ، أو ما بين فتح يدك و قبضها على الضرع و منه الحديث : من كتبه الله سعيداً و ان لم يبق من الدنيا الا كفواق ناقة ختم له بالسعادة . **و مثله** في حديث الاشتر لعلى (ع) وقد قال له يوم صفين : أنظرني فواق ناقة أى أخرني هذا المقدار » و قريب منه في النهاية و القاموس و سائر كتب اللغة .

٤ ـ كذا في الاصل وشرح النهج والبحار **لكن في الاغاني :** « فاقسم بالله الاعز الاجل » وفي الامامة والسياسة : « فوالله الاعزالاجل » .

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، من عبدالله عليّ أمير المؤمنين الى عقيل بن أبي طالب : سلامٌ عليك ، فاني أحمد اليك الله الذي لا إله الاّ هو ، امّا بعد كلأنا الله و ايّاك كلاءة من يخشاه بالغيب انّه حميدٌ مجيدٌ . فقد وصل اليّ كتابك مع عبدالرّحمن بن عبيد الأزديّ[1] تذكر فيه أنّك لقيت عبدالله بن سعد بن أبي سرح مقبلاً من قديد[2] في نحو من أربعين شابّاً[3] من أبناء الطّلقاء متوجّهين الى المغرب[4] وانّ ابن أبي سرح طالما كاد الله ورسوله و كتابه وصدّ عن سبيله و بغاها عوجاً ؛ فدع ابن أبي سرح ودع عنك قريشاً ؛ وخلّهم وتركاضهم في الضّلال ؛ وتجوالهم في الشّقاق ، ألاوانّ العرب قداجتمعت على حرب أخيك اليوم اجتماعها[5] على حرب النّبيّ ﷺ قبل اليوم ، فأصبحوا قدجهلوا حقّه وجحدوا فضله ، وبادوه العداوة ، ونصبوا له الحرب ، وجهدوا عليه كلّ الجهد ، وجرّوا عليه[6] جيش الأحزاب . اللّهم فاجز قريشاً عنّي الجوازي فقد قطعت رحمي وتظاهرت عليّ ، ودفعتني عن حقّي، وسلبتني سلطان ابن أُمّي ، و سلّمت ذلك الى من ليس مثلي في قرابتي من الرّسول وسابقتي في الاسلام ؛ الّا أن يدّعي مدّعٍ مالاأعرفه ولاأظنّ الله يعرفه ؛ والحمد لله على كلّ حال .

وأمّا ماذكرت من غارة الضّحّاك على أهل الحيرة فهو أقلّ وأذلّ من أن يلمّ بها أويدنو منها ولكنّه [قدكان] أقبل في جريدة خيلٍ فأخذ على السّماوة حتّى مرّ بواقصة[7]

١ ــ **فى الاصابة :** « عبدالرحمن بن عبد و قيل : ابن عبيد و قيل : ابن أبى عبدالله - الازدى أبو راشد مشهور بكنيته (الى آخر ما قال) » فيحتمل تطبيقه على هذا الرجل .

٢ ــ **فى مراصد الاطلاع :** « قديد تصغير قد اسم موضع قرب مكة » .

٣ ــ فى شرح النهج و البحار : « فارساً » .

۴ ــ فى شرح النهج و البحار ايضاً : « الى جهة المغرب » .

۵ ــ كذا فى الاصل و البحار والامامة والسياسة لكن فى الاغانى و شرح النهج : « قدأجمعت على حرب أخيك اليوم اجماعها » » .

۶ ــ فى شرح النهج والبحار : «اليه» .

٧ ــ **فى مراصد الاطلاع :** « واقصة بكسر القاف و الصاد مهملة موضعان منزل فى طريق مكة بعد الفرعاء نحو مكة ، و قيل : العقبة لبنى شهاب من طيىء و يقال لها واقصة الحرون وهى دون زبالة بمرحلتين؛ وواقصة أيضاً ماء لبنى كعب ، و واقصة أيضاً بأرض اليمامة قيل : هى ماء فى طرف الكرمة و هى مدفع ذى مرخ » .

وشراف[1] والقطقطانة[2] فما والى ذلك الصّقع، فوجّهت اليه جنداً كثيفاً من المسلمين[3] فلمّا بلغه ذلك فرّ هارباً فلحقوه ببعض الطّريق وقد أمعن، وكان ذلك حين طفلت الشّمس للاياب؛ فتنا وشوا القتال قليلاً كلاولا؛ فلم يصبر لوقع المشرفيّة وولّى هارباً، وقتل من أصحابه تسعة عشر رجلاً ونجا جريضاً بعد ماأخذ منه بالمخنّق [ولم يبق منه غير الرّمق] فلأياً بلأيٍ ما نجا.

---

١ - **في مراصد الاطلاع :** « شراف بفتح أوله و آخره فاء و ثانيه مخفف [مبنى على الكسر] مابين واقصة والفرعاء فيها ثلاثة آبار كبار، و قلب كثيرة طيبة» **و في القاموس :** « شراف كقطام موضع أوماءة لبني أسد أوجبل عال أو يصرف ككتاب ممنوعاً» **و قال الزبيدى في شرح العبارة ضمن ما قال :** « الموضع المشار اليه بين واقصة وفرعاء وبناؤه على الكسر هو قول الاصمعي، وأجراه غيره مجرى ما لا ينصرف من الاسماء » .

٢ - قد تقدم تفسيرها (انظر ص ٤٢٢) .

٣ - **قال الرضى (ره) في باب المختار من الكتب من نهج البلاغة** (انظر ج ٤ من شرح النهج لابن أبي الحديد ؛ ص ٥٥ - ٥٦) : « و من كتاب له عليه السلام الى أخيه عقيل بن أبي طالب في ذكر جيش أنفذه الى بعض الاعداء و هو جواب كتاب كتبه اليه عقيل : فسرحت اليه جيشاً كثيفاً من المسلمين (فذكر مختاراً من الكتاب بتقديم و تأخير و اختلاف في بعض الفقرات وزيادة في بعض الموارد فنورده هنا بعبارته وهو:) فلما بلغه ذلك شمر هارباً و نكص نادماً ، فلحقوه ببعض الطريق و قد طفلت الشمس للاياب فاقتتلوا شيئاً كلا ولا، فما كان الا كموقف ساعة حتى نجا جريضاً بعد ما أخذ منه بالمخنق ولم يبق منه غير الرمق فلأياً بلأى مانجا ، فدع عنك قريشاً و تركاضهم في الضلال و تجوالهم في الشقاق وجماحهم في التيه فانهم قد أجمعوا على حربي كاجماعهم على حرب رسول الله صلى الله عليه وآله قبلي ، فجزت قريشاً عني الجوازي ؛ فقد قطعوا رحمي ، و سلبوني سلطان ابن امي ، و أما ما سألت عنه من رأيي في القتال فان رأيي قتال المحلين حتى ألقى الله ، لا يزيدني كثرة الناس حولي عزة ، ولا تفرقهم عني وحشة ، ولا تحسبن ابن أبيك ولو أسلمه الناس متضرعاً متخشعاً ، ولا مقراً للضيم واهناً ، ولا سلس الزمام للقائد ، ولا وطيء الظهر للراكب المقتعد ، و لكنه

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

وأمّا ماسألتني أن اكتب اليك برأيي فيما أنافيه فإنّ رأيي جهاد المحلّين حتّى ألقى اللّه ، لايزيدني كثرة النّاس معي عزّةً ، ولاتفرّقهم عنّي وحشةً ، لأنّي محقّ واللّه مع الحقّ ، وواللّه ماأكره الموت على الحقّ ، وما الخير كلّه بعد الموت الاّ لمن كان محقّاً .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

كما قال أخو بنى سليم : فان تسألينى (الى آخر البيتين) » .

وقال العلامة المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب ماجرى من الفتن (ص٦٧٣) بعد نقل كتاب عقيل الى أميرالمؤمنين (ع) و نقل جواب أميرالمؤمنين (ع) اليه **مانصه :**

« **أقول :** روى السيد ـ رضى الله عنه ـ فى النهج بعض هذا الكتاب هكذا : فسرحت اليه جيشاً (فبعد أن نقل ما اختاره السيد (ره) الى آخر البيتين قال) :

بيان ـ قوله : فقع بقرقر لعله خبر ان، **وقوله ما الضحاك ؛** معترضة ، **و قال الجوهرى :** الفقع ضرب من الكمأة و كذلك الفقع بالكسر ، و يشبه به الرجل الذليل ؛ فيقال : هو فقع قرقر ؛ لان الدواب تنجله بأرجلها قال النابغة يهجو النعمان بن المنذر :

حدثونى بنى الشقيقة ما يمـــــنع فقعاً بقرقر أن يزولا

وقال : القرقر القاع الاملس **والفواق** بالفتح و الضم مابين الحلبتين من الوقت ، **و التركاض و التجوال** بفتح التاء فيهما مبالغتان فى الركض و الجولان **و الركض** تحريك الرجل . و ركضت الفرس برجلى حثثته ليعدو ثم كثر حتى قيل : ركض الفرس اذا عدا. و الواو فيهما يشبه أن يكون بمعنى مع ؛ و يحتمل العاطفة . **و استعار لفظ الجماح** باعتبار كثرة خلافهم للحق وحركاتهم فى تيه الجهل والخروج عن طريق العدل ؛ من قولهم : جمح الفرس اذا اعتز راكبه وغلبه ، **و يحتمل** أن يكون من جمح بمعنى أسرع كما ذكره الجوهرى ، **وقوله (ع) : فجزت قريشاً عنى الجوازى ،** جمع جازية أى جزت قريشاً عنى بما صنعت كل خصلة من نكبة أو شدة أومصيبة أى جعل الله هذه الدواهى كلها جزاء قريش بما صنعت .

و قال ابن أبى الحديد : سلطان ابن امى ؛ يعنى به الخلافة ، و ابن امه رسول الله صلى الله عليه وآله لانهما ابنا فاطمة بنت عمرو بن عمران بن مخزوم أم عبدالله و أبى طالب ، ولم يقل : سلطان ابن أبى ؛ لان غير أبى طالب من الاعمام يشركه فى النسبة الى عبدالمطلب ،

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

وأمّا ماعرضت به عليّ من مسيرك اليّ ببنيك وبني أبيك ؛ فلاحاجة لي في ذلك فأقم راشداً محموداً ؛ فوالله ما احبّ ان تهلكوا معي ان هلكت ، ولاتحسبنّ ابن اُمّك

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و قال الراوندى : يعنى نفسه لانه ابن ام نفسه ؛ ولا يخفى ما فيه ، **و قيل :** لان فاطمة بنت أسد كانت تربى رسول الله (ص) حين كفله أبوطالب فهى كالام له ، **و يحتمل** أن يكون المراد : سلطان أخى ؛ مجازاً و مبالغة فى تأكد الاخوة التى جرت بينه و بين النبى (ص) و اشارة الى حديث المنزلة و قوله تعالى حكاية عن هارون : يا ابن ام ان القوم استضعفونى ؛ و قد مر بعض ما يؤيد هذا الوجه ، **و واقصة** موضع بطريق الكوفة و اسم مواضع اخرى ، **و شراف** كقطام موضع ، أو ماء لبنى أسد ، أو جبل عال ؛ و كغراب ماء ، و القطاقط و القطقط **و القطقطانة** بضمها موضع الاصرة [كذا] بالكوفة كانت سجن النعمان بن المنذر ، **فماوالى ذلك** أى قاربه ، و يقال : **أمعن الفرس** أى تباعد فى عدوه ، **وقال الجوهرى : تطفيل الشمس** ميلها للغروب **و الطفل** بالتحريك بعد العصر اذا طفلت الشمس للغروب، **و الاياب** الرجوع أى الرجوع الى ماكانت عليه فى الليلة التى قبلها **و قال الجوهرى :** آبت الشمس لغة فى غابت ؛ وتفسير الراوندى بالزوال بعيد **وقال الجوهرى : المناوشة فى القتال** و ذلك اذا تدانى الفريقان ، و التناوش التناول ، **قوله (ع) : شيئاً كلا ولا قال ابن أبى الحديد :** أى شيئاً قليلا كلا شىء ، و موضع كلا ولا نصب لانه صفة شيئاً و هى كلمة يقال لمايستقصر جداً ؛ و المعروف عند أهل اللغة كلا وذا قال ابن هانىء المغربى :

و أسرع فى العين من لحظة و أقصر فى السمع من لا و ذا

و فى شعر الكميت كلا وذا ؛ وقد رويت فى نهج البلاغة كذلك الا أن فى أكثر النسخ كلا ولا ، **و من الناس من يرويها :** كلا ولات ؛ و هى حرف أجرى مجرى ليس ولايجيىء الا مع حين الا ان يحذف فى شعر ومن الرواة من يرويها : كلا ولاى ؛ و لاى فعل معناه أبطأ ، **و قال ابن ميثم : قوله : كلا ولا** ؛ تشبيه بالقليل السريع الفناء و ذلك لان لا ولا لفظان قصيران قليلان فى المسموع و استشهد بقول ابن هانىء .

أقول : و يحتمل أن يكون المعنى شيئاً كلا شىء وليس بلا شىء أو يكون العطف للتأكيد ، **و الموقف** هنا مصدر ، **و المشرفية** بالفتح سيوف نسبت الى مشارف ؛ و هى

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

ولوأسلمه النّاس متخشّعاً ولا متضرّعاً [ولامقرّاً للضّيم واهناً ، ولاسلس الزّمام للقائد ولا وطيء الظّهر للرّاكب المقتعد[١]] انّي لكماقال[٢] أخو بني سليم :

فان تسأليني كيف أنت فانّني　صبورٌ على ريب الزّمان صليبُ
يعزّ عليّ أن ترى بي كآبةً　فيشمت عادٍ أو يُساء حبيبُ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

قرى من أرض العرب ، **و فى النهاية :** الجرض بالتحريك أن تبلغ الروح الحلق و الانسان جريض **و فى الصحاح :** الجرض بالتحريك الريق يغص به يقال : جرض بريقه يجرض مثال كبر يكبر و هو أن يبتلع ريقه على هم و حزن بالجهد ، و الجريض الغصة و مات فلان جريضاً أى مغموماً ، **و قال :** خنقه و أخنقه و خنقه و موضعه من العنق مخنق يقال : بلغ منه المخنق و أخذت بمخنقه و خناقه أى حلقه **و قال ابن ميثم :** لاياً مصدر و العامل محذوف و ما مصدرية فى موضع الفاعل والتقدير فلاياً لاياً نجاؤه أى عسر وأبطأ **وقوله :** بلاى كلاياً لاياً أى مقروناً بلاى أى شدة بعد شدة **و قال الكيدرى :** ما زائدة و تقدير الكلام فنجا لاياً أى صاحب لاى أى فى حال كونه صاحب جهد ومشقة متلبسة بمثلها أى نجا فى حال تضاعف الشدائد **و قال الراوندى :** نصب لاياً على الظرف ، و تفيد ما الزائدة فى الكلام ابهاماً أى بعد شدة و ابطاء نجا ، **و قوله (ع) :** قتال المحلين أى البغاة ، **قال الجوهرى :** أحل أى خرج الى الحل أو من ميثاق كان عليه ومنه قول زهير : وكم بالقنان من محل ومحرم **وقال: أسلمه** أى خذله، **قوله (ع): ولا مقراً للضيم ؛** أى راضياً بالظلم صابراً عليه ، والسلس السهل اللين المنقاد ، **ولا وطيء الظهر** أى متهيئاً للركوب، **ومقتعد البعير** راكبه ، و الصليب الشديد » .

أقول : فى شرح ابن ميثم (ره) ما يقرب مما فى هذا البيان .

١ ــ هذه الفقرات فى النهج فقط و أما قوله : « و طيء الظهر للراكب » فهو كناية هنا عن الذليل كما قد يكنى به عن الشريف **ففى لسان العرب :** « رجل و طيء الخلق على المثل ، و رجل موطأ الاكناف اذا كان سهلا دمثاً كريماً ينزل به الاضياف فيقريهم » **و فى القاموس :** « رجل موطأ الاكناف كمعظم سهل دمث كريم مضياف » .

٢ ــ فى النهج : « و لكنه » وفى شرح النهج و البحار : « انه لكما قال » وفى الامامة و السياسة :« و أنا كما قال » و فى الاغانى : « و لكن أقول » .

عن محمّد بن مخنفٍ قال : ۱ انّي لأسمع الضّحّاك بن قيسٍ [بعد ذلك بزمانٍ]

---

۱ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج ۱ ؛ ص ۱۵۵ ؛ س ۳۴) : « **قال ابراهيم بن هلال الثقفى** : و ذكر محمد بن مخنف أنه سمع الضحاك بعد ذلك بزمان يخطب على منبر الكوفة و قد كان بلغه أن قوماً من أهلها يشتمون عثمان و يبرؤون منه قال : فسمعته و هو يقول : بلغني (الحديث) » **و أما محمد بن مخنف ففي تنقيح - المقال** : « محمد بن مخنف بن سليم ليس له ذكر في كتب الرجال لاصحابنا ولم يذكر في أصحاب على عليه‌السلام و انما ذكر العامة أخاه أبا رملة عامر بن مخنف ولم أقف لهما على رواية ؛ نعم روى نصر بن مزاحم في كتاب صفين بسنده عن محمد بن مخنف أنه قال : دخلت مع أبي على على عليه‌السلام مقدمه من البصرة و هو عام بلغت الحلم فاذاً بين يديه رجال (الى آخر ما قال) » .

أقول : الرواية مذكورة في أوائل كتاب صفين لنصر (ص۱۰ من طبعة القاهرة سنة ۱۳۶۵ ه‍ ق) و مراده - قدس سره - في عبارته من « أخاه أبا رملة » و هو عامر **ففي - ميزان الاعتدال** : « عامر أبورملة شيخ لابن عون فيه جهالة له عن مخنف بن سليم عن - النبى (ص) : يا أيها الناس على كل بيت في كل عام أضحية وعتيرة قال عبدالحق اسناده ضعيف و صدقه ابن القطان لجهالة عامر رواه عنه ابن عون » وقال في ترجمة محمد نفسه : « محمد بن مخنف روى عن على - رضى الله عنه - عام بلغت الحلم » **وفي تقريب التهذيب** : « عامر أبورملة شيخ لابن عون لايعرف من الثالثة / ۴ » **وفي الاصابة في ترجمة أبيهما** : « مخنف بن سليم بن الحارث بن عوف بن ثعلبة بن عامر بن ذهل بن مازن بن ذبيان بن ثعلبة الأزدى الغامدى **قال ابن الكلبي** : هومن الازد بالكوفة و البصرة ، و من ولده أبومخنف لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف بن سليم ، قال: له صحبة وحديثه في كتب السنن الاربعة من طريق عبدالله بن عون عن عامر أبي رملة عن مخنف بن سليم قال : كنا وقوفاً مع رسول الله (ص) بعرفات فقال : يا أيها الناس ان على كل أهل بيت في كل عام أضحاة و عتيرة (الى آخر الحديث و آخر ما قال) فيظهر من العبارات السابقة أن محمد بن مخنف الذى نحن في ترجمته وأخاه أبارملة و أخاهما سعيداً جد لوط بن يحيى أبي مخنف المشهور وأخاهم عبدالله بن مخنف الذى يأتى شرح حاله في غارة النعمان بن بشير (انظر ص ۴۵۰) أولاد مخنف بن سليم الصحابي المذكور الذى كان عامل على (ع) على أرض الفرات و مايليه وهو الذى ولاه (ع) اصبهان ويأتى تفصيله في محله من تعليقاتنا على الكتاب ان شاءالله تعالى.

على منبر الكوفة يخطبنا وهو يقول : أنا ابن قيس ، وأنا أبو أنيس ، وأنا قاتل عمرو بن عميس ، قال : وكان الّذي ظاهره على ذلك[١] أنّه اُخبر أنّ رجالاً من الكوفة يظهرون شتم عثمان والبراءة منه قال : فسمعته و هو يقول : بلغني أنّ رجالاً منكم ضلّالاً يشتمون أئمّة الهدى ويعيبون أسلافنا الصّالحين ، أما والّذي ليس له ندّ ولا شريك لئن لم تنتهوا عمّا بلغني عنكم لأضعنّ فيكم سيف زياد ثمّ لا تجدونني ضعيف السّورة ولا كليل الشّفرة ، أما والله انّي لصاحبكم الّذي أغرت على بلادكم ، فكنت أوّل من غزاها في الاسلام، فسرت ما بين الثّعلبيّة وشاطىء الفرات[٢]، اُعاقب من شئت وأعفو عمّن شئت، لقد ذعرت[٣] المخبّئات[٤] في خدورهنّ ، وان كانت المرأة ليبكي ابنها فلا ترهبه ولا تسكته ّالا بذكر اسمي ؛ فاتّقوا الله يا أهل العراق واعلموا أنّي أنا الضّحّاك بن قيس[٥] .

فقام إليه عبدالرّحمن بن عبيد[٦] فقال : صدق الأمير و أحسن القول ما أعرفنا والله بما ذكرت..! ولقد أتيناك[٧] بغربيّ تدمر فوجدناك شجاعاً صبوراً مجرّباً؛ ثمّ جلس

---

١ ـ كذا فى الاصل صريحاً فالمراد أنه « وكان الذى حمله على ذلك ودعاه اليه » .

٢ ـ فى شرح النهج : « وشرب من ماء الثعلبية و من ماء الفرات » .

٣ ـ **فى المصباح المنير :** « ذعرته ذعراً من باب نفع أفزعته ، و الذعر بالضم اسم منه ، وامرأة ذعور تذعر من الريبة » .

٤ ـ فى شرح النهج : « المخدرات » **ففى النهايه :** « المخبأة الجارية التى فى خدرها لم تزوج بعد لان صيانتها أبلغ ممن قد تزوجت» **وفى لسان العرب :** « واختبأت استترت ، وجارية مخبأة أى مستترة ، **وقال الليث :** امرأة مخبأة وهى المعصر قبل أن تزوج ، و قيل : المخبأة من الجوارى هى المخدرة التى لا بروز لها ، وفى حديث أبى امامة : لم أر كاليوم ولا جلد مخبأة المخبأة، الجارية التى فى خدرها لم تزوج بعد لان صيانتها أبلغ ممن قد تزوجت، و امرأة خبأة مثل همزة تلزم بيتها وتستتر (الى آخر ما قال) » .

٥ ـ فى شرح النهج بعدها : « أنا أبو أنيس ، أنا قاتل عمرو بن عميس » .

٦ ـ يحتمل أن يكون المراد منه عبدالرحمن بن عبيد أبا الكنود الراوى المتقدم ترجمته فى ص ٣٩٢ .

٧ ـ فى شرح النهج : « لقيناك » .

فقال : أيفتخر[١] علينا بما صنع في بلادنا أوّل ماقدم ؟ ! وأيم الله لأُذكّرنّه أبغض مواطنه تلك إليه . قال : فسكت الضّحّاك قليلاً [فكأنّه خزي واستحيا[٢]] ثمّ قال : نعم كان ذلك اليوم بأخرةٍ[٣] بكلامٍ ثقيلٍ ثمّ نزل .

فقلت لعبدالرّحمن بن عبيدٍ [أوقيل له] : لقد اجترأت حين تذكّره ذلك اليوم[٤] وتخبره أنّك كنت فيمن لقيه ، فقال : قل لن يصيبنا إلاّ ماكتب الله لنا[٥] .

قال : وحدّثني ابن أخي محمّد بن مخنفٍ عن أبيه عن عمّه قال : قال الضّحّاك لعبد الرّحمن بن مخنفٍ[٦] [حين قدم الكوفة] : لقد رأيت منكم بغربيّ تدمر رجلاً ماكنت أرى في النّاس مثله رجلاً ؛ حمل علينا فماكذّب[٧] حتّى ضرب الكتيبة الّتي أنافيها ، فلمّا ذهب ليولّي حملت عليه فطعنته في قمّته[٨] فوقع ثمّ قام فلم يضرّه شيئاً فذهب ،

---

١ ـ في شرح النهج : « أيفخر » .

٢ ـ في شرح النهج فقط .

٣ ـ **في المصباح المنير** : « الاخرة وزان قصبة بمعنى الاخير يقال : جاء بأخرة أي أخيراً » و في الصحاح : « جاء فلان بأخرة بفتح الخاء ، وماعرفته الا بأخرة أي أخيراً » .

٤ ـ في شرح النهج : « هذا اليوم » .

٥ ـ صدر آية ٥١ من سورة التوبة .

٦ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص١٥٦ ؛ س٩) :** « قال : و سأل الضحاك عبدالرحمن بن مخنف (القصة) » **و من المحتمل** أن يكون « مخنف » هنا و فيما يأتي مصحف « عبيد » و محرفاً عنه لما ذكر آنفاً ، أو أن يكون لفظة « عبيد » فيما مر من الموردين محرفة عن كلمة «مخنف» و هو ابن مخنف بن سليم أبوحكيم الازدي الغامدي عامل علي (ع) على بعض نواحي الكوفة كما يأتي قصته في غارة النعمان بن بشير لان القصة واحدة و الرجل واحد كما أن المتن يشهد لذلك .

٧ ـ **في الصحاح** : « يقال : حمل فلان فما كذب بالتشديد أي ماجبن، وحمل ثم كذب أي لم يصدق الحملة قال الشاعر :

ليث يعثر يصطاد الرجال اذا ما الليث كذب عن أقرانه صدقا »

و في القاموس : « حمل فماكذب تكذيباً ماجبن ، وماكذب أن فعل كذا ما لبث » .

٨ ـ **في الصحاح** : « القمة أعلى الرأس و أعلى كل شيء » .

ثمّ لم يلبث أن حمل علينا في الكتيبة الّتي أنا فيها فصرع رجلاً ثمّ ذهب لينصرف فحملت عليه فضربته على رأسه بالسّيف فخيّل إليّ أنّ سيفي قد ثبت في عظم رأسه قال : فضربني، فوالله ما صنع سيفه شيئاً ثمّ ذهب ؛ فظننت أنّه لن يعود ، فوالله ما راعني إلّا وقد عصّب رأسه بعمامة ثمّ أقبل نحونا ، فقلت : ثكلتك أمّك أما نهتك الاُوليان [1] عن الاقدام علينا ؟ قال : وما تنهياني وأنا أحتسب هذا في سبيل الله؟! قال: ثمّ حمل علينا فطعنني وطعنته فحمل أصحابه علينا فانفصلنا [2] وحال اللّيل بيننا . فقال له عبدالرّحمن بن مخنف : هذا يومٌ شهده هذا يعني ربيعة بن ناجد [3] وهو فارس الحيّ و ما أظنّه هذا الرّجل

---

١ ـ فى شرح النهج : « الاولتان » .

٢ ـ كذا فى شرح النهج لكن فى الاصل : « فاقتتلنا » .

٣ ـ **فى توضيح الاشتباه للساروى :** « ربيعة بفتح الراء المهملة ابن ناجذ بالنون و الجيم و الذال المعجمة كما قاله فى الخلاصة » .

أقول : نص عبارة العلامة (ره) فى الخلاصة فى آخر القسم الاول بعد ذكر الكنى تحت عنوان « و من أوليائه [أى أمير المؤمنين عليه السلام] ربيعة بن ناجذ بالنون و الجيم و الذال المعجمة الازدى » و هو منقول من رجال البرقى الا أن الاسمين فى رجال البرقى لم يذكرا بالضبط الصريح **و قال المامقانى (ره) فى تنقيح المقال :** « ربيعة بن ناجد الاسدى الازدى عربى كوفى قاله الشيخ (ره) فى باب أصحاب أميرالمؤمنين (ع) من رجاله و ظاهره كونه امامياً و هو صريح ماحكاه فى خاتمة القسم الاول من الخلاصة عن البرقى من عده من أولياء أميرالمؤمنين (ع)، وناجد بالنون والالف والجيم المكسورة والدال المهملة» .

أقول : الصحيح فى ضبط اسم « ناجد » ما قاله المامقانى (ره) **قال الزبيدى فى تاج العروس** فى فصل النون من باب الدال المهملة : « ربيعة بن ناجد روى أبوه عن على» .

أقول : كأن كلمة «أبوه» فى كلامه محرفة عن «ابنه » أوجرت على قلم الزبيدى اشتباهاً فان الراوى عن على(ع) هو ربيعة كما يأتى فى الكتاب (انظر باب محبى على (ع) و مبغضيه) **وقال الخزرجى فى خلاصة تذهيب تهذيب الكمال :** « [ص ق] ربيعة بن ناجد بجيم ثم مهملة الازدى كوفى عن على وعنه أبوصادق الازدى فقط ؛ له عندهما حديثان» و يريد بقوله : « عندهما » « النسائى فى كتاب خصائص على (ع) و ابن ماجة فى سننه فان « ص ق » رمزان

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

يخفى عليه فقال له : أتعرفه ؟ قال نعم ، قال : من هو ؟ قال : أنا ، قال : فأرني الضّربة الّتي برأسك . قال : فأراه فإذا هي ضربة قدبرت العظم منكرة . فقال له : ما رأيك اليوم فينا ؟ أهو كرأيك يومئذٍ ؟ ـ قال : رأيي اليوم رأي الجماعة ، قال : فما عليكم اليوم من بأسٍ ، أنتم آمنون ما لم تظهروا خلافاً ، ولكنّ العجب كيف نجوت من زيادٍ ؟ لم يقتلك فيمن قتل ؟ أولم يسيّرك فيمن سيّر ؟ قال : أمّا التّسيير فقد سيّرني ، وأمّا القتل فقد عافانا الله منه .

فقال الضّحّاك[1] : والله لقد أصابني في ذلك الطّريق عطشٌ شديدٌ ضلّ جملنا الّذي كان عليه الماء فعطشنا وخفقت برأسي خفقتين لنعاسٍ أصابني فتركت الطّريق فانتبهت وليس معي إلّا نفرٌ [يسير[2]] من أصحابي ليس فيهم أحدٌ معه ماءٌ فبعثت رجلاً منهم في جانبٍ يلتمس[3] الماء ولا أنيس اذ رأيت[4] جادّةً فلزمتها فسمعت قائلاً يقول:

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

لهما **وفي تقريب التهذيب** : « ربيعة بن ناجد الازدى الكوفى يقال : هو أخو أبى صادق الراوى عنه ثقة من الثانية / س ق » و يريد بقوله : « س ق » أخرج حديثه النسائى و ابن ـ ماجة . **وقال فى تهذيب التهذيب** : « ربيعة بن ناجد الازدى ويقال أيضاً الاسدى الكوفى روى عن على و ابن مسعود و عبادة بن الصامت ـ رضى الله عنهم ـ ، و عنه أبو صادق الازدى يقال : انه أخوه ذكره ابن حبان فى الثقات، له فى ابن ماجة حديث واحد فى الامر باقامة الحد. و فى الخصائص آخر فى فضل على . **قلت** : و قال العجلى : كوفى تابعى ثقة و قرأت بخط الذهبى : لا يكاد يعرف » **و قال الذهبى فى ميزان الاعتدال** : « ربيعة بن ناجد [ق] عن على لا يكاد يعرف ، و عنه أبو صادق بخبر منكر فيه : على أخى و وارثى » .

أقول : فليتأمل فيما قال الذهبى فان بالتأمل فيه يستفاد وجه تضعيفه له .

١ ـ **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج** (ج ١ ؛ ص ١٥٦ ؛ س ١٩) : « **قال ابراهيم الثقفى** : و أصاب الضحاك فى هربه من حجر عطش شديد (القصة) » .

٢ ـ فى شرح النهج فقط .

٣ ـ فى شرح النهج : « فبعث رجالا منهم يلتمسون » .

۴ ـ فى شرح النهج : « قال : فرأيت » .

دعاني الهوى فازددت شوقاً وربّما ... دعاني الهوى من ساعة فأجيب
وأرّقني بعد المنام وربّما ... أرقت لساري الهمّ حين يؤوب
فان أك قد أحببتكم ورأيتكم ... فانّي بدارا[١] عامر لغريب

قال : فأشرف عليّ الرّجل فقلت : ياعبدالله اسقني ماءً فقال : لا والله حتّى تعطيني ثمنه ، قال : قلت : ومائمنه ؟ - قال : دينك ، قلت : أما ترى عليك من الحقّ أن تقري الضّيف فتسقيه وتطعمه وتكرمه ؟! قال : ربّما فعلنا وربّما بخلنا ، قال : قلت: والله ماأراك فعلت خيراً قطّ ؛ اسقني ، قال : ماأُطيق ، قلت: انّي أُحسن اليك وأكسوك قال : لا والله ماأنقصك شربة[٢] من مائة دينار ، فقلت له : ويحك اسقني ، فقال : ويحك أعطني قال : قلت : لا والله ماهي معي ولكنّك تسقيني ثمّ تنطلق معي أعطيكها ، قال: لا والله ، قال : قلت : اسقني ثم أُرهنك[٣] فرسي حتّى أُوفيكها ، قال : نعم ؛ فخرج بين يديّ واتّبعته فأشرفنا على أخبية وناس على ماء فقال لي : مكانك حتّى آتيك ؛

١ - فى جميع الموارد المعتد بها التى ذكرت فيها الكلمة بالالف **و مع ذلك قال محمدأبو الفضل ابراهيم** وهو مصحح الطبعة الحديثة من شرح النهج لابن أبي الحديد فى ذيل الصفحة شارحاً للبيت ومفسراً للكلمة (ص١٢٣ من الجزء الاول) : «دارى واد لبنى عامر» . و نص عبارة القاموس هكذا : « و دارا بلد بين نصيبين وماردين بناها دارا بن دارا الملك ، و قلعة بطبرستان ، و واد بديار بنى عامر ، و ناحية بالبحرين و يمد » و **قال ياقوت فى معجم البلدان** ضمن ما ذكر تحت عنوان « دارا » : « و دارا واد فى ديار بنى عامر . . . قال حميد بن ثور :

و قائلة زور مغب و ان يرى ... بحلية أو ذات الخمار عجيب
بلى فاذكرا عام انتجعنا و أهلنا ... مدافع دارا و الجناب خصيب
ليالى أبصار الغوانى و سمعها ... الى و اذ ريحى لهن جنوب
و اذ ما يقول الناس : شيء مهون ... علينا و اذ غصن الشباب رطيب

زور ؛ يريد نفسه ، مغب ؛ لا عهد له بالزيارة.» .

٢ - فى شرح النهج : « والله لا أنقص شربة » .

٣ - فى شرح النهج : « و ارهنك » .

فقلت : لا ؛ بل أجيىء معك الى النّاس ، قال : فساءه حيث رأيت النّاس والماء ، فذهب يشتدّ حتّى دخل بيتاً ثمّ جاء بماءٍ في اناءٍ فقال : اشرب ؛ فقلت : لاحاجة لي فيه ، ثمّ دنوت من القوم فقلت : اسقوني ماءاً ؛ فقال شيخٌ لابنته : اسقيه ، فقامت ابنته وقال : ماأريت امراةً أجمل منها فجاءتني بماءٍ و لبنٍ ، فقال الرّجل : نجّيتك من العطش وتذهب بحقيّ ؟! والله لاأُفارقك حتّى أستوفي منك حقّي، قال : فقلت : اجلس حتّى اُوفّيك ؛ فجلس ، فنزلت فأخذت الماء واللّبن من يدالفتاة ؛ فشربته . ثمّ اجتمع اليّ أهلالماء فقلت لهم: هذا ألأم النّاس ؛ فعل لي كذا وكذا ، وهذا الشّيخ خيرٌ منه وأسدى استسقيته فلم يكلّفني شيئاً [1] و أمر ابنته فسقتني ؛ ثمّ هذا يلزمني بمائة دينارٍ [2] ؛ فشتموه ووقعوا به [3] ولم يكن بأسرع من أن لحقني قومٌ من أصحابي فسلّموا عليّ بالامرة فارتاب الرّجل والله وجزع فذهب يريد [4] ان يقوم ؛ فقلت له : والله لاتبرح حتّى اُوفّيك [5] المائة فأخذ فرسي وجلس لايدري ما اُريد به ، فلمّا كثرت أصحابي [6] عندي سرّحت الى ثقلي فاُتيت به ثمّ أمرت بالرّجل فجلد مائة جلدةٍ ، ودعوت الشّيخ وابنته فأمرت لهما بمائة دينار و كسوتهما ؛ و كسوت أهل الماء ثوباً ثوباً فحرمته ، فقال أهل الماء : كان أيّها الأمير أهلاً لذلك ، وكنت أيّها الأمير لماأتيت به من خيرٍ أهلاً [7].

فلمّا رجعت الى معاوية فحدّثته فعجب وقال : لقد لقيت في سفرك هذا عجباً [8].

---

۱ ـ فی شرح النهج : « فلم يكلمنی » .

۲ ـ كذا فی شرح النهج لكن فی الاصل : « بمائة ألف دينار » .

۳ ـ فی شرح النهج : « فشتمه أهل الحی و وقعوا به » فالباء بمعنی فی .

۴ ـ فی الاصل : « فذهب و أراد » .

۵ ـ يقال : « و فی فلاناً حقه توفية و أوفاه حقه ايفاء = أعطاه اياه وافياً تاماً » .

۶ ـ فی شرح النهج : « كثرجندی » .

۷ ـ فی شرح النهج : « رأيت » فكأنه تقليد فی التعبير للاية : « لما أنزلت الی من خير » .

۸ ـ مقتبس من قول الله تعالی : « لقد لقينا من سفرنا هذا نصباً » (ذيل آية ۶۲

« بقية الحاشية فی الصفحة الاتية »

قول علي - عليه السلام - في قتله [1]

عن أبي حمزة[2] عن أبيه قال : سمعت علياً عليه السلام يقول :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

من سورة الكهف) .

تكملة ـ قال ابن أبي الحديد هنا أي بعد قوله : « لقد رأيت في سفرك هذا عجباً » : « و يذكر أهل النسب أن قيساً أبا الضحاك بن قيس كان يبيع عسب الفحول في الجاهلية » و قال محمد أبوالفضل ابراهيم مصحح الطبعة الجديدة من شرح النهج في ذيل الصفحة « العسب هنا ماء الفحل » .

أقول : قد تقدم في الكتاب في مجاراة معاوية و أصحابه الذين منهم الضحاك بن قيس مع عقيل بن أبي‌طالب ما يؤيد ذلك و يصححه (انظر ص ۶۵) .

١ ـ **قد تقدم في موارد** من الكتاب اخباره عليه‌السلام عن قتله **منها** في خطبته (ع) بعد وقعة النهروان (ص ۷ ؛ س ۴) **ومنها** في باب دخوله (ع) الكوفة (ص ۳۰ ؛ س ۶) **و منها** في باب سيرته (ع) في نفسه (ص ۱۰۸ ؛ س ۴) .

۲ ـ كذا في الاصل صريحاً ، ومن المحتمل أن تكون الكنية أبا جمرة بالجيم لابالحاء المهملة **ففي باب الكنى من تقريب التهذيب :** « أبوجمرة الضبعي اسمه نصر بن عمران » **و في باب الاسماء منه :** « نصر بن عمران بن عصام الضبعي بضم المعجمة و فتح الموحدة بعدها مهملة أبوجمرة بالجيم البصري نزيل خراسان مشهور بكنيته ثقة ثبت من الثالثة مات سنة ثمان و عشرين [و مائة] / ع » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن أبيه وابن عباس وابن عمر (الى آخر ما قال) » **أو أن تكون الكنية** كما في المتن أبا حمزة بالحاء المهملة و الزاي ويكون المراد منه أبا حمزة القصاب عمران بن أبي عطاء **ففي تقريب التهذيب :** « عمران بن أبي عطاء الاسدي مولاهم أبو حمزة القصاب [بياع القصب] الواسطي صدوق له أوهام من الرابعة / ى.م » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن أبيه و ابن عباس وأنس ومحمد بن الحنفية (الى آخر ما قال) » وصرح

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

بالله لتخضبن هذه من دم هذا يعني لحيته من رأسه [1].

قال مازن [2] : رأيت علياً عليه السلام أخذ بلحيته وهو يقول :

والله ليخضبنّها من فوقها بدمٍ فما يحبس أشقاكم [3].

عن ثعلبة بن يزيد الحمّاني [4] قال : شهدت لعلي عليه السلام خطبة فجئت الى أبي

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فيه في ترجمته و ترجمة نصر بن عمران بأن أباعوانة روى عنهما ونص عبارته في ترجمة نصر هكذا : « وقال الاجرى عن أبي داود : روى أبو عوانة عن أبي حمزة القصاب ستين حديثاً، و روى عن أبي جمرة الضبعي حديثاً واحداً » **و في القاموس :** « و أبو جمرة الضبعي نصر بن عمران » وفي تاج العروس : « اسمه نصر بن عمران بن عاصم عن ابن عباس وعنه شعبة وهو من ضبيعة بن قيس بن ثعلبة،وولده عمران بن أبي جمرة روى عن حماد بن زيد،وأخوه علقمة بن أبي جمرة عن أبيه كذا في التكملة » .

أقول : من أراد التحقيق أكثر مما ذكرناه فليخض فيه فان المقام لا يسع أكثر من ذلك .

١ – لم نجد الرواية في شرح النهج و البحار منقولة عن الغارات .

٢ – في جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره) : أن « مازن بن حنظلة من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام » .

٣ – لم أجد الرواية في مظانها من الكتب نقلا عن الغارات ولا يخفى أن ضمير «أشقاكم» بصيغة الخطاب لا يناسب كلامه عليه السلام فلعله مصحف ومحرف والصحيح : « أشقاها » فتدبر .

٤ – **في تقريب التهذيب :** « ثعلبة بن يزيد الحماني بكسر المهملة وتشديد الميم كوفي صدوق شيعي من الثالثة / عس » (يريد به مسند علي للنسائي) . **وفي تهذيب التهذيب:** « ثعلبة بن يزيد الحماني الكوفي روى عن علي (الى أن قال) و قال ابن حبان : وكان على شرطة علي وكان غالياً في التشيع لا يحتج بأخباره اذا انفرد به عن علي ،كذا حكاه عنه ابن الجوزي وقد ذكره في الثقات بروايته عن علي وبرواية حبيب بن أبي ثابت عنه فينظر » **وفي ميزان الاعتدال :** « ثعلبة بن يزيد الحماني صاحب شرطة علي شيعي غال ، قال البخاري : في حديثه نظر روى قال النبي صل الله عليه وآله لعلي : ان الامة ستغدر بك ، وعنه حبيب بن أبي ثابت لا يتابع عليه ، وقال النسائي ثقة ، وقال ابن عدي : لم أر له حديثاً منكراً » .

فقلت : أسمعت من هذا خطبة آنفاً ليستقتلن[١]؟ قال : وماذاك ؟ ـ قال : سمعته يقول: والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة لتخضبنّ هذه من هذا يعني لحيته من رأسه ، قال : سمعت ذلك[٢].

غارة النعمان بن بشير الانصارى[٣]

على عين التمر[٤] ومالك بن كعب الارحبى[٥]

عن محمّد بن يوسف بن ثابت[٦] أنّ النّعمان بن بشير قدم هو وأبوهريرة[٧] على

١ ـ كذا ولعله اشارة الى أنه عليه السلام كان يطلب موته و يتمنى كونه مقتولا .

٢ ـ لم نجد الحديث في مظانه من شرح النهج والبحار .

٣ ـ **في تقريب التهذيب :** « النعمان بن بشير بن سعد بن ثعلبة الانصارى الخزرجى له ولابويه صحبة ثم سكن الشام ثم ولى امرة الكوفة ثم قتل بحمص سنة خمس وستين وله أربع وستون سنة » **وفي تنقيح المقال ضمن ترجمته :** « وفي شرح النهج لابن أبي الحديد : أنه كان النعمان بن بشير الانصارى منحرفاً عنه أى عن علي عليه السلام وعدواً له وخاض الدماء مع معاوية خوضاً ، وكان من أمراء يزيد ابنه حتى قتل وهو على حاله » ونقل عن البحار عن شرح ابن أبي الحديد عن كتاب الغارات هذه القصة فراجع انشئت .

٤ ـ **في مراصد الاطلاع :** « عين التمر بلدة في طرف البادية على غربى الفرات، وحولها قريات منها شفاثا وتعرف ببلد العين وأكثر نخلها القصب. ويحمل منها الى ساير الاماكن» .

٥ ـ تقدمت ترجمته (انظر ص٢٩٢) .

٦ ـ **في تقريب التهذيب :** « محمد بن يوسف بن ثابت بن قيس يأتى في يوسف بن محمد بن ثابت » وقال هناك : « يوسف بن محمد بن ثابت بن قيس بن شماس » بفتح المعجمة و تشديد الميم مقبول من السابعة وقد قيل فيه : محمد بن يوسف / دس » والظاهر أن الرواية مرسلة .

٧ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** في شرح خطبة له (ع) أولها : « منيت بمن لايطيع اذا أمرت » (ج ١ ؛ ص ٢١٣) : « هذا الكلام خطب به أمير المؤمنين (ع) في

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

علي عليه السلام من عند معاوية بعد أبي مسلم الخولاني [١] يسألانه أن يدفع قتلة عثمان الى معاوية ليقتلهم [٢] بعثمان لعلّ الحرب أن تطفأ ويصطلح النّاس، وانّما أراد معاوية [٣] أن يرجع مثل النّعمان وأبي هريرة من عند علي عليه السلام الى النّاس وهم لمعاوية عاذرون ولعلي لائمون وقد علم معاوية أنّ علياً عليه السلام لا يدفع قتلة عثمان اليه فأراد أن يكون هذان يشهدان له عند أهل الشّام بذلك وأن يُظهر عذره، فقال لهما: ائتيا علياً فناشداه [٤] الله وسلاه بالله لمّا دفع الينا قتلة عثمان فانّه قد آواهم ومنعهم، ثمّ لا حرب بيننا وبينه، فان أبى فكونوا شهداء الله عليه وأقبلا الى [٥] النّاس فأعلماهم ذلك، فأتياه فدخلا عليه فقال له أبو هريرة: يا أباحسن انّ الله قد جعل لك في الاسلام فضلاً وشرفاً؛ أنت ابن عمّ محمّد رسول الله صلّى الله عليه وآله [٦] وقد بعثنا اليك ابن عمّك معاوية يسألك أمراً تهدأ به هذه الحرب ويصلح الله به ذات البين أن تدفع اليه قتلة عثمان ابن عمّه؛ فيقتلهم به، ثمّ يجمع الله به أمرك وأمره ويصلح الله بينكم، وتسلم هذه الأُمّة من الفتنة والفرقة، ثمّ تكلّم النّعمان بنحوٍ من هذا.

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

غارة النعمان بن بشير الانصارى على عين التمر **ذكر صاحب الغارات أن النعمان بن بشير (القصة)** » و قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب ماجرى من الفتن (ص ٦٧٥؛ س ٣): **وقال ابن أبي الحديد أيضاً**: ذكر صاحب كتاب الغارات أن النعمان بن بشير (القصة)».

---

١ - **فى تقريب التهذيب**: «أبو مسلم الخولانى الزاهد الشامى اسمه عبدالله بن ثوب بضم الواو بعدها موحدة و قيل باشباع الواو، **وقيل**: ابن أثوب وزن أحمر و يقال: ابن عوف او ابن مشكم، **ويقال**: اسمه يعقوب بن عوف ثقة عابد من الثانية رحل الى النبى (ص) ولم يدركه وعاش الى زمن يزيد بن معاوية / م ٤».

٢ - فى شرح النهج و البحار: «ليقيد هم».

٣ - فى الاصل: «و انما أراد ذلك معاوية».

٤ - فى شرح النهج: «فأنشداه».

٥ - فى شرح النهج: «على».

٦ - كذا فى شرح النهج لكن فى الاصل: «فأنت ابن عم محمد (ص) سيد المسلمين».

فقال عليه السلام لهما : دعا الكلام في هذا .

حدّثني عنك يا نعمان أنت أهدى قومك سبيلاً [يعني الأنصار] ؟ - قال : لا ، فقال : كلّ قومك قد اتبعني إلّا شذّاذاً منهم ثلاثة أو أربعة ، أفتكون أنت من الشّذّاذ ؟! فقال النّعمان : أصلحك الله ؛ انّما جئت لأكون معك وألزمك ، وقد كان معاوية سألني أن اُؤدّي هذا الكلام وقد كنت رجوت أن يكون لي موقف أجتمع فيه معك وطمعت أن يجري الله تعالى بينكما صلحاً ، فاذا كان غير ذلك رأيك فأنا ملازمك و كائن معك.

وأمّا أبو هريرة فلحق بالشّام فأتى معاوية وخبّره الخبر فأمره أن يخبر النّاس ففعل ، وأمّا النّعمان فأقام بعده أشهراً[1] ثمّ خرج فارّاً من علي عليه السلام حتّى اذا مرّ بعين التّمر أخذه مالك بن كعب الأرحبيّ وكان عامل علي عليه السلام عليها فأراد حبسه وقال له : ما مرّ بك ههنا[2] : قال : انّما أنا رسول بلّغت رسالة صاحبي ثمّ انصرفت ؛ فحبسه ، ثمّ قال : كما أنت حتّى أكتب الى علي فيك ، فناشده وعظم عليه أن يكتب الى علي عليه السلام فيه ، وقد كان قال لعلي عليه السلام : انّما جئت لاُقيم ، فأرسل النّعمان الى قرظة بن كعب الأنصاريّ[3] وهو بجانب[4] عين التّمر يجبي خراجها لعلي عليه السلام فجاءه مسرعاً حتّى [وصل الى] مالك بن كعب فقال له : خلّ سبيل هذا الرّجل[5] - يرحمك الله - فقال له: ياقرظة اتّق الله ولا تتكلّم في هذا فانّ هذا لو كان من عبّاد الأنصار ونسّاكهم ماهرب من أمير المؤمنين الى أمير المنافقين ، فلم يزل[6] يقسم عليه حتّى خلّى سبيله ، فقال له : يا هذا لك الأمان اليوم واللّيلة وغداً ثمّ قال : والله لئن أدركتك بعدها لأضربنّ عنقك

---

١ - في شرح النهج : « شهراً » .

٢ - في شرح النهج : « بيننا ».

٣ - قد مرت ترجمته المبسوطة في تعليقاتنا على الكتاب (ص ٣٣٩) .

٤ - في شرح النهج : « كاتب » و أظنه محرفاً عن « بجانب » .

٥ - في شرح النهج : « خل سبيل ابن عمي » .

٦ - في شرح النهج : « فلم يزل به » .

فخرج مسرعاً لايلوي على شيء [١] وذهبت به راحلته فلم يدر أين يتسكّع [٢] من الارض، وأصبح ثلاثاً لايدري أين هو ؟ !

قال النّعمان : والله ماعلمت أين أنا حتّى سمعت قائلةً تقول وهي تطحن :

شربت مع الجوزاء كأساً رويّةً وأُخرى مع الشّعرى [٣] اذاما استقلّت
معتّقةً كانت قريشٌ تصونها فلمّا استحلّوا قتل عثمان حلّت

فعلمت أنّي عند حيٍّ من أصحاب معاوية واذاً الماء لبني القين [٤] فعلمت عند ذلك

---

١ ـ كذا في شرح النهج وهو الصحيح لكن في الاصل : « لايأوى الى شيء » **ففي المصباح المنير :** « مرلايلوى على أحد أي لا يقف ولا ينتظر » **وفي النهاية :** «في حديث أبي قتاده : فانطلق الناس لا يلوى أحد على أحد أي لايلتفت ولا يعطف عليه » **و في أساس البلاغة :** « مر لايلوى على أحد لا يقيم عليه ولا ينتظره قال :

فلوت خيله عليه و هابوا ليث غاب مقنعاً في الحديد »

وفي مجمع البحرين: «قوله تعالى : ولا تلوون على أحد أي لايقف أحد لاحد ولاينتظره ؛ يقال : لوى عليه اذا عرج فأقام» والاية في سورة آل عمران وهي : « اذ تصعدون ولا تلوون على أحد و الرسول يدعوكم في اخراكم (الآية ١٥٣)»

٢ ـ **قال الجوهري :** « سكع الرجل مثل صقع يقال : ما أدري اين سكع و أين تسكع ؛ والتسكع التمادي في الباطل و منه قول الشاعر : ألا انه في غمرة يتسكع » **وفي القاموس :** « سكع كمنع وفرح مشى مشياً متعسفاً لايدرى أين يأخذ من بلاد الله كتسكع ، و رجل ساكع وسكع غريب ، و ما أدرى أين سكع أين ذهب ، و ما يدرى أين يسكع من أرض الله أين يأخذ؛ والمسكعة كمحدثة المضلة من الارضين لايهتدى فيها لوجه الامر، وتسكع تمادى في الباطل » .

٣ ـ **في الصحاح :** « الشعرى الكوكب الذي يطلع بعد الجوزاء و طلوعه في شدة الحر، وهما الشعريان الشعرى العبور التي في الجوزاء و الشعرى الغميصاء التي في الذراع؛ تزعم العرب أنهما اختا سهيل» .

٤ ـ **في القاموس :** « بلقين أصله بنو القين » **و قال الزبيدي في شرحه :** « و [بلقين] بفتح فسكون حي من بني أسد كما قالوا بلحرث و بلهجيم و [أصله بنو القين] « ويقال لبني القين من بني أسد بلقين كما قالوا بلحارث و بلهجيم وهو من شواذ التخفيف» .

أنّي قدانتهيت الي مأمني .

ثمّ انتهى حتّى قدم على معاوية فخبّره بما كان ولقي ، ثمّ لم يزل مع معاوية مناصحاً مجالداً لعليّ [1] ويتتبّع قتلة عثمان حتّى غزا الضّحّاك بن قيس أرض العراق ثمّ انصرف الى معاوية وقد كان معاوية قال قبل ذلك بشهرين أو ثلاثة : أما من رجل أبعث معه بجريدة خيل حتّى يغير على شاطىء الفرات فانّ الله يرعب بها أهل العراق، فقال له النّعمان : ابعثني فانّ لي في قتالهم نيّة وهوى ؛ وكان النّعمان عثمانيّاً ، قال : فانتدب على اسم الله ، فانتدب ؛ و ندب معه ألفي رجل ، وأوصاه أن يتجنّب المدن والجماعات، وأن لا يغير إلّا على مسلحة ، وأن يعجّل بالرّجوع ، فأقبل النّعمان بن بشير حتّى دنا من عين التّمر و كان بها مالك بن كعب الأرحبيّ الّذي جرى له معه ماذكرناه ، وكان معه بها ألف رجل وقد أذن لهم فرجعوا الى الكوفة ؛ فلم يك بقي معه الّا مائة أو نحوها .

فكتب مالك الى علي عليه السلام :

أمّا بعد فانّ النّعمان بن بشير قد نزل بي في جمع كثيف فرما أنت ترى [2] سدّدك الله تعالى وثبّتك - والسّلام .

---

١ - فى الاصل : « مجاهداً لعلى » و فى شرح النهج : « لم يجاهد علياً » **ففى - الصحاح :** « المجالدة المبالطة ، وتجالد القوم بالسيوف واجتلدوا » **(و قال فى بلط :)** « والمبالطة المضاربة بالسيوف ، و تبالطوا أى تجالدوا » .

ثم لا يخفى أن المجلسى (ره) قال فى ثامن البحار (ص ٦٧٥ ؛ س ٧) : « فأقام النعمان ، ولحق أبوهريرة بالشام وفر النعمان بعد أشهر منه - عليه السلام - الى الشام فأخذه فى الطريق مالك بن كعب الارحبى و كان عامل على (ع) بعين التمر فتضرع واستشفع حتى خلى سبيله و قدم على معاوية و خبره بما لقيه ولم يزل معه » .

أقول : عبارته هذه تلخيص ما ذكر فى المتن من القضايا ؛ و هذا دأبه (ره) و ديدنه فيما يورده من القصص والتواريخ وذلك لان كتابه قد وضع لنقل الاحاديث و الاخبار و الاثار المروية عن الائمة الاطهار عليهم السلام .

٢ - فى شرح النهج : « فر رأيك » .

عن‌عبدالرّحمن بن مخنف قال : كان مخنف بن‌سليم[1] على الصّدقة لعلي عليه السلام فكان على أرض الفرات الى أرض بكر بن وائل وما يليهم ، وكان قد بعث مالك بن كعب الأرحبيّ على العين ، فأقبل النّعمان بن بشير في ألف رجل حتّى أغار على العين فاستعان[2] مالك بن كعب مخنف بن سليم وكان معه ناس كثير كانوا متفرّقين .

قال عبدالله بن مخنف :

فندب معي أبي مخنف خمسين رجلاً ؛ ولم يوافه يومئذ غيرهم ، فبعثني عليهم فانتهيت الى مالك بن‌كعب وهو في مائة والنّعمان وأصحابه قاهرون لمالك ؛ فانتهينا اليه مع الماء ، فلمّا رأوني ظنّوا أنّ ورائي جيشاً فانحازوا ؛ فالتقيناهم فقاتلناهم وحجز اللّيل بيننا وبينهم وهم يظنّون أنّ لنا مدداً فانصرفوا ، فقتل من أصحاب مالك بن كعب عبدالرّحمن بن‌حرم الغامديّ ، وضرب مسلم بن‌عمرو الأزديّ[3] على قمّته[4]

---

۱ ــ فی **تقريب التهذيب** : « مخنف بكسر أوله و بنون ابن سليم بن الحارث بن عوف الازدی الغامدی صحابی نزل‌الكوفة وكان معه راية الازد بصفين و استشهد بعين الوردة سنة أربع و ستين /۴ » **و فی توضيح الاشتباه** : « مخنف بكسر الميم و سكون الخاء ابن سليم بضم السين الازدی عربی كوفی **و فی الجامع** أن علياً (ع) ولاه اصفهان » .

أقول : الرجل من أصحاب علی عليه‌السلام و قد ذكر علماؤنا فی كتبهم ترجمته بما يدل على عظم قدره وجلالة شأنه ، وعده جماعة من علماء العامة من الصحابة كما صرح به فی عبارة التقريب ؛ فراجع .

۲ ــ فی الاصل : « فاستحاش » و صححت بقرينة المقام .

۳ ــ فی الاصل : « مسلم بن عمر » (بلا واو) و هو فی الميزان و اللسان كذلك لكن فی سائر كتب الرجال مع و او فی آخر الكلمة حتی تقرأ بفتح العين و سكون الميم **فقال ابن أبی حاتم الرازی فی الجرح والتعديل** : « **مسلم بن عمرو أبو عازب** روی عن النعمان بن بشير ، روی عنه جابر ، و روی أبونعيم عن الحارث بن زياد قال : دخلت علی أبی عازب فی مرضه ، سمعت أبی يقول ذلك» **وفی ميزان الاعتدال ولسان الميزان** : « مسلم بن عمر أبو عازب ما روی عنه سوی جابر الجعفی ، قال البخاری : لا يتابع عليه ، الثوری عن جابر عن أبی عازب عن النعمان بن بشير أن رسول الله (ص) قال : كل شیء

(بقية الحاشية فی الصحة الاتية)

فكسر ، وانصرف النّعمان .

فبلغ الخبر علياً عليه السلام فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال [1] :

يا أهل الكوفة المنسرمن مناسرأهل الشّام [2] اذا أظلّ [3] عليكم أغلقتم أبوابكم

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

خطأ الا السيف ، و لكل خطأ أرش . **قلت :** و جابر لا شيء و لعل الخبر موقوف » **و زاد في اللسان :** « و في مصنف عبد الرزاق عن الثوري عن جابر الجعفي » **و في تقريب ـ التهذيب :** « أبو عازب الكوفي ، اسمه مسلم بن عمرو او ابن أراك مستور ، من الرابعة/ق» **و في تهذيب التهذيب :** « أبو عازب كوفي اسمه مسلم بن عمرو **و قيل :** ابن أراك روى عن النعمان بن بشير **و قيل :** عن أبي سعيد **و عنه** جابر الجعفي والحارث بن زياد» .

٤ ـ في الاصل : « على قبته » يقال : « القمة أعلى الرأس و أعلى كل شيء » .

١ ـ لما كان ابن أبي الحديد لم يذكر هذه الرواية عند نقله القصة أحببنا أن نذكرها هنا من تأريخ الطبري فانه قال في حوادث سنة تسع و ثلاثين بعد ذكره القصة برواية علي بن محمد عن عوانة قريباً مما في المتن مانصه (ج٦ ؛ ص٧٧من الطبعة الاولى بمصر) :

« حدثني عبدالله بن أحمد بن شبويه المروزي قال : حدثنا أبي قال : حدثني سليمان عن عبدالله قال : حدثني عبدالله بن أبي معاوية عن عمرو بن حسان عن شيخ من بني فزارة قال : بعث معاوية النعمان بن بشير في ألفين فأتوا عين التمر فأغاروا عليها وبها عامل لعلي يقال له : ابن فلان الارحبي في ثلاث مائة فكتب الى علي يستمده فأمر الناس أن ينهضوا اليه فتثاقلوا فصعد المنبر فانتهيت اليه و قد سبقني بالتشهد و هو يقول :

يا أهل الكوفة كلما سمعتم بمنسر من منا سر أهل الشام أظلكم انجحر كل امرىء منكم في بيته وأغلق بابه انجحار الضب في جحره والضبع في وجارها، المغرور من غررتموه ، ولمن فازبكم فاز بالسهم الاخيب ، لا أحرار عند النداء ولااخوان ثقة عند النجاء ، انا لله وانا اليه راجعون ، ماذامنيت به منكم ؛ عمي لاتبصرون ، وبكم لاتنطقون ، وصم لا تسمعون ، انالله وانا اليه راجعون » .

و نقل الجزري في الكامل نحوه بتفاوت يسير و تلخيص كما هو دأبه .

٢ ـ **أورد السيد الرضي (ره) قطعة من هذه الخطبة** في باب المختار من

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

وانجحرتم في بيوتكم انجحار الضّبّة في جحرها ١ والضّبع في وجارها ، الذليل والله

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

خطبه عليه السلام في نهج البلاغة تحت عنوان « و من كلام له (ع) في ذم أصحابه » : « كم اداريكم (الى أن قال) كلما أطل عليكم منسر من مناسر أهل الشام أغلق كل رجل منكم بابه و انجحر انجحار الضبة في جحرها والضبع في وجارها ، الذليل والله من نصرتموه ، و من رمى بكم فقد رمى بأفوق ناصل » . و قطعة أخرى أيضاً في الباب المذكور تحت عنوان «من كلام له (ع) » : « ولئن أمهل الله الظالم (الى أن قال) : يا أهل الكوفة منيت منكم بثلاث واثنتين صم ذوو أسماع ، وبكم ذوو كلام ، و عمي ذوو أبصار ، لا أحرار صدق عند اللقاء ، ولا اخوان ثقة عند البلاء (انظر شرح النهج لابن أبي الحديد ج ٢ ص ٣٨ و ص ١٨٣) » .

أقول : سيأتي بعض فقرات هذه الخطبة في الكتاب في غارة سفيان بن عوف الغامدي أيضاً .

٣ - كذا في الاصل بالظاء المعجمة ففي المصباح المنير : « وأظل الشيء اظلالا اذا أقبل أو قرب ، و أظل أشرف » وفيه [في كتاب الطاء المهملة :] « وأطل الرجل على الشي مثل أشرف عليه وزناً و معنى » وزاد عليه في مجمع البحرين : « و منه الحديث : المشرق مطل على المغرب » وأورده السيد (ره) في نهج البلاغة (بالطاء المهملة) فقال ابن أبي الحديد في شرحه : « وأطل عليكم أي أشرف ، و روى أظل (بالظاء المعجمة) و المعنى واحد » و نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار عن النهج بالظاء المعجمة و قال في بيانه (ج ٨ ؛ ص ٦٨٥) : « وأظل عليكم أي أقبل اليكم ودنا منكم، و في بعض النسخ بالمهملة أي أشرف » .

١ - في لسان العرب : « وأجحره فانجحر = أدخله الجحر فدخله ، و أجحرته أي ألجأته الى أن دخل جحره ، و جحر الضب دخل جحره ، و أجحره الى كذا ألجأه » و قال ابن أبي الحديد في شرحه : « انجحر = استتر في بيته ، أجحرت الضب اذا ألجأته الى جحره فانجحر ، و الضبة أنثى الضباب و أنما أوقع التشبية على الضبة مبالغة في وصفهم بالجبن والفرار لان الانثى أجبن و أذل من الذكر » فما ضبطه عبدالسلام محمد هارون هذه العبارة في كتاب صفين بالحاء المهملة و الجيم المعجمة : « احتجرتم احتجار الضباب » فليس بصحيح الا بتجشم فان « احتجر » (بتقديم الحاء على الجيم) بمعنى أنه اتخذ حجرة ،و الحجرة بالضم بمعنى الغرفة والقبر و حظيرة الابل ، فتدبر .

من نصرتموه ، ومن رمى بكم رمى بأفوق ناصل [١] ، أُفٍّ لكم لقد لقيت منكم ترحاً، ويحكم يوماً أُناجيكم ويوماً اُناديكم؛ فلا اُجاب عند النّداء، ولا اخوان صدقٍ عند اللّقاء ، أنا والله منيت بكم [٢] ، صمٌّ لاتسمعون ، بكمٌ لاتنطقون ، عميٌ لاتبصرون ، فالحمد لله ربّ العالمين ، ويحكم اخرجوا [٣] الى أخيكم مالك بن كعبٍ فانّ النّعمان بن بشيرٍ قد نزل به في جمعٍ من أهل الشّام ليس بالكثير فانهضوا الى اخوانكم لعلّ الله يقطع بكم من الظّالمين [٤] طرفاً ، ثمّ نزل .

فلم يخرجوا ؛ فأرسل الى وجوههم وكبرائهم فأمرهم أن ينهضوا ويحثّوا النّاس على المسير، فلم يصنعوا شيئاً [٥] فقام عديّ بن حاتمٍ فتكلّم .

---

١ - **قال ابن أبي الحديد :** « السهم الافوق الناصل = المكسور الفوق، المنزوع النصل ، والفوق موضع الوتر من السهم ؛ يقال : نصل السيف اذا خرج منه النصل فهو ناصل، و هذا مثل يضرب لمن استنجد من لاينجده » . **وقال أبو هلال العسكرى فى جمهرة الامثال :** « قولهم : رميته بأفوق ناصل أى رددته بغير حظ تام ، و الافوق = السهم المنكسر الفوق ، والناصل الساقط النصل » .

٢ - فى نهج البلاغة « منيت منكم بثلاث و اثنتين (الى آخر ما فيه) » .

٣ - **نقل ابن أبي الحديد فى شرح النهج هذه الخطبة بهذه العبارة (ج ١ ؛ ص ٢١٤) :** « فوصل الكتاب الى على (ع) فصعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه ثم قال: اخرجوا هداكم الله الى مالك بن كعب أخيكم فان النعمان بن بشير قد نزل به فى جمع من أهل الشام ليس بالكثير؛ فانهضوا الى اخوانكم لعل الله يقطع بكم من الكافرين طرفاً، ثم نزل » **أما المجلسى (ره) فنقلها فى ثامن البحار فى باب ماجرى من الفتن (ص ٦٧٥؛ س ١٠)** عن شرح النهج لابن الحديد كملا كما فى المتن فيستفاد من ذلك وجودها كملا فى نسخة شرح النهج التى كانت عند المجلسى (ره) وسقوط قسمة منها من النسخ التى بأيدينا والله العالم .

٤ - فى شرح النهج والبحار : «من الكافرين » .

٥ - **قال ابن أبي الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٢١٤ ؛ س ٤)** بعد

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قال بكر بن عيسى : فحدّثني سعد بن مجاهد الطّائي [١] عن المحلّ [٢] بن خليفة

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

عبارة « فلم يصنعوا شيئاً » مانصه :

« واجتمع منهم نفر يسير نحو ثلاثمائة أو دونها فقام عليه السلام فقال : ألا اني منيت بمن لايطيع اذا أمرت، ولايجيب اذا دعوت ، لاأبا لكم ماتنتظرون بنصركم ربكم؟ أمادين يجمعكم ولاحمية تحمشكم؟! أقوم فيكم مستصرخاً وأناديكم متغوثاً، فلاتسمعون لي قولاولاتطيعون لي أمراً حتى تكشف الامور عن عواقب المساءة ، فمايدرك بكم ثار ولايبلغ بكم مرام، دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر، وتثاقلتم تثاقل النضو الادبر، ثم خرج الى منكم جنيد متذائب [ضعيف] كأنما يساقون الى الموت وهم ينظرون .

ثم نزل فدخل منزله فقام عدى بن حاتم فتكلم (الحديث) » **وقال المجلسي (ره) في ثامن البحار (ص ٦٧٥ ؛ س ٣) : « وقال ابن أبي الحديد أيضاً : ذكر صاحب الغارات أن النعمان بن بشير قدم** (الى أن قال) واجتمع منهم نفر يسير نحو ثلاثمائة فارس أودونها (فذكر القصة الى آخرها كما نقلناها عن شرح النهج) » . **فليعلم** أنا قد قلنا فيما تقدم (ص ٢٩٧) : « ان قول ابن أبي الحديد في شرحه لما أورده الرضي(ره) من قول أميرالمؤمنين عليه السلام : منيت بمن لايطيع اذا أمرت ؛ [هذا الكلام خطب به أميرالمؤمنين عليه السلام في غارة النعمان بن بشير على عين التمر] كلام صادر عن اشتباه وذكرنا وجه اشتباهه فراجع ، وانما أوقعه في ذلك الاشتباه كون مالك بن كعب الارحبي مذكوراً في القصتين كلتيهما وتشابههما في بعض الفقرات ؛ فتفطن .

١ ــ كذا في المتن وهو الصحيح و ذلك أن كتب الرجال قدوصفته بأنه أبو مجاهد ولم تصرح بأنه ابن مجاهد الا أن الرجل قد وقع في أسانيد تاريخ الطبرى بعنواني « سعد بن مجاهد » و « سعد أبو مجاهد » ولامنافاة اذ قد يكون الرجل ذا ابن يسمي باسم جده ونظيره كثير **ففي تقريب التهذيب :** « سعد أبومجاهد الطائي الكوفي لابأس به من السادسة /ح د ت ق » **وفي تهذيب التهذيب :** « أبو مجاهد الطائي الكوفي روى عن محل بن خليفة (الى أن قال) وحكى أبوالقاسم الطبرى أن أحمد بن حنبل قال : لابأس به ، وقال وكيع : حدثنا سعدان عن سعد أبي مجاهد الطائي وكان ثقة » **وفي الخلاصة للخزرجي :** « سعد الطائي أبومجاهد الكوفي عن محل بن خليفة وعنه اسرائيل والاعمش وثقه ابن حبان » .

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

قال : لمّا دخل عليّ عليه السلام منزله قام عديّ بن حاتم فقال : هذا والله الخذلان القبيح، هذا والله الخذلان غير الجميل ، ماعلى هذا بايعنا أمير المؤمنين ثمّ دخل على أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام فقال : يا أميرالمؤمنين انّ معي ألف رجل من طيء لايعصونني فان شئت أن أسير بهم سرت ؟ - قال : ماكنت لأعرض قبيلة واحدة من قبائل العرب للنّاس ولكن اخرج الى النّخيلة فعسكر بهم ؛ فخرج فعسكر ، وفرض عليّ عليه السلام سبعمائة لكلّ رجل[1] [فاجتمع اليه ألف فارس عدا طيئاً أصحاب عديّ بن حاتم[2]] فساربهم على شاطىء الفرات فأغار في أداني الشّام ؛ ثمّ أقبل[3].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بقي هنا شيء وهو أن الشيخ (ره) عد في رجاله من أصحاب الصادق (ع) سعد بن يزيد الطائي أبا مجاهد مولاهم الكوفي ، ومن البعيد انطباقه على مانحن فيه فان محل بن خليفة الذي يروي أبو مجاهد الطائي عنه من أصحاب أمير المؤمنين فلايمكن رواية من ذكره الشيخ (ره) عنه لبعد ما بينهما من الفصل من حيث الطبقة .

٢ - في الاصل : « الضحاك بن خليفة » لكنك قد عرفت ممانقلناه آنفاً أن سعداً يروى عن محل بن خليفة كماصرح به علماء الرجال في ترجمته **ففي تقريب التهذيب** : « محل بضم أوله وكسر ثانيه وتشديد اللام ابن خليفة الطائي الكوفي ثقة من الرابعة / خ د س ق » **وفي تهذيب التهذيب** : « محل بن خليفة الطائي الكوفي روى عن جده عدى بن حاتم (الى أن قال) روى عنه سعد أبو مجاهد الطائي (الى أن قال) قال ابن معين وأبو حاتم والنسائي : ثقة ، زاد أبو حاتم : صدوق.وذكره ابن حبان في الثقات (الى آخر ما قال) » **وفي تنقيح المقال** نقلا عن رجال الشيخ (ره) في أصحاب أميرالمؤمنين (ع) : « المحل بن خليفة يروى خبر عدى بن حاتم حين قدم على علي أمير المؤمنين عليه السلام » لكن لايخفى أن رجلا من الرواة مسمى بضحاك بن خليفة قد وقع في أسانيد الطبرى في غير مورد فتدبر .

---

١ - **في شرح النهج والبحار** : « لكل رجل منهم سبعمائة » .

٢ - في الاصل بدل مابين المعقوفتين : « فوافوا سبعمائة » .

٣ - من قوله : « فساربهم » الى هنا في الاصل فقط .

عن عبدالله بن حوزة الأزدي[1] قال : كنت مع مالك بن كعب حين نزل بنا النّعمان بن بشير وهو في ألفين وما نحن الّا مائة فقال لنا : قاتلوهم في القرية واجعلوا الجدر في ظهوركم ولاتلقوا بأيديكم الى التّهلكة[2] واعلموا أنّ الله تعالى ينصر العشرة على المائة ، والمائة على الألف ، والقليل على الكثير ممّا يفعل الله ذلك . ثمّ قال : انّ أقرب من ههنا الينا من شيعة علي عليه السلام و أنصاره و عمّاله قرظة بن كعب ومخنف بن سليم فاركض اليهما وأعلمهما حالنا وقل لهما : فلينصرانا بما استطاعا فأقبلت أركض وقد تركته وأصحابه وإنّهم ليترامون بالنّبل ، فمررت بقرظة بن كعب فاستغثته[3] فقال : انّما أنا صاحب خراج ومامعي أحدٌ اُغيثه به[4] فمضيت حتّى أتيت مخنف بن سليم فأخبرته الخبر ، فسرّح معي عبدالرّحمن بن مخنف في خمسين رجلاً وقاتلهم مالك بن كعب وأصحابه الي العصر فأتيناه وقد كسر هو وأصحابه جفون سيوفهم واستسلموا للموت[5] فلو أبطأنا عنهم هلكوا ، فما هو الّا أن رآنا أهل الشّام قد أقبلنا عليهم أخذوا ينكصون عنهم ويرتفعون ، ورآنا مالك وأصحابه فشدّوا عليهم حتّى دفعوهم عن القرية [واستعرضناهم] فصرعنا منهم رجالاً ثلاثة وارتفع القوم عنّا ، وظنّوا أنّ وراءنا مدداً ، ولو ظنّوا أنّه ليس غيرنا لأقبلوا علينا وأهلكونا ، و حال بيننا وبينهم اللّيل [فانصرفوا الى أرضهم[6]] .

وكتب مالك بن كعب الى علي عليه السلام :

---

١ ـ في الاصل : « عن عبدالله بن جوزة الازدى » ولم نجد له ذكراً في كتب الرجال ومن المحتمل أن تكون كلمة « جوزة » محرفة عن « حوالة » وعلى ذلك ينطبق الرجل على من مرت ترجمته (انظر ص ٢٧٠) :

٢ ـ من آية ١٠٥ من سورة البقرة .

٣ ـ في شرح النهج والبحار : « فاستصرخته » .

٤ ـ في شرح النهج : « وليس عندى من اعينه به » .

٥ ـ في شرح النهج والبحار : « واستقبلوا الموت » .

٦ ـ لم يذكر في الاصل .

أمّا بعد فقد نزل بنا النّعمان بن بشيرٍ في جمعٍ من أهل الشّام كالظّاهر علينا وكان عظم أصحابي متفرّقين وكنّا للّذي كان منهم آمنين فخرجنا اليهم رجالاً مصلتين فقاتلناهم حتّى المساء واستصرخنا مخنف بن سليمٍ فبعث الينا رجالاً من شيعة أمير ـ المؤمنين عليٍّ عليه السلام وولده عند المساء فنعم الفتى ونعم الانصار كانوا ، فحملنا على عدوّنا وشددنا عليهم فأنزل الله علينا نصره وهزم عدوّه وأعزّ جنده ؛ والحمد لله ربّ العالمين، والسّلام عليك يا أمير المؤمنين و رحمة الله وبركاته .

قال : لمّا ورد الكتاب على عليٍّ عليه السلام قرأه على أهل الكوفة فحمد الله وأثنى عليه ثمّ نظر الى جلسائه فقال : الحمد لله ، وندم أكثرهم[١] .

عن أبي الطّفيل[٢] قال عليٌّ عليه السلام : يا أهل الكوفة دخلت اليكم وليس لي سوطٌ الاّ الدّرّة فرفعتموني الى السّوط ، ثمّ رفعتموني الى الحجارة أو قال : الحديد ، ألبسكم الله شيعاً وأذاق بعضكم بأس بعضٍ[٣] ؛ فمن فاز بكم فقد فاز بالقدح الأخيب[٤] .

---

١ ـ فى شرح النهج : « هذا بحمدالله ، وذم أكثركم » .

٢ ـ **فى باب الكنى من تقريب التهذيب :** « أبوالطفيل هو عامر بن واثلة » .

وفى باب الاسماء منه : « عامر بن واثلة بن عبدالله بن عمرو بن جحش الليثى أبوالطفيل وربما سمى عمراً ولد عام أحد ورأى النبى (ص) وروى عن أبى بكر فمن بعده ، وعمر الى أن مات سنة عشر ومائة على الصحيح ، وهو آخر من مات من الصحابة ، قاله مسلم وغيره /ع » أى روى عنه أصحاب الاصول الست جميعاً .

أقول : هذا الرجل من رواة الشيعة ورجالهم وقد تصدى لذكر ترجمته علماء الفريقين فى تراجمهم فراجع ان شئت .

٣ ـ مأخوذ من قول الله تعالى : « او يلبسكم شيعاً ويذيق بعضكم بأس بعض » (من آية ٦٥ سورة الانعام) .

٤ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ماجرى من الفتن (ص ٦٧٥ ؛ س ٣٠) .

عن زيد بن عليّ بن أبي طالب [1] قال : قال عليّ عليه السلام [2] :

أيّها النّاس انّي دعوتكم الى الحقّ فتولّيتم عنّي ، وضربتكم بالدّرّة فأعييتموني ، أما إنّه سيليكم بعدي ولاةٌ لايرضون منكم بهذا [3] حتّى يعذّبوكم بالسّياط وبالحديد ، فأمّا أنافلا أُعذّبكم بهما؛ انّه من عذّب النّاس في الدّنياعذّبه الله في الآخرة ، وآية ذلك أن يأتيكم صاحب اليمن حتّى يحلّ بين أظهركم فيأخذ العمّال وعمّال العمّال رجلٌ يقال له : يوسف بن عمرو يأتيكم [4] عند ذلك رجلٌ منّا أهل البيت فانصروه فانّه داعٍ الى الحقّ .

[قال : وكان النّاس يتحدّثون أنّ ذلك الرّجل هوزيد عليه السلام [5]] .

عن أبي صالح الحنفيّ [6] قال : رأيت عليّاً عليه السلام يخطب وقد وضع المصحف على رأسه حتّى رأيت الورق يتقعقع على رأسه قال: فقال : اللّهمّ قدمنعوني مافيه فأعطني مافيه ، اللّهمّ قدأبغضتهم وأبغضوني،ومللتهم وملّوني ، وحملوني على غيرخلقي وطبيعتي،

---

۱ ــ **قال ابن أبی الحدید فی شرح النهج** (ج ۱ ؛ ص ۲۱۴ ، س ۲۴) : « وروی محمد بن فرات الجرمی عن زیدبن علی (الحدیث) » **وقال المجلسی (ره) فی ثامن البحار** فی باب ماجری من الفتن (ص ۶۷۵ ؛ س ۳۵) : « وروی محمد بن فرات الجرمی عن زیدبن علی (الحدیث) » .

۲ ــ فی‌شرح النهج والبحار بزیادة « فی هذه الخطبة » هنا .

۳ ــ فی شرح النهج والبحار : « **بذلك** » .

۴ ــ فی شرح النهج والبحار : « یقوم » .

۵ ــ مابین المعقوفتین زید من شرح النهج والبحار .

۶ ــ **فی تقریب التهذیب (فی باب الکنی)** : « أبوصالح الحنفی هوعبدالرحمن بن قیس » **وفی باب الاسماء منه** : « عبدالرحمن بن قیس أبو صالح الحنفی الکوفی **ثقة** من الثالثة قیل : ان روایته عن حذیفة مرسلة / س م د » **وفی تهذیب التهذیب** : « عبدالرحمن بن قیس أبو صالح الحنفی روی عن أبیه وعن أخیه طلیق وعن علی وحذیفة (الی أن قال) قال اسحاق بن منصور عن ابن معین : أبوصالح الحنفی ثقة ، وذکره ابن‌حبان فی‌الثقات (الی آخر ماقال) » .

وأخلاق لم تكن تعرف لي ؛ اللّهمّ فأبدلني بهم خيراً منهم[1] ، وأبدلهم بي شرّاً منّي ، اللّهمّ مث[2] قلوبهم كما يماث الملح في الماء[3] .

عن سعد بن ابراهيم[4] قال : سمعت ابن أبي رافع قال : رأيت عليّاً عليه السلام قد ازدحموا عليه حتّى أدموا رجله فقال : اللّهمّ قدكرهتهم وكرهوني ، فأرحني منهم وأرحهم منّي .

أمر دومة الجندل[5]

وقصة ابن العشبة

ذكر من حديث عبدالرّحمن بن جندب عن أبيه أنّ[6] أهل دومة الجندل من

---

١ – **نقل السيد الرضى (ره) هذه القطعة وبعض الفقرات السابقة فى نهج البلاغة** ضمن خطبة له(ع) تحت عنوان « ومن خطبة له (ع) وقد تواترت عليه الاخبار باستيلاء أصحاب معاوية على البلاد (انظر شرح النهج الحديدى ؛ ج ١ ؛ ص ١١٠) .

٢ – كذا فى النهج لكن فى الاصل والبحار : « أمث » **قال ابن الاثير فى النهاية :** « فى حديث ابن أبى أسيد : فلما فرغ من الطعام أماثته فسقته اياه هكذا روى : أماثته ؛ والمعروف : ماثته يقال : مثت الشيء أميثه وأموثه فانماث اذا دفته فى الماء ؛ ومنه حديث على (ع) : اللهم مث [بضم الميم وكسرها] قلوبهم كما يماث الملح فى الماء » قوله : « دفته » من قولهم : داف الدواء يدوفه دوفاً فى الماء أى أذابه » .

٣ – **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ماجرى من الفتن (ص ٦٧٥ ؛ س ٣١) .

٤ – **نقله المجلسى(ره)** هكذا فى ثامن البحار فى الباب المذكور(ص ٦٧٥؛ س٣٢).

٥ – **فى معجم البلدان :** « دومة الجندل بضم أوله وفتحه وقد أنكر ابن دريد الفتح وعده من أغلاط المحدثين وقد جاء فى حديث الواقدى « دوماء الجندل» وعدها ابن الفقيه من أعمال المدينة سميت بدوم بن اسماعيل بن ابراهيم (الى آخر ماقال) » .

٦ – **قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ماجرى من الفتن (ص ٦٧٩؛ س ٣٠) ضمن روايات ينقلها عن الغارات مانصه : « وعن عبدالرحمن بن جندب عن أبيه أن أهل دومة الجندل من كلب (الحديث) » .

كلب لم يكونوا في طاعة علي عليه السلام ولا معاوية وقالوا : نكون على حالنا حتّى يجتمع النّاس على امام قال : فذكرهم معاوية مرّة فبعث اليهم مسلم بن عقبة [1] فسألهم

---

١ - في الاصابة (في القسم الثالث) : « مسلم بن عقبة [بضم العين وسكون القاف قبل الباء الموحدة على ماهو المشهور] ابن رباح . . . المرى أبو عقبة الامير من قبل يزيد بن معاوية على الجيش الذين غزوا المدينة يوم الحرة ذكره ابن عساكر وقال : أدرك النبى (ص) و شهد صفين مع معاوية و كان على الرجالة و عمدته فى ادراكه أنه استند الى ما أخرجه محمد بن سعد فى الطبقات عن الواقدى بأسانيده قال : لما بلغ يزيد بن معاوية أن أهل المدينة أخرجوا عامله من المدينة وخلعوه وجه اليهم عسكراً أمر عليهم مسلم بن عقبة المرى وهو يومئذ شيخ ابن بضع وتسعين سنة وهذا يدل على أنه كان فى العهد النبوى كهلا وقد أفحش مسلم القول والفعل بأهل المدينة وأسرف فى قتل الكبير والصغير حتى سموه مسرفاً ، وأباح المدينة ثلاثة أيام لذلك والعسكر ينهبون ويقتلون ويفجرون، ثم رفع القتل وبايع من بقى على أنهم عبيد ليزيد بن معاوية، وتوجه بالعسكر الى مكة ليحارب ابن الزبير لتخلفه عن البيعة ليزيد فعوجل بالموت فمات بالطريق وذاك سنة ثلاث وستين ـ لعنه الله ـ (الى أن قال) والقصة معروفة فى التواريخ » **وقال ابن دريد فى الاشتقاق (ص ٢٨٧)** : « فمن قبائل مرة بن عوف مسلم بن عقبة الذى اعترض أهل المدينة فقتلهم يوم الحرة فى طاعة يزيد بن معاوية » **وقال المحدث القمى (ره) فى سفينة البحار** : « مسرف بن عقبة اسمه مسلم سمى مسرفاً لاسرافه فى اهراق دماء أهل المدينة فى واقعة الحرة **قال ابن قتيبة فى كتاب الامامة والسياسة** فى واقعة الحرة بعد أن ذكر قتل جماعة صبراً مالفظه : فبلغ عدة قتلى الحرة يومئذ من قريش والانصار والمهاجرين ووجوه الناس ألفاً وسبعمائة ، وسائرهم من الناس عشرة آلاف سوى النساء والصبيان (الى أن قال) **وقال ابن أبي الحديد فى ذكر بسر بن أرطاة وما فعل بالحجاز** : وكان الذى قتل بسر فى وجهه ذلك ثلاثين ألفاً وحرق قوماً بالنار ثم قال : وكان مسلم بن عقبة ليزيد وماعمل بالمدينة فى وقعة الحرة كما كان بسر لمعاوية وما عمل فى الحجاز واليمن ؛ من أشبه أباه فماظلم .

نبنى كما كانت أوائلنا　　　تبنى ونفعل مثل ما فعلوا

انتهى ؛ الى آخر ماقال

وقال المسعودى فى مروج الذهب عند ذكره وقعة الحرة : فسير يزيد

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

الّصدقة وحاصرهم فبلغ ذلك علياً عليه السلام و امرء القيس بن عدي أصهاره[1] فبعث الى مالك بن كعب فقال: استعمل على عين الّتمر رجلاً وأقبل اليّ؛ فولّاها عبدالّرحمن بن عبدالله بن كعب الأرحبيّ[2] وأقبل الى علي عليه السلام فسرّحه في ألف فارس فماشعر مسلم بن عقبة الّا ومالك بن كعب الى جنبه نازلاً فتواقفا[3] قليلاً ثمّ انّ الّناس اقتتلوا وطاردوا[4] يومهم ذلك الى الّليل لم يستفزّ بعضهم من بعض شيئاً[5] حتّى اذا كان من الغد صلّى مسلم بأصحابه ثمّ انصرف، و أقام[6] مالك بن كعب في[7] دومة الجندل يدعوهم الى الّصلح عشراً؛ فلم يفعلوا فرجع الى علي عليه السلام.

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

اليهم بالجيوش من أهل الشام عليهم مسلم بن عقبة المرى الذى أخاف المدينة ونهبها وقتل أهلها وبايعه أهلها على أنهم عبيد ليزيد وسماها فتنة وقد سماها رسول الله طيبة وقال: من أخاف المدينة أخافه الله فسمي مسلم هذا ــ لعنه الله ــ بمجرم ومسرف لماكان من فعله (الى آخر ماقال)».

---

١ ــ قد تقدم فيما سبق من التعليقات منا (ص٤٢٦) أن البحث عن ذلك يأتى فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى تحت رقم ٥٢.

٢ ــ **فى تنقيح المقال:** «عبدالرحمن بن عبدالله الارحبى عده الشيخ (ره) فى رجاله من أصحاب الحسين ــ عليه السلام ــ وأقول: هو عبدالرحمن بن عبدالله بن كعب الارحبى نسبة الى أرحب بطن من همدان كما مر فى بكر بن عمرو الهمدانى (الى أن قال) ولازم الحسين ــ عليه السلام ــ حتى نال شرف الشهادة و تسليم الامام عليه السلام عليه فى زيارتى الناحية والرجبية رضوان الله عليه».

أقول: هو ابن أخى مالك بن كعب الذى كان عامل أمير المؤمنين على ــ عليه السلام ــ على عين التمر وقد سبق ذكره (انظر ص ٤٤٥).

٣ ــ يقال: «تواقفوا فى القتال تواقفاً = وقف بعضهم مع بعض».

٤ ــ فى الاصل: «وطردوا» ولم يذكر فى البحار والتصحيح بقرينة السياق.

٥ ــ هذه الفقرة غير موجودة فى البحار.

٦ ــ كذا فى الاصل لكن فى البحار: «قام».

٧ ــ فى الاصل: «الى».

ومن حديث ابن المثنّى الكلبيّ [1] أنّ علياً عليه السلام بعث الى الجلاس بن عمير [2]

١ - كذا في الاصل لكن الظاهرأن كلمة «ابن» مصحفة عن كلمة «أبي» والمراد به «الشرق بن القطامي» **ففي الفهرست لابن النديم :** «الشرق بن القطامي يكنى أبا المثنى الكلبي واسمه الوليد بن الحضين أحد النسابين الرواة للاخبار والانساب والدواوين ومن خط اليوسفي : وكان كذاباً ؛ روى عن الاصمعي أنه قال : حدثني بعض الرواة قال : قلت للشرقي : ماكانت العرب تقرأ في صلاته ؟ (الى آخرماقال) » **وفي ميزان الاعتدال:** «شرقي بن القطامي له نحو عشرة أحاديث فيها مناكير (الى ان قال) **قال ابراهيم الحربي:** شرقي كوفي تكلم فيه وكان صاحب سمر ، وقال الساجي : ضعيف له حديث واحد ليس بالقائم قال الخطيب : كان عالماً بالنسب وافرالادب ، ضم المنصور اليه المهدي ليأخذ من أدبه والشرقي لقب واسمه الوليد بن حصين كذلك ذكره البخاري» **وفي لسان الميزان بعد نقل عبارة الميزان :** «وذكره ابن حبان في الثقات وقال أبو حاتم : ليس بالقوي ليس عنده كثير حديث قال في الفهرست : اسمه الوليد بن حصين قرأت بخط اليوسفي كان كذاباً ويكنى أبا المثنى» .

أقول : لما كان بعض الكلمات في هذه القصة مشوشة غير مقروءة بل مغلوطة ولم أجد القصة فيما عندي من الكتب غير كامل التواريخ لابن الاثير وكان بينه و بين ما في المتن اختلاف في بعض الكلمات ومفاد بعض الفقرات أوردت القصة بعبارته هنا وهي :

« بعث معاوية زهير بن مكحول العامري من عامر الاحدار الى السماوة وأمره أن يأخذ صدقات الناس وبلغ ذلك علياً - (ع) - فبعث ثلاثة نفر جعفر بن عبدالله الاشجعي وعروة بن العشبة والجلاس بن عمير الكلبيين ليصدقوا من في طاعته من كلب وبكر بن وائل، فوافوا زهيراً فاقتتلوا فانهزم أصحاب علي وقتل جعفر بن عبدالله ، ولحق ابن العشبة بعلي فعنفه وعلاه بالدرة فغضب ولحق بمعاوية ، وكان زهير قد حمل ابن العشبة على فرس فلذلك اتهمه، وأما الجلاس فانه مر براع فأخذ جبته وأعطاه جبة خز ، فأدركته الخيل فقالوا : أين أخذوا هؤلاء الترابيون ؟ - فأشار اليهم أخذوا ههنا ثم أقبل الى الكوفة » .

٢ - **قال الفيروز ابادي :** « الجلاس كغراب ابن عمرو » **وقال الزبيدي في شرحه :** « هو ابن عمرو الكندي يروي زيد بن هلال بن قطبة الكندي عنه ان صح » : **وقال الذهبي في ميزان الاعتدال :** « جلاس بن عمرو [أو عمير] عن ابن عمر ، و عنه

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

وعمروبن مالك بن العشبة [١] الكلبيّين وجعفر بن عبدالله الأشجعي فبعثهم الى رجل يقال له : زهير بن مكحول بن كلب من بني عامر وقدأقبل يصدّق [٢] النّاس [في] السّماوة فاقتتلوا قتالاً شديداً ثمّ انّ زهير بن مكحول هزم خيل علي عليه السلام فاقتتلوا ورفعوا الجلاس بن عمير في ابل كلب [٣] فيهارعاة لهم فعرفوه فسقوه من اللّبن وسرّحوه. وأمّا عمروبن العشبة فقدم على علي هو والأشجعي وكان قد قال عليه السلام : اذا

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أبوجناب ويقال : جلاس بن محمد ؛ قال البخارى : لايصح حديثه » **وقال ابن الاثير في اسد الغابة :** « الجلاس بن عمرو الكندى روى حديثه زيدبن هلال بن قطبة الكندى عن أبيه عن جلاس بن عمرو الكندى قال : وفدت في نفر من قومي بنى كندة على النبى (ص) فلما أردنا الرجوع الى بلاد قومنا قلنا : يانبي الله أوصنا قال : ان لكل ساع غاية ، وغاية ابن آدم الموت ، **فعليكم** بذكر الله فأنه يسهلكم ويرغبكم في الاخرة ، أخرجه أبوموسى باسناده وقال: على بن قرين وهو راوى الحديث ضعيف » **وقال ابن حجر في الاصابة :** « جلاس بن عمرو الكندى ... روى البغوى من طريق على بن قرين عن يزيد بن هلال عن أبيه هلال بن قطبة سمعت جلاس بن عمروقال (فذكر نحوه الى أن قال) وعلى بن قرين ضعيف جداً ومن فوقه لايعرفون » .

١ ـ قد عرفت أن مكانه في الكامل « عروة بن العشبة » ولم أعرفهما .

٢ ـ قال الطريحى (ره) : « وفى حديث الزكوة : لاتؤخذ هرمة ولا ذات عوار الا أن يشاء المصدق بكسر الدال هو عامل الزكوة الذى يستوفيها من أهلها ، وعن أبى عبيدة : الا مايشاء المصدق بفتح الدال وتشديدها وهو الذى يعطى صدقة ماشيته ، وخالفه عامة الرواة فقالوا : بالكسر والتشديد ، والمصدق بتشديد الصاد والدال من يعطى الصدقة وأصله المتصدق فغيرت الكلمة بالقلب والادغام وبها جاء التنزيل » .

أقول : هو مأخوذ من نهاية ابن الاثير بعبارته . **وقال الفيومى :** « تصدقت بكذا اذا أعطيته صدقة والفاعل متصدق ومنهم من يخفف بالبدل والادغام فيقول : مصدق ، قال ابن قتيبة : ومما تضعه العامة غير موضعه قولهم : هو يتصدق اذا سأل ، وذلك غلط انما المتصدق المعطى ، وفي التنزيل : وتصدق علينا ، وأما المصدق بتخفيف الصاد فهو الذى يأخذ صدقات النعم » . وقد تقدم مايتعلق بالكلمة فى ص ١٢٦ .

٣ ـ هذه الفقرة كذا فى الاصل .

اجتمعتم فعليكم عمرو بن العشبة ، فلمّا رأى علي عمراً قال : انهزمت ؟ ! وعلا رأسه بالدّرّة فسكت ، فلمّا خرج لحق بمعاوية ، وبعث علي عليه السلام الى داره فهدمها .

وقال عمرو بن العشبة :

لو كنت فينا يوم لاقانا العدى جاشت اليك النّفس والأحشاء

غارة سفيان بن عوف الغامدى [1] على الانبار
و
لقيه أشرس بن حسان البكرى وسعيد بن قيس

عن عبدالله بن يزيد [بن] المغفّل [2] أنّ أبا الكنود [3] حدّثه عن سفيان بن عوف

---

١ ـ **في الاصابة :** « سفيان بن عوف الاسلمى أو الغامدى . . . يأتى فى مالك بن وهب وروى الحاكم عن مصعب الزبيرى قال : وسفيان بن عوف الغامدى صحب النبى (ص) وكان له بأس ونجدة وسخاء وهو الذى أغار على هيت والانبار فى أيام على فقتل وسبى واياه عنى على بن أبى طالب فى خطبته حيث قال فيها : وان أخا غامد قد أغار على هيت والانبار وقتل حسان بن حسان يعنى عامل على واستعمل معاوية سفيان بن عوف على الصوائف وكان يعظمه (الى آخر ما قال) » **وقال ابن أبي الحديد في شرح خطبة أو ردها السيد الرضى (ره) فى أوايل باب المختار من الخطب من نهج البلاغة** صدرها « أما بعد فان الجهاد باب من أبواب الجنة (الى أن قال عليه السلام) وهذا أخو غامد قد وردت خيله الانبار (الى آخر الخطبة) **مانصه** (ج ١ ؛ ص١٤١) : « **هذه الخطبة من مشاهير خطبه ـ عليه السلام ـ قد ذكرها كثير من الناس** ورواه **أبو العباس المبرد في أول الكامل** وأسقط من هذه الرواية ألفاظاً وزاد فيها ألفاظاً وقال فى أولها : انه انتهى الى على (ع) أن خيلا وردت الانبار لمعاوية فقتلوا عاملا له يقال له : حسان بن حسان فخرج مغضباً يجر رداءه حتى أتى النخيلة واتبعه الناس فرقى رباوة من الارض فحمدالله وأثنى عليه وصلى على نبيه ثم قال : أما بعد فان الجهاد باب من أبواب الجنة (الخطبة) وساق الكلام فى شرح ألفاظ الخطبة حتى قال : **فأما أخو غامد الذى وردت خيله الانبار فهو سفيان بن عوف بن المغفل الغامدى** وغامد قبيلة من اليمن وهى من الازد أزدشنوءة واسم غامد عمر بن عبدالله بن كعب بن الحارث بن كعب بن كعب بن عبدالله بن مالك بن نصر ابن الازد ؛ وسمى غامداً لانه كان بين قومه شر فأصلحه وتغمدهم بذلك **روى ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال الثقفى فى كتاب الغارات** عن أبى الكنود قال : حدثنى

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

الغامدي قال : دعاني معاوية فقال : انّي باعثك في جيش كثيف [ذي أداة وجلادة[1]]

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

سفيان بن عوف الغامدى قال : دعانى معاوية (الحديث) » **وقال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ما جرى من الفتن (ص ٦٧٩ ؛ س ٣٤ : **«وباسناده [يعنى الثقفى]** عن أبى الكنود عن سفيان بن عوف الغامدى قال : دعانى معاوية (الحديث) » .

فليعلم أن هذه الخطبة قد نقلها الجاحظ فى البيان والتبيين عند ذكره خطباً عن أمير المؤمنين عليه السلام (انظر ص ٣٩ - ٤٢ من ج ٢ من طبعة المطبعة الرحمانية بمصر سنة ١٣٥١ ﻫ بتحقيق حسن السندوسى وشرحه) **والكلينى (ره) فى الكافى** فى باب فضل الجهاد من كتاب الجهاد (ج ٣ مرآة العقول ؛ ص ٣٦٦-٣٦٧) **و الصدوق (ره) فى معانى الاخبار** تحت عنوان «باب معانى الالفاظ التى ذكرها أمير المؤمنين (ع) فى خطبته بالنخيلة حين بلغه قتل حسان عامله بالانبار » (انظر ص ٣٠٩-٣١٢ من طبعة مكتبة الصدوق) . **وأبو الفرج الاصبهانى فى الاغانى** تحت عنوان « ذكر الخبر فى مقتل ابنى عبيدالله بن العباس» (انظر ص ٤٣ من طبعة الساسى من الجزء الخامس عشر) **و نقلها أحمد زكى صفوت فى جمهرة خطب العرب من بعض الكتب المشار اليها** « النهج، وشرح النهج لابن أبى الحديد، والبيان والتبيين ، والاغانى » (انظر ص ٢٣٩-٢٤٢ من الجزء الاول) .

ثم لايخفى أنا لم نشر من موارد الاختلاف فى الكتب المذكور فيها الحديث الا الى قليل خوف الاطناب فمن أراد الوقوف على الموارد فليراجع الكتب المشار اليها .

أقول : يظهر من بعض كتب الرجال واللغة أن « المغفل » هنا بضم الميم وفتح الغين المعجمة وفتح الفاء المشددة .

٢ - **قال الطبرى :** ضمن ذكره حوادث سنة ثلاث وثمانين فى وقعة هزيمة عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بدير الجماجم (ج ٨ ؛ ص ٢٤) **مانصه :** « و دخل أهل الشام العسكر فكبروا فصعد اليه عبدالله بن يزيد بن المغفل الازدى وكانت مليكة ابنة أخيه امرأة عبدالرحمن (القصة) » .

أقول : الظاهر أن عبدالله هذا هو ابن يزيد بن المغفل الازدى السابق الذكر فى قصة الخريت بن راشد الناجى (انظر ص ٣٤٨) ومن المحتمل أيضاً أن يكون هو ابن عم سفيان بن عوف .

٣ - **فى تقريب التهذيب :** « أبو الكنود الازدى الكوفى هو عبدالله بن عامر أو ابن عمران او ابن عويمر وقيل : ابن سعيد وقيل : عمر بن حبشى مقبول من الثانية / ق » **وفى الاصابة مثله** الا أن فيه « عمرو بن حبشى » (بالواو بعد كلمة عمر) .

أقول : قدمر الكلام عليه أيضاً فيماسبق (انظر ص ٣٩٤) .

١ - فى شرح النهج فقط .

فالزم لي جانب الفرات حتّى تمرّ بهيت[١] فتقطعها ، فان وجدت بها جنداً فأغر عليهم والّا فامض حتّى تغير علي الانبار[٢] ، فان لم تجد بها جنداً فامض حتّى تغير على المدائن[٣] ثمّ أقبل اليّ ، واتّق أن تقرب الكوفة ، واعلم أنّك ان أغرت على [أهل] الأنبار وأهل المدائن فكأنّك أغرت على الكوفة ، انّ هذه الغارات يا سفيان على أهل العراق ترهب قلوبهم[٤] وتجرّىء[٥] كلّ من كان له فينا هوى [منهم] ويرى فراقهم ، وتدعو الينا كلّ من كان

---

١ ــ **فى مراصد الاطلاع :** « هيت بالكسر وآخره تاء مثناة سميت باسم بانيها وهو هيت البندى ويقال البلندى بلدة على الفرات فوق الانبار ذات نخل كثير وخيرات واسعة على جهة البرية فى غربى الفرات ، وبها قبر عبدالله بن المبارك » .

٢ ــ **فى المراصد أيضاً :** « الانبار مدينة على الفرات غربى بغداد كانت الفرس تسميها فيروز سابور أول من عمرها سابور ذو الاكتاف سميت بذلك لانه كان يجمع بها أنابير الحنطة والشعير وأقام بها أبو العباس السفاح الى أن مات وجدد بها قصوراً وأبنية » **وقال ياقوت فى معجم البلدان :** « وقيل : انما سمى الانبار لان بخت نصر لما حارب العرب الذين لاخلاق لهم حبس الاسراء فيه وقال أبو القاسم : الانبار حد بابل سميت به لانه كان يجمع بها أنابير الحنطة والشعير والقت والتبن ، وكانت الاكاسرة ترزق أصحابها منها وكان يقال لها : الاهراء ؛ فلما دخلتها العرب عربتها فقالت : الانبار . وقال الازهرى : الانبار أهراء الطعام واحدها نبر ويجمع على أنابير جمع الجمع وسمى الهرى نبراً لان الطعام اذا صب فى موضعه انتبر أى ارتفع ومنه سمى المنبر لارتفاعه ، وقال ابن السكيت : النبر دويبة أصغر من القراد يلسع فيحبط موضع لسعها أى يرم والجمع الانبار (الى آخر ما قال) » . **وقال الفيروزآبادى :** « الانبار بيت التاجر ينضد فيه المتاع؛ الواحد نبر بالكسر ، وبلد بالعراق قديم » **وشرحه الزبيدى بقوله :** « على شاطىء الفرات فى غربى بغداد بينهما عشرة فراسخ قالوا : وليس فى الكلام اسم مفرد على مثال الجمع غير الانبار والابواء والابلاء ؛ فانما يجىء فى أسماء المواضع لان شواذها كثيرة ، وما سوى هذه فانما يأتى جمعاً أو صفة كقولهم : قدر أعشار وثوب أخلاق ونحو ذلك » .

٣ ــ فى شرح النهج : « حتى توغل فى المدائن » .

۴ ــ فى شرح النهج : « ترعب » .

۵ ــ فى شرح النهج : « وتفرح »

يخاف الدّوائر ، وخرّب كلّ مامررت به [من القرى[1]] ، واقتل كلّ من لقيت ممّن ليس هو على رأيك[2] ، واحرب[3] الاموال ، فانّه[4] شبيهٌ بالقتل وهو أوجع للقلوب .

قال : فخرجت من عنده فعسكرت وقام معاوية في النّاس [خطيباً[5]] فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال :

أمّا بعد أيّها النّاس فانتدبوا مع سفيان بن عوف فانّه وجهٌ عظيمٌ فيه أجرٌ عظيمٌ سريعةٌ فيه أوبتكم ان شاءالله ؛ ثمّ نزل .

قال : فوالله الّذي لا اله الّا هو مامرّت بي ثلاثة حتّى خرجت في ستّة آلاف ثمّ لزمت شاطيء الفرات فأغذذت[6] السّير حتّى أمرّ[7] بهيت فبلغهم أنّي قدغشيتهم فقطعوا الفرات فمررت بها ومابها عريب[8] كأنّها لم تحلل قطّ ، فوطئتها حتّى مررت بصندوداء[9] فتنافروا فلم ألق بها أحداً فمضيت[10] حتّى أفتتح الأنبار وقد اُنذروا بي ، فخرج اليّ صاحب المسلحة فوقف لي فلم أقدم عليه حتّى أخذت غلماناً من أهل القرية فقلت لهم : خبّروني كم بالأنبار من أصحاب علي عليه السلام ؟ قالوا : عدّة رجال المسلحة خمسمائة، ولكنّهم قدتبدّدوا ورجعوا الى الكوفة ولا ندري الّذي يكون فيها ، قديكون مائتي رجلٍ .

١ ـ في شرح النهج فقط .

٢ ـ في شرح النهج : « على مثل رأيك » .

٣ ـ هو من قولهم : « حربه (كنصر) = أخذ ماله وتركه بلاشيء » .

٤ ـ في شرح النهج : « فان حرب الاموال » .

٥ ـ في شرح النهج : « فخطبهم » .

٦ ـ في الاصل : « فأغريت » وفي البحار : « فأسرعت » **ففي الصحاح** : « الاغذاذ في السير الاسراع » .

٧ ـ في البحار : « فمررت » .

٨ ـ في الصحاح : « ومابالدار عريب أي ما بها من أحد » .

٩ ـ **في مراصد الاطلاع** : « صندوداء قرية كانت في غربي الفرات فوق الانبار (الى آخر ماقال) » .

١٠ ـ في الاصل وشرح النهج : « فأمضي » .

قال : فنزلت فكتّبت أصحابي كتائب ثمّ أخذت أبعثهم اليه كتيبةً بعد كتيبةٍ فيقاتلونهم والله ويصبرون لهم و يطاردونهم في الأزقّة فلمّا رأيت ذلك أنزلت اليهم نحواً من مائتين ثمّ أتبعتهم الخيل فلمّا مشت اليهم الرّجال[1] وحملت عليهم الخيل فلم يكن الّا قليلاً حتّى تفرّقوا ؛ وقتل صاحبهم في رجالٍ من أصحابه وأتيناه[2] في نيّفٍ وثلاثين رجلاً فحملنا ماكان في الأنبار من أموال أهلها ؛ ثمّ انصرفت .

فوالله ماغزوت غزوةً أسلم[3] ولاأقرّ للعيون ولاأسرّ للنّفوس منها ، وبلغني والله أنّها أفزعت النّاس ، فلمّا أتيت معاوية فحدّثته الحديث على وجهه قال : كنت والله عند ظنّي بك لاتنزل في بلدٍ من بلداني الّا قضيت فيه مثل مايقضى فيه أميره وان أحببت توليته وليّتك،وأنت أمينٌ أينما كنت من سلطاني ، وليس لأحدٍ من خلق الله عليك أمرٌ دوني[4] .

قال : فوالله مالبثنا الّا يسيراً حتّى رأيت رجال أهل العراق يأتوننا على الابل هرّاباً من قبل[5] عليٍّ[6] .

---

۱ ــ الرجال هنا جمع الراجل وهو من ليس له ظهر يركبه بخلاف الفارس .

۲ ــ كذا فی البحار لكن فی الاصل : «فابناه» والعبارة فی شرح النهج هكذا: « وقتل صاحبهم فی نحو من ثلاثين رجلا » فكأنها كلمة معناها « عددناه » أو « حسبناه » أو « تركناه » وكأن نسخة ابن أبی الحديد أيضاً كانت مشوشة كنسختنا فأخذ من الجملتين مفهومهما وجعله جملة واحدة ، ويحتمل بعيداً أن يكون المعنى : « وأتينا الانبار بعد قتلهم فی نيف وثلاثين رجلا لحمل مافيه من الاموال » وذلك لان القتال وان كان فی أزقة البلد الا أن معظم الجيش كان فی خارج البلد . والتذكير فی الضمير باعتبار المكان كما أن التأنيث باعتبار البقعة .

۳ ــ فی شرح النهج : « غزاة كانت أسلم » .

۴ ــ كذا فی شرح النهج لكن فی الاصل : «لاتنزل فی بلد من بلدانی الاقضيت ما يقضی فيه أميره الا الذی توليته اياه ان احببت ذلك فأنت أمين أينما كنت من سلطانی » أما البحار فالعبارة غير موجودة فيه .

۵ ــ فی شرح النهج : « من عسكر » .

۶ ــ **قال ابن أبی الحديد فی شرح النهج** بعد قوله « من عسكر علی(ع)» **مانصه:** « قال ابراهيم : كان اسم عامل علی(ع) علی مسلحة الانبار أشرس بن حسان البكری » .

وعن جندب بن عفيف [1] قال: والله انّي لفي جند الأنبار مع أشرس بن حسّان البكريّ [2] اذصبّحنا سفيان بن عوف في كتائب تلمع الأبصار منها فهالونا والله وعلمنا اذرأيناهم أنّه ليس لنا بهم طاقةٌ ولا يدٌ فخرج اليهم صاحبنا وقدتفرّقنا فلم يلقهم نصفنا [3] وأيم الله لقدقاتلناهم فأحسنّا قتالهم و الله حتّى كرهونا [4]، ثمّ نزل صاحبنا وهو يتلو قوله تعالى: فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدّلوا تبديلا [5] ثمّ قال لنا: من كان لا يريد لقاء الله ولا يطيب نفساً بالموت فليخرج عن القرية مادمنا نقاتلهم؛ فانّ قتالنا ايّاهم شاغلٌ لهم عن طلب هاربٍ ، ومن أراد ماعند الله فما عندالله خيرٌ للأبرار

١ ـ كذا صريحاً في الاصل والبحار لكن في شرح النهج: «حبيب بن عفيف» **ففي الاصابة:** «جندب بن عفيف الازدى . . . يأتي ذكره في جندب بن كعب» لكنه لم يذكر في «جندب بن كعب» شيئاً مما يتعلق به ، فكأنه كان قد أراد أن ينقل ما ذكره ابن-الاثير في اسد الغابة في ترجمة جندب بن كعب بهذه العبارة: «وقيل لابن عمر: ان المختار قد اتخذ كرسياً يطيف به أصحابه يستسقون به ويستنصرون فقال: أين بعض جنادبة الازد عنه وهم جندب بن زهير من بني ذبيان ، وجندب الخير بن عبدالله ، وجندب بن كعب ، وجندب بن عفيف؛ أخرجه الثلاثة» **لكن قال ابن دريد في الاشتقاق عند ذكره رجال بني-نصر بن الازد (ص ٤٩٥):** «وجنادبة الازد جندب بن زهير ، وجندب بن كعب من بني والبة ، وجندب الخير بن عبدالله ، وجندب بن كعب من بني ظبيان» .

٢ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج:** (ج ١ ؛ ص ١٤٥ ؛ س ٧): « **وروى ابراهيم** عن عبدالله بن قيس عن حبيب بن عفيف **قال:** كنت مع أشرس بن حسان البكرى (الخبر)» **وقال المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٨٠ ؛ س ٩): «وعن جندب بن عفيف قال: والله اني (الحديث)» **فليعلم أن صاحب الغارات والطبري قد ذكرا أن اسم صاحب المسلحة المقتول بالانبار كان أشرس وقد نقل المبرد في الكامل والصدوق (ره) في معاني الاخبار والشريف الرضي (ره) في نهج البلاغة وأبو الفرج الاصبهاني في الاغاني** أن اسمه كان كاسم أبيه حسان وسنشير الى ذلك فيما يأتي أيضاً .

٣ ـ في البحار: «فصفنا» .

٤ ـ في البحار: «ثم انهم والله هزمونا» .

٥ ـ ذيل آية ٢٣ سورة الاحزاب .

ثمّ نزل في ثلاثين رجلاً قال : فهممت والله بالنّزول معه ثمّ انّ نفسي أبت ، واستقدم هووأصحابه فقاتلوا حتّى قتلوا - رحمهم الله - فلمّا قتلوا أقبلنا منهزمين .

عن محمّد بن مخنف[1] أنّ سفيان بن عوف لمّا أغارعلىالأنبار قدم علجٌ منأهلها على علي عليه السلام فأخبره الخبر فصعد المنبر فقال : أيّها النّاس انّ أخاكم البكريّ قد اُصيب بالأنبار وهو معتزٌ لايخاف[2] ماكان ، فاختار ماعندالله على الدّنيا فانتدبوا اليهم حتى تلاقوهم فان أصبتم منهم طرفاًأنكلتموهم[3]عنالعراق أبداً مابقوا ؛ ثمّ سكت عنهم رجاء أن يجيبوه أويتكلّموا ، أويتكلّم متكلّمٌ منهم بخير [فلمينبس أحدٌ منهم بكلمة[4]] فلمّا رأى صمتهم على مافي أنفسهم نزل فخرج يمشي راجلاً حتّى أتى النّخيلة [والنّاس يمشون خلفه حتّى أحاط بهقومٌ من أشرافهم[5]] فقالوا : ارجع يا أميرالمومنين نحننكفيك ، فقال : ماتكفونني ولاتكفون أنفسكم فلميزالوابه حتّى صرفوه الى منزله ، فرجع وهوواجمٌ كئيبٌ .

ودعا سعيدبنقيس[6] الهمدانيّ[7] فبعثه منالنّخيلة بثمانيةآلاف وذلك أنّها اُخبر

١- قدتقدم شرح حاله (انظر ص٤٣٦).

٢- **كذا في شرح النهج لكنفي الاصل** : « مغتر لايخال » وفي البحار : «وهو معتز لايظن » و «لايخال » فيالمعنى نظير « لايظن » .

٣- يقال : أنكله أى دفعه .

٤ - مابين المعقوفتين فيشرح النهج فقط .

٥- مابين المعقوفتين فيشرح النهج فقط .

٦- في الاصل والبحار : «سعيد بن مسلم » وهوينافى ماسبق فى عنوان الباب .

٧- **في تنقيح المقال** : « سعيد بن قيس الهمدانى عده الشيخ (ره) فى رجالهمن أصحاب أمير المؤمنين (ع) وفى نسخةاخرى معتمدة أيضاً : سعد بن قيس،والموجود فى جملة من كتب الرجال الاول،ومنها عبارة الفضل بن شاذان التى قدمنا نقلها تحت عنوان «التابعين» من الفائدة الثانية عشر منالمقدمة وقدعده فيها منالتابعينالكبار ورؤسائهم وزهادهم ماتعلى مايالى بعد عام الصلح بزمن يسير ولم يشهد يوم الطف وكان سيد همدان وعظيمها والمطاع

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

أنّ القوم جاؤوا في جمع كثيف [1] فقال له : انّي قدبعثتك في ثمانية آلاف فاتّبع هذا الجيش حتّى تخرجه من أرض العراق فخرج على شاطىء الفرات في طلبه حتّى اذا بلغ عانات [2] سرّح أمامه هانيء بن الخطّاب الهمداني [3] فاتّبع آثارهم حتّى اذا بلغ أداني أرض قنّسرين [4] وقدفاتوه ثمّ انصرف [5].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فيها، له مواقف مشهورة بصفين يعرفها الناظر فى كتب المغازى والتاريخ، وقدمدحه أمير المؤمنين (ع) مراراً بمالاأذكرمنه تفصيلا (الى أن قال) ومما يدل أيضاً على وثاقته وعدالته أن أمير المؤمنين (ع) أمره على ثمانية آلاف وسيره لردغارة سفيان بن عوف بن المغفل الغامدى على الانبار (الى آخر ما قال) » .

١- فى الاصل : « كثير » .

٢- **فى مراصد الاطلاع** : « عانات قرى بالفرات وجزائر وهى آلوس وسالوس وناووس» .

٣- **قال نصر بن مزاحم فى كتاب صفين بعد ذكر مقتل عبيدالله بن عمر (ص ٣٣٥)** : « واختلفوا فى قاتل عبيدالله فقالت همدان : قتله هانيء بن الخطاب ، وقالت حضرموت : قتله مالك بن عمرو السبيعى ، وقالت بكر بن وائل : قتله محرز بن الصحصح (الى آخر ما قال) » وذكر الطبرى فى حوادث سنة سبع وثلاثين نحوه (انظر ص ٢٠ من ج٦) وهو مذكور فى مواضع أخرى أيضاً من تاريخ الطبرى الاأنه وصف فى بعض تلك الموارد بنسبة : « الارحبى » .

٤- **فى مراصد الاطلاع** : « قنسرين بكسر أوله وفتح ثانيه وتشديده وقدكسره قوم ثم سين مهملة مدينة بينها وبين حلب مرحلة كانت عامرة آهلة فلما غلب الروم على حلب فى سنة احدى وخمسين وثلاثمائة خاف أهل قنسرين وجلوا عنها وتفرقوا فى البلاد ولم يبق بها الاخان تنزله القوافل » .

٥- **قال الطبرى ضمن ذكره أحداث السنة التاسعة والثلاثين** : « (رجع الحديث الى حديث عوانة) قال : ووجه معاوية فى هذه السنة سفيان بن عوف فى ستة آلاف رجل ؛ وأمره أن يأتى هيت فيقطعها وأن يغير عليها ثم يمضى حتى يأتى الانبار والمدائن فيوقع بأهلها ؛ فسار حتى أتى هيت [فلم يجدبها أحداً ، ثم أتى الانبار] وبها مسلحة لعلى (ع) تكون خمسمائة

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قال : فلبث علي عليه السلام ترى فيه الكآبة والحزن حتّى قدم عليه سعيد بن قيس فكتب كتاباً وكان في تلك الأيّام عليلاً فلم يطق على القيام [1] في النّاس بكلّ ماأراد من القول فجلس بباب السّدّة [2] التّي تصل الى المسجد ومعه الحسن والحسين عليهما السلام

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

رجل وقد تفرقوا فلم يبق منهم الامائة رجل فقاتلهم فصبر لهم أصحاب علي مع قلتهم ثم حملت عليهم الخيل والرجالة فقتلوا صاحب المسلحة وهو أشرس بن حسان البكري في ثلاثين رجلا واحتملوا ماكان فيها من أموال أهلها ورجعوا الى معاوية ، وبلغ الخبر علياً فخرج حتى أتى النخيلة فقال له الناس : نحن نكفيك ، فقال : ماتكفونني ولا أنفسكم ، وسرح سعيد بن قيس في أثر القوم ، فخرج في طلبهم حتى جازهيت فلم يلحقهم فرجع ».

وقال ابن الاثير في كامل التواريخ ضمن ذكره وقائع سنة تسع و ثلاثين تحت عنوان « ذكر سرايا أهل الشام الى بلاد أمير المؤمنين عليه السلام » مانصه : « ووجه معاوية في هذه السنة أيضاً سفيان بن عوف في ستة آلاف رجل وأمره أن يأتي هيت فلم يجدبها أحداً ثم أتى الانبار وفيها مسلحة لعلي تكون خمسمائة رجل وقد تفرقوا ولم يبق منهم الامائتارجل ، وكان سبب تفرقهم أنه كان عليهم كميل بن زياد فبلغه أن قوماً بقرقيسياء يريدون الغارة على هيت فسار اليهم بغير أمر علي فأتى أصحاب سفيان وكميل غائب عنها فأغضب ذلك علياً على كميل فكتب اليه ينكر ذلك عليه وطمع سفيان في أصحاب علي لقلتهم، فقاتلهم فصبر أصحاب علي ثم قتل صاحبهم وهو أشرس بن حسان البكري و ثلاثون رجلا ، واحتملوا مافي الانبار من أموال أهلها ورجعوا الى معاوية، وبلغ الخبر عليا فأرسل في طلبهم فلم يدركوا »(ج٣؛ ص١٥٠) .

١- كذا في الاصل والبحار لكن في شرح النهج : « فلم يقو على القيام » **يقال :** «طاق الشي يطوقه طوقاً وطاقة واطاقة وأطاق عليه اطاقة أي قوي عليه وقدر » .

٢- **في مجمع البحرين :** « السدة بالضم والتشديد كالصفة او كالسقيفة فوق باب الدار ليقيها من المطروقيل : هي الباب نفسه وقيل : هي الساحة بين يديه (الى أن قال)وفي الخبر : لايصلي في سدة المسجد أي الظلال التي حوله ، والسدي هونسبة لاسماعيل السدي المشهور قال الجوهري لانه كان يبيع المقانع والخمر في سدة مسجد الكوفة وهي مايبقى من الطاق المسدود ، وجمع السدة سدد مثل غرفة وغرف **وفي ميزان الاعتدال** المعتبر عندهم: إسماعيل السدي شيعي صدوق لابأس به وكان يشتم أبابكر وعمر وهو السدي الكبير والصغير ابن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتيه »

وعبدالله بن جعفر بن أبي طالب فدعا سعداً [1] مولاه فدفع الكتاب اليه فأمره أن يقرأه

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

مروان» **وفى النهاية :** « فيه : انه قيل له : هذا علي وفاطمة قائمين بالسدة فأذن لهما ؛ السدة كالظلة على الباب لتقي الباب من المطر ، وقيل : هي الباب نفسه ، و قيل: هي الساحة بين يديه ومنه حديث واردى الحوض : هم الذين لاتفتح لهم السدد ولا ينكحون المنعمات أى لاتفتح لهم الابواب ، و حديث أبي الدرداء انه أتى باب معاوية فلم يأذن له فقال : من يغش سدد السلطان يقم ويقعد، وحديث المغيرة : انه كان لايصلي في سدة المسجد الجامع يوم الجمعة مع الامام ، وفي رواية انه كان يصلي يعني الظلال التي حوله وبذلك سمي اسماعيل السدى لانه كان يبيع الخمر في سدة مسجد الكوفة » فمن أراد التفصيل فليراجع لسان العرب وتاج العروس وغيرهما .

١- **في تنقيح المقال :** « سعد مولاه ؛ عده الشيخ (ره) في رجاله في باب أصحاب علي (ع) وظاهره رجوع ضمير « مولاه » الى أمير المؤمنين (ع) وهو صريح العلامة (ره) في آخر القسم الاول من الخلاصة حيث عد من خواص أمير المؤمنين (ع) جمعاً منهم : سعد مولى علي (ع) فمافي رجال الميرزا الكبير من قوله : « سعد مولاه (ع) ل » لا وجه له لان « ل » علامة أصحاب رسول الله (ص) من رجال الشيخ وليس في نسختين من رجال الشيخ (ره) في باب أصحاب رسول الله (ص) ذكر من الرجل **وبالجملة** فلم أقف في الرجل الا على كونه منادى أمير المؤمنين (ع) في الناس لما يريده **وأنه (ع) دفع له خطبة كتبها في الحث على الجهاد ليقرأها على الناس** وكان (ع) حينئذ عليلا فقرأها سعد عليهم وعلي (ع) وبنوه وبنو أخيه عند باب المسجد يسمعونه ، ويمكن استفادة حسن حاله من ذلك».

وأيضاً فيه : «سعد بن الحارث الخزاعي مولى أمير المؤمنين (ع) له ادراك لصحبة النبي (ص) وكان على شرطة أمير المؤمنين (ع) بالكوفة وولاه على آذربيجان وانضم بعده الى الحسن (ع) ثم الى الحسين (ع) وخرج معه الى مكة ثم الى كربلاء وتقدم يوم العاشوراء أمامه وقاتل حتى قتل رضوان الله عليه ، وشهادته برهان عدالته مضافاً الى كون تولية أمير المؤمنين (ع) اياه تعديلا له زاد على شرفه وحشره مع مواليه » .

أقول : المظنون أن المراد بالعنوانين رجل واحد .

على النّاس فقام سعدٌ بحيث يسمع عليٌّ قراءته ومايردّ عليه النّاس [1] ثمّ قرأ الكتاب:

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، من عبدالله عليٍّ الى من قرىء عليه كتابي من المسلمين؛ سلامٌ عليكم ؛ أمّا بعد فالحمدلله ربّ العالمين ، وسلامٌ على المرسلين ، ولاشريك لله الأحد القيّوم ، وصلوات الله على محمّد و السّلام عليه في العالمين .

أمّا بعد فانّي قدعاتبتكم في رشدكم حتّى سئمت ، أرجعتموني [2] بالهزء من قولكم حتّى برمت ، هزء من القول لايعاديه [3] وخطل لايعزّ أهله ، ولو وجدت بدّاً من خطابكم والعتاب اليكم مافعلت ، وهذا كتابي يقرأ عليكم فردّوا خيراً وافعلوه ، وما أظنّ أن تفعلوا ، فالله [4] المستعان .

أيّها النّاس انّ الجهاد بابٌ من أبواب الجنّة [5] [فتحه الله لخاصّة أوليائه وهو لباس التّقوى ودرع الله الحصينة وجنّته الوثيقة [6]] فمن [7] ترك الجهاد [8] في الله ألبسه الله ثوب

---

١ - **قال ابن أبي الحديد بعد هذه العبارة ما نصه (ج ۱ ؛ ص ۱۴۵ ؛ س ۲۴) :**

« ثم قرأ هذه الخطبة التی نحن فی شرحها وذكر أن القائم اليه العارض نفسه عليه جندب بن عفيف الازدی هو وابن أخ له : عبدالرحمن بن عبدالله بن عفيف ثم أمر الحارث الاعور الهمدانی » .

۲ - فی البحار : « راجعتمونی » .

۳ - كذا فی الاصل والبحار ولم أتحقق معناها .

۴ - فی البحار : « والله » .

۵ - **قال المجلسی (ره) فی ثامن البحار** فی باب سائر ما جری من الفتن (ص ۶۸۰ ؛ س۲۵) بعد هذه العبارة : « الی آخر مامر وسيأتی بروايات مختلفة ثم قال فقام اليه رجل » .

۶ - قد علم مما ذكرنا أن ابن أبی الحديد والمجلسی (ره) لم يذكرا الخطبة واكتفيا بالاشارة الی مافی النهج وغيره من الكتب فنحن لانقابل المتن بمارواه السيد (ره) فی النهج أو غيره فی غيره لئلا يفضی الی الاطناب ، نعم قد نشير الی شیء من الاختلاف .

۷ - فی الاصل : « من » .

۸ - فی النهج : « تركه رغبة عنه » .

ذلّة[1] وشمله البلاء وضرب على قلبه بالشّبهات[2] وديّث بالصّغار [والقماءة واُديل الحقّ منه بتضييع الجهاد[3]] وسيم الخسف ومنع النّصف، ألاوانّي قددعوتكم الى جهاد عدوّكم[4] ليلاً ونهاراً وسرّاً وجهراً[5] وقلت لكم: اغزوهم قبل أن يغزوكم، فوالله ماغزي قومٌ قطّ في عقردارهم الّا ذلّوا، فتواكلتم وتخاذلتم [وثقل عليكم قولي فعصيتم واتّخذتموه وراءكم ظهريّاً[6]] حتّى شنّت عليكم الغارات في بلادكم [وملّكت عليكم الاوطان[7]] وهذا أخوغامد قدوردت خيله الأنبار فقتل بها أشرس بن حسّان[8] فأزال

١ ـ في النهج: «ثوب الذل».
٢ ـ في النهج، «بالاسهاب» وفي الكافي: «بالاسداد».
٣ ـ اضيف من النهج والكافي وغيرهما.
٤ ـ في النهج وكامل المبردوالكافي: «الى قتال [أوحرب] هؤلاء القوم».
٥ ـ في غير الأصل: «اعلانا».
٦ ـ مابين المعقوفتين في الاصل وكامل المبرد فقط.
٧ ـ في النهج والكافي فقط.
٨ ـ كذافي الاصل هنا وفي عنوان الباب لكن في شرح النهج الحديدي بعد نقل اسم الرجل بعنوان «حسان بن حسان» عن النهج وكامل المبرد: «قال ابراهيم [صاحب الغارات] كان اسم عامل علي (ع) على مسلحة الانبار أشرس وهكذا نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار عن كتاب الغارات لكن في النهج والكافي وكامل المبرد ومعاني الاخبار للصدوق في باب معاني ألفاظ ذكرها أمير المؤمنين (ع) في خطبته بالنخيلة: «حسان بن حسان» **قال المامقاني (ره) في تنقيح المقال:** «حسان بن حسان البكري هو عامل أميرالمؤمنين (ع) على الانبار قتله سفيان بن عوف الغامدي في غارته من قبل معاوية على الانبار مع جميع من معه».

قال المبرد في الكامل: «وقوله: وقتلوا حسان بن حسان؛ من أخذ حساناً من الحسن صرفه لان وزنه فعال فالنون منه في موضع الدال من حماد، ومن أخذه من الحس لم يصرفه لانه حينئذ فعلان فلاينصرف في المعرفة وينصرف في النكرة لانه ليست له فعلى فهو بمنزلة سعدان وسرحان». **وقال الجوهري في الصحاح مانصه:** «وحسان اسم رجل ان جعلته فعالا من الحسن أجريته، وان جعلته فعلان من الحس وهو القتل أو الحس بالشيء لم تجره، و تصغير فعال حسيسين و تصغير فعلان حسيسان» **وقال ابن منظور في**

«بقية الحاشية في الصفحة الاتية»

مسالحكم عن مواضعها[1] وقتل منكم رجالاً صالحين[2] وقد بلغني أنّ الرّجل من أعدائكم كان يدخل بيت المرأة المسلمة والمعاهدة[3] فينتزع خلخالها من ساقها، ورعثها من أذنها[4] فلاتمتنع منه[5]، ثمّ انصرفوا وافرين لم يكلم منهم رجلٌ كلماً[6] فلو أنّ امرءاً [مسلماً] مات من دون هذا أسفاً ما كان عندي ملوماً بل كان عندي به جديراً، فياعجباً عجباً[7] والله يميت القلب ويجلب الهمّ ويسعر الأحزان[8] من اجتماع هؤلاء[9] على باطلهم وتفرّقكم عن حقّكم فقبحاً لكم وترحاً لقد صيّرتم أنفسكم غرضاً يرمى[10]، يغار عليكم ولا تغيرون، وتغزون ولا تغزون، و يعصى الله وترضون، و يقضى إليكم فلا تأنفون، قد ندبتكم إلى جهاد عدوّكم في الصّيف فقلتم: هذه حمّارة القيظ؛ أمهلنا حتّى ينسلخ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

لسان العرب بعد نقل ما ذكره الجوهرى: « قال ابن سيدة، وقد ذكرنا أنه من الحس [بكسر الحاء] أو من الحس [بفتحها] وذكر بعض النحويين أنه فعال من الحسن قال: وليس بشيء » **وقال الزبيدى فى تاج العروس** فى فصل الحاء من باب النون بعد نقل الخلاف فى المأخذ: « وقد ذكره المصنف (ره) فى حسس وذكره الجوهرى هنا وصوب ابن سيدة أنه فعلان من الحس (ثم نقل عن الجوهرى تصغيره على مبنى كل من المأخدين كما نقلناه).

١ ــ فى النهج والكافى: « وأزال خيلكم عن مسالحها ».

٢ ــ فى كامل المبرد ومعانى الاخبار: « ورجالا منهم كثيراً ونساءاً ».

٣ ــ فى غير الاصل: « يدخل على المرأة المسلمة والاخرى المعاهدة ».

٤ ــ فى الاصل: « وعهدها ورعاثها »، وفى الكامل ومعانى الاخبار: « فينتزع أحجالهما ورعثهما »، وفى النهج والكافى: « حجلها وقلبها وقلائدها ورعثها ».

٥ ــ فى النهج والكافى: « ماتمتنع منه الا بالاسترجاع والاسترحام ».

٦ ــ فى النهج والكافى: « مانال رجلا منهم كلم، ولاأريق لهم دم ».

٧ ــ فى كامل المبرد: « فياعجباً كل العجب ».

٨ ــ فى كامل المبرد: « ويشغل الفهم ويكثر الاحزان ».

٩ ــ فى كامل المبرد ومعانى الاخبار: « من تظافر هؤلاء القوم ».

١٠ ــ فى النهج: « حتى صرتم غرضاً يرمى » وفى الكامل: «حتى أصبحتم غرضاً ترمون ولا ترمون » أما معانى الاخبار فالعبارة غير موجودة فيه.

عنّا الحرّ ، [واذا أمرتكم بالسّير اليهم في الشّتاء قلتم : هذه صبّارة القرّ ؛ أمهلنا ينسلخ عنّا البرد[١]] فكلّ هذا فراراً من الحرّ والصّرّ[٢] [فاذا كنتم من الحرّ والبرد تفرّون[٣]] فأنتم والله من حرّ السّيوف أفرّ ، لاوالّذي نفس ابن أبي طالب بيده [عن] السّيف تحيدون[٤] فحتّى متى ؟! والى متى؟! ياأشباه الرّجال ولارجال ويا طغام الاحلام أحلام الأطفال وعقول ربّات الحجال ، الله يعلم لقد سئمت الحياة بين أظهركم ولوددت أنّ الله يقبضني الى رحمته من بينكم وليتني لم أركم ولم أعرفكم معرفة والله جرّت ندماً وأعقبت سدماً أوغرتم يعلم الله صدري غيظاً وجرّعتموني جرع[٥] التّهمام أنفاساً وأفسدتم عليّ رأيي وخرصي[٦] بالعصيان والخذلان حتّى قالت قريش وغيرها : انّ ابن أبي طالب رجل شجاع ولكن لاعلم له بالحرب ، لله أبوهم؟! وهل كان منهم : رجل أشدّ مقاساة وتجربة ولاأطول لها مراساً منّي فوالله لقد نهضت فيها[٧] ومابلغت العشرين فها أناذا قد ذرّفت[٨] على السّتين ولكن لارأي لمن لايطاع[٩].

فقام اليه رجل من الأزد يقال له : حبيب[١٠] بن عفيف آخذاً بيد ابن أخ له يقال

---

١ ـ ما بين المعقوفتين غير موجود فى الاصل .

٢ ـ كذا فى الاصل والكامل لكن فى النهج : « القر » وكلتا النسختين صحيحتان من جهة المعنى .

٣ ـ مابين المعقوفتين سقط من الاصل وزيد من سائر الكتب .

٤ ـ هذه الفقرة فى الاصل فقط فصورناها كماكانت .

٥ ـ فى النهج : « نغب » .

٦ ـ كلمتا « وخرصى » فى الاصل فقط .

٧ ـ فى الاصل : « ولقد نهضت الى العرب » .

٨ ـ فى الكامل والمعانى : « ولقد نيفت اليوم » .

٩ ـ فى الكامل والمعانى بعد الفقرة : « يقولها ثلاثاً » .

١٠ ـ **قال ابن أبى الحديد** : « وذكر [اى صاحب الغارات] أن القائم اليه العارض نفسه عليه جندب بن عفيف الازدى هو وابن أخ له يقال له : عبدالرحمن بن عبدالله بن عفيف » والحال أن الاصل « حبيب » وكذا نقله المجلسى (ره) عن الغارات فى ثامن البحار

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

له : عبدالرّحمن بن عبدالله بن عفيف فأقبل يمشي حتى استقبل أمير المؤمنين عليه السلام بباب السدّة ثمّ جثا على ركبتيه و قال : يا أمير المؤمنين ها أنا ذا لا أملك ّالا نفسي وأخي[١] فمرنا بأمرك فوالله لننفذنّ له ولو حال دون ذلك شوك الهراس وجمر الغضا[٢] حتى ننفذ أمرك أو نموت دونه ، فدعا لهما بخير وقال لهما : أين تبلغان ممّا نريد[٣] ؟

«بقية الحاشية من الصحة الماضية»

(ص ٦٨٠ ؛ س ٢٦) . **وفى منهاج البراعة للشارح الخوئى قدس سره (ج ١ ؛ ص ٤٢٢ من الطبعة الاولى) : « قال ابراهيم فى كتاب الغارات** : ان القائم اليه والعارض [نفسه] عليه جندب بن عفيف الازدى هو وابن أخ له يقال له : عبدالرحمن بن عبدالله بن عفيف والله أعلم بحقائق الوقائع » .

أقول : نقل ابن أبي الحديد الرواية عن حبيب بن عفيف وجعل القائم اليه جندب بن عفيف ولكن فى الاصل عكسه فتدبر وتفطن .

١ ــ فى الكامل باضافة : « كما قال الله تعالى : رب انى » وفى معانى الاخبار : « كما قال الله تعالى حكاية عن موسى: رب انى » . وكأن التعبير بتلك العبارة نظراً الى ما فى القرآن المجيد من قول كليم الله (ع) : قال رب انى لا أملك الا نفسى وأخى (من آيه ٢٥ سورة المائدة) والا فليقل : الا نفسى وابن أخى لكن بناء على ما فى الكامل للمبرد : « فقام اليه رجل ومعه أخوه [الرجل وأخوه يعرفان بابنى عفيف من الانصار] الكلام محمول على حقيقته .

٢ ــ كذا فى الاصل والبحار لكن فى الكامل والمعانى : « لننتهين اليه ولو حال بيننا وبينه جمر الغضا وشوك القتاد » .

٣ ــ كذا فى الاصل والبحار لكن فى الكامل والمعانى : «أين تقعان مما أريد ؟ » .

فليعلم أن المجلسى (ره) قال فى ثامن البحار عند نقله قصة غارة سفيان بن عوف عن كتاب الغارات فى باب ما جرى من الفتن (ص ٦٨٠) بعد نقل قول أمير- المؤمنين عليه السلام : « أيها الناس ان الجهاد باب من أبواب الجنة » ما نص عبارته : «الى آخر ما مر وسيأتى بروايات مختلفة » وكأنه يشير بما مر الى ما ذكره فى . . . . وبما سيأتى الى ما نقله عن النهج والكافى (فى ص ٦٨٢ ــ ٦٨٣) وأورد بياناً لبعض فقرات الخطبة عن شرح ابن ميثم والكامل للمبرد ، والى ما نقله عن معانى الاخبار فى ص ٦٩٩ ، ولما كان الخوض فى نقل موارد ذكرها و الاشارة الى اختلاف الالفاظ و الكلمات وكذا الى الزيادة و النقيصة فيها هنا يفضى الى طول لا يسعه المقام أحببنا أن نورده فى تعليقات آخر الكتاب .

(انظر التعليقة رقم ٥٤) .

ثمّ أمر الحارث الأعور الهمداني [1] فنادى في النّاس : أين من يشري [2] نفسه لربّه ، ويبيع دنياه بآخرته ، أصبحوا غداً بالرّحبة ان شاء الله ، ولا يحضرنا إلّا صادق النّيّة في المسير معنا والجهاد لعدوّنا ، فأصبح بالرّحبة نحوٌ من ثلاثمائة [3] فلمّا عرضهم قال: لو كانوا ألفاً كان لي فيهم رأيٌ قال : وأتاه قومٌ يعتذرون وتخلّف آخرون فقال : وجاء المعذّرون [4] وتخلّف المكذّبون قال : ومكث أمير المؤمنين أيّاماً بادياً حزنه شديد الكآبة ثمّ إنّه نادى في النّاس فاجتمعوا ؛ فقام خطيباً فحمدالله و أثنى عليه ثمّ قال :

أمّا بعد أيّها النّاس فوالله لأهل مصركم في الأمصار أكثر من الأنصار في العرب [5] وماكانوا يوم أعطوا رسول الله ﷺ أن يمنعوه ومن معه من المهاجرين حتّى يبلّغ رسالات ربّه إلّا قبيلتين [6] صغير [7] مولدهما وماهما بأقدم العرب [8] ميلاداً ولا بأكثرهم عدداً فلمّا آووا النّبيّ ﷺ وأصحابه و نصروا الله ودينه رمتهم العرب عن قوسٍ واحدةٍ [9]

١ ـ أشرنا فيما تقدم (ص ١١٢) أن ترجمته تأتى فى تعليقات آخر الكتاب فراجع .
٢ ـ فى الاصل وشرح النهج : « يشترى » .
٣ ـ فى شرح النهج : « فأصبح وليس فى الرحبة الادون ثلاثمائة » .
٤ ـ صدر آية ٩٠ من سورة التوبة .
٥ ـ **قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ماجرى من الفتن (ص ٦٨٠؛ س ٣٢) **بعد نقل القصة عن الغارات الى قوله (ع) :** « أكثر من الانصار فى العرب » ما نصه : « وساق [أى الثقفى] الحديث الى آخر ما سيأتى برواية ابن الشيخ فى مجالسه » ويريد (ره) بقوله : « بما سيأتى » ما ذكره فى ذلك الباب (ص ٧٠٠) نقلا عن أمالى ابن-الشيخ مايتضمن القصة وأورد بياناً لبعض فقرات الحديث ونشير الى بعضها فيما يأتى ان شاء الله .
٦ ـ **قال المجلسى (ره) :** « المراد بالقبيلتين الاوس والخزرج » .
٧ ـ فى شرح النهج : « قريباً » .
٨ ـ فى الاصل : بأقرب العرب » .
٩ـ **قال الزمخشرى فى أساس البلاغة :** « ومن المجاز : رمونا عن قوس واحدة » **و فى محيط المحيط للبستانى وأقرب الموارد للشرتونى :** « ورموهم عن قوس واحد ، مثل فى الاتفاق » **وفى الصحاح :** « القوس يذكر و يؤنث ؛ فمن أنث قال فى تصغيرها : قويسة ، ومن ذكره قال : قويس » .

وتحالفت عليهم اليهود[1] وغزتهم اليهود[2] والقبائل قبيلة بعد قبيلة فتجرّدوا لنصرة دين الله[3] وقطعوا مابينهم وبين العرب من الحبائل ومابينهم وبين اليهود من العهود[4]، ونصبوا لأهل نجد[5] وتهامة وأهل مكّة واليمامة وأهل الحزن والسّهل [وأقاموا[6]] قناة الدّين ، وتصبّروا[7] تحت أحلاس[8] الجلاد حتّى دانت لرسول الله ﷺ العرب ورأى فيهم قرّة العين قبل أن يقبضه الله اليه ، فأنتم في النّاس أكثر من اولئك في أهل ذلك الزّمان[9] من العرب .

---

١ ـ فى الاصل : « العرب واليهود » .

٢ ـ فى الاصل فقط .

٣ ـ فى الاصل : « لدين الله » وفى البحار : « للدين » والمتن موافق لشرح النهج . **قال المجلسى (ره) :** «قال الجوهرى : « تجرد للامر أى جد فيه » .

٤ ـ كذا فى الاصل والبحار وفى شرح النهج ؛ « من الحلف » .

٥ ـ **فى الصحاح والقاموس :** « نصبت لفلان نصباً اذا عاديته » **وفى مجمع البحرين :** « النصب المعاداة يقال : نصبت لفلان نصباً اذاعاديته » **وفى أقرب الموارد:** « نصب لفلان عاداه ، ونصب له الحرب وضعها ؛ **قال الراغب :** وان لم تذكر الحرب جاز » .

٦ ـ فى شرح النهج فقط .

٧ ـ فى شرح النهج : « وصبروا » .

٨ ـ فى الاصل : « تحت خماش » وفى شرح النهج : «تحت حماس» وقال المجلسى (ره) فى ثامن البحار (ص ٧٠٠ : س ٣١) : « وتصبروا تحت أحلاس الجلاد؛ أى صبروا صبراً شديداً على ملازمة القتال ، **فى النهاية :** كونوا أحلاس بيوتكم اى الزموها ؛ وفيه : نحن أحلاس الخيل يريدون لزومهم ظهورها ؛ واستحلسنا الخوف أى لم نفارقه ، وفى بعض النسخ : تحت حماس الجلاد [بالحاء والسين المهملتين] فى القاموس : حمس كفرح اشتد و صلب فى الدين والقتال ، والحمس الامكنة الصلبة ، والاحمس الشجاع كالحميس، والحمس الصوت» .

أقول : أمامافى الاصل من عبارة «خماش الجلاد » (بالخاء والشين المعجمتين) يقال : خمش وجهه أوغيره خمشاً وخموشاً خدشه ولطمه ، وخمش فلاناً ضربه وقطع عضواً منه » .

٩ ـ **فى شرح النهج :** « ذلك الزمان فى العرب » وفى الاصل : «فى أهل الزمان من العرب » .

فقام اليه رجل آدم طوال [١] فقال : ما أنت بمحمد ولا نحن باولئك الذين ذكرت؛ فلا تكلفنا ما لا طاقة لنا به ، فقال له علي عليه السلام : أحسن سمعاً تحسن اجابة [٢] ثكلتكم الثواكل ماتزيدونني [٣] الا غماً ، هل أخبرتكم أني محمد صلى الله عليه وآله و أنكم الأنصار [٤] ؟ انما ضربت لكم مثلاً وانما أرجو أن تأسوا [٥] بهم .

ثم قام رجل آخر فقال : ما أحوج أمير المؤمنين [اليوم [٦]] ومن معه [٧] الى أصحاب النهروان ثم تكلم الناس من كل ناحية ولغطوا [٨] ، فقام رجل فنادى [٩] بأعلى صوته : استبان فقد الأشتر على أهل العراق ، وأشهد أن لو كان حياً لقل اللغط ولعلم كل امرىء مايقول ، فقال عليه السلام لهم : هبلتكم الهوابل [١٠] لأنا أوجب عليكم حقاً من الأشتر وهل للأشتر عليكم من الحق الا حق المسلم على المسلم ؟ ! فغضب ؛ ونزل .

فقام حجر بن عدي الكندي وسعيد بن قيس الهمداني فقالا :

لا يسوؤك الله ياأمير المؤمنين، مرنا بأمرك نتبعه فوالله ما نعظم جزعاً على أموالنا ان نفدت ، ولا على عشائرنا ان قتلت [١١] في طاعتك ، فقال لهم : تجهزوا للمسير الى عدونا.

---

١ ــ **قال المجلسي (ره) :** « الادم من الناس الاسمر ، والطوال بالضم الطويل » .

٢ ــ مأخوذ من المثل السائر المعروف « أساء سمعاً فأساء جابة [او] ساء سمعاً فأساء جابة » المذكور في مجمع الامثال وغيره ، وسيذكر المثل في آخر الكتاب ضمن قصة « قدوم أبي بكرة على علي عليه السلام بالبصرة » ونتعرض له هناك على سبيل التفصيل ان شاء الله تعالى .

٣ ــ في الاصل والبحار : « تزيدوني » .

٤ ــ في البحار : « أني مثل محمد وأنكم مثل أنصاره » .

٥ ــ في شرح النهج : « أن تتأسوا » (باثبات تاء المضارعة) .

٦ ــ زيد من شرح النهج لابن أبي الحديد .

٧ ــ في شرح النهج : « وأصحابه » .

٨ ــ **قال المجلسي (ره) :** « اللغط الصوت والجلبة ؛ يقال : لغط القوم لغطاً ولغاطاً صوتوا » .

٩ ــ في شرح النهج والبحار : « فقال » .

١٠ ــ **قال المجلسي (ره) :** « هبلته امه = ثكلت » .

١١ ــ في البحار : « أن تفرق ولا على عشائرنا أن تقتل » .

فلمّا دخل منزله ودخل عليه وجوه أصحابه قال لهم: أشيروا عليّ برجل صليب ناصح يحشر النّاس من السّواد، فقال له سعيد بن قيس الهمدانيّ: يا أمير المؤمنين أُشير عليك بالنّاصح الأريب الشّجاع الصّليب معقل بن قيس التّميميّ، قال: نعم، ثمّ دعاه فوجّهه فسار؛ فلم يقدم حتّى أُصيب أمير المؤمنين عليه السلام [1]

عن أبي مسلم قال: سمعت عليّاً عليه السلام يقول: لولا بقيّة المسلمين لهلكتم [2].

عن اسماعيل بن رجاء الزّبيديّ [3] أنّ عليّاً عليه السلام خطبهم بعد هذا الكلام

---

١ ـ نقله ابن أبي الحديد عن الغارات في شرح النهج (ج ١؛ ص ١٤٤ ـ ١٤٦) **وقال المجلسي (ره) ضمن نقله القصة عن الغارات في ثامن البحار** في باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٨٠؛ س ٣٢) بعد قوله: «فقام خطيباً فحمدالله وأثنى عليه ثم قال: أما بعد أيها الناس فوالله لاهل مصركم في الامصار أكثر من الانصار في العرب» ما لفظه: «**وساق [أي صاحب الغارات] الحديث** الى آخر ما سيأتي برواية ابن الشيخ في مجالسه عن ربيع بن ناجذ» فقال في الباب المذكور (ص ٧٠٠؛ س ١٤): «في مجالس ابن الشيخ عن المفيد عن الكاتب عن الزعفراني عن الثقفي عن محمد بن اسماعيل عن زيد بن المعدل عن يحيى بن صالح الطيالسي عن اسماعيل بن زياد عن ربيعة بن ناجد قال: لما وجه معاوية [وذكر القصة ثم قال] أمر مناديه في الناس فاجتمعوا فقام خطيباً فحمدالله وأثنى عليه وصلى على رسول‌الله ثم قال: أما بعد أيها الناس (الخطبة).

أقول: الحديث موجود في الجزء السادس من امالي ابن الشيخ (ره) المطبوع بطهران (انظر ص ١٠٩) وسيجيء في أواخر الكتاب في أواخر قصة غارة بسر بن أبي أرطاة نظير ذيل هذه الخطبة أعني قوله (ع) لسعيد بن قيس وأقرانه: تجهزوا؛ الى آخر القصة، ونشير هناك أيضاً بمايتعلق بالمقام ان شاء الله تعالى.

٢ ـ نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٨٠؛ س ٣٢).

٣ ـ **في تقريب التهذيب:** «اسماعيل بن رجاء بن ربيعة الزبيدي بضم الزاي أبو اسحاق الكوفي ثقة، تكلم فيه الازدي بلاحجة؛ من الخامسة / م ٤».

فقال بعد أن حمدالله وأثنى عليه [1]:

أيّها النّاس المجتمعة أبدانهم المتفرّقة أهواؤهم ماعزّ من دعاكم ولا استراح من قاساكم ، كلامكم يوهن [2] الصّمّ الصّلاب ، وفعلكم يطمع فيكم عدوّكم [3] ، ان قلت لكم : سيروا اليهم في الحرّ ؛ قلتم : أمهلنا ينسلخ عنّا الحرّ ، وان قلت لكم : سيروا اليهم في الشّتاء ؛ قلتم : [أمهلنا] حتّى ينسلخ عنّا البرد ، فعل [4] ذى الدّين المطول ، من فازبكم فاز [5] بالسّهم الأخيب ، أصبحت لا اُصدّق قولكم ، ولا أطمع في نصركم ، فرّق الله بيني وبينكم ـ أيّ دارٍ بعد داركم تمنعون ؟! ومع أيّ امامٍ بعدي تقاتلون ؟! أما إنّكم ستلقون بعدي أثرةً يتّخذها عليكم الضّلاّل سنّةً ، [و [6]] فقراً يدخل بيوتكم،وسيفاً قاطعاً [7] ، وتتمنّون عندذلك أنّكم رأيتموني وقاتلتم معي وقتلتم دوني ؛ وكأن قد [8].

عن الأعمش عن ابن عطيّة قال : قال لهم عليّ عليه السلام :

---

١ ـ نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٨٠؛ س ٣٣) : وسيجيء ذيل الخطبة برواية جندب بن عبدالله الوائلى عن قريب ان شاءالله تعالى .

أقول : أورد الشريف الرضى (ره) هذه الخطبة فى النهج بتقديم وتأخير وزيادة ونقيصة (انظر شرح النهج الحديدى ؛ ج ١ ص ١٥٢) ونقلها المجلسى (ره) عن النهج فى ثامن البحار فى الباب المشار اليه (ص٦٨٣) ونقلها أيضاً عن مجالس ابن الشيخ باسناده عن جندب بن عبدالله الازدى (انظر ص ٦٩٦) والرواية مذكورة فى أمالى ابن الشيخ فى الجزء السابع (ص ١١٣ من طبعة ايران) .

٢ ـ فى النهج : « يوهى » .

٣ ـ فى النهج : « الاعداء » .

٤ ـ فى النهج : « دفاع » .

٥ ـ فى النهج : « فقد فاز والله » .

٦ ـ حرف العطف زيدت بقرنية ماسيأتى فى رواية جندب بن عبدالله (انظر ص ٤٩٢) .

٧ ـ فى الاصل والبحار : « فقر» و « سيف قاطع » .

٨ ـ قال المجلسى (ره) فى توضيح الفقرة : « وكان قد ؛ هذا من قبيل الاكتفاء أى وكأن قد وقع هذا الامر عن قريب » .

إنّ بالكوفة مساجد مباركةً ومساجد ملعونةً ، فأما المباركة فإنّ منها مسجد غنيٍّ وهو مسجدٌ مباركٌ ، والله إنّ قبلته لقاسطة ، ولقد أسّسه رجلٌ مؤمنٌ ، وإنّه لفي سرّة[1] الأرض ، وإنّ بقعته لطيّبةٌ ، ولاتذهب اللّيالي والأيّام حتّى تنفجر فيه عينٌ[2] وحتى تكون على جنبيه جنّتان وأهله[3] ملعونون ، وهو مسلوب منهم ، ومسجد جعفيٍّ مسجدٌ مباركٌ وربّما اجتمع فيه اُناسٌ من الغيب يصلّون فيه[4] ومسجد ابن ظفرٍ[5] مسجدٌ مباركٌ والله إنّ اطباقه لصخرةٌ[6] خضراءُ مابعث الله من نبيٍّ إلّا فيها تمثال وجهه وهو مسجد السّهلة ، ومسجد الحمراء وهو مسجد يونس بن متّى عليه السلام ولتنفجرنّ فيه عينٌ تظهر على السّبخة وماحوله[7] . وأما المساجد الملعونة فمسجد الأشعث بن قيس ، ومسجد جرير بن عبدالله البجليّ ، ومسجد ثقيفٍ ، ومسجد سماكٍ بني على قبر فرعون من الفراعنة[8] .

---

١ ـ فى الاصل : « صرة » وكذا فى البحار نقلا عن الغارات لكن فيه نقلا عن أمالى ابن الشيخ (ره) كما فى المتن .

٢ ـ فى البحار نقلا عن التهذيب : « عينان » ونقلا عن الامالى : « عيون » .

٣ ـ المراد بقوله (ع) : « وأهله ملعونون » قبيلة غنى ، وقدمرت فى أوائل الكتاب شرح حالهم (انظر ص ١٨ ـ ٢٢) .

٤ ـ فى أمالى ابن الشيخ : « ناس من العرب من أوليائنا فيصلون فيه » .

٥ ـ فى الامالى : « بنى ظفر » .

٦ ـ فى الامالى : « والله ان فيه » .

٧ ـ فى الامالى : « وماحولها » .

٨ ـ نقله المجلسى (ره) عن الغارات فى البحار تارة فى المجلد الثامن عشر فى كتاب الصلوة فى باب فضل المساجد (ص ١٣٠ ؛ س ٣٢) قائلا بعده : « بيان ـ روى مثله فى التهذيب عن محمد بن مسلم عن أبى جعفر ـ عليه السلام ـ وفيه : حتى تنفجر فيه عينان وتكون عليه جنتان ؛ وهو أظهر ولعله اشارة الى ما فى سورة الرحمن ، والظاهر أنه المسجد الكبير المعروف الان بمسجد الكوفة لاشتراك أكثر الفضائل كما سيأتى ، ويحتمل أن يكون غيره كمايظهر من بعض الاخبار ، ومسجد الحمراء لعله الموضع المعروف الان

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

فكانت غارة معاوية في أداني الكوفة [1].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بقبر يونس عليه السلام » . **واخرى فى المجلد الثانى والعشرين** فى باب فضل مسجد السهلة وسائرالمساجد بالكوفة (ص١٠٢ ؛ س ١١) عن مجالس ابن الشيخ عن المفيد عن الكاتب عن الزعفرانى **عن الثقفى** عن اسماعيل بن صبيح عن يحيى بن مساور عن على بن حزور عن الهيثم بن عوف عن خالد بن عرعرة قال : سمعت علياً (الحديث) قائلا بعده : **«كتاب الغارات** باسناده عن الاعمش عن ابن عطية عنه (ع) **مثله بيان** ـ هذا الخبر يدل على اتحاد مسجد بنى ظفر ومسجد السهلة ، ويمكن أن يكون فى الخبر السابق زيدت الواو من النساخ أويكون العطف للتفسير ، **وفى المزار الكبير** ومسجد سهيل وهو مسجد مبارك والظاهر أن مسجد الحمراء هو المعروف الان بمسجد يونس وقبره (ع)،ولم نجد فى خبر كونه (ع) مدفوناً هناك » **ومراده من الخبر السابق مارواه قبيل ذلك عن الخصال** باسناده عن محمد بن مسلم عن أبى جعفر (ع) (الحديث) » **ونقله المحدث النورى (ره) فى المستدرك** فى كتاب الصلوة فى باب مايستحب الصلوة فيه من مساجد الكوفة (ج ١ ؛ ص ٢٣٢) .

أقول : نقله الكلينى ـ رضوان‌الله عليه ـ أيضاً فى الكافى فى كتاب الصلوة فى باب مساجد الكوفة بهذا الاسناد (ج٣ ؛ ص١٨٢ مرآة العقول) : « على بن ابراهيم عن أبيه عن عمروبن عثمان عن محمد بن عذافر عن أبى حمزة أوعن محمد بن مسلم عن أبى‌جعفر (ع) قال : ان بالكوفة مساجد ملعونة (الحديث) » .

ونقله الشيخ الحر العاملى (ره) فى الوسائل فى كتاب الصلوة فى باب ما يستحب الصلوة فيه من مساجد الكوفة ومايكره فيهامنها (ج ١ طبعة أمير بهادر ؛ ص ٣١٠) بهذا الاسناد : « **محمد بن يعقوب** عن على بن ابراهيم عن أبيه عن عمروبن عثمان عن محمد بن عذافر عن أبى حمزة أوعن محمد بن مسلم عن أبى جعفر (ع) قال : ان بالكوفة (الحديث) ، **ورواه الصدوق فى الخصال** عن محمد بن الحسن عن أحمد بن ادريس عن محمد بن أحمد عن ابراهيم بن هاشم عن عمروبن‌عثمان، **ورواه الشيخ** [فى التهذيب] باسناده عن محمد بن على بن محجوب عن ابراهيم بن هاشم الا أنه ترك قوله : « عن أبى‌حمزة » ، **ورواه الطوسى فى المجالس** عن أبيه عن المفيد عن على بن محمد الكاتب عن

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عن بكر بن عيسى أنّهم لمّا أغاروا بالسّواد قام عليٌّ عليه السلام فخطب إليهم فقال : أيّها النّاس ما هذا ؟! فوالله إن كان ليدفع عن القرية بالسّبعة نفر من المؤمنين تكون فيها [1].

عن ثعلبة بن يزيد الحمّانيّ [2] أنّه قال :

بينما أنا في السّوق إذ سمعت منادياً ينادي : الصّلاة جامعةً ؛ فجئت أهرول والنّاس يهرعون ؛ فدخلت [الرّحبة [3]] فاذاً عليٌّ عليه السلام على منبر من طين مجصّص وهو غضبان قدبلغه أنّ ناساً قدأغاروا بالسّواد فسمعته يقول :

أما وربّ السّماء والأرض ، ثمّ ربّ السّماء والأرض ، إنّه لعهد النّبيّ صلى الله عليه وآله [إليّ] أنّ الأمّة ستغدر بي [4].

الحسن بن على الزعفرانى **عن ابراهيم بن محمد الثقفى** عن اسماعيل بن صبيح عن يحيى بن مساور عن على بن حزور عن الهيثم بن عوف عن خالد بن عرعرة عن على (ع) نحوه » فعلم أن الشيخ الحر (ره) لم ينقله فى الوسائل عن الغارات فمن ثم استدركه المحدث النورى (ره) عليه فى كتابه « مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل» كما أشرنا الى مورد نقله .

۱ ـ كذا كانت العبارة فى الاصل فكأنها تعريض بمعاوية و ذلك لان الحديث يكشف عن عظمة الكوفة و فضلها فكأن المصنف (ره) يقول : ان الكوفة التى هى بهذه العظمة كان معاوية قد جعلها مورداً لغاراته و عرضة لتجاوزاته ، فتدبر .

---

۱ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص ۶۸۰ ؛ س ۳۷) .

۲ ـ قد مرت ترجمة الرجل (انظر ص ۴۴۴) .

۳ ـ فى البحار فقط :

۴ ـ **نقله المجلسى (ره) فى المجلد الثامن من البحار** فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص ۶۸۱ ؛ س ۱) .

أقول : قال الناقد البصير و العالم الخبير محمد بن على بن شهر آشوب ـ **قدس الله** روحه و نور ضريحه ـ فى كتاب المناقب تحت عنوان « فصل فى ظالميه و مقاتليه » **فيما قال**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عن المسيّب بن نجبة الفزاريّ[١] أنّه قال : سمعت عليّاً عليه السلام يقول : إنّي

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

(ص ١٥ من الجزء الخامس من طبعة طهران سنة ١٣١٦ أو ص ١٢١ من المجلد الثالث من طبعة بمبئى سنة ١٣١٣): « **تاريخ بغداد وكتاب ابراهيم الثقفى** روى عمرو بن الوليد الكرابيسى باسناده عن أبى ادريس عن على عليه السلام قال : عهد الى النبى أن الامة ستغدر بك ، وفى حديث سلمان قال عليه السلام لعلى : ان الامة ستغدر بك فاصبر لغدرها » .

وقال ابن الشيخ (ره) فى مجالسه فى الجزء السابع عشر (ص ٣٠٣ من الطبعة الحجرية بطهران سنة ١٣١٣ ، أو ص ٩٠ من الجزء الثانى من طبعة النجف سنة ١٣٨٤) ما نصه :

« **أخبرنا جماعة** عن أبى المفضل قال : حدثنا على بن محمد بن مخلد الجعفى الدهان بالكوفة قال ، حدثنى عمار بن سعيد الجعفى وهو جده لامه قال : حدثنا محمد بن عثمان بن أبى بهلول قال : حدثنا صالح بن أبى الاسود عن أبى الجارود عن حكيم بن جبير عن سالم الجعفى [قال :] قال على ـ صلوات الله عليه ـ وهو فى الرحبة جالس : انتدبوا و هو على المسير من السواد؛ فانتدبوا نحواً من مائة ، فقال : ورب السماء ورب الارض لقد حدثنى خليلى رسول الله (ص) **أن الامة ستغدر بى من بعده** عهداً معهوداً وقضاءاً مقضياً و قد خاب من افترى .

أخبرنا جماعة عن أبى المفضل قال : حدثنا مسدد بن يعقوب بن اسحاق بن زياد العلوى البصرى قاضى تنيس قال : حدثنا اسحاق بن يسار النصيبى قال : حدثنى أبو نعيم الفضل بن دكين قال حدثنا فطر بن خليفة قال أخبرنى حبيب بن أبى ثابت قال: سمعت ثعلبة بن يزيد الحمانى قال : سمعت علياً ـ صلوات الله عليه قال : **و الله انه لعهد عهده الى النبى الامى أن الامة ستغدر بك بعدى » و نقل الذهبى فى ميزان الاعتدال عن البخارى** تضعيف ثعلبة بن يزيد الحمانى لروايته عن على (ع) قول النبى (ص) له : « ان الامة ستغدر بك » كما نقلناه فى ترجمة ثعلبة (انظر ص ٤٤٤) .

١ ـ **فى تنقيح المقال** : « مسيب بن نجبة الفزارى الكوفى ؛ عده الشيخ (ره) فى رجاله تارة بهذا العنوان من أصحاب على ـ عليه السلام ـ ، واخرى من غير لقب من أصحاب الحسن ـ عليه السلام ـ ، وقد عده فى رواية الكشى عن الفضل بن شاذان المزبور نقلها تحت عنوان « التابعين » من الفائدة الثانية عشرة من التابعين الكبار و رؤسائهم وزهادهم ، **وعن**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قدخشيت أن يدال هؤلاء القوم عليكم [١] بطاعتهم إمامهم ومعصيتكم إمامكم ، وبأدائهم الأمانة وخيانتكم ، وبصلاحهم في أرضهم وفسادكم في أرضكم ، وباجتماعهم على باطلهم وتفرّقكم عن حقّكم ؛ حتّى تطول دولتهم وحتّى لايدعوا [٢] لله محرّماً إلاّ استحلّوه حتّى لايبقى بيت وبر ولابيت مدر إلاّ دخله جورهم وظلمهم حتّى يقوم الباكيان ؛ باكٍ يبكي لدينه ، وباكٍ يبكي لدنياه ، وحتّى لايكون منكم إلّا نافعاً لهم أو غير ضارٍّ بهم ، وحتّى يكون نصرة [٣] أحدكم منهم كنصرة العبد من سيّده؛ إذا شهده أطاعه،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

تقريب ابن حجر : مسيب بن نجبة بفتح النون والجيم و الباء الموحدة الكوفى مخضرم من الثانية مقبول قتل سنة خمس وستين انتهى .

و أقول : قد سمعت فى ترجمة سليمان بن صرد نقل ابن الاثير أنه كان من التوابين قتلوا بعد الحسين ـ عليه السلام ـ سنة خمس وستين حيث كانوا يطالبون بثأر الحسين (ع) »

وقال المحدث القمى (ره) فى سفينة البحار : « انه أحد التوابين قتل مع سليمان بن صرد بعين الوردة سنة خمس وستين ،وقد ذكرنا مقتله فى نفس المهموم » .

١ ـ **فليعلم أنه قد نقل علم الهدى (ره) فى الشافي** (ص ٢٠٣ من الطبعة القديمة) **وشيخ الطائفة (ره) فى تلخيص الشافي** (ص ٤٨ من الجزء الثالث من طبعة النجف) **وكذا المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص ٧٢٧ ؛ س ١٨) لكنه نقلا عن ابن أبى الحديد عن شيخه أبى القاسم البلخى باسنادهم «عن المسيب بن نجبة أنه قال :بينا على (ع) يخطب اذ قام أعرابى فصاح : وامظلمتاه فاستدناه على (ع) فلما دنا قال : انما لك مظلمة واحدة وأنا قد ظلمت عدد المدر والوبر » و بما أنهم رووه عن ابراهيم الثقفى فى جملة الروايات التى رووها عنه (ع) فى تظلمه فعلى ذلك من المحتمل أن تكون الرواية هناساقطة من الكتاب بقرينة ما قبلها كما أشرنا اليه ، أوأنهم رووه عن الثقفى (ره) لكن من غير كتاب الغارات فتفطن .

٢ ـ **أورد الرضى ـ رضى الله عنه ـ فى نهج البلاغة** فى باب المختار من الخطب تحت عنوان « من كلام له (ع) » (انظر شرح النهج لابن أبى الحديد ، ج ١ ؛ ص ١٨٦) :

« والله لايزالون حتى لايدعوا لله محرماً الا استحلوه ، ولا عقداً الاحلوه ، وحتى لايبقى بيت مدر ولا وبر (الخطبة الى آخرها) » .

٣ ـ فى الاصل : « زجرة » والمظنون أن الكلمة محرفة عن « نصرة » بقرينة ماسيأتي .

وإذا غاب عنه سبّه [1]، فإن أتاكم الله بالعافية فاقبلوا، وإن ابتلاكم فاصبروا، فإنّ العاقبة للمتقّين [2].

عن يحيى بن صالح [3] عن أصحابه أنّ عليّاً عليه السلام ندب النّاس عند ما أغاروا على نواحي السّواد فانتدب لذلك شرطة الخميس فبعث إليهم قيس بن سعد بن عبادة الأنصاري ثمّ وجّههم فساروا حتّى وردوا تخوم الشّام [4].

وكتب عليّ عليه السلام إلى معاوية [5]:

انّك زعمت أنّ الّذي دعاك إلى مافعلت الطّلب بدم عثمان فما أبعد قولك من فعلك . . ! ويحك و ماذنب أهل الذّمّة في قتل ابن عفّان ؟ وبأيّ شيء تستحلّ أخذ فيىء المسلمين ؟ ! فانزع ولاتفعل ؛ واحذرعاقبة البغي والجور، وإنّما مثلي ومثلك كما قال بلعاء [6] لدريدبن الصّمّة [7]:

---

١ ـ قد تقدم فى أول الكتاب فى خطبته ـ عليه السلام ـ هذه العبارة : « لايزالون بكم حتى لا يتركون فى مصركم الا تابعاً لهم أو غير ضار ، ولايزال بلاؤهم بكم حتى لا يكون انتصار أحدكم منهم الامثل انتصار العبد من ربه ؛ اذا رآه أطاعه واذا توارى عنه شتمه (انظر ص ١٠ ـ ١١) » .

٢ ـ ذيل آية ٤٩ سورة هود (بتغيير صيغة « اصبر » الى الجمع) وأخذ أبو فراس الحمدانى فى ميميته الموسومة بالشافية مضمون قوله :

« للمتقين من الدنيا عواقبها وان تعجل فيها الظالم الاثم »

من هذه اللطيفة القرآنية .

أما الحديث فنقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب سائرماجرى من الفتن (ص ٦٨١ ؛ س ٤) .

٣ ـ قد مرت ترجمة الرجل فيما تقدم بعنوان «أبى زكريا يحى بن صالح» (انظر ص ١١٤) .

٤ و ٥ ـ **نقلهما المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائرماجرى من الفتن (ص ٦٨١ ؛ س ٨ ـ ٩) .

٦ ـ فى الاصل و البحار : « بلقاء » (بالقاف) **ففى الاشتقاق لابى بكر محمد**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

مهلاً دريد عن التّسرّع إنّني ماضي الجنان بمن تسرّع مولع

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بن الحسن بن دريد عند عده قبائل بنى كنانة بن خزيمة بن مدركة (ص ١٧١) : « و من رجالهم بلعاء بن قيس ،كان رئيساً في الجاهلية وكان أبرص فقيل له : ما هذا البياض ؟ ـ فقال : سيف الله حلاه. **واشتقاق بلعاء من قولهم:** بئر بلعاء ؛ واسعة ، وقدمر تفسير بلعاء في الجمهرة» **وقال في الجمهرة (ج ١ ؛ ص ٣١٥) :** « وبلعاء بن قيس الكناني اسم رجل من سادات العرب » . **وقال تلميذه أبو القاسم الحسن بن بشر بن يحيى الامدى في المؤتلف والمختلف (ص ١٥٠) :**

« بلعاء بن قيس الكناني وأخوه جثامة بن قيس بن عبدالله بن يعمر وهو الشداخ بن عوف بن كعب بن عامر بن ليث بن بكر بن عبد مناة بن كنانة بن خزيمة ، وامهما الحبناء بنت وائلة بن كعب بن أحمر بن الحارث بن عبد مناة ويقال : هي جدة بلعاء وجثامة ، وكان بلعاء رأس بنى كنانة في أكثر حروبهم ومغازيهم ، وكان كثير الغارات على العرب ، وهو شاعر محسن وقد قال في كل فن أشعاراً جياداً (الى آخر ماقال) » **و قال ابن حزم (على بن أحمد بن سعيد) الاندلسي في جمهرة أنساب العرب** عند عده رجال بنى كنانة بن خزيمة (ص ١٨١) : « ومن بنى الشداخ بلعاء بن قيس بن عبدالله بن الشداخ ، وكان فارساً شاعراً سيداً أبرص وهو القائل اذ ذكر أنه أبرص : سيف الله حلاه، وأخوه جثامة بن قيس والمحجل بن قيس (الى آخر ماقال) » **وقال أبو الفرج الاصبهاني في الاغاني** عند ذكره خبر حروب الفجار (ج ١٩ طبعة الساسى ؛ ص ٧٧):

« ثم كان اليوم الثاني من الفجار الثاني وهي يوم سمطة . . . وكان القوم جميعاً متساندين على كل قبيلة سيدهم ؛ فكان على بنى هاشم وبنى المطلب ولفهم الزبير بن عبد المطلب ومعهم النبي، (الى أن قال) وعلى بنى بكر بلعاء بن قيس و مات في تلك الايام و كان جثامة بن قيس أخوه مكانه (الى آخر ما قال) » **وقال ابن قتيبة في المعارف** عند عده المبتلين بالبرص من ذوى العاهات (ص ٥٨٠ من الطبعة الثانية بمصر) :« بلعاء بن قيس كان أبرص وكان يقول : سيف الله جلاه » **وفي بعض التعليقات لديوان الحماسة لابي تمام في شرح قوله في أوائل باب الحماسة :** « قال بلعاء بن قيس الكناني» ما نصه : « هو من بنى كنانة ولم يوجد له في كتب الادب ترجمة تفي بمكانته من الشعر ، وشهد حرب الفجار الثاني وكان على بنى بكر ومات في تلك الايام وقام جثامة بن قيس أخوه مكانه » **وله ترجمة و ذكر في كتاب المحبر وأيام**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

مهلاً دريد عن السفاهة إنني ماض على رغم العداة سميدع
مهلاً دريد لاتكن لاقيتني يوماً دريد فكل هذا يصنع
و إذا أهانك معشر أكرمهم فتكون حيث ترى الهوان وتسمع[1]

فأجابه معاوية :

أمّا بعد فان الله أدخلني في أمر عزلك عنه نائياً عن الحق فنلت منه أفضل أملي فأنا الخليفة المجموع عليه، ولم تصب [في] مثلي ومثلك ؛ إنما مثلي ومثلك كماقال بلعاء حين صولح على دم أخيه ثم نكث فعنفه قومه فأنشأ يقول :

ألا آذنتنا من تدللها ملس وقالت : أما بيني وبينك [من] بلس
وقالت ألا تسعى فتدرك مامضى وما أهلك الحانون في القدح والضرس
أتأمرني سعد وليث و جندع ولست براض بالدنية والوكس

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

العرب وغيرهما فراجع ان شئت .

٧ ـ **قال ابن دريد في الاشتقاق عند ذكره رجال هوازن وجشم (ص٢٩٢) :** « ومن قبائل بني جشم بنو غزية (الى أن قال) فمن بني غزية دريد بن الصمة بن جداعة بن غزية (الى أن قال) وكان دريد فارس غطفان وقتل أخوه عبدالله فقتل به ذؤاب بن أسماء بن زيد بن قارب فقال دريد :

قتلت بعبدالله خير لداته ذؤاب بن أسماء بن زيد بن قارب

الصمة الرجل الشجاع و ربما جعلوه من أسماء الاسد وأصله المضاء و التصميم (الى آخر ماقال) » **و في المؤتلف و المختلف لتلميذه الامدى في باب الدال (ص ١٦٣) :** « دريد بن الصمة بن الحارث بن معاوية بن جداعة بن غزية بن جشم بن معاوية بن بكر بن هوازن الفارس المشهور و الشاعر المذكور » .

أقول : ترجمته موجودة في غالب كتب الادب والتراجم فراجع .

١ ـ **في نهج السعادة للشيخ محمد باقر المحمودى** في الجزء الثاني من باب الكتب(ص ٣٠٧) : « من كتاب له(ع)قال الثقفي (ره) : وعن يحيى بن صالح عن أصحابه (فذكر الحديث الى قوله : « و تسمع » و أشار في آخر الحديث الى أنه أخذه من ثامن البحار ص ٦٨١ نقلا عن الغارات) » .

يقولون: خذ عقلاً وصالح عشيرةً فما يأمروني بالهموم اذا أُمسي[1]

قال جندبُ بن عبدالله الوائلي[2]: كان عليٌّ عليه السلام يقول: أما إنّكم ستلقون بعدي ثلاثاً؛ ذلّاً شاملاً، وسيفاً قاتلاً، وأثرةً يتّخذها الظّالمون عليكم سنّةً، فستذكروني عند تلك الحالات فتمنّون لورأيتموني ونصرتموني وأهرقتم دماءكم دون

---

١ ـ هذه الاشعار لم نعثر على مورد نقلها غير البحار كما أشرنا اليه (ج ٨ ؛ ص ٦٨١) الا أن البحترى نقل فى حماسته بيتاً منها وزاد عليه بيتاً آخر ونص عبارته فى باب ماقيل فى مجاملة الاعداء وترك كشفهم عما فى قلوبهم (ص ١٤) :

« وقال بلعاء بن قيس الكنانى :

يقولون : خذ عقلاوصالح عشيرة فمايأمرونى بالهموم اذا امسى

فأقسمت لا أنفك حتى أزورهم بقب كأمثال المجوعة الغبس»

أما البيتان الاولان فلم نتمكن من تصحيحهما وتحقيق معناهما ، وأما البيتان الاخيران فمعناهما واضح ، وأما قوله : « جندع » ففى **الاشتقاق** لابن دريد عند ذكره أسماء رجال بنى كنانة بن خزيمة (ص ١٧٠ ـ ١٧٣) : « ومنهم بنو جندع بن ليث يقال : جندع وجندع [بفتح الدال وضمها] واحد الجنادع (الى أن قال) ومن رجال بنى ليث الشداخ [وهو جد بلعاء وقد تقدم] ومن رجال بنى سعد بن ليث أبوالطفيل (الى آخر ماقال) » فيستفاد من عبارته أن سعداً وجندعاً وأباهما « ليثاً » من بنى أعمام بلعاء بن قيس .

أقول : نقل القصة و الابيات المورخ المعروف لسان الملك محمد تقى المستوفى الشهير بـ « سبهر » فى المجلد الثالث من الكتاب الثانى من ناسخ التواريخ و هو فى أحوال أميرالمؤمنين عليه السلام (ص ٦٤٨ من الطبعة الاولى بطهران) ولما كان(ره) لم يذكر مأخذ نقله والمظنون أنه أخذها من البحار أعرضنا عن الاشارة الى مواضع الاختلاف .

٢ ـ من المحتمل ان يكون هذا متحداً مع جندب بن عبدالله الازدى بقرينة رواية ابن الشيخ (ره) هذه الرواية فى أماليه باسناده عن جندب بن عبدالله الازدى مع زيادة فى صدرها (انظر ص ٦٩٦ من ثامن البحار ؛ س ٣٣). والحديث مذكور فى أمالى ابن الشيخ (ص ١١٣ من طبعة ايران) .

دمي ، فلايبعد الله إلّا من ظلم [١] .

وكان جندبٌ بعد ذلك إذا رأى شيئاً يكرهه قال: لايبعد الله إلا من ظلم [٢].

عن جندب بن عبدالله الأزدي [٣] أنّ عليّاً عليه السلام استنفرهم أياماً فلم ينفروا فقام

---

١ ـ قدتقدم مضمون هذا الحديث في ذيل خطبته(ع) برواية اسماعيل بن رجاء الزبيدي (انظر ص ٤٨٣) .

٢ ـ **نقله المجلسي(ره) في ثامن البحار** في باب سائر ماجرى من الفتن (ص٦٨١؛ س١٦) وقد ذكرنا قبيل ذلك بلا فاصلة أن المجلسي (ره) قد نقل الحديث أيضاً في ثامن البحار عن أمالي ابن الشيخ (ره) بزيادة .

٣ ـ نقل المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب سائر ماجرى من الفتن (ص٦٧٤؛ س ٢٦) ما أورده السيد الرضي (ره) في نهج البلاغة من كلام أمير المؤمنين (ع) في باب المختار من الخطب تحت عنوان « من خطبة له عليه السلام في استنفار الناس الى أهل الشام» صدرها : « اف لكم » مورداً بعده بياناً لبعض فقراتها،وسنشير الى بعض مايقتضيه المقام منها عن قريب ان شاءالله تعالى **وقال فيه :** « روى أنه (ع) خطب بهذه الخطبة بعد فراغه من أمر الخوارج (الى أن قال) : ضرب بالمشرفية ؛ الى آخر الفصل انتهى .

أقول : سيأتي تمام القول برواية المفيد »

و قال فيه أيضاً في ذلك الباب: « **جا** [يريد به مجالس المفيد] ـ الكاتب عن الزعفراني **عن الثقفي** عن محمد بن اسماعيل عن زيد بن المعدل عن يحيى بن صالح عن الحارث بن حصيرة عن أبي صادق عن جندب بن عبدالله الازدي قال : سمعت أمير المؤمنين (ع) يقول لاصحابه وقد استنفرهم أياماً الى الجهاد فلم ينفروا : أيها الناس اني قد استنفرتكم (فساق الحديث كما في المتن قائلا بعده): **«كتاب الغارات باسناده عن جندب مثله » (ص ٧٠٢ ؛ س ٢٢)** .

أقول : الخطبة موجودة في مجالس المفيد في المجلس الثامن عشر (في ص ٨٧ من طبعة النجف سنة ١٣٥١ هـ) ونص عبارته هكذا « قال : أخبرني أبو الحسن علي بن محمد بن حبيش الكاتب قال : حدثنا الحسن بن علي الزعفراني قال : **حدثنا ابراهيم بن محمد الثقفي** قال : حدثنا محمد بن اسماعيل (الى آخر الحديث نحواً مما مرسنداً و متناً) » **و نقله المجلسي (ره)** أيضاً في ثامن البحار في الباب المشار اليه (ص٦٩٧) باختلاف وتفاوت عن بشارة المصطفى للطبري والاحتجاج للطبرسي .

في النّاس فقال :

أمّا بعد أيّها النّاس فانّي قداستنفرتكم فلم تنفروا[1]، ونصحت لكم فلم تقبلوا، فأنتم شهودٌ كغيّابٍ ، وصمٌّ ذووأسماع ، أتلوعليكم الحكمة ، وأعظكم بالموعظة الحسنة ، وأحثّكم على جهاد عدوّكم الباغين ؛ فماآتي علي آخر منطقي حتّى أراكم متفرّقين أيادي سبا ، فاذا أنا كففت عنكم عدتم إلى مجالسكم حلقاً عزين[2] تضربون الأمثال ، وتتناشدون الأشعار ، وتسألون عن الأخبار ، قدنسيتم الاستعداد للحرب ؛ وشغلتم قلوبكم بالأباطيل ، تربت أيديكم اغزوا القوم قبل أن يغزوكم ؛ فوالله ماغزي قومٌ قطّ في عقر ديارهم إلّا ذلّوا ، وأيم الله ما أراكم تفعلون حتّى يفعلوا ، ولوددت أنّي لقيتهم على نيّتي وبصيرتي فاسترحت من مقاساتكم ، فما أنتم إلّا كابلٍ جمّةٍ

---

١ ـ قال المصنف (ره) فى اوائل كتابه هذا فى باب استنفاره عليه السلام الناس بعد نقل روايات وخطب عنه عليه السلام بهذا المضون : «حدثنا بهذا الكلام عن قول أمير المؤمنين (ع) غير واحد من العلماء كتبناه فى غير هذا الموضع » (انظر ص٤١) .

أقول : كأن مراده ـ قدس سره ـ من « مما كتبه فى غير هذا الموضع » ما أورده هنا لتقارب مافى المقامين و تشابه الخطب في الموردين .

٢ ـ **قال المجلسى (ره)** : « الحلق بفتح الحاء وكسرها و فتح اللام جمع حلقة **وقال الجوهرى** : « العزة الفرقة من الناس، والهاء عوض من الياء والجمع عزى على فعل وعزون و عزون أيضاً بالضم و منه قوله تعالى : عن اليمين وعن الشمال عزين؛ قال الاصمعى: يقال : فى الدار عزون أى أصناف من الناس » .

فليعلم أن قسمة معظمة من هذه الخطبة مذكورة فى خطبة فى نهج البلاغة فى باب المختار من الخطب ذكرها السيد (ره) فيه تحت هذا العنوان : « ومن خطبة له عليه السلام فى استنفار الناس الى أهل الشام » و صدرها : « أف لكم لقد سئمت عتابكم أرضيتم بالحياة الدنيا من الاخرة عوضاً ؟!» الخطبة (انظر ج ١ من شرح النهج لابن أبى الحديد ص ١٧٧-١٧٨) و أيضاً قسمة اخرى منها أوردها السيد (ره) فى ذلك الباب تحت عنوان « و من كلام له (ع) صدره : « ولئن أمهل الله الظالم » (انظر ج ٢ من شرح النهج ؛ ص ١٨٣) .

أما مقابلة القسمتين المشار اليهما مع ما فى المتن من الخطبة وذكر ما بينها من اختلاف الكلمات والفقرات فأعرضنا عن ذلك لئلا يفضى الامر الى الاطناب فمن أراد المقابلة فليتصدلها .

ضلّ[١] راعيها كلّما ضمّت من جانب انتشرت من جانب آخر ، والله لكأنّي بكم لوقدحمس الوغا وأحمّ[٢] البأس قدانفرجتم عن ابن أبي طالب انفراج الرّأس وانفراج المرأة عن قبلها .

فقام اليه الأشعث بن قيس فقال له : ياأمير المؤمنين فهلاّ فعلت كما فعل ابن عفّان[٣] فقال له علي عليه السلام : ياعرف النّار[٤] ويلك انّ فعل ابن عفّان لمخزاةٌ على من لادين له ولاحجّة معه ، فكيف وأنا على بيّنة من ربي والحقّ في يدي ، والله إنّ امرءاً يمكّن عدوّه من نفسه يخذع لحمه[٥] ويهشم عظمه ويفري جلده ويسفك دمه لضعيفٌ ماضمّت عليه جوانح صدره ، أنت فكن كذلك[٦] إن أحببت ، فأمّا أنافدون أن أعطى

١ ـ كذا صريحاً وهو صحيح بلا تكلف وكذا في مجالس المفيد،وأما الكلمة فقد كانت في نسخة المجلسي (ره) : «أضل» فقال في بيانه : «أضل راعيها ؛ في بعض النسخ:ضل ؛ في الصحاح قال ابن السكيت : أضللت بعيري اذا ذهب منك، و ضللت المسجد والداراذا لم تعرف موضعهما ، و في الحديث لعلي : أضل الله ؛ يريد أضل عنه أي أخفى عليه » .

٢ ـ قال المجلسي (ره) : « قال الجوهري : حم الشيء و أحم قدر ؛ وأحمه أمرأي أهمه ، و أحم خروجنا أي دنا ؛ وفي سائر الروايات : وحمي الباس » .

٣ ـ كذا في أمالي المفيد و البحار لكن في الاصل : « قال له الاشعث بن قيس : فلو كان فعل ابن عفان تفعل ؟» .

٤ ـ قال المجلسي(ره) : « قوله (ع) : يا عرف النار ؛ لعله(ع)شبهه بعرف الديك لكونه رأساً فيما يوجب دخول النار ، أو المعنى أنك من القوم الذين يتبادرون دخول النار من غير روية كقوله تعالى : و المرسلات عرفاً » .

٥ ـ قال المجلسي (ره) : « قال في القاموس : خذع اللحم و مالا صلابة فيه كمنع خرزه و قطعه في مواضع » .

٦ ـ قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١٧٨ ؛ س ٢١) :

« فأما قوله (ع) : أنت فكن ذاك ؛ فانه انما خاطب من يمكن عدوه من نفسه كائناً من كان غير معين ولا مخصص ولكن الرواية وردت بأنه(ع) خاطب بذلك الاشعث بن قيس فانه روى أنه قال له عليه السلام وهو يخطب ويلوم الناس على تثبيطهم وتقاعدهم : هلا فعلت فعل ابن عفان ؟ ـ فقال له : ان

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

ذلك ضربٌ بالمشرفيّ يطيرمنه فراش الهام ، وتطيح منه الأكفّ والمعاصم ، ويفعل الله بعدُ مايشاء[2].

فقام أبو أيّوب الأنصاريّ خالدبن زيدٍ صاحب منزل رسول الله ﷺ فقال :

أيّها النّاس إنّ أمير المؤمنين قدأسمع من كانت له اُذنٌ واعيةٌ وقلبٌ حفيظٌ إنّ الله قدأكرمكم بكرامةٍ لم تقبلوها حقّ قبولها ، إنّه ترك بين أظهركم ابن عمّ نبيّكم ، وسيّد المسلين من بعده ، يفقّهكم في الدّين ، ويدعوكم إلى جهاد المحلّين ، فكأنّكم صمٌّ لاتسمعون ، أو على قلوبكم غلفٌ مطبوعٌ عليها ؛ فأنتم لاتعقلون ، أفلاتستحيون[2] ؟!

عباد الله [أليس] إنّما عهدكم بالجور و العدوان أمس قد شمل البلاء و شاع

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فعل ابن‌عفان لمخزاة على من لادين له ولا وثيقة معه ان امرءاً أمكن عدوه من نفسه يهشم‌عظمه ويفرى جلده لضعيف رأيه مأفون عقله أنت فكن ذاك ان أحببت ، فأما أنا فدون أن أعطى ذاك ضرب بالمشرفية ؛ الفصل ، و يمكن أن تكون الرواية صحيحة و الخطاب عام لكل من أمكن من نفسه فلا منافاة بينهما ، وقد نظمت هذه الالفاظ فى أبيات كتبتها الى صاحب لى فى ضمن مكتوب اقتضاها وهى :

ان امرءاً أمكن من نفسه　　عدوه يخدع آدابه
لا يدفع الضيم ولا ينــــكر الذل ولا يحصن جلبابه
لفائل الرأى ضعيف القوى　　قد صرم الخذلان أسبابه
أنت فكن ذاك فانى امرؤ　　لا يرهب الخطب اذا نابه
ان قال دهر لم يطع أو شجا　　له فم أدرد أنيابه
أو سامه الخسف أبى وانتضى　　دون مرام الخسف قرضابه
أحزز غضبان شديد السطا　　يقدر أن يترك ما رابه

(انتهى ماكنا بصدد نقله من كلام ابن أبى الحديد)

١ - فى الاصل : « ويفعل الله مايشاء من بعد ذلك بما أحب » .

٢ - كذا فى البحار و أمالى المفيد لكن فى الاصل : « فلا تستجيبون » .

في البلاد فذو حق[١] محروم و ملطوم وجهه و موطىء[٢] بطنه و ملقى بالعراء تسفي عليه الأعاصير لا يكنّه من الحرّ و القرّ و صهر الشّمس[٣] و الضّحّ[٤] إلّا الأثواب الهامدة[٥] و بيوت الشّعر البالية؛ حتّى حباكم[٦] الله بأمير المؤمنين عليه السلام فصدع بالحقّ و نشر العدل و عمل بما في الكتاب، يا قوم فاشكروا نعمة الله عليكم؛ ولا تولّوا مدبرين، ولا تكونوا كالّذين قالوا: سمعنا وهم لا يسمعون[٧] اشحذوا السّيوف،

١ ـ كذا فى البحار وأمالى المفيد لكن فى الاصل: «فذوحظ».

٢ ـ فى الامالى: «موطوء» فالمتن من قولهم: وطأه برجله توطئة داسه» كما أن مجرده أيضاً بهذا المعنى.

٣ ـ **قال المجلسى (ره): «قال فى القاموس**: «صهرته الشمس كمنع صحرته، والشيء أذابه؛ والصهر بالفتح الحار، واصطهر واصهار تلألأ ظهره من حر الشمس».

٤ ـ كذا فى الامالى و البحار لكن فى الاصل: «والضحى» **قال المجلسى (ره): «قال فى القاموس**: الضح بالكسر الشمس وضوؤها و البراز من الارض و ما أصابته الشمس» **وفى النهاية لابن الاثير**: «فى حديث أبى خيثمة: يكون رسول الله (ص) فى الضح و الريح و أنا فى الظل أى يكون بارزاً لحر الشمس وهبوب الرياح، والضح بالكسر ضوء الشمس اذا استمكن من الارض وهو كالقمراء للقمر هكذا هو أصل الحديث ومعناه، و ذكره الهروى فقال: أراد كثرة الخيل والجيش يقال: جاء فلان بالضح والريح أى بما طلعت عليه الشمس وهبت عليه الريح يعنون المال الكثير هكذا فسره الهروى والاول أشبه بهذا الحديث، ومن الاول الحديث: لايقعدن أحدكم بين الضح والظل فانه مقعد الشيطان أى يكون نصفه فى الشمس ونصفه فى الظل، وحديث عياش بن أبى ربيعة: لما هاجر أقسمت أمه بالله لا يظللها ظل ولا تزال فى الضح والريح حتى يرجع اليها، ومن الثانى الحديث الاخر: لو مات كعب عن الضح والريح لورثه الزبير أراد أنه لومات عما طلعت عليه الشمس و جرت عليه الريح كنى بهما عن كثرة المال فكان النبى (ص) قد آخى بين الزبير و بين كعب بن مالك ويروى عن الضيح و الريح وسيجيىء».

٥ ـ **قال المجلسى (ره): «قال فى القاموس**: الهمود الموت وتقطع الثوب من طول الطى، والهامد البالى المسود المتغير».

٦ ـ **فى البحار والامالى**: «جاءكم» والمتن من قولهم: «حبا فلان فلاناً كذا و بكذا = أعطاه، وحباه عن كذا = منعه».

٧ ـ آية ٢١ سورة الانفال.

واستعدّوا لجهاد عدوّكم، فإذا دعيتم فأجيبوا، و إذا اُمرتم فاسمعوا وأطيعوا، و ما قلتم فليكن ما أضمرتم عليه تكونوا بذلك من الصّادقين[١].

عن عبّاد بن عبدالله الأسديّ[٢] قال: كنت جالساً يوم الجمعة و عليّ عليه السلام يخطب على منبرٍ من آجرٍ و ابن صوحان جالسٌ فجاء الأشعث فجعل يتخطّى النّاس فقال: يا أمير المؤمنين غلبتنا هذه الحمراء على وجهك[٣] فغضب. فقال ابن صوحان: ليبيّنن[٤] اليوم من أمر العرب ما كان يخفى؛ فقال عليّ عليه السلام:

من يعذرني[٥] من هؤلاء[٦] الضّياطرة يقيل أحدهم يتقلّب على حشاياه[٧]، ويهجّر

---

١ - كذا في البحار أيضاً لكن في الامالي: «و ما امرتم فكونوا بذلك من الصادقين».

٢ - قدمر صدر الرواية مسنداً مع ترجمة عباد بن عبدالله الاسدى (انظر ص١٠١-١٠٢).

٣ - **قال المجلسي (ره)**: «قال الجزرى: فى حديث على قيل له: غلبتنا عليك هذه الحمراء يعنون العجم والروم، و العرب تسمي الموالي الحمراء».

٤ - في البحار: «ليتبين» من باب التفعل و في سفينة البحار: «ليبين» من باب التفعيل كما في المتن.

٥ - **قال الجزرى في النهاية**: «فيه: فاستعذر رسول الله (ص) من عبدالله بن أبي فقال وهو على المنبر: من يعذرنى من رجل قد بلغنى عنه كذا وكذا؟ فقال سعد: أنا أعذرك منه أى من يقوم بعذرى ان كان كافأته على سوء صنيعه فلا يلومني، و منه حديث أبي الدرداء: من يعذرنى من معاوية أنا أخبره عن رسول الله وهو يخبرني عن رأيه ؟! و منه حديث على: من يعذرنى من هؤلاء الضياطرة ؟».

و قال ابن دريد في الاشتقاق عند عده رجال خزاعة (ص ٤٦٩): «و منهم بنو ضاطر اشتقاقه من قوم ضياطر و هو الضخم الذى لا منفعة فيه ولا غناء والجمع ضياطر وضياطرون».

٦ - في الاصل: «هذه».

٧ - **قال المجلسي (ره)**: «**قال الجزرى**: في حديث على: من يعذرنى من هؤلاء الضياطرة يتخلف أحدهم يتقلب على حشاياه، الضياطرة هم الضخام الذين لاغناء عندهم، الواحد ضيطار والياء زائدة، والحشايا الفرش واحدها حشية بالتشديد انتهى.

أقول: يهجر على التفعيل بمعنى السير في الهاجرة **قال في النهاية**: منه حديث زيد بن عروة: هل مهجر كمن قال ؟! أى هل من سار في الهاجرة كمن نام في القائلة».

قومٌ لذكر الله ؟! فيأمرني أن أطردهم فأكون من الظّالمين ؟ والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة لقد سمعت محمّداً صلّى الله عليه وآله يقول :

ليضر بنّكم [1] والله على الدّين عوداً كما ضربتموهم عليه بدءاً .

قال مغيرة [2] : كان عليّ عليه السلام أميل [3] إلى الموالي و ألطف بهم ، وكان عمر أشدّ تباعداً منهم [4] .

---

۱ ــ **المراد من ضمير الجمع في قوله (ع)** : « ليضربنكم » هو الموالى المشاراليهم بلفظة « الحمراء » المذكورة فى صدر الحديث .

۲ ــ المراد منه مغيرة الضبى الذى أسلفنا ترجمته (انظر ص۴۵) .

۳ ــ كذا فى البحار لكن فى الاصل : « أرب » وأظن أن كلمتى : « أرب الى » محرفتان عن « أحدب على » **قال الجزرى فى النهاية** : « و فى حديث على ــ رضى الله عنه ــ يصف أبابكر : و أحدبهم على المسلمين أى أعطفهم وأشفقهم يقال : حدب عليه يحدب اذا عطف » **وفى مجمع البحرين للطريحى** (ره) : « حدب عليه اذا عطف، وأحدبهم على المسلمين أى أعطفهم و أشفقهم » .

۴ ــ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ذكر أصحاب النبى و أمير المؤمنين عليهما السلام (ص ۷۳۳ ؛ س ۳۷) . **و نقل الحديث ابن أبى الحديد فى شرح النهج فى موضعين فتارةعند ذكره جملة من غريب كلامه عليه السلام مما نقله أرباب الكتب المصنفة فى غريب الحديث عنه (ع) بهذه العبارة (ج ۴ ؛ ص ۳۶۱) :**

« ومنها أن الاشعث قال له و هو على المنبر غلبتنا عليك هذه الحمراء فقال عليه السلام : من يعذرنى من هولاء الضياطرة يتخلف أحدهم يتقلب على فراشه وحشاياه كالعير ويهجرهؤلاء للذكرأ أطردهم ؟ ! انى ان طردتهم لمن الظالمين والله لقد سمعته يقول : والله ليضربنكم على الدين عوداً كماضر بتموهم عليه بدءاً . **قال أبو عبيد القاسم بن سلام رحمه الله فى كتابه : الحمراء** العجم و الموالى ؛ سموا بذلك لان الغالب على ألوان العرب السمرة ، والغالب على ألوان العجم البياض و الحمرة ، **والضيا طرة** الضخام الذين لانفع عندهم ولا غناء ؛ واحدهم ضيطار » **و أخرى فى الحكم المنثورة التى ألحقها بما اختاره**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عن النّعمان بن سعد[1] قال: رأيت علياً عليه السلام على المنبر يقول: أين الثّمودي؟ - فطلع الأشعث؛ فأخذ كفاً من الحصى وضرب وجهه فأدماه و انجفل[2] وانجفل النّاس

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

السيد - رضى الله عنه - فى نهج البلاغة تحت رقم «رنب» (انظر ص٥٤٤) بهذه العبارة:

«جاء الاشعث اليه وهو على المنبر فجعل يتخطى رقاب الناس حتى قرب منه ثم قال: يا أميرالمؤمنين غلبتنا هذه الحمراء على قربك يعنى العجم فركض المنبر برجله حتى قال صعصعة بن صوحان: مالنا وللاشعث؟! ليقولن أميرالمؤمنين عليه السلام اليوم فى العرب قولا لايزال يذكر، أفتأمرونني أن أطردهم؟! ماكنت لا طردهم فأكون من الجاهلين أما والذى فلق الحبة وبرأ النسمة ليضربنكم على الدين عوداً كما ضربتموهم عليه بدءاً».

أقول: نص عبارة أبي عبيد في غريب الحديث (ج ٣؛ ص٤٧٤) هكذا:

«وفى حديثه عليه السلام حين أتاه الاشعث بن قيس وهو على المنبر فقال: غلبتنا عليك هذه الحمراء فقال على: من يعذرنى من هؤلاء الضياطرة؟! يتخلف أحدهم يتقلب على حشاياه و هؤلاء يهجرون الى، انطردتهم انى اذاً لمن الظالمين، والله لقد سمعته يقول: ليضربنكم على الدين عوداً كما ضربتموهم عليه بدءاً.

قوله: الحمراء يعنى العجم والموالى، سموا بذلك لان الغالب على ألوان العرب السمرة والادمة، والغالب على ألوان العجم البياض والحمرة، وهذا كقول الناس ان أردت أن تذكر بنى آدم فقلت: أحمرهم و أسودهم؛ فأحمرهم كل من غلب عليه البياض، وأسودهم من غلبت عليه الادمة، وأما الضياطرة فهم الضخام الذين لاغناء عندهم ولا نفع، واحدهم ضيطار».

أقول: لما كان الحديث دالا على مدح الموالى وكان يقتضي البحث عنه كماهو حقه ولم يكن المقام يسع ذلك جعلنا البحث عنه موكولا الى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى.

(انظر التعليقة رقم ٥٥)

١ - قد مرت ترجمته فيما تقدم (انظر ص ١١٣).

٢ - **فى النهاية:** «فيه: لما قدم رسول الله (ص) المدينة انجفل الناس قبله أى ذهبوا مسرعين نحوه يقال: جفل وأجفل وانجفل» **وفى المصباح المنير:** «وأجفل القوم وانجفلوا و تجفلوا وجفلوا جفلا من باب قتل اذا أسرعوا الهرب».

معه و يقول : ترحاً لهذا الوجه ، ترحاً لهذا الوجه [١] .

عن يحيى بن سعيد [٢] عن أبيه [٣] قال : خطب علي عليه السلام فقال :

إنّما أهلك النّاس خصلتان هما أهلكتا من كان قبلكم و هما مهلكتان من يكون بعدكم ؛ أملٌ ينسي الآخرة ، و هوىً يضلّ عن السّبيل ، ثمّ نزل [٤] .

عن الأصبغ بن نباتة [٥] قال : خطب علي عليه السلام فحمد الله و أثنى عليه و ذكر النّبيّ فصلّى عليه ثم قال :

أمّا بعد فإنّي أوصيكم بتقوى الله الّذي بطاعته ينفع أولياءه ، و بمعصيته يضرّ أعداءه ، و انّه ليس لهالكٍ هلك من معذرةٍ في تعمّد ضلالةٍ حسبها هدىً ولا ترك حقٍّ حسبه ضلالةً ، و انّ أحقّ ما يتعاهد الرّاعي من رعيّته أن يتعاهدهم بالّذي لله عليهم في وظائف دينهم ، و إنّما علينا أن نأمركم بما أمركم الله به ، و أن ننهاكم عمّا نهاكم الله عنه ، وأن نقيم أمر الله في قريب النّاس و بعيدهم ، لانبالي فيمن جاء الحقّ عليه ، وقد علمت أنّ أقواماً يتمنّون في دينهم الأمانيّ و يقولون : نحن نصلّي مع المصلّين ، و نجاهد مع المجاهدين ، و نمتحن الهجرة [٦] ، ونقتل العدوّ ، و كلّ ذلك

---

١ ـ نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب ذكر أصحاب النبي و أمير المؤمنين (ص٧٣٣؛ س٣٥) قائلا بعده : « بيان ـ الترح ضد الفرح والهلاك والانقطاع » .

٢ ـ قد تقدم ترجمة الراوي وهو أبوحيان التيمي في تعليقاتنا على أوائل الكتاب (انظر ص ٤٥ ـ ٤٦) .

٣ ـ في تقريب التهذيب : « سعيد بن حيان التيمي الكوفي والديحيي ، وثقه العجلي من الثالثة / دت » و في تهذيب التهذيب في ترجمته : « روى عن علي ، وعنه ابنه أبو حيان التيمي » وفيه أيضاً في ترجمة ابنه : « روى عن أبيه » .

٤ ـ نقله المجلسي (ره) في المجلد الخامس عشر من البحار في الجزء الثالث في باب الحرص وطول الأمل (ص ١٠٧ ؛ س ٤) » .

٥ ـ الرجل غني عن الترجمة ـ رضي الله عنه وأرضاه ، وحشره مع مولاه عليه السلام .

٦ ـ كذا؛ فكأن في هذا التعبير اشارة الى قوله تعالى : «امتحنوهن» فلعل الصحيح : « بالهجرة » .

يفعله أقوامٌ .

ليس الايمان بالتّحلّي ولا بالتّمنّي ، الّصلوة لها وقتٌ فرضه رسول الله صلى الله عليه وآله لا تصلح إلّا به ؛ فوقت صلوة الفجر حين يزايل المرء ليله ، و يحرم على الّصائم طعامه و شرابه ، و وقت صلوة الّظهر إذا كان القيظ ؛ حين يكون ظلّك مثلك ، و إذا كان الّشتاء ؛ حين تزول الّشمس من الفلك ، و ذلك حين تكون على حاجبك الأيمن مع شروط الله في الرّكوع و الّسجود ، و وقت العصر [تصلّي [1]] و الّشمس بيضاء نقيّة قدر ما يسلك الرّجل على الجمل الّثقيل فرسخين قبل غروبها ، و وقت المغرب إذا غربت الّشمس وأفطر الّصائم ، و وقت صلوة العشاء الآخرة حين يسق اللّيل وتذهب حمرة الأُفق إلى ثلث اللّيل ، فمن نام عند ذلك فلا أنام الله عينه؛ فهذه مواقيت الّصلوة ، إنّ الّصلوة كانت علي المؤمنين كتاباً موقوتاً [2] .

و يقول الرّجل : هاجرت ؛ ولم يهاجر ، إنّما المهاجرون الّذين يهجرون الّسيّئات ولم يأتوا بها .

---

١ ــ هذه الكلمة فى المجلد الثامن عشر من البحار و مستدرك الوسائل فقط .

٢ ــ ذيل آية ١٠٣ من سورة النساء **قال المجلسی (ره) بعد نقل الحديث فی المجلد الثامن عشر** (جزء ٢ ؛ ص ٥١) : « **بيان** ــ يدل على استحباب تأخير الظهر عند شدة الحر كمامر ، و يمكن حمله على التقية أيضاً ، [قوله (ع) :] **حين تكون على حاجبك الايمن** أی عند استقبال نقطة الجنوب أو القبلة فان قبلتهم قريبة منها ، [قوله (ع) :] **قدر ما يسلك الرجل** أی بقی ربع اليوم تقريباً فانهم جعلوا ثمانية فراسخ لمسير الجمل بياض اليوم وهذا قريب من زيادة الفیء قامة أی سبعة أقدام اذ فی أواسط المعمورة فی أول الحمل والميزان عند استواء الليل والنهار يزيد الفیء سبعة أقدام فی ثلاث ساعات و دقائق؛ ويزيد وينقص فی سائر الفصول ، **ولا يبعد** حمل هذا أيضاً على التقية لجريان عادة الخلفاء قبله (ع) على التأخير أكثر من ذلك فلم يمكنه (ع) تغيير عادتهم أكثر من هذا . [قوله (ع) :] **حين يسق الليل** مأخوذ من قوله تعالى : والليل وما وسق ؛ أی وماجمع وماضم مماكان منتشراً بالنهار فی تصرفه ، وذلك أن الليل اذا أقبل آوى كل شیء الی مأواه ، وقيل : أی وماطرد من الكواكب فانها تظهر بالليل وتخفى بالنهار ؛ وأضاف ذلك الی الليل لان ظهورها فيه مطرد » .

ويقول الرّجل : جاهدت؛ ولم يجاهد ، إنّماالجهاد اجتناب المحارم ومجاهدة العدوّ ، وقد يقاتل أقوامٌ فيحسنون القتال ولا يريدون إلّا الذّكر و الأجر ، و إنّ الرّجل ليقاتل بطبعه من الشّجاعة فيحمي من يعرف ومن لا يعرف ، و يجبن بطبيعته من الجبن فيسلم أباه و اُمّه إلي العدوّ ، و إنّما المثال [1] حتفٌ من الحتوف ، و كلّ امرىءٍ على ما قاتل عليه و انّ الكلب ليقاتل دون أهله .

و الصّيام اجتناب المحارم كما يمتنع الرّجل من الطّعام و الشّراب .

و الزّكاة الّتي فرضها النّبيّ ﷺ طيّبة بها نفسك لا تسنوا [2] عليها سنيها ، فافهموا ما توعظون ؛ فإنّ الحريب [3] من حرب دينه ، والسّعيد من وعظ بغيره ؛ ألا وقد وعظتكم فنصحتكم ؛ ولاحجّة لكم على الله ، أقول قولي هذا و أستغفر الله لي و لكم [4] .

---

١ ـ **كذا في الاصل** وفي سائر الموارد التي نقل الحديث فيها والمظنون أن الكلمة محرفة عن « القتال » .

٢ ـ **لعل الكلمة من قولهم** : « أسنى القوم أى لبثوا سنة فى موضع » .

٣ ـ **فى النهاية** : « فى حديث الحديبية : والا تركناهم محروبين أى مسلوبين منهوبين؛ الحرب بالتحريك نهب مال الانسان وتركه لاشيء» **وفي المصباح المنير** : « حرب حرباً من باب تعب أخذ جميع ماله فهو حريب ، وحرب بالبناء للمفعول كذلك فهو محروب».

٤ ـ **نقله المجلسي (ره)** تارة كملا من أول الحديث الى آخره وهو فى المجلد الخامس عشر **من البحار** من الجزء الثانى فى «باب ترك العجب والاعتراف بالتقصير»(ص ١٧٧؛ س٢١) ، واخرى مقطعاً وهو بهذا الترتيب فمن قوله (ع) : «انه ليس لهالك(الى قوله)حسبه ضلالة » فى ثالث البحار فى «باب من رفع عنه القلم» (ص٨٤ ؛ س ٣١) ، و من قوله (ع) : « ان أحق مايتعاهد الراعى (الى قوله) فيمن جاء الحق عليه » فى سابع البحار فى «باب حق الامام على الرعية»(ص٤١٣ ؛ س١٦) ، ومن قوله(ع) : «الصلوة لهاوقت (الى قوله) كتاباً موقوتاً » **فى المجلد الثامن عشر من البحار** فى كتاب الصلوة فى « باب الحث على المحافظة على الصلوات» (ص ٥١ ؛ س ٢٨) ، « ومن قوله (ع) : « هاجرت (الى قوله) ولم يأتوابها» فى المجلد الحادى والعشرين فى«باب وجوب الهجرة» (ص ١١٧ ؛ س ٣٣)،

« بقية الحاشية فى الصفحة الآتية »

غارة يزيد بن شجرة الرهاوى[١] على أهل مكة و لقيه معقل بن قيس الرياحى رحمة الله عليه

عن جابر بن عمرو بن قعين[٢] قال :

دعامعاوية يزيد بن شجرة الرّهاويّ فقال : إنّي مُسرٌّ إليك سرّاً فلا تطلعنّ على سرّي أحداً حتّى تخرج من أرض الشّام[٣] كلّها ، إنّي باعثك إلى أهل الله و إلى حرم الله و أهلي[٤] و عشيرتي و بيضتي الّتي انفلقت عنّي ، و اليها رجلٌ ممّن[٥] قتل

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

و من قوله (ع) : « يقول الرجل : جاهدت (الىقوله) ليقاتل دون أهله » فى المجلدالحادى والعشرين أيضاً فى «باب أحكام الجهاد » (ص ١٠٢ ؛ س ٣٤) ، و من قوله (ع) : « الصيام اجتناب المحارم (الى قوله) من الطعام والشراب » فى المجلد العشرين فى كتاب الصيام فى «باب آداب الصائم»(ص٧٦ ؛ س٦). **و نقل المحدث النورى (ره)** الجزء المتعلق بالصلوة أعنى من قوله (ع) : «الصلوة لها وقت (الىقوله) كتاباً موقوتاً » **فى المستدرك فى كتاب الصلوة** « فى باب أوقات الصلوات » (ج ١ ؛ ص ١٨٧ ؛ س٢٨) .

١ - **قال أبو عمرو خليفة بن الخياط فى كتاب الطبقات عند ذكره رجال بني مذحج (ص ١٧١) :** « و من الرهاء بن منبه بن حرب بن علة بن جلد بن مالك بن ادد يزيد بن شجرة من ساكني الكوفة استشهد ببلاد الروم وهو أمير على جيش سنة ثمان وخمسين » .

أقول : سيأتى شرح حاله على سبيل التفصيل فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى . **(انظر التعليقة رقم ٥٦) .**

٢ - **كذا فى الاصل لكن فى البحار:** « و عن عمرو بن قعين » .

أقول : لم أجد بهذا العنوان أحداً فى كتب الرجال ولعله هو : «جابر عن عمرو بن قعين » وأما جابر فلم نتمكن من تعيينه .

٣ - **فى البحار :** « من أهل الشام » .

٤ - كذا فى البحار لكن فى الاصل : « وأهله » .

٥ - **فى البحار :** « وفيها جل من » .

عثمان و سفك دمه؛ و [في ذلك] شفاءٌ لنا و لك و قربةٌ إلى الله و زلفى [١]، فسر على بركة الله حتّى تنزل مكّة فإنّك الآن تلاقي النّاس هناك بالموسم ، فادع النّاس إلى طاعتنا و اتّباعنا ؛ فإن أجابوك فاكفف عنهم و اقبل منهم ، و إن أدبروا عنك فنابذهم و ناجزهم ؛ ولا تقاتلهم حتّى تبلّغهم أنّي قد أمرتك أن تبلّغ عنّي ؛ فإنّهم [٢] الأصل و العشيرة ، و إنّي لاستبقائهم محبٌّ و لاستئصالهم كارهٌ ، ثمّ صلّ بالنّاس و تولّ أمر الموسم .

فقال له يزيد بن شجرة الرّهاويّ :

إنّي لا أسير لك في هذا الوجه حتّى تسمع مقالتي و تشفّعني [٣] بحاجتي . قال : فإنّ ذلك لك ؛ فقل ما بدا لك ، فقال :

الحمد لله أهل الحمد ، وأشهد أن لا إله إلّا الله ربّ العالمين ، و أنّ محمّداً عبده و رسوله صلّى الله عليه وآله وسلّم أمّا بعد فإنّك وجّهتني إلى قوم الله ومجمع الصّالحين ، فإن رضيت أن أسير إليهم فأعمل فيهم برأيي وبما أرجو أن يجمعك الله و إيّاهم به ؛ سرت إليهم ، و إن كان لا يرضيك عنّي إلّا الغشم [٤] و تجريد السّيف و إخافة البريء و ردّ العذر فلست بصاحب ما هناك ؛ فاطلب لهذا الأمر امرءاً غيري ، فقال له : سر راشداً ؛ لقد

---

١ ـ هذه الفقرة غير مذكورة في البحار .

٢ ـ كذا في الاصل والبحار ، ولعل الصحيح : « انهم » .

٣ ـ **في الصحاح** : « استشفعته الى فلان أى سألته أن يشفع لى اليه ، و شفعت اليه فى فلان فشفعنى فيه تشفيعاً » **و فى القاموس** : « شفعته فيه تشفيعاً حين شفع كمنع شفاعة قبلت شفاعته ، و استشفعه الينا سأله أن يشفع » **و فى لسان العرب** : « الشفاعة كلام الشفيع للملك فى حاجة يسألها لغيره ، وشفع اليه فى معنى طلب اليه ، و الشافع الطالب لغيره يتشفع به الى المطلوب ، يقال : تشفعت بفلان الى فلان فشفعنى فيه (الى أن قال) واستشفعته الى فلان أى سألته أن يشفع لى اليه ، و تشفعت اليه فى فلان فشفعنى فيه تشفيعاً » .

٤ ـ **فى الصحاح** : « الغشم الظلم ، والحرب غشوم لانها تنال غير الجانى » **و فى القاموس** : « الغشم الظلم » **و قال الزبيدى فى شرحه** : « و مما يستدرك عليه : رجل غاشم و غشام و غشوم يخبط الناس و يأخذ كل ما قدر عليه » .

رضيت برأيك و سيرتك ، و كان رجلاً ناسكاً يتألّه ، وكان عثمانياً وكان ممّن شهد مع معاوية صفّين ، فخرج من دمشق مسرعاً و شيّعه رؤساء أهلها فأخذوا يدعون الله بحسن الصّحابة و يقولون : أين تريد ؟ فيقول : ماأسرع ما تعلمون ذلك إن شاء الله ، فلمّا أخذوا ما يقبلون عنه قال : سبحان الله . . ! خلق الإنسان من عجل [1] كأنّكم قد علمتم إن شاء الله ثمّ مضى فقال :

اللّهمّ إن كنت قد قضيت أن يكون بين هذا الجيش الّذي وجّهت فيه و بين أهل حرمك الّذي وجّهت إليه قتالٌ فاكفنيه ؛ فإنّي لست اُعظم قتال من شرك في قتل عثمان خليفتك المظلوم ولاقتال من خذله ولا دخل في طاعته وانتهك حرمته [2] ولكنّي اُعظم القتال في حرمك الّذي حرّمت [3].

فخرج يسير و قدّم أمامه الحارث بن نمير التّنوخيّ [4] على مقدّمته فأقبلوا

---

١ ـ صدر آية ٣٧ من سورة الانبياء .

٢ ـ هاتان الفقرتان : « ولا دخل فى طاعته و انتهك حرمته » فى الاصل فقط .

٣ ـ أى حرمته كأنه اشارة الى قوله تعالى : « ربنا انى أسكنت من ذريتى بواد غير ذى زرع عند بيتك المحرم ؛ الاية ، (آية ٣٧من سورةابراهيم) » .

٤ ـ **قال ابن عساكر فى تاريخ الشام (ج ٢ ؛ ص ٤٥٩) :** « الحارث بن النمير التنوخى من فرسان أهل الشام ، وجهه معاوية على خيل و أمره أن ينفذ الى الجزيرة ويأتيه بمن وجده فيهاعلى طاعة على رضى الله عنه» **وقال ابن الاثير فى كامل التواريخ** عند ذكره حوادث سنة ٣٩ تحت عنوان « ذكر غارة الحارث بن نمير التنوخى » **مانصه** (ص ١٥٢ من ج٣) : « ولما قدم يزيدبن شجرة على معاوية وجه الحارث بن نمير التنوخى الى الجزيرة ليأتيه بمن كان فى طاعة على فأخذ من أهل دارا سبعة نفر من بنى تغلب و كان جماعة من بنى تغلب قد فارقوا علياً الى معاوية فسألوه فى اطلاق أصحابهم فلم يفعل و اعتزلوه أيضاً ، وكتب معاوية الى على ليفاديه بمن أسر معقل بن قيس من أصحاب يزيد بن شجرة فسيرهم على الى معاوية و أطلق معاوية هؤلاء » .

أقول : سيجيىء فى آخر القصة ذكر مفاداة معاوية علياً عليه السلام هؤلاء الاسارى .

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتيه »

حتّى مرّوا بوادي القرى[1] ثمّ أخذوا على الجحفة[2] ثمّ مضوا حتّى قدموا مكّة في عشر ذي الحجّة.

عن عبّاس بن سعد الأنصاريّ[3] قال:

لمّا سمع قثم بن عبّاس بن عبدالمطّلب بدنوّهم منه قبل أن يفصلوا من الجحفة و كان عاملاً لعليّ عليه السلام على مكّة فقام في أهل مكّة و ذلك في سنة تسع و ثلاثين فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال:

أمّا بعد فقد وجّه إليكم جندٌ من الشّام عظيمٌ قد أظلّكم، فإن كنتم على

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أما تنوخ ففى الانساب للسمعانى : « التنوخى بفتح التاء المنقوطة من فوقها باثنتين وضم النون المخففة وفى آخرها الخاء المعجمة ؛ هذه النسبة الى تنوخ ، وهو اسم لعدة قبائل اجتمعوا قديماً بالبحرين و تحالفوا على التوازر والتناصر و أقاموا هناك فسموا تنوخاً ، والتنوخ الاقامة » **و فى القاموس :** « تنخ بالمكان تنوخاً كتنخ [مشدداً] أقام و منه تنوخ قبيلة لانهم اجتمعوا فأقاموا فى مواضعهم و وهم الجوهرى فذكره فى نوخ » **و فى تاج العروس :** « تنوخ كصبور و من شدد فقد أخطأ » .

١ - **قال ياقوت فى معجم البلدان :** « وادى القرى واد بين الشام و المدينة و هو بين تيماء وخيبر فيه قرى كثيرة وبها سمي وادى القرى ، **قال أبو المنذر :** سمى وادى القرى لان الوادى من أوله الى آخره قرى منظومة و كانت من أعمال البلاد ، و آثار القرى الى الان بها ظاهرة الأ أنها فى وقتنا هذا كلها خراب و مياهها جارية تتدفق ضائعة لا ينتفع بها أحد (الى آخر ما قال) » .

٢ - **و أيضاً فى معجم البلدان :** « الجحفة بالضم ثم السكون و الفاء كانت قرية كبيرة ذات منبر على طريق المدينة من مكة على أربع مراحل و هى ميقات أهل مصر و الشام ان لم يمروا على المدينة فان مروا بالمدينة فميقاتهم ذوالحليفة وكان اسمها مهيعة و انما سميت الجحفة لان السيل اجتحفها و حمل أهلها فى بعض الاعوام و هى الان خراب ، و بينها و بين ساحل **الجار** نحو ثلاث مراحل ، و بينها و بين أقرن موضع من البحر ستة أميال ، وبينها وبين المدينة ست مراحل ، و بينها و بين غدير خم ميلان (الى آخر ما قال) » **وأيضاً فيه :** « **الجار** مدينة على ساحل بحر القلزم (الى آخر ما قال) » .

٣ - تقدمت ترجمته فى تعليقاتنا (انظر ص ٢٠٦) .

طاعتكم و بيعتكم فانهضوا إليهم معي حتّى اُناجزهم ، و إن كنتم غير فاعلين فبيّنوا لي ما في أنفسكم ولاتغرّوني فان الغرور حتفٌ يضلّ معه الرّأي و يصرع معه الرائي ويصرع به الرّيب[1] فسكت القوم مليّاً لايتكلّمون ، فقال : قد بيّنتم لي مافي أنفسكم ؛ فذهب لينزل . فقام شيبة بن عثمان[2] فقال له : - رحمك الله - أيّها الأمير لايقبح فينا رأيك ولا يسوؤبنا ظنّك[3] ونحن على طاعتنا و بيعتنا ، وأنت أميرنا و ابن عمّ خليفتنا، فان تدعنا نجبك ، و إن تأمرنا نطعك فيما أطقنا و نقدر عليه ، فقرّب دوابّه و حمل متاعه ، و أراد التّنحّي من مكّة .

عن عبّاس بن سهل بن سعد قال :

قدم أبوسعيد الخدريّ فسأل عن قثم و كان له ودّاً وصفيّاً ، فقيل : قد قدّم دوابّه وحمل متاعه يريد أن يتنحّى عن مكّة ؛ فجاء فسلّم عليه ثمّ قال له : ما أردت ؟-

---

١ - قوله : «فان الغرور» الى قوله : «الريب» في الأصل فقط ، ولم أتمكن من تصحيحه فصورته كما وجدته .

٢ - **في تقريب التهذيب :** «شيبة بن عثمان بن أبي طلحة العبدري الحجبي المكي من مسلمة الفتح وله صحبة و أحاديث ، مات سنة تسع و خمسين / خ د ق » **و في الاصابة في ترجمته :** « و روى ابن لهيعة عن أبي الاسود عن عروة قال : أسلم العباس و شيبة ولم يهاجرا ؛ أقام العباس على سقايته وشيبة على حجابته ، وقال يعقوب بن سفيان : أقام شيبة للناس الحج سنة تسع و ثلاثين . **قال خليفة :** و كان السبب في ذلك أن علياً بعث قثم بن العباس ليقيم للناس الحج ، وبعث معاوية يزيد بن شجرة فتنازعا ، فسعى بينهما أبوسعيد الخدري و غيره فاصطلحا على أن يقيم الحج شيبة بن عثمان و يصلي بالناس » **أما الحجبي** فهو بفتح الحاء المهملة والجيم والباء الموحدة المكسورة **ففي تاج العروس :** « الحجبيون محركة بنو شيبة لتوليهم حجابة البيت الشريف » **و في اللباب لابن الاثير :** « الحجبي بفتح الحاء المهملة والجيم وكسر الباء الموحدة، هذه النسبة الى حجابة بيت الله المحرم، وهم جماعة من عبدالدار و اليهم حجابة الكعبة و مفتاحها ، والنسبة اليها حجبي » .

أقول : سيأتي له ذكر في الكتاب عن قريب (ص ٥١١) و في غارة بسر أيضاً .

٣ - هو من قولهم : سؤت به ظناً أي ظننت به السوء » .

قال له : قد حدث هذا الأمر الّذى بلغك و ليس معي جندٌ أمتنع به فرأيت أن أعتزل عن مكّة ؛ فإن يأتني جندٌ أقاتل بهم وإلّا كنت قد تنحّيت بدمي، قال له : إنّي لم أخرج من المدينة حتّى قدم علينا حاجّ أهل العراق وتجّارهم يخبرون أنّ النّاس بالكوفة قد ندبوا إليك مع معقل بن قيس الرّياحيّ. قال: هيهات هيهات ياأباسعيد ؛ إلى ذلك مايعيش أولادنا [١] فقال له أبوسعيد : رحمك الله فماعذرك عند ابن عمّك ؟ وما عذرك عند العرب ان انهزمت قبل أن تطعن و تضرب ؟ ـ فقال : يا باسعيد [٢] إنّك لاتهزم عدوّك ولاتمنع حريمك بالمواعيد والأمانيّ ؛ اقرأ كتاب صاحبي ؛ فقرأه أبوسعيد فاذا فيه :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، من عبدالله عليٍّ أمير المؤمنين إلى قثم بن العبّاس ، سلامٌ عليك ، أمّا بعد فإنّ عيني بالمغرب كتب إليّ يخبرني أنّه قدوجّه إلى الموسم [٣] ناسٌ من العرب من العمي القلوب الصّمّ الأسماع البكم الأبصار الّذين يلبسون الحقّ بالباطل ، ويطيعون المخلوقين في معصية الخالق، ويجلبون الدّنيا بالدّين ، ويتمنّون على الله جوار الأبرار ، وانّه لايفوز بالخير إلّا عامله ، ولايجزى بالسّيّىء إلّا فاعله ، وقد وجّهت إليكم جمعاً من المسلمين ذوى بسالة ونجدة مع الحسيب الصّليب الورع التّقيّ معقل بن قيس الرّياحيّ وقدأمرته باتّباعهم وقصّ آثارهم حتّى ينفيهم من أرض الحجاز فقم على مافي يديك ممّا إليك مقام الصّليب الحازم المانع سلطانه النّاصح للاُمّة ، ولايبلغني عنك وهنٌ ولاخورٌ وماتعتذر منه ، و وطّن نفسك على الصّبر في البأساء والضّرّاء ، ولاتكوننّ فشلاً ولاطائشاً ولارعديداً [٤] والسّلام .

فلمّا قرأ أبوسعيد الكتاب قال قثم : ماينفعني من هذا الكتاب وقدسمعت بأن قدسبقت خيلهم خيله وهل يأتي جيشه حتّى ينقضي أمر الموسم كلّه ؟ ! فقال له أبوسعيد: إنّك ان أجهدت نفسك في مناصحة إمامك فرأى ذلك لك وعرف ذلك النّاس ، فخرجت

---

١ ــ فى الاصل : « ما عيش أولادها » **و قال المجلسى (ره) :** « قوله : الى ذلك ما يعيش أولادنا ؛ هذا استبطاء للجيش أى يأتى المدد بعد أن قتلنا و أولادنا » .

٢ ــ « باسعيد » مخفف وأصله : « أباسعيد » و هو كثير الوقوع فى كلام العرب .

٣ ــ فى الاصل : « الى المغرب » .

٤ ــ فى الصحاح : « الرعديد الجبان » .

من اللائمة [1] وقضيت الّذي عليك من الحقّ فإنّ القوم قدقدموا وأنت في الحرم ، والحرم حرم الله الّذي جعله [آمناً] وقدكنّا في الجاهليّة قبل الاسلام نعظّم الحرم ؛ فاليوم أحقّ أن نفعل ذلك .

فأقام قثم وجاء يزيدبن شجرة الرّهاويّ حتّى دخل مكّةثمّ أمرمنادياً فنادى في النّاس : ألا انّ النّاس آمنون كلّهم إلاّ من عرض لنا في عملنا وسلطاننا ؛ وذلك قبل التّروية بيوم ، فلمّا كان ذلك مشت قريشٌ والأنصار ومن شهد الموسم من الصّحابة وصلحاء النّاس فيما بينهما وسألتهما أن يصطلحا ؛ فكلاهما سرّه ذلك الصّلح ؛ فأمّا قثم فإنّه لم يثق بأهل مكّة ولارأى أنّهم يناصحونه ، وأمّا يزيد فكان رجلاً متنسّكاً وكان يكره أن يكون منه في الحرم شرٌّ .

عن عمروبن محصن [2] قال : قام يزيدبن شجرة فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال : أمّا بعد ياأهل الحرم ومن حضره فإنّي وجّهت إليكم لأصلّي بكم وأجمّع [3] وآمر بالمعروف وأنهى عن المنكر ، فقدرأيت والي‌هذه البلدة كره ماجئناله والصّلوة معناونحن للصّلوة معه‌كارهون ؛ فإن شاء اعتزلنا الصّلوة بالنّاس‌واعتزلها وتركناأهل مكّة يختارون لأنفسهم‌من أحبّوا حتّى‌يصلّي بهم ، فإن أبى فأناآبي ؛ وآبي، والّذي لا إله غيره لوشئت لصلّيت بالنّاس وأخذته حتّى أردّه إلى الشّام وما معه ومن‌يمنعه ولكنّي والله ماأحبّ أن أستحلّ حرمة هذا البلدالحرام .

قال : ثمّ إنّ يزيدبن شجرة أقبل حتّى أتى أباسعيد الخدريّ فقال : رحمك‌الله الق هذا الرّجل فقل له : لاربّ لغيرك اعتزل الصّلوة بالنّاس وأعتزلها ودع أهل‌مكّة يختارون لأنفسهم من أحبّوا ؛ فوالله لوأشاء لبعثتك وإيّاهم ولكن والله مايحملني

---

١ ـ اللائمة هنا مصدر بمعنى اللوم .

٢ ـ قدتقدم ذكرالرجل فى‌الكتاب (انظر ص٣٧٣ وص٣٧٨) لكنا لم نظفر بترجمته .

٣ ـ **فى المصباح المنير** : « جمع الناس بالتشديد اذا شهدوا الجمعة كما يقال : عيدوا اذا شهدوا العيد » و **فى‌الصحاح** : « جمع القوم تجميعاً أى شهدوا الجمعة و قضوا الصلوة فيها » .

على ماتسمع إلّا رضوان الله والتماسه واحترام الحرم، فإنّ ذلك أقرب للتّقوى وخيرٌ في العاقبة .

قال له أبوسعيد :

مارأيت رجلاً من أهل المغرب أصوب مقالاً ولا أحسن رأياً منك .

فانطلق أبوسعيد إلى قثم فقال : ألاترى ماأحسن ماصنع الله لك ؟! [وذكر له ذلك، فاعتزلا الصّلوة واختار النّاس شيبة بن عثمان فصلّى بهم ، فلمّا قضى النّاس حجّهم رجع يزيد إلى الشّام وأقبلت خيل عليّ عليه السلام فأُخبروا بعود أهل الشّام فتبعوهم و عليهم معقل بن قيس فأدركوهم وقد رحلوا عن وادي القرى فظفروا بنفرٍ منهم و أخذوهم اُسارى وأخذوا مامعهم ورجعوا إلى أمير المؤمنين ، ففادى بهم أسارى كانت له عليه السلام عند معاوية [1]] .

قال : قال أمير المؤمنين لأهل الكوفة [2] : ماأرى هؤلاء القوم يعنى أهل الشّام إلّا ظاهرين عليكم قالوا : تعلم بماذا ياأمير الموٴمنين ؟ - قال : أرى اُمورهم قدعلت ؛ وأرى نيرانكم قدخبت ، وأراهم جادّين ؛ وأراكم وانين ، وأراهم مجتمعين ؛ وأراكم متفرّقين ، وأراهم لصاحبهم طائعين؛وأراكم لي عاصين ، وأيم الله لئن ظهروا عليكم لتجدنّهم

---

١ ـ ما بين المعقوفتين زيد من البحار ، وكانت عبارة المتن هنا غير مرتبطة بما بعدها في نسختنا و ذلك أن ما بعد العبارة هو : « هذا الرجل ينتقصني عندأهل الشام » و أنت خبير بعدم الارتباط بينهما ومن ثم **قال مستنسخ الكتاب في الهامش : «هنا احتمال السقط»** و لما كانت عبارة البحار هناكاملة مرتبطة بمابعدها أتممنا العبارة من هناك ورفعنانقصها بذلك .

٢ ـ **قال المفيد (ره) في الارشاد** ضمن نقل كلمات عن أميرالمؤمنين عليه السلام تحت عنوان « و من كلامه (ع) في استنفار القوم على الجهاد و استبطائهم نصرته » مانصه (ص ١٦٤ من طبعة تبريز سنة ١٣٠٨) : « و من كلامه عليه السلام أيضاً في هذا المعنى بعد حمد الله و الثناء عليه : «ما أظن هؤلاء القوم الاظاهرين عليكم (فساق الكلام الى آخر ما في المتن باختلاف يسير في بعض الكلمات)» **و نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب سائر ماجرى من الفتن عن الارشاد (ص ٧٠١ ؛ س ١٢) مع بيان له .

أرباب سوء لكم من بعدى ، كأنّي أنظر إليهم قدشاركوكم في بلادكم وحملوا إلى بلادهم فيئكم ، وكأنّي أنظر إليكم يكش بعضكم على بعض كشيش الضّباب لاتمنعون حقّاً ولاتمنعون لله حرمة [1] وكأنّي أنظر إليهم يقتلون قرّاءكم ، وكأنّي بهم يحرمونكم ويحجبونكم ، ويدنون أهل الشّام دونكم ، فإذا رأيتم الحرمان والأثرة و وقع السّيف تندّمتم وتحزّنتم على تفريطكم في جهادكم وتذكّرتم مافيه من الحفظ [2] حين لاينفعكم التّذكار [3].

---

١ ـ **أورد الشريف الرضى (ره) فى نهج البلاغة فى باب المختار من ـ الخطب** تحت عنوان «من كلام له (ع)» **ها تين الفقر تين هكذا** (انظر شرح النهج لابن ـ أبى الحديد ج٢ ؛ ص٢٥٦) : « وكأنى أنظر اليكم تكشون كشيش الضباب لا تأخذون حقاً ولا تمنعون ضيماً » **و قال ابن الاثير فى النهاية :** « فيه : كانت حية تخرج من الكعبة لا يدنو منها أحد الا كشت و فتحت فاها ؛ كشيش الافعى صوت جلدها اذا تحركت، وقد كشت تكش وليس صوت فمها فان ذلك فحيحها ، ومنه حديث على :كأنى أنظر اليكم تكشون كشيش الضباب ، وحكى الجوهرى : اذا بلغ الذكر من الابل الهدير فأوله الكشيش وقد كش يكش» .

٢ ـ كذا فى الاصل لكن فى ارشاد المفيد مكانه : « من الخفض و العافية » و هو الانسب .

٣ ـ **نقل المجلسى (ره) هذه القصة بتمامها فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص٦٨١ ـ ٦٨٢) **و نقل ابن الاثير فى كامل التواريخ تحت ـ عنوان «ذكر سرايا أهل الشام الى بلاد أمير المؤمنين عليه السلام» فى وقائع سنة تسع و ثلاثين هذه القصة هكذا (ج ٣ ؛ ص ١٥١ من الطبعة الاولى) :**

« و فى هذه السنة دعا معاوية يزيد بن شجرة الرهاوى وهو من أصحابه فقال له : انى اريد أن اوجهك الى مكة لتقيم للناس الحج و تأخذ لى البيعة بمكة و تنفى عنها عامل على ، فأجابه الى ذلك و سار الى مكة فى ثلاثة آلاف فارس ، و بها قثم بن العباس عامل على فلما سمع به قثم خطب أهل مكة و أعلمهم بمسير الشاميين و دعاهم الى حربهم فلم يجيبوه بشىء و أجابه شيبة بن عثمان العبدرى بالسمع والطاعة ، فعزم قثم على مفارقة مكة و اللحاق ببعض شعابها و مكاتبة أمير المؤمنين بالخبر، فان أمده بالجيوش قاتل الشاميين، فنهاه أبو سعيد الخدرى

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

[فيمن انتقص علياً (ع) وعاداه[١]]

منهم

عمرو بن العاص

[قال : بلغ علياً عليه السلام أنّ ابن العاص[٢]] ينتقصه عند أهل الشّام فصعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : ياعجباً[٣] لاينقضي لابن النّابغة[٤] يزعم لأهل الشّام

عن مفارقة مكة و قال له : أقم ؛ فان رأيت منهم القتال وبك قوة فاعمل برأيك ، و الا فالمسير عنها أمامك ؛ فأقام ، و قدم الشاميون فلم يعرضوا لقتال أحد ، و أرسل قثم الى أمير المؤمنين يخبره ، فسيرجيشاً فيهم الريان بن ضمرة بن هوذة بن علي الحنفي و أبوالطفيل أول ذيالحجة و كان قدوم ابن شجرة قبل التروية بيومين فنادى فيالناس : أنتم آمنون الامن قاتلنا و نازعنا، و استدعى أباسعيد الخدرى و قال له : انى لااريد الالحاد في الحرم ولوشئت لفعلت لما فيه أميركم من الضعف فقل له : يعتزل الصلوة بالناس و أعتزلها أنا و يختار الناس رجلا يصلى بهم ؛ فقالأبوسعيد لقثم ذلك فاعتزلالصلوة واختارالناس شيبة بنعثمان فصلى بهم وحج بهم ، فلما قضى الناس حجهم رجع يزيد الى الشام وأقبل خيل على (ع) فاخبروا بعود أهل الشام فتبعوهم و عليهم معقل بن قيس فأدركوهم و قد رحلوا عن وادى القرى فظفروا بنفر منهم فأخذوهم اسارى و أخذوا ما معهم ورجعوا بهمالىأميرالمؤمنين ، ففادى بهم اسارىكانت له عند معاوية » .

و أما الطبرى فنقلها في حوادث السنة المشار اليها ملخصة وذكر اختلاف الروايات فيها فمن أرادها فليراجع (ج ٦ ؛ ص٧٩ من الطبعة الاولى بمصر) .

١ ـ هذا العنوان منا ؛ أضفناه لاقتضاء المقام اياه وقد مر (فيص٥١١ ؛س١٧) أن هنا فيالاصل سقطاً .

٢ ـ مابين المعقوفتين كانساقطاً منالنسخة أيضاًفألحقناه بالمتن لتصريح المجلسى(ره) بنقله كذلك عن الغارات كما يأتي الاشارة الى موضعه في آخر الحديث .

٣ ـ في البحار : « يا عجباً عجباً » .

٤ ـ **قالالمجلسى(ره) في بيانه لهذه الفقرة** : « نبغ الشيء = ظهرقال بعض

«بقية الحاشية في الصفحة الاتية»

أنّ فيّ دعابةً ، وأنّي أمرءٌ تلعابةٌ ، [اُعافس واُمارس] إنّه والله يعلم لقدقال كذباً ونزغ[1] آثماً ؛ أمايشغله عن ذلك ذكر الموت وخوف الله والحساب ؟ ! أما وشرّ القول

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الشارحين : سميت ام عمرو النابغة لشهرتها بالفجور وتظاهرهابه وسيأتى وصف نسبه لعنهالله»
و قال بعيد ذلك (ص ٥٧٣) : « قال ابن أبي الحديد : ذكر الزمخشري في كتاب ربيع الابرار قال : كانت النابغة ام عمروبن العاص أمة لرجل من عنزة فسبيت فاشتراها عبدالله بن جذعان التيمى بمكة فكانت بغياً ثم أعتقها فوقع عليها أبو لهب بن عبدالمطلب وامية بن خلف الجمحى و هشام بن المغيرة المخزومي و أبوسفيان بن حرب و العاص بن وائل السهمى فى طهر واحد فولدت عمراً فادعاه كلهم فحكمت امه فيه فقالت : هو من العاص بن وائل و ذلك لان العاص بن وائل كان ينفق عليها كثيراً، قالوا : و كان أشبه بأبى سفيان. **قال : وروى أبو عبيدة معمر بن المثنى فى كتاب الانساب** أن عمراً اختصم فيه يوم ولادته رجلان أبوسفيان بن حرب والعاص بن وائل فقيل : لتحكم امه فقالت امه : من العاص بن وائل فقال أبوسفيان اما انى لاأشك أنى وضعته فى رحم امه ، فأبت الا العاص فقيل لها : أبوسفيان أشرف نسباً فقالت : ان العاص بن وائل كثيرالنفقة وأبوسفيان شحيح ، ففى ذلك يقول حسان بن ثابت لعمرو ابن العاص حيث هجاه مكافئاً له عن هجاء رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم :

أبوك أبوسفيان لاشك قد بدت لنا فيك منه بينات الدلائل
ففاخر به عما فخرت فلا تكن تفاخر بالعاص الهجين بن وائل
و ان التى فى ذاك يا عمرو حكمت فقالت رجاءاً عند ذاك لنائل
من العاص عمرو تخبر الناس كلما تجمعت الاقوام عند المجافل

(انتهى ما أردنا نقله) »

أقول : هذه المنقولات عن ابن أبى الحديد موجودة فى شرح النهج له (انظر ج ٢ ؛ ص ١٠٠-١٠١) فى شرح قوله (ع) : « عجباً لابن النابغة ؛ الى آخر كلامه (ع)» **والى ذلك أشار عقيل فيما تقدم من الكتاب** (ص٦٤) بقوله : « هذا الذى اختصم فيه ستة نفر فغلب عليه جزارها » .

١ - **فى الاحتجاج و النهج :** « و نطق » **ففى النهاية :** « يقال : نزغ الشيطان بينهم ينزغ نزغاً أى أفسد وأغرى ، ونزغه بكلمة سوء أى رماه بها و طعن فيه » .

الكذب ، إنّه ليقول فيكذب ، و[يعد فيخلف[١]] ويَسأل فيلحف ، ويُسأل فيبخل ، وينقض العهد ويقطع الإل[٢] فاذا كان عند البأس فزاجرٌ[٣] وآمرٌ مالم تأخذالسّيوف مآخذها[٤] من الهام ، فاذاكان ذلك فأكبر[٥] مكيدته أن يمرقط[٦] ويمنح استه[٧] ، قبّحه الله وترّحه[٨] .

---

١ ـ اضيف من نهج البلاغة و الاحتجاج .

٢ ـ **قال المجلسي (ره) :** « الال بالكسر العهد و القرابة و الحلف و الجار ذكره الفيروز ابادى **و المراد بقطع الال هنا** قطع الرحم أو تضييع الحليف » .

٣ ـ **في النهج و الاحتجاج :** « فأى زاجر » و هو الانسب للمقام .

٤ ـ **قال المجلسي(ره) :** « المآخذ ؛ على لفظ الجمع ، وفي بعض النسخ على المفرد» .

٥ ـ في الاصل : «أكثر » (بالثاء المثلثة) لكن في النهج والاحتجاج كما في المتن ، و في أمالي ابن الشيخ (ره) : « فأعظم » **فقال المجلسي (ره) :** « أكبر بالباء الموحدة و هو أظهر مما في بعض النسخ من المثلثة » .

٦ ـ كذا في الاصل ولم تذكر في غيره ولم أتحقق معناها .

٧ ـ كذا في الاصل لكن العبارة في النهج هكذا « أن يمنح القرم سبته» وأظن عبارة ـ المتن محرفة عمافي نهج البلاغة **فقال ابن أبي الحديدفي شرحه و المجلسي في بيانه :** « السبة الاست » و زاد المجلسي (ره) : « أى العجز أو حلقة الدبر ، والمراد باعطاء القرم سبته ماذكره أرباب السير ويضرب به المثل من كشفه سوأته شاغراً برجليه لما لقيه أمير المؤمنين(ع) في بعض أيام صفين وقد اختلطت الصفوف و اشتعل نار الحرب فحمل عليه السلام عليه فألقى نفسه عن فرسه رافعاً رجليه كاشفاً عورته فانصرف عنه لافتاً وجهه ، وفي ذلك قال أبو فراس :

و لاخير في دفع الاذى بمذلة　　　كما ردها يوما بسوأته عمرو »

أقول : القصة مشهورة مذكورة على سبيل التفصيل في غالب كتب السير و التواريخ والادب فمن أراد البسط فليراجعها .

٨ ـ **قال المجلسي (ره) بعد نقله في ثامن البحار في باب ماجرى بينه و بين عمرو بن العاص عن الاحتجاج للطبرسي (ره) و نهج البلاغة بعبارة واحدة و عن الامالي لابن الشيخ باختلاف في بعض الفقرات مانصه (ص٥٧١ ؛ س٢٣ ـ ٢٤) : «كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفي قال :** بلغ علياً عليه السلام

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

و منهم

المغيرة بن شعبة

عن عليّ بن النّعمان [1] قال : قال عليّ عليه السلام :

لئن ملكت لأرمينّه بأحجاره [2] يعني المغيرة ؛ وكان ينتقص عليّاً عليه السلام [3] .

عن جندب بن عبدالله قال : ذكر المغيرة بن شعبة عند علي عليه السلام وجدّه مع

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أن ابن العاص ينتقصه عند أهل الشام فصعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه ثم قال : يا عجباً عجباً لاينقضى لابن النابغة يزعم لاهل الشام (الى آخر الكلام وجمع بين الروايتين) » و الكلام فی شرح النهج الحديدی فی المجلد الثانی مع ذيل له قد نقلناه فيما سبق .

أقول : نقله الطبرسی فی الاحتجاج عند ذكره احتجاجات أميرالمؤمنين (ع) تحت‌عنوان « وقال عليه‌السلام فی‌عمرو جواباً عما قال‌فيه » (انظر ص٩١ من الطبعة‌الحجرية بطهران سنة ١٣٠٢) **و أما الامالی** فانظر الجزء الخامس(ص ٨٢ من الطبعة الحجرية بطهران سنة ١٣١٣).

١ ـ كأن المراد به‌أبوالحسن‌على بن النعمان الاعلم‌النخعی‌المعروف عندالشيعة‌بالوثاقة و الجلالة و كان من أصحاب الرضا عليه‌السلام فعلى هذا تكون الرواية مرسلة .

٢ ـ فی البحار : « بالحجارة » **قال ابن أبی الحديد فی شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٦٠ ؛ س١٩)** : «قال أبوجعفر : وكان المغيرة بن شعبة يلعن‌علياً عليه‌السلام لعناً‌صريحاً على‌منبر الكوفة وكان بلغه عن على عليه‌السلام فی‌أيام عمر أنه قال: لئن رأيت المغيرة لارجمنه بأحجاره يعنی واقعة الزنا بالمرأة التی شهد عليه فيها أبو بكرة و نكل زياد عن الشهادة فكان يبغضه لذلك و لغيره من أحوال اجتمعت فی نفسه » .

أقول: قصة زنا المغيرة من‌القصص المشهورة والقضايا المعروفة بين‌الفريقين ، وأشار اليه كل‌من تعرض لترجمته بحيث صار هذا الامر‌من‌مطاعن‌الخليفة عمر‌بن الخطاب حين‌لم‌يجر عليه الحد فمن أراد الاطلاع عليها فليراجع مظانها .

٣ ـ **نقله المجلسی (ره) فی ثامن البحار** فی باب ذكر **أصحاب النبی(ص) و أميرالمؤمنين** عليه‌السلام (ص٧٣٤ ؛ س١٩) .

معاوية فقال : وما المغيرة إنّما كان إسلامه لفجرة [1] وغدرة لمطمئنّين اليه [2] [من قومه فتك بهم] وركبها منهم فهرب فأتى النّبيّ ﷺ كالعائذ بالاسلام ، والله ما رأى أحدٌ عليه منذ ادّعى الاسلام خضوعاً ولاخشوعاً ، ألاوإنّه كان من ثقيف فراعنة قبل يوم القيامة يجانبون الحقّ ، ويسعرون نيران الحرب ويوازرون الظّالمين ، ألاانّ ثقيفاً قوم غدر ، لايوفون بعهد يبغضون العرب كأنّهم ليسوا منهم ، ولربّ صالح قد كان فيهم ، منهم عروة بن مسعود ، وأبوعبيد بن مسعود المستشهد بقسّ النّاطف [3] على شاطىء الفرات [وانّ الصّالح في ثقيف لغريب [4]] .

---

١ ـ في الاصل والبحار : « سبب اسلامه لفجرة » والمتن موافق لشرح النهج و سيأتي شرح فجرته و غدرته في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٥٧) .

٢ ـ في الاصل : « من مطمئنين اليه » **و في شرح النهج** مكانه : « غدرها بنفر » .

٣ ـ **قال الفيروز آبادى :** « قس الناطف موضع قرب الكوفة » **وقال الزبيدى في شرح العبارة :** « على شاطىء الفرات كانت عنده وقعة بين الفرس وبين المسلمين و ذلك في خلافة سيدنا عمر ـ رضى الله تعالى عنه ـ قتل فيه أبوعبيد بن مسعود الثقفى » .

أقول : كانت الوقعة في السنة الثالثة عشر من الهجرة و تفصيلها مذكور في تأريخ الطبرى و الكامل لابن الاثير و غيرهما .

ثم لا يخفى أن اباعبيد هذا هو والد المختار فقال ابن نما (ره) في رسالة ذوب النضار **وهي في** شرح بوار الفجار على يد المختار (بناء على مانقل **المجلسى (ره) في عاشر البحار في ص٢٨٣)** : « فتزوج أبوعبيد دومة بنت وهب بن عمر بن معتب (الى أن قال) و ولدت لابي عبيد المختار (الى أن قال) : و كان مولده في عام الهجرة و حضر مع أبيه وقعة قس الناطف وهو ابن ثلاث عشر سنة وكان ينفلت للقتال فيمنعه سعد بن مسعود عمه (الى آخر ماقال) » .

٤ ـ قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٦٣ ؛ س ٣٠) : « وروى صاحب كتاب الغارات عن أبي صادق عن جندب بن عبدالله قال : ذكر المغيرة (الحديث) **و نقله المجلسى (ره) عن شرح النهج في ثامن البحار** في باب ذكر **أصحاب** النبى و أميرالمؤمنين (ص٧٢٨ ؛ س٣١) و رواه تارة أخرى عن **كتاب الغارات**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

و منهم

الوليد بن عقبة

وهو الّذي سمّاه الله في كتابه فاسقاً [١] وهو أحد الصّبية الّذين بشرّهم النبيّ صلّى الله عليه وآله بالنّار [٢] وقال شعراً يردّ على النّبيّ صلّى الله عليه وآله قوله حيث قال في عليّ عليه السلام : إن

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

عن جندب بن عبدالله فى الباب المذكور (ص ٧٣٤ ؛ س ٢٠) .

و قال المحدث القمى (ره) فى سفينة البحار فى « ث ق ف » مانصه (ج ١ ؛ ص ١٣٢) : « العلوى : ألا ان ثقيفاً قوم غدر (الحديث الى آخره) » .

١ - **قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ذكر أصحاب النبى (ص ٧٢٨ ؛ س ٣٤) نقلا عن شرح النهج الحديدى : « قال شيخنا أبوالقاسم البلخى : من المعلوم أن الوليد بن عقبة كان يبغض علياً ويشتمه ، وأنه الذى لاحاه فى حياة رسول الله و نابذه وقال له : أنا أثبت منك جناناً و أحد سناناً فقال له على (ع) : اسكت يا فاسق فأنزل الله تعالى فيهما : أفمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لايستوون ؛ فكان لايعرف فى حياة رسول الله الا بالوليد الفاسق ، و سماه الله فى آية اخرى فاسقاً و هو قوله تعالى : ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ؛ وكان يبغض رسول الله (ص) ، و أبوه عقبة بن أبى معيط هو العدو الازرق بمكة وكان يوذى رسول الله (ص) » .

أقول : عبارة المجلسى (ره) تلخيص مما ذكره ابن أبى الحديد فى شرح النهج على سبيل التفصيل (انظر ج ١ ؛ ص ٣٦٤) .

٢ - **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج** (ج ١ ؛ ص ٣٦٤ ؛ س ١١) : « **قال الشيخ أبو القاسم :** و هو أحد الصبية الذين قال أبوه عقبة فيهم و قد قدم ليضرب عنقه : من للصبية يا محمد ؟ - فقال : النار ؛ اضربوا عنقه .

و قال : و للوليد شعر يقصد فيه الرد على رسول الله (ص) حيث قال : ان تولوها علياً تجدوه هادياً مهدياً **قال : و ذلك** أن علياً (ع) لما قتل قصد بنوه أن يخفوا قبره خوفاً من بنى امية أن يحدثوا فى قبره حدثاً فأوهموا الناس فى موضع قبره تلك الليلة و هى ليلة دفنه ايهامات مختلفة ؛ فشدوا على جمل تابوتاً موثقاً بالحبال يفوح منه روائح الكافور وأخرجوه من الكوفة سواد الليل صحبة ثقاتهم يوهمون أنهم يحملونه الى المدينة فيدفنونه عند فاطمة

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

تولّوه تجدوه هادياً مهديّاً يسلك بكم الطّريق المستقيم فقال :

فإن يك قدضلّ البعير بحمله   فلم يك مهديّاً ولا كان هادياً

فهو من مبغضي عليّ عليه السلام وأعدائه وأعداء النّبيّ صلى الله عليه وآله لأنّ أباه قتله النّبيّ صلى الله عليه وآله بيد عليّ صبراً يوم بدر بالصّفراء [1] .

عن مغيرة الضّبّيّ قال : مرّ ناسٌ بالحسن بن عليّ عليهما السلام وهم يريدون عيادة

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

عليه السلام ، و أخرجوا بغلا وعليه جنازة مغطاة يوهمون أنهم يدفنونه بالحيرة وحفروا حفائر عدة ؛ منها بالمسجد ، و منها برحبة القصرقصر الامارة ، و منها فى حجرة من دور آل جعدة بن هبيرة المخزومى ، و منها فى أصل دار عبدالله بن يزيد القسرى بحذاء باب الوراقين مما يلى قبلة المسجد ، و منها فى الكناسة ، و منها فى الثوية فعمى على الناس موضع قبره ، ولم يعلم مدفنه على الحقيقة الا بنوه و الخواص المخلصون من أصحابه فانهم خرجوا به عليه السلام وقت السحر فى الليلة الحادية والعشرين من شهر رمضان **فدفنوه على النجف بالموضع المعروف بالغرى بوصاة منه عليه السلام اليهم فى ذلك وعهد كان عهد به اليهم** وعمى موضع قبره على الناس ، و اختلفت الاراجيف فى صبيحة ذلك اليوم اختلافاً شديداً **وافترقت الاقوال فى موضع قبره الشريف و تشعبت** ، و ادعى قوم أن جماعة من طيء وقعوا على جمل فى تلك الليلة وقد أضله أصحابه ببلادهم و عليه صندوق فظنوا فيه مالا فلما رأوا ما فيه خافوا أن يطلبوا به فدفنوا الصندوق بما فيه و نحروا البعير و أكلوها، و شاع ذلك فى بنى أمية وشيعتهم واعتقدوه حقاً ، فقال الوليد بن عقبة من أبيات يذكره عليه السلام فيها :

فان يك قد ضل البعير بحمله   فما كان مهدياً ولا كان هادياً » .

أقول : للعلامة الحلى ـ قدس سره ـ رسالة فى تعيين موضع قبر أميرالمؤمنين ـ عليه السلام ـ و لكونها مربوطة بالمقام نوردها فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٥٨)

١ ـ **قال فى مراصد الاطلاع :** « الصفراء بالتأنيث و ادى الصفراء من ناحية المدينة واد كثير النخل و الزرع فى طريق الحاج بينه و بين بدر مرحلة و ماؤه عيون كلها و ماؤه يجرى الى ينبع و رضوى غربيها » .

أما الحديث فنقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب ذكر أصحاب النبى وأميرالمؤمنين (ص٧٣٤ ؛ ص ٢٣) .

الوليد بن عقبة وهو في علّة شديدة فأتاه الحسن عليه السلام معهم عائداً ، فقال للحسن : أتوب إلى الله ممّا كان بيني وبين جميع النّاس إلّا ماكان بيني وبين أبيك يقول : أي[1] لاأتوب منه[2].

عن زرّ بن حبيش قال : سمعت عليّاً عليه السّلام يقول : والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة إنّه لعهد إليّ النّبيّ صلّى الله عليه وآله أنّه : لايحبّك إلاّ مؤمنٌ ولايبغضك إلّا منافقٌ[3].

عن حبّة العرنيّ عن علي عليه السلام قال : إنّ الله أخذ ميثاق كلّ مؤمن على حبّي، وأخذ ميثاق كلّ منافق على بغضي ، فلوضربت وجه المؤمن بالسّيف ماأبغضني، ولوصببت الدّنيا على المنافق ماأحبّني[4].

---

١ - فى شرح النهج بعد « ابيك » : « فانى لا أتوب منه » .

٢ - **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** فى باب ذكر **أصحاب** النبى وأمير المؤمنين (ص٧٣٤ ؛ س٢٥) **وقال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج١ ؛ ص٣٦٤؛ س٢٦) : « **وروى الشيخ أبو القاسم البلخي أيضاً** عن جرير بن عبد الحميد عن مغيرة الضبى **قال :** مرناس (الحديث) » .

٣ و ٤ - **نقلهما المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب النوادر** (ص٧٤٠ ؛ س٢٢ و ٢٣) **و قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج١ ؛ ص ٣٦٤ ؛ س٣٠) : « و قد اتفقت الاخبار الصحيحة التى لا ريب فيها عند المحدثين على أن النبى (ص) **قال له :** لا يبغضك الا منافق ، ولايحبك الا مؤمن. **قال :** و روى حبة العرنى عن على (ع) **أنه قال :** ان الله عزوجل أخذ ميثاق (الحديث) » **وقال المجلسي (ره) في تاسع البحار** فى باب حبه و بغضه و ان حبه ايمان و بغضه كفر و نفاق (ص٤١٢ ؛ س٢٣) : « **:قال ابن أبي - الحديد في المجلد الثامن من شرح نهج البلاغة :** فى الخبر الصحيح المتفق عليه انه لايحبه الامؤمن ولايبغضه الامنافق ؛ **وحسبك بهذا الخبر ففيه وحده كفاية وقال في موضع آخر :** قال شيخنا أبو القاسم البلخى : قد اتفقت الاخبار الصحيحة (الى آخر ما ذكرناه و هو قد نقله فى شرح النهج عن شيخه المذكور فراجع ان شئت) » .

فيمن فارق علياً عليه السلام

عن أبي ذر قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من فارقني فقد فارق الله، ومن فارق علياً فقد فارقني[1].

وكان ممن فارق علياً عليه السلام من أصحابه ولحق بمعاوية يزيد بن حجية[2]، ووائل بن حجر الحضرمي[3]، ومصقلة بن هبيرة الشيباني[4]، والقعقاع بن شور، وطارق بن عبدالله، والنجاشي الشاعر [وغيرهم[5]].

وكان أصحابه لما نزل بقلوبهم من الفتنة والبلاء والركون إلى الدنيا يغدرون ويختانون مال الخراج ويهربون إلى معاوية.

عن الأعمش قال: كان علي عليه السلام يوليهم الولايات والأعمال فيأخذون [الأموال] ويهربون إلى معاوية.

---

١ - **قال المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب حكم من حارب علياً (ع) (ص٤٦٠؛ س١٩): «كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفي** باسناده عن أبي ذر - رضي الله عنه قال: قال رسول الله (ص): من فارقني (الحديث)».

و قال أيضاً (ره) لكن في تاسع البحار في باب أنه مع الحق و الحق معه (ص٣٦٦؛ س٢٧): «قال ابن شهر اشوب (ره) في المناقب: «أبوذر و ابن عمر قال النبي (ص): من فارق علياً فقد فارقني و من فارقني فقد فارق الله» وقال فيه أيضاً نقلا عن أمالي ابن الشيخ باسناده عن مجاهد أن نبي الله قال: من فارقني فقد فارق الله، و من فارق علياً فقد فارقني (انظر ص٣٦٧؛ س١) الى غير ذلك من موارد ذكره في كتب الاخبار المعتبرة.

٢ - **قال المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ذكر أصحاب النبي و أمير المؤمنين (ص٧٣٤؛ س٢٧): «قال ابراهيم: و لحق بمعاوية يزيد بن حجية (الى ما سيأتي من قول صعصعة) انك بالمؤمنين لرؤف رحيم» وستأتي ترجمته عند ذكر قصته عن قريب (ص٥٢٥).

٣ - ستأتي ترجمته في غارة بسر بن أبي أرطاة مفصلة.

٤ - قد تقدم ذكره و شرح حاله في قصة بني ناجية.

٥ - زيد بقرينة ما يأتي ممن لم يذكر اسمه هنا.

منهم
المنذر بن الجارود العبدى [1]

قال : كان عليٌّ عليه السلام ولّى المنذر بن الجارود فارساً فاحتازها لاً من الخراج ؛ قال : كان المال أربع مائة ألف درهم ، فحبسه عليٌّ عليه السلام فشفع فيه صعصعة بن صوحان إلى عليٍّ عليه السلام وقام بأمره وخلّصه .

فقال الأعور الشّنّيّ يذكر بلاء صعصعة في أمره [2] :

١ - **في الاصابة في القسم الثاني من حرف الميم :** « المنذر بن الجارود واسمه بشرو بن عمرو بن حبيش بن المعلى بن زيد بن حارثة بن معاوية العبدى ، امه أمامة بنت النعمان **قال ابن عساكر :** ولد في عهد النبي ولابيه صحبة وقتل شهيداً في عهد عمر ، وأمر على (ع) المنذر على اصطخر و قال يعقوب بن سفيان : و كان شهد الجمل مع على ، و ولاه عبيدالله بن زياد في امرة يزيد بن معاوية الهند ؛ فمات هناك في آخر سنة احدى و ستين أو في أول سنة اثنتين ذكر ذلك ابن سعد و ذكر أنه عاش ستين سنة . **وقال خليفة :** ولاه ابن زياد السند سنة اثنتين و ستين فمات بها والله أعلم » .

أقول : نص عبارة ابن سعد في الطبقات في موضعين ؛ (المجلد الخامس ص٥٦١ ، والمجلد السابع ؛ ص٨٧) في ترجمة أبيه الجارود : « وكان ولده [أى ولد الجارود] أشرافاً ؛ كان المنذر بن الجارود سيداً جواداً ولاه على بن أبي طالب (ع) اصطخر فلم يأته أحد الا وصله ، ثم ولاه عبيدالله بن زياد ثغر الهند فمات هناك سنة احدى و ستين أو أول سنة اثنتين و ستين و هو يومئذ ابن ستين سنة » **و في تنقيح المقال :** « المنذر بن الجارود العبدى من عبدالقيس استعمله على عليه السلام على بعض النواحي فخان في بعض ما ولاه من أعماله فكتب له على (ع) كتاباً ذمه فيه و أبلغ في ذمه ومدح أباه الجارود بالصلاح وحسن الطريقة ، وكان أبوه وفد على النبى (ص) في عبدالقيس ومسكنهم يومئذ بالبحرين ، فأكرمه رسول الله (ص) و اياهم ، وأسلم الجارود وحسن اسلامه ، وروى عنه أحاديث » **وقال ابن قتيبة في المعارف في ترجمة أبيه الجارود العبدى** (ص ٣٣٩ من الطبعة الثانية بمصر سنة ١٣٨٨) : « و ابنه المنذر بن الجارود ولى لاصطخر لعلى بن أبي طالب » .

٢ - **لم يذكر المجلسى (ره)** هذه العبارة والبيتين في البحار (انظر ج٨ ؛ س٧٣٤) .

قال ابن قتيبة في الشعر و الشعراء (ص٥٣٤ من طبعة بيروت) :

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

سائل سراة بني الجارود أىّ فتىً	عند الشّفاعة والباب ابن صوحانا
ماكان إلّا كأُمٍّ أرضعت ولداً	عُقّت فلم تُجز بالإحسان إحسانا

وكان [صعصعة من مناصحيه عليه السلام

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

« الاعور الشنى هو بشر بن منقذ من عبدالقيس وكان شاعراً محسناً وله ابنان شاعران أيضاً يقال لهما : جهم وجهيم ، **وكان المنذر بن الجارود والى اصطخر لعلى بن أبى طالب** ـ رضي الله عنه ـ فاقتطع منها أربع مائة ألف درهم فحبسه على حتى ضمنها عنه صعصعة بن صوحان فخلى عنه ، فقال الاعور الشنى :

ألا سألت بنى الجارود أى فتى	عند الشفاعة و الباب ابن صوحانا
هل كان الا كام أرضعت ولداً	عقت فلم تجز بالاحسان احسانا
لا تأمنن امرءاً خان امرءاً أبداً	ان من الناس ذا وجهين خوانا

و يستجاد له قوله :

لقد علمت (فذكر اثنى عشر بيتاً ثم قال) و كان يكنى أبا منقذ و يهاجى بنى عصر و لهم يقول :

و ان تنظروا شزراً الى فاننى	أنا الاعور الشنى قيد الاوابد »

أما البيتان فذكرهما غيره أيضاً فقال ابن عساكر فى تاريخه فى ترجمة صعصعة (ج٦ ص٤٢٦) : « و من كلام صعصعة :

هلا سألت بنى الجارود أى فتى	عند الشفاعة و الباب ابن صوحانا
كنا و كانوا كام أرضعت ولداً	عقت ولم تجز بالاحسان احسانا »

و قال ابن حجر فى الاصابة فى ترجمة صعصعة أيضاً :

« و أنشدله [أى لصعصعة] المرزبانى :

هلا سألت بنى الجارود أى فتى	عند الشفاعة و البان ابن صوحانا
كنا و كانوا كام أرضعت ولداً	عق ولم نجز بالاحسان احسانا »

و قال السيد محسن العاملى (ره) فى أعيان الشيعة فى ترجمة صعصعة (ج٣٦ ص٢٨٩) :

« و من شعر صعصعة قوله : هلا سألت (فذكر البيتين كما نقله ابن عساكر) » **مع أنه**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قال الأسود بن قيس : جاء[١]] عليّ بن أبي طالب عليه السلام عائداً صعصعة فدخل عليه فقال له: ياصعصعة لاتجعلنّ عيادتي إليك أبّهة على قومك . فقال : لاوالله ياأمير المؤمنين ولكن نعمة وشكراً . فقال له علي عليه السلام : إن كنت لما علمت لخفيف المؤونة عظيم المعونة ، فقال صعصعة : وأنت والله ياأمير المؤمنين إنّك ماعلمت بكتاب الله لعليم ، وان الله في صدرك لعظيم ؛ وانّك بالمؤمنين لرؤف رحيم [٢] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

قال فى ترجمة بشر بن منقذ العبدى الشنى (ص ٣٨ من الجزء الرابع عشر المتحد مع المجلد الخامس عشر) ما نصه :

« **وفي الطليعة :** ولى على عليه السلام المنذر بن الجارود اصطخر فاقتطع منها مائة ألف ، فحبسه (ع) فضمنها صعصعة بن صوحان العبدى فقال الشنى : ألا سألت (فذكر الابيات الثلاثة التى ذكرها ابن قتيبة فى الشعر و الشعراء كما نقلناها عنه) **ومراده (ره) بالطليعة «الطليعة من شعراء الشيعة من القدماء و المتأخرين» للشيخ الفاضل الشيخ محمد السماوى** ـ رحمه الله تعالى (انظر الذريعة الى تصانيف الشيعة ج ١٤ ؛ ص ١٨٠) .

قد علم مما ذكره ابن قتيبة أن البيتين كما فى المتن للاعور الشنى لالصعصعة نفسه كما ذكره ابن عساكر و ابن حجر و السيد محسن العاملى فى أحد قوليه .

أقول : ستأتى ترجمة الاعور الشنى مبسوطة فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٥٩) .

---

١ ـ ما بين المعقوفتين أضيف من البحار .

٢ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ذكر أصحاب النبى (ص) و أمير المؤمنين عليه السلام (ص٧٣٤ ؛ س٣٠) .

أقول : ستأتى نظائر لهذا الحديث مع ترجمة صعصعة بن صوحان فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٦٠) .

قصة يزيد بن حجية[1]

و منهم يزيد بن حُجيّة عن أبي الصّلت التّيمي[2] قال : قام زياد بن خصفة التّيمي[3] إلى علي عليه السلام فقال : يا أمير المؤمنين إن بعثتني في أثر يزيد بن حُجَيّة رددته إليك .

وكان يزيد بن حجيّة قد استعمله علي[4] عليه السلام على الرّي ودستبي[5] فكسر

---

١ ـ **قال الفيروزآبادي في « ح ج و »** :« و أبو حجية كسمية أجلح بن عبدالله بن حجية محدث ، و حجية بن عدى تابعي» فيستفاد من العبارة أن العرب كانت تسمى بلفظة «حجية» **وقال المامقاني في ترجمة أجلح المذكور** :« وحجية بضم الحاء المهملة وفتح الجيم و تشديد الياء المفتوحة (فذكر ما نقلناه عن القاموس فقال و ضبطه نصر فى محكى معجمه بفتح أوله كغنية الا أن بعض أساطين أهل اللغة ضبطه بضم ففتح فتشديد» . **فيظن** أن اسم أبى - يزيد هذا على زنة سمية وهكذا وقع ذكره مشكولا فى كتاب صفين لنصر بن مزاحم و الطبرى و شرح النهج و غيرها .

٢ ـ قد مرت الاشارة اليه فى تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص ٣٣٩) .

٣ ـ تقدمت ترجمته فى تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص ٣٣٦) .

٤ ـ **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٦٥ ؛ س٣) : « ذكر ابراهيم بن هلال صاحب كتاب الغارات** فيمن فارق علياً عليه السلام و التحق بمعاوية يزيد بن حجية التيمى من بنى تيم بن ثعلبة بن بكر بن وائل وكان(ع) قد استعمله (الحديث) » **وقال المجلسى(ره) فى ثامن البحار** فى باب ذكر أصحاب النبى (ص) وأمير المؤمنين(ع) (ص٧٣٤ ؛ س٣٣) : «و منهم [أى و ممن فارق علياً (ع)] يزيد بن حجية .

أقول : و ذكر [يعنى صاحب الغارات] أحواله و أحوال جماعة من الفارين الخاذلين أوردنا أحوالهم برواية ابن أبى الحديد عنه و عن غيره » .

أقول : يريد(ره) بقوله : «أوردنا» ماذكره فى الباب المشار اليه (ص٧٢٨ ؛ س٣٧) و قد نقل هناك عبارة ابن أبى الحديد بتلخيص ؛ فراجع ان شئت .

٥ ـ **فى مراصد الاطلاع** ؛ « دستبى بالفتح ثم السكون و فتح التاء المثناة من فوق والباء الموحدة المكسورة كورة كبيرة كانت مشتركة بين الرى و همدان (الى آخر ما قال)» .

الخراج [١] واحتجن المال [٢] لنفسه . فحبسه عليٌّ وجعل معه مولىً له يقال له : سعد [٣] فقرّب يزيد ركائبه وسعدٌ نائمٌ فلحق بمعاوية وقال في ذلك شعراً :

وخادعت سعداً وارتمت بي ركائبي ... إلى الشّام واخترت الّذي هو أفضل

وغادرت سعداً نائماً في غيابةٍ [٤] ... وسعدٌ غلامٌ مستهلٌّ [٥] مضلّل

ثمّ خرج حتّى أتى الرّقّة وكذلك كان يصنع النّاس ؛ من أراد معاوية [٦] يبدأ بالرّقّة [٧] حتّى يستأذن معاوية في القدوم عليه ، وكانت الرّقّة وقرقيسياء والرّها وحرّان من حيّز معاوية ؛ وعليهم الضّحّاك بن قيسٍ ، وكانت هيت وعانات ونصيبين

---

١ ـ كذا في الاصل و في شرح النهج من طبعة ايران أما طبعات مصر ففيها : « فكسر الخوارج » وفي البحار: « فكثر الخراج» ومن المحتمل أن تكون «كسر» محرفة عن « كنز ».

٢ ـ في البحار : « و احتجبه » ففي النهاية : « فيه : ما أقطعك العقيق لتحتجنه أي تتملكه دون الناس ؛ و الاحتجان جمع الشيء و ضمه اليك و هو افتعال من الحجن و منه حديث ابن ذي يزن : و احتجناه دون غيرنا » .

٣ ـ تقدمت الاشارة اليه (انظر ص ٤٧٣) .

٤ ـ في الطبعة الحديثة من شرح النهج : « عباءة » .

٥ ـ في شرح النهج : « مستهام » .

٦ ـ في شرح النهج : « و كذلك كان يصنع من يفارق علياً (ع) » .

٧ ـ قد مرما يشرح الرقة و قرقيسياء و الرهاء و حران (في ص ٣٢٢) و هيت (في ص٤٦٦) و عانات (في ص ٣٢٥) **و أما نصيبين ففي مراصد الاطلاع :** « نصيبين بالفتح ثم الكسر ثم باء (الى أن قال) مدينة عامرة من بلاد الجزيرة على جادة القوافل من موصل الى الشام و بينها و بين سنجار تسعة فراسخ (الى أن قال) **و نصيبين أيضاً مدينة على شاطيء الفرات** كبيرة تعرف بنصيبين الروم ، بينها و بين آمد أربعة أيام (الى آخر ما قال) و **دارا** مقصور بلد بالجزيرة في لحف جبل ما ردين بينها و بين نصيبين من بلاد الجزيرة ، **و آمد** بكسر الميم بلد قديم حصين ركين مبني بالحجارة السود على نشز ، و دجلة محيطة بأكثره مستديرة به كالهلال (الى آخر ما قال) ، **وسنجار** بالكسر ثم السكون ثم جيم وآخره راء مدينة مشهورة من نواحي الجزيرة في لحف جبل بينها و بين موصل ثلاثة أيام » .

ودارا وآمد وسنجار من حيّز علي عليه السلام وعليها الأشتر قبل أن يهلك ؛ وكانا يقتتلان في كلّ شهر .

وقال يزيد بن حجيّة وهو بالرّقّة[1] وقد بلغه قول زياد بن خصفة لعلي عليه السلام : إن بعثتني في أثره رددته إليك ؛ فقال في ذلك :

أبلغ زياداً أنّني قد كفيته ... أموري وخلّيت الّذي هو عاتبه[2]
وباب سديد دونه[3] قد فتحته ... عليك وقد ضاقت عليه[4] مذاهبه
هبلت أما ترجو عتابي[5] ومشهدي ... إذ الخصم لم يوجد له من يحاربه[6]
فأقسم لولا أنّ أمّك أمّنا ... وأنت موالٍ ما انفلتّ[7] أعاتبه
وأقسم لو أدركتني ما رددتني ... كلانا قد اصطفّت إليه جلاببه

وقال أيضاً :

ياهند قومك أسلموك فسلّمي ... واستبدلي وطناً من الأوطان

---

١ ـ في شرح النهج هنا زيادة و هي « يهجو علياً عليه السلام :

يا طول ليلى بالرقات لم أنم ... من غير عشق صبت نفسى و لا سقم
لكن لذكر امور جمة طرقت ... أخشى على الاصل منها زلة القدم
أخشى علياً عليهم أن يكون لهم ... مثل العقور الذى عفى على ارم

و بعد ذلك مالا نذكره » **وقال بعده :**

« **قال ابراهيم بن هلال :** وقد كان زياد بن خصفة التيمى قال لعلى (ع) يوم هرب يزيد بن حجية : ابعثنى يا أمير المؤمنين فى أثره أرده اليك ، فبلغ قوله يزيد بن حجية فقال فى ذلك : أبلغ (الاشعار) » .

٢ ـ كذا فى شرح النهج لكن فى الاصل : « غالبه » .

٣ ـ فى شرح النهج : « و باب شديد موثق » .

٤ ـ و فيه : « وقد أعيت عليك » .

٥ ـ أيضاً فيه : « غنائى » .

٦ ـ و فيه : « من يجاذبه » .

٧ ـ و فيه : « و انك مولى ما طفقت » .

أرضاً مقدّسةً وقوماً فيهم أهل التّفقّه تابعو الفرقان
أحببت أهل الشّام لمّاجئتهم وبكيت من جزعٍ على عثمان

وقال أيضاً شعراً يذمّ فيه عليّاً ويخبره أنّه من أعدائه، لعنه الله ؛ فبلغ ذلك عليّاً عليه السلام فدعا عليه وقال لأصحابه : ارفعوا أيديكم فادعوا عليه ، فدعا عليه عليّ عليه السلام وأمّن أصحابه .

قال أبو الصّلت التّيميّ : فقال عليّ عليه السلام : اللّهمّ إنّ يزيد بن حجيّة هرب بمال المسلمين ، ولحق بالقوم الفاسقين [1] فاكفنا مكره وكيده واجزه جزاء الظّالمين .

قال : ورفع القوم أيديهم يؤمّنون وفيهم عفاق [2] بن شرحبيل بن أبي رهم التّيميّ [وكان عدوّاً لله ممّن كان [3] شهد على حجر بن عديٍّ بعد حتّى قتل ، فقال عفاقٌ : على من يدعو القوم ؟ - فقيل : على يزيد بن حُجيّة ، قال : تربت أيديكم [4] أعلى أشرافنا تدعون ؟ ! فدنوا إليه فضربوه حتّى كاد يهلك .

و وثب زياد بن خصفة فقال : دعوا لي ابن عمّي ؛ وكان من مناصحي عليٍّ عليه السلام فقال عليّ عليه السلام : دعوا للرّجل ابن عمّه ؛ فتركه النّاس ، فأخذ زيادٌ بيده فأخرجه من المسجد فأخذ [5] وهو يمشي معه يمسح التّراب عن وجهه وعفاقٌ يقول : لا والله لا أحبّكم ماسعيت ومشيت ، والله لاأحبّكم مااختلف الدّرّة والجرّة [6] وزيادٌ يقول:

---

١ - فى الأصل: « الظالمين » .

٢ - **قال الزبيدى فى تاج العروس** فى مادة « عفق » **مانصه :** « وككتاب عفاق بن شر حبيل بن أبى رهم التيمى له ذكر فى حروب علي - رضى الله عنه » .

٣ - فى شرح النهج : « و كان فى المسجد عفاق بن شر حبيل بن أبى رهم التميمى شيخاً كبيراً و كان يعد ممن » .

٤ - فى الأصل : « و بكم البدن » .

٥ - فى شرح النهج : «و جعل» وكلاهما من أفعال المقاربة بمعنى الشروع فى الفعل .

٦ - فى الأصل : « ما اختلفت درة وجرة » **قال ابن دريد فى الاشتقاق عند**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

ذاك أضرّ لك ذاك شرٌّ لك[1].

فقال له زيادٌ بعدذلك[2]:

دعوت عفاقاً للهدى فاستغشّني و ولّى فريّاً قوله وهو مغضب

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ذكره قبائل بني سليط (ص٢٣١) : « والجرة ما يجترهالبعير من كرشه ثم يرده، و مثل من أمثالهم : ما اختلفت الجرة و الدرة » . **و قال الزمخشري في مستقصى الامثال :** « لا أفعل ذلك ما اختلفت الدرة و الجرة ؛ لان هذه تعلو و تلك تسفل » **و قال الميداني في مجمع الامثال :** « لا أفعل كذا ما اختلفت الدرة و الجرة ؛ و ذلك أن الدرة تسفل و الجرة تعلوفهما مختلفان » **وقال ابن منظور في لسان العرب :** « و الجرة جرة البعير حين يجترها فيقرضها ثم يكظمها ، **الجوهري :** الجرة بالكسر ما يخرجه البعير للاجترار و اجتر البعير من الجرة وكل ذي كرش يجتر و في الحديث : أنه خطب على ناقته وهي تقصع بجرتها ؛ الجرة ما يخرجه البعير من بطنه ليمضغه ثم يبلعه ، و القصع شدة المضغ ، و في حديث ام معبد : فضرب ظهر الشاة فاجترت و درت ، و منه حديث عمر : لا يصلح هذا الامر الا لمن لا يحنق على جرته أي لا يحقد على رعيته ؛ فضرب الجرة لذلك مثلا ، ابن سيدة : و الجرة ما يفيض به البعير من كرشه فيأكله ثانية وقد اجترت الناقة و الشاة و أجرت عن - اللحياني ، و فلان لا يحنق على جرته أي لا يكتم سراً و هو مثل بذلك ، ولا أفعله ما اختلفت الدرة و الجرة و ما خالفت درة جرة ؛ و اختلافهما أن الدرة تسفل الى الرجلين و الجرة تعلو الى الرأس ، و روى ابن الاعرابي أن الحجاج سأل رجلا قدم من الحجاز عن المطر فقال : تتابعت علينا الاسمية حتى منعت السفار و تظالمت المعزى و اجتلبت الجرة بالدرة ، اجتلاب الدرة بالجرة أن المواشي تتملا ثم تبرك أو تربض فلا تزال تجتر الى حين الحلب » **و قال في مادة « درر » مانصه :** « در اللبن و الدمع و نحوهما يدر (بكسر الدال) و يدر (بضمها) دراً و دروراً و كذلك الناقة اذا حلبت فأقبل منها على الحالب شيء كثير **قيل :** درت ؛ و الدرة بالكسر كثرة اللبن و سيلانه (الى أن قال) و الاسم الدرة و الدرة (بالكسر و الفتح) يقال : لا آتيك ما اختلفت الدرة و الجرة ؛ و اختلافهما أن الدرة تسفل و الجرة تعلو » .

١ — في الاصل : « أشر » .

٢ — في شرح النهج : « و قال زياد يذكر ضرب الناس عفاقا » .

ولولا دفاعي عن عفاقٍ ومشهدي ... هوت بعفاقٍ عوض عنقاء مغرب[1]
اُنبّئه أنّ الهدى في اتّباعنا ... فيأبى فيضريه المراء فيشغب[2]
فإن لايشايعنا[3] عفاقٌ فإنّنا ... على الحقّ ماغنّى الحمام المطرّب
سيغني الإله عن عفاقٍ وسعيه ... إذا بعثت للنّاس جأواء[4] تحرب
قبائل من حيٍّ معدٍّ و مثلها ... يمانيةٌ لاتنثنى حين تندب
لهم عددٌ مثل التّراب وطاعةٌ ... تودٌّ وبأسٌ في الوغى لايؤنّب

فقال له عفاق: لوكنت شاعراً لأجبتك **ولكنى اخبرك عن ثلاث خصال** كنّ منكم والله ماأرى أن تصيبوا بعدهنّ شيئاً ممّا يسرّكم.

أما واحدة فإنّكم سرتم إلى أهل الشّام حتّى إذا دخلتم عليهم بلادهم

---

١ ـ **فى الصحاح**: «العنقاء الداهية يقال: حلقت به عنقاء مغرب وطارت به العنقاء، و أصل العنقاء طائر عظيم معروف الاسم مجهول الجسم» **وفى لسان العرب**: «و العنقاء طائر ضخم ليس بالعقاب، **و قيل**: العنقاء المغرب كلمة لا أصل لها يقال: انها طائر عظيم لا ترى الا فى الدهور ثم كثر ذلك حتى سموا الداهية عنقاء مغرباً و مغربة قال:

ولولا سليمان الخليفة حلقت ... به من يد الحجاج عنقاء مغرب

و قيل: سميت عنقاء لانه كان فى عنقها بياض كالطوق و قال كراع: العنقاء فيما يزعمون طائر يكون عند مغرب الشمس، و قال الزجاج: العنقاء المغرب طائر لم يره أحد، وقيل فى قوله تعالى؟ طيراً أبابيل؛ هى عنقاء مغربة أبوعبيد: من أمثال العرب: طارت بهم العنقاء المغرب ولم يفسره، قال ابن الكلبى: كان لاهل الرس نبى يقال له حنظلة بن صفوان وكان بأرضهم جبل يقال له دمخ (الى آخر القصة الطويلة المذكورة فى مجمع الامثال للميدانى فى ذيل مثل: طارت بهم العنقاء)».

٢ ـ قوله: «فيضريه المراء فيشغب» أى يغريه مراء القوم على الشغب فيشغب فان من معانى الاضراء الاغراء و المراد هنا ذلك المعنى.

٣ ـ فى الاصل: «لا تشايعنا» فعلى ذلك فالخطاب لعفاق و «عفاق» المذكور فى البيت يكون منادى قد حذف حرف نداءه.

٤ـ «الجأواء» كلمة توصف بها الكتيبة من الجيش فيقال: «كتيبة جأواء أى كدراء اللون فى حمرة و هولون صدء الحديد».

قاتلتموهم ، فلمّا ظنّ القوم أنّكم لهم قاهرون رفعوا المصاحف ؛ فسخروا بكم فردّوكم عنهم ، فلا و الله لاتدخلونها بمثل ذلك الحدّ والجدّ والعدد الّذى دخلتموها أبداً .

وأما الثانية فإنّكم بعثتم حكماً وبعث القوم حكماً ، فأمّا حكمكم فخلعكم، وأمّا حكمهم فأثبتهم ، فرجع صاحبهم يدعى أمير المؤمنين ، [ورجعتم] متلاعنين متباغضين ، فوالله لايزال القوم في علاءٍ ولازلتم منهم في سفالٍ .

وأما الثالثة فإنّه خالفكم قرّاؤكم و فرسانكم فعدوتم عليهم فذبحتموهم بأيديكم ، فلاوالله لازلتم بعدها متضعضعين .

ثمّ قال : لفرسة أحدهم ثمّ مضى فسبّه أصحابه[1] .

وكان يمرّ عليهم بعد فيقول : اللّهمّ إنّى منهم بريءٌ ولابن عفّان وليٌّ .

قال : فيقول التّيميّ أبوعبدالله بن والٍ[2] : اللّهمّ إنّي لعليٍّ وليٌّ ومن ابن عفّان بريءٌ[3] ومنك ياعفاق .

قال : فأخذ لايقلع ، فدعوا رجلاً منهم له سجاعة [كسجاعة الكهّان] فقالوا : ويحك ؛ أماتكفينا بسجعك وخطبتك هذا ؟ قال كفيتم ، قال : فمرّ عفاقٌ عليهم فقال مثل ماكان يقول ولم يمهله[4] أن قال له ؛ اللّهمّ اقتل عفاقاً فإنّه أسرّ نفاقاً ، وأظهر شقاقاً ، وبيّن فراقاً، وتلوّن أخلاقاً ، فقال عفاقٌ : ويحكم ، من سلّط هذا عليّ ؟ قال :

---

١ ـ من قوله : « ثم قال » الى هنا فى الاصل فقط ولم نجدله معنى محصلا ؛ اللهم الا أن يقال : « لفرسة » مصحفة عن « لفراسة » و يكون التقدير : « و ذلك لفراسة أحدهم » و يكون المراد من « أحدهم » عمرو بن العاص و تقرأ الفراسة بكسر الفاء حتى يكون من قبيل ما ورد فى الحديث : « اتقوا فراسة المؤمن » فتدبر .

٢ ـ كذا فى الاصل لكن الظاهر أن تكون العبارة هكذا : «قال : قال التيمى أبوالصلت فيقول عبدالله بن و أل » و ذلك بقرينة مامر من روايته هكذا عن قريب (انظر ص٥٢٥ و ٥٢٨) و أما عبدالله بن و أل التيمى فقد مرت ترجمته (انظر ص ٣٣٩) .

٣ ـ عبارة شرح النهج من دون ذكر سند هكذا : « فيقولون : اللهم انا لعلى أولياء ، و من ابن عفان برآء » .

٤ ـ فى الاصل : « ولم يناظره » .

الله بعثني إليك وسلّطني عليك لأقطع لسانك، وأنصل سنانك، وأطرد سلطانك[1] قال: فلم يك يمرّ عليهم بعد، إنّما يمرّ على بني مزينة[2].

و منهم

الهجنع عبدالله بن عبد الرحمن

قال: كان عبدالله بن عبدالرّحمن بن مسعود بن أوس بن أويس[3] بن مغيث الثّقفى شهد مع علي عليه السلام صفّين، وكان في أوّل أمره مع معاوية ثمّ صار إلى علي ثمّ رجع بعد إلى معاوية ثمّ سمّاه علي عليه السلام الهجنّع؛ والهجنّع الطّويل.

و منهم

القعقاع بن شور[4]

قال: حدّثنا جرير بن عبدالحميد[5] عن [أبي] إسحاق الشّيباني[6] قال: قال

---

١ ـ في شرح النهج: « شيطانك ».

٢ ـ في الاصل: « على بني منية ».

٣ ـ في شرح النهج: « أوس بن ادريس بن معتب » أما البحار فلم يذكرهم.

أما الحديث فنقله ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١؛ ص٣٦٦؛ س١۴) **و نقله المجلسي** (ره) **في ثامن البحار** في باب ذكر أصحاب النبي وأمير المؤمنين تارة عن ابن أبي الحديد (ص٧٢٩؛ س۴) باختصار، واخرى عن كتاب الغارات بتفصيل (ص٧٣۴؛ س٣۴).

۴ ـ تأتي ترجمته في تعليقات آخر الكتاب ان شاءالله تعالى.

(انظر التعليقة رقم ٦١)

٥ ـ قد مرت ترجمته في تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص۴۴).

٦ ـ **قال ابن سعد في الطبقات في الطبقة الرابعة من أهل الكوفة (ج٦ من طبعة اروبا؛ ص٢۴١)**: « أبو اسحاق الشيباني واسمه سليمان بن أبي سليمان مولى لهم قال محمد بن عمر: توفي سنة تسع و عشرين ومائة، وقال غيره: توفي لسنتين خلتا من خلافة أبي جعفر » **و في تقريب التهذيب في باب الكنى**: « أبو اسحاق الشيباني سليمان بن أبي سليمان » **و في باب الاسماء منه**: « سليمان بن أبي سليمان أبو اسحاق الشيباني الكوفي ثقة من الخامسة، مات في حدود الاربعين [و مائة] / ع » **وفي تهذيب ـ**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

علي عليه السلام : تسألوني المال ؟! وقداستعملت القعقاع بن شور على كسكر [١] فأصدق امرأة بمائة ألف [درهم] ، وأيم الله لوكان كفواً ما أصدقها ذلك [٢] .

و منهم
النجاشي الشاعر [٣]

فكان شاعر علي عليه السلام بصفين فشرب الخمر بالكوفة فحده أمير المؤمنين عليه السلام فغضب ولحق بمعاوية وهجاعلياً عليه السلام .

عن عوانة [٤] قال : خرج النجاشي في أول يوم من رمضان فمر بأبي سمال

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

التهذيب في ترجمة جرير بن عبدالحميد : « انه روى عن أبي اسحاق الشيباني » وعلى هذا تكون الرواية مرسلة لعدم ادراك أبي اسحاق أمير المؤمنين عليه السلام ؛ فتدبر .

١ ـ **في مراصد الاطلاع :** « كسكر بالفتح ثم السكون وكاف اخرى وراء : كورة واسعة ، وقصبتها واسط القصب التي بين الكوفة و البصرة » .

٢ ـ **نقله ابن أبي الحديد** في شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٦٦ ؛ س١٧) **و المجلسي** (ره) **في ثامن البحار** في باب ذكر أصحاب النبي و أمير المؤمنين (ص٧٣٤ ؛ س٣٥) .

٣ ـ تأتي ترجمة النجاشي هذا في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٦٢) .

٤ ـ **في لسان الميزان :** « عوانة بن الحكم بن عوانة بن عياض الاخباري المشهور الكوفي يقال : ان أباه كان عبداً خياطاً و امه أمة و هو كثير الرواية عن التابعين قل أن روى حديثاً مسنداً وأكثر المدائني عنه ، وقد روى عن عبدالله بن المعتز عن الحسن بن عليل العنزي عن عوانة بن الحكم أنه كان عثمانياً فكان يضع الاخبار لبني امية مات سنة ثمان و خمسين و مائة » **و في الفهرست لابن النديم :** « عوانة بن الحكم بن عياض بن وزير بن عبد الحارث الكلبي ويكنى أبا الحكم من علماء الكوفيين ، راوية للاخبار عالم بالشعر والنسب ، و كان فصيحاً ضريراً ، **قال** عوانة فيما يروى عنه هشام بن الكلبي **قال** : خطبنا عتبة بن النهاس العجلي (الى أن قال) توفي عوانة في سنة سبع وأربعين و مائة ، وله من الكتب كتاب التاريخ ، كتاب سيرة معاوية وبني امية ؛ ويقال : ان هذا الكتاب لمنجاب بن الحارث والصحيح أنه لعوانة» .

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

الأسدى[١] و هو قاعدٌ بفناء داره فقال له : أين تريد ؟ . قال : أريد الكناسة . قال :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أما الحديث فقال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٦٦ ؛ س٢٠) : « حدث ابن الكلبى عن عوانة قال : خرج النجاشى (الحديث) » **و نقله المجلسى (ره) في ثامن البحار** تارة فى باب نوادر الاحتجاج على معاوية (ص٥٨٣ ؛ س٣١) **بهذه العبارة : «كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفى رفعه قال:** ان النجاشى الشاعر شرب الخمر (الحديث الى آخره بتمامه لكن بتغيير لبعض الفقرات و اسقاط بعضها) واخرى فى باب ذكر أصحاب النبى و أمير المؤمنين عن شرح النهج **نقلا عن كتاب الغارات الى قوله :** « فلما جنه الليل همس هو و النجاشى الى معاوية » (ص٧٢٩ ؛ س٤) **و نقله المحدث النورى** (ره) **في مستدرك الوسائل** فى كتاب الحدود والتعزيرات فى باب حكم من شرب الخمر فى شهر رمضان (ج٣ ؛ س٢٣٤) **بهذه العبارة :** «ابراهيم بن محمد الثقفى فى كتاب الغارات عن عوانة **قال :** خرج النجاشى (و ساق الحديث الى قوله :) ثم أنشأ يقول » و أشار الى باقيه بقوله : « الخبر » .

١ - **قال الامدى فى المؤتلف والمختلف فيمن يقال له أبو سمال (ص٢٠٢):** « منهم أبو سمال الاسدى وكان شريفاً واسمه سمعان بن هبيرة بن مساحق بن بحير بن عمير بن اسامة بن نصر بن قعين بن الحارث بن ثعلبة بن دودان بن أسد كان شاعراً قال يرثى ابنه سمالا :

كأنى و سمالا من الدهر لم نعش ... جميعاً و ريب الدهر للمرء كارب
يعيرنى الاقوام بالصبر بعده ... و ليس لصدع فى فؤادى شائب

و له فى كتاب بنى أسد أشعار حسان مما تنخلته » .

و فى الاصابة فى باب الكنى فى القسم الثالث من حرف السين: « أبو السمال الاسدى تقدم فى سمعان بن هبيرة » **و فى باب الاسماء منه أيضاً فى القسم الثالث من حرف السين :** « سمعان بن هبيرة ..... الاسدى أبو السمال آخره لام و الميم مشددة الشاعر له ادراك و نزل الكوفة قال أبو حاتم السجستانى فى المعمرين : حدثنا مشيختنا أن سمعان بن هبيرة هو أبو السمال الاسدى عاش مائة و سبعاً و ستين سنة (الى أن قال) و قال مغيرة بن مقسم : كان أبو السمال لا يغلق باب داره و كان له مناد ينادى : من ليس له خطة فمنزله على أبى السمال ، قال : فبلغ ذلك عثمان فاتخذ داراً لاضيافه **وقال المرزبانى فى**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

هل لك في رؤس وأليات قد وضعت في التنور من أول الليل فأصبحت قد أينعت وتهرأت؟ قال : ويحك في أول يوم من رمضان ؟ ! قال : دعنا مما لا نعرف [1] قال : ثم مه ؟ قال: ثم أسقيك من شراب كالورس يطيب النفس [2] ويجرى في العرق ويزيد في الطرق يهضم الطعام ويسهل للفدم [3] الكلام . فنزل فتغديا ثم أتاه بنبيذ فشربا فلما كان من آخر النهار علت أصواتهما ولهما جار يتشيع من أصحاب علي عليه السلام ،فأتى علياً عليه السلام فأخبره بقصتهما ، فأرسل إليهما قوماً فأحاطوا بالدار، فأما أبو سمال فوثب إلى دور بني أسد فأفلت ، وأما النجاشي فأتى به علياً عليه السلام فلما أصبح أقامه في

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

معجمه : هو الذى شرب فى رمضان مع النجاشى الحارثى فأقام [على ـ رضى الله عنه ـ] الحد على النجاشى ، و هرب أبو السمال و أنشدله فى ذلك شعراً قاله » .

أقول : قد اشتبه الامر على الذهبى فى المشتبه حيث قال (ص٣٦٩) :
« و أبو سمال الاسدى شاعر كان فى الردة مع طليحة وآخرون لا يعرفون كأبى سمال الذى حده على ـ رضى الله عنه ـ فى الخمر حدين » و ذلك أنه قد حكم بتغاير أبى سمال الاسدى الشاعر الذى كان مع طليحة و أبى سمال الاسدى الذى شرب الخمر و الحال أنه هو هو و أنهما واحد ، مضافاً الى أن الذى حده أمير المؤمنين على (ع) هو النجاشى لا أبو السمال فانه هرب كما هو صريح المتن والاصابة وغيرهما ، **ووقع فى مثل الاشتباه الفيروز ابادى فى القاموس حيث قال** : « و أبو السمال شاعر أسدى وآخر حده على ـ رضى الله تعالى عنه ـ فى الخمر » **ووقع فى مثله الزبيدى حيث قال** فى ترجمة الرجل الاول : « كان فى الردة مع طليحة وهو سمعان بن هبيرة بن مساحق بن بجير بن عمير » **وقال فى ترجمة الثانى** « حده على (رض) حدين و اسمه النجاشى شاعر مشهور له أخبار و أشعار بصفين و غيرها » .

---

١ ـ فى شرح النهج : « مما لا يعرف » .
٢ ـ فى الاصل : « يجرى فى النفس » .
٣ ـ **فى الصحاح** : « **يقال** : فدمت على فيه بالفدام فدماً اذا غطيت ؛ ومنه رجل فدم أى عيى ثقيل بين الفدامة و الفدومة » .

سراويل فضربه ثمانين ثمّ زاده عشرين سوطاً فقال : يا أمير المؤمنين [أمّا الحدّ فقد عرفته] فماهذه العلاوة الّتي لاتعرف ؟ قال : لجرأتك على ربّك و إفطارك في شهر رمضان [١] . ثمّ أقامه في سراويله للنّاس فجعل الصّبيان يصيحون به : خرى النّجاشي؛ فجعل يقول :كلّا والله إنّها يمانيةٌ [وكاؤها شعر [٢]] ومرّ به هندبن عاصم السّلولي [٣] فطرح عليه مطرفاً [٤] ثمّ جعل النّاس يمرّون به فيطرحون عليه المطارف حتّى اجتمعت

---

١ - **قال الشيخ الحر العاملی (ره) فی وسائل الشيعة فی كتاب الحدود** فی باب حكم من شرب الخمر فی شهر رمضان (ج ٣ من طبعة أمير بهادر ؛ ص ٢٢٥) : « محمد بن يعقوب عن أبی علی الاشعری عن أحمد بن النضر عن عمرو بن شمر عن جابر رفعه عن أبی مريم **قال :** أتی أميرالمؤمنين بالنجاشی الشاعر قد شرب الخمر فی شهر رمضان فضربه ثمانين ثم حبسه ليلة ثم دعابه من الغد فضربه عشرين فقال له : يا أميرالمؤمنين هذا ضربتنی ثمانين فی شرب الخمر وهذه العشرون ماهی ؟ - فقال : هذا لتجرئك علی شرب الخمر فی شهر رمضان . **و رواه الشيخ** باسناده عن أبی علی الاشعری ، و رواه الصدوق باسناده عن عمرو بن شمر » **فالرواية موجودة فی الكافی والتهذيب والفقيه** كمانقلها عن الكتب صاحب الوسائل . **وقال المجلسی (ره) فی مرآة العقول فی شرح الخبر (ج٤ ؛ ص١٧٤) :** « قال فی التحرير : لو شرب المسكر فی رمضان او فی موضع شريف أقيم عليه الحد و ادب بعد ذلك بما يراه الامام » .

٢ - **كذا فی شرح النهج و قال المحدث النوری (ره) بعد نقل الحديث من كتاب الغارات فی المستدرك** (ج ٣ ؛ ص ٢٣٤) **فی هامش قوله :** « انها يمانية » **مانصه :** « وكاؤها شعر ؛ فی شرح النهج » . وقال محمدأبوالفضل ابراهيم فی تعليقته علی الطبعة الحديثة من شرح النهج مشيراً الی هذه العبارة **مانصه (ج ٤ ؛ ص ٨٨) :** « كذا فی الاصول » .

٣ - كأن المراد به ابن عاصم بن ضمرة السلولی المتقدم شرح حاله (انظر ص١١٧) و كلمة « هند » يسمی بها المرأة و الرجل **ففی القاموس :** « هند بالكسر اسم امرأة ج أهند وأهناد وهنود ، و رجل وبنوهند بطن » .

٤ - **فی النهاية :** « و فيه : رأيت علی أبی هريرة مطرف خز ؛ المطرف بكسر -

« بقية الحاشية فی الصفحة الآتية »

عليه مطارف كثيرة ثم أنشأ يقول[١] :

إذا اللهُ حيّا[٢] صالحاً من عباده تقيّاً فحيّا اللهُ هند بن عاصم
وكلّ سلوليٍّ إذا ما دعوته سريعٌ إلى داعي العلى والمكارم

ثمّ لحق بمعاوية وهجا عليّاً عليه السلام فقال :

ألامن مبلغٌ عنّي عليّاً بأنّي قد أمنت فلاأخاف[٣]
عمدت لمستقرّ الحقّ لمّا رأيت قضيّةً فيها اختلاف[٤]

عن أبي الزّناد[٥] قال : دخل النّجاشي على معاوية وقد أذن معاوية للنّاس عامّةً فقال لحاجبه : ادع النّجاشي، قال : والنّجاشي بين يديه ولكن اقتحمته عينه ،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »
الميم و فتحها و ضمها الثوب الذى فى طرفيه علمان و الميم زائدة و قد تكرر فى الحديث »
و فى المصباح المنير : « و المطرف ثوب من خز له أعلام **و يقال :** ثوب مربع من خز ، وأطرفته اطرافاً جعلت فى طرفيه علمين فهو مطرف ، وربما جعل اسماً برأسه غير جار على فعله و كسرت الميم تشبيهاً بالالة ، و الجمع مطارف» .

١ ـ **نقل ابن أبى الحديد فى شرح النهج** بعد البيتين بيتين آخرين وهما :

« هم البيض أقداماً و ديباج أوجه جلوها اذا اسودت وجوه الملائم
ولا يأكل الكلب السروق نعالهم ولا يبتغى المخ الذى فى الجماجم »

٢ ـ **فى القاموس :** « التحية السلام و حياه تحية ، و البقاء و الملك ، و حياك الله أبقاك أو ملكك » .

٣ ـ كذا فى شرح النهج لكن فى الاصل : « فانى قد أخذت على رواف » .

٤ ـ فى شرح النهج : « رأيت امورکم فيها اختلاف » .

٥ ـ كذا فى الاصل لكن فى شرح النهج « ابن أبى الزناد » و نص عبارته (ج ١ ؛ ص٣٦٧ ؛ س٣) **هكذا :** « روى عبدالملك بن القريب الاصمعى عن ابن أبى الزناد **قال :** دخل النجاشى على معاوية (القصة)» وستأتى ترجمة أبى الزناد فى تعليقات آخر الكتاب ان ـ شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٦٣) .

فقال : هاأناذا النّجاشي بين يديك ياأمير المؤمنين ، إنّ الرّجال ليست بأجسامها إنّما لك من الرّجل أصغراه [1] قلبه ولسانه ، قال : ويحك أنت القائل [2] :

ونجّى ابن حرب سابحٌ ذوعلالة　　أجشّ هزيمٌ والرّماح دوان
إذا قلت : أطراف الرّماح تنوشه　　مرته له السّاقان والقدمان [3]

١ - **في معاني الاخبار** : «كمال الرجل بست خصال ؛ بأصغريه وأكبريه وهيئتيه ، فأما أصغراه فقلبه ولسانه (الحديث) » وفي هذا المعنى قصص وحكايات وأشعار كثيرة .

٢ - هذان البيتان من قصيدة للنجاشي يهجوبها معاوية في وقعة صفين فقال نصر بن مزاحم في كتابه في وقعة صفين (**ص٦٠١ من طبعة القاهرة سنة ١٣٦٥**) :

« نصر عن عمرو بن شمر عن اسماعيل السدى **قال** : حدثني نويرة بن خالد الحارثي أن ابن عمه النجاشي قال في وقعة صفين رواه نصر **قال** : رواه أيضاً عن عمر بن سعد باسناده :

« ونجى ابن حرب سابح ذو علالة　　أجش هزيم والرماح دوان »
« سليم الشظا عبل الشوى شنج النسا　　أقب الخشا مستطلع الرديان »
« اذا قلت أطراف العوالي ينلنه　　مرته به الساقان و القدمان » .

(الى آخر القصيدة و هي على ما في الكتاب واحد و ثلاثون بيتاً)

أقول : الاشعار مذكورة في كتاب الخيل لابي عبيدة (ص١٦٢) و في حماسة ابن-الشجرى (ص٣٣) مع زيادة أربعة أبيات قبلها على ما صرح به في حاشية كتاب نصر **و قال ابن قتيبة في الشعر و الشعراء في ترجمة النجاشي** : « و هو القائل في معاوية :

و نجى ابن حرب (البيت) فلما بلغ الشعر معاوية رفع ثندؤتيه **و قال** : لقد علم-الناس أن الخيل لا تجرى بمثلي فكيف قال هذا ؟ ! » .

٣ - **قال أبو الفرج الاصبهاني في الاغاني** تحت عنوان «في عبد الرحمن ونسبه» (ج١٢ ؛ ص٧٦) : «أخبرني اسماعيل بن يونس **قال**: حدثنا عمر بن شبة **قال** : حدثني المدائني عن شيخ من أهل مكة **قال** : عرض معاوية على عبد الرحمن بن الحكم خيله فمر به فرس **فقال له** : كيف تراه ؟- **فقال له** : هذا سابح ثم عرض عليه آخر **فقال** : هذا ذوعلالة ، ثم مر به آخر **فقال** : و هذا أجش هزيم ، **فقال له معاوية** : قد علمت ما أردت ؛ انما عرضت بقول النجاشي في :

و نجى ابن حرب سابح ذو علالة　　أجش هزيم و الرماح دوان
سليم الشظا عبل الشوى شنج النسا　　كسيد الغضا باق على النسلان

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

ثمّ ضرب بيده إلى ثديه وقال : ويحك إنّما مثلي لاتعدو به الخيل ، فقال : [ياأمير المؤمنين] إنّي لم أقل هذا لك إنّما قلته لعتبة بن أبي سفيان .

ولمّا حدّ عليٌّ عليه السلام النّجاشي غضب لذلك من كان مع عليٍّ [من اليمانية] وكان أخصّهم به طارق بن عبدالله بن كعب بن اُسامة النّهديّ فدخل على أميرالمؤمنين عليه السلام فقال: يا أميرالمؤمنين ماكنّا نرى أنّ أهل المعصية والطّاعة وأهل الفرقة والجماعة عند ولاة العدل ومعادن الفضل سيّان في الجزاء ، حتّى رأيت ماكان من صنيعك بأخي الحارث ، فأوغرت صدورنا ، وشتّتّ أمورنا ، وحملتنا على الجادّة التّي كنّا نرى أنّ سبيل من ركبها النّار . فقال عليٌّ عليه السلام : إنّها لكبيرةٌ إلّا على الخاشعين[1] . يا أخا بني نهدٍ[2] وهل هو إلّا رجلٌ من المسلمين انتهك حرمةً [من حرم الله فأقمنا عليه حدّاً كان كفّارته] إنّ الله تعالى يقول : ولايجرمنّكم شنآن قومٍ على أن لاتعدلوا اعدلوا هو أقرب للتّقوى[3].

قال: فخرج طارقٌ من عند عليٍّ وهو مظهر بعذره قابل له . فلقيه الأشتر النّخعيّ ـ رحمه الله ـ فقال له : ياطارق أنت القائل لأمير المؤمنين : إنّك أوغرت صدورنا

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

اخرج عني فلا تساكني في بلد ، فلقي عبدالرحمن أخاه مروان فشكى اليه معاوية و قال له عبدالرحمن : حتى متى نستذل و نضام ؟ ! فقال له مروان : هذا عملك بنفسك فأنشأ يقول :

أتقطر آفاق السماء لنا دماً اذا قلت : هذا الطرف أجرد سابح
فحتى متى لا نرفع الطرف ذلة و حتى متى تعيا عليك المنادح

فدخل مروان على معاوية فقال له مروان : حتى متى هذا الاستخفاف بأبي العاص ؟ ! أما والله انك لتعلم قول النبي (ص) فينا ، و لقلما بقي من الاجل ، فضحك معاوية و **قال :** لقد عفوت لك عنه يا أبا عبدالملك والله أعلم بالصواب » .

١ ـ ذيل آية ٤٥ من سورة البقرة .
٢ ـ في شرح النهج : « يا أخا نهد » .
٣ ـ من آية ٨ من سورة المائدة .

وشتّت أمورنا ؟ ــ قال طارقٌ : نعم ؛ أناقائلها . قال له الأشتر : والله ما ذاك كماقلت ؛ وإنّ صدورنا له لسامعة ، وإنّ أمورنا له لجامعة . قال : فغضب طارقٌ و قال : ستعلم ياأشتر أنّه غيرما قلت ، فلمّا جنّه اللّيل همس هو والنّجاشي [إلى معاوية ، فلمّا قدما عليه دخل آذنه فأخبره بقدومهما وعنده][1] وجوه أهل الشّام منهم عمروبن مرّة الجهنيّ [2] وعمروبن صيفي [3] وغيرهما . قال : فدخلا عليه ، فلمّا نظر معاوية إليه [4] قال : مرحباً بالمورق غصنه ، المعرق أصله [5]، المسوّد غير المسوَّد ،في أرومة لاترام ومحلّ يقصرعنه الرّاعي ، من رجل كانت منه هفوة و نبوة باتّباعه صاحب الفتنة ورأس الضّلالة والشّبهة الّتي اغترز في ركاب الفتنة حتّى استوى على رحلها [6] ثمّ أوجف في عشوة ظلمتها وتيه ضلالتها ، واتّبعه رجرجةٌ [7] من النّاس وهنون [8] من الحثالة، أماوالله مالهم أفئدة «أفلايتدبّرون القرآن أم على قلوبٍ أقفالها » [9].

فقام طارقٌ فقال : يامعاوية إنّي متكلّمٌ فلايسخطك أوّل دون آخر ثمّ قال

---

١ ــ ما بين المعقوفتين غير موجود فى الاصل و أضفناه من شرح النهج .

٢ ــ فى **تقريب التهذيب :** « عمرو بن مرة الجهنى أبوطلحة أو أبومريم صحابى مات بالشام فى خلافة معاوية / ت » .

٣ ــ لم أجد ذكره فى كتب التراجم ، و أما صيفى فهو من أعلام العرب **ففى تاج ـ العروس :** « و صيفى اسم رجل و هو صيفى بن أكثم بن صيفى و أبوه من حكماء العرب » **و فى تنقيح المقال :** « صيفى بالصاد المهملة المفتوحة و الياء المثناة من تحت الساكنة و الفاء و الياء » **وصرح بمثله الخزرجي فىخلاصة تذهيب تهذيب الكمال .**

٤ ــ فى شرح النهج : « الى طارق » .

٥ ــ فى الاصل : « صحبه » .

٦ ــ كذا بالحاء المهملة فى جميع موارد ذكرها صريحاً .

٧ ــ **فى النهاية :** « فى حديث الحسن و ذكر يزيد بن المهلب **فقال :** نصب قصباً علق عليها خرقاً فاتبعه رجرجة من الناس ؛ أراد رذالة الناس و رعاء هم الذين لاعقول لهم » .

٨ ــ فى شرح النهج : « و اشابة » و معنى الاشابة أخلاط الناس .

٩ ــ آية ٢٤ سورة محمد (ص) .

وهو متّكىء على سيفه : إنّ المحمود على كلّ حال ربٌّ علا فوق عباده فهم منه بمنظرٍ ومسمعٍ ، بعث فيهم رسولاً منهم لم يكن يتلو من قبله كتاباً ولا يخطّه بيمينه إذاً لارتاب المبطلون[1] فعليه السّلام من رسولٍ كان بالمؤمنين [برّاً] رحيماً .

أما بعد فإنّا[2] كنّا نوضع [فيما اوضعنا فيه بين يدي إمامٍ تقيٍّ عادلٍ[3]] في رجالٍ[4] من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله أتقياء مرشدين ، مازالوا مناراً للهدى ومعلماً[5] للدّين خلفاً عن سلفٍ مهتدين[6] أهل دينٍ لادنيا ، وأهل الآخرة كلّ الخير فيهم ، واتّبعهم من النّاس ملوكٌ وأقيال[7] وأهل بيوتاتٍ وشرفٍ ، ليسوا بناكثين ولا قاسطين، فلم تك رغبة من رغب عنهم وعن صحبتهم[8] إلاّ لمرارة الحقّ حيث جرّعوها ، ولوعورته حيث سلكوها ، وغلبت عليهم دنيا مؤثرةٌ وهويً متّبعٌ وكان أمر الله قدراً مقدوراً[9]

١ ـ مأخوذ من آية ٤٨ سورة العنكبوت و هى : « و ما كنت تتلو من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك اذاً لارتاب المبطلون » .

٢ ـ كذا فى البحار لكن فى الاصل : « فاذا » و فى شرح النهج : « فانما » .

٣ ـ ما بين المعقوفتين فى شرح النهج فقط .

٤ ـ فى شرح النهج : « مع رجال » .

٥ ـ فى شرح النهج : « معالم » و هو الانسب .

٦ ـ فى الاصل و البحار : « سلفاً لخلف مهتدين ، وخلفاً لسلف مهتدين » .

٧ ـ فى الاصل : « وسوق أقيال » ؛ **ففى النهاية :** « فيه : أنه كتب الى الاقيال العباهلة ؛ جمع قيل و هو أحد ملوك حمير دون الملك الاعظم و يروى بالواو و قد تقدم **و منه الحديث :** الى قيل ذى رعين أى ملكها و هى قبيلة من اليمن تنسب الى ذى رعين و هو من أذواء اليمن وملوكها » **و قال فى ق و ل مانصه :** « **فيه :** انه كتب لوائل بن حجر : الى الاقوال العباهلة و فى رواية : الاقيال ، الاقوال جمع قيل و هو الملك النافذ القول و الامر ؛ و أصله قيول فيعل من القول فحذفت عينه ومثله أموات فى جمع ميت مخفف ميت ، وأما أقيال فمحمول على لفظ قيل كما قالوا : أرياح فى جمع ريح والسائغ المقيس : الارواح » **أقول :** قد ورد ذكره بهذا المعنى فى معانى الاخبار (ج٢ ؛ باب ١٣٢) .

٨ ـ فى شرح النهج : « عنهم عن صحبتهم » .

٩ ـ ذيل آية ٣٨ سورة الاحزاب .

[وقدفارق الاسلام قبلنا جبلة بن الأيهم فراراً من الضيم وأنفاً من الذلة[1]] فلاتفخرن يامعاوية أن قدشددنا إليك الرحال و أوضعنا نحوك الركاب ، فتعلم و تنكر[2] [أقول قولي هذا وأستغفر الله العظيم لي ولجميع المسلمين][3] .

ثم التفت إلى النجاشي وقال : ليس بعشك فادرجي[4] فشق على معاوية ذلك [وغضب ولكنه أمسك] فقال : ياعبدالله ماأردنا أن نوردك مشرع ظماءٍ ، ولاأن نصدرك عن مكرع رواءٍ[5] ولكن القول قديجرى ألمعيه[6] الى غير الذي ينطوي عليه من الفعل ، ثم أجلسه معه على سريره ودعاله بمقطعاتٍ و برودٍ فصبها[7] عليه ثم أقبل عليه بوجهه يحدثه حتى قام .

فلما قام طارقٌ خرج وخرج معه عمروبن مرة وعمروبن صيفي الجهنيان

---

١ ـ ما بين المعقوفتين في شرح النهج فقط .

٢ ـ أي تعرف بعضنا وتنكر بعضنا و تتجاهل عنه كماكان الامر في دخولهما عليه كذلك .

٣ ـ ما بين المعقوفتين في شرح النهج فقط .

٤ ـ **قال أبو هلال العسكري في جمهرة الامثال** : « قولهم : ليس بعشك فادرجي ؛ أي ليس مما ينبغي لك فزل عنه ، و العش ما يكون في الشجر و الجمع عشاش وقد عشش الطائر ، و الدرجان و الدرج المشي بتقارب خطو و ضعف مشي ، و الوكر ما كان في حائط أو جبل ، و الادجي للنعام ، والافحوص للقطاة ؛ وهما على وجه الارض ، و العرزال للحية ، و الوجار للضبع و الثعلب ، و المكو للضب و العرين و العريسة للاسد » **(انظر ص ١٩٧ ج ٢ من طبعة القاهرة) و قال الزمخشري في مستقصى الامثال** : « ليس بعشك فادرجي ؛ يضرب لمن يدعي أمراً ليس من شأنه أى ليس بمباءتك فاخرج منه » .

أقول : المباءة بمعنى المنزل **و قال الميداني في مجمع الامثال** : « ليس هذا بعشك فادرجي ؛ أي ليس هذا من الامر الذى لك فيه حق فدعه ، **يقال** : درج أى مشى و مضى ؛ يضرب لمن يرفع نفسه فوق قدره » .

٥ ـ في شرح النهج : « انا لم نرد بما قلناه أن نوردك مشرع ظمأ ، ولا أن نصدرك عن مكرع رى » .

٦ ـ في شرح النهج : « بصاحبه » .

٧ ـ في شرح النهج : « يضعها » .

فأقبلا عليه يلومانه في خطبته إيّاه وفيما عرّض لمعاوية[١].

فقال طارق لهما: والله ماقمت [بما سمعتماه] حتّى خيّل لي أنّ بطن الأرض أحبّ إليّ[٢] من ظهرها عند إظهاره[٣] ما أظهر من البغي والعيب والنّقص لأصحاب محمّد صلى الله عليه وآله ولمن هو خيرٌ منه في العاجلة والآجلة [ومازهت به نفسه وملكه عجبه وعاب أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله واستنقصهم[٤]] ولقد قمت مقاماً عنده أوجب الله عليّ فيه أن لاأقول إلّا حقّاً، وأيّ خيرٍ فيمن لاينظر مايصير إليه غداً؟! وأنشأ يتمثّل بشعر لبيد بن عطارد التّميميّ[٥].

لاتكونوا على الخطيب مع الدّهر ـــــ فانّي فيما مضى لخطيب
أصدع النّاس في المحافل بالخطبة يعـ ـــــ يى بها الخطيب الأريب
وإذا قالت الملوك من الحا ـــــ سم للدّاء؟ قيل: ذاك الطّبيب
غير أنّي إذ قمت كار بني الكر ـــــ بة[٦] لا يستطيعها المكروب
وكذاك الفجور[٧] يصرعه البغـ ـــــ ي وفي النّاس مخطئٌ ومصيب
وخطيب النّبيّ أقول بالحقّ ـــــ وما في مقاله عرقوب[٨]

---

١ ـ في شرح النهج: « و ما واجه به معاوية ».

٢ ـ في شرح النهج: « خيرلي ».

٣ ـ في شرح النهج: « عند سماعي ».

٤ ـ ما بين المعقوفتين في شرح النهج فقط.

٥ ـ يستفاد من قول الشاعر: « و خطيب النبي » في البيت السادس أنه من شعراء النبي الاكرم صلى الله عليه وآله و سلم لكني لم أظفر بما يصحح هذا الامر نعم هو ممن وفد على النبي (ص)، ومن ثم عده العلماء من الصحابة كما تقدمت الاشارة اليه (انظر ص١١٩).

٦ ـ في الاصل: « كابرني الكرب ».

٧ ـ الفجور بفتح الفاء على زنة صبور المنبعث في المعاصي، و الزاني و الزانية ».

٨ ـ في لسان العرب: « ومن أمثالهم في خلف الوعد: مواعيد عرقوب، وعرقوب اسم رجل من العمالقة قيل: هو عرقوب بن معبد، كان أكذب أهل زمانه ضربت به العرب

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

إنّ من جرّب الامور من النّاسِ وقد ينفع الفتى التّجريب
لحقيقٌ[١] بأن يكون هواه و تقاه فيما إليه يؤوب

فبلغ عليّاً عليه السلام مقالة طارقٍ وما قال لمعاوية فقال: لوقتل أخو بني نهدٍ يومئذٍ لقتل شهيداً.

وزعم بعض النّاس أنّ طارق بن عبدالله رجع إلى عليٍّ عليه السلام ومعه النّجاشي. وعمل معاوية في إطراء طارقٍ وتعظيم أمره حتّى تسلّل[٢] ما كان في نفسه.

وطارقٌ فيما بلغنا هو القائل[٣]:

هل الدّهر إلّا ليلةٌ وصباحها وإلّا طلوع الشّمس ثمّ رواحها
يقرّب ماينأى ويبعد ما دنا إلى أجلٍ يفضي إليه انسراحها
ويسعى الفتى فيها وليس بمدركٍ هواه سوى ما ضرّ نفساً طماحها

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

المثل فى الخلف **فقالوا**: مواعيد عرقوب؛ وذلك أنه أتاه أخ له يسأله شيئاً فقال له عرقوب: اذا أطلعت هذه النخلة فلك طلعها، فلما أطلعت أتاه للعدة **فقال له**: دعها حتى تصير بلحاً، فلما أبلحت **قال**: دعها حتى تصير زهواً، فلما أبسرت **قال**: دعها حتى تصير رطباً؛ فلما أرطبت **قال**: دعها حتى تصير تمراً، فلما أتمرت عمد اليها عرقوب من الليل فجذها ولم يعط أخاه منه شيئاً، فصارت مثلا فى اخلاف الوعد و فيه يقول الاشجعى:

و عدت و كان الخلف منك سجية مواعيد عرقوب أخاه بيترب

بالتاء وهى باليمامة، ويروى بيثرب وهى المدينة نفسها؛ والاول أصح، و به فسرقول ـ كعب بن زهير:

كانت مواعيد عرقوب لها مثلا و ما مواعيدها الا الاباطيل».

١ ــ قوله: « لحقيق » خبر لقوله: « ان » فى البيت السابق.

٢ ــ أى ذهب وزال متدرجاً أى شيئاً فشيئاً بحيث لم يتفطن له أحد من قولهم: « تسلل من الزحام اى انطلق فى استخفاء ».

٣ ــ هذه الابيات لم أظفر بوجودها فى غير هذا الكتاب و كانت فيه مشوشة مضطربة من جهة اللفظ والوزن والمعنى، فصححت ما استطعت منها بفكرى الفاتر ونظرى القاصر وبقى بعضها كما كان؛ فصورته كما وجدته، فمن ظفر بها فى مورد صحيحة فليصححها من هناك.

ومن يسع منّا في هوى النّفس يلقها سريعاً إلى الغيّ المقيم جماحها
و عاذلة قامت تلوم مدلّة عليّ فلم يرجع قتيلاً [١] صياحها
وتزعم أنّ اللّوم منها نصيحة وحرّم في الدّنيا عليّ انتصاحها
إذا كان أمر العاذلات ملامة فأولى أمور العاذلات اطّراحها
وقد حنّكتني السّنّ واشتدّ حنكتي وجانبني لهو الغواني وراحها
وقد كنت ذا نفس تراح إلى الصّبى فأضحت إلى غير التّصابي ارتياحها
وانّي لمن قوم بنى المجد فيهم بيوتاً فأمست ماتنال براحها
مطاعيم في القحط الجديب زمانهم إذا أقوت الأنواء هاجت رياحها
وأخلف ايماض البروق وعطّلت بها الشّول واستولت وقلّ فصاحها
وقرّ قرار الأرض أمّا ملوكهم وساداتهم مابلّ عُشباً نصاحها

وبلغنا أنّ معاوية قال لهيثم بن الأسود أبي العريان [٢] وكان عثمانيّاً ، وكانت امرأته علويّة تحبّ عليّاً عليه السلام وتكتب بأخبار معاوية في أعنّة الخيل فتدفعها الى عسكر عليّ بصفّين فيدفعونها اليه فقال معاوية [بعد التّحكيم [٣]] : ياهيثم أهل العراق

---

١ ـ هكذا كان الاصل صريحاً و يحتمل أن الاصل قد كان « فلم ينجع فتيلا » و ذلك أنه **يقال :** « ما أغنى عنك فتيلا أى شيئاً بقدر الفتيل » .

٢ ـ **فى تقريب التهذيب :** « الهيثم بن الاسود المذحجى بفتح الميم و المهملة بينهما معجمة ثم جيم أبوالعريان بضم المهملة و سكون الراء بعدها تحتانية الكوفى شاعر صدوق رمى بالنصب من الثالثة مات بعد الثمانين أخرج حديثه البخارى » **و فى تهذيب التهذيب :** « أدرك علياً و روى عن معاوية و عبدالله بن عمرو ، وعنه ابنه العريان و عمرو بن حريث وطارق بن شهاب والاعمش(الى أن قال)**وقال المرزبانى فى معجمه :** هو أحد الشعراء و كان عثمانياً منحرفاً و هو أحد من شهد على حجر بن عدى » **و فى الاصابة :** « الهيثم بن الاسود بن قيس بن معاوية بن سفيان النخعى يكنى أباالعريان (الى أن قال) **قال ابن الكلبى :** كان من رجال مذحج و قتل أبوه يوم القادسية (الى آخر ما قال) » .

٣ ـ زيدت الكلمة من شرح النهج .

كانوا أنصح لعليّ أم أهل [الشّام] لي ؟ ـ فقال : أهل العراق قبل أن يضربوا بالبلاء كانوا أنصح لصاحبهم من أهل الشّام . قال : ولم ذلك ؟ قال : لأنّ القوم ناصحوا عليّاً عليه السلام على الدّين ؛ وناصحك أهل الشّام على الدّنيا ، وأهل الدّين أصبروهم أهل بصيرة وبصر[1] وأهل الدّنيا أهل بأس وطمع، ثمّ والله مالبث أهل العراق أن نبذوا الدّين ورآء ظهورهم ونظروا إلى الدّنيا في يدك فما أصابها منهم إلّا الّذي لحق بك .

قال معاوية : فمامنع الأشعث بن قيس أن يقدم علينا و يطلب ماقبلنا ؟ قال : أكرم نفسه أن يكون رأساً في العار وذنباً في الطّمع .[2] قال : هل كانت إمرأتك تكتب بالأخبار إلى عليّ في أعنّة الخيل فتباع ؟ ـ قال : نعم ، فغضب الهيثم وقدكان معاوية يمنّيه كثيراً ويعده بالصّلة فقال [3] :

وتالله لولا الله لاشيء غيره ... وانّي على أمر من الحقّ مهتدي
لغيّر قلبي ما سمعت وإنّه ... ليملأ صدري بعض هذا التّهدّد
ولكنّني راجعت نفساً شحيحة ... على دينها ليست بذات تردّد
فأوردتها من منهل الحقّ منهلاً ... وكان ورود الحقّ أفضل مورد
وعدت عِدات يا ابن حرب كأنّها ... لما كنت أرجو من وفائك في يدي
فلم تك في دار الاقامة واصلاً ... ولا أنت عند الظّنّ أنجزت موعدي
فلو كان لي بالغيب علمٌ لردّني ... مقالك دعني انّ حظّك في غد

١ ـ فى الاصل : « نصر » ولم تذكر الكلمة فى غيره .

٢ ـ قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٦٨ ؛ س٢) : « و قال معاوية للهيثم بن أبى الاسود أبى العريان و كان عثمانياً (فساق الحديث الى قوله : ذنباً فى الطمع) و قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب نوادر الاحتجاج على معاوية (ص٥٨٥ ؛ س١) : « كتاب الغارات لابراهيم الثقفى قال : بلغنا أن معاوية (الحديث لكن الى قوله : قال : نعم) » .

٣ ـ هذه الابيات لم أجدها فى غير هذا الكتاب ، ولما كانت النسخة مغلوطة ملحونة فصححناها بما أدى اليه فكرنا و أفضى اليه نظرنا ، فان وجدت فى موضع فلتصحح من هناك .

عن محارب بن ساعدة الإيادي[1] قال: كنت عند معاوية بن أبي سفيان وعنده أهل الشام ليس فيهم غيرهم اذقال: يا أهل الشام قد عرفتم حبي لكم وسيرتي فيكم وقد بلغكم صنيع علي بالعراق وتسويته بين الشريف وبين من لا يعرف قدره، فقال رجل منهم: لا يهد الله ركنك، ولا يهيض جناحك[2]، ولا يعدمك ولدك، ولا يرينا فقدك[3]. فقال: فما تقولون

١ ـ في القاموس: « و اياد (ككتاب] حى من معد » و في شرحه من تاج العروس: « و هم اليوم باليمن» قال ابن دريد: هما ايادان؛ اياد بن نزار، و اياد بن سود بن الحجر بن عمار بن عمرو قال أبو داود الايادى:

في فتو حسن أو جههم من اياد بن نزار بن مضر »

وقال ابن الاثير في اللباب: « الايادى بكسر الالف و فتح الياء المنقوطة باثنتين من تحت و فى آخرها الدال المهملة؛ هذه النسبة الى اياد بن نزار بن معد بن عدنان » أما محارب بن ساعدة فلم أجده مذكوراً في كتب الرجال ولم أعرف منه الا أنه مشترك فى اسم الاب و النسبة مع قس بن ساعدة الايادى الحكيم المشهور الذى قال الفيروزابادى في القاموس في حقه: «و قس بن ساعدة الايادى بالضم بليغ حكيم ومنه الحديث: يرحم الله قساً انى لارجو يوم القيامة أن يبعث امة وحده » و في تاج العروس في شرح العبارة: « و اياد هو ابن نزار بن معد و نص الحديث لما قدم وفد اياد على رسول الله (ص) قال: أيكم يعرف قساً ؟ـ قالوا: كلنا نعرفه، قال: فما فعل ؟ـ قالوا: مات، قال: يرحم الله قساً (الحديث) ».

أما الحديث فنقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب نوادر الاحتجاج على معاوية (ص٥٨٥ ؛ س٧) قائلا بعده: « بيان ـ قال الجوهرى: نتقت الغرب من البئر أى جذبته؛ و نتقت المرأة أى كثر ولدها، و في القاموس: الناتق الفائق و الرافع و الباسط، و من الزناد الوارى، و من النوق التى تسرع الحمل، و من الخيل الذى ينفض راكبه (انتهى) والاكثر مناسب كما يظهر بعد التأمل، والخرير صوت الماء، و تداعى القوم اجتمعوا، و رزت السماء صوتت من المطر، و كأن المهطول بمعنى الهاطل أى المطر المتتابع أو الضعيف الدائم، والاريب العاقل؛ و أرب الدهر اشتد ».

٢ ـ هذه الفقرة غير موجودة فى البحار ففي النهاية: (نقلا عن غريب الحديث للهروى): « في حديث عائشة: لما توفى رسول الله (ص) قالت: والله لو نزل بالجبال الراسيات ما نزل بى لهاضها أى كسرها، و الهيض الكسر بعد الجبر و هو أشد ما يكون من الكسر و قد هاضه الامر يهيضه، و منه حديث أبي بكر: و النسابة يهيضه حيناً و حيناً

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

في أبي تراب ؟ - قال : فقال كلّ رجل منهم ماأراد ؛ و معاوية ساكتٌ وعنده عمرو بن العاص و مروان بن الحكم فتذاكرا عليّاً عليه السلام بغير الحقّ .

فوثب رجلٌ من آخر المجلس من أهل الكوفة [وكان قد] دخل مع القوم فقال : يامعاوية تسأل أقواماً في طغيانهم يعمهون[١] اختاروا الدّنيا على الاخرة والله لوسألتهم عن السّنّة ماأقاموها[٢] فكيف يعرفون عليّاً وفضله ؟! أقبل عليّ اُخبرك ثمّ لاتقدر أن تنكر أنت ولامن عن يمينك يعني عمراً[٣] :

هووالله الرّفيع جاره ، الطّويل عماده ، دمّرالله به الفساد ، وأبار[٤] به الشّرك ، و وضع به الشّيطان و أولياءه ، وضعضع به الجور ، وأظهر به العدل ، وأنطق[٥] زعيم الدّين ، وأطاب المورد ، وأضحى[٦] الدّاجي ،وانتصربه المظلوم ، وهدم به بنيان النّفاق وانتقم به من الظّالمين ، وأعزّ به المسلمين ، العلم المرفوع ، والكهف للعوّاذ ، ربيع الرّوح ، وكنف[٧] المستطيل ، وليّ الهارب[٨] ، كريح رحمةٍ أثارت سحاباً متفرّقاً بعضها إلى بعض حتّى التحم واستحكم فاستغلظ فاستوى ثمّ تجاوبت نواتقه ، وتلألأت

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

يصدعه ؛ أى يكسره مرة و يشقه اخرى **و منه حديثه الاخر قيل له :** خفض عليك فان هذا يهيضك ، **و منه حديث عمر بن عبدالعزيز :** اللهم قد هاضنى فهضه » .

٣- هذه الفقرات الدعائية كلها فى الاصل و البحار بصيغة المضارع صريحاً .

١ - مقتبس من أواخر آيات منها آية ١٥ سورة البقرة .

٢ - أى ما أظهروها و بينوها كما هو ينبغى لانهم لايعرفونها ، و قوله « فكيف يعرفون علياً» يوضحه أى أنهم لا يعرفون السنة الواضحة البينة فكيف يعرفون علياً ومقامه الاعلى الشامخ؟!

٣ - **لا يخفى عليك** أن هذه القصة قد ذكرت فى الاصل والبحار فقط ، وبينهما أيضاً اختلاف فى تقديم بعض الفقرات على بعض و غير ذلك ، فراعينا الاصل و اكتفينا بنقل بيان المجلسى (ره) بعد ذكره القصة كما مر (انظر ص ٥٤٧) .

٤ - فى الاصل والبحار : «بار» **يقال :** أباره الله أى أهلكه وأباده بالدال أيضاً بمعناه .

٥ - فى الاصل و البحار : « نطق » .

٦ - كذا صريحاً فى الاصل و البحار ولم يستعمل متعدياً .

٧ - فى الاصل : « كنيف » ولا يوجد فى غيره .

٨ - من قوله : « ربيع الروح » الى هنا فى الاصل فقط .

بوارقه ، واسترعدخرير مائهفأسقى وأروى عطشانه، وتداعت جنانه ، واستقلّت بهأركانه واستكثرت [١] وابله ، ودام رذاذه [٢] ، وتتابع مهطوله ، فرويت البلاد واخضرّت وأزهرت، ذلك عليّ بن أبي طالب، سيّد العرب ، إمام الأمّة وأفضلها وأعلمها وأجملها [٣] وأحكمها، أوضح للنّاس سيرة الهدى بعد السّعي في الرّدى ، فهو والله إذا اشتبهت الأمور،وهاب الجسور،واحمرّت الحدق،وانبعث القلق،وأبرقت البواتر استربط عند ذلك جأشه،وعرف بأسه ولاذ به الجبان الهلوع ؛ فنفّس كربته وحمى حمايته ، عند الخيول النّكراء والدّاهية الدّهياء [٤] مستغنٍ برأيه عن مشورة ذوي الألباب برأيٍ صليبٍ وحلم أريبٍ مجيبٌ للصّواب مصيبٌ ، فأمسكت [٥] القوم جميعاً . وأمر معاوية باخراجه ؛ فأُخرج ، وهو يقول : قد [٦] جاء الحقّ وزهق الباطل إنّ الباطل كان زهوقاً [٧] .

قال : وكان معاوية تعجبه الفصاحة ويصغي للمتكلّم حتّى يفرغ من كلامه .

و منهم

عقيل بن ابى طالب

ذكر الشّيخ عن أبي عمرو بن العلاء [٨] أنّ عقيل بن أبي طالبٍ لمّا قدم على

---

١ ـ كذا صريحاً بتاء التأنيث فى الاصل والبحار، فالتأنيث نظراً الى المعنى وهو الامطار .

٢ ـ فى البحار : « رزازه » (بالزاى المعجمة اخت الراء) و الصحيح أنها بالذال المعجمة قال المتنبى : «مطر المنايا و ابلا و رذاذاً» وهى بالفتح بمعنى المطر الضعيف .

٣ ـ كذا فى الاصل و البحار و يحتمل قوياً كون الكلمة «أكملها» فانه أنسب للمقام .

٤ ـ هذه العبارة أى من قوله : «عند الخيول» الى هنا فى الاصل فقط و هى مشوشة .

٥ ـ كذا فى البحار لكن فى الاصل : « فأسكت » (من الاسكات) .

٦ ـ كذا فى الاصل و البحار و أظن أن « قد » محرفة عن كلمتى « و قل » و هما صدر الاية .

٧ ـ آية ٨١ من سورة الاسراء . فليعلم أن عبارة الرجل الكوفى المروية فى الاصل والبحار لما كانت مشوشة وكانت غير موجودة فى غيرهما لم نتمكن من تصحيح جميع الفقرات؛ فتفطن.

٨ ـ فى تقريب التهذيب : « أبو عمرو بن العلاء بن عمار بن العريان المازنى النحوى القارى اسمه زبان او العريان او يحيى او جزء بفتح الجيم ثم زاى ثم همزة و الاول أشهر و الثانى أصح عند الصولى ، ثقة من علماء العربية من الخامسة مات سنة أربع وخمسين

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عليّ عليه السلام بالكوفة يسترفده عرض عليه عطاءه ، فقال : إنّما أُريد أن تعطيني من بيت المال[1] فقال : تقيم إلى يوم الجمعة فأقام ، فلمّا صلّى أمير المؤمنين عليه السلام الجمعة قال لعقيل : ماتقول فيمن خان هؤلاء أجمعين ؟ - قال: بئس الرّجل ذاك ،قال : فأنت تأمرني أن أخون هؤلاء وأعطيك . فلمّا خرج من عنده أتى[2] معاوية فأمر له [يوم قدومه] بمائة ألف درهم وقال له : يا أبا يزيد أنا خيرٌ لك أم عليٌ ؟- قال عقيلٌ : وجدت عليّاً

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ومائة وهو ابن ست وثمانين سنة / خت قدفق » **و في الخلاصة للخزرجي** : « أبو عمرو بن العلاء بن عمار المازنى النحوى البصرى أمير القراء السبعة و أحد الائمة عن أنس وأبي رجاء و ابن سيرين وجماعة، وعنه حماد بن زيد و شعبة وطائفة . وثقه ابن معين وغيره . و قال أبوعمرو الشيبانى : ما رأينا مثله . **و قال ابن مجاهد** :كان مقدماً فى عصره عالماً بالقراءة قدوة فى العلم متمسكاً بالاثر حسن الاختيار ، قال الاصمعى : مات سنة أربع وخمسين ومائة» **و قال المحدث القمى (ره) فى الكنى و الالقاب** : « أبوعمرو بن العلاء المازنى البصرى **قيل** : ان كنيته اسمه **و قيل** : اسمه زبان بن العلاء أحد القراء السبعة، كان أعلم الناس بالقرآن الكريم و العربية و الشعر و هو فى النحو فى الطبقة الرابعة بل الثالثة لان أمير المؤمنين (ع) كان مبتكر النحو، وعلمه أبا الاسود الدئلى و أخذ من أبى الاسود ولداه عطاء و أبو الحارث وصيمون الاقرن و يحيى بن يعمر وأخذ منهم عبدالله بن اسحاق الحضرمى و عيسى بن عمر الثقفى و أبوعمرو بن العلاء المازنى ، و كان أبوعمرو المذكور من أشراف العرب و وجوهها مدحه الفرزدق و غيره ، وكان أعلم الناس بالقراءات والعربية وأيام العرب، و كانت دفاتره الى السقف ثم تنسك فأحرقها ، و كان له شغف بالرواية وجمع علوم العرب وأشعارهم،وعامة أخباره عن أعراب أدركوا الجاهلية ،وعنه أخذ أبوزيد الانصارى و أبوعبيدة و الاصمعى و أكثر نحاة ذلك العصر (الى أن قال) مات سنة ١٥٤ = قند ، و دفن بالكوفة » **وذكر فى سفينة البحار مثله .**

أقول : الخوض فى ترجمته يفضى الى طول بل يقتضى تأليف رسالة مبسوطة بل كتاب كبير فمن أرادها فليراجع المفصلات .

١ - كذا فى البحار و شرح النهج لكن فى الاصل : « من بيت مال المسلمين » .

٢ - فى شرح النهج و البحار : « شخص » و هو بمعنى « أتى » .

أنظر لنفسه منه لي ، ووجدتك أنظر لي منك لنفسك[١] .

قال : و ذكر أبوعمرو : أنّ معاوية قال لعقيل : إنّ فيكم يا بني هاشم لخصلة لاتعجبني ، قال : وماتلك الخصلة ؟ ـ قال : اللّين . قال : وما ذلك اللّين؟ قال : هوما أقول لك . قال : أجل ؛ يا معاوية إنّ فينا للينا في غير ضعف ، وعزّاً في غير عنف[٢] فإنّ لينكم ياابن صخر غدرٌ وسلمكم كفرٌ ، فقال معاوية : ماأردنا كلّ هذا ياابايزيد[٣] . فقال عقيلٌ :

لذي الحلم قبل اليوم ماتقرع العصا وما علّم الانسان إلّا ليعلما[٤]

---

١ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج١ ؛ ص٣٦٨ ؛ س٨) : « و من المفارقين لعلي عليه السلام أخوه عقيل بن أبي طالب قدم على أمير المؤمنين بالكوفة (الحديث) » **و حذا حذوه العلامة المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ذكر أصحاب النبي و أمير المؤمنين في اسقاط سند الحديث و نقله مثله (ص٧٢٩ ؛ س٩) .

أقول : قد تقدم نظير الحديث في باب سيرته (ع) في المال (انظر ص٦۴ ـ ٦٥) .

٢ ـ في الاصل : « من غيروهن » .

٣ ـ **في شرح النهج الحديدي** (ج١ ؛ ص٣٦٨ ؛ س١٢) **و كذا في ثامن البحار في باب** ذكر أصحاب النبي (ص) و أمير المؤمنين (ص٧٢٩ ؛ س١٢) : « و قال معاوية لعقيل ان فيكم يا بني هاشم للينا **قال :** أجل ؛ ان فينا لينا من غير ضعف و عزا من غير عنف ، و ان لينكم يا معاوية غدر وسلمكم كفر **فقال معاوية :** ولا كل هذا يا أبا يزيد » .

۴ ـ **قال الجوهري :** « و قولهم : ان العصا قرعت لذي الحلم ؛ أي ان الحليم اذا نبه انتبه ، و أصله أن حكماً من حكام العرب عاش حتى اهتر **فقال لابنته :** اذا أنكرت من فهمي شيئاً عند الحكم فاقرعي لي المجن بالعصا لارتدع **قال المتلمس :** لذي الحلم قبل اليوم (البيت) » . **و قال الفيروز ابادي :** « و ان العصا قرعت لذي الحلم أي ان الحليم اذا نبه انتبه ، وأول من قرعت له العصا عامر بن الظرب ، أو قيس بن خالد ، أو عمرو بن حممة ، أو عمرو بن مالك ، لما طعن عامر في السن أو بلغ ثلاث مائة سنة أنكر من عقله شيئاً **فقال لبنيه :** اذا رأيتموني خرجت من كلامي و أخذت في غيره فاقرعوا لي المجن بالعصا » **و في لسان العرب :** « الاصمعي **يقال :** العصا قرعت لذي الحلم أي

«بقية الحاشية في الصفحة الاتية»

إنّ السّفاهه طيش من خلائقكم　　لاقدّس الله أخلاق الملاعين [1]

فأراد معاوية أن يقطع كلامه فقال : مامعنى هذه الكلمة « طه » ؟ فقال عقيل : نحن أهله وعلينا نزل ؛ لاعلى أبيك ولاعلى أهل بيتك ؛ طه بالعبرانيّة يارجل .

و ذكر عن أبي عمرو و أنّ الوليد [2] قال لعقيل : يا أبا يزيد غلبك أخوك على الثروة قال : نعم وسبقني وإيّاك إلى الجنّة ، قال : أما والله إنّ شدقيه لمضمومان من دم عثمان قال : وما أنت وقريش ؟ والله ماأنت فينا إلّا كنطيح التّيس ، فغضب الوليد من قوله وقال : والله لوأنّ أهل الأرض اشتركوا في قتله لأرهقوا صعوداً [3] ، وانّ أخاك لأشدّ هذه الأمّة عذاباً . فقال عقيل : صه [4] والله إنّا لنرغب بعبد من عبيده عن صحبة

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

اذا نبه انتبه و معنى قول الحارث بن وعلة الذهلى :

و زعمتم أن لا حلوم لنا　　ان العصا قرعت لذى الحلم

قال ثعلب : المعنى أنكم زعمتم أنا قد أخطأنا فقد أخطأ العلماء قبلنا ، **و قيل :** معنى ذلك أى ان الحليم اذا نبه انتبه و أصله أن حكماً (فذكر نحو ما ذكره الجوهرى الى قوله « لارتدع » و قال) : وهذا الحكم هو عمرو بن حممة الدوسى قضى بين العرب ثلاث مائة سنة فلما كبر ألزموه السابع من ولده يقرع العصا اذاغلط فى حكومته **قال المتلمس :** لذى الحلم (البيت) » .

أقول : من أراد التفصيل فى هذا المثل **فليراجع تاج العروس للزبيدى** أو مجمع الامثال للميدانى فان فيهما ما يكتفى به المكتفى .

١ - فى البحار : « الملاعينا » **وأما ابن أبى الحديد** فلم يذكر البيتين و ما بعدهما .

٢ - **فى شرح النهج لابن أبى الحديد** (ج١ ؛ ص٣٦٨ ؛ س١٣) : « و قال الوليد بن عقبة لعقيل (الحديث) **و نقله المجلسى (ره) باختصار يخل بالمقصود فى ثامن البحار** فى باب أصحاب النبى و على (ص٧٢٩ ؛ س١٥) .

٣ - **كذا فى شرح النهج** و هو مأخوذ من قوله تعالى : « سارهقه صعوداً ؛ آية١٧ سورة المدثر » لكن فى الاصل : « لوردوا صعوداً » .

٤ - **كذا فى شرح النهج** لكن فى الاصل : « مه » .

أبيك عقبة بن أبي معيط .

وذكر أبو عمرو بن العلاء قال: قال معاوية يوماً وعنده عمرو بن العاص[1] وقد أقبل عقيلٌ : لأُضحكنّك من عقيلٍ . فلمّا سلّم قال له معاوية : مرحباً برجلٍ عمّه أبو لهب. فقال له عقيلٌ: أهلاً برجل عمّته حمّالة الحطب في جيدها حبلٌ من مسدٍ[2] وهي عمّة معاوية وهي اُمّ جميل بنت حرب امرأة أبي لهب . قال معاوية : يا أبا يزيد ماظنّك بأبي لهب ؟ قال : يامعاوية إذا دخلت النّار فخذ على يسارك تجده مفترشاً عمّتك حمّالة الحطب ، أفناكحٌ في النّار خيرٌ أم منكوحٌ ؟ ـ قال : كلاهما سواءٌ شرٌّ والله[3] .

و منهم

حنظلة الكاتب

عن مغيرة الضّبيّ قال : خرج عديّ بن حاتم و جرير بن عبدالله البجليّ و حنظلة الكاتب من الكوفة إلى قرقيسياء قالوا : لانقيم[4] ببلدةٍ يعاب فيها عثمان .

---

١ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج١ ، ص٣٦٨ ؛ س١٧) : « و قال معاوية يوماً (الحديث) » **و نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ذكر أصحاب النبي و على نحوه (انظر ص ٧٢٩ ؛ س١٥) .

٢ ـ اشارة الى قول الله تعالى فى سورة اللهب : «و امرأته حمالة الحطب الى آخرها» .

٣ ـ فى شرح النهج : « كلاهما شر والله » و فى البحار : «كلاهما شر سواء والله» .

٤ ـ **قال ابن أبي الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص٣٦٨ ؛ س ٢٠) :** « و ممن فارقه (ع) حنظلة الكاتب خرج هو و جرير بن عبدالله البجلى من الكوفة الى قرقيسياء و قالا : لا نقيم (الحديث) » **و اكتفى المجلسى (ره) فى ثامن البحار** من القصة بقوله(ره): «وممن فارقه حنظلة الكاتب و وائل بن حجر الحضرمى» (ج٨؛ س٧٢٩ ؛ س١٨) .

أقول : الظاهر أن ما فى شرح النهج هو الصحيح و أن اسم عدى بن حاتم فى المتن من سهو القلم او اضافات بعض النساخ لان اخلاصه لعلى (ع) و حبه له و صحبته معه فى أيام حياته و مشاركته له (ع) فى حروبه و صحبته بعده لابنه الحسن (ع) ينافى خروجه من الكوفة ومفارقته له(ع) **و يؤيده عبارة ابن الاثير فى ذيل ترجمته فى اسد الغابة :** «انه توفى سنة سبع و ستين و قيل سنة تسع و ستين و له مائة و عشرون سنة ، **قيل :** مات بالكوفة أيام المختار **و قيل :** مات بقرقيسياء ؛ و الاول أصح أخرجه الثلاثة » .

ولحق بمعاوية من أصحاب علي عليه السلام ابن العشبة[1] ووائل بن حجر الحضرمي، وخبره في قصة بسر بن أبي أرطاة لعنه الله[2].

عن بكر بن عيسى قال[3]: لما بلغ معاوية تفرق أصحاب علي عليه السلام وتخاذلهم و تركهم إياه، وأنه بلغ من أمرهم أنه يندبهم إلى السواد فيأبون أرسل بسر بن أبي أرطاة إلى المدينة في جيش من أهل الشام، فسار حتى قدمهم فدعى الناس إلى البيعة فأجابوه وحرق بها دوراً من دور الأنصار و غيرهم من شيعة علي ثم سار إلى مكة ثم توجه إلى اليمن لايمر بقوم يرى أن لهم لعلي رأياً إلا قتلهم واستباح أموالهم، وبلغ ذلك علياً عليه السلام فقام وخطب وحمدالله وأثنى عليه وصلى على النبي صلى الله عليه وآله وذكر مسير بسر بن أبي أرطاة لعنه الله إلى اليمن، وذكر تخاذل أصحابه وتركهم الحق والبلية التي دخلت عليهم و قال:

لو تطيعوني في الحق كما يطيع عدوكم صاحبهم في الباطل ماظهروا عليكم.

وقد كان الناس كرهوا علياً ودخلهم الشك والفتنة وركنوا الى الدنيا وقل مناصحوه، فكان أهل البصرة على خلافه والبغض له، وجل أهل الكوفة وقراؤهم، وأهل الشام وقريش كلها.

عن أبي فاختة[4] مولى أم هانيء[5] قال: كنت عند علي عليه السلام قاعداً[6] فأتاه

---

١ - تقدم البحث عن « ابن العشبة » و لحوقه بمعاوية (انظر ص٤٦٤).

٢ - قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٢٦٨ ؛ س ٢١): « و ممن فارقه (ع) وائل بن حجر الحضرمي و خبره مذكور في قصة بسر بن أبي أرطاة ».

٣ - هذا الحديث الى قوله (ع): «ما ظهروا عليكم» في الاصل فقط لكنه لايناسب المقام فان الباب منعقد لذكر من فارق علياً عليه السلام، بل احالة خبر وائل على قصة بسر تنافيه كما هو ظاهر، و لعل عدم ذكر ابن أبي الحديد و المجلسي اياه قد كان لهذا السبب و لهذه العلة، و يمكن أن يكون ذكر الحديث هنا لتشويش النسخة و اختلاط بعض أجزاء الكتاب ببعض آخر منه والله العالم.

٤ - في شرح النهج و البحار: « عن أبي ناجية ».

٥ - قال ابن حجر في تقريب التهذيب في حرف الفاء من باب الكنى ما نصه:

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

رجلٌ عليه ثياب السّفر [١] فقال : يا أمير المؤمنين انّي أتيتك من بلدٍ ماتركت به لك محبّاً [٢] قال : من أين أتيت ؟ قال: من البصرة ،قال : أمالوأنّهم يستطيعون [٣] أن يحبّوني لأحبّوني ، إنّي وشيعتي في ميثاق الله لايزاد فينا رجلٌ ولاينقص الى يوم القيامة [٤] .

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

« أبوفاختة هو سعيد بن علاقة » و قال في ترجمته : « سعيد بن علاقة الهاشمي مولاهم أبوفاختة الكوفي مشهور بكنيته ثقة من الثالثة مات في حدود السبعين و قيل : بعد ذلك بكثير / ت ق » وقال عبدالوهاب عبد اللطيف في تعليقته على الكتاب : «علاقة بكسر ففتح فسكون ففتح كما في المغني » .

أقول : هذا الرجل من رجال الشيعة ففي تنقيح المقال : « أبوفاختة مولى بني هاشم عده الشيخ (ره) كذلك في كنى باب أصحاب أميرالمؤمنين (ع) من رجاله و عده العلامة (ره) في الخلاصة في خواصه (ع) من مضر و اسمه سعيد ، و في اسم والد سعيد اضطراب في كلماتهم فسماه النجاشي بحمران وقد مرت عبارته في الحسين بن ثوير بن أبي فاختة المتضمنة لقوله : الحسين بن ثور بن أبي فاختة سعيد بن حمران مولى ام هانيء بنت أبي طالب ، و جعله الشيخ (ره) في رجاله : جمهان كما مر في سعيد بن جمهان ، و مر في سعيد بن علاقة تسميةالنجاشي اياه في ترجمة ثوير بعلاقة فلاحظ التراجم المذكورة يتضح لك ما نبهناعليه » .

٦ ــ الكلمة في الاصل فقط .

١ ــ في شرح النهج و البحار : « عليه زى السفر » .

٢ ــ في شرح النهج و البحار : « من بلدة ما رأيت لك بها محباً » .

٣ ــ فيشرحالنهج : «أماانهم لويستطيعون » وفيالبحار : «أماانهم لو استطاعوا» .

٤ ــ قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٦٨ ؛ س ٢٨) : « قال [أى صاحب الغارات] : و قد روى يونس بن أرقم عن يزيد بن أرقم عن أبي ناجية مولى ام هانيء قال : كنت عند على (الحديث) » و قال المجلسى (ره) في ثامن البحار في باب ذكر أصحاب النبى و أميرالمؤمنين (ص ٧٢٩ ؛ س ١٩) : « و روى صاحب كتاب الغارات باسناده عن أبي ناجية قال : كنت عند على (الحديث) » .

أقول : قد علمت مما نقلناه عن التقريب و التنقيح أن كنية الراوى أبوفاختة بالفاء و الخاء ؛ لابالنون و الجيم ، فما فيهما [أى شرح النهج والبحار]من تحريفات النساخ أو من طغيان القلم و الاشتباه ؛ فتحقق .

وكان من عبّادهم مطرّف[1] بن عبدالله بن الشّخّير[2] وكان يبغض عليّاً ويخذل عنه[3].
عن ابن[4] سيرين[5] قال : دخل عمّار بن ياسر على ابن مسعود أو أبي مسعود[6] وعنده

---

١ ـ في الاصل : « مطرق » (بالقاف في آخر الكلمة) و هو غلط قطعاً .

٢ ـ كأن الى هذه العبارة ناظر قول **ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج ١ ؛ ص٣٦٨ ؛ س٢٤) : **« قال صاحب كتاب الغارات : و كان مطرف عابداً ناسكاً »** فهو مأخوذ بالمعنى **قال الزبيدى في تاج العروس فيماقال في شرح قول صاحب القاموس :** « و طرف تطريفاً قاتل حول العسكرلانه يحمل على طرف منهم ؛ وبه سمي الرجل مطرفاً (الى أن قال) و مطرف بن عبدالله بن الشخير تابعى » **مانصه :** « و مطرف المذكور هو ابن عبدالله بن الشخير بن عوف بن كعب العامرى الحرشي أبوعبدالله البصرى تابعى ثقة عابد فاضل **يقال :** ولد في حياة رسول‌الله (ص) يروى عن أبيه وأبى هريرة و مات عمرو هو ابن عشرين سنة ، روى عنه قتادة و أبوالتياح ، مات بعد طاعون الجارف سنة تسع و ستين ، **و قيل :** سبع و ثمانين ، و كان أكبر من الحسن بعشرين سنة ؛ كذا في الثقات لابن حبان و في أسماء رجال الصحيح : مات سنة خمس و تسعين فانظره » **و قال ابن حجر في تقريب التهذيب :** « مطرف بضم أوله و فتح ثانيه و تشديدالراء المكسورة ابن‌عبدالله بن الشخير بكسرالشين المعجمة و تشديدالخاء المعجمة المكسورة بعدها تحتانية ثم راء العامرى الحرشي بمهملتين مفتوحتين ثم معجمة أبوعبدالله البصرى ثقة عابد فاضل من الثانية مات سنة خمس و تسعين / ع » .

أقول : يريد برمز «ع» أن حديثه مما أخرجه جميع أصحاب الاصول الست **و قال الخزرجي في خلاصة تذهيب تهذيب الكمال :** « هو أحد السادة التابعين عن أبيه و عثمان وعلي و أبى ذر و جماعة ، وعنه أخوه أبوالعلاء ويزيد الرشك و ابن واسع و طائفة **قال ابن سعد :** ثقة له فضل و ورع و عقل و أدب **و من كلامه :** عقول الناس على قدر زمانهم ، فضل العلم أحب الى من فضل العبادة ، وخير دينكم الورع، **قال عمرو بن على :** مات سنة خمس و تسعين » و التفصيل يطلب من المفصلات .

٣ ـ **قال الفيومى في المصباح المنير :** « خذلته و خذلت عنه من باب قتل و الاسم الخذلان ، اذا تركت نصرته و اعانته و تأخرت عنه » .

٤ ـ في الاصل : « أبى » بخلاف شرح النهج ، و أما البحار فلم أجد الحديث فيه .

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

ابن الشخير [١] فذكر علياً عليه السلام بما لا يجوز أن يذكر به [٢] فقال له عمار : يافاسق انك لههنا [٣] فقال أبومسعود : اُنشدك الله و اُذكرك الله يا أبا اليقطان [٤] في ضيفي [٥].

قال : كان أبومسعود الجريري [٦] يقول : كان ثلاثة من أهل البصرة يتواصلون

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

٥ - **في تقريب التهذيب** (في باب الكنى) : « ابن سيرين ؛ هو محمد » **و قال في ترجمته :** « محمد بن سيرين الانصارى أبوبكر بن أبي عمرة البصرى ثقة ثبت عابد كبير القدر، كان لايرى الرواية بالمعنى من الثالثة ، مات سنة عشر ومائة،أخرج حديثه أصحاب الاصول الست جميعهم » .

٦ - كذا بالترديد في أصل الكتاب ، **أما ابن أبي الحديد** فقد اكتفى بكلمتي « أبي-مسعود » .

---

١ - المراد به مطرف بن عبدالله لا أبوه عبدالله بن الشخير و ذلك أن الكنية مشتركة بينه و بين أبيه **ففي باب الكنى من تقريب التهذيب :** « ابن الشخير هو مطرف بن عبدالله وأبوه » وذلك بقرينة مامر من ذكر مطرف وكونه ممن يبغض أميرالمؤمنين عليه السلام .

٢ - **كذا في شرح النهج** و أما في الاصل ففيه : « فذكر أمر علي عليه السلام » .

٣ - **في الاصل :** « الا أراك ههنا » .

٤ - « أبواليقظان » كنية عمار بن ياسر رضي الله عنه و هو غني عن الترجمة .

٥ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٦٨ ؛ س ٢٤) :** « و قد روى هشام بن حسام عن ابن سيرين أن عمار بن ياسر دخل على أبي مسعود و عنده ابن الشخير (الحديث) » .

٦ - **في تقريب التهذيب في باب الكنى :** « أبومسعود الجريرى بالجيم مصغراً هو سعيد بن اياس » **و قد قال في موضعه من الاسماء :** « سعيد بن اياس الجريرى بضم الجيم أبومسعود البصرى ثقة من الخامسة اختلط قبل موته بثلاث سنين مات سنة أربع و أربعين [و مائة] أخرج حديثه أصحاب الاصول الست » **و قال في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن أبي الطفيل و أبي عثمان النهدى و عبدالرحمن بن أبي بكرة و أبي نضرة العبدى و أبي العلاء يزيد بن عبدالله بن الشخير (الى آخر ما قال) » .

أقول : أبوالعلاء يزيد المذكور هو أخو مطرف المذكور في المتن .

على بغض علي بن أبي‌طالب عليه السلام وهم[1] مُطرِّف بن عبدالله بن الشخّير ، والعلاء بن زياد[2] ، وعبدالله بن شقيق[3] .

قال أبوغسّان البصري[4] : بنى عبيدالله بن زياد - لعنه الله - مساجد بالبصرة تقوم على بغض علي عليه السلام والوقيعة فيه ؛ مسجد بني عدي ، ومسجد بني مجاشع ، ومسجد كان في العلّافين على فرضة البصرة[5] ، ومسجد في الأزد[6] .

قال : وكان بالكوفة[7] من فقهائها أهل‌عداوة له وبغض قد خذلواعنه وخرجوا

---

١ - في الاصل : « منهم » .

٢ - في تقريب التهذيب : « العلاء بن زياد بن مطر العدوى أبونصر البصرى أحد العباد ثقة من الرابعة مات سنة أربع و تسعين / خت مد س ق » و قال في تهذيب-التهذيب : « انه يروى عن مطرف بن عبدالله بن الشخير » .

٣ - في تقريب التهذيب : «عبدالله بن شقيق العقيلى بالضم بصرى ثقة فيه نصب، من الثالثة مات سنة ثمان و مائة » و صرح في تهذيب التهذيب و ميزان الاعتدال بأنه ممن روى عنه سعيد بن اياس الجريرى ، وأنه كان عثمانياً يبغض علياً ، و قال أيضاًفي تهذيب التهذيب : « و قال أحمد بن حنبل ثقة و كان يحمل على على » .

أما الحديث فنقله المجلسي (ره) في ثامن‌البحار فى‌باب ذكر أصحاب النبى و على (ص٧٢٩ ؛ س١٨) وقال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٦٨ ؛ س٢٢) : « وروى صاحب كتاب‌الغارات‌عن اسماعيل بن حكيم عن أبى مسعود الجريرى قال : كان (الحديث) » .

٤ - كذا في الاصل و البحار و الطبعة الحديثة بمصر من شرح النهج و لكن في الطبعة القديمة بمصر و في طبعة ايران : « أبوغسان البصرى كداد » لكنه بهذا العنوان غيرمذكور فى‌كتب الرجال نعم قال في تقريب التهذيب : « يحيى-بن‌كثير بن درهم العنبرى مولاهم‌البصرى أبوغسان ثقة من‌التاسعة مات‌سنة ست ومائتين/ ع » .

٥ - فى الاصل : « فرضة بالبصرة » و في البحار : « على وجه البصرة » .

٦ - نقله‌المجلسي (ره) في ثامن‌البحار فى‌باب‌ذكر أصحاب‌النبى وأمير‌المؤمنين (ص٧٢٩ ؛ س٢١) و ابن أبي‌الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٦٨ ؛ س٣١) .

٧ - قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٦٩ ؛ س ١٨) :

« بقية الحاشية في‌الصفحة الاتية »

من طاعته [مع غلبة التّشيّع على الكوفه [١]] فمنهم مرّة الهمداني ، ومسروق بن الأجدع ، والأسودبن يزيد ، وأبووائل شقيق بن‌سلمة ، وشريح بن الحارث القاضي، وأبوبردة بن أبي موسى الأشعري ؛ واسمه‌عامربن عبدالله بن‌قيس ، وعبدالله بن‌قيس قدهرب إلى مكّة يخذل النّاس عنه ،وأبوعبد الرّحمن السّلمي ، وعبدالله بن عكيم [٢] ،

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

« قال‌شيخنا أبوجعفرالاسكافي **ووجدته في كتاب الغارات لابراهيم بن‌هلال‌الثقفي:** كان بالكوفة (العبارة) » **و نقل المجلسي (ره) في ثامن‌البحار** في باب ذكر اصحاب النبي و علي عليهما الصلوةوالسلام (ص٧٢٩ ؛ س٢) هذه العبارة بعينها عن شرح النهج .

١ ــ ما بين المعقوفتين زيد من شرح النهج و البحار .

٢ ــ **فليعلم أن المصنف (ره)** ذكر هنا اسم عبدالله بن عكيم ولم يذكر فيما بعد شيئاً يكشف عن بغضه لاميرالمؤمنين عليه‌السلام كما فعله في أقرانه حتى‌يكون دليلا على ذلك المدعي ومعنوناً بهذا العنوان ، و هكذا الحال في قيس بن أبي‌حازم و سهم بن طريف لكن **ابن أبي الحديد قد ذكر في شرح النهج** بعد ذكر أسمائهم أموراً تدل على بغضهم لعلي (ع) و على أنهم من أعدائه فأحببنا أن نوردهنا ما أورده **ابن أبي الحديد في شرح النهج** في حقهم ونشير الى شيء آخر مما ذكره غيره في حقهم وذلك تتميماً للفائدة و تعميماً للعائدة فنقول :

قال ابن أبي الحديد في شرح النهج بعد نقله عن الثقفي ما ذكره في الغارات في‌حق أبي‌عبدالرحمن السلمي القاري كما يأتي عن قريب في الكتاب ذكره مانصه (ج١ ؛ ص٣٧٠ ؛ س٢٠) :

« و كان عبدالله بن عكيم عثمانياً و كان عبدالرحمن بن أبي ليلى علوياً فروى موسى الجهني عن ابنة عبدالله بن عكيم **قالت :** تحدثنا يوماً فسمعت أبي يقول لعبد الرحمن : أما ان صاحبك لو صبر لاتاه الناس » **و قال ابن حجر في تقريب التهذيب :** « عبدالله بن عكيم بالتصغير الجهني أبومعبد الكوفي مخضرم من الثانية وقد سمع كتاب النبي (ص) الى جهينة مات في‌امرة الحجاج /م ٤» **وقال في تهذيب التهذيب فيما قال في ترجمته:** « و قال موسى الجهني عن أبيه عبدالله بن عكيم : كان أبي يحب عثمان و كان عبدالرحمن بن أبي ليلى يحب علياً و كانا متواخيين فما سمعتهما الا أن أبي قال مرة لعبد الرحمن : لو أن صاحبك صبر أتاه الناس » .

وقيس بن أبي حازم[1] وسهم بن طريف[2]، [والزهري[3]] والشعبي بعدهؤلاء[4].

---

١ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج و هو يذكر المنحرفين عن علي (ع)** : « و كان قيس بن أبي حازم يبغض علياً عليه السلام ، روى وكيع عن اسماعيل بن أبي خالد عن قيس بن أبي حازم **قال** : أتيت علياً عليه السلام ليكلم لي عثمان في حاجة فأبى فأبغضته .

« **قلت** : و شيوخنا المتكلمون يسقطون روايته عن النبي (ص) : انكم لترون ربكم كما ترون القمر في ليلة البدر **و يقولون** : انه كان يبغض علياً عليه السلام وكان فاسقاً ، **و نقلوا عنه أنه قال** : سمعت علياً (ع) يخطب على المنبر **و يقول** : انفروا الى بقية الاحزاب ، فدخل بغضه في قلبي » .

أقول : قد مر في ص ٤١ ما يتعلق بالمقام فراجع . **وقال ابن حجر في تقريب التهذيب** : « قيس بن أبي حازم البجلي أبوعبدالله الكوفي ثقة من الثانية مخضرم **و يقال** : له رؤية و هو الذي **يقال** : انه اجتمع له أن يروى عن العشرة مات بعد التسعين أو قبلها وقد جاوز المائة و تغير / ع » **و قال في تهذيب التهذيب فيما قال في ترجمته** : « **و قالوا** : كان يحمل على علي و المشهور عنه أنه كان يقدم عثمان و لذلك تجنب كثير من قدماء الكوفيين الرواية عنه » .

٢ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** عند ذكره المنحرفين عن أمير المؤمنين عليه السلام **مانصه (ج ١ ؛ ص ٣٧٠ ؛ س ٢٢)** :

« وكان سهم بن طريف عثمانياً وكان علي بن ربيعة علوياً فضرب أمير الكوفة على الناس بعثاً و ضرب على سهم بن طريف معهم فقال سهم لعلي بن ربيعة : اذهب الى الامير فكلمه في أمري ليعفيني فأتى علي بن ربيعة الامير **فقال** : أصلحك الله ؛ ان سهماً اعمى فأعفه ؛ **قال** : قد أعفيته ، فلما التقيا **قال** : قد أخبرت الامير أنك أعمى ، وانما عنيت عمى القلب » .

٣ - قد سقط من الاصل و يأتي ما يدل على كونه ساقطاً من هنا .

٤ - كذا في الاصل و معناه ظاهر .

فليعلم أن المجلسي (ره) قد أورد في البحار أسماء هؤلاء مع اشارة مختصرة الى شرح حال بعضهم و قال بعده :

« **أقول** : قد بسط الكلام في كتاب الغارات في عد هؤلاء الاشقياء و بيان أحوالهم (راجع ثامن البحار ؛ باب ذكر أصحاب النبي و علي ؛ ص ٧٢٩ ؛ س ٣٣) » .

عن فطر بن خليفة [1] قال : سمعت مرّة [2] يقول : لأن يكون عليٌّ جملاً يستقي عليه أهله خيرٌ له ممّا كان عليه .

وكان مرّة يقول [3] : أمّا عليٌّ فسبقنا بحسناته ، وابتلينا [4] نحن [5] بسيّئاته .

---

١ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٦٩ ؛ س ١٩) :** « وروى أبونعيم الفضل بن دكين عن فطر بن خليفة (الحديث) » **وفي تقريب التهذيب :** « فطر بن خليفة المخزومي مولاهم أبوبكر الحناط بالمهملة و النون صدوق رمى بالتشيع من الخامسة ، مات بعد سنة خمسين و مائة / خ ۴» .

أقول: هذا الرجل من رواة الشيعة وترجمته مذكورة في كتبهم فمن أرادها فليطلبها منها .

٢ - **في تقريب التهذيب :** «مرة بن شراحيل الهمداني بسكون الميم أبو اسماعيل الكوفي هو الذي **يقال له :** مرة الطيب ثقة عابد من الثانية مات سنة ست و سبعين **و قيل :** بعد ذلك/ع » **وقال المامقاني (ره) في تنقيح المقال :** « مرة الهمداني عده الشيخ (ره) في رجاله من أصحاب أمير المؤمنين (ع) وحاله غير مذكور في كتبنا **و قال ابن أبي الحديد في شرح النهج :** قال شيخنا أبوجعفر ؛ فنقل عبارته المتقدمة الاشارة اليها (الى أن قال) فمنهم مرة الهمداني ثم نقل عنه أشياء ردية و سيأتي في «مسروق» عن ابن أبي الحديد رواية أنه من الثلاثة الذين لا يؤمنون على علي بن أبي طالب مسروق و مرة و شريح » .

٣ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٦٩ ؛ س ٢١) :** « **و روى اسماعيل بن بهرام** عن اسماعيل بن محمد عن عمرو بن مرة **قال :** قيل لمرة الهمداني : كيف تخلفت عن علي ؟ **فقال :** سبقنا بحسناته و ابتلانا بسيئاته قال ابراهيم بن بهرام وقد روينا عنه أنه **قال :** أشد فحشاً من هذا ولكنا نتورع عن ذكره . **و روى الفضل بن دكين** عن الحسن بن صالح **قال :** لم يصل أبوصادق على مرة الهمداني **قال الفضل بن دكين :** و سمعت أن أباصادق قال في أيام حياة مرة : والله لا يظلني و اياه سقف بيت أبداً ؛ **قال :** ولما مات لم يحضره عمرو بن شرحبيل **قال :** لأحضره لشيء كان في قلبه على علي بن أبي طالب **قال ابراهيم بن هلال :** فحدثنا المسعودي عن عبدالله بن نمير بهذا الحديث **قال :** ثم كان عبدالله بن نمير **يقول :** و كذلك أنا والله لو مات رجل في قلبه شيء على علي عليه السلام لم أحضره ولم أصل عليه » **و قال المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

و منهم

[الاسود بن يزيد ومسروق بن الاجدع]

عن يحيى بن سلمة بن كهيل [١] عن أبيه قال :كان الأسود [٢] ومسروق [٣] يمشيان

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ذكر أصحاب النبي و على ضمن ذكره معادى على (ع) ومبغضيه **نقلا عن شرح النهج عن أبي جعفر الاسكافي و كتاب الغارات** (ص٧٢٩ ؛ س٣٣) : « فمنهم مرة الهمداني فروى أنه قيل لمرة : كيف (الحديث) » .

٤ ـ في البحار : « و أثقلنا » و هو الانسب للمقام .

٥ ـ « نحن » في الاصل فقط و سياق الكلام يأبى وجوده فانه يقتضي أن يقرأ «ابتلينا» بصيغة المجهول حتىيكون ضمير المتكلم نائب الفاعل و يكون « نحن » تأكيداً له بناء على ما هو الاصل من تأكيد الضمير المتصل بالمنفصل ، اللهم الا أن يقرأ « سبقنا » أيضاً بصيغة المجهول و هو خلاف الظاهر .

١ ـ **في تقريب التهذيب** : « يحيى بن سلمة بن كهيل بالتصغير الحضرمي أبوجعفر الكوفي متروك و كان شيعياً من التاسعة مات سنة تسع و سبعين **و قيل** : قبلها / ت » **و في تهذيب التهذيب** : « روى عن أبيه و اسماعيل بن خالد (الى ان قال) **و قال العجلي** : ضعيف الحديث وكان يغلو في التشيع (الى آخر ما قال) » **وقال الخزرجي في خلاصته** : « يحيى بن سلمة بن كهيل عن أبيه و عنه ابنه اسماعيل ضعفه ابن معين **قال مطين** : مات سنة اثنتين وتسعين و مائة » **و أما أبوه ففي تقريب التهذيب** : « سلمة بن كهيل الحضرمي أبويحيى الكوفي ثقة من الرابعة / ع » **و في تهذيب التهذيب** : « سلمة بن كهيل بن حصين الحضرمي التنعي أبويحيى الكوفي (الى أن قال) روى عنه ابناه يحيى و محمد ابنا سلمة (الى ان قال) **و قال يعقوب بن شيبة** : ثقة ثبت على تشيعه (الى آخر ما قال) » .

أقول: سلمة بن كهيل من رواة الشيعة ومذكور في كتبهم **فعده الشيخ (ره) في رجاله** من أصحاب الصادق عليه السلام **بهذا العنوان** : « سلمة بن كهيل بن الحصين أبويحيى الحضرمي الكوفي تابعي » و الظاهر أن كونه تابعياً لادراكه بعض الصحابة كما قال في

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

إلى عائشة فيقعان عندها في عليٍّ عليه السلام فأمّا الأسود فمات على ذلك ، و أمّا مسروق فلم يمت حتّى صلّى على عليٍّ في زوايا بيته[1] .

وعن يحيى أيضاً[عن أبيه] قال:دخلت أنا وزبيدالايامي[2] على قمير[3] امرأةمسروق بعد

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

تهذيب لتهذيب : « قال ابن المديني في العلل : لم يلق سلمة أحداً من الصحابه الا جندباً و أبا جحيفة » فمن أراد بسط المقال في ترجمته فليراجع مظانها .

٢ و ٣ ـ تأتي ترجمتهما في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٦٤) .

١ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** عندعده مبغضي أميرالمؤمنين عليه السلام **(ج ١ ؛ ص ٣٦٩ ؛ س ٢٧)** : « ومنهم الاسود بن يزيد ومسروق بن الاجدع روى سلمة بن كهيل أنهما كانا يمشيان الى بعض أزواج رسول الله (ص) فيقعان في علي عليه السلام ؛ فأما الاسودفمات على ذلك ، وأما مسروق فلم يمت حتى كان لايصلي لله تعالى صلوة الا صلى بعدها على علي بن أبي طالب (ع) لحديث سمعه من عائشة في فضله ، و روى أبونعيم الفضل بن دكين عن عبدالسلام بن حرب عن ليث بن أبي سليم **قال** : كان مسروق **يقول** : كان علي كحاطب ليل ؛ **قال** : فلم يمت مسروق حتى رجع عن رأيه هذا » .

٢ ـ **في شرح النهج** : «اليمامي» وهو تصحيف **قال الزبيدي في تاج العروس في شرح عبارة القاموس** : « و بنو أيام ككذاب بطن » **مانصه** : « هكذا في النسخ و هو غلط و الصواب ككتاب كما ضبطه غير واحد من الائمة و منهم زبيد بن الحارث » (الى أن قال) و أبوعبدالرحمن زبيد بن الحارث الكوفي من أتباع التابعين (الى أن قال) و العلاء بن عبدالكريم الاياميان منسوبان الى الايام بالكسر و يقال أيضاً يام بحذف الالف و اللام و هي قبيلة من همدان و هو يام بن أصبى بن رافع بن مالك بن جشم بن حاشد بن جشم بن خيوان بن نوف بن حمدان محدثان » **و قال في « يام » في شرح عبارة صاحب القاموس** : « و يام قبيلة باليمن » : « و يام ابن أصبى قبيلة من اليمن من همدان والنسبة اليهم يامي و ربما زيد في أوله همزة مكسورة فيقولون : الايامي » **وقال ابن الاثير في اللباب** : « الا يامي بكسر الالف وفتح الياء المنقوطة باثنتين من تحتها ، هذه النسبة الى ايام و **يقال** : يام أيضاً بغير ألف و المشهور بهذه النسبة أبوعبدالرحمن زبيد بن الحارث

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

موته فحدّثتنا قالت : كان مسروق والأسود بن يزيد يفرطان في سب علي عليه السلام فمامات مسروق حتّى مايصلّي لله صلوةً في بيته الّا ويصلّي فيها على علي - رضى الله عنه - قلت[١] : ولم ذلك ؟ - قالت : لشيء[٢] سمعه من عائشة ترويه عن النّبي صلى الله عليه وآله فيمن

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الا يامي كوفي توفى سنة اثنتين و عشرين ومائة **قلت :** لم يذكريام من أى القبائل هو ؛ فبقى كأنه مجهول ، و هوبطن من همدان و هو يام بن أصبى (الى آخر مامر فى كلام الزبيدى) » و قال فى « اليامى » : « اليامى بفتح الياء و بعد الالف ميم ؛ هذه النسبة الى يام (فنقل النسبة مثل مامر و ذكر) من المنسوبين اليه أبوعبدالرحمن زبيد بن الحارث بن عبدالكريم اليامى الكوفى » **و فى تقريب التهذيب :** « زبيد بموحدة مصغراً ابن الحارث أبوعبدالله بن عبدالكريم بن عمرو بن كعب اليامى بالتحتانية أبوعبدالرحمن الكوفى ثقة ثبت عابد من - السادسة مات سنة اثنتين و عشرين [و مائة] أو بعدها أخرج حديثه جميع أصحاب الاصول الست » **وفى تهذيب التهذيب** بعدكلمة «اليامى» : « **ويقال :** الايامى أبوعبدالرحمن **و يقال :** أبوعبدالله الكوفى (الى أن قال) و قال يعقوب بن سفيان ثقة ثقة خيار الا أنه كان يميل الى التشيع (الى أن قال) **و قال محمد بن طلحة بن مصرف :** ما كان بالكوفة ابن أب و أخ أشد مجانباً من طلحة بن مصرف و زبيد اليامى ؛كان طلحة عثمانياً ، وكان زبيد علوياً » .

٣ - **قال الفيروز ابادى فى القاموس :** « قمير بنت عمر وكأمير امرأة مسروق - بن الاجدع » **و قال ابن حجر فى تقريب التهذيب فى باب النساء :** « قمير بفتح أولها بنت عمرو الكوفية زوج مسروق من الثالثة / د » **و فى تهذيب التهذيب :** « قمير بنت عمرو الكوفية امرأة مسروق بن الاجدع **روت** عن زوجها و عائشة ام المؤمنين ، **وعنها** الشعبى و محمد بن سيرين و المقدام بن شريح بن هانىء و عبدالله بن شبرمة **قال العجلى :** تابعية ثقة لها عند أبى داود حديثها عن عائشة فى المستحاضة وعند النسائى حكاية عن مسروق » **و قال فيه أيضاً فى ترجمة زوجها مسروق :** « و روت عنه امرأته قمير بنت عمرو » **و قال الخزرجى فى خلاصة تذهيب تهذيب الكمال فى القسم الاول من كتاب النساء :** « قمير بالفتح بنت عمرو امرأة مسروق عن زوجها و عنها الشعبى » .

١ - فى شرح النهج : « فسألناها » .

٢ - فى الاصل و شرح النهج : « شيء » .

أصاب الخوارج . قالت : وأمّا الأسود فمضى على شأنه[1] .

و منهم

[أبو بردة[2] بن أبي موسى الاشعرى[3]]

عن عبدالرّحمن بن جندب[4] قال : قال أبو بردة لزياد : أشهد أنّ حجر بن عديٍّ قد كفر بالله كفرةً صلعاء[5] قال [عبدالرّحمن[6]] : يعنى بذلك كفرة عليّ بن أبي طالب

١ — نقله ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٦٩ ؛ س٢١) قائلا بعده : « و روى أبونعيم عن عمرو بن ثابت عن أبي اسحاق قال : ثلاثة لا يؤمنون على على بن أبي‌طالب مسروق ومرة وشريح ، و روى أن الشعبى رابعهم ، و روى عن هيثم عن مجالد عن الشعبى أن مسروقاً ندم على ابطائه عن على بن أبي‌طالب عليه‌السلام» وقال المجلسى (ره) فى ثامن البحار (ص ٧٢٩ ؛ س ٣٤) نقلا عن ابن أبي الحديد : « و روى أن مسروقاً رجع عن ذلك » .

٢ — قال المامقانى (ره) فى تنقيح المقال : «بردة بضم الباء الموحدة و سكون الراء المهملة و فتح الدال المهملة بعدها هاء » .

٣ — قد تقدم فى العنوان أن اسمه : « عامر بن عبدالله بن قيس » و هو مذكور بهذا الاسم و العنوان فى الكتب الرجالية و غيرها .

٤ — قد مرت ترجمته فى تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص ٣٠٢) .

٥ — فى شرح النهج : « أصلع » .قال المحدث القمى (ره) فى سفينة البحار، و الكنى و الالقاب فى ترجمة أبي بردة عامر المذكور : « هو أحد من سعى فى قتل حجر بن عدى الكندى و أمره زياد بن أبيه ليكتب شهادته على حجر بما رآه فكتب : بسم‌الله الرحمن الرحيم هذا ما شهد عليه أبوبردة بن أبى موسى لله رب العالمين شهد أن حجر بن عدى خلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخليفة و دعا الى الحرب و الفتنة و جمع اليه الجموع يدعوهم الى نكث البيعة وخلع أميرالمؤمنين معاوية وكفر بالله كفرة صليعاء » .
وقال فى هامش السفينة :«صليعاء كحميراء الشنيعة البارزة المكشوفة »وزاد فى الكنى والالقاب : « وفى رواية اخرى عن عبدالرحمن بن جندب كفر كفرة الاصلع قال عبدالرحمن:

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

لانّه كان أصلع .

قال : رأيت أبا بردة بن أبي موسي يقول لأبي العادية الجهنيّ [١] قاتل عمّار بن

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

انما عنى بذلك نسبة الكفر الى على (ع) لانه كان أصلع » .

أقول : قال الفيروز ابادى : « الصليعاء كالحميراء السوأة البارزة المكشوفة »

و قال الزبيدى : « الصلعاء أيضاً بهذا المعنى » .

٦ ـ فى شرح النهج فقط .

١ ـ **قال المامقانى (ره) فى باب الباء من فصل الكنى**: «أبو بردة بن أبى موسى الاشعرى لم يعرف اسمه وأهمله الاكثر وتعرض له ابن أبى الحديد حيث قال : ومن المبغضين القالين لامير المؤمنين أبو بردة (فنقل كلام ابن أبى الحديد الى قوله : لاتمسك النار أبداً ؛ ثم قال) انتهى كلام ابن أبى الحديد **ولا يخفى عليك** أن وصف ابن أبى الحديد أبا العادية بالجهنى سهو من قلمه فان الجهنى نسبة الى جهينة أبى قبيلة من قضاعة ، وأبو العادية فزارى منسوب الى فزارة أبى حى من غطفان ، والزيارة الغديرية الطويلة المروية عن مولانا العسكرى (ع) نص فيما قلناه حيث قال : و عمار يجاهد و ينادى بين الصفين (الى أن قال) : فاعترضه أبو العادية الفزارى فقتله فعلى أبى العادية لعنة الله و لعنة ملائكته و رسله أجمعين » .

أقول: هذه الزيارة معروفة مذكورة فى كتب الزيارات (راجع مزار البحار ص٧٦ـ٧٩) و أما ما ذكره من نسبة السهو الى ابن أبى الحديد و كون نسبة قاتل عمار الى فزارة صحيحة فلعله فى محله فذكر نصر بن مزاحم فى كتاب صفين عند ذكره مقتل عمار مانصه (ص ٣٨٧ من الطبعة الاولى بمصر سنة ١٣٦٥) : « و حمل عليه [أى على عمار] ابن جون السكونى [أو السكسكى] و أبو العادية الفزارى، فأما أبو العادية فطعنه، و أما ابن جون فانه احتز رأسه » **و نقل المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب شهادة عمار عن اختصاص المفيد مانصه (ص٥٢٥ ؛ س٢٦) : « و حمل عليه [أى على عمار] ابن جوين السكسكى و أبو العادية الفزارى فأما أبو العادية فطعنه ، وأما ابن جوين فاجتز رأسه » **و قال ابن عبدالبر فى ـ الاستيعاب فى ترجمة عمار** : « و روى الشعبى عن الاحنف بن قيس فى خبر صفين **قال** : ثم حمل عمار فحمل عليه ابن جون السكسكى و أبو العادية الفزارى ، فأما أبو العادية فطعنه

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

ياسر : أنت قتلت عماراً ؟ ـ قال : نعم ، قال : ابسط يدك ؛ فقبّلها ثم قال : لاتمسك النّار أبداً [1].

و منهم
ابو عبدالرحمن السلمى [القارى [2]]

عن عطاء بن السّائب [3] قال : قال رجل لأبي عبدالرّحمن السّلمي أنشدك بالله تخبرني [4] فلمّا أكّد عليه قال : بالله هل أبغضت عليّاً إلّا يوم قسم المال في أهل الكوفة

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و أما ابن جون فاحتز رأسه » **و قال الجزرى فى اسدالغابة فى ترجمة عمار** : « وقد اختلف فى قاتله **فقيل** : قتله أبوالعادية المزنى ، **وقيل** : الجهنى طعنه فسقط فلماوقع أكب عليه آخر فاحتز رأسه فأقبلا يختصمان كل منهما **يقول** : أنا قتلته ، فقال عمروبن العاص : والله لوددت أنى مت قبل هذااليوم بعشرين سنة ، **وقيل** : حمل عليه عقبة بن عامر الجهنى وعمرو ـ بن حارث الخولانى و شريك بن سلمة المرادى فقتلوه » . فمن أراد التحقيق فليخض فيه و ليراجع مظانه فان المقام لا يسع أكثر من ذلك .

١ ـ **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٧٠ ؛ س ١١) :** « **قال** : و قد روى عبدالرحمن المسعودى عن أبى عياش المنتوف **قال** : رأيت أبابردة قال لابى العادية الجهنى (الحديث) » **و زاد عليه هذا الحديث** : « و روى أبونعيم عن هشام بن المغيرة عن الغضبان بن يزيد **قال : رأيت أبابردة قال لابى العادية قاتل ـ عمار بن ياسر** : مرحباً بأخى ؛ ههنا ، فأجلسه الى جانبه » .

٢ ـ **فى تقريب التهذيب فى باب الكنى** : « أبوعبدالرحمن السلمى اسمه عبدالله بن حبيب » **وفى باب الاسماء منه** : « عبدالله بن حبيب بن ربيعة بفتح الموحدة وتشديد الياء أبوعبدالرحمن السلمى الكوفى المقرىء مشهور بكنيته و لابيه صحبة ثقة ثبت من الثانية مات بعد السبعين / ع » يريد بالرمز أنه ممن أخرج حديثه أصحاب الاصول الست .

٣ ـ **فى تقريب التهذيب** : « عطاء بن السائب أبومحمد و يقال أبوالسائب الثقفى الكوفى صدوق اختلط من الخامسة مات سنة ست و ثلاثين [و مائة] / خ ٤ » .

أقول : وقع الرجل فى أسانيد رواياتنا أيضاً فراجع **جامع الرواة للاردبيلى و تنقيح ـ المقال** .

٤ ـ فى شرح النهج : « ان سألتك لتخبرنى ؟ » .

فلم يصبك ولا أهل بيتك منه شيء[١]؟ ـ قال : أمّا إذا أنشدتني بالله فلقدكان ذلك[٢].

عن سعدبن عبيدة[٣] قال : كان بين حيّان وبين أبي عبدالرّحمن السّلمي شيء في أمر علي عليه السلام فأقبل أبوعبدالرّحمن على حيّان فقال : هل تدري ما جرّأ صاحبك على الدّماء ؟ يعني عليّاً عليه السلام قال: وماجرّأه لاأبا لغيرك؟ـ قال: حدّثنا أنّ النّبي صلى الله عليه وآله وسلم

---

١ ـ في شرح النهج : « فلم يصلك ولا أهل بيتك منه بشيء ؟ » .

٢ ـ في شرح النهج : « فلقد كان كذلك » **أما الحديث فنقله ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج ١ ؛ ص٣٧٠ ؛ س١٤) **عن الغارات ، ونقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ذكر أصحاب النبي و أميرالمؤمنين (ص ٧٣٤ ؛ س٣٧) .

٣ ـ في الاصل : «سغيد بن عبدة» **قال ابن سعد في الطبقات في الطبقة الثانية من أهل الكوفة (ج٦ من طبعة اروبا ص٢٠٨) :** « سعد بن عبيدة السلمي ، روى عنه الاعمش و حصين ، و توفي في ولاية عمر بن هبيرة على الكوفة و كان ثقة كثير الحديث » **و في الجرح والتعديل لابن أبي حاتم :** «سعد بن عبيدة أبوحمزة ختن أبي عبدالرحمن السلمي ، روى عن ابن عمر ، وأبي عبدالرحمن السلمي ، روى عنه منصور والاعمش وعلقمة ـ بن مرثد و فطر بن خليفة ، سمعت أبي يقول ذلك . **حدثنا عبدالرحمن قال :** ذكره أبي عن اسحاق بن منصور عن يحيى بن معين أنه **قال :** سعد بن عبيدة ثقة . **سمعت أبي يقول :** سعد بن عبيدة يكتب حديثه وكان يرى رأي الخوارج ثم تركه » . **وفي تقريب التهذيب :** « سعد بن عبيدة السلمي أبوحمزة الكوفي ثقة من الثالثة مات في ولاية عمر بن هبيرة على ـ العراق / ع » . **و في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن أبي عبدالرحمن السلمي و كان ختنه على ابنته (الى آخر ما قال) » . **و في الخلاصة للخزرجي :** « سعد بن عبيدة بالضم السلمي أبوحمزة الكوفي ، زوج بنت أبي عبدالرحمن السلمي ، عن ابن عمر و الاحنف بن قيس ، وعنه السدي و منصور . وثقه النسائي ، مات في ولاية عمرو بن هبيرة » . **و أما الحديث فنقله ابن أبي الحديد في شرح النهج : « قال [أي ـ صاحب الغارات]** و روى أبوعمر الضرير عن أبي عوانة **قال :** كان بين عبدالرحمن بن عطية و بين أبي عبدالرحمن (الحديث) » و الظاهر أن عبارة « عبدالرحمن بن عطية » اشتباه منه بقرينة ما يأتي فيما نقله في هذا الحديث من قوله : « فأقبل على حيان » (انظر ج ١ ص ٣٧٠ ؛ س ١٧) .

قال لأصحاب بدر : اعملوا ماشئتم فقدغفرلكم ؛ أوكلاماً [١] هذا معناه [٢] .

وكان بالحجاز [من مبغضيه] أبوهريرة ، وعبدالله بن عمر ، وعبدالله بن الزّبير، وزيد بن ثابت ، وقبيصة بن ذؤيب ، وعروة بن الزّبير ، وسعيدبن المسيّب .

وكانت قريش كلّها على خلافه مع بني أميّة [٣]

فذكر ابن عائشة التّيمي [٤] قال : حدّثنا أبوزيد القروي [٥] عن أبي إبراهيم

---

١ ــ في الاصل : « كلام » .

٢ ــ نقل ابن أبي الحديد هنا روايات اخرى لم ينسبها الى الغارات فراجع (ج ١ ؛ ص ٣٧٠) .

٣ ــ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٧١ ؛ س ١٦) :** « قال شيخنا أبوجعفر الاسكافي : كان أهل البصرة كلهم يبغضونه ، و كثير من أهل الكوفة ، و كثير من أهل المدينة ، وأما أهل مكة فكلهم كانوا يبغضونه قاطبة ، وكانت قريش كلها على خلافه ، وكان جمهور الخلق مع بني امية عليه » **و نقل المجلسي(ره) في ثا من البحار** في باب ذكرأصحاب النبي وأميرالمؤمنين (ص٧٣٠ ؛ س٨) ملخص ما نقله ابن أبي الحديد عن شيخه الاسكافي فراجع ان شئت .

٤ ــ **في باب الكنى من تقريب التهذيب :** « ابن عائشة هو عبيدالله بن محمد بن حفص » **و في باب الاسماء منه :** « عبيدالله بن محمد بن عائشة اسم جده حفص بن عمربن موسى بن عبيدالله بن معمرالتيمي ، وقيل له : ابن عائشة ؛ و العائشي ، نسبة الى عائشة بنت طلحة لانه من ذريتها ، ثقة جواد رمي بالقدر ولم يثبت ؛ من كبار العاشرة مات سنة ثمان و عشرين و مائتين / د ت س » **و نقل الخزرجي ترجمته في خلاصته أبسط** من ذلك فراجع ان شئت .

٥ ــ لم أجد رجلا بهذا العنوان في كتب الرجال **و من المحتمل أن يكون «القروى» مصحف «الهروى» ففي تقريب التهذيب :** « سعيد بن الربيع العامرى الحرشي بفتح المهملة والراء بعدها معجمة أبوزيد الهروى البصرى ثقة من صغار التاسعة وهو أقدم شيخ للبخارى وفاة ، مات سنة احدى عشرة و مائتين / خ م ت س » .

بن عثمان[1] عن فراس[2] عن الشّعبيّ عن شريح بن هانيء قال[3] : قال علي عليه السلام : اللّهمّ إنّي أستعديك على قريش فإنّهم قطعوا رحمي، وأصغوا إنائي[4]، وصغّروا عظيم منزلتي،

١ ــ كذا في الاصل ولم نجده أيضاً في مظانه من كتب الرجال **و من المحتمل** أن تكون كلمة «أبي» زائدة **ففي تقريب التهذيب :** «ابراهيم بن عثمان العبسي بالموحدة أبو شيبة الكوفي قاضي واسط ،مشهور بكنيته متروك الحديث من السابعة مات سنة تسع وستين/ت ق».

٢ ــ **في تقريب التهذيب :** « فراس بكسر أوله و بمهملة ابن يحيى الهمداني الخارفي بمعجمة وفاء أبو يحيى الكوفي المكتب صدوق ربما وهم من السادسة مات سنة تسع و عشرين ومائة / ع » . **وقال في تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن الشعبي و نقل عن العجلي أنه من أصحاب الشعبي » .

٣ ــ **في تقريب التهذيب :** « شريح بن هانيء بن يزيد الحارثي المذحجي أبو المقدام الكوفي مخضرم ثقة ، قتل مع ابن أبي بكرة بسجستان / بخ م ٤ » . **وفي تهذيب-التهذيب في ترجمته :** « أدرك النبي (ص) ولم يره و روى عن أبيه و عمر وعلي (الى أن قال) و عنه الشعبي (الى أن قال) ذكره ابن سعد في الطبقة الاولى من تابعي أهل الكوفة **و قال :** كان من أصحاب علي و شهد معه المشاهد وكان ثقة وله أحاديث ، و قتل بسجستان مع عبيدالله بن أبي بكرة (الى أن قال) **و قال ابن البرقي :** كان على شرطة علي ــ رضي الله عنه ــ و ذكره مسلم في المخضرمين » .

أقول : له في باب الذبح من **التهذيب للشيخ الطوسي (ره)** حديث عن علي (ع) كما أشار اليه الاردبيلي (ره) في جامع الرواة ، **أما الحديث فقال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٧١ ؛ س١٩) :** « و روى الشعبي عن شريح بن هانيء قال قال علي (الحديث) » **قائلا بعده :** « و روى جابر عن أبي الطفيل **قال :** سمعت علياً عليه السلام **يقول :** اللهم اني أستعديك على قريش فانهم قطعوا رحمي و غصبوني حقي و أجمعوا على منازعتي أمراً كنت أولى به ثم قالوا : ان من الحق أن تأخذه ، ومن الحق أن تتركه » .

أقول : نقلهما الشريف الرضي (ره) في نهج البلاغة (انظر شرح النهج الحديدي ج٢ ؛ ص٤٩٥ ؛ و ج٣ ؛ ص٣٦) و اعتذر من نقله مكرراً في الموضع الثاني بقوله : « وقد مضى هذا الكلام في أثناء خطبة متقدمة الا أني ذكرته ههنا لاختلاف الروايتين » و نص عبارة آخر الحديث في الموضع الثاني هكذا : « **و قالوا :** ألا ان في الحق أن تأخذه و في الحق أن تمنعه ، فاصبر مغموماً أومت متأسفاً » .

ثم ان : هذا المضمون قد ورد في موارد كثيرة من كتب الاخبار فمن أراد فليلاحظ .

اقول : قدمر ما يتعلق بالحديث في (ص ٣٠٨ و ٣٠٩) فراجع .

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

و أجمعوا على منازعتي .

و عن المسيّب بن نجبة الفزاري[١] عن عليٍّ عليه السلام قال : من وجدتموه من بني اُميّة فغطّوا على صماخه وهو في ماءٍ حتّى يدخل الماء في فيه[٢].

عن المسور بن مخرمة[٣] قال : لقي عمر بن الخطّاب عبدالرّحمن بن عوفٍ فقال :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

٤ - **قال ابن الاثير في النهاية** : « في حديث الهرة انه كان يصغى له الاناء أى يميله ليسهل عليها الشرب منه .

أقول : هذا هو المعنى الحقيقى للكلمة وأما معناها المجازى فهو ما **قال الزمخشرى في أساس البلاغة** : « و من المجاز : فلان يصغى اناء فلان اذا نقصه و وقع فيه ، وأصغى حقه نقصه قال :

فان ابن اخت القوم مصغى اناؤه اذا لم يمارس خاله باب جلد

و قال الكميت :

فان تصغ تكفأه العداة اناءنا و تسمع لنا أقوال اعدائنا تخل »

و قال الميدانى فى مجمع الامثال : « ما أصغيت لك اناءاً ولا أصفرت لك فناءاً ؛ أى ما تعرضت لامر تكرهه يعني لم آخذ ابلك فيبقى اناؤك مكبوباً لاتجد لبناً تحلبه فيه ، ويبقى فناؤك خالياً لا تجد بعيراً يبرك فيه **و ذكر عن على عليه السلام أنه قال** : اللهم انى أستعديك على قريش فانهم أصغوا انائى و صغروا عظيم منزلتى » .

١ - قد مرت ترجمته فى ص ٤٨٧ .

٢ - نقله ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٧١ ؛ س٢٢) .

٣ - **في تقريب التهذيب** : «المسور بن مخرمة بن نوفل بن أهيب بن عبد مناف بن زهرة الزهرى أبوعبدالرحمن له ولابيه صحبة مات سنة أربع وستين / ع » **وفى تهذيب الاسماء للنووى** : « المسور بن مخرمة الصحابى هو بكسر الميم و اسكان السين و فتح الواو هو أبوعبدالرحمن **و قيل** : أبوعثمان المسور بن مخرمة بن نوفل (الى أن قال) ولد بمكة قبل الهجرة بسنتين وكان من فقهاء الصحابة وأهل الدين ولم يزل مع خاله عبدالرحمن بن عوف فى أمر الشورى و أقام بالمدينة الى أن قتل عثمان ثم سار الى مكة فلم يزل بها حتى توفى معاوية و أقام مع ابن الزبير بمكة فقتل فى حصار ابن الزبير أصابه حجر المنجنيق و هو يصلى فى الحجر فقتله مستهل شهر ربيع الاول سنة أربع و ستين **و قيل** : سنة ثلاث و سبعين

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

أليس كنّا نقرأ [١]: قاتلوهم في آخر الأمر كما قاتلتموهم في أوّل الأمر ؟ قال : [بلى] ذلك اذا كان الامراء بني أميّة والوزراء بني مخزوم [٢].

عن أبي البختري [٣] قال : قدم على علي عليه السلام رجل من مكّة فقال له علي عليه السلام:

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و دفن بالحجون و صلى عليه ابن الزبير (الى آخر ما قال) » . **وفي سفينة البحار :** « مسور كمنبر بن مخرمة بفتح الميم و الراء و سكون الخاء المعجمة الزهرى [بضم الزاى و سكون الهاء] كان رسول أميرالمؤمنين (ع) الى معاوية كما في كتب الرجال و يظهر من خبر أمالى ابن الشيخ أنه كان عثمانياً و كان مع مروان بن الحكم و ابن الزبير و غيرهما و كان لخلافة على (ع) كارهاً (انظر المجلد الثامن ؛ الباب الرابع و الثلاثين (ص٣٩٦) **ابن شهراشوب فى المناقب** عن الليث بن سعد باسناده أن رجلا نذر أن يدهن بقا رورة رجلى أفضل قريش فسأل عن ذلك فقيل : ان مخرمة أعلم الناس اليوم بأنساب قريش فاسأله عن ذلك فأتاه و سأله و قد خرف و عنده ابنه المسور فمد الشيخ رجليه **و قال :** ادهنها فقال المسور ابنه للرجل : لا تفعل أيها الرجل فان الشيخ قد خرف و انما ذهب الى ما كان فى الجاهلية و أرسله الى الحسن و الحسين عليهما السلام **و قال :** ادهن بها أرجلهما فهما أفضل الناس و اكرمهم اليوم **و قال ابن نما :** ناحت على الحسين (ع) الجن و كان نفر من أصحاب النبى منهم المسور بن مخرمة يستمعون النوح و يبكون (الى آخر ما قال)» فمن أراد التفصيل فليراجع المفصلات .

١ - **فى شرح النهج :** « ألم نكن نقرأ من جملة القرآن » .

٢ - **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج** (ج ١ ؛ ص ٣٧١ ؛ س ٢٣) : « و روى عمرو بن دينار عن ابن أبى مليكة عن المسور بن مخرمة **قال :** لقى (الحديث) » .

٣ - **فى تقريب التهذيب فى باب الكنى :** « أبوالبخترى بفتح الموحدة والمثناة بينهما معجمة ساكنة سعيد بن فيروز » **وفى باب الاسماء منه :** «سعيد بن فيروز أبوالبخترى ابن أبى عمران الطائى مولاهم الكوفى ثقة ثبت فيه تشيع قليل ، كثير الارسال من الثالثة مات سنة ثلاث و ثمانين / ع » . **وفى تهذيب التهذيب فى ترجمته المبسوطة :** «و أرسل عن عمر، و على (الى أن قال) قال عبدالله بن شعيب عن ابن معين : أبوالبخترى الطائى اسمه سعيد و هو ثبت ولم يسمع من على شيئاً (الى أن قال) و ذكره ابن حبان فى الثقات **فقال :**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

كيف تركت قريشاً والنّاس ؟ ـ قال : تركت قريشاً يلعبون بالأكرة [1] بين الصّفا والمروة . فقال : والله لوددت أن النّفس الى [أن] يدل الله قريشاً و يجزيها قبلها قتلت يعني نفسه [2] .

عن عبدالله بن الزّبير قال : سمعت عليّ بن الحسين [3] يقول : ما بمكّة ولابالمدينة عشرون رجلاً يحبّنا [4] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

سعيد بن فيروز و يقال سعيد بن عمران و قيل غير ذلك » .

أقول : الرجل مذكور في كتب تراجم الشيعة ومعدود من أصحاب أميرالمؤمنين (ع) وعده البرقي (ره) منخواصه(ع) وأنتخبير بأنكونه منأصحاب أميرالمؤمنين وخواصه(ع) ينافي ما نقله ابن حجر في التهذيب « انه لم يسمع من علي شيئاً » فتدبر و تفطن .

١ ـ **في القاموس :** « الاكرة لغية في الكرة » **و في مجمع البحرين :** «الكرة بالضم التي يلعب بها الصبيان مع الصولجان و اللام محذوفة عوض عنها الهاء **قيل :** أفصح من الاكرة و الجمع كرات و منه قول بعضهم :

دنياك ميدان و أنت بظهرها　　كرة و أسباب القضاء صوالج »

٢ ـ هذه الرواية لم أجدها بعد الفحص عن مظانها فصورتها كما كانت في الاصل .

٣ ـ في الاصل : « عمر بن الحسين » و التصحيح من شرح النهج .

٤ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج ١ ؛ ص ٣٧١ ؛ س ٢٦) : « و روى أبوعمرو النهدي **قال :** سمعت علي بن الحسين **يقول :** (الحديث) » **و نقله المجلسي (ره) عن شرح النهج** كما فيه تارة **في ثامن البحار** في باب أصحاب النبي و علي (ص٧٣٠ ؛ س٩) و اخرى في المجلد الحادي عشر في باب ذكر أحوال أهل زمان علي بن الحسين عليهما السلام (ص٤٢ ؛ س٢) **و ليعلم** أن من المحتمل أن يكون عبدالله بن الزبير هنا من المعدودين من مبغضي علي (ع) ممن كان بمكة فاشتبه الامر على الناسخ فجعله راوياً و الا فمن البعيد أن يروى ابن الزبير هذه الرواية عن السجاد (ع) ؛ فتدبر .

و منهم

قبيصة بن ذؤيب[1]

عن عمران بن [أبى] كثير[2] قال: قدمت الشام فلقيت قبيصة بن ذؤيب فاذاً هو قد جاء برجل من أهل العراق فأدخله على عبد الملك بن مروان[3] فحدثه عن أبيه عن المغيرة عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال: الخليفة لا يناشد، فكسي وحبي وأعطي قال: فقدمت المدينة. فلقيت سعيد بن المسيب في مسجد رسول الله (ص) فقلت: يا أبا محمد إن قبيصة بن ذؤيب جاء برجل من أهل العراق فأدخله على عبدالملك بن مروان فحدثه

١ - **فى تقريب التهذيب**: «قبيصة بفتح أوله وكسر الموحدة بن ذؤيب بالمعجمة مصغراً ابن حلحلة بمهملتين مفتوحتين بينهما لام ساكنة الخزاعى أبوسعيد أو أبواسحاق المدنى نزيل دمشق من أولاد الصحابة وله رؤية؛ مات سنة بضع و ثمانين، أخرج حديثه جميع أصحاب الاصول الست».

٢ - **فى الجرح و التعديل لابن أبى حاتم الرازى**: «عمران بن أبى كثير سمع سعيد بن المسيب وقبيصة بن ذؤيب سمع منه محمد بن اسحاق (سمعت أبى يقول ذلك). **وفى ميزان الاعتدال**: «عمران بن أبى كثير عن سعيد بن المسيب لا يعرف». **و فى لسان الميزان** بعد نقل ما فى الميزان ما نصه: «و ذكره ابن حبان فى الثقات وقال: روى عنه محمد بن اسحاق». **وقال البخارى فى التاريخ الكبير**: «عمران بن أبى كثير سمع سعيد بن المسيب وقبيصة بن ذؤيب سمع منه محمد بن اسحاق، مرسل».

٣ - وذلك لان قبيصة كان من مقربى عبدالملك **قال ابن سعد فى الطبقات فى ترجمته (ج ٧؛ ص ۴۴٧ من طبعة مصر)**: «وكان على خاتم عبدالملك بن مروان و هو أدخل الزهرى على عبدالملك بن مروان ففرض له و وصله و صار من أصحابه» **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته**: «**قال ابن سعد**: كان على خاتم عبدالملك و كان آثر الناس عنده وكان البريد اليه» **و فى تهذيب الاسماء للنووى**: «**و قال محمد بن سعد**: سمع قبيصة بن ذؤيب من عثمان بن عفان و كان آثر الناس عند عبدالملك بن مروان و كان على خاتمه، و كان البريد اليه، و كان يقرأ الكتب اذا وردت ثم يدخلها الى عبدالملك فيخبره بما فيها».

عن أبيه عن المغيرة بن شعبة أنّ النّبيّ (ص) قال : الخليفة لا يناشد ، فرفع سعيد يديه فضرب بها على الأخرى فقال : قاتل الله قبيصة كيف باع دينه بدنيا فانية..!؟ والله مامن امرأةٍ من خزاعة قعيدةٍ في بيتها إلّا وقدحفظت قول عمرو بن [سالم] الخزاعيّ لرسول الله (ص) [1] :

لاهمّ إنّي ناشدٌ محمّداً حلف أبينا وأبيه الأتلدا

أفيناشد النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم ولا يناشد الخليفة ؟! قاتل الله قبيصة كيف باع دينه بدنيا فانيةٍ !؟ .

و منهم

عروة بن الزبير

١ ـ **قال ابن عبدالبر في الاستيعاب :** « عمرو بن سالم بن كلثوم الخزاعى حجازى روى حديثه المكيون حيث خرج مستنصراً من مكة الى المدينة حتى أدرك رسول الله (ص) فأنشأ يقول :

يا رب انى ناشد محمداً حلف أبيه و أبينا الا تلدا
ان قريشاً أخلفتك الموعدا و نقضوا ميثاقك المؤكدا

(فنقل الا رجوزة الى آخرها و قال)

فقال رسول الله (ص) : لا نصرنى الله ان لم أنصر بنى كعب » .

و قال ابن دريد فى الاشتقاق عند عده رجال خزاعة (ص٤٧٥) : « و منهم عمرو بن سالم ابن حصيرة ، الذى يقول للبنى (ص) يوم فتح مكة :

لاهم انى ناشد محمداً حلف أبينا و أبيه الاتلدا » .

أقول : نقل ابن هشام ايضاً فى السيرة (ج٢ ؛ ص ٣٩٤ من الطبعة الثانية بمصر) قصة استنصار عمرو بن سالم رسول الله (ص) .

٢ ـ **قال المحدث القمى (ره) فى سفينة البحار :** « عد ابن أبى الحديد عروة بن الزبير من المنحرفين عن على عليه السلام » **و فى تنقيح المقال :** « عروة بن الزبير هو من أعداء أميرالمؤمنين و شديد البغض له و السب له و الكذب عليه على ما ذكره ابن أبى-

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عن يحيى بن عروة بن الزبير عن أبيه[1] قال : كان عروة[2] إذا ذكر علياً نال

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الحديد في مواضع من شرح النهج **وفي البحار** أنه عاش حتى أدرك [الوليد بن] عبدالملك- بن مروان » .

أقول : حيث ان قصة ادراكه الوليد بن عبدالملك عجيبة أوردها ههنا ولو كانت خارجة عن المقصود وذلك **أن المجلسي (ره) نقل عن أمالي ابن الشيخ (ره)** باسناده عن عامر بن حفص **(انظر ج ١١ من البحار ص ٣٣)** : « **قال :** قدم عروة بن الزبير على الوليد بن عبدالملك و معه محمد بن عروة فدخل محمد دار الدواب فضربته دابته فخر ميتاً ، و وقعت في رجل عروة الاكلة ولم تدع وركه تلك الليلة **فقال له الوليد :** اقطعها ، **فقال :** لا ، فترقت الى ساقه **فقال له :** اقطعها و الا أفسدت عليك جسدك فقطعها بالمنشار وهو شيخ كبير لم يمسكه أحد **و قال :** لقد لقينا من سفرنا هذا نصباً ، وقدم على الوليد تلك السنة قوم من بني عبس فيهم رجل ضرير فسأله عن عينيه و سبب ذهابهما **فقال :** يا أمير المؤمنين بت ليلة في بطن و اد ولا أعلم عبسياً يزيد حاله على حالي فطرقنا سيل فذهب ما كان لي من أهل و ولد و مال غير بعير و صبي مولود و كان البعير صعباً فند فوضعت الصبي و اتبعت البعير فلم اجاوز الا قليلا حتى سمعت صيحة ابني فرجعت اليه ورأس الذئب في بطنه يأكله ، ولحقت البعير لاحتبسه فنفحني برجله في وجهي فحطمه و ذهب بعيني ، فأصبحت لامال ولاأهل ولا ولد ولا بصر ، **فقال الوليد :** انطلقوا به الى عروة ليعلم أن في الناس من هو أعظم منه بلاء » .

و شخص عروة الى المدينة فأتته قريش والانصار فقال له عيسى بن طلحة بن عبيدالله : أبشر يا أباعبدالله فقد صنع الله بك خيراً والله ما بك حاجة الى المشي **فقال :** ما أحسن ما صنع الله بي ، وهب لي سبعة بنين فمتعني بهم ما شاء ثم أخذ واحداً و ترك ستة ، و وهب لي ستة جوارح متعني بهن ما شاء ثم أخذ واحدة وترك خمساً يدين ورجلا و سمعاً و بصراً ، ثم **قال :** الهي لئن كنت أخذت لقد أبقيت ، و ان كنت ابتليت لقد عافيت » .

١ - **في تقريب التهذيب :** «يحيى بن عروة بن الزبير بن العوام الاسدي أبوعروة المدني ثقة من السادسة / خ م د » **و في تهذيب التهذيب :** « روى عن أبيه » **و في- الخلاصة للخزرجي :** «يحيى بن عروة بن الزبير الاسدي عن أبيه ، وعنه الزهري ومحمد بن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

منه[1] ويقول: يا بنيّ والله ما أحجم النّاس عنه إلّا كان يخالف أمراً نهى عنه[2] ولقد بعث إليه أسامة بن زيد[3] أن ابعث إليّ بعطائي فوالله لتعلم أنّك لو كنت في فم أسد لدخلت معك فكتب إليه: إنّ هذا المال لمن جاهد عليه ولكن هذا مالي بالمدينة فأصب منه ماشئت[4].

و منهم
الزهری[5]

عن محمّد بن شيبة[6] قال: شهدت مسجد المدينة فاذاً الزّهريّ وعروة بن الزّبير

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

عمرو بن علقمة و ثقه النسائی » .

٢ ــ **قال ابن أبی الحدید فی شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٧١ ؛ س ٢) :** « و قد روی من طرق كثيرة أن عروة بن الزبير كان **يقول :** لم يكن أحد من أصحاب رسول الله (ص) يزهو الا على بن أبيطالب واسامة بن زيد **و روی عاصم بن أبی عامر البجلی** عن يحيى بن عروة **قال :** كان أبی اذا ذكر علياً (الحديث) » .

١ ــ هو من قولهم : « نال من عرض فلان = سبه » و **فی النهاية :** « **فيه :** انرجلا كان ينال من الصحابة ــ رضی الله عنهم ــ يعنی الوقيعة فيهم يقال منه : نال ينال نيلا اذا أصاب فهو نائل » .

٢ ــ **فی شرح النهج :** « **و قال لی مرة :** يا بنی والله ما أحجم الناس عنه الا طلباً للدنيا » و هذا هو الصحيح و المناسب للمقام و المتن مشوش .

٣ ــ **قال المجلسی (ره) فی ثامن البحار** فی باب ذكر أصحاب النبی (ص) و علی(ع)(ص٧٣٠ ؛ س٢) : « و قال [أی ابن أبی الحديد أو صاحب الغارات وذلك لتقدم ذكر كليهما] : بعث اسامة بن زيد (الحديث) » .

٤ ــ **فی شرح النهج بعده :** « **قال يحيى :** فكنت أعجب من وصفه اياه بما وصفه به و من عيبه له و انحرافه عنه » .

٥ ــ **فليعلم أن الزهری بضم الزای و سكون الهاء** ممن وقع الاختلاف فی كونه من أعداء أمير المؤمنين أو محبيه بل وقع الاختلاف أيضاً فی أن المراد به فی مقام البحث هل هو رجل واحد أو رجلان يطاق هذه النسبة الى كليهما و ذهب الى كل جماعة

« بقية الحاشية فی الصفحة الاتية »

قدجلسا فذكرا علياً فنالامنه فبلغ ذلك علي بن الحسين عليهما السلام فجاء حتّى وقف عليهما فقال : أمّا أنت ياعروة فان أبي حاكم أباك [إلى الله [1]] فحكم الله لأبي على أبيك ، وأمّا أنت يازهري فلو كنت أناوأنت بمكّة لأريتك كنّ [2] أبيك [3] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و ذلك أن المستفاد من الروايات المنقولة من هذا الرجل يختلف باختلاف الافهام فكل فريق ذهب الى ما أدى اليه نظره فيها ولا يسع المقام البحث عن ذلك فمن أراد البسط في ذلك فليراجع **سفينة البحار للمحدث القمي (ره) و تنقيح المقال للمحقق المامقاني (ره)** فان فيهما كفاية للمكتفي .

٦ ـ **في تقريب التهذيب :** « محمد بن شيبة بن نعامة الضبي الكوفي مقبول من السابعة / م » **و في تهذيب التهذيب :** « روى عن أبي اسحاق السبيعي و عمرو بن مرة و علقمة بن مرثد و زبيد اليامي و ثابت بن عبيد ، روى عنه مسعر و هشيم و خارجة بن مصعب و أبومعاوية و فضيل بن عياض **و جرير بن عبدالحميد** و محمد بن عيينة ، ذكره ابن حبان في الثقات **قلت : و قال ابن القطان :** لا يعرف حاله ، و قال أبوعوانة في صحيحه : **يقال :** انه يكنى أبانعامة » .

١ ـ زيد من شرح النهج .

٢ ـ في الأصل : «كرانيك» وفي البحار «كرامتك» وفي شرح النهج في الطبعة الحديثة «كيرأبيك» وفي الطبعة القديمة : « بيت أبيك » وفي طبعة ايران : «كثير أبيك» والصحيح : «كن أبيك» والكن بمعنى البيت **ففي النهاية :** «في حديث الاستسقاء : فلما رأى سرعتهم الى الكن ضحك ؛ الكن ما يرد الحر والبرد من الابنية والمساكن وقدكننته أكنه كنا والاسم الكن ، **وصرح الفيروزابادي أيضاً** بأن الكن بمعنى البيت وعليه ينطبق مافي الطبعة الاولى بمصر من شرح النهج من كون النسخة : «بيت أبيك» ومع ذلك من المحتمل ضعيفاً أن يكون ما في الطبعة الحديثة بمصر صحيحاً على أن يكون المراد به اشارة الى رداءة شغل أبيه من كونه حداداً فان الكير في اللغة بمعنى الزق الذي ينفخ به النار لكن هذا الاحتمال لا يذهب اليه الا بعد ثبوت أن أباه كان حداداً ولم يثبت فراجع كتب التراجم .

٣ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٧٠ ؛ س ٣٤) :**

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

و منهم

سعيد بن المسيب[1]

عن أبي داود الهمداني[2] قال[3]: شهدت سعيد بن المسيب وأقبل عمر بن علي ـ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

«وكان الزهري من المنحرفين عنه (ع) وروى جرير بن عبدالحميد عن محمد بن شيبة **قال :** شهدت مسجد المدينة (الحديث) » **و نقله المجلسي (ره) في المجلد الحادي عشر من البحار** في باب أحوال أهل زمان علي بن الحسين عليهما السلام (ص ٤١ ــ ٤٢ ؛ س ٣٧) ولخصه في المجلد الثامن في باب ذكر أصحاب النبي وأمير المؤمنين (ص ٧٣٠ ؛ س ٣) **بقوله :** «ثم ذكر رواية تدل على أن عروة بن الزبير والزهري كانا ينالان من علي فنهاهما عنه علي بن الحسين» .

١ ــ هذا الرجل أيضاً ممن وقع الاختلاف في تشيعه وتسننه وميدان البحث في هذا الرجل أوسع منه في سابقه فمن أراد الاطلاع فليراجع سفينة البحار وتنقيح المقال ولا سيما الاخير **فان المامقاني (ره)** قد أطال ، البحث عن ذلك بمالا مزيد عليه .

٢ ــ **في لسان الميزان في باب الكنى من المتفرقات :** « أبو داود الاعمى اسمه نفيع بن الحارث الهمداني الكوفي القاص عن عمران بن حصين وعنه الاعمش وشريك» **وفي ميزان الاعتدال :** « نفيع بن الحارث أبو داود النخعي الكوفي القاص الهمداني الاعمى (الى أن قال) قال العقيلي : كان يغلو في الرفض» **وفي تهذيب التهذيب :** «نفيع ابن الحارث أبو داود الاعمى الهمداني الدارمي **و يقال :** السبيعي الكوفي القاص ، ويقال اسمه نافع (الى أن قال) **وقال شريك :** دخلت على أبي داود الاعمى فجعل يقول : سمعت سعيداً وسمعت ابن عمر وسمعت ابن عباس ثم أعادها في ذلك المجلس فجعل حديث ذا لذا وحديث ذا لذا (الى أن قال) وقال العقيلي :كان ممن يغلو في الرفض **وقال ابن عدي : هو** في جملة الغالية بالكوفة (الى آخر ماقال) **وفي التقريب في ترجمته :** «انه من الخامسة» .

٣ ــ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٧٠ ؛ س ٢٨) :** «وجبهه عمر بن علي(ع) في وجهه بكلام شديد، روى عبدالرحمن بن الاسود عن أبي داود الهمداني قال : شهدت سعيد بن المسيب (الحديث) » **و نقله المجلسي (ره) تارة في المجلد الحادي عشر من البحار** في باب أحوال أهل زمان علي بن الحسين عليهما السلام (ص ٤١ ؛ س ٢٩) عن شرح النهج **وأخرى في المجلد الثامن منه** في باب ذكر أصحاب النبي(ص) وأمير المؤمنين عليه السلام (ص ٧٣٠ ؛ س ٤) **عن الغارات .**

ابن أبي طالب عليه السلام فقال له سعيد : ياابن أخي ما أراك تكثر غشيان مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله كما يفعل اخوتك وبنو عمك [١] ؟ - فقال عمر : ياابن المسيب أكلما دخلت فأجيء فأشهدك ؟ فقال سعيد : ما أحب أن تغضب ؛ سمعت والدك [٢] علياً يقول : والله إن لي من الله مقاماً لهو خير لبني عبدالمطلب مما على الأرض من شيء . فقال عمر : سمعت والدي [٣] يقول : ماكلمة حكمة في قلب منافق فيخرج من الدنيا حتى يتكلم بها [فقال سعيد : يا ابن أخي جعلتني منافقاً ؟ [٤]] قال : ذلك ما أقول لك قال : ثم انصرف.

وكان أهل الشام أعداء الله وكتابه ورسوله وأهل بيته أجلافاً [٥] جفاة غواة أعوان الظالمين وأولياء الشيطان الرجيم .

عن ميسرة [٦] قال : قال علي عليه السلام : قاتلوا أهل الشام مع كل إمام بعدي [٧].

---

١ - **في شرح النهج** : «بنو أعمامك» وهو الانسب والاصوب .

٢و٣ - **في شرح النهج** : «أباك» و«أبي» وهذان الموردان أيضاً من الدلائل على ما ذكرنا سابقاً من أن ابن أبي الحديد كان يتصرف في الروايات وينقلها بالمعنى وكان يختار الكلمات التي هي أوضح وأدل على المعنى .

٤ - ما بين المعقوفتين في شرح النهج فقط .

٥ - في الاصل : «أجلاف» .

٦ - ميسرة هذا هو أحد رجلين؛ اما ميسرة بن يعقوب أو ميسرة بن أبي صالح **وفي تهذيب التهذيب** : «ميسرة بن يعقوب أبو جميلة الطهوي الكوفي صاحب راية علي،روى عن علي وعثمان والحسن بن علي،وعنه ابنه عبدالله وعطاء بن السائب (الى آخر ماقال)» **و قال أيضاً فيه بعده بلا فصل** : « ميسرة أبو صالح مولى كندة كوفي روى عن علي بن أبي- طالب وسويد بن غفلة وعنه عطاء بن السائب (الى آخر ما قال)»ونقل عن ابن حبان توثيقهما. **وعد الشيخ** (ره)**في رجاله** رجلا بعنوان « ميسرة مولى كندة من أصحاب علي (ع) » **ومن المحتمل** أن يكون ميسرة أبو جميلة متحداً مع أبي صالح لاتحاد الراوي والمروي عنه؛ فتدبر .

٧ - **نقله المجلسي** (ره) **في البحار** في موضعين تارة في باب أحكام الجهاد (ج ٢١ ؛ ص ١٠٢ ؛ س ٣٧) واخرى في المجلد الثامن في باب ذكر أصحاب النبي وأمير - المؤمنين (ص ٧٣٤ ؛ س ٣٦) .

و منهم

عمر بن ثابت [1]

قال: حدّثنا الواقدي [2] أن عمر بن ثابت الذي روى عن أبي أيّوب الأنصاريّ حديث «ستّة أيّام من شوّال» كان يركب ويدور في القرى بالشّام فإذا دخل قريةً جمع أهلها ثمّ يقول: أيّها النّاس إنّ عليّ بن أبي طالب كان رجلاً منافقاً أراد أن ينخس

---

١ - **في تقريب التهذيب تحت عنوان «من اسمه عمرو» ما نصه :** «عمرو بن ثابت عن أبي أيوب صوابه عمر بضم أوله» وقال فيمن اسمه عمر بضم العين مانصه : «عمر بن ثابت الانصارى الخزرجي المدنى ثقة من الثالثة أخطأ من عده فى الصحابة /م ٤» **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** «روى عن أبى أيوب الانصارى حديث صوم ستة [أيام من] شوال (الى آخر ما قال) » **وفى تنقيح المقال فى ترجمته :** «وليس عمر بن ثابت مذكوراً فى كتب الرجال نعم نقل ابن أبي الحديد أنه كان من اعداء على عليه السلام ومبغضيه وروى أنه كان يركب (فساق الحديث ثم قال) فلا اعتماد على روايته أصلا، ومنها روايته عن أبى أيوب الانصارى حديث ستة [أيام] من شوال» .

٢ - **فى تقريب التهذيب فى باب الانساب :** «الواقدى محمد بن عمر» **وفى باب الاسماء منه :** «محمد بن عمر بن واقد الاسلمى الواقدى المدنى القاضى نزيل بغداد متروك مع سعة علمه ، من التاسعة مات سنة سبع ومائتين وله ثمان وستون/ق» .

أقول : الواقدى أشهر من أن يحتاج الى الترجمة، وترجمته مذكورة على وجه البسط والتفصيل فى أكثر كتب التراجم **الا أنا نذكر هنا ما قاله ابن النديم فى الفهرست** وهو : « أبو عبدالله محمد بن عمر الواقدى مولى الاسلميين من سهم بنى أسلم ، وكان يتشيع ، حسن المذهب يلزم التقية ، وهو الذى روى أن علياً عليه السلام كان من معجزات النبى صلى الله عليه وآله كالعصا لموسى عليه السلام واحياء الموتى لعيسى بن مريم عليه السلام وغير ذلك من الاخبار ، وكان من أهل المدينة، انتقل الى بغداد وولى القضاء بها للمأمون بعسكر المهدى ، عالماً بالمغازى والسير والفتوح واختلاف الناس فى الحديث والفقة والاحكام والاخبار .

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

برسول الله [١] ﷺ ليلة العقبة فالعنوه . قال : فيلعنه أهل تلك القرية ثمّ يسير إلى القرية الأُخرى فيأمرهم بمثل ذلك . [وكان في أيّام معاوية [٢]] .

و منهم
مكحول [٣]

عن الحسن بن الحرّ [٤] قال : لقيت مكحولاً فإذاً هو مطبوعٌ يعني مملوءً

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

قال محمد بن اسحاق : قرأت بخط عتيق قال : خلف الواقدى بعد وفاته ستمائة قمطر كتباً كل قمطر منها حمل رجلين، وكان له غلامان مملوكان يكتبان الليل والنهار ، وقبل ذلك بيع له كتب بألفى دينار **قال محمد بن سعد كاتبه :** أخبرنى أبوعبدالله الواقدى أنه ولد سنة ثلاثين ومائة، ومات عشية يوم الاثنين لاحدى عشرة ليلة خلت من ذى الحجة سنة سبع ومائتين وله ثمان وسبعون سنة و دفن فى مقابر الخيزران وصلى عليه محمد بن سماعة وله من الكتب كتاب التاريخ والمغازى (الى آخر ماقال) » .

١ - **قال الزمخشرى فى الاساس:** «نخس الدابة ومنه النخاس، ونخسوا بفلان = نخسوا دابته وطردوه **قال :**

الناخسين بمروان بذى خشب　　　والمقحمين على عثمان فى الدار

أى نخسوا به من خلفه حتى سيروه فى البلاد» **وقال الفيومى فى المصباح المنير :** «نخست الدابة نخساً من باب قتل = طعنته بعود أوغيره فهاج» .

٢ - هذه العبارة فى شرح النهج فقط . **أما الحديث فقال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٧١ ؛ س ٧) :** «وكان زيد بن ثابت عثمانياً شديداً فى ذلك وكان عمر بن ثابت عثمانياً من أعداء على عليه السلام ومبغضيه ، و عمر بن ثابت هو الذى روى عن أبى أيوب الانصارى حديث ستة أيام من شوال ، روى عن عمر أنه كان يركب (الحديث)» **ونقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب أصحاب النبى وعلى (ص ٧٣٤ ؛ س ٣٧) .

٣ - **فى تقريب التهذيب :** « مكحول الشامى أبو عبدالله ثقة فقيه كثير الارسال

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

بغضاً لعليّ بن أبي طالب عليه السلام فلم أزل به حتّى لان وسكن [١].

عن عبدالرّحمن بن أبي بكرة [٢] قال: سمعت علياً عليه السلام وهويقول: مالقي أحدٌ من النّاس مالقيت، ثمّ بكى [٣].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

مشهور من الخامسة مات سنة بضع عشرة ومائة /م ٤».

أقول: ترجمته مذكورة مبسوطة في كتب العامة فمن أرادها فليراجعها **وقال المامقاني (ره) في تنقيح المقال**: «مكحول غير مذكور في كتب رجالنا وانما عده أبو موسى من الصحابة واصفاًله بمولى رسول الله، وذكر ابن أبي الحديد فيشرح النهج أنه من المبغضين لامير المؤمنين،وروى عن زهير بن معاوية عن الحسن بن الحر قال: لقيت (الحديث)».

٤ ـ **في تقريب التهذيب**: «الحسن بن الحر بن الحكم الجعفي أوالنخعيالكوفي أبو محمد نزيل دمشق من الخامسة مات سنة ثلاث وثلاثين ومائة/قدس».

---

١ ـ **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ذكر أصحاب النبي وعلي (ص ٧٣٥؛ س٢) **وقال ابن أبيالحديد فيشرح النهج (ج١؛ ص٣٧١؛ س١١)** «وكان مكحول من المبغضين له عليه السلام روى زهيربن معاوية عن الحسن بن الحر **قال**: لقيت (فساق الحديث اليآخره وقال) **وروى المحدثون عن حمادبن زيد أنه قال**: أرى أن أصحاب علي أشد حباً له من أصحاب العجللعجلهم؛ وهذا كلام شنيع، **وروى عن شبابة بن سوار**: أنه ذكر عنده ولد عليعليه السلام وطلبهم الخلافة **فقال**: والله لايصلون اليها أبداً، والله ما استقامتلعليولا فرحبهايوماًما فكيف تصير اليولده؟! هيهات؛ هيهات، لا والله لا يذوق طعم الخلافة منرضى بقتل عثمان».

٢ ـ **في تقريب التهذيب**: «عبدالرحمن بن أبيبكرة نفيع [بالتصغير] بن الحارث الثقفي ثقة من الثانية مات سنة ست وتسعين /ع» أي أخرج حديثه أصحاب الاصول الست. **وفي القاموس**: «البكرة خشبة مستديرة في وسطها محز يستقى عليها أو المحالة السريعة ويحرك (الى أن قال) وأبو بكرة نفيع بن الحارث أو مسروح الصحابي تدلى يوم الطائف من الحصن ببكرة فكناه صلىالله عليه وآله وسلم أبا بكرة» **وفي تهذيب التهذيب**: «روى

« بقيةالحاشية فيالصفحة الاتية »

قال : حدّثنا فرات بن أحنف[١] قال : إنّ علياً عليه السلام خطب النّاس فقال : يامعشر النّاس أنا أنف الهدى وعيناه وأشار بيده إلى وجهه ؛ يامعشر النّاس لاتستوحشوا في طريق الهدى لقلّة أهله[٢] فإنّ النّاس اجتمعوا على مائدة شبعها قصير وجوعها طويل والله المستعان ، يامعشر النّاس إنّما يجمع النّاس الرّضا والسّخط ، ألا وإنّما

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

عن أبيه وعلى وعبدالله بن عمرو بن الاسود بن سريع (الى آخر ما قال) » .

٣ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج ١ ؛ ص ٣٧١ ؛ س ١٨) : « وروى عبدالملك بن عمير عن عبدالرحمن بن أبي بكرة **قال** : سمعت علياً (الحديث) » **ونقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ذكر أصحاب النبي وعلى (ص ٧٣٥ ؛ س ٨) **و أيضاً في ذلك المجلد** لكن في باب سائر ما جرى من الفتن (ص ٦٨٢ ؛ س ٢٢) .

١ - **قال ابن حجر في لسان الميزان** : «فرات بن أحنف عن أبيه ضعفه النسائي وغيره وهو من غلاة الشيعة **وقال ابن نمير** : كان من اولئك الذين يقولون : علي في السحاب ، حدث عنه عبدالواحد بن زياد انتهى **وقال أبو حاتم الرازي** : كوفي صالح الحديث ، **وقال العجلي**: ثقة، وقال عباس عن يحيى : ثقة ، **وقال** أبوداود: ضعيف تكلم فيه سفيان وذكره ابن شاهين في الثقات ، وذكره ابن حبان في الضعفاء **فقال** : كان غالياً في التشيع لاتحل الرواية عنه ولا الاحتجاج به» .

أقول : هذا الرجل من غلاة الشيعة وضعفاء رواتهم فمن أراد الوقوف على ترجمته بأكثر مما ذكر فليراجع تنقيح المقال وجامع الرواة ونظائرهما فان المقام لايسع البحث عن ترجمته المبسوطة .

٢ - **نقل السيد الرضي - رضي الله عنه -** قسمة من هذه الخطبة في باب الخطب من نهج البلاغة بهذا العنوان (ج ٢ شرح النهج الحديدى ص٥٨٩) : «ومن كلام له عليه السلام: أيها الناس لا تستوحشوا في طريق الهدى لقلة أهله فان الناس اجتمعوا على مائدة شبعها قصير وجوعها طويل ، أيها الناس انما يجمع الناس الرضا والسخط، وانما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا فقال سبحانه : فعقروها فأصبحوا نادمين» .

عقر ناقة ثمود رجلٌ واحدٌ فأصابهم العذاب بنيّاتهم في عقرها[١] قال الله تعالى : فنادى صاحبهم فتعاطى فعقر [٢]. فقال لهم نبيّ الله عن قول الله : ناقة الله وسقياها ؛ فكذّبوه فعقروها[٣] .يامعشر النّاس ألا فمن ساءل[٤] عن قاتلي فزعم أنّه مؤمنٌ فقد قتلني، [يا معشر النّاس من سلك الطّريق ورد الماء [٥]] يامعشر النّاس ألا اُخبركم بحاجبي الضّلالة ؟ تبدو مخازيها في آخر الزّمان [٦] .

عن أبي عقيل[٧] عن عليّ عليه السلام قال : اختلفت النّصارى على كذا وكذا ، واختلفت اليهود على كذا وكذا ، ولا أراكم أيّتها الاُمّة إلّا ستختلفون كما اختلفوا ، و تزيدون عليهم فرقةً ، ألا وإنّ الفرق كلّها ضالّةٌ إلّا أنا ومن اتّبعني [٨] .

عن حبيش بن المعتمر[٩] قال : دخلت على عليّ عليه السلام في صحن مسجد الكوفة فقلت :

---

١ ــ في البحار : « برضاهم بعقرها » وفي الاصل : « ببياتهم في عقرها» والصحيح ما أثبتناه في المتن لروايات كثيرة واردة بعبارات مختلفة والمعنى فيها واحد وهو أن المرء يثاب على قدر نيته وفي بعض الروايات على قدر هواه كما في نهج البلاغة «أهوى أخيك معنا ؟ » وتدور الاعمال على النيات ، وهو واضح .

٢ ــ آية ٢٩ من سورة القمر .

٣ ــ قال الله تعالى في سورة الشمس : «كذبت ثمود بطغويها * اذانبعث أشقاها * فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقياها * فكذبوه فعقروها * فدمدم عليهم ربهم بذنبهم فسواها » .

٤ ــ كذا في الاصل لكن في البحار : « سأل » فساءل هنا بمعنى سأل كما صرحت به في كتب اللغة .

٥ ــ ما بين المعقوفتين زيد من البحار فانه موجود فيه .

٦ ــ **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص ٧٢٠ ؛ س ٢٤) .

٧ ــ لم نتمكن من تعيينه و يمكن أن ينطبق على من **ذكره ابن أبي حاتم في الجرح والتعديل بهذه العبارة** : « أبو عقيل مولى لبني زريق؛ سمع عائشة ، روى عنه أبوبكر بن عثمان ؛ سمعت أبي يقول ذلك» .

٨ ــ **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص٧٤٠ ؛ س٢٩) .

٩ ــ كذا في الاصل و في أمالي المفيد (في المجلس السابع و العشرين) ؛ لكن في المجلس التاسع و الثلاثين منه (حبش من دون ياء) **ففي تنقيح المقال** : «حبش بن المغيرة عده الشيخ (ره) في رجاله من أصحاب علي (ع) و ظاهره كونه امامياً الا أن حاله

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

كيف أمسيت يا أمير المؤمنين ؟ قال : أمسيت محبّاً لمحبّنا ومبغضاً لمبغضنا فأمسى محبّنا مغتبطاً بحبّنا برحمة من الله ينتظرها، وأمسى عدوّنا يؤسّس بنيانه على شفا جرف هار فكأنّ ذلك الشّفا قد انهار به في نار جهنّم ، [1] وكأنّ أبواب الجنّة قد فتحت لأهلها، فهنيئاً لأهل الرّحمة رحمتهم ، والتّعس لأهل النّار ، ومن سرّه أن يعلم أمحبّنا أو مبغضنا فليمتحن قلبه بحبّنا، إنّه ليس عبد يحبّنا إلّا من خيّره الله على حبّنا [2] وليس من عبد يبغضنا إلّا من خيّره على بغضنا ، نحن النّجباء و أفراطنا أفراط الأنبياء ، و أنا وصيّ الأوصياء ، وأنا من حزب الله وحزب رسوله ، و الفئة الظّالمة حزب الشّيطان والشّيطان منهم [3].

عن الحسن بن عليّ قال: سمعت عليّاً عليه السلام [4] يقول: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : يرد عليّ أهل بيتي و من أحبّهم من أمّتي هكذا ـ و قرن بين السّبّابتين ـ ليس

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

مجهول و حبش بالحاء المهملة المفتوحه و الباء الموحدة كذلك و الشين المعجمة **و فى بعض النسخ** : « المعتمر » بدل « المغيرة » **و فى جامع الرواة** : « حبش بن المغيرة [المعتمر خ] « ى جخ » أى فى نسخة بدل المغيرة « المعتمر » و ذكره الشيخ فى رجاله من أصحاب على (ع) » .

١ ـ مأخوذ من آية ١٠٩ من سورة التوبة و هى : « أفمن أسس بنيانه على تقوى من الله و رضوان خير أم من أسس بنيانه على شفا جرف هار فانهار به فى نار جهنم (الاية) » .

٢ ـ **فى رواية المفيد فى المجلس التاسع و الثلاثين** من أماليه بدل هذه الفقرات هكذا : « يا حبيش من سره أن يعلم أمحب لنا أم مبغض فليمتحن قلبه ، فان كان يحب و لينا فليس بمبغض لنا ، و ان كان يبغض ولينا فليس بمحب لنا ؛ ان الله تعالى أخذ ميثاقاً لمحبنا بمودتنا فكتب فى الذكر اسم مبغضنا، نحن النجباء ، وأفراطنا أفراط الانبياء ».

٣ ـ **نقله المجلسى (ره) فى سابع البحار** فى باب ثواب حب الائمة و نصرهم (ص٣٧٥ ؛ س١٧) و سيأتى له شرح و نظائر فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى . **(انظر التعليقة رقم ٦٥)** .

٤ ـ **كذا فى الاصل لكن فى البحار** : «عن الحسن بن على عن أبيه عليه السلام» فكأن نسخته كانت كذلك أو غير العبارة لاستنباطه أن الراوى هو الحسن المجتبى عليه السلام .

بينهما فصلٌ [١].

عن أبي الجحّاف [٢] عن رجلٍ قدسمّاه قال : دخلوا على عليّ عليه السلام وهو في الرّحبة وهوعلى سريرٍ قصيرٍ [٣] قال:ماجاءبكم ؟ قالوا: حبّك وحديثك ياأمير المؤمنين، قال : والله ؟ قالوا : والله، قال : أما انّه من أحبّني رآني حيث يحبّ أن يراني ، ومن أبغضني رآني حيث يبغض أن يراني . ثمّ قال : ماعبدالله أحدٌ قبلي مع نبيّه ، إنّ أباطالبٍ هجم عليّ وعلى النّبيّ صلى الله عليه وآله و أنا وهو ساجدان ثمّ قال : أفعلتموها ؟ ثمّ قال لي : انصره انصره ، فأخذ يحثّني على نصرته وعلى معونته [٤] .

---

١ - **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب النوادر (ص٧٤٠ ؛ س٣٠) .

٢ - **في تقريب التهذيب في باب الكنى :** « أبوالجحاف بفتح الجيم و تثقيل المهملة و آخره فاء اسمه داود » وقد ذكرنا ترجمته المذكورة في باب الاسماء منه فيما سبق (انظر ص٢٨٥) **وقال الساروي في توضيح الاشتباه :** « داود بن أبي عوف بفتح المهملة و سكون الواو ، أبو الجحاف بتقديم الجيم المفتوحة على الحاء المهملة المشددة البرجمي بضم الموحدة و الجيم ، الكوفي » **فما ذكره المامقاني (ره) في تنقيح المقال بقوله :** « داود بن أبي عوف أبوالجحاف البرجمي الكوفي (الى أن قال) **و الحجاف بالحاء المهملة المفتوحة** ثم الجيم المشددة و الالف و الفاء و زان شداد و قد ضبطوه بذلك في باب الكنى ، و زعم بعضهم أنه بالجيم ثم الحاء فان صح كان لغة في تقديم الجيم ، والحجاف في الاصل بائع الحجف و هي الترس من جلود بلا خشب يسمى به كثيراً » لامورد له ، ومما يؤكدصحة ماذكرناه **قول الفيروز ابادي :** « الجحاف كشداد محلة بنيسابور ، و أبوالجحاف رؤبة بن الحجاج » فانه صريح في أن الجحاف أيضاً من أسماء الرجال .

٣ - **في شرح النهج :** « و هو على حصير خلق » .

٤ - **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب النوادر** (ص٧٤٠ ؛ س٣١) **و قال ابن أبي الحديد في شرح النهج : (ج ١ ؛ ص٣٧١ ؛ س ٢٨) :** « و روى أبوغسان النهدي **قال :** دخل قوم من الشيعة على علي (ع) في الرحبة و هو على حصير خلق (فساق الحديث قريباً مما في المتن الى أن قال) ثم قال [أي أبوطالب] لي و أنا غلام :

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

عن حبّة [١] عن عليّ عليه السلام قال : لوصمت الدّهر كلّه وقمت اللّيل كلّه وقتلت بين الرّكن والمقام بعثك الله مع هواك بالغاً مابلغ ؛ ان في جنّة ففي جنّة ، وان في نار ففي نار [٢] .

وعنه عليه السلام : من أحبّنا أهل البيت فليستعدّ عدّة للبلاء [٣] .

وقال عليه السلام : يهلك فيّ محبّ مفرطٌ ومبغضٌ مفترٍ [٤] .

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و يحك انصر ابن عمك، و يحك لا تخذله، و جعل يحثنى على مؤازرته و مكانفته ، **فقال له رسول الله :** أفلا تصلى أنت معنا يا عم ؟ **فقال :** لا أفعل يا ابن أخى لا تعلونى استى ثم انصرف » .

أقول : ذيل هذا الحديث الذى **نقله ابن أبي الحديد غير موجود** فى كتب الشيعة فكأنه من مفتريات العامة على شيخ الا باطح أبي‌طالب كافل رسول الله (ص) هتكاً لحرمته و حطاً لكرامته و منزلته نعوذ بالله من عمى القلب .

١ ـ قد مرت الاشارة الى‌ترجمته فيما سبق (انظر ص ٤١٣) .

٢ ـ **نقله المجلسي (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص٧٤٠ ؛ س٣٣) **و قال ابن أبي الحديد فى شرح النهج** (ج ١ ؛ ص ٣٧١ ؛ س ٣٣) : « و روى جعفر بن الاحمر عن مسلم الاعور عن حبة العرنى **قال : قال على (ع) :** من أحبنى كان معى أما انك لو صمت الدهر (الحديث) » .

٣ ـ **نقله المجلسي (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص٧٤٠ ؛ س٣٤) **و قال ابن أبي الحديد في شرح النهج** (ج ١ ؛ ص ٣٧١ ؛ س ٣٥) : « و روى جابر الجعفى عن على (ع) **أنه قال :** من أحبنا (الحديث) » .

أقول : بناء على ما ذكره يكون رواية الجعفى عنه (ع) مرسلا .

٤ ـ **نقله المجلسي (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص٧٤٠ ؛ س٣٥) **وقال ابن أبي‌الحديد فى شرح النهج** (ج١ ؛ ص٣٧٢ ؛ س١) : «و روى أبو الاحوص عن أبي حيان عن على (ع) : يهلك فى رجلان محب غال و مبغض قال » .

أقول : نقله الرضى ـ رضى الله عنه ـ فى باب المختار من الحكم من نهج البلاغة **بهذه العبارة :** « هلك فى رجلان محب غال و مبغض قال (ج٤ من شرح النهج الحديدى

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

وقال عليه السلام : يهلك فيّ ثلاثةٌ ، وينجوفيّ ثلاثةٌ ؛ يهلك اللاّعن والمستمع المقرّ، والحامل للوزر ؛ و هو الملك المترف يتقرّب اليه بلعني ، و يبرأ عنده من ديني ، و ينتقص عنده حسبي ؛ و انّما حسبي حسب النّبيّ صلى الله عليه وآله، و ديني دينه ، و ينجوفيّ ثلاثةٌ ؛ المحبّ الموالي ، و المعادي من عاداني ، و المحبّ من أحبّني ، فاذا أحبّني عبدٌ أحبّ محبّي وأبغض مبغضي وشايعني ، فليمتحن الرّجل قلبه، إنّ الله لم يجعل لرجلٍ من قلبين في جوفه ؛ فيحبّ بهذا ويبغض بهذا، فمن اُشرب قلبه حبّ غيرنا فألّب علينا فليعلم أنّ الله عدوّه وجبريل و ميكال والله عدوٌّ للكافرين[١] .

عن ربيعة بن ناجد[٢] عن علي عليه السلام قال : دعاني النّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فقال لي : ياعليّ إنّ فيك من عيسى مثلاً[٣] ؛ أبغضته اليهود حتّى بهتوا اُمّه ، وأحبّته النّصارى حتّى أنزلوه بالمنزلة التي ليست له[٤] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

ص ٢٩١) » **و نقل السيد (ره) أيضاً فى النهج** فى باب المختار من الخطب ضمن كلام له (ع) **مانصه :** « سيهلك فى صنفان ؛ محب مفرط يذهب به الحب الى غير الحق، و مبغض مفرط يذهب به البغض الى غير الحق، وخير الناس فى حالا النمط الا وسط (ج ٢ شرح النهج الحديدى ؛ ص ٣٠٦) .

---

١ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص٧٤٠ ؛ س٣٥) **و قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج** (ج١ ص٣٧٢ ؛ س٢) : « و روى حماد بن صالح عن أيوب عن كهمس عن على **قال :** يهلك فى ثلاثة (فنقل الحديث باختلاف يسير فى ذيله) .

٢ ـ قد مرت ترجمته فى تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص ٤٣٩) .

٣ ـ فى شرح النهج : «لشبهاً» لكنه مخالف لمانقله فى موضع آخر (ج٢؛ ص٣٠٨ ؛ س ٢٩) **و هو :** « و قد روى المحدثون أن رسول الله (ص) **قال له (ع) :** فيك مثل من عيسى بن مريم أبغضته اليهود فبهتت امه، وأحبته النصارى فرفعته فوق قدره » **و نقل أيضاً** قبله رواية اخرى فى هذا المعنى .

٤ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب النوادر (ص ٧٤١ ؛ س ٢)

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

وقال علي عليه السلام: إنّه يهلك فيّ محبّ مطر يقرّظني بماليس فيّ، ومبغض مفتر يحمله شنآني على أن يبهتني[1]، ألاوإنّي لست نبيّاً ولايوحى اليّ ولكنّي أعمل بكتاب الله مااستطعت ، فماأمرتكم به من طاعة الله فحقّ عليكم طاعتي فيما أحببتم وفيما كرهتم ، وماأمرتكم به أوغيري من معصية الله فلاطاعة في المعصية ، الطّاعة في المعروف، الطّاعة في المعروف؛ ثلاثاً[2].

عن محمّد بن الحنفيّة قال : من أحبّنا نفعه الله بحبّنا ولوكان أسيراً بالدّيلم[3].

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص٣٧٢ ؛ س٦) : « روى أبوصادق عن ربيعة بن ناجد عن علي (ع) قال قال لي رسول الله (ص) : ان فيك لشبهاً (الحديث) » .

فليعلم أن المجلسي (ره) قد نقل هذه الروايات أعني رواية أبي غسان النهدي و رواية جابر الجعفي و رواية أبي‌الاحوص و رواية حماد بن صالح و رواية أبي‌صادق **أيضاً نقلا عن ابن أبي‌الحديد بعبارته في ثامن البحار** قبيل ذلك (انظر باب النوادر ص ٧٣٧) .

---

١ ـ **في النهاية و تاج العروس :** « في حديث علي ـ رضي الله عنه ـ يهلك في رجلان ؛ محب مفرط يقرظني بما ليس في ، و مبغض يحمله شنآني على أن يبهتني » **و في ـ القاموس :** « التقريظ مدح الانسان و هو حي بحق أو باطل » .

٢ ـ **نقله المجلسي (ره) في ثامن‌البحار** في باب النوادر (ص٧٤١ ؛ س٣) .

٣ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٧٢ ؛ س ٥) :** « و روى محمد بن الصلت عن محمد بن الحنفية **قال :** من أحبنا (الحديث) » **أما البحار فلم أجد الحديث في مظانه منه لكن في المجلد السابع (ص ٣٧٤ ؛ س ٥) :** « ب ـ [يريد به قرب الاسناد للحميري] ابن سعد عن الازدي **قال :** قال أبوعبدالله (ع) : من أحبنا نفعه الله بذلك ولو كان أسيراً في يد الديلم ، و من أحبنا لغير الله فان الله يفعل به ما يشاء (الحديث) » .

مسير بسر بن ابى ارطاة ١ وغارته على المسلين واهل الذمة واخذه الاموال ورجوعه الى الشام

١ ـ قال المورخ الشهير أبو محمد أحمد بن أعثم الكوفي المتوفى سنة ٣١٤ في كتاب الفتوح تحت عنوان « خبر أهل اليمن و تحريك شيعة عثمان بن عفان بها و خلافهم على علي بن أبي‌طالب » (ج٤ ؛ ص٥٣) مانصه : « قال : و تحركت شيعة عثمان بن عفان و خالفوا علياً ـ رضي الله عنه ـ و أظهروا البراءة منه قال : و باليمن يومئذ عبيدالله بن العباس بن عبدالمطلب من قبل علي بن أبي‌طالب و كان مقيماً بصنعاء فأرسل الى جماعة من هؤلاء الذين خالفوا علياً فدعاهم ثم قال : ياهؤلاء ماهذا الذي أنتم فيه من السعي في الفساد ؟ و ما أنتم و الطلب بدم عثمان ؟ و انما أنتم قوم رعية وقد كنتم قبل اليوم لازمين بيوتكم فلماسمعتم بذكر هذه الغارات رفعتم رؤوسكم وخالفتم علينا . قال : فقالوا : يا أمير انا لم نزل نرى مجاهدة من سعى على أميرالمؤمنين عثمان بن عفان قال : و أمر عبيدالله بن العباس بحبس رجال منهم فحبسوا ، وبلغ ذلك قوماً من أهل اليمن ممن كان يرى مخالفة علي رضي الله عنه فكتبوا الى عبيدالله بن عباس أن:خل سبيل من في سجنك من اخواننا ، والافلاطاعة لك ولا لصاحبك علينا ، قال : فأبى عبيدالله أن يخلي سبيلهم . قال : فاستعصى أهل اليمن و منعوا زكوة أموالهم و أظهروا العصيان ، وكتب عبيدالله بن عباس بذلك الى علي وأخبره بماهم فيه أهل صنعاء من الخلاف والعصيان،فدعا علي بيزيد بن أنس الارحبي فقال : ألا ترى الى صنع قومك باليمن و مخالفتهم علي و على عاملي ؟ ! فقال يزيد بن أنس : والله يا أميرالمؤمنين انظنني بقومي لحسن في طاعتك ، وان شئت سرت اليهم بنفسي، وان شئت كتبت اليهم و نظرت ما يكون من جوابهم ، فان رجعوا الى طاعتك و الا سرت اليهم فكفيتك أمرهم ان شاء الله ، فقال علي : أكتب اليهم .

قال : ثم كتب علي رضي الله عنه :

أما بعد فقدبلغني جرمكم وشقاقكم و اعتراضكم على عاملي بعد الطاعة و البيعة فاتقوا ـ الله و ارجعوا الى ماكنتم عليه فاني أصفح عن جاهلكم وأحفظ قاصيكم وأقوم فيكم بالقسط ، و ان لم تفعلوا فمن أحسن فلنفسه و من أساء فعليها و ما ربك بظلام للعبيد .

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

عن أبي روق قال : كان الّذي هاج معاوية [٢] على تسريح بسر بن أبي أرطاة الى

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

قال: ثم بعث بكتابه هذا اليهم مع رجل من همذان **يقال له :** الحر بن نوف بن عبيد .

قال : فأقبل الهمذانى بالكتاب الى أهل اليمن ثم صار الى مدينة من مدنهم يقال لها الجند ، وأهل الجند قد كتبوا الى معاوية و سألوه أن يوجه اليهم بأمير من قبله . **قال :** فقدم عليهم رسول على فأقرأهم الكتاب **ثم قال :** اعلموا أن أمير المؤمنين علياً أراد أن يوجه اليكم يزيد بن أنس فى الخيل و الرجال، ثم انه لم يحب أن يعجل عليكم فاتقوا الله ربكم ولا تفسدوا فى أرضكم ولا تقاتلوا امامكم **قال :** فتكلم قوم من كبرائهم **فقالوا :** يا هذا انا قد سمعنا كلامك فاذهب الى على رضى الله عنه فليبعث الينا من شاء فانا على بيعة أمير المؤمنين عثمان بن عفان .

قال : ثم كتبوا الى معاوية :

أما بعد يا أمير المؤمنين فالعجل العجل وجه الينا من قبلك لنبايعك على يديه ، و الا كتبنا الى على فاعتذرنا اليه مما كان منا و السلام .

خبر بسر بن [أبى] أرطاة الفهرى

وما قتل من شيعة على بن أبى طالب بأرض اليمن .

قال (فعندها دعا معاوية بسر بن أبى أرطاة الفهرى **و هو أحد فراعنة الشام** فعقد له عقداً و ضم اليه أربعة آلاف رجل من نجبة رجال أهل الشام (القصة الى آخرها) » .

أقول (لولا خوف الا طالة لذكرت جميع كلماته هنا فان فيها فوائد كما قد علم مما نقلناه **فمن أراد الاطلاع** عليها فليراجع الكتاب (ج٤ ؛ ص ٥٥ - ٧٢) .

ثم ليعلم أن بسراً قد ارتكب فى مسيره هذا جنايات عظيمة ذكرها أرباب التراجم والسير وكلهم اتفقوا على أنه ارتكب اموراً عظاماً شنيعة وسنذكر ترجمته فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٦٦) .

١ - تقدمت ترجمته (انظر ص ٤٢٣) .

٢ - **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج** فى شرح خطبة له عليه السلام التى صدرها الرضى (ره) بقوله : « و قد تواترت عليه الاخبار باستيلاء أصحاب معاوية على البلاد

« بقية الحاشية فى الصفحة الآتية »

الحجاز واليمن أنّ قوماً بصنعاء كانوا من شيعة عثمان يعظّمون قتله لم يكن لهم نظامٌ ولارأسٌ فبايعوا لعليّ عليه السلام على ما في أنفسهم ، وعامل عليّ عليه السلام يومئذ على صنعاء عبيدالله بن العبّاس، وعامله على الجند[1] سعيدبن نمران[2]، فلمّا اختلف النّاس على عليّ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و قدم عليه عاملاه على اليمن وهما عبيدالله بن عباس و سعيد بن نمران لما غلب عليهما بسر بن أبي أرطاة فقام (ع) على المنبر ضجراً بتثاقل أصحابه عن الجهاد و مخالفتهم له في الرأي **فقال :** ما هي الا الكوفة (**الخطبة ؛ انظر ص ۱۱۶ ج ۱ من شرح النهج) :** « فأما خبر بسر بن أرطاة العامري من بني عامر بن لؤي بن غالب و بعث معاوية له ليغير على أعمال أميرالمؤمنين و ما عمله من سفك الدماء و أخذ الاموال فقد ذكر أرباب السير أن الذي هاج معاوية (القصة) » **و قال المجلسي (ره) في ثامن البحار** في صدر باب سائر ماجرى من الفتن من غارات أصحاب معاوية على أعماله عليه السلام (ص ۶۶۹ ؛ س ۳۳) : « قال عبدالحميدبن أبي الحديد : ان قوماً بصنعاء كانوا من شيعة عثمان (فذكر القصة ملخصة مختصرة قائلا بعدها في (ص ۶۷۰ ؛ س ۳۷) .

أقول: و ذكر الثقفي في كتاب الغارات مفصل القصص التي أوردناها مجملة » .

۱ ـ **في مراصد الاطلاع** (« الجند بالتحريك ولاية باليمن، واليمن ثلاث ولايات الجند و مخاليفها ، و صنعاء و مخاليفها ، و حضرموت ومخاليفها ، والجند مدينة منها » .

۲ ـ **في القاموس :** « وسموا نمران بالكسر » **ففي لسان الميزان :** « سعيد بن نمران عن أبي بكر الصديق وشهد اليرموك وكتب لعلي ـ رضي الله عنه ـ مجهول» **وذكر ابن حجر في الاصابة (في القسم الثالث) نحوه وزاد أشياء منها قوله :** « ابن أبي خيثمة عن سليمان بن أبي سيج : أراد مصعب أن يوليه القضاء فمنعه أخوه وكتب اليه أنه من أصحاب علي » **وفي تنقيح المقال :** « سعيد بن نمران الهمداني الناعطي عده ابن عبدالبر من الصحابة كان كاتب أميرالمؤمنين عليه السلام وهو من أصحاب حجر بن عدي الكندي أرسله زياد فيمن أرسله الى معاوية ليقتله فشفع فيه حمران بن مالك الهمداني فأطلقه ،وفيه دلالة على تشيعه وحسن حاله بل يمكن الحكم بعدالته بالنظر الى ما ذكروه من كونه عامل علي(ع) على الجند من أرض اليمن ثاربه أهل اليمن عند غارة بسر بن أرطاة على الجند وصنعاء فأخرجوه ولما قدم على أميرالمؤمنين عاتبه على ترك القتال فزعم أنه قاتل لكن عبيدالله بن العباس و هو عامله على صنعاء خذله وقال : انا لا طاقة لنا بقتال القوم » .

عليه السلام بالعراق وقتل محمد بن أبي‌بكر بمصر وكثرت غارات أهل الشام تكلموا ودعوا الى الطلب بدم عثمان [ومنعوا الصدقات وأظهروا الخلاف [1]] فبلغ ذلك عبيدالله بن العباس فأرسل الى ناس من وجوههم فقال : ماهذا الذي بلغني عنكم ؟ - قالوا : انا لم نزل ننكر قتل عثمان ونرى مجاهدة من سعى عليه ؛ فحبسهم ، فكتبوا الى من بالجند من أصحابهم فثاروا بسعيد بن نمران فأخرجوه من الجند وأظهروا أمرهم وخرج اليهم من كان بصنعاء ، وانضم اليهم كل من كان على رأيهم ، ولحق بهم قوم لم يكونوا على رأيهم ارادة أن يمنعوا الصدقة .

فذكر من حديث أبي روق قال :

والتقى عبيدالله وسعيد بن نمران ومعهما شيعة علي فقال ابن عباس لابن نمران: والله لقد اجتمع هؤلاء وإنهم لنا لمقاربون ولئن قاتلناهم لا نعلم على من تكون الدائرة فهلم فلنكتب الى أمير المؤمنين عليه السلام بخبرهم وعددهم و بمنزلهم الذي هم به فكتبا الى علي عليه السلام :

أما بعد ، فانا نخبر أمير المؤمنين أن شيعة عثمان وثبوا بنا و أظهروا أن معاوية قد شيد أمره [2] واتسق له أكثر الناس وانا سرنا اليهم بشيعة أمير المؤمنين ومن كان على طاعته و ان ذلك أحمشهم و ألبهم فتعبوا لنا و تداعوا علينا من كل أوب ، و نصرهم علينا من لم يكن له رأي فيهم ممن سعى الينا ارادة أن يمنع حق الله المفروض عليه ، وقد كانوا لا يمنعون حقاً عليهم ولا يؤخذ منهم الا الحق [فاستحوذ عليهم] الشيطان فنحن في خير وهم منك في قفزة وليس يمنعنا من مناجزتهم الا انتظار الأمر من مولانا أمير المؤمنين أدام الله عزه وأيده وقضى بالاقدار الصالحة في جميع أموره والسلام .

---

١ - في البحار فقط ، وسره ما أشار اليه من تلخيصه القصة و اختصاره اياها ؛ وذلك أنه يشير بالفقرتين الى فقرات أسقطها فيما بعد من القصة .

٢ - في الاصل : « قد اشتد أمره » .

فلمّا وصل كتابهما ساء عليّاً عليه السلام وأغضبه فكتب اليهما :

من عبدالله عليّ أميرالمؤمنين الى عبيدالله بن العبّاس وسعيد بن نمران ، سلامٌ عليكما[١] فإنّي أحمد اليكما الله الّذي لا اله الّا هو ؛ أمّا بعد فانّه أتاني كتابكما تذكران فيه خروج هذه الخارجة و تعظّمان من شأنها صغيراً ، و تكثّران من عددها قليلاً ، وقدعلمت أنّ نخب أفئدتكما[٢] وصغر أنفسكما وشتات رأيكما وسوء تدبيركما هو الّذي أفسد عليكما من لم يكن عنكما نائماً[٣] وجرّأ عليكما من كان عن لقائكما جباناً ، فاذا قدم رسولي عليكما فامضيا الى القوم حتّى تقرءا عليهم كتابي اليهم وتدعواهم الى حظّهم و تقوى ربّهم ، فان أجابوا حمدنا الله و قبلنا منهم[٤] ، وان حاربوا استعنّا عليهم بالله ونبذناهم[٥] على سواء ، انّ الله لا يحبّ الخائنين والسّلام عليكما.

عن الكلبيّ[٦] أنّ عليّاً عليه السلام قال ليزيد بن قيس الأرحبيّ : ألا ترى الى ماصنع[٧] قومك ؟ فقال : إنّ ظنّي يا أميرالمؤمنين بقومي لحسنٌ في طاعتك فإن شئت خرجت إليهم فكفيتهم ، وإن شئت فكتبت اليهم فتنظر ما يجيبونك ، فكتب اليهم عليّ عليه السلام :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، من عبدالله عليّ أميرالمؤمنين الي من شاقّ وغدر من أهل الجند وصنعاء ، أمّا بعد فانّي أحمد إليكم الله الّذي لا اله الّا هو الّذي لا يعقّب

١ ــ في شرح النهج والبحار : «سلام الله عليكما» .

٢ ــ **قال المجلسى (ره) فى بيان له للحديث (ص ٦٧٠ ؛ س ٣١) : « فى النهاية :** فيه : بئس العون على الدين قلب نخيب و بطن رغيب ، **النخيب** الجبان الذى لافؤاد له ، وقيل : الفاسد العقل » .

٣ ــ فى شرح النهج والبحار : «من لم يكن عليكما فاسداً» .

٤ ــ » » » » : «قبلناهم» .

٥ ــ » » » » : «ونابذناهم» .

٦ ــ فى شرح النهج : «قالوا» والضمير يرجع الى أصحاب السير المذكورة فى صدر القصة فى كلام ابن أبى الحديد نفسه .

٧ ــ كذا فى شرح النهج لكن فى الاصل : «لما صنع» .

له حكمٌ [1] ولا يردّ له قضاءٌ ولا يردّ بأسه عن القوم المجرمين ، وقد بلغني تحزّبكم [2] وشقاقكم واعراضكم عن دينكم وتوثّبكم بعد الطّاعة واعطاء البيعة والاُلفة فسألت أهل الحجى والدّين الخالص والورع الصّادق واللّبّ الرّاجح عن بدء مخرجكم [3] وما نويتم به وما أحمشكم [4] له فحدّثت عن ذلك بما لم أرلكم في شيءٍ منه عذراً مبيناً ولا مقالاً جميلاً ، ولا حجّة ظاهرة ، فاذا أتاكم رسولي فتفرّقوا وانصرفوا الى رحالكم أعف عنكم واتّقوا الله وارجعوا الى الطّاعة أصفح عن جاهلكم وأحفظ عن قاصيكم [5] وأقوم [6] فيكم بالقسط وأعمل فيكم بكتاب الله ، وان أبيتم ولم تفعلوا فاستعدّوا لقدوم جيشٍ [7] جمّ الفرسان عريض [8] الأركان ، يقصد لمن طغى وعصى فتطحنوا طحناً كطحن الرّحى ، فمن أحسن [9] فلنفسه ومن أساء فعليها وما ربّك بظلّام للعبيد [10] ألا فلا يحمد حامدٌ الّا ربّه، ولا يلم لائمٌ الّا نفسه، والسّلام عليكم .

---

١ ـ قال المجلسى (ره) : « **قوله** : لا يعقب له حكم ؛ تضمين لقوله تعالى : لامعقب لحكمه ؛ وقال البيضاوى : أى لا رادله وحقيقته الذى يعقب الشيء بالابطال ومنه قيل لصاحب الحق معقب لانه يقفو غريمه للاقتضاء (انتهى)» .

٢ ـ فى شرح النهج : «تجرؤكم» يقال : «تحزبوا أى صاروا أحزاباً وتجمعوا» .

٣ ـ فى شرح النهج : «محرككم».

٤ ـ قال المجلسى (ره) : « أحمشت الرجل = أغضبته » .

٥ ـ فى الاصل وشرح النهج : «أحفظ قاصيكم » **قال المجلسى (ره)** : «قوله (ع) وأحفظ عن قاصيكم أى أذب وأدفع عن حريم من بعد وغاب . **قال فى القاموس** : المحافظة الذب عن المحارم ، والحفيظة الحمية والغضب وقال: قصاعنه بعد وهو قصى وقاص» .

٦ ـ كذا مرفوعاً فى الاصل والبحار ولم يذكر فى شرح النهج .

٧ ـ فى الاصل : « لقدوم القوم (معرفاً باللام) » .

٨ ـ فى شرح النهج و البحار : « عظيم » .

٩ ـ فى الاصل : « ألا أنه من أحسن » .

١٠ ـ قال الله تعالى : « من عمل صالحاً فلنفسه(الى آخر آية ٤٦ من سورة فصلت) » .

[و وجّه الكتاب مع رجل من همدان [1]] فقدم رسول علي عليه السلام بالكتاب فلم يجيبوه إلى حين [2] . فقال لهم : إنّي تركت أمير المؤمنين يريد أن يوجّه إليكم يزيد بن قيس في جيش كثيف فلم يمنعه إلّا انتظار ما يأتيه من قبلكم ، فشاع ذلك في شيعة عثمان فقالوا : نحن سامعون مطيعون إن عزل عنّا هذين الرّجلين عبيدالله وسعيداً.

قال : فرجع الرّسول من عندهم [3] إلى علي عليه السلام فأخبره خبر القوم .

وجاء على بقيّة ذلك [4] أنّ معاوية قد سرّح بسر بن أبي أرطاة لعنه الله .

قال عبدالله بن عاصم [5] حدّثت : أنّ تلك العصابة حين بلغهم أنّ عليّاً يوجّه إليهم يزيد بن قيس بعثوا إلى معاوية يخبرونه وكتبوا إليه كتاباً فيه :

معاوي إلّا تسرع السّير نحونا نبايع عليّاً أو يزيد اليمانيا [6]

---

١ ـ ما بين المعقوفتين زيد من شرح النهج و البحار .

٢ ـ صحفت الكلمة في شرح النهج والبحار فبدلت بلفظة « بخير » .

٣ ـ في الاصل : « عندهما » فكأنه اشارة الى عبيد الله وسعيد أو الى أهل الجند وأهل صنعاء .

٤ ـ اشارة الى اختلاف الروايات وأن ما يذكر بعد ذلك ليس في رواية الكلبي .

٥ ـ **في تقريب التهذيب :** « عبدالله بن عاصم الحماني بكسر المهملة و تشديد الميم أبوسعيد البصري صدوق من التاسعة / ق » .

أقول : الرجل من رجال الشيعة و له روايات في كتبنا **(راجع جامع الرواة و تنقيح المقال) .**

٦ ـ المراد بقولهم « يزيد اليمانيا » يزيد بن قيس الارحبي و ذلك أن أرحب قبيلة من همدان و همدان من قبائل اليمن **ففي القاموس :** « و بنو رحب محركة بطن من همدان ؛ و أرحب قبيلة منهم أو فحل او مكان ؛ ومنه النجائب الارحبيات » **و قال في « همد » :** «وهمدان قبيلة باليمن » **ففي تاج العروس في شرحه :** « همدان بفتح فسكون قبيلة باليمن من حمير (الى آخر ما قال) » و مما يصحح المدعى و يشهد له مامر في رواية الكلبي أن علياً (ع) قال ليزيد بن قيس الارحبي عند سماعه ماحدث باليمن من خروج اليمانية : « ألا ترى الى ما صنع قومك » و يريد (ع) به ما صنع أهل الجند و صنعاء .

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

فلمّا قدم الكتاب إلى معاوية دعا بسر بن أبي أرطاة [وكان قاسي القلب ، سفّاكاً للدّماء ، لارأفة عنده ولارحمة [1]] فوجّهه إلى اليمن و أمره أن يأخذ طريق الحجاز والمدينة ومكّة [حتّى ينتهي إلى اليمن] وقال له : لاتنزل على بلد أهله على طاعة عليّ إلّا بسطت عليهم لسانك حتّى يروا أنّهم لا نجاة [2] لهم[منك] وأنّك محيطٌ بهم ، ثمّ اكفف عنهم وادعهم إلى البيعة لي ، فمن أبى فاقتله ، واقتل شيعة عليّ حيث كانوا .

ومن وجهٍ آخر [3] عن يزيد بن جابر الأزديّ [4] قال : سمعت عبدالرّحمن بن

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و أما قوله « اليمانيا » ففي تاج العروس : « [وهو يمنى] على القياس [و يمانى] بتشديد الياء نقله سيبويه عن بعضهم وأنشد لامية بن خلف الهذلى :

يمانياً يظل يشد كيراً و ينفخ دائباً لهب الشواظ

قال شيخنا رحمه الله تعالى: والاكثر على منع التشديد مع ثبوت الالف لانه جمع بين العوض والمعوض، وأجاب عنه الشيخ ابن مالك بأنه قد يكون نسبة منسوب (ويمان) مخففة و هو من نادر النسب وألفه عوض عن الياء و لايدل على ما يدل عليه الياء اذ ليس حكم العقيب أن يدل على مايدل عليه عقيبه دائماً، وقوم يمانية ويمانون مثل ثمانية وثمانون، وامرأة يمانية أيضاً».

١ ـ ما بين المعقوفتين غير موجود فى الاصل لكنه موجود فى شرح النهج والبحار .

٢ ـ فى الاصل : « لانجال » وفى شرح النهج : « لانجاء » و فى الفتوح بن أعثم الكوفى (ج٤ ؛ ص٥٦ ؛ س٥) : « حتى يظنوا أنك محيط بهم و لانجاة لهم منك » .

٣ ـ **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج** (ج ١ ؛ ص ١١٧ ؛ س ١٢) : « **و روى ابراهيم بن هلال الثقفى فى كتاب الغارات** عن يزيد بن جابر الازدى **قال :** سمعت عبدالرحمن بن مسعدة الفزارى يحدث (الحديث) » فكأنه يريد بهذه العبارة أن هذه الرواية ذكرها صاحب الغارات فانه روى الروايات السابقة عن أرباب السير و صرح به بلفظة « قالوا » **و قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى من الفتن **(ص ٦٧٠ ؛ س ١٢) :** « و فى رواية اخرى : بعث بسراً فى ثلاثة آلاف (الحديث) » و هو أيضاً اشارة الى ما ذكرنا من تحول النقل و اختصاصه بصاحب الغارات فانه (ره) نقل الروايات السابقة عن ابن أبى الحديد .

٤ ـ لم نجد بهذا العنوان أحداً فى مظانه لكن **فى لسان الميزان :** « يزيد بن جابر عن أبى هريرة ، وعنه مكحول حديثه فى الكامل فى ترجمة محمد بن القاسم الاسدى (الى آخر ما قال) » .

مسعدة الفزاريّ [١] يحدّث في خلافة عبدالملك بن مروان قال: لمّا دخلت سنة أربعين تحدّث النّاس بالشّام أنّ عليّاً عليه السلام يستنفر النّاس بالعراق فلاينفرون معه، وتذاكروا أن قداختلفت أهواؤهم و وقعت الفرقة بينهم. قال: فقمت في نفر من أهل الشّام إلى الوليد بن عقبة فقلنا له: إنّ النّاس لايشكّون في اختلاف النّاس على عليّ بالعراق، فادخل إلى صاحبك فمره فليسر بنا إليهم قبل أن يجتمعوا بعد تفرّقهم أو يصلح لصاحبهم منهم ماقدفسد عليه من أمرهم. قال: فقال: بلى لقد قاولته على ذلك وراجعته وعاتبته حتّى لقد برم بي واستثقل طلعتي، وأيم الله على ذلك ماأدع أن اُبلّغه مامشيتم به إليّ.

فدخل عليه فخبّره بمجيئنا إليه ومقالتنا له، فأذن لنا، فدخلنا عليه فقال: ماهذا الخبر الّذي جاءني به عنكم الوليد؟ فقلنا: هذا خبرٌ في النّاس سائرٌ، فشمّر للحرب، وناهض الاعداء، واهتبل الفرصة، واغتنم الغرّة، فانّك لاتدري متى تقدر من عدوّك على مثل حالهم الّتي هم عليها، وأن تسير الى عدوّك أعزّ لك من أن يسيروا اليك، واعلم والله أنّه لولا تفرّق النّاس عن صاحبك لقد نهض اليك، فقال لنا: ما أستغني عن رأيكم ومشورتكم ومتى أحتج الى ذلك منكم أدعكم، انّ هؤلاء الّذين تذكرون تفرّقهم على صاحبهم واختلاف أهوائهم لم يبلغ ذلك عندي بهم أن أكون أطمع في استئصالهم واجتياحهم الى أن أسير اليهم مخاطراً بجندي لاأدري عليّ تكون الدّائرة أم لي؟ فايّاكم واستبطائي فانّي آخذٌ بهم في وجهٍ هو أرفق بكم وأبلغ في هلاكهم قدشننت عليهم الغارات في كلّ جانبٍ، فخيلي مرّةً بالجزيرة ومرّةً بالحجاز وقدفتح الله فيما بين ذلك مصر، فأعزّ بفتحها وليّنا و أذلّ به عدوّنا، فأشراف اهل العراق لمايرون من حسن صنيع الله لنا يأتوننا على قلائصهم [٢] في كلّ يومٍ، و هذا ممّا يزيدكم الله به وينقصهم، ويقوّيكم و يضعّفهم، ويعزّكم و يذلّهم، فاصبروا ولاتعجلوا، فانّي لورأيت فرصتي لاهتبلتها.

---

١ — قد مر الكلام عليه فى تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص ٤١٨).

٢ — في **المصباح المنير**: « القلوص من الابل بمنزلة الجارية من النساء و هى الشابة، والجمع قلص بضمتين، و قلاص بالكسر، و قلائص ».

فخرجنا من عنده و نحن نعرف الفضل فيما ذكر فجلسنا ناحيةً وبعث معاوية عند مخرجنا من عنده الى بسر بن أبي أرطاة من بني عامر بن لؤيّ فبعثه في ثلاثة آلاف وقال : سر حتّى تمرّ بالمدينة فاطرد النّاس وأخف من مررت به ، وانهب أموال كلّ من أصبت له مالاً ممّن لم يكن يدخل في طاعتنا ، فاذا دخلت المدينة فأرهم أنّك تريد أنفسهم وأخبرهم أنّه لا براءة لهم عندك ولا عذر حتّى اذا ظنّوا أنّك موقعٌ بهم فاكفف عنهم ثمّ سر حتّى تدخل مكّة ولا تعرّض فيها لأحدٍ ، وأرهب النّاس فيما بين المدينة ومكّة ؛ واجعلهم شرداتٍ [1] حتّى تأتي صنعاء والجند [2] فانّ لنا بهما شيعة و قد جاء ني كتابهم .

فخرج بسر بن أبي أرطاة في ذلك البعث حتّى أتى دير مرّان [3] فعرضهم [4] فسقط منهم أربعمائةٍ ومضي في ألفين وستّمائة، فقال الوليد بن عقبة : أرينا معاوية برأينا أن

---

١ ـ في الاصل : « سروات » (بالسين و الراء المهملتين بعدهما واو) وفي شرح النهج : « شرودات » **فقال المجلسي (ره) : « قوله : شردات ؛** لم يذكر في اللغة هذا الجمع ، و الشرد التفريق ، **وفي بعض النسخ : سروات ؛** جمع سراة الطريق أي وسطه كناية عن جعلها خراباً خالية عن أهلها » .

أقول : على ما ذكره قدس سره الاولى أن **يقال :** هو كناية عن جعلهم غير قارين في أوطانهم و فارين في السبل الى غيرها فكأن معاوية يريد : اجعلهم عابري سبل و سالكي طرق؛ أي أزعجهم عن ديارهم وشردهم عن أوطانهم حتى يتخذوا سبلا و يسلكوا طرقاً الى غيرها لكي يتخلصوا من الشر المتوجه اليهم و البلاء النازل بهم، وينجوا من الخطر الذي يقصدهم .

٢ ـ **قال المجلسي (ره) : « قال في القاموس :** الجند بالتحريك بلد باليمن » .

٣ ـ **في مراصد الاطلاع :** « دير مران بضم أوله تثنية مر بالقرب من دمشق على تل مشرف على مزارع الزعفران، ودير مران أيضاً على الجبل المشرف على كفر طاب قرب المعرة ، به قبر عمر بن عبدالعزيز مشهور يزار به » .

٤ ـ **في المصباح المنير :** «عرضت الجند أمررتهم و نظرت اليهم لتعرفهم » **وفي أقرب الموارد :** « عرض الجند عرض عين أمرهم عليه و نظر حالهم يعني أمرهم على بصره ليعرف من غاب منهم و من حضر » .

يسير الى الكوفة فبعث الجيش الى المدينة فمثلنا ومثله كما قال الأوّل : أُريها السّها وتريني القمر[١] فبلغ ذلك معاوية فغضب عليه وقال : والله لقد هممت بمساءة[٢] هذا الاحمق الّذي لا يحسن التّدبير ولا يدري سياسة الامور ثم إنّه كفّ عنه[٣].

١ ـ **في الصحاح** : « السها كوكب خفى فى بنات نعش الكبرى و الناس يمتحنون به أبصارهم ؛ **و فى المثل** : اريها السها وتريني القمر» **قال الزمخشرى فى المستقصى** : « اريها السها و تريني القمر هو كوكب صغير خفى فى نجوم بنات نعش **و أصله** أن رجلا كان يكلم امرأة بالخفى الغامض من الكلام وهى تكلمه بالواضح البين ؛ فضرب السها و القمر مثلا لكلامه و كلامها ؛ يضرب لمن اقترح على صاحبه شيئاً فأجابه بخلاف مراده **قال** :

شكونا اليه خراب السواد فحرم فينا لحوم البقر
فكنا كما قال من قبلنا : اريها السها و تريني القمر »

و قال أبو هلال العسكرى فى جمهرة الامثال : « **قولهم** : اريها السها و تريني القمر ؛ المثل لابن العز و كان عظيم الذكر فاذا واقع امرأة لم تملك عقلها ، فأنكرت امرأة ذلك **و قالت** : ساجرب ذلك ، فلما واقعها **قال لها** : أترين السهى ؟ و هو كوكب صغير فى بنات نعش **قالت** : هاهوذا ؛ و أشارت الى القمر ؛ فضحك **و قال** : اريها السهى و تريني القمر .

فلما كان أيام الحجاج شكى اليه خراب السواد فحرم لحوم البقر فقال بعض الشعراء : شكونا اليه (الى آخر البيتين) » **و فى مجمع البحرين** : « فيه ذكر السهى بالقصر و ضم السين و هو كوكب صغير قريب من النجم الاوسط من الانجم الثلاثة من بنات نعش ويسمى أسلم؛ والعرب تسميه السهى، والناس يمتحنون به أبصارهم » **وفى أقرب الموارد** : « السها و السهى بالالف و الياء كوكب (الى آخر ما قال) » .

٢ ـ **كذا فى شرح النهج و فى الاصل** : « باسناده » و لعلها كانت فى الاصل : « باساءة » .

٣ ـ **قال ابن أبى الحديد هنا** : « **قلت** : الوليد كان لشدة بغضه علياً عليه السلام القديم التالد لا يرى الاناة فى حربه ولا يستصلح الغارات على أطراف بلاده ولا يشفى غيظه ولا يبرد حزازات قلبه الا باستئصاله نفسه بالجيوش و تسييرها الى دار ملكه و سرير خلافته و هى الكوفة و أن يكون معاوية بنفسه هو الذى يسير بالجيوش اليه ليكون ذلك أبلغ فى

«بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

ثمّ سار بسر بن أبي أرطاة[1] [بمن تخلّف معه من جيشه[2]] وكانوا إذا وردوا ماءً أخذوا ابل أهل ذلك الماء فركبوها[3] وقادوا خيولهم حتّى يردوا الماء الآخر فيردّون تلك الابل فيركبون إبل هؤلاء[4] فلم يزل يصنع ذلك حتّى قرب من المدينة .

[قال : وقد روي أنّ قضاعة استقبلتهم ينحرون لهم الجزر حتّى دخلوا المدينة[5]].

وعامل علي عليه السلام على المدينة يومئذٍ أبو أيّوب الأنصاري فخرج عنها هارباً ودخل بسرٌ المدينة فخطب النّاس وشتمهم وتهدّدهم يومئذٍ وتوعّدهم وقال : شاهت الوجوه ؛ إنّ الله ضرب مثلاً قريةً كانت آمنةً مطمئنّةً يأتيها رزقها رغداً (الآية)[6] وقد

هلاك على عليه السلام و اجتثاث أصل سلطانه، ومعاوية كان يرى غير هذا الرأى و يعلم أن السير بالجيش للقاء على (ع) خطر عظيم فاقتضت المصلحة عنده وما يغلب على ظنه من حسن التدبير أن يثبت بمركزه بالشام فى جمهور جيشه، ويسرب الغارات على أعمال على (ع) وبلاده فتجوس خلال الديار و تضعفها فاذا أضعفها أضعف بيضة ملك على (ع) لان ضعف الاطراف يوجب ضعف البيضة واذا اضعفت البيضة كان على بلوغ ارادته والمسير حينئذ ان استصوب المسير أقدر .

ولا يلام الوليد على ما نفسه فان علياً عليه السلام **قتل أباه عقبة** بن أبى معيط صبراً يوم بدر ، **و سمى الفاسق بعد ذلك فى القرآن** لنزاع وقع بينه وبينه ، **ثم جلده الحد** فى خلافة عثمان ، **و عزله عن الكوفة** وكان عاملها ، و ببعض هذا عند العرب أرباب الدين و التقى تستحل المحارم و تستباح الدماء ولا تبقى مراقبة فى شفاء الغيظ لدين ولا لعقاب ولا لثواب فكيف الوليد المشتمل على الفسوق والفجور مجاهراً بذلك؟! و كان من المؤلفة قلوبهم، مطعوناً فى دينه، مرمياً بالالحاد و الزندقة » .

أقول : قد تقدم فى باب « من انتقص علياً عليه السلام وعاداه » ترجمته وأنه كان من أعداء النبى وأمير المؤمنين عليهما السلام » (انظر ص ٥١٨ و ٥١٩) .

١ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١١٨ ؛ س ١١) :** «**قال ابراهيم بن هلال :** روى عوانة عن الكلبي ولوط بن يحيى أن بسراً سار (الحديث)».

٢ ـ فى شرح النهج فقط .

٣ ـ فى الاصل : « أخذوا ابلهم فركبها أصحابه » .

٤ ـ فى الاصل : « فيردون الاول بالاول فيركبون ابلهم » .

٥ ـ ما بين المعقوفتين فى شرح النهج فقط .

٦ ـ مأخوذ من آية ١١٢ سورة النحل .

أوقع الله ذلك المثل بكم وجعلكم أهله ، كان بلدكم مهاجر النّبيّ صلّى الله عليه وآله ومنزله وفيه قبره ومنازل الخلفاء من بعده ، فلم تشكروا نعمة ربّكم ولم ترعوا حقّ أئمّتكم[1] وقتل خليفة الله بين أظهركم فكنتم بين قاتل وخاذل و شامت ومتربّص ، ان كانت للمؤمنين قلتم : ألم نكن معكم ، وان كان للكافرين نصيب قلتم : ألم نستحوذ عليكم ونمنعكم من المؤمنين[2] ثمّ شتم الأنصار فقال : يامعاشر اليهود وأبناء العبيد بني زريق[3] وبني النّجّار وبني سالم وبني عبدالأشهل[4] أما والله لأوقعنّ بكم وقعة تشفي غليل صدور المؤمنين وآل عثمان ، أما والله لأدعنّكم أحاديث كالأمم السّالفة ؛ فتهدّدهم حتّى خاف النّاس أن يوقع بهم ففزعوا الى حويطب بن عبدالعزّى[5] ويقال : انّه زوج أُمّه فصعد اليه المنبر فناشده وقال : عشيرتك وأنصار رسول الله صلّى الله عليه وآله وليسوا بقتلة عثمان فلم يزل به حتّى سكن فدعا النّاس الى بيعة معاوية فبايعوا ، ونزل بسر فأحرق دوراً؛ أحرق دار[6] زرارة بن جرول أحد بني عمرو بن عوف[7] ، ودار رفاعة بن رافع

---

١ ــ في شرح النهج : « حق نبيكم » .

٢ ــ **مأخوذ من قول الله تعالى :** « الذين يتربصون بكم فان كان لكم فتح من الله قالوا : ألم نكن معكم الاية (و هى آية ١٤١ من سورة النساء) ».

٣ ــ **فى الاصل :** « بنى ذبيان » .

٤ ــ **فى الاصل :** « بنى زريق » .

٥ ــ **فى الاصابة :** «حو يطب بن عبدالعزى بن أبى قيس بن عبدود العامرى أبو محمد أو أبو الاصبغ أسلم عام الفتح وشهد حنيناً و كان من المؤلفة ، و جدد أنصاب الحرم فى عهد عمر (الى أن قال) ثم قدم حو يطب المدينة فنزلها الى أن مات و باع داره بمكة من معاوية بأربعين ألف دينار فاستكثرها بعض الناس فقال حو يطب : و ما هى لمن عنده خمس من - العيال ؟ ! (الى آخر ما قال) » .

أقول : ترجمته موجودة فى طبقات ابن سعد وخليفة بن الخياط وغيرهما .

٦ ــ **فى شرح النهج :** « فأحرق دوراً كثيراً منها دار » .

٧ ــ **فى شرح النهج :** «حرون» **ففى الاشتقاق** عند ذكره بطون الاوس و رجالها :

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

الزرقي [١]، ودار أبي أيوب الأنصاري [٢] وفقدجابر بن عبدالله فقال : مالي لاأرى جابراً يابني سلمة ؟ - [٣] لاأمان لكم عندي أوتأتوني بجابر [٤] بن عبدالله الأنصاري فعاذ جابر

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

« و من بنى عزيز بن مالك جرول بن مالك بن عمرو بن عزيز ، و ابنه زرارة بن جرول الذى هدم داره بسر بن أرطاة و داره بالمدينة و كان فيمن وثب على عثمان » **و فى الاصابة فى ترجمة أبيه :** «جرول و يقال : جرو ؛ بن مالك بن عمرو بن عزيز بن مالك بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالك بن الاوس الانصارى ؛ ذكره ابن الكلبى ، و أن بسر بن أبى أرطاة هدم دار ولده زرارة بن جرول بالمدينة لما غزاها من قبل معاوية فى أواخر خلافة على - رضى الله عنه - لانه كان ممن أعان على عثمان » (انظر ص ٤٤٠) .

١ - **فى تنقيح المقال :** « رفاعة بن رافع الخزرجى الزرقى عده الشيخ (ره) فى رجاله تارة من أصحاب رسول الله (ص) و اخرى باضافة « الانصارى » اليه من أصحاب على (ع) و عده الثلاثة من الصحابة يكنى أبا معاذ ، شهد بدراً و الخندق و المشاهد كلها و بيعة الرضوان ، وشهد مع أميرالمؤمنين (ع) الجمل و صفين ، و له فى الجمل خطبة وكلام مذكور فى كتب السير ، ويظهر مما نقله ابن أبى الحديد عن شيخه أبى جعفر الاسكافى فى كتابه نقض كتب العثمانية لابى عثمان الجاحظ أنه من عرفاء الشيعة و علمائهم و المعروفين منهم بالتمسك بدين الحق كعمار و أبى أيوب وابن التيهان قال : قال أبوجعفر : اجتمعت الصحابة فى مسجد رسول الله (ص) بعد قتل عثمان للنظر فى أمر الامامة فأشار عليهم أبوالهيثم بن التيهان و رفاعة بن رافع و مالك بن العجلان و أبوأيوب الانصارى و عمار بن ياسر بعلى عليه السلام و ذكروا فضله و سابقته و جهاده و قرابته فأجابهم الناس اليه ، فقام كل واحد منهم خطيباً يذكر فضل على (ع) فمنهم من فضله على أهل عصره خاصة ، ومنهم من فضله على المسلمين كافة ، ثم بويع » .

٢ - هو صاحب منزل رسول الله (ص) المستغنى عن الترجمة .

٣ - **قال ابن الاثير فى اللباب :** « السلمى بفتح السين و اللام و فى آخرها ميم ، هذه النسبة الى سلمة بكسر اللام بطن من الانصار وهو سلمة بن سعد بن على بن أسد بن ساردة بن تزيد بن جشم بن الخزرج كذلك ينسب النحويون بفتح اللام والمحدثون يكسرونه ينسب اليها كثير من الصحابة فمن بعدهم ، منهم عبدالله بن عمرو بن حرام السلمى و ابنه جابر بن عبدالله (الى آخر ما قال) » **وذكر النووى فى تهذيب الاسماء فى ترجمة جابر**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

بأمّ سلمة ـ رضي الله عنها ـ فأرسلت الى بسر بن [أبي] أرطاة ، فقال : لا أؤمّنه حتّى يبايع؛ فقالت له أمّ سلمة : اذهب ؛ فبايع ، وقالت لابنها عمر[1] : اذهب ؛ فبايع ، فذهبا فبايعا .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

مايقرب من هذا المعنى وصرح بأنه جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام بالراء ابن عمرو بن سواد بن سلمة بكسر اللام ابن سعد(الى آخر ما قال) **وأما شرح حاله** فهو كسابقه مستغن عن البيان .

٤ ـ في الاصل : « أو يأتيني جابر » **فليعلم أن الطبرى ذكر قصة غارة بسر** مختصرة فى وقائع سنة أربعين و قال بالنسبة الى هذا الجزء من القصة **مانصه :** « ثم بايع أهل المدينة و أرسل الى بنى سلمة **فقال :** والله مالكم عندى من أمان ولا مبايعة حتى تأتونى بجابر بن عبدالله فانطلق جابر الى ام سلمة زوج النبى (ص) **فقال لها :** ما ذاترين ؟ انى قد خشيت أن اقتل و هذه بيعة ضلالة ؟ **قالت :** أرى أن تبايع فانى قد أمرت ابنى عمر أن يبايع وأمرت ختنى عبدالله بن زمعة أن يبايع ، فاتاه جابر فبايعه وهدم دوراً بالمدينة ثم مضى » **ونقل ابن الاثير فى الكامل نحوه** وقال فى آخر القصة : « سلمة بكسر اللام بطن من الانصار » .

١ ـ فى الاصل : « لابنها المحمير » **ففى الاستيعاب :** « عمر بن أبى سلمة بن عبد الاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشى المخزومى ربيب رسول الله (ص) امه ام سلمة المخزومية ام المؤمنين يكنى أباحفص، ولد فى السنة الثانية من الهجرة بأرض الحبشة **و قيل :** انه كان يوم قبض رسول الله (ص) ابن تسع سنين، وشهد مع على رضى الله عنه الجمل ، واستعمله على(رض) على فارس و بحرين، وتوفى بالمدينة فى خلافة عبدالملك ـ بن مروان سنة ثلاث و ثمانين ، حفظ عن رسول الله (ص) و روى عنه أحاديث ، وروى عنه سعيد بن المسيب و أبوأمامة بن سهل بن حنيف و عروة بن الزبير » **وفى تنقيح المقال بعد نقله (ره) أن الشيخ الطوسى (ره)** عده فى رجاله تارة من أصحاب رسول الله (ص) و اخرى من أصحاب أمير المؤمنين (ع) **و نقل ما ورد عن غيرهما :** « روى السيد الرضى (ره) فى نهج البلاغة أن علياً (ع) عزله عن البحرين و ولى النعمان بن عجلان الزرقى مكانه و كتب له معه : أما بعد فانى قد وليت النعمان بن الزرقى على البحرين و نزعت يدك بلا ذم لك ولا تثريب عليك، فلقد أحسنت الولاية وأديت الامانة، فأقبل غير ظنين ولا ملوم ولا متهم ولا مأثوم، فقد أردت المسير الى الظلمة أهل الشام و أحببت أن تشهد معى فانك ممن أستظهر به على جهاد العدو و اقامة عمود الدين ان شاء الله تعالى . و عده الثلاثة أعنى ابن ـ عبدالبر و أبانعيم و ابن مندة أيضاً من الصحابة و وصفوه بالقرشى المخزومى ربيب رسول الله (الى آخر ما قال) » .

عن وهب بن كيسان [١] قال : سمعت جابر بن عبدالله يقول : بعث معاوية بسر بن أبي أرطاة الى المدينة ليبايع أهلها على راياتهم وقبائلهم فجاءته بنو سلمة فقال : أفيهم جابر ؟ - قالوا : لا ، قال : فليرجعوا فانّي لست مبايعهم حتّى يحضر جابر ، قال: فأتاني قومي فقالوا : ننشدك الله لمّا انطلقت معنا ؛ فبايعت ، فحقنت دمك ودماء قومك فان لم تفعل ذلك قتلت مقاتلينا وسبيت ذرّيّتنا ، قال : فاستنظرتهم اللّيل [٢] فأتيت أُمّ سلمة زوجة النّبيّ فأخبرتها الخبر ، فقالت : يابنيّ [٣] انطلق فبايع [احقن دمك ودماء قومك فانّي قد أمرت ابن أخي أن يذهب فيبايع [٤]] وانّي لأعلم أنّها بيعة ضلالة.

قال : فأقام بسرٌ أياماً [٥] ثمّ قال لهم : إنّي قد عفوت عنكم و [ان [٦]] لم تكونوا لذلك بأهل ، ماقومٌ قتل امامهم بين ظهرانيهم [٧] بأهل أن يكفّ عنهم العذاب ، ولئن

١ - **في تقريب التهذيب** : « وهب بن كيسان القرشي مولاهم أبونعيم المدني المعلم ثقة من كبار الرابعة مات سنة سبع وعشرين ، أخرج حديثه جميع أصحاب الاصول الست» و صرح **في تهذيب التهذيب** في ترجمته بأنه « **روى عن جابر** » .

أما الحديث فقال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص١١٨ ؛ س٢٧) :

« **قال ابراهيم** : و روى الوليد بن كثير عن وهب بن كيسان **قال** : سمعت جابر بن عبدالله الانصاري يقول : لما خفت بسراً و تواريت عنه **قال لقومي** :لا أمان لكم عندي حتى يحضر جابر (الحديث) » .

٢ - في شرح النهج : « فاستنظرتهم الليل فلما أمسيت دخلت على ام سلمة » .

٣ - هذا التعبير نظراً الى أن أزواج النبي(ص) امهات المؤمنين بنص القرآن المجيد **ففي سورة الاحزاب** : « النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم و أزواجه امهاتهم » و التصغير للتحبب و التحنن و الاستعطاف و التكريم .

٤ - ما بين المعقوفتين من شرح النهج .

٥ - **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١١٨ ؛ س ٣١) :**

« **قال ابراهيم** : فأقام بسر بالمدينة أياماً (الحديث) » .

٦ - في شرح النهج فقط .

٧ - **في القاموس** : « هو بين ظهرهم وبين ظهرانيهم ولا تكسر النون وبين أظهرهم أي وسطهم و في معظمهم » و **في تاج العروس** : « كل ما كان في وسط شيء و معظمه

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

نالكم العفو منّي في الدّنيا فانّي لأرجو أن لاتنالكم رحمة الله في الآخرة ، وقد استخلفت عليكم أباهريرة فايّاكم وخلافه ، ثمّ خرج الي مكّة [1].

عن الوليد بن هشام [2] قال [3] : بعث بسر بن أبي أرطاة أحد بني عامر بن لؤيّ لقتل من كان على رأي عليّ بن أبي طالب عليه السلام فأقبل من الشّام حتّى قدم المدينة فصعد منبر النّبيّ صلى الله عليه وآله فقال : [يا أهل المدينة] أخضبتم لحاكم وقتلم [عثمان] مخضوباً [4] والله لاأدع في المسجد مخضوباً [5] ألّا قتلته ثمّ قال لأصحابه : خذوا بأبواب المسجد

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فهو بين ظهريه وظهرانيه و روى الازهرى عن الفراء : فلان بين ظهرينا و ظهرانينا و أظهرنا بمعني واحد **قال :** ولا يجوز بين ظهر انينا بكسر النون » **و في النهاية :** « و فيه : فأقاموا بين ظهرانيهم و بين أظهرهم ؛ قد تكررت هذه اللفظة فى الحديث، والمراد بها أنهم أقاموا بينهم على سبيل الاستظهار و الاستناد لهم، وزيدت فيه ألف و نون مفتوحة تأكيداً و معناه أن ظهراً منهم قدامه و ظهراً منهم و راءه فهو مكنوف من جانبيه و من جوانبه اذا **قيل :** بين أظهرهم ، ثم كثر حتى استعمل فى الاقامة بين القوم مطلقا » **و فى مجمع البحرين بعد ذكره : « و يقال :** هو بين ظهريهم و ظهر انيهم ؛ بفتح النون ولا تقل : بين ظهر انيهم بكسر النون ؛ قاله الجوهرى » .

١ ـ **فليعلم أن المجلسى** (ره) قد اختصر و لخص كل ما ذكره **صاحب الغارات بعد قوله :** « فخرج بسر بن أرطاة فى ذلك البعث حتى أتى ديرمران » الى قوله هذا « ثم خرج الى مكة » **فى هذه العبارة :** « فسار بسر حتى أتى المدينة و صعد المنبر و هددهم و أوعدهم ، و بعد الشفاعة أخذ منهم البيعة لمعاوية ، وجعل عليها أباهريرة و أحرق دوراً كثيرة و خرج الى مكة (انظر ج٨ ؛ ص ٦٧٠ ؛ س١٥) » .

٢ ـ لم نتمكن من تعيينه و تطبيقه على واحد من الموسومين بهذا الاسم ممن ذكر فى كتب الرجال ؛ فراجع لعلك تظفر بما يطمئن اليه البال .

٣ ـ **قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١١٨ ؛ س ٣٣) .**

«**قال ابراهيم:** وروى الوليد بن هشام **قال:** أقبل بسر فدخل المدينة فصعد منبر الرسول(ص) **ثم قال :** يا أهل المدينة خضبتم لحاكم و قتلتم عثمان مخضوباً ؟ والله لا أدع فى المسجد مخضوباً الا قتلته (الحديث) » .

٤ و ٥ ـ فى الاصل فى الموضعين : « خاضباً » و المتن موافق لما فى شرح النهج .

وهو يريد أن يستعرضهم[١] فقام اليه عبدالله بن الزبير وأبوقيس رجل من بني عامر بن لؤي فطلبا اليه حتّى كفّ عنهم وخرج من المدينة فأتى مكّة فلما قرب منها هرب قثم بن العبّاس وكان عامل[٢] علي عليه السلام ودخل بسر مكّة فشتمهم وأنّبهم ثمّ خرج من مكّة واستعمل عليها شيبة بن عثمان الحجبي[٣].

عن الكلبي[٤] أنّ بسراً لمّا خرج من المدينة الى مكّة فقتل في طريقه رجالاً وأخذ أموالاً وبلغ أهل مكّة خبره فتنحّى عنها عامّة أهلها وتراضى النّاس بشيبة بن-عثمان أميراً لمّا خرج قثم بن العبّاس عنها، فخرج الى بسر قوم من قريش فتلقّوه فشتمهم ثمّ قال: أما والله لو تركت ورأيي فيكم لما خلّيت فيكم روحاً تمشي[٥] على الأرض فقالوا: ننشدك الله في أهلك[٦] وعشيرتك[٧] فسكت، ثمّ دخل فطاف بالبيت وصلّى ركعتين ثمّ خطبهم فقال:

الحمدلله الّذي أعزّ دعوتنا، وجمع اُلفتنا، وأذلّ عدوّنا بالقتل والتّشريد،

١ ـ في القاموس: «استعرضهم = قتلهم ولم يسأل عن حال أحد» و في الصحاح: «يقال للخارجى: انه يستعرض الناس أى يقتلهم ولا يسأل عن مسلم ولا غيره» و في النهاية: «و فيه: فاستعرضهم الخوارج أى قتلوهم من أى وجه أمكنهم ولا يبالون من قتلوا و منه حديث الحسن: انه كان لا يتأثم من قتل الحرورى المستعرض هو الذى يعترض الناس يقتلهم» و في لسان العرب: «و فى حديث الحسن: انه كان لا يتأثم من قتل الحرورى المستعرض هو الذى يعترض الناس يقتلهم، و استعرض الخوارج الناس لم يبالوا من قتلوه مسلماً أو كافراً من أى وجه أمكنهم، وقيل: استعرضوهم أى قتلوا من قدروا عليه و ظفروا به».

٢ ـ فى الاصل: «و الى على».

٣ ـ تقدمت ترجمته فى تعليقاتنا (انظر ص ٥٠٨).

٤ ـ قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١؛ ص ١١٩؛ س ٣): «قال ابراهيم: و قد روى عوانة عن الكلبى أن بسراً (الحديث)».

٥ ـ فى شرح النهج: «لتركتكم و ما فيكم روح تمشى».

٦ ـ فى الاصل: «بأهلك».

٧ ـ فى شرح النهج: «عترتك».

هذا ابن أبي طالب بناحية العراق في ضنك وضيق ، قد ابتلاه الله بخطيئته ، وأسلمه بجريرته ، فتفرّق عنه أصحابه ناقمين عليه و ولّى الأمر معاوية الطّالب بدم عثمان فبايعوا ولاتجعلوا على أنفسكم سبيلاً ؛ فبايعوا ، وفقد[1] سعيد بن العاص[2] فطلبه فلم يجده وأقام أيّاماً ثمّ خطبهم فقال :

يا أهل مكّة إنّي قد صفحت عنكم فايّاكم والخلاف ، فوالله لئن فعلتم لأقصدنّ منكم الى الّتي تبير الأصل ، وتحرب المال ، وتخرب الدّيار .

وخرج بسرٌ الى الطّائف فلقيه المغيرة بن شعبة فسأله .

وبلغني من غير هذا [الوجه[3]] أنّ المغيرة بن شعبة كتب الى بسر حين خرج من مكّة متوجّهاً الى الطّائف :

أمّا بعد فقد بلغني مسيرك الى الحجاز ، ونزولك مكّة ، وشدّتك على المريب ، وعفوك عن المسيء ، واكرامك لأُولي النّهى ، فحمدت رأيك في ذلك ؛ فدم على صالح ما أنت[4] عليه ، فانّ الله لن يزيد بالخير [أهله[5]] الاخيراً ، جعلنا الله وايّاك[6] من الآمرين بالمعروف ، والقاصدين الى الحقّ ، والذاكرين الله كثيراً .

---

١ ــ في الطبعة الحديثة من شرح النهج : « و تفقد » .

٢ ــ في **تنقيح المقال** : « سعيد بن العاص بن سعيد بن العاص القرشي الاموي عده ابن عبدالبر و ابن مندة و أبونعيم من الصحابة **و في اسدالغابة** انه من أشراف قريش و أجوادهم وفصحائهم وهو أحد الذين كتبوا المصحف لعثمان، واستعمله عثمان على الكوفة بعدالوليد بن عقبة بن أبي معيط (الى أن قال) ولما قتل عثمان لزم بيته و اعتزل الفتنة فلم يشهد الجمل ولا صفين، فلما استقل الامر لمعاوية أتاه و له مع معاوية كلام طويل عاتبه معاوية على تخلفه عنه في حروبه فاعتذر هو فقبل معاوية عذره ثم ولاه المدينة (الى آخر ما قال) » .

أقول : كأن تفقد بسر لسعيد كان لتخلفه عن معاوية و لزومه بيته .

٣ ــ التصحيح بقرينة مامر من تعبير المصنف به في مثل المقام .

٤ ــ في شرح النهج : « كنت » .

٥ ــ في شرح النهج فقط .

٦ ــ في الاصل : « و اياكم » .

ثمّ لقيه بسرٌ فقال [1] : يامغيرة إنّي اُريد أن أستعرض قومك ؟ قال المغيرة : انّي اُعيذك بالله من ذلك ، إنّه لم يزل يبلغنا منذ خرجت شدّتك على عدوّ أمير المؤمنين عثمان فكنت بذلك محمود الرّأي ، فاذا كنت على عدوّك ووليّك سواءاً أنمت ربّك [2] وتغري بك عدوّك .

ووجّه رجلاً من قريش إلى تبالة [3] وبها قومٌ من شيعة عليّ عليه السلام وأمره بقتلهم فأخذهم وكلّم فيهم فقيل له : هؤلاء قومك فكفّ عنهم حتّى نأتيك بكتاب من بسر بأمانهم فخرج منيعٌ [4] الباهليّ الى الطّائف واستشفع الى بسر فيهم وتحمّل بقوم من الطّائف عليه فكلّموه فيهم وسألوه الكتاب باطلاقهم فأنعم لهم [5] ومطلهم بالكتاب حتّى ظنّ أنّهم قد قتلوا ، وأنّ كتابه لا يصل اليهم حتّى يقتلوا ؛ فكتب اليهم ، فأتي منيعٌ منزله وقد كان نزل على امرأة بالطّائف ورحله عندها فلم يجدها في منزلها فتوطّأ على ناقته بردائه وركب فسار يوم الجمعة وليلة السّبت لم ينزل عن راحلته قطّ فأتاهم ضحوةً وقد اُخرج القوم ليقتلوا [واستبطيء كتاب بسر فيهم] فقدّم رجل منهم فضربه رجلٌ من أهل الشّام فانقطع سيفه فقال الشّاميّون بعضهم لبعض : شمّسوا سيوفكم حتّى تلين ؛ فهزّوها ، فتبصّر منيعٌ بريق السّيوف فلوّح بثوبه [6] فقال القوم : هذا

---

١ ـ هذه القسمة أى من قوله : « ثم لقيه بسر » الى قوله : « و تغرى بك عدوك » فى الاصل فقط .

٢ ـ فى الاصل : « ثمت بربك » .

٣ ـ **فى مراصد الاطلاع :** « تبالة بالفتح موضع ببلاد اليمن » .

٤ ـ لم نجد رجلا بهذا العنوان فى كتب الرجال **و من المحتمل** ان يكون المراد به منيع بن رقاد [او زياد] المستشهد مع سيدالشهداء (ع) المعدود من أصحابه **فى رجال الشيخ (ره) فانظر تنقيح المقال و جامع الرواة .**

٥ ـ فى شرح النهج : « فوعدهم » **ففى المصباح المنير :** « أنعمت له بالالف قلت له : نعم » **و فى الصحاح :** « أنعم له قال له : نعم » .

٦ ـ فى شرح النهج : « فألمع بثوبه » **و فى الصحاح :** « لوح بثوبه لمع به » . **و فى القاموس :** « ألاح بسيفه لمع به كلوح به » .

راكبٌ عنده خبرٌ فكفّوا وقام به بعيره[1] فنزل عنه وجاء يشتدّ على رجليه فدفع الكتاب اليهم، وكان الرّجل المقدّم الّذي ضرب بالسّيف فانقطع السّيف أخاه وأُمر بتخليتهم.

عن سنان بن أبي سنان[2] أنّ أهل مكّة لمّا بلغهم ماصنع بسرٌ خافوا وهربوا وخرج ابنا عبيدالله سليمان وداود وأُمّهما جويرية[3] أُمّ حكيم ابنة خالدبن قارظ الكنانيّة وهم حلفاء بني زهرة وهما غلامان مع أهل مكّة فأضلّوهما عندبئرميمون[4] وميمون هذا ابن الحضرميّ أخوالعلاء بن الحضرميّ[5] وهجم عليهما بسرٌ فأخذهما

---

١ ـ في الصحاح : « قامت الدابة = وقفت من الكلال » ونظيره في سائر معاجم اللغة .

٢ ـ **في تقريب التهذيب :** « سنان ين أبي‌سنان الدئلي [نسبة الى الدئل] المدني ثقة من الثالثة مات سنة خمس و مائة و له اثنتان و ثمانون سنة / خ م ت س » **وقال ابن‌ أبي‌الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص١١٩ ؛ س٢٢) : « قال ابراهيم :** و روى على بن مجاهد عن ابن اسحاق أن أهل مكة (الحديث) » .

أقول : لم أهتدالى سند ابن ابى الحديد سبيلا و كيف نسبه الى ابراهيم الثقفى صاحب الغارات ؛ فتدبر .

٣ ـ **فليعلم** أن فى اسم ام ابنى عبيدالله و فى كنيتها و اسم أبيها و جدها اختلافاً فمن أراد التحقيق فليراجع مظانه و انما اكتفينا بما كان فى النسخة .

٤ ـ **فى القاموس :** « الميمون نهر و الذكر و [ابن خالد] الحضرمى و تضاف اليه بئر بمكة » ولماكان ماذكره الزبيدى فى‌شرحه مأخوذاً من معجم البلدان لياقوت الحموى أحببت أن أنقل كلام ياقوت هنا فأقول : **فى‌معجم البلدان :** « بئر ميمون بمكة منسوبة الى ميمون بن خالد بن عامر الحضرمى كذا وجدته بخط الحافظ أبى الفضل بن ناصر على ظهر كتاب، **و وجدت فى‌موضع آخر :** ان ميمون صاحب البئر هو أخو العلاء بن الحضرمى و الى البحرين ، حفرها بأعلى مكة فى الجاهلية ، وعندها قبرأبى جعفرالمنصور، وكان ميمون حليفاً لحرب بن امية بن عبد شمس و اسم الحضرمى عبدالله بن عماد قال الشاعر :

تأمل خليلى هل ترى قصر صالح ... وهل تعرف الاطلال من شعب واضح
الى بئرميمون الى العيرة التى ... بها ازدحم الحجاج بين الاباطح »

٥ ـ **قال النووى فى تهذيب الاسماء :** « العلاء بن الحضرمى الصحابى ـ رضى الله عنه ـ و اسم الحضرمى عبدالله بن عباد بن أكبر بن ربيعة بن مالك بن عويف بن

« بقية الحاشية فى‌الصفحة الاتية »

فذبحهما فقالت اُمّهما [١] :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

مالك بن الخزرج بن أياد بن صدى بن زيد بن مقنع بن حضرموت الحضرمى حليف بنى امية ويقال فى أبيه : عبدالله بن عماد ، ويقال غير ذلك، ولاه النبى (ص) البحرين وتوفى النبى (ص) و هو عليها ، فأقره أبوبكر ثم عمر ـ رضى الله عنهما ـ و توفى سنة أربع عشرة ، وقيل : سنة احدى و عشرين والياً عليها .

قيل : كان مجاب الدعوة ، وانه خاض البحر بكلمات قالهن ، و كان له أثر عظيم فى قتال أهل الردة عند البحرين (الى آخر ما قال) » .

وقال ابن عبدالبر فى الاستيعاب : « العلاء بن الحضرمى ويقال: اسم الحضرمى عبدالله بن عماد ، و يقال : عبدالله بن عمار ، و يقال : عبدالله بن الضمار ، و يقال : عبدالله بن عميرة أو عبيدة بن مالك (فخاض فى ترجمته الى أن قال) **و كان يقال :** ان العلاء بن الحضرمى ـ رضى الله عنه ـ كان مجاب الدعوة ، و أنه خاض البحر بكلمات قالها و دعابها وذلك مشهور عنه، **و كان له أخ يقال له : ميمون الحضرمى** وهو صاحب البير التى تعرف ببير ميمون و كان حفرها فى الجاهلية » **و قال ابن الاثير فى اسد الغابة فيما قال فى ترجمته المبسوطة :** « يقال : ان العلاء كان مجاب الدعوة و انه خاض البحر بكلمات قالها و دعا بها ، و لما قاتل أهل الردة بالبحرين كان له فى قتالهم أثر كبير و قد ذكرناه فى ـ الكامل فى التاريخ و ذلك مشهور عنه **و كان له أخ يقال له ميمون بن الحضرمى وهو صاحب البئر التى بأعلى مكة المعروفة ببئر ميمون** حفرها فى الجاهلية » . **وقال ابن حجر فى الاصابة فى ترجمته فيما قال :** « وكان يقال : انه مجاب الدعوة وخاض البحر بكلمات قالها ، و ذلك مشهور فى كتب الفتوح » .

١ ـ **قال المجلسى (ره) فى عاشر البحار** فى باب أصحاب زمان الحسن بن على عليه السلام (ص١٣٠ ؛ س٢٠) نقلا عن مجالس المفيد و ابن الشيخ : « المفيد عن الكاتب عن الزعفرانى **عن الثقفى** عن جعفر بن محمد الوراق عن عبدالله بن الازرق عن أبى الجحاف عن معاوية بن ثعلبة قال: لما استوسق الامر لمعاوية بن أبى سفيان أنفذ بسر بن أرطاة الى الحجاز فى طلب شيعة أميرالمؤمنين على بن أبى طالب (ع) و كان على مكة عبيدالله بن عباس بن عبدالمطلب فطلبه فلم يقدر عليه فاخبر أن له ولدين صبيين فبحث عنهما فوجدهما فأخذهما

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

ها من أحسّ بنيّي[1] الّذين هما كالدرّتين تشظّى عنهما الصّدف[2]
ها من أحسّ بنيّي الّذين هما سمعي وقلبي فقلبي اليوم مختطف
ها من أحسّ بنيّي الّذين هما مخّ العظام فمخّي اليوم مزدهف
نبّئت بسراً وماصدّقت ما زعموا من قتلهم ومن الافك الّذي اقترفوا
أنحى على ودجي ابنيّ مرهفةً مشحوذةً و كذاك الاثم يقترف
من ذلّ والهةٍ حرّى مسلّبة على صبيّين ضلاّ اذ مضى السّلف

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و أخرجهما من الموضع الذى كانا فيه و لهما ذؤابتان فأمربذبحهما فذبحا، و بلغ امهما الخبر فكادت نفسه تخرج ثم أنشأت تقول : هامن أحس (الابيات الا أنه لم يذكر البيت الثانى كما أنه لم يذكر فى الاصل أيضاً) ثم ذكر بعد الاشعار ما يأتى فى آخر الكتاب و نشير اليه هناك ان شاء الله تعالى.

أقول : هذه الابيات مشهورة مذكورة فى كتب الادب و السير و التواريخ باختلاف فى عدد الابيات و بعض الكلمات فمن أرادها فليراجعها .

ثم ان الحديث فى مجالس المفيد فى المجلس السادس و الثلاثين (ص ١٨٠) و فى أمالى ابن الشيخ (فى الجزء الثالث ص ٤٧) .

و قال ابن أبي الحديد بعد الابيات مانصه : « و قد روى أن اسمهما أى اسم ابنى عبيدالله قثم وعبدالرحمن ، وروى أنهما ضلا فىأخوالهما من بنى كنانة ،و روى أن بسراً انما قتلهما باليمن ؛ و أنهما ذبحا علىدرج صنعاء » وسيأتى التصريح بذلك فى المتن أيضاً .

١ ــ كذا فىالاصل وفىأساس البلاغة ولسانالعرب والبحار علىنسخة **وصدر البيت فىالاخير هكذا :** «يا من رأى لى بنيى اللذين هما» **لكن فى شرحالنهج والاغانى و الكامل لابن الاثير والبحار و غيرها :** «بابنى» هنا وفى غيره من الابيات **وصرح الزبيدى فى تاج العروس** بأن البيت لفروة بنت أبان .

٢ ــ **قال المجلسى (ره)** بعد نقل الابيات فى بيان له **مانصه :** « **ها** حرف تنبيه **و قال الجوهرى :** الشظية الفلقة من العصا و نحوها ، و الجمع الشظايا ؛ **يقال :** تشظى الشيء اذا تطاير شظاياه، **و قال :** كالدرتين تشظى عنهما الصدف » .

قال [1] : ولمّا دخل بسرٌ الطّائف وكلّمه المغيرة قال له : صدقتني ونصحتني، فبات فيها ثمّ خرج منها ، وخرج المغيرة فشيّعه ساعةً ثمّ ودّعه و انصرف عنه ، فخرج حتّي مرّ ببني كنانة و فيهم ابنا عبيد الله بن العبّاس عبدالرّحمن وقثم واُمّهما جويرية بنت قارظ [2] الكنانيّة وقارظ من حلفاء بني زهرة ، وكان عبيدالله قدجعل ابنيه عند رجلٍ من بني كنانة فلمّا انتهى بسرٌ إليهما أراد أن يقتلهما فلمّا رأي ذلك الكنانيّ دخل بيته وأخذ السّيف وخرج إليه فقال له بسرٌ : ثكلتك اُمّك والله ماكنّا أردناقتلك فلمعرّضت نفسك للقتل ؟ ـ قال : نعم اُقتل [3] دون جاري أعذرلي عندالله والنّاس ، ثمّ شدّ عليهم بالسّيف حاسراً وهويقول :

آليت لايمنع حافات الدّار ولايموت مصلتاً دون الجار
إلّا فتىً أروع غير غدّار

فضارب بسيفه حتّى قتل ، وقدّم الغلامين فقتلهما [4] ، فخرج نسوةٌ من بني كنانة

---

١ ـ **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١١٩ ؛ س ٣٤) :** « و روى عبدالملك بن نوفل بن مساحق عن أبيه أن بسراً لما دخل الطائف (الحديث) » .

٢ ـ قد مر في الرواية السابقة أن جويرية هي بنت خالد بن قارظ فلعلها هنا منسوبة الى جدها ، **وقارظ هذا هو الذى عرفه ابن حجر في الاصابة بقوله :** « قارظ بن عتبة بن خالد حليف بنى زهرة تزوج عبدالرحمن بن عوف ابنته (الى آخر ما قال) » .

ثم ليعلم أن في اسم أم ابنى عبيدالله المقتولين بيد بسر اختلافاً يستفاد ذلك من عبارة ابن الاثير في الكامل عند ذكره القصة و نص عبارته هكذا : « وكانت ام ابنى عبيدالله ام الحكم جويرية بنت خويلد بن قارظ ، وقيل : عائشة بنت عبدالله بن عبدالمدان » و اكتفى بالثاني ابن عبدالبر في الاستيعاب في ترجمة عبدالله بن عبدالمدان ، **و صرح ابن عساكر في تأريخه بأن ابن الكلبي قال :** « من قال : ان امهما عائشة بنت عبدالله بن عبدالمدان فقد أخطأ لان عائشة لم تلد الا العباس و العالية » و ذهب الى كل من القولين جماعة من أهل ـ السير و الانساب و التواريخ .

٣ ـ أى لان أقتل و ذلك أن النحاة صرحوا بأن المضارع في مثل المورد منصوب بأن مقدرة حتى يؤول بالمصدر و يكون المصدر مبتدء .

٤ ـ في شرح النهج : « ثم قدم الغلامان فقتلا » .

فقالت امرأةٌ منهنّ : هذه الرّجال تقتلها فعلام تقتل الولدان [1] ؟ والله ماكانوا يقتلون في الجاهليّة و لا في الاسلام ، والله إنّ سلطاناً لايشتدّ إلّا بقتل الضّرع [2] الضّعيف والمدرهمّ [3] الكبير ورفع الرّحمة وقطع [4] الأرحام لسلطان سوءٍ فقال بسرٌ : والله لهممت

١ ـ في شرح النهج : « فما بال الولدان ؟ » .

٢ ـ في شرح النهج : « الزرع » **ففي المصباح المنير :** « ضرع له يضرع بفتحتين ضرعاً ذل و خضع فهو ضارع ، وضرع ضرعاً من باب تعب لغة ، و أضرعته الحمى أوهنته ، و ضرع ضرعاً و زان شرف شرفاً ضعف ؛ فهو ضرع تسمية بالمصدر » .

٣ ـ في شرح النهج : « الشيخ الكبير » **ففي الصحاح :** « شيخ مدرهم أي مسن وقد ادرهم ادر هماماً أي سقط من الكبر **و قال :**

أنا القلاخ في بغائي مقسما * أقسمت لا أسأم حتى يسأما * و يدرهم هرماً و أهرما »

و في القاموس : « شيخ مدرهم كمشمعل ساقط كبراً ، و ادرهم بصره أظلم و كبرسنه »

و في لسان العرب : « المدرهم الساقط من الكبر وقيل : هوالكبيرالسن أياًكان ، وقدادرهم يدرهم ادر هماماً أي سقط من الكبر **و قال القلاخ :** أنا القلاخ (الى قوله) و أهرما ، و ادرهم بصره أظلم » .

٤ ـ كذا في شرح النهج ؛ و في الاصل : « حفو » وهو بمعنى المنع و الاعطاء ؛ ضد .

فليعلم أن الطبري قد نقل في تاريخه عند ذكره حوادث سنة أربعين قصة بسر بن أبي ارطاة تحت عنوان : « توجيه معاوية بسر بن أبي أرطاة في ثلاثة آلاف من المقاتلة الى الحجاز » **وهكذا نقلهما ابن الاثير في كامل التواريخ** عند ذكره وقائع السنة المذكورة تحت عنوان : « ذكر سرية بسر بن أبي ارطاة الى الحجاز و اليمن » لكنهما اكتفيا بذكرها بعنوان الاختصار و لماكانت الاشارة الى اختلاف العبارات و الكلمات تفضي الى الاطناب لم نشر الى اختلافها **وها أنا أذكر قصة قتل بسر ابني ـ عبيدالله بن عباس هنا عن الكامل وهي :** « وأخذ ابنين لعبيدالله بن عباس صغيرين هما عبدالرحمن و قثم فقتلهما ، وكانا عند رجل من كنانة بالبادية فلما أراد قتلهما ؛ **قال له الكناني :** لم تقتل هذين و لاذنب لهما ؟ ـ فان كنت قاتلهما فاقتلني معهما فقتله وقتلهما بعده ، **و قيل :** ان الكناني أخذ سيفه و قاتل عن الغلامين و هو يقول :

الليث من يمنع حافات الدار ولا يزال مصلتاً دون الجار

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

أن أضع فيكنّ السّيف، قالت: والله إنّه لأحبّ إليّ إن فعلته، و قالت جويرية أبياتها.

ها من أحسّ بنيّيّ الّذين هما | كالدّرّتين تشظّى عنهما الصّدف

التّي كتبناها، ويقال: إنّه ذبحهما على درج[1] صنعاء؛ لارحم الله بسراً.

عن الكنانيّ[2] قال: و خرج بسرٌ من الطّائف فأتى نجران[3] فقتل عبدالله

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فقاتل حتى قتل، وأخذ الغلامين فذبحهما، فخرج نسوة من بنى كنانة فقالت امرأة منهن: يا هذا قتلت الرجال فعلام تقتل هذين؟ والله ما كانوا يقتلون فى الجاهلية و الاسلام، والله يا ابن أبى أرطاة ان سلطاناً لا يقوم الا بقتل الصبى الصغير و الشيخ الكبير و نزع الرحمة و عقوق الارحام لسلطان سوء (الى أن قال) و كانت ام ابنى عبيدالله ام الحكم جويرية بنت خويلد بن قارظ **و قيل**: عائشة بنت عبدالله بن عبدالمدان فلما قتل ولداها و لهت عليهما فكانت لاتعقل ولا تصغى ولا تزال تنشدهما فى المواسم **و تقول**: يا من أحس (الابيات) و هى أبيات مشهورة فلما سمع أميرالمؤمنين بقتلهما جزع جزعاً شديداً و دعا على بسر (الى آخر ما قال) » **و انما اخترنا النقل من الكامل لكون ما فيه من القصة أبسط و أطول مما فى تأريخ الطبرى.**

١ - **قال الفيروز ابادى**: « الدرج بالتحريك الطريق » فكأن بسراً قتلهما فى اثناء سيره الى اليمن فى الطريق، و ذلك أنه لم يذكر فى كتب الامكنة و البقاع مكان باسم « درج صنعاء » حتى يحمل اللفظ على ذلك المكان و يراد به ذلك المعنى.

٢ - **قال ابن حجر فى لسان الميزان فى باب الكنى**: «الكنانى محمد بن عبدالله» و عد فى باب الاسماء رجلين بعنوان « محمد بن عبدالله الكنانى » يروى أحدهما عن عطاء و الاخر عن معاوية مرسلا و احتمل اتحادهما فراجع و تحقق لعلك تظفر بانطباقه على ما فى الكتاب، **ومن المحتمل** أن تكون الكلمة محرفة عن «الكلبى» ومصحفة بقرينة سائر الموارد. **أما الحديث فنقله ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١٢٠ ؛ س ٨) قائلا**: « **قال ابراهيم**: و خرج بسر من الطائف (الحديث) ».

٣ - **فى مراصد الاطلاع**: « نجران بالفتح ثم السكون و آخره نون وهو فى عدة مواضع منها نجران من مخاليف اليمن من ناحية مكة (الى آخر ما قال) ».

الاصغر بن عبدالمدان[1] وكان يقال له : عبدالحجر ، وابنه مالكاً ، و قال بعضهم : انّه لم يقتل عبدالله وقتل مالكاً ورجلاً آخر من بني عبدالمدان، فبكاهما شاعر قريش فقال :

و لولا أن تعنّفني قريشٌ | بكيت على بني عبدالمدانِ
لهم أبوان قد علمت معدٌّ | على أبنائهم متفضّلان

وبلغنا أنّ عبدالله بن عبدالمدان كان صهراً لعبيدالله بن العبّاس فأخذه بسرٌ وقتله ، ودعا ابنه مالكاً وكان أدنى لأبيه[2] في الشّرف ، وكان يدّعى لمالك باليمن فضرب عنقه، ثمّ جمعهم وقام فيهم يتهدّد أهل نجران فقال : يامعاشر النّصارى وإخوان القرود أما والله لئن بلغني عنكم ما أكره لأعودنّ عليكم بالّتي تقطع النّسل ، وتهلك الحرث ، وتخرب الدّيار فمهلاً مهلاً ، وسار[3] حتّى أتى أرحب[4] فقتل أباكرب[5] وكان يتشيّع؛

---

١ ـ تأتي ترجمته في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة رقم ٦٧) .

٢ ـ فى الاصل : « اذناً بابيه » فلعل الكلمة ما أثبتناه على أن يكون **من قولهم :** دنى له كما **يقال :** دنا منه و دنا اليه ، و يحتمل أن يكون الصحيح : « أربى على أبيه فى الشرف » أى زاد عليه وفاقه فى الشرف .

٣ ـ فى شرح النهج : « و تهددهم طويلا ثم سار » .

٤ ـ **فى مراصد الاطلاع :** « أرحب بالفتح ثم السكون و حاء مهملة مفتوحة وباء موحدة أفعل من الرحب مخلاف باليمن ؛ سمى بقبيلة كبيرة من همدان ، **وقيل :** بلد باليمن على ساحل البحر بينه و بين ظفار نحو عشرة فراسخ » .

٥ ـ **فى القاموس :** « أبو كرب اليمانى ككتف من التبابعة » **و فى تاج العروس فى شرحه :** « هو أسعد بن مالك الحميرى من ملوك حمير أحد التبابعة » **وفى تأريخ الطبرى فى قصة قتل عثمان و دفنه** (انظر وقائع سنة خمس و ثلاثين) : « و دعا عثمان بالمصحف يقرأ فيه و الحسن عنده **فقال :** ان أباك الان لفى أمر عظيم فأقسمت عليك لما خرجت ، و أمر عثمان أباكرب رجلا من همدان و آخر من الانصار أن يقوما على باب بيت المال (القصة) » و قال فى موضع آخر من القصة باسناده عن مجالد بن سعيد الهمدانى

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

ويقال : انّه كان سيّد من بالبادية من همدان فقدّمه وقتله قتلاً ذريعاً، وأتى صنعاء وقدخرج عنها عبيدالله بن العبّاس وسعيد بن نمران، وقداستخلف عبيدالله عليها عمرو ابن أراكة بن عبد[الله بن] الحارث بن حبيب الثّقفيّ [١] فمنع بسراً من دخول صنعاء

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

عن يسار بن أبى كرب عن أبيه و كان أبو كرب عاملا على بيت مال عثمان **قال** : دفن عثمان بين المغرب والعتمة ولم يشهد جنازته الا مروان بن الحكم وثلاثة من مواليه و ابنته الخامسة (القصة) » فلعل المراد بأبى كرب المذكور فى المتن هذا الرجل المذكور فى تأريخ - الطبرى ؛ فتدبر .

١ - **فى‌الاستيعاب** : « عمرو بن أراكة الثقفى سمع النبى (ص) ينهى عن المثلة و يأمر بالصدقة، يعد فى‌البصريين » **و فى اسد الغابة** : « عمرو بن أراكة و قيل ابن أبى- أراكة سكن البصرة قال محمد بن اسماعيل البخارى : عمرو بن أراكة سكن البصرة و روى عن النبى (ص) روى الحسن البصرى أن عمرو بن أراكة كان جالساً مع زياد على سريره فأتى بشاهد أراه مال فى‌شهادته **فقال له زياد** : والله لاقطعن لسانك **فقال عمرو** : سمعت رسول الله (ص) ينهى عن المثلة ويأمر بالصدقة ، أخرجه الثلاثة » **و فى الاصابة لابن- حجر** قريباً منه . **و فى المؤتلف و المختلف للآمدى فى ترجمة أبيه مانصه (ص٦٧)**: « أراكة بن عبدالله بن‌سفيان بن الحارث‌بن حبيب بن‌الحارث بن مالك‌بن‌حطيط بن جشم بن ثقيف شاعر محسن و هوالقائل يخاطب ابنه عبدالله لماقتل بسر بن أرطاة ابنه الاخر عمراً ، و كان عمرو على اليمن لعبيدالله بن‌العباس رضى الله عنهما :

لعمرى لقد أردى ابن أرطاة فارساً　　بصنعاء كالليث الهزبر أبى أجر
فقلت لعبد الله اذ حن باكياً　　بدمع على الخدين منهمر يجرى
تأمل فان كان البكاء رد هالكاً　　على أحد فاجهد بكاك على عمرو
و لاتبك ميتاً بعد ميت أجنه　　على و عباس و آل أبى‌بكر »

و قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١٢٠) بعد قوله : « وشبانا » [كما سيأتى فى المتن عن‌قريب] : « **قال ابراهيم** : وهذه الابيات المشهورة لعبد بن‌أراكة الثقفى يرثى بها ابنه عمراً .

لعمرى لقد أردى ابن أرطاة فارساً (فنقل الابيات الا البيت الثانى) الا أنه ذكر « تعز » بدل « تأمل » ، و «أحبه» بدل «أجنه» .

وقاتله فقتله بسرٌ ودخل صنعاء فقتل فيها قوماً وأتاه وفدمأرب فقتلهم فلم ينج منهم الّا رجلٌ واحدٌ رجع الى قومه فقال لهم: أنعى قتلانا * شيوخاً وشبّانا .

وبلغني من حديث عبدالملك بن نوفل[1] عن أبيه[2] أنّ بسراً لمّا صمد صمد عبيدالله ابن العبّاس بصنعاء فأقبل نحوهم فاجتمعت شيعة عثمان فأقبلوا نحو صنعاء .

وذكر عن أبي الودّاك[3] قال: كنت عند علي عليه السلام حين قدم عليه سعيد بن نمران الكوفة فعتب عليه وعلى عبيدالله أن لايكونا قاتلا بسراً فقال سعيد: والله قاتلت ولكنّ ابن عبّاس خذلني وأبي أن يقاتل، ولقدخلوت به حين دنامنّا بسرٌ فقلت: انّ ابن عمّك لايرضى منّي ولامنك الّا بالجدّ في قتالهم؛ ومانعذر، قال: لاوالله مالنابهم طاقةٌ ولايدان، فقمت في النّاس وحمدتالله وأثنيت عليه ثمّ قلت: ياأهل اليمن من كان

---

١ — **في تقريب التهذيب :** « عبدالملك بن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخرمة العامرى عامرقريش مدني يكنى أبا نوفل مقبول من الثالثة / د س ت» **وفي تهذيب التهذيب في ترجمته :** « روى عن أبيه وعنه أبومخنف لوط بن يحيى و أبواسماعيل الازدى صاحب فتوح الشام و ابن عيينة (الى آخر ما قال) » .

٢ — **في تقريب التهذيب :** « نوفل بن مساحق بن مخرمة القرشي العامرى المدنى القاضى ثقة من الثالثة مات بعد التسعين / د » **و في تهذيب التهذيب :** « نوفل بن مساحق بن عبدالله الاكبر بن مخرمة بن عبدالعزى (الى أن قال) أبو مساحق المدنى القاضى روى عن أبيه و عمر و سعيد بن زيد و عثمان بن حنيف وام سلمة ، **وعنه ابنه عبدالملك** (الى أن قال) كان نوفل من أشراف قريش و كانت له ناحية من الوليد ، و كان الوليد يطير الحمام فأدخل نوفلا عليه **و قال له :** خصصتك بهذا المدخل ، **فقال :** بل خسستنى انما هذه عورة، فغضب عليه و سيره الى المدينة ، وكان يلى المساعى ولا يرفع الى الامراء منها شيئاً يقسمها و يطعمها (الى آخر ما قال) » .

٣ — قدتقدمت ترجمته فى تعليقاتنا على أوائل الكتاب (انظر ص٢٢) و ذكرنا هناك أنه روى عنه نمير بن وعلة **أما الحديث فنقله ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج١ ؛ ص١٢٠ ؛ س١٨) : بهذه العبارة :** « **قال :** و روى نمير بن وعلة عن أبى الوداك **قال :** كنت (الحديث) » .

في طاعتنا و على بيعة أمير المؤمنين[١] فالي الي فأجابني منهم عصابة فاستقدمت بهم فقاتلت قتالاً ضعيفاً وتفرق الناس عني وانصرفت ووجهت الى صاحبي فحذرته موجدة صاحبه عليه وأمرته أن يتمسك بالحصن و يبعث الى صاحبنا ويسأله المدد فانه أجمل بناوأعذر لنا ،فقال : لاطاقة لنابمن جاءنا ، وأخاف تلك .

وزحف اليهم بسر فاستقبلهم سعيد بن نمران فحملوا عليه فقاتل قتالاً كلاولاثم انصرف هووأصحابه الى عبيدالله وحضر صنعاء ثم خرج منها حتى لقي أهل جيشان[٢] وهم شيعة لعلي عليه السلام فقاتلهم وهزمهم وقتلهم قتلاً ذريعاًوتحصنوا منه ثم انه رجع الى صنعاء .

عن الوليد بن هشام قال : خرج بسر من مكة[٣] واستعمل عليها شيبة بن عثمان

---

١ ــ كذا في شرح النهج ولكن في الاصل : « أميرنا » .

٢ ــ كذا في الطبعة الحديثة من شرح النهج لكن في الطبعة القديمة بمصر :« حبسان » (بالحاء المهملة و الباء الموحدة و السين المهملة) **و في الاصل** : « خيشار » (بالخاء المعجمة و الياء المثناة من تحت و الشين المعجمة و آخره راء مهملة) **ففي مراصد الاطلاع** : « جيشان بالفتح ثم السكون و الشين المعجمة و ألف و نون مخلاف جيشان باليمن (الى آخر ما قال) » .

٣ ــ **قال المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٧٠ ؛ س٣٥) بعد نقل القصص التي مر ذكرها عن ابن أبي الحديد مجملة :

« **أقول : و ذكر الثقفي في كتاب الغارات** مفصل القصص التيأوردناها مجملة و روى عن الوليد بن هشام **قال** : خرج بسر من مكة (القصة) » **وقال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج١ ؛ ص١٢٠ ؛ س٢٣)** : « ثم رجع الى صنعاء فقتل بها مائة شيخ من أبناء فارس لان ابني عبيدالله بن عباس كانا مستترين في بيت امرأة من أبنائهم تعرف بابنة بزرج » .

أقول : قدسقط فيما بين أيدينا من نسخ ابن أبيالحديد صدر الحديث فكأن الناسخ قد نظر الى جملة : « ثم رجع الى صنعاء » في ذيل الرواية السابقة فذهل عن بصره صدر الحديث و أثبته **من قوله** : « فقتل بها مائة شيخ » لتوهمه تطبيق جملة : « ثم رجع الى صنعاء » **على قوله** : « على درج صنعاء » .

ثمّ مضى يريد اليمن فلمّا جاوزمكّة رجع قثم بن العبّاس الى مكّة فغلب عليها،وكان بسرٌ اذا قرب من منزل تقدّم رجلٌ من أصحابه حتّى يأتي أهل الماء فيسلّم فيقول : ماتقولون في هذا المقتول بالأمس عثمان ؟ ـ قال : ان قالوا : قتل مظلوماً لم يعرض لهم[١] ، وان قالوا: كان مستوجباً للقتل قال: ضعوا السّلاح فيهم؛ فلم يزل على ذلك حتى دخل صنعاء ، فهرب منه عبيدالله بن العبّاس وكان والياً لعلي عليه السلام عليها، واستخلف عمرو[٢] ابن أراكة فأخذه بسرٌ فضرب عنقه ، وأخذ ابني عبيدالله فذبحهما على درج صنعاء ، وذبح في آثارهما مائة شيخ من أبناء فارس ، وذلك أنّ الغلامين كانا في منزل امّ النّعمان بنت بزرج امرأة من الأبناء .

مسيرجارية بن قدامة

رحمه الله عليه

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم ، عن محمّد بن عبدالله[٣] عن الوليد بن الحارث[٤] ، عن أبي سفيان[٥] عن عبدالواحد ،[٦] عن الضّحّاك[٧] وعوانة[٨] عن

---

١ ـ في المصباح المنير وغيره : « ماعرضت له بسوء أى ماتعرضت ، وقيل : ماصرت له عرضة بالوقيعة فيه ، والفعل من باب ضرب ؛ ومن باب تعب لغة » .

٢ ـ في البحار: «عمر» من دون واو وقد مرت ترجمته آنفاً . (انظر ص ٦١٨) .

٣ ـ هو محمد بن عبدالله بن عثمان المتكرر ذكره فيما سبق .

٤ ـ في جامع الرواة و تنقيح المقال نقلا عن رجال الشيخ (ره) : « الوليد بن الحارث الكوفى من أصحاب الصادق (ع) » .

٥ و ٦ ـ هذان الرجلان لم نتمكن من تعيينهما لكثرة المسمين بهذين الاسمين .

٧ ـ الظاهر أن المراد به ابن مزاحم المتقدم ذكره فيما سبق (انظر ص ٤٧) .

٨ ـ قد تقدمت ترجمته فى تعليقاتنا على الكتاب (انظر ص ٥٣٣) .

الكلبي[1] ولوط بن يحيى الأزدي[2] أن ابن قيس بن زرارة[3] الشاذي[4] فخذ من همدان

١ ـ مرت الاشارة اليه في تعليقاتنا (انظر ص ٢٠٥) .

٢ ـ **في الصحاح** : « و أبومخنف بالكسر كنية لوط بن يحيى رجل من نقلة السير » **و في القاموس** : « و مخنف كمنبر و أبومخنف لوط بن يحيى أخبارى شيعى تالف متروك» **و في الفهرست لابن النديم** : « أبومخنف لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف بن سليم الازدى ، وكان مخنف بن سليم من أصحاب على عليه السلام وروى عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم و توفى و له من الكتب كتاب الردة (الى أن قال) قرأت بخط أحمد بن الحارث الخزاز **قالت العلماء** : أبومخنف بأمر العراق و أخبارها و فتوحها يزيد على غيره ، و المدائنى بأمر خراسان و الهند و فارس ، و الواقدى بالحجاز والسيرة ، وقداشتركوا في فتوح الشام » **و في ميزان الاعتدال** : « لوط بن يحيى أبومخنف أخبارى تالف لا يوثق به ، تركه أبوحاتم و غيره ، **وقال الدار قطني** : ضعيف **و قال ابن معين** : ليس بثقة ، **و قال مرة** : ليس بشيء **و قال ابن عدى** : شيعى محترق صاحب أخبارهم . **قلت** : روى عن الصعق بن زهير و جابر الجعفى و مجالد ، روى عنه المدائنى و عبدالرحمن بن مغراء ، مات قبل السبعين ومائة » **وفى لسان الميزان بعدنقله عبارة الميزان** : « **وقال أبوعبيد الاجرى** : سألت أباحاتم عنه فنفض يده **و قال** : أحد يسأل عن هذا ؟ ! و ذكره العقيلى فى الضعفاء » **و في الفهرست للشيخ (ره)** : « لوط بن يحيى يكنى أبامخنف من أصحاب أميرالمؤمنين (ع) ومن أصحاب الحسن والحسين عليهما السلام على مازعم الكشى ، والصحيح أن أباه كان من أصحاب على عليه السلام وهو لم يلقه، له كتب كثيرة فى السير (الى أن قال) أخبرنا بها أحمد بن عبدون و الحسين بن عبيدالله جميعاً عن أبى بكر الدورى عن القاضى أبى بكر أحمد بن كامل عن محمد بن موسى بن حماد عن ابن أبى السرى محمد **قال: أخبرنا هشام بن** محمد الكلبى عنه (الى آخر ما قال) » **و في الكنى والالقاب للمحدث القمى (ره)** : « أبومخنف لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف بن سليم الازدى شيخ أصحاب الاخبار بالكوفة و وجههم كما عن النجاشى و توفى فى سنة ١٧٥ يروى عن الصادق عليه السلام و يروى عنه هشام الكلبى ، وجده مخنف بن سليم صحابى شهد الجمل فى أصحاب على (ع) حاملا راية الازد فاستشهد فى تلك الواقعة سنة ٣٦ ، و كان أبومخنف من أعاظم مؤرخى الشيعة ، و مع اشتهار تشيعه اعتمد عليه علماء السنة فى النقل عنه كالطبرى و ابن الاثير و غيرهما (الى آخر

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قدم على علي عليه السلام[1] فأخبره بخروج بسر فندب علي عليه السلام الناس فتثاقلوا عنه فقال: أتريدون أن أخرج بنفسي في كتيبة تتبع كتيبة في الفيافي والجبال ؟! ذهب والله منكم اولو النهى والفضل الذين كانوا يدعون فيجيبون ، ويؤمرون فيطيعون ، لقد هممت أن أخرج عنكم فلا أطلب بنصركم ما اختلف الجديدان .

فقام جاريه بن قدامة فقال : أنا أكفيكهم يا أمير المؤمنين فقال : أنت لعمري لميمون النقيبة[2] حسن النية صالح العشيرة ، وندب معه ألفين وقال بعضهم : ألفاً ؛ وأمره أن يأتي البصرة فيضم اليه مثلهم ، فشخص جارية وخرج معه يشيعه فلما ودعه قال :

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

ما قال » .

٣ ـ كذا في الاصل لكن في البحار : « ابن قيس » فقط ، و من المحتمل ان تكون لفظة «ابن» الثانية زائدة من النساخ سهواً وتكون «زرارة» بدلا عن «ابن قيس» بقرينة الرواية الاتية .

٤ ـ هذه النسبة لم أظفر بذكرها في مظانها من الكتب ولعلها مصحفة عن «الشاكرى» و هو كما في الاشتقاق **لابن دريد و اللباب لابن الاثير و تاج العروس و غيرها** نسبة الى شاكر قبيلة من اليمن و بطن من همدان .

١ ـ **قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص٦٧١ ؛ س٥) :« **وباسناده [أى صاحب الغارات]** عن الكلبي و لوط بن يحيى أن ابن قيس قدم على على (ع) و أخبره (الحديث) » **و قال ابن أبى الحديد فى شرح ـ النهج (ج١ ؛ ص١٢٠ ؛ س٢٣)** : « و قال الكلبى و أبومخنف فندب على(ع) أصحابه لبعث سرية فى اثر بسر فتثاقلوا **وأجابه جارية بن قدامة السعدى** فبعثه فى ألفين، فشخص الى البصرة ثم أخذ طريق الحجاز حتى قدم اليمن (الى آخر ماقال) » **و أنت خبير بأن ابن ـ أبى الحديد قد لخص الرواية التى نقلها صاحب الغارات، و نقل المجلسى(ره)** هذا التلخيص **أيضاً قبيل نقله (ره)** الرواية عن الغارات باسقاط السند (انظر ص٦٧٠ ؛ س١٩) و سنشير الى عبارة الطبرى و ابن الاثير فى هذه القصة فيما بعد ان شاء الله .

٢ ـ **قال المجلسى (ره) فى بيانه للحديث : « قال الجوهرى :** النقيبة النفس **يقال :** فلان ميمون النقيبة اذا كان مبارك النفس ، **قال ابن السكيت :** اذا كان ميمون الامر ينجح فيما حاول و يظفر ، **و قال ثعلب :** اذا كان ميمون المشورة (انتهى) » .

اتّق الله الّذي اليه تصير ، ولاتحتقر مسلماً ولامعاهداً ، ولاتغصبنّ مالاً ولاولداً ولادابّةً وان حفيت وترجّلت ، وصلّ الصّلوة لوقتها .

فقدم جارية البصرة فضمّ اليه مثل الّذي معه ثمّ أخذ طريق الحجاز حتّى قدم اليمن، لم يغصب أحدا ولم يقتل أحداً الّا قوماً ارتدّوا باليمن فقتلهم و حرقهم وسأل عن طريق بسرٍ فقالوا : أخذ على بلادبني تميم فقال : أخذ في ديارقومٍ يمنعون أنفسهم، فانصرف جارية فأقام بجرش[١] .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم قال : و من حديث الكوفيّين عن نميربن وعلة عن أبي ودّاك[٢] الشّاذيّ[٣] قال : قدم زرارة بن قيس الشّاذيّ فخبّرعليّاً عليه السلام بالعدّة[٤] التي خرج فيها بسرٌ فصعدالمنبر فحمدالله وأثني عليه ثمّ قال :

أمّا بعد أيّها النّاس فانّ أوّل فرقتكم وبدء نقصكم ذهاب اُولي النّهى وأهل الرّأي منكم الّذين كانوا يلقون فيصدقون ، ويقولون فيعدلون ، ويدعون فيجيبون ، وأناوالله قددعوتكم عوداً وبدءاً وسرّاً وجهاراً وفي اللّيل والنّهار والغدوّ والآصال فما يزيدكم دعائي الّا فراراً وادباراً ؛ أما تنفعكم العظة والدّعاء الى الهدى والحكمة

١ ـ فى شرح النهج و البحار : « بحرس » فقال الفيروز ابادى : « جرش كزفر مخلاف باليمن » و قال ياقوت فى معجم البلدان : « جرش بالضم ثم الفتح و شين معجمة من مخاليف اليمن من جهة مكة (الى ان قال) وقيل : ان جرش مدينة عظيمة باليمن و ولاية واسعة (الى آخر ما قال) » .

٢ ـ قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص٦٧١ ؛ س١١) : «قال ابراهيم : ومن حديث الكوفيين عن نمير بن وعلة عن أبي وداك قال : قدم زرارة بن قيس فخبر علياً (الحديث) » .

٣ ـ كذا فى الاصل و المظنون أنها زائدة من النساخ اشتباهاً .

٤ ـ فى البحار : « بالقدمة » .

وانّي لعالمٌ بمايصلحكم ويقيم أودكم ولكنّي والله لاأصلحكم بافساد نفسي [١] ولكن أمهلوني قليلاً فكأنّكم والله بامرىء قدجاءكم يحرمكم ويعذّبكم فيعذّبه الله كما يعذّبكم ، انّ من ذلّ المسلمين و هلاك الدّين أنّ ابن أبي سفيان يدعو الأراذل والأشرار فيجاب ، وأدعوكم وأنتم الأفضلون الأخيار فتراوغون [٢] وتدافعون ، ماهذا بفعل المتّقين ، انّ بسربن أبي أرطاة وجّهالى الحجاز وما بسرٌ؟ العنه الله لينتدب اليه منكم عصابةٌ حتّى تردّوه عن شنّته [٣] فانّما خرج في ستّ مائة اويزيدون .

قال : فسكت [٤] النّاس مليّاً لاينطقون،فقال : مالكم أمخرسون أنتم لاتتكلّمون؟ فذكرعن الحارث بن حصيرة [٥] عن مسافر بن عفيف [٦] قال:قام أبو بردة بن عوف الأزدي [٧]

---

١ ـ أورد السيد الرضي (ره) في نهج البلاغة ضمن خطبة صدرها « كم ـ اداريكم » هذه العبارة هكذا : « و اني لعالم بما يصلحكم و يقيم أودكم و لكني والله لا أرى اصلاحكم با فساد نفسي (انظر شرح النهج الحديدي ج ٢ ؛ ص ٣٨) » .
وهذه الفقرة رواها المفيد في أماليه في المجلس الثالث والعشرين«باسناده عن علي بن مهزيار عن ابن أبي عمير عن هشام رفعه الى أبي عبدالله (ع) قال : كان أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب (ع) يقول للناس بالكوفة:أتروني لاأعلم مايصلحكم؟بلى؛ ولكني أكره أن اصلحكم بفساد نفسي » .

٢ ـ قال المجلسي(ره) في بيانه : « يقال : راغ الثعلب روغاً و روغاناً = ذهب يمنة و يسرة في سرعة و خديعة » .

٣ ـ في البحار : « عن سننه » .

٤ ـ في الاصل : « فأسكت » .

٥ ـ تقدمت ترجمته في أوائل الكتاب (انظر ص٢١) .

٦ ـ هذا الرجل لم أجده في مظانه من كتب الرجال و كتب الاخبار و السير .

٧ ـ لم نجد ترجمته في كتب الرجال لكن يستفاد سوء حاله مما نقله نصر بن مزاحم في أوائل كتاب صفين من قوله لعلي عليه السلام معترضاً عليه عند خطبته المعروفة في أول قدومه من البصرة الى الكوفة (ص٧ من طبعة القاهرة سنة ١٣٦٥) : « فقام اليه أبو بردة بن

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

فقال[1] : ان سرت يا أميرالمؤمنين سرنامعك فقال : اللّهمّ مالكم ؟ ! لاسدّدتم لمقال الرّشد ، أفي مثل هذاينبغي لي أن أخرج ؟! انّمايخرج في مثل هذارجلٌ ممّن ترضون من فرسانكم وشجعانكم، ولاينبغي لي أن أدع الجند والمصر وبيت المال وجباية الارض

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »
عوف الازدى وكان ممن تخلف عنه **فقال** : يا أميرالمؤمنين أرأيت القتلى حول عائشة و الزبير و طلحة بم قتلوا ؟ ـ **قال** : قتلواشيعتى و عمالى (الى أن قال عليه‌السلام) فقتلتهم بهم أفي شك أنت من ذلك ؟ ـ **قال** : قد كنت فى شك فأما الان فقد عرفت و استبان لى خطأ القوم و أنك أنت المهدى المصيب » **و نقل ابن أعثم الكوفى فى الفتوح (ج ٢ ؛ ص ٣٤٨) نظيره . وفى كتاب صفين أيضاً** أنه ممن أنبهم أميرالمؤمنين(ع) لتخلفهم عنه (انظر ص١١)ونظيره أيضاًفي ص٢٩٧ منه فراجع.**وقال الطبرى فى تأريخه** عند ذكره وقائع سنةاحدى و ستين (ج٦؛ص٢٦٤) : « **قال أبومخنف** : ثم ان عبيدالله بن زيادنصب رأس الحسين(ع) بالكوفة فجعل يدار به بالكوفة ثم دعا زحر بن قيس فسرح معه برأس الحسين و رؤوس أصحابه الى يزيد بن معاوية و كان مع زحر أبوبردة بن عوف الازدى وطارق بن أبى ظبيان الازدى (الى آخر ما قال) » .

١ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب سائر ماجرى من الفتن** (ص٦٧١ ؛ س١٨) **و قال السيد الرضى (ره) فى نهج البلاغة** فى باب المختار من الخطب : « و من كلام له عليه‌السلام و قد جمع الناس و حضهم على الجهاد فسكتوا ملياً **فقال (ع)** :«ما بالكم أمخرسون أنتم؟ـ **فقال قوم منهم** : يا أميرالمؤمنين ان سرت سرنا معك **فقال (ع)** : «ما بالكم لا سددتم لرشد ولا هديتم لقصد » فذكر الكلام قريباً مما فى المتن بزيادة فى آخره و هى قوله (ع) بعد كلمة « شمال » : « طعانين عيابين حيادين رواغين انه لاغناء فى كثرة عددكم مع قلة اجتماع قلوبكم لقد حملتكم على الطريق الواضح التى لايهلك عليها الاهالك، من استقام فالى الجنة، و من زل فالى النار » **(انظر شرح النهج الحديدى ج ٢ ؛ ص ٢٥٩) .**

و قال ابن أبى الحديد فى شرحه : « و هذا كلام قاله أميرالمؤمنين عليه‌السلام فى بعض غارات أهل الشام على أطراف أعماله بالعراق بعد انقضاء أمر صفين و النهروان وقد ذكرنا سببه و واقعته فيما تقدم » .

أقول: «قول ابن أبى الحديد :« على أطراف أعماله بالعراق» كأنه سهو منه فان الغارة قد كانت على اليمن .

والقضاء بين المسلمين و النّظر في حقوق النّاس ثمّ أخرج في كتيبة أتبع اُخرى في الفلوات وشعف [1] الجبال هذا والله الرّأي السّوء ، والله لولا رجائي عند لقائهم لو قد حمّ لي لقاؤهم لقرّبت ركابي ثمّ لشخصت عنكم فلا أطلبكم ما اختلف جنوبٌ وشمالٌ ، فوالله انّ [في] فراقكم لراحةً للنّفس والبدن.

فقام اليه جارية بن قدامة السّعديّ - رحمه الله - فقال : يا أمير المؤمنين لا أعدمنا الله نفسك، ولا أرانا الله فراقك ، أنا لهؤلاء القوم فسرّحني اليهم ، قال : فتجهّز فانّك ماعلمت ميمون النّقيبة ، وقام اليه وهب بن مسعود الخثعميّ [2] فقال : أنا أنتدب اليهم يا أمير المؤمنين ؟ - قال : فانتدب بارك الله فيك ونزل.

فدعا جارية بن قدامة فأمره أن يسير الى البصرة فخرج منها في ألفين وندب مع الخثعميّ من الكوفة ألفين فقال لهما : اخرجا في طلب بسر بن أبي أرطاة حتّى تلحقاه فأينما لحقتماه فناجزاه فاذا التقيتما فجارية بن قدامة على النّاس ، فخرجا في طلب بسرٍ فخرج وهب بن مسعودٍ من الكوفة ومضى جارية الى البصرة فخرج من أرض البصرة فالتقيا بأرض الحجاز فذهبا في طلب بسر.

وعن الحارث بن حصيرة ، عن عبدالرّحمن بن عبيد [3] قال [4] :

---

١ - **في الصحاح** : « الشعفة بالتحريك رأس الجبل والجمع شعف وشعوف وشعاف و شعفات و هي رؤوس الجبال » .

٢ - **قال نصر بن مزاحم في كتاب صفين** ضمن ذكره مقاتلة خثاعمة الشام خثاعمة العراق (**ص٢٩٠ من الطبعة الاولى بمصر**) : « ثم برز [أى رجل من خثعم الشام] فنادى رجل لرجل يا أهل العراق ، فغضب رأس خثعم من أهل الشام **فقال** : اللهم قيض له وهب بن مسعود رجلا من خثعم من أهل الكوفة و قد كانوا يعرفونه فى الجاهلية ؛ لم يبارزه رجل قط الا قتله ، فخرج اليه وهب بن مسعود فحمل على الشامى فقتله (الى آخر القصة) » **و فى تاريخ الطبرى فى وقائع سنة أربعين** : « و بلغ علياً خبر بسر فوجه جارية بن قدامة فى ألفين ، و وهب بن مسعود فى ألفين (الى آخر ما قال) » .

٣ - هذا الرجل هو أبوالكنود الذى تقدمت ترجمته مفصلة و هو الذى يروى عنه الحارث بن حصيرة كثيراً (انظر ص ٣٩٤) .

٤ - **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص٦٧١ ؛ س٢٥) .

لمّا بلغ علياً عليه السلام دخول بسر أرض الحجاز وقتله ابني عبيدالله بن العبّاس وقتله عبدالله بن عبدالمدان ومالك بن عبدالله بعثني بكتاب في اثر جارية بن قدامة قبل أن يبلغه أنّ بسراً ظهرعلى صنعاء وأخرج عبيدالله منها و ابن نمران ، فخرجت بالكتاب حتّى لحقت به جارية ففضّه فاذا فيه .

أمّا بعد فانّي بعثتك في وجهك الّذي وجّهت له،وقدأوصيتك بتقوى الله، وتقوى ربّنا جماع [1] كلّ خير و رأس كلّ أمر ، وتركت أن اُسمّي لك الأشياء بأعيانها و انّي [2] اُفسّرها حتّى تعرفها ، سرعلى بركةالله حتّي تلقي عدوّك ، ولاتحتقرنّ من خلق الله أحداً ، ولاتسخّرنّ [3] بعيراً ولاحماراً و ان ترجّلت و حفيت ، ولاتستأثرنّ علي أهل المياه بمياههم ، ولاتشربنّ من مياههم إلّا بطيب أنفسهم ، ولاتسب [4] مسلماً ولامسلمةً ، ولاتظلم معاهداً ولا معاهدةً ، وصلّ الصّلاة لوقتها ، واذكر الله باللّيل والنّهار ، واحملوا راجلكم ، وتآسوا على ذات أيديكم [5] ، وأغذّ [6] السّير حتّى تلحق بعدوّك ، فتجليهم عن بلاد اليمن وتردّهم صاغرين إن شاء الله ، والسّلام عليك ورحمة الله وبركاته .

---

١ ــ **في الصحاح** : « جماع الشيء بالكسر جمعه يقال : جماع الخباء الاخبية لان الجماع ماجمع عدداً ؛ يقال: الخمر جماع الاثم وقدر جماع أيضاً للعظيمة » **وفي النهاية :** « فيه : حدثنى بكلمة تكون جماعاً فقال : اتق الله فيما تعلم ، الجماع ما جمع عدداً أى كلمة تجمع كلمات ؛ ومنه الحديث: الخمر جماع الاثم أى مجمعه و مظنته » **وفى المصباح ـ المنير** : « جماع الاثم بالكسر و التخفيف جمعه » .

٢ ــ كذا فى الاصل و البحار ، و مع ذلك يحتمل أن تكون كلمة « انى » محرفة عن كلمة « أن » الناصبة و تكون جملة « أن أفسرها » معطوفة على جملة : « أن اسمى » فتدبر .

٣ــ **قال المجلسي (ره)** : «سخره تسخيراً = كلفه عملا بلا اجرةوكذلك تسخره». **و فى المصباح المنير**: «السخرة و زان غرفة ما سخرت من خادماو دابة بلا أجر ولاثمن و السخرى بالضم بمعناه ، و سخرته فى العمل بالتثقيل استعملته مجاناً » .

٤ ــ هو من قولهم : « سبى العدو يسبيه سبياً و سباء يائى = أسره » .

٥ ــ اى تعاونوا بما فى أيديكم .

٦ ــ **قال المجلسي (ره)** : « الاغذاذ فى السير = الاسراع » .

قصة

وائل بن حجر الحضرمي[1]

عن الضحّاك وعوانة عن الكلبي[2] أنّ وائل بن حجر كتب إلي بسر أنّ نصف حضرموت شيعة عثمان فاقدم فليس بها أحدٌ يمنعك ، فخرج بسرٌ إلي حضرموت فلمّا قرب منها تلقّاه [وائل بن] حجر بحملانٍ وكسوةٍ ، وقال له وائل : ماتريدأن تصنع بأهل حضرموت ؟ قال : أريدأن أقتل ربعهم قال له وائل : [إن كنت تريد ذلك]فاقتل عبدالله بن ثوابة فاستنسر[3] وهو آمنٌ للقتل[4] فقتله ، وبلغ بسراً مسير جارية وأنّه أخذ

---

١ - **تقدم عند ذكر المصنف (ره)** من فارق علياً (ع) الاشارة الى هذه القصة (انظرص٥٢١و٥٥٤) .

أقول: قدنقلناهناك عن ابن أبي الحديد عبارة تدل على أن خبره يذكرفي قصة بسروالحال أنه لم يذكر في قصة بسر خبره ؛ فراجع ان شئت ، **أما الرجل ففي تقريب التهذيب :** « وائل بن حجر بضم المهملة و سكون الجيم ابن سعد بن مسروق الحضرمي صحابي جليل، و كان من ملوك اليمن ثم سكن الكوفة ، مات في ولاية معاوية / د م ۴ » .

أقول : ترجمته مذكورة في كتب الرجال من الفريقين .

٢ - لم أجد الرواية في مظانها من البحار و شرح النهج .

٣ - كذا في الاصل ، فكأنه يريد بقوله : استنسر ؛ أنه جاوز حده وتعدى طوره وطغى **ففي الصحاح :** « استنسر البغاث اذا صار كالنسر و في المثل : ان البغاث بأرضنا تستنسر أى ان الضعيف يصير قوياً » .

۴ - **نظيره ما يأتي عن قريب (انظر ص ٦٣١ ؛ س ٦) :** « و كان للقتل آمناً » و يستفاد من التعبيرين أنه اصطلاح في مثل المورد و يؤيده ما ورد في الشعر **قال الكراجكي (ره) في أوائل كنز الفوائد** في فصل عقده **تحت عنوان** «ذكر الموت» (انظر ص١٧ - ١٨ من النسخة المطبوعة) : « **قال الشاعر :**

فكم من صحيح **بات للموت آمناً** أتته المنايا رقدة بعد ما هجع

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

طريق الحجاز ، فخرج بسرٌ من اليمن فانحدر إلى اليمامة .

وأمّا من ذكر عن فضيل بن خديج[١] قال[٢] : كان وائل بن حجر عند علي عليه السلام بالكوفة وكان يرى رأي عثمان ؛ فقال لعلي عليه السلام : إن رأيت أن تأذن لي بالخروج إلى بلادي واُصلح مالي هناك ، ثمّ لاألبث إلّا قليلاً إن شاء الله حتّى أرجع إليك .

فأذن له عليٌّ عليه السلام وظنّ أنّ ذلك مثل ماذكره . فخرج إلى بلادقومه وكان قيلاً من أقيالهم[٣] عظيم الشّأن فيهم ، وكان النّاس بها أحزاباً وشيعاً ؛ فشيعةٌ ترى رأي عثمان وأخرى ترى رأي عليٍّ عليه السلام ، فكان وائل بن حجر هناك حتّى دخل بسرٌ صنعاء .

فكتب إليه : أمّا بعد فإنّ شيعة عثمان ببلادنا شطر أهلها فاقدم علينا فإنّه ليس بحضرموت أحدٌ يردّك عنها ولاينصب لك[٤] فيها ، فأقبل إليها بسرٌ بمن معه حتّى

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فلم يستطع اذجاءه الموت بغتة ... فراراً ولا منه بحيلة انتفع

فأصبح تبكيه النساء مكفناً ... ولا يسمع الداعى اذا صوته رفع

و قرب من لحد فصار مقيله ... وفارق ما قدكان بالامس قد جمع »

أقول : انما نقلنا الابيات و الحال أن مورد الاستشهاد فى البيت الاول فقط للطافتها و علو مضمونها ؛ جعلنا الله ممن اعتبر فأصبح وأمسى و هو من الدنيا على حذر .

١ ـ مرت ترجمته (انظر ص٧١) و هو واقع أيضاً فى كتاب صفين فى طريق نصر ـ بن مزاحم .

٢ ـ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٧١ ؛ س ٣١) .

٣ ـ **قال الجوهرى** : « القيل ملك من ملوك حمير دون الملك الاعظم ، **وأصله قيل** بالتشديد كأنه الذى له قول أى ينفذ قوله والجمع أقوال و أقيال أيضاً ، و من جمعه على أقيال لم يجعل الواحد منه مشدداً » وقد مرفى ص ٥٤١ ماله ربط بالمقام .

٤ ـ **فى أقرب الموارد** : « نصب لفلان = عاداه (الى أن قال) و نصب له الحرب = وضعها ؛ **قال الراغب** : و ان لم تذكر الحرب جاز » .

دخلها فزعم أنّ وائلاً استقبل بسر بن أبي أرطاة بشنوءة [1] فأعطاه عشرة آلاف، وأنّه كلّمه في حضرموت فقال له: ما تريد؟ قال: أريد أن أقتل ربع حضرموت قال: إن كنت تريد أن تقتل ربع حضرموت فاقتل عبدالله بن ثوابة، انّه لرجل فيهم وكان [2] من المقاولة [3] العظام وكان له عدوّاً في رأيه مخالفاً، فجاءه بسرٌ حتّى أحاط بحصنه، وهو حصنٌ ممّا كان الحبش بنته أوّل ماقدمت، وكان بناءاً معجباً لم ير في ذلك الزّمان مثله، فدعاه إليه فنزل، و كان للقتل آمناً، فلمّا نزل أتاه فقال: اضربوا عنقه، قال له: أتريد قتلي؟ - قال: نعم، قال: فدعني أتوضّأ وأصلّي ركعتين، قال: افعل ما أحببت، فاغتسل وتوضّأ ولبس ثياباً بيضاً [4] وصلّى ركعتين ثمّ قدّم ليقتله فقال: اللّهمّ إنّك عالمٌ بأمري، فقدّم فضرب عنقه وأخذ ماله وأخذ له مائة وخمسين عيناً وكان له اُختٌ وكان ذلك المال بينهما؛ وكان لها منه الثّلث، فلمّا قتل واُخذ ماله قالت اُخته: من بقي القتيل ويبكع الدّية [5] أي ويعطي الدّية؛ وهذه لغتهم، فبلغ قولها معاوية فردّ عليها ثلث المال.

وبلغ عليّاً عليه السلام مظاهرة وائل بن حجر شيعة عثمان على شيعته ومكاتبته بسراً فحبس ولديه عنده.

---

١ - في مراصد الاطلاع: «شنوءة بالفتح ثم الضم و واو ساكنة ثم همزة مفتوحة و هاء مخلاف باليمن ينسب الى قبائل من الازد، و قيل: أرض باليمن يطأها محجة مكة الى عرفة».

٢ - في الاصل: «عبدالله بن ثوابة لرجل فيهم كان».

٣ - في القاموس: «المقول كمنبر اللسان و الملك أو من ملوك حمير يقول ماشاء فينفذ كالقيل و أصله قيل كفيعل جمعه أقوال و أقيال و مقاول و مقاولة» قال الزبيدي في - التاج ضمن شرحه للكلام: «دخلت الهاء فيه [أي في المقاولة] على حد دخولها في - القشاعمة».

٤ - في الاصل: «و لبس ثيابه بيضاء».

٥ - هذه العبارة صورتها كما في المتن ولم أتحقق معناها ولم أجدها في غير هذا الكتاب حتى أصححها بمعونتها حتى أن المجلسي (ره) مع نقله القصة كما أشرنا اليه في صدر القصة لم يذكرها و نص عبارته: «فقدم فضرب عنقه و أخذ ماله و بلغ علياً (ع) مظاهرة وائل».

عن عبدالرّحمن بن عبيدٍ[١] أنّ جارية بن قدامة أغذّ السّير[٢] في طلب بسر بن أبي أرطاة مايلتفت إلى مدينةٍ مرّبها ولا أهل حصنٍ ولايعرّج[٣] على شيءٍ إلّا أن يرمل[٤] بعض أصحابه من الزّاد فيأمر أصحابه بمواساته ، أويسقط بعير رجلٍ أوتحفى دابّته[٥] فيأمر أصحابه فيعقبونه[٦]. قال : فمضى حتّى انتهى إلى بلاداليمن فهربت شيعة عثمان فلحقوا بالجبال واتّبعتهم عند ذلك شيعة علي عليه السلام وتداعت عليهم[٧] من كلّ جانبٍ وأصابوا منهم ، وخرج جارية فيأثرالقوم وترك المدائن أن يدخلها ومضى نحو بسرفمضى بسرمن حضرموت حين بلغه أنّ الجيش قد أقبل وأخذطريقاً على الجوف[٨] وترك الطّريق الّذي أقبل منه ، وبلغ ذلك جارية فاتّبعه حتّى أخرجه من اليمن

١ ــ **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٧٢ ؛ س ١) و ابن أبى الحديد أورد مضمونه ملخصاً و جعله جزء حديث آخر (انظر ج ١ ص ١٢٠ ؛ س ٢٦) **و نقله أيضاً عنه المجلسى (ره)** فى الباب المذكور (ص ٦٧٠ ، س ٢١) **أما الراوى** فهو أبو الكنود المتقدم ذكره (انظر ص ٣٩٤).

٢ ــ **فى القاموس** : « أغذ السير وفيه = أسرع » **وفى الصحاح** : « الاغذاذ فى السير الاسراع » .

٣ ــ **فى الاصل** : « يعرض » **ففى المصباح المنير** : « ما عرجت على الشىء بالتثقيل أى ما وقفت عنده » **و فى الصحاح** : « التعريج على الشىء الاقامة عليه ؛ **يقال** : عرج فلان على المنزل اذا حبس مطيته عليه وأقام ، وكذلك التعرج » .

٤ ــ **قال الجوهرى** : « **يقال** : أرمل القوم اذا نفد زادهم ، و عام أرمل أى قليل المطر ، وسنة رملاء أى قليل المطر» **وقال الفيروزابادى** : «أرملوا = نفد زادهم وأرملوه» **و فى المصباح المنير** : « أرمل الرجل بالالف اذا نفد زاده و افتقر فهو مرمل » .

٥ ــ **قال الجوهرى** : «حفى الفرس انسجح حافره، وأحفى الرجل اذاحفيت دابته » .

٦ ــ **قال المجلسى(ره) نقلاعن القاموس**: «أعقب زيد عمرواً =ركبا بالنوبة» .

٧ ــ **فى القاموس** : « تداعى العدو أقبل ، و تداعوا عليهم تجمعوا » **و فى المصباح المنير** : « تداعى الناس على فلان تألبوا عليه».

٨ ــ ذكر ياقوت فى معجم البلدان مواضع تحت عنوان « الجوف » فراجعه .

كلّها ، ووافعه في أرض الحجاز ، فلمّا فعل ذلك به أقام بجرش نحواً من شهر حتّى استراح وأراح أصحابه .

قدوم عبيد الله بن العباس وسعيدبن نمران على علي عليه السلام بالكوفة

عن عبدالرّحمن بن نعيم [1] عن أشياخ من قومه أنّ عليّاً عليه السلام كان كثيراً مايقول في خطبته [2] :

أيّها النّاس إنّ الدّنيا قد أدبرت وآذنت أهلها بوداعٍ ، وإنّ الآخرة قد أقبلت وآذنت باطّلاعٍ ، ألا وإنّ المضمار اليوم والسّباق غداً ، ألا وانّ السّبق [3] الجنّة والغاية

---

١ ـ **في لسان الميزان** : « عبدالرحمن بن نعيم بن قريش [كان في عصر الدارقطني] **و قال في المؤتلف و المختلف** : ان له أحاديث غرائب (انتهى) **و قال : قال** : سألت عنه **فقال** : كوفي لا أعرفه الا في حديث واحد عن ابن عمر ، روى عنه طلحة بن مصرف » .

أقول : لم أفهم معنى محصلا لقوله : «كان في عصر الدار قطني» فان طلحة بن مصرف الذي روى عنه من الخامسة وقدمات سنة اثنتي عشرة ومائة كما **في التقريب والتهذيب** والحال أن الدار قطني قد توفي سنة خمس وثمانين بعد ثلاثمائة فكيف التوفيق ؟ فتدبر، ثم ان النجاشي قد ذكر رجلا باسم عبدالرحمن بن نعيم الصحاف الكوفي مولى بني أسد من أصحاب الصادق (ع) (في ترجمة أخيه الحسين بن نعيم) فيمكن انطباقه أيضاً على مانحن فيه فراجع .

٢ ـ **نقله المجلسي (ره) في المجلد السابع عشر من البحار** في باب مواعظ أميرالمؤمنين و خطبه و حكمه (ص ١٢٦ ؛ س ١٠) .

أقول : نقل السيد الرضي (ره) قسمة معظمة من هذه الخطبة في باب المختار من الخطب **(انظر ج ١ من شرح النهج الحديدي ص ١٤٦)** .

٣ ـ **في الاصل** : «السباق» **و في البحار** : «السبق» **و في النهج** : «السبقة» .

النّار[١] ، ألا وإنّكم في أيّام مهل من ورائه أجلٌ يحثّه عجلٌ ، فمن عمل في أيّام مهله قبل حضور أجله نفعه عمله ولم يضرّه أمله ، ألا وإنّ الأمل يسهي القلب و يكذب الوعد و يكثر الغفلة و يورث الحسرة ؛ فاعزبوا عن الدّنيا كأشدّ ما أنتم عن شيء

---

١ - **قال الرضى - رضى الله عنه - فى ذيل الخطبة مانصه :**

« **و أقول :** انه لو كان كلام يأخذ بالاعناق الى الزهد فى الدنيا و يضطر الى عمل الاخرة لكان هذا الكلام ، و كفى به قاطعاً لعلائق الامال و قادحاً زناد الاتعاظ و الازدجار، **و من أعجبه قوله عليه‌السلام :** «ألا و ان اليوم المضمار و غداً السباق و السبقة الجنة و الغاية النار» فان فيه مع فخامة اللفظ وعظم قدر المعنى و صادق التمثيل و واقع التشبيه سراً عجيباً ومعنى لطيفاً وهو قوله عليه‌السلام : « و السبقة الجنة و الغاية النار» فخالف بين اللفظين لاختلاف المعنيين المفسرين ولم يقل : السبقة النار، كما **قال :** السبقة الجنة ، لان الاستباق انما يكون الى أمر محبوب و غرض مطلوب و هذه صفة الجنة وليس هذا المعنى موجوداً فى النار نعوذ بالله منها فلم يجز أن **يقول :** و السبقة النار بل قال : و الغاية النار لان الغاية قد ينتهى اليها من لا يسره الانتهاء اليها و من يسره ذلك فصلح أن يعبر بها عن الامرين معاً فهى فى هذا الموضع كالمصير والمآل **قال الله تعالى :** قل تمتعوا فان مصيركم الى النار ، ولا يجوز فى هذا الموضع ان يقال: فان سبقتكم بسكون الباء الى النار ؛ فتأمل ذلك فباطنه عجيب و غوره بعيد لطيف و كذلك أكثر كلامه عليه‌السلام ، و فى بعض النسخ وقد جاء فى رواية أخرى: و السبقة الجنة بضم السين و السبقة عندهم اسم لما يجعل للسابق اذا سبق من مال أو عرض و المعنيان متقاربان لان ذلك لا يكون جزاءاً على فعل الامر المذموم وانما يكون جزاءاً على فعل الامر المحمود » **و قال المفيد - رضوان الله عليه - فى الارشاد** فى باب عقده لنقل مختصر من كلام أمير المؤمنين عليه‌السلام ضمن ترجمته : « **و من كلامه عليه‌السلام** فى التزهيد فى الدنيا و الترغيب فى أعمال الاخرة ما اشتهر بين العلماء و حفظه ذوو الفهم والحكماء : أما بعد أيها الناس فان الدنيا قد أدبرت و آذنت بوداع (الخطبة لكن باختلاف فى بعض الفقرات و زيادة و نقيصة) » (انظر ص١٧٦ - ١٧٧ من طبعة تبريز سنة ١٣٠٨)

و نقلها المجلسى (ره) فى المجلد السابع عشر فى باب مواعظ أمير المؤمنين من البحار عن الارشاد (انظر ص ١١٠ ؛ س ٩) .

تعزبون ، فإنّها غرور وصاحبها منها في غطاء معنى[1] وافزعوا إلى قوام دينكم بإقامة الصّلوة لوقتها ، وأداء الزّكوة لحلّها ، والتّضرّع إلى الله والخشوع له ، وصلة الرّحم، وخوف المعاد ، وإعطاء السّائل، وإكرام الضّيف ، وتعلّموا القرآن واعملوا به ، واصدقوا الحديث وآثروه ، وأوفوا بالعهد إذا عاهدتم ، وأدّوا الأمانة إذا ائتمنتم ، وارغبوا في ثواب الله وخافوا عقابه ؛ فإنّي لم أركالجنّة نام طالبها ولم أركالنّار نام هاربها، فتزوّدوا في الدّنيا من الدّنيا ماتحرزون به أنفسكم غداً من النّار، واعملوا بالخير تجزوا بالخير يوم يفوز أهل الخير بالخير .

عن القاسم بن الوليد[2] أنّ عبيدالله بن العبّاس و سعيد بن نمران قدما على علي عليه السلام وكان عبيدالله عامله على صنعاء ، و سعيد بن نمران عامله على الجند ، خرجا هاربين من بسر بن أبي أرطاة وأصاب ابني عبيدالله بن العبّاس لم يدركا الحنث[3] فقتلهما .

قال : وكان أمير المؤمنين عليه السلام يجلس كلّ يوم في موضع من المسجد الأعظم يسبّح فيه بعد الغداة إلى طلوع الشّمس ، فلمّا طلعت الشّمس نهض إلى المنبر فضرب بإصبعيه[4] على راحته وهو يقول :

---

١ ــ كذا في الاصل والبحار ، وأظن أن الصحيح : « مغطى » بصيغة المفعول من غطا الشيء تغطية ، فيكون وصف غطاء بالمغطى للمبالغة من قبيل « يوم أيوم » و« ليل أليل » .

٢ ــ هذا الرجل لم أجده بهذا العنوان بين أصحاب أمير المؤمنين (ع) في كتب الرجال نعم قد ذكر في كتب الفريقين « القاسم بن الوليد الكوفي » من الطبقة السابعة و عد في كتب الشيعة من أصحاب الصادق (ع) فيكون الحديث مرسلا لبعد طبقته وعدم ادراكه أمير المؤمنين (ع).
أما الحديث فنقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٧٢ ؛ س ١٥) .

٣ ــ **في النهاية :** « من مات له ثلاثة من الولد لم يبلغوا الحنث أي لم يبلغوا مبلغ الرجال و يجرى عليهم القلم فيكتب عليهم الحنث وهو الاثم **وقال الجوهري :** «بلغ الغلام الحنث أي المعصية و الطاعة » .

٤ ــ في الاصل : « اصبعيه » .

أقول : قد روى الرضي (ره) هذه الخطبة في نهج البلاغة كما أشرنا الى ذلك في صدر قصة غارة بسر و نقلنا عبارة السيد عندذكره الخطبة هناك الا أن السيد (ره) قد جمع بين عبارتي الحديثين وأسقط بعض فقراتهما وزاد عليهما أشياء قد أشرنا اليها في موارد مما سبق .

ماهي إلّا الكوفة أقبضها وأبسطها .

لعمر أبيك الخير يا عمرو إنّني		على وضر من ذا الاناء قليل

ومن حديث بعضهم أنّه قال : لولم تكوني إلّا أنت تهبّ أعاصيرك فقبّحك الله . ثمّ رجع إلى الحديث ثمّ قال : أيّها النّاس ألا إنّ بسراً قداطلّع اليمن و هذا عبيدالله بن عبّاس وسعيد بن نمران قدما عليّ هاربين ، ولا أرى هولاء القوم إلّاظاهرين عليكم لاجتماعهم على باطلهم وتفرّقكم عن حقّكم ، و طاعتهم لإمامهم و معصيتكم لإمامكم، وبأدائهم الأمانة إلى صاحبهم وخيانتكم إيّاي ، إنّي ولّيت فلاناً فخان وغدر، واحتمل فيىء المسلمين إلى معاوية [1] ، وولّيت فلاناً فخان وغدر و فعل مثله ، فصرت لاأئتمنكم على علاقة سوط ، وإن ندبتكم إلى عدوّكم في الصّيف قلتم : أمهلنا ينسلخ الحرّ عنّا ، وإن ندبتكم في الشّتاء قلتم : أمهلنا ينسلخ القرّ عنّا ، اللّهمّ إنّي قد مللتهم وملّوني وسئمتهم وسئموني ، فأبدلني بهم من هو خيرٌ لي منهم ، وأبدلهم بي من هو شرٌّ لهم منّي، اللّهمّ مث قلوبهم ميث الملح في الماء ، ثم نزل [2] .

عن عبدالله بن الحارث بن سليمان [3] عن أبيه قال : قال علي عليه السلام : لاأرى هؤلاء القوم [4] إلّا ظاهرين عليكم بتفرّقكم عن حقّكم واجتماعهم على باطلهم * وانّ الامام ليس يساق شعره وأنّه يخطىء ويصيب * [5] ، فإذا كان عليكم إمامٌ يعدل في

---

١ ـ في البحار : « الى مكة » .

٢ ـ **نقل ابن كثير في البداية و النهاية (ج ٧ ؛ ص ٣٢٥)** تحت عنوان « مقتل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضي الله عنه » قريباً مما في المتن و زاد في آخره « قال : فما صلى الجمعة الاخرى حتى قتل ـ رضي الله عنه وأرضاه » .

٣ ـ هذا الرجل لم أجده بهذا العنوان في مظانه و كذا أباه المروى عنه .

٤ ـ **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٧٢ ؛ س ٢٣) .

٥ ـ **ما بين الكوكبين لم يذكر في البحار، وأما قوله (ع) :** « ليس يساق شعره » فهو مثل أوجار مجراه و المراد منه : أنه مثلكم و ليس له جهة مائزة غير خصائص الامامة فيكون شبيهاً بقول الله تعالى لنبيه (ص) **في مثل المورد :** « قل انما أنا بشر مثلكم (الاية) » **ونظيره كلامه عليه السلام في عهده للاشتر النخعي** (ج ٤ شرح النهج لابن أبي الحديد) : « و انما الوالي بشر لايعرف ما توارى عنه الناس به من الامور وليست على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب » .

الرّعيّة ، ويقسم بالسّويّة ، فاسمعوا له وأطيعوا ، فانّ النّاس لايُصلحهم إلّا إمامٌ برٌّ أو فاجرٌ، فان كان برّاً فللرّاعي والرّعيّة ، وإن كان فاجراً عبد المؤمن ربّه فيها وعمل فيها الفاجر إلى أجله ، وإنّكم ستعرضون بعدي على سبّي والبراءة منّي فمن سبّني فهو في حلّ من سبّي ، ولاتتبرّأوا منّي ؛فانّ ديني الاسلام .

عن أبي عبدالرّحمن السّلمي[١] انّ النّاس تلاقوا وتلاوموا[٢] و مشت الشّيعة بعضها إلى بعض ، ولقي أشراف النّاس بعضهم بعضاً فدخلوا على عليّ عليه السلام فقالوا : ياأمير المؤمنين اختر منّارجلاً ثمّ ابعث معه إلى هذا الرّجل جنداً حتّى يكفيك أمره ، ومرنابأمرك فيماسوى ذلك فانّك لن ترى منّاشيئاً تكرهه ماصحبتنا . قال عليه السلام: فانّي قد بعثت رجلاً إلى هذا الرّجل لايرجع أبداً حتّى يقتل أحدهما صاحبه أو ينفيه، ولكن استقيموا لي فيما آمركم به وأدعوكم إليه من غزو الشّام وأهله .

فقام إليه سعيدبن قيس الهمدانيّ فقال : يا أميرالمؤمنين والله لوأمرتنا بالمسير إلى قسطنطينيّة[٣] وروميّة مشاةً حفاةً علىغير عطاء ولاقوّة ماخالفتك أناولا رجل من قومي، قال : فصدقتم جزاكم الله خيراً .

ثمّ قام زياد بن خصفة ووعلة بن مخدوع[٤] فقالا : نحن شيعتك يا أميرالمؤمنين

---

١ ـ **هذا الرجل قد تقدم ذكره عند ذكر المصنف (ره)** من كان يبغض علياً (ع) فراجع ان شئت (ص ٥٦٧) .

٢ ـ **نقله المجلسی (ره) فی ثامن البحار** فی باب سائر ماجری من الفتن (ص ٦٧٢ ؛ س ٢٦) .

٣ ـ **فی مراصد الاطلاع :** « قسطنطینیة **و یقال :** قسطنطینة باسقاط یاء النسبة کان اسمها بزنطیة فنزلها قسطنطین الاکبر و بنی علیها سوراً وسماها باسمه وصارت دار ملك الروم الی الان و اسمها اصطنبول (الی آخر ما قال) » .

٤ ـ **کذا فی الاصل و البحار** ولم نجد له ذکراً فی مظانه من کتب الفریقین نعم قد ذکر الطبری فی تأریخه فی حوادث سنة ٣٦ عند ذکره بعث أمیرالمؤمنین ابنه الحسن (ع) و عمار بن یاسر من ذی قار الیالکوفة روایة وقع ذکرالرجل فیها وها نحن نوردها بعبارته : «روی باسناده عن أبیلیلیقال : خرج الیعلیاثناعشرالفرجل وهمأسباع ؛ علیقریش

« بقیة الحاشیة فی الصفحة الاتیة »

التي لانعصيك ولانخالفك فقال : أجل أنتم كذلك ؛ فتجهّزوا إلى غزو الشّام [١]، فقال النّاس : سمعاً وطاعة ؛ قال : فأشيروا عليّ برجل يحشر النّاس من السّواد ومن القرى ومن محشرهم [٢]. فقال سعيد بن قيس : أما والله أشير عليك بفارس العرب النّاصح الشّديد على عدوّك . قال له : من ؟ قال : معقل بن قيس الرّياحيّ . قال : أجل ؛ فدعاه فسرّحه في حشر النّاس من السّواد إلى الكوفة فلم يقدم حتّى أصيب أمير المؤمنين صلوات الله عليه وسلامه .

رجع إلى حديث جارية بن قدامة وبسر قال :

ولمّا قدم جارية أقام بجرش شهراً فاستراح وأراح أصحابه [٣] وسأل عن بسر بن أبي أرطاة فقيل : إنّه بمكّة فسار نحوه ، ووثب النّاس ببسر [في طريقه] حين انصرف لسوء سيرته واجتنبه النّاس بمياه الطّريق وفرّ النّاس عنه لغشمه وظلمه ، وأقبل جارية حتّى دخل مكّة وخرج بسر منها يمضي قبل اليمامة فقام جارية على منبر مكّة فقال : يا أهل مكّة ما رأيكم ومع من أنتم ؟ قالوا : كان رأينا معكم وكانت بيعتنا لكم ؛

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

و كنانة و أسد و تميم و الرباب و مزينة معقل بن يسار الرياحى ، و سبع قيس عليهم سعد بن مسعود الثقفى و سبع بكر بن وائل وتغلب عليهم و علة بن مخدوج [أو محدوج] الذهلى ، و سبع مذحج والاشعريين عليهم حجر بن عدى ، و سبع بجيلة و أنمار و خثعم و الازد عليهم مخنف بن سليم الازدى » .

١ ـ قد تقدم نظير ذيل القصة فى قصة غارة سفيان بن عوف الغامدى و ذكرنا هناك أن القصة تأتى هنا (انظر ص٤٨٢) .

٢ ـ كذا فى الاصل و الظاهر أنه « محشد » (بالدال) و المراد مجتمع الناس .

٣ ـ هذه العبارة قد مرت فيما سبق ضمن رواية عبدالرحمن بن عبيد (انظر ص٦٣٣) و العبارة تتمتها و تكرارها هنا لايجاد الربط المنقطع بايراد ما وقع بينهما من سائر الاحاديث و نقلها المجلسى (ره) كملا بغير انفصال بين الصدر و الذيل (انظر ص٦٧٢ ؛ س١ من ج ٨ من البحار) ونقل الاحاديث المتوسطة بين الصدر و الذيل بعد نقله تمام القصة كما أشرنا الى موارد نقلها .

فجاء هؤلاء القوم فدخلوا علينا فلم نستطع منهم ولم نقم لهم وكانت بيعتكم قبلهم ولكنّهم قهرونا ، قال : إنّما مثلكم مثل الّذين إذا لقوا الّذين آمنوا قالوا : آمنّا ؛ واذا خلوا الى شياطينهم قالوا : انّا معكم انّما نحن مستهزؤن [1] ، قوموا فبايعوا ، قالوا : لمن نبايع رحمك الله وقد هلك أمير المؤمنين عليّ - رحمة الله عليه - ولا ندري ما صنع النّاس بعد ؟ قال : وماعسى أن يصنعوا الّا أن يبايعوا الحسن بن عليّ ؛ قوموا فبايعوا ثمّ اجتمعت عليه شيعة عليّ عليه السلام فبايعوا .

وخرج منها فجاء ودخل المدينة وقد اصطلحوا على أبي هريرة يصلّي بالنّاس فلمّا بلغهم مجيء جارية توارى أبوهريرة وجاء جارية حتّى دخل المدينة فصعد منبرها فحمد الله وأثنى عليه وذكر رسول الله فصلّى عليه ثمّ قال :

أيّها النّاس انّ عليّاً - رحمه الله - يوم ولد ويوم توفّاه الله ويوم يبعث حيّاً كان عبداً من عباد الله الصّالحين عاش بقدر ومات بأجل فلا يهنأ الشّامتين هلك سيّد المسلمين وأفضل المهاجرين وابن عمّ النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أما والّذي لا اله الّا هو لو أعلم الشّامت منكم لتقرّبت الى الله عزّ وجلّ بسفك دمه وتعجيله الى النّار ، قوموا فبايعوا الحسن بن عليّ ، فقام النّاس فبايعوا ، وأقام يومه ذلك ثمّ غدا منها منصرفاً الى الكوفة وغدا أبوهريرة يصلّي بالنّاس ورجع بسر فأخذ على طريق السّماوة حتّى أتى الشّام فقدم على معاوية فقال: يا أمير المؤمنين احمد الله فانّي سرت في هذا الجيش أقتل عدوّك ذاهباً وراجعاً [2] لم ينكب رجل [3] منهم نكبة فقال معاوية : الله فعل ذلك لا أنت وكان الّذي

---

١ ـ آية ١٤ سورة البقرة .

٢ ـ فى شرح النهج و البحار : « و جائياً » **ولا يخفى أن المجلسى (ره) نقل قدوم بسر على معاوية عن شرح النهج لابن أبى الحديد فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص٦٧٠ ؛ س٢٥) **و هو فى شرح النهج (ج١ ؛ ص١٢٠ ؛ س ٣٥)** .

أقول : قال ابن أبى الحديد فى آخر القصة كلاماً ينبغى أن يذكر هنا و هو :

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قتل بسر في وجهه ذاهباً و راجعاً ثلاثين ألفاً ، وحرّق قوماً بالنّار وقال الشّاعر وهو ابن مفرّغ [١] :

الى حيث سار المرء بسرٌ بجيشه فقتّل بسرٌ مااستطاع وحرّقا

قال : ولمّا قدم جارية بن قدامة الجرش بلغه بها قتل أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب - صلوات الله عليه وسلامه - فقدم مكّة فقال: بايعتم معاوية ؟ قالوا: اُكرهنا، قال جارية : أخاف أن تكونوا من الّذين قال الله فيهم : واذا لقوا الّذين آمنوا قالوا : آمنّا ؛ الآية ثمّ خرج حتّى أتى المدينة فقال: * انّي لاأعلم أنّ فيكم أمير المؤمنين ولو أعرفه لبدأت به [٢] * فبايعوا الحسن بن عليّ عليه السلام .

وقد كان عليّ عليه السلام دعا قبل موته على بسر بن أبي أرطاة - لعنه الله - فيما بلغنا فقال : اللّهمّ انّ بسراً باع دينه بدنياه [٣] وانتهك محارمك وكانت طاعة مخلوقٍ فاجرٍ آثر عنده ممّا عندك ، اللّهمّ فلاتمته حتّى تسلبه عقله ، فمالبث بعد وفاة عليّ عليه السلام الّا يسيراً حتّى وسوس [وذهب عقله [٤]] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

« قلت : كان مسلم بن عقبة ليزيد و ما عمل بالمدينة فى وقعة الحرة كما كان بسر لمعاوية و ما عمل فى الحجاز و اليمن : و من أشبه أباه فما ظلم .

نبنى كما كانت أوائلنا تبنى ونفعل مثل ما فعلوا »

٣ - فى الاصل : « رجلا » .

١ - سيأتى البيت و ترجمة ابن مفرغ بعيد ذلك ان شاء الله .

٢ - ما بين الكوكبين فى الاصل فقط وفيه بدل « أمير المؤمنين » : « بأمير المؤمنين » بالباء فى أوله .

٣ - فى شرح النهج و البحار : « بالدنيا » .

٤ - كذا فى شرح النهج و البحار ولم يذكر فى الاصل .

فليعلم أن مضامين أمثال هذا الحديث تدل على أن بسراً قد بقى بعد أمير المؤمنين عليه السلام ؛ وكتب السير والقصص و التراجم والتواريخ كلها أيضاً ناطقة بذلك **الا ما فى كتاب الفتوح لابن أعثم الكوفى** فانه صرح فيه بما ينافيه ونص عبارته هكذا (ج٤ ؛ ص٦٩ - ٧٠) : « **قال** : فخرج جارية من العراق يريد مكة وبلغ ذلك بسر بن أبي أرطاة

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

عن عليّ بن محمّد بن أبي سيف قال : قال علي عليه السلام : اللّهمّ العن معاوية وعمراً

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فخرج عن بلاد اليمن و صار الى أرض اليمامة فأخذ عليهم بيعة معاوية و أشخص معه جماعة من أهل الشام يريد الشام وقد قتل بأرض اليمن و غيرها نيفاً عن ثلاثين ألف من شيعة على بن أبى طالب ، و بلغ ذلك عبيدالله بن العباس بن عبدالمطلب فخرج فى طلبه فى زهاء ألف رجل من نجبة فرسان اليمن فلحقه قبل أن يدخل الشام فواقعه فقتل من أصحابه مقتلة عظيمة و قتله فيمن قتل وأحرقه بالنار ، وانهزم أصحابه هزيمة قبيحة حتى صاروا الى معاوية فخبروه الخبر .

قال : و خرج جارية بن قدامة من العراق يقتل الخيل قتلا وهو يرجو أن يدرك بسر بن [أبى] أرطاة حتى اذا صار فى بعض الطريق بلغه ما قد نزل ببسر فحمد الله على ذلك » .

وهذا قول عجيب ونقل غريب جداً ولم أره فى غيره من الكتب ، وينافيه أيضاً ما يأتى فى آخر الغارات من اجتماعه يوماً مع عبيدالله بن العباس بعد صلح الحسن عليه السلام وماجرى بينهما من الكلام الى غير ذلك مما يدل على ما ادعيناه **ومن ثم قال بعض الفضلاء فى هامش بعض النسخ من الفتوح معترضاً على هذا المطلب :** « اشتبه المؤلف فى قوله : ان بسراً مات بهذه الوقعة و انما ذلك و هم منه » .

وذكر المسعودى فى مروج الذهب أن حارثة بن قدامة قتل ابن أخى بسر و نص عبارته (ج٣ ؛ ص٣١ من الطبعة المحققة بتحقيق محمد محيى الدين عبدالحميد) :

« وقد كان بسر بن أبى أرطاة العامرى ـ عامر بن لؤى بن غالب ـ قتل بالمدينة و بين المسجدين خلقاً كثيراً من خزاعة و غيره ، و كذلك بالجرف قتل بها خلقاً كثيراً من رجال همدان و قتل بصنعاء خلقاً [كثيراً] من الابناء ، ولم يبلغه أحد أنه يمالىء علياً او يهواه الا قتله ، ونما اليه خبر حارثة بن قدامة السعدى فهرب وظفر حارثة بابن أخى بسر مع أربعين من أهل بيته فقتلهم » .

ثم لايخفى أن أجمع كتاب لقصة غارة بسر بن أبى أرطاة كتاب الغارات هذا ، و ذلك أن القصة ذكرها **اليعقوبى فى تاريخه** (ص١٧٣ ـ ١٧٥ من الجزء الثانى من طبعة النجف ١٣٥٨) **و المسعودى فى مروج الذهب** (ج ٣ ؛ ص ٣٠ ـ ٣١ من الطبعة المحققة بتحقيق محمد محيى الدين عبدالحميد) **و ابن عساكر فى تاريخه**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

وبسراً ؛ أما يخاف هؤلاء المعاد ؟[1] فاختلط بسر بعد ذلك فكان يهذي ويدعو بالسيف فاتخذله سيف من خشب فاذا دعا بالسيف أعطي السيف الخشب فيضرب به حتى يغشى عليه فاذا أفاق طلبه فيدفع اليه فيصنع به مثل ذلك حتى مات لارحمه الله .

وفي حديث آخر :

أنه ذكر عنده عليه السلام بسر فقال : اللهم العن بسراً وعمراً [ومعاوية] اللهم ليحل عليهم غضبك ، ولتنزل بهم نقمتك وليصبهم بأسك و رجزك الذي لاترده عن القوم المجرمين ، قال : فلم يزل بسر الا قليلا حتى وسوس وذلك بعد صلح الحسن بن علي معاوية ، فكان يهذي فيقول : أعطوني السيف أقتل به حتى جعل له سيف من عيدان وكانوا يدنون به الى المرفقة فلايزال يضربها حتى يغشى عليه فما زال كذلك حتى مات لارحمه الله[2] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

(ج٣ ؛ ص٢٢٢ - ٢٢٤) **و أما الطبرى و ابن الاثير** فأشرنا الى موضع نقلهما القصة فيما سبق و كذا أشرنا الى موضع نقل **ابن أعثم اياها فى الفتوح** الى غير ذلك من أرباب السير و التواريخ و لكن لم يذكرها أحد منهم مبسوطة و مفصلة كما ذكرها الثقفى فهى فى هذا الكتاب أكثر بسطاً و أوفر تفصيلا .

---

١ - فى الاصل « انا نخاف هؤلاء المعاد » .

٢ - أخذ ابن أبي الحديد مضامين هذه الاحاديث الثلاثة وجعلها رواية واحدة **و نص عبارته هكذا (ج١ ؛ ص١٢١ ؛ س١٥) : «قال :** و دعا على (ع) على بسر **فقال :** اللهم ان بسراً باع دينه بالدنيا وانتهك محارمك وكانت طاعة مخلوق فاجر آثر عنده مما عندك ، اللهم فلاتمته حتى تسلبه عقله ولا توجب له رحمتك ولا ساعة من نهار اللهم العن بسراً و عمراً و معاوية و ليحل عليهم غضبك و لتنزل بهم نقمتك و ليصبهم بأسك و رجزك الذى لا ترده عن القوم المجرمين فلم يلبث بسر بعد ذلك الا يسيراً حتى وسوس و ذهب عقله فكان يهذى بالسيف **و يقول :** أعطونى سيفاً أقتل به لا يزال يردد ذلك حتى اتخذ له سيف من خشب و كانوا يدنون منه المرفقه فلا يزال يضربها حتى يغشى عليه فلبث كذلك الى ان مات» **و نقل المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائر ماجرى من الفتن عين عبارته (راجع ص ٦٧٠ ؛ س ٢٧) .

قال : وأقبل جارية[1] حتّى دخل على الحسن بن عليّ عليهما السلام فضرب على يده فبايعه وعزّاه وقال : مايجلسك ؟ سر يرحمك الله ، سر بنا الى عدوّك قبل أن يسار اليك، فقال : لوكان النّاس كلّهم مثلك سرت بهم ※[2] ولم يحمل عليّ الرّأي شطرهم أوعشرهم※

قال : وكان بسر مضى حتّى مرّ بأرض اليمامة فنزل بالماء ولم يكن أهل اليمامة دخلوا في طاعة أحد بعد عثمان وكانوا معتزلين أمر النّاس مع القاسم بن وبرة أميرهم الّذي ولّي عليهم ، فلمّا مرّ بهم بسر وأراد موافعتهم أتى ابن مجّاعة بن مرارة فقال له: دع قومي لاتعرّض لهم ؛ اخرج بي الى معاوية حتّى أصالحه على قومي ، فأخذه معه وذهب به الى معاوية فصالحه وكاتبه عن قومه[3] .

---

١ ـ نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار فى باب سائر ماجرى من الفتن (ص ٦٧٢ ؛ س ١٣) .

٢ ـ مابين الكوكبين أى من هنا الى : « عشرهم » فى المتن فقط ولم نحصل معناه .

٣ ـ نقله ابن أبى الحديد فى شرح النهج باختلاف و تلخيص و نص عبارته (ج١ ؛ ص١٢٠ ؛ س٣٣) : « و صحبه الى معاوية ليبايعه على الطاعة ابن مجاعة رئيس اليمامة فلما وصل بسر الى معاوية قال : يا أميرالمؤمنين هذا ابن مجاعة قد أتيتك به فاقتله ، فقال معاوية : تركته لم‌تقتله ثم جئتنى به فقلت : اقتله ، لا لعمرى لا أقتله؛ثم بايعه و وصله و أعاده الى قومه » .

ثم ليعلم أن الموجود فى الاصل و شرح النهج « ابن مجاعة بن مرارة » و المذكور فى كتب التراجم هو مجاعة من دون لفظة « ابن » فى أوله ففى القاموس : « مجاعة (بلا لام) بن مرارةالحنفى الصحابى » وشرحه الزبيدى بقوله : « و مرارة بن سلمى اليمامى له و لابيه وفادة و لمجاعة حديث فى سنده مجاهيل و قال ابن العديم فى تاريخ حلب : و قيل : انه من التابعين » وفى تقريب‌التهذيب : « مجاعة بضم أوله و تشديدالجيم ابن مرارة بتخفيف الراء الحنفى اليمامى صحابى‌له حديث وعاش الى خلافة معاوية / د » و فى الاصابة فى القسم الاول : « مجاعة بن مرارة (فساق نسبه الى أن قال) كان من رؤساء بنى حنيفة و أسلم و وفد (الى أن قال) وكان بليغاً حكيماً و من حكمه أنه قال لابى بكر الصديق : اذا كان الرأى عند من لايقبل منه ، والسلاح عند من لايقاتل

« بقية الحاشية فى‌الصفحة الاتية »

ثم انّ معاوية لمّا أقبل على الحسن بن علي عليهما السلام وصالحه عبيدالله بن العبّاس بمسكن [1] ودخل في طاعة معاوية فأكرمه معاويةوأدناه وأوفى له بصلحه وماضمن لهمن المال [2] فلمّا قدم معاوية النّخيلة فبايعه الحسن وبسر صاحب مقدّمته في ذلك كلّه حتّى

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

به ؛ والمال عند من لاينفقه ضاعت الامور (الى أن قال) و ذكر المرز بانى أنه عاش الى خلافة معاوية (الى آخر ما قال ») **وفى الاشتقاق لابن دريد** عند ذكره رجال بنى حنيفة (ص ٣٤٨) : « ومنهم مجاعة بن مرارة ومجاعة من المجع والمجيع التمر واللبن **يقال :** تمجع القوم اذا أكلوا التمر واللبن» **و فى طبقات خليفة بن الخياط (ص ١٥٢) :** « ومن بنى حنيفة بن لجيم بن صعب بن على بن بكر بن وائل مجاعة بن مرارة بن سلمى بن زيد ابن عبيد بن ثعلبة من بنى يربوع بن ثعلبة بن الدئل بن حنيفة من ساكنى اليمامة روى عن النبى (ص) » **وفى تنقيح المقال للمامقانى(ره)** « مجاعة بن مرارة الحنفى اليمامى عده جماعة منهم الثلاثة من الصحابة وحاله مجهول » **وصرح ابن عبدالبر فى الاستيعاب وابن الاثير فى أسد الغابة وابن حجر فى الاصابة** بأن رسول الله (ص) قد أقطع مجاعة أرضاً باليمامة وكتب له فى ذلك كتاباً (فمن أراد التفصيل فى ذلك فليراجع الكتب المشار اليها وغيرها من المفصلات) .

أقول : فعلى ماذكرانا كلمة « ابن » زائدة من النساخ ، اوأنه كان له ابن وهو الذى صالح معاوية وأهمل ذكره أصحاب التراجم .

١ - **فى القاموس :** « مسكن كمسجد موضع بالكوفة » .

٢ - اشارة الى ماذكره المورخون وأرباب التراجم والسير من أن عبيدالله بن العباس صالح معاوية على ماوعده من المال **فقال ابن أبى الحديد فى شرح النهج** (ج ٤ ؛ ص ١٥) عند ذكره كيفية صلح الحسن (ع) « فأما معاوية فانه وافى حتى نزل قرية يقال لها الحيوضة بمسكن وأقبل عبيدالله بن العباس حتى نزل بازائه فلما كان من غد وجه معاوية بخيل الى عبيدالله فيمن معه فضربهم حتى ردهم الى معسكرهم فلماكان الليل أرسل معاوية الى عبيدالله ابن العباس أن الحسن قدراسلنى فى الصلح وهو مسلم الامر الى فان دخلت فى طاعتى الان كنت متبوعاً والا دخلت وأنت تابع ولك ان أجبتنى الانأن أعطيك ألف ألف درهم أعجل لك فى هذا الوقت نصفها واذا دخلت الكوفة النصف الاخر فأقبل عبيدالله اليه ليلا فدخل عسكر

« بقيةالحاشية فى الصفحة الاتية »

انتهى الى النّخيلة [1] فلمّا بايعه الحسن تفرّغ معاوية لاستعمال العمّال ؛ فبعث المغيرة ابن شعبة على الكوفة وكان قدم عليه بعد ذلك باثنى عشر ليلةً من الطّائف ، وبعث عتبة بن أبي سفيان على البصرة [2] فقام اليه عبدالله بن عامر [3] وقال : يا أمير المؤمنين انّ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

معاوية فوفى له بماوعده وأصبح الناس ينتظرون عبيدالله ان يخرج فيصلي بهم فلم يخرج حتى أصبحوا فطلبوه فلم يجدوه (الى آخر ما قال) **و نقله المجلسي (ره) في عاشر البحار عن شرح النهج** (ص١١٢ ؛ س١٠) **و نقل أيضاً هناك** عن بشارة المصطفى للطبرى مايقرب من ذلك (انظر ص١١١ ؛ س١٤) .

١ - **في مراصد الاطلاع :** « النخيلة تصغير نخلة موضع قرب الكوفة على سمت الشام » .

٢ - **قال الطبرى عند ذكره** أحداث سنة احدى وأربعين (ج ٦ ؛ ص ٩٨) : « حدثنى أبوزيد **قال :** حدثنا على قال : أراد معاوية توجيه عتبة بن أبي سفيان على البصرة فكلمه ابن عامر **وقال :** ان لى بها أموالا و ودائع فان لم توجهنى عليها ذهبت فولاه البصرة فقدمها فى آخر سنة احدى وأربعين » .

٣ - **قال ابن سعد فى الطبقات عندذكره الطبقةالاولى من أهل المدينة من التابعين (ج ٥ من طبعة اروبا ؛ ص٣٠) :** « عبدالله بن عامر بن كريز بن ربيعة بن - حبيب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصى ويكنى أبا عبد الرحمن و أمه دجاجة بنت أسماء بن الصلت (الى أن قال) **قالوا :** لماولى عثمان بن عفان الخلافة أقرأبا موسى الاشعرى على البصرة أربع سنين كما أوصى به عمرفى الاشعرى أن يقرأربع سنين ثم عزله عثمان و ولى البصرة ابن خاله عبدالله بن عامر بن كريز . . . . وهو ابن خمس وعشرين سنة (وخاض فى ترجمته الى أن قال) ولما خرج ابن عامرعن البصرة بعث على اليها عثمان بن حنيف الانصارى فلم يزل بها حتى قدم عليه طلحة والزبير وعائشة ولم يزل عبدالله بن عامر مع معاوية بالشام ولم يسمع له بذكر فى صفين ولكن معاوية لمابايعه الحسن بن على ولى بسربن أبى أرطاة البصرة ثم عزله فقال له ابن عامر : ان لى بها ودائع عند قوم فان لم تولنى البصرة ذهبت فولاه البصرة ثلاث سنين ، ومات ابن عامر قبل معاوية بسنة فقال معاوية : يرحم الله أباعبدالرحمن بمن نفاخر ؟ ! وبمن نباهى ؟ ! » .

« بقيةالحاشية فى الصفحة الاتية »

عثمان هلك وأنا عامل البصرة عزلني علي فجعلت مالي ودائع عند الناس ، فان أنت لم تولّني البصرة ذهب مالي الّذي في أيدي النّاس ، فولّاه عند ذلك البصرة ؛ فخرج اليها ، وسرّح معاوية [معه] بسر بن أبي أرطاة في جيش فأقبل حتّى دخل البصرة فصعد المنبر فقال :

الحمد لله الّذي أصلح أمر الأُمّة وجمع الكلمة وأدرك لنا بثأرنا ، وكفانا مؤنة عدوّنا ، ألا انّ النّاس آمنون ، ليس في صدورنا على أحد ضغينة ولا نأخذ أحداً بأخيه.

ثمّ انّ بسراً صعد درجتين من المنبر ثمّ نادى بأعلى صوته : ألا انّ ذمّة الله بريئة ممّن لم يخرج فيبايع ، ألا انّ الله طلب بدم عثمان ؛ فقتل قاتليه وردّ الأمر الى أهله فأقبل النّاس يبايعون من كلّ مكان :

وقد كان زياد عاملاً لعليّ عليه السلام على فارس وقد كان فيما بلغنا أنّ معاوية كتب اليه في عهد عليّ عليه السلام يدعوه ويهدّده ؛ فكتب اليه زياد فيما ذكر بعض البصريّين :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

وفي الاصابة : « عبدالله بن عامر بن كريز بن ربيعة بن حبيب بن عبد شمس بن مناف القرشي العبشمي ابن خال عثمان بن عفان (الى أن قال) وكان عبدالله جواداً شجاعاً ميموناً ولاه عثمان البصرة بعد أبي موسى الاشعري سنة تسع وعشرين وضم اليه فارس بعد عثمان بن أبي العاص فافتتح خراسان كلها وأطراف فارس وسجستان وكرمان وغيرها حتى بلغ أعمال غزة وفي امارته قتل يزدجرد آخر ملوك فارس وأحرم ابن عامر من نيسابور شكراً لله تعالى وقدم على عثمان فلامه على تغريره بالنسك وقدم بأموال عظيمة ففرقها في قريش والانصار وهو أول من اتخذ الحياض بعرفة وأجرى اليها العين ، وقتل عثمان وهو على البصرة فسار بما كان عنده من الاموال الى مكة فوافى طلحة والزبير فرجع بهم الى البصرة فشهد معهم وقعة الجمل ولم يحضر صفين و ولاه معاوية البصرة ثلاث سنين بعد اجتماع الناس عليه ثم صرفه عنها فأقام بالمدينة ومات سنة سبع أوثمان وخمسين وأوصى الى عبدالله بن الزبير، وأخباره في الجود كثيرة وليست له رواية في الكتب الستة (الى آخر ما قال) » :

وكان كتاب معاوية :

أمّا بعد فقد بلغني كتابك وأيم الله لئن بقيت لك لأكافئنّك .

وكان كتاب زياد بن عبيد الى معاوية بن أبي سفيان [1] :

---

١ = **قال ابن أبي الحديد في شرح النهج نقلا عن كتاب صفين لنصر بن مزاحم (ج٢ ؛ ص٢٨٠ ؛ س٣٠) : «قال نصر** : وحدثنا عمر بن سعد عن الاعمش **قال** : كتب معاوية الى زياد بن سمية وكان عاملا لعلي (ع) على بعض فارس كتابا كان وعيداً وتهدداً **فقال زياد** : ويلي على معاوية كهف المنافقين وبقية الاحزاب يتهددني ويتوعدني وبيني وبينه ابن عم محمد معه سبعون ألفا سيوفهم على عواتقهم يطيعونه في جميع ما يأمرهم به لا يلتفت رجل منهم وراءه حتى يموت ، أما والله لوظفر ثم خلص الي ليجدنني أحمر ضرابا بالسيف . **قال نصر** : أحمر أي مولى ، فلما ادعاه معاوية عاد عربياً منافياً [أي منسوباً الى عبد مناف] » :

أقول : مانقله ابن أبي الحديد عن كتاب نصر فهو مذكور بأدنى تفاوت في كتاب صفين (انظر ص٤١٦ = ٤١٧ من الطبعة الاولى بالقاهرة سنة ١٣٦٥) : **ونقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب جمل ما وقع بصفين (ص ٤٩٧ ؛ س ٩) وأورد بياناً لمعنى أحمر وقد نقلناه في تعليقاتنا فيما سبق **ونقله الطبري في تاريخه في حوادث سنة ٤١ (ص٩٧ من ج٦)** باسناده عن الشعبي : « **قال** : كتب معاوية حين قتل علي (ع) الى زياد يتهدده فقام خطيباً **فقال** : العجب من ابن آكلة الاكباد وكهف النفاق ورئيس الاحزاب كتب الي يتهددني وبيني وبينه ابنا عم رسول الله (ص) يعني ابن عباس و الحسن بن علي في تسعين ألفا واضعي سيوفهم على عواتقهم لا ينثنون لئن خلص الي الامر ليجدني أحمر ضراباً بالسيف »

و قال اليعقوبي في تاريخه (ج٢ ؛ ص١٩٤ من طبعة النجف سنة ١٣٥٨) :

« وكان زياد بن عبيد عامل علي بن أبي طالب (ع) على فارس فلما صار الامر الى معاوية كتب اليه يتوعده ويتهدده **فقام زياد خطيباً فقال** : ان ابن آكلة الاكباد وكهف النفاق وبقية الاحزاب كتب يتوعدني ويتهددني وبيني وبينه ابنا بنت رسول الله في تسعين ألفاً واضعي قبائع سيوفهم تحت أذقانهم لا يلتفت أحدهم حتى يموت ، أما والله لئن وصل الي ليجدني أحمز ضراباً بالسيف » **وقال مصحح الكتاب والمعلق عليه في ذيل الصفحة** : الاحمز بالحاء ثم الميم والزاء المعجمة = الشديد» **وفي الفتوح لابن أعثم الكوفي تحت عنوان** : «ذكر زياد بن أبيه

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

أمّا بعد فقد بلغني كتابك يابن بقيّة الاحزاب ، وابن عمود النّفاق ، ويابن آكلة الأكباد ؛ أتهدّدني و بيني وبينك ابن عمّ رسول الله صلى الله عليه وآله في سبعين ألفاً ، قواطع سيوفهم ، وأيم الله لئن رميت ذلك منّي لتجدنّي أحمر ضرّاباً بالسّيف .

ورجع الى الحديث :

ولمّا بلغ زياداً قدوم عبدالله بن عامر أميراً أقبل الى قلعة بفارس فنزلها وهى اليوم تدعى قلعة زياد [١] و وثب بسرٌ على بني زياد عبيدالله وسالم ومحمّد فأوقفهم فخرج عمّهم أبوبكرة من البصرة حتّى قدم على معاوية فقال له : يامعاوية [٢] ماجاء بأبي بكرة الّا أمر أخيه زياد .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

حين كان مع علي بن أبي طالب وكيف ادعاه معاوية بعد ذلك وزعم أنه أخوه» (ج٤ ؛ ص١٧١) بعد أن ذكر كتاباً لمعاوية الى زياد **مانصه** : « **قال** : فلما انتهى الكتاب الى زياد بن أبيه قام فى الناس خطيباً فحمدالله وأثنى عليه ثم **قال** : أيها الناس ان من أعجب العجب أن ابن آكلة الاكباد أوعدنى وبيني وبينه ابن عم رسول الله (ص) والمهاجرون والانصار واضعوسيوفهم على عواتقهم لايريدون الا الله تبارك وتعالى ، أما والله لو كتب الى أمير المؤمنين يأذن لى فيه لوجدنى ابن آكلة الاكباد بحيث يسوؤه »

أقول : مضافاً الى أن مضمون الكتاب يومى الى أن ارسال معاوية اياه الى زياد كان فى حياة أمير المؤمنين علي عليه السلام يدل عليه صريحاً ما ذكره اليعقوبى بعد خطبة زياد **بهذه العبارة** :

« **قال** : و بلغ علياً ما كتب به معاوية الى زياد فكتب اليه علي ـ رضى الله عنه ـ أما بعد فانى وليتك ما أنت فيه ، وأنا أراك له أهلا ، وأنك لن تضبط ما أنت فيه الا بالصبر فاستعن بالله و توكل عليه و كن من خديعة معاوية على حذر ، والسلام» .

ونظيره ما أورده الرضى (ره) فى نهج البلاغة فى باب المختار من كتبه (ع) بهذه العبارة : « ومن كتاب له (ع) الى زياد بن أبيه وقد بلغه أن معاوية كتب اليه يريد خديعته باستلحاقه » (انظر شرح النهج الحديدى (ج ٤ ؛ ص ٦٦) و سنذكر فى تعليقات آخر الكتاب قصة استلحاق معاوية زياد بن أبيه (**انظر التعلية رقم ٦٨**) .

١ ـ **قال الطبرى ضمن رواية الشعبى التى نقلناها آنفاً** : « فلم يزل زياد بفارس والياً حتى صالح الحسن (ع) معاوية و قدم معاوية الكوفة فتحصن زياد فى القلعة التى يقال لها قلعة زياد » .

٢ ـ **فى شرح النهج** : « فقال له معاوية » .

فقال : ومن حديث آخر [١] .

لمّا دخل على معاوية قال : السّلام عليك يا أمير الفاسقين ولا رحمة الله وبركاته اتّق الله يامعاوية واعلم أنّك في كلّ يوم يزول عنك وليلة تأتى عليك لا تزداد من الدّنيا الّا بعداً و من الآخرة الا قرباً ، و على أثرك طالب لاتفوته قد نصب لك علماً لاتجوزه ، فما أسرع ماتبلغ العلم ، وما أوشك مايلحقك الطّالب [٢] ، انّ مانحن وأنت فيه زائلٌ وانّ الّذي نحن اليه صائرون باقٍ [٣] ان خيرٌ و ان شرٌّ [٤] فنسأل الله الخير و نعوذ به من الشّرّ ، ثمّ انّه جلس ساعةً لايتكلّم فقال له : يا أبابكرة أزيارتنا أشخصتك أم حاجة حدثت لك قبلنا ؟ قال : لاوالله لا أقول باطلاً ولكنّها حاجةٌ بدت لي قبلك قال : فهات حاجتك فما أحبّ الينا ممّاسرّك [٥] قال : اُريد أن تؤمّن أخي زياداً ، قال:

---

١ ـ نقل الطبرى فى تاريخه باسناده عن بسر بن عبيدالله قال : خرج أبوبكرة الى معاوية بالكوفة فقال له معاوية : يا أبابكرة أزائراً جئت أم دعتك الينا حاجة ؟ـ قال : لا أقول باطلا ما أتيت الا فى حاجة قال : تشفع يا أبابكرة و نرى لك بذلك فضلا و أنت لذلك أهل فما هو ؟ ـ قال : تؤمن أخى زياداً و تكتب الى بسر بتخلية ولده و بترك التعرض لهم فقال: وأما بنوزياد فنكتب لك فيهم ماسألت ، و أما زياد ففى يده مال للمسلمين فاذا أداه فلاسبيل لنا عليه قال: ياأميرالمؤمنين انيكن عنده شيءفليس يحبسه عنك ان شاء الله. فكتب معاوية لابىبكرة الى بسر : ألا يتعرض لاحد من ولد زياد فقال معاوية لابى بكرة : أتعهد الينا عهداً ياأبابكرة ؟ ـ قال : نعم ، أعهد اليك أن تنظر لنفسك ورعيتك و تعمل صالحاً فانك قد تقلدت عظيماً خلافة الله فى خلقه فاتق الله فان لك غاية لا تعدوها و من وراءك طالب حثيث فأوشك أن تبلغ المدى فيلحق الطالب فتصير الى من يسألك عما كنت فيه و هو أعلم به منك و انما هى محاسبة و توقيف فلا تؤثرن على رضى الله عزوجل شيئاً » .

أقول : نقل ابن كثير فى البداية و النهاية فى ترجمة معاوية بن أبى ـ سفيان تحت عنوان «خروج طائفة من الخوارج عليه» مايقرب من ذلك (انظر ج٨ ؛ ص٢٢).

٢ ـ فى الاصل : « فما أسرع ما تبلغن العلم ، وما أوشك ما تلحقن الطالب » .

٣ ـ فى الاصل : « ذاهب » .

٤ ـ مأخوذ من النبوى المشهور : « الناس مجزيون بأعمالهم ان خيراً فخير و ان شراً فشر » و قد ذكر النحاة فى اعرابه وجوهاً و أطالوا البحث فيها فراجع .

٥ ـ فى الاصل : « مناسرك » .

هو آمنٌ على نفسه ولكن في يده مال فارس ، وذلك فيء المسلمين وليس له مترك ، اذ لا ينبغي لحقّ المسلمين أن يترك عند قريبٍ ولا بعيدٍ . قال أبو بكرة : انّه لا يطلب صلحك ، ويزعم أنّه يدفع ما كان في يده من حقوق المسلمين ، ويزعم أنّه لا يستحلّ أموالهم . قال : وكم هذا المال ؟ - قال : خمسة آلاف ، قال : فقد أمّنته ورضيت بهذا منه ، قال : فاكتب الى بسرٍ فليخلّ سبيل بني أخي فانّه قد حبسهم فكتب اليه :

أمّا بعد فانّ أبا بكرة أتاني والتمس لأخيه الأمان على ما أحدث والصّلح على ما في يديه ؛ فخلّ سبيل بني أخيه حين يقدم عليك ؛ والسّلام .

حدّثنا محمّد قال : حدّثنا الحسن قال : حدّثنا ابراهيم قال : فأمّا [محمّد بن] عبدالله ابن عثمان[1] فحدّثنا قال : حدّثنا الوليد بن هشام[2] : أنّ بسراً أقبل بشرقيّ بلاد العرب حتّى عبر البحر إلى فارس فأراد زياداً فتحصّن منه ، وقد قتل عليّ بن أبي طالب عليه السلام فانحدر إلى البصرة فدخلها فقام على المنبر فذكر عليّاً فقال : أُنشدكم بالله أتعلمون أنّ عليّاً كان كافراً منافقاً ؟ فسكت النّاس ، فردّ عليهم القول ؛ و قال : ألا ترون أُناشدكم ؟ !

فقام أبو بكرة فقال : أمّا إذ ناشدتنا[3] فلا نعلم أنّه كان كافراً ولا منافقاً ، فأمر به

---

١ - في الاصل : « عبيدالله بن عثمان » ومن المظنون قوياً أن الرجل هو محمد بن عبدالله (عبدالله بن محمد) الثقفي الذي سبق ذكره وروى عنه المصنف (ره) في غير مورد (انظر ص ٧٠ و ٢٥١ و ٤٢١) و روى ابن أبي الحديد أيضاً في شرح النهج كثيراً ما عن ابراهيم الثقفي عن عبدالله بن محمد بن عثمان أو محمد بن عبد الله بن عثمان وقد تعرضنا لها في طي كلماتنا السابقة في تعليقاتنا هذه .

٢ - لا يوجد رجل بهذا العنوان في الطبقة الثانية أو الثالثة في كتب السير و الرجال حتى ينطبق هذا الراوي عليه ويكون مصداقاً للعنوان، نعم ذكروا في الطبقة السادسة أو السابعة أشخاصاً يسمون بهذا الاسم و يعنونون بهذا العنوان وعليه فتكون الرواية مرسلة والله العالم .

٣ - في الاصل : « تشدوتنا » و المظنون أن الاصل كان : « نشدتنا » .

فطوي حتى كادوا أن يقتلوه ، فوثب بنو السيد من بني ضبة[1] فاستنقذوه من أيديهم[2] .
وكتب بسر إلى زياد أن اقدم علي وإلا قتلت ولدك ، فكتب إليه زياد : أني

---

١ = قال الزبيدي في تاج العروس : « و بنو السيد بطن من ضبة و اسمه مازن بن مالك بن بكر بن سعد بن ضبة منهم الفضل بن محمد بن يعلي وهو ضعيف الحديث » وقال ابن دريد في الاشتقاق تحت عنوان « قبائل بني ضبة و رجالهم » ما نصه : « ومن قبائلهم بنو السيد بن مالك و اشتقاق السيد و هو اسم من أسماء الذئب و هو المسن منها في قول بعضهم و جمعه سيدان » :

أقول : قد علم من كلام ابن دريد أن « السيد » بكسر السين قال في القاموس : « السيد بالكسر الاسد و الذئب كالسيدانة » و في الصحاح : « و بنو السيد من بني ضبة » :

٢ = قال الطبري عند ذكره حوادث سنة احدى وأربعين (ج ٦ ص ٩٦) : « حدثني عمر قال : حدثني علي بن محمد قال : خطب بسر على منبر البصرة فشتم علياً عليه السلام ثم قال : نشدت الله رجلا علم أني صادق الا صدقني او كاذب الا كذبني ، قال ، فقال أبو بكرة : اللهم انا لا نعلمك الا كاذباً ؛ قال : فأمر به فخنق ، قال : فقام أبو لؤلؤة الضبي فرمى بنفسه عليه فمنعه ، فأقطعه أبو بكرة بعد ذلك مائة جريب قال : وقيل لابي بكرة : ما أردت الى ما صنعت ؟ = قال : أيناشدنا بالله ثم لا نصدقه » ونقل ابن الأثير في الكامل نحو ذلك وقال ابن أعثم الكوفي في كتاب الفتوح (ج ٤ ص ١٦٨) تحت عنوان : « ذكر خبر أهل البصرة و ما كان من خلافهم » ما نصه : « قال : و بلغ أهل البصرة ما كان من بيعة الحسن لمعاوية فشغبوا و قالوا : لا نرضى أن يصير الامر الى معاوية ثم وثب رجل منهم يقال له حمران بن أبان فتغلب على البصرة فأخذها ودعا للحسين بن علي ؛ وبلغ ذلك معاوية فدعا عمرو بن أبي أرطاة وهو أخو بسر فضم اليه جيشاً ووجه به الى البصرة فأقبل عمرو في جيشه ذلك يريد البصرة وتفرق أهل الشغب فلزموا منازلهم ودخل عمرو بن أبي أرطاة البصرة مغضباً وأقبل حتى نزل دار الامارة فلما كان من الغد دخل المسجد الاعظم ثم صعد المنبر ثم انه شتم علي بن أبي طالب وولده ثم قال : يا أهل البصرة نشدت الله رجلاً علم أني صادق الا صدقني أو كاذب الا كذبني قال : فوثب اليه رجل يكنى أبا بكرة فقال له : كذبت يا عدو الله قد كان علي بن أبي طالب خيراً منك ومن صاحبك

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

لأقدم والله لا أُمكّنك من نفسي ولو قتلت ولدي صبية لاذنب لهم فأبعد لاوالله[1] .

وركب أبو بكرة على برذون له وأتى الكوفة وبها معاوية فدخل عليه وقال : يامعاوية أعلى هذا بايعناك على أن تقتل الأطفال ؟ قال : فما ذلك يا أبابكرة ؟ قال : هذا بسر يريد أن يقتل بني زياد ، فكتب إلى بسر : لاتقتل بني زياد ولاتعرّض لهم، فرجع أبو بكرة فلمّا سار[2] بالمربد[3] نفق[4] برذونه وكان سار في ذهابه ومجيئه ثلاثة[5] أيّام ، فرفع أبو بكرة كتاب معاوية إلى بسر وقد أمر بسر بخشب فنصب لهم ولم يُصلبوا بعدُ ؛ فكفّ عنهم[6] .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

الذي ولاك علينا فقال عمرو بن أبي أرطاة : خذوه ؛ فبادرت اليه الجلاوزة فوثب رجل من بني ضبة فألقى نفسه عليه ثم خلصه الناس وغيبوه فلم يقدر عليه .

وأقام عمرو بن أبي أرطاة بالبصرة ستة أشهر ثم عزله معاوية وولى مكانه عبدالله بن عامر بن كريز وهو ابن خال عثمان بن عفان فأقام بها أشهراً يسيرة ثم عزله معاوية و ولى مكانه زياد بن أبيه » .

١ ـ هذه الفقرة كذا في الاصل ولم أتمكن من تصحيحها .

٢ ـ كذا بالسين من السير والظاهر : «صار» اى وصل الى مربد .

٣ ـ في القاموس : « المربد كمنبر المحبس و موضع بالبصرة » وفي مراصد الاطلاع : «المربد بالكسر ثم السكون وفتح الباء الموحدة ودال مهملة وهو كل موضع حبست فيه الابل وبه سمي مربد البصرة وهو محلة من أشهر محالها (الى أن قال) ومربد البصرة اليوم كالبلدة المنفردة عنها و بينهما ثلاثة أميال كانت متصلة بها فخرب مابينهما فصارت منفردة في وسط البرية » .

٤ ـ في المصباح المنير : « نفقت الدابة نفوقاً من باب قعد ماتت » .

٥ ـ كذا في الاصل لكن في الطبري : « سبعة ايام » وهو الصحيح .

٦ ـ قال الطبري في تاريخه عند ذكره أحداث سنة احدى وأربعين (ج٦ ؛ ص٩٦) : «وفي هذه السنة غلب حمران بن أبان على البصرة فوجه اليه معاوية بسراً وأمره بقتل بني زياد (الى أن قال) فحدثني مسلمة بن محارب قال : أخذ بعض بني زياد فحبسهم وزياد يومئذ بفارس كان علي (ع) بعثه اليها الى أكراد خرجوا بها فظفر بهم زياد وأقام باصطخر قال :

« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

قال : و أقبل بسر يتتبّع [1] كلّ من كان له بلاء مع علي عليه السلام أو كان من أصحابه وكلّ من أبطأ عن البيعة ، فأقبل يحرق دورهم ويخربها وينهب أموالهم .

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فركب أبو بكرة الى معاوية وهو بالكوفة فاستأجل بسراً فأجله اسبوعاً ذاهباً وراجعاً فسار سبعة أيام فقتل تحته دابتين فكلمه، فكتب معاوية بالكف عنهم **قال : و حدثني بعض علمائنا :** أن أبابكرة أقبل في اليوم السابع و قدطلعت الشمس وأخرج بسر بني زياد ينتظر بهم غروب الشمس ليقتلهم اذا وجبت ، فاجتمع الناس لذلك وأعينهم طامحة ينتظرون أبابكرة اذ رفع لهم على نجيب أوبرذون يكده ويجهده فقام عليه فنزل عنه وألاح بثوبه وكبر وكبر الناس فأقبل يسعى على رجليه حتى أدرك بسراً قبل أن يقتلهم فدفع اليه كتاب معاوية فأطلقهم **(الى أن قال)** فأخذ بسر بني زياد الاكابر منهم فحبسهم عبدالرحمن و عبيدالله وعباداً و **كتب الى زياد :** لتقدمن على أمير المؤمنين أولاقتلن بنيك ، **فكتب اليه زياد :** لست بارحاً من مكاني الذى أنا به حتى يحكم الله بيني وبين صاحبك ، فان قتلت من في يديك من ولدي فالمصير الى الله سبحانه ومن ورائنا و ورائكم الحساب وسيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون ، فهم بقتلهم فأتاه أبو بكرة **فقال :** أخذت ولدي و ولدأخي غلماناً بلاذنب وقد صالح الحسن معاوية على أمان أصحاب علي حيث كانوا فليس لك على هؤلاء ولاعلى أبيهم سبيل **قال :** ان على أخيك أموالا قد أخذها فامتنع من أدائها **قال :** ماعليه شيء فاكفف عن بني أخي حتى آتيك بكتاب من معاوية بتخليتهم فأجله أياماً **قال له :** ان أتيتني بكتاب معاوية بتخليتهم والا قتلتهم أويقبل زياد الى أمير المؤمنين **قال :** فأتى أبو بكرة معاوية فكلمه في زياد وبنيه وكتب معاوية الى بسر بالكف عنهم وتخلية سبيلهم فخلاهم (الى أن قال بعد حديث نقلناه فيما سبق) **حدثني أحمد قال :** حدثنا علي عن سلمة بن عثمان قال : كتب بسر الى زياد لئن لم تقدم لاصلبن بنيك فكتب اليه : ان تفعل فأهل ذاك أنت ؛ انما بعث بك ابن آكلة الاكباد فركب أبو بكرة الى معاوية **فقال :** يا معاوية ان الناس لم يعطوك بيعتهم على قتل الاطفال **قال :** وماذاك يا أبابكرة ؟ - **قال :** بسر يريد أن يقتل أولاد زياد فكتب معاوية الى بسر : أن خل من بيدك من ولد زياد » .

أقول : نقل ابن الاثير في الكامل نحوما نقلناه عن الطبرى .

---

١ - **في المصباح المنير :** « تتبعت أحواله = تطلبتها شيئاً بعد شيء في مهلة » .

ففي مسير بسر وقتله وحرقه يقول يزيد بن ربيعة بن مفرّغ [١] حيث يقول [٢]:

تعلّق من أسماء ما قد تعلّقا　　ومثل الّذي لاقى من الشّوق أرّقا [٣] [٤]

---

١ = في معيار اللغة: «وسموا مفرغاً كمحدث» و في الصحاح: «يزيد بن مفرغ بكسر الراء شاعر من حمير» وفي القاموس: «يزيد بن ربيعة بن مفرغ كمحدث شاعر جده راهن على أن يشرب عساً من لبن ففرغه شرباً» وقال الزبيدي في تاج العروس في شرح عبارة صاحب القاموس: «قال ابن الكلبي في نسب حمير: هو يزيد بن زياد بن ربيعة بن مفرغ وكان حليفاً لآل خالد بن أسيد بن أبي العيص بن امية قال: وله اليوم عقب بالبصرة وهكذا قرأته في أنساب أبي عبيد أيضاً» وقال ابن دريد في الاشتقاق عند ذكره نسب حمير: «ومنهم يزيد بن زياد بن ربيعة بن مفرغ الشاعر الذي هجا آل زياد وكان حليفاً لآل خالد بن أسيد القرشيين وله عقب بالبصرة، ومفرغ مفعل من الفراغ اومن الافراغ من قولهم فرغت من عملي وافرغت ما في الاناء»:

أقول: ترجمته مذكورة مبسوطة في الاغاني لابي الفرج الاصبهاني و وفيات الاعيان لابن خلكان وسائر الكتب المفصلة فمن أرادها فليراجعها:

٢ = هذه الابيات قد نقلت في كثير من كتب الادب لكن باختلاف في العدد والترتيب والكلمات فهي في الاغاني (ج ١٧؛ ص ٦٩ من طبعة بولاق) ومعجم البلدان تحت عنوان «مسرقان» (ج ٨؛ ص ٢٥ من الطبعة الاولى بمصر) وشرح النهج لابن أبي الحديد (ج ١؛ ص ١٢١) ومعجم ما استعجم للبكري (ج ٤؛ ص ١٢٢٥ = ١٢٢٦) تحت عنوان «مسرقان» الى غيرها من الكتب.

٣ = قال أبو الفرج في الاغاني في ترجمة ابن مفرغ تحت عنوان «أخبار ابن مفرغ ونسبه» (ص ٦٩ من ج ١٧ من طبعة بولاق):

«أخبرني هاشم بن محمد الخزاعي قال: حدثنا أبو غسان دماذ عن أبي عبيدة قال: كان ابن مفرغ يهوى أناهيد بنت الاعنق وكان الاعنق دهقاناً من الاهواز له ما بين الاهواز وسرق ومناذر والسوس وكان لها أخوات يقال لهن: أسماء والحمانة وأخرى قد سقط اسمها عن دماذ فكان يذكرهن جميعاً في شعره فمن ذلك قوله في صاحبته أناهيد من أبيات:

سيرى أناهيد بالعيرين [illegible]　　قد سلم الله من قوم لهم طبع

وفي أسماء اختها يقول:

تعلق من أسماء ماقد تعلقا (فذكر ستة من الابيات)» وفي معجم البلدان مكان «الشوق»: «الوجد» وفي الاغاني «الحب».

فقصرك من أسماء بينٌ وإنّها ... اذا ذكرت هاجت فؤاداً مشوّقاً[1]
سقى هزم الارعاد منبجس الكلى ... منازلها من مسرقان فسرّقا[2]
الى الشّرف الأعلى الى رامهرمز ... الى قريات الشّيح من نهر أربقا[3]
الى دشت بارين الى الشّطّ كلّه ... الى مجمع السّلاّن من بطن دورقا[4]

١ — لم يذكر البيت في شرح النهج ، وأما في معجم البلدان و الاغاني : « وحسبك من أسماء نأى » وأيضاً فيهما مكان : «مشوقا» : «معلقاً » .

٢ — في معجم ما استعجم : « سقى هزم الاكفاف منبجس العرى * منازلنا » وفي شرح النهج : «منبعج الكلى» وفي معجم البلدان : «منبجس العرى» وفي الاصل والاغاني مكان « مسرقان » : « مسرقات » ففي معجم البلدان : « مسرقان بالفتح ثم السكون والراء مضمومة وقاف وآخره نون هو نهر بخوزستان عليه عدة قرى وبلدان ونخل يسقى ذلك كله ومبدأه من تستر (الى أن قال) يزيد بن مفرغ يذكره : تعلق من أسماء (و ذكر من الابيات المذكورة خمسة ثم قال) وله أيضاً :

عرفت بمسرقان فجانبيه ... رسوماً للحمامة قد بلينا
ليالي عيشنا جذل بهيج ... نسربه و نأتي ماهوينا »

وفيه أيضاً : « سرق بضم أوله وفتح ثانيه وتشديده وآخره قاف لفظة عجمية وهي احدى كور الاهواز نهر عليه بلاد حفره أردشير بن بهمن بن اسفنديار القديم ومدينتها دورق ».

٣ — في الاغاني مكان « الشرف الاعلى » : « الكونج الاعلى » وبدل « نهر أربقا » : « فوق سفسقا » وفي معجم البلدان : « را مهرمز مدينة مشهورة بنواحي خوزستان » وأيضاً فيه : «أربق بالفتح ثم السكون وباء مفتوحة موحدة وقد تضم وقاف ويقال بالكاف مكان القاف من نواحي رامهرمز من نواحي خوزستان » .

٤ — هذا البيت في معجم البلدان والاغاني هكذا :

« فتستر لازالت خصيباً جنابها ... الى مدفع السلان من بطن دورقا»

ففي معجم البلدان : « دشت بارين مدينة من أعمال فارس لها رستاق ولكن لا بها بساتين ولا نهر وشربهم من مياه رديئة (الى آخر ما قال) » . و فيه أيضاً : « السلان بضم

« بقية الحاشية في الصفحة الآتية »

فرام بني سرحٍ عشيباً جنابه [1] فدجلة أسقاها السّحاب المطبّقا [2]
الى حيث ترقى من دجيلٍ سفينه الى مجمع النّهرين حيث تفرّقا [3]
الى حيث سار المرء بسر بجيشه فقتّل بُسرٌ ما استطاع وحرّقا [4]
خيالٌ لبنت الفارسيّ يشوقني على النّار تسقيني شراباً مروّقا [5]

قال : واجتمع الى معاوية بالنّخيلة أشياعه ومن كان يهوى هواه فأتاه أبو بكرة من البصرة ، وأتاه أبو هريرة من الحجاز ، والمغيرة بن شعبة من الطّائف ، وعبدالله بن قيس الأشعريّ من مكّة .

قال : لمّا قدم معاوية النّخيلة أتاه أبو موسى وعليه جبّةٌ سوداء وبرنسٌ أسود ومعه عصاً سوداء .

عن محمّد بن عبدالله بن قارب [6] قال : انّي عند معاوية لجالسٌ [7] اذ جاء أبو موسى

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»
أوله وتشديد ثانيه وهو فعلان من السل والنون زائدة قال الليث : السلان الاودية وفي الصحاح: السال المسيل الضيق في الوادي و جمعه سلان مثل حائر و حوران (الى آخر ما قال) » وفيه أيضاً : « دورق بفتح أوله وسكون ثانيه وراء بعدها قاف بلد بخوزستان وهو قصبة كورة سرق يقال لها : دورق الفرس (الى آخر ماقال) » .

١ ـ في معجم ما استعجم (بدل المصراع) : « ودارس لازالت عشيباً جنابها » .
٢ ـ هذا البيت في معجم البلدان هكذا :
« الى حيث يرفا من دجيل سفينه ودجلة أسقاها سحاباً مطبقاً »
٣ ـ هذا البيت لم يذكر الا في هذا الكتاب وشرح النهج الا أن مصراعه الاول جعل في معجم البلدان مصراعاً للبيت السابق الذي أشرنا اليه .
٤ ـ هذا البيت في الاصل وشرح النهج فقط .
٥ ـ لم يذكر البيت في معجم البلدان وشرح النهج لكن ذكر في الاغاني هكذا :
« بلاد بنات الفارسية انها سقتنا على لوح شراباً معتقا » .
٦ ـ لم نجد الرجل مذكوراً بهذا العنوان في كتب الرجال نعم قال ابن حجر في ـ الاصابة في ترجمة أبيه « عبدالله بن قارب الثقفي » مانصه : « قال ابن أبي حاتم : روى
« بقية الحاشية في الصفحة الاتية »

فقال: السّلام عليك يا أمير المؤمنين قال: وعليك السّلام، فلمّا تولّى قال: والله لا يلي هذا على اثنين حتّى يموت.

وكان أبوبكرة لمّا قدم عليّ[1] عليه السلام البصرة لقي الحسن بن أبي الحسن[2] وهو متوجّهٌ نحو عليّ عليه السلام، فقال: الى أين؟ - قال: الى عليّ عليه السلام قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: ستكون بعدي فتنةٌ النّائم فيها خيرٌ من القاعد، والقاعد فيها خيرٌ من النّائم؛ فلزمت بيتي.

فلمّا كان بعد ذلك لقيت جارية بن عبدالله وأبا سعيد فقالا[3]: اين كنت أمس؟ فحدّثتهما بما قال أبوبكرة فقالا: لعن الله أبا بكرة؛ أساء سمعاً فأساء جابة[4] انّما

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

عمر بن ذر عن محمد بن عبدالله بن قارب عن أبيه أنه كان صديقاً لعمر فارتفع اليه فى جارية اشتراها و أسقطت سقطاً من البائع ».

٧ - **نقله المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب ذكر أصحاب النبى (ص) وأمير المؤمنين (ع) (ص٧٣٥ ؛ س ٢).

١ - فى الاصل و البحار . « على على » .

٢ - **فى تقريب التهذيب** : « الحسن بن أبى الحسن البصرى و اسم أبيه يسار بالتحتانية و المهملة الانصارى مولاهم ثقة فقيه فاضل مشهور ، و كان يرسل كثيراً ويدلس، **قال البزار** : كان يروى عن جماعة لم يسمع منهم فيتجوز **و يقول** : حدثنا و خطبنا يعنى قومه الذين حدثوا و خطبوا بالبصرة ، هو رأس أهل الطبقة الثالثة ، مات سنة عشر ومائة وقد قارب التسعين / ع » .

أقول : قد علم أن المراد الحسن البصرى المشهور المترجم حاله فى كتب الفريقين فمن أراد ترجمته المبسوطة فليراجع الكتب المبسوطة .

٣ - فى الاصل و البحار : « قالوا » و كذا بضمير الجمع فى : « حدثتهم » .

٤ - قد سقطت الفقرة من البحار و هى من الامثال السائرة **قال الزمخشرى فى - المستقصى فى باب الهمزة مع السين (ج١ ؛ ص ١٥٣)** : « أساء سمعاً فأساء جابة أى اجابة كالطاعة بمعنى الاطاعة والطاقة بمعنى الاطاقة ، ضرب لمن لم يحسن سمع مقالك فما

«بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قال النبي صلى الله عليه وآله لأبي موسى: تكون بعدي فتنة أنت فيها نائمٌ خيرٌ منك قاعدٌ[١]، وأنت فيها قاعدٌ خيرٌ منك ساعٍ[٢].

قال: لمّا دخل معاوية الكوفة[٣] دخل أبوهريرة المسجد فكان يحدّث ويقول:

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أصاب في جوابه » و قال الميداني في مجمع الامثال (ص٢٨٧ من طبعة ايران) : « أساء سمعاً فأساء جابة ، و يروى : ساء سمعاً فأساء جابة ، و ساء في هذا الموضع تعمل عمل بئس نحو قوله تعالى: ساء مثلا القوم (الاية)، و نصب « سمعاً» على التمييز، و أساء سمعاً نصب على المفعول به تقول : أسأت القول وأسأت العمل ، و قوله : فأساء جابة هي بمعنى اجابة يقال: أجاب اجابة و جابة وجواباً وجيبة ، ومثل الجابة في موضع الاجابة الطاعة و الطاقة و الغارة والعارة، قال المفضل : هذه خمسة أحرف جاءت هكذا، قلت : و كلها أسماء وضعت موضع المصادر،قال المفضل : ان أول من قال ذلك سهيل بن عمرو أخو بني عامر بن لؤي، وكان تزوج صفية بنت أبي جهل بن هشام فولدت له أنس بن سهيل فخرج معه ذات يوم وقد خرج وجهه فوقفا بحزور مكة فأقبل الاخنس بن شريق الثقفي فقال : من هذا ؟ قال : سهيل ابني ، قال الاخنس : حياك الله يافتى ، قال : لا ، والله ما أمي في البيت ؛ انطلقت الى ام حنظلة تطحن دقيقاً، فقال أبوه : أساء سمعاً فأساء جابة ؛ فأرسلها مثلا، فلما رجعا قال أبوه : فضحني ابنك اليوم عند الاخنس قال : كذا و كذا ، فقالت الام : انما ابني صبي، قال سهيل : أشبه امرؤ بعض بزه ، فأرسلها مثلا » .

أقول : قد مرت الاشارة اليه منا فيما سبق (انظر ص ٤٨١) .

١ و٢ - أي وأنت قاعد ، وأنت ساع ؛ فحذف من كل من الجملتين المبتدأ .

أقول : يأتي كلام منا حول هذا الحديث في تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله تعالى .

(انظر التعليقة ٤٨)

٣ - نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب ذكر أصحاب النبي وأمير المؤمنين عليهما الصلوة والسلام(ص٧٣٥ ؛ س٥)و الشيخ الحر العاملي (ره) في اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات (ج٣ ؛ ص٦٣١) .

أقول : قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ٣٦٠ ؛ س ١١) ما نصه : « روى سفيان الثوري عن عبدالرحمن بن القاسم عن عمر بن عبدالغفار أن أباهريرة لما قدم الكوفة مع معاوية كان يجلس بالعشيات بباب كندة و يجلس الناس اليه فجاء شاب من الكوفة فجلس اليه فقال : يا أباهريرة انشدك الله أسمعت من رسول الله (ص) يقول لعلي بن أبي طالب : اللهم وال من والاه وعاد من عاداه؟ فقال : اللهم نعم،قال : فأشهد بالله لقد واليت عدوه و عاديت وليه ثم قام عنه » و نقله عنه المجلسي (ره) في تاسع البحار في باب أخبار الغدير (ص ٢٢٣ ؛ س٢٢) .

قال رسول الله صلى الله عليه وآله ، وقال أبو القاسم ، وقال خليلي، فجاءه شاب من الأنصار يتخطى الناس حتى دنا منه فقال : يا أباهريرة حديث أسألك عنه فان كنت سمعته من النبي صلى الله عليه وآله فحدثنيه، أنشدك بالله سمعت النبي صلى الله عليه وآله يقول لعلي : من كنت مولاه فعلي مولاه ! اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ؟ قال أبوهريرة : نعم ! والذي لا اله إلا هو لسمعته من النبي صلى الله عليه وآله يقول لعلي : من كنت مولاه فعلي مولاه ! اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ، فقال له الفتى : لقد والله واليت عدوه وعاديت وليه ، فتناول بعض الناس الشاب بالحصى، وخرج أبوهريرة فلم يعد الى المسجد حتى خرج من الكوفة[1] .

---

١ - **قال ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة** في شرح قول أمير المؤمنين عليه السلام « أما السب فسبوني فانه لي زكاة و لكم نجاة ، و أما البراءة فلا تبرأوا مني فاني ولدت على الفطرة و سبقت الى الايمان و الهجرة » **فيما قال (ج ١ ؛ ص ٣٥٨)** :

« ذكر شيخنا أبو جعفر الاسكافي - رحمه الله تعالى - وكان من المحققين بموالاة علي عليه السلام والمبالغين في تفضيله و ان كان القول بالتفضيل عاماً شائعاً في البغداديين من أصحابنا كافة الا أن أباجعفر أشدهم في ذلك قولا و أخلصهم فيه اعتقاداً : **أن معاوية وضع قوماً من الصحابة و قوماً من التابعين على رواية أخبار قبيحة في علي عليه السلام تقتضي الطعن فيه و البراءة منه ، وجعل لهم على ذلك جعلا يرغب في مثله** فاختلقوا ما أرضاه ؛ منهم أبوهريرة و عمرو بن العاص والمغيرة بن شعبة :

(فخاض في بيان المدعي و خلط كلامه بكلامه الى أن قال)

ثم نعود الى حكاية كلام شيخنا أبي جعفر الاسكافي رحمه الله تعالى

قال أبو جعفر : و روى الأعمش قال : لما قدم أبوهريرة العراق مع معاوية عام الجماعة جاء الى مسجد الكوفة فلما رأى كثرة من استقبله من الناس جثا على ركبتيه ثم ضرب صلعته مراراً ، و قال : يا أهل العراق أتزعمون أني أكذب على الله و على رسوله و أحرق نفسي بالنار؟ والله لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : ان لكل نبي حرماً ؛ و ان حرمي بالمدينة ما بين عير الى ثور ، فمن أحدث فيها حدثاً فعليه لعنة الله والملائكة و الناس أجمعين و أشهد بالله أن علياً أحدث فيها :

« بقية الحاشية في الصفحة الآتية »

وأمّا خبر زياد فانّه لحق معاوية فأتمّ له صلحه ثمّ انصرف بعد أن ادّعاه معاوية [1] وألحقه بأبى سفيان ثمّ ولّاه بعد المغيرة بن شعبة الكوفة .

«بقية الحاشية من الصفحة الماضية»

فلما بلغ معاوية قوله أجازه و أكرمه و ولاه امارة المدينة .

قلت : اما قوله « ما بين عير الى ثور » فالظاهر أنه غلط من الراوى لان ثوراً بمكة وهو جبل **يقال له** : ثور أطحل ؛ وفيه الغار الذى دخله النبى صلى الله عليه وآله و أبوبكر ، **و انما قيل** : أطحل؛ لان أطحل بن عبد مناف بن أد بن طابخة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان كان يسكنه ، وقيل : اسم الجبل أطحل فأضيف ثور اليه و هو ثور ابن عبدمناف ، **و الصواب ما بين عير الى احد .**

و أما قول أبى هريرة « فان علياً أحدث فى المدينة » **فحاش لله ، كان على عليه السلام** أتقى لله من ذلك، والله لقد نصر عثمان نصراً لو كان المحصور جعفر بن أبى طالب لم يبذل له الامثله .

قال أبو جعفر : وأبو هريرة مدخول عند شيوخنا غير مرضى الرواية، ضربه عمر بالدرة وقال : قد أكثرت من الرواية، وأحرى بك أن تكون كاذباً على رسول الله صلى الله عليه وآله، **و روى سفيان الثورى** عن منصور عن ابراهيم التيمى قال : كانوا لا يأخذون عن أبى هريرة الا ما كان من ذكر جنة أونار، **و روى أبو اسامة عن الاعمش** قال : كان ابراهيم صحيح الحديث فكنت اذا سمعت الحديث أتيته فعرضته عليه، فأتيته يوماً بأحاديث من حديث أبى صالح عن أبى هريرة فقال : دعنى من أبى هريرة؛ انهم كانوا يتركون كثيراً من حديثه .

وقد روى عن على عليه السلام أنه قال : ألا ان أكذب الناس أو قال : أكذب الاحياء على رسول الله صلى الله عليه وآله أبوهريرة الدوسى .

وروى أبو يوسف قال : قلت لابى حنيفة : الخبر يجيىء عن رسول الله (ص) يخالف قياسنا ماتصنع به؟- قال : اذا جاءت به الرواة الثقات عملنا به وتركنا الرأى ، **فقلت:** ما تقول فى رواية أبى بكر و عمر ؟ - **فقال** : ناهيك بهما ، **فقلت** : على وعثمان ؟ - **قال** : كذلك ، فلما رآنى أعد الصحابة قال : و الصحابة كلهم عدول ما عدا رجالا ؛ ثم عد منهم

١- ستأتى قصة استلحاق معاوية زياداً فى تعليقات آخر الكتاب ان شاء الله (انظر التعليقة رقم ٦٩).

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

ثمّ أقام بسرٌ بالبصرة الى أن استوفى أموال عبدالله بن عامر و أقبل الى معاوية واجتمع ذات يوم هو وعبيدالله بن العبّاس عند معاوية [1] بعد صلح الحسن عليه السلام فقال ابن عبّاس لمعاوية : أنت أمرت هذا القاطع البعيد الرّحم القليل الرّحم بقتل ابنيّ ؟-

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أباهريرة و أنس بن مالك . **و روى سفيان الثورى** عن عبدالرحمن بن القاسم عن عمر بن عبدالغفار أن أباهريرة لما قدم الكوفة مع معاوية كان يجلس بالعشيات بباب كندة و يجلس الناس اليه، فجاء شاب من الكوفة فجلس اليه فقال : يا أباهريرة أنشدك الله أسمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لعلى بن أبي طالب : اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ؟- فقال: اللهم نعم، قال : فأشهد بالله لقد واليت عدوه و عاديت وليه ، ثم قام عنه .

و روت الرواة أن أباهريرة كان يؤاكل الصبيان فى الطريق و يلعب معهم ، وكان يخطب وهو أمير المدينة فيقول : الحمدلله الذى جعل الدين قياماً و أباهريرة اماماً ؛ يضحك الناس بذلك ، و كان يمشى و هو أمير المدينة فى السوق فاذا انتهى الى رجل يمشى أمامه ضرب برجليه الارض ويقول : الطريق الطريق؛ قد جاء الأمير ، يعنى نفسه .

قلت : قد ذكر ابن قتيبة هذا كله فى كتاب المعارف فى ترجمة أبى هريرة و قوله فيه حجة لانه غيرمتهم عليه » .

١ - **قال المجلسى (ره) فى ثامن البحار** فى باب سائرماجرى من الفتن (ص٦٧٢ ، س٣٢) : « قال [أى ابراهيم الثقفى فى الغارات] أنه اجتمع ذات يوم بسرو عبيدالله بن - العباس عند معاوية (الحديث) » **و قال ابن أبى الحديد فى شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١٢١ ، س ٩)** : « وروى أبوالحسن المدائنى قال: اجتمع عبيدالله بن العباس وبسربن أرطاة يوماً عند معاوية (الحديث باختلاف يسير)» **و قال المفيد (ره) فى أماليه فى المجلس السادس والثلاثين** (ص١٨٠ من طبعة النجف) : « قال : أخبرنى أبوالحسن على بن محمد الكاتب قال : أخبرنا الحسن بن عبدالكريم الزعفرانى قال : **حدثنا أبواسحاق ابراهيم بن محمد الثقفى** قال : حدثنا جعفر بن محمد الوراق قال : حدثنا عبدالله بن الازرق الشيبانى قال : حدثنا أبوالجحاف عن معاوية بن ثعلبة قال : لما استوسق الامر لمعاوية

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

فقال معاوية : ماأمرته بذلك ولا هويت [١] فغضب بسر ورمى بسيفه وقال : قلّدتني هذا السّيف وقلت : اخبط به [٢] النّاس حتّى اذا بلغت مابلغت قلت: ماهويت ولاأمرت ، فقال معاوية : خذ سيفك ؛ فلعمرى انّك لعاجز حين تلقي سيفك بين يدي رجل من بني عبدمناف وقدقتلت ابنيه أمس ، فقال عبيدالله بن عبّاس [٣] : أتراني كنت قاتله بهما ؟-

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

أنفذ فسير بسر بن أرطاة الى الحجاز (الى أن قال) :

قال : ثم اجتمع عبيدالله بن العباس من بعد وبسر بن أرطاة عند معاوية فقال معاوية لعبيدالله: أتعرف هذا الشيخ قاتل الصبيين ؟ ـ فقال بسر : نعم ؛ أنا قاتلهما فمه ؟ ـ فقال عبيدالله : لوأن لى سيفاً، قال بسر: فهاك سيفي ؛ وأومأ بيده الى سيفه فزبره معاوية وانتهره **وقال**: اف لك من شيخ ما أحمقك ؟! تعمد الى رجل قد قتلت ابنيه تعطيه سيفك كأنك لاتعرف أكباد بني هاشم والله لو دفعته اليه لبدأبك وثنى بي،فقال عبيدالله : بلى والله كنت أبدأبك ثم أثنى به » .

أقول : قد أشرنا فيما سبق عندنقلنا صدر القصة هناك الى ذلك (انظر ص ٦١٣) .

ثم ان الحديث مذكور أيضاً فى أمالى ابن الشيخ فى الجزء الثالث نحوما فى مجالس المفيد (ص٢٧ من طبعة تهران) .

١ - **فى الاصل والبحار** : « هونت » وفى شرح النهج : «أحببت» والصحيح مافى المتن **ففي المصباح المنير** : « الهوى مقصوراً مصدر هويت من باب تعب اذا أحببته وعلقت به » .

أقول : ومن ذلك قول ابن أبي الحديد فى عينيته المعروفة :

« ورأيت دين الاعتزال واننى　＊　أهوى لاجلك كل من يتشيع »

أى احب كل متشيع لكونه شيعة لك .

٢ - **فى القاموس** : « خبط القوم بسيفه جلدهم » **وفى تاج العروس** : « وهو مجاز من خبط الشجر كمافى الاساس » .

٣ - فى شرح النهج هكذا : «فقال له عبيدالله: أتحسبني يامعاوية قاتلا بسراً بأحد ابنى؟! هو أحقر وألام من ذلك ولكني والله لاأرى لى مقنعاً ولا ادرك ثاراً الا أن اصيب بهما يزيد وعبدالله ، فتبسم معاوية **وقال** : وماذنب معاوية وابنى معاوية ؟ والله ماعلمت ، ولا أمرت ، ولا رضيت ، ولا هويت . واحتملها منه لشرفه و سؤدده » .

ففال ابن لعبيدالله: ماكنّا نقتل بهما الّا يزيد وعبدالله ابني معاوية، فضحك معاوية وقال: وماذنب يزيد وعبدالله ؟!

قال: عبيدالله أصغر من أخيه عبدالله.

تمّ كتاب الغارات على حذف الزّيادات وتكرارات[١].

والحمدلله وحده وصلّى الله على سيّدنا ونبيّنا محمّد وآله الطّيّبين الطّاهرين[٢].

انتهى النصف الاخر من كتاب الغارات

لأبي إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد بن هلال الثّقفيّ الكوفيّ

رضى الله عنه

و بتمامه تم الكتاب

و تليه التعليقات

ان شاءالله تعالى

---

١ ـ كذا في الاصل منكرة ، وقد تقدم البحث عن ذلك و التحقيق فيه في مقدمتنا على الكتاب ؛ فراجعها ان شئت .

٢ ـ هذا آخر مافي النسخة بنص عبارة كاتبها .

و بما فاتنا ذكر مطالب كانت حرية بالذكر في مواضعها استدركناها في تعليقات آخر الكتاب (**انظر التعليقة رقم ٧٠**) .

التعليقات

وهى سبعون تعليقة

بسم الله الرحمن الرحيم

التعليقة ١

(ص ١)

أبو على الحسين بن ابراهيم بن عبدالله بن منصور

قال الشيخ الجليل أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي الملقب بالصدوق ـ رضي الله عنه ـ في كمال الدين في باب غيبة موسى عليه السلام (انظر ص١٥٤ من طبعة مكتبة الصّدوق بطهران سنة ١٣٩٠) :

« وحدّثنا أبو العبّاس محمّد بن ابراهيم بن اسحاق المكتّب رضي الله عنه ، قال : **حدثنا الحسين بن ابراهيم بن عبدالله بن منصور** ، قال: حدّثنا محمّد بن هارون الهاشميّ ، قال : حدّثنا أحمد بن عيسى ، قال : حدّثنا أبو الحسين أحمد بن سليمان الرّهاويّ ، قال : حدّثنا معاوية بن هشام ، عن ابراهيم بن محمّد بن الحنفيّة ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله :المهديّ منّا أهل البيت يصلح الله له أمره في ليلةٍ ، و في روايةٍ اُخرى : يصلحه الله في ليلةٍ » .

قال الوحيد البهبهاني قدس سره في تعليقاته على منهج المقال ما نصه :

« محمّد بن ابراهيم بن اسحاق الطّالقانيّ قد أكثر الصّدوق (ره) من الرّواية عنه مترضّياً مترحّماً و منه يظهر حسن حاله بل جلالة شأنه ، و يحتمل أن يكون

من مشايخه (ره) و سيجيىء عن المفيد (ره) عند ذكر طريق الصّدوق الى أحمد بن محمّد بن سعيد أنّه روى عن الحسين بن روح (رض) ماينبيء عن كونه مقبولاً عندهم، هذا و الظّاهر أنّ كنيته أبوالعبّاس و يلقّب بالمكتّب على ما يظهر من غيبة الصّدوق (ره) » **و قال الناقد البصير أبوعلى محمد بن اسماعيل رحمه‌الله في منتهى المقال** بعد نقله عبارة الوحيد عن تعليقاته : « **أقول :** جزم جدّه (ره) في حواشي النّقد بأنّه من مشايخه (ره) » **و قال المحقق الحاج الشيخ عبدالله المامقاني (ره) في تنقيح المقال** بعد نقله عبارة الوحيد (ره) : « و عليه فالرّجل من الحسان وجزم جدّه المجلسيّ الأوّل في حواشي النّقد بأنّه من مشايخ الصّدوق(ره) **بل ذلك مما تحقق عندى أيضاً و عليه فيجرى عليه حكم الثقة و يكون حديثه صحيحاً** لما مرّ في المقدّمة من غنى مشايخ الاجازة من التّنصيص عليهم بالتّوثيق مضافاً الى رضيلة الصّدوق (ره) عنه فيما رواه عنه في العلل من أنّه كان عند الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح فسأل الحسين بن روح رجل : كيف سلّط الله على الحسين عليه‌السلام قاتله وهو عدوّ الله والحسين وليّ الله ؟ (ثمّ قال في آخر الحديث) قال محمّد بن ابراهيم بن اسحاق ـ رضي الله عنه ـ فعدت الى الحسين بن روح ـ قدّس الله روحه ـ من الغد و أنا **أقول** في نفسي : أتراه ذكر ماذكر لنا بالامس من عند نفسه فابتدأني فقال : يا محمّد بن ابراهيم لأن أخرّ من السّماء فتخطفني الطّير أو أهوى بالرّيح في مكان سحيق[1] أحبّ اليّ من أن أقول في دين الله تعالى برأيي ومن عند نفسي بل ذلك من الأصل و مسموعٌ من الحجّة » .

أقول : لمّا كان الحديث المشار اليه في كلام المحقّق المامقانيّ (ره) دالّاً على جلالة الرّجل فانّه صريحٌ في أنّ محمّداً المذكور كان من خصّيصي أبي القاسم الحسين بن روح (ره) و كان ممّن يتردّد الى منزله و معروفاً عنده ،والتّدبّر في مضمونه يدلّ النّاظر على هذا الأمر فلذا نشير الى موضعه ؛ **رواه الصدوق (ره) في علل الشرائع** في « باب العلّة التي من أجلها لم يجعل الله عزّوجلّ الأنبياء و الائمّة عليهم‌السلام في جميع

١ ـ اقتباس من آية ٣١ سورة الحج .

أحوالهم غالبين » و اكتفى به (انظر ص٩١ من طبعة طهران سنة ١٣١١) **و نقله أيضاً فى كمال الدين** في باب ذكر التّوقيعات الواردة عن القائم عليه‌السلام (انظر ص٢٧٨ ـ ٢٧٩ من طبعة طهران سنة ١٣١٠) ولولا أنّ المقام لا يسع ذكر الحديث لذكرته هنا لكثرة فائدته والحقّ أنّ الرّجل من أجلّاء المحدّثين المعتنى بهم حتّى أنّ الصدوق (ره) نقل عنه في كمال الدّين فقط أحاديث تبلغ زهاء أربعين مورداً **فاذاً رواية مثله عن الحسين بن ابراهيم بن عبدالله بن منصور يدرج الرجل في عداد الحسان المعتبرين لولم يدخله في الثقات** اذ من المعلوم أنّ مثله لا يروي الّا عمّن هو معروف عنده و مقبول لديه بحيث قد كان يعبأ بقوله و يعتني بنقله و هذا المقدار كاف في اثبات اعتباره .

و قال الشيخ آقا بزرگ الطهرانى (ره) فى نوابغ الرواة من طبقات أعلام الشيعة (ص٢٢٨) :

«محمّد بن ابراهيم بن اسحاق أبوالعبّاس المكتّب الطّالقاني من مشايخ الصّدوق القميّ لقّبه في كمال الدّين بالمكتّب و كنّاه فيه و في الأبواب الثّلاثة من الخصال بأبي العبّاس الطّالقانيّ وكذا في الأمالي ، و في الخصال انّه يروي عن محمّد بن جرير الطّبري الاماميّ صاحب كتاب المسترشد في الامامة الحديث الموجود بعينه في المسترشد (الى آخر ما قال من كلامه المبسوط) » .

و أما محمد بن هارون الهاشمى الّذي روى عنه الحسين بن ابراهيم في رواية كمال الدّين **فقال الشيخ آقابزرگ فى نوابغ الرواة من الطبقات مانصه :**

« محمّد بن هارون الهاشميّ يروي عنه الحسين بن ابراهيم الّذي هو من مشايخ أبي العبّاس أحمد بن عليّ بن نوح السّيرافيّ ذكره النّجاشي في الطّبقة الاولى في عبدالله الحرّ الجعفي (الى آخر ما قال) » .

ومنه يظهر أيضاً أنّ الحسين بن ابراهيم الّذي نحن بصدد ترجمته هو من مشايخ أحمد بن عليّ بن نوح السّيرافيّ فمن أراد التّحقيق في ذلك فليخض فيه فانّ المقام لا يسع أكثر من ذلك .

التعليقة ٢

(ص ٢)

أبومحمد الحسن بن على بن عبدالكريم الزعفرانى

قال ابن حجر في لسان الميزان في ترجمة مصنف الكتاب ابراهيم الثقفى (ره) :

« روى عنه أحمد بن عليّ[1] الاصبهانيّ والحسين بن عليّ بن محمّد الزّعفرانيّ و محمّد بن الرّطّال و آخرون » .

أقول : قوله: « والحسين بن عليّ بن محمّد الزّعفراني» اشتباه وغلط والصّحيح : « و الحسن بن عليّ أبومحمّد الزعفرانيّ » و انّما صحّحنا العبارة لما في جامع الرّواة فانّ فيه : « ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ روى أبومحمّد الحسن بن عليّ الزّعفرانيّ عنه عن أبي عبدالله عليه السلام في التّهذيب في باب فضل الغسل للزّيارة أى زيارة أبي عبدالله الحسين بن عليّ عليهما السلام **و في تهذيب التهذيب في ترجمة أبى نعيم الفضل بن دكين** الّذي هو من مشايخ الثّقفيّ مصنّف الكتاب : «روى عنه الحسن الزّعفرانيّ» **و قال الذهبى فى ميزان الاعتدال :** (في ترجمة ابراهيم بن محمّد الآمديّ الخوّاص): « روى عن الحسن الزّعفرانيّ حديثاً باطلاً » .

أقول : الحسن الزّعفرانيّ قد وقع كثيراً ما في طرق روايات نقلت عن أبي-اسحاق ابراهيم بن محمّد بن سعيد الثّقفيّ (ره) بحيث يفضي الخوض في استقصاء موارد نقله الى الاطناب المملّ و يكفي في اثبات هذا المدّعى الرّجوع الى **أمالى ابن-الشيخ (ره)** فانّه (ره) قال في الجزء الثّالث منه (ص٤٣ من طبعة ايران سنة ١٣١٣) مانصّه : « وعنه عن شيخه أبي عليّ الحسن بن محمّد الطّوسيّ (ره) عن الشّيخ السّعيد الوالد ـ رضي الله عنه ـ قال : أخبرنا محمّد بن محمّد [و يريد به المفيد (ره)] قال : أخبرنا أبوالحسن عليّ بن محمّد الكاتب [و يريد به ابن حبيش المتقدّم ذكره في طرق

١ ـ الصحيح : « أحمد بن علوية » كما تقدم فى المقدمة .

الشّيخ الطّوسيّ (ره) الى الثّقفيّ (ره)] قال: أخبرني الحسن بن عليّ بن عبدالكريم الزّعفرانيّ قال : حدّثنا أبواسحاق ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ قال : أخبرنا إسماعيل بن أبان عن عمرو بن شمر (إلى آخر السّند) » و نقل في الكتاب عنه أحاديث لعلّها تبلغ زهاء خمسين مورداً . **وكذا نقل الشيخ الاجل المفيد (ره) فى مجالسه روايات كثيرة فى طرقها الزعفرانى المذكور منها ما فى المجلس الخامس والثلاثين (ص ١٧٣)** ونصّ عبارة السّند هناك هكذا : « قال : أخبرني أبوالحسن عليّ بن محمّد الكاتب [وهو ابن حبيش] قال : أخبرني الحسن بن عليّ بن عبدالكريم الزّعفرانيّ قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ قال : أخبرنا إسماعيل بن أبان عن عمرو بن شمر (الى آخر السّند) » . **و لخص المجلسى (ره) فى ثامن البحار** في باب بيعة أمير المؤمنين و ماجرى بعدها (ص٤١٣) كما هو دأبه في ذكر الأسانيد روماً للاختصار كما صرّح به في مقدّمة البحار هذا السّند المذكور المشار إليه في الكتابين بقوله : « جاما ــ المفيد عن الكاتب عن الزّعفرانيّ عن الثّقفيّ عن إسماعيل بن أبان عن عمرو بن شمر (الى آخر السند » و جرى على ذلك عند نقله نظائر السّند و التّعبير عن الحسن المذكور بالزّعفرانيّ في جميع مجلّدات البحار فاتّضح ممّا ذكرنا أنّ قوله عند بيان ما اصطلح عليه في تلخيص أسامي الرّواة و التّعبير عنهم بما هو مختصر بهذه العبارة (انظر الفصل الرّابع من فصول مقدّمة لبحار (ص٢٢ ؛ س٨) : « الزّعفرانيّ هو أبوجعفر محمّد بن عليّ بن عبدالكريم » وهواشتباه من النّسّاخ و تحريف منهم أو سهو من قلمه الشّريف فكأنّه كان يريد : « الزّعفرانيّ هو أبومحمّد الحسن بن عليّ بن عبدالكريم » .

تكملة ــ يظهر من كتب التّراجم أنّ في رواة هذه الطّبقة رجلاً آخر مسمّى بالحسين مصغّراً ابن عليّ الزّعفرانيّ **ففى نوابغ الرواة للشيخ آقا بزرگ الطهرانى (ص ١١٦) :**

« الحسين بن عليّ الزّعفرانيّ أبوعبدالله من مشايخ أبي القاسم جعفر بن قولويه المتوفّى٣٦٩ ذكر في كامل الزّيارات بأنّه حدّثه بالرّيّ » **و في معجم رجال**

الحديث للزّعيم الرّوحانيّ الامام الخوئيّ (ج٦ ؛ ص١٥٧) : « الحسين بن عليّ الزّعفرانيّ من مشايخ جعفر بن محمّد بن قولويه حدّثه بالرّيّ روى عن يحيى بن سليمان ؛ كامل الزّيارات ، الباب الرّابع عشر في حبّ رسول الله صلّى الله عليه وآله الحسن والحسين عليهما السلام ، الحديث الحاديعشر » انظر كامل الزّيارات ص٥٢ ولا يحتمل الاتّحاد لاختلاف كنيتيهما و الرّاوي و المرويّ عنهما لكنّ الظّاهر أنّهما كانا أخوين .

التعليقة ٣

(ص ٣)

قيس بن قهد الصحابى

و حفيده

أبومريم عبدالغفار بن القاسم الانصارى

قال ابن عبدالبر فى الاستيعاب : « قيس بن قهد الأنصاريّ من بني مالك بن النّجّار هو قيس بن قهد بن قيس بن عبيد بن ثعلبة بن غنم بن مالك بن النّجّار **قال مصعب الزبيرى :** هو جدّ يحيى بن سعيد الأنصاريّ [الخزرجيّ] قال : ولم يكن قيس بن قهد بالمحمود في أصحاب رسول الله صلّى الله عليه وآله **قال ابن أبى خيثمة :** هذا وهم من أبي عبيدالله وإنّما جدّ يحيى بن سعيد قيس بن عمرو ، **وقال : قيس بن قهد هو جدأبى مريم عبدالغفار بن القاسم الانصارى الكوفى . قال أبو عمرو :** هو كما قال ابن أبي خيثمة وقد غلط فيه مصعب و كلّهم خطّأه في قوله هذا » **و قال ابن الاثير فى أسد الغابة بعد ذكره هذا الكلام :** « و قال الأمير أبو نصر : **و أما قهد بالقاف** فهو قيس بن قهد له صحبة روى عنه قيس بن أبي حازم و ابنه سليم بن قيس شهد بدراً وما بعدها، توفّي في خلافة عثمان » ؛ **و قال ابن حجر فى الاصابة :** « قيس بن **قهد بالقاف** الأنصاريّ تقدّم ذكره في قيس بن عمرو ، قال

أبو نصر بن ماكولا : له صحبة و روى عنه قيس بن أبي حازم و ابنه سليم بن قيس، شهد بدراً ، و قال ابن أبي خيثمة : زعم مصعب الزّبيريّ أنّه جدّ يحيي بن سعيد و أخطأ في ذلك فانّما هو جدّ أبي مريم عبدالغفّار بن قاسم الأنصاريّ (الى آخر ما قال) » **و فى المشتبه للذهبى وفى تبصير المنتبه للعسقلانى (ص ١٠٨٥) :** « فهدٌ جماعة ؛ و بقاف قيس بن قهدٍ له صحبة روى عنه قيس بن أبي حازم » **و قال الطريحى فى مجمع البحرين** في كتاب الدّال في باب ما أوّله القاف : « قيس بن قهد بالفتح فالسّكون و الدّال المهملة رجل من رواة الحديث » .

و أما أبو مريم الانصارى عبد الغفار بن القاسم المذكور فهو من ثقات رواة الشّيعة كما مرّت الاشارة إليه في موضعه من ذيل السّند **و ذكره أيضاً علماءالعامة فى كتبهم فقال الذهبى فى ميزان الاعتدال :** « عبدالغفّار بن القاسم أبومريم الأنصاريّ رافضيّ ليس بثقةٍ ، قال عليّ بن المدينيّ : كان يضع الحديث و يقال : **كان من رؤوس الشيعة** ، و روى عبّاس عن يحيى : ليس بشيءٍ ، و قال البخاريّ : عبدالغفّار بن القاسم بن قيس بن قهدليس بالقويّ عندهم ، أحمدبن صالح حدّثنا الحسين بن الحسن الفزاريّ ، حدّثنا عبد الغفّار بن القاسم حدّثني عديّ بن ثابت عن سعيد بن جبير عن ابن عبّاس قال : حدّثني بريدة قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم : عليٌّ مولى من كنت مولاه ، أبوداود : سمعت شعبة : سمعت سمّاكاً الحنفيّ يقول لأبي مريم في شيءٍ ذكره : كذبت والله ، أبوداود : حدّثنا عبدالواحد بن زياد :سمعت أبا مريم يروي عن الحكم عن مجاهد في قوله تعالى : لرادّك الى معادٍ [آية ٨٥ سورة القصص] قال : يردّ محمّداً صلّى الله عليه وآله وسلّم الى الدّنيا حتّى يرى عمل امّته ، قال عبدالواحد فقلت له : كذبت ، قال : اتّق الله تكذّبني ؟ ! قال أبوداود : وأنا أشهد أنّ أبا مريم كذّاب لأنّي قدلقيته وسمعت منه واسمه عبد الغفّار بن القاسم ، وقال أحمدبن حنبل: كان أبوعبيدة اذا حدّثنا عن أبي مريم يصيح النّاس يقولون : لا نريده . قال أحمد : كان أبومريم يحدّث ببلايا في عثمان . و قال أبوحاتم والنّسائيّ وغيرهما : متروك الحديث **قلت** : بقي الى قريب السّتّين ومائة فانّ عفّان أدركه وأبى أن يأخذ عنه.

حدّث عن نافع وعطاء بن أبي رباح وجماعة وكان ذا اعتناء بالعلم والرّجال وقد أخذ عنه شعبة ولمّا تبيّن له أنّه ليس بثقة تركه » **وفي لسان الميزان** بعد أن نقل ما في ميزان الاعتدال في حقّه مانصه : « وقال الآجرّي : سألت أباداود عنه فقال : كان يضع الحديث ، و قال شعبة : لم أر أحفظ منه ، قال أبو داود : و غلط في أمره شعبة . و قال الدّارقطنيّ : متروك وهو شيخ شعبة أثنى عليه شعبة وخفي على شعبة أمره فبقي بعد شعبة فخلط . **قلت :** فهذا يصرّح بأنّه تأخّر بعد السّتّين لأنّ شعبة مات بعدها .

وذكره السّاجيّ والعقيليّ وابن الجارود وابن شاهين في الضّعفاء وقال ابن عديّ : سمعت ابن عقدة يثني على أبي مريم ويطريه وتجاوز الحدّ في مدحه حتّى قال : لوظهر على أبي مريم مااجتمع النّاس الى شعبة ؛ قال : وأنّما مال اليه ابن عقدة هذا الميل لافراطه في التّشيّع » .

أقول : من أراد البسط في ترجمته فليراجع المفصّلات من كتب الفريقين فانّ المقام لايسع أكثر من ذلك وفيما نقلناه كفاية للمكتفى ان شاء الله تعالى .

التعليقة ٤

(ص ٤)

ابومريم زربن حبيش الاسدى الكوفى

في تقريب التهذيب : « زرّ بكسر أوّله وتشديد الرّاء ابن حبيش بمهملة وموحّدة ومعجمة مصغّراً ابن حباشة بضمّ المهملة بعدها موحّدة ثمّ معجمة الأسديّ الكوفيّ أبومريم ثقة جليل مخضرم مات سنة احدى او اثنتين او ثلاث وثمانين وهو ابن مائة وسبع و عشرين سنة / ع » **وفي تهذيب التهذيب في ترجمته المبسوطة :** «روى عن عليّ عليه السلام وروى عنه المنهال بن عمرو» وفيها أيضاً : « وقال عاصم : كان أبو وائل عثمانيّاً و كان زرّ علويّاً و كان مصلاّهما في مسجد واحد و كان

أبووائلٍ معظّماً لزرٍّ» **وفي تذكرة الحفاظ للذهبي (ص٥٧) :** « زرّ بن حبيش الامام القدوة أبومريم الأسديّ الكوفيّ عاش مائةً و عشرين سنة وحدّث عن عمر واُبيّ وعبدالله وعليّ وحذيفة ، وعنه عاصم بن بهدلة وقرأعليهالقرآن وأثنى عليه وقال : كان زرٌّ من أعرب النّاس كان ابن مسعود يسأله عن العربيّة و روى عنه أيضاً عبدة بن أبي لبابة وابن أبي خالد وعديّ بن ثابتٍ وأبو اسحاق الشّيبانيّ والأعمش وعدّة ؛ مات سنةاثنتين وثمانين رحمهالله تعالى » .

وفي تهذيب الاسماء للنووي (ج١ ؛ ص١٩٦): « زرّ بن حبيش بكسر الزاي مذكور في المهذّب في كتاب السّير في مسائل الأمان هو أبو مريم وقيل : أبومطرف زرّ بن حبيش بضمّ الحاء المهملة ابن حباشة بضمّها أيضاً ابن أوس .... بن- أسدبن خزيمة الأسديّ الكوفيّ التابعيّ الكبير المخضرم أدرك الجاهليّة وسمع عمر وعثمان وعليّاً وابن مسعودٍ وآخرين من كبار الصّحابة ، روى عنه جماعات من التّابعين منهمالشّعبيّ والنّخعيّ وعديّ بن ثابت واتّفقوا على توثيقه وجلالته توفّي سنة اثنتين وثمانين وهوابن مائة وعشرين سنة ، وقيل : مائة وثنتين وعشرين سنة ، وقيل : مائة وسبع وعشرين سنة » .

وفي الاستيعاب : « زرّ بن حبيش بن حباشة (الى أن قال) وهو من جلّة التّابعين من كبار أصحاب ابن مسعود أدرك أبابكرٍ و عمر ، و روى عن عمرو عليٍّ رضي الله عنهم، وروى عنهالشّعبيّ وابراهيمالنّخعيّ وكانعالماً بالقرآن قارئاًفاضلاً (الى أن قال) روى أبو بكر بن عيّاشعن عاصمبن بهدلة قال : كان زرّ بنحبيشأكبر من أبي وائل فكانا اذا جلسا جميعاً لم يحدّث أبووائل مع زرّ (الى آخرما قال)».

أقول : ترجمته مذكورة في كتب الفريقين فمن أراد البسط فليراجع ومضى أيضاً في أواخر الكتاب أنّه من محبّيأميرالمؤمنين عليّ عليه السلام .

التعليقة ٥

(ص ٦)

تحقيق حول كلمتي «أما بعد»

قال الطريحي في مجمع البحرين : « وقد تكرّر في كلام الفصحاء : أمّا بعد ، وهي كلمة تسمّى فصل الخطاب ، يستعملها المتكلّم اذا أراد الانتقال من كلام الى آخر، قيل : أول من تكلّم بها داود عليه السلام ، واليه الاشارة بقوله تعالى : وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب ؛ يعني أمّا بعد ، وقيل: أراد بفصل الخطاب البيّنة على المدّعي واليمين على المنكر ، وقيل: أوّل من قالها علي عليه السلام لأنّها أوّل ماعرفت من كلامه وخطبه، وقيل : قسّ بن ساعدة الإيادي حكيم العرب لقوله :

لقد علم الحيّ اليمانون أنّني　　　اذا قلت : أمّا بعد ؛ أنّي خطيبها

أي خطيب أمّا بعد ، ومعناها مهما يكن من شيء بعد كذا فكذا » . **و في لسان العرب :** وقولهم في الخطابة أمّا بعد انّما يريدون بعد دعائي لك فاذا قلت : أمّا بعد فانّك لاتضيفه الى شيء ولكنّك تجعلها غاية نقيضاً لقبل ، وفي حديث زيد بن أرقم أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله خطبهم فقال : أمّا بعد تقدير الكلام أمّا بعد حمد الله فكذا وكذا ، وزعموا أنّ داود عليه السلام أوّل من قالها ، ويقال : هي فصل الخطاب ولذلك قال جلّ وعزّ : وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب ، وزعم ثعلب أنّ أوّل من قالها كعب بن لؤيّ » .

وفي محيط المحيط للمعلم بطرس البستاني : «وقولهم : أمّا بعد ؛ أي بعد دعائي لك ، أو بعد البسملة والحمدله والتّصلية ، ويقال له فصل الخطاب ؛ لأنّه يفصل بين الكلامين ، وقيل : أوّل من قاله داود ، وقيل : كعب بن لؤيّ ، وقيل : قسّ بن ساعدة الإيادي» .

وفي تاج العروس : « [وأمّا بعد] فقد كان كذا [أي] انّما يريدون أمّا

[بعد دعائي لك] فاذا قلت : أمّا بعد فانّك لاتضيفه إلى شيءٍ ولكنّك تجعله غاية نقيضاً لقبل ، وفي حديث زيد بن أرقم أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم خطبهم فقال : أمّا بعد، تقدير الكلام أمّا بعد حمدالله [وأوّل من قاله داود عليه السلام] كذا في اوليات ابن عساكر ونقله غير واحد من الائمّة وقالوا : أخرجه ابن أبي حاتم والدّيلميّ عن أبي موسى الأشعريّ مرفوعاً ، ويقال: هي فصل الخطاب ولذلك قال عزّ وجلّ: وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب [أو كعب بن لؤيّ] زعمه ثعلب وفي الوسائل الى معرفة الأوائل: أوّل من قال «أمّا بعد» داود عليه السلام لحديث أبي موسى الأشعريّ مرفوعاً ، وقيل : يعقوب عليه السلام لأثر في أفراد الدّارقطنيّ، وقيل : قسّ بن ساعدة كما للكلبيّ ، وقيل: يعرب بن قحطان، وقيل : كعب بن لؤيّ » **وفي معيار اللغة :** « وأمّا بعد أي بعد دعائي وحمدي وثنائي لك » .

التعليقة ٦

(ص١٣)

خطبة أمير المؤمنين (ع) من البحار وشرح النهج

قال المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب سائر ماجرى من الفتن من غارات أصحاب معاوية على أعمال علي (ع) (ص٦٩٣) مانصه :

« في نهج البلاغة : أمّا بعد أيّها النّاس فأنا فقأت عين الفتنة ولم يكن ليجترىء عليها أحد غيري بعد أن ماج غيهبها واشتدّ كلبها فاسألوني قبل أن تفقدوني فوالّذي نفسي بيده لاتسألونني عن شيءٍ فيما بينكم وبين السّاعة ، ولاعن فئةٍ تهدي مائة وتضلّ مائة ألّا أنبأتكم بناعقها وقائدها وسائقها ومناخ ركابها ومحطّ رحالها ، ومن يقتل من أهلها قتلاً ومن يموت منهم موتاً ، ولو قد فقدتموني ونزلت كرائه الامور وحوازب الخطوب لأطرق كثير من السّائلين وفشل كثير من المسؤولين وذلك اذا قلصت حربكم وشمّرت عن ساقٍ وضاقت الدّنيا عليكم ضيقاً تستطيلون أيّام البلاء عليكم حتّى

يفتح الله لبقيّة الأبرار منكم ، ألا انّ الفتن اذا أقبلت شبّهت ، واذا أدبرت نبّهت ، ينكرن مقبلات ويعرفن مدبرات ، يحمن حوم الرّياح ، يصبن بلداً ويخطئن بلداً، ألا انّ أخوف الفتن عندي عليكم فتنة بني اميّة فانّها فتنة عمياء مظلمة عمّت خطّتها وخصّت بليّتها ، وأصاب البلاء من أبصر فيها ، وأخطأ البلاء من عمي عنها ، وأيم الله لتجدنّ بني اُميّة لكم أرباب سوء بعدي كالنّاب الضّروس تعذم بفيها وتخبط بيدها وتزبن برجلها وتمنع درّها ، لايزالون بكم حتّى لايتركوا منكم الّا نافعاً لهم أوغير ضائر بهم ولايزال بلاؤهم عنكم حتّى لايكون انتصار أحدكم منهم الّا مثل انتصار العبد من ربّه والصّاحب من مستصحبه ، ترد عليكم فتنتهم شوهاء مخشيّة وقطعاً جاهليّة ليس فيها منار هدى ولاعلم يرى ، نحن أهل البيت منها بمنجاة ولسنا فيها بدعاة ثمّ يفرّجها الله عنكم كتفريج الاديم بمن يسومهم خسفاً ويسوقهم عنفاً ، ويسقيهم بكأس مصبّرة ، لايعطيهم الّا السّيف ولايحلسهم الّا الخوف فعند ذلك تودّ قريش بالدّنيا ومافيها لويرونني مقاماً واحداً ولوقدر جزر جزور لأقبل منهم ما أطلب اليوم بعضه فلايعطونني .

ايضاح ـ قال ابن أبي الحديد :

هذه الخطبة ذكرها جماعة من أصحاب السّيرة وهي متداولة منقولة مستفيضة خطب بها عليّ عليه السلام بعد انقضاء أمر النّهروان وفيها ألفاظ لم يوردها الرّضيّ رحمه الله ثمّ ذكر بعض الألفاظ المتروكة .

منها قوله عليه السلام : ولم يكن ليجترىء عليها غيري ، ولو لم أك فيكم ماقوتل أهل الجمل والنّهروان وأيم الله لولا أن تتكلوا فتدعوا العمل لحدّثتكم بماقضى الله عزّ وجلّ على لسان نبيّكم لمن قاتلهم مبصراً لضلالتهم عارفاً للهدى الّذي نحن عليه ، سلوني قبل أن تفقدوني فانّي ميّت عن قريب أومقتول بل قتلاً ماينتظر أشقاها أن يخضب هذه بدم هذه ، وضرب بيده على لحيته .

ومنها في ذكر بني اُميّة :

يظهر أهل باطلها على أهل حقّها حتّى تملأ الأرض ظلماً وعدواناً وبدعاً

الى أن يضع اللهٰعزّوجلّ جبروتها ويكسر عمدها وينزع أوتادها ، ألاوانّكم مدركوها فانصروا قوماً كانوا أصحاب رايات بدرٍ وحنينٍ توجروا ، ولاتمالؤوا عليهم عدوّهم فتصرعكم البليّة ويحلّ بكم النّقمة .

ومنها : الّا مثل انتصارالعبد من مولاه اذا رآه أطاعه ، واذا توارى عنه شتمه، وأيم الله لوفرّقوكم تحت كلّ حجرٍ لجمعكم الله لشرّيومٍ لهم .

ومنها : فانظروا أهل بيت نبيّكم فان لبدوا فالبدوا ، وان استنصروكم فانصروهم فليفرّجنّ اللهٰالفتنة برجلٍ منّا أهل البيت ، بأبي ابن خيرةالاماء لايعطيهم الّا السّيف هرجاً هرجاً موضوعاً على عاتقه ثمانية أشهرٍ حتّى تقول قريشٌ : لوكان هذا من ولد فاطمة لرحمنا ، يغريه الله بني اُميّة حتى يجعلهم حطاماً و رفاتاً ، ملعونين أينما ثقفوا اُخذوا وقتّلوا تقتيلا ، سنّةالله في الّذين خلوا من قبل ولن تجد لسنّة الله تبديلا .

ثمّ قال :

فان قيل : فمن هذا الّرجل الموعودبه ؟ـ قيل : أمّا الاماميّة فيزعمون أنّه امامهم الثّاني عشر وأنّه ابن أمةٍ اسمها نرجس ،وأمّا أصحابنا فيزعمون أنّه فاطميٌّ يولد في مستقبل الزّمان لامّ ولدٍ وليس بموجودٍ الآن .

فان قيل : فمن يكون من بني اُميّة في ذلك الوقت موجوداً حتّى ينتقم منهم؟

قيل : أمّا الاماميّة فتقول بالرّجعة و يزعمون أنّه سيعاد قومٌ بأعيانهم من بني اُميّة وغيرهم اذا ظهر امامهم المنتظر وأنّه يقطع أيدي أقوام وأرجلهم ويسمل عيون بعضهم ويصلب قوماً آخرين وينتقم من أعداء آل محمّد عليهم السلام المتقدّمين والمتأخّرين، وأمّا أصحابنا فيزعمون أنّه سيخلق الله تعالى في آخر الزّمان رجلاً من ولدفاطمة عليها السلام يستولي على السّفيانيّ وأشياعه من بني اُميّة .

ثمّ قال :

فان قيل : لماذا خصّ أهل الجمل وأهل النّهروان بالذّكر ولم يذكر صفّين ؟

قيل : لأنّ الشّبهة كانت في أهل الجمل وأهل النّهروان ظاهرة الالتباس وأمّا

أهل الجمل لحسن ظنّهم بطلحة والزّبير وكون عائشة زوجة الرّسول صلى الله عليه وآله معهم وأمّا أهل النّهروان فكانوا أهل قرآنٍ وعبادةٍ واجتهادٍ وعزوفٍ عن الدّنيا وهم كانوا قرّاء العراق وزهّادها، وأمّا معاوية فكان فاسقاً مشهوراً بقلّة الدّين والانحراف عن الاسلام وكذلك ناصره ومظاهره على أمره عمرو بن العاص ومن اتّبعهما من طغام أهل الشّام وأجلافهم وجهّال الأعراب فلم يكن أمرهم خافياً في جواز قتالهم ومحاربتهم (انتهى)».

أقول: مانقله المجلسي (ره) تلخيص من كلام ابن أبي الحديد وإلّا فكلامه أبسط من ذلك فمن أراد البسط فليراجع شرح النّهج لابن أبي الحديد.

ثم لايخفى أن لابن أبي الحديد في شرح الخطبة كلاماً آخر يعجبني نقله هناك وهو قوله (ج ٢، ص ١٧٥):

«واعلم أنّه عليه السلام قد أقسم في هذا الفصل بالله الّذي نفسه بيده أنّهم لا يسألونه عن أمرٍ يحدث بينهم وبين القيامة الّا أخبرهم به وأنّه ماصحّ من طائفة من النّاس تهتدي بها مائة وتضلّ بها مائة الّا وهو مخبرلهم ان سألوه برعاتها وقائدها وسائقها ومواضع نزول ركابها وخيولها ومن يقتل منها قتلاً ومن يموت منها موتاً، وهذه الدّعوى ليست منه عليه السلام ادّعاء الرّبوبيّة ولا ادّعاء النّبوّة ولكنّه كان يقول: انّ رسول الله صلى الله عليه وآله أخبره بذلك ولقد امتحنّا أخباره فوجدناه موافقاً فاستدللنا بذلك على صدق الدّعوى المذكورة كاخباره عن الضّربة الّتي تضرب في رأسه فتخضب لحيته، واخباره عن قتل الحسين ابنه عليهما السلام، وماقاله في كربلا حيث مرّ بها، واخباره بملك معاوية الأمر من بعده، واخباره عن الحجّاج وعن يوسف بن عمر، وما أخبر به من أمر الخوارج بالنّهروان، وماقدّمه الى أصحابه من اخباره بقتل من يقتل منهم وصلب من يصلب، واخباره بقتال النّاكثين والقاسطين والمارقين، واخباره بعدّة الجيش الوارد من الكوفة لمّا شخص عليه السلام الى البصرة لحرب أهلها، واخباره عن عبدالله بن الزّبير، وقوله فيه: خبّ ضبّ يروم أمراً ولا يدركه، ينصب حبالة الدّين لاصطياد الدّنيا وهو بعد مصلوب قريشٍ، وكاخباره عن هلاك البصرة بالغرق، وهلاكها تارة اُخرى بالزّنج،

وهو الّذى صحّفه قوم فقالوا : بالرّيح ، وكاخباره عن ظهور الرّايات السّود من خراسان ، وتنصيصه على قوم من أهلها يعرفون بنى رزيق بتقديم المهملة وهم آل مصعب الّذين منهم طاهر بن الحسين وولده واسحاق بن ابراهيم وكانواهم وسلفهم دعاة الدّولة العبّاسيّة ، وكاخباره عن الائمّة الّذين ظهروا من ولده بطبرستان كالنّاصر والدّاعي وغيرهما في قوله عليه السلام : وانّ لآل محمّد بالطّالقان لكنزاً سيظهره الله اذاشاء، دعاؤه حقّ يقوم باذن الله فيدعوالى دين الله ، وكاخباره عن مقتل النّفس الزّكيّة بالمدينة، وقوله : انّه يقتل عند أحجار الزّيت ، وكقوله : عن أخيه ابراهيم المقتول بباخمرى يقتل بعد أن يظهر ، ويقهر بعد أن يقهر ، وقوله فيه أيضاً : يأتيه سهم غرب يكون فيه منيّته فيابؤساً للرّامى شلّت يده ووهن عضده ، وكاخباره عن قتلى وجّ وقوله فيهم: هم خير أهل الارض ، وكاخباره عن المملكة العلويّة بالغرب ، وتصريحه بذكر كتامة وهم الّذين نصروا أباعبدالله الدّاعي المعلّم ، وكقوله وهويشير الى أبي عبدالله المهديّ وهو أوّلهم ثمّ يظهر صاحب القيروان الغضّ النّضّ ذوالنّسب المحض المنتخب من سلالة ذى البداء المسجّى بالرّداء وكان عبيد الله المهديّ أبيض مترفاً مشرباً بحمرة رخص البدن تارّ الأطراف ، وذوالبداء اسماعيل بن جعفر بن محمّد عليهما السلام وهو المسجّى بالرّداء لأنّ أباه أبا عبدالله جعفراً سجّاه بردائه لمّامات ، وأدخل اليه وجوه الشّيعة يشاهدونه ليعلموا موته وتزول عنهم الشّبهة في أمره ، وكاخباره عن بني بويه وقوله فيهم : ويخرج من ديلمان بنو الصّيّاد ؛ اشارة اليهم وكان أبوهم صيّاد السّمك يصيدمنه بيده مايتقوّت هووعياله بثمنه ، فأخرج الله تعالى من ولده لصلبه ملوكاً ثلاثة ونشر ذرّيّتهم حتّى ضربت الأمثال بملكهم، وكقوله عليه السلام فيهم :ثمّ يستشرى أمرهم حتّى يملكوا الزّوراء ويخلعوا الخلفاء ، فقال له قائلٌ : فكم مدّتهم يا أمير المؤمنين ؟ ـ فقال : مائة أوتزيد قليلاً ، وكقوله فيهم : والمترف بن الأجذم يقتله ابن عمّه على دجلة،وهواشارة الى عزّالدّولة بختيار بن معزّ الدّولة أبي الحسين، وكان معزّ الدّولة أقطع اليد قطعت يده النّكوص في الحرب وكان ابنه عزّ الدّولة بختيار مترفاً صاحب لهو وطرب ، وقتله عضدالدّولة فنّا خسرو ابن عمّه بقصر الجصّ

على دجلة في الحرب وسلبه ملكه ، فأمّا خلعهم للخلفاء فانّ معزّ الدّولة خلع المستكفي ورتّب عوضه المطيع ، وبهاء الدّولة أبانصر بن عضد الدّولة خلع الطّائع ورتّب عوضه القادر ، وكانت مدّة ملكهم كما أخبر به عليه السلام ، وكاخباره عليه السلام لعبدالله بن العبّاس رحمه الله تعالى عن انتقال الامر الى أولاده فانّ عليّ بن عبدالله لمّا ولد أخرجه أبوه عبدالله الى عليّ عليه السلام فأخذه وتفل في فيه وحنّكه بتمرة قدلاكها ، ودفعه اليه وقال: خذاليك أبا الاملاك ، هكذا الرّواية الصّحيحة **وهى التى ذكرها أبو العباس المبرد فى كتاب الكامل** وليست الرّواية الّتى يذكر فيها العدد بصحيحة ولامنقولة من كتاب معتمد عليه ، وكم له من الاخبار عن الغيوب الجارية هذا المجرى ممّا لو أردنا استقصاءه لكسرنا له كراريس كثيرة وكتب السير تشتمل عليها مشروحة.

فان قلت : لماذا غلا النّاس في أمير المؤمنين عليه السلام فادّعوا فيه الالهيّة لاخباره عن الغيوب الّتى شاهدوا صدقها عياناً ولم يغلوا في رسول الله صلى الله عليه وآله فيدّعوا له الالهيّة واخباره عن الغيوب الصّادقة قدسمعوها وعلموها يقيناً وهو كان أولى بذلك لأنّه الأصل المتبوع ومعجزاته أعظم واخباره عن الغيوب أكثر ؟

قلت : انّ الّذين صحبوا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وشاهدوا معجزاته وسمعوا اخباره عن الغيوب الصّادقة عياناً كانوا أشدّ آراءً وأعظم أحلاماً وأوفر عقولاً من تلك الطّائفة الضّعيفة العقول السّخيفة الأحلام الّذين رأوا أمير المؤمنين عليه السلام في آخر أيّامه كعبدالله ابن سبأ وأصحابه فانّهم كانوا من ركاكة البصائر وضعفها على حال مشهورة فلاعجب عن مثلهم أن تستخفّهم المعجزات فيعتقدوا في صاحبها أن الجوهر الالهيّ قدحلّه لاعتقادهم أنّه لايصحّ من البشر هذا الّا بالحلول .

وقد قيل : انّ جماعة من هؤلاء كانوا من نسل النّصارى واليهود وقد كانوا سمعوا من آبائهم وسلفهم القول بالحلول في أنبيائهم ورؤسائهم فاعتقدوا فيه عليه السلام مثل ذلك ، ويجوز أن يكون أصل هذه المقالة من قوم ملحدين أرادوا ادخال الالحاد في دين الاسلام فذهبوا الى ذلك ، ولو كانوا في أيّام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لقالوا فيه مثل هذه المقالة اضلالاً لأهل الاسلام وقصداً لايقاع الشّبهة في قلوبهم ولم يكن في الصّحابة مثل

هؤلاء ولكن قدكان فيهم منافقون وزنادقة ولم يهتدوا الى هذه الفتنة ولاخطر لهم مثل هذه المكيدة .

وممّا ينقدح لي في الفرق بين هؤلاء القوم وبين العرب الّذين عاصروا رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّ هؤلاء من العراق وساكني الكوفة ، وطينة العراق مازالت تنبت أرباب الأهواء وأصحاب النّحل العجيبة والمذاهب البديعة ، وأهل هذا الاقليم أهل بصر وتدقيق ونظر وبحث عن الآراء والعقائد وشبه معترضة في المذاهب وقدكان منهم في أيّام الأكاسرة مثل ماني وديصان ومزدك وغيرهم ، وليست طينة الحجاز هذه الطّينة ، ولاأذهان أهل الحجاز هذه الأذهان ، والغالب على أهل الحجاز الجفاء والعجرفيّة وخشونة الطّبع ، ومن سكن المدن منهم كأهل مكّة والمدينة والطّائف فطباعهم قريبة من طباع أهل البادية بالمجاورة ولم يكن فيهم من قبل حكيم ولافيلسوف ولاصاحب نظر وجدل ولاموقع شبهة ولامبتدع نحلة ولهذا نجد مقالة الغلاة طارئة وناشئة من حيث سكن عليّ عليه السلام بالعراق والكوفة لافي أيّام مقامه بالمدينة وهي أكثر عمره فهذا مالاح لي من الفرق بين الرّجلين في المعنى المقدّم ذكره » .

قال العالم الخريت الخبير والناقد النحرير البصير الحاج السيد حبيب الله الهاشمي العلوي الاذربيجاني الخوئي ـ قدس الله تربته وأعلى في أعلى عليين رتبته ـ في منهاج البراعة بعد أن شرح مااختاره السّيّد الرّضيّ ـ رضي الله عنه ـ في نهج البلاغة من هذه الخطبة تحت عنوان «ومن خطبة له عليه السلام وهي الثّانية والتّسعون من المختار في باب الخطب خطب بها بعد انقضاء أمر النّهروان **وهي من خطبه المشهورة رواها غير واحد حسبما تطلع عليه** في ضمن فصلين مانصّه (انظر المجلّد الثّالث من الطّبعة الاولى ص١٤٦ـ١٤٧) :

«تكملة ـ اعلم أنّ هذه الخطبة الشّريفة ملتقطة من خطبة طويلة أوردها في البحار بزيادة واختلاف كثير لماأورده السّيّد (ره) في الكتاب أحببت أن أورد تمامها توضيحاً للمرام وغيرةً على ماأسقطه السّيّد (ره) اختصاراً أواقتصاراً من عقائل الكلام فأقول:

روى المحدث العلامة المجلسي (ره) من كتاب الغارات لابراهيم بن محمد

الثقفي عن اسماعيل بن أبان عن عبدالغفّار بن القاسم عن المنصور بن عمر عن زرّ بن حبيش ، **و عن أحمد بن عمران** بن محمّد بن أبي ليلى عن أبيه عن ابن أبي ليلى عن المنهال بن عمرو عن زرّ بن حبيش قال : خطب عليّ عليه السلام بالنّهروان فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال :

أمّا بعد أنا فقأت عين الفتنة لم يكن أحدٌ ليجترىء عليها غيري (فساق الخطبة الى آخرها وهوهذه الفقرة من كتاب الله تعالى : ولن تجد لسنّة الله تبديلا) ثمّ قال :

بيان ـ ورواه في البحار أيضاً من كتاب سليم بن قيس الهلالي نحوما رواه من كتاب الغارات مع زيادات كثيرة في آخره ولا حاجة لنا الى ايرادها وانّما المهمّ تفسير بعض الألفاظ الغريبة في تلك الرّواية فأقول :

الجلل بالضّم جمع جلّى وزان ربّى وهو الامر العظيم و **مزوجاً** في النسخة بالزاء المعجمة **والظاهر أنه تصحيف والصحيح مروجاً** من : راج الرّيح اختلطت ولايدرى من أين تجيء ، ويمكن تصحيحه بجعله من : زاج بينهم يزوج زوجاً اذا أفسد بينهم وحرّش ، **وكلح كلوحاً** تكشّر في عبوس كتكلّح ، ودهر كالح شديد ، **وطان الرجل البيت والسطح** يطينه من باب باع طلاه بالطّين ، وطيّنه بالتّثقيل مبالغة وتكثير **والمطينة** فاعل منه ، وفي رواية سليم بن قيس بدلها مطبّقة . **وجماع الناس** كرمّان أخلاطهم من قبائل شتّى ؛ و من كلّ شيء مجتمع أصله و كلّ ماتجمّع وانضمّ بعضه الى بعض ، **ولبد بالمكان** من باب نصر و فرح لبداً ولبوداً أقام ولزق . وقوله عليه السلام : بأبي ابن خيرة الاماء ؛ اشارة الى أيّام زمان الغائب المنتظر ـ عجّل الله فرجه وسهّل مخرجه ـ و **هرجاً هرجاً** منصوبان على المصدر قال في القاموس : هرج الناس يهرجون وقعوا في فتنة واختلاط وقتل . **وفي رواية سليم بن قيس حتى يقولوا** : ماهذا من قريش لو كان هذا من قريش ومن ولد فاطمة رحمنا . **وغرى بالشيء** غرىً من باب تعب أُولع به من حيث لايحمله عليه حامل ، وأغريته به اغراءاً» .

أقول : انّما نقلنا هذا الكلام لما فيه من الفوائد لأهل النّظر و التّحقيق .

التعليقة ٧

(ص ٢٣)

تحقيق

حول قوله عليه السلام فى غنى و باهلة

نقل المجلسى (ره) هذا الحديث مضافاً الى ماأشرنا الى مورد نقله في ص٢٢ **في سادس البحار** في باب قريش و سائر القبائل (ص ٧٤٧ ؛ س ٤) **عن أمالي ابن الشيخ (ره) هكذا :** «المفيد عن عليّ بن محمّد الكاتب عن الحسن بن عليّ الزّعفرانيّ عن ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ عن يوسف بن كليب (فذكر السّند و الحديث بهذه الزّيادة : «لآخذنّ غنيّاً أخذة تضرط باهلة») قائلاً بعده : « **بيان - تضرط باهلة** لعلّه كناية عن شدّة الخوف كما هو المعروف أى تخاف من تلك الأخذة قبيلة باهلة ، و يمكن أن يقرأ «باهله» باضافة الأهل الى الضّمير ، ويقال : بهرج دمه أى أبطله » .

أقول : الحديث موجود في أواخر الجزء الرّابع من الأمالي (انظر ص ٧٢ من طبعة ايران) **و نقله أيضاً فى ثامن البحار** في باب علّة عدم تغيير أميرالمؤمنين عليه السلام بعض البدع **عن مجالس المفيد** (ص٧٠٤ ؛ س٣٣) بهذا السّند : « الكاتب عن الزّعفرانيّ عن الثّقفيّ عن يوسف بن كليب عن معاوية بن هشام عن الصّبّاح ابن يحيى المنقريّ [كذا و الصّحيح المزنيّ] عن الحارث بن حصيرة قال حدّثني جماعة من أصحاب أميرالمؤمنين (فذكر الحديث) » **قائلا بعده : « بيان - البهرج** الباطل و بهرجه أى جعل دمه هدراً » .

أقول : الحديث موجود في المجلس الأربعين من مجالس المفيد المطبوع بالنّجف (ص٢٠٠ - ٢٠١) الّا أنّ فيه بدل كلمة : « يضرط » لفظة « يفرط » بالفاء **و قال**

أيضاً في المجلد التاسع من البحار في باب علمه و أنّ النّبيّ صلّى الله عليه وآله علّمه ألف باب نقلاً عن بصائر الدّرجات للصّفّار (ص٤٥٨ ؛ س٣٤) : « ابن يزيد عن ابراهيم ابن محمّد النّوفليّ عن الحسين بن المختار عن عبدالله بن سنان عن أبي عبدالله عليه السلام قال قال أمير المؤمنين عليه السلام : عندى صحيفة من رسول الله صلّى الله عليه وآله بخاتمه فيها سبعون قبيلة بهرجة ليس لها في الاسلام نصيب منهم غنيّ وباهلة وقال : يا معشر غنيٍّ و باهلة أعيدوا على عطاياكم حتّى أشهد لكم عند المقام المحمود أنّكم لاتحبّوني ولا اُحبّكم أبداً ، و قال : لآخذنّ غنيّاً أخذةً تضطرب منها باهلة و قال : أخذ في بيت المال مال من مهور البغايا فقال : اقسموه بين غنيٍّ وباهلة . **بيان** ـ قال الفيروزاباديّ : البهرج الباطل والرّديّ والمباح ، والبهرجة أن تعدل بالشّيء عن الجادّة القاصدة الى غيرها» .

و نقل المجلسى (ره) فى المجلد الثالث عشر من البحار في باب سير القائم ـ عجّل الله فرجه ـ و أخلاقه عن غيبة النّعمانيّ حديثاً عن أبي عبدالله عليه السلام فيه أنّ غنيّاً و باهلة من الطّوائف الّتي تحارب القائم عليه السلام عند ظهوره (انظر ص ١٩٣ من طبعة أمين الضّرب) .

قال المحدث القمى الحاج الشيخ عباس (ره) فى الكنى و الالقاب ضمن ترجمة ابن قتيبة أبى محمد عبدالله بن مسلم بن عمرو الباهلى الدينورى المروزى الكاتب مانصه :

«الباهليّ نسبة الى باهلة وكانت العرب تستنكف من الانتساب الى هذه القبيلة حتّى قال الشّاعر :

و ما ينفع الأصل من هاشم اذا كانت النّفس من باهلة

و قال الآخر :

ولو قيل للكلب يا باهلي عوى الكلب من لؤم هذا النّسب

و روى الخطيب فى تاريخ بغداد عن سعيد بن سلم بن قتيبة قال :

خرجت حاجّاً ومعي قباب و كنائس فدخلت البادية فتقدّمت القباب والكنائس على حمير لي فمررت بأعرابيٍّ محتبٍ على باب خيمة له و اذا هو يرمق القباب

و الكنائس فسلّمت عليه فقال : لمن هذه القباب و الكنائس ؟ - قال : قلت : لرجل من باهلة ، قال : تالله ما أظنّ الله يعطي الباهليّ كلّ هذا ، قال : فلمّا رأيت ازراءه بالباهليّة دنوت منه فقلت : يا أعرابيّ أتحبّ أن تكون لك هذه القباب والكنائس وأنت رجل من باهلة ؟ - فقال : لاها الله ، قال : فقلت : أتحبّ أن تكون أمير المؤمنين و أنت رجل من باهلة ؟ - قال : لاهاالله ، قال : قلت : أتحبّ أن تكون من أهل الجنّة وأنت رجل من باهلة ؟ - قال : بشرط ، قال : قلت : وما ذاك الشّرط ؟ - قال : لا يعلم أهل الجنّة أنّي باهليّ ، قال : و معي صرّة دراهم ؛ قال : فرميت بها اليه فأخذها وقال : لقد وافقت منّي حاجة قال : قلت له لمّا أن ضمّها اليه : أنا رجل من باهلة ، قال : فرمى بها اليّ و قال : لا حاجة لي فيها ، قال : فقلت : خذها اليك يا مسكين فقد ذكرت من نفسك الحاجة ، فقال : لا أُحبّ أن ألقى الله و للباهليّ عندي يد، قال: فقدمت فدخلت على المأمون فحدّثته بحديث الأعرابيّ فضحك حتّى استلقى على قفاه و قال لي : يا أبا محمّد ما أصبرك . . ! ؟ و أجازني بمائة ألف .

أقول : روى عن كتاب الغارات عن أمير المؤمنين (ع) أنّه قال : ادعوا لي غنيّاً وباهلة وحيّاً آخر قد سمّاهم فليأخذوا عطاياهم فوالّذي فلق الحبّة و برأ النّسمة مالهم في الاسلام نصيب وانّي لشاهد لهم في منزلي عند الحوض و عند المقام المحمود أنّهم أعدائي في الدّنيا و الآخرة ؛ الخبر » .

أقول : القصّة مذكورة بعينها في تاريخ بغداد في ترجمة أبي محمّد سعيد بن سلم ابن قتيبة بن مسلم بن عمرو بن الحصين بن ربيعة بن خالد بن أسيد الخير بن قضاعى بن هلال بن سلامة بن ثعلبة بن وائل بن معن بن مالك بن أعصر بن سعد بن قيس بن عيلان بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنان الباهليّ (انظر ج٩ ؛ ص٧٤) .

التعليقة ٨

(ص ٢٣)

نصر بن مزاحم المنقرى

فى ميزان الاعتدال : « نصر بن مزاحم الكوفي عن قيس بن الربيع وطبقته رافضي جلد تركوه مات سنة اثنتي عشرة ومائتين حدث عنه نوح بن حبيب وأبوسعيد الأشج وجماعة قال العقيلي : شيعي في حديثه اضطراب وخطأ كثير وقال أبوخيثمة: كان كذاباً و قال أبوحاتم : واهي الحديث متروك وقال الدارقطني : ضعيف ، قلت : وروى أيضاً عن شعبة » **وفى لسان الميزان :** (زاد على عبارته) : «وذكره ابن حبان في الثقات فقال : يروي عن الثوري وعنه ابراهيم بن يوسف المدلجي من أهل خراسان وقال العجلي : كان رافضياً غالياً (إلى آخر ما قال) » . **وفى الفهرست لابن النديم فى الفن الاول من المقالة الثالثة :** «نصر بن مزاحم أبو الفضل من طبقة أبي مخنف من بني منقر و كان عطاراً ومزاحم بن سيار المنقري وتوفي وله من الكتب كتاب الغارات، كتاب صفين، كتاب الجمل ، كتاب مقتل حجر بن عدي ، كتاب مقتل الحسين ابن علي عليهما السلام» **و قال النجاشي :** « نصر بن مزاحم المنقري العطار أبو المفضل كوفي مستقيم الطريقة صالح الأمر غير أنه يروي عن الضعفاء كتبه حسان منها كتاب الجمل (الى أن قال بعد عد كتبه وذكر طرقه اليها) فأما طريقنا اليه من جهة القميين فانه أخبرنا علي بن أحمد قال : حدثنا محمد بن الحسن قال : حدثنا أحمد بن محمد بن أبي علي البرقي قال : حدثنا أبوسمينة عنه بكتابه » .

أقول : المراد بأبي سمينة هو محمد بن اسماعيل مولى قريش كما مر ذكره وترجمته موجودة في كتب الفريقين الا أن الصحاح الست خالية عن روايته وفي الكافي في باب ما يفصل به بين دعوى المحق والمبطل في أمر الامامة روايته عن عمر بن سعد » .

التعليقة ٩

(ص ٣٥)

كلام لابن أبي الحديد حول فقرات من كلامه عليه السلام

حيث انّ هذا الجزء من ذلك الكلام الشّريف مذكور في نهج البلاغة تحت عنوان «ومن كلام له عليه السلام في الخوارج لمّا أنكروا تحكيم الرّجال ويذمّ فيه أصحابه في التحكيم» أحببت أن أذكر الجزء المشاراليه هنا وهو : «استعدّوا للمسير الى قوم حيارى عن الحقّ لا يبصرونه ، وموزعين بالجورلا يعدلون به ، جفاةٍ عن الكتاب ، نكبٍ عن الطّريق ، ماأنتم بوثيقة يعلق بها، ولازوافرعزٍّ يعتصم اليها، لبئس حشّاش نارالحرب أنتم» .

قال ابن أبي الحديدفي شرحه (ج٢ ؛ ص٣٠٤-٣٠٥) : «أمرهم بالاستعدادللمسير الى حرب أهل الشّام وذكر أنّهم **موزعون** بالجور أى ملهمون قال تعالى : ربّ أوزعني أن أشكر نعمتك أي ألهمني ؛ أوزعته بكذا وهوموزع به والاسم والمصدر جميعاً الوزع بالفتح ؛ واستوزعت اليه تعالى شكره فأوزعني أى استلهمته فألهمني ، **ولا يعدلون عنه** لايتركونه الى غيره **و روى : لايعدلون به** أى لايعدلون بالجورشيئاً آخر أي لايرضون الّا بالظّلم ولايختارون عليهما غيرهما ، **قوله :جفاة عن الكتاب** جمع جافٍ وهو النّابي عن الشّيء أي قدنبوا عن الكتاب لايلائمهم ولايناسبونه تقول : جفاالسّرج عن ظهر الفرس اذانبا وارتفع وأجفيته أنا ، **ويجوز ان يريد أنّهم** أعراب **جفاة** أي أجلاف لاأفهام لهم ، **قوله : نكب عن الطريق** أي عادلون جمع ناكب من نكب ينكب عن السّبيل بضمّ الكاف نكوباً » **و قال المجلسى (ره)** في شرح تلك الفقرات بعد نقل جميع ذلك الكلام **في ثامن البحار** في باب قتال الخوارج (ص٦٠٧ ، س٢٤) :

« **قوله (ع) : موزعين بالجور** قال الجوهريّ أوزعته بالشّيء أغريته به ، **لا يعدلون عنه** أى لايتركونه الى غيره ، **والجفاء** البعدعن الشّيء ونكب عن الطّريق ينكب نكوباً عدل » . وفي النّهاية : «الجفاء البعد عن الشّيء يقال : جفاه اذا بعد عنه

وأجفاه اذا أبعده ومنه الحديث : اقرؤوا القرآن ولا تجفوا عنه أى تعاهدوه ولا تبعدوا عن تلاوته ، والحديث الآخر غير الجافي عنه ولا الغالي فيه ، والجفاء أيضاً ترك الصّلة والبرّ ومنه الحديث : البذاء من الجفاء ؛ البذاء بالذّال المعجمة الفطش من القول والحديث الآخر : من بدا جفا بالدّال المهملة خرج البادية أى من سكن البادية غلظ طبعه لقلّة مخالطة النّاس ، والجفاء غلظ الطّبع » .

التعليقة ١٠

(ص ٣٦)

شرح حول بعض فقرات الخطبة و نقلها عن تاريخ الطبرى

قوله عليه السلام : « ما أنتم الّا أسود الشّرى وثعالب روّاغة حين تدعون » وفي شرح النّهج : « حين البأس انّما يريد عليه السلام به أنّ مثلكم مثل من يدّعي في الرّخاء أنّه من آساد غاب الوغى ومن فرسان يوم الهيجاء فاذا حان القتال فتحيدون عن الحرب وتروغون عنها روغان الثّعلب » فيكون الكلام نظير ما قاله فيهم في كلام آخر : « كلامكم يوهي الصّمّ الصّلاب وفعلكم يطمع فيكم الاعداء تقولون في المجالس كيت و كيت فاذا جاء القتال قلتم حيدى حياد » وانّما شبّه فرارهم عن الزّحف بروغان الثّعلب كتشبيههم بالثّعالب لكون الثّعلب معروفاً بالخدعة والاحتيال ؛ ففى القاموس : « راغ الرّجل والثّعلب روغاً وروغاناً مال وحاد عن الشّيء والاسم كسحاب و كشدّاد الثّعلب» **وفى الاساس :** «هو ثعلب روّاغ وهم ثعالب روّاغة وهو يروغ روغان الثّعلب ، **ومن المجاز :** فلان يروغ عن الحقّ وطريق زائغ رائغ ومالى أراك زائغاً عن المنهج رائغاً عن الحقّ الأبلج ؟! ولا يقال : راغ عن كذا الّا اذا كان عدوله عنه في خفية ، وأراغت العقاب الصّيد اذا ذهب الصّيد هكذا وهكذا وهى تتبعه» **وفى مجمع البحرين :** «قوله تعالى : فراغ الى آلهتهم أى مال اليهم في خفاء ولا يكون الرّوغ الّا كذلك ، ومثله

قوله : فراغ عليهم ضرباً باليمين وقيل : أقبل ، وراغ الثّعلب من باب قال يروغ روغاً وروغاناً ذهب يمنةً ويسرةً في سرعة خديعة فهو لايستقرّ في جهة والرّواغ بالفتح اسم منه » وفي تاج العروس بعد قول صاحب القاموس : « والرّوّاغ كشدّاد الثّعلب » : « ومنه قول معاوية لعبدالله بن الزّبير : انّما أنت ثعلب روّاغ كلّما خرجت من جحر انجحرت في جحر » وفيه أيضاً : «وفي المثل أروغ من ثعلب ؛ قال طرفة بن العبد لعمرو بن هند يلوم أصحابه في خذلانهم :

كلّ خليلٍ كنت خاللته لاترك الله له واضحه
كلّهم أروغ من ثعلب ما أشبه اللّيلة بالبارحه

(الى آخر ما قال)

قال الميداني في مجمع الامثال أروغ من ثعالة ومن ذنب الثّعلب قال طرفة (فذكر البيتين كما نقلناهما عن التّاج) فاتّضح وجه هذا التّشبيه كما يرتضيه النّبيه؛ والحمدلله رب العالمين .

قال ابن أبي الحديد في شرحه : « قوله : ولا زوافرعزّ جمع زافرة وزافرة الرّجل أنصاره وعشيرته ، ويجوز أن يكون زوافرعزٍّ أي حوامل عزٍّ [من] زفرت الجمل أزفره زفراً أي حملته » وقال في موضع آخر : أي في شرح مانقلنا من عبارة النّهج قبيل ذلك: «والزّوافر العشيرة والانصار يقال : هم زافرتهم عندالسّلطان للّذين يقومون بأمرهم عنده ، وقوله : يعتصم اليها أي بها فأناب «الى» مناب الباء كقول طرفة :

وان تلتق الحيّ الجميع تلاقني الى ذروة البيت الرّفيع المصمّد».

وقال أيضاً : «حشاش النّار ماتحشّ به أي توقد قال الشّاعر :

أفي أن أحشّ الحرب فيمن يهشّها ألام و في أن لا اُقرّ المخازيا

وروي حشاش بالفتح كالشّياع وهوالحطب الّذي يلقى في النّار قبل الجزل ، و روي حشّاش بضمّ الحاء و تشديد الشّين جمع حاشّ وهوالموقد للنّار » : «وتنتقص أطرافكم فلاتمتعضون » وقال أيضاً : «أي فلاتأنفون ولاتغيظون ».

أقول : لمّا كان مانقله الطّبريّ في تاريخه موافقاً لما ذكره المصنّف (ره)

في الأبواب الثلاثة (باب قدوم علي الى الكوفة ، ودخوله الكوفة ، واستنفاره عليه السلام الناس) أحببت أن أنقل كلامه هنا حتى يكون بين يدي القارئين فنقول :

قال الطبري في تاريخه ضمن ذكره وقائع سنة سبع و ثلاثين مانصه : (ج ٦ من الطبعة الاولى ؛ ص ٥١-٥٢) .

« قال أبومخنف عن نمير بن وعلة الساعي عن أبي درداء [١] قال : كان علي لما فرغ من أهل النهروان حمدالله و أثنى عليه ثم قال : ان الله قدأحسن بكم وأعز نصركم فتوجهوا من فوركم هذا الى عدوكم، قالوا : ياأمير المؤمنين نفدت نبالنا وكلت سيوفنا ونصلت أسنة رماحنا وعاد أكثرها قصداً فارجع بنا الى مصرنا فلنستعد بأحسن عدتنا، و لعل أمير المؤمنين يزيد في عدتنا عدة من هلك منا فانه أوفى لنا على عدونا ، و كان الذي تولى ذلك الكلام الأشعث بن قيس ، فأقبل حتى نزل النخيلة فأمر الناس أن يلزموا عسكرهم ، ويوطنوا على الجهاد أنفسهم وأن يقلوا زيارة نسائهم و أبنائهم حتى يسيروا الى عدوهم، فأقاموا فيه أياماً ثم تسللوا من معسكرهم ؛ فدخلوا الا رجالاً من وجوه الناس قليلاً وترك العسكر خالياً فلما رأى ذلك دخل الكوفة وانكسر عليه رأيه في المسير .

قال أبو مخنف عمن ذكره عن زيد بن وهب ان عليا قال للناس و هو أول كلام قال لهم بعد النهر :

أيها الناس استعدوا للمسير الى عدو في جهاده القربة الى الله ودرك الوسيلة عنده ، حيارى في الحق ، جفاة عن الكتاب نكب عن الدين ، يعمهون في الطغيان ويعكسون في غمرة الضلال ، فأعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل ، وتوكلوا على الله وكفى بالله وكيلاً وكفى بالله نصيراً .

قال : فلا هم نفروا ولا تيسروا ،فتركهم أياماً حتى اذا أيس من أن يفعلوا دعا رؤساءهم ووجوههم،فسألهم عن رأيهم وما الذي ينظرهم فمنهم المعتل ومنهم المكره وأقلهم من نشط .

فقام فيهم خطيباً فقال :

---

١ ـ كذا والصحيح : « أبي وداك » كما مر في ص ٢٣ و ٢٩ وغيرهما .

عبادالله مالكم اذا أمرتكم أنتنفروا اثّاقلتم الى الأرض أرضيتم بالحياةالدّنيا من الآخرة وبالذّلّ والهوان من العزّ ؟ ! أو كلّما ندبتكم الى الجهاد دارت أعينكم كأنّكم من الموت في سكرة ، وكأنّ قلوبكم مألوسةٌ فأنتم لاتعقلون ، وكأنّ أبصاركم كُمه ُفأنتم لاتبصرون لله أنتمماأنتم..! الا أسود الشّرى في الدّعةوثعالب روّاغة حين تدعون الى البأس ، ماأنتم لي بثقةٍ سجيس اللّيالي ، ماأنتم بركبٍ يصال بكم ولاذوي عزٍّ يعتصم اليه ، لعمرالله لبئس حشّاش الحرب أنتم،انّكم تكادون ولا تكيدون و يتنقّص أطرافكم ولا تتحاشون ، ولا ينام عنكم و أنتمفي غفلةٍ ساهون ، انّ أخا الحرب اليقظان ذو عقلٍ ، و بات لذلٍّ منوادع ، وغلبالمتجادلون و المغلوب مقهورٌ ومسلوب .

ثم قال :

أمّا بعد فانّ لي عليكم حقّاً ، و انّ لكم عليّ حقّاً ، فأمّا حقّكم عليّ فالنّصيحة لكم ما صحبتكم ، و توفير فيئكم عليكم ، و تعليمكم كيما لا تجهلوا ، و تأديبكم كي تعلموا ، و أمّا حقّي عليكم فالوفاء بالبيعة و النّصح لي في المغيب و المشهد ، و الاجابة حين أدعوكم ، و الطّاعة حين آمركم ، فان يردالله بكم خيراً تنتزعوا عمّا أكره ، و تراجعوا الىما اُحبّ تنالوا ما تطلبون وتدركوا ما تأملون .

و كان غير أبي مخنفٍ يقول : كانت الوقعة بين عليٍّ و أهل النّهر سنة ثمانٍ وثلاثين ، وهذا القول عليه أكثر أهلالسّير » .

التعليقة ١١

(ص ٤٩)

فى شرح قوله (ع) : « هذا جناى وخياره فيه »

قال ابن الاثير فى النهاية نقلاً عن غريب الحديث للهرويّ : « و في حديث عليٍّ ـ رضي الله عنه ـ :

هذا جناي و خياره فيه   اذ كلّ جانٍ يده الى فيه

هذا مثلٌ أوّل من قاله عمرو ابن اُخت جذيمة الأبرش كان يجني الكمأة مع أصحابٍ له فكانوا اذا وجدوا خيار الكمأة أكلوها ، و اذا وجدها عمرو جعلها في كمّه حتّى يأتي بها خاله و قال هذه الكلمة فصارت مثلاً .

و أراد عليٌّ ـ رضي الله عنه ـ بقولها أنّه لم يتلطّخ بشيءٍ من فيء المسلمين بل وضعه مواضعه » .

و قال السّيوطيّ في الدّرّ النّثير في تلخيص نهاية ابن الأثير :

« و قال عليّ :

هذا جناي و خياره فيه   اذ كلّ جانٍ يده الى فيه

أراد أنّي لم أستأثر بشيءٍ من فيء المسلمين وأصل هذا المثل أنّ جذيمة أرسل عمرو ابن اُخته مع جماعةٍ يجنون له الكمأة فكانوا اذا و جدوا جيّدة أكلوها ولم يفعل ذلك عمرو فجاءه خاله فقال ذلك ».

قال الميداني في مجمع الامثال : « هذا جناي وخياره فيه ، الجنى المجنيّ و يروى : هذا جناي و هجانه فيه ، و الهجان البيض و هو أحسن البياض و أعتقه ، يقال : جمل هجانٌ وناقة هجانٌ ، و أوّل من تكلّم بهذا المثل عمروبن عديّ ابن اُخت جذيمة و ذلك أنّ جذيمة خرج مبتدياً بأهله و ولده في سنة مُكلِئةٍ و ضربت له أبنية في زهر و روضة فأقبل ولده يجتنون الكمأة فاذا أصاب بعضهم كمأةً جيّدةً أكلها و اذا أصابها عمروٌ خبأها في حجزته ، فأقبلوا يتعادون الى جذيمة و عمرو يقول و هو صغير :

هذا جناي و هجانه فيه   اذ كلّ جان يده الى فيه

فضمّه جذيمة إليه و التزمه و سرّ بقوله و فعله و أمر أن يصاغ له طوقٌ فكان أوّل عربيٍّ طوّق و كان يقال له : عمرو ذوالطّوق و هو الّذي قيل فيه المثل المشهور : كبر عمرو عن الطّوق ؛ و قدمرّ ذكره قبل .

و تقدير المثل : هذا ما أجتنيه ، ولم آخذ لنفسي خير ما فيه ، اذ كلّ جانٍ يده الى فيه ؛ يأكله » .

التعليقة ١٢

(ص ٦٧)

عبدالله بن جعفر بن أبي طالب

في الجرح و التعديل لابن أبي حاتم الرازي : « عبدالله بن جعفر بن أبي‌طالب الهاشميّ أبوجعفر روى عن النّبي ﷺ ، روى‌عنه‌ابناه (الى آخر ماقال) » **و في الاستيعاب** : «عبدالله بن جعفر بن أبي‌طالب‌القرشيّ الهاشميّ يكنّى أباجعفر ولدته امّه أسماء بنت عميس بأرض الحبشة و هو أوّل مولود ولد في الاسلام بأرض الحبشة و قدم مع أبيه المدينة و حفظ عن رسول الله ﷺ و روى عنه (الى أن قال) و كان عبدالله بن جعفر كريماً جواداً ظريفاً خليقاً عفيفاً سخيّاً يسمّى بحر الجود و يقال : انّه لم يكن في الاسلام أسخى منه (الى آخر ما قال) » **و في تهذيب التهذيب في ترجمته** : « روى ابن‌عساكر في تاريخه عن عبدالملك بن مروان‌قال : سمعت أبي قال : سمعت‌معاوية يقول : رجل بني‌هاشم عبدالله بن جعفر و هو أهل‌لكلّ شرف لا والله ما سابقه‌أحد الى شرف إلّاوسبقه » **و في سفينة البحار** : « عبدالله بن جعفر بن‌أبي‌طالب - رضي الله عنه - كان جليلاً قليل الرّواية ، يروي عنه سليم بن قيس وامّه أسماء بنت عميس و زوجته زينب بنت عمّه أميرالمؤمنين ، وفضائله كثيرة مشهورة روي أنّ النّبيّ ﷺ مرّ به و هو يصنع شيئاً من طين من لعب الصّبيان فقال ﷺ له : ماتصنع بهذا ؟ - قال : أبيعه ، قال : ما تصنع بثمنه ؟ - قال : أشتري رطباً فآكله فقال‌له النّبيّ ﷺ : اللّهمّ باركله في‌صفقة يمينه فكان يقال: ما اشترى شيئاً قطّ إلّا ربح فيه فصار أمره إلى أن يمثّل‌به فقالوا : عبدالله بن جعفر الجواد، و كان أهل المدينة يتداينون بعضهم من بعض إلى أن يأتي عطاء عبدالله بن جعفر (الى أن قال) ما حكي عن جود عبدالله بن جعفر فهو أكثر من أن يذكر و به يضرب المثل **قال صاحب نسمة السحر** : سمّي عبدالله بن جعفر ولده معاوية لأنّه جاءالبشير بولادته من احدى جواريه و كان بالشّام عند معاوية فبلغه ذلك فاستدعى

عبدالله و قال : سمّه باسمي و لك مائة ألف درهم ففعل لحاجته و أعطاه معاوية المال فوهبه عبدالله للّذي بشّره به (الى آخر مامرّ من ترجمته المشتملة على فضائله الجمّة) »
و قال ابن الاثير عند ذكره مقتل الحسين **في** سنة احدى و ستّين من **تاريخه الكامل مانصه :** « ولمّا بلغ عبدالله بن جعفر قتل ابنيه مع الحسين (ع) دخل عليه بعض مواليه يعزّيه والنّاس يعزّونه فقال مولاه : هذا مالقيناه من الحسين فحذفه ابن جعفر بنعله وقال : ياابن اللّخناء أللحسين تقول هذا ؟! والله لوشهدته لأحببت أن لاأفارقه حتّى اُقتل معه ، والله انّه لممّا يسخي بنفسي عنهما ويهوّن عليّ المصاب بهما أنّهما اُصيبا مع أخي و ابن عمّي مواسيين له صابرين معه ثمّ قال : ان لم تكن آست الحسين يدي فقد آساه ولدي » **و نقل السيد على خان فى الدرجات الرفيعة عن المدائنى نحوه و زاد فى آخره :** «ثمّ أقبل على جلسائه فقال : الحمدلله، عزّ عليّ مصرع الحسين ؛ ان لاأكن واسيت حسيناً بيدي فقد واساه ولداي » وسمّى مولاه القائل : هذا ما لقينا من الحسين بأبي السّلاسل (انظر ترجمته المبسوطة ص ١٦٨ ـ ١٨٤) » **و فى تنقيح المقال فى ترجمته عن الخصال للصدوق (ره)** باسناده عن أبي عبدالله عليه السلام : « قال : انّ رجلاً مرّ بعثمان بن عفّان و هو قاعد على باب المسجد فسأله فأمر له بخمسة دراهم فقال له الرّجل : أرشدني فقال : دونك الفتية الّذين ترى ، وأومى بيده الى ناحية المسجد وفيها الحسن والحسين وعبدالله بن جعفر عليهم السلام فمضى الرّجل نحوهم حتّى سلّم عليهم و سألهم فقال له الحسن عليه السلام : يا هذا انّ المسألة لا تحلّ إلّا في أحدى ثلاثة ؛ دم مفجع ، أو دين مفزع ، أو فقر مدقع : ففي أيّها تسأل ؟ ـ فقال: في واحدة من هذه الثّلاثة ، فأمر له الحسن عليه السلام بخمسين ديناراً ، و أمر له الحسين عليه السلام بتسعة و أربعين ديناراً ، و أمر له عبدالله بثمان و أربعين ديناراً ، فانصرف الرّجل ومرّ بعثمان فقال له : ما صنعت ؟ ـ قال : مررت بك فسألتك فأمرت لي بما أمرت فلم تسألني فيما أسال و انّ صاحب الوفرة قال لي : فيم تسأل ؟ ـ ثمّ ذكر السّؤال و الجواب (إلى أن قال) فقال عثمان : فمن لك بمثل اولئك؟! فطمّوا العلم وحازوا الخير والحكمة» **و فى كتب كثيرة منها الدرجات**

الرفيعة في ترجمة عبدالله بن جعفر : « خرج الحسنان عليهما السلام و عبدالله بن جعفر رضي الله عنه و أبوحبّة الأنصاريّ من مكّة الى المدينة فأصابهم مطر فرجعوا الى خباء أعرابيّ فأقاموا عنده ثلاثاً حتّى سكنت السّماء وذبح لهم فلمّا ارتحلوا قال له عبدالله : ان قدمت المدينة فاسأل عنّا ، فاحتاج الأعرابيّ بعدالسّنين فقال امرأته : لو أتيت المدينة فلقيت اولئك الفتيان فقال : قد نسيت أسماءهم فقالت : سل عن ابن-الطّيّار فأتاه فقال : ألق سيّدنا الحسن فلقيه فأمر له بمائة ناقة بفحولها و رعاتها ، ثمّ أتى الحسين عليه السلام فقال : كفانا أبومحمّد مؤونة الابل ، فأمر له بألف شاة ، ثمّ أتى عبدالله ـ رضي الله عنه ـ فقال : كفاني أخواي الابل و الشّاة ، فأمر له بمائة ألف درهم ، ثمّ أتى أبا حبّة فقال : والله ما عندي مثل ما أعطوك و لكن جئني بابلك فاُوقرها لك تمراً فلم يزل اليسار في أعقاب الأعرابيّ » .

أقول : ذكر علي بن عيسى الاربلي (ره) هذه القصّة في كشف الغمّة بنحو آخر و نصّ عبارته عند ذكره جود الحسن عليه السلام مانصّه (ص۱۶۷ من الطّبعة القديمة أي سنة ۱۲۹۴ بطهران) :

« ومنها ما رواه أبوالحسن المدائنيّ قال : خرج الحسن والحسين و عبدالله بن جعفر عليهم السلام حجّاجاً ففاتهم أثقالهم فجاعوا و عطشوا ، فمرّوا بعجوز في خباء لها فقالوا : هل من شراب ؟ ـ فقالت : نعم ، فأناخوا بها و ليس لها إلّا شويهة في كسر الخيمة فقالت : احلبوها و امتذقوا لبنها ؛ ففعلوا ذلك ، وقالوا لها : هل من طعام ؟ ـ قالت : لاالّا هذه الشّاة فليذ بحنّها أحدكم حتّى أهيّىء لكم شيئاً تأكلون فقام اليها أحدهم فذبحها و كشطها ثمّ هيّأت لهم طعاماً فأكلوا ثمّ أقاموا حتّى أبردوا فلمّا ارتحلوا قالوا لها : نحن نفر من قريش نريد هذا الوجه فاذا رجعنا سالمين فألمّي بنا فانّا صانعون اليك خيراً ؛ ثمّ ارتحلوا ، وأقبل زوجها وأخبرته عن القوم والشّاة فغضب الرّجل فقال : ويحك تذبحين شاتي لأقوام لاتعرفينهم ثمّ تقولين : نفرمن قريش ؟! ثمّ بعد مدّة ألجأتهما الحاجة الى دخول المدينة فدخلاها وجعلاينقلان البعر ويبيعانه ويعيشان منه ، فمرّت العجوز في بعض سكك المدينة فاذاً الحسن عليه السلام على باب داره

جالسٌ فعرف العجوز وهي له منكرة فبعث غلامه فردّها وقال لها : يا أمة الله تعرفينني؟ ـ فقالت : لا ، قال : أنا ضيفك يوم كذا و كذا ، فقالت العجوز : بأبي أنت وأمّي فأمر الحسن عليه السلام فاشتري لها من شاء الصّدقة ألف شاة وأمر لها بألف دينار، وبعث بها مع غلامه الى أخيه الحسين عليه السلام فقال : بكم وصلك أخي الحسن ؟ ـ فقالت : بألف شاة وألف دينار ، فأمر لها بمثل ذلك ، ثمّ بعث بها مع غلامه الى عبدالله بن جعفر ، فقال : بكم وصلك الحسن والحسين عليهما السلام ؟ ـ فقالت بألفي دينار وألفي شاة فأمر لها عبدالله بألفي شاة وألفي دينار وقال : لو بدأت بي لأ تعبتهما فرجعت العجوز الى زوجها بذلك.

قلت : هذه القصّة مشهورة وفي دواوين جودهم مسطورة وعنهم عليهم السلام مأثورة ، وكنت نقلتها على غير هذه الرّواية وأنّه كان معهم رجلٌ آخر من أهل المدينة وأنّها أتت عبدالله بن جعفر فقال : ابدأ بسيّديّ الحسن والحسين فأتت الحسن فأمر لها بمائة بعير وأعطاها الحسين ألف شاة فعادت الى عبدالله فسألها فأخبرته فقال : كفاني سيّداي أمر الابل والشّاة وأمر لها بمائة ألف درهم وقصدت المدنيّ الّذي كان معهم فقال لها : أنا لا اُجارى اولئك الأجواد في مدى ولا أبلغ عشر عشيرهم في النّدى ولكن اُعطيك شيئاً من دقيق وزبيب فأخذت وانصرفت » .

وفي تاريخ ابن عساكر في ترجمة عبدالله بن جعفر (ج٧ ؛ ص٣٣٥) :

«خرج حسين بن عليٍّ و عبدالله بن جعفر و سعيد بن العاص في حجّ أو عمرة فلمّا قفلوا اشتاقوا الى المدينة فركبوا صدور رواحلهم بأبدانهم وخلّفوا أثقالهم وكان ذلك في الشّتاء فلمّا بلغوا المنجنين قرب اللّيل أصابهم مطر واشتدّ عليهم البرد فاحتاجوا الى مبيت وكنّ فنظروا الى نارٍ تلوح لهم عن ناحيةٍ من الطّريق فأمّوها فاذا هي نارٌ لانسانٍ من مزينة فسألوه المبيت والقرى فأنزلهم وأدخلهم خباءه وحجز بينهم وبين امرأته وصبيانه بكساء ثمّ قام الى شاة فذبحها وسلخها ثمّ قرّبها اليهم وأضرم لهم ناراً عظيمة فباتوا عليها ، فدخل على امرأته وهو يظنّ أنّهم قد ناموا فقالت له :ويحك ماصنعت بأصبيتك فجعتهم بشويهتهم لم يكن لهم غيرها يصيبون من لبنها لقوم مرّوا بك كسحابة فرّغت مافيها ثم استقلّت لاخير عندهم، فقال لها : ويحك والله لقد رأيت أوجهاً

صباحاً لاتسلمهم الّا الى خير فباتوا عنده ، فلمّا أصبحوا أرادوا المضيّ فقالوا : يا أخا مزينة هل عندك من صحيفة ودواة ؟ - قال: لا والله هذاشيء مااتّخذته قطّ فكتبوا أسماءهم بخرقة بحممة ثمّ قالوا : احتفظ بها ، قال : فأكنّها المزنيّ وأيس من خيرهم فلبث بذلك ماشاءالله ثمّ انّه نزل قومٌ من أهل المدينة قريباً منه فذهب اليهم بالخرقة فقال لهم : تعرفون هؤلاء بأبي أنتم ؟ - قالوا : ويلك من أين لك هؤلاء ؟ - فأخبرهم بقصّتهم فقالوا له : انطلق معنا فانطلق المزنيّ مع المدنيّين حتّى قدم المدينة فغدا الى سعيد وهو أمير المدينة يومئذ فلمّا رآه رحّب به وقال : أنت المزنيّ ؟ - قال : نعم ، قال :هل جئت واحداًمن صاحبيّ ؟ - قال : لا ، قال: يا كعب اذهب فأعطه ألف شاة ورعاتها،فلمّا خرج به كعب قال له: انّ الأمير قدأمر لك بماقدسمعت فان شئت اشترينا لكوان شئت أعطيناك الثّمن بأغلى القيمة؟- قال :لابل الثّمن أحبّ إليّ فأعطاه الثّمن ثمّ صار الى حسين ، فلمّا رآه رحّب به ثمّ قال: أمزنيّاً ؟ - قال : نعم بأبي أنت وامّي فقال له : هل جئت واحداً من صاحبيّ ؟- قال : نعم سعيداً ، قال : فماصنع بك ؟ - قال : أعطاني ألف شاة ورعاتها ، فقال لقيّمه : اذهب فأعطه ألف شاة ورعاتها وزده عشرة آلاف درهم ثمّ قال له : ان شئت ثمن الالف وان شئت اشتريناه لك ؟ فاختار الثّمن، ثمّ ذهب الى عبدالله بن جعفر فقال له : مرحباً أمزنيّاً ؟ - قال : نعم بأبي أنت وامّي، قال : هل جئت أحداً من صاحبيّ فأخبره بسعيد وبالحسين وبما أعطياه فقال عبدالله لخازنه : اذهب وأعطه ألف شاة ورعاتها وسجّل له ببيع أرض كذا لأرض فيها عينٌ عظيمة الخطر تغلّ مالاً كثيراً فكان المزنيّون الّذين يسكنون الحلح مياسير الى زمن بعيد لأجل ذلك .

وخرج عبدالله بن جعفر حاجّاً فلمّا كان ببعض الطّريق تقدّم ثقله على راحلة له فانتهى الى أعرابيّة جالسة على باب الخيمة فنزل عن راحلته ينتظر أصحابه فلمّا رأته قدنزل قامت اليه فقالت : اليّ بوّأك الله مساكن الأبرار فأعجب بمنطقها فتحوّل الى باب الخيمة فألقت له وسادة من أدم فجلس عليها ثمّ قامت الى عنيزة في قعر الخيمة فماشعر حتّى قدّمت منها عضواً فجعل ينهش وأقبل أصحابه فلمّا رأوه نزلوا فأتتهم

بالّذي بقي عندها من العنز فطعموا وأخرجوا سفرهم فقال عبدالله : مابنا الى طعامكم حاجةٌ سائر اليوم فلمّا أراد أن يرتحل دعا مولاه الّذي كان يلي نفقته فقال : هل معك من نفقتنا شيءٌ ؟ ـ قال : نعم ، قال : كم هو ؟ ـ قال : ألف دينار ، قال : أعطها خمسمائة واحتبس لنفقتك باقيها ، فدفع المال اليها فأبت أن تقبل ، فلم يزل عبدالله يكلّمها وهي تقول : اي والله أكره عذل بعلي فطلب اليها عبدالله حتّى قبلت فودّعها وارتحل هو وأصحابه فلم يلبث أن استقبله أعرابيٌّ يسوق ابلاً له فقال عبدالله : ماأراه الّا المحذور فلو انطلق بعضكم فعلم لنا علمه ثمّ لحقنا ، فانطلق بعض أصحابه راجعاً متنكّراً حتّى نزل قريباً منه فلمّا أبصرت المرأة الأعرابيّ مقبلاً قامت اليه تتفدّاه وتقول : بأبي أنت واُمّي :

توسّمته لمّا رأيت مهابة	عليه فقلت المرء من آل هاشم
والّا فمن آل المرار فانّهم	ملوك ملوك من ملوك أعاظم
فقمت الى عنز بقيّة أعنز	لأذبحها فعل امرءٍ غير نادم
فعوّضني منها غناءً ولم يكن	يساوي لحيم العنز خمس دراهم
بخمس مئين من دنانير عوّضت	من العنز ماجادت به كفّ آدمي

ثمّ أظهرت الدّنانير له وقصّت عليه القصّة فقال : بئس لعمر الله معقل الأضياف كنت ، أبعت معروفك بما أرى من الأحجار ؟! قالت : انّي والله قد كرهت ذلك وخفت العذل ، قال : وهذه لم تخافي العار وخفت العذل ؟! كيف أخذ الرّكب فأشارت له الى الطّريق قال: وهذا يعني الرّجل الّذي أرسله عبدالله ؟ فقال : اسرجي لي فرسي قالت : تصنع ماذا ؟ ـ قال : ألحق القوم فان سلّموا اليّ معروفي والّا حاربتهم قالت : اُنشدك الله أن تفعل فتسوءهم فأقبل عليها ضرباً وقال : ركنت الى امحاق المعروف ، فركب فرسه وأخذ رمحه ، فجعل الرّجل صاحب عبدالله يسير معه ويقول له : ماأراك تدرك القوم فقال : والله لآتينّهم ولو بلغوا كذا وكذا فلمّا رأى الرّجل أنّه غير منته قال : على رسلك اُدرك لك القوم وأخبرهم خبرك ، فتقدّم الرّجل فأخبر ابن جعفر وقصّ عليه القصّة فقال عبدالله : قد كانت المرأة حذرة من الشّؤم ثمّ لحقهم الأعرابيّ

فسلّم عليه ابن جعفر وأخبره بحسن صنيع المرأة فقال : والله مارأيت ذلك بتمامه فلم يزل يكلّمه ويسأله والأعرابيّ يأبى الاردّ الدّراهم ، فلمّا رأى عبدالله منه الجدّ قال له : انظرفي أمرك ومانحبّ أن يرجع الىناشيء قدأمضيناه فتنحّى الاعرابيّ من بين يديه فصلّى ركعتين ثمّ قام فركب فرسه وأخرج قوسه ونبله ، فقال له عبدالله : ما هاتان الرّكعتان؟-قال: استخرت فيهماربّي عزّوجلّ في محاربتكم فقال: على ماعزم لك من ذلك ؟ - قال ، عزم لي رشداًأوترجعون أحجاركم وتسلّمون لنا معروفنا؟-فقال عبدالله : نفعل ، فأمر بالدّنانير فقبضت فولّى الأعرابيّ منصرفاً ، فقال له عبدالله : ألانزوّدك طعاماً ؟ - فقال : الحيّ قريب ؛ فهل من حاجة ؟ - قال : نعم ، قال : وماهي ؟ - قال : المرأة [لا] تحرّها بسوء فعلك ، فاستضحك الأعرابيّ وولّى منصرفاً .

ثمّ انّ عبدالله حكى ليزيد تلك القصّة فقال يزيد : ماسمعت بأعجب من هذا» .

وقال أيضاً (في ص٣٣٣) :

«وكان الحسين يقول : علّمنا ابن جعفر السّخاء » .

وفيها أيضاً :

« وعاتبه بعض أصحابه على السّخاء فقال : ياهؤلاء انّي عوّدت الله عادة وعوّدني عادة وانّي أخاف ان قطعتها قطعني » .

أقول : قصص جودعبدالله بن جعفروكرمه وسخائه أكثر من أن تحصى،والكتب الموضوعة لذكر الأجواد والكرماء والأسخياء قد كفتنامؤونة الخوض فيها وانّما ذكرنا شيئاً منها هنا لنتبرّك بذكرها في هذه التّعليقات .

التعليقة ١٣

(ص ٦٨)

تحقيق حول كلمة « ينبـع »

في النهاية : « ينبع بفتح الياء وسكون النّون وضمّ الباء الموحّدة قرية كبيرة

بها حصنٌ على سبع مراحل من المدينة من جهة البحر » **وفي مجمع البحرين** بعد ذكر مثله : « قيل : انّه لمّا قسم رسول الله الفيء أصاب علي ٌ عليه السلام أرضاً فاحتفر عيناً فخرج منها ماء ينبع في الماء كهيئة عنق البعير فسمّاها عين ينبع » **قال المجلسي** (ره) في الجزء الأوّل من أجزاء المجلّد الخامس عشر (ص٤٤) بعد نقل شطرٍ من كلمات اللّغويين : « وهو من أوقاف أمير المؤمنين عليه السلام أجرى عينه كما يظهر من الأخبار» **وقال في المجلد التاسع** (ص٥١٥) نقلاً عن المناقب : «وأخرج عليه السلام ماء عينٍ بينبع جعلها للحجيج وهو باقٍ الى يومنا هذا» وفي القاموس : «وينبع كينصر حصن له عيون ونخيل وزروع بطريق حاجّ مصر» **قال الزبيدى** ضمن ماقال في شرحه : «قلت : وهو الآن صقع كبير بين الحرمين الشّريفين، **وأما العيون** فانّه لم يبق منها الّا الآثار» **وفي الاساس** : «وقد نبع ينبع (بفتح الباء) وينبع (بضمّها) ومنه نقل اسم «ينبع» لكثرة ينابيعها سمعت الشّريف سلمة بن عيّاش الينبعيّ : كانت له مائة وسبعون عيناً فوّارة وكان عينه ينبوع » .

وقال ياقوت في معجم البلدان بعد ضبط ينبع مانصه :

«قال عرام بن الأصبغ السلمي :هي عن يمين رضوى لمن كان منحدراً من المدينة الى البحر على ليلةٍ من رضوى من المدينة على سبع مراحل وهي لبني حسن بن عليٍّ وكان يسكنها الأنصار وجهينة وليث ، وفيها عيون عذاب غزيرة وواديها يليل وبها منبر وهي قرية غنّاء وواديها يصبّ في غيقة . **وقال غيره:** ينبع حصنٌ به نخيلٌ وماء وزروع وبها وقوف لعليّ بن أبي طالبٍ ـ رضي الله عنه ـ يتوّلاها ولده . **وقال ابن-دريد** : ينبع بين مكّة والمدينة. **وقال غيره** : ينبع من أرض تهامة غزاها النّبيّ صلى الله عليه وآله فلم يلق كيداً وهي قريبة من طريق الحاجّ الشّاميّ اُخذ اسمه من الفعل المضارع لكثرة ينابيعها،وقال الشّريف بن سلمة بن عيّاش الينبعيّ : عددت بها مائة وسبعين عيناً (الى آخر ما قال) » .

التعليقة ١٤

(ص ٧٠)

أبو اسحاق السبيعى الهمدانى

فى تقريب التهذيب : « عمرو بن عبدالله الهمداني أبواسحاق السّبيعي بفتح المهملة و كسر الموحّدة مكثر ثقة عابد من الثّالثة اختلط بآخره مات سنة تسع وعشرين ومائة، وقيل : قبل ذلك /ع » **وفي تهذيب التهذيب في ترجمته** : « روى عن علي بن أبي طالب (الى أن قال) وقال أبواسحاق الجوزجاني ، كان قومٌ من أهل الكوفة لاتحمد مذاهبهم يعنى التّشيّع هم رؤوس محدّثي الكوفة مثل أبي إسحاق والأعمش ومنصور وزبيد وغيرهم من أقرانه احتملهم النّاس على صدق ألسنتهم في الحديث ووقفوا عندما أرسلوا لماخافوا أن لاتكون مخارجها صحيحة ، فأمّا أبواسحاق فروى عن قومٍ لا يعرفون ولم ينتشر عنهم عند أهل العلم إلّا ماحكى أبواسحاق عنهم فاذا روى تلك الأشياء عنهم كان التّوقيف في ذلك عندي الصّواب » **وفي وفيات الاعيان لابن خلكان (ج ١ من طبعة بولاق ص ٤٨٥)** : « أبواسحاق عمرو بن عبدالله بن علي بن أحمد بن محمّد ابن السّبيعي الهمداني الكوفي من أعيان التّابعين رأى عليّاً و ابن عبّاس و ابن عمر وغيرهم من الصّحابة رضي الله عنهم ، و روى عنه الأعمش و شعبة و الثّوري و غيرهم رضي الله عنهم ، و كان كثير الرّواية ولد لثلاث سنين بقين من خلافة عثمان ، و توفّي سنة سبع و عشرين و قيل ثمانٍ و عشرين و قيل : تسع و عشرين و مائة و قال يحيى بن معين و المدائني : مات سنة اثنتين و ثلاثين و مائة والله أعلم .

و **السبيعى** بفتح السّين المهملة و كسر الباء الموحّدة وسكون الياء المثنّاة من تحتها وبعدها عينٌ مهملة؛ هذه النّسبة إلى **سبيع** و هو بطنٌ من همدان و تقدّم الكلام على همدان و كان أبواسحاق المذكور يقول : رفعني أبي حتّى رأيت علي بن أبي طالب رضى الله عنه يخطب و هو أبيض الرّأس و اللّحية » **أقول** : تقدّم هذا

الحديث في الكتاب في باب سيرة عليّ عليه السلام في نفسه (ص ٩٩) عن عليّ بن عابس عن أبي اسحاق قال : رفعني (الحديث) و زاد في آخره : « عريض ما بين المنكبين ». **و قال ابن الاثير في اللباب :** « **السبيعي** بفتح السّين المهملة و كسر الباء الموحّدة و بعدها ياء معجمة باثنتين من تحتها ساكنة وفي آخرها عين مهملة ؛ هذه النّسبة إلى سبيع وهو بطن من همدان (الى أن قال) و المشهور بهذه النّسبة جماعة منهم أبو اسحاق عمرو بن عبدالله بن عليّ السّبيعيّ ولد سنة تسع وعشرين في خلافة عثمان رأى عليّاً وابن عبّاس والبراء بن عازب وغيرهم من الصّحابة روى عنه الأعمش ومنصور والثّوريّ مات سنة سبع وعشرين ومائة » **قال الفيروز ابادى فى القاموس :** في مادّة « سبع » : « و كأمير السّبيع بن سبع أبو بطن من همدان منهم الامام أبو اسحاق عمر [و] بن عبدالله ، و محلّة بالكوفة منسوبة اليهم أيضاً » **و فى الاشتقاق لابن دريد** عند ذكره ولد مالك بن زيد بن كهلان (ص٤٢٧) : « و من بطونهم بنو سبع و بنو السّبيع و بنو حوث ، والسّبيع مثل المسبوع سواء و هو الّذي قد أكل السّبع غنمه و هو المسبع أيضاً و لهم جبّانة السّبيع بالكوفة منهم أبو اسحاق الفقيه الّذي يقال له السّبيعيّ » **و نقل المامقانى (ره) فى تنقيح المقال** عن البحار في باب أحوال السّجّاد عليه السلام روايةً عن الاختصاص للمفيد(ره) تدلّ على وثاقته وجلالته بما لامزيد عليه فراجع .

التعليقة ١٥

(ص ٨٧)

سويد بن غفلة

فى تقريب التهذيب : « سويد بن غفلة بفتح المعجمة و الفاء أبو أُميّة الجعفيّ مخضرمٌ من كبار التّابعين قدم المدينة يوم دفن النّبيّ صلى الله عليه وآله و كان مسلماً في حياته ثمّ نزل الكوفة و مات سنة ثمانين و له مائة و ثلاثون سنة / ع » **و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته :** « روى عن أبي بكر ، و عمر ، و عثمان ، و عليّ

(الى آخر ما قال) » **و نظيره في الخلاصة للخزرجى ، و في جامع الرواة** نقلاً عن رجال البرقيّ (ره) : «أنّه عدّ سويد بن غفلة الجعفيّ في الأولياء من أصحاب عليّ عليه السلام (فأشار الى موارد نقل رواياته) » **و قال ابن داود في رجاله :** «سويد ابن عفلة بالعين المهملة و الفاء المفتوحتين من أصحاب عليّ و الحسن عليهما السلام ذكره الشّيخ في رجاله و كذا العقيقيّ من الأولياء » **و قال الساروى فى توضيح- الاشتباه :** « سويد بن عفلة بالعين والفاء المفتوحتين و ضبطها بعضهم بالمعجمة وهو الأكثر و نقل عن التّقريب : سويد بن غفلة بفتح المعجمة و الفاء قال البرقيّ : انّه من أولياء أمير المؤمنين عليه السلام » **و قال الطريحى (ره) فى مجمع البحرين :** « سويد بن غفلة بالغين المعجمة من رواة الحديث و شهد مع عليّ عليه السلام في صفّين و تزوّج و هو ابن مائة سنة و ستّة عشر سنة فافتضّها و كان يختلف اليها وقد أتت عليه سبع و عشرون و مائة سنة سكن الكوفة و مات في زمن الحجّاج » **و قال المامقانى (ره) فى تنقيح المقال :** « سويد بن غفلة ، المشهور أنّ غفلة بالغين المعجمة والفاء نصّ على ذلك جمعٌ منهم صاحبا المنهج ومجمع البحرين ، قيل : وهو المضبوط في كتب الرّجال للشّيخ (ره) بخطّ ابن طاووس ورجال البرقيّ ، وقال ابن- داود : سويد بن عفلة بالعين المهملة والفاء المفتوحتين، و كافّة الضّابطين من العامّة و الخاصّة على خلافه فانّهم بين مغفل لضبط غفلة كالعلّامة و بين ناصّ على كونه بالغين المعجمة (الى أن قال) **وقدوثقه الذهبى فى مختصره حيث قال :** « ولد عام الفيل أو بعده بعامين وأسلم وقد شاخ فقدم المدينة وقد فرغوا من دفن المصطفى صلّى الله عليه وآله (الى أن قال) و كان ثقة نبيلاً عابداً زاهداً قانعاً باليسير كبير الشّأن - رحمه الله - يكنى أبا اُميّة (**الى أن قال**)**و قال المقدسى :** سويد بن غفلة بن عوسجة بن عامر الجعفيّ العراقيّ أدرك زمان النّبيّ صلّى الله عليه وآله، ولد عام الفيل، سمع عليّ بن أبي طالب عليه السلام ، روى عنه الشّعبيّ وغيره ، قال عمرو بن عليّ : مات سويد بن غفلة سنة اثنتين وثمانين وهو ابن عشر ومائة سنة (انتهى) **وقال المير الداماد (ره):** انّه من أولياء أمير المؤمنين عليه السلام و خلّص أصحابه ومن أصحاب أبي محمّد الحسن عليه السلام ،وعدّه العلّامة في الخلاصة

في العبارة المتقدّم نقلها في الفائدة الثّانية عشر نقلاً عن البرقيّ من أولياء أمير المؤمنين عليه السلام ، و عدّه ابن عبدالبرّ وأبومندة وأبو نعيم من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ، وعدّه الشّيخ (ره) في رجاله تارةً من أصحاب أمير المؤمنين واُخرى من أصحاب الحسن»

أقول : نقلت كلامه بتغيير يسير في التّرتيب لا في الألفاظ. **وقال المحدث القمي (ره) في سفينة البحار :** «قال الفضل بن شاذان : قد أجمع أهل الآثار على أنّه [أي سويد ابن غفلة] كان كثير الغلط (الى أن قال بعد الخوض في ترجمته) **قلت :** و هو الّذي أتى بحروف المعجم من بدنه ثلاثاً في محضر عبدالملك بن مروان » **و في الاشتقاق لابن دريد عند ذكره قبائل جعفي (ص ۴۰۸) :** «و من رجالهم سويد بن غفلة ابن عوسجة الفقيه أدرك النّبيّ صلى الله عليه وآله ورحل اليه فقدم المدينة وقد قبض عليه السلام وصحب أبابكر و عمر وعثمان و عليّاً ـ رضوان الله عليهم ـ و اشتقاق « غفلة » من قولهم : غفلت الشّيء اذا سترت عنه و ناقة غفل لا آثار بها ، و صحراء غفل لا علم بها » **و قال ابن سعد في الطبقات عند ذكره الطبقة** الاولى من أهل الكوفة ممّن روى **عن الخلفاء** الأربعة و عبدالله بن مسعود و غيرهم ما نصّه (ص۴۵ ؛ ج ۶ من طبعة اروبا) : « سويد بن غفلة بن عوسجة بن عامر ..... بن جعفيّ بن سعد العشيرة من مذحج أدرك النّبيّ صلى الله عليه وآله و وفد عليه فوجده وقد قبض فصحب أبابكر و عمر وعثمان و عليّاً، و شهد مع عليّ صفّين، و سمع من عبدالله بن مسعود ولم يسمع من عثمان شيئاً و كان يكنّى أبا اُميّة (الى أن قال) أخبرنا الفضل بن دكين ، قال : حدّثنا حنش بن الحارث ، عن عليّ بن مدرك : أنّ سويد بن غفلة كان يؤذّن بالهاجرة فسمعه الحجّاج وهو بالدّير فقال : ايتوني بهذا المؤذّن فاُتي سويد بن غفلة فقال : ما حملك على الصّلوة بالهاجرة ؟ ـ فقال : صلّيتها مع أبي بكر و عمر فقال : لا تؤذّن لقومك ولا تؤمّهم ، و كان أبوبكر بن عيّاش يروى هذا الحديث أيضاً عن أبي حصين عن سويد و يزيد فيه « و عثمان» قال : فقال الحجّاج : اطّرحوه عن الأذان و عن الأمّ » (الى أن قال) أخبرنا عبدالرّحمن بن محمّد المحاربيّ عن ليث عن خيثمة قال : **أوصى سويد بن غفلة قال :** اذا متّ فلا تؤذنوا بي أحداً ولا تقرّبوا قبري جصّاً

ولا آجرّاً ولا عوداً ، ولا تصحبني امرأة ، ولا تكفّنوني إلّا في ثوبيّ .

قال : أخبرنا محمّد بن عمر قال: توفّي سويد بن غفلة بالكوفة سنة احدى أو اثنتين وثمانين في خلافة عبدالملك بن مروان ، قال: أخبرنا الفضل بن دكين قال : مات سويد بن غفلة وهو ابن مائة و ثمان و عشرين سنة » .

التعليقة ١٦

(ص ٨٨)

حول دلالة الرواية على زهده (ع)

قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ؛ ص ١٨١ ؛ س ٣٠) ما نصه :

« و روى عمران بن مسلمة عن سويد بن علقمة قال : دخلت على عليّ عليه السلام بالكوفة فاذاً بين يديه قعب لبن أجد ريحه من شدّة حموضته (الحديث) » **و نقله المجلسي (ره) عنه في تاسع البحار في باب جوامع مكارم أخلاقه عليه السلام** (ص ٥٤٠ ؛ س ٢٤) **أقول** : و ان لم يذكر ابن أبي الحديد هنا مأخذ نقل الحديث إلّا أنّ سياق نقله الأحاديث مرتّبة من جهة الأسانيد و المتون كما في المتن دليل على أنّه مأخوذ من كتاب الغارات فتفطّن .

قال أخطب خطباء خوارزم أبو المؤيد الموفق بن أحمد المكي الحنفي في كتابه « المناقب » في الفصل العاشر الّذي في بيان زهده [أي أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام] في الدّنيا (ص ٦٧ ـ ٦٨ من طبعة النّجف سنة ١٣٨٥ :)

« أخبرنا الشّيخ الزّاهد الحافظ أبو الحسن عليّ بن أحمد العاصميّ الخوارزميّ ، أخبرني القاضي الامام شيخ القضاة إسماعيل بن أحمد الواعظ ، أخبرني والدي أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقيّ ، أخبرني أبو عبدالله الحافظ ، أخبرني أبو بكر بن أبي نصر الدّابرويّ بمرو ، حدّثني موسى بن يوسف ، حدّثني الحسين بن عيسى بن ميسرة ، حدّثني عبدالرّحمن بن مغرا ، حدّثني أبو سعيد البقّال ، عن عمران بن مسلم ، عن سويد بن غفلة قال :

دخلت على عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام القصر فوجدته جالساً و بين يديه صحفة فيها لبن حازر أجد ريحه من شدّة حموضته وفي يديه رغيف أرى آثار قشار الشّعير في وجهه وهو يكسره بيده أحياناً فاذا أعيى عليه كسره بركبته وطرحه في اللّبن فقال : ادن فأصب من طعامنا هذا ، فقلت : انّي صائمٌ فقال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول : من منعه الصّيام من‌طعام يشتهيه كان حقّاً على‌الله أن يطعمه من طعام الجنّة ويسقيه من شرابها ، قال : فقلت لجاريته وهي قائمة بقرب منه : ويحك يافضّة ألاتتّقين‌الله في‌هذا الشّيخ؟! ألاتنخلون له طعاماً ممّا أرى فيه من‌النّخالة؟! فقالت : لقدتقدّم‌الينا أن‌لا ننخل‌له طعاماً ، قال‌لي : ماقلت لها ؟ ـ فأخبرته فقال : بأبي وأُمّي من لم ينخل له طعام ، ولم يشبع من خبز البرّ ثلاثة أيام حتّى قبضه الله عزّ وجلّ .

قال المصنف (رض) : الحازر اللّبن‌الحامض‌جدّاً ؛ وفي‌المثل: عدى‌القارص فحرز أي جاوز‌القارص حدّه ؛ فحذف‌المفعول ؛ يضرب في تفاقم الأمر لأنّ القارص بحذاء اللّسان والحازر فوقه ؛ قال العجّاج :

ياعمر بن معمر لامنتظر * بعد الّذي‌عدى القروص‌فحزر * من‌أمرقوم‌خالفواهذا البشر

أراد حروريّاً جاوز قدره » .

قال العالم‌الخرّيت‌الخبير والنّاقد‌النّحرير البصير**علي بن عيسى الاربلي**قدّس‌الله‌روحه‌ونوّرضريحه **في كشف الغمة** في‌معرفة الائمّة‌عندذكره زهدأمير‌المؤمنين علي عليه السلام في‌الدّنيا **تحت عنوان « وصف زهده في‌الدنيا » بعدنقل‌الحديث من مناقب الخوارزمي** كما **نقلناه مانصه** (انظر ص٤٧ من طبعةطهران سنة١٢٩٤) :

«انظر هداك‌الله وايّانا الى شدّةزهده وقناعته فانّ‌ايراده الحديث وقوله عليه السلام من منع نفسه من‌طعام يشتهيه ؛ دليلٌ على رضاه بطعامه وكونه عنده طعاماً مشتهىً يرغب فيه من يراه ، وماذاك لأنّه عليه السلام لايهتدي الى الأطعمة المتخيّرة والألوان المعجبة ولكنّه‌اقتدى برسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم ووطّن نفسه الشّريفة على الصّبرعلى‌جشوبة المأكل وخشونة الملبس رجاء ما عندالله‌وتأسيّاً برسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم فصار ذلك له ملكةً وطبيعةً ، ومن عرف مايطلب‌هان عليه مايبذل » .

التعليقة ١٧

(ص ٩٥)

شرح حول بعض كلمات الحديث

في النهاية : «وفيه أنّ جاريتين جاءتا تشتدّان الى النّبيّ ﷺ وهو يصلّي فأخذتا بركبتيه ففرع بينهما أى حجز وفرّق يقال : فرع وفرّع ، يفرع ويفرّع ومنه حديث ابن عبّاس : اختصم عنده بنو أبي لهب فقام يفرع بينهم ، وحديث علقمة : كان يفرع بين الغنم اى يفرّق وذكره الهرويّ في القاف قال أبوموسى : وهو من هفواته »
وفي لسان العرب : «فرع بين القوم يفرع فرعاً [كمنع يمنع منعاً] حجز وأصلح ، وفي الحديث أنّ جاريتين جاءتا تشتدّان الى رسول الله ﷺ وهو يصلّي فأخذتا بركبتيه ففرع بينهما أي حجز وفرّق ويقال منه فرّع يفرّع [تفريعاً] أيضاً وفرّع بين القوم و فرّق بمعنىً واحد ، و في الحديث عن أبي الطّفيل قال : كنت عند ابن عبّاس فجاء بنو أبي لهب يختصمون في شيء بينهم فاقتتلوا عنده في البيت فقام يفرّع بينهم أي يحجز بيهم ، و في حديث علقمة : كان يفرّع بين الغنم أي يفرّق قال ابن الأثير : وذكره الهرويّ في القاف وقال : قال أبوموسى : وهو من هفواته »
وفي القاموس ومعيار اللغة : «المفارع الّذين يكفّون بين النّاس ؛ الواحد كمنبر»
وفي تاج العروس : « يكفّون أى يصلحون يقال ، رجل مفرع من قوم مفارع [أي كمنابر] » .

وأما قوله (ع) : « صدقني سن بكره » فقال أبوعبيد القاسم بن سلام الهروى في غريب الحديث تحت عنوان « أحاديث عليّ بن أبي طالب - رضي الله عنه - (ج٣ ؛ ص٣٦١) :

« قال أبو عبيد : في حديثه عليه السّلام أنّ رجلاً أتاه و عليه ثوب من قهز فقال : انّ بني فلان ضربوا بني فلان بالكناسة فقال عليّ : صدقني سنّ بكره .

قال الاصمعي وغيره : هذا مثلٌ تضربه العرب للرّجل يأتي بالخبر على وجهه يصدق فيه، ويقال : انّ أصل هذا أنّ الرّجل ربّما باع بعيره فيسأله المشتري عن سنّه فيكذبه فعرض رجل بكراً له فصدق في سنّه فقال الآخر : صدقني سنّ بكره ؛ فصار مثلاً لمن أخبر بصدق. **وقوله: «ثوب من قهز»** يقال : هي ثياب بيض أحسبها يخالطها الحرير قال أبوعبيد (يعنى به نفسه) : ولاأرى هذه الكلمة عربيّة (فخاض في بيان مدّعاه)».

وقال الزمخشري في الفائق في (ق هز) «عن علي - رضي الله تعالى عنه - فذكر مثل مانقله الهروي ثمّ قال : «القهز ضرب من الثّياب يتّخذ من صوف كالمرعزيّ ربّما خالطه الحرير صدّقه عليّ - رضي الله تعالى عنه - وهو مثلٌ يضرب لمن يأتي بالخبر على وجهه وأصله مذكور في مستقصى الأمثال» **وقال في مستقصى الامثال في حرف الصاد مع الدال (ج٢ ؛ ص١٤٠)** : «صدقني سنّ بكره أي في سنّه فحذف الجارّ وأُوصل الفعل كقولهم : صدقت الحديث وأصله أنّ رجلاً ساوم رجلاً ببعير وسأله عن سنّه فزعم أنّه بازلٌ فبيناهما كذلك نفر فدعاه :هِدَع هِدَع؛ فسكن،وهي كلمة تسكّن بها صغار الابل فقال المشتري ذلك ، **يريد** أنّه صدق في سنّه الآن لمّا دعاه بتلك الكلمة وقدكان كاذباً » .

وقال في أساس البلاغة : «صدقته الحديث وفي مثل : صدقني سنّ بكره »

وقال الدميري في حياة الحيوان (في ب ك ر) : «وفي حديث علي عليه السلام : صدقني سنّ بكره ؛ وهو مثل تضربه العرب للصّادق في خبره ويقوله الانسان على نفسه وان كان ضارّاً له،وأصله أنّ رجلا ساوم رجلاً في بكر يشتريه فسأل صاحبه عن سنّه فأخبره بالحقّ فقال المشتري : صدقني سنّ بكره » **و قال ابن الاثير في النهاية في ص د ق** : « و في حديث عليّ - رضي الله عنه - : صدقني سنّ بكره ؛ هذا مثلٌ يضرب للصّادق في خبره وقد تقدّم في حرف السّين » **وقال في حرف السين:** « و في حديث عليّ : صدقني سنّ بكره ، هذا مثلٌ يضرب للصّادق في خبره ويقوله الانسان على نفسه وان كان ضارّاً له ، **وأصله** أنّ رجلاً ساوم رجلاً في بكر ليشتريه فسأل صاحبه عن سنّه فأخبره بالحقّ، فقال المشتري : صدقني سنّ بكره » **و قال في**

«قهز» مانصه : « في حديث عليٍّ : انّ رجلاً أتاه وعليه ثوب من قهز : القهز بالكسر ثياب بيض يخالطها حريرٌ وليست بعربيّة محضة وقال الزّمخشريّ : القهز والقهز [أى بالفتح والكسر] ضرب من الثّياب يتّخذمن صوفٍ كالمرعزيّ ، وربّماخالطه الحرير» .

وقال الميداني في مجمع الامثال (ص ٣٥٠ من طبعة ايران) :

« صدقني سنّ بكره ، البكرة الفتيّ من الابل ويقال : صدقته الحديث و في الحديث ؛ يضرب مثلاً في الصّدق **وأصله** أنّ رجلاً ساوم رجلاً في بكرٍ فقال :ماسنّه ؟- فقال صاحبه : بازلٌ ثمّ نفرالبكر فقال له صاحبه : هِدَعِهِدَع ؛ وهذه لفظة تسكّن بها الصّغار من الابل فلمّا سمع المشتري هذه الكلمة قال : صدقني سنّ بكره ، ونصب سنّ على معنى عرّفني سنّ ، ويجوز أن يقال : أراد صدقني خبر سنّ ثمّ حذف المضاف ، ويروى : صدقني سنُّ ؛ بالرّفع ، جعل الصّدق للسّنّ توسّعاً .

قال أبوعبيد : و هذا المثل يروى عن على عليه السلام :

أنّه اُتي فقيل له : انّ بني فلانٍ وبني فلانٍ اقتتلوا فغلب بنو فلانٍ ؛ فأنكر ذلك ، ثمّ أتاه آتٍ فقال : بل غلب بنو فلانٍ القبيلة الاُخرى فقال عليٌّ عليه السلام : صدقني سنّ بكره .

و قال أبوعمرو : دخل الأحنف على معاوية بعد ما مضى عليٌّ عليه السلام فعاتبه معاوية و قال له : أما انّي لم أنس ولم أجهل اعتزالك يوم الجمل بني سعدٍ و نزولك بهم سفوان و قريشٌ تذبح بناحية البصرة ذبح الحيران ، ولم أنس طلبك الى ابن أبي- طالبٍ أن يدخلك في الحكومة لتزيل عنّي أمراً جعله الله لي وقضاه ، ولم أنس تحضيضك بني تميمٍ يوم صفّين على نصرة عليٍّ كلّ يبكّته ، قال : فخرج الأحنف من عنده فقيل له : ماصنع بك ؟ وماقال لك ؟ - قال : صدقني سنّ بكره ؛ أي خبّرني بما في نفسه و ما انطوت عليه ضلوعه » .

وقال أبوهلال العسكرى في جمهرة الامثال (ص ١٣٠ من طبعة بمبئى) :

« قولهم : صدقني سنّ بكره ؛ متعدٍّ الى مفعولين، يضرب مثلا للرّجل يكذب صاحبه في الأمر فيدلّ بعض أحواله على الصّدق ، وأصله أنّ رجلاً ساوم رجلاً ببعيرٍ

و سأل عن سنّه فأخبره أنّه بكر ففرّ عنه فوجده هرماً فقال : صدقني سنّ بكره ، و البكر الفتيّ من الابل بمنزلة الفتى من النّاس و الجمع أبكار ، و الأُنثى بكرة و الجمع بكرات » **و في الصحاح :** « الصّدق خلاف الكذب وقد صدق في الحديث و يقال : صدقه الحديث **و في المثل: صدقني سن بكره ؛** وذلك أنّه لمّا نفر قال له : هدع ، و هي كلمة تسكّن بها صغار الابل اذا نفرت ، و صدقوهم القتال » **وقد قال فيما سبق :** « هدع بكسر الهاء و فتح الدّال و تسكين العين كلمةٌ تسكّن بها صغار الابل اذا نفرت » **و في القاموس :** « صدقني سنّ بكره ، في هـ د ع » و قال في هـ د ع : « هدع بكسر الهاء ساكنة العين وبسكون الدّال مكسورة العين كلمة تسكّن بها صغار الابل عن نفارها » **فقال الزبيدي في تاج العروس :** «هكذا في سائر النّسخ الموجودة ولم يذكر فيها ذلك وانّما تعرّض له «في ب ك ر» فكأنّه سها وقلّد مافي العباب فانّه أحاله على هدع ولكن احالة العباب صحيحة واحالة المصنّف غير صحيحة » **و أما قول صاحب القاموس في ب ك ر فهو :** « و صدقني سنّ بكره ؛ برفع سنّ ونصبه ، أي خبّرني بما في نفسه وما انطوت عليه ضلوعه ، و أصله أنّ رجلاً ساوم في بكر [بفتح فسكون] فقال : ما سنّه ؟ ـ فقال : بازلٌ ، ثم نفّر البكر فقال صاحبه له : هدع هدع ؛ وهذه لفظة يسكّن بها الصّغار [من ولد النّاقة] فلمّا سمعه المشتري قال : صدقني سنّ بكره ، ونصبه على معنى عرّفني أو ارادة خبر سنّ أو في سنّ فحذف المضاف أو الجارّ ، ورفعه على أنّه جعل الصّدق للسّنّ توسّعاً » . **و قال الزبيدي في تاج العروس :** « قولهم هذا من الأمثال المشهورة » و قال في شرح كلمة «هدع» : «قال اللّيث : ولا يقال ذلك لجلّتها ولا لمسانّها قال : و زعموا أنّ رجلاً ساوم رجلاً ببكر على أن يشتريه منه فقال له البائع : هذا جملٌ بازلٌ اُريد بيعه ببكرٍ فقال له المشتري : هذا بكر فقال له البائع : هو مسنّ فبينما هما كذلك اذ نفر البكر فقال صاحب البكر يسكّن نفاره : هدع هدع ؛ فقال المشتري صدقني سنّ بكره ، و انّما يقال : هدع للبكر ليسكّن » . **وفي لسان العرب :** « وفي المثل : صدقني سنّ بكره ؛ وأصله أنّ رجلاً أراد بيع بكرٍ له فقال للمشتري :

انّه جمل ٌ فقال المشتري : بل هو بكرٌ فبينما هما كذلك اذ ندّ البكر فصاح به صاحبه : هدع ؛ و هذه كلمة يسكّن بها صغار الابل اذا نفرت ، و قيل : يسكّن بها البكارة خاصّةً فقال المشتري : صدقني سنّ بكره ؛ **و في حديث على - رضى الله عنه - : صدقنى سن بكره** ، وهو مثل ٌ يضرب للصّادق في خبره ».

وفى معيار اللغة : «صدق في الحديث كنصر وفي المثل : صدقني سنّ بكره . من الباب المذكور برفع سنّ ونصبها؛ أى خبّرني مافي نفسه وماانطوت عليه ضلوعه،والبكر بالموحّدة والكاف والرّاء المهملة كفلس ولد النّاقة أو الفتيّ من الابل **وأصله أنّ** رجلاً ساوم في بكر فقال : ماسنّه ؟ - فقال: بازلٌ، ثمّ نفر البكر فقال له صاحبه : هدع ، هدع، بكسر الهاء وفتح الدّال وسكون العين المهملة فيهما ، وهي كلمة تسكّن بها صغار الابل؛ فلمّا سمعه المشتري قال : صدقني سنّ بكره ، ونصبها على معنى عرّفني [بتشديد الرّاء] أو ارادة خبر سنّ أو في سنّ ؛ فحذف المضاف أو الجارّ ، ورفعها على أنّه جعل الصّدق للسّنّ توسّعاً » **وفى محيط المحيط للبستانى :** « قال أبو عبيدة : البكر من الابل بمنزلة الفتى من النّاس والبكرة بمنزلة الفتاة ؛ وصدقني سنّ بكره برفع سنّ ونصبه أي خبّرني بمافي نفسه وماانطوت عليه ضلوعه، **قيل : أصله أنّ** رجلاً ساوم في بكر فقال له : ماسنّه ؟- فقال صاحبه : بازلٌ فنفّر [بتشديد الفاء الثّانية] المساوم البكر فقال صاحبه له : هدع هدع ؛ وهذه لفظة تسكّن بها الصّغار فلمّا سمعه المشتري قال:صدقني سنّ بكره ، ونصبه على معنى عرّفنى [بتشديد الرّاء] أو معنى صدقني خبر سنّ بكره فحذف المضاف كما في قولهم : صديقك من صدقك لا من صدّقك ، ورفعه على أنّه جعل الصّدق للسّنّ مجازاً » .

ثم ان الخوارزمى قال فى المناقب في باب بيان زهده عليه السلام في الدّنيا(ص٦٩ من طبعة النّجف) مانصّه : «أخبرنا الشّيخ الزّاهد الحافظ أبو الحسن عليّ بن أحمد العاصميّ الخوارزميّ ، أخبرني القاضي الامام شيخ القضاة اسماعيل بن أحمد الواعظ، أخبرني والدي أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقيّ ، أخبرني أبو عبدالله ، حدّثني أبو العبّاس عن يحيى ، حدّثني القاسم بن مالك ؛ عن اسماعيل بن سميع عن أبي رزين

قال : انّ أفضل ثوب رأيته على علي عليه السلام القميص من قهر و بردين قطريّين .

قال [أبو] العبّاس : كلّ ثوب يضرب الى السواد من ثياب اليمن يسمّى قطريّاً.

قال ـ رضي الله ـ : « القهر ضرب من الثياب يتّخذ من صوف ، هكذا ذكره في ديوان الادب و المهذّب و قال الغوري : القهر بكسر القاف و هو ثياب بيض ، و قطر بلد تنسب اليه البرود ، و قال أبو النّجم : و هبطوا السنة بجنبي قطراً » .

التعليقة ١٨

((ص ١٠٦))

نقل حديث فيه زيادات على حديث المتن عن المناقب للخوارزمي

قال الخوارزمي في الفصل العاشر من كتاب المناقب مانصه :

(ص ٧٠ من طبعة النّجف سنة ١٣٨٥ ه ق)

«أخبرنا الشّيخ الزّاهد الحافظ أبو الحسن عليّ بن أحمد العاصميّ الخوارزمي ، أخبرني القاضي الامام شيخ القضاة اسماعيل بن أحمد الواعظ ، أخبرني والدي أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقيّ أخبرني أبو عبدالله الحافظ و أبو بكر أحمد بن الحسين القاضي قالا : حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن يعقوب ، حدّثنا العبّاس بن محمّد ، حدّثني محمّد بن عبيد ، حدّثني المختار و هو ابن نافع عن أبي مطر قال :

خرجت من المسجد فاذا رجل ينادي من خلفي : ارفع ازارك فانّه أبقى لثوبك و أنقى لك و خذ من رأسك ان كنت مسلماً ، فمشيت خلفه و هو متّزر بازار و مرتد برداء و معه الدرّة كأنّه أعرابيّ بدويّ فقلت : من هذا ؟ـ فقال لي رجل أراك غريباً بهذا البلد؟ قلت : أجل؛ رجل من أهل البصرة ، قال: هذا عليّ أمير المؤمنين فسار حتّى انتهى الى دار أبي معيط و هو سوق الابل فقال : بيعوا ولا تحلفوا فانّ اليمين تنفق السّلعة وتمحق البركة ، ثمّ أتى أصحاب التّمر فاذاً خادمة تبكي فقال :

مايبكيك ؟ قالت : باعني هذا الرّجل تمراً بدرهم فردّه مولاي و أبى البائع أن يقبله ، فقال له : خذ تمرك وأعطها درهماً فانّها خادمة ليس لها أمرٌ ؛ فدفعه البائع ، فقلت : أتدري من هذا ؟ـ قال : لا ، قلت : هذا عليّ بن أبي طالب أمير المؤمنين ، فصبّ تمره وأعطاها درهمها وقال له : يا مولاي اُحبّ أن ترضى عنّي ، قال : ما أرضاني عنك..! اذا وفيت النّاس حقوقهم .

ثمّ مرّ مجتازاً بأصحاب التّمر فقال : يا أصحاب التّمر أطعموا المساكين فيربو كسبكم .

ثمّ مرّ مجتازاً و معه المسلمون حتّى أتى أصحاب السّمك فقال : لا يباع في سوقنا طافٍ .

ثمّ أتى دارفرات وهو سوق الكرابيس فقال [لرجل]: يا شيخ أحسن بيعي في قميص بثلاثة دراهم فلمّا عرفه لم يشتر منه شيئاً ، ثمّ أتى آخر فلمّا عرفه لم يشتر منه شيئاً ، فأتى غلاماً حدثاً فاشترى منه قميصاً بثلاثة دراهم و لبسه مابين الرّسغين الى الكعبين فقال حين لبسه : الحمدلله الّذي رزقني من الرّياش ما أتجمّل به في النّاس واُواري به عورتي ، فقيل له: يا أمير المؤمنين هذا شيءٌ ترويه عن نفسك أو شيءٌ سمعته عن رسول الله صلّى الله عليه وآله ؟ ـ قال : بل شيءٌ سمعته من رسول الله صلّى الله عليه وآله يقوله عند الكسوة ، فجاء أبو الغلام صاحب الثّوب فقيل له : يا فلان قدباع ابنك اليوم من أمير المؤمنين قميصاً بثلاثة دراهم ، قال لابنه : أفلا أخذت منه درهمين ، فأخذ أبوه درهماً وجاء به الى أمير المؤمنين عليه السّلام و هو جالسٌ على باب الرّحبة ومعه المسلمون فقال : أمسك هذا الدّرهم يا أمير المؤمنين ، فقال : ما شأن هذا الدّرهم ؟ ـ قال :كان ثمن القميص درهمين ، قال : باعني برضاي و أخذه برضاه » .

التعليقة ١٩

(ص ١١٠)

أبو سعيد دينار التيمى الملقب بعقيصا

وصفه ابن سعد في الطّبقات بصفة «بيّاع الكرابيس» (انظر ص٢٧ من جلد٣ من طبعة بيروت) و لنذكر عبارته بالنّسبة الى تمام الحديث وسنده وهي : «قال : أخبرنا عمرو بن عاصم قال : أخبرنا همّام بن يحيى عن محمّد بن جحادة قال : حدّثني أبو سعيد بيّاع الكرابيس أنّ عليّاً كان يأتي السّوق في الأيّام فيسلّم عليهم فاذا رأوه قالوا : **بوذا شكنب آمذ** ؛ قيل له : انّهم يقولون : انّك ضخم البطن فقال : انّ أعلاه علم وأسفله طعام» **و قال أيضاً (في المجلد السادس** من طبعة اروبا ؛ص١٦٧): «أبو سعيد الثّوريّ و هو عقيصا روى عن عليّ عليه السلام قال : أخبرنا محمّد بن عبيد قال : حدّثنا عبيدة عن أبي سعيد الثّوريّ قال : سمعت عليّاً عليه السلام يقول : التّاجر فاجرٌ إلّا من أخذ الحقّ وأعطاه» **و قال الفيروز ابادى في القاموس :** «عقيصى مقصوراً لقب أبي سعيد التّيميّ التّابعيّ» وقال في تاج العروس : «اسم أبي سعيد دينارٌ وهو مشهور».

قال الذهبى في ميزان الاعتدال : «عقيصا أبو سعيد التّيميّ ؛ عن عليٍّ يقال : اسمه دينار شيعيّ تركه الدّارقطنيّ وقال الجوزجانيّ : غير ثقة ، و روى عنه الأعمش ، والحارث بن حصيرة ، **و قال ابن معين :** رُشيد الهجريّ سيّىء المذهب ؛ وعقيصا شرٌّ منه» **و قال في حرف الدال منه :** «دينار أبو سعيد عقيصا ، عن عليٍّ يعدّ في موالي بني تيم قال النّسائيّ : ليس بالقويّ ، و قال الدّار قطنيّ : متروك الحديث ، وقال السّعديّ : غير ثقة» **و في لسان الميزان :** «دينار أبو سعيد عقيصا ؛ عن عليٍّ - رضي الله عنه - يعدّ في موالي بني تيم ، قال النّسائيّ : ليس بالقويّ ، و قال الدّار قطنيّ : متروك الحديث ، و قال السّعديّ : غير ثقة (انتهى) و قال النّسائيّ فيما نقله ابن عديٍّ : ليس بثقة ، وقال البخاريّ : يتكلّمون فيه ، و قال ابن عديٍّ : ليس له رواية يعتمد عليها عن الصّحابة و انّما له قصصٌ يحكيها و هو كوفيّ من جملة

شيعتهم ، و قال ابن معين : ليس بشيء ؛ شرٌّ من رُشيد الهجريّ و حبّة العرنيّ و أصبغ بن نباتة ، و ذكره ابن حبّان في الثّقات في عقيصا ؛ فقال : صاحب الكرابيسيّ روى عن عليٍّ و عمّارٍ وعنه محمّد بن جحادة وقد أخرج له الحاكم في المستدرك و قال : ثقة مأمونٌ ولم يتعقّبه المؤلف في تلخيص المستدرك ، و قال أبوحاتم : هو ليّنٌ و هو أحبّ اليّ من أصبغ بن نباتة » **و قال في باب الكنى منه :** « أبوسعيد عقيصا ؛ قال الجوزجانيّ : غير ثقة وقد ذكر في حرف العين (انتهى) وقد ذكره أيضاً في الدّال لابن عديّ سمّاه في الكامل ديناراً » .

و في الجرح و التعديل لابن أبي حاتم الرازي : « دينار أبوسعيد عقيصا كوفيّ تيّميٌّ روى عن عليٍّ ـ رضي الله عنه ـ روى عنه الأعمش و محمّد بن جحادة وفطر و محمّد بن بشر سمعت أبي يقول ذلك ، حدّثنا عبدالرّحمن قال : سألت أبي عنه فقال : هو ليّن و هو أحبّ اليّ من أصبغ بن نباتة ، حدّثنا عبدالرّحمن قال : قرىء على العبّاس بن محمّد الدّوريّ عن يحيى بن معين أنّه قال : أبوسعيد عقيصا ليس بشيءٍ شرٌّ من رشيد الهجريّ وحبّة العرنيّ و أصبغ بن نباتة» الى غير ذلك من كتب العامّة .

أما كتب الشيعة ففي كتاب صفين لنصر بن مزاحم (ص٣٠٣ من طبعة القاهرة سنة ١٣٦٥ هـ) : « و قتل المسيّب بن خداش من تيم الرّباب و دينار عقيصا مولاه» وقال عبدالسّلام محمّدهارون في هامش الكتاب : «عقيصا لقب لدينار و البصريّون يوجبون الاضافة في مثل هذا و الكوفيّون يجيزون الاتباع والقطع الى النّصب و الى الرّفع » و أيضاً في كتاب نصر بن مزاحم (ص ١٦١) : « نصر بن عبدالعزيز بن ـ سياه عن حبيب بن أبي ثابت قال أبوسعيد التّيميّ المعروف بعقيصا قال : كنّا مع عليٍّ في مسيره الى الشّام حتّى اذا كنّا بظهر الكوفة من جانب هذا السّواد (الى آخر حديث ماء الدّير) » **و في رجال البرقي** عند ذكره أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام : « أبوسعيد عقيصان من بني تيم الله بن ثعلبة (انظر ص ٥ من النّسخة المطبوعة بتحقيقنا) » **و في توضيح الاشتباه للساروي :** « عقيصا بفتح العين و كسر القاف و بعد الياء صاد مهملة مقصوراً أبوسعيد من خواصّ عليّ عليه السلام **و في الخلاصة :**

أبوسعيدعقيصان بزيادةالنّون ، قال ابن داود : عقيصان بضمّ العين ثمّ القاف و الأصحّ الأوّل » **و في تنقيح المقال :** « دينار يكنّى أباسعيد و لقبه عقيصا وانّما لقّب بذلك لشعرٍ قاله ، هذا كلام الشّيخ (ره) في باب أصحاب علي عليه السلام من رجاله و قال في باب أصحاب الحسين عليه السلام : عقيصا يكنّى أباسعيد وظاهره كونه اماميّاً و يكشف عن ذلك أيضاً روايته في مناقب علي عليه السلام التى رواها الصّدوق (ره) في أماليه بسنده الى سعد بن علاقة عن أبي سعيد عقيصا عن الحسين عن أبيه عن الرّسول صلى الله عليه وآله أنّه قال : ياعليّ أنت أخي و أنا أخوك ، أناالمصطفى للنّبوّة وأنت المصطفى للامامة ، و أنا صاحب التّنزيل وأنت صاحب التّأويل ، و أنا و أنت أبوا هذه الأمّة ، أنت وصيّي و خليفتي و وزيري و وارثي و أبوولدي ، شيعتك شيعتي ، الحديث (الى أن قال) ثمّ انّ في آخر القسم الأوّل من الخلاصة عن البرقيّ أنّ من أصحاب علي عليه السلام من ربيعة أبوسعيد عقيصان بفتح العين و القاف قبل الياء المنقّطة تحتها نقطتين و الصّاد المهملة والنّون من بني تيم الله بن ثعلبة (انتهى) لكنّ الموجود في أكثر النّسخ الرّجاليّة من رجال الشّيخ في البابين و غيره : **عقيصا** و هوالأصحّ لما فيالتّاج من قولهما : و **عقيصا** مقصوراً لقب أبي سعيد دينار التّيميّ التّابعيّ مشهور (انتهى) وحكي عنالخرائج والجرائح التّنصيصعليه » **وقال في جامع الرواة :** انّ فيالكافي في باب المياه المنهيّ عنها في كتابالاشربة روايةً عنه بهذا السند : « محمّد بن سنان عن أبي الجارود عن أبي سعيد عقيصا التّيميّ قال : مررت بالحسن و الحسين عليهما السلام » الىغير ذلك و يؤيّد المدّعا أنّ أبا الصّلت التّيميّ الرّاوي عن أبيسعيد المذكور فيالمتن يروي عن أشياخ بنيتيم ففي كتاب صفّين لنصر بن مزاحم أيضاً (ص٣٢٦) : « نصر عن عمر قال : حدّثني الصّلت بن يزيد بن أبي الصّلت التّيميّ قال : سمعت أشياخ الحيّ من بني تيمالله بن ثعلبة يقولون (الحديث) » و الظّاهرأنّ « الصّلت ابن يزيد » في هذا السّند من طغيان قلم النّساخ والله العالم بحقيقة الأمر فانقدح من هذه العبارات أنّ « العقيليّ » محرّفة من « عقيصى » و اللّام من الاضافات بعد التّحريفعملاً بالقياس للزوم المطابقة بينالصّفة و الموصوف كما هو ظاهر لمن تدبّر .

التعليقة ٢٠

(ص١١١ ـ ١١٢)

الحارث الاعور الهمدانى

قال ابن سعد فى الطبقات عند ذكره الطبقة الاولى من الكوفيين الّذين رووا عن عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام و عبدالله بن مسعود (ص١١٦ ج٦ من طبعة اروبا) : « الحارث الأعور بن عبدالله بن كعب بن أسد بن خالد بن حوت و اسمه عبدالله بن‌سبع بن صعب بن‌معاوية بن كثير بن مالك بن جشم بن‌حاشد بن‌خيران بن نوف بن همدان وحوت هو أخوالسّبيع رهط أبي‌اسحاق السّبيعيّ وقد روى الحارث عن عليٍّ و عبدالله بن مسعود و كان له قول سوء و هو ضعيف في روايته قال : أخبرنا مسلم بن‌ابراهيم قال : حدّثنا المنذربن‌ثعلبة قال : حدّثنا علباء بن أحمر أنّ عليّ بن أبي‌طالب خطب النّاس فقال : من‌يشتري علماً بدرهم ، فاشترى الحارث الأعور صحفاً بدرهم ثمّ جاءبها عليّاً فكتب له علماً كثيراً . ثمّ انّ عليّاً خطب النّاس بعدُ فقال : يا أهل الكوفة غلبكم نصف رجل . **قال :** أخبرنا الفضل بن دكين ، قال : حدّثنا شريك ، عن‌جابر ، عن‌عامر قال : لقد رأيت‌الحسن والحسين يسألان الحارث الأعور عن حديث عليٍّ . **وقد روى جرير** عن مغيرة ، عن‌الشّعبيّ قال : حدّثني الحارث الأعور و كان كذوباً . **قال :** أخبرنا الفضل بن دكين قال : حدّثنا زهير عن أبي‌اسحاق قال : كان‌يقال : ليس بالكوفةأحدٌ أعلم بفريضة من عبيدة والحارث الأعور . قال : أخبرنا الفضل بن‌دكين ، قال : حدّثنا زهير بن معاوية عن أبي‌اسحاق أنّه‌كان يصلّي خلف الحارث الأعور و كان امام قومه و كان يصلّي على‌جنائزهم فكان يسلّم اذا صلّى على الجنازة عن يمينه مرّة واحدة .

قال : أخبرنا وكيع عن اسرائيل عن أبي اسحاق عن الحارث الأعور أنّه أوصى أن‌يصلّي عليه عبدالله بن يزيدالأنصاريّ (الى أن قال) قال : أخبرنا وكيع بن الجرّاح عن‌سفيان عن‌أبي‌اسحاق قال : شهدت‌جنازة الحارث فاستلّ من‌قبل رجليه-

قال محمّد بن عمرو غيره : و كانت وفاة الحارث الأعور بالكوفة أيّام عبدالله بن الزّبير و كان عبدالله بن يزيد الأنصاريّ الخطميّ عاملاً يومئذٍ لعبد الله بن الزّبير على الكوفة » .

و في تقريب التهذيب : «الحارث بن عبدالله الأعور الهمدانيّ بسكون الميم الحوتيّ بضمّ المهملة وبالمثنّاة فوق الكوفيّ أبوزهير صاحب عليّ كذّبه الشّعبيّ في رأيه و رمي بالرّفض و في حديثه ضعف وليس له عند النّسائي سوى حديثين ، مات في خلافة ابن الزّبير /٤ » **وقال عبدالوهاب عبداللطيف في ذيل قول ابن حجر : « في حديثه ضعف » مانصه :** « الحارث الأعور و يقال : الخارفيّ نسبة الى بطن من همدان و يقال : الحوتيّ نسبة الى الحوت بضمّ الحاء بطن من همدان أيضاً وكان الحارث فقيهاً فرضيّاً و يفضّل عليّاً على أبي بكر متشيّعاً غالياً ، والعلّة عند من ردّه التّشيّع وقد وثّقه ابن معين و النّسائيّ و أحمد بن صالح و ابن أبي داود و غيرهم وتكلّم فيه الثّوريّ و ابن المدينيّ و أبوزرعة و ابن عديّ و الدّار قطنيّ و أبوسعد و أبوحاتم و غيرهم ، ومن جرحه امّا لتشيّعه و امّا لغيرذلك غير مفسّر لجرحه و الصّحيح عند أرباب الصّناعة أنّ التّشيّع وحده ليس بجرح في الرّواية و المدار على الظّنّ بصدق الرّاوي أو كذبه ، والجرح الّذي لم يفسّر لا يقبل؛ ولذا حمل قول من كذّبه على الكذب في الرّأي و العقيدة ، ولذا قال الذّهبيّ : والجمهور على توهينه مع روايتهم لحديثه في الأبواب ، قال : والظّاهر أنّ الشّعبيّ يكذّب حكاياته لا في الحديث وقد بسطت القول فيه في التّكملة في تواريخ العلماء و النّقلة و هو ذيل لكتابي المختصر في علم رجال الاثر » . انتهى كلامه و لقد أجاد و أنصف .

و في تهذيب التهذيب في ترجمته : « روى عنه أبو اسحاق السّبيعيّ » **وقال الخزرجي في خلاصته:** « الحارث بن عبدالله الهمدانيّ الحوتيّ بضمّ المهملة و بالمثنّاة أبوزهير الكوفيّ الأعور أحد كبار الشّيعة عن عليٍّ و ابن مسعود و عنه الشّعبيّ و عمرو بن مرّة وأبواسحاق ، سمع منه أربعة أحاديث (الى آخر ما قال) » وفي الفهرست للشّيخ الطّوسيّ (ره) في ترجمة عمرو بن ميمون عند ذكر طريقه الى

كتاب المسائل الّتي أخبر بها أمير المؤمنين اليهوديّ : « عن أبي إسحاق السّبيعيّ عن الحارث الهمدانيّ عن أمير المؤمنين» **و في جامع الرواة في ترجمته :** «أبو اسحاق السّبيعيّ عن الحارث الأعور عن أمير المؤمنين عليه السلام **في التهذيب في باب اختيار الازواج ، وفي الكافي في باب جوامع التوحيد** ، و في باب حبّ الدّنيا ، وفي باب فضل نساء قريش » .

أقول : الرّجل عند الشّيعة من أولياء أمير المؤمنين وخواصّه وهو المخاطب بقول أمير المؤمنين : « ياحار همدان من يمت يرني» ولا يسع المقام نقل عبارات علمائهم في حقّه فانّها تستلزم تأليف رسالة مستقلّة فمن أراد ترجمته فليراجع المفصّلات .

التعليقة ٢١

(ص ١٢١)

الحسن بن صالح بن حي

في تقريب التهذيب : «الحسن بن حيٍّ هو ابن صالح يأتي» **و قال هناك :** «الحسن بن صالح بن حيّ وهو حيّان بن شفيّ بضمّ المعجمة والفاء مصغّراً الهمدانيّ بسكون الميم الثّوريّ ثقة فقيه عابد رمي بالتّشيّع من السّابعة ، مات سنة تسع وتسعين [و مائة] و كان مولده سنة مائة / بخ م ۴ » و في تهذيب التّهذيب في ترجمته المبسوطة : « روى عنه أبو نعيم (الى أن قال) قال أبو نعيم : حدّثنا الحسن بن صالح و ما كان دون الثّوريّ في الورع و الفقه و قال ابن أبي الحسين : سمعت أباغسّان يقول : الحسن بن صالح خيرٌ من شريك؛ من هنا الى خراسان ،وقال ابن نمير : كان أبو نعيم يقول : مارأيت أحداً إلّا وقد غلط في شيءٍ غير الحسن بن صالح ، وقال أبو نعيم أيضاً : كتبت عن ثمانمائة محدّث فما رأيت أفضل من الحسن بن صالح (الى أن قال) وقال ابن سعد : كان ناسكاً عابداً فقيهاً حجّةً صحيح الحديث كثيره و كان متشيّعاً (الى أن قال) وقال السّاجيّ : الحسن بن صالح صدوق وكان يتشيّع ، وكان وكيع يحدّث عنه و يقدّمه ، وكان يحيى بن سعيد يقول : ليس في السّكّة مثله (الى أن قال)

حكي عن يحيى بن معين أنّه قال : هو ثقةٌ ثقةٌ (الى أن قال) و قال أبو غسّان : مالك بن اسماعيل النّهديّ : عجبت لأقوام قدّموا سفيان الثّوريّ على الحسن » .

و قال ابن النديم في فهرسته : « الحسن بن صالح بن حيٍّ ، ولد سنة مائة ومات متخفّياً سنة ثمان و ستّين ومائة ، وكان من كبار الشّيعة الزّيديّة و عظمائهم و علمائهم و كان فقيهاً متكلّماً وله من الكتب كتاب التّوحيد ، كتاب امامة ولد علي من فاطمة ، كتاب الجامع في الفقه ، و للحسن أخوان ؛ أحدهما عليّ بن صالح و الآخر صالح بن صالح ، هؤلاء على مذهب أخيهم الحسن ، وكان عليٌّ متكلّماً .

قال محمّد بن اسحاق : أكثر علماء المحدّثين زيديّة و كذلك قوم من الفقهاء المحدّثين مثل سفيان بن عيينة و سفيان الثّوريّ و جلّة المحدّثين » .

و في تنقيح المقال : «الحسن بن حيٍّ ؛ نقل في جامع الرّواة رواية الحسن بن محبوب عنه عن أبي عبدالله في باب دية الجراحات و الشّجاج من الفقيه و نقل رواية ابن محبوب تلك بعينها عن الحسن بن صالح ، و استصوب كون من روى عنه ابن محبوب هو الحسن بن صالح الثّوريّ الآتي انشاء الله . **و أقول :** لا يخفى عليك أنّ كتاب الحسن هذا لم يروه عنه غير ابن محبوب و هو يروي تارةً عن الحسن بن حيٍّ كما في باب أنّ الكافر لا يرث المسلم والمسلم يرث الكافر من الكافي و الفقيه ، وأُخرى عن الحسن بن صالح كما في ثبوت القتل بالاقرار منهما ، و ثالثة عن الحسن بن صالح الثّوريّ كما في باب دية الجراحات والشّجاج ، و بالجملة فاتّحاد الحسن بن حيٍّ والحسن بن صالح بن حيٍّ و الحسن الثّوريّ ممّا لا ينبغي الشّبهة فيه »

التعليقة ٢٢

(ص ١٢٥)

تخاصم على (ع) مع النصرانى عند شريح قاضيه بالكوفة

قال ابنعساكر فى تاريخه فى ترجمة شريح القاضى (ج٦ ؛ ص٣٠٦) :

روى البيهقيّ و الحافظ عن الشّعبيّ قال :

خرج عليٌّ ـ رضي الله عنه ـ الى السّوق فاذاً هو بنصرانيٍّ يبيع درعاً فعرف عليٌّ الدّرع فقال له : هذه درعي؛ بيني وبينك قاضي المسلمين ، وكان عليٌّ استقضى شريحاً فلمّا رأى شريحٌ أميرالمؤمنين قام من مجلس القضاء و أجلس عليّاً في مجلسه و جلس شريحٌ قدّامه الى جانب النّصرانيّ فقال عليٌّ: أما يا شريح لو كان خصمي مسلماً لقعدت معه مجلس الخصم ولكنّي سمعت رسول الله صلّى الله عليه [وآله] وسلّم يقول: لاتصافحوهم ولاتبدؤوهم بالسّلام ولاتعودوا مرضاهم ولاتصلّوا عليهم وألجئوهم الى مضايق الطّريق و صغّروهم كما صغّرهم الله ، اقض بيني وبينه يا شريح ، فقال: ماتقول ياأميرالمؤمنين ؟ـ فقال عليّ : هذه درعي ذهبت منّي منذ زمان فقال شريحٌ : ماتقول يانصرانيّ ؟ـ فقال : ما أُكذّب أميرالمؤمنين ، الدّرع درعي ، فقال شريح : ماأرى أن تخرج من يده فهل لك بيّنة ؟ـ فقال عليٌّ : صدق شريح ، فقال النّصرانيّ : أمّا أنا فأشهد أنّ هذه أحكام الأنبياء ، أميرالمؤمنين يجيء الى قاضيه ، وقاضيه يقضي عليه هي والله ياأميرالمؤمنين درعك ، اتّبعتك مع الجيش وقد زالت عن جملك الأورق فأخذتها فانّي أشهد أن لاإله إلّاالله ، وأنّ محمّداً رسول الله صلّى الله عليه [وآله] وسلّم، فقال عليٌّ : أمّا اذا أسلمت فهي لك و حمله على فرسٍ عتيقٍ .

قال الشّعبيّ : لقد رأيته يقاتل المشركين .

و في روايةٍ : أنّه فرض له ألفين وقتل معه يوم صفّين .

و في رواية : أنّ المخاصم كان يهوديّاً ، و أنّ شريحاً لمّا طلب البيّنة جاءه بابنه الحسن وغلامه قنبر فقال شريح : زدني شاهداً مكان الحسن،فقال : أتردّ شهادة الحسن ؟ـ فقال : لا ، ولكنّي حفظت أنّك قلت : لاتجوز شهادة الولد لوالده ، فقال عليّ : الحق بنا نقيّاً » .

التعليقة ٢٣ :

(ص ١٣٠)

تحقيق حول كلامه (ع) لمصدقه أى عامل الصدقة و آخذها

قال المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب كتب أمير المؤمنين عليه السلام و وصاياه الى عمّاله (ص ٦٤١ ـ ٦٤٢) بعد ما نقل عن نهج البلاغة وصيّة له عليه السلام صدّرها السيّد الرّضيّ (ره) بهذه العبارة «من وصيّة له عليه السلام كان يكتبها لمن يستعمله على الصّدقات، وانّما ذكرناهنا جملاً منها ليعلم بها أنّه عليه السلام كان يقيم عماد الحقّ ويشرع أمثلة العدل في صغير الأمور و كبيرها و دقيقها و جليلها » وبعد ايراد بيان لتفسير مشكلاتها وتوضيح معضلاتها: «**أقول** : أخرجته من الكافي في كتاب أحواله بتغيير ما .

رواه في كتاب الغارات عن يحيى بن صالح عن الوليد بن عمرو عن عبدالرّحمن ابن سليمان عن جعفر بن محمّد قال : بعث عليّ عليه السلام مصدّقاً من الكوفة الى باديتها فقال : عليك يا عبدالله بتقوى الله ، ولا تؤثرنّ دنياك على آخرتك ، و كن حافظاً لما ائتمنتك عليه راعياً لحقّ الله حتّى تأتي نادي بني فلان فاذا قدمت عليهم فانزل بفنائهم من غير أن تخالط أبياتهم (ثمّ ساق الحديث نحواً ممّا مرّ في الكتاب الى قوله عليه السلام) : إلّا كان معنا في الرّفيق الأعلى » .

و قال ايضاً في كتاب الزكوة من البحار وهو المجلّد العشرون في باب أدب المصدّق بعد نقل الوصيّة المشار اليها عن نهج البلاغة مانصّه (انظر ص٢٤) :

« كتاب الغارات لابراهيم بن محمّد الثّقفيّ عن يحيى بن صالح الجريريّ قال :

أخبرنا أبوالعبّاس الوليد بن عمرو و كان ثقة عن عبدالرّحمن بن سليمان عن جعفر ـ ابن محمّد قال : بعث عليّ عليه السلام مصدّقاً من الكوفة الى باديتها فقال : يا عبدالله عليك بتقوى الله (و ساق الحديث نحو مامرّ بأدنى تغيير) » .

أقول : الوصيّة موجودة في نهج البلاغة في باب المختار من كتبه عليه السلام وشرحه ابن أبي الحديد على سبيل التّفصيل فان شئت فراجع شرح النّهج له (ج٣ ، ٤٣٤) .

ثم ان قول المجلسي (ره) : «أخرجته من الكافي في كتاب أحواله بتغيير ما» احالة على المجلّد الثّالث فانّه (ره) أورد في ذلك المجلّد في «باب جوامع مكارم أخلاقه وآدابه وسننه و عدله و حسن سياسته » الحديث المشار اليه نقلاً عن الكافي مع بيان مختصر لبعض فقراته ثمّ قال: « **أقول** : رواه في نهج البلاغة بتغيير و أوردته في كتاب الفتن » (انظر ص ٥٣٧ ـ ٥٣٨) .

ثم ان في الكافي ذيلا للحديث و هو هكذا :

« قال : ثمّ بكى أبوعبدالله عليه السلام ثمّ قال : يا بريد لا والله ما بقيت لله حرمة إلّا انتهكت ولا عمل بكتاب الله وسنّة نبيّه في هذا العالم ولا أقيم في هذا الخلق حدٌّ منذ قبض الله أمير المؤمنين عليه السلام ولا عمل بشيء من الحقّ إلى يوم النّاس هذا **ثم قال :** أما والله لا تذهب الأيّام واللّيالي حتّى يحيي الله الموتى ويميت الأحياء ويردّ الله الحقّ إلى أهله، ويقيم دينه الّذي ارتضاه لنفسه ونبيّه صلى الله عليه وآله فابشروا ثمّ ابشروا ثمّ ابشروا ، فوالله ما الحقّ إلّا في أيديكم ».

والحديث مذكور في الكافي في كتاب الزكوة في باب أدب المصدّق بهذا السّند « عليّ بن إبراهيم عن أبيه عن حمّاد بن عيسى عن حريز عن بريد بن معاوية قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : بعث أمير المؤمنين عليه السلام مصدّقاً من الكوفة إلى باديتها (الحديث) » (انظر مرآة العقول ؛ ج ٣ ؛ ص١٩٢) .

ونقله المحدث النوري (ره) في المستدرك في كتاب الزكوة في باب ما يستحبّ للمصدّق والعامل استعماله من الآداب (ج ١ ؛ ص ٥١٦ ؛ س ٤) .

التعليقة ٢٤

(ص ١٣١)

أبو معاوية عمار بن معاوية الدهنى

قال البخارى فى التاريخ الكبير (ج٧ ؛ ص ٢٨) : «عمّار بن معاوية أبو معاوية الدّهنيّ، ودهن قبيلة من بجيلة الكوفيّ سمع أبا الطّفيل وسعيد بن جبير روى عنه ابن عيينة ، قال وكيع: عن سفيان عن عمّار بن معاوية ، وقال أحمد بن يونس عن زهير عن عمّار بن أبي معاوية وتابعه يعلى عن الأجلح عن عمّار بن أبي معاوية ، وقال أبو صخر- حميد وأبو مودود : عمّار أبو معاوية وابنه معاوية بن عمّار وقال نعيم : عن ابن المبارك عن عنبسة بن سعيد عن عمّار بن أبي معاوية » .

وقال ابن أبى حاتم فى الجرح والتعديل (ج ٦ ؛ ص ٣٩٠) :

« عمّار الدّهنيّ و هو عمّار بن أبي معاوية أبو معاوية البجليّ وهي قبيلة من بجيلة كوفيّ ، روي عن سعيد بن جبير ، روي عنه الأجلح وسفيان الثّوريّ وزهير ابن معاوية وعنبسة بن سعيد قاضي الرّيّ وأبو صخر حميد بن زياد ، وأبو مودود ، سمعت أبي يقول ذلك . قال أبو محمّد : وروي عنه سفيان بن عيينة حدّثنا عبد الرّحمن أخبرنا عبدالله بن أحمد بن محمّد بن حنبل فيما كتب إليّ قال : سمعت أبي يقول : عمّار بن أبي معاوية هو عمّار الدّهنيّ و هو ثقة ، حدّثنا عبدالرّحمن قال : ذكره أبي عن إسحاق ابن منصور عن يحيى بن معين أنّه قال : عمّار الدّهنيّ ثقة . حدّثنا عبد الرّحمن قال : سألت أبي عن عمّار الدّهنيّ فقال : ثقة » .

وفى تقريب التهذيب : « عمّار بن معاوية الدّهنيّ بضمّ أوّله وسكون الهاء بعدها نون أبو معاويه البجليّ الكوفيّ صدوق يتشيّع، من الخامسة /م٤» **وفى تهذيب- التهذيب** في ترجمته : « روي عن سالم بن أبي الجعد وأبي جعفر الباقر (إلى أن قال) وعنه ابنه معاوية وشعبة والسّفيانان (إلى أن قال) وقال ابن المدينيّ عن سفيان: قطع بشر بن مروان عرقوبيه في التّشيّع (إلى آخر ما قال) » **وفى اللباب :** « الدّهنيّ

بضمّ الدّال المهملة وسكون الهاء وفي آخرها نون ، هذه النّسبة إلى دهن بن معاوية ابن أسلم بن أحمس بن الغوث بن أنمار وهو بطن من بجيلة منهم عمّار بن معاوية الدّهنيّ (إلى آخر ما قال) » .

أقول : الرّجل مذكور في كتب تراجم الشّيعة ورواياتهم بعناوين متعدّدة فتارةً بعنوان « عمّار بن خبّاب » وأُخرى بعنوان «عمّار بن معاوية » وثالثةً بعنوان « عمّار الدّهنيّ » والمراد بالعناوين رجل واحد وهو أبو «معاوية بن عمّار» المعروف بين رواة الشّيعة **ففي تنقيح المقال عن المقدسي :** « عمّار بن أبي معاوية ويقال : ابن معاوية ويقال : ابن خبّاب ، ويقال : ابن صالح الدّهنيّ البجليّ الكوفيّ مولى الحكم بن عقيل (انتهى) » **وذكر في جامع الرواة** رواية سفيان بن عيينة عنه عن عليّ بن الحسين عليهما السلام في الكافي في باب الشّكر .

التعليقة ٢٥

(ص ١٣٤)

تحقيق حول قوله عليه السلام : ألا تراني كيساً مكيساً

قال ابن الاثير في النهاية : « وفي حديث عليٍّ : أنّه بني سجناً و سمّاه المخيّس وقال :

بنيت بعد نافعٍ مخيّساً باباً حصيناً وأميناً كيّسا

نافعٌ اسم حبس كان له من قصبٍ هرب منه طائفة من المحبّسين فبنى هذا من مدرٍ وسمّاه المخيّس وتفتح ياؤه وتكسر يقال : خاس الشّيء يخيس إذا فسد وتغيّر ، والتّخييس التّذليل ، والانسان يخيّس في الحبس أي يذلّ ويهان والمخيّس بالفتح موضع التّخييس وبالكسر فاعله ، ومنه الحديث انّ رجلاً سار معه على جمل قدنوّقه وخيّسه أي راضه وذلّله بالرّكوب ، وفي حديث معاوية انّه كتب إلى الحسين بن عليٍّ : إنّي لم أكسك ولم أخسك أي لم أُذلّك ، ولم اُهنك أو لم اُخلفك وعداً » .

وقال الجوهري : « خيّسه تخييساً أي ذلّله ومنه المخيّس وهو اسم سجنٍ

كان بالعراق أي موضع التّذليل وقال :

أما تراني كيّساً مكيّساً   بنيت بعد نافعٍ مخيّساً

وكلّ سجن مخيّس ومخيّس أيضاً قال الفرزدق :

فلم يبق الّا داخرٌ في مخيّسٍ   ومنجحر في غير أرضك في جحر » .

قال ابن منظور فى لسان العرب : « و في الحديث انّ رجلاً سار معه على جملٍ قد نوّقه وخيّسه أي راضه وذلّله بالرّكوب ، **وفى حديث معاوية** :انّه كتب إلى الحسين بن عليٍّ رضوان الله عليه : انّي لم أكسك ولم أخسك أي لم اُذلّك ولم اُهنك ولم اُخلفك وعداً ومنه المخيّس وهو سجنٌ كان بالعراق ، **قال ابن سيدة :** والمخيّس السّجن لانّه يخيّس المحبوسين وهو موضع التّذليل وبه سمّي سجن الحجّاج مخيّساً ؛ وقيل : هو سجنٌ بالكوفة بناه أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب رضوان الله عليه ، وفي حديث عليٍّ : انّه بنى حبساً وسمّاه المخيّس وقال :

أما تراني كيّساً مكيّساً * بنيت بعد نافعٍ مُخيّساً * باباً كبيراً وأميناً كيّساً

نافعٌ سجنٌ بالكوفة و كان غير مستوثق البناء و كان من قصبٍ فكان المحبوسون يهربون منه و قيل : انّه نقب واُفلت منه المحبّسون فهدمه عليٌّ رضي الله عنه و بني المخيّس لهم من مدرٍ و كلّ سجنٍ مُخيِّسٌ ومخيَّسٌ أيضاً » .

و قال الفيروزابادى فى القاموس : « والمخيّس كمعظّم ومحدّث السّجن وسجنٌ بناه عليٌّ ـ رضي الله عنه ـ و كان أوّلاً جعله من قصبٍ وسمّاه نافعاً فنقبه اللّصوص فقال :

أما تراني كيّساً مكيّساً   *   بنيت بعد نافعٍ مخيّساً

باباً حصيناً و أميناً كيّسا

وقال الزبيدى فى تاج العروس بعد شرحه بنظير ما مرّ نقله عن سائر اللّغويّين : **قال شيخنا تبعاً للبدر :** وهذا ينافي ماسيأتي له في « ودق » أنّه لم يثبت عنه أنّه قال شعراً إلى آخره فتأمّل . قلت : ويمكن أن يجاب: أنّ هذا رجزٌ ولا يعدّ من الشّعر عند جماعة ، وقد تقدّم البحث في ذلك في « ر ج ز » فراجعه » .

التعليقة ٢٦

(ص ١٥٦)

نقل الخطبة برواية نصر بن مزاحم

ذكر نصر بن مزاحم في كتاب صفّين الخطبة المذكورة في المتن باختلاف يسير في بعض الكلمات أحببت أن أذكرها هنا لكثرة فوائدها وهذا نصّ تعبيره (ص ٧ طبعة ايران، وص ١٣ طبعة مصر): « حدّثنا نصر عن أبي عبدالله سيف بن عمر عن الوليد ابن عبدالله عن أبي طيبة عن أبيه قال: أتمّ عليٌّ الصّلوة يوم دخل الكوفة فلمّا كانت الجمعة وحضرت الصّلوة صلّى بهم وخطب خطبة.

نصر ـ قال أبو عبد الله عن سليمان بن المغيرة عن عليّ بن الحسين خطبة عليّ بن أبي طالب في الجمعة بالكوفة والمدينة أن:

الحمد لله، أحمده و أستعينه و أستهديه، وأعوذ بالله من الضّلالة، من يهدالله فلامضلّ له ومن يضلل فلا هادي له، وأشهد أن لا إله إلّا الله وحده لا شريك له، وأنّ محمّداً عبده ورسوله، انتجبه لأمره واختصّه بالنّبوّة، أكرم خلقه عليه، وأحبّهم إليه فبلّغ رسالة ربّه ونصح لأمّته وأدّى الّذي عليه، واُوصيكم بتقوى الله فانّ تقوى الله خير ما تواصى به عبادالله، وأقربه لرضوان الله، وخيره في عواقب الامور عند الله، وبتقوى الله اُمرتم، وللاحسان والطّاعة خلقتم، فاحذروا من الله ما حذّركم من نفسه فانّه حذّر بأساً شديداً، و اخشوا الله خشيةً ليست بتعذير، واعملوا في غير رياءٍ ولا سمعةٍ؛ فانّه من عمل لغير الله وكله الله إلى ما عمل له، ومن عمل لله خالصاً تولّى الله أجره، وأشفقوا من عذاب الله فانّه لم يخلقكم عبثاً، ولم يترك شيئاً من أمركم سديّ، قد سمّى آثاركم، وعلم أعمالكم، و كتب آجالكم، فلا تغترّوا بالدّنيا فانّها غرّارة بأهلها، مغرور من اغترّ بها، وإلى فناءٍ ما هي، انّ الآخرة هي دار الحيوان لو كانوا يعلمون، أسأل الله منازل الشّهداء، ومرافقة الانبياء، ومعيشة السّعداء؛ فإنّما نحن به وله. ثمّ انّ عليّاً عليه السلام أقام بالكوفة واستعمل العمّال ».

التعليقة ٢٧

(ص ١٧١)

أقوال العلماء حول الحديث وعظمته

قال أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه الصدوق رضى الله عنه فى كتاب التوحيد فى باب التوحيد و نفى التشبيه (انظر الحديث الثالث) :

« حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدّقّاق رحمه الله قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبدالله الكوفيّ وأحمد بن يحيى بن زكريّا القطّان عن بكر بن عبدالله بن حبيب عن تميم بن بهلول عن أبيه عن أبي معاوية عن الحسين بن عبد الرّحمن عن أبيه عن أبي عبدالله عن أبيه عن جدّه عليهم السلام أنّ أمير المؤمنين عليه السلام استنهض النّاس في حرب معاوية في المرّة الثّانية فلمّا حشد النّاس قام خطيباً فقال الحمدلله (الحديث باختلاف يسير في آخره ثمّ قال) :

وحدّثنا بهذه الخطبة أحمد بن محمّد بن الصّقر الصّائغ قال : حدّثنا محمّد بن العبّاس ابن بسّام قال : حدّثني أبو زيد سعيد بن محمّد البصريّ قال : حدّثتني عمرة بنت أوس قالت : حدّثني جدّي الحسين بن عبد الرّحمن عن أبيه عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد عن أبيه عن جدّه عليهم السلام أنّ أمير المؤمنين عليه السلام خطب بهذه الخطبة لمّا استنهض النّاس في حرب معاوية في المرّة الثّانية » .

وقال الكلينى - قدّس الله روحه ونوّر ضريحه - **فى باب جوامع التوحيد من اصول الكافى** (ج ١ مرآة العقول ، ص ٩١ - ٩٣) : « محمّد بن أبي عبد الله ومحمّد ابن يحيى جميعاً رفعاه إلى أبي عبدالله عليه السلام أنّ أمير المؤمنين عليه السلام استنهض النّاس في حرب معاوية في المرّة الثّانية فلمّا حشد النّاس قام خطيباً فقال : الحمدلله الواحد الأحد الصّمد (وبعد أن نقل الخطبة إلى آخرها قال) : وهذه الخطبة من مشهورات خطبه عليه السلام حتّى لقد ابتذلها العامّة وهي كافية لمن طلب علم التّوحيد إذا تدبّرها وفهم مافيها ؛ فلو اجتمعت ألسنة الجنّ　　　　بها لسان نبيّ على أن يبيّنوا

التّوحيد بمثل ما أتى به بأبي واُمّي عليه السلام ماقدروا عليه ، ولو لا ابانته عليه السلام ماعلم النّاس كيف يسلكون سبيل التّوحيد ، ألاترون إلى قوله : «لا من شيءٍ كان ،ولامن شيءٍ خلق ما كان » **فنفى بقوله** عليه السلام : « لا من شيءٍ كان » معنى الحدوث ، وكيف أوقع على ما أحدثه صفة الخلق والاختراع بلا أصل ولا مثال ؛ **نفياً** لقول من قال: «انّ الاشياء كلّها محدثة بعضها من بعضٍ» **وابطالا** لقول الثّنوية الّذين زعموا «أنّه لا يحدث شيئاً إلّا من أصلٍ ولا يدبّر إلّا باحتذاء مثال» فدفع عليه السلام بقوله : « لا من شيءٍ خلق ما كان » ، جميع حجج الثّنويّة وشبههم لأنّ أكثر ما يعتمد الثّنويّة في حدوث العالم أن يقولوا : لايخلو من أن يكون الخالق خلق الاشياء من شيءٍ أولا من شيءٍ ؛ فقولهم: من شيءٍ ؛ خطأ ، وقولهم: من لاشيء ؛ مناقضة واحالة ؛ لأنّ من يوجب شيئاً ولا شيء ينفيه فأخرج أمير المؤمنين عليه السلام هذه اللّفظة على أبلغ الألفاظ وأصحّها فقال عليه السلام : لا من شيءٍ خلق ما كان ؛ فنفى (من) إذ كانت توجب شيئاً ، ونفي (الشّيء) إذ كان كلّ شيءٍ مخلوقاً محدثاً لا من أصل أحدثه الخالق كما قالت الثّنوية : انّه خلق من أصل قديم فلا يكون تدبير إلّا باحتذاء مثالٍ .

ثم قوله عليه السلام: « ليست له صفة تنال ولاحدّ تضرب له فيه الأمثال ، كلّ دون صفاته تحبير اللّغات» فنفي عليه السلام أقاويل المشبّهة حين شبّهوه بالسّبيكة والبلّورة وغير ذلك من أقاويلهم من الطّول والاستواء ، وقولهم: متى لم تعقد القلوب منه على كيفيّة ولم ترجع إلى إثبات هيئةٍ لم تعقل شيئاً فلم تثبت صانعاً ؛ **ففسر أمير المؤمنين** عليه السلام أنّه واحدٌ بلا كيفيّةٍ ، وأنّ القلوب تعرفه بلا تصويرٍ ولا احاطةٍ .

ثم قوله عليه السلام : «لا يبلغه بعد الهمم ولا يناله غوص الفطن فتعالى الّذي ليس له وقت معدود ولا أجل ممدود ولا نعت محدود » .

ثم قوله عليه السلام « لم يحلل في الأشياء فيقال : هو فيها كائن ولم ينأ عنها ؛ فيقال : هو منها بائن » فنفي عليه السلام بهاتين الكلمتين صفة الأعراض والأجسام لأنّ من صفة الأجسام التّباعد والمباينة ، ومن صفة الأعراض الكون في الاجسام بالحلول على غير مماسّة ، ومباينة الأجسام على تراخي المسافة .

ثم **قال** عليه السلام : « لكن أحاط بها علمه وأتقنها صنعه» أي هو في الأشياء بالاحاطة والتّدبير وعلى غير الملامسة » .

وقال الحكيم الشهير المولى صدرا الشيرازي ـ رحمه الله تعالى ـ في شرحه على اصول الكافي بعد ذكر الخطبة وتفسير لغاتها ما نصه (ص ٣٣٩) :

« اعلم أنّ هذه الخطبة من خطب أمير المؤمنين وسيّد الموحّدين وإمام الحكماء الالهيّين والعلماء الرّاسخين وقدوة الأولياء الواصلين والعرفاء الشّامخين وأعلم الخلائق بالله وتوحيده ماخلا خاتم النّبيّين صلوات الله عليهما وآلهما الهادين المهديّين مشتملة على مباحث شريفة الهيّة ومعارف نفيسة ربّانيّة ومسائل عويصة حكميّة ومطالب عليّة عقليّة لم يوجد مثلها في زبر الأوّلين والآخرين ولم يسمح بنظيرها عقول الحكماء السّابقين واللّاحقين مع قطع النّظر عن جودة الألفاظ والعبارات وفصاحة البيان والاستعارات الّتي فاق بها على مصاقع البلغاء وأعاظم الأدباء وفحول الخطباء ، واذ هي واقعةٌ على ترتيب طبيعيّ فلنعقد لبيانها وشرحها عدّة فصول » .

فخاض في شرحها ببيان مبسوط مستوفى في عشرين فصلا (راجع ص ٣٣٩ـ٣٥٤) ثمّ قال (ص ٣٥٢) : « ولمّا وصف عليه السلام ربّه بهذه المحامد الشّريفة والتّماجيد العظيمة والتّوحيدات القدسيّة والصّفات الأحديّة والنّعوت الصّمديّة الّتي لم يسبقه إليها بمثلها أحد ولا يلحق شأوه حامد لأنّه قدوة الموحّدين وإمام العارفين أراد أن ينبّه عليها تنويهاً بشأنها وابتهاجاً وتبجّحاً بالذّات المعروف بها فقال : بذلك أصف ربّي فلا إله إلّا الله من عظيمٍ ما أعظمه...! ومن جليلٍ ما أجلّه ..! ومن عزيزٍ ما أعزّه ...! وتعالى عمّا يقول الظّالمون علوّاً كبيراً .

قال الشّيخ الجليل عمدة المحدّثين ثقة الاسلام والمسلمين صاحب كتاب الكافي ـ عظّم الله قدره وضاعف أجره ـ : وهذه الخطبة من مشهورات خطبه (الخطبة) » .

أقول : انّ الخطبة لمّا كانت في الكافي فكلّ من شرح الكتاب شرحها مضافاً إلى أنّ الخطبة منقولة في كتاب التّوحيد للصّدوق (ره) فكلّ من شرح الكتاب المذكور شرحها فلها شروح كثيرة **وشرحها المولى محسن الفيض (ره) في الوافي**

(انظر باب جوامع التّوحيد ص ٦٧ ـ ٦٨ من الطّبعة الثّانية من المجلّدة الاولى) والعلّامة المجلسيّ (ره) في المجلّد الثّاني من البحار في باب جوامع التّوحيد (ص ١٩١ ـ ١٩٢) فمن ثمّ لا نخوض في تفسير لغاتها وتوضيح مشكلاتها لكن نشير إلى بعض المهمّات الّتي تفيد النّاظرين في الكتاب ان شاء الله تعالى .

ثم لا يخفى أنّ هذه الخطبة بناءً على رواية الكليني (ره) والصّدوق (ره) أوردها أمير المؤمنين عليه السلام في استنهاض النّاس للجهاد وحثّهم وتحريضهم على القتال لكن مضامينها تأبي عن ذلك ولا تساعد هذه النّسبة بوجهٍ من الوجوه لعدم ذكر كلمةٍ فيها مربوطة بالجهاد فضلاً عن وجود فقرةٍ دالّة عليه لكنّها بناءً على ما ذكره صاحب الغارات من « أنّه عليه السلام قد أجاب بها عن قول سائلٍ سأله عن صفة الرّب » أوفق للمقام و أنسب للمرام وبها تحصل مطابقة تامّة بين السّؤال و الجواب ، **وهذا** ظاهر لمن تدبّر .

التعليقة ٢٨

(ص ١٧١)

أقوال العلماء حول كلمة « قدرة » أو « بقدرة »

قال المحدث النوري (ره) فى خاتمة المستدرك فى ترجمة الحكيم المتألّه الفاضل محمّد بن إبراهيم الشّيرازي الشّهير بملاّ صدرا (ره) ما نصّه (ج ٣ ؛ ص ٤٢٢ ـ ٤٢٤) :

«ومن تصانيفه شرح اُصول الكافي (إلى أن قال) وفيه منه أوهام عجيبة بل في كتاب التّوحيد منه وهمٌ لم يسبقه إلى مثله أحد ولم يلحقه أحد ؛ ففي أوّل باب جوامع التّوحيد: « محمّد بن أبي عبدالله ومحمّد بن يحيى جميعاً رفعا إلى أبي عبدالله عليه السلام أنّ أمير المؤمنين عليه السّلام استنهض النّاس في حرب معاوية في المرّة الثّانية فلمّا حشر (ظ : حشد) النّاس قام خطيباً فقال :

الحمدلله الواحد الأحد الصّمد المتفرّد الّذي لا من شيءٍ كان ولا من شيءٍ

خلق ما كان ، قدرة بان بها من الأشياء و بانت الأشياء منه ، فليست له صفة تنال ولاحدّ يضرب فيه الأمثال (الخطبة) » .

والمضبوط فيما رأينا من النّسخ الصّحيحة وعليه مبنى شروح الكافي من غيره « القدرة » بالقاف بمعناها المعروف المناسب في المقام :

قال تلميذه في الوافي في البيان :

« ولا من شيءٍ خلق ما كان ؛ تحقيق لمعنى الابداع الّذي هو تأييس الأيس من اللّيس المطلق لامن مادّة ولا بمدّة ، وهذا في كلّ الوجود أوعلى ما هوالتّحقيق عند العارفين ، وإن كان في الكائنات تكوين من موادّها المخلوقة ابداعاً لامن شيءٍ عند الجماهير ، **قدرة** منصوب على التّمييز أو بنزع الخافض يعني ولكن خلق الأشياء قدرة أو بقدرة ، أومرفوع أي له قدرة ، أو هو قدرة فانّ صفته عين ذاته (انتهى) » .

وقال الحكيم المتأله الاميرزا رفيع الدين النائيني في شرحه :

« **وقوله عليه السلام : قدرة بان بها من الاشياء** ؛ أي له قدرة بان بهذه القدرة من الأشياء فلا يحتاج أن يكون الصّدور والحدوث عنه في مادّةٍ بأن يؤثّر في مادّةٍ فينقلها من حالة إلى حالة كغيره سبحانه ؛ فانّ التّأثير من غيره لا يكون إلّا في مادّةٍ بل ايجاداً لامن شيءٍ بأمر كن ، وبانت الأشياء منه سبحانه بعجزها عن التّأثير لا في مادّةٍ فليست له صفة تنال » .

وقال المولى محمد صالح الطبرسي في شرحه :

ولا من شيءٍ خلق ما كان ؛ قدرة ، الظّاهر أنّ كان تامّة بمعنى وجد، و**قدرة** بالنّصب على التّميز أو بنزع الخافض وإن كان شاذّاً في مثله ، وفي بعض نسخ هذا الكتاب وفي كتاب التّوحيد للصّدوق : **بقدرة** ؛ وهو يؤيّد الثّاني ؛ أي لم يخلق ما وجد من الممكنات بقدرته الكاملة من مثالٍ سابقٍ يكون أصلاً له ودليلاً عليه لامن مادّة أزليّة كما زعمت الفلاسفة من أنّ الأجسام لها أصل أزليّ هي المادّة ، بل هو المخترع للمكنات بما فيها من المقادير والأشكال والنّهايات : والمخترع للمخلوقات بما لها من الهيئات والآجال والغايات بمحض القدرة على وفق الارادة

والحكمة ، ويحتمل أن يقرأ : **قدرة ؛** بالرّفع على الابتداء ؛ أي له قدرة بان بها ؛ أي بتلك القدرة الكاملة الّتي لايتأبّى منها شيءٌ من الأشياء ، وبانت الأشياء منه لتحقّق تلك القدرة له لا لغيره (انتهى) .

وقال العلامة المجلسى (ره) فى مرآة العقول :

قوله عليه السلام قدرة ؛ أي له قدرة أو هو عين القدرة بناءً على عينيّة الصّفات ، وقيل : نصب على التّمييز أو على أنّها منزوع الخافض أي ولكن خلق الاشياء قدرة أو بقدرةٍ **وفى التوحيد : قدرته ؛** فهو مبتدءٌ وبان بها خبره أو خبره كافية فكانت جملة استينافيّة فكأنّ سائلاً سأل وقال : كيف خلق لا من شيءٍ ؟ فأجاب بأنّ قدرته كافية .

إلى غير ذلك من كلماتهم الّتي يشبه بعضها بعضاً في شرح الفقرة المذكورة واتّفاقهم على كون الكلمة « قدرة » بالقاف .

وأمّا المولى المذكور فقرأها : فدرة ؛ بالفاء وهي كما في القاموس وغيره قطعة من اللّحم و من اللّيل و من الجبل، ولم يقنع بذلك حتّى جعلها أصلاً ورتّب عليه ما لا ربط له بالفقرة المذكورة **فقال بعد مدح الخطبة و توصيفها بما هى أهلها :** فلنعقد لبيانها وشرحها عدّة فصولٍ (إلى أن قال) :

الفصل الثّالث في نفي التّركيب عنه تعالى :

قوله عليه السلام : ما كان فدرة بان بها من الاشياء وبانت الأشياء منه يعني أنّه بسيط الذّات أحديّ الحقيقة ، بذاته يمتاز عن الأشياء وتمتاز الأشياء عنه بذواتها لا ببعض من الذّات وإنّما يقع الامتياز بفصلٍ ذاتيٍّ بين الأمور الّتي كان اشتراكها بالذّات أو بأمرٍ مقوّمٍ للذّات كالانسان والفرس فانّهما لمّا اشتركا في أمرٍ ذاتيٍّ كالحيوانيّة فلابدّ أن يفترقا أيضاً بأمر ذاتيٍّ وبعض من الذّات سواء كان محسوساً أو معقولاً ؛ ففي الانسان بعض به امتاز عن الفرس وبان منه وهو معنى النّاطقيّة ، وكذا الفرس بان من الانسان ببعضٍ منه كالصّاهليّة أو بسلب النّطق كالعجم ، والخطّ الطّويل والخطّ الصّغير مثلاً تقع البينونة بينهما بعد اشتراكهما في طبيعة الخطّيّة

بقطعةٍ من الخطّ بان بها الطّويل من القصير وبان القصير من الطّويل بوجودها في أحدهما وعدمها في الآخر فعبّر عن الفصل المميّز للشّيء عمّا عداه من الأشياء بالقدرة وهي القطعة تمثيلاً وتشبيهاً لمطلق الفصل الذّاتيّ سواء كان في المعاني والمعقولات أو في الصّور والمحسوسات وسواء كان في المقادير أو في غيرها بالقطعة من الشّيء المتكمّم الّتي تقع بها البينونة والاختلاف بينه وبين متكمّمٍ آخر من جنسه ، فالباري جلّ اسمه إذ ليس في ذاته تركيبٌ بوجه من الوجوه سواء كان عقليّاً أو خارجيّاً ، ولا أيضاً موصوف بالتّقدير والكمّيّة فليس امتيازه عن الأشياء وامتياز الأشياء عنه إلّا بنفس ذاته المقدّسة ، وليس كمثله شيءٌ بوجهٍ من الوجوه (انتهى) .

وأنت خبيرٌ بأنّ « ما » موصولة وجملة « ما كان » متعلّقة بـ « خلق » و« لا » نافية كما عليه بناء كلامه ويكون ابتداء الجملة ، ويصير قوله عليه السلام : خلق ؛ بلا متعلّق ، ثمّ انّ استعمال هذه الكلمة الغريبة الوحشيّة الغير المعهودة في كلماتهم عليهم السّلام خصوصاً في هذه الخطبة البليغة الّتي صرّح بأنّها في أعلى درجة الفصاحة ما لا يخفى .

مع أنّ في التّعبير عن الفصل المميّز بقطعةٍ من اللّحم من البرودة والبشاعة ما لا يحصى ؛ بل على ما فسّره فالّلازم أن يكون الكلام هكذا : ما كان له قدرة ؛ أي فصل يميّزه عمّا عداه ، وعلى ما ذكره في آخر كلامه من أنّ امتيازه عن الأشياء وامتيازها عنه تعالى بنفس ذاته المقدّسة فالمناسب حينئذٍ أن يكون «ما كان» متعلّقاً بالسّابق ويكون «القدرة» خبراً للمحذوف أي هو تعالى قدرة بان بها من الاشياء وبانت الأشياء منه ، وهذا أحسن من نفيها عنه كما لا يخفى » .

التعليقة ٢٩

(ص ١٧٨)

الاشارة الى موارد نقل الحديث

قال المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب ذكر أصحاب النّبيّ (ص) وأمير المؤمنين (ع) (ص ٧٣٣؛ س٢٦): «كتاب الغارات عن أبي عمرو الكنديّ قال: كنّا (فساق الحديث إلى قوله: «فقام إليه ابن الكوّاء)» فقال: «فسأله عن مسائل أوردناها في محالّها» **وقال المحدث النوري (ره) في نفس الرحمن في فضائل سلمان** في أوائل الباب الخامس الّذي في غزارة علمه وحكمته: «وعن كتاب الغارات للشّيخ الثّقة الجليل إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ مرسلاً عن أبي عمرو الكنديّ قال: كنّا ذات يوم عند عليّ عليه السلام فوافق النّاس منه طيب نفس ومزاح (فساق الحديث إلى هنا أي إلى قوله: فاسألوني ثمّ قال:) الخبر، ورواه القرمانيّ في كتاب أخبار الدّول إلّا أنّه لتأسّيه بسلفه ممّن حرّف الكلم عن مواضعه ساق الخبر إلى قوله: قلنا: فحدّثنا، وحذف آخره ممّا يتعلّق بفضله عليه السلام» وأشار إلى ذلك أيضاً في أوائل الباب الثّاني: «**ونقل في البحار عن كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفي** في حديث طويل يأتي عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال لمّا سألوه عن سلمان الفارسيّ: من لكم بمثل لقمان؟! ذلك امرؤ منّا وإلينا أهل البيت. **ورواه الصدوق في الامالي** بسند يأتي والقرمانيّ من العامّة في أخبار الدّول مع اختلاف سنشير إليه».

أقول: نقله أيضاً ابن عساكر في تاريخه في ترجمة ابن الكواء (ج ٧؛ ص ٣٠٠) ونص عبارته:

«وأخرج الحافظ عن النّزال بن سبرة الهلاليّ قال: وافقنا من عليّ بن أبي طالب ذات يوم طيب نفس ومزاح فقلنا له: حدّثنا عن نفسك فقال: قد نهي الله عن التّزكية، فقلنا: انّ الله يقول: وأمّا بنعمة ربّك فحدّث، قال: كنت امرءً أبتدىء فاُعطي وأسكت فاُبتدي وانّ تحت الجوانح منّي لعلماً جمّاً؛ سلوني، فقام ابن الكوّاء

فقال له : ما السّماء ذات الحبك ؟ (فساق الحديث إلى آخره قريباً ممّا في المتن) » .

وقال أيضاً هناك لكن قبل ما نقلناه (ص ٢٩٩) « وروى الحافظ عن عليّ بن ربيعة أنّ ابن الكوّاء سأل عليّاً : ما الذّاريات ذرواً ؟ ـ قال : الرّيح ، قال : فما الحاملات وقراً ؟ قال : السّحاب ، قال : فما الجاريات يسراً ؟ قال : السّفن ، قال : فما المقسّمات أمراً ؟ قال: الملائكة ، قال: ماهذه اللّطمة في القمر ؟ قال : قال الله عزّ وجلّ : وجعلنا اللّيل والنّهار آيتين فمحونا آية اللّيل وجعلنا آية النّهار مبصرةً ، يا ابن الكوّاء أما والله ما العلم أردت ولكنّك أردت العنت، فكيف بقولك ثكلتك أمّك لو تعنتّ ؟ ، يا ابن الكوّاء من ربّ النّاس ؟ قال : الله ، قال : فمن مولى النّاس ؟ قال : الله ، قال : كذبت ، الله مولى الّذين آمنوا وانّ الكافرين لا مولى لهم » .

التعليقة ٣٠

(ص ١٧٨)

ابن الكواء عبدالله بن أوفى

قال ابن النديم فى الفهرست فى الفن الاول من المقالة الثالثة :

« ابن الكوّاء واسمه عبدالله بن عمرو من بني يشكر كان ناسباً عالماً وكان من الشّيعة من أصحاب عليّ عليه السلام قال [أي اليزيديّ] واحتجّوا بأنّ ابن الكوّاء كان ناسباً بقول مسكين الدّارميّ :

هلمّ إلى بني الكوّاء تقضوا بحكمهمُ بأنساب الرّجال »

وقال ابن دريد فى الاشتقاق عند ذكره بنى يشكر من بكر بن وائل (ص ٣٤٠) :

« ومنهم عبد الله بن عمرو وهو الّذي يقال له : ابن الكوّاء وكان خارجيّاً وكان كثير المساءلة لعليّ بن أبي طالب ـ رضي الله عنه ـ كان يسأله تعنّتاً » وقال ابن قتيبة في المعارف تحت عنوان « النّسّابون وأصحاب الأخبار » ما نصّه :

«ومنهم ابن الكوّاء النّاسب وهو عبدالله بن عمرو من بني يشكر ، وكان ناسباً

عالماً كبيراً وفيه يقول مسكين الدّارميّ :

هلّم إلى بني الكوّاء تقضوا بحكمهمُ بأنساب الرّجال

وقيل لأبيه «الكوّاء» لأنّه كوى في الجاهليّة » :

و قال الفيروزابادى : «الكوّاء كشدّاد الخبيث الشّتّام ، وأبوالكوّاء من كناهم » **وفى تاج العروس :** وإنّماقيل للخبيث الشّتّام : الكوّاء ، لأنّه يكوى النّاس بلسانه كيّاً ، وابن الكوّاء تابعيّ روى عن عليّ رضي الله تعالى عنه » .

وقال ابن عساكر فى تاريخه (ج ٧ ؛ ص ٢٩٧) : « عبدالله بن أوفى ويقال : عبدالله بن عمرو بن النّعمان بن ظالم بن مالك أبو الكوّاء اليشكريّ المعروف بابن الكوّاء سمع عليّاً ومعاوية (فخاض في ترجمته على سبيل البسط والتّفصيل») وفي ثامن البحار في باب قتال الخوارج (ص ٦٠٠ ؛ س ٢٥) : « قال [أي ابن أبي الحديد في شرح النّهج] : وروى أنس بن عياض المدنيّ عن جعفر بن محمّد عن أبيه عن جدّه عليهم السلام أنّ عليّاً عليه السلام كان يوماً يؤمّ النّاس وهو يجهر بالقراءة فجهر ابن الكوّاء من خلفه : ولقد أُوحي إليك وإلى الّذين من قبلك لئن أشركت ليحبطنّ عملك ولتكوننّ من الخاسرين، فلمّا جهر ابن الكوّاء من خلفه بها سكت عليٌّ عليه السلام فلمّا أنهاها ابن الكوّاء عاد عليٌّ عليه السلام فأتمّ قراءته ، فلمّا شرع عليٌّ عليه السلام في القراءة أعاد ابن الكوّاء الجهر بتلك الآية فسكت عليٌّ عليه السلام ،فلم يزالا كذلك؛ يسكت هذا ويقرأ ذاك ؛ مراراً، حتّى قرأ عليٌّ عليه السلام :فاصبر انّ وعدالله حقٌّ ولايستخفنّك الّذين لايوقنون ، فسكت ابن الكوّاء وعاد عليٌّ عليه السلام إلى قراءته » وأيضاً في ثامن البحار في باب ما جرى بينه عليه السّلام وبين ابن الكوّاء (ص ٦٢٠؛ س ٣٤) نقلاً عن تفسير عليّ بن إبراهيم القميّ (ره): كان عليّ بن أبي طالب عليه السّلام يصلّي وابن الكوّاء خلفه وأمير المؤمنين عليه السلام يقرأ فقال ابن الكوّاء (فذكر نحواً ممّا نقله عن ابن أبي الحديد) » **وأشار المحدث القمى (ره) فى الكنى والالقاب** إلى ذلك وأشار في سفينة البحار إليه وإلى موارد أسئلته عن عليّ عليه السلام » **وقال ابن سعد فى الطبقات فى ترجمة طلحة بن عبيدالله ؛ ج ٣ من طبعة بيروت ؛ ص ٢٢٤) :** « قال : أخبرنا عبدالله بن نمير عن طلحة بن يحيى

قال : أخبرني أبوحبيبة قال : جاء عمران بن طلحة إلى عليٍّ فقال : تعال ههنا يا ابن أخي فأجلسه على طنفسته فقال : والله إنّي لأرجو أن أكون أنا وأبو هذا ممّن قال الله : « ونزعنا ما في صدورهم من غلٍّ اخواناً على سررٍ متقابلين ، فقال له ابن الكوّاء : الله أعدل من ذلك،فقام إليه بدرّته فضربه وقال : أنت لا اُمّ لك وأصحابك تنكرون هذا؟» **وفي المجلد الثامن منه** في ترجمة فاطمة الزّهراء بنت رسول الله ﷺ (ص ٢٥) : « أخبرنا عفّان بن مسلم،حدّثنا حمّاد بن سلمة ، أخبرنا عطاء بن السّائب، عن أبيه ، عن عليٍّ أنّ رسول الله ﷺ لمّا زوّجه فاطمة بعث معها بخملةٍ و وسادة أدم حشوها ليف ورحائين وسقاء وجرّتين **قال :** فقال عليٌّ لفاطمة ذات يومٍ : والله لقد سنوت حتّى قد اشتكيت صدري وقد جاء الله أباك بسبيٍ فاذهبي فاستخدميه ، فقالت : وأنا والله لقد طحنت حتّى مجلت يداي فأتت النّبيّ ﷺ فقال : ما جاء بك يا بنيّة ؟ ـ قالت : جئت لاسلّم عليك و استحييت أن تسأله ورجعت ، فقال : ما فعلت ؟ ـ قالت : استحييت أن أسأله فأتياه جميعاً فقال عليٌّ : والله يا رسول الله لقد سنوت حتّى اشتكيت صدري وقالت فاطمة : قد طحنت حتّى مجلت يداي وقد أتى الله بسبيٍ وسعة فأخدمنا قال : و الله لا اُعطيكما و أدع أهل الصّفّة تطوى بطونهم لا أجد ما اُنفق عليهم ولكنّي أبيعهم واُنفق عليهم أثمانهم،فرجعا فأتاهما النّبيّ ﷺ وقد دخلا في قطيفتهما إذا غطّيا رؤوسهما تكشّفت أقدامها ، و إذا غطّيا أقدامهما تكشّفت رؤوسهما فثارا ،فقال: مكانكما ألا اُخبركما بخيرٍ ممّا سألتماني ؟ ـ فقالا : بلى ، فقال : كلمات علّمنيهنّ جبرئيل تسبّحان في دبر كلّ صلوةٍ عشراً ، وتحمدان عشراً ، وتكبّران عشراً ، وإذا أويتما إلى فراشكما فسبّحا ثلاثاً وثلاثين ، واحمدا ثلاثاً وثلاثين،و كبّرا أربعاً وثلاثين ، قال : فوالله ما تركتهنّ منذ علّمنيهنّ رسول الله فقال له ابن الكوّاء : ولا ليلة صفّين ؟ ـ فقال : قاتلكم الله يا أهل العراق ولا ليلة صفّين » .

التعليقة ٣١

(ص ١٨٢)

تحقيق حول حديث ذى القرنين

نقل الصدوق (ره) فى كمال الدين فى الباب الثامن والثلاثين تحت عنوان « ما روي من حديث ذي القرنين » أحاديث **منها** ما رواه باسناده عن الأصبغ بن نباتة قال : قام ابن الكوّاء إلى أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السّلام وهوعلى المنبر فقال له : يا أمير المؤمنين أخبرني عن ذي القرنين نبيّاً كان أوملكاً ؟ وأخبرني عن قرنيه أذهباً كان أو فضّة ؟ ـ فقال له عليه السلام : لم يكن نبيّاً ولا ملكاً ولا كان قرناه من ذهب ولا فضّة ولكنّه كان عبداً أحبّ الله فأحبّه الله ونصح لله فنصحه الله ، وإنّما سمّي ذا القرنين لأنّه دعا قومه فضربوه على قرنه فغاب عنهم حيناً ثمّ عاد إليهم فضرب على قرنه الآخر ؛ وفيكم مثله » **ونقله ابن عساكر فى تاريخه (ج ٧ ؛ ص ٣٠٠) بهذه العبارة** : «فقال ابن الكوّاء لعليّ : أفرأيت ذا القرنين نبيّاً كان أم ملكاً ؟ ـ قال : لم يكن واحداً منهما ولكنّه كان عبداً صالحاً أحبّ الله فأحبّه ، وناصح الله فنصحه ، ودعا قومه إلى الهدى فضربوه على قرنه فانطلق فمكث ما شاء الله أن يمكث ، فدعاهم إلى الهدى فضربوه على قرنه الآخر فسمّي ذا القرنين ولم يكن له قرنان كقرني الثّور » **وفى المجلد الخامس من البحار (ص ١٦٠) نقلا عن تفسير على بن ابراهيم باسناده عن أبى بصير عن أبى عبدالله عليه السلام قال :** سألته عن قول الله تعالى : يسألونك عن ذي القرنين قل سأتلو عليكم منه ذكراً قال : انّ ذا القرنين بعثه الله تعالى إلى قومه فضرب على قرنه الأيمن فأماته الله خمسمائة عام ثمّ بعثه إليهم بعد ذلك فملّكه مشارق الأرض ومغاربها من حيث تطلع الشّمس إلى حيث تغرب فهو قوله : حتّى إذا بلغ مغرب الشّمس وجدها تغرب في عين حمئة (إلى أن قال) **وسئل أمير المؤمنين (ع) عن ذى القرنين** أنبيّاً كان أم ملكاً ؟ ـ فقال : لا نبيّاً ولا ملكاً بل عبداً أحبّ الله فأحبّه

الله ونصح لله فنصح له فبعثه الله إلى قومه فضربوه على قرنه الأيمن فغاب عنهم ما شاء الله أن يغيب ، ثمّ بعثه الله الثّانية فضربوه على قرنه الأيسر فغاب عنهم ماشاء الله أن يغيب ، ثمّ بعثه الله الثّالثة فمكّن الله له في الأرض؛وفيكم مثله يعني نفسه ، فبلغ مغرب الشّمس فوجدها تغرب في عين حمئة » . **وقال محمد بن على بن شهراشوب قدس الله سره فى كتاب المناقب** في فصل في أنه الشّاهد والشّهيد وذو القرنين (ص ٦٣ جزء ٣ من طبعة بمبئي سنة ١٣١٣) : « أبو عبيد في غريب الحديث : انّ النّبيّ صلّى الله عليه وآله قال لأمير المؤمنين : انّ لك بيتاً في الجنّة وانّك لذو قرنيها ، سويد ابن غفلة وأبو الطّفيل قالا : قال أمير المؤمنين : انّ ذا القرنين كان ملكاً عادلاً فأحبّه الله وناصح الله فنصحه الله ، أمر قومه بتقوى الله فضربوه على قرنه بالسّيف، فغاب عنهم ماشاء الله ، ثمّ رجع إليهم فدعاهم إلى الله فضربوه على قرنه الآخر بالسّيف فذلك قرناه؛ وفيكم مثله يعني نفسه، لأنّه ضرب على رأسه ضربتين:احداهما يوم الخندق، والثّانية ضربة ابن ملجم » .

أقول : نقله أبو النضر محمد بن مسعود بن عياش السلمى السمرقندى العياشى(ره) فى تفسيره في تفسير آية:ويسألونك عن ذي القرنين **وأحمد بن أبى طالب الطبرسى (ره) فى كتاب الاحتجاج** وغيرهما في غيرهما **فلا نطيل الكلام بذكر أسامى ناقليه و أسامى كتبهم بل نخوض فى بيان معناه بما ذكره وفسره به أهل الفن والخبرة فنقول :**

قال أبو عبيد القاسم بن سلام الهروى المتوفى سنة ٢٢٤ فى كتابه غريب الحديث (ج ٣ ؛ ص٧٨ ـ ٧٩) ما نصه :

« قال أبو عبيد : في حديث النّبيّ صلّى الله عليه وآله أنّه قال لعليّ عليه السلام : انّ لك بيتاً في الجنّة وانّك لذو قرنيها .

قال أبو عبيد : قدكان بعض أهل العلم يتأوّل هذا الحديث أنّه ذوقرني الجنّة يريد طرفيها ، وإنّما يأوّل ذلك لذكره الجنّة في أوّل الحديث ، وأمّا أنافلا أحسبه أراد ذلك والله أعلم ولكنّه أراد أنّك ذوقرني هذه الامّة ، فأضمر الامّة وإن كان

لم يذكرها؛ وهذا سائرٌ كثيرٌ في القرآن وفي كلام العرب وأشعارها أن يكنّوا عن الاسم، من ذلك قول الله تعالى : ولو يؤاخذ الله النّاس بما كسبوا ما ترك على ظهرها من دابّة [سورة ٣٥ ؛ آية ٤٥] وفي موضعٍ آخر : ما ترك عليها من دابّة [سورة ١٦ ؛ آية ٦١] فمعناه عند النّاس الأرض وهو لم يذكرها ، وكذلك قوله تعالى : إنّي أحببت حبّ الخير عن ذكر ربّي حتّى توارت بالحجاب [سورة ٣٨ آية ٣٢] يفسّرون أنّه أراد الشّمس فأضمرها ، وقد يقول القائل : ما بها أعلم من فلان ؛ يعني القرية والمدينة والبلدة ونحو ذلك ، وقال حاتم طيءٍ [الطّويل] :

أماويّ ما يغني الثّراء عن الفتى
إذا حشرجت يوماً وضاق بها الصّدر

أراد النّفس فأضمرها .

وإنّما اخترت هذا التّفسير على الأوّل لحديثٍ عن عليٍّ نفسه هو عندي مفسّر له ولنا وذلك أنّه ذكر ذا القرنين فقال :

دعا قومه إلى عبادة الله فضربوه على قرنيه ضربتين؛ وفيكم مثله، فنرى أنّه أراد بقوله هذا نفسه يعني أنّي أدعو إلى الحقّ حتّى أُضرب على رأسي ضربتين يكون فيهما قتلي » .

وقال الزمخشري في الفائق في قرن (ج ٢ ؛ ص ٣٢٧) :

« قال ﷺ لعليٍّ رضي الله تعالى عنه : انّ لك بيتاً في الجنّة وانّك لذوقرنيها، الضّمير للامّة وتفسيره فيما يروى عن عليٍّ رضي الله تعالى عنه أنّه ذكر ذا القرنين فقال : دعا قومه إلى عبادة الله فضربوه على قرنيه ضربتين ؛ وفيكم مثله ؛ يعني نفسه الطّاهرة لأنّه ضرب على رأسه ضربتين ؛ احداهما يوم الخندق ، والثّانية ضربة ابن ملجم » .

وقال ابن الاثير في النهاية في « ق ر ن » ما نصه :

« (س هـ) : وفيه : أنّه قال لعليٍّ : انّ لك بيتاً في الجنّة وانّك ذوقرنيها ، أي طرفي الجنّة وجانبيها ، قال أبو عبيد : وأنا أحسب أنّه أراد أنّه ذوقرني الامّة فأضمر ،

وقيل : أراد الحسن والحسين [وفي الهرويّ] ومنه حديث عليٍّ وذكر قصّة ذي القرنين ثمّ قال : وفيكم مثله فيُرى أنّه إنّما عنى نفسه لأنّه ضرب على رأسه ضربتين احداهما يوم الخندق ، والاخرى ضربة ابن ملجم » .

وقال ابن منظور في لسان العرب (في قرن) ما نصه :

« وقوله صلّى الله عليه [وآله] وسلّم لعليٍّ : انّ لك بيتاً في الجنّة وانّك لذوقرنيها أي طرفيها ، قال أبو عبيد : ولا أحسبه أراد (فنقل كلامه بتلخيص يسير وزاد عليه بعد قوله : « يكون فيهما قتلي » قوله هذا) : «لأنّه ضرب على رأسه ضربتين احداهما يوم الخندق، والاخرى ضربة ابن ملجم » .

وقال الزبيدي في تاج العروس مازجاً كلامه بكلام صاحب القاموس :

« (ذو القرنين) المذكور في التّنزيل هو (اسكندر الرّوميّ) نقله ابن هشام في سيرته واستبعده السّهيليّ وجعلهما اثنين، وفي معجم ياقوت : هو ابن الفيلسوف قتل كثيراً من الملوك وقهرهم ووطىء البلدان إلى أقصى الصّين ، وقد أوسع الكلام فيه الحافظ في كتاب التّدوير والتّربيع ونقل كلامه الثّعالبيّ في ثمار القلوب ، وجزم طائفة بأنّه من الأذواء من التّبابعة من ملوك حمير ملوك اليمن واسمه الصّعب بن الحرث الرّائس وذوالمنار هو ابن ذي القرنين نقله شيخنا. **قلت** : وقيل اسمه مرزبان ابن مروية وقال ابن هشام: مرزبي بن مروية، وقيل: هرمس ، وقيل ؛ هرديس، قال ابن الجواني في المقدّمة: وروي عن ابن عبّاس رضي الله تعالى عنهما أنّه قال: ذو القرنين عبد الله بن الضّحّاك بن معدّ بن عدنان (الى آخره) **واختلفوا في سبب تلقيبه فقيل** : (لأنّه لمّا دعاهم إلى الله عزّ وجلّ ضربوه على قرنه فمات فأحياه الله تعالى ثمّ دعاهم فضربوه على قرنه الآخر فمات ثمّ أحياه الله تعالى) و هذا غريب والذي نقله غير واحد أنّه ضرب على رأسه ضربتين ويقال : انّه لمّا دعا قومه إلى العبادة قرنوه أي ضربوه على قرني رأسه ، و في سياق المصنّف رحمه الله تعالى تطويل مخلّ (أو لانّه بلغ قطري الأرض) مشرقها و مغربها نقله السّمعاني (أولضفيرتين له) و العرب تسمّي الخصلة من الشّعر قرناً حكاه الامام السّهيليّ ، أو لأنّ صفحتي رأسه كانتا من نحاس

أوكان له قرنان صغيران تواريهما العمامة نقلهما السمعاني، أو لأنه رأى في المنام أنه أخذ بقرني الشمس فكان تأويله أنه بلغ المشرق والمغرب حكاه السهيلي، أو لانقراض قرنين في زمانه، أوكان لتاجه قرنان، أولكرم أبيه وأمه أي كريم الطرفين نقله شيخنا؛ وقيل غير ذلك .قال: وأما ذو القرنين صاحب أرسطو فهو غير هذا كما بسطه في العناية، وقيل كان في عهد إبراهيم عليه السلام وهو صاحب الخضر لما طلب عين الحياة قاله السهيلي في التاريخ، ولقد أجاد القائل في التورية: كم لامني فيك ذوا القرنين ياخضر، وفي الحديث: لا أدرى أذو القرنين نبياً كان أم لا .

(إلى ان قال)

(و) ذو القرنين لقب (علي بن أبي طالب كرم الله تعالى وجهه) ورضي عنه (لقوله صلى الله عليه وآله وسلم: ان لك في الجنة بيتاً، ويروى كنزاً، وانك لذو قرنيها، أي ذو طرفي الجنة وملكها الأعظم تسلك ملك جميع الجنة كما سلك ذو القرنين جميع الأرض) واستضعف أبو عبيد هذا التفسير (أوذو قرني الامة فأضمرت وإن لم يتقدم ذكرها) كقوله تعالى: حتى توارت بالحجاب أراد الشمس ولا ذكر لها قال أبو عبيد: وأنا أختار هذا التفسير الأخير على الاول لحديث يروى عن علي رضي الله تعالى عنه وذلك أنه ذكر ذا القرنين فقال: دعا قومه إلى عبادة الله تعالى فضربوه على قرنه ضربتين **وفيكم مثله فنرى أنه أراد نفسه** يعنى أدعو إلى الحق حتى يضرب رأسي ضربتين يكون فيهما قتلي (أو ذو جبليها للحسن والحسين) رضي الله تعالى عنهما، روي ذلك عن ثعلب (أو ذو شجتين في قرني رأسه احداهما من عمرو بن عبدود) يوم الخندق (والثانية من ابن ملجم لعنه الله) وهذا أصح ما قيل وهو تتمة من قول أبي-عبيد المتقدم ذكره».

قال العالم المتضلع البارع أبو الكمال السيد أحمد عاصم ـ حشره الله مع من يتولاه ـ في الاوقيانوس البسيط في ترجمة القاموس المحيط بعد ذكره معنى قول النبي ـ صلى الله عليه وآله ـ في حق علي عليه السلام ما محصله:

« يقول المترجم: ان تحت هذا المعنى أسراراً كثيرة علية تقرب قوله الآخر

المسلّم الصّدور عنه : « أنت منّي بمنزلة هارون من موسى » ما كلّ ما يعلم يقال، وأيضاً قال النّبيّ صلى الله عليه وآله - له - كرّم الله وجهه - : أنا وأنت أبوا هذه الامّة ، فبناءاً على ذلك يطلق على عليّ المرتضى على سبيل الحقيقة وبيان الصّدق انّه آدم الأولياء وهارون الأصفياء وذو القرنين الأتقياء » .

أقول : هذا المطلب ممّا أطلعني عليه الفقيه الجليل والنّبيه النّبيل الحاجّ ميرزا يحيى إمام الجمعة الخوئيّ - قدّس الله تربته - وكان يعجبه الكلام غاية الاعجاب وكان كلّما ذكره يبتهج به نهاية الابتهاج .

أما الخوض في تعيين ذي القرنين والبحث عن وجه تسميته فتكلّم عليهما الطّريحيّ (ره) في مجمع البحرين في « ق ر ن » والمجلسيّ (ره) في خامس البحار في ترجمة ذي القرنين وغيرهما من العلماء في كتب التّفاسير والسّير فمن أراد البسط والتّفصيل فيهما فليراجعها فانّ المقام لا يسع أكثر من ذلك .

التعليقة ٣٢

(ص ٢٠٥)

« محمد بن السائب الكلبي ، وابنه هشام بن محمد »

في تقريب التهذيب في باب الانساب : « الكلبي محمّد بن السّائب » وفي ترجمته: « محمّد بن السّائب بن بشر الكلبيّ أبو النّضر الكوفيّ النّسّابة المفسّر متّهم بالكذب ورمي بالرّفض من السّادسة مات سنة ستّ وأربعين [ومائة] / ت فق » **وفي تهذيب التهذيب في ترجمته** : « روى عنه أبو عوانة (إلى أن قال) وقال الدّوريّ عن يحيى ابن يعلي المحاربيّ قال : قيل لزائدة : ثلاثة لا تروي عنهم ؛ ابن أبي ليلى ، وجابر الجعفيّ ، والكلبيّ ؟ - قال : أمّا ابن أبي ليلى فلست أذكره ، وأمّا جابر فكان والله كذّاباً يؤمن بالرّجعة ، وأمّا الكلبيّ وكنت أختلف إليه فسمعته يقول : مرضت مرضة فنسيت ما كنت أحفظ فأتيت آل محمّد فتفلوا في فيّ فحفظت ما كنت نسيته؛ فتركته، وقال الأصمعيّ عن أبي عوانة : سمعت الكلبيّ يتكلّم بشيء من تكلّم به كفر فسألته

عنه فجحده (إلى أن قال) وقال السّاجيّ : متروك الحديث وكان ضعيفاً جدّاً لفرطه في التّشيّع وقد اتّفق ثقات أهل النّقل على ذمّه وترك الرّواية عنه في الأحكام والفروع» وفي ميزان الاعتدال أيضاً نظائر لما في التّهذيب .

و أما ابنه هشام

فقال المحدث القمي (ره) في الكنى والالقاب : «الكلبيّ النّسّابة ويقال له : ابن الكلبيّ أيضاً أبو المنذر هشام بن أبي النّضر محمّد بن السّائب بن بشر الكلبيّ الكوفيّ كان من أعلم النّاس بعلم الأنساب وقد أخذ بعض الأنساب عن أبيه أبي النّضر محمّد بن السّائب الّذي كان من أصحاب الباقر والصّادق عليهما السلام ، وأخذ أبو النّضر نسب قريش عن أبي صالح عن عقيل بن أبي طالب (ره) ، قال ابن قتيبة : وكان جدّه بشر وبنوه السّائب وعبيد وعبد الرّحمن شهدوا الجمل وصفّين مع عليّ بن أبي طالب عليه السّلام وقتل السّائب مع مصعب بن الزّبير ، وشهد محمّد بن السّائب الكلبيّ الجماجم مع ابن الأشعث، وكان نسّاباً عالماً بالتّفسير، وتوفّي بالكوفة سنة ١٢٦ (قمو) انتهى .

أقول : قال أبو الحسن أحمد بن محمّد بن إبراهيم الأشعريّ والكاتب الچلبيّ : انّ علم الانساب علمٌ عظيم النّفع جليل القدر أشار الكتاب العظيم في آية : وجعلناكم شعوباً و قبائل لتعارفوا ؛ إلى تفهّمه وقد صنّف النّاس في هذا الفنّ كتباً مختصرة ومطوّلة ومجملة ومفصّلة ، واجتهدوا غاية الاجتهاد وبحثوا عن الآباء والأجداد امتثالاً للحديث النّبويّ المنقول : تعلّموا من أنسابكم ماتصلون به أرحامكم فانّ صلة الرّحم منساةٌ للاجل ، محبّبة في الاهل، مثراةٌ في المال، **والذى فتح هذا الباب** وضبط علم الأنساب هو الامام النّسّابة هشام بن محمّد بن السّائب الكلبيّ وله في هذا العلم خمسة كتب ؛ المنزلة ، والجمهرة ، والوجيز ، والفريد ، والملوكيّ كتبه لجعفر البرمكيّ ثمّ اقتفى أثره جماعة قال [illegible] نشأ أبو المنذر هشام الكلبيّ بالكوفة وكان عالماً بأخبار العرب وأيّامها ومثالبها ووقائعها أخذ عن أبيه وكان أبوه محمّد من علماء الكوفة عالماً بالتّفسير والأخبار وأيّام النّاس معدوداً بين المفسّرين والنّسّابين توفّي ولم يخلّف إلّا كتاباً في تفسير القرآن ،وأمّا ابنه هشام فخلّف نحو مائة كتاب .

وعن ابن النديم قال : انّ سليمان بن علي (هو عمّ السّفّاح والمنصور) أقدم محمّد بن السّائب من الكوفة إلى البصرة وأجلسه في داره فجعل يملي على النّاس القرآن حتّى بلغ إلى آية في سورة براءة ففسّرها على خلاف ما يعرف فقالوا : لا نكتب هذا التّفسير فقال : والله لا أمليت حرفاً حتّى يكتب تفسير هذه الآية على ما أنزله الله، فرفع ذلك إلى سليمان بن علي فقال : اكتبوا ما يقول ودعوا ما سوى ذلك (انتهى) **وعن السمعاني أنه قال** في ترجمة محمّد بن السّائب : انّه صاحب التّفسير كان من أهل الكوفة قائلاً بالرّجعة ، وابنه هشام ذانسب عال وفي التّشيع غال. **وفي الرجال الكبير:** هشام بن محمّد بن السّائب أبو المنذر النّاسب العالم المشهور بالفضل والعلم العارف بالأيّام كان مختصّاً بمذهبنا قال : اعتللت علّة عظيمة نسيت علمي فجئت إلى جعفر ابن محمّد عليه السلام فسقاني العلم في كأس فعاد إليّ علمي ، وكان أبو عبدالله عليه السلام يقرّبه ويدنيه وينشّطه (صه) قلت : حكى السّمعاني وغيره عن قوّة حفظه أنّه حفظ القرآن في ثلاثة أيّام وأنا أقول : لا بدع في ذلك فانّ من سقاه الصّادق عليه السلام العلم في كأس يحفظ القرآن في أقلّ من ثلاثة أيّام، توفّي سنة ٢٠٦ أو ٢٠٤ (إلى آخر ما قال) » .

التعليقة ٣٣

(ص ٢٠٦)

محمد بن أبي حذيفة القرشي العبشمي

قال في جامع الرواة : «محمّد بن أبي حذيفة مشكورٌ في الخلاصة وكان عامل علي عليه السلام على مصر **وفي رجال الكشي** بعد ما تقدّم في محمّد بن أبي بكر: أخبرني بعض رواة العامّة عن محمّد بن إسحاق قال : حدّثني رجلٌ من أهل الشام قال : كان محمّد بن أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة مع عليّ بن أبي طالب ومن أنصاره ومن أشياعه وكان ابن خال معاوية وكان رجلاً من خيار المسلمين فلمّا توفّي عليّ أخذه معاوية وأراد قتله (إلى آخر القصّة وسننقلها عن قريب إن شاء الله تعالى) » .

وفي كتاب نصر بن مزاحم المنقري في وقعة صفين (ص ٤٢) :

« فلمّا دخل عليه [أي عمرو بن العاص على معاوية] قال : يا أبا عبدالله طرقتنا في ليلتنا هذه ثلاثة أخبار ليس منها ورد ولا صدر قال : وما ذاك ؟ قال : ذاك أنّ محمّد ابن أبي حذيفة قد كسر سجن مصر فخرج هو وأصحابه وهو من آفات هذا الدّين »
وقال أيضاً بعيد ذلك(ص٤٩) و كلا الموردين من النّسخة المطبوعة بمصر سنة١٣٦٥ قمريّة بتحقيق وشرح عبد السّلام محمّد هارون) : « قال نصر : محمّد بن عبيد الله عن الجرجانيّ قال ؛ لمّا بات عمروٌ عندمعاوية وأصبح أعطاه مصر طعمةً له و كتب له بها كتاباً وقال : ما ترى ؟ قال : أمض الرّأي الأوّل فبعث مالك بن هبيرة الكنديّ في طلب محمّد بن أبي حذيفة فأدركه فقتله » .

أقول : بين مانقله الكشّيّ ونصر بن مزاحم تباين وتعارض لايمكن التّوفيق بينهما بوجهٍ ؛ فمن أراد التّحقيق في ذلك فليخض فيه بنفسه .

قال ابن الاثير فى اسد الغابة : « محمّد بن أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشيّ العبشميّ كنيته أبو القاسم ولد بأرض الحبشة على عهد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم وأُمّه سهلة بنت سهيل بن عمرو العامريّة وهو ابن خال معاوية ابن أبي سفيان، ولمّا قتل أبوه أبو حذيفة أخذ عثمان بن عفّان محمّداً إليه فكفله إلى أن كبر ثمّ صار إلى مصر فصار من أشدّ النّاس تأليباً على عثمان . **قال أبو نعيم :** هو أحد من دخل على عثمان حين حوصر فقتل ، وأُخذ محمّد بجبل الخليل جبل لبنان فقتل . قال خليفة : ولّاه عليّ بن أبي طالبٍ على مصر ثمّ عزله واستعمل قيس بن سعد بن عبادة ثمّ عزله والصّحيح أنّ محمّداً كان بمصر لمّا قتل عثمان وهو الذي ألّب أهل مصر على عثمان حتّى ساروا إليه فلمّا ساروا إليه كان عبدالله بن سعد أمير مصر لعثمان قد سار عنها واستخلف عليها خليفةً له فثار محمّدٌ على الوالي بمصر لعبد الله فأخرجه واستولى على مصر فلمّا قتل عثمان أرسل عليٌّ إلى مصر قيس بن سعد أميراً وعزل محمّداً . ولمّا استولى معاوية على مصر أخذ محمّداً في الرّهن فحبسه فهرب من السّجن فظفر به رشدين مولى معاوية فقتله » .

وقال ابن عبد البر في الاستيعاب (ص ٢٣٣ من طبعة الهند):

« محمّد بن أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشيّ العبشميّ أبو القاسم ولد بأرض الحبشة على عهد رسول الله (ص) ، اُمّه سهلة بنت سهيل بن عمرو العامريّة . قال خليفة بن خياط : ولّى عليّ بن أبي طالب ـ رضي الله عنه ـ مصر محمّد بن أبي حذيفة ثمّ عزله و ولّى قيس بن سعد بن عبادة ثمّ عزله وولّى الاشتر مالك بن الحارث النّخعيّ فمات قبل أن يصل إليها ، فولّى محمّد بن أبي بكر فقتل بها وغلب عمرو بن العاص على مصر .

وكان محمّد بن أبي حذيفة أشدّ النّاس تأليباً على عثمان، و كذلك كان عمرو بن العاص مذعزله عن مصر يعمل حيله في التّأليب والطّعن على عثمان، وكان عثمان قد كفل محمّد بن أبي حذيفة بعد موت أبيه أبي حذيفة ، ولم يزل في كفالته و نفقته سنين، فلمّا قاموا على عثمان كان محمّد بن أبي حذيفة أحد من أعان عليه وألّب وحرّض أهل مصر ، فلمّا قتل عثمان هرب إلى الشّام فوجده رشدين مولى معاوية فقتله ، وقال أهل النّسب: انقرض ولد أبي حذيفة وولد أبيه عتبة إلّا من قبل الوليد بن عتبة فانّ منهم طائفةً بالشّام ، قال الواقديّ : كان محمّد بن الحنفيّة ومحمّد بن أبي حذيفة ومحمّد بن الأشعث يكنّون أبا القاسم » .

وقال في ترجمة عبدالله بن سعد بن أبي سرح (ص ٣٨٢):

« حدّثنا خلف بن قاسم ، حدّثنا الحسن بن رشيق ، حدّثنا الدّولابيّ ، حدّثنا أبو بكر الوجيهيّ عن أبيه عن صالح بن الوجيه قال : وفي سنة خمس وعشرين انتقضت الاسكندريّة فافتتحها عمرو بن العاص وقتل المقاتلة وسبى الذريّة فأمر عثمان بردّ السّبي الّذين سبوا من القرى إلى مواضعهم للعهد الّذي كان لهم ولم يصحّ عنده نقضهم ، وعزل عمرو بن العاص وولّى عبد الله بن سعد بن أبي سرح ، وكان ذلك بدأ الشّرّ بين عثمان وعمرو بن العاص ، وأمّا عبدالله بن سعد بن أبي سرح فافتتح أفريقيّة من مصر سنة سبع وعشرين وغزا منها الأساود من أرض النّوبة سنة إحدى وثلاثين وهو هادنهم الهدنة الباقية إلى اليوم ، وغزا الصّواري من أرض الرّوم سنة أربع وثلاثين، ثمّ قدم على عثمان واستخلف على مصر السّائب بن هشام بن عمرو العامريّ

فانتزا عليه محمّد بن أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة فخلع السّائب وتأمّر على مصر، ورجع عبدالله بن سعد من وفادته فمنعه ابن أبي حذيفة من دخول الفسطاط فمضى إلى عسقلان فأقام بها حتّى قتل عثمان ».

وقال المامقاني (ره) في تنقيح المقال :

« محمّد بن أبي حذيفة القرشيّ العبشميّ عدّه جماعةٌ من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه وآله وقالوا : انّه ولد بالحبشة على عهد رسول الله صلّى الله عليه وآله، ولمّا قتل أبوه أبو حذيفة أخذه عثمان ابن عفّان فكفله إلى أن كبر ، ثمّ صار إلى مصر فصار من أشدّ النّاس تأليباً على عثمان . وعن أبي نعيم : أنّه أحد من دخل على عثمان حين حوصر فقتل. وقال خليفة : انّ عليّ بن أبي طالب ولّاه على مصر ثمّ عزله . والصّحيح عند أهل السّير أنّ محمّداً عند قتل عثمان كان بمصر وهو الّذي ألّب أهل مصر على عثمان حتّى صاروا إليه ؛ فلمّا صاروا إليه كان عبدالله بن أبي سرح أمير مصر لعثمان وقد سار عنها واستخلف عليها خليفةً له فثار محمّد على الوالي بمصر لعبدالله فاستخرجه واستولى على مصر ، فلمّا قتل عثمان أرسل عليٌّ عليه السلام إلى مصر قيس بن سعد أميراً و عزل محمّداً ،ولمّا استولى معاوية على مصر أخذ محمّداً في الرّهن وحبسه فهرب من السّجن فظفر به رشدين مولى معاوية فقتله .

هذا ما ذكره علماء العامّة في ترجمة الرّجل .

وأما أصحابنا فقد عد الشيخ (ره) في رجاله محمّد بن أبي حذيفة من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام وزاد على ذلك قوله : وكان عامله على مصر ؛ انتهى .

وفي التحرير الطاووسي والقسم الاول من الخلاصة : انّه مشكور . وفي رجال ابن داود : محمّد بن أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة المذكور عدّه الشّيخ (ره) في رجاله من أصحاب عليٍّ عليه السلام وقال : كان عامله على مصر وقال الكشّيّ (ره) : كان من أنصاره عليه السلام مات في سجن معاوية على البراءة من أمير المؤمنين عليه السلام وسبّه ولم يفعل وقابله بالعظائم ولم تأخذه في الله لومة لائم . انتهى . **وقال الكشي بعد عنوانه ما لفظه :** أخبرني بعض رواة العامّة عن محمّد بن إسحاق قال حدّثني رجلٌ من أهل

الشّام قال : كان محمّد بن أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة مع عليّ بن أبي طالب عليه السلام ومن أنصاره وأشياعه ، وكان ابن خال معاوية وكان رجلاً من خيار المسلمين فلمّا توفّي عليّ عليه السلام أخذه معاوية وأراد قتله فحبسه في السّجن دهراً ثم قال معاوية ذات يوم : ألا نرسل إلى هذا السّفيه محمّد بن أبي حذيفة فنبكّته ونخبره بضلالته ونأمره أن يقوم فيسبّ عليّاً عليه السلام ؟ قالوا : نعم . قال : فبعث إليه معاوية وأخرجه من السّجن فقال له معاوية : يا محمّد بن [أبي] حذيفة ألم يأن لك أن تبصّر ما كنت عليه من الضّلالة بنصرتك عليّ بن أبي طالب الكذّاب ؟ ألم تعلم أنّ عثمان قتل مظلوماً ، وأنّ عائشة وطلحة والزّبير خرجوا يطلبون بدمه ، وأنّ عليّاً هو الّذي دسّ في قتله ونحن اليوم نطلب بدمه ؟ قال محمّد بن أبي حذيفة : انّك لتعلم أنّي أمسّ القوم بك رحماً وأعرفهم بك ؟ قال : أجل . قال فوالله الّذي لا إله غيره ما أعلم أحداً شرك في دم عثمان وألّب النّاس عليه غيرك لما استعملك ومن كان مثلك فسأله المهاجرون والانصار أن يعزلك فأبى ففعلوا به ما بلغك ؛ ووالله ما أحد اشترك في قتله بدءاً وأخيراً إلّا طلحة والزّبير وعائشة فهم الّذين شهدوا عليه بالعظيمة وألّبوا عليه النّاس وشركهم في ذلك عبد الرّحمن ابن عوف وابن مسعود وعمّار والأنصار جميعاً . قال : قد كان ذلك . قال : فوالله إنّي لأشهد أنّك مذ عرفتك في الجاهليّة والاسلام لعلى خلق واحد ؛ مازاد فيك الاسلام قليلاً ولا كثيراً ؛ وانّ علامة ذاك فيك لبيّنة تلومني على حبّ عليّ عليه السلام ؛ خرج مع عليّ عليه السلام كلّ صوّام قوّام مهاجريّ وأنصاريّ ، وخرج معك أبناء المنافقين والطّلقاء والعتقاء خدعتهم عن دينهم وخدعوك عن دنياك ؛ والله ما خفي عليك ما صنعت، وما خفي عليهم ما صنعوا ، إن أحلّوا أنفسهم لسخط الله في طاعتك ؛ والله لا أزال اُحبّ عليّاً عليه السلام لله ولرسوله واُبغضك في الله ورسوله أبداً ما بقيت . قال معاوية : وإنّي أراك على ضلالك بعد ، ردّوه ؛ فردّوه وهو يقرأ في السّجن : ربّ السّجن أحبّ إليّ ممّا يدعونني إليه . فمات في السّجن .

ونقل ابن أبي الحديد عن كتاب الغارات : أنّه هرب من السّجن فأرى معاوية أنّه كره انفلاته وكان يحبّ أن ينجو فقال لأهل الشّام : من يطلبه ؟ فابتدر

إليه رجلٌ من خثعم لطلبه وكان عثمانيّاً فأصابه في غارٍ فاستخرجه وكره أن يصير به إلى معاوية فيخلّي سبيله فضرب عنقه. وقد مرّت في ترجمة محمّد بن أبي بكرٍ روايته أعني الكشّيّ عن أبي عبدالله عليه السلام مدحه، كما مرّت في أواخر التّرجمة روايته عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال: المحامدة تأبى أن يعصى الله عزّوجلّ. وعدّ منهم محمّد بن أبي حذيفة وقد نبّهنا هناك على أنّ ذلك منه عليه السلام تعديلٌ لهم فيجري هنا ما أسبقناه هناك من ضعف عدّه في الحسان كما صدر من الفاضلين المجلسيّ والجزائريّ هناك وهنا أيضاً، وتبعهما في المقامين في البلغة، وانّي لا أشكّ في وثاقته».

التّعليقة ٣٤

(ص ٢٦٥)

الاحنف بن قيس

هو الضحاك بن قيس التميمي ففي تاريخ ابن عساكر (ج ٧؛ ص ١٠):

«الضّحّاك بن قيس بن معاوية بن حصين وهو مقاعس ابن عبادة بن النّزال بن مرّة بن عبيد بن الحارث بن عمرو بن كعب بن سعد بن زيد مناة بن تميم أبو بحر التّميميّ، أدرك عصر النّبيّ صلى الله عليه وآله ولم يره وروى عن عمر بن الخطّاب وعثمان وعليّ والعبّاس وابن مسعود وأبي ذرّ الغفاريّ ـ رضي الله عنهم ـ وروى عنه الحسن البصريّ وعروة بن الزّبير وغيرهما وشهد صفّين مع عليّ أميراً، وقدم دمشق ورأى بها أباذرّ وقدم على معاوية في خلافته أيضاً **وهو المعروف بالاحنف وكان** سيّد أهل البصرة (إلى أن ذكر قصّةً تشتمل على مساءلة كانت بين هشام بن عبدالملك وخالد بن صفوان وأنّه سأل عن خالد وقال: أخبرني عن الأحنف (إلى أن قال): أنا أذكر أيّامه السّالفة. (فذكر يوم خراسان ثمّ قال):

وهذا أوّل يومٍ من أيّامه، واليوم الثّاني:

أنّ عليّاً ظهر على أهل البصرة يوم الجمل فأتاه الأشتر وأهل الكوفة بعد ما اطمأنّ به المنزل وأنجز في القتل فقالوا: أعطنا، إن كنّا قاتلنا أهل البصرة حين

قاتلناهم وهم مؤمنون فقد ركبنا حوباً كبيراً ، وإن كنّا قاتلناهم كفّاراً وظهرنا عليهم عنوةً فقد حلّت لنا غنيمة أموالهم وسبي ذراريهم ، و ذلك حكم الله وحكم نبيّه في الكفّار إذا ظهر عليهم ، فقال عليّ ؛ : إنّه لاحاجة بكم أن تهيجوا حرب إخوانكم ، وسأرسل إلى رجل منهم فانّه سيطلع رأيهم وحجّتهم فيما قلتم ، فأرسل إلى الأحنف في رهط فأخبرهم بماقال أهل الكوفة ، فلم ينطق أحدٌ غير الأحنف فانّه قال : يا أمير المؤمنين لما ذا أرسلت إلينا ؟ فوالله إنّ الجواب عنّا لعندك ، ولا نتّبع الحقّ إلّا بك ، ولا علمنا العلم إلّا منك ، فقال : أحببت أن يكون الجواب عنكم منكم ، ليكون أثبت للحجّة ، وأقطع للتّهمة ؛ فقل ، فقال : إنّهم قد أخطأوا وخالفوا كتاب الله وسنّة نبيّهم ﷺ،إنّما كان السّبي والغنيمة على الكفّار الّذين دارهم دار كفر ، والكفر لهم جامعٌ و لذراريهم ؛ ولسنا كذلك ، و انّما دارنا دار ايمان ينادى فيها بالتّوحيد و شهادة الحقّ و اقام الصّلوة ، و إنّما بغت طائفةٌ أسماؤهم معلومةٌ أسماء أهل البغي ، والثّانية حجّتنا أنّا لم نستجمع على ذلك البغي فانّه قدكان من أنصارك من أثبتهم بصيرةً في حقّك ، وأعظمهم غناءً عنك طائفةٌ من أهل البصرة فأتي أولئك يجهل حقّه ونسي قرابته ، انّ هذا الّذي أتاك به الأشتر وأصحابه قول متعلّمة أهل الكوفة ، وأيم الله لئن تعرّضوا لها لنكرهنّ عاقبتها ، ولا تكون الآخرة كالأولى ، فقال عليّ ؛ : ما قلت إلّا ما نعرف ، فهل من شيء تخصّون به إخوانكم بما قاسوا من الحرب ؟ قال : نعم أعطياتنا في بيت المال ولم نكن لنصرفها في عذلك عنّا ، فقد صنّا عنها أنفسنا في هذا العام فاقسمها فيهم ، فدعاهم عليّ ؛ فأخبرهم بحجج القوم وبماقالوا وبموافقتهم إيّاه ثمّ قسم المال بينهم خمسمائة لكلّ رجل ، فهذا اليوم الثّاني من أيّام الأحنف (إلى آخر ترجمته المبسوطة جدّاً؛ انظر ص ١٠-٢٤)».

وقال المحدث القمى (ره) فى سفينة البحار :

« الأحنف بن قيس كنيته أبو بحر واسمه الضحّاك من أعاظم أهل البصرة أحد السّادات الطّلس وهم الأحنف وابن الزّبير وقيس بن سعد وشريح القاضي ، وهو الّذي يضرب به المثل في الحلم ويقال : أحلم من الأحنف ، وله في ذلك أخبارٌ

مأثورةٌ ، وحكي من جلالته أنّه إذادخل المسجد الجامع بالبصرة يوم الجمعة لاتبقى حبوة إلّا حلّت اعظاماًله .**وعن اسد الغابة :** أنّه كان أحد الحكماء الدّهاة العقلاء (انتهى) توفّي سنة٦٧=سز بالكوفة وشيّعه مصعب بن الزّبيرودفن بالثّويّة وتقدّم في ثوى وسيأتي في صعصع شكايته إلى صعصعة وجعاً في بطنه وجواب صعصعة إيّاه وهو خبر شريفٌ فراجعه .

قب : [يريد مناقب ابن شهرآشوب] بعث الأحنف إلى أميرالمؤمنين عليه السلام في وقعة الجمل ان شئت أتيتك في مأتي فارس فكنت معك ، وإن شئت اعتزلت ببني سعد فكففت عنك ستّة آلاف سيف فاختار عليه السلام اعتزاله (إلى أن قال) كش [يريد رجال الكشّي] روي أنّ الأحنف بن قيس وفد الى معاوية وحارثة بن قدامة والحباب بن يزيد فقال معاوية للأحنف: أنت السّاعي على أمير المؤمنين عثمان وخاذل اُمّ المؤمنين عائشة والوارد الماء على عليٍّ بصفّين ؟ فقال : يا أميرالمؤمنين من ذاك ما أعرف ومنه ما اُنكر **أما أمير المؤمنين** فأنتم معشر قريش حضرتموه بالمدنية والدّار منّا عنه نازحة وقد حضره المهاجرون ، والأنصارعنه بمعزل و كنتم بين خاذل وقاتل ، **و أما عائشة** فانّي خذلتها في طول باع و رحب سرب وذلك أنّي لم أجد في كتاب الله إلّا أن تقرّ في بيتها ، **وأما ورودي الماء بصفين** فانّي وردت حين أردت أن تقطع رقابنا عطشاً،فقام معاوية وتفرّق النّاس ثمّ أمر معاوية للأحنف بخمسين ألف درهم ولأصحابه بصلة . فقال للأحنف حين ودّعه : حاجتك ؟ ـ قال : تدرّ على النّاس عطيّاتهم وأرزاقهم ، وان سألت المدد أتاك منّا رجال سليمة الطّاعة شديدة النّكاية .

وقيل : انّه كان يرى رأي العلويّة ، ووصل الحباب بثلاثين ألف درهم و كان يرى رأي الامويّة فصار الحباب إلى معاوية وقال : يا أمير المؤمنين تعطي الأحنف ورأيه رأيه خمسين ألف درهم وتعطيني و رأيي رأيي ثلاثين ألف درهم؟! فقال : ياحباب إنّي اشتريت بها دينه،فقال الحباب : يا أميرالمؤمنين تشتري منّي أيضاًديني فأتمّها له وألحقه بالأحنف،فلم يأت على الحباب اسبوعٌ حتّى مات وردّ المال بعينه إلى معاوية (إلى أن قال) :

بيان - طول باعه كناية عن الاقتدار والشوكة، والرحب بالضم السعة، والسرب الطريق أي انّي لم أخذ لها وهي محتاجة إلى الانتصار بل خذلتها وهي في طول باع ورحب سرب أي في مندوحة وفسحة عن القتال وتجهيز الجيش بأن تقرّ في بيتها موقّرة مكرّمة رخيّة البال لأنّها لم تكن مأمورة بالمسير إلى البصرة وتجهيز الجيش ومقاتلة عليّ بن أبي طالب (إلى أن قال) وفي خبر آخر: انّ حارثة أيضاً قال: اشترمنّي ديني يا معاوية وقد تقدّم في حرث (إلى آخر ما قال)».

وأمّا ما أشار إليه من قصّة شكاية وجع له في بطنه إلى عمّه صعصعة فهو هكذا (ج ٢؛ ص ٣٢):

«قال الأحنف: شكوت إلى عمّي صعصعة وجعاً في بطني فنحرني ثمّ قال: يا ابن أخي إذا نزل بك شيء فلا تشكه إلى أحد مثلك فانّ النّاس رجلان صديق يسوءه وعدوّ يسرّه، والّذي بك لا تشكه إلى مخلوق مثلك لا يقدر على دفع مثله عن نفسه ولكن إلى من ابتلاك به فهو قادر أن يفرّج عنك، يابن أخي احدى عينيّ هاتين ما أبصر بها سهلاً ولا جبلاً منذ أربعين سنة وما اطّلع على ذلك امرأتي ولا أحد من أهلي (والقصّة مذكورة في البحار ج ٩؛ ص ٦٣٨).

ثمّ قال: صعصعة عمّ الأحنف ليس بابن صوحان بل هو صعصعة بن معاوية كما في مروج الذهب للمسعوديّ».

أقول: وفي آخر ترجمة الأحنف من رجال الكشّيّ (ص ٩٢ من طبعة جامعة مشهد) **ما نصه**:

«وروت بعض العامّة عن الحسن البصريّ قال: حدّثني الأحنف أنّ عليّاً عليه السلام كان يأذن لبني هاشم وكان يأذن لي معهم، قال: فلمّا كتب إليه معاوية ان كنت تريد الصّلح فامح عنك اسم الخلافة فاستشار بني هاشم فقال له رجل منهم: انزح هذا الاسم نزحه الله، قالوا: فانّ كفّار قريش لمّا كان بين رسول الله صلّى الله عليه وآله وبينهم ما كان كتب: هذا ما قضى عليه محمّد رسول الله أهل مكّة؛ كرهوا ذلك وقالوا: لو نعلم أنّك رسول الله ما منعناك أن تطوف بالبيت قال: فكيف إذاً؟ قالوا: اكتب:

هذا ما قاضي عليه محمّد بن عبدالله وأهل مكّة ؛ فرضي .

فقلت لذلك الرّجل كلمة فيهاغلظة ، **وقلت لعلي** : أيّها الرّجل والله مالك ما قال رسول الله انّا ماحابيناك في بيعتنا ، ولو نعلم أحداً في الأرض اليوم أحقّ بهذا الأمر منك لبايعناه ولقاتلناك معه اُقسم بالله ان محوت عنك هذا الاسم الّذيدعوت النّاس إليه وبايعتهم عليه لا يرجع إليك أبداً » .

التعليقة ٣٥

(ص ٢٨٧)

مقتل محمد بن أبي بكر رضى الله عنه

قال الدميرى فى حياة الحيوان تحت عنوان « الحمار » ما نصه :

وذكرابن خلكان وغيره أنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام ولّى محمّد بن أبي بكر الصدّيق مصر فدخلها سنة سبع وثلاثين وأقام بها إلى أن بعث معاوية بن أبي سفيان عمروبن العاص في جيوش أهل الشّام ومعهمعاويةبنحديج بحاءٍ مهملةٍ مضمومةٍ ودالٍ مهملةٍ مفتوحةٍ وبالجيم في آخره كذا ضبطه ابن السّمعانيّ في الأنساب وابن عبدالبرّ وابن قتيبة وغيرهم ، ووقع في كثيرٍ من نسخ تاريخ ابن خلّكان : معاوية بن خديج بخاءٍ معجمةٍ ودالٍ مكسورةٍ وآخره جيم وهو غلط والصّواب ما تقدّم وأصحابه أي أصحاب معاوية بن حديج فاقتتلوا وانهزم محمّد بن أبي بكرٍ واختبأ في بيت مجنونةٍ فمرّ أصحاب معاوية بن حديج بالمجنونة وهي قاعدةٌ على الطّريق وكان لها أخٌ في الجيش فقالت : أتريد قتل أخي ؟ ـ قال ؛ لا ما أقتله ، قالت : فهذا محمّد بن أبيبكرداخل بيتي فأمر معاوية أصحابه فدخلوا إليهوربطوه بالحبال وجرّوه على الأرض وأتوا به معاوية فقالله محمّد : احفظني لأبي بكرٍ فقال له : قتلتمنقومي في قضيّة عثمان ثمانين رجلاً وأتركك وأنت صاحبه ؟ ! ؛ لاوالله، فقتله في صفر سنة ثمان وثلاثين ، وأمر معاوية أن يجرّ في الطّريق ويمرّ به على دار عمروبن العاص لما يعلم من كراهته لقتله وأمر به أن يحرق بالنّار في جيفة حمارٍ .

وقال غيره : بل وضعه حيّاً في جيفة حمار وأحرقه بالنّار . **وكان سبب ذلك دعوة أخته عائشة عليه** لمّا أدخل يده في هودجها يوم وقعة الجمل وهي لا تعرفه فظنّته أجنبيّاً فقالت : من هذا الّذي يتعرّض لحرم رسول الله ﷺ ؟ أحرقه الله بالنّار، فقال : يا اُختاه قولي : بنار الدّنيا ، فقالت : بنار الدّنيا،وقد تقدّم هذا في باب الجيم في الكلام على لفظ الجمل ودفن في الموضع الّذي قتل فيه ، فلمّا كان بعد سنة من دفنه أتى غلامه وحفر قبره فلم يجد فيه سوى الرّأس؛فأخرجه ودفنه في المسجد تحت المنارة ، ويقال : انّ الرّأس في القبلة .

قال: وكانت عائشة قد أنفذت أخاها عبدالرّحمن إلى عمرو بن العاص في شأن محمّد فاعتذر بأنّ الأمر لمعاوية بن حديج ولمّا قتل ووصل خبره إلى المدينة مع مولاه سالم ومعه قميصه ودخل به داره اجتمع رجالٌ ونساءٌ فأمرت أمّ حبيبة بنت أبي سفيان زوج النّبيّ ﷺ بكبش فشوي وبعثت به إلى عائشة وقالت : هكذا قد شوي أخوك فلم تأكل عائشة بعد ذلك شواءً حتّى ماتت ، وقالت هند بنت شمر الحضرميّة : رأيت نائلة امرأة عثمان بن عفّان تقبّل رجل معاوية بن حديج وتقول : بك أدركت ثأري ، ولمّا سمعت اُمّه أسماء بنت عميس بقتله كظمت الغيظ حتّى شخبت ثدياها دماً.

ووجد عليه عليّ بن أبي طالب عليه السلام وجداً عظيماً وقال : كان لي ربيباً وكنت أعدّه ولداً ولبنيّ أخاً ، وذلك لأنّ عليّاً عليه السلام قد تزوّج اُمّه أسماء بنت عميس بعد وفاة الصّدّيق وربّاه كما تقدّم » .

وقال ابن عبد البر في الاستيعاب ضمن ترجمة محمد بن أبي بكر :

« كان في حجر عليّ بن أبي طالب ـ رضي الله عنه ـ إذ تزوّج اُمّه أسماء ـ بنت عميس وكان على الرّجّالة يوم الجمل وشهد معه صفّين ثمّ ولّاه مصر فقتل بها، قتله معاوية بن حديج صبراً ، وذلك في سنة ثمان وثلاثين .

ومن خبره أنّ عليّ بن أبي طالب ـ رضي الله عنه ـ ولّى في هذه السّنة مالك ابن الحارث الأشتر النّخعيّ مصر فمات بالقلزم قبل أن يصل إليها ؛ سمّ في زبد

وعسل قدّم بين يديه فأكل منه فمات فولّى علي محمّد بن أبي بكر فسار إليه عمرو بن العاص فاقتتلوا فانهزم محمّد بن أبي بكر فدخل في خربة فيها حمار ميّت فدخل في جوفه فاُحرق في جوف الحمار ، وقيل : بل قتله معاوية بن حديج في المعركة ثمّ اُحرق في جوف الحمار بعد **ويقال** : إنّه اُتي به عمرو بن العاص فقتله صبراً ، روى شعبة وابن عيينة عن عمرو بن دينار قال : اُتي عمرو بن العاص بمحمّد أبي بكر أسيراً فقال : هل معك عهد ؟ هل معك عقد من أحد ؟ ـ قال : لا ؛ فاُمر به فقتل .

وكان عليّ بن أبي طالب يثني على محمّد بن أبي بكر ويفضّله لأنّه كانت له عبادة واجتهاد ، وكان ممّن حضر قتل عثمان (إلى آخر ما قال) » .

وقال ابن حجر في الاصابة ضمن ترجمته :

« وشهد محمّد مع عليّ الجمل وصفّين ثمّ أرسله إلى مصر أميراً فدخلها في شهر رمضان سنة سبع وثلاثين فولّي عمارتها لعليّ ثمّ جهّز معاوية عمرو بن العاص في عسكر إلى مصر فقاتلهم محمّد وانهزم ثمّ قتل في صفر سنة ثمان ، حكاه ابن يونس وقال : انّه اختفى لمّا انهزم في بيت امرأة فأخذ من بيتها فقتل ، وقال ابن عبدالبرّ : كان عليّ يثني عليه ويفضّله وكانت له عبادة واجتهاد ولمّا بلغ عائشة قتله حزنت عليه جدّاً وتولّت تربية ولده القاسم فنشأ في حجرها فكان من أفضل أهل زمانه » .

وقال ابن الاثير في أسد الغابة ضمن ترجمته :

« تزوّج عليّ باُمّه أسماء بنت عميس بعد وفاة أبي بكر وكان أبو بكر تزوّجها بعد قتل جعفر بن أبي طالب وكان ربيبه في حجره وشهد مع عليّ الجمل وكان على الرّجّالة وشهد معه صفّين ثمّ ولّاه مصر فقتل بها ، وكان ممّن حصر عثمان بن عفّان ودخل عليه ليقتله فقال له عثمان : لو رآك أبوك لساءه فعلك فتركه وخرج ، ولمّا ولّي مصر سار إليه عمرو بن العاص فاقتتلوا ، فانهزم محمّد ودخل خربة فاُخرج منها وقتل واُحرق في جوف حمار ميّت . قيل : قتله معاوية بن حديج السّكونيّ ، وقيل : قتله عمرو بن العاص صبراً . ولمّا بلغ عائشة قتله اشتدّ عليها وقالت : كنت أعدّه ولداً وأخاً ، ومذ اُحرق لم تأكل عائشة لحماً مشويّاً ، وكان له فضل وعبادة

وكان عليٌّ يثني عليه وهو أخو عبدالله بن جعفرٍ لأُمّه وأخو يحيى بن عليٍّ لأُمّه؛ أخرجه الثّلاثة».

التعليقة ٣٦

(ص٢٨٨)

كثير النواء

قال الزبيدى فى تاج العروس : «والنّوّاء كشدّاد من يبيع نوى التّمر، واشتهر به جماعة من المحدّثين كعليّ بن محمّد بن الفضل النّوّاء، روى عنه أبو القاسم السّهميّ» **وقال السمعانى فى الانساب :** «والنّوّاء بفتح النّون وتشديد الواو ، هذه النّسبة إلى بيع النّواة وجرت عادة أهل المدينة أنّهم يبيعون النّواة ويعلفون بها ،والمشهور بهذه النّسبة كثير النّوّاء مولى تيم الله ؛وكنيته أبو إسماعيل ، يروى عن عطيّة ، روى عنه الكوفيّون».

وقال ابن الاثير فى اللباب : «النّوّاء بفتح النّون والواو المشدّدة وبعدها ألف ، هذه النّسبة إلى بيع النّوى ، وأهل المدينة يبيعونه ويعلفونه جمالهم ، والمشهور بهذه النّسبة كثير النّوّاء أبو إسماعيل ، يروى عن عطيّة ،وروى عنه الكوفيّون».

وقال المامقانى (ره) فى تنقيح المقال : «كثير النّوّاء بفتح النّون والواو المشدّدة والألف والهمزة نسبة إلى بيع النّواة كما ستسمع نطق الرّواية بذلك ، وقد جرت عادة أهل المدينة بل جملةٍ من البلاد ببيع النّوى المبتلّ الرّطب لأجل علف المواشي الابل والمعز وهو متعارفٌ إلى الآن في المدينة المشرّفة وأغلب البلاد الّتي يكثر فيها التّمر ، وقدكان المتعارف في النّجف الأشرف سابقاً شراءها لأجل الاحراق في كورةٍ تبيّض الصّفر ، وعن السّمعانيّ أنّ المشهور بهذه النّسبة هو مولى تيم الله، وكنيته أبو إسماعيل روى عنه الكوفيّون .

وكيف كان فقد عده الشيخ (ره) فى رجاله تارة من أصحاب الباقر عليه السلام

بقوله : كثير النّوّاء بتريّ ، **واخرى** من أصحاب الصّادق عليه السلام بقوله : كثير بن قاروند أبو إسماعيل النّوّاء الكوفيّ انتهى ، وظاهره اتّحاده مع كثير بن قاروند المتقدّم الّذي أبدل ابن داود القاف فيه بالكاف ، **وفي رجال البرقي** أنّه من أصحاب الصّادق عليه السلام عامّيّ ، وفي القسم الثّاني من الخلاصة : كثير النّوّاء بتريّ قاله الشّيخ الطّوسيّ والكشّيّ - رحمهما الله - وقال البرقيّ : إنّه عامّيّ المذهب (انتهى) وضعّفه في الوجيزة وغيرها أيضاً » .

وقال الكشي (ره) في رجاله تحت عنوان «ماورد في أمّ خالد و كثير النّوّاء وأبي المقدام» ما نصّه : « عليّ بن الحسن قال: حدّثني العبّاس بن عامر وجعفر بن محمّد عن أبان بن عثمان عن أبي بصير قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : انّ الحكم بن عتيبة ، وسلمة ، و كثيراً النّوّاء وأبا المقدام والتّمّار يعني سالماً أضلّوا كثيراً ممّن ضلّ من هؤلاء ، وانّهم ممّن قال الله عزّ وجلّ [فيهم] : ومن النّاس من يقول آمنّا بالله واليوم الآخر وماهم بمؤمنين ، عليّ بن محمّد قال : حدّثني أحمد بن محمّد عن عليّ بن . الحكم عن سيف بن عميرة عن أبي بكر الحضرميّ قال : قال : أبو عبدالله عليه السلام :اللّهمّ إنّي إليك من كثير النّوّاء بريءٌ في الدّنيا و الآخرة . (الى أن قال)وروي عن محمّد ابن يحيى قال : قلت لكثير النّوّاء : ماأشدّ استخفافك بأبي جعفر عليه السلام؟ قال: لأنّي سمعت منه شيئاً لا اُحبّه أبداً ، سمعته يقول :انّ الأرض السّبع تفتح بمحمّد وعترته»

وأيضاً في تنقيح المقال في ترجمة كثير المذكور : وروى في الخرائج عن جابر قال : كنّا عند الباقر عليه السلام نحواً من خمسين رجلاً اذ دخل عليه كثير النّوّاء و كان من المغيريّة فسلّم و جلس ثمّ قال : انّ المغيرة بن عمران عندنا بالكوفة يزعم أنّ معك ملكاً يعرّفك الكافر من المؤمن وشيعتك من أعدائك ، قال : ماحرفتك؟ - قال : أبيع الحنطة ، قال : كذبت ، قال : وربّما أبيع الشّعير ، قال : ليس كما قلت بل تبيع النّوى، قال : من أخبرك بهذا ؟ - قال : الملك الّذي يعرّفني شيعتي من عدوّي ، لست تموت إلّا تائهاً .**قال جابر الجعفي :** فلمّا انصرفنا إلى الكوفة ذهبت في جماعةٍ نسأل عنه فدللنا على عجوزٍ فقالت : مات تائهاً منذ ثلاثة أيّام .

بيان ـ يطلب تفسير المغيريّة من مقباس الهداية ، و **التائه** الّذاهب العقل ، ويحتمل أن يراد به المتحيّرفي الّدين ؛ قاله الفاضل المجلسيّ قدّس سرّه . وروي في الخرائج أنّ كثيراً النّوّاء لمّا خرج من عند أبي جعفر عليه السلام قال : ما هو إلّا خبيث ـ الولادة قال : وسمع الكلام هذا جماعةٌ من أهل الكوفة .قالوا : ذهبنا نسأل عن كثير فمضينا إلى الحيّ الّذي هو فيهم ، فدللنا على عجوزٍ صالحةٍ فقلنا لها : نسألك عن أبي إسماعيل ،قالت : كثير ؟ ـ فقلنا : نعم ، قالت : تريدون أن تزوّجوه؟ ـ قلنا : نعم ، قالت : لا تفعلوا ؛ فانّ اُمّه قد وضعته في ذلك البيت رابع أربعةٍ من الّزنا ، وأشارت إلى بيتٍ من بيوت الّدار .

وروى في السرائر عن أبان بن تغلب عن محمّد بن عليّ عن حنان بن سديرٍ قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام أنا وجماعةٌ (وساق نحو الحديث المذكور إلّا أنّ فيه) قال: ان سألتم عنه وجدتموه لغية ثمّ ذكروا حديث العجوز الّتي أتى عليها ستّون سنة فقالت : ولد في ذلك البيت ؛ ولدته اُمّه سادس ستّةٍ من الّزنا .

ثمّ انّه قد روى الكشّيّ فيه رواياتٍ (فخاض في نقل الّروايات وتكميل التّرجمة بما أحبّ ذكره ؛ فمن أراد ما قال فليراجع تنقيح المقال)» .

وقال المحدث القمي (ره) في سفينة البحار (ج ٢ ؛ ص ٤٧٠) :

« كثير الّنوّاء بفتح النّون والواو المشدّدة بتريّ عامّيّ وورد فيه وفي الحكم ابن عتيبة وسلمة وأبي المقدام وسالم التّمّار أنّهم أضلّوا كثيراً ممّن ضلّ من هؤلاء وأنّهم ممّن قال الله عزّوجلّ : ومن النّاس من يقول آمنّا بالله واليوم الآخر وماهم بمؤمنين . **في سر** [يعني السّرائر] أنه لغيّة ولدته اُمّه سادس ستّة من الّزنا ، قال ابن إدريس ينسب البتريّة من الّزيديّة إليه لأنّه كان أبتر اليد **يالج ٢٠٨ روى** أنّه جاء كثير النّوّاء فبايع زيد بن عليّ ثمّ رجع فاستقال فأقاله ثمّ قال (أي زيد) :

للحرب أقوامٌ لها خلقوا　　و للّتجارة و الّسلطان أقوام

خير البريّة من أمسى تجارته　　تقوى الآله وضرب يجتلي الهام

يا يا ٥٠ كان كثير الّنوّاء من المغيريّة و أخبره الباقر عليه السّلام : أنّه

يموت تائها فمات كذلك ٧١، وأخبر عليه السّلام عنه أنّه خبيث الولادة فسئل عن ذلك فكان كذلك ».

أقول : قال المجلسى (ره) فى عاشر البحار بعد نقل حديث الخرائج ما نصه :

« **بيان** - المغيريّة أصحاب المغيرة بن سعيد العجليّ الّذي ادّعى أنّ الامامة بعد محمّد بن عليّ بن الحسين عليهما السلام لمحمّد بن عبدالله بن الحسن وزعم أنّه حيّ لم يمت، وقال الشّيخ والكشّيّ : إنّ كثيراً كان من البتريّة، وقال البرقيّ : انّه كان عامّيّاً والظّاهر أنّ المراد بالتّائه الذّاهب العقل، ويحتمل أن يكون المراد به المتحيّر في الدّين ».

وأراد المحدّث القمي (ره) بقوله : وورد فيه وفي الحكم (إلى آخره) رواية نقلها الكشّيّ (ره) في رجاله والعيّاشي (ره) في تفسيره عن الباقر عليه السلام فمن أرادها فليراجع الكتابين أو تنقيح المقال للمامقاني (ره) فانّه أوردها في التّنقيح في ترجمة كثير النّوّاء.

ولنشر الى شىء من كتب رجال العامة فانهم أيضاً ذكروا الرجل فى كتبهم .

قال الذّهبيّ في ميزان الاعتدال :

« كثير بن إسماعيل النّوّاء أبو إسماعيل ؛ عن عطيّة العوفيّ وغيره، وعنه ابن فضيل وجماعة شيعيّ جلدٌ، ضعّفه أبو حاتم والنّسائيّ، وقال ابن عديّ : مفرطٌ في التّشيّع وقال السّعديّ : زائغ. **منصور بن أبى الاسود** حدّثنا كثير النّوّاء عن عبدالله بن مليل سمعت عليّاً يقول : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم : انّ لكلّ نبيٍّ سبعة نجباء ... الحديث. **أبو عقيل يحيى بن المتوكل** حدّثنا كثير النّوّاء عن إبراهيم ابن الحسن عن أبيه عن جدّه مرفوعاً قال : يكون بعدي قومٌ من أُمّتي يسمّون الرّافضة يرفضون الاسلام ».

قال ابن حجر فى تقريب التهذيب : « كثير بن إسماعيل أو ابن نافع النّوّاء بالتّشديد أبو إسماعيل التّميميّ [كذا والظّاهر: التّيميّ] الكوفيّ ضعيفٌ من

السّادسة / ت (أي أخرج حديثه الترمذيّ) » **وقال أيضاً** : « كثير بن قاروند بقاف ونون ساكنة قبلها واومفتوحة كوفيّ نزل البصرة أبو إسماعيل مقبول من السّابعة/س (أي أخرج حديثه النّسائيّ) » .

وقال في تهذيب التهذيب : « كثير بن إسماعيل ويقال : ابن نافع النّوّاء أبو اسماعيل التّيميّ مولى بني تيم الله الكوفيّ **روى عن أبي جعفر** وعطيّة العوفي وأبي إدريس المرهبيّ وجميع بن عمير ومحمّد بن بشر الهمداني وفاطمة بنت عليّ بن أبي طالبٍ وجماعةٍ . **وعنه** فطر بن خليفة ويزيد بن عبد العزيز بن سياه والمسعوديّ وقيس بن الرّبيع وأبو شهاب عبد ربّه بن نافع وأبو عقيل يحيى بن المتوكّل وشريك وابن عيينة وعليّ بن عابس وعليّ بن هاشم بن البريد وعمر بن شبيب المسلّي وغيرهم .

قال أبو حاتم : ضعيف الحديث بابه سعد بن طريف ، وقال الجوزجانيّ : زائغٌ وقال النّسائيّ : ضعيف ، وقال في موضع آخر : فيه نظر ، وقال ابن عديّ : كان غالياً في التّشيّع مفرطاً فيه ، وذكره ابن حبّان في الثّقات . **قلت** : وقال العجليّ : لا بأس به وروى عن محمّد بن بشر العبديّ أنّه قال : لم يمت كثير النّوّاء حتّى رجع عن التّشيّع . وسيأتي له ذكرٌ في ابن قاروند » . **وقال في ابن قاروند ما نصه** : « كثير ابن قاروند كوفيّ سكن البصرة **روى** عن سالم بن عبدالله ابن عمر ، وعديّ بن ثابت ، وعون بن أبي جحيفة ، وأبي جعفر وعطيّة ، **وعنه** يزيد بن ذريع ويوسف بن خالد السّمتيّ والفضيل بن سليمان والنّضر بن شميل : **ذكره ابن حبان في الثقات** . روى له النّسائيّ حديثاً واحداً في صلوة السّفر **قلت** : ذكر ابن حبّان أنّه يكنّى أبا اسماعيل.

وقال الخطيب : كثير أبو اسماعيل الذى روى عن ابراهيم بن الحسن هو كثير النواء وهو كثير بن قاروند ؛ كذا قال وقال ابن القطان : لا يعرف حاله .

وأورد ابن عديّ في ترجمة فضيل بن سليمان من طريق فضيل عن كثير عن عون بن أبي جحيفة عن أبيه : حججت مع رسول الله ﷺ فما زلنا نصلّي ركعتين ركعتين حتّى رجعنا ؛ فقال : لم يروه عن كثيرٍ إلّا فضيلٌ ، وكثيرٌ غزير الحديث » .

وقال الشهرستاني في كتاب الملل والنحل عندذكره طوائف الزيدية :

« الصّالحيّة أصحاب الحسن بن صالح بن حيّ ، والبتريّة أصحاب كثير النّوّاء الأبتر » .

أقول : قال الفيروز ابادي في «ب ت ر» من القاموس عندذكره معاني «الأبتر» :

« والأبتر لقب المغيرة بن سعد ، والبتريّة من الزّيديّة بالضمّ تنسب إليه ».

و قال الطريحي (ره) في مجمع البحرين في مادة « ب ت ر » :

« والبتريّة بضمّ الموحّدة فالسّكون فرق من الزّيديّة ؛ قيل : نسبوا إلى المغيرة بن سعد ولقبه الأبتر ، وقيل : البتريّةهم أصحاب كثيرالنّوّاء [و] الحسن بن أبي صالح وسالم بن أبي حفصة والحكم ابن عيينة وسلمة بن كهيل وأبي المقدام ثابت بن الحدّاد ، وهم الّذين دعوا إلى ولاية علي عليه السلام فخلطوها بولاية أبي بكر وعمر ، ويثبتون لهم الامامة ويبغضون عثمان وطلحة والزّبير وعائشة ، ويرون الخروج مع ولد عليّ عليه السلام » .

التعليقة ٣٧

(ص ٢٩٩)

كتاب على عليه السلام الى عبدالله بن عباس بعبارة النهج

قال الشّريف الرّضيّ - رضي الله عنه - في كتابه نهج البلاغة في باب المختار من كتب أمير المؤمنين عليه السلام ما نصّه :

« ومن كتاب له عليه السلام إلى عبدالله بن العبّاس بعد مقتل محمّد بن أبي بكر :

أمّا بعد فانّ مصر قد افتتحت ، ومحمّد بن أبي بكر - رحمه الله - قد استشهد ، فعندالله نحتسبه ولداً ناصحاً وعاملاً كادحاً وسيفاً قاطعاً وركناً دافعاً ، وقد كنت حثثت النّاس على لحاقه وأمرتهم بغياثه قبل الوقعة ودعوتهم سرّاً وجهراً وعوداً وبدءاً ؛ فمنهم الآتي كارهاً ، ومنهم المعتلّ كاذباً ، ومنهم القاعد خاذلاً ، أسأل الله تعالى أن

يجعل لي منهم فرجاً عاجلاً ، فوالله لولا طمعي عند لقائي عدوّي في الشّهادة وتوطيني نفسي على المنيّة لأحببت أن لا أبقى مع هؤلاء يوماً واحداً ولا ألتقي بهم أبداً » .

قال ابن أبي الحديد في شرح الكتاب ما نصه (ج ٤ ؛ ص ٥٤ - ٥٥) :

« انظر الى الفصاحة كيف تعطي هذا الرّجل قيادها وتملّكه زمامها ، واعجب لهذه الألفاظ المنصوبة يتلو بعضها بعضاً كيف تواتيه وتطاوعه سلسة سهلة تتدفّق من غير تعسّف ولا تكلّف حتّى انتهى إلى آخر الفصل فقال : يوماً واحداً، ولا ألتقى بهم أبداً .

وأنت وغيرك من الفصحاء إذا شرعوا في كتاب أو خطبة جاءت القرائن والفواصل تارة مرفوعة ، وتارة مجرورة ، وتارة منصوبة ، فان أرادوا قسرها باعراب واحد ظهر منها في التّكلّف أثر بيّن وعلامة واضحة ، وهذا الصّنف من البيان أحد أنواع الاعجاز في القرآن ؛ ذكره عبدالقاهر قال : انظر إلى سورة النّساء وبعدها سورة المائدة ؛الاولى منصوبة الفواصل ، والثّانية ليس فيها منصوب اصلاً ، ولو مزجت إحدى السّورتين بالأخرى لم تمتزجا وظهر أثر التّركيب والتّأليف بينهما ، ثمّ انّ فواصل كلّ واحدة منهما تنساق سياقة بمقتضى البيان الطّبيعيّ لا الصّناعة التّكلّفيّة .

ثمّ انظر إلى الصّفات والموصوفات في هذا الفصل كيف قال : « ولداً ناصحاً ، وعاملاً كادحاً، وسيفاً قاطعاً، وركناً دافعاً» لو قال : ولداً كادحاً وعاملاً ناصحاً وكذلك ما بعده لما كان صواباً ولا في الموقع واقعاً فسبحان الله من منح هذا الرّجل هذه المزايا النّفيسة والخصائص الشّريفة؟! أن يكون غلام من أبناء عرب مكّة ينشأ بين أهله لم يخالط الحكماء **وخرج أعرف بالحكمة** و دقائق العلوم الالهيّة من أفلاطون وأرسطو ، ولم يعاشر أرباب الحكم الخلقيّة والآداب النّفسانيّة لأنّ قريشاً لم يكن أحد منهم مشهوراً بمثل ذلك **وخرج أعرف بهذا الباب من سقراط** ، ولم يربّ بين الشّجعان لأنّ أهل مكّة كانوا ذوي تجارة ولم يكونوا ذوي حرب **وخرج أشجع من كلّ بشر مشى على الارض** ، قيل لخلف الأحمر : أيّما أشجع ؟ عنبسة وبسطام أم عليّ بن ـ أبي طالب ؟ ـ فقال : إنّما يذكر عنبسة وبسطام مع البشر والنّاس ؛ لا مع من يرتفع عن

هذه الطّبقة ، فقيل له : فعلى كلّ حال ؟ ـ قال : والله لو صاح في وجوهما لماتا قبل أن يحمل عليهما : **وخرج أفصح من سحبان وقس** ولم تكن قريش بأفصح العرب ، كان غيرها أفصح منها ؛ قالوا : أفصح العرب جرهمٌ وان لم تكن لهم نباهة ، **وخرج أزهد الناس في الدنيا و أعفهم** مع أنّ قريشاً ذوو حرص ومحبّة للدّنيا، ولاغرو فيمن كان محمّد صلّى الله عليه وآله مربّيه ومخرجه، والعناية الالهيّة تمدّه وترفده أن يكون منه ما كان .

ثم قال :

يقال : احتسب ولده ؛ إذا مات كبيراً ، وافترط ولده ؛ إذا مات صغيراً . قوله : **فمنهم** الآتي ؛ قسم جنده أقساماً **فمنهم** من أجابه وخرج كارهاً للخروج كماقال تعالى : كأنّما يساقون إلى الموت وهم ينظرون ، **ومنهم** من قعد واعتلّ بعلّة كاذبة كماقال تعالى : يقولون انّ بيوتنا عورةٌ وماهي بعورة ان يريدون إلّا فراراً ، **ومنهم** من تأخّر وصرّح بالقعود والخذلان كما قال تعالى : فرح المخلّفون بمقعدهم خلاف رسول الله و كرهوا أن يجاهدوا بأموالهم وأنفسهم في سبيل الله ، **والمعنى** أنّ حاله كانت مناسبة لحال النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم ، ومن تذكّرو تدبّر أحوالهما وسيرتهما وما جرى لهما إلى أن قبضا علم تحقيق ذلك .

ثمّ أقسم أنّه لو لا طمعه في الشّهادة لما أقام مع أهل العراق ولا صحبهم .

فان قلت : فهّلاخرج إلى معاوية وحده من غير جيش ان كان يريد الشّهادة ؟

قلت : ذلك لا يجوز لأنّه القاء النّفس الى التّهلكة ، وللشهادة شروطٌ متى فقدت فقدت ؛ فلا يجوز أن تحمل احدى الحالتين على الأخرى » .

التعليقة ٣٨

(ص ٣٠٨)

كلام لابن أبى الحديد فى شرح كلام له عليه السلام قد تقدم فى الكتاب

قال الشريف الرضى - رضى الله عنه - فى باب الخطب من نهج البلاغة

(ص٤٩٥ من ج ٢ شرح النّهج لابن أبي الحديد) : « ومن خطبة له عليه السلام :

الحمدلله الّذي لا تواري عنه سماءٌ سماءاً ولا أرضٌ أرضاً (منها) وقدقال قائل: انّك على هذاالأمر يا ابن أبي طالب لحريص فقلت : بل أنتم والله لأحرص وأبعد ؛ وأنا أخصّ وأقرب، وإنّماطلبت حقّاً لي وأنتم تحولون بيني وبينه وتضربون وجهي دونه ، فلمّاقرعته بالحجّة في الملاء الحاضرين هبّ كأنّه بهت لا يدري مايجيبني به ، اللّهمّ إنّي أستعديك على قريش ومن أعانهم ؛ فانّهم قطعوا رحمي ، وصغّروا عظيم منزلتي، وأجمعوا على منازعتي أمراً هو لي ، ثمّ قالوا : ألا انّ في الحقّ أن تأخذه، وفي الحقّ أن تتركه » .

قال ابن أبى الحديد فى شرحه :

« هذا من خطبة يذكرفيها عليه السلام ماجرى يوم الشّوري بعد مقتل عمر، والّذي قال له ؛ انّك على هذا الأمر لحريصٌ ؛ سعد بن أبي وقّاص مع روايته فيه : « أنت منّي بمنزلة هارون من موسى » وهذاعجيبٌ ، فقال لهم : بل أنتم والله أحرص وأبعد ؛ الكلام المذكور وقد رواه النّاس كافّةً . **وقالت الامامية :**

هذا الكلام المذكور يوم السّقيفة ، والّذي قال له : انّك على هذا الأمر لحريص؛ أبو عبيدة بن الجرّاح، والرّواية الاولى أظهر وأشهر، وروي «فلمّا قرعته» أي صدمته بها ، وروي **هب لا يدرى ما يجيبنى** كما تقول : استيقظ وانتبه كأنّه كان غافلاً ذاهلاً عن الحجّة فهبّ لمّا ذكّرتها . **أستعديك** أطلب أن تعديني عليهم

وأن تنتصف لي منهم . قطعوا رحمي ؛ لم يرعوا قربه من رسول الله ﷺ . **و صغروا عظيم منزلتي** لم يقفوا مع النّصوص الواردة فيه . **وأجمعوا على منازعتي أمراً هولي** أي بالأفضليّة أي أنا أحقّ به منهم ؛ هكذا ينبغي أن يتأوّل كلامه ، و كذلك قوله : إنّما أطلب حقّاً لي وأنتم تحولون بيني وبينه وتضربون وجهي دونه. **قال ثم : قالوا : ألا ان في الحق أن تأخذه وفي الحق أن تتركه** قال : لم يقتصروا على أخذ حقّي ساكتين عن الدّعوى ولكنّهم أخذوه وادّعوا أنّ الحقّ لهم وأنّه يجب عليّ أن أترك المنازعة فيه ؛ فليتهم أخذوه معترفين بأنّه حقّي فكانت المصيبة به أخفّ وأهون .

واعلم أنه قد تواترت الاخبار عنه عليه السلام بنحو من هذا القول نحو قوله : ما زلت مظلوماً منذ قبض الله رسوله حتّى يوم النّاس هذا . **وقوله :** اللّهمّ اجز قريشاً فانّها منعتني حقّي وغصبتني أمري . **وقوله** : فجزى قريشاً عنّي الجوازي فانّهم ظلموني حقّي ، واغتصبوني سلطان ابن امّي . **وقوله و قد سمع صارخاً ينادي : أنا مظلوم، فقال** : هلمّ فلنصرخ معاً فانّي مازلت مظلوماً . **وقوله:** وانّه ليعلم أنّ محلّي منها محلّ القطب من الرّحى . **وقوله** : أرى تراثي نهباً . وقوله : أصغيا بانائنا ، وحملا النّاس على رقابنا . **وقوله** : انّ لنا حقّاً ان نعطه نأخذه وان نمنعه نركب أعجاز الابل وان طال السّرى . **وقوله** : ما زلت مستأثراً عليّ مدفوعاً عمّا أستحقّه وأستوجبه .

وأصحابنا يحملون ذلك كلّه على ادّعائه الأمر بالأفضلية والأحقّيّة وهو الحقّ والصّواب فانّ حمله على الاستحقاق بالنّصّ تكفيرٌ أو تفسيقٌ لوجوه المهاجرين والأنصار ولكن **الامامية والزيدية حملوا هذه الاقوال على ظواهرها** وارتكبوا بها مركباً صعباً . ولعمري انّ هذه الالفاظ موهمة مغلبة على الظّنّ ما يقوله القوم لكن تصفّح الاقوال يبطل ذلك الظّنّ ويدرأ ذلك الوهم فوجب أن يجري مجرى الآيات المتشابهات الموهمة ما لا يجوز على الباري فانّه لا نعمل بها ولا نعوّل على ظواهرها لأنّا لمّا تصفّحنا أدلّة العقول اقتضت العدول عن ظاهر اللّفظ وأن تحمل على التّأويلات

المذكورة في الكتب .

وحدّثني يحيى بن سعيد بن عليّ الحنبليّ المعروف بابن عالية من ساكني قطفتا[1] بالجانب الغربيّ من بغداد وأحد الشّهود المعدّلين بها ؛ قال : كنت حاضراً عند الفخر إسماعيل بن عليّ الفقيه الحنبليّ المعروف بغلام ابن المنّي وكان الفخر إسماعيل ابن عليّ هذا مقدّم الحنابلة ببغداد في الفقه والخلاف ويشتغل بشيء من علم المنطق وكان حلو العبارة وقد رأيته أنا وحضرت عنده وسمعت كلامه وتوفّي سنة عشرة وستّمائة ، قال ابن عالية : ونحن عنده نتحدّث إذ دخل شخصٌ من الحنابلة قد كان له دَين على بعض أهل الكوفة فانحدر إليه يطالبه به واتّفق أن حضرت زيارة يوم الغدير والحنبليّ المذكور بالكوفة وهذه الزّيارة هي اليوم الثّامن عشر من ذي الحجّة ويجتمع بمشهد أمير المؤمنين عليه السلام من الخلائق جموعٌ عظيمةٌ تتجاوز حدّ الاحصاء ، قال ابن عالية : فجعل الشّيخ الفخر يسائل ذلك الشّخص : ما فعلت ؟ ما رأيت ؟ هل وصل مالك إليك ؟ هل بقي لك منه بقيّةٌ عند غريمك ؟ وذلك الشّخص يجاوبه حتّى قال له : ياسيّدي لو شاهدت يوم الزّيارة يوم الغدير ومايجري عند قبر عليّ بن أبي طالب من الفضائح والأقوال الشّنيعة وسبّ الصّحابة جهاراً بأصواتٍ مرتفعةٍ من غير مراقبةٍ ولا خيفة . !

فقال إسماعيل : أيّ ذنبٍ لهم؟ والله ماجرّأهم على ذلك ولافتح لهم هذا الباب إلّا صاحب ذلك القبر، فقال ذلك الشّخص : ومن صاحب القبر ؟ قال : عليّ بن أبي طالب عليه السّلام ، قال : ياسيّدي هو الّذي سنّ لهم ذلك وعلّمهم إيّاه وطرّقهم إليه ؟ قال: نعم والله ، قال : يا سيّدي فان كان محقّاً فما لنا نتولّى فلاناً و فلاناً ؟ ! وإن كان

---

١ ــ **قال ياقوت في معجم البلدان :** « قطفتا بالفتح ثم الضم والفاء ساكنة و تاء مثناة من فوق و القصر كلمة عجمية لاأصل لها في العربية في علمي ، و هي محلة كبيرة ذات أسواق بالجانب الغربي من بغداد مجاورة لمقبرة الدير التي فيها قبر الشيخ معروف الكرخي (رض) بينها و بين دجلة أقل من ميل ، وهي مشرفة على نهر عيسى الا أن العمارة بها متصلة الى دجلة بينهما القرية محلة معروفة ، وينسب اليها جماعة منهم أبوالحسين أحمد بن محمد بن أحمد بن يعقوب بن قفرجل الوزان القطفتي سمع جده من امه أبابكر بن قفرجل وأبا حفص بن شاهين (الى آخر ما قال) » .

مبطلاً فما لنا نتولاّه؟! ينبغي أن نبرأ امّا منه أو منهما ؟

قال ابن عالية : فقام إسماعيل مسرعاً فلبس نعليه ؛ وقال : لعن الله إسماعيل الفاعل ابن الفاعل إن كان يعرف جواب هذه المسألة ، فدخل دار حرمه وقمنا نحن وانصرفنا .

التعليقة ٣٩

(ص ٣٠٠)

ما يتعلق بخبر بنى ناجية

قال المجلسى رحمه الله تعالى فى ثامن البحار فى باب ما جرى من الفتن من غارات أصحاب معاوية (ص ٦٧٧) نقلاً عن نهج البلاغة : « من كلام له عليه السلام لمّا هرب مصقلة بن هبيرة الشّيبانيّ إلى معاوية وكان قد ابتاع سبي بني ناجية من عامل أمير المؤمنين وأعتقه فلمّا طالبه بالمال خاس به وهرب إلى الشّام :

قبّح الله مصقلة فعل فعل السّادة وفرّ فرار العبيد ؛ فما أنطق مادحه حتّى أسكته ولا صدّق واصفه حتّى بكّته ، ولو أقام لأخذنا ميسوره وانتظرنا له وفوره » .

بيان ـ أقول : قد مضى[١] هذا الكلام ومضت قصّته في أبواب أحوال الخوارج .

وقال الشراح : بنو ناجية ينسبون أنفسهم الى قريش وقريش تدفعهم عنه وينسبونهم الى ناجية وهى امهم وقد عدّوا من المبغضين لعلي عليه السلام ، واختلفت الرّواية في سبيهم ففي بعضها أنّه لمّا انقضى أمر الجمل دخل أهل البصرة في الطّاعة غير بني ناجية فبعث إليهم عليّ عليه السلام رجلاً من الصّحابة في خيل ليقاتلهم ؛ فأتاهم وقال لهم : مالكم عسكرتم وقد دخل في الطّاعة غيركم ؟ ـ فافترقوا ثلاث فرق ؛ فرقة قالوا : كنّا نصارى فأسلمنا و نبايع ؛ فأمرهم فاعتزلوا ، وفرقة قالوا : كنّا نصارى فلم نسلم وخرجنا مع القوم الّذين كانوا خرجوا ؛ قهرونا فأخرجونا كرهاً فخرجنا معهم فهزموا فنحن ندخل فيما دخل النّاس فيه ونعطيكم الجزية كما أعطيناهم ؛ فقال :

---

١ ـ المراد بما مضى ما ذكره فى باب سائر ماجرى بينه و بين الخوارج سوى وقعة النهروان بعد نقل كلام أمير المؤمنين (ع) عن نهج البلاغة بعين مانقله هنا؛ انظر ج٨؛ ص٦١٥.

اعتزلوا ؛ فاعتزلوا ، وفرقة قالوا : كنّا نصارى فأسلمنا ولم يعجبنا الاسلام ؛ فرجعنا ؛ فنعطيكم الجزية كالنّصارى فقال لهم : توبوا وارجعوا إلى الاسلام فأبوا ؛ فقاتل مقاتلتهم وسبى ذراريهم فقدم بهم على أمير المؤمنين عليه السلام ، **وفى بعضها** ان الأمير من قبل علي عليه السلام كان معقل بن قيس ولمّا انقضى أمر الحرب لم يقتل من المرتدّين من بني ناجية إلّا رجلاً واحداً ورجع الباقون إلى الاسلام واسترقّ من النّصارى منهم الّذين ساعدوا في الحرب وشهروا السّيف على جيش الامام ثمّ أقبل بالاسارى حتّى مرّ على مصقلة بن هبيرة الشّيبانيّ وهو عامل لعلي عليه السلام على أردشير خرّه وهم خمسمائة انسان فبكت إليه النّساء والصّبيان وتصايح الرّجال وسألوه أن يشتريهم ويعتقهم؛ فابتاعهم بخمسمائة ألف درهم، فأرسل إليه أمير المؤمنين أبا حرّة الحنفيّ ليأخذ منه المال فأدّى إليه مأتي ألف درهم وعجز عن الباقي فهرب إلى معاوية ، فقيل له عليه السلام : اردد الاُسارى في الرّقّ فقال : ليس ذلك في القضاء بحقّ ، قد عتقوا إذ أعتقهم الّذي اشتراهم وصار مالي ديناً عليه .

أقول : فعلى الرّواية الاولى كانوا من المرتدّين عن الاسلام ولا يجوز سبي ذراريهم عندنا وعند الجمهور أيضاً إلّا أنّ أبا حنيفة قال بجواز استرقاق المرأة المرتدّة إذا لحقت بدار الحرب ، وأيضاً ما فيها من أنّه قدم بالاسارى إلى علي عليه السلام يخالف المشهور من اشتراء مصقلة عن عرض الطّريق وقد قال بعض الأصحاب بجواز سبي البغاة إلّا أنّ الظّاهر أنّه مع اظهار الكفر والارتداد لا يبقى حكم البغي، والصّحيح ما في الرّواية الثّانية من أنّ الاسارى كانت من النّصارى » .

أقول : فخاض في بيان لغات كلام نقله عن النّهج فمن أراده فليراجع البحار .

وممّن خاض من شرّاح نهج البلاغة في بيان نسب بني ناجية ابن أبي الحديد في شرح كلامه عليه السلام في حقّ مصقلة بن هبيرة (شرح النّهج ج ١ ؛ ص ٢٦٢) وكذا في جمع الرّوايتين المتعارضتين المشار إليهما في كلام المجلسيّ رحمه الله تعالى (انظر ص ٢٧٢ من الجزء الأوّل) .

وقال العالم الجليل الحاج ميرزا حبيب الله الخوئى - قدّس الله تربته -

في **منهاج البراعة** في شرح الكلام المذكور (ج٢ ؛ ص٦٣) : « **وأما قصة بني ناجية وسبب هرب مصقلة فعلى ما ذكره في البحار وشرح المعتزلي من كتاب الغارات لابراهيم** بن **محمد الثقفي** بتلخيص منّا هو أنّ الخرّيت بن راشد النّاجي أحد بني ناجية قد شهد مع عليٍّ صفّين ثمّ استهواه الشّيطان ؛ فنقل القصّة بطولها مع تلخيص لها كما صرّح به فمن أراد فليراجع المنهاج (ج٢؛ ص٦٣-٦٦ من الطبعة الاولى) .

وفي الاشتقاق لابن دريد عند ذكره سامة بن لؤى (ص ١٠٩) :

« فمن بني سامة الخرّيت بن راشد وهو الّذي خرج على عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليه ناحية أسياف البحر فبعث إليه عليٌّ رضي الله عنه معقل بن قيس الرّياحيّ فقتله وهزم أصحابه ، ولهم حديث ، والخرّيت = الدّليل الحاذق ، واشتقاقه من خرت الابرة أي أنّه من حذاقته يدخل في خرت الابرة ، أي يدخل في ثقبها »

وقال أبو الفرج الاصبهاني في الاغاني في ترجمة على بن الجهم مانصه:
(ص ٩٩ - ١٠٠ من ج٩ من طبعة ساسى)

« هو عليّ بن الجهم بن بدر بن الجهم بن مسعود بن أسيد بن أذينة بن كراز ابن كعب بن مالك بن عيينة بن جابر بن عبدالبيت بن الحارث بن سامة بن لؤيّ بن غالب ، هكذا يدّعون وقريشٌ تدفعهم عن النّسب وتسمّيهم بني ناجية ينسبون إلى امّهم ناجية وهي امرأة سامة بن لؤيٍّ وكان سامة فيما يقال خرج إلى ناحية البحرين مغاضباً لأخيه كعب بن لؤيٍّ في مماظّةٍ كانت بينهما فطأطأت ناقته رأسها إلى الأرض لتأخذ شيئاً من العشب فعلق بمشفرها أفعىً فعطفته على قتبها فحكّته به فدبّ الأفعى على القتب حتّى نهش ساق سامة فقتله فقال أخوه يرثيه :

عين جودي لسامة بن لؤيٍّ	علقت ساق سامة العلاقة
ربّ كأسٍ هرقتها ابن لؤيٍ	حذر الموت لم تكن مهراقة

وقال من يدفع بني سامة من نسّابي قريشٍ : (وكانت معه امرأته ناجية) فلمّا مات تزوّجت رجلاً من أهل البحرين فولدت منه الحارث ومات أبوه وهو صغيرٌ فلما ترعرع طمعت امّه في أن تلحقه بقريشٍ فأخبرته أنّه ابن سامة فرحل من أهل -

البحرين إلى عمّه كعب وأخبره أنّه ابن اُخيه فعرف كعب اُمّه وظنّه صادقاً في دعواه ومكث عنده مدّة حتّى قدم مكّة ركبٌ من أهل البحرين فرأوا الحارث فسلّموا عليه وحادثوه ساعة فسألهم عنه كعب بن لؤيٍّ ومن أين يعرفونه ؟ فقالوا له : هذا ابن رجلٍ من أهل بلدنا يقال له : فلانٌ وشرحوا له خبره فنفاه كعب ونفى امّه فرجعا إلى البحرين فكانا هناك ، وتزوّج الحارث وأعقب هذا العقب ، وروي عن النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال : عمّي سامة لم يعقب .

وكان بنو ناجية ارتدّوا عن الاسلام ولمّا ولي عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه الخلافة دعاهم إلى الاسلام فأسلم بعضهم وأقام الباقون على الرّدّة فسباهم وأسترقّهم فاشتراهم مصقلة بن هبيرة منه وأدّى ثلث ثمنهم وأشهد بالباقي على نفسه ثمّ أعتقهم وهرب من تحت ليله إلى معاوية فصاروا أحراراً ولزمه الثّمن فشعث عليّ بن أبي طالبٍ شيئاً من داره، وقيل : بل هدمها؛ فلم يدخل مصقلة الكوفة حتّى قتل عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه .

وزعم ابن الكلبيّ أنّ سامة بن لؤيٍّ ولد غالب بن سامة واُمّه ناجية ثمّ هلك سامة فخلّف عليها ابنه الحارث بن سامة ثمّ هلك ابن سامة ولم يعقبا وأنّ قوماً من بني ناجية بن جرم بن أبان بن علاف ادّعوا أنّهم بنو سامة بن لؤيٍّ وأنّ اُمّهم ناجية هذه ونسبوها هذا النّسب وانتموا إلى الحارث بن سامة وهم الّذين باعهم عليّ ابن أبي طالب إلى مصقلة قال: ودليل ذلك وأنّ هؤلاء بنو ناجية بنت جرمٍ قول علقمة الخصيّ التّميميّ أحد بني ربيعة بن مالك :

زعمتم أنّ ناجي بنت جرم	عجوزٌ بعد ما بلي السّنام
فان كانت كذاك فألبسوها	فانّ الحلي للانثى تمام

وهذا أيضاً قول الهيثم بن عديٍّ فأما الزّبير بن بكّار فانّه أدخلهم في قريشٍ وقال : هم قريش العازبة وإنّما سمّوا «العازبة» لأنّهم عزبوا عن قومهم فنسبوا إلى اُمّهم ناجية بنت جرم بن أبان وهو علاف وهو أوّل من اتّخذ الرّجال العلافيّة فنسبت إليه ،وإسم ناجية ليلى،وإنّما سمّيت ناجية لأنّها سارت في مفازةٍ معه فعطشت

فاستسقته ماءاً فقال لها : الماء بين يديك وهو يريها السّراب حتّى جاءت الماء فشربت وسمّيت ناجية ، وللزّبير في ادخالهم في قريش مذهب وهو مخالفة فعل أمير المؤمنين عليّ رضي الله عنه و ميله إليهم لاجماعهم على بغضه رضي الله عنه حسب المشهور المأثور من مذهب الزّبير في ذلك » .

ونقل ابن أبي الحديد كلّ هذه الكلمات في شرح النّهج عن الاغاني .

أقول : لابن أبي الحديد في هذه المسألة أي استرقاق بني ناجية واعتاقهم تحقيقٌ ينبغي ان يراجع إليها فانّه لايخلو عن فائدة ولولا خوف الاطناب لنقلناه فراجع ان شئت شرح النّهج (ج ١ ؛ ص ٢٧١ ـ ٢٧٢ من الطّبعة الاولى بمصر) .

التعليقة ٤٠

(ص ٣٣٩)

عبد الله بن وأل التيمى

هذا الرّجل غير مذكور في كتب الرّجال إلّا أنّه من وجوه التّوّابين الّذين قاموا بطلب ثأر الحسين عليه السلام بعد وقعة الطّفّ قال الطّبريّ في تأريخه عند ذكره أحداث السّنة الرّابعة والسّتّين (ج ٧ ؛ ص ٤٧ من الطّبعة الاولى بمصر) :

«قال أبو جعفر : وفي هذه السّنة تحرّكت الشّيعة بالكوفة واتّعدوا الاجتماع بالنّخيلة في سنة ٦٥ للمسير إلى أهل الشّام للطّلب بدم الحسين بن عليّ وتكاتبوا في ذلك .
قال هشام بن محمّد : حدّثنا أبو مخنف قال : حدّثني يوسف بن يزيد عن عبد الله بن عوف ابن الأحمر الأزديّ قال : لمّا قتل الحسين بن عليّ ورجع ابن زياد من معسكره بالنّخيلة فدخل الكوفة تلاقت الشّيعة بالتّلاوم والتّندّم ورأت أنّها قد أخطأت خطاءاً كبيراً بدعائهم الحسين إلى النّصرة وتركهم اجابته ومقتله إلى جانبهم لم ينصروه ورأوا أنّه لا يغسل عارهم والاثم عنهم في مقتله إلّا بقتل من قتله أو القتل فيه ففزعوا بالكوفة إلى خمسة نفر من رؤوس الشّيعة؛ إلى سليمان بن صرد الخزاعيّ وكانت له صحبة مع النّبيّ صلّى الله عليه وآله ، والى المسيّب بن نجبة الفزاريّ وكان من أصحاب عليّ

وخيارهم ، وإلى عبدالله بن سعد بن نفيل الأزديّ ، وإلي عبدالله بن وأل التّيميّ ، وإلى رفاعة بن شدّاد البجليّ ثمّ انّ هؤلاء النّفر الخمسة اجتمعوا في منزل سليمان بن صرد وكانوا من خيار أصحاب عليٍّ (فساق القضيّة بطولها) وقال أيضاً بعد مقتل هؤلاء الخمسة (ص ٨٠) قال هشام : قال أبو مخنف عن عبدالرّحمن بن يزيد بن جابر عن أدهم بن محرز الباهليّ : أنّه أتي عبدالملك بن مروان ببشارة الفتح قال : فصعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : أمّا بعد فانّ الله قد أهلك من رؤوس أهل العراق ملقح فتنة ورأس ضلالة سليمان بن صرد ، ألا وانّ السّيوف تركت رأس المسيّب بن نجبة خذاريف ، ألا وقد قتل الله من رؤوسهم رأسين عظيمين ضالّين مضلّين عبدالله بن سعد أخا الأزد وعبدالله بن وأل أخا بكر بن وائل فلم يبق بعد هؤلاء أحدٌ عنده دفاع ولا امتناع » .

أقول : قد تعرّض لذكر الرّجل وكونه من رؤساء الشّيعة بالكوفة كلّ من تعرّض لذكر التّوّابين فمنهم المجلسيّ (ره) في عاشر البحار (ص ٢٨٤ـ٢٨٨) . وغيره في غيره ،ومن تدبّر في أحوال الرّجل ظهر له ما يدلّ على جلالته فراجع .

التعليقة ٤١

(ص ٣٣٩)

قرظة بن كعب الانصارى

فى القاموس : « قرظة بن كعب محرّكةً صحابيّ » **و قال الزبيدى فى شرحه** : « جدّ عمرو وهو من الأنصار ـ رضي الله عنه ـ كما في العباب ، والّذي في المعجم لابن فهد : قرظة بن كعب بن ثعلبة الأنصاريّ الخزرجيّ من فضلاء الصّحابة شهد أحداً وولّي الكوفة لعليٍّ وقدشهد فتح الرّيّ زمن عمر» **وفى تقريب التهذيب:** « قرظة بمعجمة وفتحات بن كعب بن ثعلبة الأنصاريّ صحابيٌّ شهد الفتوح بالعراق، ومات في حدود الخمسين على الصّحيح / س ق » **وفى توضيح الاشتباه للساروى :** « قرظة بالقاف والرّاء والظّاء المعجمة محرّكةً بن كعب الأنصاريّ » .

وقال الشيخ الحر العاملى (ره) فى رسالته فى معرفة الصحابة : « قرظة ابن كعب الأنصاريّ عدّه الشّيخ الطّوسيّ (ره) في رجاله من أصحاب عليّ عليه السلام، وذكره أيضاً في أصحاب الحسين عليه السلام ، وفي تقريب ابن حجر: قرظة بمعجمة وفتحات ابن كعب بن ثعلبة الأنصاريّ صحابيٌّ وفي مختصر الذّهبيّ : وقد ولّي الكوفة لعليّ عليه السّلام وسيأتي في الكنى أنّ عليّاً عليه السلام دفع يوم خروجه إلى صفّين راية الانصار إلى قرظة بن كعب » .

وفى تنقيح المقال للمامقانى (ره) : « قرظة بن كعب عدّه الشّيخ (ره) تارةً من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام وأُخرى بضمّ الأنصاريّ من أصحاب الحسين عليه السلام، وثالثةً في باب الكنى من باب أصحاب عليّ عليه السلام عند تعداد الّذين دفع إليهم الرّايات يوم خروجه من الكوفة إلى صفّين بقوله : ودفع راية الأنصار إلى قرظة بن كعب (انتهى) **وأقول : أولا :** انّ قرظة هذا قد أثبته الشّيخ (ره) في المواضع الثّلاثة بالطّاء المهملة وهو سهو منه أو من النّاسخ وإنّما هو بالظّاء المعجمة كما نصّ على ذلك ابن حجر حيث قال : قرظة بمعجمة وفتحات ثلاث ابن كعب بن ثعلبة الأنصاريّ صحابيّ (انتهى) وقد وجدناه بالمعجمة في كتب السّير والتّواريخ في ترجمة ابنه عمرو ، وكذا في زيارة النّاحية المقدّسة فاهمال الطّاء اشتباه جزماً. **وثانياً :** ان غرض الشّيخ (ره) بكون الرّجل من أصحاب الحسين عليه السلام هو كونه من أصحابه في زمان إمامته لا في وقعة الطّفّ ضرورة وفاة الرّجل في سنة احدى وخمسين على ما نصّ على ذلك نصر بن مزاحم المنقريّ وغيره من أهل السّير؛ ووقعة الطّفّ في سنة السّتّين؛ نعم ابنه عمرو من شهداء الطّفّ كما مرّ في ترجمته **وكيف كان** فالرّجل كان من أصحاب النّبيّ وشهد أُحداً وما بعده ثمّ كان من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام ونزل الكوفة وأدرك حروبه الثّلاثة وأعطاه الأمير عليه السلام راية الأنصار في صفّين ، وولّاه أمير المؤمنين عليه السلام فارس ، وفي تسليم أمير المؤمنين الرّاية إليه بصفّين دلالة على عدالته ،وكذا في تأميره ايّاه على فارس. **وقال فى اسد الغابة :** انّه توفّي في خلافة عليّ عليه السلام في داره بالكوفة وصلّى عليه عليٌّ عليه السلام وقيل : بل توفّي في أوّل امارة المغيرة بن شعبة على الكوفة

أوّل أيّام معاوية ، والأوّل أصحّ وهو أوّل من نيح عليه بالكوفة » .

وقال ابن عبد البر في الاستيعاب :

« قرظة بن كعب بن ثعلبة بن عمرو بن كعب بن الأطنابة الانصاري الخزرجيّ من بني الحارث بن الخزرج حليف بني عبدالأشهل يكنّى أباعمرو شهد أحدا ومابعدها من المشاهد ثمّ فتح الله على يديه الرّيّ في زمن عمر ـ رضي الله عنه ـ سنة ثلاث وعشرين وهو أحدالعشرة الّذين وجّههم عمر ـ رضي الله عنه ـ إلى الكوفة من الانصار وكان فاضلاً ، وولاّه عليّ بن أبي طالب ـ رضي الله عنه ـ على الكوفة فلمّا خرج عليّ إلى صفّين حمله معه وولاّها أبا مسعود البدريّ . وروى زكريّا بن أبي زائدة عن ابن إسحاق عن عامر بن سعد قال : دخلت على أبي مسعود الأنصاريّ وقرظة بن كعب وثابت بن زيد وهم في عرس لهم وجوار يتغنّين فقلت : أتسمعون هذا وأنتم أصحاب محمّد ﷺ ؟! فقالوا : انّه قد رخّص لنا في الغناء في العرس والبكاء على الميّت من غير نوح .

شهد قرظة بن كعب مع عليّ ـ رضي الله عنه ـ مشاهده كلّها ، وتوفّي في خلافته في دار ابتناها بالكوفة ، وصلّى عليه عليّ بن أبي طالب ـ رضي الله عنه ـ ، وقيل : بل توفّي في إمارة المغيرة بن شعبة بالكوفة في صدر أيّام معاوية ،

والاوّل أصحّ ان شاء الله تعالى » .

وقال ابن حجر في الاصابة : « قرظة بفتحتين وظاء مشالة بن كعب بن ثعلبة ابن عمرو بن كعب بن الأطنابة مالك الأنصاريّ الخزرجيّ ويقال (إلى آخر ترجمته المبسوطة فمن أرادها فليراجع الاصابة ») .

التعليقة ٤٢

ص ٣٤٢

شرح حول كلمة « السواد »

قال الطريحي (ره) في مجمع البحرين : « سواد الكوفة نخيلها وأشجارها ، و مثله سواد العراق ، سمّي بذلك لكثرة أشجاره و زرعه ، و حدّ طولاً من حديثة ـ

الموصل إلى عبّادان ، و عرضاً من العذيب إلى حلوان ، و هو الّذي فتح على عهد عمر ، وهو أطول من العراق بخمسة وثلاثين فرسخاً ؛ كذا نقلاً عن المغرب » .

وقال ياقوت في معجم البلدان : «السّواد موضعان أحدهما نواحي قرب البلقاء سمّيت بذلك لسواد حجارتها فيما أحسب والثّاني يراد به رستاق العراق وضياعها الّتي افتتحها المسلمون على عهد عمر بن الخطّاب رضي الله عنه، سمّي بذلك لسواده بالزّروع والنّخيل والأشجار لأنّه حين تاخم جزيرة العرب الّتي لازرع فيها ولاشجر كانوا اذا خرجوا من أرضهم ظهرت لهم خضرة الزّرع و الأشجار فيسمّونه سواداً كما اذا رأيت شيئاً من بُعدٍ قلت : ما ذلك السّواد؟ وهم يسمّون الأخضر سواداً والسّواد أخضر. . . كما قال الفضل بن العبّاس بن عتبة بن أبي لهب و كان أسود . . فقال :

و أنا الأخضر من يعرفني أخضر الجلدة من نسل العرب

فسمّوه سواداً لخضرته بالزّروع و الأشجار . . .

و حدّ السواد من حديثة الموصل طولاً إلى عبّادان ، و من العذيب بالقادسيّة إلى حلوان عرضاً ، فيكون طوله مائة وستّين فرسخاً .

و أمّا العراق في العرف فطوله يقصر عن طول السّواد وعرضه مستوعب لعرض السّواد لأنّ أوّل العراق في شرقيّ دجله العلث على حدّ طسوج بزرجسابور و هي قرية تناوح حربى موقوفة على العلويّة و في غربيّ دجلة حربى ثمّ تمتدّ إلى آخر أعمال البصرة من جزيرة عبّادان ، وكانت تعرف بميانروذان (معناه بين الأنهر) وهي من كورة بهمن أردشير فيكون طوله مائةً و خمسة و عشرين فرسخاً يقصر عن طول السّواد بخمسةٍ و ثلاثين فرسخاً و عرضه كالسّواد ثمانون فرسخاً .

(الى أن قال)

وقال الأصمعيّ : السّواد سوادان ؛ سواد البصرة دستميسان والأهواز وفارس ، و سواد الكوفة كسكر إلى الزّاب و حلوان إلى القادسيّة . . **و قال أبومعشر :**

انّ الكلدانيّين هم الّذين كانوا ينزلون بابل في الزّمن الأوّل ، و يقال : انّ أوّل من سكنها وعمرها نوحٌ عليه‌السلام حين نزلها عقيب الطّوفان طلباً للدّفاء فأقام بها

و تناسلوا فيها و كثروا من بعد نوح وملّكوا عليهم ملوكاً وابتنوا بها المدائن واتّصلت مساكنهم بدجلة و الفرات إلى أن بلغوا من دجلة إلى أسفل كسكر ، ومن الفرات إلى ماوراء الكوفة ؛وموضعهم هذا هو الّذي يقال له : السّواد ، و كانت ملوكهم تنزل بابل و كان الكلدانيّون جنودهم فلم تزل مملكتهم قائمةً إلى أن قتل دارا و هو آخر ملوكهم ، ثمّ قتل منهم خلق كثير فذلّوا و انقطع ملكهم ، وقد ذكرت بابل في موضعها .

و قال يزيد بن عمر الفارسى :

كانت ملوك فارس تعدّ السّواد اثني عشر اُستاناً وتحسبه ستّين طسوجاً وتفسير الاُستان اجارة ، و ترجمة الطّسوج ناحية ، و كان الملك منهم اذا عنى بناحية من الأرض عمرها وسمّاها باسمه و **كانوا ينزلون السواد لما جمع الله فى ارضه من مرافق الخيرات** و ما يوجد فيها من غضارة العيش و خصب المحلّ و طيب المستقرّ وسعة ميرها من أطعمتها و أوديتها و عطرها و لطيف صناعتها . . **و كانوا يشبهون السواد بالقلب و سائر الدنيا بالبدن** و لذلك سمّوه « دِل ايرانشهر أي قلب ايرانشهر » و ايرانشهر الاقليم المتوسّط بجميع الأقاليم .

قال : وانّما شبّهوه بذلك لأنّ الآراء تشعّبت عن أهله بصحّة الفكر والرّويّة كما تتشعّب عن القلب بدقائق العلوم و لطائف الآداب و الأحكام .

فأمّا من حولها فأهلها يستعملون أطرافهم بمباشرة العلاج و خصب بلاد ايرانشهر بسهولةٍ لاعوائق فيها ولاشواهق تشيبها ولامفاوز موحشة ولا برارى منقطعة عن تواصل العمارة و الأنهار المطّردة من رساتيقها و بين قراها مع قلّة جبالها و آكامها و تكاثف عمارتها و كثرة أنواع غلّاتها وثمارها والتفاف أشجارها و عذوبة مائها وصفاء هوائها وطيب تربتها مع اعتدال طينتها و توسّط مزاجها و كثرة أجناس الطّير و الصّيد في ظلال شجرها من طائرٍ بجناحٍ وماشٍ على ظلفٍ وسابحٍ في بحرٍ قد أمنت ممّا تخافه البلدان من غارات الاعداء و بوائق المخالفين مع ما خصّت به من الرّافدين ؛ دجلة والفرات ، اذ قد اكتنفاها لاينقطعان شتاءً ولا صيفاً على بعد

منافعهما في غيرها فانّه لا ينتفع منهما بكثير فائدة حتى يدخلاها فتسير مياههما في جنباتها و تنبطح في رساتيقها فيأخذون صفوه هنيئاً و يرسلون كدره و آجنه إلى البحر لأنّهما يشتغلان عن جميع الأراضي الّتي يمرّان بها ولا ينتفع بهما في غير السّواد إلّا بالدّوالي والدّواليب بمشقّة و عناء . . .

وكانت غلّات السّواد(إلى آخر ما فيه من المطالب المفيدة و الفوائد النّفيسة ؛ ولولا خوف الاطالة لأوردت جميعه هنا فمن أراده فليطلبه من هناك)» .

وقال نصر بن مزاحم في أوائل كتاب صفين (ص ١٧ ـ ١٨ من النّسخة المطبوعة بالقاهرة سنة ١٣٦٥) :

« نصر : عبدالله بن كردم بن مرثد قال :

لمّا قدم عليّ عليه السلام حشر أهل السّواد فلمّا اجتمعوا أذن لهم فلمّا رأى كثرتهم قال : إنّي لا اُطيق كلامكم ولا أفقه عنكم ؛ فأسندوا أمركم إلى أرضاكم في أنفسكم ، و أعمّه نصيحةً لكم . قالوا : نرسا ؛ ما رضي فقد رضيناه و ما سخط فقد سخطناه . فتقدّم فجلس إليه فقال : أخبرني عن ملوك أرض فارس ؛ كم كانوا ؟ ـ قال : كانت ملوكهم في هذه المملكة الآخرة اثنين وثلاثين ملكاً . قال : فكيف كانت سيرتهم ؟ قال : مازالت سيرتهم في عظم أمرهم واحدةً ، حتّى ملكنا كسرى بن هرمز ؛ فاستأثر بالمال و الأعمال و خالف أوّلينا و أخرب الّذي للنّاس و عمر الّذى له و استخفّ بالنّاس ؛ فأوغر نفوس فارس حتّى ثاروا عليه فقتلوه ؛ فأرملت نساؤه و يتم أولاده . فقال : يا نرسا ؛

إنّ الله عزّوجلّ خلق الخلق بالحقّ ، ولا يرضى من أحد إلّا بالحقّ ، و في سلطان الله تذكرة ممّا خوّل الله ، و إنّها لا تقوم مملكةٌ إلاّ بتدبير ، ولا بدّ من إمارة ، ولا يزال أمرنا متماسكاً ما لم يشتم آخرُنا أوّلنا ، فاذا خالف آخرنا أوّلنا و أفسدوا ؛ هلكوا و أهلكوا .

ثمّ أمّر عليهم اُمراءهم » .

قال عبدالسلام محمد هارون و هو الّذي علّق على الكتاب وحقّقه و شرحه

في ذيل قوله : « اثنين و ثلاثين ملكاً » مانصّه :

« جعلهم المسعوديّ في التّنبيهوالاشراف ٨٧ » .

و قال أيضاً نصر بن مزاحم فى كتاب صفين (ص١٦١ ـ ١٦٢) :

« نصر : عبدالعزيز بن سياه ، عن حبيب بن أبي ثابت ، قال أبوسعيد التّيميّ المعروف بعقيصا ؛ قال :

كنّا مع عليٍّ في مسيره الى الشّام حتّى اذا كنّا بظهر الكوفة من جانب هذا السّواد ـ قال : عطش النّاس و احتاجوا الي الماء ؛ فانطلق بنا عليٌّ حتّى أتى بنا على صخرةٍ ضرس من الأرض كأنّها ربضة عنز ، فأمرنا فاقتلعناها فخرج لنا ماءٌ ؛ فشرب النّاس منه و ارتووا . قال : ثمّ أمرنا فأكفأناها عليه .

قال : و سار النّاس حتّى اذا مضينا قليلاً قال عليٌّ : منكم أحدٌ يعلم مكان هذا الماءالّذي شربتم منه ؟ ـ قالوا : نعم يا أميرالمؤمنين ، قال : فانطلقوا إليه ؛ قال : فانطلق منّارجالٌ ركباناً ومشاةً فاقتصصنا الطّريق[إليه] حتّى أتينا إلى المكانالّذي نرىأنّه فيه ؛ قال : فطلبناها فلم نقدر علىشيءٍ حتّى إذاعيل علينا انطلقنا إلىديرٍ قريبٍ منّا فسألناهم . أين الماء الّذي هو عندكم ؟ ـ قالوا : ما قربنا ماءٌ . قالوا : بلى ؛ انّا شربنا منه ، قالوا : أنتم شربتم منه ؟ ! قلنا : نعم .

قالصاحب الدّير : مابني هذا الدّير إلّابذلك الماء ؛ وما استخرجه إلّا نبيّ أو وصيّ نبيّ » ،

أقول : هذه المعجزة معروفة قد روتها حملة الاخبار و ذكرتها نقله الآثار ، ونقلتها العلماء ونظمتها الشّعراء وأشرنا إلى شيءٍ من موارد نقلها في بعض مثالب ـ النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض المعروف بكتاب النّقض(انظر ص ٢٤١ـ ٢٤٤) وكذا في جلاء الأذهان وجلاء الأحزان المعروف بتفسير گازر (انظر ج ٧ ؛ ص ١٧٠ـ١٧١) .

التعليقة ٤٣

(ص ٣٤٨)

معقل بن قيس الرياحى

فى تنقيح المقال : « معقل [بفتح الميم وسكون العين و كسر القاف] ابن قيس عده **الشيخ (ره) فى رجاله** من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام **و أقول** : هو معقل بن قيس الرّياحيّ التّميمي من ولد رياح بن يربوع بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة ابن تميم **قال ابن أبى الحديد** : كان معقل بن قيس من رجال الكوفة و أبطالها وله رياسة وقدم ، أوفده عمّار بن ياسر إلى عمر بن الخطّاب مع الهرمزان بفتح تستر و كان من شيعة عليّ عليه السلام و وجّهه إلى بني ناجية فقتل منهم وسبى وحارب المستورد ابن علفة الخارجيّ من تيم الرّباب فقتل كلّ منهما صاحبه بدجلة (انتهى) **وأقول** : ما أشار إليه من توجيهه إلى بني ناجية يظهر منه عليه السلام ثقته به وأنّه من خواصّه وخلّص شيعته وذلك أنّه لمّا خرج الخرّيت بن راشد النّاجيّ بالأهواز ومعه بنو ناجية وأهل البلد والعلوج وخلق كثير من الأكراد أرسله عليّ عليه السلام إليه في ألفين و كتب إلى عبدالله بن العبّاس وهو واليه على البصرة : أمّا بعد فابعث (فنقل الكتاب المذكور في المتن وقال : ذكر ذلك ابن هلال الثّقفيّ في كتاب الغارات) .

ولا يخفى أنّ تأمير أمير المؤمنين عليه السلام ايّاه علي الجيش و تفويض حرب أعدائه إليه يدلّ على اعتقاد عدالته وعدم صدور الخيانة منه ، وإذا كان عليه السلام يأمر ابن عبّاس أن يمدّه برجل معروف بالصّلاح فأولى له أن لا يرسل إلّا معروفاً بذلك ، **وذكر فى الكتاب المذكور** أنّ عليّاً لمّا أراد الرّجعة إلى صفّين بعد غارة الغامديّ على الأنبار قال لوجوه أصحابه : أشيروا عليّ برجل صليب ناصح يحشر النّاس من السّواد فقال له سعيد بن قيس : يا أمير المؤمنين اُشير عليك بالنّاصح الأريب الشّجاع الصّليب معقل بن قيس التّميميّ قال : نعم ثمّ دعاه فوجّهه إلى ذلك وأنفذه

إلى الشّام في ثلاثة آلاف مقدّمة له وأوصاه بوصيّة ذكرها في نهج البلاغة.

ولا يخفى أنّ تقريره سعيداً بنصحه وانفاذه ايّاه مقدّمة له في ثلاثة آلاف دليلٌ على ماقلناه من وثاقته.

بقي هنا شيء وهوما أشير إليه من حربه للمستورد الخارجيّ أحدبني سعد بن زيدمناة وكان ناسكاً مجتهداً و ذلك أنّ المستورد كان ممّن نجا من سيف عليٍّ يوم النّخيلة و في النّهروان و ترأّس على الخوارج في أيّام عليٍّ فخرج بعد مدّة على المغيرة بن شعبة وهو والي الكوفة فبارزه معقلٌ هذا فاختلفا بضربتين فخرّ كلّ منهما ميّتاً ؛ ذكرذلك **أبو العباس المبرد في الكامل** . ومن هذا ظهر أنّه لم يدرك زمان سيّدالشّهداء عليه السلام ضرورة أنّ ولاية المغيرة كانت في حياة الحسن عليه السلام ومعاوية فلا وجه لما اختلج ببعض الأذهان من التّوقّف في أمر الرّجل لعدم حضوره وقعة الطّفّ مع أنّ هذا الاشكال سيّالٌ في جمع كثير وقد أجبنا عنه في مقدّمة الكتاب مستوفىً فلاحظ »

و قال ابن دريد في الاشتقاق عند عدّه رجال بطون تيم بن عبد مناف (ص ١٨٦) : « ومن رجالهم هلال ومستورد ابنا علّفة ، وهلال قتل رستم رأس الأعاجم يوم القادسيّة ، وكان المستورد من رجالهم ، وكانت له نجدة ، ولقي معقل بن قيس الرّياحيّ ، و كان معقل على شرطة عليّ بن أبي طالب ـ رضي الله عنه ـ فقتل كلّ واحد منهما صاحبه، وأخته [أي المستورد] قطام وهي الّتي تزوّجت ابن ملجم ـ لعنه الله ـ واشترطت عليه أن يقتل عليّ بن أبي طالب ـ رضي الله عنه ـ » .

وقال المحدث القمي (ره) في سفينة البحار : « معقل بن قيس التميمي كان عامل عليٍّ عليه السلام ، ولمّا وجّه معاوية سفيان بن عوف الغامديّ إلى الأنبار للغارة فأراد أمير المؤمنين عليه السلام أن يرسل إلى العدوّ رجلاً كافياً قال لأصحابه : أشيروا عليّ برجل صليب ناصح يحشر النّاس من السّواد فقال سعيد بن قيس : عليك يا أمير المؤمنين بالنّاصح الأريب الشّجاع الصّليب معقل بن قيس التّميميّ قال : نعم ثمّ دعاه فوجّهه وسار ولم يعد حتّى أصيب أمير المؤمنين صلوات الله عليه (انظر ج٨ من البحار، باب

٧٤،ص ٧٠٠) وهو الّذي قاتل الخوارج وقتل الخرّيت النّاجي» (انظر ج٨ من البحار، باب ٥٧ ، ص ٦١٧ » .

أقول : تقدّم التّصريح بما نقله هذا المحدّث في هذا الكتاب نفسه (ص٤٨٢ و٦٣٨) فلا حاجة إلى الاطناب في ترجمته ، **نعم بقي شيء وهو أن نصر بن مزاحم ذكر في** كتابه وقعة صفّين في موارد كثيرة الرّجل و يستفاد من جميع هذه الموارد أنّه كان من شيعة أمير المؤمنين الخلّصين ورجلاً شجاعاً كافياً صليباً حتّى أنّ أمير المؤمنين أمّره على الجيش في موارد من وقعة صفّين فراجع ان شئت .

التعليقة ٤٤

(ص ٣٨٤)

عمرو بن مرجوم العصرى

قال الفيروز ابادى في « رجم » بالجيم : « ومرجوم العصريّ من أشراف عبد القيس » **وشرحه الزبيدى بقوله** : « في الجاهليّة واسمه عامر بن مرّ بن عبد قيس بن شهاب وقال أبو عبيد في أنسابه : انّه من بني لكيز ثمّ من بني جذيمة بن عوف و كان المتلمّس قد مدح مرجوماً . **قلت** : وهو من بني عصر بن عوف بن عمرو بن عوف بن جذيمة المذكور و قد أسقط المدائنيّ و ابن الكلبيّ جذيمة بين عوفين **قال الحافظ : وولده عمرو بن مرجوم** الّذي ساق يوم الجمل في أربعة آلاف فصار مع عليّ ـ رضي الله تعالى عنه ـ وقد تقدّم له ذكر في (ع ص ر) » وقال في (ع ص ر) في شرح هذا القول : « وبنو عصر محرّكة قبيلة من عبد القيس منهم المرجوم العصريّ » من القاموس ما نصّه : « [المرجوم] بالجيم واسمه عامر بن مرّ بن عبد قيس بن شهاب و كان من أشراف عبد القيس في الجاهليّة قاله الحافظ **وقال ابن الكلبى** : و كان المتلمّس قد مدح مرجوماً . **قلت** : وابنه عمرو بن مرجوم أحد الأشراف ساق يوم الجمل في أربعة آلاف فصار مع عليّ ـ رضي الله عنه ـ **و فى معجم الصحابة لابن فهد** : عمرو بن المرجوم العبديّ قدم في وفد عبد القيس قاله ابن سعد ،واسم أبيه

عبد قيس بن عمرو، فانظر هذا مع كلام الحافظ . وفي أنساب ابن الكلبيّ : أنّ عمرو بن مرجوم هذا من بني جذيمة بن عوف بن بكر بن عوف بن أنمار بن عمرو بن وديعة ابن لكيز بن أفصى بن عبد القيس » **ونص عبارة ابن حجر في الاصابة هذا** « عمرو ابن المرجوم العبديّ قال ابن سعد : قدم في وفد عبد القيس. **قلت :** وقد تقدّم ذكره في عمرو بن عبد قيس، وذكر الخطيب في المؤتلف أنّه نقل من ديوان المسيّب بن علس صنّفه ثعلب النّحويّ **أن المسيب مدح مرجوماً (بالجيم)** بن عبد مرّ بن قيس بن شهاب بن رباح بن عبدالله بن زياد بن عصر وكان من أشراف عبد القيس ورؤسائها في الجاهليّة **وكان** ابنه عمرو بن مرجوم سيّداً شريفاً في الاسلام وهو الّذي جاء يوم الجمل في أربعة آلاف فصار مع عليّ ولم يقف الخطيب على ما نقله ابن سعد من وفادته واسلامه » **وقد قال فيما سبق :** « عمرو بن عبد قيس القيسيّ الّضبيّ ابن أُخت أشجّ عبدالقيس وزوج ابنته ذكره ابن سعد وأنّه أسلم قبل الهجرة وقد تقدّم خبره في ذلك في ترجمة صحار بن العبّاس في الصّاد المهملة ويقال : انّه الّذي يقال له عمرو بن المرجوم »

أقول : من أراد خبره المشار إليه المذكور في ترجمة صحار بن العبّاس فليراجع التّرجمة المذكورة

وفي الاشتقاق لابن دريد تحت عنوان « أسماء بني ربيعة وقبائلهم » (ص ٣٣٣) : «ومنهم مرجوم واسمه شهاب بن عبدالقيس وإنّما سمّي مرجوماً لأنّه نافر رجلاً إلى النّعمان فقال له النّعمان : قد رجمتك بالّشرف فسمّي مرجوماً » **وقال عبد السلام محمد هارون في هامشه: « في المحكم لابن سيده :** مرجوم لقب رجل من العرب كان سيّداً ففاخر رجلاً من قومه إلى بعض ملوك الحيرة فقال له : لقد رجمتك بالّشرف فسمّي مرجوماً قال لبيد :

وقبيل من لكيز شاهد   رهط مرجوم ورهط ابن المعلّ

ورواية من رواه بالحاء خطأ وأراد ابن المعلّى وهو جدّ الجارود بن بشير ابن عمرو بن المعلّى » **وقال ابن الاثير في اللباب :** « العصريّ بفتح العين والّصاد

في آخرهاراء ؛ هذه النّسبة إلى عصر وهو بطن من عبد القيس وهو عصر بن عوف بن عمرو بن عوف بن جذيمة بن عوف بن بكر بن عوف بن أنمار بن عمرو بن وديعة بن لكيز بن أفصى بن عبد القيس ينسب إليه كثير ، منهم المنذر بن عائذ بن الحارث المعروف بالأشجّ العصريّ ، روى عن النّبيّ ﷺ ، وروى عنه عبد الرّحمن بن أبي بكرة ».

أقول : ذكر ابن الاثير في اسد الغابة ترجمة المنذر بن عائذ والد عمرو بن المرجوم فمن أراد أن يلاحظها فليراجع الكتاب المذكور فانّ المقام لايسع أكثرمن ذلك وإنّما أطنبناالكلام هناالخفاء ترجمةالرّجل على أكثرالنّاس .

التعليقة ٤٥

(ص ٣٨٥)

صحار بن العباس العبدى

في الطبقات لابن سعد عند ذكره من نزل البصرة من أصحاب رسول الله ﷺ ما نصّه **(ج ٧ من طبعة اروبا ؛ ص ٦١) :**

« صحار بن العبّاس العبديّ من بني مرّة بن ظفر بن الدّيل ويكنّى أباعبدالرّحمن وكان في وفد عبد القيس (ن) قال : أخبرنا سعيد بن سليمان قال : حدّثنا ملازم بن عمرو قال : حدّثنا سراج بن عقبة عن عمّته خلدة بنت طلق قالت : قال لنا أبي : جلسنا عند رسول الله ﷺ فجاء صحار بن عبد القيس فقال : يا رسول الله ما ترى في شراب نصنعه من ثمارنا؟ فأعرض عنه النّبيّ ﷺ حتّى سأله ثلاث مرّات، قال : فصلّى بنا فلمّا قضي الصّلوة قال : من السّائل عن المسكر ؟ تسألني عن المسكر لاتشربه ولا تسقه أخاك فوالّذي نفس محمّد بيده ما شربه رجل قطّ ابتغاء لذّة سكر فيسقيه الخمر يوم القيامة قال : وكان صحار فيمن طلب بدم عثمان (ن) »

وفي الاشتقاق لابن دريد تحت عنوان «أسماء بني ربيعة وقبائلهم» (ص ٣٣٣):

«ومنهم صحار بن عيّاش كان ممّن وفد على النّبيّ (ص) وكان عثماني الرّأي مخالفاً

لقومه،والّصحارعرق الحمّى في عقبها » **وفي القاموس** : « وصحار كغراب عرق الخيل أوحمّاها ورجل من عبدالقيس» **وفي الصحاح** : « وصحار بالّضم ّإسم رجل من عبدالقيس » **وفي الاصابة** : «صحار بن العبّاس ويقال بتحتانيّة وشين معجمة ويقال : عابس حكاهما أبو نعيم ويقال : ابن صخر بن شراحيل بن منقذ بن عمرو بن مرّة العبديّ ؛ قال البخاريّ : له صحبة ،وقال ابن الّسكن :له صحبة، حديثه في البصريّين ، وكان يكنّى أباعبدالّرحمن بابنه ، وقال ابن حبّان : صحار بن صخر ويقال له : صحار بن العبّاس له صحبة سكن البصرة ومات بها (إلى أن قال) ولصحار أخبار حسان وكان بليغاً مفوّهاً (إلى أن قال) وقال الّرشاطيّ : ذكر أبو عبيدة أنّ معاوية قال لصحار : يا أزرق قال : القطاميّ أزرق ، قال ، يا أحمر قال ، الّذهب أحمر قال ؛ ما هذه البلاغة فيكم ؟ـ قال : شيءٌ يختلج في صدورنا فنقذفه كما يقذف البحر بزبده ، قال : فما البلاغة ؟ ـ قال : أن تقول فلا تبطىء وتصيب فلا تخطىء . **وقال محمد بن اسحاق** بن الّنديم في الفهرست (إلى أن قال) وقال الّرشاطيّ : كان ممّن طلب بدم عثمان إلى آخر ما قال (وفيه رواية مفصّلة في وفوده على الّنبيّ ﷺ وإسلامه) **وفيه أيضاً** : وبعثه الحكم بن عمرو الّثعلبيّ بشيراً بفتح مكران فسأله عمر عنها فقال : سهلها جبل وماؤها وشل وتمرها دقل وعدوّها بطل فقال : لا يغزوها جيشٌ ما غربت شمس أو طلعت » وسنورد هذه القصّة عن الّطبريّ برواية مفصلة. »

و ذكر الجاحظ في كتابي الحيوان والبيان أنّ صحار بن عبّاس كان بليغاً سجّاعاً ونقل عنه ما يدلّ على ذلك، **و قال ابن قتيبة في المعارف** : «صحار بن العبّاس العبديّ وفد على الّنبيّ ﷺ وأسلم وكان من أخطب الّناس وأبينهم وكان أحمر أزرق وقال له معاوية يوماً يا:أزرق،قال ؛ البازي أزرق ، قال : ياأحمر،قال: الّذهب أحمر، وكان عثمانيّاً وكانت عبدالقيس تتشيّع فخالفها ؛ وهو جدّ جعفر بن زيد ، وكان خيّراً فاضلا مجتهداً عابداً . وقد روى صحار عن الّنبيّ ﷺ حديثين أو ثلاثة » .

و قال أيضاً فيه عند ذكره أنساب العرب : « وأمّا أنمار فمنهم عصر رهط الأشجّ العبديّ ، ومنهم ظفر رهط صحار العبديّ » **وفي اسد الغابة** : « صحار بن

عيّاش وقيل : عبّاس وقيل : صحار بن صخر بن شراحيل بن منقذ بن حارثة من بني ظفر بن الدّيل بن عمرو بن وديعة بن لكيز بن أفصى بن عبدالقيس العبديّ الدّيليّ ، روى عنه ابناه عبدالرّحمن وجعفر ومنصور بن أبي منصور (إلى آخر ما قال) » .

وفي الاستيعاب : «صحار العبديّ وهو صحار بن صخر ويقال: صحار بن عبّاس بن شراحيل العبديّ من عبد القيس يكنّى أبا عبدالرّحمن له صحبة ورواية ، يعدّ في أهل البصرة وكان بليغاً لسناً مطبوع البلاغة مشهوراً بذلك (إلى آخر ما قال) » .

وقال ابن النديم في الفهرست : «صحار العبديّ وكان خارجيّاً وهو صحار بن العبّاس أحد النّسّابين والخطباء في أيّام معاويه بن أبي سفيان وله مع دغفل أخبار ، وكان صحار عثمانيّاً من عبدالقيس ، روى عن النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم حديثين أو ثلاثة وله من الكتب كتاب الأمثال » .

وقال الطبري في تاريخه فيما قال في حوادث سنة ثلاث وعشرين تحت عنوان « فتح مكران » **ما نصه** :

« وكتب الحكم إلى عمر بالفتح وكتب بالأخماس مع صحار العبديّ واستأمره في الفيلة فقدم صحار على عمر بالخبر والمغانم ، فسأله عمر عن مكران وكان لا يأتيه أحدٌ إلّا ساءه عن الوجه الّذي يجيىء منه ، فقال : يا أمير المؤمنين أرضٌ سهلها جبل ، وماؤها وشل ، وثمرها دقل ، وعدوّها بطل ، وخيرها قليل وشرّها طويل ، والكثير بها قليل والقليل بها ضائع ، وما وراءها شرّ منها ، **فقال عمر: أسجاع أنت أم مخبر ؟** ـ قال : لا ، بل مخبر ، قال : لاوالله لايغزوها جيش لي ما اُطعت ، وكتب إلى الحكم بن عمرو والى سهيل : أن لا يجوزنّ مكران أحدٌ من جنودكما (إلى آخر ما قال)». **وفي البيان والتبيين للجاحظ** في باب البلاغة (ص ٩٤ من الطبعة الثانية بمصر سنة ١٣٥١ هـ ق) :

« وشأن عبد القيس عجيب وذلك أنّهم بعد محاربة إياد تفرّقوا فرقتين ففرقة وقعت بعمان وشقّ عمان وفيهم خطباء العرب ، وفرقة وقعت إلى البحرين وشقّ بحرين وهم من أشعر قبيلة في العرب ولم يكونوا كذلك حين كانوا في سرّة البادية وفي

معدن الفصاحة ؛ وهذا عجب ، ومن خطبائهم المشهورين صعصعة بن صوحان وزيد بن صوحان وسيحان بن صوحان ، ومنهم صحار بن عيّاش **و صحار من شيعة عثمان ،** وبنو صوحان من شيعة عليٍّ » .

التعليقة ٤٦

(ص ٣٨٩)

الحضين بن المنذر الرقاشى

في تقريب التهذيب : « حضين بضاد معجمة مصغّراً ابن المنذر بن الحارث الرّقاشيّ بتخفيف القاف وبالمعجمة أبو ساسان بمهملتين وهو لقب وكنيته أبو محمّد كان من اُمراء عليٍّ بصفّين وهو ثقة من الثّانية مات على رأس المائة / م » **و في توضيح الاشتباه :** « الحضين بالحاء المهملة المضمومة والضّاد المعجمة كزبير وقال في الخلاصة : بالصّاد المهملة ــ ولعلّه تصحيف ــ ابن المنذر أبو ساسان الرّقاشيّ بفتح الرّاء المهملة نسبة الى رقاش كقطام اسم امرأة ينسبون إليها ، وهو اسم صاحب راية عليٍّ عليه السّلام، وروى أنّه لم يعرف حقّ أمير المؤمنين عليه السلام إلّا سبعةٌ منهم أبو ساسان.

وفي تنقيح المقال بعد أن ذكر اسم الرّجل بالصّاد المهملة وخاض في ترجمته **قال مانصه :** « ثمّ لا يخفى عليك أنّا إنّما عنونّا الرّجل بالصّاد المهملة تبعاً للشّيخ وغيره من أصحابنا وإلّا فلاشكّ في أنّ ابن المنذر المكنّي بأبي ساسان هو الحضين بالضّاد المعجمة وقد أثبته المؤلّفون في السّير بالضّاد ونقل عن حواشي صحيح البخاريّ أنّه ليس في الرّواة حضين بالضّاد المعجمة إلّا الحضين بن المنذر أبو ساسان الرّقاشيّ ويروي عن عليّ بن أبي طالب ــ كرّم الله وجهه ورضي عنه (انتهى) » .

وفي المؤتلف والمختلف للامدى (ص ١٢٠) : «ومنهم الحضين بالضّاد معجمة وهو الحضين بن المنذر أحد بني عمرو بن شيبان بن ذهل قال أبو اليقظان : هو هذيل بن المنذر بن الحارث بن وعلة بن المجالد بن يشربيّ بن زبّان بن الحارث بن مالك بن شيبان بن ذهل أحد بني رقاش شاعر فارس وهو القائل لابنه غيّاظ :

و سمـّيت غيـّاظاً ولست بغائظٍ عدوّاً ولكنّ الصّديق تغيظ
عدوّك مسرورٌ وذوالودّ بالّذي يرى منك من غيظٍ عليك كظيظ

وله في كتاب بني ذهل بن ثعلبة مقطّعات حسان، و كانت معه راية عليّ بن أبي طالبٍ - رضي الله عنه - يوم صفـّين، دفعها إليه و هو ابن تسع عشرة سنة و فيه قال الشّاعر:

لمن رايةٌ سوداء يخفق ظلّها إذا قيل: قدّمها حضين؛ تقدّما
ويوردها للطّعن حتّى يزيرها حياض المنايا تقطر الموت والدّما »

وفي كتاب صفين لنصر بن مزاحم (ص ٣٢٥):

« نصر - عن عمرو بن شمر قال: أقبل الحضين بن المنذر وهو يومئذٍ غلامٌ يزحف برايته؛ قال السّدّي: وكانت حمراء فأعجب عليـّاً زحفه وثباته فقال:

لمن رايةٌ حمراء يخفق ظلّها إذا قيل: قدّمها حضين؛ تقدّما
فيدنوبها في الصّفّ حتّى يديرها حمام المنايا تقطر الموت و الدّما
تراه إذا ما كان يوم عظيمةٍ أبى فيه إلّا عزّةً و تكرّما
جزى الله قوماً صابروا في لقائهم لدى البأس حرّاً ماأعفّ وأكرما
وأحزم صبراً حين تدعى الى الوغى إذا كان أصوات الكماة تغمغما
ربيعة أعنى انّهم أهل نجدةٍ وبأسٍ إذا لاقوا خميساً عرمرما
و قد صبرت عكٌّ ولخمٌ وحميرٌ لمذحج حتّى لم يفارق دمٌ دما
و نادت جُذامٌ يا لمذحج و يلكم جزى الله شرّاً أيّنا كان أظلما
أما تتّقون الله في حرماتكم وما قرّب الرّحمن منّا وعظّما
أذقنا ابن حربٍ طعننا وضرابنا بأسيافنا حتّى تولّى و أحجما
و فرّ ينادي الزّبرقان و ظالماً ونادى كلاعاً والكريب وأنعما
وعمراً و سفياناً و جهماً و مالكاً وحوشب والغاوي شريحاً وأظلما
و كرز بن تيهانٍ وعمرو بن جحدرٍ و صبّاحاً القينيّ يدعو و أسلما

نصر - عن عمر قال: حدّثني الصّلت بن يزيد بن أبي الصّلت التّيميّ قال:

سمعت أشياخ الحيّ من بني تيم الله بن ثعلبة يقولون : كانت راية ربيعة كوفيّتها وبصريّتها مع خالد بن معمّر من أهل البصرة قال : وسمعتهم يقولون : انّ خالدبن المعمّر وسعيد بن ثور السّدوسيّ اصطلحا أن يوليارا ية بكربن وائل من أهل البصرة الحضين بن المنذر قالوا : وتنافسا في الرّاية قالا : هذافتىً له حسب ونجعلها له حتّى نرى من رأينا .

وقال ابن أبي الحديد في شرح النهج في شرح كلام لأمير المؤمنين عليه السلام أورده السيّد الرّضي ـ رضي الله عنه ـ في باب المختار من الخطب تحت عنوان : « من كلام له عليه السلام كان يقوله لأصحابه في بعض أيّام صفّين » :

« معاشر المسلمين استشعروا الخشية (الكلام) » (ج ١ ؛ ص ٤٩٥) :

« قال نصر : وحدّثنا عمرو قال : حدّثني يزيد بن أبي الصّلت التّيميّ قال : سمعت أشياخ الحيّ من بني تيم بن ثعلبة يقولون ؛ كانت راية ربيعة كلّها كوفيّتها وبصريّتها مع خالد بن معمّر السّدوسيّ من ربيعة البصرة ثمّ نافسه في الرّاية شقيق ابن ثور من بكربن وائل من أهل الكوفة فاصطلحا على أن يوليا الرّاية لحضين بن المنذر الرّقاشيّ وهو من أهل البصرة أيضاً وقالوا : هذا فتىً له حسب نعطيه الرّاية إلى أن نرى رأينا ، وكان الحضين يومئذٍ شابّاً حدث السّنّ ، قال نصر : حدّثنا عمرو بن شمر قال : أقبل الحضين بن المنذر يومئذٍ وهو غلام يزحف براية ربيعة وكانت حمراء فأعجب عليّاً عليه السلام زحفه وثباته فقال : فذكر الأبيات السّابقة كلّها ثمّ قال :

قلت : هكذا روى نصر بن مزاحم ، وسائر الرّواة رووا له عليه السّلام الأبيات السّتّة الاولى ورووا باقي الأبيات من قوله : « وقد صبرت عك.» للحضين بن المنذر صاحب الرّاية » .

وقال الطبري في تاريخه في حوادث سنة سبع وثلاثين (ج٦ ؛ ص٢٠) :

« قال أبو مخنف : حدّثني ابن أخي غياث بن لقيط البكريّ : أنّ عليّاً حيث انتهى إلى ربيعة تنادت ربيعة بينها فقالوا : ان اصيب عليٌّ فيكم وقد لجأ إلى رايتكم

افتضحتم وقال لهم شقيق بن ثور : يا معشر ربيعة لاعذر لكم في العرب ان وصل إلى عليٍّ فيكم وفيكم رجلٌ حيٌّ، وان منعتموه فمجد الحياة اكتسبتموه ؛ فقاتلوا قتالاً شديداً حين جاء هم عليٌّ لم يكونوا قاتلوا مثله ، ففي ذلك قال عليٌّ :

لمن رايةٌ سوداء يخفق ظلّها　　إذا قيل : قدّمها حضين؛تقدّما
يقدّمهافي الموت حتّى يزيرها　　حياض المنايا تقطر الموت والدّما
أذقنا ابن حربٍ طعننا وضرابنا　　بأسيافنا حتّى تولّى و أحجما
جزى الله قوماً صابروا في لقائهم　　لدى الموت قوماً ما أعفّ وأكرما
وأطيب أخباراً وأكرم شيمةً　　إذا كان أصوات الرّجال تغمغما
ربيعة أعني انّهم أهل نجدةٍ　　وبأس اذا لاقوا خميساً عرمرما»

وقال ابن الاثير فى كامل التواريخ في أحداث سنة سبع وثلاثين :

(ج ٣ ص ١١٨؛ من الطّبعة الاولى)

« فلمّا وصل [عليٌّ عليه السلام] إلى ربيعة نادي بصوتٍ عالٍ كغير المكترث لما فيه النّاس : لمن هذه الرّايات ؟ - قالوا : رايات ربيعة ، قال : بل راياتٌ عصم الله أهلها ؛ فصبّرهم وثبّت أقدامهم، وقال للحضين بن المنذر : يا فتى ألا تدني رايتك هذه ذراعاً ؟ قال : بلى والله وعشرة أذرع ، فأدناها حتّى قال : حسبك مكانك ، ولمّا انتهى عليٌّ إلى ربيعة تنادوا بينهم : يا ربيعة ان اصيب فيكم أمير المؤمنين وفيكم رجلٌ حيٌّ افتضحتم في العرب، فقاتلوا قتالاً شديداً ما قاتلوا مثله فلذلك قال عليٌّ: لمن رايةٌ سوداء ؛ (الأبيات السّتّة الّتي نقلناها عن تاريخ الطّبريّ ، وقال في آخر القصّة) :

« الحضين بضمّ الحاء المهملة وفتح الضّاد المعجمة » .

وفى الديوان المنسوب الى أمير المؤمنين عليه السلام :

لنا الرّاية السّوداء يخفق ظلّها　　إذا قيل : قدّمها حضين؛ تقدّما
فيوردها في الصّفّ حتّى يزيرها　　حياض المنايا تقطر الموت والدّما
تراه إذا ما كان يوم كريهة　　أبى فيه إلّا عزّةً و تكرّما
وأجمل صبراً حين يدعى إلى الوغى　　إذا كان أصوات الرّجال تغمغما

و قد صبرت عكٌّ و لخمٌ وحميرٌ | لمذحج حتّى أور ثوها تندّما
ونادت جُذامٌ يا لمذحج ويحكم | جزى الله شرّاً أيّنا كان أظلما
أما تتّقون الله في حرماتنا | وما قرّب الرّحمن منّا وعظّما
جزى الله قوماً قاتلوا في لقائهم | لدى الموت قدماً ما أعزّ وأكرما
ربيعة أعني انّهم أهل نجدة | وبأس إذا لا قواخميساً عرمرما
أذقنا ابن هند طعننا وضرابنا | و أسيافنا حتّى تولّى و أحجما
وولّى ينادي زبرقان بن ظالم | و ذاالكلع يدعو كريباً و أنعما
وعمراً و نعماناً و بسراً و مالكاً | وحوشب والدّاعي معاوي وأظلما
وكرز بن نبهان وابني محرّق | و حرثاً و قينيّاً عبيداً وسلّما

وقال العبيدى فى شرح الديوان (ص ٤١٦ من النّسخة المطبوعة) :
« حضين بضمّ الحاء وفتح الضّاد أبو ساسان بن المنذر من قبيلة ربيعة » .

التعليقة ٤٧

(ص ٤٠٧)

شريك بن الاعور الحارثى

فى تنقيح المقال : « شريك بن الأعور الحارثيّ الهمدانيّ من خواصّ أمير المؤمنين عليه السلام شهد معه الجمل وصفّين و كان ردءاً لجارية بن قدامة السّعديّ في محاربة ابن الحضرمي بالبصرة و لمعقل بن قيس الرّياحيّ في محاربة الخوارج بالكوفة وهو في ثلاثة آلاف مقاتل من أهل البصرة أشخصه زيادٌ من البصرة معه لمّا قدم الكوفة فنزل دارهانيء بن عروة وفيها مسلم بن عقيل فمرض أو تمارض ليعوده ابن زياد وقال لمسلم : انّه عائدي وانّي لمطاوله الحديث فاخرج إليه فاقتله والآية بيني وبينك أن أقول : اسقوني ماءً فأجابه مسلمٌ إلى ذلك ولم يفعل لأنّه حيل بينه وبين ذلك بقضاء الله ؛ قاله ابن شهراشوب ولكنّه وصف شريكاً بالهمدانيّ، **وقال أبو الفرج فى المقاتل** : شريك بن الأعور كان كريماً على ابن زياد و كان شديد

التّشيّع مرض وهو في دارهانيء بن عروة فقال لمسلم : انّ هذا الفاجر عائدي فاقتله ثمّ اقعد في القصر فليس أحدٌ يحول بينك وبينه و إذا أنا برئت من وجعي سرت إلى البصرة و كفيتك أمرها فلمّا لم يقتله مسلمٌ قال له شريك : لوقتلته لقتلت فاسقاً فاجراً كافراً غادراً (انتهى ملخّصاً) وفي ذلك كلّه دلالة على قوّة ايمانه وصلابة يقينه مضافاً إلى تصريح أبي الفرج بشدّة تشيّعه وأدلّ منه على ذلك ما جرى بينه وبين معاوية عام الصّلح وهو ماذكره كثيرٌ من أصحابنا منهم ابن شهراشوب حيث روى عن أبان بن الأحمر أنّ شريك بن الأعور دخل على معاوية فقال له : والله انّك لشريكٌ وليس لله شريكٌ، وانّك لابن الأعور والبصير خيرٌ من الاعور ، وانّك لدميمٌ والجيّد خير من الدّميم؛ فكيف سدت قومك ؟ ! قال : انّك لمعاوية ومامعاوية إلّا كلبةٌ عوت واستعوت، وانّك لابن صخر ؛ والسّهل خيرٌ من الصّخر ، وانّك لابن حرب ؛ والسّلم خيرٌ من الحرب ، وانّك لابن اُميّة وما اُميّة إلّا أمة صغّرت فاستصغرت ، فكيف صرت أمير المؤمنين ؟ ! فغضب معاوية وخرج شريكٌ وهو يقول :

أيشتمني معاوية بن صخرٍ　　وسيفي صارمٌ ومعي لساني
وحولي من ذوي يمن ليوثٌ　　ضراغمةٌ تهشّ الى الطّعان
فلا تبسط علينا يابن هندٍ　　لسانك ان بلغت ذرى الأماني
وان تك للشّقاء لنا أميراً　　فانّا لا نقرّ على الهوان
وان تك من اُميّة في ذراها　　فانّا في ذرى عبد المدان »

فخاض في تذييل للتّرجمة فمن أراده فليطلبه من هناك .

التعليقة ٤٨

(ص ٤١٣)

حبة العرنى و ميثم التمار

فى تقريب التهذيب : « حبة بفتح أوّله ثمّ موحّدة ثقيلة بن جوين بجيم مصغّراً العرنيّ بضمّ المهملة و فتح الرّاء بعدها نون أبوقدامة الكوفيّ صدوق له أغلاط

و كان غالياً في التّشيّع من الثّانية و أخطأ من زعم أنّ له صحبةً ، مات سنة ستٍ وقيل : تسع و سبعين / عس » . **و في الطبقات لابن سعد** (ج ٦ من طبعة اُروبا ؛ ص١٢٣) : « حبّة بن جوين العرنيّ من بجيلة روى عن عليٍّ و عبدالله ، و توفّي سنة ستّ و سبعين في أوّل خلافة عبدالملك بن مروان وله أحاديث وهو ضعيف » .

وفي الجرح والتعديل: «حبّة العرنيّ وهو ابن جوين من بجيلة يكنّى أباقدامة، روى عن عليٍّ و ابن مسعود ، روى عنه سلمة بن كهيل و الحكم بن عتيبة و مسلم الأعور سمعت أبي يقول ذلك ، حدّثنا عبدالرّحمن قال : قرىء على العبّاس بن محمّد الدّوريّ عن يحيى بن معين أنّه قال : حبّة العرنيّ ليس بشيء » . **و في الطبقات لابن الخياط** (ص ٣٤٤) : « حبّة بن الجوين بن عليّ بن نهم بن مالك بن غانم بن مالك بن هوازن بن عرينة بن يزيد بن قيس وهو مالك بن عبقر بن أنمار بن أراش بن عمرو بن الغوث بن نبت بن مالك بن بجيلة بنت صعب بن سعد العشيرة هي اُمّهم نسبوا اليها ، مات في أوّل مقدم الحجّاج العراق » **و في الاشتقاق لابن دريد** عند ذكره قبائل بجيلة و رجالها (ص ٥١٨) : « و من رجالهم : حبّة بن جوين بن عليّ بن نهم ، كان من أصحاب عليّ بن أبي طالب ـ رضوان الله عليه ـ وشهد مشاهده ».

وفي لسان الميزان في المتفرّقات(ج ٦ ؛ ص ٥٢٤) : «حبّة بن جوين العرنيّ أبوقدامة الكوفيّ » **و في الخلاصة للخزرجي** : « حبّة بفتح أوّله و الموحّدة بن جوين العرنيّ بضمّ المهملة الاولى أبوقدامة الكوفيّ عن عليٍّ ، وعنه سلمة بن كهيل و الحكم بن عتيبة قال العجليّ : ثقة ، قال ابن سعد : مات سنة ستّ و سبعين » .

وفي توضيح الاشتباه للساروي : « حبّة بفتح الحاء المهملة و تشديد الباء الموحّدة بن جوين بالجيم مصغّراً العرنيّ بضمّ العين المهملة و فتح الرّاء المهملة وبعدها نون ، أبوقدامة بالقاف المضمومة الكوفيّ » .

أقول : حبّة هذا من مشاهير أصحاب أميرالمؤمنين عليٍّ عليه السلام **و تصدّى** لترجمته علماء الفريقين إلّا من في قلبه مرضٌ أعاذنا الله من عمى القلب .

و أما ميثم التمار

قال ابن حجر في الاصابة : «ميثم التّمّار الأسديّ.. نزل الكوفة ، و له بها ذرّيّة ذكره المؤيّد بن النّعمان الرّافضيّ في مناقب عليٍّ رضي الله عنه ، و قال : كان ميثم التّمّار عبداً لامرأة من بني أسدٍ فاشتراه عليٌّ منها و أعتقه و قال له : ما اسمك ؟ قال : سالم، قال : اُخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انّ اسمك الّذي سمّاك به أبواك في العجم ميثم قال : صدق الله ورسوله و أمير المؤمنين والله انّه لاسمي قال : فارجع الى اسمك الّذي سمّاك به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ودع سالماً فرجع ميثم واكتنى بأبي سالم فقال له عليٌّ ذات يوم : إنّك تؤخذ بعدي فتصلب و تطعن بحربةٍ فاذا جاء اليوم الثّالث ابتدر منخراك و فوك دماً فتخضب لحيتك و تصلب على باب عمرو بن حريثٍ عاشر عشرة ، و أنت أقصرهم خشبةً ، وأقربهم من المطهرة ، وامض حتّى أريك النّخلة الّتي تصلب على جذعها ، فأراه ايّاها ، و كان ميثم يأتيها فيصلّي عندها و يقول : بوركت من نخلةٍ لك خلقت ، ولي غذيت ، فلم يزل يتعاهدها حتّى قطعت ، ثمّ كان يلقى عمرو بن حريثٍ فيقول له : إنّي مجاورك فأحسن جواري فيقول له عمرو : أتريد أن تشتري دار ابن مسعود أو دار ابن حكيم ؟ و هو لا يعلم ما يريد ، ثمّ حجّ في السّنة الّتي قتل فيها فدخل على أمّ سلمة أمّ المؤمنين فقالت له : من أنت ؟ قال : أنا ميثم فقالت : والله لربّما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يذكرك ويوصي بك عليّاً ، فسألها عن الحسين فقالت : هو في حائطٍ له فقال : أخبريه أنّي قد أحببت السّلام عليه فلم أجده ، و نحن ملتقون عند ربّ العرش ان شاء الله تعالى ، فدعت أمّ سلمة بطيب فطيّبت لحيته فقالت له : أما انّها ستخضب بدمٍ ، فقدم الكوفة فأخذه عبيد الله بن زياد ، فأدخل عليه فقيل له : هذا كان آثر النّاس عند عليٍّ قال : و يحكم هذا الأعجميّ ؟ ! فقيل له : نعم، فقال له : أين ربّك ؟ قال: بالمرصاد للظّلمة وأنت منهم، قال : إنّك على أعجميّتك لتبلغ الّذي تريد ؟ أخبرني ما الّذي أخبرك صاحبك أنّي فاعل بك ؟ قال : أخبرني أنّك تصلبني عاشر عشرةٍ ، وأنا أقصرهم خشبةً ، وأقربهم من المطهرة ، قال : لنخالفنّه

قال : كيف تخالفه ؟ والله ما أخبرني إلاّ عن النّبيّ صلّى الله عليه وآله عن جبرئيل عن الله ، ولقد عرفت الموضع الّذي أصلب فيه ، و أنّي أوّل خلق الله ألجم في الاسلام ، فحبسه وحبس معه المختار بن أبي‌عبيد ، فقال ميثم للمختار : إنّك ستفلت و تخرج ثائراً بدم الحسين فتقتل هذا الّذي يريد أن يقتلك ، فلمّا أراد عبيدالله أن يقتل المختار وصل بريد من يزيد يأمره بتخلية سبيله فخلّاه ، و أمر بميثم أن يصلب فلمّا رفع على الخشبة عند باب عمرو بن حريث قال عمروٌ : قد كان والله يقول لي : إنّي مجاورك ، فجعل ميثم يحدّث بفضائل بني‌هاشم ، فقيل لابن زياد : قدفضحكم هذا العبد ، قال : ألجموه فكان أوّل من ألجم في الاسلام ، فلمّا كان اليوم الثّالث من صلبه طعن بالحربة فكبّر ، ثمّ انبعث في آخر النّهار فمه و أنفه دماً ، و كان ذلك قبل مقدم الحسين العراق بعشرة أيّام» .

و قال ابن أبي الحديد في شرح النهج (ج ١ ، ص ٢١٠)

و روى إبراهيم في كتاب الغارات عن أحمد بن الحسن الميثميّ قال : كان ميثم التّمّار مولى عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام عبداً لامرأة من بني‌أسد فاشتراه عليٌّ عليه السلام منها و أعتقه و قال له : ما اسمك ؟ فقال : سالم . فقال : إنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله أخبرني أنّ اسمك الّذي سمّاك به أبوك في العجم ميثم ، فقال : صدق الله و رسوله و صدقت يا أمير المؤمنين فهو والله اسمي . قال : فارجع إلى اسمك ودع سالماً فنحن نكنّيك به فكنّاه أباسالم.

قال : وقد كان أطلعه عليٌّ عليه السلام على علم كثير وأسرار خفيّة من أسرار الوصيّة فكان ميثم يحدّث ببعض ذلك فيشكّ فيه قومٌ من أهل الكوفة و ينسبون عليّاً عليه السلام في ذلك إلى المخرفة و الايهام و التّدليس حتّى قال له يوماً بمحضر من خلق كثير من أصحابه و فيهم الشّاكّ و المخلص : يا ميثم انّك تؤخذ بعدي و تصلب فاذا كان اليوم الثّاني ابتدر منخراك و فمك دماً حتّى يخضب لحيتك فاذا كان اليوم الثّالث طعنت بحربة يقضى عليك فانتظر ذلك ، والموضع الّذي تصلب فيه على باب دار عمرو بن حريث انّك لعاشر عشرة أنت أقصرهم خشبةً و أقربهم من

المطهرة يعني الأرض و لأرينّك النّخلة الّتي تصلب على جذعها . ثمّ أراه ايّاها بعد ذلك بيومين . و كان ميثم يأتيها فيصلّي عندها و يقول : بوركت من نخلة لك خلقت ولي نبتّ ، فلم يزل يتعاهدها بعد قتل علي عليه السلام حتّى قطعت فكان يرصد جذعها ويتعاهده ويتردّد اليه ويبصره ، وكان يلقى عمرو بن حريث فيقول له : انّي مجاورك فأحسن جواري فلا يعلم عمرو ما يريد فيقول له : أتريد أن تشتري دار ابن مسعود أم دار ابن حكيم ؟

قال : و حجّ في السّنة الّتي قتل فيها فدخل على أمّ سلمة ـ رضي الله عنها ـ فقالت له : من أنت ؟ قال : عراقيّ . فاستنسبته فذكر لها أنّه مولى عليّ بن أبي طالب . فقالت : أنت هيثم ؟ قال : بل أنا ميثم . فقالت : سبحان الله ، والله لربّما سمعت رسول الله صلّى الله عليه يوصي بك عليّاً في جوف اللّيل . فسألها عن الحسين بن علي ، فقالت : هو في حائط له . قال : أخبريه أنّي قد أحببت السّلام عليه ، ونحن ملتقون عند ربّ العالمين ان شاء الله ولا أقدر اليوم على لقائه و أريد الرّجوع . فدعت بطيب فطيّبت لحيته ، فقال لها : أما انّها ستخضب بدم . فقالت : من أنبأك هذا ؟ ـ قال : أنبأني سيّدي . فبكت أمّ سلمة وقالت له : انّه ليس بسيّدك وحدك ، وهو سيّدي و سيّد المسلمين . ثمّ ودّعته فقدم الكوفة فأخذ و أدخل على عبيدالله بن زياد و قيل له : هذا كان من آثر النّاس عند أبي تراب . قال : ويحكم هذا الأعجميّ ؟ قالوا : نعم . فقال له عبيدالله : أين ربّك ؟ قال : بالمرصاد . قال : قد بلغني اختصاص أبي تراب لك ؟ ـ قال : قد كان بعض ذلك ؛ فما تريد ؟ ـ قال : و انّه ليقال : انّه قد أخبرك بما سيلقاك ؟ قال : نعم انّه أخبرني . قال : ما الّذي أخبرك أنّي صانعٌ بك ؟ ـ قال : أخبرني أنّك تصلبني عاشر عشرة و أنا أقصرهم خشبةً و أقربهم من المطهرة . قال : لأخالفنّه . قال : و يحك كيف تخالفه انّما أخبر عن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم و أخبر رسول الله عن جبرائيل و أخبر جبرائيل عن الله ؛ فكيف تخالف هؤلاء ؟ أما والله لقد عرفت الموضع الّذي أصلب فيه أين هو من الكوفة ، وانّي لأوّل خلق الله ألجم في الاسلام بلجام

كما يلجم الخيل. فحبسه وحبس معه المختار بن أبي عبيد الثّقفيّ فقال ميثم للمختار و هما في حبس ابن زياد: انّك تفلت و تخرج ثائراً بدم الحسين عليه السلام فتقتل هذا الجبّار الّذي نحن في حبسه و تطأ بقدمك هذا على جبهته و خدّيه.

فلمّا دعا عبيدالله بن زياد بالمختار ليقتله طلع البريد بكتاب يزيد بن معاوية الى عبيدالله بن زياد يأمره بتخلية سبيله، وذاك انّ أخته كانت تحت عبدالله بن عمر بن الخطّاب فسألت بعلها أن يشفع فيه الى يزيد فشفع فأمضى شفاعته و كتب بتخلية سبيل المختار على البريد فوافي البريد وقد أخرج ليضرب عنقه فأطلق. و أمّا ميثم فأخرج بعده ليصلب وقال عبيدالله: لأمضينّ حكم أبي تراب فيه. فلقيه رجلٌ فقال له: ما كان أغناك عن هذا يا ميثم. فتبسّم و قال: لها خلقت ولي غذيت. فلمّا رفع على الخشبة اجتمع النّاس حوله على باب عمرو بن حريث فقال عمرو: لقد كان يقول لي: إنّي مجاورك. فكان يأمر جاريته كلّ عشيّة أن تكنس تحت خشبته و ترشّه و تجمر بالمجمر تحته، فجعل ميثم يحدّث بفضائل بني هاشم و مخازي بني أميّة وهو مصلوبٌ على الخشبة. فقيل لابن زياد: قد فضحكم هذا العبد. فقال: ألجموه. فألجم فكان اوّل خلق الله ألجم في الاسلام.

فلمّا كان في اليوم الثّاني فاضت منخراه و فمه دماً فلمّا كان في اليوم الثّالث طعن بحربة فمات. و كان قتل ميثم قبل قدوم الحسين عليه السلام العراق بعشرة أيّام.

قال ابراهيم: وحدّثني ابراهيم بن العبّاس النّهديّ قال: حدّثني [ابن] مبارك البجليّ عن أبي بكر بن عيّاش قال: حدّثني المجالد عن الشّعبيّ عن زياد بن النّضر الحارثيّ قال: كنت عند زياد وقد أتي برشيد الهجريّ و كان من خواصّ أصحاب عليّ عليه السلام فقال له زياد: ما قال خليلك لك انّا فاعلون بك؟ـ قال: تقطعون يدي و رجلي و تصلبونني. فقال زياد: أما والله لأكذبنّ حديثه خلّوا سبيله فلمّا أراد أن يخرج قال: ردّوه لا نجد شيئاً أصلح ممّا قال لك صاحبك. انّك لا تزال تبغي لنا سوءاً إن بقيت. اقطعوا يديه و رجليه فقطعوا يديه و رجليه و هو يتكلّم، فقال: اصلبوه خنقاً في عنقه. فقال رشيد: قدبقي لي عندكم شيءٌ ما أراكم فعلتموه. فقال

زياد: اقطعوا لسانه . فلمّا أخرجوا لسانه ليقطع قال : نفّسوا عنّي أتكلّم كلمةً واحدةً . فنفّسوا عنه فقال : هذا والله تصديق خبر أمير المؤمنين ، أخبرني بقطع لساني . فقطعوا لسانه و صلبوه .

التعليقة ٤٩

(ص ٤١٤)

حول حديث فضل مسجد الكوفة

قال العلامة المجلسي (ره) في مزار البحار (وهو المجلّد الثّاني والعشرون) في باب فضل الكوفة و مسجدها الأعظم و أعماله (ص ٨٧ ـ ٨٨) :

« **قال مؤلف المزار الكبير :** أخبرني السّيّد الأجلّ عبدالحميد بن التّقيّ عن عبدالله بن اُسامة الحسينيّ في ذي القعدة من سنة ثمانين وخمسمائة قراءةً عليه بحلّة الجامعين قال: أخبرنا الشّيخ أبو الفرج أحمد القرشيّ عن أبي الغنائم محمّد بن عليّ الحسن [كذا] العلويّ عن أبي تمّام عبدالله بن أحمد الأنصاريّ عن عبيدالله بن كثير العامريّ عن محمّد بن اسماعيل الأحمسيّ عن محمّد بن فضيل الضّبّيّ عن محمّد بن سوقة عن ابراهيم النّخعيّ عن علقمة بن الأسود عن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم : يابن مسعود لما اُسري بي الى السّماء الدّنيا أريت مسجد كوفان فقلت : يا جبرئيل ما هذا ؟ ـ قال : مسجدٌ مباركٌ كثير الخير و البركة اختاره الله لأهله و هو يشفع لهم يوم القيامة (و ذكر الحديث بطوله في مسجد الكوفة) .

و بالاسناد عن عليّ بن عبدالرّحمن بن أبي السّريّ ، عن محمّد بن عبدالله الحضرميّ ، عن العلاء بن سعيد الكنديّ ، عن طلحة بن عيسى ، عن الفضل بن ميمون البجليّ ، عن القاسم بن الوليد الهمدانيّ ، عن حبّة العرنيّ و ميثم الكنانيّ قالا :

أتى رجلٌ عليّاً عليه السّلام فقال : يا أمير المؤمنين انّي تزوّدت زاداً (فنقل الحديث إلى قوله : ولو علم النّاس ما فيه من الفضل لأتوه ؛ فقال:) حدّثنا محمّد بن الحسين النّخّاس قال : ولو حبواً . **كتاب الغارات عن حبة و ميثم مثله »** .

(وفي النّسخة المطبوعة في تبريز بعد قوله عليه السلام: «ولو حبواً» ما نصّه : « كتاب الغارات؛ رفعه عن حبّة وميثم مثله » (انظر ص١٩٠) و في طبعة أمين الضّرب (ج٢٢؛ص٨٨) بعد قوله عليه السلام : « ولو حبواً » : « كتاب الغارات » واكتفى به وأسقط عبارة « عن حبّة و ميثم مثله » و طبعة تبريز صحيحة و ذلك لانّ العبارة مضافاً إلى أنّ سياق الكلام يقتضيها موجودة في النّسخ المخطوطة المصحّحة ؛ فراجع ان شئت) .

و قال المحدث النورى (ره) فى مستدرك الوسائل في باب استحباب اختيار الاقامة في مسجد الكوفة (ج١ ؛ ص٢٣٥) :

« ابراهيم بن محمّد الثّقفيّ في كتاب الغارات عن حبّة العرنيّ و ميثم التّمار (الحديث إلى قوله ولو حبواً) **ثم قال : الشيخ محمد بن المشهدى فى المزار باسناده المتقدم** عن عليّ بن عبدالرّحمن عن محمّد بن عبدالله الحضرميّ عن العلاء بن سعيد الكنديّ عن طلحة بن عيسى عن الفضل بن ميمون البجليّ عن القاسم بن الوليد الهمدانيّ عن حبّة العرنيّ وميثم الكنانيّ **و ذكرا مثله بأدنى تغيير ، وفيه** بعد قوله : عصا موسى : « وخاتم سليمان » ، وبعد قوله : عينٌ من لبن : « انبثّت من ضغث تذهب » **و قال فى الهامش :** «لعلّ في قوله : يزهرن» تصحيفاً والصّواب : يظهرن» .

و نقله المجلسى (ره) أيضاً فى المجلد الثامن عشر من البحار في كتاب الصّلوة في باب فضل المساجد (ص١٣٠ ؛ س١٩) قائلاً بعده :

« **بيان ـ فيما سواه** أى من المساجد المباركة كمسجد الأقصى و مسجد السّهلة فلا ينافي الألف ، أو الاختلاف باعتبار اختلاف الصّلوات و المصلّين ، و لعلّ التّخصيص بالألف لكونهم من أعاظم الأنبياء و الأوصياء ، أو هم الأوصياء الّذين صلّوا فيه ظاهراً بحيث اطّلع عليه النّاس و شاهدوهم ، و أمّا سائرهم فصلّوا فيه كما صلّى فيه نبيّنا صلّى الله عليه وآله وعليهم ، **و لعل المراد بكون عصا موسى (ع) فيه** كونها مدفونةً فيه في الأزمان السّالفة حتّى وصل إلى أئمّتنا عليهم السلام لئلّا ينافي الأخبار الّتي مضت في كتاب الامامة أنّها عندهم عليهم السلام مع سائر آثار الأنبياء ، **و يحتمل أن** تكون مودعةً هناك و هي تحت أيديهم كلّما أرادوا أخذوها ، **و أما**

شجرة يقطين فيمكن أن يكون هناك منبتها اذ يظهر من بعض الأخبار أنّه خرج من الفرات ، **و تسيير جبل الاهواز** لم أره في غير هذا الخبر. **قوله (ع) : و يحشر منه** أى من جنبه يعني الغري ّكما صرّح به في غيره ، والظّاهر أنّ الأعين يظهرن في زمن القائم- عجّل الله فرجه - **و كون جانبه** الأيسر مكراً؛ لأنّ فيه كانت منازل الخلفاء و الظّلمة كما قال الصّدوق (ره) في الفقيه يعني منازل الشّياطين **و قال فى النهاية :** الحبو أن يمشى على يديه و ركبتيه اواسته ».

أقول : مفاد الحديث مشهور معروف بين حملة الأخبار و نقلة الآثار عن الأئمّة الاطهار عليهم السلام ، فلنشر إلى بعض موارده **فمنها ما نقله الكلينى - (رض)- فى كتاب الكافى** في باب فضل المسجد الأعظم بالكوفة و فضل الصّلوة فيه بقوله (ج ٣ مرآة العقول ؛ ص١٨٣) :

« عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمّد عن أبي يوسف يعقوب بن عبدالله من ولد أبي فاطمة عن إسماعيل بن زيد مولى عبدالله بن يحيى الكاهليّ عن أبي عبدالله عليه السلام قال : جاء رجلٌ إلى أمير المؤمنين عليه السلام و هو في مسجد الكوفة فقال : السّلام عليك يا أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته ؛ فردّ عليه ، فقال : جعلت فداك إنّي أردت المسجد الأقصى فأردت أن اُسلّم عليك واُودّعك فقال له : و أيّ شيءٍ أردت بذلك ؟ فقال : الفضل جعلت فداك ، قال : فبع راحلتك و كل زادك وصلّ في هذا المسجد فانّ الصّلوة المكتوبة فيه حجّةٌ مبرورةٌ و النّافلة عمرةٌ مبرورةٌ ، و البركة فيه على اثني عشر ميلاً يمينه يمنٌ ويساره مكرٌ ، و في وسطه عينٌ من دهنٍ وعينٌ من لبنٍ و عينٌ من ماءٍ شرابٌ للمؤمنين ، وعينٌ من ماءٍ طهور للمؤمنين ، منه سارت سفينة نوحٍ و كان فيه نسرٌ و يغوث و يعوق ، و صلّى فيه سبعون نبيّاً وسبعون وصيّاً أنا أحدهم و قال بيده في صدره ، ما دعا فيه مكروبٌ بمسألةٍ في حاجةٍ من الحوائج الّا أجابه الله وفرّج عنه كربته ».

فقال المجلسى (ره) فى شرحه : « قوله (ع) : و يساره مكر ، لعلّه كان في ميسرته بيوت الخلفاء الجائرين و غيرهم من الظّالمين و قيل : المراد به البصرة

ولا يخفى بعده . **قوله (ع) : في وسطه عين** أى مكنون و يظهر في زمن القائم عليه السّلام؛ أوالمراد سيكون، ويحتمل أن يكون أجساماً لطيفة تنتفع بها المؤمنون في أجسادهم المثاليّة ولا تظهر لحسّنا . **قوله (ع) : و كان فيه نسر** ؛ يدلّ على أنّ هذه الأصنام كانت في زمن نوح عليه السلام كما ذكره المفسّرون و ذكروا أنّه لمّا كان زمن الطّوفان طمّها الطّوفان فلم تزل مدفونة حتّى أخرجها الشّيطان لمشركي العرب و الغرض من ذكر ذلك بيان قدم المسجد إذ لا يصير كونها فيه علّة لشرفه و لعلّ التّخصيص بالسّبعين ذكرٌ لأعاظمهم أو لمن صلّى فيه ظاهراً بحيث اطّلع عليه النّاس » .

و قال أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه القمي ـ رضوان الله عليه ـ في كتاب كامل الزيارات في الباب الثامن في فضل الصلوة في مسجد الكوفة (ص ٣٢ من النّسخة المطبوعة) : « حدّثني أبي ـ رحمه الله ـ عن سعد بن عبد الله عن أحمد بن محمّد بن عيسى قال : حدّثني أبو يوسف يعقوب بن عبدالله من ولد أبي فاطمة (إلى آخر الحديث المذكور عن الكافي سنداً و متناً) » ونقلا أيضاً أحاديث أخر تفيد هذا المعنى . **و قال الصدوق (ره) في من لا يحضره الفقيه** : في باب فضل المساجد : « و قال أبو بصير : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : نعم المسجد مسجد الكوفة صلّى فيه ألف نبيّ و ألف وصيّ ، ومنه فار التّنّور وفيه مخرت السّفينة، ميمنته رضوان الله ، و وسطه روضةٌ من رياض الجنّة ، و ميسرته مكرٌ يعني منازل الشّياطين » .

وقال في ثواب الاعمال في باب ثواب الصلوة في مسجد الكوفة : «حدّثني محمّد بن الحسن ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثني أحمد بن ادريس عن محمّد بن أحمد عن أبي عبدالله الرّازيّ عن الحسن بن عليّ بن أبي حمزة عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول : نعم المسجد (إلى قوله مكر) ثمّ قال : فقلت لأبي: ما المعنى بقوله : مكرٌ ؟ ـ قال: يعني منازل الشّيطان».

وقال المحدث النوري (ره) في مستدرك الوسائل في باب تأكّد استحباب قصد المسجد الأعظم بالكوفة (ج ١ ؛ ص ٢٣٤) : « جامع الأخبار : عن أبي بصير

عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول : نعم المسجد ؛ الحديث نحو مامرّ عن من لا يحضره الفقيه وثواب الأعمال فقال : قلت : بأبي أنت ما معنى ما تقول : مكر ؟ ـ قال : يعنى منازل السّلطان » .

ثم ان المجلسى (ره) فى مجلد صلوة البحار ومجلد المزار منه والمحدث النورى (ره) فى المستدرك في أبواب أحكام المساجد **قد نقلا أحاديث** في هذا المعنى عن العيّاشيّ و الكشّيّ وجامع الأخبار وأمالي المفيد وعيون الاخبار والمزار الكبير و غيرها من الكتب المعتبرة **فراجع أن شئت .**

تكملة ـ قال القزوينى فى آثار البلاد عند ذكره الكوفة (ص ٢٥٠ من طبعة بيروت) :

« و لمسجدها فضائل كثيرةٌ منها ما روى حبّة العرنيّ قال :

كنت جالساً عند عليٍّ فجاءه رجلٌ فقال : هذا زادي وهذه راحلتي أريد زيارة بيت المقدس فقال له : كل زادك و بع راحلتك و عليك بهذا المسجد ؛ يريد مسجد الكوفة ، ففى زاويته فار التّنّور ، وعند الأسطوانة الخامسة صلّى ابراهيم ، و فيه عصا موسى ، و شجرة اليقطين ، و مصلّى نوحٍ عليه السلام و وسطه على روضةٍ من رياض الجنّة ، و فيه ثلاث أعين من الجنّة ، لوعلم النّاس مافيه من الفضل لأتوه حبواً » .

أقول : وذكر بعده فضل مسجد السّهلة نقلاً عن أبي حمزة الثّماليّ عن أبي عبدالله جعفر الصّادق عليه السلام فمن أراده فليراجع الكتاب .

التعليقة ٥٠

(ص ٤٢٠)

تحقيق حول أشعار الوليد بن عقبة لاخيه عمارة

لمّا كان غرض المصنّف ـ رضوان الله عليه ـ متعلّقاً في نقل أشعار الوليد بالاشارة إلى تحريضه على القيام بطلب دم عثمان اكتفى بالأبيات الثّلاثة وإلّا لكان يلزم عليه أن يذكر البيت الرّابع أيضاً وهو :

ألا انّ خير النّاس بعد ثلاثة قتيل التّجيبيّ الّذي جاء من مصر

وذلك أنّ ابن أبي الحديد قال ضمن نقل القصّة هنا من شرح النّهج ما نصّه :

« و روى أبوجعفر الطّبريّ قال : كان عمارة مقيماً بالكوفة بعد قتل عثمان لم يهجه عليّ عليه السلام ولم يذعره، و كان يكتب إلى معاوية بالأخبار سرّاً ؛ ومن شعر الوليد لأخيه عمارة يحرّضه (فبعد أن نقل الأبيات الأربعة المذكورة قال :) قال : فأجابه الفضل بن العبّاس بن عبد المطّلب :

أتطلب ثأراً لست منه ولا له وما لابن ذكوان الصّفوريّ والوتر
كما افتخرت بنت الحمار بأمّها و تنسى أباها اذ تسامي أولو الفخر
ألا انّ خير النّاس بعد نبيّهم وصيّ النّبيّ المصطفى عند ذي الذّكر
و أوّل من صلّى و صنو نبيّه و أوّل من أردى الغواة لدى بدر

أمّا معنى قوله : « وما لابن ذكوان الصّفوريّ » فانّ الوليد هو ابن عقبة بن أبي معيط بن أبي عمرو واسمه ذكوان بن أميّة بن عبد شمس، وقد ذكر جماعة من النّسّابين أنّ ذكوان كان مولى لاميّة بن عبد شمس فتبنّاه و كنّاه أبا عمرو، فبنوه موال وليسوا من بني اُميّة لصلبه ، والصّفوريّ منسوب إلى صفورية قرية من قرى الرّوم . **قال ابراهيم بن هلال الثقفي** : فعند ذلك (القصّة) » .

أقول : نقل الطّبريّ الأبيات بعد ذكر قتل عثمان بن عفّان تحت عنوان « ذكر ما رثي به من الأشعار » و هناك بعد قوله « و أوّل من صلّى (إلى آخره)» هذان البيتان :

فلو رأت الأنصار ظلم ابن عمّكم لكانوا له من ظلمه حاضري النّصر
كفى ذاك عيباً أن يشيروا بقتله وأن يسلموه للأحابيش من مصر

و نقل ابن الاثير الابيات في الكامل بعد ذكر « مقتل عثمان » كما نقله الطّبريّ ثمّ قال : « قوله : « وأين ابن ذكوان » فانّ الوليد بن عقبة بن أبي معيط ابن أبي عمرو واسمه ذكوان ابن أميّة بن عبد شمس ويذكر جماعة من النّسّابين أنّ ذكوان مولى لاميّة فتبنّاه و كنّاه أبا عمرو ويعنى أنّك مولى ولست من بني اُميّة

حتّى تكون ممّن يطلب بثأرعثمان» (فبين ما نقله ابن أبي الحديد وما نقله الطّبريّ وابن الأثير اختلاف في العدد والتّرتيب والالفاظ).

وليعلم أيضاً أنّ الصّحيح ما نقلناه في البيت الرّابع من أبيات الوليد «قتيل التّجيبيّ» لا: «قتيل التّجوبيّ» وذلك لما صرّح به ابن منظور في لسان العرب بقوله: «وتجوب قبيلة من حمير حلفاء لمراد منهم ابن ملجم لعنه الله؛ قال الكميت:

ألا انّ خير النّاس بعد ثلاثة　　　قتيل التّجوبيّ الّذي جاء من مصر

هذا قول الجوهريّ قال ابن برّي[1]: البيت للوليد بن عقبة و ليس للكميت كما ذكر وصواب انشاده: قتيل التّجيبيّ الّذي جاء من مصر؛ وإنّما غلّطه في ذلك أنّه ظنّ أنّ الثّلاثة أبوبكر وعمر وعثمان ـ رضوان الله عليهم ـ فظنّ أنّه في عليٍّ ـ رضي الله عنه ـ فقال: «التّجوبيّ» بالواو وإنّما الثّلاثة سيّدنا رسول الله ﷺ ـ وأبو بكر وعمر ـ رضي الله عنهما ـ لأنّ الوليد رثى بهذا الشّعر عثمان بن عفّان ـ رضي الله عنه ـ وقاتله كنانة بن بشر التّجيبيّ، و أمّا قاتل عليٍّ ـ رضي الله عنه ـ فهو التّجوبيّ ورأيت في حاشية ما مثاله: أنشد أبو عبيد البكريّ ـ رحمه الله ـ في كتابه فصل المقال في شرح كتاب الامثال: هذا البيت الّذي هو: «ألا انّ خير النّاس بعد ثلاثة» لنائلة بنت الفرافصة بن الأحوص الكلبيّة زوج عثمان ـ رضي الله عنه ـ ترثيه وبعده:

ومالي لا أبكي وتبكي قرابتي　　　وقد حجبت عنّا فضول أبي عمرو»

وصرح المسعودى أيضاً في مروج الذهب بأنّ البيتين لنائلة زوجة عثمان ونصّ عبارته فيه بعد ذكر مقتل عثمان: «وفي مقتله تقول زوجته نائلة بنت الفرافصة: «ألا انّ خير النّاس (إلى آخر البيتين) إلّا أنّه نقل مكان: «حجبت»: وقد غيّبوا» وأبو عمرو أشهر كنيتي عثمان كما قال ابن عبد البرّ في الاستيعاب في ترجمته: «يكنّى أبا عبدالله وأبا عمرو كنيتان مشهورتان له، وأبو عمرو أشهرهما».

أقول: إنّما أطنبنا الكلام هنا لكثير فائدته وعظيم عائدته.

١ـ هو أبو محمد عبدالله بن برى صاحب الحواشى على الصحاح فى مجلدات.

أما قوله : «بذحل ولا وتر» ففي الصحاح : « الوتر بالكسر الفرد، والوتر بالفتح الذحل، هذه لغة أهل العالية وأمّا أهل الحجاز فبالضدّ منهم وأما تميمٌ فبالكسر فيهما (إلى أن قال) والموتور الّذي قتل له قتيلٌ فلم يدرك بدمه تقول منه : وتره يتره وتراً وترةً »

وفي مجمع البحرين : « الوتر بالكسر الفرد ، وبالفتح الذحل أعني الثّار (إلى أن قال) والأوتار جمع وتر بالكسر وهي الجناية ومنه طلبوا الأوتار ، وفي حديث عليٍ عليه السلام : وأدركت أوتارما طلبوا ، والوتيرة طلب الثّار، والموتور الّذي قتل له قتيلٌ فلم يدرك بدمه ومنه الحديث : أنا الموتور أي صاحب الوتر الطّالب بالثّار »

وفي النهاية في « و ت ر » : « الوتر الجناية الّتي يجنيها الرّجل على غيره من قتلٍ أو نهبٍ أو سبيٍ ، (إلى أن قال) ومنه حديث محمّد بن مسلمة : أنا الموتور الثّائر أي صاحب الوتر الطّالب بالثّار ، والموتور المفعول إلى أن قال) ومنه حديث (عليٍ يصف أبا بكر: فأدركت أوتار ما طلبوا (إلى آخر ما قال)» .

وأمّا قوله : «مخيّمةً بين الخورنق والقصر » .

ففي كتاب معجم البلدان لياقوت الحموي : « الخورنق بفتح أوّله وثانيه وراء ساكنة ونون مفتوحة وآخره قاف؛ قرأت في كتاب النّوادر الممتّعة لأبي الفتح ابن جنّيّ : أخبرنا أبو صالح السّليل بن أحمد عن أبي عبد الله محمّد بن العبّاس اليزيديّ قال: قال الأصمعيّ : سألت الخليل بن أحمد عن الخورنق فقال : ينبغي أن يكون مشتقّاً من الخرنق الصّغير من الأرانب قال الأصمعيّ : ولم يصنع شيئاً إنّما هو من الخورنقاه بضمّ الخاء وسكون الواو وفتح الرّاء وسكون النّون والقاف يعني موضع الأكل والشّرب بالفارسيّة فعرّبته العرب فقالت : الخورنق ردّته إلى وزن السّفرجل ، قال ابن جنّيّ : ولم يؤت الخليل من قبل الصّنعة لأنّه أجاب على أنّ الخورنق كلمة عربيّة ولو كان عربيّاً لوجب أن تكون الواو فيه زائدة كما ذكر لأنّ الواو لا تجيىء أصلاً في ذوات الخمسة على هذا الحدّ فجرى مجرى الواو كذلك و إنّما أتي من قبل السّماع ، ولو تحقّق ما تحقّقه الأصمعيّ لما صرف الكلمة أنّى؟ وسيبويه احدى حسناته (إلى أن قال بعد ذكر موضعين بهذا الاسم) :

أما الخورنق الذى ذكرته العرب فى أشعارها وضربت به الامثال فى أخبارها فليس بأحدهذين إنّماهوموضعٌ بالكوفة ....والّذي عليه أهل الأثر والأخبار أنّ الخورنق قصرٌ كان بظهر الحيرة وقد اختلفوا في بانيه (إلى آخر ما قال)».

وأمّا القصر ففي معجم البلدان أيضاً:

« المراد بالقصر البناء المشيّد العالي المشرف مشتقّ [من القصر بمعنى] الحبس والمنع (إلى أن قال) وقصر أبي الخصيب بظاهر الكوفة قريبٌ من السّدير بينه وبين السّدير ديارات الأساقف وهو أحد المتنزّهات يشرف على النّجف (إلى أن قال) وفي قصر أبي الخصيب يقول بعضهم:

يا دار غيّر رسمها　　مرّ الشّمال مع الجنوب
بين الخورنق والسّدير　　فبطن قصر أبي الخصيب
فالدّير فالنّجف الأشمّ　　جبال أرباب الصّليب »

وأبو عمرو كما مرّ عن الاستيعاب أشهر كنيتي عثمان بن عفّان فتبيّن أنّ الوليد بن عقبة يعاتب أخاه عمارة لسكوته وقعوده وعدم قيامه بطلب ثأر عثمان الخليفة المقتول فيكون معنى الأشعار هكذا:

انّ أخي عمارة ليس ممّن يطلب بدم عثمان والحال أنّه مقيمٌ بالكوفة الّتي بين الخورنق والقصر بين قتلة عثمان فارغاً باله فكأنّه لا يدري أنّ الخليفة قد قتل فمحصّل الأبيات أنّه يعيّر أخاه ويحرّضه على لحوقه بمعاوية والقيام معه بطلب دمه فهو نظير قول ليلى بنت طريف الثّعلبيّة في أبيات لها:

أيا شجر الخابور مالك مورقاً　　كأنّك لم تجزع على ابن طريف

أقول: قد مرّ في ص ٨٠٦ أنّ بعض هذه الأبيات ممّا رثت به نائلة بنت الفرافصة عثمان زوجها.

التعليقة ٥١

(ص ٤٢٥)

حجر بن عدى الكندى

قال ابن سعد فى الطبقات في الطّبقة الاولى من أهل الكوفة ممّن روى عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام (ج٦ص١٥١ طبعة اروبا، و ج ٦ ؛ ص٢١٧ من طبعة بيروت) :

« حجر بن عديّ بن جبلة بن عديّ بن ربيعة بن معاوية الأكرمين بن الحارث ابن معاوية بن الحارث بن معاوية بن ثور بن مرتّع بن كِندي ، وهو حجر الخير وأبوه عديّ الأدبر طعن مولياً فسمّي الأدبر ، وكان حجر بن عديّ جاهليّاً اسلاميّاً

قال : وذكر بعض رواة العلم أنّه وفد الى النّبيّ (ص) مع أخيه هانيء بن عديّ ، وشهد حجر القادسيّة ، وهو الّذي افتتح مرج عذرى و كان في ألفين وخمسمائة من العطاء ، وكان من أصحاب عليّ بن أبي طالب ، وشهد معه الجمل وصفّين ، فلمّا قدم زياد بن أبي سفيان والياً على الكوفة دعا بحجر بن عديّ فقال : تعلم أنّي أعرفك ، وقد كنت أنا وإيّاك على ما قد علمت ؛ يعني من حبّ عليّ بن أبي طالب ، وأنّه قد جاء غير ذلك وانّي اُنشدك الله أن تقطر لي من دمك قطرةً فأستفرغه كلّه املك عليك لسانك وليسعك منزلك ، وهذا سريري فهو مجلسك وحوائجك مقضيّة لديّ فاكفني نفسك فانّي أعرف عجلتك فأنشدك الله يا أباعبد الرّحمن في نفسك ، وإيّاك وهذه السّفلة هؤلاء أن يستزلّوك عن رأيك فانّك لو هنت عليّ أو استخففت بحقّك لم أخصّك بهذا من نفسي . فقال حجرٌ : قد فهمت ثمّ انصرف إلى منزله فأتاه اخوانه من الشّيعة فقالوا : ما قال لك الأمير ؟ قال : قال لى : كذا و كذا . قالوا : ما نصح لك ، فأقام وفيه بعض الاعتراض ، وكانت الشّيعة يختلفون إليه ويقولون : إنّك شيخنا وأحقّ النّاس بانكار هذا الأمر ، وكان إذا جاء إلى المسجد مشوا معه ، فأرسل إليه عمرو بن حريث وهو يومئذٍ خليفة زيادٍ على الكوفة وزيادٌ بالبصرة : أبا عبد الرّحمن ما هذه الجماعة وقد

أعطيت الامير من نفسك ما قد علمت ؟ فقال للرّسول : تنكرون ما أنتم فيه؟! إليك؛ وراءك أوسع لك .

فكتب عمرو بن حريثٍ بذلك إلى زياد و كتب إليه : إن كانت لك حاجةٌ بالكوفة فالعجل ، فأغذّ زياد السّير حتّى قدم الكوفة ، فأرسل إلى عديّ بن حاتم وجرير بن عبدالله البجليّ ، وخالد بن عرفطة العذريّ حليف بني زهرة ، وإلى عدّةٍ من أشراف أهل الكوفة فأرسلهم إلى حجر بن عديّ ليعذر إليه وينهاه عن هذه الجماعة وأن يكفّ لسانه عمّا يتكلّم به ، فأتوه فلم يجبهم إلى شيءٍ ولم يكلّم أحداً منهم ، وجعل يقول : ياغلام اعلف البكر . قال : وبكر في ناحية الدّار فقال له عديّ بن حاتم : أمجنونٌ أنت ؟ أكلّمك بما أكلّمك به وأنت تقول : يا غلام اعلف البكر ؟ . فقال عديّ لأصحابه : ما كنت أظنّ هذا البائس بلغ به الضّعف كلّ ما أرى ، فنهض القوم عنه وأتوا زياداً فأخبروه ببعضٍ وخزنوا بعضاً وحسّنوا أمره ، وسألوا زياداً الرّفق به ، فقال : لست إذاً لابي سفيان ، فأرسل إليه الشّرط والبخاريّة فقاتلهم بمن معه ثمّ انفضّوا عنه وأتي به زياد و بأصحابه فقال له : ويلك مالك ؟ فقال : إنّي على بيعتي لمعاوية لاأقيلها ولاأستقيلها ، فجمع زياد سبعين من وجوه أهل الكوفة فقال : اكتبوا شهادتكم على حجر وأصحابه ؛ ففعلوا . ثمّ وفّدهم على معاوية وبعث بحجرٍ وأصحابه إليه ، وبلغ عائشة الخبر فبعثت عبدالرّحمن بن الحارث بن هشام المخزوميّ إلى معاوية تسأله أن يخلّي سبيلهم ، فقال عبد الرّحمن بن عثمان الثّقفيّ : يا أمير المؤمنين جِدادَها جِدادَها لاتَعنَّ بعد العام أبراً . فقال معاوية: لاأحبّ أن أراهم ولكن اعرضوا عليّ كتاب زيادٍ فقرىء عليه الكتاب وجاء الشّهود فشهدوا ، فقال معاوية بن أبي سفيان : أخرجوهم إلى عذرى فاقتلوهم هنا لك ، قال : فحملوا إليها ، فقال حجر : ما هذه القرية ؟ قالوا : عذراء ، قال : الحمدلله ، أما والله إنّي لاوّل مسلمٍ نبّح كلابها في سبيل الله ثمّ أتي بى اليوم إليها مصفوداً ، ودفع كلّ رجلٍ منهم إلى رجلٍ من أهل الشّام ليقتله ، ودفع حجر إلى رجلٍ من حمير فقدّمه ليقتله فقال : يا هؤلاء دعوني أصلّي ركعتين، فتركوه فتوضّأ وصلّى ركعتين فطوّل فيهما، فقيل له: طوّلت؛ أجزعت؟

فانصرف فقال : ماتوضأت قط إلا صليت ؛ وماصليت صلاة قط أخف من هذه ، ولئن جزعت لقد رأيت سيفاً مشهوراً وكفناً منشوراً ، وقبراً محفوراً ، وكانت عشائرهم جاءوا بالأكفان وحفروا لهم القبور ، ويقال : بل معاوية الذي حفر لهم القبور وبعث إليهم بالأكفان وقال حجر: اللهم انا نستعديك على أمتنا فان أهل العراق شهدوا علينا؛ وان أهل الشام قتلونا ، قال : وقيل لحجر : مد عنقك فقال : إن ذاك لدم ، ما كنت لاعين عليه فقدم فضربت عنقه ، وكان معاوية قد بعث رجلاً من بني سلامان بن سعد يقال له:هدبة بن فياض؛فقتلهم،وكان أعور فنظر إليه رجل منهم من خثعم فقال : إن صدقت الطير قتل نصفنا ونجا نصفنا ، قال : فلما قتل سبعة أردف معاوية برسول بعافيتهم جميعاً فقتل سبعة ونجا ستة أو قتل ستة ونجا سبعة قال : وكانوا ثلاثة عشر رجلاً وقدم عبدالرحمن بن الحارث بن هشام على معاوية برسالة عائشة وقد قتلوا فقال : يا أمير المؤمنين أين عزب عنك حلم أبي سفيان ؟ فقال : غيبة مثلك عني من قومي ، وقد كانت هند بنت زيد بن مخربة الانصارية ، وكانت شيعية قالت حين سير بحجر إلى معاوية :

ترفع أيها القمر المنير ترفع هل ترى حجراً يسير
يسير الى معاوية بن حرب ليقتله كما زعم الخبير
تجبرت الجبابر بعد حجر وطاب لها الخورنق والسدير
وأصبحت البلاد له محولاً كأن لم يحيها يوماً مطير
ألا ياحجر حجر بني عدي تلقتك السلامة والسرور
أخاف عليك ما أردى عدياً وشيخاً في دمشق له زئير
فان تهلك فكل عميد قوم الى هلك من الدنيا يصير

قال : أخبرنا حماد بن مسعدة ، عن ابن عون ، عن محمد قال : لما أتي بحجر فأمر بقتله قال: ادفنوني في ثيابي فاني أبعث مخاصماً(ن) . قال: أخبرنا يحيى بن عباد، قال: حدثنا يونس بن أبي اسحاق ، قال : حدثنا عمير بن قميم ، قال حدثني غلام لحجر بن عدي الكندي قال : قلت لحجر : اني رأيت ابنك دخل الخلاء ولم يتوضأ قال : ناولني

الصّحيفة من الكّوة؛ فقرأ : بسم الله الرّحمن الرّحيم، هذا ما سمعت عليّ بن أبي طالب يذكر أنّ الطّهور نصف الايمان ، وكان ثقة معروفاً ولم يرو عن غير عليّ شيئاً(ن)» .

وفي الاصابة في القسم الاوّل : « حجر بضمّ اوّله وسكون الجيم ابن عديّ بن معاوية بن جبلة بن عديّ بن ربيعة بن معاوية الأكرمين الكنديّ المعروف بحجر ابن الأدبر حجر الخير وذكر ابن سعد ومصعب الزّبيريّ فيما رواه الحاكم عنه أنّه وفد على النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم هو وأخوه هانئ بن عديّ ، وأنّ حجر بن عديّ شهد القادسيّة وأنّه شهد بعد ذلك الجمل وصفّين وصحب عليّاً فكان من شيعته ، وقتل بمرج عذراء بأمر معاوية ، وكان حجر هو الّذي افتتحها فقدّر أن قتل بها .

وقد ذكر ابن الكلبي جميع ذلك ، وذكره يعقوب بن سفيان في أمراء عليّ يوم صفّين ، و روى ابن السّكن و غيره من طريق إبراهيم بن الأشتر عن أبيه : أنّه شهد هو و حجر بن الأدبر موت أبي ذرّ بالرّبذة ، وأمّا البخاريّ و ابن أبي حاتم عن أبيه و خليفة بن خيّاط و ابن حبّان فذكروه في التّابعين (إلى أن قال) و روى أحمد في الزّهد ، و الحاكم في المستدرك من طريق ابن سيرين قال : أطال زياد الخطبة فقال حجر : الصّلاة؛ فمضى في خطبته فحصبه حجرٌ والنّاس ، فنزل زيادٌ فكتب إلى معاوية [فكتب معاوية إليه] أن سرّح به اليّ فلمّا قدم قال : السّلام عليك يا أمير المؤمنين فقال : أو أمير المؤمنين أنا ؟ قال : نعم؛فأمر بقتله، فقال : لاتطلقوا عنّي حديداً ولا تغسلوا عنّي دماً فانّي لاقٍ معاوية بالجادّة و إنّي مخاصمٌ . و روى الرّويانيّ و الطّبرانيّ و الحاكم من طريق أبي اسحاق قال : رأيت حجر بن عديّ وهو يقول : ألا انّي على بيعتي لاأقيلها ولاأستقيلها ، و روى ابن أبي الدّنيا و الحاكم و عمر بن شبّة من طريق ابن عون عن نافعٍ قال : لمّا انطلق بحجر بن عديّ كان ابن عمر يتخبّر عنه فأخبر بقتله و هو بالسّوق فأطلق حبوته و ولّى و هو يبكي .
و روى يعقوب بن سفيان في تاريخه عن أبي الاسود قال : دخل معاوية على عائشة فعاتبته في قتل حجرٍ و أصحابه و قالت : سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يقول : يقتل بعدى اناسٌ يغضب الله لهم و أهل السّماء ؛ في سنده انقطاعٌ . و روى ابراهيم بن الجنيد في

كتاب الأولياء بسندٍ منقطعٍ : أنّ حجر بن عديٍّ أصابته جنابةٌ فقال للموكّل به : أعطني شرابي أتطهّر به ولا تعطني غداً شيئاً فقال : أخاف أن تموت عطشاً فيقتلني معاوية . قال فدعا الله فانسكبت له سحابةٌ بالماء فأخذ منها الّذي احتاج إليه فقال له أصحابه : ادع الله أن يخلّصنا فقال : اللّهمّ خرلنا قال : فقتل هو و طائفةٌ منهم .

قال خليفةو أبوعبيدو غير واحدٍ : قتل سنة احدى وخمسين.و قال يعقوب بن إبراهيم بن سعد : كان قتله سنة ثلاث وخمسين . قال ابن الكلبيّ : و كان لحجر بن عديٍّ ولدان عبدالله و عبدالرّحمن قتلا مع المختارلمّا غلب عليه مصعب وهرب ابن- عمّهما معاذ بن هانئ بن عديٍّ إلى الشّام ، و ابن عمّهم هانئ بن الجعد بن عديٍّ كان من أشراف الكوفة » .

و في اسد الغابة : « حجر بن عديّ بن معاوية بن جبلة بن عديّ بن ربيعة بن معاوية الأكرمين بن الحارث بن معاوية بن الحارث بن معاوية بن ثور بن مرتّع بن معاوية بن كندة الكنديّ و هو المعروف بحجر الخير ، و هو ابن الأدبر و انّما قيل لأبيه : عديّ الأدبر لانّه طعن على اليته مولّياً فسمّي الأدبر ، وفد على النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم هو و أخوه هانئ ، و شهد القادسيّة ، و كان من فضلاء الصّحابة ، و كان على كندة بصفّين و على الميسرة يوم النّهروان ، و شهد الجمل أيضاً مع عليٍّ ، وكان من أعيان أصحابه ، و لمّا ولّي زياد العراق و أظهر من الغلظة و سوء السّيرة ما أظهر خلعه حجرٌ ولم يخلع معاوية ؛ و تابعه جماعةٌ من شيعة عليٍّ رضي الله عنه ، وحصبه يوماً في تأخير الصّلوة هو وأصحابه ، فكتب فيه زيادٌ إلى معاوية فأمره أن يبعث به وبأصحابه إليه فبعث بهم مع وائل بن حجرٍ الحضرميّ و معه جماعةٌ ، فلمّا أشرف على مرج عذراء قال : إنّي لاوّل المسلمين كبّر في نواحيها ، فأنزل هو و أصحابه عذراء و هي قريةٌ عند دمشق فأمر معاوية بقتلهم فشفع أصحابه في بعضهم فشفّعهم ، ثمّ قتل حجر وستّةٌ معه واُطلق ستّةٌ ، ولمّا أرادوا قتله صلّى ركعتين ثمّ قال : لولا أن تظنّوا بي غير الّذي بي لأطلتهما ، و قال : لا تنزعوا عنّي حديداً ولا تغسلوا عنّي دماً فإنّي لاقٍ معاوية على الجادّة ، ولمّا بلغ فعل زيادٍ بحجر إلى عائشة بعثت عبدالرّحمن بن

الحارث بن هشام إلى معاوية تقول : الله الله في حجرٍ وأصحابه ، فوجده عبدالرّحمن قد قتل فقال لمعاوية : أين عزب عنك حلم أبي سفيان في حجر و أصحابه ؟ ألّا حبستهم في السّجون وعرّضتهم للطّاعون ؟ قال : حين غاب عنّي مثلك من قومي، قال : والله لا تعدّ لك العرب حلماً بعدها ولا رأياً ، قتلت قوماً بعث بهم أسارى من المسلمين؟! قال : فما أصنع ؟ كتب اليّ زيادٌ فيهم يشدّد أمرهم و يذكر أنّهم سيفتقون فتقاً لا يرقع ، ولمّاقدم معاوية المدينة دخل على عائشة رضي الله عنها فكان أوّل ما قالت له في قتل حجر في كلام طويلٍ ، فقال معاوية : دعيني و حجراً حتّى نلتقي عند ربّنا ، قال نافع : كان ابن عمر في السّوق فنعي إليه حجرٌ فأطلق حبوته وقام وقد غلبه النّحيب ، وسئل محمّد بن سيرين عن الرّكعتين عند القتل فقال : صلاّهما خبيبٌ وحجرٌ وهما فاضلان ، وكان الحسن البصريّ يعظّم قتل حجر وأصحابه ، ولمّا بلغ الرّبيع بن زياد الحارثيّ وكان عاملاً لمعاوية على خراسان قتل حجرٍ دعا الله عزّوجلّ وقال : اللّهمّ ان كان للرّبيع عندك خيرٌ فاقبضه إليك وعجّل ، فلم يبرح من مجلسه حتّى مات . وكان حجرٌ في ألفين و خمسمائة من العطاء ، وكان قتله سنة احدى وخمسين ، وقبره مشهور بعذراء ، و كان مجاب الدّعوة ؛ أخرجه أبو عمرو وأبو موسى » .

وأورد في الاستيعاب قريباً مما ذكر.

وقال ابن عساكر في المجلد الرابع من تاريخه (ص ٨٤):

«حجر (بضمّ الحاء المهملة وسكون الجيم ويجوز ضمّها قاله ابن ماكولا) ابن عديّ الأدبر بن معاوية بن جبلة بن عديّ يتّصل نسبه بكهلان بن سبأ وسمّي أبوه الأدبر لأنّه طعن رجلاً وهو هارب مولٍّ فسمّي بالأدبر ، وحجر هذا هو الكنديّ من أهل الكوفة وفد على النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم و كان مع الجيش الّذي فتح الشّام ، وشهد صفّين مع عليّ بن أبي طالب ، وقتل بعذراء[1] من قرى دمشق و[هنا] مسجدٌ قبره بها معروف (أقول: ذلك المسجد

---

١ - **في معجم البلدان** : « عذراء بالفتح ثم السكون والمد وهو في الاصل الرملة التي لم توطأ ، والدرة العذراء التي لم تثقب ؛ وهي قرية بغوطة دمشق من اقليم خولان معروفة، و اليها ينسب مرج و اذا انحدرت من ثنية العقاب وأشرفت على الغوطة و تأملت على يسارك رأيتها أول قرية تلي الجبل ، و بها منارة ، **وبها قتل حجر بن عدى الكندى ؛ و بها قبره ، و قيل : هو الذى فتحها** (الى آخر ما قال) » .

والقبر لم يزالا معروفين إلى الآن) **الى أن قال** : و كتب معاوية إلى المغيرة بن شعبة : إنّي قد احتجت إلى مال فأمدّني بالمال ، فجهّز المغيرة إليه عيراً تحمل مالاً فلمّا فصلت العير بلغ حجراً وأصحابه فجاء حتّى أخذ بالقطار فحبس العير وقال : والله لا تذهب حتّى تعطى كلّ ذي حقّ حقّه فبلغ المغيرة ذلك فقال شباب ثقيف : ائذن لنا حتّى نأتيك برأسه السّاعة فقال : لا والله ما كنت لأقتل حجراً أبداً ؛ فبلغ ذلك معاوية فعزله واستعمل زياداً (فكان من أمر زياد معه ما كان حتّى أرسله إلى معاوية فقتله هو وأصحابه في مرج عذراء من أرض الشّام وقبره في مسجدها معروفٌ إلى اليوم ، وقد قدّمنا خبر مقتله في ترجمة أرقم بن عبد الله الكنديّ في أواخر المجلّد الثّاني بما أغنانا عن اعادته هنا، والقصّة طويلةٌ فليراجعها من أحبّ الاطّلاع عليها)
الى أن قال :

و روي أيضاً انّ عليّاً ـ رضي الله عنه ـ قال : يا أهل الكوفة سيقتل فيكم سبعة نفر هم من خيار كم بعذراء ؛مثلهم كمثل أصحاب الاخدود . ورواه البيهقيّ أيضاً والطّبريّ ، ولمّا قتل اجتمع شيعته فقال بعضهم : أسأل الله أن يجعل قتله على أيدينا فقال بعضهم : مه ؛ انّ القتل كفّارة ولكنّنا نسأله تعالى أن يميته على فراشه ، وقال معاوية : ما قتلت أحداً إلّا و أنا أعرف فيم قتلته ما خلا حجراً فانّي لا أعرف بأيّ ذنب قتلته ، و كان قتله له سنة احدى وخمسين؛ وقيل:سنة ثلاث وخمسين (إلى آخر ما قال) » .

التعليقة ٥٢

(ص ٤٢٦)

تحقيق حول كلمة « الاصهار »

في المصباح المنير : « الصّهر جمعه أصهار قال الخليل : الصّهر أهل بيت المرأة ،قال : ومن العرب من يجعل الأحماء والأختان جميعاً أصهاراً، **وقال الأزهريّ** : الصّهر يشتمل على قرابات النّساء ذوي المحارم و ذوات المحارم كالأبوين والاخوة

وأولادهم والأعمام والأخوال والخالات فهؤلاء أصهار زوج المرأة ، ومن كان من قبل الزّوج من ذوي قرابته المحارم فهم أصهار المرأة أيضاً. وقال ابن السّكّيت : كلّ من كان من قبل الزّوج من أبيه أو أخيه أو عمّه فهم الأحماء ، ومن كان من قبل المرأة فهم الأختان ويجمع الصّنفين الأصهار ، وصاهرت إليهم إذا تزوّجت منهم » .

ووجه كونهم أصهار الحسين ما ذكره علماء التّراجم والسّير في كتبهم .

قال ابن حجر في الاصابة: « امرؤ القيس بن عديّ بن أوس بن جابر بن كعب ابن عليم .... الكلبيّ ، وروى عن أمالي ثعلب باسناده عن عوف بن خارجة قال : إنّي والله لعند عمر في خلافته إذ أقبل رجلٌ أمعر يتخطّى رقاب النّاس حتّى قام بين يدي عمر فحيّاه بتحيّة الخلافة فقال : من أنت ؟ ـ قال امرؤ نصرانيّ وأنا امرؤ القيس بن عديّ الكلبيّ فلم يعرفه عمر فقال له رجلٌ : هذا صاحب بكر بن وائل الّذي أغار عليهم في الجاهليّة قال : فما تريد ؟ ـ قال : اُريد الاسلام فعرضه عليه فقبله ثمّ دعا له برمح فعقد له على من أسلم من قضاعة فأدبر الشّيخ واللّواء يهتزّ على رأسه قال عوف : ما رأيت رجلاً لم يصلّ صلوة اُمّر على جماعة من المسلمين قبله، قال : ونهض عليٌّ وابناه حتّى أدركه فقال له : أنا عليّ بن أبي طالب ابن عمّ النّبيّ ﷺ وهذان ابناي من ابنته و قد رغبنا في صهرك فأنكحنا ، قال : قد أنكحتك يا عليّ المحيّاة ابنة امرىء القيس، وأنكحتك يا حسن سلمى بنت امرىء القيس ، وأنكحتك يا حسين الرّباب بنت امرىء القيس قال : وهي اُمّ سكينة وفيها يقول الحسين :

لعمرك انّني لاُحبّ داراً　　تحلّ بها سكينة والرّباب

وهي الّتي أقامت على قبر الحسين حولاً ثمّ أنشد .

إلى الحول ثمّ اسم السّلام عليكما

ومن يبك حولاً كاملاً فقد اعتذر » .

أقول : نقل أبو الفرج الاصبهاني في كتاب الاغاني تحت عنوان « ذكر الحسين ونسبه » (ج ١٤ ؛ ص ١٦٣-١٦٤) ما نقله صاحب الاصابة باختلاف يسير .

ثم ليعلم أنّ نظير قوله : « أصهار الحسين » ما نقل في اعلام الورى وسيرة ابن هشام وغيرهما من أنّ النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم سبى الرّجال و النّساء و الذّراري والنّعم والشّاء فلمّا بلغ النّاس أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم تزوّج جويرية بنت الحارث قالوا : أصهار رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم فأرسلوا ما كان في أيديهم من بني المصطلق » .

وقال ابن عساكر فى تاريخه (ج ٦ ؛ ص ٣١٥) فى ترجمة شريح القاضى ما نصه : « وأما قول زينب لشريح:« هذه ختنك» فقد تكلّم في هذا قومٌ من الفقهاء واللّغويّين،وحاجة الفقهاء إلى معرفةذلك بيّنةٌ اذ قد يوصي المرءلأصهارفلان وأختانه، وقد يحلف لايكلّم أصهارفلان وأختانه،فقال قوم : الأختان من قبل الرّجل،والأصهار، من قبل المرأة ، وذهب قوم فيهذا إلى التّداخل والاشتراك؛وهذا أصحّ المذهبين عندي، وقد قال أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ كرّم الله وجهه ـ :

محمّدٌ النّبيّ أخي و صهري أحبّ النّاس كلّهم اليّا

والنّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أبو زوجته ويدلّك على هذا قولهم : قد أصهر فلان الى فلان وبين القوم مصاهرة وصهر؛فجرى مجرى النّسب والمصاهرة فياجرائهما على الطّرفين والعبارتين بهما على الجهتين ، وقدقال الله عزّوجلّ : وهو الّذي خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً،وقد جاء عن أهل التّأويل في قول الله تعالى : والله جعل لكم من أنفسكم أزواجاً، وجعل لكم من أزواجكم بنين وحفدة؛ أقوالٌ،قال بعضهم : هم الأصهار، وقال بعضهم : هم الأختان،وظاهرهذا العمل على اختلاف المعنيين بحسب ما ذهب إليه من قدّمنا الحكاية عنه و جائزٌ أن يكون عبّر باللّفظين عن معنىً واحدٍ » .

التعليقة ٥٣

(ص ٤٣٠)

حول قولهم : « فقع بقرقر »

فى أساس البلاغة للزمخشرى : « ويقال : انّك لأذلّ من فقع القاع » .

وفى النهاية لابن الاثير: « وفيحديث عاتكة قالت لابن جُرموز : يا ابن فقع

القردد ، القردد : الفقع ضربٌ من أردء الكمأة ، والقردد أرضٌ مرتفعة إلى جنب وهدة».

وفي لسان العرب : « الفقع والفقع بالفتح وبالكسر الأبيض الرّخو من الكمأة وهو أردؤها قال الرّاعي :

بلادٌ يبزّ الفقعُ فيها قناعَه　　كما ابيضّ شيخٌ من رفاعة أجلح

وجمع الفقع بالفتح فِقَعَةٌ مثل جبء وجبأة ، وجمع الفقع بالكسر فقعة أيضاً مثل قرد وقردة ، وفي حديث عاتكة (فنقل كلام ابن الأثير كما نقلناه) وقال أبو حنيفة : الفقع يطلع من الأرض فيظهر أبيض وهورديءٌ ، والجيّد ماحفر عنه واستخرج (إلى أن قال) ويشبّه به الرّجل الذّليل فيقال : هو فقع قرقرٍ ويقال أيضاً : أذلّ من فقعٍ بقرقرٍ لأنّ الدّوابّ تنجله بأرجلها ؛ قال النّابغة يهجو النّعمان بن المنذر :

حدّثوني بني الشّقيقة ما يمـــــنع فقعاً بقرقرٍ أن يزولا

(إلى آخر ماقال) » .

وقال الزمخشري في مستقصى الامثال (ج ١ ؛ ص ١٣٤) : «**أذل من فقع بقاع** ؛ هو الكمأة البيضاء ، ومنه حمامٌ فقيعٌ أي أبيض ؛ والانثى فقيعة ، **وذله** أنّه لا يمتنع على من اجتناه ، وقيل : انّه يداس دائماً بالأرجل ، وقيل : انّه لا أصل له ولا أغصان ؛ قال الكميت (الكامل) :

هل أنت إلّا الفقع فقـــــع القاع للحجل النّوافر .

[وأيضاً من أمثالهم]

أذل من فقع بقرقر ؛ هو الأرض المستوية السّهلة ؛ قال أبو جندب الهذليّ :

(الطّويل)

فلا تحسبوا جاري لدى ظلّ مرخةٍ　　ولا تحسبوه فقع قاعٍ بقرقر

وقال آخر (البسيط) :

لن يستطيع امتناعاً فقع قرقرةٍ　　بين الطّريقة بالبيد الأماليس» .

قال الفيروز ابادي : « الفقع ويكسر البيضاء الرّخوة من الكمأة ج كعنبة ويقال للذّليل : هو أذلّ من فقعٍ بقرقرةٍ لأنّه لايمتنع على من اجتناه ، أو لأنّه

يوطأ بالأرجل ».

وقال أبو هلال العسكرى فى جمهرة الامثال : « وأذلّ من فقع بقرقرة ، والفقع ضربٌ من الكمأة أبيض ؛ يظهر على وجه الأرض فيوطأ ، والكمأة السّوداء تستتر في الأرض ، وقيل : حمامٌ فقيعٌ لبياضه ، ويقال للّذي لا أصل له : فقع ؛ لأنّ الفقع لا أُصول له أي لا عروق » ،

وقال الميدانى فى مجمع الامثال : « أذلّ من فقع بقرقرة لأنّه لا يمتنع على من اجتناه ويقال:لا ؛ بل لأنّه يوطأ بالارجل ، والفقع الكمأة البيضاء ؛ والجمع فقعة مثل جبء وجبئة ، ويقال : حمامٌ فقيعٌ إذا كان أبيض ، ويشبّه الرّجل الذليل بالفقع فيقال : هو فقع قرقر؛ لأنّ الدّوابّ تنجله بأرجلها،قال النّابغة يهجو النّعمان ابن المنذر :

حدّثوني بني الشّقيقة ما يمنـــع فقعاً بقرقر أن يزولا

لأنّ الفقعة لا أُصول لها ولا أغصان ، ويقال : فلان فقعة القاع كما يقال في مولّد الأمثال لمن كان كذلك : هو كشوث الشّجر لانّ الكشوث نبت يتعلّق بأغصان الشّجر من غير أن يضرب بعرق في الأرض ؛ قال الشّاعر :

هو الكشوث فلا أصلٌ ولا ورقٌ ولا نسيمٌ ولا ظلٌّ ولا ثمر »

أقول : نقل المجلسى (ره) فى ثامن البحار (ص ٦٧٣) في بيان له (ره) لبعض فقرات كتاب عقيل (ر ض) إلى أمير المؤمنين عليه السلام عبارة الجوهريّ عن الصّحاح في معنى هذه الفقرة كما نقلناها عنه في مورده (انظر ص ٤٣٣) .

التعليقة ٥٤

(ص ٤٧٨)

اشارة الى موارد نقل الخطبة الجهادية

فليعلم أنّ هذه الخطبة من الخطب المشهورة المعروفة جدّاً فقال المجلسيّ (ره)

في ثامن البحار ص٦٨٢ بعد نقلها عن النّهج : « نقلها الكلينيّ (ره) في الكافي عن أحمد ابن محمّد بن سعيد عن جعفر بن عبدالله العلويّ وأحمد بن محمّد الكوفيّ عن عليّ بن العبّاس عن إسماعيل بن إسحاق جميعاً عن فرج بن قرّة عن مسعدة بن صدقة عن ابن أبي ليلى عن أبي عبد الرّحمن السّلميّ عنه عليه السلام مثله بيان ـ **قال ابن ميثم و غيره : هذه الخطبة مشهورة ذكرها أبو العباس المبرد وغيره** و السّبب المشهور أنّه ورد عليه علجٌ من الأنبار فأخبره أنّ سفيان بن عوف الغامديّ قد ورد في خيل معاوية إلى الأنبار وقتل عامله حسّان بن حسّان البكريّ فصعد عليه السلام المنبر وخطب النّاس وقال : انّ أخاكم البكريّ (إلى آخر ما تقدّم ذكره في الكتاب الحاضر) .

و قال المحقق البارع الجامع الحاج ميرزا حبيب‌الله **الخوئى قدس‌الله‌سره في منهاج البراعة (ج ١ من الطبعة الاولى ؛ (ص ٤١٥)** في حقّ الخطبة :

« وهذه من مشاهير خطبه وصدرها مرويّة في الوسائل من الكافي عن أحمد بن محمّد بن سعيد (إلى آخر ما مرّ من السّند) ورواها المبرّد في أوائل الكامل والعلاّمة المجلسيّ (ره) في البحار من معاني الأخبار للصّدوق بزيادة ونقصان (إلى آخر ما قال) وقال أيضاً (ص ٤١٧) : اعلم أنّ الخطبة الشّريفة ممّا خطب بها في أواخر عمره الشّريف وذلك بعد ما انقضي وقعة صفّين واستولى معاوية على البلاد وأكثر القتل والغارة في الأطراف وأمر سفيان بن عوف الغامديّ بالمسير إلى الأنبار وقتل أهلها **و تفصيله هو ما رواه الشارح المعتزلى من كتاب الغارات لابراهيم بن محمد الثقفى** عن أبي الكنود قال : حدّثني سفيان بن عوف الغامديّ (الحديث) » وقال أيضاً (ص ٤٢١) : « قد أشرنا سابقاً إلى أنّ هذه الخطبة من خطبه المشهورة وأنّها ممّا رواها جماعةٌ من العامّة والخاصّة ،ولمّا كانت رواية الصّدوق(ره) مخالفةً لرواية السّيد ـ رضي الله عنه ـ في بعض فقراتها أحببنا ايرادها بسند الصّدوق أيضاً ازدياداً للبصيرة **فأقول** : روى في البحار والوسائل من كتاب معاني الأخبار للصّدوق (ره) عن محمّد بن إبراهيم بن اسحاق الطّالقانيّ عن عبدالعزيز بن يحيى الجلوديّ عن هشام بن عليٍّ ومحمّد بن زكريّا الجوهريّ عن ابن عائشة باسنادٍ ذكره أنّ عليّاً عليه السلام انتهى إليه

أنّ خيلا لمعاوية ورد الأنبار (الحديث) » .

أقول : لمّا كان الاختلاف في كلمات الخطبة وفقراتها في الكتب المشار إليها كثيراً بحيث لايسع المقام استقصاءه والاشارة إلى جميعها اكتفينا بذكر بعضها، وأيضاً لم نتعرّض لتفسير الكلمات المشكلة والفقرات المحتاجة إلى البيان اكتفاءاً بما في الشّروح المشار إليها من شرحها بما لامزيد عليه فمن أراد فليراجع، وأمّا موارد نقل الرّواية ففي الكافي(انظر أوائل كتاب الجهاد ج ٣ مرآة العقول ص ٣٦٦ ـ ٣٦٧)وفي معاني الأخبار (انظر ص ٨٩ من الطبعة الاولى سنة ١٣١٠ بطهران أو ص ٣٠٩ ـ ٣١٢ من طبعة مكتبة الصّدوق سنة ١٣٧٩) وفي الوسائل وقد نقله عن الكافي والفقيه والتّهذيب (ص ٤١٦ من ج ٢ من طبعة أمير بهادر) أمّا البحار فقد أشرنا إلى موارد نقل الخطبة فيه إلّا مورد نقلها عن معاني الاخبار فهو في المجلّد الثّامن في باب سائر ما جرى من غارات أصحاب معاوية (ص ٦٩٩ ـ ٧٠٠) .

التعليقة ٥٥

ص ٥٠٠

توضيح حول كلمة « الموالى »

قال العالم البصير و الناقد الخبير الحاج الشيخ عباس القمي (ره) في سفينة البحار في « و ل ى » (ج ٢ ؛ ص ٦٩٢) : « بيان مدح الموالى أى الأعاجم وأنّهم المراد من قوله تعالى . وان تتولّوا [يامعشر العرب] يستبدل قوماً غيركم يعنى الموالي و أنّهم خيراً منهم، **معانى الاخبار** عن ما جيلويه بالاسناد قال : **قال رجل لابى عبدالله عليه‌السلام** : انّ النّاس يقولون : من لم يكن عربيّاً صلباً أو مولى صريحاً فهو سفليٌّ فقال : وأيّ شيءٍ المولى الصّريح ؟ ـ فقال له الرّجل : من ملك أبواه ، قال : ولم قالوا هذا ؟ ـ قال : لقول رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : مولى القوم من أنفسهم، فقال : سبحان الله ..! أما بلغك أنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال : أنا مولى من لا مولى له ، أنا مولى كلّ مسلمٍ عربيّها و عجميّها ، فمن والى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم أليس يكون

من نفس رسول الله ؟ ! ثمّ قال : أيّهما أشرف ؟ من كان من نفس رسول الله صلى الله عليه وآله أو من كان من نفس أعرابيّ جلفٍ بائل على عقبيه ؟ ثمّ قال : من دخل في الاسلام رغبةً خيرٌ ممّن دخل رهبةً ودخل المنافقون رهبةً والموالي دخلوا رغبةً ، **و عن علي بن جعفر عن أخيه موسى بن جعفر (ع) قال** : انّما شيعتنا المعادن و الأشراف و أهل البيوتات و من مولده طيّبٌ قال عليّ بن جعفر: فسألته عن تفسير ذلك فقال: المعادن من قريشٍ ، والأشراف من العرب ، وأهل البيوتات من الموالي ، ومن مولده طيّبٌ من أهل السّواد ، قال المجلسيّ (ره) : **بيان** ـ أهل السّواد أهل العراق لأنّ أصلهم كانوا من العجم ثمّ اختلط العرب بهم بعد بناء الكوفة فلايعدّون من العرب ولا من العجم . وعن تفسير العيّاشيّ عن رجلٍ عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن هذه الآية : فسوف يأتي الله بقوم يحبّهم ويحبّونه أذلّةٍ على المؤمنين أعزّةٍ على الكافرين؟ قال عليه السلام : الموالي، وقال المجلسيّ (ره) : الموالي العجم **ففي كتاب الغارات عن عباد بن عبدالله الاسدى** (فنقل الحديث مع بيان المجلسيّ (ره) الّذي قدّمنا نقله) » .

أقول : ما نقله (ره) موجود في الجزء الأوّل من المجلّد الخامس عشر من البحار في باب أصناف النّاس في الايمان (ص٤٥ ـ ٤٨) . و فيه زيادات تدلّ على ما ذكره فراجع ان شئت .

قال الفضل بن شاذان تغمّده الله بغفرانه وألبسه حلل رحمته ورضوانه **في كتاب الايضاح** مخاطباً لاخوانه من المسلمين من أهل السّنّة والجماعة ما نصّه(ص٢٨٠ـ٢٨٦) :

« ثمّ رويتم على عمر أنّه نهى أن يتزوّج العجم في العرب و قال : لأمنعنّ فروجهنّ إلّا من الأكفاء ، وقد زوّج رسول الله صلى الله عليه وآله العربيّات من الموالي وقد قال الله تبارك و تعالى : اليوم أحلّ لكم الطّيّبات و طعام الّذين أوتوا الكتاب حلّ لكم و طعامكم حلّ لهم والمحصنات من المؤمنات والمحصنات من الّذين اوتوا الكتاب من قبلكم اذا آتيتموهنّ اجورهنّ محصنين غير مسافحين ولامتّخذي أخدان و من يكفر بالايمان فقد حبط عمله وهو في الآخرة من الخاسرين فكلّ ما أحلّه الله و أمر به

فهو من الايمان ، فرويتم على عمر أنّه نهى عمّا أحلّه الله وقد قال الله تعالى : حرّمت عليكم امّهاتكم و بناتكم و أخواتكم و عمّاتكم (إلى قوله) و أحلّ لكم ما وراء ذلكم أن تبتغوا بأموالكم محصنين غير مسافحين ، فأحلّ الله ماوراء ذلك ممّا سمّاه أنّه حرمة فاعترضتم أمره فنهيتم النّاس عمّا أحلّ الله ثمّ نسبتموه إلى عمر فقلتم : هي سنّة عمر و ما سنّه عمر فهو حقّ و ان خالف قول الله و سنّة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فصرتم تفرّقون بين العرب والموالي بلا كتاب وسنّة ، وقلتم : انّ عمر قال : تزوّجوا فيهم ولا تزوّجوهم ، فصيّرتم الموالي بمنزلة أهل الكتاب من اليهود والنّصارى الّذين يحلّ لنا أن نتزوّج فيهم ولا يتهيّأ لنا أن نزوّجهم، ونسبتم ذلك الى عمر فأيّ وقيعة أشدّ من وقيعتكم على عمر و ما تروون عليه ؟ ! » .

قال المفيد (ره) في الاختصاص (ص ٣٤١ من طبعة مكتبة الصدوق):

« بلغنا أنّ سلمان الفارسيّ ـ رضي الله عنه ـ دخل مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم فعظّموه و قدّموه و صدّروه اجلالاً لحقّه و اعظاماً لشيبته و اختصاصه بالمصطفى صلى الله عليه وآله فدخل عمر فنظر اليه فقال : من هذا العجميّ المتصدّر فيما بين العرب ؟! فصعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المنبر فخطب فقال : انّ النّاس من عهد آدم الى يومنا هذا مثل أسنان المشط لافضل للعربيّ على العجميّ ولا للأحمر على الأسود إلاّ بالتّقوى ، سلمان بحرٌ لا ينزف و كنزٌ لاينفد ، سلمان منّا أهل البيت ، سلسالٌ يمنح الحكمة و يؤتي البرهان » .

قال الكليني (ره) في الكافي في آخر باب النوادر من كتاب المعيشة (ج ٣ مرآة العقول ؛ ص ٣٤١) :

«أحمد بن محمّد العاصميّ عن محمّد بن أحمد النّهديّ عن محمّد بن عليٍّ عن شريف بن سابق عن الفضل بن أبي قرّة عن أبي عبدالله عليه السلام قال : أتت الموالي أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا : نشكو اليك هؤلاء العرب انّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان يعطينا معهم العطايا بالسّويّة، و زوّج سلمان و بلالاً و صهيباً و أبوا علينا هؤلاء ؛ و قالوا : لا نفعل ، فذهب اليهم أمير المؤمنين عليه السلام فكلّمهم فيهم ؛ فصاح الأعاريب : أبينا ذلك يا أباالحسن أبينا ذلك ، فخرج و هو مغضب يجرّ رداءه و هو يقول : يا معشر الموالي انّ هؤلاء قد

صيّروكم بمنزلة اليهود والنّصارى ؛ يتزوّجون اليكم ولا يزوّجونكم ، ولا يعطونكم مثل ما يأخذون ؛ فاتّجروا بارك الله لكم فانّي قد سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول : الرّزق عشرة أجزاء تسعة أجزاء في التّجارة و واحدة في غيرها » .

نقله المجلسي (ره) في تاسع البحار في باب أحوال سائر أصحابه (ص ٦٣٨ من طبعة أمين الضّرب) ولم يورد له بياناً لكنّه **قال في مرآة العقول** في شرح الحديث مانصّه : « وقال المطرّزيّ في المغرب : انّ الموالي بمعنى العتقاء لمّا كانت غير عرب في الأكثر غلبت على العجم حتّى قالوا : الموالي أكفاءٌ بعضها لبعض والعرب أكفاءٌ بعضها لبعض ، وقال عبدالملك في الحسن البصريّ : أمولىً هو أم عربيٌّ ؟ فاستعملوهما استعمال الاسمين المتقابلين (انتهى) » .

و قال سليم بن قيس الهلالي في كتابه ضمن كتاب كتبه معاوية الى زياد بن سمية مانصه (ص ١٠٢ ـ ١٠٤ من طبعة النجف) :

« و انظر الى الموالي و من أسلم من الأعاجم فخذهم بسنّة عمر بن الخطّاب فانّ في ذلك خزيهم وذلّهم؛أن تنكح العرب فيهم ولا ينكحونهم ، وأن ترثهم العرب ولا يرثونهم ، وأن تقصّر بهم في عطائهم و أرزاقهم ، وأن يقدّموا في المغازي يصلحون الطّريق و يقطعون الشّجر ، ولا يؤمّ أحدٌ منهم العرب في صلوةٍ ، ولا يتقدّم أحدٌ منهم في الصّفّ الأوّل اذا حضرت العرب إلّا أن يتمّوا الصّفّ ، ولا تولّ أحداً منهم ثغراً من ثغور المسلمين ولامصراً من أمصارهم ، ولايلي أحدٌ منهم قضاء المسلمين ولا أحكامهم فانّ هذه سنّة عمر فيهم وسيرته ـ جزاه الله عن اُمّة محمّد وعن بني اُميّة خاصّةً أفضل الجزاء ـ (الى أن قال) فاذا جاءك كتابي هذا فأذلّ العجم و أهنهم ، و أقصهم،ولا تستعن بأحدٍ منهم ، ولا تقض لهم حاجةً (الى آخر ما قال) » .

و نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار في باب نوادر الاحتجاج على معاوية (ص ٥٨٠ ـ ٥٨١) . و نقل المحدّث النّوريّ (ره) في كتاب نفس الرّحمن في أحوال سلمان بعض هذه الأحاديث مع أحاديث كثيرة اُخرى في فضائل العجم و انّما همّنا ههنا شرح قول المصنّف (ره) : « قال مغيرة : كان عليٌّ عليه السلام أميل الى الموالي

و ألطف بهم ، و كان عمر أشدّ تباعداً منهم » لا ذكر فضائل العجم و إلّا لذكرنا شيئاً كثيراً .

قال المجلسي (ره) في المجلد الحاديعشر من البحار في باب تاريخ أحوال سيّد السّاجدين عليّ بن الحسين عليهما السلام (ص ٦ ؛ س ٥) :

د ـ [أي العدد القويّة لدفع المخاوف اليوميّة للشّيخ الفقيه رضيّ الدّين عليّ بن يوسف بن المطهّر الحلّي (ره)] قال أبو جعفر محمّد بن جرير بن رستم الطّبريّ ليس التّاريخيّ :

لمّا ورد سبي الفرس الى المدينة أراد عمر بن الخطّاب بيع النّساء وأن يجعل الرّجال عبيداً، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : انّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال : أكرموا كريم كلّ قوم ، فقال عمر : قد سمعته يقول : اذا أتاكم كريم قوم فأكرموه و ان خالفكم، فقال له أمير المؤمنين : هؤلاء قوم قد ألقوا اليكم السّلام و رغبوا في الاسلام و لابدّ أن يكون لهم فيهم ذرّيّة و أنا اُشهد الله و اُشهدكم أنّي قد أعتقت نصيبي منهم لوجه الله تعالى؛ فقال جميع بني هاشم : قد وهبنا حقّنا أيضاً لك ؛ فقال : اللّهمّ اشهد أنّي قد أعتقت ما وهبوا لي لوجه الله ، فقال المهاجرون والأنصار : وقد وهبنا حقّنا لك يا أخا رسول الله؛ فقال : اللّهمّ اشهد أنّهم قد وهبوا لي حقّهم وقبلته ؛ واُشهدك أنّي قد أعتقتهم لوجهك، فقال عمر: لم نقضت عليّ عزمي في الأعاجم وما الّذي رغّبك عن رأيي فيهم؟ـ فأعاد عليه ما قال رسول الله صلى الله عليه وآله في اكرام الكرماء ، فقال عمر : قد وهبت لله ولك يا أبا الحسن ما يخصّني وسائر ما لم يوهب لك ، فقال أمير المؤمنين : اللّهمّ اشهد على ما قالوه وعلى عتقي ايّاهم، فرغب جماعة من قريش في أن يستنكحوا النّساء فقال أمير المؤمنين : هنّ لا يكرهن على ذلك ولكن يخيّرن ؛ ما اخترنه عمل به ، فأشار جماعة إلى شهربانويه بنت كسرى فخيّرت وخوطبت من وراء الحجاب والجمع حضور فقيل لها : من تختارين من خطّابك ؟ وهل أنت ممّن تريدين بعلاً ؟ ـ فسكتت ، فقال أمير المؤمنين : قد أرادت وبقي الاختيار، فقال عمر : وما علمك بارادتها البعل؟ـ فقال أمير المؤمنين : انّ رسول الله كان إذا أتته كريمة قوم لا وليّ لها وقد خطبت

يأمر أن يقال لها : أنت راضية بالبعل ؟ فان استحيت وسكتت جعلت اذنها صماتها و أمر بتزويجها ، وان قالت : لا ؛ لم يكره على ما تختاره ، و انّ شهربانويه اُريت الخطّاب فأومأت بيدها واختارت الحسين بن علي عليهما السلام ؛ فأعيد القول عليها في التّخيير فأشارت بيدها وقالت : هذا ؛ ان كنت مخيّرة ، وجعلت أمير المؤمنين وليّها وتكلّم حذيفة بالخطبة، فقال أمير المؤمنين : ما اسمك ؟ ـ فقالت : شاه زنان بنت كسرى ، قال أمير المؤمنين : أنت شهربانويه و اُختك مرواريد بنت كسرى ؟ ـ قالت : آريه [1] » .

وقال (ره) أيضاً في المجلد الحادي والعشرين من البحار في باب كيفيّة قسمة الغنائم (ص ١٠٧ ؛ س ٣) :

« محمّد بن جرير الطّبري ّغير التّاريخي ّقال : لمّا وردسبي الفرس (الحديث)» .

وقال المحدث النوري (ره) في مستدرك الوسائل في باب أنّه يكفي في استئذان البكر سكوتها من كتاب النّكاح (ج ٢ ؛ ص ٥٦٣) ما نصّه .

البحار نقلا عن العدد القوية لأخي العلاّمة عن محمّد بن جرير الطّبري ّ الشّيعي ّ قال : لمّا ورد سبي الفرس إلى المدينة (الحديث) » .

أقول : الحديث موجود في دلائل الامامة لمحمّد بن جرير بن رستم الطّبري ّ(ره) في أحوال أبي محمّد علي ّ بن الحسين عليهما السلام تحت عنوان « خبر امّه والسّبب في تزويجها» بهذا السّند (ص ٨١ ـ ٨٢ من طبعة النّجف) :

« أخبرني أبو الحسين محمّد بن هارون قال : حدّثني أبي قال : حدّثني أبو الحسين محمّد بن أحمد بن محمّد بن مخزوم المقرىء مولى بني هاشم قال : حدّثنا عبيد بن كثير بن عبدالواحد العامري ّ التّمّار بالكوفة قال : حدّثنا يحيى بن الحسن بن فرات قال : حدّثنا عمرو بن أبي المقدام عن سلمة بن كهيل عن المسيّب بن نجبة قال : لمّا ورد سبي الفرس (فذكر الحديث إلّا أنّ فيه زيادات منها بعد قوله « وأن يجعل الرّجال عبيداً » هذه العبارة : « للعرب وأن يرسم عليهم أن يحملوا العليل والضّعيف

---

١ ـ كلمة فارسية بمعنى «نعم» و اضيفت الهاء في آخرها للتعريب .

والشيخ الكبير في الطواف على ظهورهم حول الكعبة » ومنها في آخر الحديث بعد قوله: «وقال علي لها: مااسمك؟ قالت: شاه زنان» هذه العبارة: «فقال: نه؛ شاه زنان نيست مگر دختر محمد؛ وهي سيده النساء وأنت شهر بانويه » وخيرت اختها مرواريد؛ فاختارت الحسن بن علي » .

وقال ابن شهراشوب في المناقب في باب امامة أبي عبدالله الحسين (ع) (الجزء الرابع من طبعة بمبئي ؛ ص ٦٧) :

« لما وردبسبي الفرس إلى المدينة أرادعمر أن يبيع النساء وأن يجعل الرجال عبيد العرب وعزم على أن يحمل العليل والضعيف والشيخ الكبير في الطواف وحول البيت على ظهورهم (الحديث قريباً مما في دلائل الامامة) » .

و نقله المجلسي (ره) في المجلد العاشر من البحار في باب عدد أولاد الحسين ابن علي عليهما السلام (ص ٢٧٧) .

قال المفيد (ره) في مجالسه (ص ٩٥ من طبعة النجف سنة ١٣٥١) :

« حدثني أبو الحسن علي بن بلال المهلبي قال : حدثنا محمد بن عبد الله بن راشد الاصفهاني قال : حدثنا إبراهيم بن محمد الثقفي قال : حدثنا علي بن عبدالله بن عثمان قال : حدثني علي بن سيف عن علي بن أبي حباب عن ربيعة وعمارة وغيرهما أن طائفة من أصحاب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام مشوا إليه عند تفرق الناس عنه وفرار كثير منهم إلى معاوية طلباً لما في يديه من الدنيا فقالوا له : يا أمير المؤمنين أعط هذه الأموال وفضل هؤلاء الأشراف من العرب وقريش على الموالي والعجم ومن يخاف خلافه عليك من الناس وفراره إلى معاوية فقال لهم أمير المؤمنين عليه السلام : أتأمروني أن أطلب النصر بالجور ؟ ! لا والله لا أفعل ما طلعت شمس ولاح في السماء نجم (الحديث) » .

و قال الطبري في المسترشد (ص ١٤٢ من طبعة النجف) :

« و مما نقموا عليه [أي على عمر] ما أحدث في الفروج و قوله : لا امتعن فروج ذوات الأحساب إلا من الأكفاء فمضت السنة بذلك إلى اليوم وجرى الحكم

بالحكميّة والعصبيّة ، والكتاب ينطق بخلاف ذلك والسّنّة جاءت باجماع الامّة على أنّ رسول الله عمل في ذلك بخلاف ما عمله الثّاني وسنّه » .

وفى كتاب الاستغاثة (ص ٥٣ - ٥٤ عن طبعة النجف) :

« ومن بدعه (أي عمر) في النّكاح أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم جعل المسلمين أكفاءاً بعضهم لبعض في النّكاح من غير أن يميّز في ذلك قرشيّاً ولا عربيّاً ولا عجميّاً ولا مولىً وقال فيما نقل عنه باجماع : من جاءكم خاطباً ترضون دينه وأمانته فزوّجوه، ان لا تفعلوا تكن فتنةٌ في الأرض و فسادٌ كبير، **وقال فى حجة الوداع :** المؤمنون إخوة تتكافأ دماؤهم ، ويسعى بذمّتهم أدناهم، وهم يدٌ واحدةٌ على من سواهم ، وقوله هذا صلّى الله عليه وآله وسلّم موافقٌ لقول الله تعالى : إنّما المؤمنون اخوةٌ فأصلحوا بين أخويكم ، ولم يميّز الله ورسوله(ص) بين المؤمنين في حالٍ من الأحوال بوجهٍ من الوجوه وسببٍ من الأسباب فميّزهم عمر فأطلق تزويج قريشٍ في سائر العرب والعجم ، وتزويج العرب في سائر العجم ، ومنع العرب من التّزويج في قريشٍ ، ومنع العجم من التّزويج في العرب ، فأنزل العرب في قريشٍ منزلة اليهود والنّصارى ، وأنزل العجم في سائر العرب كذلك إذ أطلق الله تعالى للمسلمين التّزويج في أهل الكتاب ولم يطلق تزويج أهل الكتاب في المسلمين و قد زوّج رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ضباعة بنت الزّبير بن عبدالمطّلب من المقداد بن الأسود الكنديّ و كان مولىً لبني كندة ثمّ قال صلّى الله عليه وآله : أتعلمون لم زوّجت ضباعة بنت عمّي من المقداد ؟ - قالوا : لا ؛ قال صلّى الله عليه وآله : ليتّضع النّكاح فيناله كلّ مسلم ولتعلموا أنّ أكرمكم عند الله أتقاكم ، فمن يرغب بعد هذا عن فعل الرّسول فقد رغب عن سنّة الرّسول ، وقال صلّى الله عليه وآله وسلّم : من رغب عن سنّتي فليس منّي . وقيل لأمير المؤمنين عليه السّلام : أيجوز تزويج الموالي بالعربيّات ؟ - فقال : تتكافأ دماؤكم ولا تتكافأ فروجكم . ؟ ! » .

وقال المجلسى (ره) فى ثامن البحار (ص٣٠٢ من طبعة أمين الضرب) :

« روي أنّ عمر أطلق تزويج قريشٍ في سائر العرب والعجم ، وتزويج العرب في سائر العجم ، ومنع العرب من التّزويج في قريشٍ ، ومنع العجم من التّزويج في العرب ،

فأنزل العرب مع قريش، والعجم مع العرب منزلة اليهود والنّصارى، إذ أطلق تعالى التّزويج في أهل الكتاب (فساق الكلام نحو ما نقلناه من الاستغاثة حرفاً بحرف) » .

وقال المبرد في الكامل (ص ٥٣ من الجزء الثاني المطبوعة بمصر سنة ١٣٣٩ وص ١١٦ ـ ١١٧ من ج ٢ من تهذيب الكامل للسباعي بيومي) :

« وتزعم الرّواة أنّ ما أنفت منه جلّة الموالي هذا البيت يعني قول جرير : «بيعوا الموالي واستحيوا من العرب » لأنّه حطّهم ووضعهم ورأى أنّ الاساءة إليهم غير محسوبة عيباً ، ومثل ذلك قول المنتجع لرجل من الأشراف : ما علّمت ولدك ؟ ـ قال : الفرائض ، قال : ذلك علم الموالي لا أبا لك علّمهم الرّجز فانّه يهرّث أشداقهم ، ومن ذلك قول الشّعبيّ ومرّ بقوم من الموالي يتذاكرون النّحو فقال : لئن أصلحتموه انّكم لأوّل من أفسده ، ومن ذلك قول عنترة :

فما وجدونا بالفروق أُشابةً ولا كُشُفاً ولا دُعينا مواليا

ومن ذلك قول الآخر :

يسمّوننا الأعراب والعربُ اسمنا وأسماؤهم فينا رقاب المزاود

يريد : أسماؤهم عندنا الحمراء ، وقول العرب : ما يخفى ذلك على الأسود والأحمر يريد العربيّ والعجميّ ، وقال المختار لابراهيم بن الأشتر يوم خازر وهو اليوم الّذي قتل فيه عبيدالله بن زياد : انّ عامّة جندك هؤلاء الحمراء وانّ الحرب انضرّستهم هربوا ، فاحمل العرب على متون الخيل ، وأرجل الحمراء أمامهم .

ومن ذلك قول الأشعث بن قيس لعليّ بن أبي طالب رحمه الله وأتاه يتخطّى رقاب النّاس وعليٌّ على المنبر فقال : يا أمير المؤمنين غلبتنا هذه الحمراء على قربك ، قال : فركض عليٌّ المنبر برجله فقال صعصعة بن صوحان العبديّ : ما لنا ولهذا يعني الأشعث ليقولنّ أمير المؤمنين اليوم في العرب قولاً لا يزال يذكر، فقال عليٌّ : من يعذرني من هذه الضّياطرة يتمرّغ أحدهم على فراشه تمرّغ الحمار؛ ويهجّر قومٌ للذّكر، فيأمرني أن أطردهم ؛ ما كنت لأطردهم فأكون من الجاهلين ، والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة ليضربنّكم على الدّين عوداً كما ضربتموهم عليه بدءاً .

قوله : الضّياطرة واحدهم ضيطر وضيطار و هو الأحمر العضل الفاحش قال خداش بن زهير :

وتُركَبُ خيلٌ لا هوادة بينها وتشقى الرّماح بالضّياطرة الحمر»

أقول : مما يقضى منه العجب أنّ المبرّد جعل الضّياطرة في كلام أمير المؤمنين عليه السّلام صفةً للموالي والحال أنّ سياق كلامه عليه السلام يأباه لظهوره بل صراحته في أنّه عليه السلام جعلها صفةً للعرب الشّاكين له عليه السلام من الموالي ، ويدلّ عليه أيضاً صدر الكلام وهو قول صعصعة : « ليقولنّ اليوم في العرب » وذيله وهو « ليضربنّكم (إلى آخره) » .

وأعجب من ذلك عدم تفطن سيد بن على المرصفى بهذا الاشتباه فى شرحه الموسوم بـ « رغبة الامل من كتاب الكامل » فليتدبّر أهل النّظر فيه كما هو حقّه وليقض فيه بما أدّى إليه نظره الصّائب الخالي عن الأغراض .

قال المرصّفى في شرحه المذكور (ج ٤ ؛ ص ١٩٤) :

قوله : (يريد : اسماؤهم عندنا الحمراء) على سبيل الكناية والعرب تلقّب الموالي وسائر العجم من الفرس والرّوم ومن صاقبهم بالحمراء لغلبة البياض على ألوانهم ، والمزاود جمع المزادة وهي الظرف الّذي يحمل فيه الماء يفأم بجلد ثالث بين الجلدين ليتّسع سمّيت بذلك لمكان الزّيادة ، وعن أبي منصور : المزادة مفعلةٌ من الزّاد يتزوّد فيها الماء » **و فى الصحاح و لسان العرب :** « والعرب تلقّب العجم برقاب المزاود لأنّهم حمر » **و فى أساس البلاغة :** « ومن أنتم يا رقاب المزاود ؟ ! يا عجم لحمرتهم وأنشد الأصمعيّ :

يسمّوننا الأعراب والعرب اسمنا و أسماؤهم فينا رقاب المزاود »

وفى تاج العروس : « ومن المجاز قولهم : من أنتم يا رقاب المزاود أي ياعجم ، والعرب تلقّب العجم برقاب المزاود لأنّهم حمر » **و فى محيط المحيط :** « والعرب تسمّي العجم رقاب المزاود لأنّهم حمر الألوان » .

أقول : لا يسع المقام البحث عن هذا الموضوع أكثر من ذلك فانّ علماء

الاسلام ـ جزاهم الله عن الاسلام وأهله خير الجزاء ـ قد خاضوا في تنقيح هذا المبحث في مواضعه من كتب اللّغة والكلام والفقه و غيرها وانّما أشرنا إلى قليلٍ من كثير .

التعليقة ٥٦

(ص٥٠٤)

يزيد بن شجرة الرهاوى

٤ ـ قال ابن الاثير في الكامل بعد ذكره قصّة مسير يزيد بن شجرة إلى مكّة :

« الرّهاويّ منسوب إلي الرّهاء قبيلة من العرب وقد ضبطه عبد الغنيّ بن سعيد بفتح الرّاء قبيلة مشهورة، وأمّا المدينة فبضمّ الرّاء » .

أقول : هذا على خلاف المشهور **فقال الجوهري :** « رهاء بالضمّ حيّ من مذحج ، والرّهاويّ منسوب إليه» .

وقال ياقوت في معجم البلدان : « الرّهاء بضمّ أوّله و المدّ و القصر مدينة بالجزيرة بين الموصل والشّام بينهما ستّة فراسخ سمّيت باسم الّذي استحدثها وهو الرّهاء بن البلندى بن مالك بن دعر (إلى أن قال) والنّسبة إليها رهاويّ و كذلك النّسبة إلي رهاء قبيلة من مذحج » .

وقال ابن منظور في لسان العرب : « و الرّها بلدٌ بالجزيرة ينسب إليه ورق المصاحف والنّسبة إليها رهاويّ ، وبنو رُهاء بالضّمّ قبيلة من مذحج، و النّسبة إليهم رهاويّ » .

وقال ابن دريد في الاشتقاق ص ٤٠٥ : « و من قبائل مذحج بنو رهاء ممدود بطن وهو فعال من قولهم : عيش راهٍ أي ناعم ساكن ويقولون : أرهِ على نفسك أي ارفق بها » .

وقال ابن الاثير في اللباب : « الرّهاويّ بفتح الرّاء والهاء وبعد الالف واو ، هذه النّسبه إلى رهاء وهو بطن من مذحج ينسب إليه جماعة من الصّحابة وغيرهم

(إلى آخر ما قال) » **وقال أيضاً:** « الرّهاويّ بضمّ الرّاء و فتح الهاء و في آخرها واوٌ ، هذه النّسبة إلى الرّها وهي مدينة من بلاد الجزيرة ينسب إليها كثيرٌ من العلماء (فخاض في سرد أسمائهم)» .

وقال الفيروز ابادى : « ورهاء كسماء حيٌّ من مذحج منهم مالك بن مرارة، ويزيد بن شجرة الصّحابيّان وعميرة بن عبدالمؤمن الرهاويّون و كهدى بلدٌ منه يزيد ابن أبي أنيسة ويزيد بن سنان والحافظ عبد القادر الرّهاويّون » .

وقال الزبيدى فى تاج العروس فى شرح عبارة القاموس :

«**قال الحافظ :** قرأت بخطّ الامام رضيّ الدّين الشّاطبيّ على حاشية كتاب ابن السّمعانيّ في ترجمة الرّهاويّ بالفتح : قيّده جماعة بالضّمّ ولم أر أحداً ذكره بالفتح إلّا عبدالغنيّ بن سعيد ، **قلت :** وقد انفرد به وايّاه تبع المصنّف ولم أر أحداً من أئمّة اللّغة تابعه فان الجوهريّ ضبطه بالضمّ و كذلك ابن دريد والكلبيّ وغيرهم ثمّ اختلف في نسبه فقيل : هو الرّهاء بن منبّه بن حرب بن عبدالله، بن خالد بن مالك ومالك جمّاع مذحج وقيل : هو رهاء بن يزيد بن حرب بن عبد الله ، وهذا قول ابن الأثير يجتمع مع النّخع في خالد (إلى آخر ما قال) » .

قال ابن حجر فى الاصابة : « يزيد بن شجرة بن أبي شجرة الرّهاويّ مختلف في صحبته (إلى أن قال) : وكان من رها وكان معاوية يستعمله على الجيوش (إلى أن قال) وذكره ابن سعدٍ في الطّبقة الاولى من أهل الشّام مع بعض الصّحابة وقال : مات سنة ثمان وخمسين في أواخر خلافة معاوية و فيها أرّخه الواقديّ و أبو عبيد وخليفة **وقال** : كان معاوية أمّره على مكّة سنة تسعٍ وثلاثين فنازع قثم بن العبّاس وكان عليها من قبل عليّ فسفر بينهما أبو سعيد فاصطلحا على أنّ شيبة الحجبيّ يقيم للنّاس الحجّ تلك السّنة، **وذكر المفضل العلائى نحوه » .**

التعليقة ٥٧

(ص ٥١٧)

غدرة المغيرة بن شعبة وفجرته

قال الطبرى فى تاريخه عند ذكره حوادث السنة السادسة من الهجرة فى قصة عمرة النّبيّ (ص) الّتي صدّه المشركون فيها عن البيت وهي قصّة الحديبية (ج ١ ؛ ص١٥٣٧ من طبعة اروبا) ضمن كلام جرى بين المغيرة بن شعبة وعروة بن مسعود بن معتّب ما نصّه : « فرفع عروة رأسه فقال : من هذا ؟ ـ قالوا : المغيرة بن شعبة قال : أي غدر ألست أسعى في غدرتك؟ وكان المغيرة بن شعبة صحب قوماً في الجاهليّة فقتلهم وأخذ أموالهم ثمّ جاء فأسلم فقال النّبيّ (ص) أمّا الاسلام فقد قبلنا ، وأمّا المال فانّه مال غدر لا حاجة لنا فيه (إلى آخر ما قال) » .

وذكر ابن الاثير فى كامل التواريخ هذه القصة هكذا (ج ٢ ؛ ص ٧٦) :

« فقال [أي عروة] : من هذا ؟ ـ قال النّبيّ (ص) : هذا ابن أخيك المغيرة فقال : أي غدر وهل غسلت سوأتك بالأمس ؟ وكان المغيرة قد قتل ثلاثة عشر رجلاً من بني مالك وهرب فتهايج الحيّان بنو مالك رهط المقتولين والأحلاف رهط المغيرة ؛ فودى عروة للمقتولين ثلاث عشر دية وأصلح ذلك الأمر (إلى آخر ما قال) » .

وقال ابن هشام في السّيرة عند ذكره أمر الحديبية (ج ٢ ، من طبعة مصر سنة ١٣٧٥ هـ ق ؛ ص ٣١٣) مشيراً إلى القصّة :

«فقال له عروة : من هذا يا محمّد ؟ ـ قال : هذا ابن أخيك المغيرة بن شعبة قال : أي غدر وهل غسلت سوأتك إلّا بالأمس؟ قال ابن هشام : أراد عروة بقوله هذا أنّ المغيرة بن شعبة قبل اسلامه قتل ثلاثة عشر رجلاً من بني مالك من ثقيف فتهايج الحيّان من ثقيف بنو مالك رهط المقتولين والأحلاف رهط المغيرة فودى عروة المقتولين ثلاث عشرة دية وأصلح ذلك الأمر » .

وقال المجلسى (ره) فى سادس البحار عند ذكره غزوة الحديبية في ذيل رواية نقلها عن الكافي وفيها (ص ٥٦٥ ؛ س ١٤) : « فقال : اسكت حتّى تأخذ [خ ل :

حتّى نأخذ] من محمّد ولنا فأرسلوا إليه عروة بن مسعود وقد كان جاء إلى قريش في القوم الّذين أصابهم المغيرة بن شعبة وكان خرج معهم من الطّائف وكانوا تجّاراً فقتلهم وجاء بأموالهم إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم فأبى رسول الله أن يقبلها وقال : هذا غدرٌ ولا حاجة لنا فيه (إلى أن قال) فقال : من هذا يا محمّد ؟ ـ فقال هذا ابن أخيك المغيرة فقال : يا غدر والله ما جئت إلّا في غسل سلحتك (الحديث)» .

فقال المجلسى (ره) فى بيانه للحديث : « الولث العهد بين القوم من غير قصد أو يكون غير مؤكّد . **قوله : « وقد كان جاء » كانت هذه القصة على ما ذكره الواقدى** أنّه ذهب المغيرة مع ثلاثة عشر رجلاً من بني مالك إلى مقوقس سلطان الاسكندريّة وفضّل مقوقس بني مالك على المغيرة في العطاء فلمّا رجعوا وكانوا في الطّريق شرب بنو مالك ذات ليلة خمراً وسكروا فقتلهم المغيرة حسداً وأخذ أموالهم وأتى النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم وأسلم، فقبل صلّى الله عليه وآله وسلّم اسلامه ولم يقبل من ماله شيئاً ولم يأخذ منه الخمس لغدره (إلى أن قال) **قوله: الافي غسل سلحتك** قال في المغرب : السلح التغوّط ».

أقول : نصّ عبارة الواقديّ في كتابه المغازي تحت عنوان «غزوة الحديبية» (ج ٢ ؛ ص ٥٩٥) هكذا :

« فلمّا أكثر عليه غضب عروة فقال : ليت شعري من أنت ، يا محمّد من هذا الّذي أرى من بين أصحابك؟ فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم : هذا ابن أخيك المغيرة بن شعبة قال : وأنت بذلك يا غدر؟ والله ما غسلت عنك عذرتك إلّا بعلابط أمس لقد أورثتنا العداوة من ثقيف إلى آخر الدّهر ، يا محمّد أتدري كيف صنع هذا ؟ انّه خرج في ركب من قومه فلمّا كانوا بيننا[1] وناموا فطرقهم فقتلهم وأخذ حرائبهم وفرّ منهم ، **وكان** المغيرة خرج مع نفر من بني مالك بن حطيط بن جشم بن قسيّ والمغيرة أحد الأحلام ومع المغيرة حليفان له يقال لأحدهما: دمّون رجل من كندة والآخر الشّريد وإنّما كان اسمه عمرو فلمّا صنع المغيرة بأصحابه ما صنع شرّده فسمّي الشّريد ، وخرجوا إلى المقوقس صاحب الاسكندريّة فجاء بني مالك و آثرهم على المغيرة فأقبلوا راجعين

١ ـ كذا فى الاصل لكن الكلمة محرفة عن « بيسان » و هى اسم موضع كما يأتى .

حتّى إذا كانوا ببيسان[1] شربوا خمراً فكفّ المغيرة عن بعض الشّراب وأمسك نفسه وشربت بنو مالك حتّى سكروا؛ فوثب عليهم المغيرة فقتلهم و كانوا ثلاثة عشر رجلاً، فلمّا قتلهم ونظر إليهم دمّون تغيّب عنهم وظنّ أنّ المغيرة انّما حمله على قتلهم السّكر فجعل المغيرة يطلب دمّون ويصيح به فلم يأت ويقلّب القتلى فلايراه فبكى، فلمّا رأي ذلك دمّون خرج اليه فقال المغيرة: ما غيّبك؟ ـ قال: خشيت أن تقتلني كماقتلت القوم،فقال المغيرة: انّما قتلت بني مالك بما صنع بهم المقوقس، قال: وأخذ المغيرة أمتعتهم و أموالهم ولحق بالنّبي ﷺ فقال النّبي ﷺ: لا اُخمّسه؛ هذا غدرٌ، وذلك حين أخبر النّبي ﷺ خبرهم؛وأسلم المغيرة،وأقبل الشّريد فقدم مكّة فأخبر أباسفيان بن حرب بماصنع المغيرة ببني مالك فبعث أبوسفيان معاوية بن أبي سفيان الى عروة بن مسعود يخبره الخبر.

(و هو المغيرة بن شعبة بن أبي عامر بن مسعود بن معتّب)

فقال معاويه: خرجت حتّى اذا كنت بنعمان[2] قلت في نفسي: أين أسلك، ذاعفار[3] فهي أبعد و أسهل، و ان سلكت ذا العلق[4] فهي أغلظ و أقرب؛ فسلكت ذاعفار فطرقت عروة بن مسعود بن عمرو المالكيّ، فوالله ما كلّمته منذ عشر سنين و اللّيلة اُكلّمه.

قال: فخرجنا الى مسعود فناداه عروة فقال: من هذا؟ ـ فقال: عروة، فأقبل

---

١ ـ **في معجم البلدان**: «بيسان بالفتح ثم السكون و سين مهملة و نون (الى أن قال) و بيسان أيضاً موضع معروف بأرض اليمامة (الى آخر ما قال)».

٢ ـ **في معجم البلدان**: «نعمان بالفتح ثم السكون و آخره نون واد يصب الى ودان بلد غزاه النبى (ص) وهو بين مكة و الطائف، وقيل: واد لهذيل على ليلتين من عرفات . . . وقال الاصمعى: نعمان واد يسكنه بنو عمرو بن الحارث بن تميم (الى آخر ما قال)».

٣ ـ **في معجم البلدان**: «عفار بالفتح و آخره راء موضع بين مكة و الطائف (الى آخر ماقال)» وأما «ذاعفار» فلم أجده مذكوراً في معجم البلدان، وأما غيره فلم أراجعه.

٤ ـ **في معجم البلدان**: «علق بالتحريك و آخره قاف و ذو علق جبل معروف في أعلاه هضبة سوداء (الى آخر ما قال)».

مسعودٌ الينا و هو يقول : أطرقت عراهيه[١] أم طرقت بداهية ؟ بل طرقت بداهية ؛ أقتل ركبهم ركبنا أم قتل ركبنا ركبهم؟لوقتل ركبنا ركبهم ماطرقني عروة بن مسعود، فقال عروة :أصبت ؛قتل ركبي ركبك؛ يامسعود انظرماأنت فاعل؟ـفقال مسعود:انّي عالمٌ بحدّة بني مالك وسرعتهم الى الحرب فهبني صمتاً قال:فانصرفنا عنه فلمّا أصبح غدا مسعودٌ فقال : بني مالكٍ انّه قد كان من أمر المغيرة بن شعبة أنّه قتل اخوانكم بني مالكٍ فأطيعوني و خذوا الدّية ؛ اقبلوا من بني عمّكم و قومكم ، قالوا : لا يكون ذلك أبداً و الله لا تقرّك الاحلاف أبداً حين تقبلها ، قال : أطيعوني و اقبلوا ما قلت لكم فوالله لكأنّي بكنانة بن عبد ياليل قدأقبل تضرب درعه روحتي رجليه لايعانق رجلاً إلّا صرعه (الى أن قال) فبرز مسعود بن عمرو فقال : يا عروة بن مسعود اخرج اليّ ؛ فخرج اليه ، فلمّا التقيا بين الصّفّين قال : عليك ثلاث عشرة ديةً فانّ المغيرة قد قتل ثلاثة عشر رجلاً فاحمل بدياتهم ، قال عروة : حملت بها ؛ هي عليّ قال : فاصطلح النّاس ؛ قال الأعشى أخو بني بكر بن وائل :

تحمّل عروة الأحلاف لمّا رأى أمراً تضيق به الصّدور
ثلاث مئين عاديةً و ألفاً كذلك يفعل الجَلْدُ الصّبور

---

١ ـ **قال ابن الاثير في النهاية :** « (س) فى حديث عروة بن مسعود قال : والله ما كلمت مسعود بن عمرو منذ عشر سنين و الليلة أكلمه . . ! فخرج فناداه فقال : من هذا ؟ ـ فقال : عروة ، فأقبل مسعود و هو يقول : أطرقت عراهيه أم طرقت بداهية ؟

قال الخطابى : هذا حرف مشكل وقدكتبت فيه الى الازهرى و كان من جوابه: أنه لم يجده فى كلام العرب و الصواب عنده « عتاهيه » وهى الغفلة والدهش ؛ أى : أ طرقت غفلة بلا روية أو دهشاً ؟

قال الخطابى : وقد لاح لى فى هذا شىء و هو أن تكون الكلمة مركبة من اسمين؛ ظاهر و مكنى و أبدل فيهما حرفاً ، وأصلها اما من العراء و هو وجه الارض، و اما من العرا مقصوراً و هو الناحية كأنه قال : أطرقت عرائى أى فنائى زائراً وضيفاً أم أصابتك داهية فجئت مستغيثاً ؟ فالهاء الاولى من عراهيه مبدلة من الهمزة،والثانية هاء السكت زيدت لبيان الحركة .

و قال الزمخشرى : يحتمل أن تكون بالزاى مصدر عزه يعزه فهوعزه اذا لم يكن له أرب فى الطرق فيكون معناه : أطرقت بلاأرب و حاجة أم أصابتك داهية أحوجتك الى الاستغاثة » .

التعليقة ٥٨

(ص ٥١٩)

رسالة

الدلائل البرهانية في تصحيح الحضرة الغروية

للعلّامة [١]

جمال الدّين أبي منصور الحسن بن المطهّر الحلّي

قدّس الله تربته

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله مظهر الحقّ ومبديه ، ومدحض الباطل ومدجيه [٢] ، ومسدّد الصّواب ومسديه ، ومشيّد بنائه ومعليه ، وصلواته على سيّدنا محمّد المصطفى وعلى آله المقتفين هديه فيما يذر ويبديه .

أمّا بعد

فانّي وقفت على كتاب [٣] السّيّد النّقيب الحسيب فريدعصره و وحيد دهره غياث الملّة و الحقّ و الدّين أبي المظفّر عبد الكريم بن أحمد بن طاووس الحسينيّ قدّس الله نفسه و طيّب رمسه المتضمّن للأدلّة القاطعة على موضع مضجع [٤] مولانا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام فاخترت منه معظمه بحذف أسانيده ومكرّراته

---

١ ـ انظر الذريعة ج ٨ : ص ٢٤٨ ـ ٢٤٩ .

٢ ـ كذا في النسخ المطبوعة من فرحة الغرى لكن في الاصل : « مزجيه » بالزاى المعجمة وفي نسخ مخطوطة عندى من الفرحة : « مرجيه » بالراء المهملة .

٣ ـ يريد به « فرحة الغرى بصرحة القرى » وقدطبع ثلاث مرات في ايران والعراق .

٤ ـ كذا في الاصل وفي جميع ما رأيته من نسخ فرحة الغرى ؛ ولوقيل : « على موضع قبره » أو « على موضع دفنه » أو « على مضجعه » من دون اضافة « موضع » اليه لكان أولى .

و سمّيته « الدّلائل البرهانيّة في تصحيح الحضرة الغرويّة » على ساكنها الصّلوة والسّلام ، وقد رتّبت الكتاب على مقدّمتين وخمسة عشر باباً .

أما المقدمة الاولى

ففى الدليل على أنه عليه السلام فى الغرى حسبمايوجبه النظر .

الّذي يدلّ على ذلك اطباق المنتمين إلى ولاء أهل البيت عليهم السلام و يروون ذلك خلفاً عن سلف وهم ممّن يستحيل حصرهم أويتطرّق عليهم المواطأة ، وهذه قضيّة التّواتر المفيد للعلم ، وأنّ ذلك ثبت عندهم حسب ما دلّهم عليه الأئمّة الطّاهرون الّذين هم العمدة في الأحكام الشّرعيّة والأمور الدّينيّة ، ومهما قال مخالفنا في هذه المقالة من ثبوت معجزات النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم و أنّها معلومةٌ فهو جوابنا في هذا الموضع حذو النّعل بالنّعل والقذّة بالقذّة .

ولا يقال: لو كان الأمر كما تقولون لحصل العلم لنا كما حصل لكم .

لانا نقول : لاخلاف بيننا و بينكم أنّه عليه السلام دفن سرّاً وحينئذٍ أهل بيته أعلم بسرّه من غيرهم ، والتّواتر الّذي حصل لنا منهم وممّا دلّوا عليه وأشاروا ببنان البيان إليه ، ولو كان الأمر كما يزعم مخالفنا لتطرّق إليهم اللّوم من وجهٍ آخر وذلك أنّه إذا كان عنده أنّه عليه السلام مدفونٌ في قصر الامارة ، أو في رحبة مسجدالكوفة، أو في البقيع ، أو في كوخ زادوه[1] كان يتعيّن أن يزوره فيها أو في واحدٍ منها ، و من المعلوم أنّ هذه الأقاويل ليست لواحدٍ فكان كلّ قائلٍ بواحدٍ منها يزوره من ذلك الموضع كما يزور معروفاً الكرخيّ والجنيد و سريّاً السّقطيّ والشّبليّ ، و أيضاً لاشكّ أنّ عترته وشيعته متّفقون مجمعون على أنّ هذا الموضع قبره عليه السلام لا يرتابون فيه أصلاً ، ويرون عنده آثاراً تدلّ على صدق قولهم وهي كالحجّة على المنكر .

---

١ ــ كذا فى الاصل لكن فى فرحة الغرى من طبعة النجف : « بكرخ اروه » و فى طبعة تبريز : « بكرخ زادوه » وفى ذيل طبعة النجف : « كذا بالاصل ولعله [بكرخ الراذان] أو «بجوخ الراذان» كما يأتى فى الكتاب » وسيأتى صورة اخرى للفظة نقلا عن المنتظم لابن الجوزى.

وأعجب الأشياء أنّه لو وقف انسانٌ على قبرٍ مجهولٍ وقال : هذا قبر أبي رجع فيه إليه ، ويقول أهل بيته المعصومون : انّ هذا قبر والدنا ولا يقبل منهم؟! ويكون الأجانب الأباعد المناوون أعلم به ؟! انّ هذا من غريب القول، فأهله وأعيان خواصّه أولى بالمعرفة وأدرى وهو أوضح ، والأئمّة المعصومون عليهم السلام لو أشاروا إلى قبر أجنبيٍّ لقلّدوا فيه و كيف لا؟! وهم الأئمّة والأولاد فلهم أرجحيّةٌ من جهتين.

وهذا القدر كافٍ فانّ ما قلّ ودلّ أولى ممّا كثر فملّ .

أما المقدمة الثانية

ففي السبب الموجب لا خفاء قبره عليه السلام .

قد تحقّق وعلم ما كان قد جرى لأمير المؤمنين عليه السلام من الوقائع العظيمة الموجبة للشحناء ، والعداوة الشّديدة والبغضاء ، والحقّ مرٌّ وذلك في أيّام النّبي صلى الله عليه وآله و من حيث قتل عثمان يوم الغدير سنة خمس و ثلاثين أوّلها الجمل و ثانيها صفّين و ثالثها النّهروان وأدّى ذلك إلى خروج أهل النّهروان عليه و تديّنهم بمحاربته و بغضه وسبّه وقتل من ينتمي إليه كما جرى لعبدالله بن خبّاب بن الأرتّ وزوجته وهؤلاء يعلمونه تديّناً حتّى أنّهم سبّوا عثمان من جهة تغييره في السّنين السّتّ من ولايته فاقتضى ذلك عندهم سبّه وسبّ عليٍّ عليه السلام لتحكيمه ، وعذره في ذلك عذر النّبيّ صلى الله عليه وآله في يوم قريظة ، فقتله عبدالرّحمن بن عمرو بن يحيى بن عمرو بن ملجم لعنه الله والقصّة مشهورة ، ولمّا اُحضر ليقتل قال عبدالله بن جعفر الطّيّار[1] : دعوني أشفي بعض ما في نفسي عليه ، فدفع إليه فأمر بمسمارٍ فاُحمي بالنّار ثمّ كحله به فجعل ابن ملجم ـ لعنه الله ـ يقول : تبارك الخالق الانسان من علقٍ ؛ يا ابن أخي انّك لتكحل بمرودٍ

---

١ ـ نص عبارة فرحة الغرى هنا (ص ١٠ طبعة النجف ؛ س ٣ ، وص ٥ ؛ س ١٦ من النسخة الحجرية المطبوعة بطهران سنة ١٣١١) : «ولما أحضر ليقتل قال الثقفى فى كتاب مقتل ـ أمير المؤمنين عليه السلام ونقلته من نسخة عتيقة تاريخها خمس وخمسين وثلاث مائة وذلك على أحد القولين أن عبدالله بن جعفر قال » وتكلمنا عليه فى مقدمة الكتاب فراجع ان شئت .

مضّ [1] ثمّ أمر بقطع يديه ورجليه فقطعتا ؛ ولم يتكلّم، ثمّ أمر بقطع لسانه فجزع فقال له بعض النّاس : يا عدوّ الله كحلت عيناك بالنّار وقطعت يداك ورجلاك فلم تجزع وجزعت من قطع لسانك ؟ ! فقال له : يا جاهل أما والله ماجزعت لقطع لساني ولكنّي أكره أن أعيش في الدّنيا فُواقاً لا أذكر الله فيه فلمّا قطع لسانه اُحرق بالنّار، فمن هذه حاله وحال أمثاله في التّديّن بذلك كيف لا يخفى قبره حذار نبشه حتّى أنّه لمّا جيء بابن ملجم - لعنه الله - إلى الحسن عليه السلام قال له : إنّي اُريد أن اُسارّك بكلمة فأبى الحسن عليه السلام وقال : انّك تريد أن تعضّ اُذني، فقال ابن ملجم - لعنه الله وعذّبه عذاباً أليماً إلى يوم القيامة - : والله لو أمكنني منها لأخذتها من صماخها .

فاذا كان هذا فعاله في الحال الّتي هو عليها مترقّباً للقتل وحقده إلى هذه الغاية فكيف يكون من هو مخلّى الرّابطة ؟..!

فهذه حال الخوارج الّذين يقضون بذلك حقّ أنفسهم فكيف يكون حال أصحاب معاوية وبني اُميّة - لعنهم الله - والملك لهم والدّولة بيدهم ؟ .

ويدلّ على الأوّل ما ذكر عبدالحميد بن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة فقال : قال أبو جعفر الاسكافيّ : انّ معاوية - لعنه الله - بذل لسمرة بن جندب مائة ألف درهم حتّى يروي أنّ هذه الآية نزلت في عليّ بن أبي طالب : ومن النّاس من يعجبك قوله في الحياة الدّنيا ويشهد الله على ما في قلبه وهو ألدّ الخصام *وإذا تولّى سعى في الأرض ليفسد فيها ويهلك الحرث والنّسل والله لا يحبّ الفساد ، وأنّ الآية الثّانية نزلت في ابن ملجم الملعون وهي : ومن النّاس من يشري نفسه ابتغاء مرضاة الله

---

١ - كذا فى الاصل لكن فى فرحة الغرى : « بململول مض » ومن ثم قال المجلسى (ره) بعد نقل الحديث من فرحة الغرى فى تاسع البحار فى باب ما وقع بعد شهادته (ص ٦٧٨) : **بيان** - قال الجوهرى : الململول الميل الذى يكتحل به ، وقال : كحله بململول مض أى حار » وفى القاموس : « المرود الميل » وفى النهاية لابن الاثير : « وفى حديث ما عز : كما يدخل المرود فى المكحلة ؛ المرود بكسر الميم الميل الذى يكتحل به ، والميم زائدة » وفى محيط المحيط للبستانى : « المرود الميل يكتحل به قيل له ذلك لانه يدور فى المكحلة مرة وفى العين اخرى » .

فلم يقبل فبذل له مائتي ألفٍ ؛ فلم يقبل ، فبذل له ثلاثمائة ألف ؛ فلم يقبل ، فبذل له أربعمائة ألفٍ ؛ فقبل .

ويدل على الثاني ما روي[1] أنّ صاحب شرطة الحجّاج حفر حفيراً في الرّحبة فاستخرج منه شيخاً أبيض اللّحية والرّأس وقال : هذا عليّ بن أبي طالبٍ ، و كتب إلى الحجّاج بذلك ، فكتب إليه الحجّاج كذبت ؛ أعد الرّجل مكانه فانّ الحسن حمل أباه لمـّا خرج إلى المدينة ، وهذا غير صحيحٍ منه لأنّ نبش الميـّت لا يجوز فكيف يفعل ما لايجوز ؟ ! وهذا كافٍ في بطلان قوله ولو ترجّح في خاطره أنّه هو لأظهر المخبيـّات فلا اعتبار به ولا بما ورد من أمثاله انـّه في قصر الامارة ، ولا أنّه في الرّحبة فيما يلي أبواب كندة ، ولا أنـّه بالبقيع ، ولا أنـّه بالخيف ، ولا أنـّه بمشهد كوخ زاروه[2] قريباً من النّعمانيـّة ، ولأنّ طيـّئاً نبشوه فتوهـّموه مالاً ؛ لأنـّها أقوالٌ مبنيـّة على الرّجم بالغيب ، و الّذي بنى مشهد الكوخ الحاجب شباشي مولى شرف الدّولة بن عضد الدّولة[3] .

---

١ ــ نص عبارة فرحة الغرى هنا هكذا : « ويدل على الثاني ما ذكره الثقفى فى الكتاب المذكور قال : حدثنا اسماعيل بن أبان الازدى قال : حدثنا عتاب بن كريم التميمى قال : حدثنا الحارث بن حصيرة قال : حفر صاحب شرطة الحجاج حفيرة فى الرحبة » وتكلمنا على ذلك فى مقدمة الكتاب فراجع ان شئت .

٢ ــ كذا صريحاً فى الاصل وفى عدة نسخ مخطوطة عندى من كتاب فرحة الغرى و يستفاد مما ذكره ابن الجوزى فى المنتظم أن العبارة : « بكوخ و دربه » وهى بقرب واسط و يأتى كلامه عن قريب .

٣ ــ نص عبارة فرحة الغرى هنا (انظر ص ١٣ طبعة النجف وص ٦ طبعة ايران) « والذى بنى مشهد الكرخ شباشى الحاجب مولى شرف الدولة أبى الفوارس بن عضد الدولة، وبنى قنطرة الياسرية، ووقف دباهى على مارستان، وسدشق الخالص، وحفر ذنابة دجيل، وساق الماء الى موسى بن جعفر عليهما السلام » .

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قال هشام بن الكلبيّ قال : إنّي أدركت بني أود وهم يعلّمون أبناءهم وحرمهم سبّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام وفيهم رجلٌ دخل على الحجّاج فكلّمه بكلام فأغلظ عليه الحجّاج في الجواب فقال : لا تقل هذا أيّها الأمير فما لقريش ولا لثقيف منقبةٌ يعتدّون بها إلّا و نحن نعتدّ بمثلها ، قال : وما مناقبكم ؟ - قال : ما ينقص عثمان ولا يذكر بسوءٍ في نادينا قطّ ؛ قال : هذه منقبة . قال : ولا رؤي منّا خارجيّ

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

قال ابن الجوزى فى المنتظم عند ذكر من توفى فى سنة ٤٠٨ ما نصه : (ج ٧ : ص ٢٨٨ - ٢٨٩)

« شباشي الحاجب يكنى أبا طاهر المشطب مولى شرف الدولة أبى الفوارس بن عضد الدولة ، لقبه بهاء الدولة أبو نصر بالسعيد ذى العضدين ، ولقبه أبو الهيجاء بختكين الجرجانى بالمناصح ، وأشرك بينهما فى مراعاة أمور الاتراك ببغداد .

وكان السعيد كثير الصدقة فائض المعروف حتى أن أهل بغداد اذا رأوا من لبس قميصاً جديداً قالوا : رحم الله السعيد ؛ لانه كان يكسو اليتامى والضعفاء .

و هو الذى بنى قنطرة الخندق و الياسرية والزياتين ووقف جبايتها على المارستان وكان ارتفاعها أربعين كراً وألف دينار، ووقف على الجسر خان النرسى بالكرخ ووقف عليه اربحى بالقفص ، وسد بثق الخالص ، وحفر ذنابة دجيل ، وساق الماء منها الى مقابر قريش، وعمل المشهد بكوخ ودربه بقرب واسط، وحفر المصانع عنده وفى طريقه وله آبار كثيرة بطريق مكة .

وكان الاسبهسلارية قد أخرجوا يوم العيد الجنائب بمراكب الذهب و أظهروا الزينة فقال له بعض أصحابه : لو كان لنا شيء أظهرناه . فقال له : الا أنه ليس فى جنائبهم قنطرة الياسرية والخندق .

توفى فى شوال هذه السنة؛ودفن فى مقبرة الامام أحمد بن حنبل فى تربة معروفة به، ووصى أن لا يبنى عليه فخالفوه وبنوا قبة فسقطت ، واتفق بعد تسعين سنة حمل ميت الى المقبرة فتبعه النساء فتقدمتهن عجوز الى تربة السعيد فلطمت؛ووافقتها النساء وعدن الى بيوتهن،فانتبهت العجوز من منامها مذعورة وقالت : رأيت تركياً بيده دبوس و قد خرج من التربة فأراد أن يضربني وقال : أتيت من البعد الى تربتى فلطمت وصويحباتك فيها، أبينى وبينك قرابة؟! فلقد آذيتمونى .

فسألوا عن التربة فاذا هى تربة السعيد فتجنبها النساء بعد ذلك » .

أقول : ذكر ابن كثير فى البداية و النهاية عند ذكره من توفى فى سنة ٤٠٨ مايقرب من ذلك (ج١٢ ؛ ص٦) وانظر أيضاً **تلخيص مجمع الاداب فى معجم الالقاب لابن الفوطى** لقبى «المشطب» و « مناصح الدولة » .

قط ؛ قال : منقبة . قال : وما شهد منّا مع أبي تراب مشاهده إلّا رجلٌ فأسقطه ذلك عندنا ؛ قال : منقبة . قال : وما أراد رجلٌ منّا قطّ أن يتزوّج امرأةً إلّا سأل عنها : هل تحبّ أباتراب أو تذكره بخير؟ فان قيل : انّها تفعل ذلك اجتنبها ؛ قال : منقبة . قال : ولاولد فينا ذكرٌ فسمّي عليّاً ولاحسناً ولا حسيناً ،ولاولدت فيناجاريةٌ فسمّيت فاطمة ؛ قال : منقبة . قال : ونذرت امرأةٌ منّا إن قتل الحسين أن تنحر عشر جزور فلمّا قتل وفت بنذرها . قال : منقبة . قال : ودعي رجلٌ منّا إلى البراءة من عليٍّ ولعنه ؛ فقال : نعم وأزيدكم حسناً وحسيناً ؛ قال ؛ منقبة والله .

وقد كان معاوية لعنه الله يسبّ عليّاً ويتتبّع أصحابه مثل ميثم التمّار وعمرو ابن الحمق وجويرية بن مسهر وقيس بن سعد ورشيد الهجري ويقنت بسبّه في الصلوة ويسبّ ابن عبّاس وقيس بن سعد و الحسن و الحسين عليهما السلام ولم ينكر ذلك عليه أحد .

وكان خالد بن عبدالله القسري - لعنه الله - يقول على المنبر : العنوا عليّ بن أبي طالب فانّه لصّ بن لصٍّ (بضمّ اللام) فقام إليه أعرابيٌّ فقال : والله ما أعلم من أيّ شيء أعجب؟ من سبّك عليّ بن أبي طالب؟! أم من معرفتك بالعربيّة ؟ ! [1]

قال الكراجكي : مسجد الذكر بمصر معروفٌ في موضع يعرف بسوق وردان وإنّما سمّي مسجد الذكر لأنّ الخطيب سها يوم الجمعة عن سبّ عليٍّ على المنبر فلمّا وصل إلى موضع المسجد المذكور ذكر أنّه لم يسبّه فوقف وسبّه هناك قضاءاً لما نسيه ؛ فبني الموضع وسمّي بذلك .

فاقتضى ذلك أن أوصى بدفنه عليه السلام سرّاً خوفاً من بني أُميّة وأعوانهم والخوارج وأمثالهم فربّما لو نبشوه مع علمهم بمكانه حمل ذلك بني هاشم على المحاربة والمشاقّة الّتي أغضى عنها عليه السلام في حال حياته فكيف لا يوصي بترك ما فيه مادّة النزاع بعد وفاته ؟ !

وقد كان في إخفاء قبره عدّة فوائد غير معلومة لنا بالتّفصيل و قد عرفت قصّة الحسن عليه السلام في دفنه بالبقيع حيث أوصى بذلك ان جرى نزاعٌ في دفنه عند جدّه

١- وذلك لان المشهور أن «اللص» بكسر اللام والضم لغة فيه كما صرح به اللغويون .

طلباً لقطع موادّ الشّر ّ، فلمّا علم أهل بيته أنّه متى ظهر وعرف لم يتوجّه إليه إلّا التّعظيم والتّبجيل وانابة الزّائرين أظهروه ودلّوا عليه ،

الباب الاول

فيما ورد عن رسول الله (ص)

رأيت كتاباً عن الحسن بن الحسين بن طحّال المقداديّ قال: وروى الخلف عن السّلف عن ابن عبّاس أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال لعليّ عليه السلام: ياعليّ انّ الله عرض مودّتنا أهل البيت علي السّماوات والأرض فأوّل من أجاب منها السّماء السّابعة فزيّنها بالعرش والكرسيّ، ثمّ السّماء الرّابعة فزيّنها بالبيت المعمور، ثمّ سماء الدّنيا فزيّنها بالنّجوم، ثمّ أرض الحجاز[1] فشرّفها بالبيت الحرام، ثمّ أرض الشّام فشرّفها ببيت المقدّس، ثمّ أرض طيبة فشرّفها بقبري، ثمّ أرض كوفان فشرّفها بقبرك ياعليّ فقال: أُقبر بكوفان العراق ؟ - فقال له: نعم؛ تقبر بظاهرها قتيلاً بين الغريّين والذّكوات البيض[2]، يقتلك أشقى هذه الاُمّة عبد الرّحمن بن ملجم أدني أهل النّيران لعنه الله فوالّذي بعثني بالحقّ نبيّاً ما عاقر ناقة صالح بأعظم عقاباً منه، يا عليّ ينصرك من العراق مائة ألف سيف.

١ - قال المجلسي (ره) في سابع البحار في باب « ما أقر من الجمادات بولايتهم عليهم السلام » بعد نقل مثله عن مناقب ابن المغازلى ما نصه « أقول : هذه الاخبار و أمثالها من المتشابهات التى لايعلم تأويلها الا الله و الراسخون فى العلم ولابد فى مثلها من التسليم وتأويلها اليهم ، ويمكن ان يقال (فخاض فى بيان له طويل، فمن أراده فليراجع سابع البحار ؛ ص ٤١٩ - ٤٢٠) » .

٢ - قال المجلسي (ره) فى مزار البحار فى بيان له (ص ٣٨) : « الذكوة فى اللغة الجمرة الملتهبة فيمكن أن يكون المراد بالذكوات التلال الصغيرة المحيطة بقبره عليه السلام شبها لضيائها وتوقدها عند شروق الشمس عليها لما فيها من الدرارى المضيئة بالجمرة الملتهبة ، ولا يبعد أن يكون تصحيف «دكاوات» جمع دكاء وهو التل الصغير، وفى بعض النسخ «الركوات» بالراء المهملة فيحتمل أن يكون المراد بها غدراناً أوحياضاً كانت حوله » وفى النسخة المطبوعة من فرحة الغرى بالنجف (ص ٥١) : « تكررت الذكوات واحتملها المجلسى جمع ذكاة بمعنى الجمرة، واحتملها أيضاً دكاوات جمع دكاء وكلاهما بعيد ، و الذى يقرب « ذكوات » تصحيف « ربوات » كما فى الخطوط القديمة » .

الباب الثاني

فيما ورد عن أمير المؤمنين عليه السلام في ذلك

روى محمّد بن عليّ الحسنيّ في كتاب فضل الكوفة قال :

اشترى أمير المؤمنين عليه السلام ما بين الخورنق إلى الحيرة إلى الكوفة ، وفي رواية اُخرى : ما بين النّجف إلى الحيرة إلى الكوفة من الدّهاقين بأربعين ألف درهم وأشهد على شرائه، فقيل له في ذلك؟ فقال : سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول : كوفان يردّ أوّلها على آخرها[1]، يحشر من ظهرها سبعون ألفاً يدخلون الجنّة بغير حساب، فاشتهيت أن يحشروا من ملكي .

أقول : هذا الحديث فيه إيناسٌ بما نحن بصدده وذلك أنّ في ذكره ظهر الكوفة اشارةً إلى ماخرج عن الخندق لأنّه اشترى ماخرج عن الكوفة الممصّرة ليدفن في ملكه ويدفن النّاس عنده ، وكيف يدفن بالجامع؛ ولا يجوز ؟ أو بالقصر وهو عمارة الظّلمة ؟ !

وعن أبي عبدالله عليه السلام قال :

لمّا اصيب أمير المؤمنين عليه السلام قال للحسن والحسين عليهما السلام :

غسّلاني و كفّناني وحنّطاني واحملاني على سريري واحملا مؤخّره تكفيان مقدّمه فانّكما تنتهيان إلى قبرٍ محفورٍ و لحد ملحودٍ و لبن موضوعٍ فألحداني وأشرجا عليّ اللّبن وارفعا لبنةً ممّا عند رأسي وانظرا ماتسمعان، فأخذا اللّبنة من عند الرّأس بعد ما أشرجا عليه اللّبن فاذاً ليس في القبر شيءٌ واذاً هاتفٌ يقول : أمير المؤمنين كان عبداً صالحاً فألحقه الله بنبيّه و كذلك يفعل بالأوصياء بعد الأنبياء. حتّى لو أنّ نبيّاً مات في الشّرق ومات وصيّه في الغرب اُلحق الوصيّ بالنّبيّ .

---

١ ـ قال المجلسي (ره) بعد نقل الحديث في مزار البحار عن كامل الزيارات (ص٣٦) : «**بيان** ـ يرد أولها على آخرها بالتشديد على بناء المجهول كناية عن انتظامها وعمارتها ، أو اشارة الى الرجعة فان أوائل هذه الامة الذين دفنوا فيها يردون الى أواخرهم و هم القائم(ع) وأصحابه ، أو بالتخفيف على بناء المعلوم بهذا المعنى الاخير ، ويحتمل على التقديرين أن يكون كناية عن خرابها وحدوث الفتن فيها » .

وروي أنّ أمير المؤمنين عليه السلام أمر ابنه الحسن أن يحفر له أربع قبور: في المسجد وفي الرّحبة وفي الغريّ وفي دار جعدة بن هبيرة، وإنّما أراد بهذا اخفاء قبره.

أقول: و هذا الكلام كان سرّاً و إلّا لو ظهر ذلك لطلبوه منها والوجه ما ذكرته أوّلاً.

وعن أبي عبدالله الجدليّ قال:

استنفر عليٌّ عليه السلام لقتال معاوية ـ لعنه الله ـ وقال: يا بُنيّ إنّي ميّتٌ من ليلتي هذه؛ فاذا متّ فغسّلني و كفّنّي وحنّطني بحنوط جدّك صلى الله عليه وآله وضعني على سريري ولا يقربن أحدٌ مقدّم السّرير فانّكم تكفونه، فاذا حمل المقدّم فاحملوا المؤخّر فاذا وضع المقدّم فضعوا المؤخّر، ثمّ صلّ عليّ فكبّر سبعاً فانّها لا تحلّ لأحد من بعدي إلّا لرجلٍ من ولدي يخرج في آخر الزّمان يقيم اعوجاج الحقّ؛ فاذا صلّيت فخطّ حول سريري ثمّ احفر لي قبراً في موضعه إلى منتهى كذا و كذا، ثمّ شقّ لحداً فانّك تقع على ساجةٍ منقورةٍ ادّخرها لي أبي نوحٌ عليه السلام فضعني في السّاجة ثمّ ضع عليّ سبع لبنات ثم ارقب هنيئةً ثمّ انظر فانّك لن تراني في لحدي.

وعن اُمّ كلثوم بنت عليٍّ عليه السلام (وساقت الخبر كما ذكرنا ثمّ قالت): فأخذ الحسن عليه السلام المعول فضرب ضربةً فانشقّ القبر عن ضريحٍ فاذا هو بساجةٍ مكتوب عليها بالسّريانيّة «هذا قبرٌ قبره نوحُ النّبيّ عليه السلام لعليٍّ (ع) وصيّ محمّدٍ صلى الله عليه وآله قبل الطّوفان بسبعمائة عامٍ» قالت: فانشقّ القبر فلاأدري اندسّ أبي في القبر أم أسري به إلى السّماء، وسمعت ناطقاً يقول: أحسن الله لكم العزاء في سيّدكم وحجّة الله على خلقه.

الباب الثالث

فيما ورد في ذلك عن الحسن والحسين عليهما السلام

روي أنّه لمّا حضرت أمير المؤمنين عليه السلام الوفاة قال للحسن والحسين عليهما السلام: إذا أنا متّ فاحملاني على سريري ثمّ أخرجاني واحملا مؤخّر السّرير فانّكما تكفيان مقدّمه ثمّ ائتيا بي الغريّين فانّكما ستريان صخرةً بيضاء فاحتفرا فيها فانّكما ستجدان

فيها ساجةً فادفناني فيها ، فلمّا فعلا ما أمرهما ووجدا السّاجة مكتوباً فيها : «هذا ما ادّخر نوحٌ عليه السلام لعليّ بن أبي طالب عليه السلام» فدفنّاه فيها وانصرفنا ونحن مسرورون باكرام الله - تعالى - لأمير المؤمنين عليه السلام ، فلحقنا قومٌ من الشّيعة لم يشهدوا الصّلوة عليه ؛ فأخبرناهم بما جرى فقالوا : نحبّ أن نعاين من أمرها ما عاينتم . فقلنا لهم : انّ الموضع قد عفي أثره لوصيّةٍ منه عليه السلام ، فمضوا و عادوا و قالوا : انّهم احتفروا فلم يروا شيئاً .

وأخبرني الوزير السّعيد خاتم العلماء نصير الدّين محمّد بن محمّد بن الحسن الطّوسي -طيّب الله مضجعه- عن والده يرفعه إلى أبي مطرٍ قال : لمّا ضرب ابن ملجمٍ لعنه الله أمير المؤمنين عليه السلام قال له الحسن عليه السلام : أقتله ؟ قال : لا ولكن احبسه فاذا متّ فاقتلوه . فاذا متّ فادفنوني في هذا الظّهر في قبر أخويّ هودٍ وصالحٍ .

وعن أبي طالبٍ قال : سألت الحسن عليه السلام : أين دفنتم أمير المؤمنين ؟ - قال : على شفير الجُرف ومررنا به ليلاً على مسجد الأشعث وقال : ادفنوني في قبر أخي هود .

وعن الحسين الخلاّل عن جدّه قال: قلت للحسن عليه السلام : أين دفنتم أمير المؤمنين؟ - قال : خرجنا به ليلاً حتّى مررنا به على مسجد الأشعث حتّى خرجنا به إلى الظّهر فدفنّاه بجنب الغريّ .

الباب الرابع

فيما ورد عن زين العابدين عليه السلام

أخبرني الوزير رئيس المحقّقين نصير الدّين محمّدٌ عن أبيه يرفعه إلى جابر بن يزيد الجعفيّ قال: قال أبو جعفر عليه السلام : مضى أبي إلى قبر أمير المؤمنين عليه السلام بالمجاز وهو من ناحية الكوفة فوقف عليه ثمّ بكى و قال : السّلام عليك يا أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته ؛ السّلام عليك يا أمين الله في أرضه وحجّته على عباده ؛ أشهد أنّك جاهدت في الله حقّ جهاده وعملت بكتابه واتّبعت سنن نبيّه حتّى دعاك الله الى جواره وقبضك إليه باختياره، وألزم أعداءك الحجّة مع ما لك من الحجج البالغة على جميع خلقه . اللّهمّ فاجعل نفسي مطمئنّةً بقدرك راضيةً بقضائك ،مولعةً بذكرك ودعائك ؛ محبّةً

لصفوة أوليائك ؛ محبوبةً في أرضك وسمائك ؛ صابرةً على نزول بلائك ، شاكرةً لفواضل نعمائك ، ذاكرةً لسوابغ آلائك ، مشتاقةً إلى فرحةِ لقائك ، متزوّدةً التّقوى ليوم جزائك ، مستنّةً بسنن أوليائك ، مفارقةً لأخلاق أعدائك ، مشغولةً عن الدّنيا بحمدك وثنائك .

ثمّ وضع خدّه على القبر وقال : اللّهمّ إنّ قلوب المخبتين إليك والهةٌ ، وسبل الرّاغبين إليك شارعةٌ ، وأعلام القاصدين إليك واضحةٌ ، وأفئدة العارفين إليك فازعة ، وأصوات الدّاعين إليك صاعدةٌ ، وأبواب الإجابة لهم مفتّحةٌ ، ودعوة من ناجاك مستجابةٌ ، وتوبة من أناب إليك مقبولةٌ ، وعبرة من بكى من خوفك مرحومةٌ ، والاغاثة لمن استغاث بك مبذولةٌ ، وعداتك لعبادك منجزة ، وزلل من استقالك مقالة ، وأعمال العاملين لديك محفوظة ، وأرزاقك إلى الخلائق من لدنك نازلةٌ ، وعوائد المزيد إليهم واصلةٌ ، وذنوب المستغفرين مغفورةٌ ، وحوائج خلقك عندك مقضيّةٌ ، وجوائز السّائلين عندك موفّرةٌ ، وعوائد المزيد متواترةٌ ، وموائد المستطعمين معدّةٌ ، ومناهل الظّماء مترعةٌ . اللّهمّ فاستجب دعائي ؛ واقبل ثنائي ، واجمع بيني وبين أوليائي ، بحقّ محمّد وعليٍّ وفاطمة والحسن والحسين آبائي ، إنّك وليّ نعمائي ومنتهى مناي ، وغاية رجائي في منقلبي ومثواي .

قال الباقر عليه السلام : ماقاله أحدٌ من شيعتنا عندقبر أمير المؤمنين عليه السلام أوعند أحدٍ من الأئمّة عليهم السلام إلّا رفع فيدرج من نورٍ وطبع عليه بطابع محمّد صلى الله عليه وآله حتّى يسلّم إلى القائم عليه السلام فيتلقّى صاحبه بالبشرى والتّحيّة والكرامة ان شاء الله تعالى .

وروي عن عليّ بن موسى الرّضا عليهما السلام قال : حدّثني أبي عن أبيه عن أبي جعفرٍ عليهم السّلام قال : زار أبي عليّ بن الحسين عليه السلام وذكر زيارته هذه لأمير المؤمنين .

وعن جابر بن يزيد الجعفيّ عن الباقر عليه السلام قال : كان أبي قد اتّخذ منزله من بعد قتل أبيه الحسين عليه السلام بيتاً من شعرٍ وأقام بالبادية فلبث بها عدّة سنين كراهيةً لمخالطة النّاس وملابستهم ، وكان يصير من البادية إلى العراق زائراً لأبيه وجدّه عليهما السلام ولا يشعر أحدٌ بذلك ؛ وذكر تلك الزّيارة المتقدّمة أيضاً .

أقول : إذا كان الزّائر علويّاً فاطميّاً جاز أن يقول : آبائي ، وإلّا فليقل : ساداتي ، ولم يرو عن الطّوسيّ هذه اللّفظة في مصباحه .

وذكر الحسن بن الحسين بن طحّال المقداديّ ـ رضي الله عنه ـ : انّ زين العابدين عليه السّلام ورد إلى الكوفة ودخل مسجدها وبه أبو حمزة الثّماليّ ـ وكان من زهّاد الكوفة ومشايخها ـ فصلّى ركعتين . قال أبو حمزة : فماسمعت أطيب من لهجته فدنوت منه لأسمع مايقول ؛ فسمعته يقول : إلهي إن كان قدعصيتك فانّي قد أطعتك في أحبّ الأشياء إليك الاقرار بوحدانيتك؛ منّاً منك عليّ ،لا منّاً منّي عليك . والدّعاء معروف؛ ثمّ نهض،فقلت : يا ابن رسول الله ماأقدمك إلينا ؟ ـ قال : مارأيت ؛ ولو علم النّاس مافيه من الفضل لأتوه ولوحبواً ؛ هل لك أن تزور معي قبر جدّي عليّ بن أبي طالب عليه السلام ؟ ـ قلت : أجل ، فسرنا حتّى أتينا الغريّين وهي بقعةٌ بيضاء تلمع نوراً فنزل ومرّغ خدّيه عليها ، وقال : هذا قبر جدّي عليّ عليه السلام . ثمّ زاره بزيارةٍ أوّلها : « السّلام على اسم الله الرّضيّ و نور وجهه المضيّ » ثمّ ودّعه و مضى إلى المدينة ،ورجعت أنا إلى الكوفة .

الباب الخامس

فيما ورد عن محمد الباقر عليه السلام

أخبرني والدي عن الفقيه محمّد بن نما عن الفقيه محمّد بن إدريس يرفعه إلى أبي بصير قال : سألت أبا جعفر عليه السلام عن قبر أمير المؤمنين عليه السلام قال : انّه دفن مع أبيه نوح عليه السّلام في قبره . قلت : جعلت فداك من تولّى دفنه ؟ ـ قال : رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم مع الكرام الكاتبين .

وعن عبدالرّحيم القصير قال : سألت أباجعفر عليه السلام عن قبر أمير المؤمنين عليه السلام فقال : مدفونٌ في قبر نوحٍ . قلت : ومن نوح ؟ ـ قال : نوح النّبيّ عليه السلام . قلت : وكيف صار هكذا ؟ ـ فقال : إنّ أمير المؤمنين عليه السلام صدّيقٌ هيّأ الله له مضجعه في مضجع صدّيق ، يا عبدالرّحيم انّ النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أخبرنا بموته وبموضع قبره .

وأخبرني الفقيه نجم الدّين أبو القاسم جعفر بن سعيد - قدّس الله روحه - يرفعه إلى جابر بن يزيد قال: سألت أبا جعفر الباقر عليه‌السلام : أين دفن أمير المؤمنين عليه السّلام؟ - قال : دفن بناحية الغريّين قبل طلوع الفجر، ودخل قبره الحسن والحسين ومحمّد بنو عليّ وعبدالله بن جعفر عليهم‌السلام .

وعن أبي بصير عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق عليه‌السلام، وعن حبيب السّجستانيّ عن أبي جعفر الباقر عليه‌السلام قالا : مضى أمير المؤمنين عليه‌السلام و هو ابن خمس وستّين سنة أربعين، ودفن بالغريّ .

أقول : من رجال هذه الرّواية عبد الصّمد بن أحمد بن أبي الجيش، وأبو الفرج ابن الجوزيّ، وعبدالله بن أحمد بن الخشّاب وكلّهم حنابلة .

الباب السادس

فيما ورد عن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام من طريق العامة و الخاصة

وروي عن عبدالله بن عبيد قال : رأيت جعفر بن محمّد و عبدالله بن الحسن بالغريّ عند قبر أمير المؤمنين عليه‌السلام فأذّن عبدالله وأقام الصّلوة وصلّى مع جعفر (ع) ؛ وسمعت جعفراً يقول : هذا قبر أمير المؤمنين عليه‌السلام .

وعن صفوان الجمّال[1] قال: حملت جعفر بن محمّد عليهما‌السلام فلمّا انتهيت الى النّجف قال: يا صفوان : تياسر حتّى نجوز الحيرة فنأتي القائم[2]. قال : فبلغت الموضع الّذي وصف لي

١ - سند الحديث في فرحة الغرى هكذا : « **وذكر الثقفي في مقتل أمير المؤمنين ما صورته** : حدثنا محمد قال : حدثني الحسن وقد تقدم ذكرهما [كما فيما عندى من النسخ المخطوطة] قال : حدثني ابراهيم يعني الثقفي المصنف قال : حدثنا ابراهيم بن يحيى الثورى قال : حدثنا صفوان بن مهران الجمال» ونقله المجلسي (ره) في مزار البحار في باب موضع قبره عن فرحة الغرى (ص ٤٠) . وقد تكلمنا على ذلك في مقدمة الكتاب فراجع ان شئت .

٢ - قال المجلسي (ره) في مزار البحار في بيان له لمثل الحديث (ص ٣٨) : « القائم كأنه بناء أو اسطوانة بقرب الطريق » وفي آخر هذا الباب من فرحة الغرى : « وسأل ابن مسكان الصادق عليه السلام عن القائم المائل في طريق الغريين فقال : نعم لما جازوا بسرير أمير المؤمنين عليه السلام انحنى أسفاً وحزناً على أمير المؤمنين عليه السلام » .

فنزل فتوضّأ ثمّ تقدّم هو وعبدالله بن الحسن فصلّيا عند قبر فلمّا فرغا قلت : جعلت فداك ، أيّ موضع هذا القبر ؟ - قال : هذا قبر عليّ بن أبي طالب عليه السلام و هو القبر الّذي يأتيه النّاس هناك .

و عن أبي الفرج السّنديّ قال : كنت مع أبي عبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام حين قدم الى الحيرة فقال ليلةً : أسرجوا لي البغلة ؛ فركب و أنا معه حتّى انتهينا الى الظّهر، فنزل و صلّى ركعتين ثمّ تنحّى فصلّى ركعتين ثمّ تنحّى وصلّى ركعتين ، فقلت : جعلت فداك انّي رأيتك صلّيت في ثلاث مواضع ؟- فقال : أمّا الأوّل فموضع قبر أمير المؤمنين ، والثّاني موضع رأس الحسين ، والثّالث موضع منبر القائم عليه السلام .

أقول : هذه الرّوايات من طريق الجمهور .

وقد روي عن أبان بن تغلب قال : كنت مع الصّادق عليه السلام فمرّ بظهر الكوفة فنزل وصلّى ركعتين ثمّ سار قليلاً فنزل فصلّى ركعتين ثمّ تقدّم قليلاً فصلّى ركعتين ثمّ قال : هذا موضع قبر أمير المؤمنين عليه السلام . قلت : جعلت فداك ، الموضعين الّذين صلّيت فيهما ؟ - قال : موضع رأس الحسين ، وموضع منبر القائم عليه السلام .

و أخبرني الوزير خاتم العلماء نصير الدّين محمّد بن محمّد الطّوسيّ عن والده عن فضل الله الرّاونديّ يرفعه عن مبارك الخبّاز قال : قال لي أبو عبدالله عليه السلام : أسرج البغل و الحمار و هو بالحيرة ؛ فركب و ركبت حتّى دخل الجرف ثمّ نزل فصلّى ركعتين ثمّ تقدّم قليلاً فصلّى ركعتين ثمّ سار قليلاً فنزل و صلّى ركعتين فسألته عن ذلك فقال : الرّكعتين الأوّلتين موضع قبر أمير المؤمنين عليه السلام ، والرّكعتين الثّانيتين موضع رأس الحسين عليه السلام ، والرّكعتين الثّالثتين موضع منبر القائم عليه السلام[1] .

و عن المعلّى بن خنيس قال : كنت مع أبي عبدالله عليه السلام بالحيرة فقال :

١ ــ قال المجلسی (ره) فی مزار البحار بعد نقل الحدیث عن فرحة الغری (ص ٢٥): « بیان ــ قال الفیروز ابادی : الجرف بالضم ما تجرفته السیول وأکلته من الارض » وفی معجم ــ البلدان : « الجرف موضع بالحیرة کانت به منازل المنذر ».

افرشوا لي في الصّحراء ، ففعل ذلك . ثمّ قال : يامعلّى،قلت : لبّيك ، قال : ما ترى النّجوم ما أحسنها ؟! انّها امانٌ لأهل السّماء فاذا ذهبت جاء أهل السّماء مايوعدون، و نحن أمانٌ لأهل الأرض فاذا ذهبنا جاء أهل الأرض مايوعدون . قل لهم: يسرجوا البغل والحمار ثمّ قال : اركب البغل ؟ قال : فركبت و ركب الحمار،وقال : أمامك ، فجئنا الغريّين فقال : هماهما ؟ قلت : نعم . قال : خذ يَسرةً . فمضينا حتّى انتهينا الى موضعٍ فقال لي : انزل : و نزل ،وقال : هذا قبر أميرالمؤمنين عليه السلام فصلّى و صلّيت .

وعن صفوان الجمّال قال : كنت أنا و عامر بن عبدالله عند أبي عبدالله عليه السلام قال : فقال له عامر : انّ النّاس يزعمون أنّ أميرالمؤمنين عليه السلام دفن بالرّحبة . قال : كذبوا . قال : فأين دفن ؟ ـ قال : بالغريّ بين ذكوات بيضٍ .

و عن زيد بن طلحة قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام و هو بالحيرة : أما تريد ما وعدتك ؟ـ قال : قلت بلى ؛ يعني الذّهاب الى قبر أميرالمؤمنين عليه السلام . قال : فركب و ركب ابنه اسماعيل وأنا حتّى اذا جاز الثّويّة[١] و كان بين الحيرة و النّجف عند ذكوات بيضٍ نزل و نزل اسماعيل و نزلت ؛ فصلّى و صلّى اسماعيل و صلّيت ، فقال لاسماعيل : قم فسلّم على جدّك الحسين عليه السلام ، فقلت : جعلت فداك أليس الحسين بكربلاء ؟ ـ فقال : نعم ولكن لمّا حمل رأسه الى الشّام سرقه مولىً لنا فدفنه بجنب أميرالمؤمنين عليه السلام .

و عن عمر بن عبدالله النّهديّ عن أبيه قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقام و ركب و ركبنا معه حتّى انتهينا الى الغريّ فصلّى فأتى موضعاً فصلّى ثمّ قال لاسماعيل : قم فصلّ عند رأس أبيك الحسين عليه السلام . قلت : أليس قدذهب برأسه الى الشّام ؟ـ قال : بلى ولكن فلانٌ هو مولىً لنا سرقه وجاء به فدفنه ههنا .

١ـ قال الجزرى في النهاية : « فيه ذكر الثوية هى بضم الثاء وفتح الواو و تشديد الياء ويقال: بفتح الثاء وكسر الواو موضع بالكوفة ، به قبر أبي موسى الاشعرى والمغيرة بن شعبة» و في معجم البلدان : « ذكر العلماء أنها كانت سجناً للنعمان بن المنذر كان يحبس بها من أراد قتله فكان يقال لمن حبس بها : ثوى أى أقام فسميت الثوية بذلك (الى آخرماقال) » .

و عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : قبر علي عليه السلام في‌الغري ما بين‌صدرنوح ومفرق رأسه ممّا يلي القبلة .

و عن‌الصادق عليه السلام قال : أربع مواضع أومواقع أوبقاع ضجّت الى‌الله تعالى أيّام الطوفان ؛ البيت المعمور فرفعه الله تعالى ، والغري ، و كربلاء ، وطوس .

وعنه عليه السلام قال : لمّا كنت‌بالحيرة عند أبي‌العبّاس كنت‌آتي قبرأمير المؤمنين عليه‌السلام ليلاً وهوبناحية بجنب الحيرة [1] إلى جانب غري النعمان فأصلّي عنده صلوة الّليل وأنصرف قبل الفجر .

وعن المفضّل بن عمر الجعفي قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقلت له : إنّي أشتاق إلى الغري . قال : فما شوقك إليه ؟ - فقلت : إنّي أحبّ أن أزور أمير المؤمنين عليه السلام . فقال : هل تعرف فضل زيارته ؟ - فقلت : لا يا ابن رسول الله إلّا أن تعرّفني . قال : فاذا أردت زيارة قبر أمير المؤمنين عليه السلام فاعلم‌أنّك زائر عظام آدم وبدن‌نوح وجسم عليّ بن‌أبي‌طالب عليهم السلام .فقلت : انّ آدم عليه‌السّلام هبط بسرنديب و زعموا أنّ عظامه في‌بيت‌الله الحرام‌فكيف‌صارت عظامه بالكوفة ؟ - قال : انّ الله تعالى أوحى إلى نوح (ع)وهو في‌السّفينة أن‌يطوف‌بالبيت‌أسبوعاً فطاف ، ثمّ نزل في الماء إلى‌ركبتيه فاستخرج تابوتاً فيه عظام‌آدم عليه السلام فحمله في جوف السّفينة حتّى طاف ماشاء الله أن يطوف ثمّ‌ورد إلى باب الكوفة في‌وسط مسجدها ففيهاقال‌الله - تبارك و تعالى - للأرض : ابلعي ماءك ؛ فبلعت ماءها من مسجد الكوفة كما بدأ الماء منه وتفرّق من‌كان مع‌نوح في السّفينة،فأخذنوح‌التابوت فدفنه في الغري‌وهو قطعة من الجبل الّذي كلّم الله تعالى‌عليه موسى تكليماً،وقدّس عليه عيسى تقديساً، واتّخذ عليه إبراهيم‌خليلاً . واتّخذمحمّداً صلّى الله عليه وآله عليه‌حبيباً ، وجعله للنّبيّين مسكناً، والله ما سكن فيه بعد أبويه الطّيبين‌آدم ونوح أكرم من‌أمير‌المؤمنين عليه السلام فاذا

[1] - كذا فى الاصل لكن فى نسخ فرحة الغرى : « بناحية نجف الحيرة»(انظر ص٢٨ من الطبعة الحجرية بايران ؛ س ١٧ ، و س ٥٨ من طبعة النجف ؛ س ١٢) وكذا فى النسخ التى رأيتها .

زرت جانب النّجف فزر عظام آدم وبدن نوح وجسم عليّ بن أبي طالب عليه السلام فانّك زائر الآباء الأوّلين ومحمّداً خاتم النّبيين وعلياً سيّد الوصيّين ، فانّ زائره تفتّح له أبواب السّماء عند دعوته ،فلا تكن عن الخير نوّاماً .

و عن يونس القصريّ قال : دخلت المدينة فأتيت أبا عبد الله عليه السلام فقال : بئس ما صنعت؛لولا أنّك من شيعتنا ما نظرت إليك ؛ ألّا تزور من يزوره الله مع الملائكة، و يزوره الأنبياء و المؤمنون . قلت : جعلت فداك ما علمت ذلك . قال : فاعلم أنّ أمير المؤمنين عليه السّلام أفضل من الأئمّة كلّهم و له ثواب أعمالهم ، و على قدر أعمالهم فضّلوا .

عن الحسين بن إسماعيل الصّيرفيّ عن أبي عبدالله عليه السّلام قال :
من زار أمير المؤمنين عليه السلام ماشياً كتب الله له بكلّ خطوة حجّةً وعمرةً ، فإذا رجع ماشياً كتب الله له بكلّ خطوة حجّتين وعمرتين .

و عن الصادق عليه السلام : من زار أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام عارفاً بحقّه كتب له بكلّ خطوة حجّةً مقبولةً وعمرةً مبرورةً ،والله ما يطعم الله النّار قدماً تغبّرت في زيارة أمير المؤمنين عليه السلام ماشياً كان أو راكباً .

يا ابن مارد اكتب هذا الحديث بماء الذّهب[1] .

هذا الخبر و أمثاله و ان لم يذكر فيه موضع القبر فقوله : «تغبّرت قدماه في زيارته» يدلّ على علمهم بحاله و موضعه .

و عن أبي عامر البنانيّ واعظ أهل الحجاز قال : أتيت أبا عبدالله جعفر بن محمّد عليه السلام فقلت له : ياابن رسول الله مالمن زار قبر أمير المؤمنين عليه السلام وعمر[2] تربته ؟-

---

١ ـ قال المجلسى (ره) فى مزار البحار فى باب « فضل زيارته (ع) عنده » بعد نقل الحديث (ص٤٢) : « **بيان** ـ لعل الكتابة بماء الذهب كناية عن الاعتناء بشأنه و الاهتمام فى العمل به،ولا يبعد القول بظاهره فيدل على رجحان كتابة الاخبار مطلقاً ، أوالاخبار النادرة المشتملة على الفضائل الغريبة بماء الذهب،والله يعلم » .

٢ـ فى الأصل هنا وفى الموارد الاتية «عمد» بالدال المهملة لكن فى جميع ما رأيت من نسخ الفرحة مخطوطة كانت أومطبوعة بالراء المهملة و هو الصحيح بقرينة ما يومى اليه بعض الروايات .

قال : يا أبا عامر حدّثني أبي عن أبيه عن جدّه عن عليٍّ عن رسول الله صلى الله عليه وآله أنّه قال له : والله لتقتلنّ بأرض العراق و تدفن بها . قلت : يا رسول الله ما لمن زار قبورنا و عمرها و تعاهدها ؟ قال : انّ الله تعالى جعل قبرك وقبر ولدك بقاعاً من بقاع الجنّة وعرصةً من عرصاتها، و انّ الله جعل قلوب نجباء من خلقه و صفوةٍ من عباده تحنّ اليكم، و تحتمل المذلّة و الأذى فيكم، فيعمرون قبوركم تقرّباً منهم الى الله تعالى و مودّةً منهم لرسوله . اولئك يا عليّ المخصوصون بشفاعتي ، الواردون حوضي ، وهم زوّاري غداً في الجنّة . يا عليّ من عمر قبوركم و تعاهدها فكأنّما أعان سليمان بن داود على بناء بيت المقدّس ، ومن زار قبوركم عدل له ذلك ثواب سبعين حجّة بعد حجّة الاسلام ، وخرج من ذنوبه حتّى يرجع من زيارتكم كيوم ولدته اُمّه ، فأبشر و بشّر أوليائك و محبّيك من النّعيم وقرّة العين بما لا عينٌ رأت ولا أذنٌ سمعت ولا خطر على قلب بشر ، ولكن حثالةٌ من النّاس يعيّرون زوّار قبوركم بزيارتكم كما تعيّر الزّانية بزنائها ، اُولئك شرار أمّتي ، لا أنالهم الله شفاعتي ، ولا يردون حوضي .

وعن عبدالرّحمن بن كثير نحوه .

وعن عمر بن عبدالله النّهدي عن أبيه قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال : يا عبدالله أتأتون قبر أبي حسين عليه السلام كلّ سنة ؟ قلت : بلى جعلت فداك . قال : تأتونه كلّ جمعة ؟ قلت : لا، قال : أتأتونه كلّ شهر ؟ قلت: لا. قال : ما أجفاكم؟! انّ زيارته تعدل حجّةً و عمرةً ؛ و زيارة أبيه عليه السلام تعدل حجّتين و عمرتين .

و عن المفضّل بن عمر عن أبي عبدالله عليه السلام قال : أحبّ لك و لكلّ مؤمنٍ أن يتختّم بخمسة خواتيم : بالياقوت وهو أفخرها ، وبالعقيق و هو أخلصها لله و لنا ، و بالفيروزج و هو نزهة النّاظر و الحديد الصّينيّ وما أحبّ التختّم به ولا أكره لبسه عند لقاء أهل الشّرّ ليطفىء شرّهم وأحبّ اتّخاذه فانّه يردّ المردة من الجنّ وما يظهره الله ـ عزّ وجلّ ـ بالذّكوات البيض بالغريّين. قلت : وما فيه من الفضل ؟ قال : من تختّم به و نظر اليه كتب الله له بكلّ نظرةٍ زورةً أجرها أجر النّبيّين و الصّالحين، و لولا رحمة الله لشيعتنا لبلغ الفصّ منه ما لا يوجد بالثّمن و لكنّ الله

رخّصه عليهم ليتختّم به غنيّهم وفقيرهم .

وعن هشام بن سالم قال : حدّثني صفوان الجمّال قال : لمّا وافيت مع جعفر الصّادق عليه السلام الكوفة يريد المنصور قال لي : يا صفوان أنخ الرّاحلة فهذا قبر جدّي أمير المؤمنين عليه السلام فأنختها ثمّ نزل فاغتسل وغيّر ثوبه وتحفّى وقال لي : افعل ما أفعل . ثمّ أخذ نحو الذّكوات وقال لي : قصّر خطاك وألق ذقنك الأرض فانّه يكتب لك بكلّ خطوة مائة ألف حسنة،ويمحى عنك مائة ألف سيّئة،ويرفع لك مائة ألف درجة،ويقضى لك مائة ألف حاجة،ويكتب لك ثواب كلّ صدّيق وشهيد مات أوقتل .

ثمّ مشى ومشيت معه وعلينا السّكينة والوقار نسبّح ونقدّس ونهلّل إلى أن بلغنا الذّكوات فوقف ونظر يمنة ويسرة وخطّ بعكازته وقال : اطلب ؛ فطلبت فاذا أثر القبر في الخطّ ثمّ أرسل دموعه على خدّه وقال : انّا لله وانّا إليه راجعون ، وقال : السّلام عليك أيّها الوصيّ البرّ التّقيّ ؛ إلى آخرها . ثمّ قام وصلّى،ثمّ قال : ياصفوان من زار أمير المومنين عليه السلام بهذه الزّيارة وصلّى بهذه الصّلوة رجع إلى أهله مغفوراً له وكتب له مثل ثواب كلّ من زار من الملائكة كلّ ليلة سبعون قبيلة . قلت كم القبيلة ؟ قال : مائة ألف. ثمّ خرج من عنده القهقرى وهو يقول : يا جدّاه ياسيّداه لاجعله الله آخر العهد منك ، ورزقني العود إليك ، والمقام في حرمك ، والكون معك ، ومع الأبرار من ولدك، صلّى الله عليك وعلى الملائكة المحدقين بك . قلت :يا سيّدي أتأذن لي أن أخبر أصحابنا من أهل الكوفة به فقال : نعم ؛ وأعطاني دراهم فأصلحت القبر .

وعن صفوان عن الصّادق عليه السلام قال : سار وأنا معه في القادسيّة حتّى أشرف على النّجف فقال:هذا هو الجبل الّذي اعتصم به ابن نوح عليه السلام فقال:سآوي إلى جبل يعصمني من الماء فأوحى الله إليه : أيعتصم بك احدٌ منّي فغار [١] في الأرض وتقطّع إلى الشّام . ثمّ قال عليه السلام : اعدل بنا . ففعلت، فلم يزل سائراً حتّى أتى الغريّ فوقف على القبر فساق السّلام من آدم على نبيٍّ نبيٍّ عليهم السلام و أنا أسوق السّلام معه حتّى وصل الى رسول الله صلى الله عليه وآله ثمّ خرّ على القبر فسلّم عليه وعلا نحيبه،ثمّ قام فصلّى أربع ركعات

١ ـ كذا في الاصل وفيما رأيت من النسخ المخطوطة وأما النسخ المطبوعة ففيها: «فسار» .

(وفي خبر آخر ستّ ركعات) ودعوت و صلّيت معه وقلت : ما هذا القبر؟ قال : هذا قبر جدّي عليّ عليه السلام .

الباب السابع

فيما ورد عن موسى بن جعفر عليهما السلام

ذكر أبو عليّ بن همّام في الأنوار أنّ موسى بن جعفر عليه السلام أحد الأئمّة الذين دلّوا على مشهده، وأشار به إلى هذا الموضع الذي هو الآن .

وعن الحسن بن الجهم قال : ذكرت لأبي الحسن عليه السلام أنّي أزور أمير المؤمنين عليه السّلام في الغريّ قريباً من الذكوات البيض والثنيّة أمامه فذلك قبر أمير المؤمنين عليه السّلام وأنا آتيه كثيراً ، ومن أصحابنا من لا يرى ذلك ويقول : هو في المسجد ، وبعضهم يقول : هو في القصر، فأردّ عليهم فأيّنا أصوب؟ ـ قال : أنت أصوب منهم؛ انّ الله موفّقٌ من يشاء فاحمده عليه .

الباب الثامن

فيما ورد عن مولانا على بن موسى الرضا عليهما السلام

أخبرني الوزير السّعيد نصير الدّين ـ قدّس الله روحه ـ يرفعه إلى أبي شعيب الخراسانيّ قال : قلت لأبي الحسن الرّضا عليه السلام : أيّما أفضل؟ زيارة قبر أمير المؤمنين عليه السّلام أو زيارة قبر الحسين عليه السلام ؟ ـ قال : انّ الحسين عليه السلام قتل مكروباً فحقٌّ على الله ـ جلّ ذكره ـ أن لا يأتيه مكروب إلّا فرّج الله كربه ، وفضل زيارة قبر أمير المؤمنين على زيارة قبر الحسين كفضل أمير المؤمنين عليه السلام على الحسين عليه السلام ، ثمّ قال لي : أين تسكن ؟ ـ قلت : الكوفة . قال : إنّ مسجد الكوفة بيت نوحٍ عليه السلام لو دخله رجلٌ مائة مرّة لكتب الله له مائة مغفرة لأنّ فيه اجابة دعوة نوحٍ عليه السلام حيث قال : ربّ اغفرلي ولوالديّ ولمن دخل بيتي مؤمناً .

قال : فقلت له : من المعنيّ بوالديه ؟ قال : آدم وحوّاء عليهما السلام .

قال المصنّف ـ قدّس الله روحه ـ : و إنّما لم يزر الرّضا عليه السّلام مولانا

أمير المؤمنين عليه السلام لأنّه لمّا طلبه المأمون من خراسان توجّه من المدينة إلى البصرة ولم يصل الكوفة ومنها توجّه الى الأهواز[1] ثمّ إلى قم ودخلها وتلقّاه أهلها وتخاصموا فيمن يكون ضيفه منهم، فذكر أنّ الناقة مأمورة فمازالت حتّى نزلت على باب وصاحب ذلك الباب رأى في منامه أنّ الرّضا يكون ضيفه في غد فما بقي إلّا يسير حتّى صار ذلك الموضع مقاماً عظيماً شامخاً وهو اليوم مدرسة معروفة. ووصل إلى مرو، وعاد إلى سناباد فثوى بها، ولم ير الكوفة أصلاً فلذلك لم يزره عليه السلام.

وذكر ابن همّام في الأنوار أنّه أمر شيعته بزيارته ودلّ على أنّه بالغريّين بظاهر الكوفة.

وأخبرني الشّيخ المقتدى نجيب الدّين يحيى بن سعيد يرفعه إلى أحمد بن أبي نصر قال: كنّا عند الرّضا عليه السلام والمجلس غاصّ بأهله فتذاكروا يوم الغدير، فأنكر بعض النّاس فقال الرّضا عليه السلام: حدّثني أبي عن أبيه عليهما السلام قال: إنّ يوم الغدير في السّماء أشهر منه في الأرض؛ انّ لله في الفردوس الأعلى قصراً لبنة منه من فضّة ولبنة من ذهب، فيه مائة ألف قبّة من ياقوتة حمراء، ومائة ألف خيمة من ياقوت أخضر، ترابه المسك والعنبر، فيه أربعة أنهار؛ نهرٌ من خمر ونهرٌ من ماءٍ ونهرٌ من لبن ونهرٌ من عسل، حواليه أشجار جميع الفواكه، وعليه طيورٌ أبدانها من لؤلؤ وأجنحتها من ياقوت، تصوت بألوان الأصوات، إذا كان يوم الغدير ورد إلى ذلك القصر أهل السّماوات يسبّحون لله ويهلّلونه فتطاير تلك الطّيور فتقع في الماء وتمرّغ إلى ذلك المسك والعنبر، فاذا اجتمعت الملائكة طارت فتنفض ذلك عليهم وانّهم في ذلك اليوم ليتهادون نثار فاطمة عليها السلام فاذا كان آخر اليوم نودوا: انصرفوا إلى مراتبكم فقد أمنتم الخطأ والزّلل إلى قابل مثل هذا اليوم تكرمةً لمحمّد صلّى الله عليه وآله وعليّ.

ثمّ قال: يا ابن أبي نصر أينما كنت فاحضر يوم الغدير عند أمير المؤمنين عليه السلام فانّ الله يغفر لكلّ مؤمن ومؤمنة ومسلم ومسلمة ذنوب ستّين سنة، و يعتق من النّار

---

[1] - في الأصل: « و منها توجه بالاهواز » و في نسخ الفرحة: « و منها توجه على طريق الكوفة الى بغداد ».

ضعف ما أعتق في شهر رمضان وليلة القدر وليلة الفطر، والدّرهم فيه بألف درهم لإخوانك العارفين و أفضل على اخوانك في هذا اليوم ، و سرّ فيه كلّ مؤمن ومؤمنة .

ثمّ قال : يا أهل الكوفة لقد أعطيتم خيراً كثيراً وأنتم لممّن امتحن الله قلبه للايمان مستذلّون مقهورون ممتحنون ، ليصبّ البلاء عليكم صبّاً ثمّ يكشفه كاشف الكرب العظيم . والله لو عرف النّاس فضل هذا اليوم بحقيقته لصافحتهم الملائكة في كلّ يوم عشر مرّات . ولو لا التّطويل لذكرت في فضل هذا اليوم ما لا يحصى .

قال المصنّف (ره) : وإنّما ذكر أهل الكوفة ترغيباً لهم في الزّيارة ولو لم يكن [القبر] ظاهراً مشهوراً لما أمرهم بالزّيارة ولم يظهر ولا يعرف إلّا في هذا الموضع .

الباب التاسع

فيما ورد عن محمد الجواد عليه السلام

ذكر أبو عليّ بن همّام في كتاب الأنوار أنّ مولانا محمّد بن علي عليه السلام أحد الائمّة الّذين دلّوا على مشهده وأشار إلى هذا الموضع الّذي يزار الآن . ومات أبو عليّ المذكور سنة ستّ وثلاثين وثلاثمائة ومولده سنة ثمان وخمسين ومائتين[1] .

---

١ ــ نص عبارة فرحة الغرى هنا هذا (ص ٩١ من طبعة النجف أو ص ٤٧ من طبعة طهران) :

« ذكر أبوعلى ابن همام فى كتاب الانوار أن مولانا محمد بن على عليه السلام أحد الائمة الذين دلوا على مشهده ، و أشار الى هذا الموضع الذى يزار الان .

و كان هذا أبوعلى محمد بن أبى بكر بن همام بن سهيل الكاتب الاسكافى شيخ أصحابنا و متقدمهم ، له منزلة عظيمة كثير الحديث ، و ذكره النجاشى و أثنى عليه ثم قال : له من الكتب كتاب الانوار فى تاريخ الائمة عليهم السلام .

وأخبرنى الفقيه المفيد محمد بن على بن جهم الحلى الربعى عن السيد الفقيه فخار بن معد الموسوى عن عبدالحميد بن التقى النسابة الجليل عن السيد أبى الرضا فضل الله بن على بن عبيدالله الحسنى الجعفرى عن ذى الفقار بن معبد أبى الصمصام المروزى عن أحمد بن على بن أحمد النجاشى قال : أخبرنا أبو الحسن أحمد بن محمد بن موسى الجراح الجندى قال : حدثنا أبوعلى بن همام بكتاب الانوار المذكور ، مات يوم الخميس لاحدى عشرة ليلة بقيت من جمادى الاخرة سنة ست و ثلاثين و ثلاثمائة ، و كان مولده يوم الاثنين لست خلون من ذى الحجة سنة ثمان و خمسين و مائتين » .

الباب العاشر

فيما ورد عن على بن محمد عليهما السلام

روي عن أبي الحسن الثّالث عليه السلام قال : تقول: السّلام عليك يا وليّ الله أنت أوّل مظلوم ومن غصب حقّه؛ إلى آخر الزّيارة .

وروي عن الحسن بن عليّ العسكريّ عن أبيه عليهما السّلام أنّه(ع) زار بها يوم الغدير في السّنة الّتي أشخصه فيها المعتصم وهي: السّلام على رسول الله خاتم النّبيّين؛ إلى آخرها .

الباب الحادى عشر

فيما ورد عن الحسن العسكرى عليه السلام

ذكر أبو عليّ بن همّام في كتاب الأنوار أنّ مولانا الحسن بن عليّ أحد الأئمّة الّذين دلّوا على قبره ومشهده،وأشار إلى هذا الموضع الّذي يزار الآن كما قدّمناه آنفاً .

الباب الثانى عشر

فيما ورد عن زيد بن على عليه السلام

عن أبي قرّة قال : انطلقت أنا وزيد بن عليّ نحو الجبّانة فصلّى ليلاً طويلاً ثمّ قال : يا أبا قرّة أتدري أيّ موضع هذا ؟ ـ قال : قلت : لا . قال : نحن قرب قبر أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام،يا أبا قرّة نحن في روضة من رياض الجنّة .

وعن أبي حمزة الثّمالي قال : كنت أزور عليّ بن الحسين عليه السلام في كلّ سنة مرّة في وقت الحجّ فأتيته سنة وإذا على فخذه صبيّ فقام الصّبيّ فوقع على عتبة الباب فانشجّ رأسه فوثب إليه عليّ بن الحسين عليه السلام مهرولاً فجعل ينشف دمه بثوبه ويقول له : يا بُنيّ أعيذك بالله أن تكون المصلوب في الكناسة ! قلت : بأبي أنت وأمّي أيّ كناسة ؟ ـ قال : كناسة الكوفة . قلت : جعلت فداك ويكون ذلك ؟ ـ قال : اي والله

إن عشت بعدي لترينّ هذا الغلام في ناحية من نواحي الكوفة مقتولاً مدفوناً منبوشاً مسلوباً مسحوباً مصلوباً في الكناسة ثمّ ينزل فيحرق ويدقّ ويذرى في البرّ .

قلت : جعلت فداك وماسم هذا الغلام ؟ ـ قال: زيدٌ. ثم دمعت عيناه ، ثمّ قال : ألا أحدّثك بحديث ابني هذا ، بينما أنا ليلةً ساجدٌ و راكعٌ ذهب بي النّوم فرأيت كأنّي في الجنّة ، و كأنّ رسول الله و عليّاً و فاطمة و الحسن و الحسين ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ قدزوّجوني جاريةً من الحور العين فواقعتها واغتسلت عند سدرة المنتهى ووليت وهاتفٌ يهتف بي :ليهنك زيد ، ليهنك زيد ، ليهنك زيد . فاستيقظت فأصبت جنابة فقمت فتطهّرت وصلّيت صلوة الفجر فدّق الباب وقيل لي : على الباب رجلٌ يطلبك . فخرجت فإذا أنا برجلٍ معه جارية ملفوف كمّها على يده مخمّرة بخمار فقلت : ماحاجتك ؟ فقال : أريد عليّ بن الحسين . فقلت : أنا عليّ بن الحسين . قال : أنا رسول المختار بن أبي عبيد الثّقفيّ وهو يُقرئك السّلام و يقول : وقعت هذه الجارية في ناحيتنا فاشتريتها بستّمائة دينارٍ و هذه ستّمائة دينارٍ فاستعن بها على دهرك . ودفع إليّ كتاباً . فأدخلت الرّجل والجارية و كتبت له جواب ـ كتابه ؛ و قلت للجارية : ما اسمك؟ ـ قالت : حوراء . فهيّؤوها لي و بتّ بها عروساً فعلقت بهذا الغلام فسمّيته زيداً ؛ وهو هذا ، وسرّي ماقلت لك .

قال أبو حمزة : فما لبثت إلّا برهةً حتّي رأيت زيداً بالكوفة في دار معاوية بن إسحاق فسلّمت عليه . ثمّ قلت : جعلت فداك ما أقدمك هذا البلد ؟ ـ قال : الأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر . فكنت أختلف إليه فجئته ليلة النّصف من شعبان فسلّمت عليه وجلست عنده . فقال : يا أبا حمزة تقوم حتّى تزور قبر أمير المؤمنين عليّ عليه السلام ؟ ـ قلت : نعم جعلت فداك .

ثمّ ساق أبو حمزة الحديث حتّى قال :

أتينا الذّكوات البيض فقال : هذا قبر عليّ بن أبي طالب عليه السلام ثمّ رجعنا فكان من أمره ماكان . فوالله لقد رأيته مقتولاً مدفوناً منبوشاً مسلوباً مسحوباً مصلوباً بالكناسة ثمّ أحرق ودقّ وذري في الهواء .

الباب الثالث عشر

فيما ورد عن المنصور وعن الرشيد وعمن زاره من الخلفاء

وجدت بخطّ الشّريف الفاضل أبي يعلي الجعفريّ ما صورته :

قال أحمد بن محمّد بن سهل : كنت عند الحسن بن يحيى فجاءه أحمد بن عيسى بن يحيى ابن أخيه فقال له: تعرف في حديثِ قبر عليّ عليه السلام غير حديث صفوان الجّمال ؟ فقال : نعم، أخبرني مولىً لنا عن مولى لبني العبّاس قال : قال لي أبو جعفرٍ المنصور: خذ معولاً وزنبيلاً وامض معي. قال: فأخذتهما وذهبت معه ليلاً حتّى ورد الغريّ وإذا بقبرٍ فقال : احفر ؛ فحفرت حتّى بلغت اللحد فقلت : هذا لحدٌ قد ظهر ؛ فقال : طمّ ، ويلك هذا قبر عليّ عليه السلام إنّما أردت أن أعلم هذا ، لأنّ المنصور سمع بذلك عن أهل بيته عليهم السلام فأراد أن يعرف الحال وقد اتّضحت له .

أخبرني الشّيخ المقتدي نجيب الدّين يحيى بن سعيد يرفعه إلى عبد الله بن حازم قال : خرجنا يوماً مع الرّشيد من الكوفة وهو يتصيّد فصرنا إلى ناحية الغريّين والثّويّة فرأينا ظباءاً فأرسلنا عليها الصّقور والكلاب؛ فحاولتها ساعة ثمّ لجأت الظّباء إلى أكمةٍ فوقفت عليها فرجعت الصّقور ناحيةً من الأكمة ورجعت الكلاب؛ فتعجّب الرّشيد . ثمّ انّ الظّباء هبطت من الأكمة فسقطت الصّقور والكلاب فرجعت الظّباء إلى الأكمةِ فتراجعت عنها الكلاب والصّقور؛ ففعلت ذلك ثلاثاً ، فقال هارون : اركضوا فمن لقيتموه فاتوني به فأتيناه بشيخٍ من بني أسد فقال له الرّشيد : ما هذه الأكمة ؟ قال : إن جعلت لي الأمان أخبرتك، فأعطاه الأمان ، قال : حدّثني أبي عن آبائه أنّ هذه الأكمة قبر عليّ بن أبي طالب عليه السلام جعله الله حرماً لا يأوي إليه شيءٌ إلّا أمن .

فنزل هارون فتوضّأ وصلّى عند الأكمة وتمرّغ عليها وجعل يبكي ثمّ انصرفنا.

وعن ياسرٍ قال : قال لي الرّشيد ليلةً ونحن بالكوفة : يا ياسر قل لعيسى بن جعفر : يركب ، فركبا وركبت معهما حتّى صرنا إلى الغريّين فأمّا عيسى فطرح

نفسه فنام؛ وأمّا الرّشيد فجاء إلى أكمة فصلّى عندها ودعا وبكى وتمرّغ على الأكمة ثمّ قال : يا ابن العمّ أنا والله أعرف فضلك وسابقتك ، وبك والله جلست مجلسي الّذي أنا فيه ، وأنت أنت ولكن ولدك يؤذونني ويخرجون عليّ ، ثمّ يقوم فيصلّي ويدعو ويبكي حتّى إذا كان وقت السّحر قال : يا ياسر أقم عيسى فأقمته فقال : يا عيسى قم فصلّ عند قبر ابن عمّك ، قال له : وأيّ بني عمومتي هذا ؟ ـ قال : هذا قبر عليّ بن أبي طالب عليه السلام . فتوضّأ عيسى وصلّى فلم يزالا كذلك حتّى بان الفجر فركبنا ورجعنا إلى الكوفة .

فقال ياسر : يا أمير المؤمنين أتفعل هذا بقبر عليّ وتحبس ولده ؟ .! فقال : ويلك انّهم يؤذونني ويحوجونني إلى ما أفعل بهم . انظر إلى من في الحبس [وأحصهم]؛ فأحصينا من في الحبس منهم ببغداد وبالرّقّة ؛ فكانوا مقدار خمسين رجلا، فقال : ادفع إلى كلّ واحد منهم ألف درهم وثلاثة أثواب وأطلقهم .

قال ياسر : ففعلت ذلك ، فما لي عند الله حسنةٌ أكبر منها .

وقد زاره الخليفة المقتفي مراراً ، وكذلك الخليفه المستنصر وعمل الضّريح الشّريف وبالغ فيه، وكذلك الخليفة المستعصم وفرّق الأموال الجليلة عنده ، والحال في ذلك أظهر من أن يخفى .

وذكر ابن طحّال أنّ الرّشيد بنى عليه بنياناً بآجرّ أبيض أصغر من هذا الضّريح [الّذي هو] اليوم من كلّ جانب بذراع ، وأمر أن يبنى عليه قبّةٌ فبنيت من طين أحمر وطرح على رأسها جرّة خضراء هي في الخزانة إلى اليوم والسّلام .

الباب الرابع عشر

فيما روى عن جماعة من أعيان العلماء

اعلم أنّه لمّا كان القصد بدفنه عليه السلام سرّاً ستر الحال عن غير أهله قلّ العارفون به من الأجانب ، وان عرف بعضهم فاستناد معرفته إليهم وقد قال كثيرٌ من العلماء : لا يُدري موضع قبره تحقيقاً ؛ لجهالتهم ، ومن لايدرى لاينازع من يقول :

إنّي [1] أدري، فليس خصماً حينئذ . وأمّا مدّعي العلم فقدّمنا جوابه ولمّا كان هذا الأمر خفيّاً لا جرم أنّه كثر اختصاص الخواصّ به .

وقد أخبرني المقرىء عبد الصّمد بن أحمد الحنبليّ عن الحافظ أبي الفرج بن الجوزيّ يرفعه الى هشام بن محمّد الكلبيّ قال : قال لي أبوبكر بن عيّاش: سألت أباحصين و عاصم بن بهدلة والأعمش وغيرهم فقلت : أخبركم أحدٌ أنّه صلّى على علي عليه السلام أو شهد دفنه ؟ـ قالوا : لا ؛ فسألت أباك محمّد بن السّائب فقال : اُخرج به ليلاً و خرج الحسن و الحسين و محمّد بن الحنفيّة عليهم السلام و عبدالله بن جعفر (رض) وعدّة من أهل بيته فدفن في ظهر الكوفة . فقلت لأبيك : لم فعل به ذلك ؟ ـ قال : مخافة أن تنبشه الخوارج و غيرهم .

و ذكر عبدالحميد بن أبي الحديد في كتاب شرح نهج البلاغة حكايةً حسنةً [2] قال : حدّثني يحيى بن سعيد الحنبليّ المعروف بابن عالية قال : كنت عند الفخر اسماعيل و كان مقدّم الحنابلة ببغداد في الفقه و الخلاف و المنطق . قال ابن عالية : و نحن عنده نتحدّث اذ دخل شخصٌ من الحنابلة كان له دَينٌ على بعض أهل الكوفة فانحدر اليه يطالبه به فاتّفق أن حضرت زيارة يوم الغدير والحنبليّ المذكور بالكوفة فاجتمع بالمشهد من الخلائق جموعٌ تتجاوز حدّ الحصر والعدّ قال ابن عالية : فجعل الفخر يسأل ذلك الشّخص مافعلت؟ ومارأيت ؟ فقال : ياسيّدي لوشاهدت يوم الزّيارة ويوم الغدير و ما يجري عند قبر عليّ بن أبي طالب من الفضائح و الأقوال الشّنيعة وسبّ الصّحابة جهاراً بأصواتٍ مرتفعةٍ . فقال اسماعيل: أيّ ذنب لهم؟ والله ما جرّأهم على ذلك و ما فتح لهم هذا الباب إلّا صاحب ذلك القبر .

فقال له ذلك الشّخص : و من صاحب ذلك القبر يا سيّدي ـ ؟ فقال : عليّ بن أبي طالب عليه السلام . قال : يا سيّدي هو الّذي سنّ لهم ذلك و علّمهم إيّاه و طرّقهم اليه ؟ ـ قال : نعم والله . فقال : يا سيّدي ان كان محقّاً فمالنا نتولّى فلاناً وفلاناً ؟ و ان كان مبطلاً فمالنا نتولّاه ؟ فيجب أن نتبرّأ منه أو منهما .

---

١ ـ هذا نظير قول أبي عبدالله جعفر الصادق(ع) : «ليس لمن لا يعلم حجة على من يعلم ».
٢ ـ قد تقدمت هذه الحكاية نقلا عن شرح النهج لابن أبي الحديد (انظر ص٧٦٩) .

قال ابن عالية فقام الفخر اسماعيل مسرعاً فلبس نعليه و قال : لعن الله اسماعيل الفاعل بن الفاعل ان كان يعرف جواب هذه المسألة ، ودخل داره وقمنا نحن فانصرفنا .

و الغرض من ايراد هذه الحكاية أنّ هذا شيخ الحنابلة ذكر انّه صاحب هذا القبر الّذي نحن بصدد تقريره ولم يقل : انّه في غيره ولم ينكر عليه قوله .

و ذكر أحمد بن أعثم الكوفيّ [في الفتوح] : أنّه دفن ليلاً في الغريّ .

وقال أبو الفرج بن الجوزي في المنتظم : قال : أنبأنا شيخنا أبو بكر بن عبدالباقي قال : سمعت أباالغنائم بن النّرسيّ [1] يقول : مالنا بالكوفة أحدٌ من أهل السّنّة

---

١ – **قد نقل السيد عبد الكريم بن طاووس (ره) فى فرحة الغرى شيئاً من عبارة المنتظم فلننقل هنا نص عبارته لكثرة فائدته و هى فى الجزء التاسع عند ذكره من توفى فى سنة عشر وخمسمائة (ص ١٨٩) :**

« محمد بن على بن ميمون بن محمد أبوالغنائم النرسى **و يعرف بابى الكوفى** لانه كان جيد القراءة فى زمان الصبوة فلقبوه بأبى،ولد فى شوال سنة أربع وعشرين ؛ وسمع الكثير ، و أول سماعه سنة سبع وثمانين وكتب و سافر و لقى أباعبدالله العلوى ، وكان هذا العلوى يعرف الحديث و كان صالحاً ، سمع ببيت المقدس وحلب و دمشق والرملة ، ثم قدم بغداد فسمع البرمكى و الجوهرى و التنوخى و الطبرى و العشارى و غيرهم ، و كان يورق للناس بالاجرة، وقرأ القرآن بالقراءات وأقرأ وصنف، وكان ذافهم ثقة،ختم به علم الحديث ببلده .

أنبأنا شيخنا أبو بكر بن عبد الباقى قال :

سمعت أبا الغنائم ابن النرسى يقول : مابالكوفة أحد من أهل السنة والحديث الأبياً ، **و كان يقول :** توفى بالكوفة ثلاثمائة و ثلاثة عشر من الصحابة لايتبين قبر أحد منهم الا قبرعلى عليه السلام ، **وقال :** جاء جعفربن محمد ومحمد بن على بن الحسين فزارا الموضع من قبر أميرالمؤمنين على ولم يكن اذ ذاك القبر ، و ما كان الا الارض حتى جاء محمد بن زيد الداعى و أظهرالقبر .

و قال شيخنا ابن ناصر : ما رأيت مثل أبى الغنائم فى ثقته و حفظه و كان يعرف حديثه بحيث لايمكن أحداً أن يدخل فى حديثه ما ليس منه ، وكان من قوام الليل ، و مرض ببغداد وانحدر وأدركه أجله بحلةابن مزيد يوم السبت سادس عشرشعبان فحمل الى الكوفة» .

أقول : ترجمه الذهبى فى تذكرة الحفاظ (ص ١٢٦٠) و فى العبر (ج ٤ ؛ ص٢٢)، و صاحب النجوم الزاهرة (ج ٥ ؛ ص٢١٢) ، والسيوطى فى طبقات الحفاظ (ص٤٥٨) ، وابن العماد فى شذرات الذهب (ج٤ ؛ ص ٢٩) .

و الحديث إلّا أنا ، وكان يقول : توفّى في الكوفة ثلاثمائة و ثلاثة عشر من الصّحابة لا يُدرى أين قبر أحد منهم إلّا قبر عليّ بن أبي طالب عليه السلام .

و قال : جاء جعفر الصّادق و أبوه محمّد بن عليّ عليهما السلام فزارا الموضع من قبر أميرالمؤمنين عليّ عليه السلام ولم يكن اذ ذاك القبر ، و ما كان إلّا الأرض حتّى جاء محمّد بن زيد الدّاعي[1] فأظهر القبر ؛ و هذا محمّد ملك بعد أخيه الحسن و هو الّذى بنى المشهد الشّريف الغرويّ أيّام المعتضد ، وقتل في أيّام وقعة أصحاب السّلطان ؛ و قبره بجرجان . ملك طبرستان عشرين سنة .

و قال ابن طحّال : انّ عضد الدّولة تولّى عمارته و أرسل الأموال العظيمة .

و ذكر ابراهيم بن عليّ الدّينوريّ في كتاب نهاية الطّلب و غاية السّؤل في مناقب آل الرّسول :

وقداختلفت الرّوايات فيقبر أميرالمؤمنين عليّ عليه السلام والصّحيح أنّه فيالموضع الشّريف الّذي على النّجف الآن و يقصد ويزار ، وما ظهر لذلك من الآيات و الآثار و الكرامات فأكثر من أن تحصى ، وقد أجمع النّاس عليه على اختلاف مذاهبهم و تباين أقوالهم ، و لقد كنت في النّجف ليلة الأربعاء ثالث عشرذى الحجّة سنةسبع

١ ـ قال السيد (ره) فى فرحة الغرى بعد ذكر هذا الكلام ما نصه :

« **أقول :** وهذا محمد بن زيد بن الحسن بن محمد تقدم بطبرستان بن اسماعيل جالب الحجارة بن الحسن دفين الحاجز بن زيد الجواد بن الحسن السبط بن على بن أبى طالب عليه السلام ، ملك بعد أخيه الحسن الذى قد قدمنا ذكره ، ومدحه أبومقاتل الضرير بالايات المشهوره النونية التى آخرها

حسنات ليس فيها سيئات مدحة الداعى اكتبا يا كاتبان

و هو بنى المشهد الشريف الغروى أيام المعتضد، وقتل فى وقعة أصحاب السلطان، وقبره بجرجان ؛ كذا ذكره فى الشجرة . وقال الزيدى : انه ملك طبرستان عشرين سنة و قال : زرت قبره سنة ٣٢٢ » .

أقول: هذا السيد معروف جداً وترجمته المبسوطة مذكورة فى تاريخ طبرستان لابن‌ـ اسفنديار (ص ٩٤ ـ٩٦) وعمدة الطالب والفصول الفخرية وسائر كتب الانساب والتواريخ المفصلة المتضمنة لذكر ترجمة أمثاله فراجع ان شئت .

و تسعين و خمس مائة و نحن متوجّهون نحو الكوفة بعد أن فارقنا الحاجّ بأرض النّجف و كانت ليلةً مضحيةً كالنّهار و كان ثلث اللّيل فظهر نورٌ دخل القمر في ضمنه ولم يبق له أثرٌ فتأمّلت في سبب ذلك و اذا على قبر أمير المؤمنين علي ٍّ عليه السلام عمودٌ من النّور يكون عرضه في رأي العين نحو ذراع وطوله نحو عشرين ذراعاً وقد نزل من السّماء و بقي على ذلك حدود ساعتين ثمّ ما زال يتلاشى على القبّة حتّى اختفى عنّي وعاد نور القمر كما كان، فكلّمت جنديّاً كان الى جانبي فوجدته قد ثقل لسانه و ارتعش فلم أزل به حتّى عاد الى ما كان عليه و أخبرني أنّه شاهد مثل ذلك.

قال : و هذا بابٌ متّسعٌ لو ذهبنا إلى جميع ما قيل فيه ضاق الوقت عنه و ظهر العجز عن الحصر فليس ذلك بموقوف على أحد دون آخر فانّ هذه الأشياء الخارقة لم تزل تظهر هناك مع طول الزّمان، ومن تدبّر ذلك وجده مشاهدةً واخباراً، ومن أحقّ بذلكّ منه عليه السلام و أولى و هو الّذي اشترى الآخرة بطلاق الأولى، و فيما أظهرنا الله عليه من خصائصه كفايةٌ لمن كان له نظرٌ ودرايةٌ، والله الموفّق لمن كان له قلبٌ و أراد الهداية. و هذا آخر كلامه.

يقول عبدالرّحمن بن محمّد بن العتائقيّ ـ عفا الله عنه ـ[1] : و أنا كنت جالساً

---

١ ـ **قال المحدث القمي (ره) في سفينة البحار و الكنى و الالقاب :**
« ابن العتائقى هو الشيخ العالم الفاضل المحقق المدقق الفقيه المتبحر كمال الدين عبدالرحمن بن محمد بن ابراهيم بن العتائقى الحلى الامامى، كان من علماء المائة الثامنة معاصراً للشيخ الشهيد و بعض تلامذة العلامة ـ رحمهم‌الله‌تعالى ـ، له مصنفات كثيرة فى العلوم رأيت جملة منها فى الخزانة المباركة الغروية، وله شرح على نهج البلاغة قال الافندى (ره) فى رياض العلماء : و له ميل الى الحكمة و التصوف لكن قد أخذ أصل شرحه من شرح ابن ميثم، وكان تاريخ فراغه من تصنيف المجلد الثالث من شرحه على النهج شعبان سنة ثمانين و سبعمائة ».

أقول: ليست هذه الحكاية مذكورة فى فرحة الغرى فهى مما أضافه العلامة (ره) الى تلخيصه بمناسبة المقام وهذا المعنى مما يدل على أن هذه الرسالة للعلامة ـ أعلى الله مقامه ـ اذ قد عرفت أن ابن العتائقى المذكور من علماء القرن الثامن والسيد عبدالكريم بن

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

في حسن الأدب مقابل باب الحضرة المقدّسة فجاء رجلان يريد أحدهما يحلّف الآخر بباب الحضرة الشّريفة فقال له: والسّاعة لابدّ لك أن تحلّفني وأنت تعلم أنّي مظلومٌ و أنّك ليس لك قبلي شيءٌ، وأنّك تفعل ذلك بي عناداً، قال له: لابدّ من ذلك، فقال: اللّهمّ بحقّ صاحب هذا الضّريح من كان المعتدي على الآخر منّا يغمى و يموت في الحال؛ وحلّفه، فلمّا فرغ من اليمين غشي على الّذي حلّفه فحمل الى بيته فمات في الحال.

و قال في كتاب الوصيّة[1] لمحمّد بن علي الشّلمغانيّ: أنّه عليه السلام دفن بظهر الكوفة وقد كان فيما أوصى إلى ولده الحسن عليه السلام أن يحفر حيث تقف الجنازة فانّك تجد خشبةً محفورةً؛ كان نوحٌ عليه السلام حفرها له فيدفنه فيها.

و ذكر ياقوت الحمويّ ـ و كان من أعيان الجمهور ـ في ترجمة الغريّين في معجم البلدان:

و الغريّان طربالان وهما بناءان كالصّومعتين كانتا في ظهر الكوفة قرب قبر عليّ بن أبي طالب عليه السلام.

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

طاووس المؤلف للفرحة قد توفى فى سنة ثلاث و تسعين وستمائة كما فى ترجمته(ره) فى رجال ابن داود (ره) فيكون ابن العتائقى المذكور فى زمان تلخيص العلامة(ره) لكتاب السيد (ره) من أصاغر الطلبة وقد صادف أن شاهد هذه الواقعة حين زيارته(ره) لمشهد الغرى ونقلها للعلامة(ره) فأدرجها فى الرسالة.

و مما يؤيد هذا المدعى تعبير العلامة(ره) عنه بقوله: «يقول عبدالرحمن بن محمد بن العتائقى عفى الله عنه» فان هذا التعبير الساذج البسيط منه ـ رحمه الله ـ من القرائن القوية على أن ناقلها لم يكن عنده بمنزلة رفيعة فهو من قبيل نقل الاكابر عن الاصاغر و هو كثير.

ولولا أن العلماء ـ رحمهم الله ـ قد نسبوا الرسالة الى العلامة (ره) لقلت: انها لابن العتائقى (ره) لظهور العبارة فى ذلك.

ثم لا يخفى أن المجلسى(ره) نقل هذه القصة فى تاسع البحار فى باب ماظهر عند الضريح المقدس من المعجزات والكرامات (٦٨٥) **و يظهر من كيفية نقله (ره) أنها مأخوذة من فرحة الغرى** وعلى ماحققناه لايستقيم ذلك بل لايمكن فليتحقق الامر حق التحقيق حتى يتبين الحال فيه ان شاءالله تعالى.

١ ـ نص عبارة الفرحة هنا هكذا (ص ٥٨ طبعة ايران و ص ١١٢ من الطبعة الثانية بالنجف): « قال صاحب الوصيته محمد بن على الشلمغانى ».

وذكر ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة : أنّ قبره عليه السلام بالغريّ ، و ما يدّعيه أصحاب الحديث من الاختلاف في قبره وأنّه حمل إلى المدينة ، أو أنّه دفن في رحبة الجامع ، أو عندباب قصر الامارة [1] باطلٌ كلّه لاحقيقة له؛وأولاده أعرف بقبره ، وهذا القبر [هو] الّذي زاره بنوه لمّا قدموا العراق كالباقر والصادق عليهما السلام وغيرهما .

قال الشّيخ ابن عليان الخازن:وجدبخطّ محمّد بن السّريّ المعروف بابن النّرسيّ : كانت زيارةعضدالدّولة للمشهدين الشّريفين المقدّسين المنوّرين الغرويّ والحائريّ في شهر جمادى الاُولى من سنة احدى و سبعين و ثلاثمائة ، وزار مشهد الحسين عليه السلام لبضع بقين من جمادى وتصدّق وأعطى النّاس على اختلاف طبقاتهم ، وجعل في الصّندوق دراهم ففرّقت على العلويّين فأصاب كلّ واحدٍ منهم اثنان و ثلاثون درهماً؛وكان عددهم ألفين ومائتي اسم ، ووهب العوامّ والمجاورين عشرة آلاف درهم ، وفرّق على أهل المشهد من الدّقيق والتّمر مائة ألف رطل ،ومن الثيّاب خمسمائة قطعة،وأعطى النّاظر عليهم ألف درهم وخرج وتوجّه إلى الكوفة لخمس بقين من جمادي المذكور ودخلها وتوجّه إلى المشهد الشّريف ثاني يوم وروده وزار الحرم الشّريف وطرح في الصّندوق دراهم فأصاب كلّ واحدمنهم أحداً وعشرين درهماً ،وكان عدد العلويّين ألف اسم و سبعمائة اسم،وفرّق على المجاورين خمسمائة ألف درهم وعلى القرّاء [2] و الفقهاء ثلاثة ألاف درهم .

وتوفّي عضد الدّولة فنّا خسرو ـ رحمه الله ـ سنة اثنتين وسبعين وثلاثمائة .

وأخبرني والدي عن السّيّد فخّار بن معدّ عن محمّد بن عليّ بن شهراشوب في كتاب المناقب قال :قال الغزّالي: ذهب النّاس إلى أنّ عليّاً عليه السلام دفن في النّجف وأنّهم حملوه

---

١ ــ فى فرحة الغرى هنا هذه العبارة أيضاً (ص ٥٨ من طبعة ايران،وص١١٢ من الطبعة الجديدة بالعراق) : « أو ندا لبعير الذى حمل عليه فأخذته الاعراب » .

٢ ــ كذا فى النسخ المخطوطة التى عندى من فرحة الغرى لكن فى الاصل و النسخ المطبوعة من الفرحة : « الفقراء » .

على ناقةٍ فسارت حتّى انتهت إلى موضع قبره فبركت فضربت حتّى تنهض فلم تنهض فدفنوه فيه .

ولو أخذنا في ذكر من زاره و عمره لأطلنا . ولقد أحسن الصّاحب عطاملك بن الجويني صاحب ديوان الدّولة الايلخانيّة ـ رضي الله عنه ـ حيث عمل الرّباط به ، وكان وضع أساسه في سنة سبعين وستّمائة ، وابتداء حفر القناة إليه سنة اثنتين وسبعين و ستّمائة ، و أجرى الماء في النّجف سنة ستّ و سبعين و ستّمائة ، و قد كان سنجر ابن ملكشاه اجتهد في ذلك من قبل فلم يتّفق له .

الباب الخامس عشر

في بعض ما ظهر عند الضريح المقدس من الكرامات مما هو كالبرهان على المنكر

عن أبي الحسن عليّ بن الحسن بن الحجّاج قال : كنّا جلوساً في مجلس ابن عمّي أبي عبدالله محمّد بن عمران بن الحجّاج وفيه جماعة من أهل الكوفة من المشايخ فبيناهم يتحدّثون اذ حضر المجلس إسماعيل بن عيسى العبّاسيّ فلمّا نظرت الجماعة إليه أحجمت عمّا كانت فيه وأطال إسماعيل الجلوس فلمّا نظر إليهم قال لأصحابنا : أعزّكم الله لعلّي قطعت عليكم حديثكم بمجيئي ؟ ـ فقال أبو الحسن عليّ بن يحيى السّليمانيّ وكان شيخ الجماعة : لا والله أعزّك الله . فقال يا أصحابنا : اعلموا أنّ الله مسائلي عمّا أقول لكم وما أعتقده من المذهب حتّى حلف بعتق كلّ جارية له ومملوكٍ وحبس دوابّه أنّه ما يعتقد إلّا ولاية أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام والسّادة من الأئمّة ـ صلوات الله عليهم ـ وعدّهم واحداً واحداً فانبسطت الجماعة ثمّ قال :

رجعنا يوم جمعةٍ من الجامع مع عمّي داود فلمّا كان قبل دخول منزله قال : أينما كنتم قبل الغروب من الشّمس فصيروا إليّ وكان جمرة بني هاشم فصرنا إليه آخر النّهار فقال : صيحوا بفلان وفلان من الفعلة فجاؤوا برجلين ومعهما آلتهما والتفت إلينا فقال : اجتمعوا كلّكم فاركبوا وخذوا معكم الجمل يعني غلاماً كان له أسود ؛ وكان لو حمل هذا الغلام على سكر دجلة لسكرها من شدّته و بأسه ، وامضوا إلى هذا القبر

الّذي قد افتتن به النّاس ويقولون : انّه قبر علي عليه السلام حتّى تنبشوه وتجيئوني بأقصى مافيه، فمضينا إلى الموضع وقلنا: دونكم وماأمر به . فحفر الحفّارون وهم يقولون : لاحول ولا قوّة إلّابالله العليّ العظيم؛حتّى نزلوا خمسة أذرع ،فلمّا بلغوا الصّلابة قالوا : لا يقوى بنقره منّا أحدٌ ، فأنزلوا الحبشيّ فأخذ المنقار فضرب ضربةً سمعنا لها طنيناً شديداً في البريّة ، ثمّ ضرب ثانيةً فسمعنا طنيناً أشدّ ، ثمّ ضرب الثّالثة فسمعنا طنيناً أشدّ ممّاتقدّم ، ثمّ صاح الغلام صيحةً فقمنا فأشرفنا عليه فسألناه فلم يجبنا وهو يستغيث فشدّوه وأخرجوه بالحبل فإذا على يده من أطراف أصابعه إلى مرفقه دمٌ وهو يستغيث ، ولا يكلّمنا فحملناه على بغل ورجعنا طائرين ولم يزل لحم الغلام ينشر من عضده وجنبه وسائر شقّه الأيمن حتّى انتهينا إلى عمّي . فقال : أيّ شيء[1] وراءكم ؟ فقلنا : ما ترى . وحدّثنا بالصّورة فالتفت إلى القبلة وتاب ممّا هو عليه ورجع عن مذهبه و تولّى وتبرّأ ، وركب إلى عليّ بن مصعب وسأله أن يعمل على القبر صندوقاً ولم يخبره بشيء ممّا جرى ووجّه بمن طمّ القبر، وعمل الصّندوق عليه ، ومات الغلام الأسود من وقته .

قال أبو الحسن بن حجّاج:رأينا هذا الصّندوق وكان لطيفاً . وذلك قبل أن يبنى عليه الحائط الّذي بناه الحسن بن زيد بن محمّد بن إسماعيل بن الحسن بن زيد ابن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام المعروف بالدّاعي الخارج بطبرستان .

نقلته من خطّ الشّيخ الطّوسيّ (ره) .

و قال الفقيه صفيّ الدّين ابن معد : قد رأيت هذا الحديث بخطّ أبي يعلى محمّد بن حمزة الجعفريّ صهر الشّيخ المفيد والجالس بعد وفاته مجلسه .

وعن أبي الحسن محمّد بن أحمد الجواليقيّ قال : أخبرني أبي قال:أخبرني جدّي أبو أمّي محمّد بن عليّ بن دُحَيم قال : مضيت أنا ووالدي وعمّي حسين وأناصبّي في سنة اثنتين[2] وستّين و مائتين باللّيل و معنا جماعة متخفّين إلى الغريّ لزيارة قبر مولانا

---

١ ــ فى جميع ما رأيت من نسخ فرحة الغرى مخطوطة كانت أو مطبوعة : « ايش » و هو بمعناه .

٢ ــ فى نسخ الفرحة بدل : « اثنتين » : « نيف » .

أمير المؤمنين عليه السلام فلمّا جئنا إلى القبر وكان يومئذٍ قبر حوله حجارة سود ولا بناء عنده، وليس في طريقه غير قائم الغريّ فبينا نحن عنده؛ بعضنا يصلّي وبعضنا يقرأ وبعضنا يزور إذ نحن بأسد يقبل نحونا فلمّا قرب منّا مقدار رمح قال بعضنا لبعض: ابعدوا عن القبر حتّى ننظر ما يريد فابعدنا عنه وجاء الأسد إلى القبر وجعل يتمرّغ ذراعيه على القبر، فمضى رجلٌ منّا فشاهده وعاد فأعلمنا فزال الرّعب عنّا وجئنا بأجمعنا حتّى شاهدناه يمرّغ ذراعيه على القبر وفيه جرح فلم يزل يمرّغه ساعةً ثمّ انزاح عن القبر ومضى، فعدنا لما كنّا عليه.

ومن محاسن القصص ما قرأته بخطّ والدي قال: سمعت شهاب الدّين بندار بن ملك دار القمّيّ يقول: حدّثني كمال الدّين شرف المعالي بن عنان (غياث خ ل)[1] القميّ قال:

دخلت إلى حضرة مولانا أمير المؤمنين عليه السلام فزرته وتحوّلت إلى موضع المسألة ودعوت ثمّ قمت فعلق مسمارٌ من الضّريح المقدّس في قبائي فمزّقه فقلت مخاطباً لأمير المؤمنين عليه السلام: ما أعرف عوض هذا إلّا منك، وكان إلى جانبي رجلٌ رأيه غير رأيي فقال مستهزئاً: ما يعطيك عوضه إلّا قباءً ورديّاً، فانفصلنا من الزّيارة وجئنا إلى الحلّة وكان جمال الدّين قشتمر النّاصريّ ـ رحمه الله ـ قد هيّأ لشخص يريد أن ينفذه إلى بغداد يقال له «ابن ما يست» قباءً وقلنسوةً وأمر له بهما فخرج الخادم على لسان قشتمر وقال: هاتوا كمال الدّين القمّيّ المذكور. فأخذ بيدي ودخل إلى الخزانة وخلع عليّ قباءً ملكيّاً ورديّاً، فخرجت ودخلت حتّى أسلّم على قشتمر وأشكر له فنظر إليّ نظراً عرفت الكراهية في وجهه، والتفت إلى الخادم مغضباً وقال: طلبت فلاناً يعني ابن مايست. فقال الخادم: إنّما قلت: كمال الدّين القمّيّ وشهد الجماعة الّذين كانوا جلوساً عنده أنّه أمر باحضار كمال الدّين القمّيّ.

فقلت: أيّها الأمير أنت ما خلعت عليّ هذه الخلعة إنّما خلعها عليّ أمير المؤمنين عليه السلام، فالتمس منّي الحكاية فحكيتها له، فخرّ ساجداً وقال: الحمد لله

١ـ عبارة النسخ هنا مشوشة فليتحقق من الخارج.

كيف كانت الخلعة على يدي.

وروى ذلك محمّد بن شرفشاه الحسينيّ عن شهاب الدّين بندار أيضاً.

وعن حسين بن عبد الكريم الغرويّ قال: وفدالى المشهد الشّريف الغرويّ رجل أعمى من أهل تكريت، وكان قد عمي على كبر وعيناه ناتئتان على خدّه وكان يقعد عن المسألة و يخاطب الجناب الأشرف بخطاب غير حسن مثل: كيف يليق بي أجيء وأمشي أعمى ويشتفي بك من لا يحبّك؛ وأشباهه، و كنت أهمّ بالانكار عليه ثمّ أصفح عنه، فبينما أنا في بعض الأيّام قد فتحت الخزانة إذ سمعت صيحة عظيمة فخرجت ألتمس الخبر فقيل لي: هيهنا أعمى قد ردّ بصره، فاذا هو ذلك الأعمى بعينه، وعيناه كأحسن ما يكون، فشكرت الله على ذلك.

وعن الحسين بن عبدالكريم الغرويّ قال: كان بالحلّة ايلغازي أميراً وكان قد أنفذ سريّة إلى العرب فلّما رجعت السّريّة نزلوا حول سور المشهد الشّريف الغرويّ - على الحالّ به أفضل الصّلوة والسّلام - قال الشّيخ حسين: فخرجت بعد رحيلهم إلى ذلك الموضع الّذي كانوا فيه نزولاً لأمر عرض لي فوجدت كلاّبي سربوش ملقاة في الرّمل فأخذتهما فلمّا صارا في يدي ندمت وقلت: تعلّقت ذمّتي بما ليس فيه راحة، فلمّا كان بعد مدّة اتّفق انّه مات بالمشهد امرأة علويّة فصلّينا عليها وخرجت معها إلى المقبرة وإذا برجل تركيّ قائم يفتّش موضعاً لقيت الكلاّبين فقلت لأصحابي: هذا التّركيّ يفتّش على كلاّبي سربوش وهما معي في جيبي وجئت أنا وأصحابي وقلنا له: على ما تفتّش؟ قال: أفتّش كلاّبين ضاعتا منّي منذ سنة، قلنا: سبحان الله! يضيع منك منذ سنة وتطلبهما اليوم؟ - قال: نعم أعلم أنّي لمّا دخلت السّريّة ضاعتا فلمّا وصلنا إلى خندق الكوفة ذكرتهما فقلت: يا عليّ هما في ضمانك لأنّهما في حرمك وأنا أعلم أنّهما لا يصيبهما شيء. فقلت له: الآن ما حفظ الله عليك شيئاً غيرهما ثمّ ناولته إيّاهما.

وعن الشّيخ حسن بن حسين بن طحّال المقداديّ قال: أخبرني أبي عن أبيه عن جدّه أنّه أتاه رجل مليح الصّورة نقيّ الأثواب دفع إليه دينارين و قال له:

أغلق عليّ القبّة وذرني ، فأخذهما منه وأغلق باب القبّة ونام ، فرأى أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام في منامه وهو يقول : اقعد أخرجه عنّي فانّه نصرانيّ . فنهض عليّ بن طحّال وأخذ حبلاً فوضعه في عنق الرّجل وقال له : اخرج تخدعني بالدّينارين وأنت نصرانيّ ؟ - قال : لست بنصرانيّ قال : بلى ان أمير المؤمنين عليه السلام أتاني في المنام وأخبرني أنك نصرانيٌّ وقال لي : أخرجه. فقال : امدديدك وأسلم؛ وقال : ماعلم أحدٌ بخروجي من الشّام ؛ ولا عرفني أحدٌ من أهل العراق ، ثمّ حسن اسلامه .

وحكى أيضاً أنّ عمران بن شاهين من أهل العراق عصى على عضد الدّولة فطلبه طلباً شديداً فهرب منه إلى المشهد متخفّياً فرأى أمير المؤمنين عليه السلام ليلةً في منامه وهو يقول : يا عمران انّ في غدٍ يأتي فنّا خسرو إلى ههنا فيخرجون كلّ من كان في هذا المكان فتقف أنت ههنا و أشار إلى زاويةٍ من زوايا القبّة فانّهم لا يرونك فسيدخل ويزور ويصلّي ويبتهل في الدّعاء والقسم بمحمّد صلّى الله عليه وآله أن يظفر بك ، فادن منه وقل له : أيّها الملك من هذا الّذي قد ألححت بالقسم بمحمّد وآله أن يظفرك به ؟ - فسيقول : رجلٌ عصاني ونازعني في سلطاني . فقل له : ما لمن يظفرك به ؟ - فيقول: ان حتم عليّ بالعفو عنه لعفوت عنه فأعلمه بنفسك فانّك تجد منه ما تريد ،فكان كما قال ، فقال له : أنا عمران.قال : من أوقفك هنا؟ - قال :هذا مولانا قال لي في منامي : غداً يحضر فنّا خسرو إلى ههنا، وأعاد عليه القول ، فقال له : بحقّه قال لك فنّا خسرو ؟ - فقلت : إي وحقّه ، فقال عضد الدّولة : ما عرف أحدٌ أنّ اسمي فنّا خسرو إلّا أمّي والقابلة وأنا . ثمّ خلع عليه الوزارة وطلع بين يديه إلى الكوفة ؛ وكان عمران قد نذر عليه أنّه متى عفا عنه عضد الدّولة أتى إلى زيارة أمير المؤمنين حافياً حاسراً،فلمّا جنّه اللّيل خرج من الكوفة وحده .

فرأى جدّي عليّ بن طحّال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام في منامه يقول له : افتح لوليّي عمران بن شاهين فقعد وفتح الباب وإذا بالشّيخ قد أقبل فلمّا وصل قال له : بسم الله يامولانا . فقال : ومن أنا ؟ - قال : عمران بن شاهين . قال : لست بعمران ابن شاهين . فقال : بلى انّ أمير المؤمنين عليه السلام أتاني في منامي وقال لي : أقعد افتح

لوليّي عمران بن شاهين الباب . قال له : بحقّه هو قال لك ؟ - قال : إي وحقّه هو قال لي . فوقع على العتبة يقبّلها و أحاله على ضامن السّمك بستّين ديناراً و كانت له زواريق تعمل في الماء في صيد السّمك .

أقول : وبني الرّواق المعروف برواق عمران في المشهدين الشّريفين الغروي والحائريّ على مشرّفهما السّلام[1] .

و في سنة إحدى و خمسمائة بيع الخبز بالمشهد الشّريف كلّ رطل بقيراط وبقي أربعين يوماً فمضى القوّام من الضّرّ على وجوههم إلى القرى ، و كان من القوّام رجل يقال له أبو البقاء بن شويته[2] و كان له من العمر مائة وعشر سنين ، فلم يبق من القوّام سواه فأضرّ به الحال فقالت له زوجته وبناته : هلكنا ! امض كما مضى القوّام فلعلّ الله يفتح بشيء ، فعزم على المضيّ فدخل القبّة الشّريفة وزار و صلّى وجلس عند رأسه الكريم و قال : يا أمير المؤمنين لي في خدمتك مائة سنة ما فارقتك و ما رأيت الحلّة ولا رأيت السّكون و قد أضرّ بي و بأطفالي من الجوع أمرٌ عظيم ، وها أنا مفارقك ويعزّ عليّ فراقك ؛ أستودعك الله هذا فراق بيني وبينك . ثمّ خرج ومضى مع المكارية يريد الوقف وسوراء وفي صحبته وهبان السّلميّ وأبو كروان فلمّا وصلوا إلى أبي هبيش نزلوا ونام أبو البقاء فرأى في منامه أمير المؤمنين عليه السلام وهو يقول : يا أبا البقاء فارقتني بعد طول هذه المدّة ؟..! عد الى حيث كنت . فانتبه باكياً فقيل: ما يبكيك ؟ فقصّ عليهم المنام ورجع ، فحيث رأته زوجته وبناته صرخن في وجهه فقصّ عليهنّ القصّة وأخذ مفتاح القبّة من الخازن بن شهريار القمّيّ وقعد على عادته ففي اليوم الثّالث أقبل رجلٌ وبين كتفيه مخلاة وأخرج منها ثياباً ولبسها ودخل إلى القبّة الشّريفة و زار و صلّى و دفع اليّ خفيفاً[3] و قال : آتنا بطعام نتغذّى . فمضى أبو البقاء و أتى بخبز ولبن و تمر ، فقال له : ما يؤكل لي هذا ، امض به الى أولادك يأكلوه ؛ وخذ هذا الدّينار واشتر لنا دجاجاً وخبزاً ، ففعلت ذلك فلمّا صلّى الظّهرين

١ـ هذان الرواقان موجودان الان ويعرف كل منهما برواق عمران .
٢ ـ كذافى الاصل لكن فى البحاروفى جميع مارأيت من نسخ فرحة الغرى : «سويقة» .
٣ ـ فى البحار (ص٦٨٢ ؛ س١٧) مكانه : « ديناراً » .

أتى الى داري فأحضرت الطّعام و أكلنا و قال لي : آتني بأوزان الذّهب . فطلع أبوالبقاء الى زيد بن واقصة و هو صائغٌ على بابدار التّقيّ بن أسامةالعلويّ النّسّابة فأخذ منه الصّينيّة و فيها أوزانها كلّها فجمع الرّجل جميع الأوزان فوضعهافي الكفّة و أخرج كيساً مملوءاً ذهباً و ترك منه بحذاءالأوزان و صبّه في حجر القيّم و نهض وشدّ ما تخلّف وأخذ مداسه،فقال له القيّم : يا سيّدي ماأصنع بهذا ؟ ـ قال : هو لك ، الّذي قال لك : ارجع الى حيث كنت قال لي : أعطه حذاء الأوزان الّتي يأتي بها، فوقع القيّم مغشيّاً عليه ومضى الرّجل وقام القيّم فزوّج بناته وعمر داره وحسنت حاله .

و قال : إنّ في سنة خمس و سبعين و خمسمائة كان الأمير مجاهد الدّين سنقر قد وقع بينه و بين بني خفاجة شيء فما كان أحدٌ منهم يأتي المشهد ولا غيره إلاّ وله طليعة ، فأتى فارسان فدخل أحدهما المشهد وبقي الآخر طليعة فطلع سنقر من مطلع الرّهيمي وأتى مع السّور فلمّا بصربه الفارس نادى : جاءت العجم . فأفلت و منعوا الآخر أن يخرج من الباب و اقتحموا وراءه فدخل راكباً ثمّ نزل من فرسه قدّام باب السّلام ومضت الفرس ودخلت دار ابن عبدالحميد و دخل البدويّ الى الضّريح الشّريف فقال سنقر : آتوني به فجاءت المماليك يجذبونه من على الضّريح الشّريف وقد لزم البدويّ برمّانة الضّريح و هو يقول : يا أباالحسن أنت عربيٌّ وأنا عربيّ و عادة العرب الدّخول وقد دخلت عليك يا أباالحسن دخليك دخيلك وهم يفكّون أصابعه عن الرّمّانة وهو يقول : لاتخفرن ماملك . فأخذوه ومضوا به فأراد أن يقتله فقطع على نفسه مأتي دينار و فرساً فكفله ابن بطن الحق ومضى ليأتي المال و الفرس ، فلمّا كان اللّيل و أنانائمٌ مع والدي محمّد بن طحّال بالحضرة و اذا بالباب يطرق ففتح الباب و اذا أبوالبقاء و البدويّ معه وعليه جبّة حمراء وعمامة زرقاء ومملوكٌ على رأسه منشفة مكوّرة فدخلوا القبّة الشّريفة حين فتحت و وقفوا قدّام الشّباك وقال: يا أمير المؤمنين عبدك سنقر يسلّم عليك ويقول لك : الى الله و اليك المعذرة والتّوبة وهذا دخيلك ، هذا كفّارة ماصنعت . فقال له والدي : ما سبب هذا ؟ ـ قال : انّه رأى أمير المؤمنين عليه السلام في منامه و بيده حربةٌ وهو يقول : والله لئن لم تخلّ سبيل دخيلي لأنزعنّ نفسك

على هذه الحربة وقد خلع عليه و أرسله و معه خمسة عشر رطلاً فضّة بعيني رأيتها و هي سروج و كيزان و رؤوس أعلام و صفائح فضّة فعملت ثلاث طاسات على الضّريح الشّريف ـ صلوات الله على مشرّفه .

و أمّا البدويّ ابن بطن الحقّ فرأى أميرالمؤمنين عليه السلام في منامه في البرّيّة و هو يقول : ارجع الى سنقر فقد خلّى سبيل الّذى كان قد أخذه فرجع الى المشهد الشّريف و اجتمع بالأمير المطلق .

هذا رأيته سنة خمس و سبعين و خمسمائة .

و قال في سنة أربع و ثمانين و خمسمائة في شهر رمضان المبارك كان يأتون مشايخ زيديّة من الكوفة كلّ ليلة يزورون و كان فيهم رجل يقال له عبّاس الأمعص و كانت تلك اللّيلة نوبةالخدمة عليّ فجاؤا على العادةوطرقوا الباب ففتحته لهم وفتحت بابالقبّة الشّريفة وبيدعبّاس سيف، فقالي : أين أطرح هذا السّيف ؟ـ فقلت له : اطرحه في هذه الزّاوية . و كان شريكي في الخدمة شيخ كبير يقال له بقاء بن عنقود فوضعه و دخلت فأشعلت لهمشمعة وحرّكت القناديل و زاروا وصلّوا و طلعوا ، وطلبعبّاس السّيف فلميجده فسألني عنه فقلت له : مكانه . فقال : ما هو ههنا فطلبه ما وجده ؛ وعادتنا أن لا نخلّي أحداً ينامبالحضرة سوى أصحاب النّوبة ، فلمّا يئس منه دخل و قعد عند الرّأس و قال : يا أميرالمؤمنين أنا وليّك عبّاس و اليوم لي خمسون سنةأزورك في كلّ ليلة منرجب و شعبان وشهر رمضان والسّيف الّذي معي عاريةٌ وحقّك ان لم تردّه عليّ ان رجعت ما زرتك أبداً ، و هذا فراق بيني و بينك أبداً ؛ و مضى ، فأصبحت وأخبرتالسّيّد النّقيب السّعيد شمسالدّين عليّ بن المختارفضجرعليّوقال : ألم أنهكم أن ينام أحدٌ بالمشهد سواكم ؟ فأحضرت الختمة الشّريفة و أقسمت بها أنّني فتّشت المواضع وقلّبت الحصر وما تركت أحداً عندنا ؛ فوجد من ذلك أمراً عظيماً و صعب عليه ، فلمّا كان بعد ثلاث ليال و اذا أصواتهم بالتّكبير والتّهليل فقمت وفتحت لهمعلى جاريعادتي واذا بعبّاس الأمعص و السّيف معه فقال : ياحسن هذا السّيف فالزمه فقلت : أخبرني خبره ؛ قال : رأيت

مولانا أميرالمؤمنين عليه السلام في منامي وقد أتى اليّ و قال : يا عبّاس لا تغضب، امض الى دار فلان بن فلان اصعد الغرفة الّتي فيها التّبن؛ خذ السّيف ، و بحياتي عليك لا تفضحه ولا تعلم به أحداً . و مضيت الى النّقيب المذكور فأعلمته بذلك فطلع في السّحر الى الحضرة و أخذ السّيف منه و حكى له ذلك ، فقال له : لا أعطيك السيّف حتّى تعلمني من كان أخذه . فقال له عبّاس : يا سيّدي يقول لي جدّك :بحياتي عليك لا تفضحه ولا تعلم به أحداً . ولم يعلمه و مات ولم يعلم أحداًمن الآخذ السّيف .

و هذه الحكاية أخبرنا بمعناها المذكور القاضي العالم الفاضل المدرّس عفيف الدّين ربيع بن محمّد الكوفيّ[1] عن القاضي الزّاهد عليّ بن بدر الهمدانيّ عن عبّاس المذكور يوم الثّلاثاء خامس عشر شهر ربيع الآخر سنة ثمان و ثمانين و ستّمائة .

---

١ ـ قال كمال الدين أبو الفضل عبدالرزاق المعروف بابن الفوطى الشيبانى الحنبلى فى تلخيص مجمع الاداب فى معجم الالقاب (ج٤ص٣٧٨) :

«عفيف الدين أبومحمد ربيع بن محمد بن أبى منصورالكوفى القاضى الحنفى ، كان من القضاة العلماء الادباء ، شهد عند أقضى القضاة نظام الدين عبدالمنعم البندنيجى ، و ولى تدريس العصمتية ، وكان أديباً فاضلاعالماً بالكلام والاصول ، وأنشدنى ماكتبه الى الصاحب أصيل الدين الحسن بن نصير الدين لما أخرج من دار المدرسة المغيثية سنة ثمان وثمانين وستمائة:

انا مدحناك لامن أجل حاجتنا لكن لفضلك ان الفضل ممدوح
و باب حاجتنا ان سده قدر فعندنا لك باب العز مفتوح
ولى اذا نلتها أو لم أنل أمل على فنائك ملقى الرحل مطروح
وأى حكميك فى أمرى حكمت به قلبى به طيب . . . . .

وقال المحقق الفقيد الدكتور مصطفى جواد (ره) فى تعليقته مانصه :

« جاء ذكره [أى عفيف الدين ربيع المذكور] فى الحوادث سنة ٦٧١ هـ ففيها تكاملت عمارة المدرسة العصمتية نسبة الى ذات العصمة شاه لبنى بنت عبدالخالق بن ملكشاه بن أيوب الايوبية زوجة أبى بكر أحمد بن المستعصم بالله ولى العهد أولا، ثم زوجة الصاحب علاء الدين عطا ملك الجوينى ثانية ، فقد جعل عفيف الدين ربيع هذا مدرساً للحنفية فيها ، ثم ناب فى قضاء بغداد مضافاً الى التدريس ، وعزل عن القضاء (سنة ٦٨٩ هـ) وذكر له مؤلف كشف الظنون شرحاً لكتاب المقصور و الممدود تأليف ابراهيم بن يحيى اليزيدى المتوفى سنة « ٢٢٥ هـ » قال : شرحه عفيف الدين ربيع بن محمدبن أحمد الكوفى المتوفى سنة اثنتين و ثمانين وستمائه (كذا) و قد و هم فى تاريخ وفاته لانه بقى الى ما بعد سنة « ٦٨٨ هـ » كما سيأتى فى ترجمته و غيرها، وفى خزانة كتب ينى جامع باستانبول نسخة من كتاب « شرح

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

قصة

قال : وفي سنة سبع وثمانين وخمسمائة كانت نوبتي أنا وشيخٌ يقال له صبّاح بن حوبا ، فمضى إلى داره و بقيت وحدي و عندي رجلٌ يقال له : أبوالغنائم بن كدونا وقد أغلقت الحضرة الشّريفة ـ صلوات الله على صاحبها ـ وقع في مسامعي صوت أجد أبواب القبّة فارتعت لذلك وقمت وفتحت الباب الأوّل ودخلت إلى باب الوداع فلمست الأقفال فوجدتها على ما هي والأغلاق كذلك ومشيت على الأبواب أجمع فوجدتها بحالها و كنت أقول : والله لو وجدت أحداً للزمته ، فلمّا رجعت طالعاً و صلت إلى الشبّاك الشّريف وإذا برجلٍ ظهر الضّريح أحقّقه في ضوء القناديل فحين رأيته أخذتني القعقعة و الرّعدة العظيمة وربا لساني في فمي إلى أن صعد إلى سقف حلقي فلزمت بكلتا يديّ عمود الشبّاك و ألصقت منكبي الأيمن في ركنه وغاب وجدي عنّي ساعةً وإذا همهمة الرّجل ومشيه على فرش الصّحن بالقبّة وتحريك الختمة الشّريفة بالزّاوية من القبّة ، وبعد ساعةٍ ردّ روعي و سكن قلبي فنظرت فلم أره فرجعت حتّى أطلع فوجدت الباب المقابل باب الحضرة قد فتح منه بقدر شبرٍ فرجعت إلى باب الوداع وفتحت الأقفال والأغلاق ؛ ودخلت وأغلقته من داخلٍ . فهذا ما رأيته وشاهدته.

قصة أخرى

وقال أيضاً : إنّ رجلاً يقال له : أبوجعفر الكناسيّ سأله رجلٌ أن يدفع إليه بضاعةً فلمّا ألحّ عليه أخرج ستّين ديناراً و قال له : أشهد لي أمير المؤمنين بذلك . فأشهده عليه بالقبض والتّسليم؛ ففعل ذلك ، فلمّا قبض المبلغ بقي ثلاثة سنين ما أعطاه

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

بيان كتاب سيبويه والمفصل » كتبت سنة «٦٩٦هـ » وبآخرها خط المؤلف وقد صورتها الادارة الثقافية بالجامعة العربية «فهرست المخطوطات ج١؛ ص٤٨٢ » **وذكره السيوطي في بغية الوعاة ص٣٤٧** وقال: له شرح لمقصورة ابن دريد خطه عليها في جمادى الاولى سنة ٦٨٢ هـ ».

وقال أيضاً: «العصمتية التي ذكرنا آنفاً تاريخ افتتاحها، وكانت مجاورة لمشهد عبيدالله العلوي المعروف اليوم بأبي رابعة بالاعظمية » .

و قال أيضاً : «المغيثية منسوبة الى مغيث الدين محمود بن محمد بن ملكشاه السلطان السلجوقي المتوفى (سنة ٥٢٥هـ) وتسمى أحياناً «الغياثية» نسبة الى مسعود بن ملكشاه السلطان السلجوقي (المتوفى سنة ٥٤٧هـ) فهو أخو محمود، وكانت هذه المدرسة على شاطيء دجلة ، ومن المعلوم أنها كانت للحنفية لان بني سلجوق كانوا على هذا المذهب ، والاخبار تؤيد ذلك » .

شيئاً وكان بالمشهدرجلٌ ذو صلاح يقال له: مفرّح فرأى في المنام كانّ الرّجل الّذي قبض المبلغ قد مات وقد جاؤا به على جاري العادة ليدخلونه على الحضرة الشّريفة فلمّا وصلوا إلى الباب طلع أمير المؤمنين عليه السلام إلى العتبة وقال : لا يدخل هذا إلينا ولا يصلّي أحدٌ عليه فتقدّم ولدٌ له يقال له : يحيى ، فقال : يا أمير المؤمنين وليك . قال : صدقت ولكن أشهدني عليه لأبي جعفر الكناسيّ بمال ما أوصله إليه . فأصبح ابن مفرّح فأخبرنا بذلك فدعينا أبا جعفرٍ فقلنا له : أيّ شيءٍ لك عندفلانٍ ؟ ـ قال : مالي عنده شيءٌ . فقلنا له : ويلك شاهدك إمام . قال : ومن شاهدي ؟ فقلنا له : أمير المؤمنين عليه السلام . فوقع على وجهه يبكي فأرسلنا إلى الرّجل الّذي قبض المال فقلنا له : أنت هالكٌ فأخبرناه بالمنام فبكى ومضى فأحضر أربعين ديناراً فسلّمها إلى أبي جعفرٍ وأعطاه الباقي .

قصة أخرى

وحكى عليّ بن مظفّر النّجّار قال :كان لي حصّة في ضيعة فقبضت غصباً فدخلت إلى أمير المؤمنين عليه السلام شاكياً وقلت : يا أمير المؤمنين ان ردّت هذه الحصّة عليّ عملت هذا المجلس من مالي ، فردّت الحصّة عليه فغفل مدّة فرأى أمير المؤمنين عليه السلام في منامه وهو قائمٌ في زاوية القبّة الشّريفة وقد قبض على يده وطلع حتّى وقف على باب الوداع البرّانيّ وأشار إلى المجلس وقال : يا عليّ يوفون بالنّذر . فقلت : حبّاً وكرامةً يا أمير المؤمنين . وأصبح فاشتغل في صورة ما كانت في الأصل عمله .

و الحمدلله ربّ العالمين

[صورة خطّ كاتب النّسخة]

قد وفّقت بكتابة هذه النّسخة الشّريفة

الموسومة بالدّلائل البرهانيّة في تصحيح الحضرة الغرويّة

في يوم الاثنين

غرّة شهر ذي القعدة سنة ١٠١٩

أنا العبد الجاني الفقير الحقير ميرزا محمّد بن المغفور المبرور

إلى ربّه القدير محمّد نظير عفي عنّي وعن والديّ في اليوم الآخير

تكملة

إذا أحطت خبراً بذلك فاعلم أنّ الشيعة الامامية الاثنى عشرية متّفقون على ما أفصحت عنه الرّسالة وذلك وإن كان من الوضوح بمكان إلّا أنّه ينبغي أن نؤيّد المدّعى ونؤكّده بقول المجلسيّ (ره) وبما صرّح به صاحب عمدة الطّالب فنقول :

قال العلامة المجلسي ـ قدس الله روحه و نور ضريحه ـ في تاسع البحار في آخر « باب ما ظهر عند الضريح المقدس من المعجزات والكرامات » وهو آخر المجلد التاسع (ص ٦٨٦ من طبعة أمين الضرب) ما نصه :

تذنيب ـ اعلم أنّه كان في بعض الأزمان بين المخالفين اختلافٌ في موضع قبره الشّريف فذهب جماعة من المخالفين إلى أنّه عليه السلام دفن في رحبة مسجد الكوفة ، وقيل : انّه دفن في قصر الامارة ، وقيل : أخرجه ابنه الحسن وحمله معه إلى المدينة ودفنه بالبقيع ، وكان بعض جهلة الشّيعة يزورونه بمشهدٍ في الكرخ .

وقد أجمعت الشّيعة على أنّه عليه السلام مدفونٌ بالغريّ في الموضع المعروف عند الخاصّ والعامّ وهو عندهم من المتواترت رووه خلفاً عن سلفٍ إلى أئمّة الدّين ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ و كان السّبب في هذا الاختلاف اخفاء قبره خوفاً من الخوارج والمنافقين ، و كان لايعرف ذلك إلّا خاصّ الخاصّ من الشّيعة إلى أن ورد الصّادق عليه السلام الحيرة في زمن السّفّاح فأظهره لشيعته ، ومن هذا اليوم إلى الآن يزوره كافّة الشّيعة في هذا المكان وقد كتب السّيّد عبدالكريم بن أحمد بن طاووس (ره) كتاباً في تعيين موضع قبره عليه السلام وردّ أقوال المخالفين وسمّاه « فرحة الغريّ » وذكر فيه أخباراً متواترةً فرّقناها على الأبواب.

وقال ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة [1] :

« قال أبو الفرج الاصفهانيّ : حدّثني أحمد بن عيسى عن الحسين بن نصر عن زيد بن المعدّل [2] عن يحيى بن شعيب عن أبي مخنفٍ عن فضيل بن حديجٍ عن الأسود

---

١ ـ راجع شرح ابن أبي الحديد ج ٢ ص ٤٥ .

٢ ـ في شرح النهج : « ابن مليك المعدل » .

الكنديّ والأجلح قالا : توفّي عليٌّ عليه السلام وهو ابن أربعٍ وستّين سنةً في عام أربعين من الهجرة ليلة الأحد لاحدى وعشرين ليلةً مضت من شهر رمضان، وولي غسله ابنه الحسن وعبدالله بن العبّاس ، و كفّن في ثلاثة أثوابٍ ليس فيها قميصٌ ، و صلّى عليه ابنه الحسن و كبّر عليه خمس تكبيراتٍ ودفن في الرّحبة ممّا يلي أبواب كندة عندصلوة الصبّح ؛ هذه رواية أبي مخنفٍ.

قال أبو الفرج [1]: وحدّثني أحمد بن سعيد عن يحيى بن الحسن العلويّ عن يعقوب بن يزيد عن ابن أبي عميرٍ عن الحسن بن عليٍّ الخلاّل عن جدّه قال : **قلت** للحسين بن عليٍّ [2] عليه السلام : أين دفنتم أمير المؤمنين عليه السلام ؟ ـ قال : خرجنا به ليلاً من منزله حتّى مررنا به على منزل الأشعث حتّى خرجنا به الى الظّهر بجنب الغريّ .

قلت : وهذه الرّواية هي الحقّ وعليها العمل ، وقد قلنا فيما تقدّم أنّ أبناء النّاس أعرف بقبور آبائهم من غيرهم من الأجانب ، وهذا القبر الّذي بالغريّ هو الّذي كان بنو عليٍّ يزورونه قديماً وحديثاً ويقولون: هذا قبر أبينا لا يشكّ في ذلك أحدٌ من الشّيعة ولا من غيرهم أعني بني عليٍّ من ظهر الحسن والحسين وغيرهما من سلالته المتقدّمين منهم والمتأخّرين ما زاروا ولا وقفوا الّا على هذا القبر بعينه .

وقد روى أبو الفرج عليّ بن عبدالرّحمن الجوزيّ عن أبي الغنائم قال :

مات بالكوفة ثلاثمائة صحابيٍّ ليس قبر أحدٍ منهم معروفاً إلّا قبر أمير المؤمنين عليه السّلام وهو هذا القبر الّذي تزوره النّاس الآن ، جاء جعفر بن محمّد وأبوه محمّد بن عليّ بن الحسين عليهما السلام اليه فزاراه ولم يكن إذ ذاك قبرٌ ظاهرٌ وإنّما كان به سرح عضاه حتّى جاء محمّد بن زيد الدّاعي صاحب الدّيلم فأظهر القبّة (انتهى كلامه) .

وسيأتي تمام القول في ذلك في كتاب المزار » .

فقال (ره) في كتاب المزار من البحار وهو المجلد الثاني والعشرون في باب موضع قبره صلوات الله عليه (ص ٤١) ما نصه :

« **تذنيب** ـ اعلم أنّه كان اختلافٌ بين النّاس سابقاً في موضع قبر أمير المؤمنين

---

١ ـ راجع مقاتل الطالبيين ص ٤١ من طبعة القاهرة سنة ١٣٦٨ .

٢ ـ في مقاتل الطالبيين : « للحسن بن علي » .

عليه السّلام؛فبعضهم كانوا يقولون : انّه دفن في بيته ، وبعضهم يقولون : انّه دفن في رحبةالمسجد ، وبعضهم كانوايقولون : انّه دفن في كرخ بغداد[1] لكن اتّفقت الشّيعة سلفاً وخلفاً نقلاً عن أئمّتهم صلوات الله عليهم أنّه صلوات الله عليه لم يدفن إلّا في الغريّ في الموضع المعروف الآن، والأخبار في ذلك متواترةٌ، وقد كتب السّيّد [عبدالكريم] بن طاووس رضي الله عنه في ذلك كتاباً سمّاه « فرحة الغريّ » ونقل الأخبار والقصص الكثيرة الدّالّة على المذهب المنصور، وقد قدّمنا بعض القول في ذلك في أبواب شهادته صلوات الله عليه ، والأمر أوضح من أن يحتاج الى البيان» .

(إلى أن قال)

« تتميم ـ قال الديلمى (ره) فى ارشاد القلوب :

وأما الدّليل الواضح والبرهان اللّائح على أنّ قبره الشّريف ـ صلوات الله عليه ـ موجودٌ بالغريّ فمن وجوهٍ :

الأوّل ـ تواتر الاماميّة الاثني عشريّة يرويه خلفٌ عن سلفٍ .

الثّاني ـ اجماع الشّيعة والاجماع حجّة .

الثّالث ـ ماحصل عنده من الأسرار والآيات وظهور المعجزات كقيام الزّمن وردّ بصر الأعمى وغيرها فمنها (فخاض في نقل ذلك) » .

و قال النسابة الشهير جمال الدين أحمد بن عنبة(رض) فى عمدة الطالب فى أنساب آل أبى طالب بعد ذكر مقتل أمير المؤمنين على عليه السلام ما نصه :

« وقد اختلف النّاس في موضع قبره والصّحيح أنّه في الموضع المشهور الّذي يزار فيه اليوم فقد روي أنّ عبدالله بن جعفرٍ سئل : أين دفنتم أمير المؤمنين ؟ ـ قال : خرجنا به حتّى إذا كنّا بظهر النّجف دفنّاه هناك .

---

١ ـ يريد به ما عبر عنه فى كلامه السابق « بمشهد فى الكرخ » فكأن المراد بهما ما مر ذكره فى الرسالة بعبارة « كوخ زارده » (انظر ص ٨٣٨) أو « كوخ و دربه » كما مر (انظر ص ٨٤٢) .

وقد ثبت أنّ زين العابدين وجعفراً الصّادق وابنه موسى عليهم السلام زاروه في هذا المكان ، ولم يزل القبر مستوراً لا يعرفه إلّا خواصّ أولاده ومن يثقون به بوصيّة كانت منه عليه السلام لماعلمه من دولة بني اُميّة من بعده واعتقادهم في عداوته وماينتهون إليه فيه من قبح الفعال والمقال بما تمكّنوا من ذلك ، فلم يزل قبره عليه السلام مخفياً حتّى كان زمن الرّشيد هارون بن محمّد بن عبدالله العبّاسي فانّه خرج ذات يوم إلى ظاهر الكوفة يتصيّد وهناك حمرٌ وحشيّةٌ وغزلانٌ فكان كلّما ألقي الصّقور والكلاب عليها لجأت إلى كثيب رملٍ هناك فترجع عنها الصّقور والكلاب فتعجّب الرّشيد من ذلك ورجع إلى الكوفة وطلب من له علمٌ بذلك فأخبره بعض شيوخ الكوفة أنّه قبر أمير المؤمنين عليّ عليه السلام .

فيحكى أنّه خرج ليلاً إلى هناك ومعه عليّ بن عيسى الهاشميّ وأبعد أصحابه عنه و قام يصلّي عند الكثيب و يبكي و يقول : و الله يا ابن عمّ انّي لأعرف حقّك ولا اُنكر فضلك ولكن ولدك يخرجون عليّ ويقصدون قتلي وسلب ملكي إلى أن قرب الفجر وعليّ بن عيسى نائمٌ فلمّا قرب الفجر أيقظه هارون وقال : قم فصلّ عند قبر ابن عمّك قال : وأيّ ابن عمٍّ هو ؟ ـ قال : أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالبٍ ، فقام عليّ بن عيسى فتوضّأ وصلّى وزار القبر .

ثمّ انّ هارون أمر فبني عليه قبّةٌ وأخذ النّاس في زيارته والدّفن لموتاهم حوله إلى أن كان زمن عضدالدّولة فنّاخسرو بن بويه الدّيلميّ فعمره عمارةً عظيمةً وأخرج على ذلك أموالاً جزيلةً وعيّن له أوقافاً .

ولم تزل عمارته باقيةً إلى سنة ثلاثٍ وخمسين وسبعمائةٍ و كان قد ستر الحيطان بخشب السّاج المنقوش فاحترقت تلك العمارة وجدّدت عمارة المشهد على ما هي عليه الآن و قد بقي من عمارة عضدالدّولة قليلٌ و قبور آل بويه هناك ظاهرةٌ مشهورةٌ لم تحترق » .

أقول : كانت وفاة جمال الدّين أحمد بن عنبة في سنة ثمان وعشرين وثمانمائة .

التعليقة ٥٩

(ص ٥٢٤)

الاعور الشنى

«بشر بن منقذ»

قال الفيروز ابادى فى القاموس : « شنّ بن أفصى أبو حيٍّ والمثل المشهور في ط ب ق ،منهم الأعور الشنّيّ » وشرحه الزّبيديّ بقوله : «شنّ بن أفصى بن عبدالقيس ابن أفصى بن دُعميّ بن جديلة بن أسد بن ربيعة بن نزار (أبوحيٍّ والمثل المشهور) وافق شنّ طبقة؛تقدّم مفصّلا (في ط ب ق)[1] قال الجوهريّ و(منهم الأعور الشّنّيّ)

---

١ - اشارة الى ما ذكره الفيروزابادى فى « ط بق » بهذه العبارة :
« وطبقة امرأة عاقلة تزوج بها رجل عاقل ؛ ومنه : وافق شن طبقة ، أوهم قوم كان لهم وعاء أدم فتشنن فجعلوا له طبقاً فوافقه،أو قبيلة من ايادكانت لاتطاق ؛ فأوقعت بها شن فانتصفت منها فأصابت فيها » .

وقال الزبيدى فى شرح الوجه الاول من الوجوه المحتملة ما نصه :

« ولهما قصة ذكرها الصاغانى فى العباب قال : قال الشرقى بن القطامى :

كان رجل من دهاة العرب وعقلائهم يقال له : شن فقال : والله لاطوفن حتى أجد امرأة مثلى فأتزوجها؛فبينما هو فى بعض مسيره اذ رافقه رجل فى الطريق فسأله شن : أتحملنى أم أحملك؟-فقال له الرجل : يا جاهل أنا راكب وأنت راكب فكيف أحملك أو تحملنى ؟ ! فسكت عنه شن وسارحتى اذا قربا من القرية اذا هما بزرع قد استحصد فقال شن : أترى هذا الزرع أكل أم لا ؟ ! فقال له الرجل : يا جاهل ترى نبتاً مستحصداً ؛ فتقول أكل أم لا؟..! فسكت عنه شن ، حتى اذا دخلا القرية لقيتهما جنازة فقال شن : أترى صاحب هذا النعش حياً أوميتاً ؟ فقال له الرجل : ما رأيت أجهل منك ترى جنازة تسأل عنها : أميت صاحبها أم حى ؟ فسكت عنه شن ، فأراد مفارقته ، فأبى ذلك الرجل أن يتركه حتى يسير به الى منزله فمضى معه وكان للرجل بنت يقال لها : طبقة ، فلما دخل عليها أبوها سألته عن ضيفه فأخبرها بمرافقته اياه وشكا اليها جهله وحدثها بحديثه،فقالت : ياأبت ماهذا بجاهل؛**أماقوله : أتحملنى أم أحملك ؟**

« بقية الحاشية فى الصفحة الاتية »

الشّاعر وهو أبو منقذ بشر بن منقذ كان مع عليٍّ -رضي الله تعالى عنه- يوم الجمل».

وقال الجوهري في الصحاح : « وشنّ حيّ من عبدالقيس وهو شنّ بن أفصى بن عبدالقيس بن أفصى بن دُعميّ بن جديلة بن أسد بن ربيعة بن نزار، منهم الأعور الشّنّيّ و في المثل وافق شنّ طبقة». **وفي لسان العرب :** « وشنّ قبيلة و في المثل : وافق شنّ طبقة، وفي الصّحاح : وشنّ حيّ من عبدالقيس ومنهم الأعور الشّنّيّ قال ابن السّكّيت : هو شنّ بن أفصى بن عبدالقيس (إلى آخر ما في الصّحاح) » .

وقال السمعاني في الانساب : « الشّنّيّ بفتح الشّين المعجمة و كسر النّون المشدّدة هذه النّسبة إلى شنّ وهو بطن من عبد القيس وهو شنّ بن أفصى بن دُعميّ بن جديلة ابن أسد بن ربيعة بن نزار؛ ذكره ابن ما كولا، والمشهور بهذه النّسبة الصّلت (إلى أن قال) و الأعور الشّنّيّ الشّاعر وهو أبو منقذ بشر بن منقذ كان مع عليٍّ يوم الجمل » **وقال الامدى في المؤتلف والمختلف** فيمن يقال له الأعور (ص ٤٥) :

« منهم الأعور الشّنّيّ وهو بشر بن منقذ ويكنّى أبا منقذ، أحد بني شنّ بن أفصى بن عبدالقيس بن أفصى بن دُعميّ بن جديلة بن أسد بن ربيعة بن نزار، شاعر خبيث. و كان مع عليٍّ رضي الله عنه يوم الجمل وهو القائل :

فمن ير صفّينا غداة تلاقيا ... يقل جبلا جيلان ينتطحان

قتلنا و أفنينا و ما كلّ ما ترى ... بكفّ المذرّي تأكل الرّحيان

بكت عين من يبكي ابن فعلان بعدما ... نفي ورق الفرقان كلّ مكان

وهو القائل في قصيدةٍ جيّدةٍ :

« بقية الحاشية من الصفحة الماضية »

فأراد : أتحدثنى أم أحدثك ؟ حتى نقطع طريقنا ، **وأما قوله : أترى هذا الزرع أكل أم لا ؟** فانما أراد : هل باعه أهله فأكلوا ثمنه أم لا ، **وأما قوله فى الجنازة ؛ فأراد : هل ترك عقباً يحيى بهم ذكره أم لا ؟**

فخرج الرجل فقعد مع شن فحادثه ساعة ثم قال : أتحب أن أفسر لك ما سألتنى عنه ؟ — قال : نعم ؛ ففسره ، فقال شن : ما هذا من كلامك فأخبرنى عن صاحبه، فقال : ابنة لى؛ فخطبها اليه وزوجها له وحملها الى أهله ، ومنه قوله : وافق شن طبقة، وكذا : صادف شن طبقة» .

ومن أراد شرح الوجهين الاخيرين فليراجع تاج العروس .

إذا ما المرء قصّر ثمّ مرّت ... عليه الأربعون عن الرّجال
ولم يلحق بصالحهم فدعه ... فليس بلاحق اُخرى اللّيالي

وهو القائل :

ان تنظروا شزراً إليّ فانّني ... أنا الأعور الشّنّيّ قيد الأوابد»

وفي سمط اللئالي لابى عبيد البكرى الاونبى (ص ٨٢٦) :

« وأنشد أبو عليّ للأعور الشّنّيّ :

لقد علمت عميرة أنّ جاري ... إذا ضنّ المثمّر من عيالي

هذا الأعور اسمه بشر بن منقذ بن عبدالقيس ؛ وشنّ منهم، شاعر اسلاميّ مجيدٌ وله ابنان شاعران أيضاً يقال لهما جهم [وجهيم] (إلى آخر ما قال) » .

أقول : نقل البحترى قطعات من أشعاره فى حماسته (انظر صفحات ٧١ ، ١٠٣ ، ١٤٤ ، ١٧١ ، ١٧٩ ، ٢٣٥) .

التعليقة ٦٠

(ص ٥٢٤)

صعصعة بن صوحان العبدى

قال ابن دريد فى الاشتقاق عند عده رجال بنى ربيعة بن نزار مانصه:
(ص ٣٢٩)

« و من رجالهم صعصعة و زيد و سيحان بنو صوحان بن حجر بن الحارث بن الهجرس ، و **سيحان** فعلان من السّيح من: ساح الماء يسيح سيحاً ؛ والجمع السّيوح و ثوب مُسيّحٌ مخطّطٌ ، **وصوحان فعلان** من قولهم سوّح البقل إذا اصفرّ ويبس ، والصّوّاح قالوا : عرق الخيل خاصّة ، والصّعصعة من قولهم : تصعصع القوم إذا تفرّقوا ، و الهجرس الصّغير من ولد الثّعالب والجمع هجارس ، و كانت لبني صوحان صحبةٌ لعليّ بن أبي طالب عليه السلام وخطابة ، وقتل زيدٌ يوم الجمل » .

و قال الكشى (ره) فى رجاله : «صعصعة بن صوحان :

محمّد بن مسعود قال : حدّثني أبو جعفر حمدان بن أحمد قال : حدّثني معاوية بن

حكيم عن أحمد بن أبي نصر قال : كنت عند أبي الحسن الثّاني عليه السلام قال : ولا أعلم إلّا قام ونفض الفراش بيده ثمّ قال لي : يا أحمد انّ أمير المؤمنين عليه السلام عاد صعصعة بن صوحان في مرضه فقال : يا صعصعة لا تتّخذ عيادتي لك اُبّهة على قومك، قال : فلمّا قال أمير المؤمنين لصعصعة هذه المقالة قال صعصعة : بلى والله أعدّها منّة من الله عليّ وفضلاً قال : فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ان كنت ما علمتك لخفيف المؤونة حسن المعونة، قال : فقال صعصعة : و أنت والله يا أمير المؤمنين ما علمتك إلّا بالله عليماً ، و بالمؤمنين رؤوفاً رحيماً .

محمّد بن مسعود قال : حدّثني عليّ بن محمّد قال : حدّثني محمّد بن أحمد بن يحيى عن العبّاس بن معروف عن أبي محمّد الحجّال عن داود بن أبي يزيد قال: قال أبو عبدالله عليه السّلام : ما كان مع أمير المؤمنين عليه السلام من يعرف حقّه إلّا صعصعة وأصحابه .

محمّد بن مسعود قال : حدّثني أبو الحسن عليّ بن أبي عليّ الخزاعيّ قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن خالد العطّار قال : حدّثني عمرو بن عبدالغفّار عن أبي بكر بن عيّاش عن عاصم بن أبي النّجود عمّن شهد ذلك أنّ معاوية حين قدم الكوفة دخل عليه رجالٌ من أصحاب عليّ عليه السلام ، و كان الحسن عليه السلام قد أخذ الأمان لرجالٍ منهم مسمّين بأسمائهم وأسماء آبائهم و كان فيهم صعصعة ؛ فلمّا دخل عليه صعصعة قال معاوية لصعصعة : أما والله إنّي كنت لاُبغض أن تدخل في أماني، قال : وأنا والله اُبغض أن اُسمّيك بهذا الاسم، ثمّ سلّم عليه بالخلافة ، قال : فقال معاوية : ان كنت صادقاً فاصعد المنبر فالعن عليّاً، قال : فصعد المنبر وحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : أيّها النّاس أتيتكم من عند رجلٍ قدّم شرّه وأخّر خيره ، وانّه أمرني أن ألعن عليّاً فالعنوه لعنه الله، فضجّ أهل المسجد بآمين ، فلمّا رجع إليه فأخبره بما قال ، قال : لا والله ما عنيت غيري ؛ ارجع حتّى تسمّيه باسمه ، فرجع وصعد المنبر ثمّ قال : أيّها النّاس انّ أمير المؤمنين أمرني أن ألعن عليّ بن أبي طالبٍ فالعنوا من لعن عليّ بن أبي طالب ، قال : فضجّوا بآمين ، قال : فلمّا خبّر معاوية قال : والله ما عنى غيري ، أخرجوه لا يساكنني في بلدٍ ؛ فأخرجوه » .

وقال (ره) أيضاً في ترجمة أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي ما نصه :

« وجدت بخطّ جبرئيل بن أحمد الفاريابيّ : حدّثني محمّد بن عبدالله بن مهران قال : أخبرني أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام أنا وصفوان ابن يحيى و محمّد بن سنان وأظنّه قال : عبد الله بن المغيرة أو عبد الله بن جندب وهو بصريٌّ قال : فجلسنا عنده ساعةً ثمّ قمنا ، فقال لي : أمّا أنت يا أحمد فاجلس؛ فجلست، فأقبل يحدّثني فأسأله فيجيبني حتّى ذهب عامّة اللّيل، فلمّا أردت الانصراف قال لي : يا أحمد تنصرف أو تبيت ؟ ـ قلت : جعلت فداك ذلك إليك ان أمرت بالانصراف انصرفت وان أمرت بالقيام أقمت ، قال : أقم فهذا الحرس وقد هدأ النّاس وناموا ؛ فقام وانصرف، فلمّا ظننت أنّه قد دخل خررت لله ساجداً فقلت : الحمد لله حجّة الله و وارث علم النّبيّين أنس بي من بين إخواني وحبّبني فأنا في سجدتي وشكري فما علمت إلّا وقد رفسني برجله ثمّ قمت فأخذ بيدي فغمزها ثمّ قال : يا أحمد انّ أمير المؤمنين عليه السلام عاد صعصعة بن صوحان في مرضه فلمّا قام من عنده قال له : يا صعصعة لا تفتخرنّ على إخوانك بعيادتي إيّاك ؛ واتّق الله، ثمّ انصرف عنّي .

محمّد بن الحسن البراثيّ وعثمان بن حامد الكشّيّان قالا : حدّثنا محمّد بن يزداد ، قال : حدّثنا أبو زكريّا عن إسماعيل بن مهران : قال محمّد بن يزداد : وحدّثنا الحسن ابن عليّ بن النّعمان عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال :

كنت عند الرّضا عليه السلام فأمسيت عنده قال : فقلت : أنصرف ؟ ـ فقال لي : لا تنصرف فقد أمسيت، قال : فأقمت عنده ؛ قال: فقال لجاريته : هاتي مضربتي ووسادتي فافرشي لأحمد في ذلك البيت ، قال : فلمّا صيّرت في البيت دخلني شيءٌ فجعل يخطر ببالي : مَنْ مثلي ؟ في بيت وليّ الله وعلى مهاده ؟ . . !

فناداني : يا أحمد انّ أمير المؤمنين عليه السلام عاد صعصعة بن صوحان فقال: يا صعصعة لا تجعل عيادتي ايّاك فخراً علي قومك . وتواضع لله يرفعك الله » .

و قال النجاشي في رجاله : « صعصعة بن صوحان العبديّ روى عهد مالك بن الحارث الاشتر، قال ابن نوح (إلى آخر ما نقلناه عن البحار عن النّجاشي، انظر ص ٢٦١)».

وقال الحميري في قرب الاسناد (ص ١٦٧ من الطبعة الحجرية بطهران سنة ١٣٧٠):

« أحمد بن محمّد بن عيسى قال: قال البزنطي: بعث إليّ الرّضا عليه السلام بحمار له فجئت إلى صرنا فمكثت عامّة اللّيل معه ثمّ أتيت بعشاء ثمّ قال: افرشوا له. ثمّ أتيت بوسادة طبريّة ومرادع وكساء قياصريّ وملحفة مرويّ فلمّا أصبت من العشاء قال لي: ماتريد أن تنام؟ قلت: بلى؛ جعلت فداك. فطرح عليّ الملحفة والكساء ثمّ قال: بيّتك الله في عافية، وكنّا على سطح فلمّا نزل من عندي قلت في نفسي: قد نلت من هذا الرّجل كرامة ما نالها أحدٌ قطّ، فاذا هاتفٌ يهتف بي: يا أحمد، ولم أعرف الصّوت حتّى جاءني مولى له فقال: أجب مولاي. فنزلت فاذا هو مقبلٌ إليّ فقال: كفّك؛ فناولته كفّي؛ فعصرها، ثمّ قال: انّ أمير المؤمنين عليه السلام أتى صعصعة بن صوحان عائداً له فلمّا أراد أن يقوم من عنده قال: يا صعصعة بن صوحان لا تفتخر بعيادتي إيّاك، وانظر لنفسك فكأنّ الأمر قد وصل إليك ولا يلهينّك الأمل، أستودعك الله وأقرأ عليك السّلام كثيراً ».

أقول: نقله المجلسيّ (ره) في المجلد الثّاني عشر من بحار الأنوار في باب أحوال أصحاب الرّضا عليه السلام وأهل زمانه (ص ٧٩ - ٨٠) قائلاً بعده: « **عيون أخبار الرّضا:** ابن الوليد عن الصّفّار عن ابن عيسى مثله. **بيان:** قال الفيروزابادي: ثوب مردوع. مزعفر ورادع ومردّع كمعظّم فيه أثر طيب ».

ثم انّ ما ذكره المجلسيّ (ره) من أنّ الحديث موجودٌ في عيون الأخبار فليس في محلّه فانّ المذكور في حديث عيون الأخبار أنّ أمير المؤمنين عليه السلام قد عاد زيد بن صوحان ونصّ عبارة حديث عيون أخبار الرّضا عليه السلام في الباب السّادس والأربعين منه وهو «باب دلالة الرّضا عليه السلام» هكذا: «ان أمير المؤمنين عليه السلام أتى زيد بن صوحان في مرضه الّذي يعوده (الحديث) ».

وقال الشريف الرضي - رضي الله عنه - في نهج البلاغة تحت عنوان «ومن كلامه عليه السّلام المتضمّن ألفاظاً من الغريب يحتاج إلى تفسير» ما نصّه: «وفي حديثه عليه السلام: هذا الخطيب الشّحشح، قال: يريد الماهر بالخطبة الماضي فيها، وكلّ ماضٍ في كلام

أوسير فهو شحشح ، والشّحيح في غير هذا الموضع هوالبخيل الممسك» .

قال ابن أبي الحديد في شرحه ما نصه (ج ۴ ؛ ص ۳۵۵) :

«قدجاءالشّحشح بمعنى الغيور، والشّحشح بمعنى الشّجاع ، والشّحشح بمعنى المواظب على الشّيء الملازم له ،والشّحشح الحادي،ومثله الشّحشحان ،وهذه الكلمة قالها عليّ عليه السلام لصعصعة بن صوحان العبديّ - رحمه الله - وكفى صعصعة بها فخراً أن يكون مثل عليّ عليه السّلام يثني عليه بالمهارة وفصاحة اللّسان ، وكان صعصعة من أفصح النّاس ، ذكر ذلك شيخنا أبو عثمان الجاحظ » وصرّح الزّبيديّ في التّاج بمثله .

وقال العلامة الحلي -أعلى الله مقامه- في القسم الاول من الخلاصة :

« صعصعة بالصّاد المهملة المفتوحة قبل العين المهملة وبعدها الصّاد ثمّ العين المهملتان والهاءابن صوحان بضمّ الصّاد المهملة واسكان الواو ، عظيم القدر من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام ،روي عن الصّادق عليه السلام قال : ماكان مع أمير المؤمنين من يعرف حقّه الّا صعصعة وأصحابه » .

وقال ابن سعد في الطبقات عند ذكره الطّبقة الاولى من أهل الكوفة ممّن روى عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام (ج ۶ من طبعة اروبا ؛ ص ۱۵۴) **ما نصه :**

«صعصعة بن صوحان بن حجر بن الحارث بن الهجرس بن صبرة بن حدرجان ابن عساس بن ليث بن حداد بن ظالم بن ذهل بن عجل بن عمرو بن وديعة بن أفصى بن عبد القيس من ربيعة ، وكان صعصعة أخا زيد بن صوحان لأبيه وأمّه ، وكان صعصعة يكنّى أباطلحة ، وكان من أصحاب الخطط بالكوفة ، وكان خطيباً ، وكان من أصحاب عليّ بن أبي طالب ، وشهد معه الجمل هو وأخواه زيد وسيحان ابنا صوحان ، وكان سيحان الخطيب قبل صعصعة وكانت الرّاية يوم الجمل في يده فقتل؛ فأخذها زيد، فقتل؛ فأخذها صعصعة.وقد روى صعصعة عن عليّ بن أبي طالب قال : قلت لعلي : انهنا عمّا نهانا عنه رسول الله صلى الله عليه وآله ، وروى صعصعة أيضاً عن عبدالله بن عبّاس ، وتوفّي صعصعة بالكوفة في خلافة معاوية بن أبي سفيان ، وكان ثقة قليل الحديث » .

وفي الجرح والتعديل لابن أبي حاتم الرازي :

« صعصعة بن صوحان العبديّ ، روى عن عليّ رضي الله عنه ، روى عنه أبو اسحاق الهمدانيّ ومالك بن عمير ؛ سمعت أبي يقول ذلك » .

وقال ابن حجر في الاصابة في القسم الثالث (ج ٢ ؛ ص ٢٠٠) :

« صعصعة بن صوحان العبديّ . . . تقدّم ذكر أخويه سيحان وزيد، قال أبو عمر: كان مسلماً في عهد رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ولم يره . قلت : وله رواية عن عثمان و عليّ وشهد صفّين مع عليّ ، و كان خطيباً فصيحاً ، وله مع معاوية مواقف ، وقال الشّعبيّ : كنت أتعلّم منه الخطب .

وروى عنه أيضاً أبو إسحاق السّبيعيّ والمنهال بن عمرو وعبدالله بن بريدة وغيرهم ، مات بالكوفة في خلافة معاوية ، وقيل : بعدها .

و ذكر العلائي في أخبار زياد بن المغيرة : نفي صعصعة بأمر معاوية من الكوفة إلى الجزيرة أو إلى البحرين وقيل : إلى جزيرة ابن كافان فمات بها ، وأنشد له المرزبانيّ :

هلّا سألت بني الجارود أيّ فتى　　　عند الشّفاعة والباب ابن صوحانا
كنّا و كانوا كأمّ أرضعت ولداً　　　عقّ ولم نُجز بالاحسان احسانا »

وقال أبو الفرج الاصبهاني في مقاتل الطالبيين عند ذكره مقتل أمير المؤمنين عليّ عليه السلام (ص ١٤ من طبعة طهران سنة ١٣٠٧) :

« قال أبو مخنف : وحدّثني معروف بن خرّبوذ عن أبي الطّفيل أنّ صعصعة بن صوحان استأذن على أمير المؤمنين عليّ عليه السلام وأتاه عائداً فلم يكن له عليه اذن فقال صعصعة للآذن : قل له : يرحمك الله يا أمير المؤمنين حيّاً وميّتاً فوالله لقد كان الله في صدرك عظيماً ، و لقد كنت بذات الله عليماً ، فأبلغه الآذن مقالة صعصعة فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : قل له : وأنت يرحمك الله فلقد كنت خفيف المؤونة كثير المعونة» .

وقال العلامة المجلسي (ره) في سابع البحار في « باب أنّهم عليهم السلام آيات الله وبيّناته وكتابه » (ص ٤٣ ؛ س ٤) : « كنز - محمّد بن العبّاس عن أحمد بن محمّد النوفليّ عن محمّد بن حمّاد الشّاشيّ عن الحسين بن أسد عن عليّ بن إسماعيل الميثميّ عن عبّاس

الّصائغ عن ابن طريف عن ابن نباتة :

قال : خرجنا مع أمير المؤمنين عليه السلام حتّى انتهينا إلي صعصعة بن صوحان فاذا هو على فراشه فلمّا رأى عليّاً عليه السلام خفّ له فقال له عليٌّ عليه السلام : لا تتّخذنّ زيارتنا ايّاك فخراً على قومك،قال : لا ؛ يا أمير المؤمنين ولكن ذخراً وأجراً،فقال له : والله ما كنت [علمتك] إلّا خفيف المؤونة كثير المعونة ، فقال صعصعة : وأنت والله يا أمير المؤمنين ماعلمتك إلّا أنّك بالله لعليمٌ، وانّ الله في عينك لعظيمٌ ، وانّك في كتاب الله لعليٌّ حكيمٌ ، وانّك بالمؤمنين رؤوفٌ رحيمٌ » .

أقول : ينبغي أن تعلم يا أخي وفّقك الله للسّداد وهداك و ايّانا إلى طريق الرّشاد أنّ المراد بكلمة « كنز » ليس كتاب كنز الفوائد للكراجكيّ (ره) بل المراد به كتاب « كنز جامع الفوائد» وهو مختصرٌ من كتاب «تأويل الآيات الظّاهرة في فضائل العترة الطّاهرة » للسيّد شرف الدّين عليٍّ الحسينيّ الاسترابادي (ره) الّذي عرّف المجلسيّ (ره) في الفصل الأوّل من مقدّمة البحار عند ذكره مآخذ البحار المؤلّف والمؤلّف بهذه العبارة (ج١ ؛ ص٧) : «و كتاب تأويل الآيات الظّاهرة في فضائل العترة الطّاهرة للسيّد الفاضل العلاّمة الزّكيّ شرف الدّين عليٍّ الحسينيّ الاسترابادي المتوطّن في الغريّ مؤلّف كتاب « الغرويّة في شرح الجعفريّة » تلميذ الشّيخ الأجلّ نور الدّين عليّ بن عبدالعالي الكركيّ، و أكثره من تفسير الشّيخ الجليل محمّد بن العبّاس بن عليّ بن مروان بن الماهيار،وذكر النّجاشي بعد توثيقه:أنّ له كتاب مانزل من القرآن في أهل البيت ، وكان معاصراً للكلينيّ، و « كتاب كنز جامع الفوائد » وهو مختصرٌ من كتاب تأويل الآيات ، له أو لبعض من تأخّر عنه ، ورأيت في بعض نسخه ما يدلّ على أنّ مؤلّفه الشّيخ عليّ بن سيف بن منصور » .

و قال (ره) في الفصل الثاني من فصول المقدمة وهو في بيان الوثوق على الكتب المذكورة في الفصل الأوّل مشيراً إلى الكتابين بقوله (ص ١٣ ،س٦) :

« و كتاب تأويل الآيات و كتاب كنز جامع الفوائد رأيت جمعاً من المتأخّرين رووا عنهما ؛ ومؤلّفهما في غاية الفضل والدّيانة » .

أقول : عندى من كتاب تأويل الايات المذكور نسختان أنقل عبارة مؤلفه بنصها حتى يطمئن اليه الناظر فى الكتاب وهى :

« سورة الزّخرف ومافيهامن الآيات في الائمّة الهداة منها قوله تعالى: وانّه في اُمّ الكتاب لدينا لعليٌّ حكيمٌ، اعلم أنّ الضّمير في «انّه» يعود إلى علي عليه السلام لما يأتي في التّأويل وان لم تجد له ذكراً وجاء ذلك كثيراً في القرآن وغيره ويسمّى ذلك التفاتاً مثل قوله تعالى : «إنّما يريدالله ليذهب عنكم الرّجس أهل البيت» وقوله تعالى : «حتّى توارت بالحجاب» ومن التّأويل ما رواه الحسن بن الحسن الدّيلميّ (ره) باسناده عن رجاله إلى حمّاد السّنديّ عن أبي عبدالله عليه السّلام وقد سأله سائلٌ عن قول الله عزّ وجلّ : وانّه في اُمّ الكتاب لدينا لعليٌّ حكيمٌ؟ ـ قال: هو أمير المؤمنين عليه السلام و يؤيده ما رواه محمّد بن العبّاس (ره) عن أحمد بن إدريس عن عبدالله بن محمّد عن عيسى عن موسى بن القاسم عن محمّد بن عليّ بن جعفر قال : سمعت الرّضا عليه السلام يقول : قال أبي عليه السلام وقد تلا هذه الآية وانّه في اُمّ الكتاب لدينا لعليٌّ حكيمٌ قال : هو عليّ بن أبي طالب عليه السلام.
و قال أيضاً :

حدّثنا أحمد بن محمّد النّوفليّ عن محمّد بن حمّاد الشّاسيّ عن الحسين بن أسد الطّفاريّ عن عليّ بن إسماعيل الميثميّ عن عبّاس الصّائغ عن سعد الاسكاف عن الأصبغ بن نباتة قال : خرجنا مع أمير المؤمنين عليه السلام حتّى انتهينا إلى صعصعة بن صوحان (الحديث) **و قال أيضاً :** حدّثنا أحمد بن إدريس عن محمّد بن أحمد بن يحيى عن إبراهيم بن هاشم عن عليّ بن سعيد عن واصل بن سليمان عن عبدالله بن سنان عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا صرع زيد بن صوحان يوم الجمل جاء أمير المؤمنين عليه السلام حتّى جلس عند رأسه فقال : رحمك الله يا زيد قد كنت خفيف المؤونة عظيم المعونة، فرفع زيدٌ رأسه إليه فقال : وأنت جزاك الله خيراً يا أمير المؤمنين فوالله ما علمتك إلّا بالله عليماً وفي اُمّ الكتاب عليّاً حكيماً والله في صدرك عظيماً. و جاء في دعاء يوم الغدير: وأشهد أنّه الامام الهادي الرّشيد أمير المؤمنين الّذي ذكرته في كتابك فانّك قلت : وانّه في اُمّ الكتاب لدينا لعليٌّ حكيمٌ » .

أقول : نقل المجلسيّ (ره) بعد نقل الحديث الّذي أشرنا إلى نقله في سابع البحار الحديث الثّاني وعبارة الزّيارة من «كنز جامع الفوائد» المشار إليه .

فليعلم أنّ هذا الكتاب نفيس جدّاً ممتّع يليق أن يطبع ويستفاد منه إلّا أنّ العالم المتبحّر الجليل الشّيخ محمّد تقيّ الاصفهانيّ رحمه الله تعالى قد صنّف كتاباً فارسيّاً بهذا الاسم وقد طبع، فلمّا راجعته وجدته ترجمةً لذلك الكتاب الشّريف فكأنّه قد نسي أن يذكر في أوّل الكتاب أو في آخره أنّ كتابه ترجمةٌ من كتاب آخر قد صنّف بمآت قبل ولادته، فمن رأى الكتابين وتدبّر فيه تيقّن أنّ هذا الامر ليس ممّا قد يتّفق أن يكون من باب التّوارد بمعنى أنّ كلّ واحد قد قال مقاله وألّف تأليفه من دون أن يأخذ أحدهما من الآخر إلّا أنّ ما سبق إلى فكر كلّ واحد منهما معنىً واحدٌ بل علم بالقطع واليقين أنّ المؤلّف اللّاحق قد وضع الكتاب السّابق بين يديه ونقل ما فيه حتّى ما في المقدّمة وذكر سبب التّأليف وغيرهما نعم كأنّه أضاف إلى آخره أحاديث في فضل أمير المؤمنين عليه السلام وهو لاربط له بأصل الغرض من التّأليف، ولو لا أنّ الخوض في اثبات ذلك ونقل عبارتي الكتابين في مقدّمتيهما ووجه تسميتهما كتابيهما والورود في بيان كلٍّ منهما إلى مقصده يفضي إلى طول لخضت فيه إلّا أنّ العاقل يكفيه الاشارة .

إذا أحطت خبراً بذلك فلابأس بنقل عبارته الفارسيّة الّتي ذكرها في تأويل الآية المشار إليها وهي هذه :

« سورهٔ زخرف وآنچه در آنست از آياتى كه در شأن أئمّه صلوات الله عليهم نازل گرديده :

از جملهٔ آيات خداوند عزّ وجلّ : وإنّه في اُمّ الكتاب لدينا لعليٌّ حكيمٌ .

بدان بدرستيكه بنابر آنچه از أخبار مستفاد ميشود ضمير « إنّه » در اين آيه راجع بسوى امير المؤمنين عليه السلام است ودليل براين مطلب حديثى است كه از حمّاد سندى روايت شده كه گفت :

شخصى سؤال كرد از امام جعفر صادق عليه السلام از تفسير قول خداى تعالى :

وانـّه في اُمّ الكتاب لدينا لعليٌّ حكيمٌ ؛ فرمودند : مقصود أمير المؤمنين عليه السلام است .

ومؤيد اين تأويل حديثى است كه ازامام ثامن عليّ بن موسى الرّضا عليه السلام روايت شده كه آن حضرت فرمودند: پدرم امام موسى كاظم عليه السلام اين آيه را تلاوت فرمود : وانـّه في اُمّ الكتاب لدينا لعليٌّ حكيمٌ ، بعد از آن فرمود : مقصود عليّ بن أبي طالب عليه السلام است .

ودر حديث ديگر از أصبغ بن نُباته (ره) روايت شده كه گفت :

روزى با مولاى خود أمير المؤمنين عليه السلام بمنزل صعصعة بن صوحان رفتيم درحالتى كه او دربستر خودخوابيده بودچون چشم صعصعه برجمال أمير المؤمنن عليه السلام افتاد از جاى برخاست واظهار بهبودى نمود ومرض او سبك گرديد پس آن جناب باو فرمود : اى صعصعه زيارت كردن ما را براى خود مايهٔ فخر وافتخار برقوم خود مشمار ، صعصعه عرض كرد : نه يا أمير المؤمنين ليكن آنرا ذخيره وأجر ميشمارم براى خود ، پس أمير المؤمنين فرمود : بخدا قسم كه من گمان نداشتم درحقّ تو مگر خفـّت مؤونت و كثرت معونت را ، صعصعه عرض كرد : يا أمير المؤمنين بخدا قسم كه من اعتقادندارم درحقّ تو مگراين را كه عالم هستى بخدا ، وبدرستى كه خداى تعالى درنظر تو عظيم است ، وبدرستى كه تو دركتاب خدا عليّ حكيم هستى يعنى خداى تعالى درحقّ تو فرموده : انـّه لدينا لعليٌّ حكيمٌ ، وبدرستى كه تو نسبت بمؤمنان رؤوف و رحيم هستى .

ودرحديث ديگر عبدالله بن سنان از حضرت أبي عبدالله عليه السلام روايت نموده كه آن جناب فرمودند :

زمانى كه زيدبن‌صوحان درجنگ جمل بزمين افتادأمير المؤمنين عليه السلام بسوى او روانه گرديد تا آنكه به بالين سرش نشست پس به او فرمود : يا زيد خدا ترا رحمت كند؛ بتحقيق كه بودى تو خفيف المؤونة و كثير المعونة ، چون زيد آواز آن حضرت‌را شنيد سرخود را بلندنمود وبجانب آن حضرت نظر افكند وعرض كرد : يا أمير المؤمنين خدا ترا جزاى خيردهدبخدا قسم كه من‌عالم نبودم ترا مگرآنكه

عالم هستی بخدای تعالی ، ودر کتاب خدا نامیده شدی علیّ حکیم ، وبدرستی که خدا درسینهٔ تو عظیم و بزرگ است » .

وقال اليعقوبى أحمد بن أبي يعقوب المعروف بابن واضح الاخبارى فى تاريخه عند ذكره ما كتب أمير المؤمنين عليه السلام الى عماله (ج ٢ ؛ ص ١٧٩ - ١٨٠) :

« و كتب إلى المنذر بن الجاورد وهو على اصطخر :

أمّا بعد فان صلاح أبيك غرّني منك فاذاً أنت لاتدع انقياداً لهواك؛أزرى ذلك بك ، بلغني أنّك تدع عملك كثيراً وتخرج لاهياً متنزّهاً؛ تطلب الصّيد وتلعب بالكلاب، واُقسم لئن كان حقّاً لنثيبنّك فعلك ، وجاهل أهلك خيرٌ منك ، فأقبل إليّ حين تنظر في كتابي والسّلام .

فأقبل؛فعزله وأغرمه ثلاثين ألفاً ثمّ تركها لصعصعة بن صوحان بعد أن أحلفه عليها فحلف **وذلك** أنّ عليّاً عليه السلام دخل على صعصعة يعوده فلمّا رآه عليٌّ قال : انّك ما علمت حسن المعونة خفيف المؤونة،فقال صعصعة : وأنت والله يا أمير المومنن عليمٌ ، وانّ الله في صدرك عظيمٌ ، فقال له عليٌّ : لا تجعلها ابّهةً على قومك ان عادك امامك، قال : لا ؛ يا أمير المؤمنين ولكنّه منٌّ من الله عليّ أن عادني . . . . . أهل البيت وابن عمّ رسول ربّ العالمين :

قال غياث : فقال له صعصعة : يا أمير المومنين هذه ابنة الجارود تعصر عينيها كلّ يوم لحبسك أخاها المنذر فأخرجه وأنا أضمن ما عليه من أعطيات ربيعة فقال له عليٌّ : و لم تضمنها وزعم لنا أنّه لم يأخذها ؟ فليحلف ونخرجه ، فقال له صعصعة : أراه والله سيحلف ،قال : وأنا والله أظنّ ذلك .

و قال عليٌّ : أما انّه نظّارٌ في عطفيه ، مختالٌ في برديه ، تفّالٌ في شراكيه ، فليحلف بعد أو ليدع ؛ فحلف فخلّى سبيله » .

وقال الشريف الرضى ـ رضى الله عنه ـ فى نهج البلاغة فى باب المختار من الكتب (انظر ج ۴ من شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد؛ ص ٢٣٠) مانصه :

« ومن كتابٍ له عليه السلام إلى المنذر بن الجارود العبديّ و قد كان استعمله على بعض النّواحي فخان الأمانة في بعض ما ولّاه من أعماله :

أمّا بعد فانّ صلاح أبيك غرّني منك ، وظننت أنّك تتّبع هديه وتسلك سبيله فاذا أنت فيما رقّي إليّ عنك لا تدع لهواك انقياداً ولا تبقى لآخرتك عتاداً ، تعمر دنياك بخرب آخرتك ، وتصل عشيرتك بقطيعة دينك ، ولئن كان ما بلغني عنك حقّاً لجمل أهلك وشسع نعلك خيرٌ منك وممّن بصفتك ؛ فليس بأهل أن يسدّ به ثغرٌ ، أو ينفذ به أمرٌ ، أو يعلى له قدرٌ ، أو يشرك في أمانةٍ ، أو يؤمن على جبايةٍ ؛ فأقبل إليّ حين يصل إليك كتابي هذا ان شاء الله .

قال الرّضيّ ـ رحمه الله تعالى ـ :

المنذر هذا هو الّذي قال فيه أمير المؤمنين عليه السلام :

انّه لنظّارٌ في عطفيه ، مختالٌ في برديه ، تفّالٌ في شراكيه » .

وقال ابن أبي الحديد في شرحه :

« هو المنذر بن الجارود واسم الجارود بشر بن خنيس بن المعلّى وهو الحارث ابن زيد بن حارثة بن معاوية بن ثعلبة بن جذيمة بن عوف بن أنمار بن عمرو بن وديعة بن لكيز بن أفصى بن عبدالقيس بن أفصى بن دعميّ بن جديلة بن أسد بن ربيعة ابن نزار بن معدّ بن عدنان . بيتهم بيت الشّرف في عبدالقيس ، وإنّما سمّي الجارود لبيتٍ قاله بعض الشّعراء فيه في آخره : « كما جرّد الجارود بكر بن وائل » .

(الى أن قال)

فأمّا الكلمات الّتي ذكرها الرّضي عنه عليه السلام في أمر المنذر فهي دالّة على أنّه نسبه إلى التّيه والعجب فقال : **نظار في عطفيه** ؛ أي جانبيه ينظر تارةً هكذا وتارةً هكذا ، ينظر لنفسه ويستحسن هيأته ولبسته وينظر : هل عنده نقصٌ في ذلك أو عيبٌ ؟ فيستدرك بازالته كما يفعل أرباب الزّهو ومن يدّعي لنفسه الحسن والملاحة .

قال : مختال في برديه يمشي الخيلاء عجباً ؛ قال محمّد بن واسع لابنٍ له وقد

رآه يختال في بردٍ له : ادن ؛ فدنا ، فقال له : من أين جاءتك هذه الخيلاء ؟! ويلك ، أمّا اُمّك [فهي] أمةٌ ابتعتها بمائتي درهم ، وأمّا أبوك فلا أكثر الله في النّاس أمثاله،

قوله : تفّالٌ في شراكيه ، الشّراك السّير الّذي يكون في النّعل على ظهر القدم ، والتّفل بالسّكون مصدر تفل أي بصق ، والتّفل محرّكاً البصاق نفسه .

وانما يفعله المعجب والتائه في شراكيه ليذهب عنهما الغبار والوسخ يتفل فيهما ويمسحهما ليعودا كالجديدين » .

أقول : قد خاض ابن أبي الحديد في شرح الكتاب فمن أراده فليطلبه من كتابه .

التعليقة ٦١

(ص ٥٣٢)

القعقاع بن شور

القعقاع بفتح القاف على زنة صلصال بن شور بالشّين المعجمة وسكون الواو وفي آخره راء مهملة ففي **القاموس** : « والقعقاع بن شور تابعيّ يضرب به المثل في حسن المجاورة » **وفي الصحاح ولسان العرب** : « والقعقاع بن شور رجلٌ من بني عمرو ابن شيبان بن ذهل بن ثعلبة » **و في تاج العروس** : « هو السّخيّ المعروف الّذي كان جليس معاوية » .

و في مجمع الامثال : « لا يشقى بقعقاعٍ جليس ؛ يقال : هذا القعقاع بن عمرو ؛ والصّحيح قعقاع بن شور وهو ممّن جرى مجرى كعب بن مامة في حسن المجاورة فضرب به المثل ، و كان إذا جاوره رجلٌ أو جالسه فعرفه بالقصد إليه جعل له نصيباً من ماله و أعانه على عدوّه وشفع له في حاجته وغدا إليه بعد ذلك شاكراً له فقال فيه الشّاعر :

وكنت جليس قعقاع بن شورٍ ... ولا يشقى بقعقاعٍ جليس »

وقال ابن دريد في الاشتقاق عند ذكره رجال بني ثعلبة بن عكابة ما نصه:

(ص ٣٥١)

« ومن رجالهم القعقاع بن شور الّذي يقول فيه الشّاعر :

وكنت جليس قعقاع بن شورٍ ولا يشقى بقعقاعٍ جليس

وشور مصدر شرت البعير أشوره شوراً والموضع مشوار إذا أجرى البعير المشور، وشرت الخشبة أشورها شوراً إذا قطعتها بالميشار بلغة من قال بالياء» .

وفي المعارف لابن قتيبة عند ذكره بكر بن وائل (ص ٩٩ من الطّبعة الثّانية بمصر سنة ١٣٨٨) : «ومن عمرو بن شيبان القعقاع بن شور الّذي يقول فيه الشاعر:

وكنت جليس قعقاع بن شورٍ ولا يشقى بقعقاعٍ جليس »

و قال المبرد فى الكامل (ج ١ ص ١٢٠) : « وكان القعقاع بن شور أحد بني عمرو بن شيبان بن ذهل بن ثعلبة بن عكابة بن صعب بن عليّ بن بكر بن وائل إذا جالسه جليسٌ فعرفه بالقصد إليه جعل له نصيباً في ما له، وأعانه على عدوّه، وشفع له في حاجته ، وغدا إليه بعد المجالسة شاكراً له حتّى شهر بذلك وفيه يقول القائل :

وكنت جليس قعقاع بن شورٍ ولا يشقى بقعقاعٍ جليس
ضحوك السّنّ ان أمروا بخيرٍ وعند السّوء مطراقٌ عبوس

وحدّثني التّوزيّ أنّ رجلاً جالس قوماً من بني مخزوم بن يقظة بن مرّة بن كعب بن لؤيّ بن غالب بن فهر بن مالك بن النّضر بن كنانة فأساؤوا عشرته وسعوا به إلى معاوية فقال :

شقيت بكم وكنت لكم جليساً فلست جليس قعقاع بن شور
ومن جهلٍ أبوجهلٍ أخوكم غزا بدراً بمجمرةٍ و تورِ »

وفى ميزان الاعتدال : « القعقاع بن شور قال أبو حاتم : ضعيف الحديث».

وفى الجرح والتعديل لابن أبى حاتم :«قعقاع بن شور روى عن .... حدّثنا عبدالرّحمن قال : سألت أبي عنه وقلت : انّ البخاريّ أدخل اسمه فيمن يسمّى القعقاع؟ فقال : لا يعلم للقعقاع بن شورٍ روايةٌ، والّذي يحدّث يقال له : عبد الملك ابن أخي القعقاع بن شور » .

وقال ابن الخياط فى الطبقات : « و من ربيعة بن نزار بن معدّ بن عدنان القعقاع بن شور بن نعمان بن غفال بن حارثة بن عبّاد بن أمرىء القيس بن عمرو بن

شيبان بن ذهل » .

أقول : الرّجل مذكورٌ في غالب كتب الأدب وغيرها .

التعليقة ٦٢

(ص ٥٣٣)

النجاشى الشاعر

قال ابن دريد فى الاشتقاق وهو يذكر رجال سعد العشيرة (ص ٤٠٠) :

« ومنهم بنو الحماس وقدمرّ ، **منهم النجاشى الشاعر واسمه قيس بن عمرو** ، وأخوه خديج كان شاعراً ، والنّجاشي اسم ملك الحبشة فان جعلته عربيّاً فهو من النّجش والنّجش كشفك الشّيء وبحثك عنه ورجل منجش ونجّاش إذا كان يكشف عن أُمور النّاس » **و قال الفيروز ابادى :** « و النّجاشيّ بتشديد الياء و بتخفيفها أفصح ، وتكسر نونها أو هو أفصح أصحمة ملك الحبشة والنّجاشي الحارثيّ راجز » .

ومن أرادشرح العبارة فليراجع تاج العروس .

وقال ابن حجر فى الاصابة (فى القسم الثالث) :

« النّجاشى الشّاعر الحارثيّ اسمه قيس بن عمرو بن مالك بن معاوية بن خديج بن حماس بن ربيعة بن كعب بن الحارث بن كعب يكنّى أبا الحارث وأبامحاسن وله ادراك ، وكان في عسكر عليٍّ بصفّين، ووفد على عمر بن الخطّاب ، ولازم عليّ بن أبي طالب وكان يمدحه فجلده في الخمر ففرّ إلى معاوية (إلى أن قال) :

و ترجمه ابن العديم فى تاريخ حلب فى حرف النون فقال : نجاشيّ بن الحارث بن كعب الحارثيّ ؛ **ذكر أبو أحمد العسكرى فى ربيع الاداب :** أنّ النّجاشيّ الشّاعر مرّ بأبي سماك الأسديّ في رمضان فدعاه إلى الشّرب فأجابه فبلغ عليّاً فهرب أبو سماك وأُخذ النّجاشي فجلده عليٌّ فطرح عليه هند بن عاصم نفسه ، ورمى عليه جماعة من وجوه الكوفة أربعين مطرفاً؛ وجعل بعضهم يقول: هذا من قدر الله، فقال النّجاشيّ :

ضربوني ثمّ قالوا : قدرٌ   قدّر الله لهم شرّ القدر

ثمّ هرب إلى الشّام .

وقال المرزباني : النّجاشيّ قدم على عهد عمر في جماعةٍ من قومه وكان مع عليٍّ في حروبه يناضل عنه أهل الشّام ، **وذكر** أنّ عليّاً جلده ثمانين ثمّ زاده عشرين ، فقال له : ما هذه العلاوة ؟ فقال : لجرأتك على الله في شهر رمضان وصبياننا صيامٌ ، فهرب إلى معاوية وهجا عليّاً .

(الى أن قال)

و قال ابن قتيبة في المعارف : كان النّجاشيّ رقيق الدّين ؛ فذكر القصّة في شرب الخمر في رمضان وإنّما قيل له النّجاشيّ لانّه كان يشبه لون الحبشة، وحكى ابن الكلبيّ أنّ جماعةً من بني الحارث وفدوا على رسول الله ﷺ فقال : من هؤلاء الّذين كأنّهم من الهند ؟ ! » .

أقول : قوله : « قال ابن قتيبة في المعارف » اشتباهٌ وسهوٌ منه وذلك أن القصّة غير مذكورة فيه بل **هي مذكورة في كتاب الشعر والشعراء لابن قتيبة ونص عبارته فيه بالنسبة الى القصة هذه (ص ٢٤٦ - ٢٤٧ من طبعة بيروت) :**

« النّجاشي الحارثيّ هو قيس بن عمرو بن مالك من بني الحارث بن كعب وكان فاسقاً رقيق الاسلام،وخرج في شهر رمضان على فرسٍ له بالكوفة يريد الكناسة فمرّ بأبي سمّالٍ الاسديّ فوقف عليه فقال : هل لك في رؤوس حُملانٍ في كرشٍ في تنّورٍ من أوّل اللّيل إلى آخره قد أينعت وتهرّأت ؟ ـ فقال له : ويحك ؛ أفي شهر رمضان تقول هذا ؟ ! قال : ماشهر رمضان وشوّال إلّاواحدٌ ، قال : فماتسقيني عليها ؟ ـ قال : شراباً كالورس ، يطيّب النّفس ، ويجري في العرق ، ويكثر الطّرق ، ويشدّ العظام ، ويسهّل للفدم الكلام ، فثنى رجله فنزل فأكلاوشربا فلمّاأخذفيهما الشّراب تفاخرا؛فعلت أصواتهما ، فسمع ذلك جارٌ لهمافأتى عليّ بن أبي طالبٍ ـ رضي الله عنه ـ فأخبره ؛ فبعث في طلبهما ، فأمّا أبو سمّالٍ فشقّ الخصّ ونفذ إلى جيرانه فهرب ، فأخذ النّجاشيّ فاُتي به عليّ بن أبي طالب فقال له : ويحك ولداننا صيامٌ وأنت مفطرٌ ؟! فضربه ثمانين سوطاًوزاده عشرين سوطاً فقال له : ماهذه العلاوة يا أبا الحسن ؟ـ فقال : هذه لجرأتك على الله في شهر رمضان ثمّ وقفه للنّاس ليروه في تبّانٍ فهجا أهل الكوفة فقال :

إذا سقى الله قوماً صوب غادية ... فلاسقى الله أهل الكوفة المطرا
التّاركين على طهرٍ نساء هم ... والنّا كحين بشطّي دجلة البقرا
والسّارقين إذا ما جنّ ليلهمُ ... والطّالبين إذاما أصبحوا السّورا

وقال :

ضربوني ثمّ قالوا : قَدَرٌ ... قدّر الله لهم شرّ القدر

(إلى آخر ما قال)»

و قال الوزير أبوعبيد عبدالله بن عبد العزيز البكرى الاونبى فى سمط اللئالى : (ج ٢ ؛ ص ٨٩٠)

« وأنشد أبو عليٍّ (٢ : ٢٦٠-٢٥٦) للنّجاشيّ :

إذا حيّةٌ أعيا الرّقاة دواؤها ... بعثنالها تحت الظّلام ابن ملجم

النّجاشيّ هوقيس بن عمرو بن مالك أحد بني الحارث بن كعب ، قال الطّبريّ : نسب إلى اُمّه وكانت من الحبشة ، وكان النّجاشي من أشراف العرب إلّا أنّه كان فاسقاً وهو الّذي اُتي به عليٌّ وهو سكران في شهر رمضان ، فضربه ثمانين ؛ وزاد عشرين، فقال : ماهذه العلاوة يا أبا حسنٍ ؟ - قال : لجرأتك على الله وشربك في رمضان ، ولأنّ ولداننا صيامٌ وأنت مفطرٌ ، ووقّفه للنّاس في تبّانٍ ، فلذلك قال هذا الشّعر وهجا أهل الكوفة فقال :

إذاسقى الله أرضاً صوب غاديةٍ ... فلاسقى الله أهل الكوفة المطرا
التّاركين على طهرٍ نساء همُ ... والنّا كحين بشطّي[1] دجلة البقرا
والسّارقين إذا ماجنّ ليلهمُ ... والدّارسين إذاما أصبحوا السّورا»

وقال عبدالقادر بن عمر البغدادى فى خزانة الادب بعدذكر اسمه فى قصة :

(ج ۴ ص ٧٦ من طبعة القاهرة بتحقيق عبد السّلام محمّد هارون سنة ١٣٨٩)

«والنّجاشي اسمه قيس بن عمرو من رهط الحارث بن كعب ؛ وكان فيما روي ضعيف الدّين ، ذكر أنّه شرب الخمر في رمضان ، وثبت عند عليٍّ عليه السلام ، فجلده مائة سوط ، فلمّا رآه قد زاد على الثّمانين صاح به : ماهذه العلاوة يا أبا الحسن ؟

---

١ - في معجم البلدان : « والنائكين بشاطى » .

فقال عليّ رضي الله عنه : لجرأتك على الله في رمضان » .

وقال ياقوت في معجم البلدان في «الكوفة» بعد أن وصفها بما وصف :

« و قال سفيان بن عيينة : خذوا المناسك عن أهل مكّة ، وخذوا القراءة عن أهل المدينة ، وخذوا الحلال والحرام عن أهل الكوفة .

ومع ما قدّمنا من صفاتها الحميدة فلن تخلو الحسناء من ذامّ : قال النّجاشي يهجو أهلها فذكر الأشعار الثّلاثة وزاد عليها هذا البيت :

« ألق العداوة والبغضاء بينهم حتّى يكونوا لمن عاداهم جزرا » .

فليعلم أن النجاشي هذا قد ورد ذكره في تاريخ الطبري وكتاب صفين لنصر بن مزاحم ونظائرهما وفي كتب اللّغة والأدب، والخوض في ذكر أسمائها يفضي إلى طول لا يسعه المقام.

وعده ابن شهراشوب في معالم العلماء تحت عنوان « الشّعراء المادحين لأهل البيت» من الصّحابة والتّابعين ، **وفي الذريعة الى تصانيف الشيعة (ج٩: ١١٧٣):** «ديوان النّجاشي أو شعره ، عدّه ابن شهراشوب في المعالم (ص١٣٩) من شعراء أهل-البيت في التّابعين » .

التعليقة ٦٣

(ص ٥٣٧)

أبو الزناد

عبدالله بن ذكوان

قال البخاري في تاريخه الكبير : « عبدالله بن ذكوان أبو الزّناد ، قال عليّ عن ابن عيينة : كان كنيته أبوعبدالرّحمن ،كان يحدّث عن أبي الزّناد المديني مولى آل عثمان ، سمع أبا سلمة والأعرج ، روى عنه مالك وعبد الله بن أبي بكر والأعمش والثّوريّ وابنه عبدالرّحمن .

قال يحيى بن بكير : مات في رمضان سنة احدى وثلاثين ، القرشيّ نسبه الاويسيّ

محمّد بن عبادة حدّثنا يعقوب بن محمّد عن الدّراوردي : رأيت أبا الزّناد وهو مولي بنت شيبة بن ربيعة ».

وقال ابن أبي حاتم الرازى فى الجرح والتعديل : « عبد الله بن ذكوان أبو الزّناد روى عن أنس ، مرسل ، وعن عبدالله بن جعفر وأبي سلمة بن عبدالرّحمن والأعرج ، روى عنه مالك والثّوري وابن عيينة وابنه عبدالرّحمن سمعت أبي يقول ذلك . أخبرنا عبد الرّحمن أخبرنا حرب بن اسمعيل [الكرماني] فيما كتب إليّ قال : قال أبوعبدالله يعني أحمد بن حنبل :كان [سفيان] يسمّى أبا الزّناد أمير المؤمنين في الحديث ، قال أحمد : وهو فوق العلاء بن عبد الرّحمن و فوق سهيل بن أبي صالح وفوق محمّد بن عمرو . أخبرنا عبدالرّحمن أخبرنا عبدالله بن أحمد [بن حنبل] فيما كتب إليّ قال : قال أبي : أبو الزّناد ثقة .

[ذكره أبي عن إسحاق بن منصور عن يحيى بن معين أنّه قال : أبو الزّناد ثقة] . أخبرنا عبدالرّحمن قال سألت أبي عن أبي الزّناد ، فقال : ثقة صالح الحديث . أخبرنا عبدالرّحمن قال : سئل أبي عن أبي الزّناد فقال : ثقة فقيه ، صاحب سنّة وهو ممّن تقوم به الحجّة إذا روى عنه الثّقات . أخبرنا عبدالرّحمن أخبرنا محمّد بن أحمد ابن البراء قال : قال علي بن المديني : لم يكن بالمدينة بعد كبار التّابعين أعلم من ابن شهاب ويحيى بن سعيد الأنصاريّ وأبي الزّناد وبكير بن الأشجّ . أخبرنا عبدالرّحمن قال أخبرنا [عليّ] بن الحسن الهسنجاني أخبرنا سعيد بن الحكم بن أبي مريم قال: أخبرنا اللّيث بن سعد عن عبدربّه يعنى ابن سعيد قال : رأيت أبا الزّناد دخل مسجد النّبيّ ﷺ ومعه من الأتباع [مثل] ما مع السّلطان ، فبين سائل عن فريضة، وبين سائل عن الحساب ، وبين سائل عن الحديث ، وبين سائل عن معضلة » .

وفى تقريب التهذيب فى باب الكنى : « أبو الزّناد هو عبدالله بن ذكوان ». وقال في ترجمته: « عبد الله بن ذكوان القرشيّ أبوعبدالرّحمن المدنيّ المعروف بأبي الزّناد ثقة فقيه من الخامسة مات سنة ثلاثين ومائة وقيل: بعدها / ع » وأيضاً في باب الكنى منه « ابن أبي الزّناد هو عبدالرّحمن » وفي ترجمته : « عبدالرّحمن بن أبي الزّناد

عبدالله بن ذكوان المدني ّ مولى قريش، صدوق تغيّر حفظه لمّا قدم بغداد ، وكان فقيهاً من السّابعة ، ولي خراج المدينة فحمد ، مات سنة أربع وسبعين [و مائة] وله أربع وسبعون سنة / خت م ٤» .

وقال ابن قتيبة فى المعارف تحت عنوان « التابعون و من بعدهم » (ص ٢٠٤ من طبعة مصر سنة ١٣٥٣ هـ) .

« **أبو الزناد** هو عبدالله بن ذكوان مولى رملة بنت شيبة بن ربيعة وكانت رملة تحت عثمان بن عفّان ، وكان أبو الزّناد يكنّى أباعبدالرّحمن فغلّب عليه أبو الزّناد وحدّثني سهل بن محمّد عن الأصمعيّ عن أبي الزّناد أنّه قال : أصلنا من همدان ، و كان عمر بن عبد العزيز ولّاه خراج العراق مع عبد الحميد بن عبدالرّحمن بن زيد بن الخطّاب ، ومات أبو الزّناد فجأة في مغتسله في شهر رمضان سنة ثلاثين ومائة ، وهو ابن ستّ وستّين سنة .

وابنه عبدالرحمن بن أبى الزناد يكنّى أبا محمّد ولي خراج المدينة و قدم بغداد ومات بها سنة أربع وسبعين ومائة وهو ابن أربع وسبعين سنة .

وأخوه أبو القاسم بن أبى الزناد قدروي عنه ، وابنه محمّد بن عبدالرّحمن كان بينه وبين أبيه في السّنّ سبع عشرة سنة ، وفي الوفاة إحدى وعشرون سنة ،وكان قد لقي رجال أبيه ولم يحدّث عنهم حتّى مات أبوه ،ومات ببغداد أيضاً ودفن هو وأبوه ببغداد في مقابر باب التّبن » .

وفى تاج العروس: «أبو الزّناد [بكسر الزّاى] من أتباع التّابعين، والزّناد اسم».

التعليقة ٦٤

(ص ٥٦٣)

الاسود بن يزيد ومسروق بن الاجدع

فى تقريب التهذيب : « الأسود بن يزيد بن قيس النّخعيّ أبو عمرو أو أبو عبد الرّحمن مخضرم ثقة مكثر فقيه ، من الثّانية مات سنة أربع أو خمس

وسبعين [كذا والظاهر: خمسين؛ كما يأتي عن الخزرجي] / ع».

وقال الاستاذ عبد الوهاب عبد اللطيف في تعليقاته على الكتاب:

«النخعيّ نسبة إلى قبيلةٍ من مذحج بفتح النون والخاء كما في اللّباب».

وفي الخلاصة للخزرجي: «الأسود بن يزيد بن قيس النّخعيّ أبو عمرو أو أبو عبدالرّحمن الكوفيّ مخضرم فقيه؛ عن أبي مسعود وعائشة وأبي موسى وطائفةٍ وعنه إبراهيم النّخعيّ وابنه عبدالرّحمن وأبو اسحاق وعمّار بن عمير وطائفةٌ، وثّقه ابن معين والنّاس [كذا] قال إبراهيم: كان يختم في كلّ ليلتين، وروي أنّه حجّ ثمانين حجّة، توفّي سنة أربع أو خمسٍ وخمسين».

و قال ابن عبدالبر في الاستيعاب: «الأسود بن يزيد بن قيس النّخعيّ أدرك النّبيّ ﷺ مسلماً ولم يره. روى شعبة عن الأعمش عن إبراهيم عن الأسود قال: قضى فينا معاذ بن جبل باليمن ورسول الله ﷺ حيّ في رجل ترك ابنته وأخته فأعطى الابنة النّصف، و أعطى الأخت النّصف، وروى شعبة أيضاً عن اشعث بن أبي الشّعثاء عن الأسودبن يزيد مثله، ولم يقل: ورسول الله حيّ، والأسود بن يزيد هذا هوصاحب ابن مسعود أدرك الجاهليّة وهو معدودٌ في كبار التّابعين من الكوفيّين روى عن أبي بكرٍ وعمر، و كان فاضلاً عابداً سكن الكوفة».

وقال ابن الاثير في أسد الغابة: «الأسود بن يزيد بن قيس بن عبدالله بن مالك بن علقمة بن سلامان بن كهل بن بكر بن عوف بن النّخع النّخعيّ، أدرك النبيّ ﷺ مسلماً ولم يره، روي عنه أنّه قال: قضى فينا معاذ في اليمن ورسول الله ﷺ حيّ في رجلٍ ترك ابنته وأخته فأعطى الابنة النّصف والأخت النّصف، والأسود هذا هو صاحب ابن مسعود وهو أخو عبدالرّحمن بن يزيد وابن أخي علقمة بن قيس، و كان أكبر من علقمة، وهو خال إبراهيم بن يزيد، أمّه مليكة بنت يزيد النّخعيّ، روى عن عمر وابن مسعودٍ و عائشة، وهو من فقهاء الكوفة وأعيانهم، توفّي سنة خمسٍ وأربعين، أخرجه أبو عمر وأبوموسى».

وأما مسروق ففي تقريب التهذيب: «مسروق بن الأجدع بن مالك الهمدانيّ

الوادعيّ أبو عائشة الكوفيّ ، ثقة فقيه عابد مخضرم من الثّانية ، مات سنة اثنتين ويقال : سنة ثلاث وستّين / ع » أي أخرج حديثه أصحاب الاصول السّتّ .

وفى الخلاصة للخزرجي : «مسروق بن الأجدع الهمدانيّ أبو عائشة الكوفيّ الامام القدوة ،عن أبي بكرٍ وعمر وعليّ ومعاذٍ وطائفة ، وعنه زوجته قمير وأبو وائل والشّعبيّ وخلق ، وأرسل عنه مكحول ، قال ابن معين : ثقةٌ لا يسأل عن مثله قال ابن سعد : توفّي سنة ثلاث وستّين » .

وقال محمود عبدالوهاب الفائد فى تعليقته على الكتاب فى وجه تسميته :

« **قال أبو سعيد السمعانى** : سمّي مسروقاً لأنّه سرقه انسانٌ في صغره ثمّ وجد ، وغيّر عمر اسم أبيه إلى عبدالرّحمن فأثبت في الدّيوان مسروق بن عبدالرّحمن » .

وقال النووى فى تهذيب الاسماء : « مسروق التّابعيّ هو أبو عائشة مسروق ابن الأجدع بالجيم و دال مهملة بن مالك بن اُميّة بن عبد الله الهمدانيّ الكوفيّ المخضرم (إلى أن قال) واتّفقوا على جلالته وتوثيقه وفضيلته وامامته ، قال الشّعبي : ما علمت أحداً كان أطلب للعلم من مسروق ، وقال مرّة : ما ولدت همدانيّة مثل مسروق ، وقال عليّ بن المدينيّ : لا اُقدّم على مسروق أحداً من أصحاب ابن مسعود، وصلّى خلف أبي بكر ولقى عمر و عليّاً ولم يروعن عثمان شيئاً ، وقال أبو داود : كان أبو مسروق أفرس فارس باليمن و هو ابن اُخت عمرو بن معدي كرب وقال عمر بن الخطّاب لمسروق : ما اسمك ؟ قال: مسروق بن الأجدع فقال : سمعت النّبيّ ﷺ يقول : الأجدع شيطان ؛ أنت مسروق بن عبدالرّحمن قال الشّعبيّ : فرأيته في الدّيوان مسروق بن عبدالرّحمن (إلى آخر ما قال) » .

و فى تهذيب التهذيب فى ترجمته المبسوطة : « قال وكيع و غيره : لم يتخلّف مسروق عن حروب عليٍّ وذكره ابن حبّان في الثّقات وقال : كان من عبّاد أهل الكوفة ولاّه زياد على السّلسلة ومات بها سنة اثنتين أو ثلاث وستّين » .

وقال الزبيدى فى تاج العروس في شرح قول صاحب القاموس : « مسروق ابن الأجدع تابعيّ » : « هو أبو عائشة بن مالك الهمدانيّ كبير ، والأجدع اسمه

عبدالرّحمن من أهل الكوفة رأى مسروق أبا بكروعمر،و روى عن عبدالله وعائشة .

و كان من عباد أهل الكوفة روى عنه أهلها و ولّاه زياد على السّلسلة ومات بها سنة ثلاث وستّين ، روى عنه الشّعبيّ والنّخعيّ ، قاله ابن حبّان » .

وقال المامقاني (ره) في تنقيح المقال : « مسروق بن الأجدع بن مالك الهمدانيّ الكوفيّ عنونه في جامع الاصول و كنّاه بأبي عائشة وقال : أسلم قبل وفاة النّبيّ وأدرك الصّدر الأوّل من الصّحابة كأبي بكر وعمر وعثمان وعليّ وابن مسعود ولم يروعن عثمان شيئاً ، و كان أحد الأعلام والفقهاء ، وهوابن اُخت عمرو بن معدي كرب ، و كانت عائشة تبنّت مسروقاً فسمّى ابنته عائشة و كنّي بها ، و شهد مع عليّ عليه السلام حرب الخوارج ، روى عنه الشّعبيّ وإبراهيم النّخعيّ وأبو وائل شقيق، ومات بالكوفة سنة أربع وستّين وقيل : اثنتين وستّين (انتهى) لم أتحقّق حاله وإن كان شهوده مع أمير المؤمنين حرب الخوارج ربّما يوجب حسن حاله والله العالم » .

أقول : قد عنون المامقانيّ (ره) لمسروق بن الأجدع عنوانين لتوهّمه تعدّدهما وأنّ مسروق بن الأجدع الّذي هو أحد الزّهّاد الثّمانية و كان عشّاراً لمعاوية غير مسروق بن الأجدع الهمدانيّ الكوفيّ الّذي كان مع أمير المؤمنين في حرب الخوارج لكنّ التّأمّل فيما ذكره أصحاب التّراجم يفضي إلى القطع باتّحادهما، ورواية الفضل بن شاذان الّتي رواها الكشّيّ في رجاله بعنوان « الزّهّاد الثّمانية» لا تنافي كونه مع أمير المؤمنين في حرب الخوارج و سائر حروبه كما مرّ ذكره و هذا نصّ عبارة الفضل : « سئل أبو محمّد الفضل بن شاذان عن الزّهّاد الثّمانية فقال : الرّبيع بن خثيم وهرم بن حيّان وأويس القرنيّ و عامر بن عبد قيس و كانوا مع عليّ عليه السلام و من أصحابه و كانوا زهّاداً أتقياء ، وأمّا أبو مسلم فانّه كان فاجراً مرائياً (إلى أن قال) وأمّا مسروق فانّه كان عشّاراً لمعاوية ومات في عمله ذلك بموضع أسفل من واسط على دجلة يقال له الرّصافة وقبره هناك (الحديث) » .

أقول : إنّما أطنبنا الكلام في ترجمة الرّجل لكثرة فائدته و اختلاف الرّوايات فيه .

التعليقة ٦٥

(ص ٥٨٦)

حول حديث:
« نحن النجباء وأفراطنا أفراط الانبياء »

قال المجلسي (ره) في سابع البحار في باب « ثواب حبّ الأئمّة و نصرهم» (ص ٣٧٥؛ س ٧): « **أمالي ابن الشيخ** - المفيد عن ابن قولويه عن أبيه عن سعد بن عبدالله عن ابن عيسى عن صفوان بن يحيى عن يعقوب بن شعيب عن صالح بن ميثم التّمّار - رحمه الله - قال: وجدت في كتاب ميثم - رضي الله عنه - يقول: تمسّينا ليلةً عند أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام فقال: ليس من عبدٍ امتحن الله قلبه بالايمان إلّا أصبح يجد مودّتنا على قلبه، ولا أصبح عبدٌ سخط الله عليه إلّا يجد بغضنا على قلبه، فأصبحنا نفرح بحبّ المحبّ لنا ونعرف بغض المبغض لنا، وأصبح محبّنا مغتبطاً بحبّنا برحمةٍ من الله ينتظرها كلّ يوم، وأصبح مبغضنا يؤسّس بنيانه على شفا جرفٍ هارٍ فكأنّ ذلك الشّفا قد انهار به في نار جهنّم، وكأنّ أبواب الرّحمة قد فتحت لأصحاب أهل الرّحمة فهنيئاً لأصحاب الرّحمة رحمتهم، وتعساً لأصحاب النّار مثواهم، انّ عبداً لن يقصّر في حبّنا لخيرٍ جعله الله في قلبه، ولن يحبّنا من يحبّ مبغضنا، انّ ذلك لا يجتمع في قلبٍ واحدٍ ما جعل الله لرجلٍ من قلبين؛ يحبّ بهذا قوماً ويحبّ بالآخر عدوّهم، والّذي يحبّنا فهو يخلص حبّنا كما يخلص الذّهب لا غشّ فيه، نحن النّجباء و أفراطنا أفراط الأنبياء، وأنا وصيّ الأوصياء وأنا حزب الله و رسوله، والفئة الباغية حزب الشّيطان، فمن أحبّ أن يعلم حاله في حبّنا فليمتحن قلبه، فان وجد فيه حبّ من ألّب علينا فليعلم أنّ الله عدوّه وجبرئيل وميكائيل والله عدوّ الكافرين.

كنز الفوائد للكراجكي (ره) - محمّد بن عيّاش باسناده عن أبي الجارود

عن أبي‌عبدالله عليه‌السلام عن أميرالمؤمنين صلوات الله عليه مثله .

كتاب الغارات لابراهيم بن محمدالثقفي باسناده عن حبيش بن المعتمر عنه (ع) مثله .

أيضاح ـ قوله : « وأفراطنا » قال الفيروزابادى : فرط سبق وتقدّم، وولداً ماتوا له صغاراً ، وإليه رسوله قدّمه وأرسله ، والقوم تقدّمهم إلى الورد لاصلاح الحوض و الدّلاء ، و الفرط الاسم من الافراط ، والعلم المستقيم يهتدى به ، وبالتّحريك المتقدّم إلى الماء للواحد والجمع وما تقدّمك من أجرٍ أو عملٍ ، وما لم يدرك من الولد (انتهى) .

أقول : فيحتمل أن يكون المراد أولاد الأنبياء أو الشّفيع المتقدّم منّا في الآخرة يشفع للأنبياء كما قال النبيّ صلى‌الله‌عليه‌وآله : أنا فرطكم على الحوض ، أو الامام المقتدى منّا هو مقتدى الأنبياء. **قوله : ألب علينا** بتشديد اللّام أي جمع علينا النّاس وحرّضهم على الاضرار بنا ؛ **قال الفيروز ابادى :** ألب إليه القوم أتوه من كلّ جانب وجمع واجتمع وأسرع وعاد ، والألب بالفتح التّدبير على العدوّ من حيث لا يعلم ، والطّرد الشّديد و هم عليه ألبٌ ، وإلبٌ واحدٌ مجتمعون عليه بالظّلم والعداوة ، والتّأليب التّحريض والافساد » .

وقد قال (ره) أيضاً قبيل ذلك بعد نقل حديث عن مجالس المفيد ومجالس ابن الشيخ وفي آخره : (ص ٤٧٤) : « قال الحارث الأعور : دخلت على عليّ بن أبي طالبٍ فقال : ما جاء بك يا أعور ؟ قال : قلت : حبّك يا أميرالمؤمنين، قال : الله ؟ قلت : الله ، فناشدني ثلاثاً ثمّ قال : أما انّه ليس عبدٌ من عباد الله ممّن امتحن الله قلبه بالايمان إلّا وهو يجد مودّتنا على قلبه فهو يحبّنا ، وليس عبدٌ من عباد الله ممّن سخط الله عليه إلّا وهو يجد بغضنا على قلبه فهو يبغضنا ، فأصبح محبّنا ينتظر الرّحمة فكأنّ أبواب الرّحمة قد فتحت له، وأصبح مبغضنا على شفا جرفٍ هارٍ فانهار به في نار جهنّم فهنيئاً لأهل الرّحمة رحمتهم ، وتعساً لأهل النّار مثواهم .

بشاره المصطفى للطبرى الحسن بن الحسين بن بابويه عن شيخ الطّائفة

عن المفيد مثله . **كشف الغمة للاربلى** من كفاية الطّالب باسناده عن السّبيعيّ مثله.

بيان - قال الجوهريّ : التّعس الهلاك وأصله الكبت وهوضدّ الانتعاش يقال : تعساً لفلانٍ أي ألزمه الله هلاكاً ،وقال الطّبرسيّ ـ رحمه الله ـ : التّعس الانحطاط والعثار والازلال والادحاض بمعنىً وهو العثار الّذي لا يستقال صاحبه ، وإذا سقط السّاقط فاُريدبه الانتعاش والاستقامة قيل : لعاً له ، وإذا لم يرد ذلك قيل : تعساً له (انتهى) .

أقول : قوله : مثواهم منصوبٌ على الظّرفيّة أي في مثواهم، أوبنزع الخافض أي لمثواهم» .

وقال أيضاً في بيانٍ لهذه العبارة في ذلك المجلّد : « فتعساً لأهل النّار مثواهم» (انظر ص ٤٠٩ ؛ س ١٦) : «مثواهم أي في مثواهم أوبدل اشتمال لأهل النّار » وقال أيضاً فِي تاسع البحار بعدنقل حديثٍ عن أمالي ابن الشّيخ باسناده « عن حبّة العرني: قال: سمعت عليّاً عليه السلام يقول: نحن النّجباء ، وأفراطنا أفراط الأنبياء ، حزبنا حزب الله والفئة الباغية حزب الشّيطان ، من ساوى بيننا وبين عدوّنا فليس منّا .

بيان - الفرط بالتحريك الّذي يتقدّم الواردة ومنه قيل للطّفل إذا مات : انّه فرط ؛ فالمعنى أنّ أولادنا أولاد الأنبياء ، أوالمعنى أنّ من يموت منّا يتقدّم الأنبياء ويسبقهم إلى المراتب العالية كما قال النّبيّ صلّى الله عليه وآله : أنا فرطكم على الحوض » .

وقال أيضاً فى المجلد الخامس عشر من البحار فى الجزء الاول فى باب فضائل الشيعة : (ص ١١٢ ؛ س ١٠) : « **جا** [يريدبه مجالس المفيد] عن ابن قولويه عن أبيه عن سعد عن ابن عيسى عن ابن فضّالٍ عن عاصم بن حميد عن الثّماليّ .

عن حبيش بن المعتمر قال : دخلت على أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب وهو في الرّحبة متّكئاً فقلت : السّلام عليك يا أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته كيف أصبحت ؟ قال : فرفع رأسه وردّ عليّ وقال : أصبحت محبّاً لمحبّنا مبغضاً لمن يبغضنا، انّ محبّنا ينتظر الرّوح والفرج في كلّ يوم وليلةٍ وانّ مبغضنا بنى بناءاً فأسّس

بنيانه على شفا جرف هار فانهار به في نارجهنّم ، **يا أبا المعتمر** انّ محبّنا لا يستطيع أن يبغضنا قال : ومبغضنا لا يستطيع أن يحبّنا ، انّ الله تبارك وتعالى جبل قلوب العباد على حبّنا ، وخذل من يبغضنا فلن يستطيع محبّنا بغضنا ، ولن يستطيع مبغضنا حبّنا ، ولن يجتمع حبّنا وحبّ عدوّنا في قلب أحد ، ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه ؛ يحبّ بهذا قوماً ويحبّ بالآخر أعداءهم .

توضيح - قال الرّاغب : شفا البئر والنّهر طرفه ويضرب به المثل في القرب من الهلكة قال تعالى : شفا جرف هار و قال : يقال للمكان الّذي يأكله السّيل فيجرفه أي يذهب به جرفٌ ويقال : هار البناء يهور إذا سقط نحو انهار قال تعالى : على شفا جرف هار فانهار به في نارجهنّم وقريء هارّ ويقال : بئر هار وهارّ و هائر، و منهار، ويقال : انهار فلان إذا سقط من مكان عال ، ورجل هار و هائر ضعيف في أمره تشبيهاً بالبئر الهائر، ماجعل الله لرجل من قلبين .

الخبر يدل على أن المراد بعدم القلبين عدم أمرين متضادّين في انسان واحد كالايمان والكفر وحبّ رجل و بغضه أوما يستلزم بغضه .

قال في المجمع في سياق معاني الاية : وقيل : هو ردّ على المنافقين والمعنى ليس لأحد قلبان يؤمن بأحدهما ويكفر بالآخر ثمّ قال : وقيل: يتّصل بما قبله والمعنى أنّه لا يمكن الجمع بين اتّباعين متضادّين؛ بين اتّباع الوحي والقرآن واتّباع أهل الكفر والطّغيان فكنّى عن ذلك بذكر القلبين لأنّ الاتّباع يصدر عن الاعتقاد ، والاعتقاد من أفعال القلوب فكما لا يجتمع قلبان في جوف واحد لا يجتمع اعتقادان متضادّان في قلب واحد ، وقال أبوعبدالله عليه السلام : ما جعل الله لرجل قلبين يحبّ بهذا قوماً ويحبّ بهذا أعداءه .

أقول : وسيأتي تمام القول فيه في باب القلب ان شاء الله تعالى » .

التعليقة ٦٦

(ص ٥٩٢)

بسر بن أبى أرطاة العامرى

قال ابن الاثير فى أسد الغابة : « بسر هو بضمّ الباء وسكون السّين ابن أرطاة و قيل : ابن أبي أرطاة ـ واسمه عمرو بن عويمر (إلى أن قال) قال أبوعمر : كان يحيى بن معين يقول : لا تصحّ له صحبة ، و كان يقول : هو رجل سوءٍ وذلك لما ركبه في الاسلام من الامور العظام ، منها ما نقله أهل الأخبار وأهل الحديث أيضاً من ذبحه عبدالرّحمن وقثم ابني عبيدالله بن العبّاس بن عبدالمطّلب وهما صغيران بين يدي اُمّهما و كان معاوية سيّره إلى الحجاز واليمن ليقتل شيعة عليٍّ ويأخذ البيعة له فسار إلى المدينة ففعل بها أفعالاً شنيعةً ، **و سار الى اليمن** و كان الأمير على اليمن عبيد الله بن العبّاس عاملاً لعليّ بن أبي طالب ـ رضى الله عنه ـ فهرب عبيدالله فنزلها بسرٌ، ففعل فيها هذا ، **وقيل :** انّه قتلهما بالمدينة والأوّل أكثر قال : وقال الدّارقطنيّ : بسر بن أرطاة له صحبة ولم تكن له استقامةٌ بعد النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم ولمّا قتل ابني عبيدالله أصاب اُمّهما عائشة بنت المدان من ذلك حزنٌ عظيمٌ فأنشات تقول :

ها من أحسّ بنيّي اللّذين هما ... كالدّرّتين تشظّى عنهما الصّدف

الأبيات ؛ وهي مشهورة ثمّ وسوست فكانت تقف في الموسم تنشد هذا الشّعر ثمّ تهيم على وجهها ، ذكر هذا ابن الانباريّ والمبرّد والطّبريّ و ابن الكلبيّ ، ودخل المدينة فهرب منه كثيرٌ من أهلها منهم جابر بن عبدالله وأبو أيّوب الانصاريّ وغيرهما وقتل فيها كثيراً وأغار على همدان باليمن وسبى نساءهم فكنّ أوّل مسلماتٍ سبين في الاسلام ، وهدم بالمدينة دوراً وقد ذكرت الحادثة في التّواريخ فلاحاجة إلى الاطالة بذكرها (إلى أن قال) و كان قد خرف في آخر عمره » فالأولى أن نشيرهنا إلى جملة من الكتب الّتي فيها ترجمته أو نبذة من أموره الشّنيعة وأفعاله القبيحة **فمنها الكامل**

للمبّرد (ج ٢من طبعة مصر سنة ١٣٣٩ ه ق ؛ ص ٢٥٦ ـ ٢٥٧) ، **ومنها** شرح الكامل للمرصفي ّ (ج٨ ؛ ص١٥٦ـ ١٥٩) ، **ومنها** ميزان الاعتدال (ج ١ ؛ ص٣٠٩) ، **ومنها** مروج الذّهب للمسعودي ّ (ج ٢ ؛ ص ٦٦ من طبعة مصر سنة ١٣٤٦) **ومنها** تاريخ ابن عساكر (ج ٣ ؛ ص ٢٢٠ ـ ٢٢٥) **ومنها** الاستيعاب في ترجمته تحت عنوان « بسر » (ص ٦٤ ـ ٦٧ من ج ١ من الّطبعة الّثانية بحيدراباد سنة ١٣٣٦) ، **ومنها** الاصابة لابن حجر في القسم الاوّل من حرف الباء ، **ومنها** تاريخ بغداد (ج ١ ؛ ص ٢١٠ ـ ٢١١) ، **ومنها** تاريخ ابن الوردي (ج ١ ؛ ص ٢١٨ من طبعة النّجف) **ومنها** الأغاني لأبي الفرج الاصبهاني ّ (ج ١٥ ؛ ص ٤٤ـ٤٨من طبعة بولاق)، **و منها** البداية والنّهاية لابن كثير (ج ٧ ، ص ٣٢١ ـ ٣٢٢) إلى غير ذلك من الكتب الّتي اُشرنا إليها فيما تقدّم في أثناء القصّة من تعليقاتنا .

التعليقة ٦٧

(ص ٦١٧)

عبدالله بن عبدالمدان

فى القاموس : « المدان كسحاب صنم » **وقال الزبيدى فى شرحه** : «و به سمّي عبد المدان وهوأبوقبيلة من بني الحارث منهم عليّ بن الرّبيع بن عبدالله بن عبدالمدان الحارثيّ المدانيّ ولي صنعاء أيّام السّفّاح .

وعبدالمدان اسمه عمرو ، وعبدالله ابنه هذا كان يسمّي عبدالحجر، له وفادة فسمّاه النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم عبدالله » .

وقال ابن دريد فى الاشتقاق تحت عنوان : « رجال سعد **العشيرة** » فيما قال (ص ٣٩٨) : « ومن رجالهم عبدالمدان وعبد الحجر بن عبد المدان ولابن الكلبيّ في المدان خبرٌ ليس هذا موضعه وهو البيت وقد وفد علي النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم وأحسب **أنّ** المدان صنم (إلى **أن** قال) فمن رجالهم الرّبيع بن عبيدالله بن عبدالله بن عبد المدان قتله **بسر بن أبي أرطاة لمّا بعثه معاوية إلى اليمن وله** حديث » .

وقال عبد السلام محمد هارون : « صوابه : « فمن رجالهم الرّبيع بن زياد وعبيدالله (إلى آخره) وقال أيضاً : اشتبه الامر على ابن دريد في نسبته القتل إلى الرّبيع المذكور فانّ الّذي قتله بسرٌ في قول ابن الكلبيّ هو عبدالله بن عبدالمدان الوافد على رسول الله ﷺ وكان اسمه عبد الحجر فسمّاه رسول الله ﷺ عبدالله وقتل بسرٌ أيضاً ابنه مالكاً » .

وقال أيضاً ابن دريد في الاشتقاق بعيد ما نقلناه : « وبنو عبدالمدان أحد بيوتات العرب الثّلاثة وهم بيت زرارة بن عدس في بني تميم ، وبيت حذيفة بن بدر في فزارة ، وبيت عبدالمدان في بني الحارث » .

و في الاصابة : « عبدالله بن عبدالمدان واسمه عمرو بن الدّيّان واسمه يزيد ابن قطن بن الحارث بن مالك بن ربيعة بن كعب بن الحارث الحارثيّ ، قال ابن حبّان: له صحبة ، وقال ابن سعد والطّبريّ : وفد على النّبيّ ﷺ وقال ابن الكلبيّ : كان اسمه عبدالحجر فغيّره النّبيّ ﷺ وذكر وثيمة : أنّه قام في قومه بعد النّبيّ صلّى الله عليه وآله فنهاهم عن الرّدّة ويقال : انّه عاش إلى خلافة عليّ فقتله بسر بن أبي أرطاة لمّا غزا اليمن من قبل معاوية ، وذكره المرزبانيّ و قال : كان هو وابنه مالك بن عبدالله صديقين لعبدالله بن جعفر وكان عبيدالله بن العبّاس بن عبدالمطّلب لمّا صاهر عبدالله على ابنته واستعانه على اليمن لمّا أمّره عليّ عليه السلام عليها ، ولمّا بلغه مسير بسر بن أرطاة من قبل معاوية إلى اليمن خرج عنها عبيدالله واستخلف صهره هذا ، فقدم بسرٌ فقتل عبدالله وابنه مالكاً وولدي عبيدالله بن العبّاس ابني اُخت مالك ، فلمّا بلغ ذلك عبدالله بن جعفر بن أبي طالب قال يرثيهم من أبيات يقول فيها :

ولو لا أن تعنّفني قريشٌ　　　　بكيت على بني عبدالمدان
فانّهمُ أشدّ النّاس فجعاً　　　　وكلّهم لبيت المجد بان
لهم أبوان قد علمت يمانٍ　　　　على آبائهم متقدّمان

وكذا ذكر ابن الكلبيّ أنّ بسراً قتل مالكاً وأباه عبدالله » .

ثم ذكر رجلا آخر بهذا الاسم وقال ما نصه :

« عبدالله بن عبدالمدان أخوالّذي قبله وكان الأكبر، فرّق بينهما ابن الكلبيّ وقال فيهذا : كان شاعراً رئيساً وسيأتي له ذكرٌ في قيس ، أسلم بنو الحارث فأوفدهم خالد بن الوليد ومنهم قيس بن الحصين ويزيد بن عبدالمدان وعبدالله بن عبدالمدان (إلى أن قال) وذكرها ابن اسحاق في المغازي بغير هذا السّياق كما سيأتي في ترجمة يزيد بن عبدالمدان » .

وقال هناك ضمن قصة طويلة : « وزاد الواقديّ فيهم أي في الوافدين على النّبيّ ﷺ عبدالله بن عبدالمدان » .

وذكر ابن عبدالبر فيالاستيعاب بعد ذكر نسبه ووفوده علىالنّبيّ (ص): « وكانت ابنته عائشة عند عبيد الله بن العبّاس وهي الّتيقتل ولديها بسر بن أرطاة » .

و في اسد الغابة في ترجمته : «قتله بسر بن أبي أرطاةلمّاسيّره معاوية إلى الحجاز واليمن ليقتل شيعة عليّ وكان عبيدالله بن العبّاس أميراً لعليّ عليه السلام على اليمن وهو زوج ابنة عبدالله فقتله (أخرجه أبو عمرو) » .

أقول : القصّة معروفةٌ مذكورةٌ فيغيرما أشرنا إليه من الكتب أيضاً إلّا أنّ المقام لا يسع أكثر من ذلك فمن أراد البسط في ذلك فليراجع مظانّه .

ثم لا يخفى أنّ قول ابن حجر في الاصابة نقلاً عن الكلبيّ : « وكانالاكبر وفرّقبينهما ابن الكلبيّ » يدلّ على أنّ المذكور في المتن وهو الّذي قتله بسر كان هوعبدالله بن عبدالمدان الأخ الأصغر كما صرّح به في المتن .

التعليقة ٦٨

(ص ٦٥٨)

كلمة

حول حديث « تكون بعدى فتنة .... »

قال الطّبريّ عند ذكرهأحداثسنة ٣٦ تحت عنوان : « ذكرالخبر عنمسير

عليّ بن أبي طالب نحو البصرة» ما نصّه (ص ١٨٧ ج ٥ من الطّبعة الأولى بمصر) :
« ولمّا قدم محمّد ومحمّد علي الكوفة وأتيا أبا موسى بكتاب أمير المؤمنين وقاما في النّاس بأمره فلم يجابا إلى شيء فلمّا أمسوا دخل ناس من أهل الحجى على أبي موسى فقالوا: ما ترى في الخروج ؟ فقال : كان الرّأي بالأمس ليس باليوم انّ الّذي تهاونتم به فيما مضى هو الّذي جرّ عليكم ما ترون وما بقي إنّما هما أمران القعود سبيل الآخرة و الخروج سبيل الدّنيا ؛ فاختاروا ، فلم ينفر إليه أحدٌ فغضب الرّجلان و أغلظا لأبي موسى فقال أبو موسى : والله انّ بيعة عثمان ـ رضي الله عنه ـ لفي عنقي وعنق صاحبكما فان لم يكن بدٌّ من قتال لانقاتل أحداً حتّى نفرغ من قتلة عثمان حيث كانوا ؛ فانطلقا إلى عليّ فوافياه بذي قار وأخبراه الخبر وقد خرج مع الأشتر وقد كان يعجل إلى الكوفة فقال عليّ : يا اشتر أنت صاحبنا في أبي موسى والمعترض في كلّ شيء اذهب أنت وعبدالله بن عبّاس فأصلح ما أفسدت. فخرج عبدالله بن عبّاس ومعه الأشتر فقدما الكوفة و كلّما أبا موسى واستعانا عليه بأناس من الكوفة فقال للكوفيّين: أنا صاحبكم يوم الجرعة ، وأنا صاحبكم اليوم ، فجمع النّاس فخطبهم و قال : ياأيّها النّاس انّ أصحاب النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم الّذين صحبوه في المواطن أعلم بالله جلّ وعزّ وبرسوله صلّى الله عليه وآله وسلّم ممّن لم يصحبه ، وانّ لكم علينا حقّاً فأنا مؤدّيه إليكم ، كان الرّأي ألّا تستخفّوا بسلطان الله عزّ وجلّ ولا تجترئوا على الله عزّ وجلّ ، وكان الرّأي الثّاني أن تأخذوا من قدم عليكم من المدينة فتردّوهم إليها حتّى يجتمعوا وهم أعلم بمن تصلح له الامامة منكم، ولا تكلّفوا الدّخول في هذا فأمّا إذ كان ما كان فانّها فتنةٌ صمّاء ؛ النّائم فيها خيرٌ من اليقظان، واليقظان فيها خيرٌ من القاعد، والقاعد خيرٌ من القائم، و القائم خيرٌ من الرّاكب ، فكونوا جرثومةً من جراثيم العرب فأغمدوا السّيوف وانصلوا الأسنّة واقطعوا الأوتار وآووا المظلوم والمضطهد حتّى يلتئم هذا الأمر وتنجلي هذه الفتنة .

كتب الى السرى

عن شعيب عن سيف عن محمّد وطلحة قالا : ولمّا رجع ابن عبّاس إلى عليّ بالخبر

دعا الحسن بن عليٍّ فأرسله فأرسل معه عمّار بن ياسر فقال له : انطلق فأصلح ما أفسدت . فأقبلا حتّى دخلا المسجد فكان أوّل من أتاهما مسروق بن الأجدع فسلّم عليهما وأقبل على عمّارٍ فقال : يا أبا اليقظان علام قتلتم عثمان ـ رضي الله عنه ـ ؟ قال : على شتم أعراضنا وضرب أبشارنا . فقال : والله ماعاقبتم بمثل ماعوقبتم به ، ولئن صبرتم لكان خيراً للصّابرين . فخرج أبو موسى فلقي الحسن فضمّه إليه وأقبل على عمّارٍ فقال : يا أبا اليقظان أعدوت فيمن عدا على أمير المؤمنين فأحللت نفسك مع الفجّار ؟ فقال : لم أفعل ولم تسؤني ، و قطع عليهما الحسن فأقبل على أبي ـ موسى فقال : يا أبا موسى لم تثبّط النّاس عنّا؟ فوالله ما أردنا إلّا الاصلاح ولا مثل أمير المؤمنين يخاف على شيءٍ . فقال : صدقت بأبي أنت واُمّي ولكنّ المستشار مؤتمنٌ سمعت رسول الله ﷺ يقول : انّها ستكون فتنةٌ؛ القاعد فيها خيرٌ من القائم، والقائم خيرٌ من الماشي ، والماشي خيرٌ من الرّاكب. وقد جعلنا الله عزّ وجلّ إخواناً وحرّم علينا أموالنا ودماءنا وقال : يا أيّها الّذين آمنوا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل ولا تقتلوا أنفسكم انّ الله كان بكم رحيماً ؛ وقال جلّ وعزّ : ومن يقتل مؤمناً متعمّداً فجزاؤه جهنّم (الآية) فغضب عمّار وساءه وقام وقال : يا أيّها النّاس إنّما قال له خاصّةً : أنت فيها قاعداً خيرٌ منك قائماً . وقام رجلٌ من بني تميم فقال لعمّار: اسكت أيّها العبد أنت أمس مع الغوغاء واليوم تسافه أميرنا ! وثار زيد بن صوحان وطبقته وثار النّاس وجعل أبو موسى يكفكف النّاس ثمّ انطلق حتّى أتى المنبر وسكّن النّاس وأقبل زيدٌ على حمارٍ حتّى وقف بباب المسجد ومعه الكتابان من عائشة ـ رضي الله عنها ـ إليه وإلى أهل الكوفة وقد كان طلب كتاب العامّة فضمّه إلى كتابه فأقبل بهما ومعه كتاب الخاصّة و كتاب العامّة : أمّا بعد فثبّطوا أيّها النّاس واجلسوا في بيوتكم إلّا عن قتلة عثمان بن عفّان ـ رضي الله عنه ـ فلمّا فرغ من الكتاب قال : اُمرت بأمرٍ واُمرنا بأمرٍ ، اُمرت أن تقرّ في بيتها واُمرنا أن نقاتل حتّى لا تكون فتنةٌ؛ فأمرتنا بما اُمرت به وركبت ما أمرنا به ، فقام إليه شبث بن ربعيّ فقال: يا عمانيّ ، وزيد من عبدالقيس عمان وليس من أهل البحرين ، سرقت بجلولاء فقطعك الله

وعصيت أمّ المؤمنين فقتلك الله ، ما أمرت إلّا بما أمر الله عزّ وجلّ به بالاصلاح بين النّاس،فقالت: وربّ الكعبة؛وتهاوي النّاس،وقام أبو موسى فقال : أيّها النّاس أطيعوني تكونوا جرثومةً من جرائيم العرب يأوى إليكم المظلوم،و يأمن فيكم الخائف ، انّا أصحاب محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم أعلم بما سمعنا،انّ الفتنة إذا أقبلت شبّهت وإذا أدبرت بيّنت،وانّ هذه الفتنة باقرةٌ كداء البطن تجري بها الشّمال والجنوب والصّبا والدّبور فتسكن أحياناً فلا يدرى من أين تؤتى ، تذر الحليم كابن أمس ، شيموا سيوفكم وقصّدوا رماحكم وأرسلوا سهامكم واقطعوا أو تاركم والزموا بيوتكم،خلّوا قريشاً إذا أبوا إلّا الخروج من دار الهجرة وفراق أهل العلم بالامرة ترتق فتقها وتشعب صدعها ، فان فعلت فلأ نفسها سعت ، و ان أبت فعلى أنفسها منت ، سمنها تهريق في أديمها ، استنصحوني ولا تستغشّوني وأطيعوني يسلم لكم دينكم ودنياكم ، ويشقى بحرّ هذه الفتنة من جناها . فقام زيدٌ فشال يده المقطوعة فقال : يا عبدالله بن قيس ردّ الفرات عن دراجه ارده من حيث يجيء حتّى يعود كما بدأ فان قدرت على ذلك فستقدر على ما تريد ؛ فدع عنك مالست مدركه ثمّ قرأ : الٓمٓ *أحسب النّاس أن يتركوا (إلى آخر الآيتين) سيروا إلى أمير المؤمنين و سيّد المسلمين وانفروا إليه أجمعين تصيبوا الحقّ . فقام القعقاع بن عمرو فقال : إنّي لكم ناصح وعليكم شفيق اُحبّ أن ترشدوا ، ولأقولنّ لكم قولاً هو الحقّ ، أمّا ما قال الأمير فهو الأمر لو أنّ إليه سبيلاً ، وأمّا ما قال زيدٌ فزيدٌ في هذا الأمر فلا تستنصحوه فانّه لا ينتزع أحد من الفتنة طعن فيها وجرى إليها ، والقول الّذي هو القول : انّه لابدّ من امارة تنظم النّاس وتزع الظّالم وتعزّ المظلوم،وهذا عليّ يلي بما ولي وقد أنصف في الدّعاء وإنّما يدعوا إلى الاصلاح فانفروا و كونوا من هذا الأمر بمرأى ومسمع . وقال سيحان : أيّها النّاس انّه لابدّ لهذا الأمر وهؤلاء النّاس من وال يدفع الظّالم ويعزّ المظلوم ويجمع النّاس وهذا واليكم يدعوكم لينظر فيما بينه وبين صاحبيه وهو المأمون على الأمّة الفقيه في الدّين ؛ فمن نهض إليه فانّا سائرون معه ، ولان عمّار بعد نزوته الأولى فلمّا فرغ سيحان من خطبته تكلّم عمّارٌ فقال : هذا ابن عمّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يستنفركم إلى

زوجة رسول الله ﷺ وإلى طلحة والزبير واني أشهد أنها زوجته في الدنيا والآخرة، فانظروا ثم انظروا في الحق فقاتلوا معه . فقال رجل : يا أبا اليقظان لهو مع من شهدت له بالجنة على من لم تشهد له، فقال الحسن : اكفف عنا يا عمار فان للاصلاح أهلاً (إلى أن قال :) وفيما ذكر نصر بن مزاحم العطار عن عمر بن سعد عن أسد بن عبدالله عمن أدرك من أهل العلم ان عبد خير الخيواني قام إلى أبي موسى فقال : يا أبا موسى هل كان هذان الرجلان يعني طلحة والزبير ممن بايع علياً؟ قال : نعم ؛ قال : هل أحدث حدثاً يحل به نقض بيعته ؟ قال : لا أدري ؛ قال : لا دريت فانا تاركوك حتى تدري ، يا أبا موسى هل تعلم أحداً خارجاً من هذه الفتنة التي تزعم انها هي فتنة ، إنما بقي أربع فرق ؛ علي بظهر الكوفة ، وطلحة والزبير بالبصرة ، ومعاوية بالشام ، وفرقة أخرى بالحجاز لا يجبى بها فيء ولا يقاتل بها عدو . فقال له أبو موسى : اولئك خير الناس وهي فتنة . فقال له عبد خير : يا أبا موسى غلب عليك غشك .

قال : وقد كان الأشتر قام إلى علي فقال : يا أمير المؤمنين إني قد بعثت إلى أهل الكوفة رجلاً قبل هذين فلم أره أحكم شيئاً ولا قدر عليه وهذان أخلق من بعثت أن ينشب بهم الأمر على ما تحب ولست أدري ما يكون فان رأيت أكرمك الله يا أمير المؤمنين أن تبعثني في أثرهم فان أهل المصر أحسن شيء لي طاعة وان قدمت عليهم رجوت أن لا يخالفني منهم أحد . فقال له علي : الحق بهم . فأقبل الاشتر حتى دخل الكوفة وقد اجتمع الناس في المسجد الأعظم فجعل لا يمر بقبيلة يرى فيها جماعة في مجلس أو مسجد إلا دعاهم ويقول : اتبعوني إلى القصر ؛ فانتهى إلى القصر في جماعة من الناس ، فاقتحم القصر فدخله وأبو موسى قائم في المسجد يخطب الناس و يثبطهم ، يقول : أيها الناس ان هذه فتنة عمياء صماء تطأ خطامها ، النائم فيها خير من القاعد ، والقاعد فيها خير من القائم، والقائم فيها خير من الماشي ، و الماشي فيها خير من الساعي ، و الساعي فيها خير من الراكب، انها فتنة باقرة كداء البطن أتتكم من قبل مأ منكم تدع الحليم فيها حيران كابن أمس، انا معاشر أصحاب محمد ﷺ أعلم بالفتنة ؛ انها إذا أقبلت شبهت وإذا أدبرت أسفرت ، وعمار

يخاطبه و الحسن يقول له : اعتزل عملنا لا أمّ لك و تنحّ عن منبرنا . و قال له عمّار : أنت سمعت هذا من رسول الله صلّى الله عليه وآله ؟ فقال أبو موسى : هذه يدي بما قلت . فقال له عمّار : إنّما قال لك رسول الله صلّى الله عليه وآله هذا خاصّة فقال: أنت فيها قاعداً خير منك قائماً . ثمّ قال عمّار : غلب الله من غالبه وجاحده .

قال نصر بن مزاحم : حدّثنا عمر بن سعد قال حدّثني رجل عن نعيم عن أبي مريم الثّقفيّ قال : والله إنّي لفي المسجد يومئذ وعمّار يخاطب أبا موسى ويقول له ذلك القول إذ خرج علينا غلمان لأبي موسى يشتدّون ، ينادون : يا أبا موسى هذا الاشتر قد دخل القصر فضربنا وأخرجنا ، فنزل أبو موسى فدخل القصر فصاح به الأشتر: اخرج من قصرنا لا أمّ لك ، أخرج الله نفسك فوالله انّك لمن المنافقين قديماً . قال : أجّلني هذه العشيّة فقال : هي لك ولا تبيتنّ في القصر اللّيلة ودخل النّاس ينتهبون متاع أبي موسى فمنعهم الأشتر وأخرجهم من القصر وقال : إنّي قد أخرجته فكفّ النّاس عنه » .

وقال ابن كثير في البداية والنهاية عند ذكره وقائع سنة ست و ثلاثين من الهجرة تحت عنوان « ابتداء وقعة الجمل » فيما قال ما نصه (ج ٧ ؛ ص ٢٣٥ - ٢٣٦) :

« وأقام عليّ بذي قار ينتظر جواب ما كتب به مع محمّد بن أبي بكر وصاحبه محمّد بن جعفر وكانا قد قدما بكتابه على أبي موسى و قاما في النّاس بأمره فلم يجابا في شيء فلمّا أمسوا دخل اُناس من ذوي الحجى على أبي موسى يعرضون عليه الطّاعة لعليّ فقال :كان هذا بالامس فغضب محمّد ومحمّد فقالا له قولاً غليظاً ، فقال لهما : والله انّ بيعة عثمان لفي عنقي وعنق صاحبكما ، فان لم يكن بدّ من قتال فلا نقاتل أحداً حتّى نفرغ من قتلة عثمان حيث كانوا ومن كانوا ، فانطلقا إلى عليّ فأخبراه الخبر وهو بذي قار فقال للأشتر : أنت صاحب أبي موسى والمعرض في كلّ شيء فاذهب أنت وابن عبّاس فأصلح ما أفسدت ، فخرجا وقدما الكوفة و كلّما أبا موسى واستعانا عليه بنفر من الكوفة فقام في النّاس فقال :

أيّها النّاس انّ أصحاب محمد ﷺ الّذين صحبوه أعلم بالله ورسوله ممّن لم يصحبه ، وانّ لكم علينا حقّاً وأنا مؤدٍّ إليكم نصيحةً ، كان الرأي أن لا تستخفّوا بسلطان الله وأن لا تجترئوا على أمره ، وهذه فتنةٌ ؛ النّائم فيها خيرٌ من اليقظان ، واليقظان خيرٌ من القاعد ، والقاعد خيرٌ من القائم ، والقائم خيرٌ من الرّاكب ، والرّاكب خيرٌ من السّاعي ، فأغمدوا السّيوف ، وانصلوا الأسنّة ، واقطعوا الأوتار ، وآووا المضطهد والمظلوم [حتّى] يلتئم هذا الأمر وتنجلي هذه الفتنة .

فرجع ابن عبّاس والأشتر إلى عليٍّ فأخبراه الخبر ، فأرسل الحسن وعمّار بن ياسر وقال لعمّار : انطلق فأصلح ما أفسدت ، فانطلقا حتّى دخلا المسجد ، فكان أوّل من سلّم عليهما مسروق بن الأجدع فقال لعمّار : علي ما قتلتم عثمان ؟ فقال : على شتم أعراضنا وضرب أبشارنا ، فقال : والله ما عاقبتم بمثل ما عوقبتم به ، ولو صبرتم لكان خيراً للصابرين .

قال : فخرج أبو موسى فلقي الحسن بن عليٍّ (ع) فضمّه إليه فقال لعمّار : يا أبا اليقظان أعدوت على أمير المؤمنين عثمان قتلته ؟ فقال : لم أفعل ولم يسؤني ذلك ، فقطع عليهما الحسن بن عليٍّ فقال لأبي موسى : لم تثبّط النّاس عنّا ؟ فوالله ما أردنا إلّا الاصلاح ، ولا مثل أمير المؤمنين يخاف على شيء ، فقال : صدقت بأبي [أنت] وأمّي ولكنّ المستشار مؤتمن ، سمعت من النّبي ﷺ يقول : انّها ستكون فتنةٌ ؛ القاعد فيها خيرٌ من القائم ، والقائم خيرٌ من الماشي ، والماشي خيرٌ من الرّاكب ؛ وقد جعلنا الله اخواناً وحرّم علينا دماءنا وأموالنا . فغضب عمّار وسبّه وقال : يا أيّها النّاس إنّما قال له رسول الله ﷺ وحده : أنت فيها قاعداً خيرٌ منك قائماً . فغضب رجلٌ من بني تميم لأبي موسى ونال من عمّار ، وثار آخرون وجعل أبو موسى يكفكف النّاس وكثر اللّغط وارتفعت الأصوات وقال أبو موسى : أيّها النّاس أطيعوني وكونوا خير قوم من خير أمم العرب يأوي إليهم المظلوم ويأمن فيهم الخائف ، وانّ الفتنة إذا أقبلت شبّهت واذا أدبرت تبيّنت ، ثمّ أمر النّاس بكفّ أيديهم ولزوم بيوتهم . فقام زيد بن صوحان فقال : أيّها النّاس سيروا إلى أمير المؤمنين وسدّ-

المسلمين سيروا إليه أجمعون ، فقام القعقاع بن عمرو فقال : انّ الحقّ ما قاله الأمير ولكن لابدّ للنّاس من أمير يردع الظّالم ويعدي المظلوم وينتظم به شمل النّاس، وأمير المؤمنين عليّ يلي بما ولي وقد أنصف بالدّعاء وإنّما يريد الاصلاح فانفروا إليه . وقام عبد خير فقال: النّاس أربع فرق؛ عليّ بمن معه في ظاهر الكوفة ، وطلحة والزّبير بالبصرة ، ومعاوية بالشّام ، وفرقة بالحجاز لاتقاتل ولا عناء بها . فقال أبوموسى : اولئك خير الفرق ، و هذه فتنة . ثمّ تراسل النّاس في الكلام ثمّ قام عمّار و الحسن بن عليّ في النّاس على المنبر يدعوان النّاس إلى النّفير إلى أمير المؤمنين فانّه إنّما يريد الاصلاح بين النّاس . وسمع عمّار رجلاً يسبّ عائشة فقال : اسكت مقبوحاً منبوحاً والله انّها لزوجة رسول الله ﷺ في الدّنيا والآخرة ولكنّ الله ابتلاكم بها ليعلم أتطيعونه أو إيّاها، رواه البخاريّ . وقام حجر بن عديّ فقال : أيّها النّاس سيروا إلى أمير المؤمنين انفروا خفافاً و ثقالاً وجاهدوا في سبيل الله بأموالكم و أنفسكم ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون . وجعل النّاس كلّما قام رجل فحرّض النّاس على النّفير يثبّطهم أبو موسى من فوق المنبر و عمّار و الحسن معه على المنبر حتّى قال له الحسن بن عليّ : و يحك اعتزلنا لا أمّ لك ودع منبرنا . ويقال : انّ عليّاً بعث الأشتر فعزل أبا موسى عن الكوفة وأخرجه من قصر الامارة من تلك اللّيلة (إلى آخر ما قال) » .

أقول : قد عقد ابن كثير في البداية والنهاية في ترجمة رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم باباً بعنوان « ذكر إخباره ﷺ عن الفتن الواقعة في آخر أيّام عثمان بن عفّان و في خلافة عليّ بن أبي طالب » و أورد فيه أحاديث بأسانيد مختلفة في هذا المعنى (انظر ج٦؛ ص ٢٠٨ ـ ٢١٥) وهذه الأحاديث مذكورة في مسند أحمد بن حنبل ، وسنن أبي داود ، وصحيح مسلم، والمناقب ، وسنن التّرمذيّ وغيرها من كتب الأحاديث إلّا أنّ المقام لا يسع أكثر من ذلك .

التعليقة ٦٩

(ص ٦٦٠)

قصة استلحاق معاوية زياداً

قال الرضي - رضوان الله عليه - في نهج البلاغة في باب المختار من كتبه عليه‌السلام (انظر شرح النّهج الحديديّ ج ٤ ؛ ص ٦٦) مانصّه :

«**و من كتاب له عليه السلام الى زياد بن أبيه** وقد بلغه أنّ معاوية كتب إليه يريد خديعته باستلحاقه :

(وقد عرفت أنّ معاوية كتب إليك يستزلّ لبّك ، ويستفلّ غربك ، فاحذره فانّما هو الشّيطان يأتي المرء من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ليقتحم غفلته و يستلب غرّته ، وقد كان من أبي سفيان في زمن عمر بن الخطّاب فلتةٌ من حديث النّفس ، ونزعة من نزعات الشّيطان لا يثبت بها نسبٌ ، ولا يستحقّ بها ارثٌ والمتعلّق بها كالواغل المدفّع والنّوط المذبذب) .

فلمّا قرأ زياد الكتاب قال : شهد بها وربّ الكعبة ، ولم تزل في نفسه حتّى ادّعاه معاوية » .

و قال ابن أبي الحديد في شرحه بعد تفسير جملاته ما لفظه :

« فأمّا زيادٌ فهو زياد بن عبيد فمن النّاس من يقول عبيد بن فلان وينسبه إلى ثقيف ، والأكثرون يقولون : انّ عبيداً كان عبداً وانّه بقي إلى أيّام زياد فابتاعه وأعتقه، وسنذكر ما ورد في ذلك . ونسبة زياد لغير أبيه لخمول أبيه والدّعوة الّتي استلحق بها ، فقيل تارة : زياد بن سميّة وهي أمّه ، وكانت أمةً للحارث بن كلدة بن عمرو بن علاج الثّقفيّ طبيب العرب وكانت تحت عبيد ، وقيل تارة : زياد بن أبيه ، وقيل تارة : زياد بن أمّه ، ولمّا استلحق قال له أكثر النّاس : زياد بن أبي سفيان ، لأنّ النّاس مع الملوك الّذين هم مظنّة الرّهبة والرّغبة، وليس أتباع الدّين بالنّسبة

إلى أتباع الملوك إلّا كالقطرة في البحر المحيط . فأمّا ماكان يدعى به قبل الاستلحاق فزياد بن عبيدٍ ولا يشكّ في ذلك أحد .

و روى أبو عمر بن عبد البر فى كتاب الاستيعاب عن هشام بن محمّد بن السّائب الكلبيّ عن أبيه عن أبي صالح عن ابن عبّاس : أنّ عمر بعث زياداً في اصلاح فسادٍ واقعٍ باليمن فلمّا رجع من وجهه خطب عند عمر خطبةً لم يسمع مثلها وأبوسفيان حاضر وعليّ عليه السلام وعمرو بن العاص ، فقال عمرو بن العاص : لله أبوهذا الغلام لوكان قرشيّاً لساق العرب بعصاه ، فقال أبو سفيان : انّه لقرشيّ وإنّي لأعرف الّذي وضعه في رحم أمّه . فقال عليٌّ عليه السّلام : ومن هو؟ قال : أنا. فقال : مهلاً يا أبا أسفيان. فقال أبوسفيان :

أما والله لو لا خوف شخصٍ يراني يا عليّ من الأعادي
لأظهر أمره صخر بن حربٍ ولم يخف المقالة في زياد
وقد طالت مجاملتي ثقيفاً و تركي فيهمُ ثمر الفؤاد

عنى بقوله : « لولا خوف شخصٍ » عمر بن الخطّاب .

وروى أحمد بن يحيى البلاذرى قال : تكلّم زيادٌ وهو غلام حدث بحضرة عمر كلاماً أعجب الحاضرين فقال عمرو بن العاص : لله أبوه لوكان قرشيّاً لساق العرب بعصاه ،فقال أبو سفيان : أما والله انّه لقرشيّ ولوعرفته لعرفت أنّه خيرٌ من أهلك، فقال : ومن أبوه ؟ ـ قال : أنا والله وضعته في رحم أمّه . فقال : فهلّا تستلحقه ؟ ـ قال : أخاف هذا العير الجالس أن يخرق عليّ إهابي .

وروى محمد بن عمر الواقدى قال : قال أبو سفيان وهو جالسٌ عند عمر وعليّ هناك وقد تكلّم زياد فأحسن : أبت المناقب إلّا أن تظهر في شمائل زيادٍ فقال عليّ عليه السلام : من أيّ بني عبد منافٍ هو ؟ ـ قال : ابني . قال : كيف ؟ ـ قال : أتيت أمّه في الجاهليّة سفاحاً ، فقال عليٌّ عليه السلام : مه يا أبا سفيان فانّ عمر إلى المساءة سريع . قال : فعرف زيادٌ ما دار بينهما فكانت في نفسه .

وروى على بن محمد المدائنى قال : لمّا كان زمن عليّ عليه السلام ولّى زياداً

فارس أو بعض أعمال فارس فضبطها ضبطاً صالحاً ؛ وجبا خراجها وحماها ، وعرف ذلك معاوية فكتب إليه :

أمّا بعد فانّه غرّتك قلاعٌ تأوي إليها ليلاً كما تأوي الطّير إلى وكرها ، وأيم الله لو لا انتظاري بك ما الله أعلم به لكان لك منّي ما قال العبد الصّالح : فلنأتينّهم بجنودٍ لا قبل لهم (الآية) وكتب في أسفل الكتاب شعراً من جملته :

تنسى أباك وقد شالت نعامته إذ يخطب النّاس والوالي لهم عمر

فلمّا ورد الكتاب على زيادٍ قام فخطب النّاس وقال : العجب من ابن آكلة الأكباد ورأس النّفاق يهدّدني وبيني وبينه ابن عمّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، وزوج سيّدة نساء العالمين ، وأبو السّبطين ، وصاحب الولاية والمنزلة والاخاء في مائة ألفٍ من المهاجرين والأنصار والتّابعين لهم باحسانٍ . أما والله لو تخطّى هؤلاء أجمعين إليّ لوجدني أحمر مجبّاً ضرّاباً بالسّيف . ثمّ كتب إلى عليّ عليه السلام ، وبعث بكتاب معاوية في كتابه .

فكتب إليه عليّ عليه السلام وبعث بكتابه :

أمّا بعد ، فانّي قد ولّيتك ما ولّيتك وأنا أراك لذلك أهلاً ، وانّه كانت من أبي سفيان فلتةٌ في أيّام عمر من أماني التّيه وكذب النّفس لم تستوجب بها ميراثاً ولم تستحقّ بها نسباً ، وانّ معاوية كالشّيطان الرّجيم يأتي المرء من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ؛ فاحذره ، ثمّ احذره ، ثمّ احذره ، والسّلام .

وروى أبو جعفر محمد بن حبيب قال : كان عليٌّ عليه السلام قد ولّى زياداً قطعةً من أعمال فارس واصطنعه لنفسه ، فلمّا قتل عليٌّ عليه السلام بقي زياد في عمله ، وخاف معاوية جانبه وعلم صعوبة ناحيته وأشفق من مما لأته الحسن بن عليّ عليه السّلام ، فكتب إليه .

من أمير المؤمنين معاوية بن أبي سفيان إلى زياد بن عبيدٍ أمّا بعد فانّك عبدٌ قد كفرت النّعمة واستدعيت النّقمة ، ولقد كان الشّكر أولى بك من الكفر ، وانّ الشّجرة لتضرب بعرقها وتتفرّع من أصلها ، انّك لا أمّ لك بل لا أب لك قد هلكت

وأهلكت ، وظننت أنّك تخرج من قبضتي ، ولا ينالك سلطاني ؟ هيهات ما كلّ ذي لبٍّ يصيب رأيه ، ولا كلّ ذي رأي ينصح في مشورته، أمس عبدٌ واليوم أميرٌ؟..! خطّةٌ ما ارتقاها مثلك يا ابن سميّة ، و إذا أتاك كتابي هذا فخذ النّاس بالطّاعة والبيعة وأسرع الاجابة فانّك ان تفعل فدمك حقنت ونفسك تداركت ،و إلّا اختطفتك بأضعف ريشٍ ، ونلتك بأهون سعيٍ ، وا ُقسم قسماً مبروراً أن لا أوتي بك إلّا في زمّارة ، تمشي حافياً من أرض فارس إلى الشّام حتّى ا ُقيمك في السّوق وأبيعك عبداً وأردّك إلى حيث كنت فيه وخرجت منه ، والسّلام .

فلمّا ورد الكتاب على زيادٍ غضب غضباً شديداً ، وجمع النّاس وصعد المنبر فحمدالله ثمّ قال :

ابن آكلة الأكباد ، وقاتلة أسد الله ، ومظهر الخلاف،ومسرّ النّفاق ، ورئيس الأحزاب ، ومن أنفق ماله في إطفاء نور الله كتب إليّ يرعد ويبرق عن سحابةٍ جفلٍ لاماء فيها ، وعمّا قليلٍ تصيّرها الرّياح قزعاً ، والّذي يدلّني على ضعفه تهدّده قبل القدرة أفمن اشفاق عليّ تنذر وتعذر كلّا ولكن ذهب إلى غير مذهب ، وقعقع لمن روى بين صواعق تهامة ، كيف أرهبه؟ وبيني و بينه ابن بنت رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم وابن ابن عمّه في مائة ألفٍ من المهاجرين والأنصار ، والله لو أذن لي فيه أوندبني إليه لأريّنه الكواكب نهاراً ولأسعطنّه ماء الخردل دونه ، الكلام اليوم والجمع غداً،والمشورة بعد ذلك ان شاء الله ، ثمّ نزل ، و كتب إلى معاوية .

أمّا بعد فقد وصل إليّ كتابك يا معاوية وفهمت ما فيه فوجدتك كالغريق يغطّيه الموج فيتشبّث بالطّحلب ، ويتعلّق بأرجل الضّفادع طمعاً في الحياة ، إنّما يكفر النّعم ويستدعي النّقم من حادّ الله ورسوله وسعى في الأرض فساداً ، فأمّا سبّك لي فلولا حلمٌ ينهاني عنك وخوفي أن ا ُدعى سفيهاً لأثرت لك مخازي لايغسلها الماء، و أمّا تعييرك لي بسميّة فان كنت ابن سميّة فأنت ابن جماعة ، وأمّا زعمك أنّك تختطفني بأضعف ريشٍ وتتناولني بأهون سعيٍ فهل رأيت بازياً يفزعه صغير القنابر؟! أم هل سمعت بذئبٍ أكله خروفٌ؟! فامض الآن لطيّتك واجتهد جهدك فلست أنزل إلّا بحيث

تكره، ولا أجتهد إلّا فيما يسوءك، وستعلم أيّنا الخاضع لصاحبه: الطّالع إليه. والسّلام.

فلمّا ورد كتاب زياد على معاوية غمّه وأحزنه، وبعث إلى المغيرة بن شعبة فخلا به وقال: يا مغيرة إنّي أريد مشاورتك في أمر أهمّني فانصحني فيه وأشر عليّ برأي المجتهد، وكن لي أكن لك، فقد خصصتك بسرّي وآثرتك على ولدي، قال المغيرة: فما ذاك؟ والله لتجدنّي في طاعتك أمضى من الماء في الحدور من ذي الرّونق في كفّ البطل الشّجاع، قال: يا مغيرة إنّ زياداً قد أقام بفارس يكشّ لنا كشيش الأفاعي، وهو رجلٌ ثاقب الرّأي ماضي العزيمة جوّال الفكر مصيبٌ إذا رمى، وقد خفت منه الآن ما كنت آمنه إذ كان صاحبه حيّاً، وأخشى مما لأته حسناً فكيف السّبيل إليه؟ وما الحيلة في إصلاح رأيه؟ ـ قال المغيرة: أنا له إن لم أمت، انّ زياداً رجلٌ يحبّ الشّرف والذّكر وصعود المنابر فلو لاطفته المسألة وألنت له الكتاب لكان لك أميل وبك أوثق، فاكتب إليه وأنا الرّسول.

فكتب معاوية إليه:

من أمير المؤمنين معاوية بن أبي سفيان إلى زياد بن أبي سفيان:

أمّا بعد فانّ المرء ربّما طرحه الهوى في مطارح العطب وانّك للمرء المضروب به المثل قاطع الرّحم وواصل العدوّ، وحملك سوء ظنّك بي وبغضك لي على أن عققت قرابتي وقطعت رحمي وبتت نسبي وحرمتي حتّى كأنّك لست أخي وليس صخر بن حرب أباك وأبي، وشتّان ما بيني وبينك أطلب بدم ابن أبي العاص وأنت تقاتلني، ولكن أدركك عرق الرّخاوة من قبل النّساء، فكنت

كتاركةٍ بيضها بالعراء وملحفةٍ بيض أخرى جناحاً

و قد رأيت أن أعطف عليك و لا أؤاخذك بسوء سعيك و أن أصل رحمك، وأبتغي الثّواب في أمرك. فاعلم أبا المغيرة أنّك لو خضت البحر في طاعة القوم فتضرب بالسّيف حتّى ينقطع متنه لما ازددت منهم الّا بعداً فانّ بني عبد شمس أبغض إلى بني هاشم من الشّفرة إلى الثّور الصّريع وقد أوثق للذّبح. فارجع رحمك الله إلى أصلك واتّصل بقومك ولا تكن كالموصول يطير بريش غيره، فقد أصبحت ضالّ ـ

النّسب، ولعمري ما فعل بك ذلك إلّا اللّجاج؛ فدعه عنك فقد أصبحت على بيّنة من أمرك ووضوح من حجّتك، فان أحببت جانبي ووثقت بي فامرةٌ بامرةٍ، وان كرهت جانبي ولم تثق بقولي ففعلٌ جميلٌ لا عليّ ولا لي، والسّلام.

فرحل المغيرة بالكتاب حتّى قدم فارس فلمّا رآه زيادٌ قرّبه وأدناه ولطف به فدفع إليه الكتاب فجعل يتأمّله ويضحك. فلمّا فرغ من قراءته وضعه تحت قدمه. ثمّ قال: حسبك يا مغيرة فانّي أطّلع على ما في ضميرك وقد قدمت من سفرة بعيدة فقم وأرح ركابك. قال: أجل فدع عنك اللّجاج يرحمك الله وارجع إلى قومك وصل أخاك وانظر لنفسك ولاتقطع رحمك. قال زيادٌ: إنّي رجل صاحب أناة ولي في أمري رويّة فلا تعجل عليّ ولا تبدأني بشيءٍ حتّى أبدأك، ثمّ جمع النّاس بعد يومين أو ثلاثةٍ فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال:

أيّها النّاس ادفعوا البلاء ما اندفع عنكم، وارغبوا إلى الله في دوام العافية لكم فقد نظرت في أمور النّاس منذ قتل عثمان وفكّرت فيهم فوجدتهم كالأضاحي في كلّ عيدٍ يذبحون، ولقد أفنى هذان اليومان يوم الجمل وصفّين ماينيف على مائة ألفٍ كلّهم يزعم أنّه طالب حقّ وتابع إمامٍ وعلى بصيرةٍ من أمره، فان كان الأمر هكذا فالقاتل والمقتول في الجنّة، كلّا ليس كذلك ولكن أشكل الأمر والتبس على القوم، وإنّي لخائفٌ أن يرجع الأمر كما بدأ فكيف لامرءٍ بسلامة دينه ...! وقد نظرت في أمر النّاس فوجدت أحمد العاقبتين العافية، وسأعمل في أموركم ما تحمدون عاقبته ومغبّته، فقد حمدت طاعتكم إن شاء الله ثمّ نزل.

وكتب جواب الكتاب: أمّا بعد فقد وصل كتابك يا معاوية مع المغيرة بن شعبة وفهمت ما فيه، فالحمد لله الّذي عرّفك الحقّ وردّك إلى الصّلة، ولست ممّن يجهل معروفاً ولا يغفل حسباً، ولو أردت أن أجيبك بما أوجبته الحجّة واحتمله الجواب لطال الكتاب وكثر الخطاب ولكنّك ان كتبت كتابك هذا عن عقدٍ صحيحٍ ونيّةٍ حسنةٍ وأردت بذلك برّاً فستزرع في قلبي مودّةً وقبولاً، وان كنت إنّما أردت مكيدةً ومكراً وفساد نيّةٍ فانّ النّفس تأبى ما فيه العطب، ولقد قمت يوم قرأت

كتابك مقاماً يعبأ به الخطيب المدره ، فتركت من حضر لا أهل ورد ولا صدر كالمتحيّرين بمهمه ضلّ بهم الدّليل و أنا على أمثال ذلك قدير .

و كتب في أسفل الكتاب :

إذا معشري لم ينصفوني وجدتني ... اُدافع عنّي الضّيم ما دمت باقيا
وكم معشرٍ أعيت قناتي عليهم ... فلاموا وألفوني لدى العزم ماضيا
و همٌّ به ضاقت صدورٌ فرجته ... وكنت بطبّي للرّجال مداويا
اُدافع بالحلم الجهول مكيدةً ... وأخفي له تحت العضاه الدّواهيا
فان تدن منّي أدن منك وان تبن ... تجدني إذا لم تدن منّي نائيا

فأعطاه معاوية جميع ما سأله وكتب إليه بخطّ يده ماوثق به فدخل إليه الشّام فقرّبه وأدناه ، وأقرّه على ولايته ثمّ استعمله على العراق .

و روى علي بن محمد المدائني قال : لمّا أرادمعاوية استلحاق زيادوقدقدم عليه الشّام جمع النّاس وصعد المنبر وأصعد زياداً معه فأجلسه بين يديه على المرقاة الّتي تحت مرقاته وحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال :

أيّها النّاس إنّي قد عرفت نسبنا أهل البيت في زيادٍ فمن كان عنده شهادةٌ فليقم بها؛فقام ناسٌ فشهدوا أنّه ابن أبي سفيان وأنّهم سمعوا ما أقرّ به قبل موته،فقام أبو مريم السّلوليّ فكان خمّاراً في الجاهليّة فقال : أشهد يا أمير المؤمنين أنّ أبا سفيان قدم علينا بالطّائف فأتاني فاشتريت له لحماً وخمراً وطعاماً ، فلمّا أكل قال : يا أبا مريم أصب لي بغيّاً فخرجت فأتيت بسميّة فقلت لها : انّ أبا سفيان ممّن قد عرفت شرفه وجوده وقد أمرني أن اُصيب له بغيّاً فهل لك ؟ فقالت : نعم يجيء الآن عبيدٌ بغنمه وكان راعياً فاذا تعشّى ووضع رأسه أتيته ، فرجعت إلى أبي سفيان فأعلمته فلم تلبث أن جاءت تجرّ ذيلها فدخلت معه فلم تزل عنده حتّى أصبحت فقلت له لمّا انصرفت : كيف رأيت صاحبتك ؟ قال : خيرصاحبةٍ لو لا ذفرٌ في إبطيها،فقال زيادٌ من فوق المنبر : يا أبامريم لاتشتم اُمّهات الرّجال؛فتشتم اُمّك ، فلمّا انقضى كلام معاوية ومناشدته قام زياد و أنصت النّاس فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال:

أيّها النّاس انّ معاوية والشّهود قد قالوا ما سمعتم ، ولست أدرى حقّ هذا من باطله و هو و الشّهود أعلم بما قالوا و إنّما عبيدٌ أبٌ مبرورٌ و والٍ مشكور ، ثمّ نزل .

وروى شيخنا أبو عثمان : أنّ زياداً مرّ وهو والي البصرة بأبي العريان العدويّ وكان شيخاً مكفوفاً ذا لسنٍ وعارضةٍ شديدة . فقال أبو العريان : ما هذه الجلبة ؟ ـ قالوا : زيادبن أبي‌سفيان . قال : والله ما ترك أبوسفيان إلّايزيد ومعاوية وعتبة وعنبسة وحنظلة ومحمّداً فمن‌أين جاء زياد ؟ ! فبلغ الكلام زياداً وقال له قائلٌ : لو سددت عنك‌فم‌هذا الكلب ، فأرسل اليه بمائتي دينار. فقال له رسول زياد: انّ ابن‌عمّك زياداً الأمير قد أرسل إليك مائتي دينارٍ لتنفقها ؛ فقال: وصلته رحمٌ‌اي‌والله ابن‌عمّي‌حقّاً ، ثمّ مرّ به زيادٌ‌من الغد في‌موكبه فوقف عليه فسلّم وبكى أبوالعريان فقيل له : ما يبكيك ؟ قال : عرفت صوت أبي سفيان في‌صوت زيادٍ فبلغ ذلك معاوية فكتب إلى أبي العريان :

ما ألبثتك الدّنانير الّتي بعثت — أن لوّنتك أبا العريان ألواناً
أمسى إليك زيادٌ في أرومته — نكراً فأصبح‌ما أنكرت‌عرفاناً
لله درّ زيادٍ لو تعجّلها — كانت له دون مايخشاه قرباناً

فلمّا قرئ كتاب معاوية على أبي العريان قال : اكتب جوابه يا غلام :

أحدث لنا صلةً تحيا النّفوس بها — قد كدت يا ابن أبي سفيان تنسانا
أمّا زيادٌ فقد صحّت مناسبه — عندي فلا أبتغي في الحقّ بهتانا
من يُسد خيراً يصبه حين يفعله — أو يُسد شرّاً يصبه حيثما كانا

وروى أبو عثمان أيضاً قال : كتب زياد إلى‌معاوية‌ليستأذنه في الحجّ فكتب إليه أنّي قد أذنت لك واستعملتك على الموسم وأجزتك بألف ألف درهم . فبينا هو يتجهّز إذ بلغ ذلك أبا بكرة أخاه وكان مصارماً له منذ لجلج في الشّهادة على المغيرة ابن شعبة أيّام‌عمرلا يكلّمه ، قد لزمته أيمانٌ‌عظيمةٌ أن‌لا يكلّمه أبداً ، فأقبل‌أبوبكرة يدخل القصر يريد زياداً فبصر به الحاجب فأسرع إلى زيادٍ قائلاً : ايّها الأميرهذا

أخوك أبو بكرة قد دخل القصر قال : ويحك أنت رأيته ؟ ـ قال : ها هوذا قد طلع وفي حجر زياد بُني يلاعبه وجاء أبو بكرة حتّى وقف عليه فقال للغلام : كيف أنت يا غلام ؟ انّ أباك ركب في الاسلام عظيماً زنّى أمّه وانتفى من أبيه ولا والله ماعلمت سمّية رأت أبا سفيان قطّ ، ثمّ أبوك يريد أن يركب ماهو أعظم من ذلك يوافي الموسم غداً ويوافي أمّ حبيبة بنت أبي سفيان وهي من أمّهات المؤمنين فان جاء أن يستأذن عليها فأذنت له فأعظم بها فرية على رسول الله ﷺ ومصيبة ، وان هي منعته فأعظم بها على أبيك فضيحة ، ثمّ انصرف . فقال : جزاك الله يا أخي عن النّصيحة خيراً ساخطاً كنت أو راضياً ، ثمّ كتب إلى معاوية : انّي قد اعتللت عن الموسم فليوجّه إليه أمير المؤمنين من أحبّ ، فوجّه عتبة بن أبي سفيان .

وأما أبو عمر بن عبد البر فانه قال في كتاب الاستيعاب :

لمّا ادّعى معاوية زياداً في سنة أربع وأربعين وألحقه به أخاً زوّج ابنته من ابنه محمّد بن زياد ليؤكّد بذلك صحّة الاستلحاق ، وكان أبو بكرة أخا زياد لأمّه ، أمّهما جميعاً سمّية فحلف أن لا يكلّم زياداً أبداً ، وقال : هذا زنّى أمّه وانتفى من أبيه ولا والله ماعلمت سمّية رأت أبا سفيان قطّ ، ويله مايصنع بأمّ حبيبة أيريد أن يراها ؟ فان حجبته فضحته ، وان رآها فيالها مصيبة تهتك من رسول الله ﷺ حرمة عظيمة .

وحجّ زيادٌ مع معاوية ودخل المدينة فأراد الدّخول على أمّ حبيبة ثمّ ذكر قول أبي بكرة فانصرف عن ذلك ، وقيل : انّ أمّ حبيبة حجبته ولم تأذن له في الدّخول عليها ، وقيل : انّه حجّ ولم يرد المدينة من أجل قول أبي بكرة ، وانّه قال : جزى الله أبا بكرة خيراً فما يدع النّصيحة في حال علّي » .

أقول : قال ابن خلكان في وفيات الاعيان في ترجمة يزيد بن مفرغ :

« **قلت** : وقد تكرّر في هذه التّرجمة حديث زياد و بنيه وسمّية وأبي سفيان ومعاوية وهذه الأشعار التي قالها يزيد بن مفرّغ فيهم ، ومن لا يعرف هذه الأسباب قد يتشوّف إلى الاطّلاع عليها فنورد منها شيئاً مختصراً **فأقول** » .

فخاض في ترجمة زياد وبنيه على سبيل التّفصيل و نقلنا كلامه مع طوله

في تعليقاتنا على كتاب الايضاح للفضل بن شاذان (ره) لكثرة فائدته ، فمن أراده فليراجع الوفيات ج ٢ ؛ ص ٣٨٨ من طبعة بولاق ، أو الايضاح (ص ٥٤٤ ـ ٥٥٥) .

التعليقة ٧٠

(ص ٦٦٣)

استدراك لمافات

قول المصنف (ره) **فى ص ٧ ؛ س ٤ :**

« إنّي ميّتٌ أو مقتولٌ (إلى آخره) » .

وقلنا في ذيله : « تأتي هذه القطعة من الرّواية في موردين آخرين من الكتاب » وأشرنا إلى مورديهما لكنّا غفلنا عن أن نشير إلى قول المصنّف (ره) في موردٍ آخر أيضاً من الكتاب (ص ٤٤٣ـ٤٤٥) فانّه (ره) عقد هنالك لقوله عليه‌السلام في قتله باباً وأورد فيه أحاديث قريبة ممّا رواه هنا .

قول المصنف (ره) فى ص ٢٣ ؛ س ٦:

«انّ عليّ بن أبي طالب لمّا فرغ من حرب الخوارج قام في النّاس بالنّهروان خطيباً».

قال ابن كثير فى «البداية والنهاية» عند ذكره مسير أمير المؤمنين على ـ رضى الله عنه ـ الى الخوارج (ج ٧ ؛ ص ٣٠٦) :

« قال الهيثم بن عديّ في كتابه الّذي جمعه في الخوارج وهو من أحسن ماصنّف في ذلك قال : وذكر عيسى بن دأب قال :

لمّا انصرف عليٌّ ـ رضي الله عنه ـ من النّهروان قام في النّاس خطيباً فقال بعد حمدالله والثّناء عليه والصّلوة على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله :

أمّا بعد فانّ الله قد أعزّ نصركم فتوجّهوا من فوركم هذا إلى عدوّكم (فذكر الخطبة كما في المتن وقال) فبايعهم وأقبل بالنّاس حتّى نزل النّخيلة وأمرهم

أن يلزموا معسكرهم (إلى آخر ما في ص ٢٩ من المتن) وقال : فأقاموا معه أيّاماً متمسّكين برأيه وقوله ثمّ تسلّلوا حتّى لم يبق منهم أحدٌ إلّا رؤوس أصحابه فقام عليٌّ فيهم خطيباً فقال : الحمدلله (فذكر خطبةً طويلةً في ذيلها : «أمّا بعد فانّ الدّنيا قد أدبرت وآذنت بوداعٍ »إلى آخر ما في المتن ؛ انظر ص٦٣٣)».

و قال في آخرها : « وهذه خطبةٌ بليغةٌ نافعةٌ جامعةٌ للخير ناهيةٌ عن الشّرّ وقد روي لها شواهد من وجوهٍ اُخر متّصلة ،ولله الحمد والمنّة » .

أقول : قد أورد ابن كثير هذا في المجلّد السّابع من تاريخه «البداية والنّهاية» في أحوال أمير المؤمنين عليّ عليه السلام أكثر أحاديث كتاب الغارات هذا وقصصه،وفاتنا أن نشير في ذيل الأحاديث والقصص إلى مواردها لعدم علمنا بذلك اذ ذاك ، فعلى الطّالب أن يراجعه فانّه في أغلب الموارد كالنّسخة الثّانية للمتن .

قول المصنف (ره) في ص ٥٤ ؛ س ٥ :

« قال : قدم عقيلٌ على عليّ عليه السلام (إلى أن قال) : هذا ابن المراقة (إلى أن قال) حمامة جدّتك وكانت بغيّة » .

وقلنا في ذيل الصّفحة : « لم أتحقّق معنى ابن المراقة » .

فنقول :

قال ابن الشيخ (ره) في أماليه في المجلد الثاني في مجلس يوم الجمعة الثّالث والعشرين من ذي الحجّة سنة سبع وخمسين وأربعمائة (ص ٨٩ من الطّبعة القديمة الحجريّة بطهران سنة ١٣١٣ ، وص ٣٣٤ من طبعة النّجف سنة ١٣٨٤) :

« وعنه [أي عن أبيه أبي جعفرٍ محمّد بن الحسن بن عليّ بن الحسن الطّوسيّ ـ رضي الله عنه ـ] قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن الصّلت قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانيّ قال : حدّثنا أحمد بن القاسم أبو جعفر الأكفانيّ من أصل كتابه قال : حدّثنا عبّاد بن يعقوب قال : حدّثنا أبومعاذ زياد بن رستم بيّاع الأدم عن [عبد] الصّمد عن جعفر بن محمّد عليهما السلام قال :

قلت : يا أبا عبدالله حدّثنا حديث عقيل قال : نعم؛ جاء عقيلٌ إليكم بالكوفة وكان عليٌّ عليه السلام جالساً في صحن المسجد وعليه قميصٌ سُنبلانيٌّ قال : فسأله فقال : أكتب لك إلى ينبع ؟ - قال : ليس غير هذا ؟ - قال : لا ، فبينما هو كذلك إن أقبل الحسن عليه السلام فقال عليه السلام : اشتر لعمّك ثوبين؛ فاشترى له، قال : يابن أخي ماهذا ؟ - قال : هذه كسوة أمير المؤمنين ثمّ أقبل حتّى انتهى إلى عليٍّ عليه السلام فجلس؛ فجعل يضرب يده على الثّوبين ويقول : ما ألين هذا الثّوب يا أبايزيد . . . ! قال : ياحسن أخدِ عمّك قال : والله لا أملك درهماً ولاديناراً ؛ قال : فاكسه بعض ثيابك ، قال عقيلٌ : يا أمير المؤمنين ائذن لي إلى معاوية قال : في حلٍّ محلّلٍ ، فانطلق نحوه؛ وبلغ ذلك معاوية فقال : اركبوا أفره دوابّكم والبسوا من أحسن ثيابكم، فانّ عقيلاً قد أقبل نحوكم وأبرز معاوية سريره ،فلمّا انتهى إليه عقيلٌ قال معاوية : مرحباً بك يا أبايزيد ؛ مانزع بك ؟ - قال : طلب الدّنيا من مظانّها ، قال : وفّقت وأصبت؛ قد أمرنا لك بمائة ألفٍ ، فأعطاه المائة الألف .

ثمّ قال : أخبرني عن العسكرين الّذين مررت بهما قبلُ ؛ عسكري وعسكر-عليٍّ ، قال : في الجماعة اُخبرك أو في الوحدة ؟- قال : لا؛ بل في الجماعة، قال : مررت على عسكر عليٍّ فاذا ليلٌ كليل النّبيّ و نهارٌ كنهار النّبيّ إلّا أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ليس فيهم ، و مررت على عسكرك فاذا أوّل من استقبلني أبو الأعور و طائفةٌ من المنافقين و المنفّرين برسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم إلّا أنّ أباسفيان ليس فيهم ؛فكفّ عنه حتّى اذا ذهب النّاس قال له . يا أبايزيد أيشٍ[1] صنعت بي ؟..! قال : ألم أقل لك : في الجماعة أو في الوحدة ؛ فأبيت عليّ ؟! قال : أمّا الآن فاشفني من عدوّي ،قال : ذلك عند الرّحيل.

فلمّا كان من الغد شدّ غرائره و رواحله و أقبل نحو معاوية وقد جمع معاوية حوله فلمّا انتهى اليه قال : من ذا عن يمينك ؟- قال عمرو بن العاص ؛ فتضاحك ثمّ قال [هذا الّذي اختصم فيه ستّة نفرٍ فغلب عليه جزّارها، فمن الآخر ؟ - قال : الضّحاك-

---

١ - **في معجم الوسيط** : «أيش منحوت من (أى شى) بمعناه وقد تكلمت به العرب» .

بن قيس الفهريّ ، فتضاحك ثمّ قال[1] :] لقد علمت قريش أنّه لم يكن أخصى لتيوسها من أبيه، ثمّ قال : من هذا ؟ـ قال : هذا أبوموسى ؛فتضاحك ثمّ قال : لقد علمت قريش بالمدينة أنّه لم يكن بها امرأة أطيب ريحاً من قبّ اُمّه .

ثمّ قال : أخبرني عن نفسي يا أبايزيد قال : تعرف حمامة ؟ ثمّ سار . فاُلقي في خلد معاوية قال : اُمّ من اُمّهاتي لست أعرفها؛ فدعا بنسّابين من أهل الشّام فقال : أخبراني من اُمّ من اُمّهاتي يقال لها : حمامة لست أعرفها ؛ فقالا : نسألك بالله لاتسألنا عنه اليوم، قال: أخبراني أولأضربنّ أعناقكما ؛ ولكما الأمان، قالا : فانّ حمامة جدّة أبي سفيان السّابعة ،وكانت بغيّاً و كان لها بيت تؤتى فيه .

قال جعفر بن محمّد عليهما السلام : كان عقيل من أنسب النّاس » .

و قال المجلسى (ره) بعد نقله فى تاسع البحار «في باب إخوان أمير المؤمنين وعشائره صلوات الله عليه »(ص ٦٢٦ من طبعة أمين الضّرب) من أمالي ابن الشّيخ(ره) **مانصه :**

«**بيان** ـ أخديته أى أعطيته ، و القبّ بالكسر العظم النّاتىء بين الاليتين » .

ثمّ قال المجلسى (ره) : « **أقول :** قال عبدالحميد بن أبي الحديد: رووا أنّ عقيلاً ـ رحمه الله ـ قدم على أمير المؤمنين عليه السلام فوجده جالساً في صحن المسجد بالكوفة فقال : السّلام عليك ياأمير المؤمنين (فنقل حديث الغارات من دون نسبة الى الكتاب، وكذا حديث الغارات المذكور في ص٥٤٩، وزاد عليهما أشياء ، فمن أراد التّفصيل في ترجمة عقيل فليراجع الباب المشار اليه من المجلّد التّاسع) » .

و قال (ره) أيضاً فى ثامن البحار في باب «ما ورد في . . . معاوية و عمرو بن العاص» (ص ٥٦٦) **مانصه :**

« قال مؤلّف الزام النّواصب و العلاّمة ـ رحمه الله ـ في كشف الحقّ : روى أبوالمنذر هشام بن محمّد بن السّائب الكلبيّ في كتاب المثالب : كان معاوية لعمارة بن

١ـ اضيف ما بين المعقوفتين لوجوده فى الغارات وسائر الكتب .

الوليد المخزوميّ و لمسافر بن أبي عمرو و لأبي سفيان و لرجل آخر سمّاه ، وكانت هند اُمّه من المعلمات وكان أحبّ الرّجال اليها السّودان ، و كانت اذا ولدت أسود دفنته ، و **كانت حمامة احدى جدات معاوية لها راية في ذى المجاز** (الى آخر ما قال) » .

و قال المحدث القمى (ره) فى الكنى و الالقاب فى ترجمة أبى موسى الاشعرى فيما قال :

« **أقول** : الّذي يظهر من تاريخ أحوال أبي‌موسى أنّه‌كان لغير رشده و يشهد لذلك‌تعبير معاوية‌عنه بدعيّ الأشعريّين ،وفي‌الخبر الوارد في‌ورود عقيل على معاوية وسؤاله عن‌الجماعة الّذين‌كانوا حوله : قال لمعاوية : من ذاعن يمينك ؟ قال : عمرو بن العاص فتضاحك ، ثمّ قال : لقد علمت قريشٌ أنّه لم يكن أخصى لتيوسها من أبيه . ثمّ قال : من هذا ؟ قال أبوموسى،فتضاحك ثمّ قال : لقد علمت قريشٌ بالمدينة أنّه لم يكن بها امرأة أطيب ريحاً من قبّ اُمّه .

و في خبرٍ آخر أو مجلسٍ آخر :

لمّاسأل عقيلٌ معاوية : من‌هذا الّذي عن‌يمينك ؟ فأجاب‌بأنّه عمرو بن العاص قال عقيلٌ : هذا الّذي اختصم فيه ستّة نفرٍ فغلب عليه‌جزّارها ، فمن الآخر؟ قال: أبوموسى الأشعريّ قال : هذا ابن المراقة .

قلت : الظّاهر أنّ المراد من « المراقة » كثرة النّتن فانّ المرق كما في القاموس الاهاب المنتن و لعلّها لدفع النّتن كانت تستعمل الطّيب و تحمله معها كما يحكى نظير ذلك عن ابن زياد .

و يحتمل أن يكون « المراغة » بالغين المعجمة كما قال ذلك عبدالملك بن مروان لجرير الشّاعر لمّا سمع قوله في أبياتٍ هجابها الأخطل التّغلبيّ الشاعر :

ان الّذي حرم المكارم تغلباً جعل النّبوّة و الخلافة فينا
مضَرٌ أبي وأبو الملوك فهل لكم يا خزر تغلب من أبٍ كأبينا
هذا ابن عمّي في دمشق خليفةٌ لو شئت ساقكمُ إليّ قطينا

[قطيناً أي خدماً] قال : فلمّا بلغ عبدالملك بن مروان قوله قال : مازاد ابن المراغة علي أن جعلني شرطيّاً،أما انّه لو قال : «لو شاء ساقكمُ اليّ قطينا » لسقتهم اليه كما قال .

قوله : « جعل الخلافة و النّبوّة فينا » انّما قال ذلك لأنّ جريراً تميميّ النّسب ، و تميمٌ ترجع الى مضر بن نزار بن عدنان جدّ رسول الله صلّى الله عليه وآله » .

أقول : يؤيّد ما قاله مافي رواية ابن الشّيخ (ره) كما نقلناها والتّدبّر فيما ذكره أهل اللّغة ففي القاموس وتاج العروس : « المراغة (كسحابة) متمرّغ الدّابّة كالمراغ (أي موضع تمرّغها) وفي صفة الجنّة:مراغ دوابّها المسك،وقال أبو النّجم يصف ناقةً :

لأياً بلأيٍ في المراغ المسهل يجفلها كلّ سنامٍ مجفل

(و) قال ابن عبّاد : المراغة(الأتان لا تمنع الفحولة) وعبارة اللّيث : لا تمتنع من الفحول (و) المراغة (اُمّ جرير) الشّاعر (لقّبتها الفرزدق لا الأخطل،ووهم الجوهريّ أي مراغةٌ للرجال) أي يتمرّغ عليها الرّجال (أو لقّبت لأنّ اُمّه ولدت في مراغة الابل وهذا قول الغوريّ وقال ابن دريد : فأمّا قول الفرزدق لجرير : يابن المراغة ؛ فانّما يعيّره ببني كليبٍ لأنّهم أصحاب حميرٍ ، وقال ابن عبّاد : وقيل : هي شرب النّاقة الّتي أرسلها جريرٌ فجعل لها قسماً من الماء ولأهل الماء قسمين قال الفرزدق يهجو جريراً :

يا ابن المراغة أين خالك انّني خالي حبيشٌ ذوالفعال الأفضل

وقال الجوهريّ : المراغة اُمّ جريرٍ لقّبها به الأخطل حيث يقول :

وابن المراغة حابسٌ أعياره قذف الغريبة ماتذوق ملالا

أراد اُمّه كانت مراغةً للرجال،ويروى رمي الغريبة؛ونقل الصّاغانيّ هذا القول في التّكملة ثمّ قال : والّذي قاله الجوهريّ حزرٌ وقياسٌ والقول ما قالت حذام» .

قول المصنف (ره) فى ص ٨٣ ؛ س ٣ :

« عن هارون بن مسلم البجليّ عن أبيه قال : أعطي عليٌّ عليه السلام » .

وقلنا في ذيله : « من المحتمل أن يكون « البجليّ » محرّف « العجليّ » وذكرنا ترجمته عن التّقريب والتّهذيب و وصفه في الأوّل منهما بقوله : « انّه من التّاسعة » وأنت خبيرٌ بأنّه لا يمكن روايته حينئذٍ بواسطة أبيه عن عليّ عليه السلام لبعد الطّبقة » .

لكن ذكر ابن أبي حاتم في الجرح والتّعديل رجلاً بهذا العنوان : « مسلم العجليّ روى عن عليّ بن أبي طالب ـ رضي الله عنه ـ وسمرة بن جندب ، روى عنه ابنه هارون بن مسلم «صاحب الحنّاء» سمعت أبي يقول ذلك ويقول : قلت لأبي الظّفر عبدالسّلام بن مطّهر: مسلم العجليّ لقي عليّاً ـ رضي الله عنه ؟ ـ قال : كذا يقولون ، قال أبو محمّد :كان البخاريّ جعلهما اسمين ؛ مسلم العجليّ عن عليٍّ على حدةٍ ، ومسلم العجليّ عن سمرة على حدةٍ ، فقال أبي : هما واحد وجعل راوية أحدهما عنه سليمان فقال أبي : هو هارون بن مسلم » .

وقال البخارى في تاريخه الكبير (ص ٢٧٥ من ج ٧) :

« مسلم بن هرمز عن عليٍّ روى عنه ابنه هارون » وقال أيضاً في ص ٢٦٩ :

« مسلم العجليّ سمع سمرة روى عنه ابنه سليمان وأصله كوفيٌّ » :

وقيل في هامشه : « قال ابن أبي حاتم : مسلم العجليّ روى عن عليّ بن أبي طالب (إلى آخر ما نقلناه ثمّ قال) .

أقول : ليس عندنا في الأصلين إلّا واحدٌ روى عن سمرة وحده نعم سيأتي في باب الهاء : مسلم بن هرمز وننظر فيه » وقال أيضاً في ذيل قول البخاريّ : مرّ قريباً قول أبي حاتم : انّ سليمان خطأ والصّواب هارون وأراه وهم في ذلك فقد تقدّم في باب سليمان « سليمان بن مسلم أبو المعلّى العجليّ سمع أباه أصله كوفيٌّ سمع منه موسى حدّثني عمرو بن عليٍّ حدّثني سليمان بن مسلم أبو المعلّى العجليّ أخو هارون

رأى الشّعبيّ وابن أشوع يقضيان » وقد ذكره ابن أبي حاتم فقال : سليمان بن مسلم أبو المعلّى الخزاعيّ العجليّ كوفيّ الأصل بصريّ الدّار وهو أخو هارون بن مسلم روى عن الشّعبيّ و ابن أشوع ، و روى عن أبيه عن سمرة بن جندب (إلى آخر ما قال) » .

فعلى ما ذكرنا يكون قول ابن حجر في تقريب التّهذيب : «انّه من التّاسعة» صادراً عن اشتباه ولا يبقى مجالٌ للشّكّ في صحّة سند الكتاب .

قول المصنف (ره) فى ص ٩٩، س ٢:

« وأخبرنا إبراهيم بن ميمون ».

و قد قلنا في تعليقاتنا :

« الظاهر وقوع السّقط في السّند لعدم امكان رواية الثّقفيّ عنه بلاواسطة » .

وقلنا أيضاً :

« من المحتمل قويّاً أن نسبة إبراهيم هنا إلى الجدّ » .

و وقفنا بعد ما كتبنا هذه التّعليقة على رواية نقلها المفيد (ره) وغيره عن الثّقفيّ عن إبراهيم بن محمّد بن ميمون فعلى ذلك يتعيّن الاحتمال ويرتفع الابهام والاجمال .

قول المصنف (ره) فى ص ١٠٢ ؛ س ٣ :

« قال شريك بن سرير عن أبيه هو حكيم بن صميت قال : رأيت (الحديث) ».

وقلنا في ذيله ما قلنا ثمّ تفطنّا بعدُ بماينبغي أن ننبّه عليه هنا وهو :

من المحتمل أن يكون السند مستقيماً باحتمال تحريف وحذف فعليه يكون الطّريق هكذا : «شريك بن سدير عن أبيه عن جدّه وهو حكيم بن صهيب» فقال النّجاشي (ره) « حنان بن سدير بن حكيم بن صهيب أبو الفضل الصّيرفيّ كوفيّ روى عن أبي عبدالله

وأبي الحسن عليهما السّلام، له كتاب في صفة الجنّة والنّار» وذكر الشّيخ (ره) في الفهرست نحوه، فعليه يكون « شريك » الواقع في السند أخا لحنان وان اُهمل ذكره في كتب الرّجال .

ثم ان ابن سعد قال فى الطبقات عند ذكره صفة عليّ بن أبي طالب عليه السلام في المجلّد الثّالث من طبعة اروبا (ص١٦) ما نصّه :

« أخبرنا الفضل بن دكين قال ؛ حدّثنا شريك عن جابر عن عامر قال : كان عليّ يطردنا من الرّحبة ونحن صبيانٌ أبيض الرّأس واللّحية، فيمكن أن ينطبق شريك هذا على من هو مذكورٌ في الطّريق والله العالم بحقيقة الأمر .

قول المصنف (ره) فى ص ١٠٦ ؛ س ٨ :

« ثمّ لبس القميص ومدّ يده في ردنه فاذا هو يفضل عن أصابعه » .

قال على بن عيسى الاربلى ـ قدس الله روحه و نور ضريحه ـ فى كشف الغمة عند وصفه زهد على (ع) فى الدنيا (ص ٤٧ - ٤٨ من الطبعة الاولى) :

« **و نقلت من كتاب اليواقيت لابى عمر الزاهد :** قال أمير المؤمنين عليه السلام وقد أمر بكنس بيت المال ورشّه فقال : ياصفراء غرّي غيري، يا بيضاء غرّي غيري ، ثمّ تمثّل شعراً .

هذا جناي و خياره فيه إذ كلّ جانٍ يده إلى فيه

ومنه قال ابن الاعرابيّ : انّ عليّاً دخل السّوق وهو أمير المؤمنين فاشترى قميصاً بثلاثة دراهم ونصفٍ فلبسه في السّوق فطال أصابعه فقال للخيّاط : قصّه؛ قال : فقصّه، وقال الخيّاط : أخوصه يا أمير المؤمنين ؟ ـ قال : لا ؛ ومشى والدّرّة على كتفه وهو يقول :

شرعك ما بلّغك المحلّ شرعك ما بلّغك المحلّ

الخوص الخياطة ، وشرعك = حسبك أي كفاك » .

و قال الزمخشرى فى مستقصى الامثال ؛ « شرعك ما بلّغك المحلّ أي حسبك

ما أو صلك إلى الغرض المطلوب » .

و قال في الفائق : « شرعك مابلّغك المحلّا ؛ أي حسبك ، و أشرعني كذا أي أحسبني،و كأنّ معناه الكفاية الظّاهرة المكشوفة من : شرع الدّين شرعاً ؛ إذا أظهره وبيّنه » .

وفي معيار اللغة : « وفي حديث عليٍّ عليه السّلام : شرعك ما بلّغك المحلّ بالفتح ؛أي حسبك من الزّاد ما بلّغك مقصدك و كفاك ، يضرب في التّبلّغ والاكتفاء باليسير » .

وفي الصحاح والقاموس واللسان : « وفي المثل : شرعك ما بلّغك المحلّ أي حسبك وكافيك من الزّاد ما بلّغك مقصدك ؛ يضرب في التّبلّغ باليسير» وفي تاج العروس : « هو مصراع بيتٍ والرّواية : شرعك ما بلّغك المحلّا » **وفي النهاية** : « وفي حديث عليٍّ : شرعك ما بلّغك المحلّا ؛ أي حسبك وكافيك وهو مثلٌ يضرب في التّبلّغ باليسير ومنه حديث ابن مغفّل سأله غزوان عمّا حرّم من الشّراب فعرّفه قال : فقلت : شرعي أي حسبي » .

و في مجمع الامثال للميداني : « شرعك ما بلّغك المحلّ أي حسبك من الزّاد ما بلّغك مقصدك ومنه قول الرّاجز:

من شاء أن يكثر أويقلّا يكفيه ما بلّغه المحلّا »

قول المصنف (ره) في ص ١٠٧ ؛ س١:

« أخبرنا يوسف بن بهلول السّعديّ قال : حدّثنا شريك (إلى قوله) : وقد خاب من افترى » :

قال ابن كثير في البداية والنهاية (ج ٦ ؛ ص ٢١٨) تحت عنوان إخباره صلّى الله عليه وآله بمقتل عليّ بن أبي طالب عليه السلام فكان كما أخبر » **مانصه** :

« قال أبو داود الطّيالسيّ : حدّثنا شريك عن عثمان بن المغيرة عن زيد بن

وهب قال : جاء رأس الخوارج إلى عليٍّ فقال له : اتّق الله فانّك ميّتٌ ، فقال : لا ؛ والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة ولكن مقتولٌ من ضربة على هذه تخضب هذه، وأشار بيده إلى لحيته عهدٌ معهودٌ وقضاءٌ مقضيٌّ وقد خاب من افترى » .

ثمّ ذكر روايات اخرى تدلّ على هذا المعنى .

قول المصنف (ره) في ص ١٤٨ ؛ س ١:

« حدّثني الثّقة عن كميل بن زياد (إلى قوله) : انّ هذه القلوب أوعيةٌ فخيرها أوعاها (الحديث) » .

قال ابن كثير في البداية و النهاية في ترجمة كميل بن زياد (ج ٩؛ ص ٤٦) ما نصه :

« كميل بن زياد بن نهيك بن خيثم النّخعيّ الكوفيّ روى عن عمر و عثمان وعليٍّ وابن مسعود وأبي هريرة و شهد مع عليٍّ صفّين و كان شجاعاً فاتكاً و زاهداً عابداً قتله الحجّاج في هذه السّنة (سنة٨٢) وقد عاش مائة سنة قتله صبراً بين يديه، وإنّما نقم عليه لأنّه طلب من عثمان بن عفّان القصاص من لطمة لطمها إيّاه فلمّا أمكنه عثمان من نفسه عفا عنه فقال له الحجّاج : أومثلك يسأل من أمير المؤمنين القصاص ؟ ! ثمّ أمر فضربت عنقه . قالوا : وذكر الحجّاج عليّاً في غضون ذلك[1] فنال منه وصلّى عليه كميلٌ فقال له الحجّاج : والله لأبعثنّ إليك من يبغض عليّاً أكثر ممّا تحبّه أنت ؛ فأرسل إليه ابن أدهم وكان من أهل حمص ويقال: أبا الجهم بن كنانة فضرب عنقه .

وقد روى عن كميل جماعةٌ كثيرةٌ من التّابعين وله الأثر المشهور عن عليّ بن أبي طالب الّذي أوّله : « القلوب أوعيةٌ فخيرها أوعاها » وهو طويلٌ قد رواه جماعةٌ من الحفّاظ الثّقات ، وفيه مواعظ و كلام حسن، رضي الله عن قائله » .

---

١ - في الاصل : « غبون » والتصحيح قياسي ففي **محيط المحيط للبستاني :** « الغضن [كفلس وأسد] كل تجعد وتثن في ثوب أوجلد أودرع (ج) غضون ، وفي غضون ذلك أي في أثناء ذلك أو أوساطه وطياته » **وفي المعجم الوسيط مثله .**

قول المصنف (ره) فى ص ١٩١ ؛ س ١ :

«حدّثنا أبوحمزة بينما عليّ ذات يوم (الحديث)» .

وقلنا فى شرحه : « في الأصل : أبو حيره لكن في البحار أبو حمزة . . .».

فنقول : الصّحيح: « أبوحبرة » **ففى القاموس :** حبرة كعنبة أبوحبرة تابعيّ »

وقال الزبيدى فى شرحه : « هو شيحة بن عبدالله بن قيس الضّبعيّ من أصحاب عليٍّ ـ رضي الله عنه ـ روى عنه أهل البصرة شبل بن عزرة وغيره؛ ذكره ابن حبّان » .

وفى الطبقات لابن سعد عند ذكره الطّبقة الثّانية من أهل البصرة في الجزء الأوّل من المجلّد السّابع (ص١٥٩ من طبعة اروبا ، وص٢١٩ من المجلّد السّابع من طبعة بيروت) : « أبوحبرة الضّبعيّ واسمه شيحة بن عبدالله ،روى عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام وكان قليل الحديث » .

وفى الاكمال لابن ماكولا (ج ٥ ؛ ص ٢٣١) : « الضّبعيّ بضاد معجمة مضمومة و باء مفتوحة و عين مهملة نسبة إلى ضبيعة بن قيس بن ثعلبة بن عكابة بن صعب بن عليّ بن بكر بن وائل بن قاسط بن هنب بن أفصى بن دُعميّ بن جديلة بن أسد بن ربيعة بن نزار بن معدّ بن عدنان **منهم** أبو حبرة شيحة بن عبدالله الضّبعيّ سمع عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه روى عنه المثنّى بن سعيد » .

و فى أنساب السمعانى مثله .

وفى الجرح والتعديل لابن أبى حاتم (ج٤ ؛ ص٣٧٩) :

« شيحة بن عبدالله أبوحبرة الضّبعيّ روى عن عليّ وابن عبّاس،روى عنه شبيل ابن عزرة و جعفر بن سليمان و اُمّ جعفر بن سليمان و اُخت أبي حبرة ؛ سمعت أبي يقول ذلك » .

وفى المعارف لابن قتيبة (ص٤٦٧ من الطّبعة الثّانية بمصر) :

« أبوحبرة هو شيحة بن عبد الله بن قيس من ضبيعة بن ربيعة بن نزار و كان من أصحاب عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه ومات بالبصرة هرماً ولا عقب له » .

وفى المشتبه للذهبى (ص ١٣٢) : «وحبرة باسم البرد حبرة بن لخم وأبوحبرة

عن عليّ» (وص٣٧٣) : شيحة بشين عن عليّ ـرضي‌الله عنه ـ » .

وفي تبصير المنتبه لابن‌حجر (ص ٢٣٧) :«حبرة بالكسر ثمّ الفتح باسم البرد حبرة بن لخم وأبو حبرة شيحة بن عبدالله عن عليّ» (وفي ص ٦٩٧) : « وشيحة بالشّين المعجمة والياء والحاء المهملة أبو حبرة روى عن عليّ» .

و في تهذيب التهذيب له : «شيحة الضّبعيّ بكسر أوّله ثمّ ياء مثنّاة من تحت ثمّ حاء مهملة أبو حبرة بمهملة ثمّ موحّدة مشهور بكنيته يأتي في الكنى »

أقول :لكنّه فاته ذكره في الكنى فراجع ان شئت .

قول المصنف (ره) في ص ٤٤٣ ؛ س ٢ :

« عن أبي حمزة عن أبيه (إلى آخر الباب) » .

وقلنا في ص ٤٤٤ : « لم نجد الرّواية في شرح النّهج والبحار » وفاتتنا الاشارة إلى أنّ الشّيخ الحرّ العامليّ (ره) نقلها في إثبات الهداة (المجلّد الخامس ؛ ص٢٠) لكنّا أشرنا إلى نقله (ره) إيّاها في ذيل ص ١٤ فراجع .

قول المصنف (ره) في ص ٥٢٠ ؛ س ٤ :

« عن زرّ بن حبيش قال : سمعت (إلى قوله) ولا يبغضك إلّا منافق » .

قال ابن كثير في البداية والنهاية (ج٧ ؛ ص ٣٥٤) تحت عنوان « ذكر شيء من فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ـ رضى الله عنه ـ » :

« قال عبدالرّزّاق : أخبرنا الثّوريّ عن الأعمش عن عديّ بن ثابت عن زرّ بن حبيش قال : سمعت عليّاً عليه‌السلام يقول : والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة انّه لعهد النّبيّ إليّ أنّه لا يحبّك إلّا مؤمن ولا يبغضك إلّا منافق .

ورواه أحمد عن ابن نمير ووكيع عن الأعمش ،وكذلك رواه أبومعاويه ومحمّد بن فضيل وعبد الله بن داود الحربيّ وعبيدالله بن موسى ومحاضر بن المورع ويحيى بن عيسى الرّمليّ عن الأعمش به ، وأخرجه مسلم في صحيحه عن [سعد] ورواه غسّان ابن حسّان عن شعبة عن عديّ بن ثابت عن عليّ فذكره . وقد روي من غير وجه

عن عليّ ، وهذا الّذي أوردناه هو الّصحيح من ذلك والله أعلم» .

قول المصنف (ره) في ص ٥٥٨ ؛ س ٦ :

« وكان بالكوفة من فقهائها » وعدّ نفراً على سبيل الاجمال أوّلاً ثمّ خاض في تراجمهم ، وشرح حالهم فأورد في حقّ كلّ منهم ما يتعلّق به إلّا نفراً يسيراً .

وأشرنا إلى ما يتعلّق بهم في تعليقاتنا (انظر ص ٥٥٩ وما بعدها) وفاتنا مايتعلّق بشريح و أبي وائل و هو ما قاله ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة بهذه العبارة (انظر ج ١ ؛ ص ٣٧٠ ؛ س ١) :

« و روى الأعمش عن إبراهيم التّميميّ قال:قال عليّ عليه السلام لشريح وقد قضى قضيّةً نقم عليه أمرها : والله لأنفينّك إلى مانيقيا شهرين تقضي بين اليهود .

قال : ثمّ قتل عليٌّ عليه السلام ومضى دهرٌ فلمّا قام المختار بن أبي عبيد قال لشريح: ما قال لك أمير المؤمنين يوم كذا ؟ ـ قال : انّه قال لي كذا ، قال:فلا والله لاتقعد حتّى تخرج إلى مانيقيا تقضي بين اليهود ؛ فسيّره إليها ، فقضى بين اليهود شهرين».

وقال أيضاً بلا فاصلة :

« ومنهم أبووائل شقيق بن سلمة كان عثمانيّاً يقع في عليّ عليه السلام ويقال : انّه كان يرى رأي الخوارج ولم يختلف في أنّه خرج معهم وأنّه عاد إلى عليّ عليه السلام منيباً مقلعاً ؛ روى خلف بن خليفة قال أبو وائل : خرجنا أربعة آلافٍ فخرج إلينا عليٌّ فما زال يكلّمنا حتّى رجع منّا ألفان . **و روى صاحب كتاب الغارات** عن عثمان ابن أبي شيبة عن الفضل بن دكينٍ عن سفيان الثّوريّ قال : سمعت أبا وائل يقول: شهدت صفّين و بئس صفّين كانت،قال : وقد روى أبو بكر بن عيّاشٍ عن عاصم بن أبي النّجود قال : كان أبو وائلٍ عثمانيّاً وكان زرّ بن حبيشٍ علويّاً » .

قول المصنف (ره) في ص ٥٧١ ؛ س ٤:

«عن المسور بن مخرمة قال: لقي عمر بن الخطّاب (إلى قوله)والوزراء بني مخزوم».

هذه الّرواية نقلها الّسيوطيّ في الّدرّ المنثور في تفسير قوله تعالى: « و جاهدوا في الله حقّ جهاده» (ج ٤؛ ص ٣٧١) بهذه العبارة : « أخرج ابن مردويه عن عبدالرّحمن بن

عوف قال قال لي عمر : ألسنا كنّا نقرأ فيما نقرأ: وجاهدوا في الله حقّ جهاده في آخر الزّمان كما جاهدتم في أوّله ؟ - قلت : بلى؛فمتى هذا يا أمير المؤمنين ؟ قال : إذا كانت بنو أميّة الامراء وبنو المغيرة الوزراء . وأخرجه البيهقيّ في الدّلائل عن المسور ابن مخرمة قال قال عمر لعبدالرّحمن بن عوف فذكره ».**و نقلها ابن كثير في البداية و النهاية** (ج ۶ ؛ ص ۲۱۵) في باب ذكر إخباره ﷺ عن الفتن الواقعة في آخر أيّام عثمان و في خلافة عليّ بن أبي طالب بهذه العبارة : « وقال عبدالرّزّاق أخبرنا ابن عيينة أخبرني عمرو بن دينار عن أبي مليكة عن المسور بن مخرمة قال:قال عمر لعبد الرّحمن بن عوف : أما علمت أنّا كنّا نقرأ : وجاهدوا في الله حقّ جهاده في آخر الزّمان كماجاهدتم في أوّله؟فقال عبدالرّحمن بن عوف :فمتى ذلك يا أمير المؤمنين ؟ - قال : إذا كان بنو اُميّة الامراء ،وبنو المغيرة الوزراء ؛ذكره البيهقيّ ههنا » .

قول المصنف (ره) في ص ٥٨٩ ؛ س ٨ :

« عن ربيعة بن ناجد : عن عليّ عليه السلام قال : دعاني النّبيّ (الحديث) » .

قال ابن كثير في البداية والنهاية (ج ٧ ؛ ص ٣٥٥) تحت عنوان « باب ذكر شيء من فضائل أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه » :

وروى غير واحد عن الحارث بن حصيرة عن أبي صادق عن ربيعة بن ناجد عن عليّ قال : دعاني رسول الله (الحديث إلى قوله) فيما أحببتم و كرهتم » .

تمّت التّعليقات

والحمد لله ربّ العالمين

وكان الفراغ منها يوم الثّلاثاء منتصف شهر محرّم الحرام

من السّنة الخامسة والتّسعين بعد ألف وثلاثمائة من الهجرة النّبويّة .

(٨ بهمن ١٣٥٣)

مير جلال الدّين الحسينيّ الارمويّ

المحدّث

لفت نظر

نذكر هنا فائدتين

وان لم تكونا من مستدركات هذا الكتاب

الاولى - تتعلّق بكتاب الايضاح للشيخ الأجلّ الأقدم أبي محمّد الفضل بن شاذان النّيسابوريّ تغمّده الله بغفرانه وألبسه حلل رحمته ورضوانه وذلك أنّ الكتاب المذكور قد طبع ونشر ضمن « نشريّات جامعة طهران » سنة ١٣٩٢ هـ ق، وكنت أنا المتصدّي لتحقيق الكتاب وتصحيحه والتّعليق عليه والتّقدمة له ففاتني ذكر فائدة جليلة مهمّة كان ينبغي أن تذكر في مقدّمة ذلك الكتاب، وكان سبب الفوات عدم اطّلاعي عليها حين اشتغالي بتحرير المقدّمة فاطّلعت عليها بعد طبع الكتاب ونشره فأحببت أن أذكرها هنا لينتفع بها أولو الألباب فانّها ممّا يتهالك عليه أهل الفنّ وهي:

قال كمال الدّين أبو الفضل عبد الرّزّاق بن تاج الدّين أحمد المعروف بابن الفوطيّ الشّيبانيّ الحنبليّ المتولّد سنة ٦٤٢ والمتوفّى سنة ٧٢٣ هـ ق في كتابه النّفيس « تلخيص مجمع الآداب في معجم الألقاب » في القسم الأوّل من الجزء الرّابع (ص ٦٠٩) تحت رقم « ٨٨٨ » ما نصّه:

« علم الدّين الفضل بن شاذان بن الخليل النّيسابوريّ الفقيه، كان من الفقهاء العلماء، وله كتاب الايضاح في الامامة ».

فقال المحقّق الفاضل الفقيد الدّكتور مصطفى جواد (ره) في تعليقه على الكتاب بالنّسبة إلى المؤلّف ما نصّه:

« ذكره أبو عمرو محمّد بن عمر الكشّيّ في رجاله ص ٣٣٣ والنّجاشيّ وأبو عليّ وغيرهم، كان من كبار طائفة الاماميّة وأعيان متكلّميهم، أدرك الامام عليّ بن موسى

الرّضا ومن بعده، وتوفّي سنة ٢٦٠».

وقال بالنّسبة إلى الكتاب ما نصّه:

«[هذا الكتاب] في الرّدّ على سائر الفرق، ذكره الفاضل الشّيخ آغا بزرك الطّهرانيّ في «الذّريعة إلى تصانيف الشّيعة» ج ٢ ص ٤٩٠ و قد رأى منه نسخاً عدّةً أوّله: الحمدلله الّذي خلق السّماوات والأرض».

أقول: يؤخذ من عبارة ابن الفوطي أنّ الفضل بن شاذان(ره) قد كان ملقّباً بلقب «علم الدّين»، وأنّ الايضاح قدكان من أشهر مؤلّفاته.

ويقرب من هذه الفائدة ما ذكره الشّيخ الحرّ العامليّ - نوّرالله مرقده - في الفائدة الثّانية من فوائد خاتمة كتابه «هداية الأُمّة إلى أحكام الأئمّة» فانّه قال فيه بعد ذكره الكتب الّتي صنّفت في زمان ظهور الأئمّة عليهم السلام أو في زمان الغيبة الصّغرى فيما قال ما نصّه:

«تتمّة - قد وصلت إلينا أيضاً كتبٌ كثيرةٌ قد أُلّفت وجمعت في زمانهم عليهم السلام نذكرها هنا؛ وهي ثلاثة أقسام:

الاوّل - ما هو عندنا معتمدٌ ثابتٌ ولم ننقل منه لقلّة مافيه من نصوص الأحكام الفرعيّة النّظريّة؛ فمنها الصّحيفة الكاملة عن مولانا عليّ بن الحسين عليه السلام فقد كتبها الباقر عليه السلام وأخوه زيدٌ بخطّهما وقوبلت؛ وأسانيدها مشهورة.

(إلى أن قال بعد عدّه كتباً)

«ومنها رسالة الفضل بن شاذان في الرّجعة، ومنها رسالة أبي غالب الزّراريّ (إلى آخر ما قال)».

ويستفاد منها أنّ كتاب الايضاح المذكور قد كان موجوداً عنده.

لا يقال: لاينطبق رسالة الرّجعة على كتاب الايضاح.

فانّه يقال: التّعبير عن الايضاح برسالة الرّجعة لاشتماله على إثبات الرّجعة والاستدلال على إمكانها و ذكر واقعات تدلّ عليها (انظر ص ٣٨١ - ٤٣١ من النّسخة

المطبوعة المشار إليها فيماسبق) .

الثانية ـ مايتعلّق بكتاب«الفردوس»لعلاء الملك الحسيني المرعشي الشوشتري ولمّا كان الكتاب باللّغة الفارسيّة ينبغي أن نخوض في بيان الاستدراك بهذه اللّغة فنقول :

چون درسال گذشته كتاب فردوس تأليف علاء الملك حسيني شوشترى مرعشى (ره) بوسيلهٔ «انجمن آثار ملّى» وبتصدّى نگارنده بتصحيح وتنقيح آن طبع ونشر شد نگارنده نسبت بكلمهٔ «استالف» كه درصفحهٔ ١٠٨ آن كتاب ضمن مندرجات رقعه‌اى درطىّ اين عبارت : «بسير استالف شتافتم» بكار رفته است بكلمهٔ « كذا » كه مشعر بعدم اطّلاع برمعنى كلمه است اظهار تردّد نموده است بعد از چاپ معلوم شد كه كلمه صحيح ، وتردّد بي مورد است اينك بعد از تمثّل باين بيت :

خوشتر آن باشد كه سرّ دلبران گفته آيد در حديث ديگران

دليل مدّعا را در اينجا درج ميكنم .

عارف معروف حاجّ زين العابدين شيروانى (ره) درحدائق السّياحة گفته :

(ص ١٠٩)

«استالف ـ بكسر همزه وسكون سين مهمله، وي درهشت فرسخى دار الملك كابل و سمت شمال وي واقع است و طرف غربى وي كوه عظيم گرفته و ساير اطرافش واسع است ، جائى بغايت دلگشا و محلّى بهجت فزاست ، آبش گوارنده و هوايش فرخنده؛ ازاقليم چهارم، اكثرفوا كه سردسيريش ممتاز، على الخصوص شفتالو وامرود وبه بامتياز است، قرب پانصد باب خانه در اوست، وچندپاره قريهٔ معتبره مضافات اوست، باغات بسيار دارد وسيرگاه أهل كابل است، فصل بهار رشك گلستان كشمير وقندهار است، وخلقش حنفى مذهب وبغايت متعصّب و بى ادبند؛ امّا هم كيشان ومسافران را دوست دارند » .

نا گفته نماند كه اين استدراك اگر چه مانند استدراك اوّل مهمّ ولازم ـ

الذّكر نبود زيرا چندان أهمّيتى در نظر أهل فضل و كمال ندارد تا درچنين موردى استدراك شود ليكن چون نگارنده نظر بتقصيرى كه در تتبّع كرده و در نتيجه اظهار تردّد در امرى نموده بود كه جاي تردّد نيست هرموقع كه اين مطلب را ميديد و بلكه از خاطرش ميگذشت پيش خود منفعل وخجلت زده بود كه چرا مسامحه كرده و دچار چنين اظهار تردّد بيمورد گرديده است از اين روى از زعماى علم وادب وعلماى دين ومذهب با تمثّل باين بيت :

«درمحضر شيخ ار نفسى سر دبر آمد معذور بداريد كه دل درخفقان است»

معذرت خواسته تعليقات خود را خاتمه ميدهد .

اميد آنكه ايشان نيز نظر بكرم وبزرگوارى كه دارند خرده نگيرند واين معذرت را بپذيرند كيف لا ؛ والعذر عند كرام النّاس مقبولٌ

والسّلام على من اتّبع الهدى .

مير جلال الدّين حسينى ارموى

محدّث

تنبيه

لا يخفى على أرباب الفضل أنّا بعد ما فرغنا من طبع الكتاب عثرنا على كتاب « أنساب الأشراف » للمورّخ النسّابة الشهير أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري المطبوع بتحقيق الفاضل المعاصر الشيخ محمّد باقر المحمودي ـ دام تأييده ـ فوجدنا ما ذكر فيه تحت عنوان : « قبسات من ترجمة أمير المؤمنين وغرر مناقبه » (انظر ص ٨٩ إلى ص ٥٠٩ و هي آخر الكتاب) منطبقاً في أكثر موارد رواياته و قصصه التاريخيّة على كتاب الغارات الحاضر، وبما أنّ مؤلّفه قد كان معاصراً للثّقفيّ (فانّه توفّي سنة ٢٧٩) كان بعض أسانيد كتابه متّحداً مع أسانيد كتاب الغارات إلّا أنّه يروي بعض الاحاديث بواسطةٍ واحدةٍ عن مشايخ الثّقفيّ وكيف كان ؛ إنّا نتأسّف على أنّ الكتاب لم يكن مطبوعاً حين اشتغالنا بطبع الغارات لكي نستعين به على تصحيحه وكان علينا أن نلفت نظر القارئين إلى هذه النّكتة حتّى لا يفوتهم الانتفاع به ايضاً فانّه كالنّسخة الثّانية لكتابنا ولا سيّما ما ذكره تحت عنوان « أمر الغارات بين عليٍّ ومعاوية» إلى آخر الكتاب ، جزى الله مصحّحه عن الاسلام وأهله خير الجزاء.

فهرس الفهارس

فهرس الموضوعات

فهرس الايات الواقعة فى المتن

فهرس الاعلام

(حرف التاء)

(حرف الثاء)

(حرف الحاء)

(حرف الدال)

(حرف الذال)

(حرف الزاى)

(حرف السين)

(حرف الشين)

(حرف الصاد)

(حرف الضاد)

(حرف الظاء)

(حرف العين)

(حرف الغين)

(حرف الفاء)

(حرف القاف)

(حرف اللام)

(حرف الميم)

(حرف الياء)

فهرس الطوائف والقبائل والمذاهب

(الالف)

(ت)

(ث)

(ج)

(ح)

فهرس الامكنة والبقاع

(ت)

(ص)

(ل)

(م)

(ن)

فهرس أسماء الكتب

(ب)

(ح)

(خ)

(د)

(ص)

فهرس القوافي

مصادر التحقيق

القرآن الكريم.

آثار البلاد و أخبار العباد لزكريّا بن محمّد القزوينيّ، طبعة بيروت سنة ١٣٨٠ .

إثبات الهداة بالنّصوص والمعجزات للشّيخ الحرّ العامليّ (ره)، طبعة قم سنة ١٣٨٠ .

الاحتجاج على أهل اللّجاج لأبي منصور أحمد بن عليّ بن أبي طالب الطّبرسيّ، الطّبعة الحجريّة بطهران سنة ١٣٠٢ .

الاختصاص للشّيخ الأجلّ محمّد بن محمّد بن النّعمان المفيد، طبعة مكتبة الصّدوق بطهران سنة ١٣٧٩ .

الارشاد له أيضاً، طبعة تبريز سنة ١٣٠٨ .

أساس البلاغة لأبي القاسم جارالله محمود بن عمر الزّمخشريّ، طبعة القاهرة سنة ١٣٤١ .

الاستغاثة لأبي القاسم عليّ بن أحمد العلويّ طبعة النّجف .

الاستيعاب لأبي عمر ابن عبدالبرّ القرطبيّ، طبعة حيدراباد الدّكن سنة ١٣٣٦ .

اُسدالغابة في معرفة الصّحابة لابن الأثير الجزريّ المطبوع سنة ١٢٨٠ .

الاشتقاق لأبي بكر محمّد بن الحسن بن دريد بتحقيق عبدالسّلام محمّد هارون، طبعة مصر سنة ١٣٧٨ .

الإصابة في تمييز الصّحابة لابن حجر العسقلانيّ، طبعة مصر سنة ١٣٢٨ .

إعلام الورى بأعلام الهدى لأمين الاسلام الفضل بن الحسن الطّبرسيّ، طبعة طهران سنة ١٣٧٩ .

الأعلام لخير الدّين الزّركليّ، طبعة مصر سنة ١٣٤٥، وطبعة بيروت سنة ١٣٨٩ .

أعيان الشّيعة للسّيّد محسن العامليّ، طبعة دمشق .

الأغاني لأبي الفرج الاصبهانيّ، طبعة ساسي بمصر سنة ١٣٢٣ .

الاقبال بصالح الأعمال للسّيّد الأجلّ عليّ بن طاووس، طبعة طهران بتصحيح الحاجّ الشّيخ فضل الله النّوريّ الشّهيد، وطبعة تبريز سنة ١٣١٤ .

أقرب الموارد في فصح العربيّة والشّوارد لسعيد الخوريّ الشّرتونيّ اللّبنانيّ ، طبعة بيروت سنة ١٨٨٩ م .

الاوقيانوس البسيط في شرح القاموس المحيط لأبي الكمال السّيّد أحمد عاصم ، طبعة بولاق سنة ١٢٥٠ .

الاكمال في رفع الارتياب عن المؤتلف والمختلف من الأسماء والكنى والأنساب لأبي نصر عليّ بن هبة الله الشّهير بابن ماكولا، طبعة حيدراباد الدّكن سنة ١٣٨٣ .

الأمالي للشّيخ الأجلّ أبي عبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان المفيد ، طبعة النّجف سنة ١٣٥١ .

الأمالي للشّيخ أبي جعفر محمّد بن الحسن الطّوسيّ ، طبعة طهران سنة ١٣١٣ .

الأمالي لابن الشّيخ أبي عليّ الحسن بن محمّد الطّوسيّ ،طبعة طهران سنة ١٣١٣ .

الامامة والسّياسة لأبي محمّد عبدالله بن مسلم الدّينوريّ ، طبعة مصر سنة ١٣٨٨ .

الأنساب لأبي سعد عبدالكريم بن محمّد السّمعانيّ المروزيّ ، الطّبعة الاولى القديمة الفتوغرافيّة سنة ١٩١٢ م ، والطّبعة الحديثة بحيدر اباد الدّكن سنة ١٣٨٣ .

أنساب الأشراف للبلاذريّ (ج ٢) بتحقيق الشّيخ محمّد باقر المحموديّ ، طبعة بيروت سنة ١٣٩٤ .

الايضاح للفضل بن شاذان بن خليل الأزدى النّيسابوريّ ، طبعة جامعة طهران بتحقيقنا سنة ١٣٩٢ .

الايقاظ من الهجعة بالبرهان على الرّجعة للشّيخ الحرّ العامليّ ،طبعة مطبعة العلميّة بقم سنة ١٣٧١ .

بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهار للعلاّمة المولى محمّد باقر المجلسيّ ،طبعة أمين الضّرب، وطبعة تبريز،والطّبعة الحديثة بطهران والنّسخ المخطوطة الّتي عندي .

البداية والنّهاية للحافظ أبن كثير الدّمشقيّ ،طبعة مصر سنة ١٣٥١ .
بشارة المصطفى لشيعة المرتضى لأبي جعفر محمّد بن أبي‌القاسم الطّبريّ،طبعة النّجف سنة ١٣٦٩ .
بصائر الدّرجات لأبي جعفر محمّد بن الحسن الصّفّار،طبعة تبريز سنة ١٣٨١ .
بغية الوعاة في طبقات اللّغويّين والنّحاة للحافظ جلال الدّين السّيوطيّ ،طبعة مصر بتحقيق محمّد أبي الفضل إبراهيم سنة ١٣٨٤ .
البهجة المرضيّة في شرح الألفيّة لجلال الدّين السّيوطيّ .
البيان والتّبيين للجاحظ، طبعةمصر سنة ١٣٥١ بتحقيق حسن السّندوسيّ .
تاج العروس في شرح القاموس لمحبّ الدّين محمّد مرتضى الزّبيديّ ،طبعة مصر سنة ١٣٠٦ .
تاريخ ابن الورديّ ،طبعة النّجف .
تاريخ اليعقوبيّ ،طبعة النّجف سنة ١٣٨٥،وطبعة بيروت .
تاريخ اصبهان للحافظ أبي نعيم،طبعة ليدن سنة ١٩٣٤ م .
تاريخ بغداد للحافظ الخطيب أبي بكر البغداديّ ،الطّبعة الاولى سنة ١٣٤٩ .
تاريخ الشّام للحافظ أبي القاسم بن عساكر،طبعة الشّام سنة ١٣٣٢ .
تاريخ طبرستان لبهاء الدّين محمّد بن الحسن بن اسفنديار ، طبعة طهران سنة ١٣٦٠ بتحقيق الاستاذ عبّاس اقبال .
التّاريخ الكبير للامام البخاريّ .
تاريخ الملوك و الأُمم لأبي جعفر محمّد بن جرير الطّبريّ ، الطّبعة الاولى بمصر ، وطبعة اُروبا .
تأسيس الشّيعة الكرام لعلوم الاسلام للسّيّد حسن الصّدر طبعة بغداد .
تأويل الآيات الظّاهرة في فضائل العترة الطّاهرة للسّيّد شرف الدّين عليّ الحسينيّ الاسترابادي من نسختين خطّيتين عندي .
تبصير المنتبه بتحرير المشتبه للحافظ ابن حجر العسقلانيّ ، طبعة مصر سنة ١٣٨٣

بتحقيق على محمّد البجاويّ .
تجريد أسماء الصّحابة للحافظ أبي عبدالله الذّهبيّ، طبعة بمبئي سنة ١٣٨٩ بتحقيق عبدالحكيم شرف الدّين .
تحف العقول عن آل الرّسول للشّيخ أبي محمّد الحسن بن عليّ بن شعبة، طبعة طهران بتحقيق علي أكبر الغفّاريّ سنة ١٣٧٦ .
تذكرة الحفّاظ للذّهبيّ، طبعة بيروت سنة ١٣٧٤ .
تعليقات منهج المقال للوحيد البهبهانيّ، طبعة طهران سنة ١٣٠٦ .
تفسير البيضاويّ « أنوار التّنزيل وأسرار التّأويل » طبعة طهران سنة ١٢٨٢ .
تفسير البرهان للسّيّد هاشم البحرانيّ ، طبعة طهران سنة ١٣٠٢ .
تفسير التّبيان في إعراب القرآن لأبي البقاء النّحويّ، طبعة طهران سنة ١٢٧٦ .
تفسير الجلالين للسّيوطيّ المطبوع بهامش التّبيان لأبي البقاء، طبعة طهران سنة ١٢٧٦ .
تفسير الدّرّ المنثور للسّيوطيّ طبعة مصر سنة ١٣١٤ .
تفسير العيّاشيّ لأبي النّضر محمّد بن مسعود بن عيّاش السّمرقنديّ، طبعة قم سنة ١٣٨٠ بتحقيق السّيّد هاشم الرّسوليّ المحلّاتي .
تفسير الكشّاف لجارالله الزّمخشريّ .
تفسير جلاء الأذهان وجلاء الأحزان المعروف بتفسير گازر لأبي المحاسن الجرجانيّ المطبوع بتحقيقنا ، طبعة طهران سنة ١٣٨٢ .
تقريب التّهذيب للحافظ ابن حجر العسقلانيّ، طبعة مصر بتحقيق عبدالوهّاب عبداللّطيف سنة ١٣٨٠ .
تلخيص أحوال حملة حكمة النّبيّ والآل لأبي أحمد محمّد بن عبدالنّبيّ بن عبدالصّانع النّيسابوريّ ، نسخة مخطوطة عندي .
تلخيص الشّافي للشّيخ الطّوسيّ، طبعة النّجف سنة ١٣٨٣ .
تلخيص مجمع الآداب في معجم الألقاب لكمال الدّين ابن الفوطيّ الشّيبانيّ، طبعة

الهندسنة ١٣٥٩ بتحقيق محمّدعبدالقدوّس ، وطبعة بغدادسنة ١٣٨٢ بتحقيق الدّكتور مصطفى جواد .

تنقيح المقال في أحوال الرّجال للحاجّ الشّيخ عبدالله المامقانيّ ، طبعة النّجف سنة ١٣٥٢ .

التّوحيدلابن بابويه أبي‌جعفر محمّدالصّدوق ، طبعة طهران سنة١٣٨٧ بتحقيق السّيّد هاشم الحسينيّ الطّهرانيّ .

توضيح الاشتباه والاشكال في ضبط أسامي الرّواة وألقاب الرّجال للسّارويّ ، طبعة طهران سنة ١٣٨٦ بتصحيح السّيّد كاظم الموسويّ واشرافنا سنة ١٣٤٥ .

تهذيب الأسماء واللّغات للحافظ أبي زكريّا النّوويّ ، طبعة مصر .

تهذيب التّهذيب للحافظ ابن حجر العسقلانيّ ، طبعة حيدراباد سنة ١٣٢٥ .

تهذيب الكامل للسّباعيّ بيومي ، طبعة مصر سنة ١٣٣٩ .

ثواب الأعمال لابن بابويه أبي جعفر محمّد الصّدوق ، طبعة طهران سنة ١٣٩١ بتحقيق علي أكبر الغفّاريّ .

جامع الرّواة لمحمّدبن عليّ الاردبيليّ ، طبعة طهران بتصحيح أبي‌الحسن الشّعرانيّ سنة ١٣٣٤ هـ ش .

جامع المقال للشّيخ فخر الدّين الطّريحيّ ، طبعة طهران .

الجرح والتّعديل للحافظ ابن أبي حاتم الرّازيّ ، طبعة حيدراباد سنة ١٢٧١ .

جمهرة الأمثال لأبي هلال العسكريّ ، طبعة القاهرة بتحقيق محمّد أبي الفضل إبراهيم سنة ١٣٨٤ .

جمهرة أنساب العرب لابن حزم الاندلسيّ ، طبعة مصر بتحقيق عبدالسّلام محمّد هارون سنة ١٣٨٢ .

جمهرة خطب العرب لأحمد زكي صفوت ، طبعة مصر سنة ١٣٥٢ .

جمهرة رسائل العرب لأحمد زكي صفوت ، طبعة مصر سنة ١٣٥٦ .

جمهرة اللّغة لابن دريد ، طبعة حيدراباد الدّكن سنة ١٣٤٥ .

حدائق السّياحة للحاجّ زين العابدين الشّيروانيّ ، طبعة طهران سنة ١٣٨٩ .
حلية الأولياء للحافظ أبي نعيم ، طبعة مصر سنة ١٣٥٤ .
الحماسة للبحتريّ ، طبعة بيروت ١٣٨٧ .
الحماسة لابن الشّجريّ ، طبعة حيدراباد الدّكن سنة ١٣٨٣ .
حواشي نقد الرّجال للمولى محمّد تقيّ المجلسيّ ، نسخة مخطوطة عندي .
حياة الحيوان للدّميريّ ، طبعة بولاق سنة ١٢٨٤ .
الحيوان للجاحظ ، طبعة بيروت سنة ١٣٧٨ .
الخرائج والجرائح لسعيد بن هبة الله القطب الرّاونديّ ، طبعة بمبئي سنة ١٣٠١ .
خزانة الأدب لعبد القادر بن عمر البغداديّ ، طبعة القاهرة بتحقيق عبدالسّلام محمّد هارون سنة ١٣٨٩ .
الخصال لأبي جعفر محمّد بن بابويه الصّدوق ، طبعة طهران سنة ١٣٠٢ .
الخصائص الكبرى للسّيوطيّ بتحقيق الدّكتور محمّد خليل هراس ، طبعة مصر سنة ١٣٨٦ .
خلاصة الأقوال في معرفة الرّجال للعلاّمة الحلّيّ ، طبعة طهران سنة ١٣١٢ .
خلاصة تذهيب تهذيب الكمال للحافظ أحمد بن عبدالله الخزرجيّ بتحقيق محمود عبدالوهّاب فايد ، طبعة مصر سنة ١٣٩١ .
دارالسّلام فيما يتعلّق بالرّؤيا والمنام للمحدّث النّوريّ ، طبعة طهران سنة ١٣٠٥ .
الدّرجات الرّفيعة في طبقات الشّيعة لصدرالدّين السّيّد علي خان الشّيرازيّ ، طبعة النّجف سنة ١٣٨١ .
الدّرّ النّثير في تلخيص نهاية ابن الأثير لجلال الدّين السّيوطيّ ، طبعة مصر بهامش نهاية ابن الأثير سنة ١٣١٨ .
دلائل الامامة لأبي جعفر محمّد بن جرير بن رستم الطّبريّ الشّيعيّ ، طبعة النّجف سنة ١٣٦٩ .
الدّلائل البرهانيّة في تصحيح الحضرة الغرويّة للعلاّمة الحلّيّ ، نسخة مخطوطة كانت في مكتبتي .

دلائل النّبوّة للحافظ أبي بكر أحمد بن الحسين البيهقيّ ، طبعة مصر سنة١٣٨٩ .
الدّيوان المنسوب إلى أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام .
الذّريعة إلى تصانيف الشّيعة للشّيخ آغا بزرگ الطّهرانيّ .
الرّجال للشّيخ أبي جعفر الطّوسيّ بتحقيق السّيّد محمّد صادق آل بحر العلوم،طبعة النّجف سنة ١٣٨١ .
الرّجال لأبي جعفر أحمد بن أبي عبدالله البرقيّ ، طبعة طهران بتحقيق السّيد كاظم الموسوىّ واهتمامنا واشرافنا ، سنة ١٣٨٣ .
الرّجال لتقيّ الدّين الحسن بن علىّ بن داود الحلّيّ ، المطبوع بتصحيح الموسوىّ واشرافنا بطهران سنة ١٣٨٣.
الرّجال لأبي عمرو الكشّيّ (و هو اختيار الشّيخ الطّوسيّ من رجال الكشّيّ) طبعة النّجف بتقدمة السّيّد أحمدالحسينيّ ،وطبعة جامعة مشهد الرّضا عليه السلام بتصحيح الحسن المصطفويّ سنة ١٣٨٩ .
الرّجال لأبي العبّاس أحمد بن عليّ النّجاشيّ ،طبعة بمبئي سنة ١٣١٧ .
رسالة معرفة الصّحابة للشّيخ الحرّ (محمّدبن الحسن) العامليّ ، طبعة طهران باهتمامنا و تصحيح السيد كاظم الموسوىّ سنة ١٣٨٦ .
الرّوض الأنف للسهيليّ ،طبعة القاهرة سنة ١٣٨٩ .
رغبة الآمل من كتاب الكامل لسيّد بن عليّ المرصفيّ ،طبعة مصر سنة ١٣٤٨ .
روضات الجنّات في أحوال العلماء والسّادات للسّيّد محمّدباقر الخوانساريّ بتحقيق السّيّد محمّدعليّ الرّوضاتيّ ،طبعة اصفهان سنة ١٣٨٢ ،والطّبعة الاولى سنة ١٣٥٢ .
روضة الصّفاء للمير خواند،طبعة بمبئي سنة١٢٧١ .
سفينة البحار ومدينة الحكم والآثار للمحدّث الحاجّ الشّيخ عبّاس القمّيّ ، طبعة النّجف سنة ١٣٥٥ .
سمط اللّئالي لأبي عبيدالبكريّ الأونبيّ ، طبعة القاهرة سنة ١٣٥٤.
السّيرة النّبويّة لابن هشام،طبعة مصر سنة ١٣٧٥ .

الشّافي للسّيّد الأجلّ المرتضى علم الهدى، طبعة طهران سنة ١٣٠١ .
شذرات الذّهب في أخبار من ذهب لابن العماد الحنبليّ ،طبعة مصر سنة ١٣٥٠ .
شرح الدّيوان المنسوب إلى أمير المؤمنين عليّ عليه السلام للحسين بن معين الدّين الميبديّ، المطبوع بايران سنة ١٢٨٥ .
شرح القاموس لمحمّد يحيى بن محمّد شفيع القزوينيّ، طبعة طهران سنة ١٢٧٣ .
شرح مشيخة الفقيه للمولى محمّد تقيّ المجلسيّ عن نسخة مخطوطة في مكتبتي .
شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد طبعة مطبعة الميمنيّة بمصر سنة ١٣٢٩ ، وطبعة مصر أيضاً بتحقيق محمّد أبي الفضل إبراهيم سنة ١٣٨٢ ، وطبعة طهران سنة ١٢٧١ .
شرح نهج البلاغة لكمال الدّين ميثم بن عليّ بن ميثم البحرانيّ، طبعة طهران سنة ١٢٧٦ .
الشّعر والشّعراء لابن قتيبة الدّينوريّ ،طبعة بيروت سنة ١٩٦٤ م .
الشّيعة وفنون الاسلام للسّيد الحسن الصّدر ،طبعة صيدا سنة ١٣٣١ .
صحاح اللّغة للجوهريّ ،طبعة ايران سنة ١٢٧٠ .
صفة الصّفوة لأبي الفرج ابن الجوزيّ ،طبعة حيدراباد الدّكن سنة ١٣٥٥ .
صفّين لنصر بن مزاحم المنقريّ ،طبعة القاهرة بتحقيق عبد السّلام محمّد هارون سنة ١٣٦٥ .
الطّبقات لأبي عمرو خليفة بن خيّاط بتحقيق سهيل زكّار ،طبعة دمشق سنة ١٩٦٦ م .
الطّبقات الكبير لمحمّد بن سعد كاتب الواقدي ،طبعة ليدن سنة ١٣٢٥ ، وطبعة بيروت سنة ١٣٧٧ .
طبقات أعلام الشّيعة (نوابغ الرّواة في رابعة المآت) للشّيخ آغا بزرگ الطّهرانيّ، طبعة بيروت سنة ١٣٩٠ .
طبقات الحفّاظ لجلال الدّين عبد الرّحمن السّيوطيّ ،طبعة القاهرة بتحقيق علي محمّد عمر سنة ١٣٩٣ .
العبر في خبر من غبر للحافظ محمّد بن أحمد بن عثمان الذّهبيّ ،طبعة الكويت سنة ١٩٦٣ .
علل الشّرائع لأبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه ،طبعة طهران سنة ١٣١١ .

عمدة الطّالب في أنساب آل أبي طالب لجمال الدّين أحمد بن عنبة،طبعة النّجف سنة ١٣٥٨ .

عيون أخبار الرّضا لأبي جعفر محمّدبن بابويه الصّدوق،طبعة ايران سنة ١٢٧٥ .

الغدير في الكتاب والسّنّة والأدب للشّيخ عبد الحسين الأمينيّ،طبعة طهران سنة ١٣٧٢ .

غريب الحديث لأبي عبيد القاسم بن سلاّم الهرويّ ، طبعة حيدر اباد الدّكن سنة ١٣٨٧ .

الفائق فيغريب الحديث لجارالله الزّمخشريّ،طبعة القاهرة بتحقيق علي محمّد البجاويّ ومحمّد أبي الفضل إبراهيم سنة ١٣٨٧ .

الفتوح لأبي محمّد أحمد بن أعثم الكوفيّ، طبعة حيدراباد الدّكن سنة ١٣٨٩ .

فرحة الغريّ لصرحة القريّ للسّيّد عبدالكريم بن أحمد بن طاووس، طبعة النّجف سنة ١٣٦٨ .

الفردوس في تاريخ تستر ومشاهيرها لعلاء الملك الحسينيّ التستريّ المرعشيّ ، طبعة طهران بتحقيقنا سنة ١٣٩٣ .

الفصول الفخريّة في أصول البريّة لجمال الدّين أحمدبن عنبة ، طبعة طهران بتحقيق السيد كاظم الموسويّ و اهتمامنا سنة ١٣٨٧ .

الفهرست لأبيالفرج محمّدبن إسحاق النّديم،طبعةمطبعة الرّحمانيّة بمصرسنة ١٣٤٨ ، وطبعة مطبعة الاستقامة بالقاهرة .

الفهرست للشّيخ أبي جعفر الطّوسيّ،طبعة النّجف سنة ١٣٥٦ .

قاموس الرّجال في تحقيق رواة الشّيعة ومحدّثيهم للشّيخ محمّدتقيالتّستريّ،طبعةطهران سنة ١٣٨٨ .

القاموس المحيط لأبي طاهر محمّدبن يعقوب الفيروزاباديّ،طبعة طهران سنة ١٢٧١ .

قلائد الجمان للقلقشنديّ ، طبعة القاهرة سنة ١٣٨٣ .

الكافي لثقة الاسلام محمّد بن يعقوب الكلينيّ .

كامل التّواريخ لابن الأثير الجزري، الطبعة الاولى بمصر سنة ١٣٠٠ .
كامل الزّيارات لأبي القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه،طبعة النّجف سنة ١٣٥٦ .
الكامل لأبي العبّاس محمّد بن يزيد المبرّد، طبعة مصر سنة ١٣٣٩ .
كشف الغمّة لعليّ بن عيسى الاربليّ، طبعة طهران سنة ١٢٩٤ .
كشف المحجّة لثمرة المهجة للسّيّد عليّ بن طاووس،طبعة طهران سنة ١٣٦٠ .
كشف اليقين للعلّامة الحسن بن المطهّر الحلّيّ،طبعة تبريز سنة ١٢٩٨ .
كمال الدّين و تمام النّعمة للشّيخ أبي جعفر محمّد الصّدوق ، طبعة طهران بتحقيق علي اكبر الغفّاريّ سنة ١٣٩٠ .
كنز جامع الفوائد من نسختين مخطوطتين في مكتبتي .
كنز الفوائد لأبي الفتح محمّد بن عليّ الكراجكيّ طبعةتبريز سنة ١٣٢٢ .
الكنى والألقاب للشّيخ عبّاس القمّيّ،طبعة صيدا سنة ١٣٥٨ .
اللّباب في تهذيب الأنساب لابن الأثير الجزريّ، طبعة القاهرة سنة ١٣٥٧ .
لسان العرب لجمال الدّين محمّد بن مكرّم بن منظور،طبعة بولاق سنة ١٣٠٠ .
لسان الميزان للحافظ أحمد بن عليّ بن حجر العسقلانيّ ، طبعة حيدر اباد الدّكن سنة ١٣٣١ .
المؤتلف والمختلف لأبي القاسم الحسن بن بشر الآمديّ،طبعة القاهرة بتحقيق عبدالسّتّار أحمد فراج سنة ١٣٧١ .
مجالس المؤمنين للقاضي نور الله التّستريّ،الطبعة الاولى بطهران سنة ١٢٦٨ .
مجمع الأمثال للميدانيّ، طبعة طهران سنة ١٢٩٠ .
مجمع البحرين للطّريحيّ،طبعة طهران ١٢٧٢ ، وطبعة النّجف سنة ١٣٧٦ .
المحاسن لأبي جعفر أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ، طبعة طهران بتحقيقنا سنة ١٣٧٠ .
محيط المحيط للمعلّم بطرس البستانيّ،طبعة بيروت سنة ١٢٨٦ .
مختصر البصائر للحسن بن سليمان الحلّيّ، طبعة النّجف سنة ١٣٧٠ .
مرآة العقول في شرح أخبار آل الرّسول للمولى محمّد باقر المجلسيّ، الطّبعة الاولى

بطهران سنة ١٣٢٥ .
مراصد الاطلاع على أسماء الأمكنة والبقاع لعبد المؤمن بن عبد الحقّ البغداديّ، طبعة مصر بتحقيق علي محمّد البجاويّ سنة ١٣٧٤ ، وطبعة ايران سنة ١٣١٠ .
مروج الذّهب ومعادن الجوهر لعليّ بن الحسين المسعوديّ، طبعة مصر بتحقيق محمّد محيي الدّين عبدالحميد سنة ١٣٧٧ .
مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل للحاجّ ميرزا حسين النّوريّ ، طبعة طهران سنة ١٣٢١ .
المسترشد في امامة عليّ بن أبي طالب لأبي جعفر محمّد بن جرير بن رستم الطّبريّ الشّيعيّ، طبعة النّجف .
المستقصى في أمثال العرب لجار الله الزّمخشريّ، طبعة حيدراباد الدّكن سنة ١٣٨١ .
المشتبه في الرّجال للحافظ أبي عبدالله الذّهبيّ، طبعة مصر بتحقيق علي محمّد البجاويّ سنة ١٣٨١ .
المصباح المنير في غريب الشرح الكبير لأحمد بن محمّد الفيّوميّ، طبعة مصر سنة ١٣١٣ .
مصفّى المقال في مصنّفي علم الرّجال للشّيخ آغا بزرگ الطّهرانيّ، طبعة طهران سنة ١٣٧٨ .
المعارف لابن قتيبة الدّينوريّ، طبعة مصر بتحقيق ثروت عكاشة سنة ١٣٨٨ .
معالم الزّلفى في معالم الدّنيا والاُخرى للسّيّد هاشم البحرانيّ ، طبعة طهران سنة ١٢٨٨ .
معالم العلماء لابن شهراشوب السّرويّ، بتصحيح عبّاس اقبال، طبعة طهران سنة ١٣٥٣ .
معاني الأخبار لأبي جعفر محمّد الصّدوق، طبعة طهران سنة ١٣١٠ .
معجم الاُدباء لياقوت الحمويّ، طبعة مصر سنة ١٩٢٤ م .
معجم البلدان لياقوت الحمويّ، طبعة مصر سنة ١٣٢٣ .
معجم رجال الحديث للامام الخوئيّ، طبعة النّجف سنة ١٣٩٠ .
معجم ما استعجم لأبي عبيد البكريّ الاندلسيّ، طبعة القاهرة بتحقيق مصطفى السّقّاء

سنة ١٣٦٤ .
معجم المؤلّفين لعمر رضا كحّالة، طبعة دمشق سنة ١٣٧٦ .
معجم المصنّفين للشّيخ محمود حسن التّونكي، طبعة بيروت سنة ١٣٤٤ .
المعجم الوسيط لابراهيم مصطفى و أحمد حسن الزّيّات و حامد عبدالقادر و محمّد عليّ النّجّار،طبعة مصر سنة ١٣٨٠ .
معيار اللّغة للميرزا محمّد عليّ الشّيرازيّ، طبعة طهران سنة ١٣١١ .
مغني اللّبيب عن كتب الأعاريب لابن هشام جمال الدّين عبدالله بن يوسف النّحويّ، طبعة تبريز سنة ١٣٠٠ .
مقاتل الطّالبيّين لأبي الفرج الاصبهانيّ، طبعة طهران سنة ١٣٠٧ .
الملل والنّحل لأبي الفتح محمّد بن عبدالكريم الشّهرستانيّ،طبعة القاهرة بتحقيق أحمد فهمي محمّد سنة ١٣٦٨ .
المناقب للحافظ موفّق بن أحمد الخوارزميّ،طبعة النّجف سنة ١٣٨٥ .
المناقب لابن شهراشوب السّرويّ،طبعة طهران سنة ١٣١٦ ، وطبعة بمبئي سنة ١٣١٣ .
المنتظم في تاريخ الملوك والأمم لأبي الفرج ابن الجوزيّ، طبعة حيدر اباد الدّكن سنة ١٣٥٧ .
منتهى الأرب في لغة العرب لعبد الرّحيم بن عبد الكريم صفي پوري، طبعة طهران سنة ١٢٩٨ .
منتهى المقال في أحوال الرّجال لأبي عليّ محمّد بن إسماعيل، طبعة طهران سنة ١٣٠٢ .
من لا يحضره الفقيه لأبي جعفر محمّد بن عليّ الصّدوق، طبعة بمبئي سنة ١٣٠٧ .
منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة للسّيّد حبيب الله الخوئيّ،طبعة تبريز سنة ١٣٥٦ .
منهج المقال في تحقيق أحوال الرّجال للميرزا محمّد الأستر اباديّ، طبعة طهران سنة ١٣٠٦ .
ميزان الاعتدال في نقد الرّجال للحافظ أبي عبدالله الذّهبيّ، طبعة مصر بتحقيق علي محمّد البجاويّ سنة ١٣٨٢ .

ناسخ التّواريخ للسان الملك محمّد تقيّ المستوفي الشّهير بسپهر، الطّبعة الاولى بطهران .
نخبة المقال في علم الرّجال للسّيّد حسين بن رضا الحسينيّ، طبعة طهران سنة ١٣١٣ .
نفس الرّحمن في فضائل سلمان للحاجّ ميرزا حسين النّوري، طبعة طهران سنة ١٢٨٥ .
النّقض (بعض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض) للشّيخ عبد الجليل القزوينيّ الرّازيّ، طبعة طهران بتحقيقنا سنة ١٣٧١ .
النّهاية في غريب الحديث والأثر لابن الأثير الجزري، طبعة مصر سنة ١٣١٨ ، وأيضاً طبعة مصر بتحقيق طاهر أحمد الزّاويّ ومحمود محمّد الطّناحيّ سنة ١٣٨٣ .
نهج البلاغة للشّريف الرّضيّ .
نهج السّعادة في مستدرك نهج البلاغة للشّيخ محمّد باقر المحموديّ ، طبعة النّجف سنة ١٣٨٥ .
الوافي للمولى محسن الفيض الكاشانيّ، طبعة طهران سنة ١٣١١ .
الوافي بالوفيات لصلاح الدّين خليل بن ايبك الصّفديّ، طبعة بيروت .
وسائل الشّيعة (تفصيل وسائل الشّيعة) في تحصيل أحكام الشّريعة للشّيخ الحرّ العامليّ، طبعة أمير بهادر سنة ١٣٢٣ .
وفيات الأعيان لابن خلّكان ، طبعة بولاق سنة ١٢٩٩ .
يتيمة الدّهر لأبي منصور عبدالملك الثّعالبيّ، طبعة مصر سنة ١٣٥٤ .
اليقين للسّيّد عليّ بن طاووس، طبعة النّجف سنة ١٣٦٩ .

بعض ما وفقنا الله تعالى

لتصحيحه و تنقيحه وطبعه و نشره

١ ـ الايضاح فی الكلام لابی محمد الفضل بن شاذان النيسابوری(ره) المتوفی سنة ٢٦٠ .

٢ ـ المحاسن لابی جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقی المتوفی سنة ٢٧٤ (أو ٢٨٠) .

٣ ـ بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض المعروف بالنقض للشيخ عبدالجليل الرازی القزوينی المتوفی بعد ٥٦٠ هـ ق .

٤ ـ الصوارم المهرقة فی نقد الصواعق المحرقة للقاضی نور الله المرعشی التستری الشهيد سنة ١٠١٩ .

٥ ـ جلاء الاذهان و جلاء الاحزان فی تفسير القرآن لابی المحاسن الحسين بن الحسن الجرجانی (١١ مجلداً) .

٦ ـ تفسير بهاء الدين محمد بن الشيخ علی الشريف اللاهيجی (ج١ و٢) .

٧ ـ شرح شهاب الاخبار (فارسی ألف فی حدود القرن السادس) .

٨ ـ الرسالة العلية فی الاحاديث النبوية تأليف الحسين الواعظ الكاشفی المتوفی سنة ٩١٠ .

٩ ـ شرح جمال الدين محمد الخوانساری علی غرر الحكم ودرر الكلم للامدی فی سبع مجلدات .

١٠ ـ شرح كمال الدين ميثم بن علی بن ميثم البحرانی علی المائة كلمة لامير المؤمنين عليه السلام مع شرحين آخرين أحدهما لرشيد الدين الوطواط ، والاخر لعالم من المتأخرين يسمی عبدالوهاب .

١١ ـ رجال الحسن بن علی بن داود ، ورجال أبی جعفر أحمد بن أبی عبدالله البرقی (فی مجلد واحد).

١٢ ـ الفصول الفخرية فی أصول البرية لجمال الدين أحمد بن عنبة النسابة المتوفی سنة ٨٢٨ .

١٣ ـ ديوان السيد فضل الله الراوندی من علماء القرن السادس الهجری .

١٤ ـ ديوان بدرالدين القوامی الرازی من شعراء القرن السادس الهجری .

١٥ ـ الاصول الاصيلة للمولی محمد محسن الفيض القاسانی .

١٦ ـ نسائم الاسحار عن لطائم الاخبار لناصرالدين المنشی الكرمانی .

١٧ ـ آثار الوزراء لسيف الدين العقيلی .

١٨ ـ فهرس كتاب التدوين لعبد الكريم الرافعی القزوينی المتوفی سنة ٦٢٥ .

١٩ ـ ديوان الحاج ميرزا أبی الفضل الطهرانی مؤلف « شفاء الصدور فی شرح زيارة العاشور » .

٢٠ ـ شرح مصباح الشريعة لعبد الرزاق اللاهيجی .

امران مما يتعلق بالكتاب

عثرنا عليهما بعد الفراغ من طبعه :

١ ـ أنّ النّسخة الّتي استنسخها المحدّث النّوريّ (ره) عن نسختنا الّتي هي الأساس لطبع الكتاب وقد مرّ تفصيل البحث عنها في المقدّمة (ص٥ = هـ و٧٢ = عب و٧٥ = عه) موجودة في بلدة قم عند أحد ممّن يبيع الكتب المخطوطة القديمة والأشياء النّفيسة العتيقة المشهور عند من يعرفه من أهل البلد بـ « عبد اللّهي » جعله الله منتفعاً بها كما يحبّ ويرضى ـ فلمّا تبيّنت الأمر وعلمت بوجود النّسخة عنده ذهبت إليه والتمست منه أن يريني النّسخة حتّى أذكر خصائصها المهمّة هنا حتّى يتّضح الحال لمن اطّلع على ما ذكرناه من أمر النّسخة فنقول :

هي في ١٤٣ ورقة بقطع صغير ، وكلّ صفحة منها تشتمل على ١٤ سطراً إلّا الصفحة الاولى والأخيرة فالاولى قليلة الأسطر والأخيرة تشتمل على ١٧ سطراً ، وصدّر العالم المذكور النّسخة بقوله : « كتاب الغارات للشّيخ الثّقة الجليل إبراهيم بن محمّد » .

وكتب في صدر كلّ صفحة « بسم الله الرّحمن الرّحيم » وكتب في هامش قوله : « قد سقط من الأصل قائمة » ما نصّه : « أي سقط من أصل النّسخة ورقة » (انظر الورقة الخامسة عشر منها ان ظفرت بها) ولمّا بلغ قوله : « ألا ترى ما أحسن صنع الله بك » وقد كتب في الصّفحة أربعة أسطر ترك باقيها (وهو موضع عشرة أسطر) بياضاً ، وكتب في أوّل الصفحة الآتية : « هذا الرّجل ينتقصه عند أهل الشّام فصعد المنبر وأثنى عليه » وإنّما فعل ذلك ليصير الأمر دليلاً على السّقط عند من رأى النّسخة ويؤدّي حقّ الامانة فانّ في هامش الموضع من النّسخة المنتسخة منها نسخته وهي نسختنا : « احتمال سقط » (انظر ص ١١٠ من النّسخة ان ظفرت بها) .

وكتب في آخر النّسخة ما نصّه : « تمّ كتاب الغارات على حذف الزّيادات والتّكرارات ؛ والحمد لله كذا في المنتسخة منها المشحونة من الأغلاط .

وكتب بيمناه الدّاثرة العبد المذنب المسيء حسين بن محمّد تقي النّوريّ الطبرسيّ في عصر الأربعاء الحادي عشر من شهر ذي القعدة من سنة ١٢٩٣ في بلد سرّ من رأى مولد حجّة الله في الأرضين عجّل الله فرجه » .

فتبيّن أنّ النّسخة لو كانت عندنا حين الطّبع لكنّا لا نستفيد منها في التّصحيح فائدةً يعتني بها، نعم زيارة خطّ العالم المشار إليه - قدّس الله تربته وأعلى في أعلى علّيّين رتبته - في حدّ نفسها بركةٌ عظيمة؛ كيف لا وقد كتب نفسه على ظهر نسخةٍ كانت بخطّ العلّامة الحلّي (ره) ما يؤدّي معناه: «لا يدخل الفقر بيتاً كانت هذه النّسخة فيه».

٢ - قال امتياز عليخان العرشي في رسالة «استناد نهج البلاغة» ضمن البحث عن خطبة الشّقشقيّة ما نصّه (ص ٢٠): «وروى هذه الخطبة عدّة [من] العلماء في كتبهم منهم:

١ - أبو جعفر أحمد [بن محمّد] بن خالد البرقيّ الشّيعيّ المتوفّى ٢٧٤ هـ [٨٨٧م] في كتاب المحاسن والآداب.

٢ - إبراهيم بن محمّد الثّقفيّ الكوفيّ المتوفّى ٢٨٣ هـ [٨٩٦م] في كتاب الغارات».

أقول: ليس في كتاب الغارات من خطبة الشّقشقيّة عينٌ ولا أثرٌ ولم ينسبها أحدٌ من العلماء على ما يكشف عنه الفحص الدّقيق والبحث العميق إلى كتاب الغارات حتّى أنّ ابن أبي الحديد والعلّامة المجلسيّ وأضرابهما ممّن كان في مقام الرّدّ والقبول والنّقض والابرام لهذه الخطبة مع كونها أكثر الخطب عرضة للنّقد والايراد في نهج البلاغة لم يذكرا أنّ خطبة الشّقشقيّة مذكورة في الغارات فكلامه على سبيل التّحقيق غفلةٌ عن حقيقة الحال واشتباهٌ من دون توقّفٍ وتردّد.

وأظنّ أنّ منشأ الاشتباه وجود رسالة في الغارات كتبها أمير المؤمنين عليه السلام إلى أصحابه (انظر ص ٣٠٢-٣٢٢) فانّ مضامينها تشبه مضامين خطبة الشّقشقيّة.

هذا بالنّسبة إلى كتاب الغارات.

أمّا ما نسبه إلى المحاسن للبرقيّ (ره) من وجود خطبة الشّقشقيّة فيه فهو أيضاً كذلك فانّي لا عهد لي بوجودها فيه مع أنّي قد طبعته ونشرته سنة ١٣٧٠ هـ، وصرفت برهةً من عمري في تحقيق ما فيه وقدّمت له مقدّمة بذلت وسعي فيها إلّا أنّ الموجود من المحاسن في أيدينا ما كان موجوداً في زمان المجلسيّ والشّيخ الحرّ العامليّ - رحمهما الله تعالى - وهو ثلاثة عشر كتاباً من مجموعة المحاسن مع أنّها قد كانت تقرب من مائة كتاب، وامتياز عليخان نقل ما نقل في الرّسالة من نسخة مخطوطة في رامبور فلعلّ نسخة رامبور تشتمل على ما لم يصل إلينا من الكتب فليتحقّق من أراد التّحقيق، والسّلام على من اتّبع الهدى.

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پروفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (ازمحمد علی فروغی و هرتسفلد و هانی‌بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو درفلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمود نجم‌آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة استاددانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقایان سیدمحمدمشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکترمحمد معین)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله‌ای درحقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (ازآقای دکترغلامحسین صدیقی)	-
۱۹	معراج نامهٔ ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	-
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	-
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲ـ	ظفرنامه منسوب به ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳ـ	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (به تصحیح آقای جلال‌الدین همائی)	۱۳۳۱
۲۴ـ	رسالهٔ معیارالعقول ـ جرثقیل ـ ابن سینا (به تصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵ـ	رسالهٔ حی‌بن‌یقظان ابن‌سینا باترجمه وشرح فارسی آن ازیکی ازمعاصران ابن‌سینا (به تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶ـ	جشن‌نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاددانشگاه	۱۳۳۱
۲۷ـ	ترجمهٔ مجلداول جشن‌نامه به فرانسه (به وسیله آقای سعیدنفیسی)	۱۳۳۱
۲۸ـ	ترجمهٔ اشارات وتنبیهات (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹ـ	پنج رسالهٔ فارسی وعربی از ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰ـ	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد سوم (کتاب‌المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگرهٔ ابن سینا به زبانهای آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴ـ	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵ـ	جبر ومقابلهٔ خیام (به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶ـ	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (به تصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷ـ	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸ـ	حکیم عمرخیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹ـ	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰ـ	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی خان (باتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر سید جعفرشهیدی)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۱ـ	شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲ـ	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح واهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳ـ	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی‌اصغر حریری (به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴ـ	دیوان غزلیات وقصائد عطار (به‌اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵ـ	جهانگشای نادری تألیف میرزامهدی‌خان استرآبادی (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶ـ	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷ـ	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام و رباعیات او به قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸ـ	اقلیم‌پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) تألیف سید محمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹ـ	سفارش‌نامهٔ انجمن آثار ملی	اردی بهشت ۱۳۴۴
۵۰ـ	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی ـ دکتر محمد شهراد ـ دکتر جلال مصطفوی (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲ـ	دیوان صائب، باحواشی و تصحیح به‌خط‌خود استاد ـ مقدمه و شرح حال به‌خط وخامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳ـ	عرائس‌الجواهر و نفایس‌الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی به سال ۷۰۰ هجری به کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴ـ	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهر ری به‌عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵ـ	خیامی‌نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان‌ماه ۱۳۴۶